UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234442
UNIVERSAL
LIBRARY

کرسرآمیه امر نیست عظیم و در کرایت عمیم دیباچه عجم سپاس و ستایش ایزد متعال را و خود کرهری از افراد انسان را
باندازهٔ استعداد و تیغیر صرف دانش فرهنگ [illegible] تعالی شانه و نیاز و نیایش خداوند بیهمال را زرد کسوده خود را
از جهت قابلیت مراتب جامعیت مظهر اتم و [illegible] یکتا و عالم و فخر اولاد آدم گردانیده عم احسانه اما بعد عرض میدارد هستوی
بیخبر و ناتوانی و سستوی بیهل و نادانی هندو [illegible] بیدلای کج مج زبان خام [illegible] ای خاکسازی اعتبار بهار کرین نامه
از بمد و شعور تا این زمان که سال پنجاه و سوم [illegible] است بیشتر میل و رغبت تحقیق تحصیل کسب کمال و محاورت و مشاهی مواقع
استعمال و تصرف استادان پیشین و حال بود [illegible] خوص در عنفوان شباب و ریعان جوانی که بعضی اوقات طبیعت بیشتر گفتن میکشید
و صحبت شعراء طرز مکالمات ایشان و التزام [illegible] بر دیگریست که این ترکیب درست نیست و این عبارت خلاف محاوره است
و این لفظ غیر مستعمل شنیده و ساختن [illegible] از عدم اقتدار بر تحصیل جواب و مساعدت نکردن فرهنگ ناچار این حال را
شگفت و شگفت می آورد و جهت [illegible] بود و بنابران مجموعات که نسخه ترتیب داده مشتمل بر مطالب مرقومه مع بعضی زوائد
کر نقصی کامل و فائده شامل داشته باشد لیکن از [illegible] سباب و بیم رسیدن زبان و ایراد صحیح و قلت فرصت و کثرت مشاغل علائی
فخرون باطن بظهور نمی پیوست و در کمون خاطر برقرار [illegible] تا آنکه این خدمت حضرت استاذه کرام و فیض صحبت دانشوران جهان اتفاقا
در مدت بست سال علی الاتصال پیرین آرزو از [illegible] آمد و همین خواهش نقاب از رخ برگشاد تحلی این مجموعه عجایب و گلدسته غرایب
که نامی است بهار عجم عبارت یادگار فقیر بهار داده سال تاریخ اتمام اوست بترتیب حروف تهجی که حرف
اول باب و حرف ثانی فصل شده و بعضی خواص کلمات و مواقع استعمال مذکور شود و مرتب شد بنابر آنکه در سخنان
این کتاب بلند موقعات تا خرین غیر از دو نسخه یکی تذکره [illegible] فلیکه [illegible] اج الشعراء و دیگر رساله مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت انکار کرده گذاشته
آنرا خیر نیامده بود بعد از اتمام مسوده [illegible] دیدم که در طرز [illegible] و کمان عالم اشتیاق رفتا و نامش چون نام مشکوان بلند آوازه شد چنانچه
نسخه [illegible] بحر سید فضل الصفیای [illegible] شعرای محقق رسته و رساله [illegible] کافی و رساله دیگر که نام مولف دوران مذکور نموده متفقات آنها را برآورده
با بعض کلمات عربی و هندی که فارسیان در ان تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند [illegible] حق ست و لیکن در کشمکش موضع
ابیات بسیار با ستناد آورده غرض زان استعلام دشوار سخنوران و ادراک احوال کلام ایشانست نه تحقیق اصطلاح آری مصرعه
شعر گرچه عجاز باشد بی بلند و پست نیست ✤ و بیتاز از ارند در هیچ جا چاره نه میدهد که همین غایت محظوظ شود و مغدرت مجرد مسموع
گردد باب الالف المدوده فصل الباء التازی آب و آبه و هم و مجاز طراوت و تازگی و جاه و اعتبار
چنانکه گویند فلانی آب و جاهی دارد و بازار فلان آبی دارد و ای و این [illegible] راجع مطلبی رونق است میرزا صرو ✤ بر آب چشت
یک گل سیراب نیاید ✤ پخته لبت آبه نمی خاب نیاید ✤ کمال اصفهانی ✤ در حضرت اگرچه بران آب نیستم ✤ بیگانه چون شوم کرمه
انگشای لست ✤ جمال الدین عبد الرزاق در صفت آب ✤ این جرم پاک جیست چو ارواح انبیا ✤ چون روح با لطافت
چون عقل با صفا ✤ خالی ز نقش و رسم چو صوفی ز کبر و کین ✤ فارغ ز رنگ و بوی چو مردان پارسا ✤ بسم مغز آفرینش مسیحا
حیات ✤ هم دایه شجر ایم مادر گیاه ✤ گه خوار گه عزیز و گهی پست و گه بلند ✤ گه بتره گاه دسانی گه در دگر دو ✤ ماچشم عاشقان
رخ دلبران فرین ✤ در چشم سفلگان و رخ مفلسان جبین ✤ مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب ✤ مطلوب و آرزوی
شهیدان کربلا ✤ و بجمن نیشتی و دوزخشتگی و تیز [illegible] ممکی خمیر و خمیر و هندآن و طرز و روش و نهیمه مجازست ✤ تیز آب و آبه

کلی نسبت است چون سرداب و سرداب بمعنی سردخانه و گوراب و گورابه بفارسی گنبدی که بر سر مقابر سازند و شوراب و شور آبه

تلخ آب غرق آب و گرداب و سرخاب و خونناب و ناب و زرد آب و زهراب و بنگاب و تیزاب و دوشاب آب حیوان و آب حیوان گواب گهر صیغه صفت موصوف محذوف

ای آبیکه گوارای آبحیات دارد از عالم شراب خوشگوار و محبوب سیمبر سراجه نظامی ~ شگفته شد کاب حیوان گهر + کند ماهی مرده را جانور + ~ بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بدستم ده ار بدستم کند ... بسیار **آب آوردن چشم** کنایه از مبتلا

شدن چشم بعلت نزول الماء که آنرا آب مرواریدو آب سیاه نیز گویند مرزا ~ چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود +

شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان + **آب عیسوی کیش** لفظ کیش بلت و دین است از بعضی اشعار بمعنی عادت و خوی

و تصرف و قدرت مستفاد میشود مثلا درین بیت بوستان ~ کسی کو کم از خویش کرده + بتدریج خود در املاک کیش کرد +

وازین قبیلست درین بیت زلالی ~ بباغ و راغ آب عیسوی کیش + بیالش بود در خاکستر خویش + برین تقدیر

از خوی عیسوی اعجاز او باشد که احیای موتی است **آب برنده** بضم مهاونون زده آب هاضم و خوشگوار و نیز آنکه کنار

ساحل و امثال آنرا ببرد چنانچه درین بیت تاثیر ~ تا دیدیار شکار ملیح برنده + آبی برنده ترین هرگز کسی

ندیده + **آب دمدار** بفتح هر دو دال مهمله آب تفاح اشرف ~ ای دل آزردی ز خصم دم مدار + که آب تیغ برنده ا

اگرچه دمدار **آب تنک** آب کم در عمق تاثیر ~ باندک مایه از علم سوره بحق بردن + چو آب فتد تنک بیدست و پا

سازد شناور را + صائب ~ بهر آب تنگی همت من آشنا نشد + من در بحر کز یک موج جسم این نه آسیا گردد +

آب باریک مولف حدده مثله و فرق بینهما آنست که در اول قلت عمق مذکور است و بس و در دوم با وجود قلت عمق مستطیل بودن

نیز مشروط و بمجاز باندک مایه توکل و قناعت اطلاق کنند اضافت شد الشبیه میرزا رضی دانش ~ ابر نیسان مایه دار از آب

باریک منست + همت دانش ز دریای بنیاز افتاده است + دوروش جبین واهروی ~ ز گنج وصل او بی بیانی قسمت باشد +

بی جز آب باریکی بنیا مهره سوزان را + محمد قلی سلیم ~ هر قدم منفعه ... وصل میگردد فزون + آب باریکم که می آیم بجوی تازه

آب ایستاده و آب مرده آب ساکن بمقابل آب روان و بر بنقیاس ایستادن آب صائب ~ نیست صائب بحر کان

جای آرام و قرار + هست با استادگیها آب گوهر در گذار + ~ انسر گان بعالم بالا نمیرسند + این آبهای مرده بدریا نمیرسد

آئینه کی بجهره شبنم فشان رسد + چون آب ایستاده با آب روان رسد + فطرت ~ شد عاجز از رفتار مضمون ما + استاد

آب تیغ و روان سست خون ما + **آب سرخ و آب نار** بون کنایه از شراب سرخ نظامی ~ ازان نار من تا بوقت بهار +

بجهنی بار خواهد بجز آب نار + ~ من و آب سرخ و سبز شاه + جهان که فروشو با آب سیاه + **آب رز و آب رزان**

بتقدیم مهمله بر معجمه و **آب انگور و آب تاک و آب عنب** بکسر عین مهمله و بفتح نون کنایه از شراب انگور صائب

~ می شود آب رزان چون برگ تاک شود + طرفه در آب رزان است که در خاک شود + حکیم زردیکی ~ بنعین خرم و

خندان چو حب سرانشیان + بستان از که نه سحاب بسان آب عنب

علی خراسانی ~ فشرده از رشته شوق بکوسی ما

رضوان + که هر صباح سوی خلد آب تاک برد + **آب دندان شکن** آب بسیار سرد یحیی کاشی در تعریف حوض کوثر ~

کثرت بست دگر سر داد آن صحن + بیا شناور از بس ... دندان شکن

در عراق عجم با بیرون تنگدل شیراز اصفهان

~ می ... ما ...

سلطان قلی بیگ ؎ در خمار انتظار آب فنی تا بام شد + ساقیا جامی کز بس محرومی و بی آبی و تاب آب **خرابات و آب مغان و آب عصیر و آب عشرت و آب حرام و آب کشاده و آب تلخ** کنایه از مطلق شراب
و شیرین یعنی آب شور و کنایه از اشک شور نیز آمده میرزا صایب ؎ گرفت در عوض آب تیغ گوهر ناب + چه منت است
برابر بهار در یارا + و نیز آب کشاده و شراب بی غمزه از چشم تیم چشم + آزاد کشاده دید ناهموار +
و آب حرام نیز کنایه از دولت دنیا باشد صایب ؎ مکو از آب حرام شوت آلسن نشد + تیغ اگر باشد طرف مداوای کوید
سخن + خواجه بشیر زنده رسد که حرف نیز در دوزخ خوست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما + ظهوری ؎ و لطف نانهای
تو شیرین نمیشود + تا تر نشود لب خشک آب تیغ + فضل الدین خاقانی ؎ زریهای چو سیم کن کم + آتش بسته مه آب
کشاده + علی خرسانی ؎ تا لف ساقی ستان گشته چون ابر مطیر + آتش دل شعله زن گردید از آب عصیر + مسیح کاشی ؎ مشق
به جرم میکشی ام میکند هلاک + خون حلال میزند آب حرام ریخت + خاقانی ؎ جهد ها خاصگان کنند امروز + کآب
عشرت روان کنند امروز + باقر کاشی ؎ بزاب آب خان شوگرد با دمزن + کز گرم و سرد جهان زاعتدال می آرد
میرزا صایب ؎ نغمه شیرین در بند قسم نی شکر نی نیست + زاهد خشک است ساز ما نجا که آب تلخ نیست **آب آشامیدن**
شراب تند سیر ؎ رشحه مرتبه حسن دلنشین پیدا ست + ز شیشه جوهر این آب آشامیدن پیداست + **آب آشنا ک**
و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ شراب سرخ میرزا صایب ؎ دست و لب و دیده و چشمه آبش بشو چون آفتاب +
بعد از ان خود را بر آب آتشناک زن **ولله** زرد گشته ام ترو از باد سرگردان ترم + صایب ؎ علاج درد من از آب
آتش رنگ می آید + یحیی کاشی ؎ بیا ساقی آن آب گلزار رنگ + کز گرمی صبح زن گل کند گاه جنگ + **آب گریه** باضافه
عام الی اخلاص شکست طنوری ؎ خود را بآب گریه و یا باد داده + گر هستیم غبار ضمیر نیز رفت + **آب آتش زده**
کنایه از شنگ گرم خاقانی ؎ ز آب آتش زده کز دود دسوی دهان + شکنانی نفس از موج شرر می بندم **آب بگرگین آب**
از خواب و طوبت جگر و اسباب سکاش بر انتقاص آب جگر داشتن نظامی ؎ یا ساقی آن باده چون گلاب + بر افشان بین
تا در آیم بخواب + گلابی که آب جگر ما بدوست + ؎ همه در دسر ها بدوست + ؎ سنان کش یکی نیزه سی آتشن + آب
جگر یافته پرورش + ؎ روزی خونین دلان از غیب صایب میرسد + لعل اگر در سنگ میباشد در جگر میدارد آب + فارسی
بیتاپوری ؎ زهر سود گیست که بودت ببرین دست + و ز خاصیت کر بودت آب در جگر **آب دماغ و آب بینی**
آبیکه از زاه بینی برآید شست ؎ بر آید هم لبکه بند د شمع لمع آب دماغ + هر کرا بینی چو فیل اکنون بود خرطوم دار + **آب دهان**
خیره کرا زدهان بیفکنند و استعمال آن بالفظ دردهان کشتن مثلیست و بالفظ فروخوردن و فسردن و بردن هر دو محاوره ضعیف کمال
تجنده ؎ آنچه ضایع شود دهان ماست + بر فروغ آب دهان روشنام است + خیره سر ؎ صفت تیغ کرا خصم بیاشش کوید +
که نهیر تو فرو چند برم آب دهان + سعدی ؎ بر خاک فشکن قطره از آب دهان + هوم و برزمانه جان آرد باز **آب پشت**
بضم ای فارسی **و آب ناف** بنون و فا لطفه مرد خاقانی ؎ از فرخ آنکه هست توئی بر + خصم تر آب پشت
خون شود اندر نسا ر **آب طینت** آنکه جسم خاکی بدان سرشته شده شوکت بخاری ؎ بود اسیر تن نامرد محنتی
مثاه ؎ ایم بگرد آب آب طینت خویش + یکدم ما را رهیدن از غم روزی نمیشود + صایب ؎ شکر که کار طینت

ماموجه زینت ✤ آب رخ و آب رو در رص با اضافه معنی تر آلوده بآبی خوبی رو و صفای چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجازاست
در عرف بیک اضافه بالفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل آبرو خرچه و ان حفظ آبرو کردن و چیزی بری پاس داشتن آبرو دادن
وخود را از شکوه آبرو ریختن رهانیدن مطلق کاشی ✤ فروختم بتجارت بر تهیدستی ملک جهانرا + باین متاع قلیل آبرو بی خویش
خریدم ✤ علی بیگ خراسانی ✤ بیم و اعظ نبرد آب رخ مستان + در میخانه بستند ازین گفت و شنود ✤ برو که آب
رخ عاشقان شکست از تو ✤ زکوی دوست دلا چند رانده مسکین را ✤ ملا قاسم مشهدی ✤ در بر دریا دلان خاموش
بنشین چون حباب ✤ آبروی خویش میبازی نفس گرمی کشی ✤ شیخ سنیته گیر از دود گلایت دمخان ✤ بشنب گریه بروی برسخنه سوز ✤
گنه آه بروی درویش نبردی برو ز ✤ آب دست باضافه عشا الرحم یعنی آبیکه میان دست و دستشوینده و وضو سازند و مجازا
بمعنی وضو و تجدید کردن اشتهار یافته و کثرت استعمال اضافه آن ساقط شده کمال خجندی ✤ نماز عید خواهم کرد دران
ساقی بیار آبے ✤ برای آبدست ماه بریق قدح شویان ✤ پسیلیهای بازی روسپی کن اگر بخشند ✤ آبدست او شعاش بخش
همه بیمار ماست ✤ علاج دردل ما نزست راهی ساقی ✤ کرا بدست تولبهای جوئے کلاب می آید ✤ میر منجری ✤ حور عین را
پریشت آرزو آید بهر شب ✤ کادمی وارید بزم تو سد در شبگیر ✤ آب دست همه بر روی کشیدی چو گلاب ✤ خاک پایت
همه در لطف دمیدی چو عبیر ✤ و آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد و بزرگی آن شخص بود و سزد آن در لفظ صوفی
بیاید و آبدست بمعنی قوت و خوبی و لطافت دست مجازاست کمال خجندی ✤ که بست آن نقش عارض آفرین باد ✤ که آب دست
ازو دیے آنشکار است ✤ طالب آملی ✤ چو آب دست او گوهر فشاند ✤ شود مشتی عرق دریا زگوهر ✤ آب دست کن
بفتح کاف تازی آبکه بکاوش دست از زمین برآید و این در اراضی ریگستان معمولست شفیع اثر ✤ بحوحمام ✤ بنا خن طاس
آبے از تکرد ✤ چو آب دست کن بایدبرآورد ✤ آب عرق خوی ✤ آب ساعات بدن بروان آید و این از عالم اضافه عام الی الخاص
یا اضافه مشبه به الی المشبه بست تاثیر ✤ در آب عرق لبکه فتاد ✤ قد شوخت ✤ فوارهٔ شد ان شمع که در انجمن نست ✤ میر
صیدی هجرانے ✤ شتابان باز ازنرمی کومی آئی بین گرمی ✤ کآب عرق برکردهٔ جباه نخندان را ✤ آب بقا و
آب خضر و آب حیات و آب حیوان و آب جاویدان و آب زندگانی و آب زندگانی و خضر و شیخ آب
سکندر بسته و این عربست ✤ بمعنی حیات تن آب سکندر ✤ دل زمگی از چشمه حیوان نوابد ✤ تاثیر ✤ سر مضمون این
نعمت الوان ست ✤ معنی تر در حقیقت آب جاویدان ست ✤ کلیم ✤ بحیوان نیست چون خاک قناعت سازگار ✤ از خضر بریده
ام آب بقا دیده ست ✤ آب حیا و آب خجلت و آب شرم و آب خجالت و آب انفعال
کنایه از عرق شرم اثیر ✤ بگلشنے که درآمد بجسوه نخل قدش ✤ چو ابر از سر او آب انفعال گذشت ✤ قاسم
مشهدی ✤ بهر خود بینی چو بردار د نقاب از روی خود ✤ آب خجلت بس بود آئینه تصویر را ✤ آب گل بضم کاف فارسی
گلاب حاجی مظفر تبریزی ✤ زشرم گرم شتم خونے بر گل عارض چو می آید ✤ کسی زخم شهید آنرا بآب گل نمی شوید ✤
آب غربت و آب سفر آبکه مسافران در میان راه با خود مزرا ملک مشرقی ✤ دل بیمار
ما زآب غربت سازگار آمد ✤ قفس شد آشیان تا مرغ بهرا نبهای صیادم ✤ سالک یزدی ✤ گل کنند در دشت
در عالم آب سازد مرا ✤ قطره باران نم آب سفر سازد مرا ✤ ظهوری ✤ زوطن خویش و بند آشنا جان

جان در وطن کاه ✤ موافق ساز باطبع خدا یاآب خضر را ✤ رضی دانش سے گل بدست گلفروشان نگ بهار
گرفت ✤ آب غربت ناز پرور دِ گلستان را نساخت ✤ **آب صبح و آب ناشتا** آبیکه ناهار خورند
و اکثر بتقیم آب سورت بیمار بهاست اثر سے در گلشن زمانه رقطع وظیفه ها ✤ شاداب بیچو سبزه خورند آب ناشتا ✤
میرمحمد شیرازی سے ای گشته سرد مهر ترازآفتاب صبح ✤ دے خصم جان تشنه خود بیچو آب صبح ✤ **آب خمار**
آبیکه در خمار خورند مرزا صایب سے خضر اگر راه بسر چشمه حیوان برد ست ✤ مست بم در دل شب آب خماری دارد ✤
طالب کلیم سے من کیستم آن مست که ترکیب وجودم ✤ از خاک در میکده و آب خمارست **آب سبیل** آب وقف که بیعوض
زبان انتفاع آشنا و آنرا در عرف هند بفتح با می فارسی **آب سبیل کردن و آب خیر کردن** وقف کردن
آب مرزا صایب سے بر اهل دل عمیق کند آب خود سبیل ✤ بر سیب او سهیل کند خود حلال ✤ ملا طغرا سے چو گل چیند
آئینه را نشوخ دیر ✤ بشکرانه آن کند آب خیر ✤ **آب زر و آب طلا و آب نقره** آبیکه زرو نقره
دران حلکرده باشند غنی سے ها لال نیست که ناخن زده است بر دل چرخ ✤ نوشته مصرع ابروی او آب طلا ✤ بیخبر کاشی
سے از آب زر نخجیر شیر دلنقش بود ✤ کین را نسب بتیشه فرهاد میرسد ✤ و شراب و بیمنی زر آب نیز آمده و بعضے
قید شراب زعفرانی نیز کرده اند علی خراسانی سے در مجلس عارت زدگان طرب دیدنیش ✤ ساقی ز خرابات مغان آب زر
آورد ✤ چه بنای قافیه این غزل بر نظیر و بحر و امثال نست **آب آهن** آبیکه در جوهر آهن است کلیم سے دل مکدو دارد
صفا محتاج فیض شعر است ✤ آب آهن چون تواند شست از آهن غبار ✤ سے آب آهن همه از دیده تریخیز طپید ✤ لسکه
در سلسلهٔ بندِ نوشیروان کردم ✤ **آب آهن تاب و زر تاب و نقره تاب** آبیکه آهن و زر را تاب داده
بارها دران غوطه و نهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده بیمار خورند غنی سے مگر در دل خیال تیغ آشنا دارد نگذشت ✤ که بیجو
آب آهن تاب خون من بجوشش آید ✤ زکی ندیم سے شود ز گریه ظالم تسلی مظلوم ✤ نبر خمار گوارا ست آب آهن تاب ✤
آب داغ باضافه آبیکه سینکے یا آهنے گرم دران انداخته باشند و جده سے بیجو آب داغ از میرش ماسوخته ✤
هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است ✤ و بدون اضافه داغ یکه از آب افتد صایب سے از سیاهی تازه گردد آب
داغ زندگی ✤ سه خمار چشم لیلی پیش از آهو مرا ✤ **آب آسیا** آبیکه آسیا بزور آن بگردد غنی سے کسی ز
چرخ لطفی دید جوی در قفا دارد ✤ چو آن خوشه که سرسبزی ز آب آسیا دارد **آب خنجر و آب تیغ و آب**
شمشیر و آب حسام و آب سنان و آب پیکان و آب تیر کنایه از تیزی
دوم شمیر و غیره صایب سے بخون دل نمیرد هر که از دل آرزو شستن ✤ نباشد تیغ خونخوار مجوز در تیغ جوهر را ✤ جمال الدین سلمان
سے گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن ✤ نوشته سال و مه سیهم خط نکبت در دل اعدا ✤ خیره سے چیگونه
آب پیکانش مغز دشمن آمیزد ✤ چگونه سازد آمد مزاج آب با روغن ✤ وحید سے علامت چو دوشتی مثل الله ✤
کز آب تیر چو سوزن برون رود حریر ✤ ابو طالب کلیم سے گر چنین شاداب از خون شهیدان میشود ✤
آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را ✤ آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم ✤ خیازه کند مارا ب زخم کهن را ✤ بیخبر کاشی
سے این چه آتش بود کز آب دم تیغ تو خاست ✤ کز فرار گشتگان یک نیزه بالا تر شد ✤ خانم آرزو سے رشوخی

نسبت دهلی ز دانشوران باکمین ؛ کچون آب سنان استاده است و در گذر باشد ✦ آب کمان کنایه از زور کمان است سیر و در تعریف خربزه ؛ ساخته در آب مکانش کمین ✦ چاشنی و آب کی نشد بین ✦ آب سیاه کنایه از شراب و مداد که بدان کتابت کنند و بهر معنی خیر و در تعریف قلم استعمال فرموده ؛ آب سیه خورده چنان گشت مست ✦ کش هوگیرند بخندد زدست ✦ کمال اسمعیل ؛ پی کرد کلک تو بین تا بآب سیاه رفت ✦ چون خامه هرکه با تو بنود است یک زبان ✦ و نام علی کچشم را بنا کند و از اتباع زی نزول الماء خواهند ؛ گر برم آب سیاه از رویه دیگر دود سپید ✦ یکی توان کردن بهای تیره روز از انا علاج ✦ و آب سیاه آوردن چشم و برآوردن چشم و همچنین آب آوردن چشم چنانچه گذشت و آب گرفتن چشم را عبارت از قبله شدن چشم علت مذکور بود و در بعضی آب سیاه در آمدن آب سیاه در آمدن چشم را کمال اسمعیل ؛ فرسیم خدمت برزر سپید ✦ در آیم بچشم خود آب سیاه ✦ ؛ ای غنچه که خنده بردم از سر گیری ✦ دل میدهدت که لب زهم گیری ✦ ای نرگس شنگ دیده بیچاره او ✦ چشم آب نگردت که سیاه گیری ✦ رضی دانش ؛ می بهم زخون رود بشت و بندارم ✦ که بتوان آب سیه برده چشم آبورا ✦ میرزا زمانی مشهور ؛ دیده تر پرورد ان آب سیاه آورده است ✦ و نه بشمشیر شهاب موجه آب بقاست ✦ و انچه مجد الدین علی توسی نوشته که غیر از چشمه ظلمات که آب سیاه برآرد محل نظر است چه گاه دست آهم فرو دآید و آنرا از رفتن باز میدارد و آنرا در هندی رس خوانند انتهی در بیچ آب ؛ کند در زره نوشتن ها چو هزار ✦ بشوش آب سیاه آرد قلمزار ✦ و نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات زمانی و انهمه مجاز است چنانچه در آب سیخ گذشتان جلال ؛ جهان اگر همه آب سیاه گرفت چه باک ✦ چو در خیم سیکی نان و آبکی انگور ✦ و گل و لای میر الهی ؛ دیدم ز بسکه روزسیاه و دگرستم ✦ آب سیاه تا سر زانو گرفته است ✦ فیضی ؛ زهر است خط دوست کر چون بخت سر آید ✦ آب سیه از چشمه خورشید برآید ✦ و آب عظیم و عمق شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده برلب آب سیاهی که دیار فاصله بود فرود آمدند آب مروارید و آب گوهر علت نزول الماء و حکیم خاقانی ؛ آب گوهر نیز همین بسته و صفت شمشیر ؛ الحق نهنگ هندوی دریا نماز نیکوی ✦ صفحش چو آب گوهر و چشمش سهاب تیز ✦ و از عجایب اتفاقات آنکه در عرف هند موتیا نامند خواهند و این بعینه ترجمه آب مروارید است میرخسرو ؛ بچشم تر کس ایک آب مروارید می بینم ✦ ز بس کز دیده آب از عشق گل بسیار میبارد ✦ مرزا صاب ؛ آب مروارید آورده است چشم جوهری گوهر بقیمت ما بازار آمده است ✦ ؛ گر بهم راچون نهنگ بی تمیزی بشکند ✦ آب مروارید در چشم حسود آورده ام ✦ همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام ✦ این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است ✦ رضی دانش ؛ هنگه میریزد دیبا دان در گوش شنگ نیست ✦ چون صدف از آب مروارید چشمم پرنم است ✦ آب باران نوعی از خاکیان نام سیرگاهی در کابل و در نواحی خواجه سیاران که آن نیز سیرگاهیست ؛ اگرچه جای خوش کابل آب بد است ✦ بهشت سودی زمین خواجه سیاران است آب شیراز نیایه از شراب ؛ بدین از اهل زبان به تحقیق پیوسته شفیع اثر ؛ سرو برگ شکفتن نیست کلزار طبیعت را ✦ اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی ✦ وجد هوای اشرف ست و آب شیراز ✦ اگر آب و هوای دیگر جهان بست ✦ آب شیرین نهریست در حوالی تستر ؛ صاحب دل غم نصیب فقط سود نمیدارد ✦ که هر کرا آب شیرین غبر سار امید دارد ✦ آب مرغان نام سیرگاهی نواحی شیراز

شیراز که مردم روز شنبه ۱۰ رجب در آنجا بسیر روند و آنرا بر اهم آب مرغان گویند ۲ دیگر زوم آب مرغان + دیگر خرم آب مرغان + و نام چشمه در فهستان که آب آنرا چون بردارند و برگشند و هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال آن شخص روان شوند تا بر جائیکه مخ آمده باشند سارهای نمکوه مخ را کشند و برآکنده سازند و آنچشمه را که چشمه سار مرغ گویند و حبس همین است **آب کبود** ترجمه بحر خضر که نام دریای چین است گویند هر شب زنان نوبر واران دریا برمی آیند و بازی کنند و چون روز شود در آب فرو روند و از نظرها غایب شوند **آب اندر شیشه** نگریست نیم بنائی دارین از اهل زمان بتحقیق پیوسته **آب لازم رودی** در کشمیر حاجی محمد خان قدسی ۲ سوادکش سنه چشم کهار است + بهشت وحوی سبز برش آب لاریست **آب بالای سنگ** نگریست سیصد بایل بسیاری **آب زیر کاه اندختن** مکدر و حیله کردن قدسی ۲ چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد + یک کار بصد حیله براه اندازد + ۲ مهر است که عیب چرخ را پوشیده + رسوست چوگل زسر کلاه اندازد **آب زیر کاه** کنایه از محیل و مکار و پنهان و مخفی انور ی ۲ بسا خرمن که آتش در زنی باش + بنوبت آب خوبی زیر کاه است + و زهمین جا بمعنی مردم مکر و رو فریبنده اخذ کرده اند خاقانی ۲ با جهان آب زیر کاه مباش + تات نیاید بآب تر کنند + صائب ۲ گردار اعاقبت بکواری دشمن نیرنگ + سیل کار آب زیر کاه نواز کرد + ۲ آب زیر کاه دشمن خطرناک بحر پیش + صائب زهمو ارهان زمان غافل مباش + **آب خفته** نعم فای مبحوث یا ریخ و برف و ژاله و مروارید و شمشیر در غلاف کرده **آب رم کم** کنایه از هفت و صلاح و نیز شیشه الکور **آب فرده و آب بسته و آب منعقد و آب خشک** کنایه از شیشه و بیاله بلور و تیغ و خنجر و همه آن آنوری ۲ آتش سیال و یخستی در آب منجمد + و زندیخستی نخواهد ساقیا تش ساغری ۲ در آب منجمد می آتش سیال ریز + و دریای سپید با ضم غنچه و شکوفه دان + و برف و یخ تشانی تکلو ۲ چون آب منجمد گداز در تاب مهر + خورشید اگر جمال تو بیند در آینه ۲ تو بر چرخ کهن چه بیت بیگر جا هی + حالله از آب خشک آتش تر دشکم + مجد الدین بیلقانی ۲ از برای دفع یاجوج هوا آب خشک + خاک پشان همین کشد بر آتش تر بسته اند + ظهیر الدین فاریابی ۲ در آن آب منجمد که سنان ست نام او + از نقطه جمله در رگ جان باشود روان **آب حسرت** استعمال این بالفظ دیده دادن و صفی هرسته آمده ظهوری ۲ در صفحه خنجر گشته گره آب حسرتی + و نسخه ست مردم آزاری کیست + ناصر کاشی ۲ تراز تاب می هر که بر لب زبان گردد + مراز لذت آن آب حسرت در دهان گردد + صائب ۲ خیال روی او تا در کمایین سینه میگردد + نگاه آب حسرت اندر دیده آئینه ۲ در آن گلشن که آید دست بیل بهر باغبانش + زشرم غنچه ها را آب حسرت در دهان کرده + شیخ شیراز ۲ بگلشن ار در دیده آب حسرت + گریبان چون قیامت چشم کنا بکاران + **آب نمک** آب شور که نفت هم یکی ۲ نخلص ۲ هر بوستر شنه + پس دگر بود + نشر یا دکه این آب نمک شنه ترکم + **آب یا** زبوصوه و زنانی ۲ شناور طفل شنک از خجر چشم خود بگیرد و قرار + آب یا زنا زنا تکان دست و پا یا مهر ست **آب انداهم و آب پیکر** رباعی فارسی کنایه از نازک اندام و لطیف و ظلاق آن برعسر کوکب یافته نشوه نور ۲ مجمی از محمد رشت دروه بمه آتش بها بس و آب اندام + خاقانی ۲ صبح ست کان نمکش خنجر آتش زده آب پیکر آتش + **آب انبار** حوض و تالاب که آبرا نی گیرند آب

قلعها سازند و آب باران پر شود اشرف ست بسکه میگیرم ز شوق آتشین رخسار ها + گشته آتش خانه ها از اشکم آب انبار ها + لالی
ست گاز شمسه دیوار او نقاب کشند + شود ز اشک مه و مهر آب انبار + آب ترازو سکون بانام عسلی مخصوص معماران و بنایان
که بردن آب از جای بجای بران آسان می شود خان آرزو ست پیمود بحر شعر تمام آرزوی ما + خوش و رس علم آب
ترازو گرفته است + آب رسیده و آب خورده و آبدیده و آب زده ظاهر آنست که باهم مترادف اند
لیکن بنابر استعمال آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن در آب آب اصلی برگردیده شد و آب قدیمش نازل
شده باشد و خم آب رسیده زخمیکه آب بدان زده دیده باشد و سبوی خم آب خورده خمی و سبوی که نخست با آب سر کنند تا چیزیکه در و میریزند
آب مشرب نشود ثمر ست کسی نداد بمیخانه زاهد ز اهد خشک + خم آب خورده چو شد قابل شراب شود + غنی ست یار در شب
هجر تو چشم گریانم + چو خم رسیده همه می چکد ز مژگانم + صائب ست شیر بنی نشاه جهان ز اگر فته است + جمع از هوسی
تر شکر آب دیده است + نادم کیسلانی ست تو پاک دامنی این گل ز جنس حسن تو نیست + که همت لاله و گل داغدار و آب زده
میخواند که در نیجا یعنی پاک بسته باشد چنانکه بر گلهای پژمرده میباشد برای طراوت و تازگی آنها و خیال ضعیف ست
که یعنی آلوده و ملوث آب باشد و مقابله با کدامنی همین را مخواهد ساک قمی ست متاع بخت دان از چشم اعتبار افتاد + که گوهر گریخت
این جنس آب دیده ما + تاثیر ست شکر الله نقل او تتبعی کشیده + متاع آب دندان آب دیده + آب خورد و آب خور
قسمت و روزی میخورد ست آب خورد آور دهم اسوی من + کاب چشمم شد بهر کوی که همت + زرکی ست هدانی ست تا توانی
شکر نعمت کن فراموشی مکن + آنچه روید بی رامزن بر سم مباد اگل شود + آب دندان نوعی از انار که ترجمه رمان است
و نوعی از امرود و نوعی از نان که ترجمه خبز باشد و نیز نام حلوای مخلص کاشی ست باشتها خورش ناگوار آسان است + قسم اول بقیه
حرص و آب دندانست + وزیر عسم صاحب اصطلاحات بدون واو و عطف قسم مبتدا و ابدا بقیه حرص ظرف و آب دندان است
خبر مبتدا است و این محل تامل چه خوردن قسم ناگوار نیست بلکه مکروه ست و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود میزد رهجو
با بهمام بسته ست + درویش فوق میوه چندان ست + که حریفان آب دندان ست + طهوریی ست آبدندان حریف
ناشده ست + طالع خوش رفاقتی دارد + و حریف کول و مغلوب و خیر منفعت و رایگان و این مجاز است یا باغانی
ست تا بکی خندیدن و دلگرسی افزون چو شمع + آبدندان کشتن و آتش زبان بودن چو شمع + او حدالدین انوری ست
حاشا تا تو اگر نرد عداوت بازد + ابدندان ترازو کس نتوان یافت بباز + ست حادثه در زد و فتنه در شطرنج نیرنگ +
بدسگالت را حریف ابدندان یافته + طالب آملی ست زهی به تیر و کمان تو رزم شانه سپر + خی بپیش زبان تو لبدندان تیغ +
و باضافه کنایه از صفای دندان حکیم شفائی فهستانی ست بیاد بوسه زان دهان خنده ست + که در دلم زده آتش آب دندانست +
آب و دانه و آب و نان خود محاوره ست و آب و علف بسم آمده عرفی ست و زخواب شب آلوده
بخون دیده خفتگت + تعبیر جز این نیست که دشمن هدفت ست + آب پاشان و آب یزان و قمی در بارش ساک
باران قحط عظیم شد بعد مدتی سبزه هم تیراه باران بارید پاسبان آنروز را عبد گرفتند ازان روز مذکور جشن کنند و آب گلاب
بر گلیدگر پاشند آنروز را بین نام موسوم شد نظیری بتلپوری ست ازسیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + آبریزان
ست شود در یزد چشمه آبده + ست آب پاشانست در کوی پریرویان یزد + نامالی پای در گل چشم بر ره کن + آب دزد

آبِ دزد بضمِ دال ظرفی تنگ سر که در اسفل وی روزنهای تنگ باشند و چون آب در آن کنند و سرش بند نمایند آب از منافذ او برنیاید و چون دهانش بگشایند آب بچکیدن گیرد و آنرا بتازی سُراقه و در عُرف هند بن چور بالفتح بای فارسی و جیم فارسی و واو مجهول خوانند فصاحت خان راضی سه چو آب دزد هر آنکس بُرد زغیر جبه * زبان درازی او بزیاده از دهن است * و نوعی از رهگذرهای آب که پنهان آب از زیر آن رود از عالم کاریز و بعضی گویند مغاکی که در آن آب بسیار عمیق باشد و بآهستگی بگذرد و بعضی تفسیر آن چنین کرده‌اند که جائی که آب در آن فرو رود و گم شود و این در ایران اکثر در توی خانها باشد ظهوری در تعریف میل سه فرو رفته دریا بحلقوم او * که دید آب دزدی چو خرطوم او * و نیز رخنه که بنهرهای بزرگ باشد و از آن رخنه‌ها آب بجانها و باغچه‌های غیر صاحب آن نهر برد ملا طغرا در مرآت الفتوح در تعریف آب آهنگ آورده سه شود گر ابر گردش بسته یکدم * نماید چشمه آئینه بی نم * بود چشمه سارش آفتاب * کمین آب دزد محیط سراب * **آبکامه** نان خورشی مرکب از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک که سازند و بتازی مُری خوانند مومن استرآبادی سه هزار شکر که با تلخ و شور خوان ای چرخ * نه ایم منتظر شهد و آبکامهٔ تو * سنجر کاشی سه صفرای من شکسته نارنج غبغبی * مفروش کو بچین جبین آبکامه‌ام **آب کش** بفتح کاف تازی کشنده آب از چاه و مانند آن درویش واله هروی سه مژگان من از قطره فشانی است بیادت * همچون رسن آب کش آن بر سر چاهی * طغرا سه بر آن آبکش میتوان برد اشک * که چشم را به دوش آرد جای مشک * و نیز بمعنی خورنده آب و این مجاز است میر خسرو سه مباش از سفال کهن آبکش * که از کوزه نو خورند آب خوش * و درک اوراق نباتات سالک یزدی سه گر گوشش تو آهنگ شناس است درین باغ * هر آبکشی برگ گلی رشته ساز است * مسیح کاشی سه تا ابر زد ریا دل من آب کشیدها * خورشید همه از آبکش برگ گیا خوان **آبِ کور** بکاف تازی کنایه از کسی که مردم از آب و نان او انتفاع نکنند از عالم نان کور مولوی معنوی سه ناقهٔ صالح بصورت بُد شتر * سر بریدندش زجهل آن قوم مُر * از برای آب چون خصمش شدند * نان کور و آب کور ایشان بُدند **آبِ گردش و آبِ گردانیدن** تغیر دادن آب و مکان بیمار را و آب گردانی متعدی از وی تاثیر سه غم نرفت از دل بمی تغیر بقدر باد مرسید * چاره آخر آب گردش بود بیمار مرا * شانی تکلو سه هر زمانم عالمی افکند * خانه‌گیر کسی و آب گردانی * و نیز بیماریکه از خوردن آبهای مختلفه خصوصاً در سفر بهم رسد غنی سه دارد بزم مستان جام شراب گردش * زاهد نیاید اینجا از بیم آب گردش * و نیز کنایه از مرکب خوش رفتار حکیم ازرقی سه آب گردش مرکبی زجا بلی هنگام تگ * نعل سخت او ز خاک نرم میگیرد عیار * و روزی و قسمت محمد حسین شهرت سه سیر دو چرخ فرزند از پدر رو میکند * آب گردش حاصل اشک از چشم تر رو میکند * **آبگیری** بتحتانی بعد کاف فارسی و **آب گری** بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و مثل آن انوری سه کردی از کُرهٔ زارزه زمین قطع نظر * کرده ایا که دگر تیغ ترا آبگری * طغرا سه توان از خاک کوبش آبگیری کرد تیغش را * تن از بسکه هر سو جوی بار زخم پیکان شد * تاثیر سه نباشد شعله را در خور نوازش * نخواهد تیغ چوبین آبگیری * میرزا شریف خان تخلص سه شد تازه آبگیری تیغ جفائی او * مضمون شدم زگریه بی اختیار خویش * **آبیار** بیای تحتانی آنکه بباغات و مزروعات آب رساند دانش سه بر برگ گل زگریه بلبل نشان نبود * از روزی که بود دیده آبیار گل * مسیح کاشی سه ساکن کوه حیرتم رعد سرود من شده * لاله دشت حیرتم برق شده آبیار من **آبِ چشیدن و آب کشیدن و آب خوردن و آب نوشیدن** بمعنی نوشیدن قاسم مشهدی سه نرگس گردش تشنه لب بزم حضور است * از چشمه

۱۱

[illegible]

توقف کردن از شرح [illegible] سکندرنامه آب بخوردن درنگ [illegible] نکردن از رشیدی و برهان آب و رو بفتح [illegible] التکلف کردن در سخن [illegible] گرفتن بجای [illegible] کار آوردن رونق و خوبی در کار پیدا کردن [illegible] و امتیاز حاصل نمودن آب دندان [illegible] از شرح قران السعدین [illegible] و مجاز شیری و بمعنی نفع و ضعف [illegible] از رشیدی [illegible] شدن کودک [illegible]

گوشتر نخورد آب که شور است + صائب ـ ے چو آب زندگی میتوشد و لبتر نمیسازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق می آید +
ـ ے مردان اگر نفس بقربانگاه خشک کشیده اند + در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند + مولوی معنوی ـ ے آب در یار اگر نوشان
کشیده + هم بقدر تشنگی باید چشید + و نیز معنی پرورش یافتن صائب ـ ے خار و گل آب از بهارستان وحدت مخور + من
زغفلت در تمیز خوب و زشت افتاده ام + **آب از یک چشمه خوردن** کنایه از حکم مساوات داشتن در کاری تاثیر ـ ے
گرم نسیه و نقد آب از یک چشمه خورند + یک در بسته ندیدم که دیوار نبود + **آب خوردن دل** کنایه از وقوت گرفتن و خوش شدن
دل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ـ ے صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب + پشمینم که بگوهر کشید دخشان کران است + **عبدالرسول**
است تقاضای گوشه بروسی دیدم دلم ابی نخورد + بشنه دیدار تیغ آبدار تسلیم **آب از پس خوردن واز**
کون خوردن کنایه از کمال مردان شرف ـ ے از اختلاط بوالهوس سیمائیش گرد و زیاد + چون بخال آن سرو قامت
آب از کون میخورد + خاقانی ـ ے پیش بزرگان مآب کسی روشن است + کاب پس سگبود بصفت آسیا آبش روشن است
یعنی عزت و اعتبار درون و بجاور و جلال الدین احمد فضل بن مودود ـ ے بد مخلوق بودن عمر ضایع کردن است + خاک آن در شود
که آب بندگانش روشن است + صائب ـ ے چه آب بر روشن این چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون نشوید آفتاب سیمی شوید +
آبی در میانست یعنی رود خانه در میان است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میتوسد ـ ے هزار بار بکوی تو گذرم نوازی +
اگر از خاک خود تم آب دیمان نبود + و معنی فاصله کم و بیش و وصف برد و کرانه یکدیگر نیز بود + زتیغ و تیر آبے دیمان بود +
آبی خوردن شیر از ـ ے رقبی در آبے در میان دستی و پائے میزدم + اکنون همان بند اشتم در پائے بے پایا بدا **آب از غربال**
می بجشد یعنی نفی از پهلوی و کسی میرسد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آب بردار** تحکمی احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آبخانه** مستراح و آنرا قدم جا نیز گویند سلیم ـ ے رود آبے از گشت بر لب جو + هر جا بے
شد آبخانه اوست + و حضرت بخش استانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند و اهل ایران ضروری گویند و جای ضرور فارسی هندوستان
است **آبشار** بگذر آب از بالا به پنهای زیر ـ ے ریزد طرفه ـ ے شب بچین ساغر می میباید + آن تازه گلے نجسته پے
ـ ے باید + دار دلب آبشار فانوس سرد + فوارهٔ نغمه جوش ـ ے میباید + **آبشخور** بواو معدوله روبے
و نسبت محل قلت و اقامت کردن کنار رود خانه که آبخوار دم گاه سایر حیوانات آب خورند طغرا ـ ے ارمیا ـ ے رفت
بر تر از چرخ برین است + خرد بس عرش آبشخور این است + **آبوان** زمین پستی که آب باران و ران جمع شود و آوند
آب یعنی دوم در بیت بوستان ـ ے قدر تشنه در آب دان عمیق + که داند که سیراب میرد غریق + طالب آملی ـ ے
زمی ماخورده از دست نسیم + موج بر مستی کند در آبدان **آب بی بجام خوردن و بی افشار خوردن**
و آب بی بجام دادن و آب بی بجام رسانیدن کنایه از مطلق انعام و خود سر معاش کردن ـ ے دان زدن
بقدح ریزمی که مخمورم + بگشت تشنه بآب بی بجام رسان + ظهوری ـ ے بخشش نو که برق بادا نمایش دلدوز + باسخنی
سم زمی کاشش داده + چون اهل ارادت بکف داد عنان + هر چند که آب بی بجاشش داده + بیدل ـ ے سر قسمی ـ ے
همیشه تا فرس برنگام اهل چرخ + خورد خشه خوراب ـ ے افشار ـ ے شرف ـ ے چون یکت خاکشور کرچه آب
ـ ے بجام + ـ ے خورم اما عنان من بست دیگری است + **آب کشیدن** برآوردن آب از چاه و همان آب نیز کنده

و نیز کنایه از آب خوردن چنانکه گذشت ؎ غم جاوید بان نگرود جمع با فراغی ؎ آب خضر جام سکندر کشیدن مشکست ؛؛
شافی تکلف نشانی کو که یابی از جام من کشد ؎ می چه که آب خضر ز جامم فتد کشد ؎ مژ اصابت ؎ با سبک روحان
بوی سیب غیب زده ایم پسنده ؎ آب از چاه زنخدان میکشد ؎ میر منجی ؎ بشب روز کنون باد کشد الا مال ؎
آنکه در شام دسحر آب کشیدی قدری ؎ آبکه مشتری کشاد از چشمه حیات ؎ روی مهافق تو بران آبشخسته باد و خوام
شیر از ؎ چشم من از پی این قافله بس آب کشید ؎ تا یکو شش دلم آواز درا باز آمد ؎ و بعضی شستن قدسی ؎
دراز خیال می خضر آب کشیدم ؎ تا عشق چنانند بن لذت غم را **آب بدین شیدن** مفصله کردن کلیم ؎
عاقبت راه سرور فتح باده نهاد ؎ بسکه عاشق بهر آب کشیدن دارد **آب گفتن** شاه با طلب کردن
خزنی ؎ دل کرا تشنگی از چشمه حیوان تو داشت ؎ آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت **آب بخوردن**
کنایه از کمال عشق و گران خیال نبسند کار خوردن آب غصه فرو نشیدن پس بخوردن آب کنایه از فرو خوردن غصه خواهد بود
نظامی ؎ چو برخوانی شبه آن ظلمت رنگی چه کرد ؎ بخورد شش جو آبی نا خورد **آب از قلم خوردن** در بعض
بیار بها که آب بگلوه شواری تواند فرو برد بقلم میخورند تاثیر ؎ ز گریس از چشم تو دوزد بر دهانش گر صبا ؎ رنج دندان
دارد انسون بخور آب قلم ؎ لاادری ؎ کی کاسه سنگون خسم بر بیش کم خورد ؎ گر بس درم فشانده آب از قلم خورد ؎
آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن چه صفرا لف خون است فرد کسی ؎ فرو ریخت از دیده گان
آب زرد ؎ باب در دیده همی چاره کرد **آب جارو شیدن و آب جاروب کشیدن**
آب پاشیدن بر جاروبهای آن جاروب کشیدن از اهل زبان تحقیق پیوسته آصفی ؎ بسی مژگان ترسودم دران کو بسام
دوسدی ؎ کشیدم آب جارو کی زبهر جلوه میدانرا ؎ تاثیر ؎ تا کیر و منصب دیدار جانان دیده ام ؎ آب و جارو میکشید
از اشک و مژگان دیده ام ؎ قول اوقا تا کیر راجح و در احتمال دارد یکی آنکه تاثیر اسی انتهای غایت غایت فعل آب و جارو
می کشد دیگر دنون نفی نبود دیگر آنکه تاثیر اسی بیان علت فعل نگرود دیگر د موجوده باشد و علی التقدیر بن قول اول دیده ام
که در هر دو مصراع مذکور است نیز دو احتمال دارد یکی آنکه بهمانکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد او است در مصراع دوم فاعل
فعل آب و جارو میکشد نیز او بعد از دی مفعول فیه و علی جلوه گاه مشون را محذوف باشد دیگر آنکه در مصراع دوم موضع مضمر
بجای مضمر بود و همین لفظ دیده قایم مقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد خواشین را بر اگر خواشین را جلوه معشوق می پندارد
فائده این را در محلی استعمال نکنند که دران دو چیز مقصود دو دیگی پاک کردن دیده از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار تا هیچ یکی
از لفظ آب و جارو ب بیکار نماند و هر چند آب کشیدن بمعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند میکن در بن
ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود اعنی جارو ب مفعول کشیدن و قشنده بنابران بمعنی صحیح شد **آب کشیدن**
زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب فرو دیدن زخم و آب دیدن زخم
بمعنی تاثیر ؎ جان برا شهادت بسته کمان شم ؎ کز زخم من تو انست آب بردارد ؎ جان عشق تو از خون خلق
شد سیراب ؎ کز نشانه بهش زخم آب بردارد ؎ صائب ؎ زخم گل آب از نوی آبدار می میکشد ؎ شور نیل
خلعت از جوشش بهار می میکشد ؎ ؎ آشکارا سینه بر تیغ شهادت میزند ؎ زخم عاشق آب در چون بیسیده که چیست

شاهی سه آن زر بر خود داری کم چشم خط دارد + رضا بشکم برسم این جرعت آب برد + سید اشرف سه عجز
زخم کهنه آب برون + خود + چند شکفته شد از موجه صبا گل + طالب کلیم سه آب دیده ما بجوی تیغ میدهد جلا +
بسکه سیه آبست بشمشیر تو زخم آب دیده + وحشیه سه زیارت احسان دریا بزنیاتی + کند افغان چو مجرم چیکه انجمن اک بر آرد
به آب از آهن شیدن وجدا کردن و آب از آتش برکشیدن و برآوردن و بیرون
آوردن نیاز اهل هری غریب غیر ممکن کردن اوست + درگذر دل عجب ستی است ترا + آب از آتش برون آرد و نمک
خسیسه گر + میرمعزی سه من چو خواهم سرد کرد فریاد آب از آتش برخیزم + او چو خواهد خورد تشویر آتش افسرد و روز آب +
صائب سه منشین فسرده کز پی سامان خشک و تر + آتش ز رنگ آب برآهن کشیده اند + آب از آهن میتوان
کردن بآسانی جدا + از دل خون گرم با پیکان کشیدن مشکل است + مولوی سه دزد شیگیر داد و نیز نگ ساز بهای دل + گر نباشد
آب از آتش برون آورده ایم **آب کشادن** ایضاً **خون کشادن از چشم** آب برآوردن و جاری کردن و در
گریه آوردن سه آب از دیده خورشید کشاید صائب + در دل آئینه عذار یکه نباشد ترا + حکیم ارزقی سه بزخم
تیر ستا ندت آب از دیده روشن + نبوک نیزه نکشاید آب از چشم نابینا + ملا مقیمه بلخی سه زغنچه دهن خنده
تا نقاب کشاد + دهان شیشه زشوق لب تو آب کشاد **آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن و آب در**
چشم شدن آن مزا صائب سه همیشه آب بچشم بیمار میگردد + چنین پیر خرابات بسکه نورانی است + سه
تراز کریه ارباب درد رنگی نیست + مگر بچشم تو از روز خنده آب آید **آب در سر آمدن** بسرقت کسی رسیدن
میرخسرو سه ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم + زنده ام امروز کاب اندر سر آمد مرا + گاهی بقطع اندر میمنی برآید
ایضاً سه پس از ما هیچ هوش از مرده و بیدار خواب آید گهی بر جا ستم کاندر سر من آفتاب آمد **آب در دهان آمدن**
و بدهان آمدن و در دهان شستن و آب کشادن دهان و در دهان پر آب کشتن کنایه از کمال رغبت
و شوق بود بچیزی و آب بدهان آوردن متعدی است کمال مخمد سه بار سار اب بدهان آورد + دیگر آزار می فضل
جز تو بدهد + شیخ اوحدی سه چه آب در دهن آید نبات را ز لب او + اگر بکام رسد ذوق آن دهان تندش + ضعیفی
چنان بیارد و سوی کسان بیارد شد + که خاک مدار ز حسرت آب در دهان گردید + ملا مقیمه بلخی سه زغنچه دهنت خنده تا نقاب
گشاد + دهان شیشه زشوق لب تو آب کشاد + صائب سه حدیث تیغ تو هر جا که در میان آمد + دهان زخم شهیدان
پر آب میگردد + **آب رفته در جوی آمدن** کنایه از دولت رفته باز آمدن **آب در جوی آمدن**
متعدی شه **آب در جوی بودن و آب در جو بیار کردن** کنایه از صاحب دولت و اقبال بودن خسرو
سه ای دیده بسوز من بگشای + کامروز ترست آب در جوی + میرمعزی سه بجوی نرجمه آب روان است + سزد
گر من سرا جوی تو باشم + مولوی معنوی سه ساقیا جان این آب را در جوی تو + آفرین بر دست و بازوی تو +
صائب سه بذر آید آب رفته بستی بجوی ما + روزیکه خاک تربت ما آب تر کنند + طالش ما بهر آبی که می نوشد
در بن گلشن + چو نگ انمکس بگردد آب می در جو بیاراد + ظهوری سه شاید آب رفته ام دیگر بجوی آید گوی + قرن
سرو جویبار گریه می آید مرا + حضرت شیخ آب رفته در ایاغ آمد بخود + شبیه به ضعیف خود بسته دو نهاد سه کودکی خشک لب مرا

ز اهرد ادبا نع از آب می ترشد ✦ بحمد الله که آب رفته بار اد دریا نع آمد ✦ لیکن اکثر فصحی اهشب به استعمال فرموده اند چنانچه در بیت
طغرا واقع شده و نیز مزاصاب دستهای عصم فرحمت بشر آب نوشته ✦ که نشتر و آب رفته بجوئی نمیشود بیاله باز آید
آب از سر گذشتن کنایه از کمال نزول حوادث و آفات بود یعنی چندان گریست که بحدی اگر فرشته خواجه جمال الدین
سلمان ✦ غرقه دریای بی پایان هجران دار اگر ✦ دستگیری میکنی دریا بکام از سر گذشت ✦ دوشس حرف از ساقی و
نقل و می و ساغر گذشت ✦ ریخت چندان آب از چشمم که آب از سر گذشت **آب از گلو بریدن** کنایه از دم زدن از آب
سلیم ✦ همین بریدن آب از گلو فناعت نیست ✦ گلو بریده درین بحر موجهای هراس ✦ بگل در خوان کریمان نیست بی شرمی
کز گلوئی خویش ما هی آب دریا را برید **آب در حلق شکستن و آب در حلق گره شدن** کنایه از بند شدن آب در گلو و این
ظاهر از حالات است که آب در حجره اعضای رئیسه و نفس تنگی کند و سرفه بسیار و آواز اکیدن گوید و حید ✦ دیده گریان شد گره در حیرت یار ✦ بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست ✦ حسین ثنائی
✦ در بزم عیش جام طرب نوش کن بخوش ✦ در حلق بدمگال تو چون استخوان نشست ✦ مخلص کاشفی ✦ نی همین از
جوی شیرینت گلویم تر نشد ✦ آب پیکان تو هرگز در دلم ننشسته است **آب در گریه گردن** کنایه از گریه بسیار و خیلی
ظهوری ✦ شوق تعیین مکرو تحسی شروع ✦ آب در گریه میکنند بران **آب جو** م کنایه از دوستان نیکخواه و رفیق
بود و آبروی ما هنجر ✦ فنا می ال اگر شد بقا می ست باد آب برلب چکانیدن بیشتر از مرگ بود ابو ای خراسانی ✦
کسی که بر بم آبی چکاند نیست جز دیده ✦ ز بخت بد بود آنهم بصد خون جگر حاصل **آب بغربال بیمودن و آب**
بپرویزن بیمودن و آب بلگد سودن و آب بسنگ سودن و آب در هاون کوفتن و آب در هاون سودن
و آب در هاون کوفتن و آب بجوز کوفتن و آب در سبد کردن کنایه از حرکت بیفوده و کار
بیفائده کردن ظهوری ✦ آورده نهال بیخودی بار ✦ صبر آمد و آب در سبد کرد ✦ قدسی ✦ تشکیت فلک آنگون چه سود دارد
نسود و هیچ خرد مند آب در هاون ✦ پیکر خود مکوب تا بتوانی چو آب سود دلی مرا ✦ کسی آب بر ان نشاید مسای آب ✦
عدو کز آب شمشیر خود مکوب چندین ✦ که پیش این چنین نتوان کوفت آب را بجوز ✦ اوحد الدین انوری ✦ سیم گرمایه
مدامی بزنج باد مسنج ✦ نان یکدوزه خدای بگلد آب مپای ✦ جمال الدین عبد الرزاق ✦ عرکان وقف مرغان کردم ✦
آب بیهوده ام بپرویزن ✦ پیر مغ ✦ هرگز نگشاید بر تو چاره دشمن ✦ هرگز نشود بر تو رود اجابت محتال ✦ کان
چاره چو سبوئیست کوه است بسوزن ✦ وان حیله چو بیمودن آب است بغربال **آب در شکر دارد**
یعنی کلامش نا تو انست **آب در چشم ندارد و آب در دین ندارد** یعنی شوخ و بحیاست حاجب
تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز ✦ چه شکه که آب مروت بچشم اخوان نیست ✦ **آب در جگر نداشتن**
و نبودن و نماندن و فگندن کنایه از کمال مکنت و افلاس خواجه جمال الدین سلمان ✦ تا نگه آب در جگرم
نیست شبی ✦ باشد خیال روی تو اندر میان چشم ✦ ظهوری ✦ آلودگان که آب ندارند در جگر ✦ دریا بآب دیده
ترشت شوکنند ✦ ابن یمین ✦ در جگر گرچه مزاجش قطرب نماند ✦ یک بحر لیست کف راز توای ابر نوال ✦ همانا
✦ گذاشت آب در جیحون و دجلتین ✦ و در برگ گل از تندی آتش گلاب سوخت ✦ با با فغانی ✦

نمانده در جگرم آب داین سیه چشمان ✤ هنوز ازده ویران خراج میطلبند ✤ میرسد مکر کم فرو ترز آب بیکانت ✤ که آب عشق
نوشند آب در جگرم ✤ **آب داشتن** تازه و سیر بودن سخن سلمان ساوجی ✤ همه روز تخم طرب کاشتند ✤ ز آب
ترشی آب میه شتند **آب دادن** متعدی ازدی ز آب دادن خنجر و تیغ آب گیری کردن است میرسد نظرت ✤
ترخسم جانم ز شکر خندی نمی نهد دریان ✤ خنجر ناز تراز آب تبسم داده اند ✤ بکلیم ✤ دهر کامت نده مفت که امید کلاب ✤
تا نیا بد میان آب بگذار زاد ✤ دانزال کردن داین مجاز است چکیز الی ✤ ز انگبز خرام آن بریزاد ✤ در و دیوار
خلوت آب میداد ✤ ز غلط سیرین سمن بر بزدی ✤ زمین آب آدای بز انگیز دی **آب دیده پاک کردن** کنایه از
اشک بر چیدن شیخ شیرازی ✤ بحرمت بکمن آنش از دیده پاک ✤ شفقت بیفشانش از چهره خاک **آب چیزی**
بردن کنایه از خوار و بی اعتبار گردانیدن آنرا خواجه شیرازی ✤ هر چند بروی ایم روا نداشت نتایم ✤ جوراز جیب خوشتر
کز مدعی رعایت ✤ شیخ شیرازی ✤ بدست کم آب دریا ببرد ✤ باعزاز دین آب عزتی برد ✤ عبد الخور
یزد جردی ✤ از گریه کار خانه دل کی شود تمام ✤ تعمیر این خرابه بسی آب می برد ✤ نعمت خان عالی ✤ جوت
با فتند مردم دیده شراع تو ✤ باین خیسی آب برد کر بر و زدپی در آب ✤ و بمعنی تیغ بسیار آب شد سید حسین خلص ✤
پایمال خلق گشتن اندک اندک می برد ✤ کر نداری طاقت آنکار از پل قصد کن ✤ **آب بردن مجلس** کنایه از صفا و رونق
ندا شتن خواجه شیرازی ✤ مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی ✤ دردم قدح که بی می مجلس مبار د آبی ✤ **آب بردن ماجرا**
کنایه از طول و عرض و عظم داشتن ماجرا جو صوت و سخنی داشتن آن تاثیر ✤ غیر از برای یار می ناب می برد ✤ این ماجرا
بر بین چقدر آب می برد ✤ **آب چکیدن از چیزی** کنایه از کمال لطافت و تازگی آنچیز نظامی ✤ بحر غنچش کاب
از دمچکید ✤ ما بش بر آب سعلوم کر دید ✤ خاقانی ✤ بر کجا در نجندیان صدر ست ✤ ز ابشش فکر آب می چکدش ✤
آب از دستش نمی چکد و آبش بگلو فرو نمیرود کنایه از نهایت بخل و باک بودن آب بدست و در دست
و در دست کسی ریختن و آب بر آب کسی ریختن کنایه از نوکری و خدمتکاری کردن صاحب ✤
سنگلین مرادی در پیچ و تاب تشنگی دارد ✤ که آب زندگی رنقش بست خانه می ریزد ✤ اقامان در صبح سحر در اشاسته
دولت کند فرا بری ✤ آب بر دست بزرگان ریختن ان ریختن است ✤ محمد قلی سلیم ✤ بیا تا هر که در ساغر شرابی است
مستان را ✤ که کوثر آب نتواند بدست تاک اویزد ✤ صائب ✤ روزگار ست که در دیر مغان بی ریزد ✤
آب بر دست سبو گریه مستانه ما ✤ طفوا ✤ چون نه جوش شدی خدمت پیر نکنی ✤ آب چون آینه بر دست سکندر نکنی ✤
با قسر کاشی ✤ در حماض بکام خاطر دیم ✤ صد لطف نهان ز آبشش فهمیدم ✤ چون کاس زدیده ریختم آب
پیاشش ✤ چون فوطه بکر دکر کشش گردیدم ✤ فطرت ✤ در ره شوخش زنرگان طرح صد سیلاب ریخت ✤ ابر
تواند بدست دیده من آب ریخت **آب از منزل بیرون ریختن** م کلیم ✤ شب کلیم از دیده میبارد سرشک ✤
رو ز از منزل بروان می ریزد آب **آب زانیه خوردن** زنرگانی کردن آب آینه نا یکیات صائب ✤
و اغ است داغ حضرت در عهد او چرا ✤ نام سکندر آب ز آینه میخورد ✤ **آب بر آینه ریختن و بر آینه زدن**
در ایران رسم است که تفای شخصی که بسفر میرود چند برگ بر آینه گذاشته آب بر آن میریزند و این را شگون نمود رسیدن

رسیدن و بسلامت آمدن مشتمار ندو گر بستن چشم آئینه و چشم نو کردن آئینه و اریلی دشتن آئینه و آب لی بخیتن نیز همان
است صائب ﴿ کیست آنکس کز احوال مسافر گرید ﴿ خنجر آئینه بدنبال مسافر گرید ﴿ جان فقاده از فراق دل صفتگان
صائب ﴿ کز وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد ﴿ سنجر کاشی ﴿ سکندر از یم آئینه داشت عین وداع ﴿ حجم زاده ظنیت شهید
وقت شستن ﴿ یحیی کاشی ﴿ تا آنکه بدامان حیات آویزند ﴿ مردن سفر ست چند ازان بگریزند ﴿ مرزا لطام دست عیب
﴿ دیده را ترکم از اشک چو فتی زبرم ﴿ در قفای سفری آب بر آئینه زنند ﴿ تا حضر ﴿ رفتی و گریه بحالی دل بریان کرم
آب بر آئینه ریزند قفای سفری ﴿ آب بر آتش ریختن و بر آتش زدن کنایه از تسکین دادن و غضب فرو نشاندن
فغانی ﴿ آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد ﴿ چندانکه بیش محرم و بیگانه سوختم ﴿ کلیم ﴿ برای سوختن آماده ام چنانکه مگر
اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد ﴿ شیخ عطار ﴿ گر بر آتش نمی زنی آبی ﴿ آتشم در دل خراب مزن ﴿ صائب ﴿
شکوه ام آتش زبان گردیده است از بوی دوست ﴿ آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست ﴿ ﴿ زور یا کم نگردد
سورشش پنهان من صائب ﴿ مگر آبی زند بر آتش من اهل سیر ابش ﴿ آب ریختن و آب فشاندن بر چیزی و
آب زدن و آب پاشیدن کنایه از گرد و غبار فرو نشاندن ظهوری ﴿ بنازم بان قصر عالی جناب ﴿
که بر گرد حضرت نپاشیده آب ﴿ ﴿ براه گریه آبی میزند چشمم ﴿ نفس قرآنش جو لانگاه آه است ﴿ فشاند چو تراک
خونفشان آب ﴿ بحر شد زخوارها در رکاب ﴿ صائب ﴿ آب بر آتش فشاندن ستم است ﴿ ورنه لذت نشه ما آب
زلالی دارد ﴿ حافظ ﴿ خورم آنروز کزا بدیده گریان بروم ﴿ تا زنم آب در میکده یکبار دگر ﴿ امیر شاهی سبزواری ﴿
هر سحری بچوان آبی آب زنم براه تو ﴿ رفته بدامن ثمره سجده گه نیاز را ﴿ آب بر روی آب دویدن و آب آب
رساندن بیانی آب دادن نظام دست غیب ﴿ بان رسید که خاک ازمیان کناره کند ﴿ ز اشکه چشم ترم آب آبرا
تا رساند ﴿ آب بر دیده زدن و آب بر روی زدن و آب بر رخ زدن در ریختن و آب بر چهره
ریختن و همچنین عرق بر روی کسی ریختن کنایه از بیدار و هوشیار ساختن صائب ﴿ ز هوش بردن من راچنان
فطانه تو ﴿ که شستم آب بکر سحر ز گل ریخت ﴿ کلیم ﴿ بعد عمریکه بخواب من بیدل آمد ﴿ گریه آبی بر چهم ریخت که بیدار
شدم ﴿ آبی زاید بر رخ پای خفته زن ﴿ باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت ﴿ دف که بی سوز دل است آبی
بروی میزنند ﴿ ساعتی بر ایمن خاموش ما هم بر کنند ﴿ ملا واقف ﴿ یک صحیدم بطرف گلستان گذشته ﴿ شبنم بنوز بر رخ
آب میزند ﴿ ملا علی رضا تجلی ﴿ سیر هم نتوان تماشا کرد فرش در خواب ناز ﴿ کرشمه گرم شرمش آب بر رو میزند ﴿ مرزا ابوطالب
خلف مرزا ابراهیم ﴿ غضب اینکه وه چو خواهند که خیزد از خواب ﴿ گلعذاران عرق فتنه بر و پیش نریزند ﴿ بابا فغانی
﴿ بر پیش خورشید رخت گل رفته تو دار خجالی خولیش ﴿ بر رخش ابر بهاران از ترحم آب زد ﴿ حافظ شیراز ﴿ بخت
خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر ﴿ نرانکه زود بر دیده آبی روی رخشان شما ﴿ خواجه اصفی ﴿ گریه شبهای مشتاقیم
محل خواب عافیت ﴿ آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم ﴿ آب بر رخ باز آوردن و آب بر روی
کار آوردن و آمدن کنایه از رونق رفته باز آوردن و آمدن جمال الدین سلمان ﴿ آبی بروی کار من آمد دریده باز ﴿ دین نیز اگرچه باز نیامد بکار ما ﴿ محمد علی اسیر ﴿ بیستون را میکند بگلکون رخون کوهکن ﴿

صحیح باشد والله اعلم **آب ناختن** بمعنی جاری بودن کردن و این لغط در ذخیره خوارزم شاهی بسیار مستعمل حکیر رودکی
ع زقلب بخیلان سوی دشمن بتاخت ✻ که از بیمش شیر ژیان آب ساخت ✻ مخفی نماند که قافیه این بیت سل قافیه بیت
شیخ شیراز است ع کی دیبایان سگی تشنه یافت ✻ برون از حیاتش رمق در نیافت ✻ خواجه حافظ ع صلاح کار
کجا و من خراب کجا ✻ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✻ و میتوان گفت که تاخت بمعنی دوم موجود است آب
ماختن کنایه از شکستن سنگ و برداشتن سنگ ماختن **آب بر سیمان بستن** زدودن تمام از اهل زبان موضوع است
مخالف کاشی ع بطول فکر توان جمع کردن مال دنیا را ✻ چرا بهوده ماید آب بر سیمان بستن ✻ و قریب بمعنی است آب
در گره زدن صائب ع تا کی بیهوده از هم صحبتان ساغر زدن ✻ گره تا چند آخر ناخن بیرون گوهر زدن ✻ **آب افکندن**
بستن و بیزی و بر خیزی آب دادن و سیراب کردن معنی رفع دشمن صله از مستعمل مختشم ع گر اخطا دشمن جانب
عدا ایدا ✻ که ساقی از لب من آب زندگانی یافت ✻ **آب گرفتن** کنایه از آجر زدن خلص کاشی ع بیه باک مشکینی نگار
جوش خط نکو نیاز ✻ که جون گلاب گردد دیقان آب بگیرد ✻ کلیه ع رباغ هر جزیره ترحمدگی مرا داد ✻ کو نمی نهاد ابجت من آب
از نیز گرفت ✻ سلیم ع مایه گلزار اشتیاق آبگیر ✻ مرسته ایم ✻ رنگ گلهای سخن را از نگاه ما بگیرد ✻ ظهوری ع کشتی
از نخلجان هر یاب ✻ که از جوی مهرت بر و بستاب ✻ مینالم چه آب بگیرد کشت جگر بستام ✻ کزان بخوشه های
دانه انگور بخیزد ✻ ع دشمن از طراوت سبزش ✻ آب بر اوفتی خوان بستم ✻ سیاقی گیلانی ع برگ دید
از محبت خوشنود و از وفا ✻ جای آب از خون ما بر تاک انگور افگنند ✻ صائب ع اگر روی تو آئینه او ✻ بر و از
گر کرا آب بین خوبیاری بندد ✻ میر معز فطرت ع بوی جان میشنوم از چمن خرم گرز ✻ آب حیوان بدم خضر فتاد ابستنی
علیم ع مرتبه حاجی قدری ع آن جا ئی که نبود آب گهر لایق او ✻ است دهقان اجل آب بیا از تبرش ✻ و خراب
و ویران شدن خانه کمال نخجندی ع از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است ✻ تا صد سفینه مرا خواب گرفته است
قدسی ع سیر سیاله ع هستی که مرا خانه خراب لبش گرفته است ✻ دونان کهنه پست که آبش گرفته است **آب آمد**
قیم بر خاست یعنی هر گاه صاحب علاقه و صاحب علاقه متوجه کاری شد پس گمانیشه و تاب ایستادن نماند **آب**
چیدن و آب دادن اول در صحبت قدست و یار چیدن و دوم در صحبت نظر داشتن بر چیزی باید آب
دیدن شمالی تکلو ع می خیالی تو تخمیر وصل را بجگر ✻ چنان دود که بدان آب نشنامد ✻ **آب بر روی کسی بستن**
بر کسی بستن و آب بر خیزی بستن و گرفتن همچنین **سراب بستن** که بمعنی به یاید کنایه از ناامید کردن فغانی
ع بعد داده راضی باشم ملک طلب ✻ دان خواه ✻ که آب زندگانی بر سکندر زین کند ✻ شفیع ترسم آب بر
امام خویش بستند آن سیاه ✻ لیس آب تیغ شستند از حسین ✻ گر راه ✻ محسن تاثیر ع رخ عشاق طلا گار گرفتن
است ✻ آب آتشه دیدار گرفتن ستم است ✻ **آب از روی کسی ریختن** معنی ازدیاد نگری بخشش میکند می آمد زدیاد
گیرد و اندیشه از بیرس نمیدارد **آب آهن گرفتن** کنایه از تر ساندن و بدون صله نیز آورده ع ✻ دوم گر نیز
رمد از خلق و فرو نیست ✻ چشمه تو آب خجلت آهو گرفته است ✻ خلص کاشی ع زرم هوست ابر مرده میکند
خون آید ✻ کسی ع گر چنین نگرفته آب چشم مردم را ✻ **آب شدن و آب کردن** کنایه از گداخته شدن

و اینجا زیست بمعنی خوب و نیکو مجاز است میرمغربی ؎ روز از در شادی مشو آباد بران کاندر جهان
و بمعنی ستایش و آفرین مشتق از آبائیدن است بمعنی ستودن و آفرین کردن بصیغهٔ مستقبل خواهد نظامی ؎ که
آباد برجو نوشاه دلیر ؎ که پیغام خود خود گزاری چو شیر ؎ و در بعض نسخ ؎ که باد آفرین بر تو شاه دلیر ؎ و نام اولین
پیغمبر عجم که کتاب او ساتیر و مذهب او آباد دان خوانند و در بستان آورده که اوامه آباد نیز گویند و وی معاصر
جمشید پیشدادی پارسی موسوم بقشنوب است خانه ساخت و آنرا آباد نام کرد که اکنون بکعبه شهرت دارد و آباد و در بستان
چکد ترجمه قریه است آبستن حامل آبستن مثله معانی یعنی ؎ از کنیسه بمجوانی چو دلو غیبت ؎ گلهای شکوفان بود آبستن
نعم را آبستنی دادن کشتن و دادن انوری ؎ گر از بر تیغ تو برگوه بارد ؎ آبستنی نارد هدما در کنارد ؎ آبستنی و ز
تعقب اضافه تر و زکه دران دو دزه گیرد خواجه نظامی ؎ با بستنی روز بچاره گشت ؎ ز شهر و ز شوی خود آواره گشت ؎
آبگینه شیشه و بلور و الماس آئینه مزاصائب ؎ روی کار زمین بران قناعت کن ؎ ز آبگینه نظر قفا نباید داشت ؎
؎ ز بسکه دلبر من تشنهٔ جمال خود است ؎ آبگینه زرخ گردخواهی شوید ؎ ز آبگینه پشت بدیوار داده است ؎
سیماب از مشاهدهٔ اضطراب ما ؎ یعنی اول گینه مخفف آبگینه است محکم سوزنی ؎ هر که دل از زهر تو چون آبگینه دارد ؎
ز آتش غم در کمه از باد چو گینه ؎ و بمعنی شراب خواجه نظامی ؎ چو آن جام کخیر و انی نماند ؎ بجام آبگینه چه باید
فشاند ؎ و اینجا زیست ابله کمبند آب که ترجمهٔ جابلست و خار دیده از صفات چشمه جرس بمعنی ؎ صدف
گوش ؎ دیده ؎ بینا ؎ دیده ور ؎ عنجه چشمه ؎ کوثر ؎ سبوی ؎ قدح ؎ تنور ؎ عقده ؎ جوی ؎ جوبار ؎ از تشبیهات اوست
خابان آرزو ؎ چگانه قطع شود در راه غم که در هر گام ؎ تنور آبله آرد بجوش طوفانزا ؎ مزاصائب ؎ قدم از صدق
در من مرحله پیما بود و می لعل از قدح آبله مینا بود ؎ امید وار بیا تا چرا نمیدیدی ؎ سبوی آبله پر از شراب میگردد و چه
شکایت کنم از گرمی صحرای طلب ؎ شکه هر آبله ام شیشه کوثر شده است ؎ عنجه آبله ام برگ قناعت دارم ؎ روزی
من دو عالم سرخاری باشد ؎ خار را تشنه جگر سر بیابان ندهد ؎ هر که چون آبله در راه طلب دیده ور است ؎ پای در
مینا چه گل از خان توان چید ؎ رحم است بپای که در و آبله نیست ؎ خالص ؎ از ضعف تن کوری تو چون پای ملخ
متشکل نگوش آبله آواز بار سد ؎ کلیم ؎ در بیابان طلب از اثر گرم روی ؎ صدف آبله را سبز تر از رایحه ام ؎ ؎
لب بیاکفش آبله پاره میشود ؎ تا کس سراغ آن گهر بی بها کند ؎ غنی ؎ خبر آمدن لنگ خار است بدشت ؎
خیمهٔ آبله کردست و هوس بار کن ؎ مزا بیدل ؎ خاکسار تو طپیدن کند آغاز جرس ؎ جرس آبله بیرون دهد آواز جرس ؎
آبله فرسا آبله فرسود بر آبله ؎ آبله رخ فلک کنایه از آفتاب ؎ آبله روی آدمی چیچک ؎ آبله دار بدال مشدد و ملفظ
بستن و غیر از آدمی نیز آمده اشرف ؎ ز بوسه دامن آرزویش جو دامن گلچین ؎ ز سجده خاک درش چو روی آبله دار ؎
خان آرزو ؎ زین آبله رویان که چمن ساز خیال اند ؎ یک سازنه دیدیم که پر کار نباشد ؎ آبله پستان تمکه
بر سر پستان باشد و عقد پستان نیز گویند شاعر گوید ؎ نیم از برو دوشش مادر تلگی راضی ؎ ز آبله خون چو ده ام
آبله پستانش ؎ آبله زار از عالم گلزار طلب آبله ؎ عاشقان راهمین آبله دریای دل است ؎ آبله در هر بن مینا
زاری دارند ؎ وادی هر وی ؎ هر موی بن از رنج سفر پای مگاریست ؎ چون رشته بشنیع تم آبله ز پای است ؎ آبله دولابی

آبله که بشد لشش از آب برد خستش منعقد شود و سالک نرود ۵ خاشکی که درین بادیه از بی آبی ۵ مفید بر آب بر آبله دوانی
آبله بر پا سختن عبارت از گرز اندیدن و سر گشته و آواره کردن و عاجز و درمانده گردانیدن خواجه نظامی ۵ ز تنگان
ترکان این مرحله ۵ توان سخت در پای روس آبله ۵ و در بعض نسخ ۵ به یکبار ترکان این مرحله ۵ توان سخت بر پای
شان آبله ۵ آبله دل شکستن کنایه از فرو شکستن تأمل و تمکین یافتن آن مرزا صائب ۵ دیده چو خونین دلم
سان خاک را ۵ آبله دل شکست اهل افلاک ۵ آبله زیر پا شکستن کنایه از کمال بیکسو وحی و کم آزاری
مرزا صائب ۵ از بادیه غم اگرچه دور تا گشت قاصدش ۵ نشکسته است آبله زیر پا مرا آبله پا کسی که پای او آبله برآورده باشد
مرزا صائب ۵ در کاوی حجر سنش نالد خونین گره است ۵ کار دانیکه زبی آبله پای دارد ۵ بحر اگر مرشد گوهر خود
مینازد و دامن بادیه ما آبله پای دارد مسیح کاشی ۵ سر بسر راه تمنای تو دشت نمک است ۵ آن نمک بان که بپا
ازرانی ۵ آبله پرور و آبله ریز و آبله فرسا و آبله فرسود در صفات یا دغیره مستعمل عرفی ۵ ماست و من سوخته
لقمه عشقیم ۵ دوزخ بیگر آبله ریز تر نقص ماست ۵ مرزا صائب ۵ جای آبله ریز نقد تر است ۵ که عبور دیگر رشته ها
صوح سر پنجه ۵ صائب چه کنی جای طلب آبله فرسود ۵ هر کس بمقامیکه رسیده است رسیده است ۵ جلال اسیر
کی میشود شکوه کش دامن محمل ۵ جای طلب که آبله پرور دغریب است ۵ الوطالب کلیم ۵ خضر این بادیه را چند
نشان است کلیم ۵ اول آنکو قدم اینجا نهد دارد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله دمیدن یعنی ابوالبرکات
منیر ۵ یا کرده از کمزه در راه تو ولی ۵ از اشک دیده آبله کرده است پای ما ۵ محمد سعید اشرف ۵ فی همین دارد
پر است پای مجنون آبله ۵ کرده است از نقش پا پیش روی ها مون آبله ۵ طغرا ۵ زآواز پر شعله بلبله زده پرده
گوشش جام آبله ۵ میر خرد ۵ بود بر اتش قدمش زیر پای ۵ زاتش دمید آبله سر تا بپای ۵ محمد میرک نظمی ۵
دی ۵ عاده و صاف حوزبان کلک است ۵ جانم ز صبوری کم حوصله است ۵ چندان ره انتظار را پیمودم ۵ کز اشک
بپای تره ام آبله است ۵ آبله از هم گسستن و آبله بیرون دادن یعنی مرزا صائب ۵ ز شکه آبله
دل زهم نمیگسلد ۵ نفس بر شته گوهر کشیده میماند ۵ دل پر خونم اگر آبله بیرون دارد ۵ از گهر بادیه راه من پا میکرد
آبی نیلگون نیم رنگ سلیم ۵ بر نیاید ز خلک در طلبی کام جهان ۵ همچو آن تشنه که پیراهن آبی دارد ۵ نوعی از انگور کبود
تیرنگ و سیوه معروف بزعمیی فارسی ماوراء النهر است و آنرا در خراسان بهی و در فارس و عراق بهگویند و چون آنرا که نقاب
محافظت آن بعهده آنها باشد و نام قصبه آبی شدن آب کنایه از ساکن و منجمد شدن آب انوری ۵ به کجا شد آن
صفای تو دهند ۵ آب آبی شود از حیرانی ۵ آبی شدن بر هم شدن معامله از پس افتادن کار نعمتخان عالی در
در محاصره قلعه حیدر آباد در وقایع شانزدهم شهر ظیقعده با بمقتضای فاغر تنا هم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست
احتیاج شستن مع الوقایی آتش م و تشی مخفف آن بلند تیز هموار ۵ آرمیده ۵ افسرده ۵ نشسته بی زنهار
هوا ناک ۵ ناک است ۵ ناب نون ۵ گرد بکسر کاف فارسی سوزان ۵ سوزنده ۵ اضافات او ۵ میرزا صائب ۵ آتش هموار
میخواهد کباب عاشقان را ۵ نیمها را زروی عالم سوز خود بگذار تا بتاب ۵ مولوی ۵ موسی اندر دشت هم آتش دید ۵ جمال الدین
عبد الرزاق در تعریف آتش ۵ زانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش ۵ زمین گداز و زمان نفل و آسمان جولان ۵

* ای ما متاب جانان ای خور مشو خجل * چون تو خور و گازار کج چو خرچ بیفریان * زعکس روی تو روی هوا پر از لاله * ز رخم همه روی زمین نگارستان * از دست تاج سرشمع و فور چشم خواجه * از دست وفق خرگاه و زینت الوان * سپید و سیاه و سرخ هم چو لاله نعمان * بفعل محجو سپهر اند و حضرت واضع * بحرم محجو مه اند فرزونی و نقصان * عزیز محجو حیات و نهیب اجل * شریف محجو عصور و لطیف محجو جان * آتش خاموش آتشی است که اشعله نگذاشته باشند * یا قوت لبش که آتش خاموش است * چون برگ بنفشه آتش زبان و بوس است * آتش قافله سلیم * قد چشم من چو آتش و آتش شب وصال * نزدیک تمامی و دوری چه فایده * آتش منزل و آتش کاروان و آتش وادی آتشی باشند که کاروان انجا نگه کرده باشند * یا در راه آتشی خفته بود و آتش نهاده باشند * آتش در بیابان گاه خواهد در منزل خواه در راه معهذا قصد دلالت بر نمونه ای دران شرط نیست حسین ثنائی * بی رهبری تو شعل مهر چون آتش کاروان نجنبد * ای روشنی نمی غبث محمد اسحق شوکت * کی دلیل منزل جانان تواند شد آتش قدت * آتش منزل کجا از بیم آب پردن * الوطالب کلیم * گرنه ترا تاب فروغت آتش منزل شده * کی گذرد در بیابان نیز راه کاروان * مزاحم است * آتش قافله ما دل روشن ما تبند * کرد ما سر مه بیداری رهبر باشد * رضی دانش * دلیل هر و شک ست آه ما در شب * چنانکه آتش وادی است پنهان در شب * سلیم * دو چشم من چو آتش وادی شب وصال * نزدیک تمامی و دوری چه فایده * آتش دهقان آتشی که دهاقین بعد از درو کردن زراعت دیقصه زراعت زنند تا سال آینده عزت قوت گیرد خاقانی * فلک چون آتش دهقانیان کین میکند بر من * که بر ملک مسیحا هست مسجای دهقانی آتش فارسی نار فارسی در کتب طبیه مذکور ست کنار فارسی حجر مرادف حمراندا و در عرض زدن با آن شجری چند است که بریدن پدید آید سوزان یا در دشدید و لون آن مایل بزردی و معنی تجالد نیز گفته اند و نمی زند آتش فارسی آتشی است که در وقت زدن و در خارس فرو رفته بود زند و از آن پرش میکرد زند و گفته اند که نگام ولادت حضرت رسالت خاموش شد و ظاهر از نار فارسی تجالد را بحهت شدت سوزش تشبیه بآن آتش داده اند خاقانی * دیر مرا گرفته که آتش فارسی زرتیب * نطق من تا زیان رده بنگته زرتش آتش نمرود آتشی که نمرود بهتر خلیل علیه السلام او دران فشانده بود بامر الهی این گلزار شد ممتحان عالی * ترا گر باغبان سپید کی میه شت این نخوت * گلستان بیتو بر من آتش نمرود میکرد * خواجه خجند * باغ تازه کن آئین دین زردشتی * کنون که لاله فروخت آتش نمرود * مرزا صائب * میست دلکه ی زد نیا بنه قلب ابراهیم را * آتش نمرود گلزار ست ابراهیم را * آتش طور و آتش موسی آتشی که بر وشی دشن شعله بود آتش برزین آذر برزین است که باید لیکن ازین بیت خواجه جمال الدین سلمان معنی آتش خلیل مستفاد شود * گی آتش بر زمین نمرده بود بدید * بر خش جو آتش و نقش میده ریحان آتش کبریت آتشی که از خشبی کو گرد افروزند و فتیله گو گرد کرده باشند گرمی آتش دران گیرد و در عرف هندوستان نمی ست که با آب گرد دیا سلای خواند جمال الدین سلمان * نمونه ایست زحراق و آتش کبریت * چراغ لاله که هر شب افروزد در بدان چراغ شبه * سمر قندی * همه نطاع اوراق طل تر گیر آتش روز و آتش صبح کنایه از اتفاقات نطامی * که چون آتش در و زد روشن گشت * بپرد و دو شد گبند پیر گشت آتش خس پوش کنایه از لب و خط محبوب سندان در سخت نمی ست بس باید آتش

سنگ آتش که در دل سنگ پنهان است آتش ۵ می گدازد شمع خود را در میان بهر جان ۴ زندگی چون آتش سنگ
از نظر پنهان خوش است ۴ آتش سیال و آتش محلول و آتش بید و د و آتش پیمانه و آتش جام کنایه از
شراب ظهوری ۵ گر دیدمست عجز ظهوری ز ساقیان ۴ عجب و رع با آتش پیمانه سوختیم ۴ شفائی ۵ ساقی بیاد
آتش بید و در فروز ۴ از بوزیاده مجلس مقصود در فروز ۴ خواجه جمال الدین سلمان ۵ چون شراب لعل ساقی ریخت
در جام بلور ۴ آتش سیال در آب زلال آمد پدید ۴ ملک قمی ۵ خیز بدر جام ما زکف ساقی بر ما نیم ۴ تا آتش سیال یکی جرعه نیم ۴
آتش جفت و طاق محمد سعید اشرف در تعریف تنباکو گوید ۵ نرده کس چنین و دی در اقاق ۴ که باشد آتش
هم جفت و هم طاق ۴ آتش تاک شراب انگور و مفید بلخی ۵ از انتظار باده ملاکم چه میکنی ۴ ساقی کبا آتش تاکم چه میکنی ۴
آتش ترکنایه از لب محبوب و شراب علی خراسانی ۵ شاید زیاده باز زیاد طراوتی ۴ این خشک آتش تر زده ایما ۴
آتش سبته بموجده کنایه از زر نقد و سند آن در آتش انداخته گذشت آتشدان منقل مرمری ۵ دو گوهر است بدین ثابت
شرط مجلس ما ۴ فینه معدن این و تنوره مسکن ما ۴ نکی جو آب زر اندر میان جام قدح ۴ یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان
آتشکده و آتش لاخ و آتشخانه و آتش زار و آتش گاه بمعنی دوم در کلام میرخسرو نشان میدهند
لیکن نظر بفقیر نیامده و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرموده ۵ باده خونابه و تنخواه بود ساغر عشق ۴
طرفه آتشکده بر لب محبوب زدند ۴ و این از جمله ادعای مبالغه بود جایگه نیستان در بن بت مرز اصابه از جنون گفتم
قلم بردار و از من روزگار ۴ در بن هر خامه نمود انیستانی شکست ۴ وحال آنکه نی در ناخن شکستن مستاصل ۴ قرقاشی
۵ بید فرده بزرد شت کاتشین روی ۴ ولی نماند کاز انیاخت آنشکار ۴ ارادت خان واضح ۵ شب یاد بت ای
بهار ستان خوی تا سحر ۴ بوستان سینهٔ ما طرفه آتش زار بود ۴ آتش زن و آتش زنه عبارت از مجموع سنگ و
چقماق و سوخته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته منوچهری ۵ ای خداوندی که فرخ خشم تو از بیم تو ۴ در بهد آتش بسنگ
آتش و آتش زنه ۴ نظامی ۵ ضمیر مرد زن ملکهٔ آتش زن است ۴ که مریم صفت بکر و آبستن است ۴ و خان آرزو بمعنی
روشن کننده و آتش عموماً و صاحب و کشتی امرا و سلاطین خصوصاً نیز آورده اند باستناد بیت مرزا طاهر وحید و در
تامل است ۴ بمعنی آتش برگ هم درست میشود و هو هذا ۵ روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست ۴ گرچه هر کس را چو آتش
دولت ما روشن است ۴ و هم بمعنی است در بن مرز اجلال سیادت ۵ سرو قدش چون بقمری کرم و گلشن شود ۴ عاقبت
او چون شعلهٔ جوالهٔ آتش زن شود ۴ آتش گر آنکه کاز آتش کند انداز عالم از گرو آهن گر آتشگری مراد از آتش کاری طرز
۵ جز اغان از بهر گل اخگری ۴ گرفته یکیف برگ آتش گری ۴ سالک قزوینی ۵ بیستون تیشه بر سر دیده ام فرهاد را ۴
کوه کن محرود ون بقصد م تیغ کین آتشگری ۴ وحیدا بهی سیستانی ۵ لیکه شوقم بر د سر گرم در میدان عشق ۴ بلبنوان کرد تیغ
زخمم تیغ را آتشگری ۴ آتش گیر و آتش گیره افراز یکه بدان آتش بگیرند و در عرف هندآتزا دامت نام گویند
و در بعضی فارسی هندست و مزوره که بدان آتش برافروزند و معنی حقاق نیز گفته اند مولانا جامی ۵ شد آتش دان و
آتشگیره این سخنی عوان حسن ۴ که بهر جان ما انها سوختن با بستاد عوانش ۴ محسن تاثیر ۵ قامت خم کرد در پیری تمام تسخیر
من ۴ آتش خشم ترا گر بنت آتش گیر من ۴ بیت اول مثال معنی دوم بیت دوم مثال معنی اول است و بهمین صفحه

معنیست این بیت میرزا عبد القادر ۵ حذر ز زمزمهٔ عندلیب باید کرد ۴ که آتشیست بمنقار هر شرر دارد ۴ ما نعرهٔ
گرکند آن گل بآتش تنها کوتاه نظر ۴ مضغهٔ فولاد وام رعشه بر جان شود ۴ شود زین مشت خس شعله زود و تیره و دود و دوزخ و نعیم
از من گرخواهد بود آتش گیرد دوزخ ۴ آتش کش تفنگ کافر تازی چیزیست سرپهن شکل بیل که از منقل اجاق آتش
جدا میکشند و آن غیر آنست بر است و بمعنی مرادف آتشگیر نوشته اند فرقی نیست سهن بمعنی است فراوان ۱۲ محسن تاثیر ۵ میتوان
بگذر دگر اینچنین وبال من ۴ خامه بافی شود آتش کش از شمال من ۴ آتش قام مرزا صائب ۵ شرر گرمی مهر از
فروغ عام اوست ۴ خورد تیغ سپند روی آتش فام اوست ۴ آتش رگ لعل از هجوم سنگ عشاق و شوخ
این از اول تا آن بتحقیق پیوسته شهیدی می ۵ یا ساقی شب عید است مگر عید من کن ۴ با آتش رگ لعل نوشد باده
باده رکشتن کن غزالی شهدی ۵ در رهست خاک وجودم چون گرد سوخته ۴ شعله میریزد ز آتش رگ غزال آن سمند
آتش مزاج و آتش طبیعت و آتش نهاد و آتش نسب کنایه از تند مزاج که اندک چیزی در جوش آید و تند
۵ آتش مزاج من گذد این عتاب را ۴ چین بر جبین ندیدکسی آفتاب را ۴ ملک مشرقی ۵ نمیگویم که آتش بنگاله لعل بر
گیرد و اگر آبی آن بت آتش طبیعت خونگیرد اندوه محسن تاثیر ۵ کدام آتش طبیعت سیر گلشنی را نظر دارد ۴ که از هر لاله
نشسته است درخون چشم بررهای ۴ خواجه جمال الدین سلمان ۵ اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل ۴ ز نامه تیغ
تو در سنگ خاره ساخته است آتش خاطر کنایه از تیز فهم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از دو سرزند
آتش دم و آتش نفس و آتش فواد و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن
و آتشین بیان کنایه از تیز زبان و کسی که تقریر او در گیرد و صائب ۵ بحکم شعله زند ناله گرمت ۴ آتش
یعنی شعله و فکر آزار ندارد ۴ از سینهٔ آتش نفسان دود برآید ۴ چون نامهٔ صائب کند انشای قیامت ۵
بهر دل سیکه افتد مثل آتش فدای من ۴ ز شادی چون سپند از دانه بش فریاد برخیزد ۴ بر لب آتش بیان صائب
از دل بیتابگی ۴ گفتگوی مشق چون تمثال میگردد گره ۴ شکوه ما آتش بان گردیده است از خوی دوست ۴ ام
اگر آبی براین آتش بریزد روی دوست ۴ کلیم ۵ واعظ ما را مگیر اردغدا از چشم زخم ۴ کو بسی آتش دم از چرب
خشکش مبر است ۴ تیغ تیز از ۵ سعدی آتش زبانم در محبت سوزان چو شمع ۴ با همه آتش زبانی در تو گیرائم
نیست ۴ آتش مضمار سخن دشای مثلثه کنایه از مخزه و گریان آتشین جان کسی که از آتش متعشر نشود بلکه همین
آتش سرمایهٔ حیات او باشد مرزا صائب ۵ آتشین جان چون سمند رهرو کوه بیان مرا ۴ سطر ها دوده دل است و
سرخی باک نیش است ۴ آتش دست و آتشین دست و آتش پنجه کنایه از کارگر و استاد و ماهر در صنعتی و تند
تیز و کاری مرزا صائب ۵ هر چه هر کس را بود در دل مصور میکند ۴ آتشین پنجه نقاش آفرینست در عالم کجاست ۴
شوق آتشدست نازم کی بگرمی آب ۴ آسیای هر طرف چون آسمان گردان کند ۴ جوش غیرت میزند خون شفق از
اشک من ۴ برق از گریان آتشدست من شجر زده است ۴ همیشه دامن بیتاب عشق آتشدست اگر دلرا ۴ من عاجز
چه با این بیشه فولاد میکردم ۴ آتشین پای و آتش باد و آتش آهنگ و آتشین جولان و آتش
عنان کنایه از جلد و تیز رو و صائب ۵ نامهٔ آتش عنانم رشته در گردان کند ۴ گریه پا در رکاب شهریار را

ناموزن کند ۞ حذر ز گرمیٔ آتش عنان مصانب کن ۞ که نیست گریه او را شکار زیر شیخ ۞ نماند حسن عاشق آتش لبش چو پروانه شد فانوس را پروانه میسازد ۞ ۵ مگر شد کاروان سالار شوق آتشین بالم ۞ که برق و باد در بال عذر لنگ میکرد ۞ میخرد و ۵ جنیت لسکا آتش پای گشته ۞ هال لفعل پروین رای گشته ۞ مولانا منظم در تعریف لب ۵ سخاک پا دیر مرده آتش آهنگی ۞ گر آب کاه کفایت کند بیاد و شراب ۞ ۵ مادرین حضرت مرکز آتش عنان افتاده ایم ۞ عکس خورشید یم در آب روان افتاده ایم ۞ ۵ خون غیرت را بجوش آر د لب میگون تو ۞ بوسه را آتش عنان سازد رخ گلگون تو ۞ آتش پرست گبر آتشکار رنگ فارسی گلخنی و حمامی و مطبخی و آهنگر و هر کار روشنیه او با آتش باشد ولهذا بمعنی کماگر نیز آمده و همچنین آتشکاری بمعنی نرم کردن کمان با آتش برای چاق کردن و نرم کردن تیر برای راست کردن و بمعنی مطلق آتش دادن و گرم کردن مترادف تشنگری زکی قمی ۵ زلف چون بارخ نشیند فکر تسخیر کند ۞ کرد آتشکاری طوطی گرز نجیر کند ۞ اسیر ۵ آب رنگ لاله و گل میدهد ۞ سایه پرورده است آتش کار سرد ۞ شفیع اثر ۵ خدا یگانا از حاصل سفر دارم ۞ هزار داغ بران چون لباس آتشکار ۞ سلیم طهرانی ۵ ز عشق لاله رخان پرده دلی دارم ۞ دلی چو آینه مجبور دست آتشکار ۞ شاعر گوید ۵ کمان ابروت را کنم نرم ۞ تا تشنگ چی نظارهٔ گرم ۞ شرف ۵ تیر نیم گشته شود راست با تشنگاری ۞ پیر از خاصیت عشق جوان میگردد ۞ آتش انگیز معنی آتش انگیزنده چون خون ریز بمعنی خون ریزنده خواجه نظامی ۵ فروزش مرد آتش انگیز شان ۞ ز گرمی نشست آتش تیز شان ۞ و نیز معنی فروزینه که عبارت ازان چوبهای باریک و خمیده است که در وقت افروختن آتش ابتدا بدان کنند چه در گرفتن آتش ضعیف بچوبهای قوی متعدد میباشند آتش افروز رمح قصص گوید که دی هزار سال زندگانی کند پس ز پرهای بیزم جمع آورد و دران نشسته بال و پر بر یکدیگر زند تا آتش افروخته گردد و وی بسوزد و نیز ظرفی میان تهی از مس و غیر آن بصورت کله جالوت که از چشم و بینی و دهان داشته باشد و در موضع دهان وی سوراخ باریک سازند هرگاه خواهند آتش بگیرانند اندکی آب دران کنند و آنرا بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش وزد آتش افروخته گردد و آنرا دمنه نیز گویند و بمعنی فروزینه نیز آمده ابو نصر فتیری بدخشانی ۵ بیتوای آفتاب بر دل ما ۞ شب مهتاب آتش افروز است ۞ و درین بیت حکیم شفائی ۵ کافتاب سپهر را همه قدر ۞ آتش افروز دیگدان من است ۞ و بمعنی مطبخی و مددگار مطبخی نیز مستعمل آتشک بزرگ کرم شب تاب و مرغی که آنرا بادفرنگ و آبله فرنگ هم گویند و این لفظ مستعدث است زیرا که مرغ فرنگ در زمان گذشته نبوده و در کتب قدیمه طبیه مذکور نیست و بهر تقدیر کافوری این ترکیب را ی النسبت و صاحب فرهنگ را آتشکی گویند اشرف ۵ هر شب ز رشک آن بت آتشکی ۞ شمع سوز در چو نفس آتشکی ۞ از آخر کار عالم اندیشه کنید ۞ ای سوزکنان زمانم اندیشه کنید ۞ با محبه و میا کنید آمرزش ۞ از آتشگاه جهنم اندیشه کنید ۞ آتش روفتح را آگذ در آتش رو در از عالم راه رو و موکب رو و سندان در لفظ کهن لنگ بیاید آتشناک و آتشین و آتشناک آتشین و سرشک آتشین مرزا صائب ۵ نشیم است چمن را بروی آتشناک ۞ عرق ز روی تو گردد گل بدامن پاک ۞ بسکه صائب ریزد از چشم سرشک آتشین ۞ نیست ممکن یافتن آن گوهر نایاب را ۞ آتش الوو و آتش اندود قریب بمعنی هم است ۵ نشد روشن چراغم از غذا آتش اندودش ۞ مگر چشمی دهم در

و موسم خط آب ازدود دش ✻ سویدای دل آتش شد از غیرت سپند ایجاد کرمی چون تخم از زان رخسار آتشناک بر داد
گر چنین سوزم بگوشت میرسد صبحی بگوش ✻ آه آتشناک حرفی منظر افلاک سوخت ✻ آتشین جبین و آتشین سیما و
آتشین عذار و آتشین رخساره و آتشین روی و آتشین رخسار و آتش رو و آتش
طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسمای محبوبست ملا فضلی بابت ✻ دلرا زوصل ان
آتش جبین کم مسکند خو دلرا ✻ چو سند پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را ✻ محسن تاثیر ✻ کدامین آتشین طلعت چراغ
محفل است ✻ ای که کل افتاده بست از مهر و مه در چشم روزن ها ✻ ✻ ز آتش طلعتان باغ دماغ ما چشم صاحب
ندیدم روز خوش تا سر و کردم کلمخ خود را ✻ ✻ پیش تا کرا آتشین صد آتشین خاره را م ✻ سپند خالی لبت آتشین عذار آتش
بجون طلبیده لعل تو تا جد انهند ✻ ✻ میروم از خویش بیرون بای کوبان چون سپند ✻ تا کجا آن آتشین سیما بفریادم رسد
✻ ز آتشین جلوه من پیر کیاست حزین ✻ آه ازین برق که در خرمن زلها میسوخت اشنا ز آنکه نمیوای دانا رو
گلرز دمانندان بسازد آتش بار ✻ برای مهله مارنده آتش میزا مغر فطرت ✻ باز از شوق تماشای پر پرواز من ✻
دست برهم میزند مرگان آشنا من ✻ و در آب آهن تابست تیغ آشنا نیز گذشت آتش زده آتش گرفته
آتش رسیده آتش دیده یعنی چون خانه آتش دیده و موی آتشین پسین در لفظ لاغر بیاید ✻ آسمان چون
خانه زنبور آتش دیده ست ✻ در بر این سقف آتش بار چون خواهد کسی ✻ طاهر وحید ✻ زمین چو کاغذ آتش رسیده
خواهد بود ✻ رسد زلالا اگر موج بر کنار امروز ✻ داغ سینه زنبطا قتیم میکرد ✻ شام هجران تو چون کاغذ آتش زده
از دخان اضح ✻ بزنگ کاغذ آتش گرفته روزازل ✻ هوای او ز شرر بافیت تا ر و پود مرا ✻ آتش نشین از عالم
خاکنشین میز ابیدل ✻ چه امکانست دل از خلقه داغت برآوردن ✻ سپند پر نمامد نا له ایل آتشین باشد ✻ آتش
افکندن و آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن و بیزی دپسین فصله را نیز آمده و بجین
آتش دادن کنایه از سوختن ست و برین قیاس آتش افتادن و گرفتن از چیزی و آتش گرفتن
آتش خشم ✻ دل بند زلف تو در میرود ✻ آتشی در ریاغیر میرود ✻ میرا صائب ✻ از شکر خنده ات آتش بجان
افتاده ست ✻ این چه شور ست که در عالم جان افتاده ست ✻ بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردنست ✻ وای
بر شیر یکه آتش در نیستان افکند ✻ ✻ بد رویشی سلیم از بسکه خو کردم بس ز مردن ✻ چو آتش زنده میکردم اگر دم بر لبم
افتم ✻ بابا فغانی ✻ یارب این نغمه که بر دخت که ابر نیسم عود ✻ آتش انداخته در خرقه نشیمنه ما ✻ مرزا بیدل ✻
ز عشق شعله جوان برخاست دود از خرمن عالم ✻ بت آئین شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها ✻ ملا قاسم مهندی ✻
بمین عشق آخر برمی بسوزد زدم خود را ✻ ازان خار یکه در دل داشتم آتش زدم خود را ✻ محمد قلی سلیم ✻ ما ز سر زده بر خاک
آتش زد و رفت ✻ هیچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت ✻ ابو طالب کلیم ✻ طبعم کدورت از بی بینش گرفته است
میر اهنم زبوی کل آتش گرفته است ✻ آتش خوردن و آشامیدن و نوشیدن یعنی خان آرزو ✻ باد
هوسم کسی حوصله سوز افتاد ست ✻ آرزو دیده و دانسته منوش آتش را ✻ میر خسرو ✻ عاشق که میسوزد دلش از طعن
کی بود ✻ شمعیکه آتش میخورد حست شمار دکا را ✻ مصرعه نگشت سیر طوفان آتش شوقت ✻ آتش خوردن بمعنی رنج و الم

بسیار کشیدن میر محمد علی سایح ؎ آبرو دشنام از شرم کلامی گم کرد است ؎ بیک آتش صد داغ دارد داغ ؎ ای کلیم است ؎
آتش کردن و بر کردن و کشیدن یعنی آتش روشن کردن میر خسرو ؎ بتان آذری از سیکده رو بر گردانند ؎ که
لاله زار رو بدشت آتش خلیل کشید ؎ کلیم ؎ بچه کل من کرا زر سرما نمی آید بهم ؎ زیر هر گلبن زمینهای می آتش بر کنید ؎
سلمان ؎ ز آب زر دو محلبن باغ آتشی کن زمان ؎ شاخ عرعر است سر بر سپهر نیا دیش ازین ؎ سعدی ؎ آتش که فرو نشانی
محال است ؎ لکین ؎ مگر فرو نشیند از جوش ؎ در مطلع اول کلمه از محمد دوست ؎ آتشیند غریب دلسوزان که بخاوران و نوشتن
آن آتش سرد شود ؎ میر خسرو ؎ نسخه کز خط تست اندر دل سوزان من ؎ سحر آتشیند با تعویذ تب میخواند آتش ؎ آتش فشان کنایه
از خیری گرم و گیرا کز دود در دل گیرد چو ز استان آتش فشان ؎ دم آتش فشان مرزا صائب ؎ از دم آتش فشان آئینه تاریک خود ؎
گرد ساز آب باری پیش و سن بگذار ؎ آتش پاره شوخ و سنگ است ؎ برگرش آتشپاره ام آسان گردد رام تو ؎
زهر طرام شعله جوال گردد رام تو ؎ طفل طفل است ؎ طفل لیسیاست کز شوخی و دور روی تبع ؎ هیچ طفلی هیچو طفل شعله آتشپاره نیست ؎
میر خسرو ؎ پاره پاره گشت سرما بر دل پر آتشم ؎ در هوای سوز سرد من چاه آتشپاره شد ؎ آتش و من زدن
یعنی دامن بر آتش زدن از جهة افروختن آن ؎ ولی سروی ؎ رنگ سفیدی کفر آتش ما دامن دود ؎ زهد قیدی کار کاسبان
شد ؎ آتش افروختن ؎ منیر کنایه از فتنه و آشوب برانگیختن ؎ شیراز ؎ سیان دوتن آتش افروختن ؎ عقل
است ؎ و در میان سوختن ؎ آتش از آب برآوردن و افروختن کنایه از امر غریب کردن و امر غیر ممکن را ممکن
گردانیدن از قبیل آب از سنگ برآوردن میر منزی ؎ من چو خواهم که کرد فریاد آب از آتش بر گشتم ؎ او چو خواهد خورد
تشویر آتش افروز ز آب ؎ والهروی ؎ ز آتش آب برآورده عشق و آتش ز آب ؎ زدل ؎ بده بنیاد ده ایم نم
بعث آتش کشودن و آتش کشیدن از خیری یعنی آتش برآوردن بسین دلها آتش آه کشیدن گذشت
دلش ؎ شبهای هجر او داد سحر گرفتیم ؎ آتش ز دل کشود و ز آب از جگر گرفتیم ؎ آتش از سنگ برآوردن
کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ؎ آتش از سنگ برآوردن دا آتش فتنه گذشت
مرزا صائب ؎ نیم پروانه تاثیر گردد شمع دیگران گردم ؎ سپند شوخ من از سنگ نیرو یاد آتش را ؎ آتش انگیختن
کنایه از بیقرار گردانیدن چنانچه آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن خواجه شیراز ؎ غلام آن کلاهم که آتش
انگیخت ؎ نه آب سرد زند در سخن ز آتش تیز ؎ مرزا صائب ؎ عیار شوق بلبل را میدانم همین دانم ؎ که آتش زیر پا
دارد گل از شوق گریبانش ؎ ملا قاسم شهیدی ؎ دل آتش پرست پای دارد کی تواند دید رفتن شان
خارهای رهروان دیدن ؎ آتش از بیچشم کسی گرفتن کنایه از ترسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه
گذشت ؎ شریف ؎ لی عارض تو شمع زبان گرد و راز ؎ افروخت شمع از نظر و قدر افروخت بناز ؎ خورشید رخسار سر بر کریبان
بر آر ؎ تا آتش چشم شمع را گیری باز ؎ تاثیر ؎ از ان تا آتش چراغ دوه دمانی میشود در کشش ؎ که در خودی بر از
چشم گریان بسر گردد ؎ علی خراسانی ؎ هر کس که سوز عشق ز اطفان من گرفت ؎ آتش بجای آب ز مژگان من
گرفت ؎ در وادی فراق تو سر کرد او فتاد ؎ آب بقعر دیده گریان من گرفت ؎ آتش کشیدن و آتش فشاندن
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میر امدن آتش و آتش خاموش شدن ؎ آتش شستن

آتش نشستن و مردن و حقتن لازم منه مرزا صائب ؎ آتش سودائی خواهد ما فنون اهل ؎ مرغ نتواند نمود از مرتبت مجنون گذشت ؎ وحید ؎ گر نکند حفظ تو از رخ نقاب ؎ آتش سوزنده نمیرد زآب ؎ بکند بصیغه اثبات نمیرد بصیغه نفی و اگر العکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها ؎ مرده شد زگریه دل داغدار ما ؎ خاموش گشت شعله گل زهبار ما ؎ طالب آملی ؎ گرمی عجب زخوی تو دارد که در جهان ؎ هر آتشی که مرد بخوی تو جان سپرد ؎ معانی ؎ نشست آتش دل چهره برفروزای ماه ؎ بود کی شعله کشته آتش نشسته ما ؎ حافظ ؎ بار این آتش که در جان من است ؎ سرد کن ای آنکه سوزان کردی ؎ خلیل ؎ کلیم ؎ زبس گرخون دلها گشته سیراب ؎ باب تیغ آتش میتوان گشت ؎

آتش از چشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه برسر و روی آدمی طاری میشود و آنرا جراغ از چشم جستن نیز گویند چنانکه میاید مرزا طاهر وحید در تعریف جیلانگر ؎ چو سیلی بحقاق کوشش رسید ؎ ازان سیلی آتش ز چشمش پرید ؎ مرزا صائب ؎ خانه گردون آشنای اوردن نشد ؎ تا قیامت میجهد آتش ز چشم و زدن

آتش پریدن و آتش جهیدن این در آتش زنه گیرنشت اراد دخان واضح ؎ طبع من چون برق جست از مضطرب حالان هنر ؎ آتش نامی پرد از دیدن سیما بها ؎

آتش از چنار جستن چنار بچیم فارسی درختی معروف که بار نیارد و آنرا در تازی دلب بضم دال مهمله گویند فرانی علیه الرحمة در شرح این بیت او حدالدین انوری ؎ بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت ؎ از دست چرخ چنان چنار آورده که چون چنار در نهایت برودت است و جستن آتش از و امر غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثل است که چون چنار در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست گذا می الاصطلاح انتهی یعنی گویند چون چنار سال خورده شود خود بخود آتش در و بیفتد و سوخته شود و بعضی بر آنند که بعد از هزار سال این صورت روی دهد بهر تقدیر ابیات اساتذه دلالت بر معنی نخستین دارند و تواند که چنار تحتانی و فای معجمه باشد و آن سرو دوم است و آتش از چنار جستن محال و مومی این توجیه است شعر میر خسرو ؎ من از فسرده دلان سوز عشق چون جویم ؎ نهی محال که آتش برون جهد ز چنار ؎ عرفی ؎ چنین که ناله زدل جوشد و نفس نرمم ؎ عجب مدار که آتش برآورم چو چنار ؎ اشرف در تعریف سرما یابن زمان از چهار آن چوب صاحب جمع هر بهار ؎ گر درون خویشتن آتش برآرد چون چنار ؎

آتش خواستن و آتش طلبیدن بمعنی آتش تازه کردن و تیز کردن و تند کردن و آتش برخاستن از چنری بر کردم معروف هر دو بسین و بمجمه تند بیاید خواجه شیراز ؎ حافظ این خرقه بینداز مگر خان نبری ؎ کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست ؎ سعدی ؎ دیدار مینمائی و بر میگنی ؎ باز آتش از درون من بر میگنی ؎ محتشم کاشی ؎ زعمر برخوردار آنکه قصد خرمن ما کرد ؎ تیز ساختن آتش نفاق تو گرد ؎ مرزا صائب ؎ روی رنگ و حالی از آهن بر سان دیگ بیاید آتش از تن کاروان طلب ؎ مفید بمعنی ؎ چون نگردد سوزدل افزون که دست لطف او بنشاند ز داغم گرفت و آتشم را تازه کرد ؎

آتش بچیدن و زچنری بمعنی مرزا محمد زمان راسخ ؎ نتراود ز تعلقه زدود خرمن او ؎ خون بچیدآتش درتن او ؎ آتش تراویدن و چکیدن از چنری چندین عبث بسوخت دل لخت لخت ما ؎ چون شمع سرنگون چکد آتش زبخت ما ؎ مرزا صائب ؎ زنوکان مژه امروز مجکد آتش ؎ مگر بابد دل سیه

تهاست ﴿ ناقابلان زتربیت آدم نمیشوند ﴿ حرفی بگوشش سیلی اوستاد می‌کشم ﴿ مرزا صائب ﴿ اگر از سختی ایام شود آدم نرم ﴿ روی من تربیت سیلی اوستاد کند ﴿ در اصل بنی آدم بود که از جهت تخفیف لفظ بنی را حذف کرده اند مثل لفظ ان و اب که در فارسی محذوف میشود چنانچه منصور و ادهم و سبکتگین که در اصل حسین بن منصور و ابراهیم بن ادهم و محمد بن سبکتگین است و از همین عالم است طالب کلیم مخلص ابوطالب کلیم در تذکره ها و تواریخ مذکور و ابوطالب کلیم در تاریخ رفته و بصوب عراق گفته ﴿ تو در رفیق طالب آگه ﴿ و ملا غنی در تاریخ وفات او گوید ﴿ حیف کز دیوار این گلشن برید ﴿ طالبا آن بلبل باغ سخن ﴿ و ماده تاریخ او این است ﴿ طوطی معنی بود در بوستان از کلیم ﴿ آدم نادم میرسد چون معنی مفلس شده باشد و پیش متعلمی برود و احوال او تبرد از آنوقت این مفلس میگوید که آدم نادم میرسد یعنی ممکن که فردا من همچنان معنم شوم و تو من حاجت ازی ﴿ شعر نگین را بهر تا قابلی مگیر نخواهد ﴿ ثبت کن بر دل تراز آدم میرسد آدم آبی باضافه نونی از حیوانات بصورت آدمی که از آب بسیار مستقاسم شده ﴿ گر زیم در پناه گربه بهر که خشمگین گردد ﴿ جهان گرسنه گیرد آدم آبی نمیسوزد ﴿ آدمستان از عالم گلستان درویش الهی ﴿ خاکی از بس بت تراوان ﴿ آدم تو گشت آدمستان ﴿ آدم گری ایجاد کردن آدم ﴿ بر نیقیاس آدمیگری و بهنا فرقی باریک است ﴿ گفتی نرده لطف کیست ﴿ سگ باشد ﴿ ترسنده آدمیگر بهای توام ﴿ فوقی ﴿ با وجود هزاره گردها که کردم حیف نیست ﴿ بر سر بازار دوران و کرا دری آداب صبح ادب فارسیان این را بها و الف نماید ﴿ تا نیز دل اسفندیار شکر گین یاد زده گشاخ بین ﴿ صاحب نظر گر چنین ازلی دلبر آقا بها ﴿ مع الدلال المعجمه آذر بفتح ذال معجمه آتش ﴿ بالنظر بر کردن یعنی روشن کردن جمال الدین سلمان ﴿ تا سینه شب سوزاند مرفع چشم بد ﴿ صبحدم زین مجمر فیروزه بر کرد آذری ﴿ آذر برزین بفتح اول نام بتکاهیست که آزر یکی از ائمه برزین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت بنا کرده و حسین فائی بفتح موحده آورده و در رد و نسبت گفته که روزی کیخسرو سوار شود و صاعقه برزین برگ او افتاد آن زین آبا تشکده برند و تا زمان ولادت حضرت نگذاشتند که آن آتش منطفی شود کذا فی الشرح آذرین بوزن و معنی آئین و بالفظ بستن مستعمل ﴿ سنائی ﴿ از پی قدر عزیزش صدر تش ﴿ بسته روح القدس خلد آذرین ﴿ مع الراء المهملة آرام جمع بر کر معنی آسوده است و در فارسی قرار و سکون و امر بر معنی و آرامگاه و این مجاز است از عالم تجرد کر معنی شکار و شکارگاه و شکارگردن بر سر آمده ﴿ فردوسی ﴿ بمردی نشیند بآرام تو ﴿ زناج و نگین و بستوام تو ﴿ و نظیر این در عربی لفظ قرار است بقاف که بهر دو معنی مذکور آمده کما فی قوله تعالی فی قرار مکین و در سنسکرت بعینه مشترک در هندی و این مقابل بن بالفتح بای موحده و این لغت بمعنی آرام بن تمام مرکب آمده اند لیکن تا سند بهم نرسد جزم کلی بصحت آن نمیتوان کرد و بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ رفتن و بردن گرفتن و کردن و دادن و دشمن مستعمل تخستین بر لفظ نامامن بگیر خسرو خان ﴿ در عشق هم اندوخته میباید ﴿ در عبر نظر دوخته میباید ﴿ تا دل نشود داغ نگیرد آرام ﴿ این سوخته را سوخته میباید ﴿ حاجی صادق تابت تخلص ﴿ گل رنگی زان عارض گلفام ندارد ﴿ سنبل سر لعلف تو آرام ندارد ﴿ سیف الدین ﴿ ای برده زمن قرار و آرام ﴿ نزدیز بقرار آرام ﴿ اسیر ﴿ نیست رحمی گر تو از کشتنم تاخیر چیست ﴿ صید وحشی کی گرفت آرام تا بسمل نشد ﴿ انوری ﴿ نا موس جور و فتنه بخنجر قوی شکست ﴿ تا آرام ملک و دین بلبسیاست تمام داد ﴿ جمال الدین سلمان ﴿ دیده از کبک دری ام توشاهین بیاض ﴿ کرده با شیر هژبران تو آرام ارکم ﴿ مرزا صائب ﴿ طفل باز بی کوشش آرام از معلمی برد ﴿ تلخ دارد زندگی

شانی تکلو ✤ من از کجا و تمنای وصل هیهات هیهات ✤ کجا منم بسر کجا بخیال تو آرزوئی چند ✤ کجا سریر و کجا بوریا بخاک چون کنم ✤ بار در دل بوده و من آرزو اکرده ام ✤ کمال اسمعیل ✤ آرزو بردم که چشم تو باز ✤ کشد هم گه بهشوه گاه بناز ✤ شفیعی ✤ زبس نداشت بر بناایاس برگردون ✤ بخاک برد جسود تو آرزو بکفن ✤ ظهوری ✤ داشتم صد آرزوئی مده پیش ✤ از نگاهش جمله را جان در تن است ✤ نظامی ✤ عروسی چه باید بر برگاستن ✤ نه بر جای خویش آرزو خواستن ✤ محسن تاثیر ✤ یک مجمع ظرف که آئی بخانه ام ✤ تا چند عذر آری و من آرزو برم آرزو آمدن بسیار آمده میرمغزی ✤ آرزو نا پدید همی بنده دیا نزا با توشاه ✤ روزگار متصم بادروزگار ستین آرزو کده و آرزو گاه بمعنی نظامی ✤ وران آرزو گاه فرخار دیس ✤ نکرد آرزو با مقابل کیس ✤ ظهوری ✤ سوراخ گشته سینه ام از داغ حسرتی ✤ هیچ از آرزو کده ام روزنی چنین آرزو خواه و آرزومند و آرزو ناک و آرزو سنج میرخسرو ✤ بخاک پای او چیزی آرزو سنج ✤ چو درد ویش حریص از فقر گنج ✤ زلالی ✤ پی اظهار عشق آرزو ناک ✤ چو سهل از کان بهمت دامنش پاک ✤ نظامی ✤ دل شه چو زان نکته آگاه شد ✤ ازان آرزو آرزو خواه شد آرش بالمد و بالقصر نام زوبسر طهماسپ شاه که تیری گجبت رست کرده از آمل بمرو انداخته بود و در وقت مصالحه ما فرا سیاب دار یاب تواریخ بالاتفاق قائل بالخذ بر صدق امنی هروی ✤ سلطان سلاطین قدس جمشید کمان آرش ✤ بهرام زحل ترکش شکرش ایرانزا آروغ بالمد و القصر آرغ بحذف واو و روغ بحذف هزه مخفف است و وروغ بواو زروغ بزای تازی نیز آورده اند باستناد این بیت پوربهای جامی ✤ تیز و کنده چون زروغ اشتر است ✤ خود گر فتم جمله سیب دلشر است ✤ و این ظاهرا تحریف است آروق شده و چون قائد فارسی نیامده پس لقاف ترکی باشد یا از تغیر لهجه بود چنانچه عوانیان حال فعن را قاف میخوانند صاحب جام جام ✤ چنین خوردن و چنان آروق ✤ یکی بر رخت خویشش بعبوق ✤ باقر کاشی ✤ ای مشک تر چون همت مردان بروروغ ✤ چندین زینی از دهن کون آروغ ✤ آب تو جگر سوز چو خون ناحق ✤ نان تو گلوگیر چون سوگند دروغ ✤ کمال اسمعیل ✤ گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب ✤ آنرا که تو بخوان کرم مهمان کی ✤ زاهدا چو قناعت میزند آروغ ✤ زخوان جود می ازبسکه خورده معده آزاد ✤ انوری ✤ زانتها عضم بنا پدید بکوزه رقفاع ✤ گر سنگ نان خورد و بر درش آروغ زند ارنی سالک یزدی ✤ مزغ ارنی کوز شوق لن ترانی میکند ✤ پیش موسی خار خار ادیه ایمن گل است ✤ آرمی بیای مجهول کلمه ایجابست و کمال اسمعیل این لفظ را در این بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف گردیده ✤ از پی وصل چنان هجر چنین ✤ آرمی بنجشم و روی ✤ و از این جهت سست بود مع الزام التازی آرخوهش یا رام و این ترجمه حرص است و یا بلفظ نشاندن مستعمل شیخ اوحدی ✤ از سر عربده بنشین و بر من بنشین ✤ تا زانی نشانم تو از آرد دل خویش آزمند و آزور و زن نامور و آزور یوزن پور حریص اوزبکی ✤ مرده باش ای همیت قانع خاک خواری طبیعت آزور ✤ کمال اسمعیل ✤ دان تیر چنان بازمانده نزبی چیست ✤ گر نشد بجگر گوشه عدو آزور ✤ حکیم سنائی ✤ بخیری فرسید دل آزور ✤ کر باشد بنارش بدان بشتیر ✤ سوزنی ✤ حاسد و بدخواه جاه او بمرگ است آزمنه ✤ گر در این حسرت بمیرد باک نبود کبیر آزاد و آزاده جناب خیر الدقیقین میفرمایند

لفظ آزاد اکثر استعمال میشاید در حق کسی که رق ظاهری و قید عیانی نداشته باشد مثل شخصی در زیر زمین زندان اسیر بود و از آن خلاص شود آزاد گردد و ازین قبیل میتوان گفت قید علوی چه انهم گویا بجز میت بر پای بنده آزاد مستقل میشود و در حق کسی که دلش از قید رسته باشد پس مرتبه آزاد و آزاد فایق باشد و تفرقه بالاخره آنکه آزاد کسی را گویند که خسیار دارد ان خلاص فاد ان آن برست دیگری باشد اما چیزیکه اختیار خلاص شدن از آن بدست انکس باشد پس را یا قدر چنین بنده را آزاده گویند و در بحث که هر کرا آزاد و خود علامت استحق خود دارد هر کرا آزاد خود دستوجب ملامت باشد و هر آزاده بجنه بیان حرکت است چنانکه در حام و جامه که بجنه تفرقه معنی با تقید فرق بسندکرده اند انتهی و لفظ آزاد بکردن افتادن مستعمل است خصوصاً با لفظ بنده و امثال آن و علامیزه بالفظ زبان بسته و درین مال است ۵ دلم را کن زمعنی نربت آباد ۵ زبانم را چو سوسن ساز آزاد ۵ و بمعنی بی عیب و مجرد و درست و مستقیم نیز آمده چنانکه گویند فلان آزاده ای مرد یعنی مقدست و گویند زاید بی خود آزاد و بر چیز یعنی راست بر خیر و با معنی اطلاق آزاد بر سرو درست قامت کنند و سا گویند سرو آزاد و انست که دست برد خزان باو نرسد و سوسن سیصد از ان آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و بشیری گوید سوسن آزاد از انست که بر کهایش راست است و دبرید نیز اطلاق کرده اند و اغلب فرد و تنی ۵ غم گوار ا تر بود آزاد گان مزا آمرد ۵ آب تلخی بید باشد بوا آب حیات ۵ مرزا صاب ۵ ابر قسم بندگی که برا بد زدوست ۵ بهست بسرو و سوسن آزادی کینه ۵ و تحقیق انست که معنی حر مقابل حای مهمله حقیقت است و معنی دیگر مجاز و زین بیت والهروی که در حق اسلاف گفته معنی کامل و تمام مستفاد می شود ۵ بود زنهار سال آزاد ۵ از دولت خانه زاد ۵ شاد آزاد مرد و آزاد طبع آزاد در و بمعنی آنکه بی چیز میقد نباشد مرزا صائب ۵ مغز چون کامل شود از پوست گردد بی نیاز ۵ از دو عالم حاصل آزاد مرد ان فارغ است ۵ بر سر آزاد طبعان سایه بال هما ۵ در کمر ایشان بسیج کم از تیشه فرهاد نیست ۵ فرض عین است بر آزاده ره آن عزت خاک قطره با چشم درین مرحله می باید زدن ۵ ۵ نیست آزاد در آزاد غم اسباب سفر ۵ توشه و حله ما کم بسته بود ۵ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت خواجه نظامی ۵ نخندید هرگز آزاد مرد ۵ و ز آبیرش نرنجد و خشه کرد ۵ میفرمایند که صفت حراف بازاد مرد بجهت آنست که این قوم ایشان بکمتر فوائد تحصیل فوائد خویش اند و بنده عشق خود نگردند هم که دران غرض ایشان خلل باشد و نگویند آن حراف که همیه لفتگو بان در دلش کرد غالبا از زر خزه و بی خود و نیز باید دانست که هر چند کسی مردانه باشد اما خوفت جنگ کردن ما راضی خواهر بود که احتمال فتح یافتن هم داشته باشد اما شخصی که در رنگ است باسی که بقین سیدانم از عهده و نخواهد برآمد و بجان خود دان خود مگر بنده دین دنیا نیست بلکه زیاده ازان است و آزاد مردی عبارت ازین باشد و انتهی و درین بیت که ۵ اگر با من ازین سم نبردی کند ۵ نه مردی آزاد مردی کند ۵ تخیل کرده مصرع دوم چنین بود مصرعه نه مردی که مازاد مردی کند ۵ و درین تقدیر تکرار لفظ او برای تاکید و زاید و مزاحم برای نظم معنی جا نمردی باشد و الله اعلم بحقیقت الحال **آزادنامه** خطه که برای آزادی کسی نوشته و بندا بی بندانی ۵ من بادا نوشش طرفه کاری قید دوزخ ۵ آزادنامه چرخ خط ساغر بخشود ۵ دیده ۵ دیوانه مشوم زتر اشیدن خطش ۵ چون نبود که گم کند آزادنامه را ۵ **آزاد درخت** درخت جرجان و آنرا درخت طاق گویند چون بهایم بخورند و حال بهر بند در و پیش و اله هروی ۵ از دو درخت بن عشقم و

عشقم و دهقان ✤ پیرا من میل کند از برگ خزانم آزادی ترجمه حریت و نیز بمعنی شکر و سپاس و بالفظ کردن مستعمل خواجه
نظامی ✤ هم آزادی تو بیزدان کنم ✤ وگر پیش آزادمردان کنم ✤ سلمان ✤ لسان سکون اگر بندهٔ گنی آزاد بعید
زبان کنم از بندگیت آزادی آزار رنج و بیمار بالفظ کردن و کردن دادن و دیدن و برنجانیدن و کشیدن و سیدن
مستعمل ظهوری ✤ گراز دشمن رسد هر دم صد آزار ✤ همه بردارد ای آزار بین ✤ حکیم سنای ✤ گفت آن گه ازو
کردی رهی ✤ تا گفت تن ناکه از دیری آزار ✤ صائبی ✤ گر تو نی دوست روز بگن آزار دلم ✤ کو دل چون شکوه ام با تو برنگ
و گرست ✤ شاعری گوید ✤ کم کن آزار دل مدار که با این یکسی ✤ خان دوران میران کن چون نامدر فرمان اوست ✤ نظیری
نیشاپوری ✤ بی سبب گر کردی آزارم مجمل ازمن مباش ✤ کردهام خاطرنشان خویش صد تقصیر را ✤ حزنی ✤ از آن
سگست خاطر فکار سر من کن ✤ پر دل سگسته ام دگر آزار من مکن ✤ سنجر کاشی ✤ از جفای خود مپرس احوالم خبر دارت کنم ✤
خاطر آسوده دگر آزارت کنم ✤ محمد سحق شوکت ✤ بنام از نو نظری می کشد آزار ✤ تا عاقبت کار من عنقریب
چیست ✤ خواجه نظامی ✤ زخلق ار چه آزار بینم بسی ✤ نخواهم که آزار رود از من کسی ✤ و ظاهر مرکب است از نفط آز
بمعنی حرص و شره و آر که علامت نسبت است و چون شره از سیاهی نفسانیت پس مستعمل من مرکب بمعنی سیاه پرست مجوز بود
و بمعنی آزار دادن نیز آمده اسیر لاهجی ✤ کاشکی رحمی بدان فتنه گر عیار را ✤ تا کمر دی پیشه خود انبهه آزار را ✤
آزرده پشت کوزه پشت و جارو ایکه پشت و ریش شده کذا فی اللغته **آزرم** بوزن شرم رفق و مدارا
آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند میرسروش ✤ آمد آورد بپرسای راز ✤ قصه آزرم بآزرم ساز ✤ **آزمایش**
وآزمون تجربه و امتحان و اول بالفظ افگندن و دویم بالفظ کردن مستعمل زلالی ✤ طرز آستین را آزمون کرد ✤ نمودار
پدیدار بردن کرد ✤ میرخسرو ✤ چون نمودآزمون کرده خویش ✤ خواست بیرون فتد ز پرده خویش ✤ و بالقصر نیز آمده
نظامی ✤ فکند آزمایش بران چار چیز ✤ چنان بود کز گفت بل پیش نیز ✤ کخت آزما . زور آزما . دست آزما . ران آزما .
سنگ آزما مع السین المهملة **آساجایزه** و آنرا فارسه سم گویند بالفظ زدن و کردن و کشیدن مستعمل میرانی
✤ چنان غوطه زین دوش ماه نو دیدار ✤ چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ✤ شمس فخری ✤ زمان پس کرکشید نسی
زنیب اندوه ✤ زفرط خواب طالت زوم بسی آسا ✤ ملامیزد رکارستان آورده شرنگار جویان کمان آسا
برتیر آسامی کشیده ذتن **آسادلاساد و آسا آسان** جمد و شوار بصد برمستعمل میرسنجری ✤ گرچه زهجران او
و شوار گردد کارمن ✤ وصل او برمن همه و شوار آسان شد ✤ **آسان پیوش** آنکه حرف را سرسری نشنود خواجه نظامی
✤ چه پندآرای مرد آسان بوش ✤ که آسان برازد توان کرد گوش ✤ **آسان کشای** چیزیکه بآسانی کشاده
شود و مرزا صائب ✤ اگرچه بردل درسخت بار عقده من ✤ خوشم که عقده ام آسان کشاست پیچ و تاب ✤ **آسان**
گذاری عبارت است از گذاشتن چیز را بآسانی و نگهیدن از نفوت مطبی خواجه نظامی ✤ بآسان گذاری می می شمار ✤
گر آسان زیدمرد آسان گذار **آسانی** سهولت بالفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل و نیز بمعنی خوب و آسایش و ازین ماخوذ
است تن آسانی و تن آسا هر دو بای تحتانی مستعمل سنائی ✤ سوز بیکاری و شب آسانی ✤ کی رسی هرگز بسلطانی ✤ **آسایش**
راحت قادرم ✤ بالفظ کردن و یافتن و دیدن و برسم خود مستعمل ✤ حاجی بنهادندی ✤ هر زمان ای غم جانا ز برم تجوید

در بهار آسایش دیوانه برهم مخیزد ✤ خواجه جمال‌الدین سلمان ✤ بیکند غارت مجنون دل و دین سود دانش ✤ انگبین و همدارد چشم از نیفایش ✤ خواب مار از خیالش بمجرد آسانی ✤ بعد ازین هیچ ندیدم بجواب آسایش ✤ و بلفظ هاشتن کنایه از حاصل شدن آسایش خواجه نظامی ✤ کشاند نه بستره گنجینها ✤ کزو خیزد آسایش سینها ✤ **آستان و آستانه** **وستانه** بامد و بالقصر و بالحذف چوب یا سنگی که پیش دکان نشانند و بهندی از صفات آن و بلفظ استادن مستعمل مرزا صائب ✤ تلاش بیهده میکند سر خورشید ✤ بستاده است بهندآستان حضرت دوست ✤ میر حسن و ملوی ✤ حسن ز جور جهان در پناه شاه گریخت ✤ کز جهرستانه او نیست در جهان مفرش ✤ بستانی ✤ بشب خرم دادو بنها از قبل همت عذر ✤ روی افروخته ازشرم بر آستانه دور ✤ و در بندی اصفهان بفوقانی مخلوط ابابوزستان مکان و ماوا ست **آستر** مقابل برده ظهوری ✤ زکوت خانهٔ فقر است تشریف ✤ کنم برده بجای آستر چرخ ✤ بیع کاشی ✤ و در زمستان وجود افتاده ام یک برده دار ✤ سقف گردون سپید رید از آستر میکشم ✤ و بالقصر نزاده **آستان بوس** یعنی آستان بوسیدن میر خسرو ✤ بارد شاه همه شاهان کز بجناب آمدند ✤ آستانبوس تو در خواب تمنا کرده **آستان روب و آستان نشین** هر کدام معروف طالب آملی ✤ گهی بزاویه کعبه سجده گردانم ✤ گهی بطرف صنم خانه آستان روبم **آستین** ترجمه کم ضم کاف و تشدید میم و مرکب از اس بمعنی سود و این که کلمه نسبت است زیرا که سا عدو امی ساید و نظیر این بلفظ آستین نام پدر فریدون است و ظاهر لفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بهر تقدیر آستی و آستین بتخفیف کوچه کوچه باغ از تشبیهات اوست زلالی ✤ تا کند آسمان آستین افشان ✤ تا کی دود من از خویش شهیدان خضاب شفائی ✤ گلیم زیده بیضا بهین قدر لافد ✤ که دست از آستین بیرون بر آرد ✤ فطرت ✤ دلم را برد شوخی نازک اندامی که بی آید ✤ بزودی همچو گل از کوچهٔ باغ آستین بالو ✤ کمال اسمعیل ✤ روح القدس از آستین مریم آمد است ✤ صد مریم است روح ترا اندر آستین ✤ میر خسرو ✤ آه ازین طایفه زرق ساز ✤ آستی کوته و دست دراز ✤ حکیم حاذق فیضی ✤ مریم ز خم دل باران شود ✤ آستین دیده گریان شود ✤ **آستین گل** عبارت از مقدار گل که در آستین گنجد خواجه شیراز ✤ ترسم نرسی بدامن چون من بر آستین گل ✤ کز گلشنش تحمل خاری نکرده ✤ **آستین فشاندن و دن** بر چیزی و از چیزی کنایه از زود گذشتن و ترک دادن از امر مرزا صائب ✤ بیچ کاری بی تامل کرچه صائب خوب نیست ✤ بی تامل آستین افشاندن از دنیا نخواست ✤ ناظم هروی ✤ کی شتاب از دست این خونابه کش خواهد گرفت ✤ مگر از ناز آستین بر آب کوثر میزند ✤ از انکه آستین بدامن عالم فشانده اند ✤ بالین زدست کوته خود چون کنند دیدن ✤ صد کنایه از رقص کردن و سماع نمودن قاآنی ✤ تا بصبوح عشق در محرم قدسیان سوی ✤ خیز و جمع آستین از سر صدق برفشان **آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن** کنایه از دلسا و نخواری نمودن مرزا صائب ✤ گر دهن بر چراغ عمری زد این زمان ✤ آستین بر دیده شمع فرارم میک ✤ نیست غیر از ناله نخواری دل تنگ ما ✤ رشته کای آستین بر چشم سوزن میکشد ✤ پیراز سبک سینه ام نفس آتشین کشید ✤ شد شعله هر که بر دل من آستین کشید ✤ و در غبار کوی تو روی ظهوری کشت کم ✤ آستی از جبین کش طالب خاکسار خویش را ✤ **آستین بر گناه کشیدن** کنایه از گناه بخشیدن میر خسرو ✤ چون دشمن بر آرد شود مذرخواه جمعت بکش آستین

آستین بر گناه آستین بر رخ کشیدن رو پوشیدن و حیله ۵ آستین میکشد از موج رخ دختر زمانه خون
قدح چشم کز بر دست قدح نوشان است ۴ آستین بر چشم گذاشتن و بر دیده گذاشتن کنایه از
پنهان گردیدن چنانکه آستین از دیده برداشتن و از چشم برداشتن و از مژه برداشتن و
جدا کردن پیدا گردیدن و الهروی ۵ آستین از مژه امروز که بردوخت کرباس ۴ کشتی باد مراد و بحر طوفانی
شد ۴ مسواز گریه مارا بحه که بیفائده نیست ۴ آستین از مژه برداشتن ابر بهار ۴ قدسی ۵ آستین از مژه تر
کرد جدا کرد که باز ۴ سیلی آمد که بگذارد فروشد دیار ۴ مرزا صائب ۵ اگر دیوانه من آستین از چشم بردارد ۴ کند زوار
خون گرد بادیه این بیابان را ۴ گذارند آستین بر چشم خود ز سنگین دلان صائب ۵ اگر من آستین از دیده خونبار بردارم ۴
اول بگیرد خضه طوفان فوج راه دیگر پیاید دیده ما آستین گذار ۴ آستین از دهن برداشتن کنایه از خنده زدن
مرزا صائب ۵ دران چمن که تو بردارد آستین ز دهن ۴ در آستین کند از شرم خنده پنهان کل ۴ آستین بر دهن داشتن
کنایه از دهان پوشیده داشتن مرزا صائب ۵ آستین از شاخ گل فشاند دایم بر دهن ۴ غنچه ها از شرم شکر خنده پنهان
آستین تر داشتن بغوغا نی و آستین شستن کنایه از بسیار گریستن خواجه شیراز ۵ کو برد دشمن ما
خون ما کز شوی ۴ هر که در دین آستین تر کرد ۴ میر خسرو ۵ دران گوش از نیاز سینه پرورد ۴ کاو دران پاک از برای تر
تر ۴ آستین بشستن و بر شستن و مالیدن و پیچیدن و بر چیدن و بزردن و در زدن کنایه از
آماده و مهیا شدن برای کاری و تقریباً همین معنی است ۴ آستین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن علامت آراستن
فایابی ۵ چو نبض تو سر از برگ یمین برزد ۴ همت بر شستن خود نم آستین برزد ۴ واله ۵ مرا مپرس قصدم از سر جدا در
قتلگاه ۴ دیده ام بر ساعد از وی آستین پیچیدنی ۴ در دو عالم گشته ام مشوق کشتم عالمی او دارد ۴ کز پی خونم ز تن او آستین
پیچید و رفت ۴ اشفی ۵ آستین مالیده دامن برزدن ساک ست ۴ وای جان من که اقدام مرا رفتم ز دست ۴ سلیم
۵ داغ دست خود نمایم داغ سازم لاله را ۴ آستینی بشکنم بر آتش و دهن زغم ۴ مرزا صائب ۵ آه چنین آستین که شکند
آستین سعی ۴ پیراهن سپهر قبای کینه باد ۴ فطرت ۵ خوش نمایدی ز رعنایی ملبوس تحقیق ۴ شوخی ز تنگ حالیش
آستین بالا کند ۴ نعمتخان عالی ۵ تا مجوز دصید گریبانش بزیر دامن است ۴ آستین هر گرد قصد سنم بالا شود ۴ کلیم
آستین گریه را گاهی که بالا میزنم ۴ سیلی سیلاب بر خار و ریا میزنم ۴ قاسم مشهدی ۵ ساعدش پنهان من
ماند مهر نگی که هست ۴ شوخی رنگ حنا لیش آستین بالا کند ۴ مصراع ثانی این بیت بعینه مصراع ثانی بیت
سابق است پس در احد بها تواردی ماند صد الاطیف تنها ۵ مژده باد نوبهار شهپر پروانه را ۴ زد جنونم آستین
گریه بالا چو شمع ۴ آستین بر شمع و چراغ زدن کنایه از خاموش گردانیدن آنها طالب آملی ۵ در بزم
سینه با نتوان یافت جز دلم ۴ پروانه که بر شمع آستین زند ۴ کلیم ۵ گردون نشسته تهی ام سنگ کین زند
طالع بشمع کشته ام آستین زند ۴ آستین بر بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تا بوی بد باو نرسد سلیم
محطیه ۵ رود بوی بد از هر سو بصد میل ۴ به بینی زان گرفته آستین فیل ۴ آستین کهنه و پاره کنایه از افلاس
اشرف ۵ خوار گشت از مکمت افلاس شعر او ام ۴ گوش بر حرفم ندارند آستینم کهنه است ۵ گوشه قفرات

که من از کت و کمان روز کین ✤ بود روزم همی آسمان بازین ✤ آسمان در خشم کسی رسیمان بود دن کنایه از عدم تمیز هم
نظامی ✤ ملک از زیستی آسناعت چنان بود ✤ که در خشم آسمانش رسیمان بود ✤ آسمان از کجا و رسیمان از کجا این
مثل در محلی زنند که شخصی سخن نادر برابر بگوید و معنوی معنوی ✤ دلا دلا بسر رشته شو مشغل نشو ✤ کز آسمان زکجا ریسمان زکجا
آسیا ✤ آسیا طاحونه اسیاب بموجده مزید علیه اس مخفف آن و فرق است که اسیاب بضمان غشو در حلقا آسیا
و اس کی هر چه اضافت کنند ناتمرکب تمام خاص است مثلاً رساس نوباد اس دباد آسیا، و آسیای باد، و آسیای دست
آمده و حمید ✤ نیست فکر گردش سر سکندان دست را ✤ آسیا بانی نماید آسیای دست را ✤ ملا طائف ✤ تا آمن بجاست
فلک چرخ میزند ✤ آبی بکار نیست پی آسیای باد ✤ صائب ✤ از شکست است گردش چرخ بی بنیاد را ✤ نیست
غیر از دانه آبی آسیای باد را ✤ ابو نصر فراهی بدخشانی ✤ در گردش فلک دل خود سخت کرده ایم ✤ این دانه را
شکستگی از آسیا منست ✤ خلقانی ✤ هست به پیرامنش طوف کنان آسمان ✤ آری بر گرد قطب چرخ زند آسیان
باید دانست که آسیای باد آنست که بزور باد گردد همانچه آسیای آب و آسیای دست که بزور آب بزور دست گردد و
مراس بفتحتین بمعنی کلان است از عالم خرد شه و ترهگر مانند آن و بمعنی حیوان معروف است که زیر همه جا رانند زیرا که آس مذکور
خصوصیت بخر ندارد و لیکن گاو و مانند این از اهل زبان بتحقیق پیوسته چون در ولایت ما چ آسیای آب بسیار است
مطلق بسیا معنی آسیای آشپزخانه گرفته پس جزم بعضیکه آسیا همانست که بزور آب گردد و انچه بزور دست گردد دو تاس است نه بهت
آسیا صحیح نباشد و نیز آسیا کی از افراز عضاران که بدان روغن کشند و حمید در تعریف عصا ✤ چنین آسیا چشم گشاده بهند
هندش گرچه در آسیا مزید ✤ بماند اگر ز ایران آسیا ✤ شود پیشه و روز از هم جدا ✤ و نیز بمعنی آسیا خانه چنانکه در موضع دوم
ز بیت اول است و همچنین در بیت ✤ بخوبان فدا کرده ام جان خویش ✤ درین آسیا بخته ام نان خویش ✤ و انکه
بمعنی الفاظ اند که بمعنی مکان هر دو استعمال می یابند مثلاً قهوه و سیما که بمعنی جای بودن سیما و قهوه خانه هم آمده
و این انچه مرده دانان به تحقیق پیوسته بمجنین لفظ آرام که بمعنی آرامگاه است چنانکه گذشت بمعنی خلند و خلند خانه چنانکه باید
آسیان و ندان ندانهای کرده که طعام بدان جاویده شود صائب ✤ بهر که هر چه ضرور است داده اند مرا ✤ دس است آب
دهن آسیای دندان را ✤ **آسیا در گردیدن** ای در گردش بودن و بر قیاس از گردیدن صائب ✤
دل شکسته بدریان مبین و بیدا ✤ اگر ز گرد فتد آسیای درویشی ✤ صوفی دانند کسیکه اهل ورد است ✤
کین حادثه دهر ادیب هر دو است ✤ در زیر فلک سر کشی آغاز مکن ✤ ای دانه گندم آسیا در گردست ✤ **آسیا فلانی**
از بلی ابروی او بر است یعنی ملایمش از بی آبروئی و حیایی میگذرد و تاثیر ✤ آسیای هر کرا بی آبروئی زیر است
میتواند چون فلک با عالمی بگرد و کند ✤ آسیا بخون گردیدن مرزا امامقلیخان برادر عالیجاه خلیل خان بخیبت ✤ این
چرخ نگون کز تو نگون میگردد ✤ ای بیخبر آنهی که چون میگردد ✤ صد خوشه زهر دانه امید تو سبز ✤ تو خفته که آسیا بخون
میگردد ✤ **آسیابان** لگابان سهل اعم از انکه خراس باشد یا غیر آن اول در لفظ آسیا گذشت در نسخه ندارم آسیابان
انکه آسیا را نامزد بخراشد تا آرد خوب بسائیده شود **آسیبان** مثل بزاری ✤ هنوز این آس خون گردان از دست
که این بی آب دیده آس مانست ✤ **آسیا با آب خضر کشتن یا از آب طلا با از ماء گوهر**

کنایه از کمال و بزرگی و عزت و آبرو بود و مخرر و موقر بودن بر سبیل دوام تا نیز ه جاوید گشته مخرم از باش و گرد و بات خشید خضر آسیای من ✤ اثر ه میل زاید بمگی از بی و نیاست بدین ✤ آسیای فلک از آب طلا میگردد ✤ آسیا سنگ چیزیکه بدان صاروج و گچ نرم میکنند و این از اهل زمان تحقیق پوسته و بتقلب اضافه یعنی سنگ آسیا صاحب ه جان شده است رسوا مفرا و داغ ضعیف ✤ که داغ بر سر بمغرم آسیا سنگ است ✤ آسیا زنه و آسیا آژن بزای فارسی فرازی آهنی که بدان آسیا تیز کنند و بدمعنی از زنه بوزن یارنه نیز آمده انگشت بیا دست آسیا آسیب بیای مجهول الی که بزور و دوش یا پهلو بکسی رسد و آزار الیزلی صدمه و تعرف هند بکه خورند و معنی مطلق گرفت و الم مجازاست آسیب کار کنا ه آزار ظالم و موزی میرخسرو ه گر تو نشوی رنجه ز آسیب کار ✤ چشم دل غیر ز من مخار ✤ آسیب زدن و رسانیدن و کردن بمعنی صدمه رسانیدن آسیب رسیدن و آمدن و افتادن و یافتن و کشیدن و خوردن لازم منظهوری ه کشد جان صد آسیب از آب گل ✤ کشاید زبان از دگر جز دل ✤ مشهدی ه باش همدم اگر آسیب درستی نکشی ✤ صافی آئینه بیکار کند سوهنزا ✤ اوزبی ه قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی خواهش ✤ عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان نایفه ✤ سروری لعدجان دریا بیل فشانم ولی ترسم ✤ که آسیبی رساند از گرانی بای جانم زا ✤ خاقانی ه گرچه بهر چه دوست بدآرد دیده ام ✤ ور چه نه بهر چه خصم بد آسیب خورده ام ✤ علی خراسانی ه از شبنم تر و فوق گل مینتوداقرنین ✤ آسیب بر گ تو این رفیق نفتاد ✤ ملا کاتبی ه علم کوش تا عمر بان تنی تمکت سپیک ✤ که جرم سیوه چربی دوست شیدلذیذ تر است ✤ عرفی ه زایمان گر دولت سیب آسیبی یابد بدیر پرسش بر نگ ✤ که بر بندد حزر گفر بر بازوی ایمانش ✤ استاد فرخی ه اندوهم از است که بگروز مغاجا ✤ آسیبی از بن دل بقدر بر جگر آید ✤ مع الشین المعجمه آش هر چیز رقیق که از اتوان تا مید بلکه مطلق طعام خوردنی چنانچه از مواقع استعمال معلوم شود و معنی اخیر جامه مجاز است اسمعیل ایما ه مثال گرسنه چشمان سنگم بر ست مباش ✤ که نمیدهد قوت آن سیر من که دارد آشش ✤ و همچنین صحن آشدار آش ماوردی بمعده و داو مفتوح و راو دال مهملتین آش منسوب بیاورد که شهریست در خراسان بامین خرش و فایا نام بانی آشهر وان مخفف اباورد است و ابیورد اما لان آش پرهیز و آش تر و بیرآشی که بجز و بیمار هند فیلان ه خون بگرم خوش است با موج سرشک ✤ از انسان که میان آش پرهیز رنگ ✤ زلف تو بر از دل است از انگونه که شام ✤ هر شامخ فراهم آمد کنجنک ✤ و آنرا باصطلاح طب مزوره گویند آش خلیل بخای معجمه آش عدس و مظاهر اخیل نام واضع این آش است آش دم پخت نوعی از آش اثر ه و اعظ از اجر صیافت لبکه بلیسو زد نفس ✤ آش دم پختی برای خود مهیا میکند ✤ آش تو در کاسه تست ای ارزق و نصیب تو در آستین تست حیاتی گیلانی ه تر ا هم آن تو در ملو سه از تست ✤ و گر نه آش تو در کاسه تست ✤ آش تتماج بهردو فوقانی و جیم نوعی از آش که نان تنک کرده دران ریزند سلیم در جوکول ه دیدار لبکه جو در دست انداز ✤ آش تتماج گشت و نه گداز ✤ آشتگان گلان کنند بیدستر که چند بید ستر معرب است و آن خایه سگ لابی است یعنی سگ آبی استمالی بهیم و لام کنایه از تملق و چاپلوسی

میکند دم لاله ها تا آشخوانی میخورد ۰ عمداً ورد آسمانی فرو نشاند میرود ۰ اثر ۰ از خوشنامی آورد تا بداد آرزمندان صاحب خانه را
آشش مالان خوب میگیرد فال شانه زاد ۰ **آتش زدن** کنایه از سرانجام خوب دادن برای افزای کسی ظهوری
کاسه خورشید لیسیدن نمی آید زمین ۰ کوفلک سه برزمین هر روز آشی دیگرم ۰ محمد قلی سلیم ۰ اصل شد
برسر رعاش هر کس ۰ بدرنگ تو بیخی آش هر کس ۰ تاثیر ۰ از غم بیهوده دنیا سر لوی من ۰ طرفه آشی بخته بهر
کاسه زانوی من آش خیر آشی که در لنگر با بفقرا و مساکین توزیع کنند مرزا طاهر وحید ۰ میشود بیقید
هر کس میکند گرمی نخیره ۰ زان نمیدارد کسی پاس نمک در آش خیر ۰ **آش خمار** آشی که بخورد مخمور هند تاثیر نیست
خواب دل خون جگر نوشیدن ۰ مستی عشق اگر آش خماری دارد ۰ ارادت خان ۰ واضح ۰ واضح آن باد که در شتا
دنیا خوردم ۰ در لحد خون جگر آش خمار است مرا ۰ یعنی آش خماران باده همین است که در لحد خون جگر بخورم شفیع اثر ۰
تا شود آش خمار بخته بهر ما اثر ۰ دیگ چرخ از آه شب تا سحر در آتش ۰ **آش تعزیه** سالک یزدی ۰
بر سر خوان بخلان نان میگرد سفید ۰ جز بآش تعزیه مهمان نمیگردد سفید ۰ **آش دوغ** بدال سی گذارند و بمعنی
آش عجم گویند گذا فی اللغات آش بزبر نقطه بای فارسی آنکه آش را خوب بپزد ملا طغرا ۰ چو از دیگ صلت برآری
طعام ۰ کند آش بزکار زر خود حرام ۰ **آش دار** ۱ دار اشرف ۰ صحن کاسنی کاریش را گاه لنگر کوته بین ۰
هر کرا باشد تمنای سیر صحن آشدار ۰ زکاسنی پرده و یعنی سقرلاط ۰ زصحن آش دار دطاس گوهر ۰ **آشتی**
بفوقانی صلح و بالفظ ورزیدن و دادن بصله باستعمل میرمعزی ۰ عدل انصاف تو آمد بمنه ایران
زمین ۰ آشتی داد است با شیر ژیان روباه را ۰ خواجه نظامی ۰ زدنیا رم رنگ ما داشتی ۰ دیم ما در ایا
جراغ آشتی ۰ **آشتی خوره و آشتی خواران** طعامیکه بعد از آشتی صرف دوستان نمایند
واکثر شیرین باشد لهذا حلوای آشتی شهرت دارد و اینجا زاست **آشام** خورنده چون در و آشام
و آشش شام ۰ و در فرخ آشام ۰ خونشاب شام ۰ بادیه شام ۰ جگر آشام ملک قمی ۰ جان فدای
دو فرخ آشامی کز در گرمای حشر ۰ العطش میگفت و میل حشمه کوثر نداشت ۰ میر خسرو ۰ نگشت سیر
زطوفان آتش شوقت ۰ دلم کز باد کوار آتش آشامی ۰ **آشفتن** پریشان و درهم شدن پریشان و
درهم کردن **آشفتگی** پریشانی و شوریدگی و بالفظ کشیدن و بزیر فتن بصله از مستعمل مرزا صائب ۰
آشفتگی زعقل پذیرد داغ ما ۰ فانوس گردباد ستود بر چراغ ما ۰ نصیر طبی ۰ درهمین بر خندحامت سیر موی
میکنند ۰ از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکنند ۰ **آشفته عقل و آشفته مغز و آشفته دل** قریب
بمعنی هم آملی ۰ غانم در کف آشفته عقلیست ۰ کز آخر نشان نزد یک جنون است ۰ و در نشاط آشفته مغز
در مصیبت خوش داغ ۰ فعمه محمود رانه اما شیونم مستانه است ۰ و آشفتگی چهره نیز آمده بزلالی ۰ زور دش میشود
آشفته ام چهره ۰ سراسیمه است ذره حون دره مهر ۰ **آشفته کاکل** از اسمای مجبوبست **آشفته حال و آشفته**
احوال و آشفته روز و آشفته روزگار یعنی صاحب ۰ چهره آشفته حالان نامه دراکرده است ۰ گرد باد عرض
مطلب بی زبان افتاده ایم ۰ دست فوندنی چو بزلف تو شانه کنان ۰ غافل منشو زصاحب آشفته روزگار ۰ میر

نجات ✻ فغان ز خلق برآید کہ کار کل تو سلامت ✻ جواز غمت من آنم شفتہ روزگار بمیرم ✻ شیخ شیراز ✻ چو برگردت
این شمع گیتی فروز ✻ بگفت ای تمکار آشفتہ روز ✻ آشنا مقابل بیگانہ و دست و پا زدن در آب آشنا ✻
فورن واہ واہ و آشناب فورن غرقاب ہرد و مزید علیہ و شناو شناہ مخفف آن عطاً ✻ زمین رفتن جہان
غرقاب میکرد ✻ کہ ہای زمین آشناب میکرد ✻ فردوسی ✻ بزرگان بدانش بیانند راہ ✻ زدریا گذر نیست کی آشنا نہ
والہروی ✻ بحر عصیانزا کہ گرداب حبابش غرقہ نیست ✻ عمر ہمچون موج کردم صرف بکار شناہ ✻ و و شنا و سباحت
باشناب ✻ برون برد ندجان ازیم غرقاب ✻ و آشنا بمعنی دست و پا زنندہ در آب مجازیست خاقانی ✻ باعلم آشنا
شود از آب برسرای ✻ کز آب بسر آمدن از علم آشناست ✻ آشنا و آشناور ہر دو بواو و آشنا گر کباف
فارسی و آشنا باز موجدہ و زای تازی مشتہ ✻ و دکی ✻ تا دل من با ہوای نیکوان شد آشنا ✻ در سر شک دید
گرداہم چو مرد آشنا ✻ او نشکوہ ✻ کسی کاندر آب است و آب آشناست ✻ ز آب از جو آتش بر سر دو است ✻ حسن
غزنوی ✻ آن آشنا نبی کہ خیال است نام او ✻ در موج خون دیدہ من آشنا در است ✻ سید حسن اشرفی ✻
دل بسبتہ روزگار بر زرق شدن ✻ با شیفتہ لقای چون برق شدن ✻ چون مردم آشنا در اندر گرداب ✻ و دستی
زدنست و عاقبت غرق شدن ✻ و معنی اول بالفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصلہ مستعمل صائب ✻ بشیوہ ای
تو کہ س کہ آشنا نشدہ است ✻ بحیرتم کہ دگر با کہ آشنا گردد ✻ مخلص کاشی ✻ رقیب از من مخلص گرفت از سر کوشش ✻
سگ گزندہ ندیدم کہ آشنا گیرد ✻ علی خراسانی ✻ گرگنہ گارم اما خاطر ما سوی اوست ✻ نیکند بیگانگان از رحمت او
آشنا ✻ آشناروی مرادف رہ شناس کہ بظاہر آشنا باشد اما اختلاط بسیار یا و ناشد کذا فی السراج و چہ بسا کہ بمجرد
دیدن روی او شناختہ شود او را ✻ روز و شب آیے در دہ ام در معنی بیگانہ رو ✻ چون کم صائب ✻ ارام آشناروی گرو ✻ سلیمانی ✻
حسن لگنتری از حلقہ موہوش ✻ پریزادی ✻ ہست آموز نرلف آشناروئیش ✻ ز دل بردن ز رود حسنم آشناروئیش ✻ سری
بدامن مجنون نہاد آہوئیش ✻ ز شگفتہای زعاشق نیست حسن آشنا رو را ✻ بباد طوطیان آئینہ باز گار میاورد ✻ نظامی ✻
ازان آشناروئی تر دستان ✻ پسندیدہ نامد بر رستان ✻ آشنائی دادن شناساندن کسی مثلاً و دیرین تر شناسا بدیدنی
بہم رسند و ہمدیگر را بشناسند و یکی خود را بدیگری بشناساند و نشان بدہد درین محل گویند آشنائی داد و بعضی معنی آوازدادن
گفتہ اند ظہوری ✻ باز دادند آشنائیہا ✻ دراغ دل افشانئہ بود ✻ مخلص کاشی ✻ مرا تا خیال تو داد آشنائی ✻ رسید
بجان عاقبت از جدائی ✻ صائب ✻ ایچنین گر سرمہ بیگانگی مست ✻ کی نگاہش با نگاہم آشنائی میدہد ✻
بسکہ از چشم سیاہش دیدہ ام بیگانگی ✻ کی نگاہش با نگاہم آشنائی میدہد ✻ آشنا زدہ از عالم آفت زدہ امکاہ از شناسان
سیر گزدہ و نفرت بہم رسانیدہ باشد تا بہ بیگانہ چہ رسد و قرب بہین معنی است آشنا نیز ✻ رقم ✻ ز فکر معنی بیگانہ میکند و حشت
دل رمیدہ من بسکہ آشنا زدہ است ✻ ظہوری ✻ ایدل در بیگانگی میزن کہ باور میکند ✻ ہر چہ کردی آشنا آن آشنا نیز را ✻
آشنائی مقابل بیگانگی و بالفظ بریدن بصلہ را و بالفظ افتادن و و در گرفتن بصلہ با و حق آشنا ✻ خور آشنا ✻
در د آشنا ✻ دست آشنا ✻ دیر آشنا ✻ زود آشنا ✻ کمال آشنا ✻ یار بگزید ہ یار گزیدہ ✻ رفت و بہر بد آشنائی را ✻ و صائب ✻ صد
پیرہن عرق نکو از خرم کردہ است ✻ تا با تو آشنائی ما در گرفتہ است ✻ کمال اسمعیل ✻ من آن روز از خویش بیگانہ گشتم ✻ کہ افتاد با تو

با و مرا آشنائی ✻ آشوب شور و غوغا و بالفظ افگندن ـ و افتادن ـ و نشستن ـ و برخاستن مستعمل و بالفظ کردن بمعنی بهم آوردن شیخ نظامی ✻ حیالش چنان بر سر آشوب کرد ✻ که بام و داغش فلک کوب کرد ✻ کمال اسمعیل ✻ در جان کمال آمد و افگند صد آشوب ✻ یارب مبین آشوبج جهان را چه فتاده است ✻ خواجه شیراز ✻ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ✻ تماشای تو آشوب قیامت برخاست ✻ علی خراسانی ✻ زان پیشتر که تو در جزا گردد آشکار ✻ آشوب رستخیز کنون در مکان فتاد ✻ صوتی ✻ رها مکن که چنین بر هم او فتد ✻ کاشوب چین زلف تو در عالم اوفتد ✻ **آشوبگاه و آشوب گستر** ✻ عرفی ✻ آن کشتی ام که بر زبر بحر شعله موج ✻ آشوبگاه ✻ صحرا طوفان معبر است ✻ **آشیان و آشیانه** مطلق خانهٔ حیوانات ـ لهذا بر خانهٔ عنکبوت سمندر و نور اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه و این مجاز است از بیخ است که خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند غنی ✻ با مبلیان بلند نازم خانه را ✻ خوش کرده ایم خانهٔ یک آشیانه را ✻ عرفی ✻ جوآشیانهٔ زنبور شهد روز وصال ✻ ز نوشخند تو ام خالی مان شود دیرین ✻ شوکت ✻ جنان ز شوق طلب گرم رفتن راهم ✻ که آشیان سمندر بود قدمگاهم ✻ سلیم ✻ در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت ✻ تارهای دامنم پیداز نوک خار کیست ✻ و بالفظ بستن ـ و گذاشتن ـ و چیدن ـ و نهادن ـ و گرفتن ـ و ساختن ـ و کردن ـ و انداختن ـ و برداشتن مستعمل غنی ✻ بلبل بر دست آشیان را ✻ گل گفت که کس کم مبهاد پاک ✻ کلیم ✻ کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد ✻ بهر جا سایه افتد بر زمین از قد عنا فیش ✻ پرواز من بسر کشی گل نمیرسد ✻ در سایه نهال مگر آشیان کنم ✻ طالب آملی ✻ ناکرده سیر عکده یار چگونه ساخت ✻ بلبل بطرح خانهٔ من آشیانه را ✻ ـه رحم است بر تذرو دل من که آشیان ✻ بر شاخسار سلسلهٔ سرکش گرفته است ✻ اهلی شیرازی ✻ مجنون ز روزگار رسیدم تا همای عشق ✻ پرواز کرد و بر سر من آشیان گرفت ✻ خواجه سلمان ✻ نصرت کرم مرغ بعیضه بولا دتیغ او ست ✻ بر شاخسار رایت او آشیان نهاد ✻ عرفی ✻ آشیان زرعی ز زاغ بخدم بر سرش تقدیم ساخته بر خار مغیلان رفتم ✻ ـه مایهٔ انعاش مطلومان ✻ گردیدا بان صرصر انداز د ✻ آشیان خراب کرده باز ✻ پیش برج کبوتر انداز د ✻ تنها ✻ ز خار جو هر آئینه در قفس حیرت ✻ بشاخسار نفس تستهٔ آشیان مرا ✻ صائب ✻ در گلستانیکه رو یدا دام چون سنبل ز خاک ✻ به کز شاخ بلندی آشیان بندد کسی ✻ برق خرمن گل خان ما نشیم سوخت ✻ بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ ✻ اوزری ✻ دست عدلت گر نخواهد آشیان در انداز د نهاد ✻ کی کبک را در منجنیق منقار غراب ✻ دانه هر وی ✻ نشاخی ار کند از خدمت آشیان نرعی ✻ بسایه نقل کند از درخت اثمار ✻ مع اللغین المعجمه **آغاز و الله** زنیکه و سطه کار زبان دیگر باشد و هم بین پیشیا بود و از اول زبان تحقیق پیوسته آغاز شروع و ابتدا کردن چیزی و بالفظ دادن و کردن بیک معنی مستعمل ـ آغاز سر آغاز ـ خواجه شیراز ✻ شبی چند بیش بسر گه نرفت خواسته الم ✻ که با تو شرح سر انجام و گه آغاز ـ میر خسرو ✻ صفعه دم را تیز آواز داد ✻ فرمس بحو لا لگه آغاز داد ✻ ای جولان زدن آغاز داد آغوش و **آگوش** لکاف فارسی و واو مجهول تنگ آغوش ـ تهی آغوش ـ سر آغوش و **اغش** بحذف واو مجد الدین علی تو سی گوید که اصحاب لغت این دو لفظ را مترادف و هر کنار نوشته اند اما تحقیق آنست که در آغوش گرفتن و بغل گرفتن مانند یعنی دستها باز کردن مجموع دستها باز کسی را تنگ گرفتن و در برگرفتن و بسینه منضم ساختن بود

ظروف مذکور را آفتابه از جهت بودن وی بصورت آفتاب فلکی و دورین تقدیر مرکب از آفتاب و مای نسبت باشد انوری
در جشن آسمان و زمین تور بخانه شاه ساقی ماه روی تو در سیاغر آفتاب ۞ صائب ۞ از باکدامنان نکند حسن اجتراز
با آفتاب خفته یکی آئینه ۞ بهر تقدیر یعنی اول و شتن . تابان . درخشان . ملبند اختر . ملبند . باگ گوهر صبح
آرای . انجم سوز . جهانتاب . جهان آرای . عالمتاب . عالم سوز . عالم آرای . گیتی پرور . بیدار دل . آتشین زبان
تازه روی . مصفا . تنها کره . فلک سیر . فلک جولان . از صفات . و شمع . مشعله . مشعل طلا . زر . لعل . باقوت
مهر چهره . لاله . زرد آلوی . ترنج . نان . قرص . ورق . جوی جیمه . دایره . علم . خنجر . شمشیر . تیغ . جام
ساغر . قدح . پیاله . کف . بچه . پنبه . پشت . فتیله . کوی . طفل چشم . مردمک . آفتابه . از تشبیهات
اوست ظهوری خطاب ساقی ۞ که چون در سوهبت زلطوفان شوق ۞ شود دگر شمع شبستان شوق ۞ بهر قطع
آشک چشم بر آب ۞ زند زر زمین مشعل آفتاب ۞ عالی ۞ میوش رخ که زر آفتاب نقره ماه ۞ ندیده آتش قلقل
حیا ز خواهد ماند ۞ کلیم ۞ چشم مار یک بین اگر باشد ۞ قدح آفتاب بود دارد ۞ خان آرزو ۞ چو صبح سینه ام
از داغ اعتبار گرفت ۞ روز نامه من مهر آفتاب گرفت ۞ عرفی ۞ چراغ دل بمیرو زندرزم سیه روزی ۞
کو شمع آفتاب ز ذوق در شبستانش ۞ ۞ مجون همت از گهر سوده باید ش ۞ تا قوت آفتاب بهاون آدم
۞ باین سیرنگی و بیقیمتی آن طرفه یاقوتم ۞ که لعل آفتاب این آبی رنگ آورده ۞ از نگاتش ۞ فلک
گر آفتاب ۞ بود و جمال تو حسن زمانه فانی ۞ جمال الدین سلمان ۞ صفحه قدر ترا بهست منزلتی کز شرف ۞ دایره آفتاب
نقطه و پرگار اوست ۞ و الهی ۞ چمن بیرای صبح کیمیای خار خویش دارم ۞ بهر شاخی ترنج آفتاب پیش پس دارم ۞
زلالی ۞ چنیکه گر رسش خشت آفتاب شکند ۞ بریزد از شرم او چون گل سر دیوار ۞ صائب ۞ چون خار است بیگانه
کوی آفتاب ۞ دستی که آشنا ترنج دفن شود ۞ ما قرکاشی ۞ خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب ۞ از
جام آفتاب شکستم خمار صبح ۞ امثله دیگر در مرادفات آفتاب بیاید **آفتاب زرد** بسکون وقف عروض آفتاب
و بجنبین **آفتاب بزرد** رسیدن صائب ۞ شود ز رفتن روشندلان جهان غمگین ۞ که زرد روی زمین
آفتاب زرد کند ۞ سلمان ساوجی ۞ زمانه مه رو شش تیره کرد ۞ زدوران رسید آفتابش بزرد ۞ بیرخسرو ۞
که هست دشمنت بمثال مجو آفتاب ۞ بروی مشعوقه تو تیز که هست آفتاب زرد ۞ شوکت بخاری ۞ سیر دن خود
شدیم ازان خط زر نگار ۞ نسیم ما بخوبیش درین آفتاب زرد ۞ و نندرام از حجت ساطع یعنی خورشید شیرین
آورده **آفتاب مغربی** منع آمای که ز خجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آمدم ۞ که او را آفتاب مغربی نزیب
میان باشد ۞ **آفتاب رو** معشوق و مکانیکه روی آفتاب دارد و مسیح کاشی ۞ چون آفتاب تیز در دل
آوریم ۞ گردد فضای سینه ما آفتاب رو ۞ اشرف ۞ ای ماه سیر عرصه آئینه مکنی ۞ در آفتاب رو نتوان بود بیقرار
طالب ز نهار تن بسایه بال همده ۞ تا آفتاب روی قناعت میسرت ۞ **آفتاب خاطر** کنایه از آدمی رو
روشن ۞ ای چرخ بهمالت کز مرتبه انتظام ۞ ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر ۞ **آفتاب سار** کنایه
از مردم صبح خیز شب بیدار **آفتاب کردک و آفتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و این اغراق

است ❊ تا اصطلاح میرخسرو ❊ رسدت با رخ خوبی اگر آفتاب کردی ❊ کو در آفتاب کردش چو توئی دگر نباشد آفتاب
گیر سایبان و سر بسته دار که ملوک و امرا دران سایه کنند بدیعی هرقندی ❊ زردی قدر خزان آفتاب گیرد دست
طباخچه برخ خورشید ساعتی صد بار ❊ آفتاب چین و آفتاب روی و آفتاب رخ و آفتاب جلوه
از اسمای محبوب صائب ❊ نوشته است بروی بتان بخط غبار ❊ که آفتاب خان صید خاکساران اند ❊ سنه زیبد
ذره ناچیز سر سری نگذرد ❊ که زیر پرده هزار آفتاب رو دارد ❊ آفتاب شعشعه بقلب اضافت بمعنی روشنی آفتاب
عرفی ❊ جاه تو امیر هندی بود که هست ❊ از آفتاب شعشعه و گردش قطاس ❊ آفتاب زده و آفتاب
زار و آفتاب آنود و آفتاب پوشش از عالم گل پوشش نادم گیلانی ❊ میان ما و تو مجنون همین قدر
فرق است ❊ که من بری زده گشتم تو آفتاب زده ❊ واضح ❊ آئینه شکسته دلی داد عکس فیض ❊ شد
کلیم چراغ سحر آفتاب زار ❊ صائب ❊ مگر آئینه جام عکس خود را دید ❊ که رنگ عارض ساقیت آفتاب آلود
❊ در سایه تو زمین آفتاب پوشش خود ❊ اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد ❊ غنی ❊ بهند هر که ز کشمیر ما نهد اقدام
که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده ❊ آفتابی رنگ نهایت سرخ و نیز بمعنی متغیر و شکسته رنگ نیز آمده است
که سیب آفتابی سیب پژمرده و دواغدار را گویند تاثیر ❊ گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است ❊ بوی جان
می آید از سیب زنخدانش هنوز ❊ صائب ❊ از تراکت مسکه دارد چهره او آب و تاب ❊ آفتابی میشود رنگش ز بسیار شتاب
❊ زلف شب عنبر فشان از رشک او گیسوی کیست ❊ چهره روز آفتابی از فروغ روی کیست ❊ بس آفتابی شدن عبارت
از شکسته شدن رنگ است صائب ❊ غنیمت دان در ینجا این دو لغت را که درجنت ❊ نخواهی یافت خط سبز و رنگ
آفتابی را ❊ و خیری که آنرا آفتاب دانه ❊ ماشندی قمی ❊ خوی عبیر آمیز از تابش آن روی میشود ❊ هر گلابی کآفتابی گشت
خوشبو میشود ❊ و اصطلاح لوطیان لنگ خاصی زیرا که چون تر میشود و آنرا آفتاب میدهند تخصیص بحمام و لنگ
ندارد باشد و بحمامی گوید که آفتابی بیار زیرا صحیح و این از اهل زبان تحقیق رسیده مرزا زکی ندیم ❊ بزیر دست و
بالش آفتابی میشود خورشید ❊ زناز آن ماه هر گه داخل حمام میگردد ❊ آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکارا
شدن سالک و حق ❊ نیستان چو دران کوچه آفتابی شد ❊ مگر دبر سران کوی و آفتاب محور ❊ میر سخات ❊ هر کجا
پنجه پرورد کسانی بهنر ❊ آفتابی نشود پنجه خورشید مگر ❊ و چیزیکه او را آفتاب داده باشد و این از اهل زبان تحقیق
رسیده آفتاب بر سر بام رسیدن و آمدن عبارت از رسیدن آفتاب بسمت راس صائب ❊ از دل خرمی گمان مبر ❊ کآفتاب
بحمام آمده است ❊ آفتابی کجی بر سر بام آمده است ❊ آفتاب بر لب رسیدن و بلبودن و بدیوار آمدن و بر
دیوار رفتن و بر سر دیوار دیدن و شدن و بلبودن و بگوه فرو رفتن و خواستن و تجنین خورشید
بر سر دیوار رفتن کنایه از نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت صنیا عمر ❊ من کیستم بچرخ تو از کار رفته ❊
خورشید عمر بر سر دیوار رفته ❊ ظهوری ❊ از سر کوی بحیرت رفت رفتن آفتاب ❊ آفتاب عمر خود را بر سر دیوار
دید ❊ میرخسرو ❊ ماه من بهر خدا بمنین هر دو بر لب بام ❊ کآفتاب من بچاره بدیوار آمد ❊ ❊ هر که چون خورشید
بر بامت دوید ❊ آفتابش بر سر دیوار شد ❊ میر معزی ❊ هر کرا سایه عدل تو فتاد بر سر ❊ آفتاب از لمش بر سر دیوار بود ❊

صاحب ☜ رسید ست آفتابت بر لب بام از غبار خط ✦ دگر گدای شکر مهربان خواهی باکنتن ✦ مکن ستادگی
این بیش و تغییر احوالم ✦ که آمد آفتابت بر لب بام از غبار خط ✦ ☜ آفتاب بندگانی بر لب بام آمده ست ✦ سایه
خواهی گردی ای سرو بالا بر سرم ✦ سالک یزدی ☜ طره ز بر بر سر ستاران این فرود دولتان ✦ آفتابی بر سر دیوار
میدانیم ✦ شیخ شیرازی ☜ یکی سلطنت ران و صاحبیت کوه ✦ فرود خوست رفت آفتابش بکوه ✦ ای فرخنده
خوست آفتاب عمر او بکوه آفتاب پس کوه و آفتاب پس دیوار کنایه از وقت شام شوکت ☜
بر سقف بام در دست تو میارد ✦ گونه در پس دیوار آفتابی هست ✦ آفتاب نشستن و برزمین نشستن
کنایه از غروب نشستن آفتاب و حمد ☜ بر خیز ساقیا که نبوذ تو زنده ایم ✦ عالم تو و سیاه چو نشیند آفتاب ✦ آفتاب و
مهتاب بگل اندودن اخفا کردن امری که رعایت ظهور را بایند آفتاب اندر سر آمدن ای بر سر آمدن مسر
☜ بس ناامید و درش از مرده دیدار خواست آمد ✦ گهی بر خاستم کاندر سر من آفتاب آمد ✦ آفتاب بر آسمان بستن ای متعلق
گردانیدن بحسن شنائی ☜ بر دردت روی خوبکان بستم ✦ آفتاب بر آسمان بستم ✦ آفتاب دادن ✦ آفتاب دادن
چیزی را عینی ☜ از شرم لوبه در عرقم کو شراب ناب ✦ باید متاع ترشده را داد آفتاب ✦ آفتاب خوردن متأثر شدن
با آفتاب نیز رنج و تعب کشیدن کلیم ☜ کباب حسن تو ام قدر خط کم دانم ✦ نسایه ذوق نگر دا نکه آفتاب نخورد ✦ ☜
بی داغ عشق زندگی از دل طمع مدار ✦ خام ست میوه که نخورد آفتاب کم ✦ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم
آفتاب خواجه جمال الدین سلمان ☜ زنعل تخت ماه تابه می گیرد ✦ زنام طلعت تو آفتابه می گیرد ✦ آفتاب
پاشیدن و آفتاب افتادن و دمیدن و تافتن و تابیدن و چیدن بر چیزی کلیم سایه ام را
عاری آید که افتد بر زمین ✦ آفتاب التفات تا بمن تابیده ست ✦ خواجه آصفی نسبود و قسم نجی افتد مهی گو تمام
نومیدی ✦ نمی خواهد که در رویم ز من آفتاب افتد ✦ لاهیجی ☜ دیده بکنا و نظر کن کافتاب روی دوست ✦
آنپس هر ذره نوری می کند پاشیدگی ✦ ابو طالب کلیم ☜ مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح ✦ همیشه تا که تابد آفتاب
پیش از شام ✦ نظامی ☜ بکبک دری چون در آید عقاب ✦ چگونه بهد بر زمین آفتاب ✦ آفتاب تر او میدان ز خیزی
ملا جامی هیچ ☜ به خوش نرمی که باشد جلوه گر آن ران شکن پای ✦ بجا نجا ✦ تر او د آفتاب ای سایه برق نگاه ✦ آنجا ✦ آفرین بوزن
آکشین ستایش و تحسین و بالفظ داشتن و زدن و کردن و گرفتن مستعمل نظامی ☜ گرفتند بر شهریار آفرین ✦ کزایشان
تو باد اسپهر برین ✦ وحشی ☜ اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل ✦ کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نزد ✦ ☜ طالب
دمیکه یار کشاید بساط نطق ✦ خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند ✦ و تحقیق لغت کردن و بحثی نمودن ست و این
در اصل در بعض جا با بهر چه نسبت باید اراده گفتن همان لفظ بود مثلاً گویند ما چنین زوم یعنی این لفظ را گفتم پس سلام
کرد بکلام قدما آمده بمعنی سلام گفتن صحیح باشد آفرین خوان و آفرین کوی آفرین گر بمعنی میر منشی ☜ جوان
پیر سرزد آفرین گر تو چو من ✦ بسال سخت جوانم بعقل و دانش پیر ✦ نظامی ☜ که بار آفرینده را سپاس ✦ که کرد آفرین
کوی راحق شناس ✦ جوان راه و رسم آفرین خوان شنید ✦ شهنشاه را بنده فرمان شنید ✦ جان آفرین جهان آفرین
سخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین سحر آفرین سموم آفرین

مع القاف اقاهل ایران چون مقدم آرند این لفظ را بر علم شخصی برای تعظیم باشد چون موخر آرند از علم برای تحقیر بود و این از ثقات آنجا معلوم شده مع الکاف التازی آکی عیب و رذیلت و صدمه ستیزی نی هیزم معنی بسته ۵ آکی نرسید بر تو از من ۴ صد بار مرا زور سید آک ۴ مع الکاف الفارسی آگاه خبردار و هوشیار چون مردم آگاه و دل آگاه و خاطر آگاه . و بالفظ کردن مستعمل صاحب خاکساری برگ عین فنا آگاه است ۴ چون گهر گر هستی خاک اندر آگاه است ۴ مطلب ارتی کردن زانوست تحصیل شکست ۴ ورنه معلوم آمد در دل آگاه است ۴ هی گوید اوضاع دنیا مردم آگاه را ۴ پای خوابانی و دامن خواب پریشان فارغ است ۴ علی خراسانی ۵ نرسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است ۴ باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش ۴ آقا تنابور طهرانی ۵ آگاهم از شگوفه نسیم سحر کرد ۴ غیر از جنون کسی ز بهارم خبر کرد ۴ ملهوی ۵ ای زیادت آگهانه از کنج دل باغ جنان ۴ وی زنامت داستانها بر زبان شکرستان دردهان ۴ آگاهی و آگهی خبر دادن لفظ شنیدن و آمدن . و آوردن . و داشتن . و دادن . و یافتن و بودن . مستعمل خواجه شیراز ۵ برید باد صبا دوش آگهی آورد ۴ که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد ۵ صائب ۵ به آگاهی زحال خماران دوگان دارد ۴ می آشامی کو فالی بر نیگرد و لب جامش ۴ محمد رضای باشای تبریزی ۵ تا که خود بوسه گهی ندهد کو تغافلی که از تو مرا آگهی دهد ۴ نظامی ۵ در گرفت این سخن بشاهجهان ۴ کاگهی داشت از حسابنان ۴ فردوسی ۵ برفتند تا مرز توران زمین ۴ همی آگهی یافتند شش چنین ۴ جوآگاهی شنوی بشنیدن زن ۴ نرسیدند با بر سرش آمدن ۴ جوآگاهی آمد بشاه دلیر ۴ که شد پور دستان با ندیشه سیر مع اللام آل سرخ و بعضی بتید نیز نگرند اند کانی از رشیدی و هامش ازاکه لون باشد نه رنگ آل بصاحب لون چنانکه خانه آل صاحب خانه آل رحمی بشیشه خانه های ملوّن و انواعه من و لونه آن رنگ آل مراد ۴ تا نثر ۵ یکی بجلوه رنگین حیات بخش همین شیشه ۴ که نقل باغ در آتش و در چهره آلت ۴ قناعت این لفظ بتای خطاب در بین بیت ظاهر است بعضی ناظم هری در مثنوی یوسف زلیخا مرکب آن شده و در هند در عربیت که بیخ آن رنگ سرخ دارد و جامه را بدان رنگ کنند و در بیت که بمعنی رنگ سرخ از رنگ همین بیخ گرفته باشند چرا که بیخ و ذکور از هندوستان یا اطراف ممالک میرود و مرغی است هلاک کردن آن نوزاینده را شود و آن خیالی است که زنان فصار را از زفتن چون میسار بنظر آید و اتفاقی نیز راجع بهمان معنی اول دارد این بیت خواجه جمال الدین سلمان ۵ با عطای کف تو بخشش آل رنگ ۴ مثل بحر در یا بود و لمعهٔ آل ۴ حکیم رجای ۵ نوشتند فرمان بنام و نذر آل کز انست نقش عجسته بفال ۴ بمعنی سراب یعنی نامش آب است تفاوتی نمیشود و در تیرکی بهر باد شاه از گوینده آل تغا مگه یعنی در نامه نوشتن بصاحبقران بقصیر روم ۵ به برخ دست نقاش نقش حریر ۴ شد از آل تغا نقش زینت پذیر ۴ و ظاهر آ آنهم را در خرطه سرخ سید آشته باشد چنانچه در دیار مهر سلاطین و امراء در خرطه مخمل یا دارائی سرخ لگاه سید از تر یا که در قدیم الایام مهر پادشاه بر مناشیر و امثله بشنجرف میزده یا بود است که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان از تراکمه اند آل تغا یعنی بخشیدن زمین و اطلاع ۵ فرزندان بود در تصویرات آل بمعنی فرزندان آمده که عربیت تغا بمعنی مهر ترکی بمعنی خرمائی که نام فرزندان کسی مقرر کرده بدهند مولانا کاتبی ۵ بهر عزل عامل منصوب نصب نامه ۴ آل تغا یافت از سلطان دریا بکل ۴ صائب ۵ نه هر آل و تبار شاهی را ۴ نهاد آل تغای آلهی است ۴ روز محشر سر خجل چون لاله بر خیزد ز خاک ۴ آل تغای شهادت هر که دارد در جبین ۴ آل شیر از سلطنت مخفی نماند که تمام ولایت ایران زنگی را کاریزه کنند آل گویند آل مخصوص است بشیرازه شراب شیراز نیز شهرت دارد

شهرت دارد و لهذا دختر آل شیراز و تنها آل شیراز نیز گویند از اهل ایران شنیده شد که آن جانوریست که موهای دراز و
نازک تمام بدن او فیران دارد و سر او پیش و مرصع نهانست اگر زنی موصوف را تنها در خانه در بیابد دلش را بخود می کشد
و صاف میگذرد و مردم بعد از اطلاع سر بدنبالش گذارند تا برسند دش آن آل خود را باب ساز زن ماؤف جان بر
والا آن آل بگیر آرند و اسب زرده میگیرنگ را بکردان میدان در هندزن بحال خود باز آید سالک قزوینی ✻ فرب
یا در سکاب و بهر محور ✻ که اسب آل فرمین شاره بینا نیست ✻ و پای درم دار پای قزل الوپای است مرغ درم دار حدقزل
در ترکی مطلق مرغ را گویند و لهذا همان پای درم دار میر الهی تمدنی ✻ ایکه در بحر ارمرت بی تخیر نهنگ ✻ از پشیری آن نهنگ
گند پای آل اشرف ✻ ستم و بسته پیوند ساد ✻ عرب ✻ در نکاح دختری از آل شیراز است و پیش ✻ بیش گفتاری از اهل بیان
ساعد ✻ جمالش چهره از آل شیرازی که میدمد ✻ اشک آل مشعشع قوی مشهور قبول ✻ حسن از آل مشعشع بود چرا بایات نسب بنده
بحر شدید هیچ عالمگیر ✻ آلت بمعنی افزار که در فارسی تعمل میشود اصل لغت عربیست ✻ بمعنی ثروت و قضیب ✻ بیخ در سندوستان شهرت
دارد ظاهرا در دولت مستعمل نباشد نام هروی حفاظ دینی نیاز یوسف ✻ کای خورشید از رنگ آلت ✻ آلت قردی ✻ کلمه حسن
از نجا مستفاد میشود که آلت بمعنی آلهٔ تناسل نیز آمده ملا طغرا در ثمره طبی آورده ✻ نشر که آگر آل سر خاور فلک بر دارد آفتابی کم
نمی نشست ✻ درخت خایه غلامان را آلت مردی تکلم می حسبت آلش مالیدو کسر کوزن مالش عوض مال در عرف
حال بالقصر مستعمل آمل ✻ صد جان بدل بهانگ گرم میکنم ✻ گر چشم تم مست تو را صحبتی آلست ✻ گویند فلانه روز در وا
آکش کند و مغلان جبر و عوضی را دستار آلش گویند آلوده و آلود و ملوث آلودن ملوث شدن و کردن حجن آن گردآلود
و آلش آلوده و چیز یکه گرد و ما نند آن بر صرف ✻ تا نقاب نکند آن رخسار محسود و جراح ✻ رفته ذخانوس حسن آلوده
جراح ✻ و بر نقاب آن آتش آلود چنانچه در این شعر ملاوحشی ✻ جای خود در بزم خوبان شمع سان هر گز نکرد ✻ آنکه اشک گرم و
آه آتش آلود ندامت ✻ رسید ✻ نام بحر از نمک خون ناب آلوده است ✻ دامنم ابری بنوا آفتاب آلوده است ✻ گر بهنیم
سعد عمر نگران خواب آلوده ✻ میتوان گفت بیت انتخاب آلوده ✻ حضرت شیخ ✻ کسان ملاقتم را پرده داری میکند حسن شرم
در بسام خطا ما بحال آلوده را ماند ✻ بعضی محققین گویند که اطلاق آلودگی بر دو نوع است یکی بر که جوهر و عرض باهم مخلوط کردند بنحویکه
حکم ناعت و منعوت بهم رساند چنانچه تیغ خون آلود که تیغ گوهر است و خون عرض است دوم انصاف جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود برین تقدیر پاه بحال آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده نقاب آلوده ✻ یعنی شرم آلوده است مع هذا صحت لفظ
تابع محاوره است و ما بحال آلوده منسوع نیست مؤلف گوید بجز صرف خون آلوده و امثال آن که در محاورات واقع است حکم تعمیم
استعمال لفظ آلوده میکنند و مع ذالک بی گاه دامن آلوده که مراد از گناهکار است هیچ انصاف بهر عرض ندارد و ماه که در زیر ابر
آلوده و بسحاب مخفی میشود چرا درست نباشد و ما لفظ شدن و کردن لصیغه استعمال حجاب آلوده ✻ نقاب آلوده ✻ بهت
آلوده ✻ بهار آلوده ✻ ابنگ آلوده ✻ خون آلوده ✻ انتخاب آلوده ✻ درد آلود ✻ بهت آلود ✻ سرمه آلود ✻ آفتاب آلوده ✻ مشک آلوده ✻
جگر آلود ✻ گرد آلود ✻ می آلود ✻ تراب آلوده ✻ زهر آلود مشک آلود ✻ خاک آلود ✻ خواب آلود ✻ سحاب آلود ✻ عرق آلود ✻ خواب
شیراز ✻ هزار فتنه خوابیده را کند بیدار ✻ دو چشم مست تو از نیک گاه خواب آلود ✻ صائب ✻ مگر در آینه جام عکس
خود را دید ✻ که رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود ✻ حافظ شیراز ✻ چنین که صومعه آلود شد بخون دلم ✻ اگر بیاده

بدست آورد و مخلص کاشی ☙ بروزوده حیران آنمان زدست گذارم ☙ گفته او جوآمد نوان کشید برنتوانش ☙ برگشتن بمی بدست
آوردن بسهولت ولی محنت جانکاه میباید آمد و آتش گرفت و رفت یعنی جاگرم ناکرده رفت مبالغه در زود برگشتن است و هم
بمعنی است بالش گرفتن آمد نبود مسیح کاشی ☙ در سینه ام درآمد و نرفت مکنفس ☙ بیداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت ☙ آمد
شدن و آمد شد و آمد و رو و آمد رفت و رفت آمد بمعنی ملاقاسم شهدی ☙ نشان خامشی بامشد دم نشوده ستی را ☙ که
آمد شد نفس راه بتپش یکدیگر روان باشند ☙ تاثیر ☙ خوشا آن های های گریه مستانه کز غیرت ☙ کبوی او رو آمد شد اغیاری بستم ☙
واین در مصل بواو عاطفه نیست که کثرت استعمال حذف شده امیر شاهی ☙ شرمنده خیال قوام و زمی نبین ☙ گو هر شبی بآبدورو
سیکند مرا ☙ خوشا مد سر آمد در آمد بر آمد آماس م بالفظ افتادن مستعمل اسیری لاهیجی ☙ در نماز دلبر کریما ایستاده ☙
عافیت بر بالش آماس افتاده ☙ آموزگار رستاگرد و استاد و معلم ادب آموز بدآموز الف ☙ موزه و الش موزه ره آموزه
شیخ شیراز ☙ مهد از را موزگار ربدش ☙ که بدبخت گمره شد چون خودش ☙ فردوسی ☙ ازان پرهنری بهرچون بود ☙ که
آموزگارش فریدون بود ☙ آموختن یاد گرفتن واین لازم و متعدی هر دو آمده و از اشعار راقم معنی هوگرفتن مستفاد
میشود ☙ تماشای تو ترسم که نظر بکشاید ☙ دیده بی روی تو از بس به تپیدن آموخت ☙ آمیختن با هم کردن و با هم شدن
آمیزنده و حاصل بالمصدر آمیختن و امر آمیختن و آمیخته آمیزه مثله و آمیزه مود و میوه و آمیزه بمعنی اجماع بخارست
استاد دقیقی ☙ اگر شاه هر بعت کشور بود ☙ چو آمیزه موشد بکدر بود ☙ حسن تاثیر را غزلیست که دران رخسار رنگ آمیزو
محسن فرنگ آمیز و تیغ خدنگ آمیز و نهنگ آمیز و آمیزه سنگ آمیز سسته و ماخذش غزل امیر شاهی سبزواری ست که دران
دشنام سنگ آمیز آورده ☙ گاهم زنی بسنگ جفا گه بطعن و دشنام ازدقفا ☙ با دست گاه بوسه را دشنام سنگ آمیز تو ☙ ای غنچه آبدون
در جگر از لعل تنگ آمیز تو ☙ عشاق را جان در خطر از صلح جنگ آمیز تو ☙ روی سیه ما کاسته خط سبزه تر خاسته ☙ شکل عرب،
ارسته نقاش رنگ آمیز تو ☙ گفتی گل صلح هم خاری ندیدم از تو هم ☙ ای دور از آئین کرم لطف و درنگ آمیز تو ☙ شاهی
برورزین شهتان از در چرا رانده بستان ☙ خود عاشر سیدار و جهان از نام ننگ آمیز تو ☙ و اینهمه مجانبت جانا که گوید امیر شاهی ☙
میخانه و خون اسکندر خمار رنگ آمیز تو ☙ زاهد کیستان یکبید حسن فرنگ آمیز تو ☙ و از سنجیدم است فراعتبار آمیز و نظر اغیار آمیز نخار
خمار آمیز و تعذر انتظار آمیز و غمزه غارتگر آمیز و ساعد نگار آمیز و گل جا آمیز و دلش رشیخند آمیز و در شعر طالبا الوالی گاه میز ☙ سلسل
تیز رست دست او مرتزل ☙ رشیل او مجلبه شیخند آمیز ☙ صائب ☙ جواب تلخ نیقتد از لب شیرین سخن پرهان ☙ هزار بار به ازقند انتظار آمیز ☙
آمیز گار لاف فارسی و سازگار آمیزش احتیاط و بالفظ دادن و کردن بصیغه مستعمل بالفتح ☙ بخوشیدن و جوشیدن
دیدا میدن ☙ باد کرد خویشتن آمیزش ☙ جلیلی ترکیبی المتخلص بسوختن ☙ خاک بر سر میکنم تا اگر بابر آمیزش نیست ☙ هیچ دانم که دران گرد از نظر نگذرد
زبکه گیرد او آمین کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند و فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند و آن در لفظ احسنت سیاید
مع النون آن اسم اشاره ست بدور چنانچه این اسم اشاره نبز دیک را و آن ☙ و آنها جمع آن و در رشیدیست که گاه مشار الیه
انسان باشد انان بلفظ قرین گویند و غیر انسان آنها و الف و گاهی در انسان نیز استعمال کنند انتهی بعضی گویند
جمع بالف و نون افاده معنی تعظیم کنند و بها و الف افاده معنی تحقیر کنند و کلام ایشان هر کدست از این هر شان که نون آن
هست تصنیف حذر شده ☙ تعظیم این زیاده ست از انیان که جمع آن ست تحقیر ☙ و بدین قاعده گویند فرشتگان و دیوان و پریان و آدمیان

نه مجهول و حال انکه بیای مجهول شهرت دارد و نیز باید دانست که کلمات علامت مطلق جمع است خواه ذوالعقول باشد یا غیر
حکیمان و دانیان . و بادرشاهان . و گدایان . و دانایان . و نادانان . و منصوریان . و مرهمیان . صاحب هنر شان طال
کرا زآستین مرهمیان و نسیم سوده الماس برمگوی خورد و رضی راستیانی ؎ سرانا الحق ازین بگذر پیش نیارم نهفت و زبر منصوریان
هین سرود من بیای دار و گفته اند که گاه و سیان اگرچه من حیث القیاس صحیحست امازبان مذکر نیست شعلهٔ دیوان ج کیانیان شهرت دارد
و این محل تامل و اخراجه غیر ذوی العقول چون گاوران . خران . و مرغان و کرمان . جنبان . و ستارگان . اختران . و نهالان
و گیاهان . و گلان . و اخگریان . و ماهیان . و لبلبان . و ابروان . و مژگان . و دندان . و بابان . و بازوان و دو دختران
اسنقدر درست که در ذوی حیات قیاسی هست و در غیر ذوی حیات سماعی علی هم ازانکه عضو باشد مثلا چشم و لب یا نبات مثل گیاه و درخت که
میگویند دهان و زبانان بر بقیاس حشم یا ان و لبلبان و بمجنین میگویند سنبلان و نرگسان خاران بر قیاس گلان و معنی وقت هنگام و
لکین در عاشقی دراه اخر بمعنی تفنگ کلمات افادهٔ معنی توقیت میکند چون سحرگاهان یا مدادان یا مجهولان یا بهاران بمعنی وقت سحر و وقت
یامداد و وقت صبح و وقت بهار اما تحقیق آنست که معنی ظرفی از جوهر بلفظ ذوات کلمه مستفاد میشود و فرس زاده باشد همچنانکه زمستان
و خانان . و ستان . و آباد ان و الهروی ؎ نی رود سد زاتش در شکنج و طلا شده ام کباب جانان ؎ و افادهٔ معنی و اضافه
هم کند تخصیص جنابکه گویند آن مرد آن تو و این گویا مختص از ان توست ؎ خواجه جمال الدین سلمان ؎ بایسته هر علم منجم هندسه
انا نور عقل ؎ عالم علم آن است که عالم آن است ؎ و اگر برای بیان معنی و صفت آید در بن وقت ناچار است که کافی بجهت بیان آن
در ما بعد شش بیاید خواه مذکور بود خواه محذوف چنانچه بشرح سه آمد ل نماند کش سر بستان باغ نبود ؎ گویا همه سوخته درد
داغ بود ؎ چنانچه درین بیت حسین ثنایی ؎ خوار آنرا سایش عهد تو غالب شد جهان ؎ پای در رفتار همچو دیده خوابی سر زند و بلفظ
لفظ آن بر اوام موافق روزمره عراقیان حال نیز درست است اعم از انکه تنها استعمال کنند یا در مرکبات چون کلیا نماند
و ماند بنون مجنه و در اخر اسما افادهٔ معنی نسبت کند چون آوندان بالد چیز یکه بخته شده باد نگ ای برنسیا نیکه رخت پوشیدنی
بران اندازند و گاهای خوشهای انگور هم بدان آویزند و بزبان سیای فارسی اندو گفتن زیرا که مرکست از زم بمعنی کوه و
بعد از ترکیب معنی مذکور استعمال فرموده اند از جهت انجا طبیعت و اخر فرگی که صاحب سخال نامیده این مجارات انجا اسم اشاره
بعید و گاهی نیز امده نیز آورده در بن وقت افاده تو کید کند چنانچه درین بیت مرزا طاهر بعید ؎ زخاک آن زمین نارون محشر بری خون آبنا
بهر جا قطره از اشک خونینم چکید آنجا ؎ و ازین قبیل است درین بیت کمال اسمعیل ؎ جایکه کشان لی نشان است آنجا ؎ انگشت جنان
برده باشد آنجا ؎ آن قمر را گاه و خورد در محل تمام شدن کاری و آخر رسیدن چیزی که اهتمام نشان داده باشد گفته میشود و میگویند گرگ
؎ رفت اگر چه سر کشد نظر ترا ؎ همچو سنوی مصاحبان خرد ؎ گفتی که مرد بفکر است ؎ افسوس که گاه خورد آن فرزند ؎ و
ظاهری ساختن مثل اینچنین موزون کرده که دفتر پارین گاه و خورد و لفظ آن که اشارت ببعید است اندامه و لفظ پارین در آورده
در صورت اشارت بمعنی نشان باشد نه آوردن مثل مولیل یا رسالا امثال و محاورات نماند انانست کما صرح به بعض المحققین القدر
القدر ما خود معرف دست و بعضی از متاخرین القدر های بدر و خالی نیز نسبته اند آن کجا بمعنی انچه فرود نی ؎ نیز در سیاق
خرامیدن رود ؎ برو بر تمرد ان کجا رفته بود ؎ آنچه رسیده است که هندوانه در کوش نمیغلطد یعنی ازیم و ترس کوش نقد بار
کرده و در لفظ غلطد انچه پیرو در خشم خامه خان و آئینه نه بیند کنایه باشد که اهل تجربه را بهر دو معنی تجربه هیچ نسبتی نیست چرا که ان

چرا که این بنگر بسیار در بنا بد و فی نامه در می یابد آنروی آب آنطرف بندیا که در عرف بندیا ربیای فارسی در ای مهمله
گویند ملا عبد الله تقی ﴿ بر اندیشه غافل در آن روی آب ✤ بچوبید شهر زان قیامت چو خواب مع الواو آواره از طعن
جدا شده پراکنده و پریشان صائب ﴿ فلک با مردم فتاز حضی پیشه دارد ✤ کمان از کشتد آواره تیر دی ترکش ✤
آواز مطلق صوت مراد فی آوای با صدها بدل است آو مخفف آن سنجر کاشی ﴿ طبل ابن الملکی زنم بر دشمنان ✤ در
منبه نظر نوعی اندارم آوا ✤ و بمجاز صرصر بلند را گویند اعم از آنکه از مردم و دلاور کی الخبه در وقت غضب برآید یا از
مطلق مردم در وقت اجاج و اضطرار سرزند نظامی ﴿ چو آواز بر پیل سرکش رسد ✤ زدی تنش از خود بآنش زدی ✤
فردوسی ﴿ بآواز گفتا که ما بندیایم ✤ با ترسر کسیر انگذیم پایم ✤ بیت اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم است و بمعنی مشهور مستعمل
نیز مجاز است فخر گرگانی ﴿ اگر نومید ازین دریا نگردم ✤ بر شتی در جهان آواز گردم ✤ و بمعنی این ملی خراسانی شهرت
از بخت شنیدم خبر وصل ترا ✤ من دعا کردم و در خشش جهت آواز آمد آواز خر اشیده خرین صوتی که از بسیار فریاد کردن
بلند تواند شد آثار رهی شیاپوری ﴿ از همدمیم بیتو بزندان غم هجر ✤ آواز خر اشیده زنجیر گرفته است آواز دادن
و کردن و کشیدن بمعنی و تیز بمعنی طلب کردن و اینجا زاست کمال اسمعیل ﴿ رسید وقت که فریاد آن سمی صبر را
که جان زقصه بر آید و مینه بر آواز ✤ شانی تکلو ﴿ صبر تا کی نالهٔ را آواز نیبا ید کشید ✤ بر دهٔ شرم از رخ این راز نیبا ید کشید ✤
صائب ﴿ عاشق دل شکسته بر چند که آواز دهد ✤ کوته نکنین تو مشکل که صدا باز دهد ✤ خضر در بادیه شوق زمرا هی
من ✤ آنقدر دور نمانده است که آواز نکنم ✤ نبی تکلف من نیز تم بر بزم آوسیم ✤ سر چشمه بر خوشش مرا آواز کرد آواز کردن
گوش مرضیح است که در گوشش بر سد و نبود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دی سلیم
﴿ با نگ خضر زبر ہے گمراہی است ✤ گر گوشش تو آواز کند گوش مکن ✤ میرزا عبد الغنی قبول ﴿ در بن کشور ندارم همرهی
محرم رازی ✤ بگوشش من کی اگر گوشش خود می پیغام آوازی ✤ خواجه اصفی ﴿ هر شب میکند گوشش من آواز ✤ دلم میکوبد آواز
من است این آواز دشتن حیات آواز بودن و آواز دادن کلیم ﴿ دل بیهده افغان زتو ناساز نزاده ✤ چون
شیشه که نا شکسته آواز ندارد ✤ صائب ﴿ یعنی بود نقید خواب غرور دبران نگین ✤ اگر میدهد آواز شکسته شیشه دها
آواز پیچیدن در چیزی م بیدل ﴿ ندانم دل اسیر کیست تا منقید دانم ✤ که در گرد قفس پیچیده است آواز زنجیری
آواز بر آوردن بر کشیدن بلند کردن بمعنی آواز بلند شدن و بر خاستن و بر آمدن لازم شد
محمد اشرف شوکت بخاری ﴿ سبک گلگون قبایم چون پی رفتن زجا خیزد ✤ زدست از فتن زنگ خا آواز ما خیزد
صائب ﴿ مهر بر لب زدن که در خاموشی جاوید ماند ✤ چون شنیدند انس که کرد آواز در محفل بند ✤ خواجه شیراز ﴿ تا بر آید گل رخ روح بخشد باز ✤ کجا بست بلبل بخکور بر کشد آواز ✤ غزل سرائی ناسید حرفه نبرد ✤ و دران مقام که مطرب آورد
آواز آواز گرفتن و افتادن و شستن خر اشیده شدن آواز کمال مخجند ﴿ بوی تو چون شنید گل عندلیب است ✤
چندان کشید ناله که آواز او گرفت ✤ و بمعنی نبه شدن نیز آمده سلیم ﴿ بلکه فتن م نرفت سر شمشیر زیصدا ✤ یکی بلبل گرفت
دیگری آواز بلبل را ✤ ﴿ آنرنگ چمن از اثر باد خزانست ✤ کاواز تو چون بلبل تصویر گرفتست ✤ بیخسرو ﴿ موزن
قرص صفی سازده کاز ✤ زحلو اخود نوش فتاده آواز ✤ ملا نائی تکلو ﴿ مرغ چمن زنا له زار م سر گرفت ✤ چندان شنید ناله

گر آواز او گرفت + و این تواند است علی خرسانی ﻫ بر حلقه ماتم زدگان نالان بود + از شدت نایدش آواز گرفت است +
بابا فغانی ﻫ بسکه میخواهند دلها را بکوبت نفس + بیهوا از گلبسا بانها گرفت آواز را + طغرا ﻫ گر آواز عزا گرفت از حال +
علاجش مفرح بود از شمال **آواز بدل دزدیدن** م چهره ﻫ دل بانگ زد بیا که نگه گشت شنوی فریاد من از انبار
هم غیرت برم دزدم مبل آواز را آواز برهم خوردن م مزا بیدل ﻫ شب که در بزم ادب قانون خیر سانبود + هنر آواز
زنگ برهم خوردن آواز بود **آوازه** صیت و شهرت و بمعنی بالفظ افکندن و آوازه شدن یعنی مشهور و متعارف شدن
و **آوازه چیزی شکستن و شستن و نشاندن** یعنی محو و ناپدید کردن آنرا و یعنی محو و ناپدید شدن آن مستعمل
طهوری ﻫ خواب جگر شوک کردم + آوازه ازغوان نشاندم + پیر خسرو ﻫ ابر نیسان ز کرم آوازه رعنا افگند + همه
آوازهای ابر نیسانی نشست + خاقانی ﻫ دُر آر رکناد م آوازه بقصوان شکستم + فخر گرگانی ﻫ در باغ چمن نماند گل
گشت زبیل + آنروز که آوازه فکند خزانرا + سعید اشرف ﻫ خط دمید از رخ آوازه خوبی نشست + گشت
سودا چو چینی زصدا می افتد + و بعد شدن آواز مخلص کاشی ﻫ بخوبی در آمد چون شد زگفتا رمیماند + که چون آواز
بنشیند زبان از کار میماند + و باصطلاح موسیقی توانی که از دو مقام ترکیب یابد چون مقام دوگاه و ماند آوازه نشش باشد
آویزه زیور یکه از گوش آویزند **آویزبند** شخصی که آویزه بگوش بندد و نفی ﻫ چو گوش خود بیوازلای بند + از
روی اخلاص آویزبند **آوردن و آوریدن** بفتح واو و ضم آن تقابل بردن نواب اصفهان جعفر ﻫ بیا بکوزه صبا
زهر درد + نبرد یک لب هر یک چو آورد + زلالی ﻫ بهمان قاصد که از شه نامه آورد + بیار تندخو از طلب کرد و با آمد بود
ﻫ صد سال بیا دردم آورد + چون خامه ثنای بنده کردآوردن **آب چیزی** را کنایه از پخته شدن و رآن کار یا علم
همچنین آب یافتن و رفتن خس کنایه از گذشت **آوردگاه** معرکه و مصاف و بلفظ بنادن حکیم فردوسی ﻫ و جنگی نکرد اندر آوردگرگ +
بنا فگند آوردگاهی بزرگ + **آویختن** فرو رفتن طاهر وحید ﻫ مردک نیست که مجنون بخشیده زرنگ + بره داده تخم بوغ او
آویخت + صائب ﻫ بجز آینه که بر شارع عام آویزند + عرض خود بر که نتوان نظری کرد + و بعید ان در گرفتن میگوید ﻫ
سواد آه کم فرصت بدل نا در آویزد + خلوت بر یاز نبا ﻫ بی با کانه دشنها + **آونگ** رسیانیکه بگیرند آنچه آویخته باشند از خرد
های انگور و شال آن و بران آویزند علی خراسانی ﻫ برای ذره یقه کام غیر چون انگور + بیهوده خوشه انگور سر نگون او گشت بیحاصل
گاشی ﻫ و آونگ محنت بجز ام بیهوده + چو خوشه ایکه دارد در آونگ انگور + زنده م خلایق سنگ اچه سر گرگ + نریزد دسل از تاک
ما سنگ انگور م ع **آه** از خود است و بالقصر نزآمده و این از لفظ آهنگ مستفاد میشود و بنابر بیاید دهوا دود و دود
آ ماسی . دود و دیهای . دو بال . لبلبه . کفت تنها . سوزناک . شعله ناک . دردناک . سوزان . تشنا ک . تشن آبود . آتش باب
شرربار . شعله بار . آتشین . شرر فشان . پرده سوز . جگر سوز . سینه سوز . عالم سوز . جگر دوز . گردون دوز . ستاره سای
فلک پیما . گریه آلود . درد آلود . غم آلود . حسرت آلود . جان گداز . دردناک . قیامت جلوه . خانه اثر . باخته . بی اثر
بریشان . برق خام . سحر خیز . بحرگای . صحگاهی . غم پرور . میامان . مرد . گرم . کم فرصت . بورزون . بسمل . بسمل بسر کشن .
سیه مست . دهن دریده . اتاقه دار . شجاع . دیر . سالمه . دروغ . از صفات و نیز هلنگ . نادک . علم لوا . تیغ . تیغ بکشیر
دشنه . چوگان . کمند . طره . گیسو . زلف . زنجیر . سطر . معراع . مشعل . شعله . آتش . برق . شمع . دود

دود مسموم کرده بشته: ار نخ. اودها: بخض. موج. سرو سپیدل. بهال. نخل. خامه جاروب. اعنی بشته گوهر. قسم مشکین. قاست. قامت. مهمن. اخوانده. از تشبیهات است و بالفظ کشیدن کشادن. و در بیت سیم. وزن مستعمل آهمند و در دگلو. بمعنی ظاهر امید آنست که بر خیار امروز آماه که ترجمه دیم است اسعدی ﴿ کفش سوختی گر بدی آهمند بروی نگردی گزند ﴿ و نیز بمعنی صاحب. آه نالهٔ آه کش مضمون ﴿ توستعنی ای هوش مرا نام بیچاره آه کش ﴿ آه بردمیدن و زدن و سرزدن و کشادن و کشیدن یعنی جلا و تخلص والهٔ بیان کردن است ﴿ چو آهی کشم شد طوفان ﴿ زبا دسرشکم دریا زیاده میگردد ﴿ شاعر گوید ﴿ روز محشر چو برسند که خون تو که ریخت ﴿ آه سرد ستم دیدهٔ من گوید و بس ﴿ و نظار کنم ﴿ مبلغ شیرازی ﴿ دوش سرزد بحر آه بلندی از دلم ﴿ نه فلک را سوخت بالا نه زمینم داد خشک ﴿ قانعی ﴿ صد راز شکایت من کرد بود تمام آتش ﴿ زدل گرفته آهی کز بیم شب نخفتم ﴿ پس آن دم چون نخفتم ﴿ فرهاد بیگی نمانده مارا ﴿ آملی ﴿ چون بر دمم سر دوزن آن آه آتشین ﴿ تمثال از دو انگریان برادرم آه آه آه اندختن بیایی ﴿ دون از عالم آوز آموز رسا سخن دانین فصیل است نگاه انداختن علی ترکمان ﴿ نظر از دیده بیان به برابر انداز ﴿ در ﴿ شوق نگاهی بنگاه اندازیم ﴿ باقر کاشی ﴿ آه اگر سوختگان را نگاه ندارند ﴿ اوندت زنم چرخ بیجا نگاه ندارند ﴿ ظهوری ﴿ از رهگذر جلوه آه افگنیم ﴿ از خلش غمزهٔ خون بچکیدن دیم ﴿ آه از لب گسستن یعنی آزاه از لب چشیدن در آبهردی ﴿ تیر طبع لاغر گوش فرض بر هیئت اصرف ﴿ زین خجالت آهم از لب نگسلد چو میم ماه آه در جگر شکستن و در سینه شکستن کنایه از صدمه کردن آن صاحب ﴿ شد است سینه من مجمع جوهر دار ﴿ ز بسکه آه شکست است در جگرها ﴿ ظهوری ﴿ در سینه شکستن آه بر مشکل نیست ﴿ بیچاره کسی که گریه ندیده شکست آه در جگر نداشتن و نبودن کنایه از کمال کبت و افلاس سنجر کاشی ﴿ یکی دل داشتم غم تو بردی ﴿ بجان تو که آهم در جگر نیست ﴿ بکمال اسمیل ﴿ آن بر گشته را که بود آه در جگر ﴿ آمد رفع استعمال زمکنون خوان شکر ﴿ کسنه ظاهر المخفف عبر ست آه گسستن مخلوی ﴿ گسلد آه چه در خواب دیده آه کرده پوشیده بازده رشته ما ﴿ آه در گرفتن با چیزی و پیچیدن در چیزی یعنی صاحب ﴿ مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد ﴿ که زانوی بنیاد و در کاشانه می پیچد ﴿ آهاک چونه زیرا که چون آب بران باشند بخاری ماند آه زان بر خیزد و سوزی ﴿ کس چو دنیا بهر دم پس چو دم سوزی ﴿ چسنگ و آهاک آهسته حرکت یعنی و بمعنی مخفی و پنهان مجازست چنانکه گویند آهسته از بخار یا دور فت شراب خوردن آهسته بر دبیاله ریخت و امر و هوار آمیده صاحب ﴿ دعوی استغنای تو بیش است یا کمن ﴿ نقش با مرکز نباشد دور تا آهسته را ﴿ کلیم ﴿ ای دل مدز زخم او بر زاری از حد می بری ﴿ یاد گیر از شمع آهسته گداز ﴿ آهسته رای جناب خیر المدققین و فخر المحققین ﴿ کراین کاروان سرود آهسته رای ﴿ چرا رسم خدمت نیاوردجای ﴿ مفرط بندگه آهسته ﴿ مقابل تیز رای نیست تا مذموم بود مکرر است ﴿ گورای او آهستگی زانی را بپسندد و عجلت پیشگه را نداند آهسته خوی کنایه از نرم خوی یکی از قدما و تعریف آنست ﴿ هم آهو خفه است هم یوزینک ﴿ هم آهسته خویست هم تیز گام آهستگی کنایه از نرم خوی تحمل و بردباری شیخ شیراز ﴿ بعقل ار نه آهستگی کردمی ﴿ بلغزار خصمش بیاز دمی ﴿ آهن حدید و این دو اسم بود و پولاد آبزار و دنی و رو بهنیا نیز گویند و در آهن مسعود سعد سلمان ﴿ با همه آدمیم لیک ازما ﴿ آن گرامی تر است کو ز ناست ﴿ همه آهن ز جنس یکدیگرست ﴿ که کمه میانه خارست ﴿ نعل سیمان شب ﴿ بچه ریم آهن ﴿ تیغ شاهان شب ﴿ بچه رود بیابست ﴿ در نگارخور د ﴿ نیز ه مغرب ﴿ صفات است

و معنی تیغ و زبر کمر بر بی مجرمان نهند مجازاً تیر خسرو ۵ بخشتن آهنی بر پا نهاده و زر گوهر نشده بر دریا نهاده و آهن جانی می نمیجه
و آهن رگ و آهن عصب و آهنین رگ و آهنین بسم کنایه از اسب توانا و پر زور و آزاد بودن و بولاد رگ و بولاد پای
نیز گویند **آهنین جان و آهن جان و آهنین جگر** کنایه از مرد سخنی کش و دلاور و خرچه جمال الدین سلمان ۵ حلقه شد
بشت من از بار ذوق آهن جان ۵ همچنان در سجود روی بر زمین دارم **آهن رو آهن دل** کنایه از سخت دل صاحب
و در تعریف ۵ صورت اهل شاه مرده دلرا گویند ۵ چهره زرین او آهنه لازه اکیمیاست ۵ حیرم ۵ مرد که آهن دل و روئین
تن است ۵ فی زرخس حاجت بنی بخشش است **آهن جامه** بجز نازی و سیم آهنی که بر صندوق زرین و امثال آن برای استحکام استوار
کنند قول نا نیر ۵ جنه به نسبت بنی کم رمضا طیس ست ۵ طلعت اندر می صندوق انجا مه است ۵ کنه خود زانه در سای
نمی بخت کس ۵ می کند بر چین تا بهن جامه در کسید **آهن انداختن** بصید از کنایه از دور راندن فتن نبد زر بخیر بود
و بصله در کنایه از نهادن آن طعامی ۵ دیاو زر آهن انداختش مژده مسیح زر خلقی شناختش ۵ ۵ از یاد و نگلو و این مجازاً پس
آهنین پوشیدن کنایه از صلاح و شر بستن بر سر ۵ و شخص من نخ ۵ چون بر بیان ۵ آهن
میوشش در بر چون بنیان خویش **آهن کهنه بجلوا دهند** ای آهن کهنه را بجلوا دهند و در عرض آن جلوا میگیرند ملا خیالی الدین طاهر ۵
دل بان عمل شکر آساده ۵ آهن گنه را بجلوا دهد ۵ **آهن بدکیش افتاده** در مجمع انتخابیل آورده که چون کسی را بهانش ناکاه بر سد و
از شناست بطایف بجهل خواهد که از پیش او برگردد در انجا این مثل نیز ند و مراد آن ست که آهنین فرو نیاید **آهن سرد کوفتن**
و آهن فرده کوفتن کنایه از حرکت نمودن کاری بیفایده کردن شیخ خیر از ۵ آهن فرده میکوید که جهد ۵ با قضای
استنا نکند ۵ نظرت ۵ نا کی بسمل بردم تیغ توجهد ۵ آهن سرد کسی چند کوبه بیجا ۵ صاحب ۵ دکوفتن آهن سرد آسایش
در سینه بر سنگ **آهنین شهری** ست **آهنین چنگال** کنایه از قوی پنجه تیغ خیز از ۵ ست با زو بجهل می فکند ۵ پنجه با مرد آهنین
چنگال **آهنین قدم** سیر لاجی ۵ کار او ارتبال بره آهنین قدم ۵ حرب ۵ و جز ابل خدا بر کجا که ست **آهنک** چون
آتش آهنک برق آهنک سبز آهنک لبا آهنک بیا آهنک جفا آهنک خوشا آهنک دنباله
آهنک سرا آهنگ سرشک سیر آهنگ مولانا منظهر ۵ کاک با دیه رو در آتش اشتی ۵ کراب کاکه کاب ست
کند باد خراب ۵ کوکب دراقی ملائی نکلوسی ۵ که در رقص قصد مدار آب اوذوق از آه من ۵ مالا لام آهنگ با شعار شور انگیز بود
و مقام سر و سلیم ۵ و در از نکرم زر در چنگ برآورد ۵ این نغمه نام بچه آهنگ برآورد ۵ مقیمه یعنی ۵ کی آهنگ عشق بیرون
است ۵ نا ورد زاد دل بقانون است ۵ قصد کشش و تصد کردن کشیدن و قصد کننده و کشنده و آورنده خوانند و راد دل
خوانندگی گشاده این ۵ خود است از معنی اول چه در نغمات می گویند که چه آهنگ ست یعنی قصد کدام مقام است و مقصود چیست
و بمعنی با لفظ نواختن و باختن و بر کشیدن می و اول و راست کردن تیز کردن و کشتن و بمعنی اول با لفظ کردن آمد و در دن مستعمل شعر
۵ تنبهری مرغ و بهار است آهنگ ۵ که ز نام و کرش می رویه آهنگ ۵ مولانا شاهی ۵ بخت خنده را سر خوابست بجهان
شاهی چیزی می کشی آهنگ نارا ۵ وحید ۵ از کجا کش نا کجا خوش ۵ بلبل دل سوخته آهنگ خویش ۵ و کراد
صفه کمال اسمیل ۵ زمینوای جامی سپیدام کرا ۵ مسافتی ست زا هنگ صفه نا بر ده و کنار حوض تو بخشش و سقف
کبر ۵ خس خرشته ۵ بهاد رفیع الدین نبانی ۵ حالات از نظامی بر صدر نشینند ۵ نا چیده کرد و طاق جیره آهنگ ۵ و حمید ۵ کی

دهیدکی طاق ایوان که باصطلاح نیایان تنگ گویند ظهیر الدین فاریابی ✤ چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ ✤
زمانه تیز کند نغمه را آهنگ ✤ علی خراسانی ✤ بلبل آهنگ سفر میکند و مسکین خویش ✤ گل زین باغ مگر خیمه بیرون زده است ✤ خواجه
شیرازی ✤ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند ✤ آهنگ چنگ و بربط و آواز نای و نی ✤ چنان بکشش آهنگ خیالگری ✤ که زاهد خیگی
برقص آورد ✤ ملا طغرا ✤ چو نور و زر نغمه آهنگ او ✤ نغم کرده شد از سرو کش بیاد ✤ سیدی محمد عرفی ✤ مشکن بعدل تو صد ره
مخالف ✤ نبود زدونی زیر کند گرگ و نیم را ✤ زالی از زبان مور ✤ بیا تا سوی دشت آریم آهنگ ✤ که دل تنگیم و دیده تنگ چا تنگ
سالک یزدی ✤ درین گلشن که بوی زر فضا نیست ✤ بغنچه نو دمیدن آهنگ ما نیست ✤ حصار ✤ ظاهر اسم مکان مرتفع ✤ حصاری
گشته است ✤ نغمه یحیی دیکند بیل بانگ حصار آهنگستان ✤ آهو ✤ بمعنی ریمی مطلق چشم ✤ مستفاد میشود ✤ دیدم بروی او دیده و او چشم بر کشید ✤ آهو شنیدیم که گریزنده تر از آهو
و بمعنی عیب بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل است ✤ بهیچ شهر بر از صد عیب است ✤ دشت راهزنان آهوست ✤
خان آرزو ✤ بیم که در نشیمن او بس تحکم ✤ بیت الهی است بهر ارباب قسم ✤ وحشی بافقی ✤ دل بیجا جو خورده که بیری کند کشش ✤ کیم ای سگ
گیر آهو چرم ✤ آهوبان ✤ از علم سگ بان ✤ بابان محمد قلی سلیم ✤ کام دل جلوه کرد و دست تصرف کوتاه ✤ نقش ما بچو سگ خانه آهو
بان است ✤ آهو پای ✤ بیا فارسی کنایه از تیز دو و سیر جست و جلوی ✤ خود از یک کلک آهو پای چندان نادر نیز ✤ که بر ریگ روان قصد آهو
کند بر باد آهو را ✤ وا اصطلح نیایان خانه شش پهلو که بشکل پای آهو ساز نه بیخبر ✤ زان بساط دوان آهو پایم کرده ایم ✤
دود انش آهو پاید ✤ ابو الفرج رونی ✤ ای ماهیان بنای آهو پای ✤ آهو چشم ✤ آهو نگاه ✤ صفت تو نانیاده خدای آهو چشم و آهو نگاه
کنایه از معشوق متوحش که با عشاق انس نگیرد و تنها ✤ تا بجذر جلوه آن آهو نگاه افتاده است ✤ چشم گرسنه کامی نیم راه افتاده است ✤
صائب ✤ هیچ کافر نشود دود نزار چو چشمان ✤ نافر آهو از زیر قبه چون سیر شده است ✤ مستی چشم تو در مرتبه بسیار بسیط ✤
خواب آهو گمان مبر تراز بیدار است ✤ آهو سیرین و آهو شکم ✤ از صفات اسپ است چنانکه باید و بعضی اسپین را از خوبی
وی شمارند بلکه سیرین شهرت دارد لیکن بدینی مستند یافت نشده ✤ آهو گذشت کنایه از آنست که وقت نماند و فرصت
رفت آغا شاپور تخلص شاپور طهرانی ✤ سرو خوش آن دشتی غزالم وی جوان ✤ بیگانه گذشت ✤ ارشش رقم تسلیم کرد و گفت آهو
گذشت ✤ تا میرزا ✤ چون جوانی گشت طی کار جوانان هم گذشت ✤ رفع بیجا میسیری بیتر آهو گذشت ✤ میرزا شرف ✤ دشمن را نشوخ
آهو چشم امید نگاه ✤ گوشه چشمی نمود از دور و رفت آهو گذشت ✤ آهو دل ✤ شتر دل قاصد انوار ✤ گرچه عشق خواهی آهو
دلی کن ✤ همراه عشق باش که غیر از دشت کار آهوی مانده گرفتن و آهوی لنگ گرفتن ✤ بصلاحا چرکشی
کردن صائب ✤ بود مفتاح توای چرخ خاکستر دلان ✤ بهیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد ✤ طهوری ✤ دمی مانده بدن تلاش صید کنید
زهی سوار که آهوی مانده میگیرد ✤ مع التحانی ✤ آیانی خوش سند ✤ آید پیش الصدر ✤ براه خاکه گذر کرده ✤ شیر از مکر ✤ جمعه
نغمه از خامه سحر آیانی ✤ طغرا در تعریف کمان ✤ زبس دبر افتاده آیانیش ✤ بجان متوان بود قرار نیش ✤ دود تو حید
✤ دل چیست آهوی رمانی چشمک ✤ شیر فرای کمه از شوخی ✤ شکرت رطبه نیست بر چرخ فلک ✤ جلست را
نبذه شایان است بر علمدیرین ✤ میرزا ✤ علامای طبا طبای ✤ شرحیه در وقت ماند لطیفه ایان غیر مصنوع آئین ✤ زیب زینت

نمود و نمایی تواند نمود و بیشتر آینه‌ها بنقش و نگاری ملحد + شوق دهن گیری مثال آن بوسف نقاش + دست استاد زیبا میکند
آینه را + ے تماشای ترا بس کس غیر از تو نپسندم + گر گوارا نیست حسن آینه چشم شور میگردد + قابت از خانه آینه هم بیرون کشد
در بهشت آغوش خالی پرور امیگیرد قرار + خوب کردی که زخ آرایه پنهان کردی + هر پریشان نشئه قابل میدان نیست ے این
دستگاه حسن یوسف نذر دامان نیست + پاک چشم حیرتست زیبا ناسر آینه + ملا قاسم شهیدی ے بس است جوهر ذاتے صفای دانا +
زمین آینه را بوریا مینیاشد + دلش بگذار تا عکس تو عکس شانا کنیم + گلشت باغ آینه تنها چه میکنی + هر صبح همه زخ
بچو ماه است + آینه روزنامه چرخ نگاه است + حسین ثنائی ے منم آنکس که گاه جیقل را ے + برق آینه بروخان ماتم +
میر صیدی ظهرانی ے صحرای آینه است تو گوئی طراق عمر + صد کاروان گذشت و دمی نقش پا نماند + زمی خوردن غرور جنبش از
جا دور نمی آید + مگر از ساغر آینه بے پروا شود هوشش + طاهر وحید ے زچرخ وارگون کی کار عاشق وارگون گردد
نفته عکس انتاده گر سفقش نگون کرد ے من بی آینه بکتے نمانا دم کلیم + روی غم از بس که دیدم از جلا افتاده ام
ملا جامی بخود ے بچو آینه ندارم خجالت از خودش + پای تا سر شده ام گوش شنیدن با قیست + میرزا رضی دانش ے
هر صبح همه در زخ بچو ماه است + آینه روزنامه چرخ نگاه است + شوکت ے سرشت دستقصا چون شرر آینه ام +
بنای خانه دل شد بخشت آینه + صفای جوهر جانهای آگاه از دلم باشد + گل آینه را خاکستر گلخن چمن باشد + میرزا محمد
زمان راسخ ے نقابش کف آینه داکرد + بعالم نشاد دیگر صلا کرد + خان آرزو ے پری از شیشه آینه وحشت
میکنی + منیت باخود همه کار تو از افسون گذشت ے تو خود زکوچه آینه هم نمیگذری + چگونه در بغل آید تنگ ترا +
مرزا بیدل ے امور زدرسته بروے همه باز است + آینه گر حجاب در رویش ندارد + **آینه گرفته** کنایه از آینه نا صاف
دیره صاحب ے از بچکلس سپهر خجالت نمیکشد + آینه گرفته که دورت نمیکشد **آینه بدن نما و قدنما و جامه**
نخته آینه کلانے که تمام بدن در ان دیده شود سالک یزدی ے چون شمع بار اش خود چشم نذارم + آینه عنانی ے ما جامه
نمائیت + ملا فرح الله شوستری ے آورد ناداز آغوش عکس لبت چا از شوق + آینه بسکه لبیده آخر بدن نماشد + مرزا
محمد رفیع واعظ قزوینی ے لوح مزار دوستان پیش نظر نه و بین + صورت حال خود ازین آینه بدن نما + میر زا حبیب الله
برادر میرزا عبد الله مزاشیفع ے هر زه ام زیاد از بسکه با صفا شد + آینه ای غم آخر بدن نما شد **آینه حیرانی**
آینه که بصورت محو باشد باشد قاسم شهدی ے از خود دوی خافل شود بینا بے دارد + پرسند خوبش را آینه حیران
دارد **آینه سنگ** آینه بلورین تاثیر ے بعث مده دل تنگی کشان عشق ازدست + که قیمتی بود آینه که از سنگ است
آینه دورو آینه بی سیماب که نگاه ازان بگذرد ے بهار چیست سنگ و بلورا سازد + نقاب مار آینه دورو سازد
آینه تصویر آینه که بران تصویر کشیده باشند و بدان سبب تمثال بدان نمود و نتواند کرد و در این اهل زبان تحقیق پیوسته
دندرام نوشته که پس پشت آینه سبب سیماب تصویر نصب کرده و در عمل و اصلاح نصب میکنند صاحب ے صلح کردیم بیک نقش فنا
جهان + محو یک چهره چو آینه تصویر شدم + دلشین فنا داده است زبسکه عکس روے دوست + میکند آینه تصویر را تمثال
دارا **آینه تصور نما و آینه تمثال دار** آینه دور و کو تصاویر را در قفای او کنند دارند و چون تماشای حضه کنند زنند
که این صور تها در صفحه آینه کشیده اند در این کار فرنگ است بسکه نقش عادت صفت در دیده پا برجا بود +

نای و قنای نخ ات
اصول تحریری دوست او از د
روابط و پیوند واژه‌های آن را ملحوظ دارد و در مقابل
چیانچه در فارسی لفظ کودکان اسم را بفعل
الفاظ لغت را برای اصول تشریفی و دوستانه بر شکل
اصول تحریری و اصول تحریری و دوستانه بر شکل
تحریری و نام جمع اوات است و خاص و قنای نخ الا
دیگر بانگ و نخ و نخ در این بیت
بیان نخ و نخ در این بیت

من نماید عیبکم آینه تمثال دار ✦ معرفت سے خود هم نفس آموز کرفتاری خویش است ✦ جنبش کعب آینه تصویر خلوت آینه چینی
بجم فارسی آینه کردن است یعنی لقمه ملاحظه نمایند و نیز کنایه از آفتاب نظامی ✦ جز آینه چینی که پدید ✦ سکندر سپهر اسوی چین کشید ✦
یوسفی طبیب ✦ آنرا کر رسد از مرض لقوه کزند ✦ باید که بیاد و روانش بین پسند ✦ آینه چینی بنظر آورده ✦ و رخانه تاریک نشیند
یک چند آینه دست آینه سرور که اکثر خوبان با خود دارند کنایه از تیغ آینه فتح مثل نظامی ✦ کره در میاید بباروی خویش
در آینه فتح بین روی خویش ✦ کلیدی که کیخسرو از جام دید ✦ در آینه دست تست آن کلید ✦ آینه حبابی نوعی از آینه مقعر
که بشکل حباب سازند خالص ✦ ان طفل مست از شرم و رعین بیحجابی ✦ شد از نرق نداریش آینه حبابی آینه دیوار آینه که بر
دیوار دالان تعبیه کنند آینه طاوس کنایه از نقوش پر و بال طاوس سلیم ✦ دارم بسیاط بچو طاوس ✦ آینه زنگ بسته
چند آینه مخمر کنایه از آفتاب قیامت یتوا آنکه که هاله نشیمن است نظر بانکه چنانکه از آینه مجال خود معلوم میشود همچنین
احوال خود از قیامت معلوم میشود زیرا که بنگ و بدر هر کس در راز و نیاز ظاهر خواهد شد مزاج آفتاب ✦ بابی و پرده شاهد بنگ بیاد محتاج
دل زده عوی سیاه آینه مخمر بحالت آینه طینت و آینه طبع و آینه دل و آینه خاطر آدمی پاک سرشت
روشندل ✦ صاحب دماغیست که آینه خاطران ✦ ما را بطوطیان ظرف نفکو کنند ✦ بیان ناصر علی ✦ از حسن تو آینه دلان
چشم پرانند هکر نیست نقاش چشم تری هست ✦ فیضی نیشاپوری ✦ صحبت آینه طبعان بدی میزده شود ✦ در چنین
بزمکهی که آنجا نیست ✦ یکیم ✦ و دران بزعم خاطر آینه طینتان ✦ آب انتجا بسبزه زنکار رسیده ✦ آینه هوش
لفظ صاحبیست و خالی نزنکی نیست ✦ سالک قزوینی ✦ ز خاکسر بسی آتش ما برق می خندد ✦ نشاید کرد پنهان جوهر
آینه هوشان را آینه پیل آینه که برای تمرانش پیلان چند علی الخصوص روز جنگ بدر چاچی ✦ فروغ آینه پیل نور روز بخود هموار
برو زخدار قرغار کلف ✦ نظامی ✦ آینه پیل ز زنک شستر ✦ صد ره شب سسته بر جای در آینه تاب آینه رنگ
در صفات تیغ صیقل زده مستعمل نظامی ✦ در خشیدن تیغ آینه تاب ✦ و فشان تر از چشمه آفتاب ✦ فندرنگ بر تیغ آینه رنگ ✦
من آنهام کز من افتاد زنگ آینه دار بدال و آینه نمای در اصل بمعنی سر تراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آینه
پیش رو کذارد و فیضی ✦ مرکز نقطه بصد فروغ جاوید ✦ آینه نمای ره کرشمه ✦ بضعف اثر ✦ حال مشوئم ✦ آینه دار باشد و
نزد ارسے و غره و اخلاص و تمنای ✦ صاحب ✦ بلکل آنکس که رود آورد دیبا ✦ زخود غافل ✦ نبیند عیب خود هر کس از آینه
در آینه ✦ آینه دار ✦ ی تو شرم و حیا بس است ✦ پهلو تهی کسی ✦ تو بند قبا بس است ✦ آینه رو آینه رخسار
آینه طلعت آینه سیما از اسامی محبوب است یکیم ✦ میکنم بتابی خود را تمام بشستر ✦ روبرو هر کران آینه سیما
میشم ✦ صاحب ✦ در ان حریم که آینه طلعتی باشد ✦ نفس مردم آکاه برمی آید ✦ فغان که آینه رخسار من نماند
که آشنای تر و انسان خطر دارد ✦ بیان ناصر علی ✦ خاکش نرم از طوطی مقار شکسته ✦ هر چند بران آینه رویی نظر ی ست
آینه افروز و آینه رو و آینه پرداز و آینه پیرای صیقل کرخان آرزوی ✦ پیشکل اکر آینه پیرا ست
که خالیست ✦ دریده ماه رم تماشاست که خالی است ✦ ناصر علی ✦ دشمنی است که در کشور من مخفی است ✦ یکم که نفس
آینه پرداز من است آینه اوختین و آینه بر پیشانی بستن رسم خوانین و لایت است که در معامله وادت تبرع
آینه پیشانی ✦ بیند ✦ صاحب ✦ هر چه در خاطر می کذرد میداند ✦ ساکی آینه بسته است پیشانی من ✦

من + صائب ؎ همچو آینه که در شارع عام آویزند + عمر من صرف پریشان نظری میگردد ؎ که ام آینه رو حرام این میخانه‌ی
ببند د + کوی آینه بهر پیشانی پایه‌ی منبد د + مرزا بیدل ؎ تا دارم بجلوه‌ وا مانده گان خاک + پیرایه‌ی من زابله آینه بسته اند +
آینه بر انگشتر نشاندن زبان بند آینه مختصری بسلوب نگین بر انگشتری می نشاند و در انگشتر زر میکشند شاید
در ولایت هم رواج داشته باشد و اراب بیگ جویای خیاید عارضش از حلقه زلف سیاه + یا نشانیده است بر انگشتری
آینه را + صائب ؎ این قوم خود آرا که کنون سر بدست اند + وقتست نگین خود از آینه بسازند ؎ که بر سر بازار جهان سوی
خود نیان + که غیر آینه انجا نگین نباشد **آینه بخاکستر پرداختن و آینه بخاکستر کشیدن** صحیح همین
است صاف و روشن کردن آینه بخاکستر محمد زمان رسخ ؎ پیرو انه سازم سینه خویش + بخاکستر کشم آینه خویش
صائب ؎ تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف + تا بان خاکستر این آینه را پرداختم **آینه بر هم خوردن**
صائب ؎ بشاید نے عفو تر از چین نماز جرم ما + آینه‌ی بر هم خورد از راستی تمثال ها **آینه پیش**
و در پیش داشتن و پیش نفس و پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت از انست
که چون آدمی مسکوت یا مشرف بر مرگ میگردد اطبا بآینه تشخیص حیات وی آینه در پیش نفس وی میگذارند پس اگر عکس
مرئی شود و مسکوت و الا **آینه ساز و آینه گر** آنکه آینه ها بسازد کمال اسمعیل ؎ شاگردی عبارت و
خط نوکرده اند + هم صبح آینه گر و هم شام منگسای + باقو کاشی ؎ یک عیب تو صد در بر رویت نوازند + هنار اگر مقرر
آینه گران است + مرزا صائب ؎ میشود هر خنده خواز روی گرم آفتاب + می کند شبنم همان آینه سازی بهتر ؎ چون
آب دایم آینه تازیست کار تو + در پیش خود تو تیر گرفتار بوده + مسیح کاشی ؎ نقش دو جهان دمد تو ان
در کف گدست + گو خضر و سکندر بکنند آینه ساز + ؎ ملا قاسم شهدی ؎ در گلستان بکه بر دارد نقاب از روی خود +
نو بهار از برگ گل آینه سازی میکند **آینه خانه و آینه دان و آینه گیر و آینه زار** هر کدام معروف جلال اسیر
شهرستانی ؎ از فیض تنگ جیب قبا آینه زار است + پیراهن از اندام تو لبریز بهار است + صائب ؎ ایکه از روی
تو شد روی زمین آینه زار + باید از نعرش مستانه چو سیماب گذشت + عرفی ؎ سر بر زده ام بار گه خان زیکی جیب +
معشوق تماشا طلب و آینه گیرم + آصفی ؎ آورد پی زینت رخسار تو شیمت + مشاطه حسن آینه دان ها
ملا بنیش شمیری ؎ پاره دلم چنین از نگاه اوست + آینه چون شکسته شد آینه خانه است + مخفی نماند که هر چند آینه دان
و آینه خانه من حیث المعنی یکیست لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آینه دان بر کتابخانه چو بے کنند که آینه را در ان نهند و آینه
خانه خانه باشد که در ان نقش و نگار از آینه ریزه کنند چنانچه از ابیات مذکوره نیز همین متحقق میشود و قال آیه
نشان و باره از کلام الهی آیات جمع و بفتح مبین از صفات الوهیت و با لفظ بر خاستن مستعمل و سندان در خرد فتن مجسم
بیاید و مضاف میشود بسبوی حرمت و خدا ب صائب ؎ الصاف نیست آیه حرمت شود خدا ب + چینی که حق زلف
بود بر جبین بزن **آیات متشابه** آیا نیکه تفسیران محتاج تاویل است چون الرحمن علی العرش استوی و به اینه فوق همه
خان آرزو ؎ ماند اگر چه مصحف گل روبه یار ما + مانند آیه متشابه ماؤل است **آیات محکمات** ایا نیکه محتاج تاویل
نیست سلمان ساوجی ؎ محکوم با و ملک تراساس دین + زایات محکمات و احادیث محکم است **آیه بلند** آیه بسیار و زن

آن چادری باش سفید بر اورنگ ملک
کو فرق آن پادشاه خلق جرعه نوشان
دوران با چه رنگ بکام تو شد
چادر کشان آن با چه رنگ بکام تو شد

والا بروی سه و رشمان قدش بهار و باغ ✦ خواند از سر و آیه هندی **آیه حجابی** و آیه **حجاب** آیه کریمه که در باب
ستر قرآن از نظر نامحرم نازل شده اسمعیل اصفهانی ✦ خطش میدهد گر دیده محجوب تر نگارم ✦ گویا که باز نازل شد آیه حجابی ✦
خان آزرده اند حتی بچهره پرنور خود نقاب ✦ نازل شان حسن تو شد آیه **حجاب** **باب الالف المقصوره مع الیاء**
التازی ابا بالکسر باز زدن از چیزی و با حفظ کردن و کشتن مستعمل بحذف الف از غیر خود لسکدر و ابا ✦ سپاه ترکش
غنچه گردد صبا ✦ و بالفتح اسم خصوصا در مصدر خ عموما ✦ امیر و رجوکول سه زندگی گر میتوانی کرد با کی ابا تو اند کرد ✦
اب م بالفتح پدر این در اصل ابو بوده و فارسیان تشدید یا استعمال کنند مزاج سه خرسند نیک و بد خود باید بود ✦
از ناز بخشناس حد خود باید بود ✦ **اب** بالضم علف سبز تر بیجد تر یعنی بی سیرت اب و جد خود باید بود **ابای** بوزن گدای کفل بکش جایدا
گذاری **الملحقات** ابتر خرد م بریده و ناقص و فارسیان بمعنی پراگنده و ضایع استعمال کنند بیدل سه حسن بیشرم از نگاه بوالهوس
ابتر شود ✦ این از کجمین بیشه باغ چون پدید شود ✦ **ابجد** اسم علمی معروف که عدد و حروف تهجی بران دسته شود **ابجد طفلانه**
حروف تهجی که عبارت از الف با است تا حرف سے رود و عشق حقیقی از مجاز آورده ایم پخسته ابجد نوع خاطر بیجد طفلانه زدا
ابجد بخرید نوشتن در محبت ساطع ترک خواهش و آرزو نمودن **ابجد روان ساختن** کنایه از لوحش کردن ابجد و از بر کردن آنرا
گویند فلانی ابجد روان ساخته یعنی الف با تا خوانده تا بدیگر چیزها سه غرض اینکه بر جاهل است و در صحبت روان ساختن بیهوده
ابدال بالفتح جماعه اند از مردان غیب و فارسیان بمعنی قلندر استعمال کنند و کوچک ابدال مرید قلندر و کوچک فقیر شلسلیم سه
چاکریم کوه ابدالے تو هند ✦ نهران که چک ابدالش جو اوند ✦ ما طراوت در صفت شمع سه چو دو فقر شد از لکن کمینه دار ✦ شدش
کوچک فقر چندین شرار ✦ و در نفحات الانس آورده انا که اهل حال و مقدم و سرهنگان درگاه حق اند سه صد تن اند که هر نفسے
اینها رخ نمایند و چهل دیگر ایشان را ابدال **ابدالی** طرافت و تسخر حکیم شفائی در هجو حسن نام شخصی سه گر بگویم سخنی از حسن
ابدالیست ✦ از زوف و میک و بوق بدسگ و خرچین گویم ✦ غزالی شهیدی سه بهبدم کاشکے میو د مجنون ✦ که سبکدوم
باد ابدالے چنا **ابدالی کردن** کوچک ابدالے کردن و در شیدن ابر طاهر سه ابر است از آب که لفظی است و در آب بالعدد از آکلمه
نسبت است بر قیاس اشتر بمعنی خاتم و بهر تحریک لام و ها هوز بمعنی شتر انجاد و نسر بتحریک نون سین مهمله بمعنی سیاهان
و شاید که مفرد بود بر قیاس اسل بهرد در هندی کتابی مجوهد و مخرد طابات و تلفظ آن بر غیر هندی دشوار مانند اشتر بفتحین که در
هندی کتابی تبای هندیست بهر تقدیر خشک. کریان. کوهر افشان. در ربار. تازه رو. بسیکره. مشکین. پرند. تنک
ترش رو. عاصی. از صفات و پنبه. و سنبل از تشبیهات اوست میان ناصر علی سه سنبل بر و گل برق زنگیانه چه
اند ✦ رنگها آئینه چهره بیرنگی اوست ✦ بکلم سه بزیر پنبه ابر آسمان ازان کم شد ✦ که باتی بسر شش داغدار کشمیر است ✦
ابر سیاه پستان ابر سیار باران با فوکانشی سه سال خوش بهاریست ای باغبان مبارک ✦ ابر سیاه پستان
بر بوستان مبارک ✦ **ابر رحمت** از انجا که رحمت او سجانه عام ما بر شیه داده چنین گفته رضی آشنا سه تن بستی
در هوای ابر رحمت داده ایم ✦ پرده پوش عیب هلحف لیلان کسی است سه شود سیراب ناکام زد ریا کرد برخیزد ✦ بقدر
تشنگی از بر رحمت آب میخواهم ابر تر ابر سیر اب بهر رهی دانش سه نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود ✦ نکهت گل مایه شور
جنون در سر شود ابر نیسان و ابر بهاران و ابر بهار و ابر بهاری ابر یکبده رسم بهار بلده دین

و این مثال ابر خزانست که در موسم خزان بارد و مشهورست که ابر آب ابر نیسان مروارید میشود دانش ۵ تاک سیراب کن ابر نیسان در بهار ✦ قطره نامی نیواند شد چرا گوهر شود ✦ چو ابر فصل خزان پایمال شد اشکم ✦ نه غنچه گل نه قطره گهر گردم

ابر هفته بار ابر عالم گیر ابر یکه روزه بسیار علی الدوام میبارد یکه روزه شاه و آنرا بهندی جهڑی گویند اصفهان حضرت ۵ از برای گریه کردن همچو ابر هفته بار ✦ گوید صحرا را همان خود را مدیر یا بازن ابر قبله ابر یکه از طرف قبله خیزد و زین البته بارنده میباشد دانش ۵ میرسم از گنبد گردان مکنان عشرت کنند ✦ همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما ابر مرده و ابر کهن چیزیست بنگال را نمذکه آب بردارد و عوام کف دریا و سپاه سفیچه گویند و فیل آیا هیبت یا جوئی میر محمد افضل ثابت ۵ زبکه باش مثال گشته عالمگیر ✦ چو ابر مرده گرفت آب کرده تصویر چراغ الشعراء کس غم چشم ندارد جز دل پر شور من ✦ نوحه گر گرمست غیبان است ابر مرده را ابر تصویر صورت ابر یکه بر صفحات تصویر کنند طاقم مشهدی سنگریه ظاهر نشود دیده حیرت زده را ✦ ابر تصویر بصحرا ی دگر میارد ✦ **ابر بخشش و ابر دست** کنایه از جواد و بخشنده و انور ۵ ای ابر بخشی که بوقت سخا وقت ✦ گردد فراخ حوصله تر از کنار دشت **ابر گردش** از صفات اسپ است میر مغربی ۵ باد بست کوه پیکر و کوه هیبت باد پای ✦ برقیست ابر گرد خش و ابر بست برق دار ابر یزار کردن و بکردن از بهار سیان بالفظ کردن معنی بیزاری استعمال نمایند میر حسن دهلوی ۵ زخلق زان کنم پرکه اهل ناپیدست ✦ همو از زن کم آشنا که ایمن فتنه است ✦ **ابرام** استوار کردن بسته و آوردن وفا ریشا بالفظ آوردن · کردن · دادن · دکشیدن و دخشیدن استعمال نمایند **ابرو** ۵ در بحث ضمیر بر همنا نوا ✦ ابرام با عتقاد دادیم ✦ مزد اجلال ابر ۵ زکلهای نخاره چون میکند برنم اسیرم من ابرام میل ندارم ✦ **ابرو** حاجب بروها ابروان جمع و این خلاف قیاس است و بهندا قبال تیغ تیغ ابرو · چار ابرو زرین ابرو دارای · دلکشای · دلفریب · شوخ · پرعتاب عشوه ساز · پرخم · پرچین · کج · گهر گیسو کینه توز سلکدت · سرگران · بسیاسیه تاب · عنبرین مشکین · مثال طغرا · نون · نون دار · نون نون قوسی · سوره نون · حاق · طاق مردانه · خمی شکسته · یا خمیده · ذو مکر · بسته · هلال ماه نو · یکشبه تیغ تیغ از مقراض کز · چوکان · قوس کمان · کمان سیه توز · کمانداری · ناخن · کلید · پل · دود · محراب · محرابی · قبله · قبله نما · مصرع · مطلع · مد بیت · شاه بیت · رحل · نوسی · سیاه بال همّا · بال شاهین · چیقل تراز · دو · قلم · از صفات و تشبیهات است خواجه شیراز ۵ مطبوع تر ز نقش توصورت بیت باز ✦ طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو ✦ صاحب ۵ در کمانخانه ابروی بلند اقبالش ✦ تیر نخجیست زاغوش کمان می آید ۵ بی اشارت خم ابروی تو یک مژگان نیست ✦ قبلهات شوخ تر از قبله نما افتاده است ✦ گر نذارد سکنه چین بر جبین ✦ مست ابروی تو چون مشهور نیست ✦ ملا جامی نخجود ۵ ایکه زشوخی کجت دادی چو ابرو تیغبار بسمل کن چه پراغ مدعا روشن شود ✦ بطوری ۵ ملک را بدل زخما جا گرفت ✦ کمان دار ابرو چو جوحرا گرفت ✦ فطرت ۵ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی ستیزانش که هردم میدهد آن تند خو از زهر چشم الشش ✦ شفیع اثر ۵ اگر بر آسمان رفته است ماه نو بکیای ✦ بنون تو سی ابروی یار من بماند ✦ غنی ۵ ازان روشکل ناخن غایت ابرو ✦ که بکشاید گره از جبهه خوبش ✦ در تعریف حجام پسر ۵ بو تقراض دو ابرو بسته مو ✦ شده چشم بتقراض ابرو ✦ زلالی ۵ پی بسته بلند بروش از دود ✦ که نظاره نازانش نکند رد زود میسر رهی دانش ۵ سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش ✦ مدابرو شاه بیت مطلع انوار کیست ✦ بر سر خسرو

ے اشارت کن بابروی چو چوگان + کز تا از سر دوم چون گوی غلطان + خان آرزو سے زخون عاشقان ابروی تو شوخ + چو

شاهین ترازو سرگران است + ملا شیدای هندی سے گشاد کار دلم از کلید ابروی تست + مرا چو تنگدلی زان دهان تنگ بود

میر یحیی شیرازی سے اگر دارے سواد آن چشم زان ابرو و پیشانی + کتاب حسن در بالای رحل آبنوسی بین + ملا طغرا سے

جز ابروی شوخ تو ندیدیم که عطار + بی ننگ کشد وسمه در ابروی ترازو + ملا مفید بلخی سے قلم ابروت سخن ساز است +

بهر عشاق نامه پرواز است + ملا نظیری نیشاپوری سے دلا گداز که آئینه گرد سنگ ترا + کدام صیقل ابرو زدود زنگ ترا +

و ابروی عرق آلود را ملا مفید بخامه افشان تشبیه کرده چنانچه در لفظ خامه افشان بیاید **ابروی طاق** ابروئیکه در حسن

و خوبی خم او را طاق توان گفت یا ابروئیکه در خوبی جفت یعنی نظیر نداشته باشد میر خسرو سے طلب کرد خاقان آفاق را +

گره باز کرد ابروے طاق را **ابروی پیوسته ابروی پیوست و ابروی تنگ** مقابل ابروی گشاده میرزا صائب

سے ای آنکه دل در ابروے پیوسته بسته + غافل مشو که در ته طاق شکسته + دزدیده در آن ابروے پیوسته نظر کن + زنهار ازین

دزد کمر بسته حذر کن + میر خسرو سے دل هم در طاق و جا نزا قبله سازم روے او + چون نظر در طاق آن ابروے پیوست افتدم +

سے چنان آرمش چین در ابروے تنگ + که در چین بگرید بر و خاره سنگ + ای خاره سنگ گریستن آن بهیچ وجه متصور

نیست از مشاهده هیبت یا هیئت آن ابرو بگریه در آید و گریستن گیرد **ابروی کشیده و ابروی بلند** عبارت از ابروی

دراز بر قیاس قد کشیده و دهن بلند میرزا صائب سے چشم برد و رز ابروے بلند تو که هست + چون مه عید دل خلق بایمای تو خوش

کلیم سے سامان دلربائی لطف است و مهربانی + نی چشم نیم مست و نی ابروی کشیده + ملای هدایی سے در حسن دو چیز است

بلای دل و دیده + چشم سیه و گوشه ابروے کشیده **ابرو بلند کردن و ابرو کشیدن و خم ابرو بلند کردن**

و ابرو نمودن نمودار شدن و اشاره کردن بابرو بمعنی اول خواجه شیراز سے هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش +

چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو + طالب آملی سے اینک بیک ناطقه عید سخنور نیست + کابرو بلند کرده هلال معانیم +

بمعنی دوم واله هروی سے ابرو بنما که جان هم جان + بی بسمله بسملم مگردان + وحشی سے رسید و من خم ابرو بلند کرد و گذشت +

توضیح که بابرو کند کرد و گذشت + سنجر کاشی سے در محفلی که گوشه ابرو کند بلند + گیرم ز رشک وسمه بر ابرو بند هلال که گوشه

اشاره و کو جذبه فریب + نتوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال + بر تمامل گو شنیده نیست که موقع این قطع صحبت منعقد شدن

گوشه ابروست نه ابرو و ابرو کشیدن کنایه از نقش کردن ابرو نیز آمده درویش واله هروی خطاب با فتاب سے بر چهره

آسمان مرخو + از قوس قزح کشیدی ابرو + **ابروی مردانه** ابروئیکه آثار شجاعت از دید آید بر قیاس حلقه مردانه

چشم و سر مردانه بازوی مردانه ملا نشانی تکلو سے قرار دار غیرت همچو مردان سر نمیازم + مگر در عرصه طاق ابروی مردانه یابم +

ابروی زرین بتقدیم معجمه بر مهمله یعنی ابروی زرد که بسرخی زند مانند ابروی فرنگیان اشرف سے گرچه چشم شوخ زرین ابرو م

باشد کبود + از نگاهش عشوه های لاجوردی خوشنماست **ابروی فلک و ابروی شام و ابروی زال زر** کنایه

از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان سے وشت ابروی فلک بالای چشم آفتاب + چشم و ابروے فلک را زیر و بالا دیده اند +

ظهوری سے نه ماه نو است نه ابروی شام + که چون سر برمه دهر بار عام + سے بتسلیم چون چاکران کهین + فلک پشت

دستی نهد بر زمین + خواجوی کرمانی سے برارنده تیغ صبح از نیام + گشاینده چین ز ابروی شام + خاقانی سے ماه نو ابروی

ارب بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی رفتن ... و این امالت است ...

ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده ... لفظ ارباب بمعنی صاحبان ... و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده ...

جمع از مصطلحات ... **ارتکاب** بالکسر ... دشروع ناشروع کردن و سوار شدن بر چیزی ...

ارث بفتح اول و کسره ... و صاحبان ... **اردی بهشت** بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که ... مطابق آن ...

[illegible]

ماه نو ابروی زمان خود ز رنگ خضاب ✤ خوش خضابی زین ابروی زر محتسب ابرو فراخی و ابرو کشادن کنایه از
خوش خلقی و شکفته روی بود خواجه نظامی ✤ دل نشد زان مجلس نشکیبار ✤ با ابرو فراخی دریایه بکار ✤ شه کار این مجلس نو نهاد ✤
سران را طلب کرد و ابرو گشاد ✤ نادم گیلانی ✤ بیران این خانه ابرو کشاد ✤ برو جوانان دل و کشاد ابرو کمان و
ابرو هلال از اسامی محبوب است و هلال ابرو کمان ابرو نیز گویند مولانا لسانی ✤ میکنم زدل بروان ابرو هلال خویش را ✤
تا مصحف امید هم وحشی غزال خویش را ✤ صائب ✤ گرچه زتیغ نگاهش سر عشاق نمیکند ✤ نیست امکان چشم ازان ابرو کمان برداشتن
ابروی تلخ و ابروی ترش کنایه از ابروی بر چین در وقت غضب و عتاب شود ابرو بهم در کشیدن
و ترش کردن و گوشه ابرو ترش کردن و گره کشتن و ابرو کج کردن و چین گشتن کنایه از
خشم گرفتن و بیدماغ شدن شیخ شیراز ✤ حرمت بودان نامه چون رسید ✤ کز چون سفره ابرو بهم در کشید ✤ در ان بدعاقبت
سری پر غرور ✤ ترش کرده بفاسق بروز دور ✤ سلیم ✤ طاعتم گرچه نیست همچون خود ✤ تم حسن قبول چشم ترسجود م آبروی
محراب میگرود گره ✤ او کرد ترش گونه ابرو ز سر خشم ✤ من منظر آنکه چه بینم برآید ✤ اگر ابروش چین کرد و نمرود
چون رو کرهی نمید ✤ که رخسارم پر از چین گشت چون زنار رهبانه ✤ بابا فغانی ✤ شدی خندان و ابرو در ترش کرده ✤ عجایب چاشنی انجیثانی لطفها دارد ✤ بیرزاحسرو ✤ برین زاهد بیت می میزم زین کج کل ابرو ✤ که مفلس بتپانی
که مدد نوشته که گیرد ابرو جنبانیدن و ابرو زدن کنایه از ابرو کردن و رضا دادن است محمد مبارکشاه استیانی
✤ کمان با کف زرخش تو پهلو زند ✤ و ز رشک تو لاف تاف آهو زند ✤ تو بخشیدن صدیکم گهر ✤ ابرو زند کره ما برو
نوند ✤ وحید ✤ نه تمکین است اگر جانان بما ابرو بجنبانه ✤ بلکه توانگر کشیدن نازان زر کمانش را ابرو جنبیدن نوعی
از شغول است از حال حسن و حسن بغیر آن کلیم ✤ مجید ابرو بدوی موج دمی بر چشم جاب ✤ بیت جزئی ال و گردد ابرو ✤ مالان
مشود ابرو فراز نازک کردن و تنگ کردن کنایه از ناز و غرور کردن و دین از اهل زبان تحقیق پیوسته ملا ابو البرکات
منیری برادر این بیت طالب آملی ✤ نکشود دچین زناصیه تا تم و نهوز ✤ صفا نا خشت در خم ابروی خانش ✤ نوشته
که بعضی کج طبعان باین بیت از نزکت ابرو نازک کرده کج دار ابروی خوبان نازمی کنند و ابروی انعاش کج می نشینند
پس آنچه بعضی از محققین نوشته اند که زبان تردد اهل زبان یعنی مذکور نشت چشم نازک کردن است نه ابرو نازک کردن محض
تکلم بود ملای مقیمای سمی در نشات خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان شاه آورده که ابیهوی تربیت آفتاب
ضمیرش ماه نو ابرو بکج نازک می کند میرزا اسمعیل صفهانی در پیرهای دختر تخلص ظهای زاده زاهد علیخان نکاح صادق علیخان
فراهانی بالاتفاق قابل صحبت انتیچ کی را بران انگار نشت ملا میرزا تنها نه بین ست تر نخوانک ✤ در ابروی بصفت میان
چون مو نازک ✤ با ابروی تو شباهتی دارد زان ✤ از نازکند هلال بر فلک ✤ شه از لطف حاجب آشنا رد ✤
زان با بجر نازک کرده ابرد ✤ حاجی محمد خان قدسی در تعریف تیغ ✤ چو نغره بر تنک میکند ✤ سپاه گرا نرا سبک میکند ✤
در تعریف کمان ✤ چه مد گر کمان ساز ابرد تنک ✤ دو تیغ فولاد در تنک ابریشم بالفتح و ضم شین معجمه
بس افکند کرم پیله در ابریشم ✤ دون همزه نیز آمده و تا رسازا که برغمه نوازند و درین مجازاست طغرای ✤ چو مضراب کرد در ابریشم
سوار ✤ دو دور کابش کف لعله تار ✤ خواجه نظامی ✤ نوائی چنان خارج اهلی است ✤ خلل در بربط نه در چنگی است

حکیم فردوسی ﻩ من عارضان پیش خسرو بپای + آواز ابریشم و بانگ نای + و بفتح شین هم آمده ﻻ فوقی یزدی ﻩ توان
صوف بخز یا بافت معلم + کز پشم خایص بخود بریشم + لیکن چنین مشهور است که خلاف آن قابل رد است یا آنکه از عرب غیر طعنه
قانیه است در کلام آینده کرام بسیار و افتاده چون سبز رشتن و رشتن و آسایش و سود و بخشش و بخشودن و سایر و دکانسر
و اشال آن بر این تقدیر تحمیل کند لفظ ابریشم در بیت مذکور از همین قبیل بود و الله اعلم بحقیقة الحال **ابریشم گرو بریشم گر** آنکه
ابریشم ببازد میرخسرو در تعریف چنگ ﻩ پرده زابریشم و از موطناب + گاه بریشم گرو گه موی تاب + **بریشم تاب**
از علم موی تاب طالب آملی ﻩ بچنگ زیرهٔ مشکین تار بندد + سر زلف بریشم تاب لاهور + بیضی ﻩ متی هست که دارم من بیمار
خراب + تاب در رشته جان از دل ابریشم تاب **ابریشم زن و بریشم زن و بریشم نواز** کنایه از مطرب نوازنده خواجه
نظامی ﻩ بریشم نوازان شتر خی سرود + که دون برآورده آواز رود + میرخسرو ﻩ بریشم زن ره عشاق پیی زد +
سر و دش بر دل مشتاق میزد **ابریشم زدن** معنی تاروزدن و زنوختن بود خواجه بشیر از ﻩ من غلام مطرب کابریشم
خویش می زند + **ابریشم کشیدن** کنایه از بار کردن ابریشم خواه بکرایه و خواه بی کرایه خواجه نظامی ﻩ
کرانیده کو بار مردم کشد + گهی شه کشد گه بریشم کشد **ابریشم مقرض** ابریشمی که بمقراض ریزه ریزه کنند و خام آن
کنند و اهل معاجین بیاض مخلص کاشی ﻩ بمژه چسب کزنی تفریح دل اس ست + ابریشم مقرض خط مشتبان مرا +
ابلق دو رنگ عموماً و سیاه و رنگ خصوصاً گویند سپید و دیگری سیاه یا صندلی باشد سوب **ابلک زدن**
مرعوسی ﻩ سر کز دن در لاب شخصی که در فن خود ممتاز باشد بر سر منبر و بیشتر پهلوانان و کشتی گیران و اطرافیان
بر سر زنند و سند بر سر زدن هر او خواهین نیز با ثبات رسیده قرب و منزلت است زیرا که سلاطین بکسی نبخشند تا نتواند
بر بر سر زده بمد خانه آمد و بر کلاه و این طرف کلاه نیز گویند محمد سعید اشرف ﻩ اگر ابلق میسرم بود فرسق چون هلاک
منم + این زمان تخت ابلک بنهد جمع سبزه ار حسن تاثیر ﻩ خرمگس از طوطی نطقم نزاید + ابلق زود ریز نگی
تر ذیر باز ماند + طاهر وحید ﻩ علم رخسش همدی گشت کرش در نظر شد + بزنگ شب سراز ابلق خود در خطر باشد +
میرزا صایب ﻩ باشد بهیئه وصف عشاق بر نهند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد **ابلمه** گول این معروف همین است
ابله باب و ابله پناه ﻻ فوقی یزدی ﻩ زر اگر دارے بود در پیش جهال همه + ور نه چندین عزو کو نوبت چه
ابله باب + در بحر فلک ﻩ تیغ زند اگر نه جوهر دانش بود + شاد کند خاطری کو بود ابله پناه + و این بمعنی مفکر است
ابله گفت و دیوانه باور کرد **ابن سیرین** سیرین مهملهٔ نام مصری که در زمان خود نظیر نداشت مسیح کاشی ﻩ سر بسر خواب
پریشانم ببوی زلف دوست + ابن سیرینی نمی یابم که تعبیرم کند + **ابن یامین** تحتانی و میم نام برادر یوسف علیه السلام در
بود و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین بدون سه زه انتهی لیکن فارسیان با همزه استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان ﻩ قول
یوسف عهد خون است گوی + زنا دیدن ابن یامین ثانی + و این بین بدون الف نام شاعری است که بعضی از شعار او
بطریق استشهاد در این کتاب مذکور شده **ابن الوقت** بطلاق چو فیه اضافه مقابل ابوالوقت است و فارسیان یعنی
شخصی که تنها مقتضای وقت عمل نماید و معاملهٔ سابقه و لاحقه را مطلقاً در نظر راه ندهد استعمال کنند محسن تاثیر ﻩ چنان ابن الوقت
راسخ از سعادت بهره نیست + ماه وقت و ساعت از عقرب نمی آید برون **ابن حاجب** نام مصنف کافیه خان آرزو

خان آن زروسه و درین عالم نباشد علم را قدری اگر پاسه ۳ بدست بانی نشانند بدر خود بن حاجب را **ابن سبیل** سیم کو در راه خویش آبروی داشته باشد و غربت افتاده و دیگر شده و در استحقاق نشسته و این از اهل زبان تحقیق پوسته لیکن ظاهر است بمعنی مسافر از آنرو و در تفسیر حسینی مسافری که از ملک دیار جدا مانده شده و در محاوره و نیز همین معنی است خلاص کلاشی سه چنین گر حسن تو از خط سبز دست بابرکاب + دو هفته دگر ابن سبیل خواهد شد + **ابنای جنس** بفتح صیغه جمع است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند از عالم الهام و مجاز و دیار اهل و ملک و امثال آن که با وجود بودن صیغه جمع بمعنی مفرد استعمال کرده اند ابوک بکسر همزه انتما آنها که اهل عزت اند + خلق کنایه از جمعی که بجد الحاح کثرت است + **ابوالعباس و ابوالحیه و ابوالمطراق** کنایه از آدمی و دیو و نیز گویند خواجه رانی به شیخ بدرالدین ابوالعباس دمی هر کند + اگر دهر حلقه ذکرش مرد دینی ذکر + حکیم غضائری سه دیو نیز خرد طوق بیخ نخلش + بر نخلی خورد بوالحیه گواه است + **ابوت** نشست بوبین که بوالمطرقسم + اندرون فتنه کوی که گر بیرون است **ابواب** و در اصطلاح مزیان دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن عامل موخذه کنند و در هندگاه آنرا بدر نویسی و کاه ابواب خوانند و ابواب کردن موخذه کردن و بیاب حساب آوردن ثانی تکلوه بفتح روزنامه ارزاق خلق را + در گوشواره دفترش ابواب شد درست + ایماء از سر برده در آمد بستم در بر و دیش + کی مدعی تواند ابواب کرد ما را **مع الفوقانی اتاقه** تقاف بر کلاه و جبه و این ترکیست و با لفظ زدن و افتادن و داشتن مستعمل لطاب آبی سه ازده دو جگر بر تش تازم + صد اه اتاقه دار تا روز + زلالی سه اتاقه سر کشان از سر فتند + چو بسمل از دو خت کل فتند + اتاقه زد بلکه گوشه ام دمیدن مهر + کدای خرابستان یکه شاعر آفاق **اتاق** خانه در فرهنگ ترکی **اتباع** در پی رفتن سه و در طریقت متبوع پیش خاص و عام + در شریعت گذاری چون اسیر اتباع **اتصل توتل تل** پیوسته فوقانی در سر لام عبارت از کلام مهمل غیر فصیح اگرچه موزون باشد ظهوری سه چو رخش جاه تراجرخ در رکاب دود + کند اتاقه عرشید پاک کردعان + سه شعر او قریب مثل است چو آیات کلام + شعر یاران دگر چون اتصل توتل تل **اتفاق** با هم گرد آمدن افتاد کردن و واقع شدن کاری و بدینی با لفظ افتادن و دهلی اول با لفظ ساختن و کردن مستعمل کلیم سه کنند از سر همه بی اتفاق + چو سر سازد بزیران هیم اتفاق + شیخ شیرازی سه همه روز اتفاق میسازم + که شب با خدا بی پردازم + خواجه شیرازی سه بدرگاه تو چون با در انباشد راه + کی اتفاق جواب سلام فتد + **اتو** بفتحتین و شدید دوم و تخفیف آن آلتی معروف که بر جامها کشند و تحقیق آنست که در اصل نام فراز است که بدان اتو کشند و بمجاز بمعنی اول شهرت گرفته و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل و مبالغتر این کار را اتو کش گویند و اتو کشیده جامه که بران اتو کرده باشند و **اتو کشیدن** مجازا خیانه کشیدن و زبان بر آورده دم کردن سگ نیز آمده و حیدر سه چو سگ کرد آن گوی بو بیکشم + بیاد اتو کش اتو می کشم + ز بیداد یار اتو کش مگو + که افگنده در آتشم چون اتو + **اثر** سه بغیر من که بتن نقش بوریا دارم + اتو کشیده که دارد قبای عریانی + سیفی سه اتو بسے گرم بر پیش رخ خویش مباد + کز کند آتش او در گل روی تو اثر + مزاحاب سه جامه را هر چند اتو بیش تر است + دلبر ما بر دسه سه باز جا رفتگان اتو کردند + دیو بسیار زیر سکون را **مع الثاء المثلثه اثر** بوزن شرر نشان آثار جمع و با لفظ بستن و گرفتن و نمودن و کردن و ماندن و رفتن و داشتن و گذاشتن مستعمل

سحاب ﴿ زاب تیغ اثر در گلوی انگبار ﴿ زین شراب ناب می در سبوی انگبار ﴿ نار سینه مجروح اثر ﴿ درد ﴿ زخم چنان که هم مانده
محراب دعاست ﴿ خواجه جمال الدین سلمان ﴿ حکم خون شد ﴿ واز دیده بیرون رفت ﴿ شروع فراق تو نمی‌زاید حکم ﴿ عاقبت
بم کند نار سمان لری ﴿ کی کند کی گراندم کنا نمانم ﴿ طهوری ﴿ دل است این که ارگریه ریزد شرر ﴿ دل است این که برنیاید
اثر ﴿ اوحدالدین انوری ﴿ از بوی تو ریوده نشان مشک خالیه ﴿ وز روی تو گرفته ازماه و آفتاب ﴿ بنمود رد دیگر
وعده و خلف شرط این ﴿ کاندر قصب نیلو گهر ماه و آفتاب ﴿ میرمنوی ﴿ بر سمن از مورچه دارد نشان ﴿ بر قراز خلیه داری اثر
مورچه را چند نهی بر سمن ﴿ خالیه را چند کشی بر قمر ﴿ عرفی ﴿ هر گرد کر از خاک شهیدان تو خیزد ﴿ صد قافله در دامدی
براثر است **اثرستان** از عالم نظر ستان طهوری ﴿ پیش ازین تیغ نفس اوم تا میز خاست در دوم
از ستان گشت است مع الجیم **اتازی جاره** بکسر رای مهمله بمزد دادن خانه و خزان و مزد و فارسیان با لفظ
کردن یعنی مزد گرفتن استعمال نمایند و الا هروی ﴿ ای از لعنت نزرگواری مشتق ﴿ و در بحر شکوه و بردل مستغرق ﴿ مصنف
بخلاف این نهی نشان کرده ﴿ زراتی را اجاره کردی ای حق ﴿ بسنجر کاشی ﴿ اجاره کرده و نام گلا بخانه وصل ﴿ نسیم دهد این
شرمساری به ﴿ **اجازت** بکسر رای مهمله دستوری دادن و فارسیان بالفظ گرفتن و خواستن و دون استعمال کنند
خواجه شیراز ﴿ مینه هند اجازت مرا بسیر صفر ﴿ نسیم باد صبا و آب رکنا باد ﴿ سلمان ﴿ تا با کنون نخواستم چیزی ﴿
از تو اکنون اجازه نخواهم ﴿ میرمنوی ﴿ حجره است دلم حقا عشق تو مستاجر ﴿ این حجره یک سوته تا حشر اجازت کن ﴿
صائب ﴿ اگر چه خوش بود دسیر بوستان تنها ﴿ گرفته ایم اجازت زباغبان تنها **اجانع و اجاق** بالضم
وغین معجمه زغاف و نیدان و آتشدان و نیز بمعنی دود مان و خاندان سنجر کاشی ﴿ در گلستان بی تکلف مغربان
از بهر طبخ ﴿ بر کنار جویبر کامی اجانغی بسته اند ﴿ محمد سعید اشرف ﴿ با اجاق شادمردان هر که خصمی میکند ﴿ خانه اش را
روشنی از خانه روشن کردنست ﴿ والهروی ﴿ شمع بزمش کرده نسبت والیک می بیند ﴿ پر پروانه جای میسوزان اجانع
او ﴿ تمام غزل بنی برد ماغ ماغ است ﴿ ملا طغرا ﴿ شعله طبعان نگیرد چون خودی از دود مان ﴿ در اجاق از آتش
سوزان کف خاکستر است ﴿ نیست با آلوده دامانان اجاق عشق صاف ﴿ نیز گی از دود مان آتش از چوب تر است
اجتناب دور شدن و پرهیز کردن و بالفظ نمودن و گرفتن مستعمل محمد سعید اشرف ﴿ تمکش کز حیفه دنیا نماید اجتناب
بسفره دوخ طلسم گنج ذوق حضار ﴿ انوری ﴿ تا بر بساط مرگ خاکی زردی طبع ﴿ زردی زعفران نشود سبزی سداب ﴿
﴿ باد اجتناب حضرت تو مرجع حیات ﴿ بگرفته حادثه زجناب تو اجتناب **اجر** بالفتح مزد دادن و مزد اجرت مثله
و بالفظ بودن مستعمل عرفی ﴿ اندوزد از عبادت یزدان عدد کسی او ﴿ اجری که بر سمن بردازطاعت ضم ﴿ **اجری**
خوار و اجره جوار راه خوار شفائی ﴿ باین دو نان که اجری خوار دهرانند ﴿ فرو نایند سر ارباب همم را ﴿
سنجر کاشی ﴿ نه اجره خوار فرزغم نه دست حضر ﴿ توجی که در ین راه بچراغ ردم ﴿ شانی تکلو ﴿ لذت مرح
تو مخصوص زمان و گر است ﴿ نه که هر ناطقه اجری خور این کار آمد **اجزا** جمع جزو فارسیان جمع الف جمع سازند حکیم خاقانی
﴿ شاه دانستی که وقتی ای برادر کاهرین ﴿ کل اجزا کی گنبی را کنند از هم جدا **اجل** بالتحریک مرگ و مدت و وقت و چیزی
آجال جمع **اجل کیا** نوعی از کیا که بوی بیش خوشند بعد صد تجانی سید شیرین معجمه آن عربی بن تجانی السین

بسین بهمله اسپ که لفظ هندی است **اجل** رسیده و اجل شته و اجل کرده بمرد و بکافت فارسی مشهور زوال ۳ ملک الشعرا گفته و بمعنی خجل شده + اجل گرده تقصیر شرمنده شد مع **الحاء المهملة احاطه** گرد فرو گرفتن و همه را بدست و در فارسی بلفظ کردن + و ممدود مستعمل مرزا صائب ۳ احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را + گرفت خیل پری در میان سلیمان را ۳ جوش لاله بهر جانبی که می نگرم + مرا احاطه نموده است آتشین رخی **احتراز** پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن و بالفظ کردن مستعمل صائب ۳ حذر رفتنه آن چشم نیم باز کنید + ز بیمار ان بیچاره کاسه احتراز کنید **احتشام** خداوند خدم و حشم شدن میرمعزی ۳ کرا تهران مرجبانا بند احتشام + و یا بابن دراش و احتشام یافت **احتساب** نهی کردن از چیزی که در شرع ممنوع باشد میرمعزی ۳ زانع باز آمد بیاع و احتساب اندر گرفت + عندلیب از بیم سیم بیدا دو تبر **احترام** حرمت داشتن و بلفظ کردن مستعمل ملا طغرا ۳ مخالف چو از شعلگی فیض نام + چو اهل مجالس شکفند احترام **احتیاج** نیازمندی و بالفظ دادن و داشتن و افتادن و داون مستعمل ثانی ۳ ده احتیاجم بهر کاسی + ذو بسلم کمن بود هرجسی ۳ شرف را نحسیس احتیاج بی فتد + کز برگ کاه بود در دیده پرسش چشم + صائب ۳ اگر بسایه بید احتیاج خواهی داشت + و از اهجان علم آه برفراز ایخا + مولانا وحشی ۳ ای صاحب متاع حیات لفانی + کاورده عاجزی بدرت احتیاج خویش + ملا طغرا در تعریف تیغ ۳ خبر بشش رو اسطرنج فراج + نیفتد بقط تسلم احتیاج + ظهوری ۳ مخلبش حق نداده احتیاجی +

احجام مدار برآنی مارواجی **احدی** در بندوستان گروهی از منصب داران که در عرف حال بتر از ان شهرت دارند و این جماعه تنها منصب دارند و سوار ان نامبین نوازند و این اصطلاح از عهد اکبر بادشاه است و ظاهرا سهین یعنی در ایران نیز بود محسن تاثیر ۳ سر و اد سخن بادشش از نا بلدیست + الف شمع پیش قد شوخش صدیست + فقیر مولف گوید ظاهرا مرکب است از احد دیای نسبت **احرام** بالکسر در عرف شرع در اصل نیت که حاجیان بر خود لباس دوخته و مستعمل نحو شهر بها و اصلاح ریش و مجامعت و غیران حرام کردند و بالفظ بستن و داشتن مستعمل ثانی در مژده بزدان بیاید صائب ۳ چه آسان است بابی بر یکی ساعان نظر بستن + که هم مرکب بود هم توشه دامن بکر بستن + طالب آملی ۳ خوش کعبه ایست کوی نوگر لذت طواف + ما هم روان بهر قدم احرام بسته ایم **احرامی** جادر نادوخته که حاجیان پوشند تاثیر ۳ محرم کوی تو تا هر روز بگردد آفتاب + از رو دحبش آسمان سامان احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن برنیت و قصد کردن حاجی متعل است مطلقا **احرام** بند آنکه احرام بسته باشد کلیم ۳ طراوت کنار جان هواخواه تست + ز احرام بندان درگاه تست **احسان** نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزیرا و بالفظ کردن مستعمل مرزا صحی شیخ الاسلام بندوجود ۳ چه احسانها کزین پیش بر خویش کردم + که آخر خوشش آمد و دیش کردم + میرمعزی ۳ اگرچه شعر مرا آفتی بسی هست + و گر چه در حق من کرده بسی **احسان** **بهشت** احسان کلی و تمام اشرف ۳ جانب میخانه رو بگذر مسجد کاندرو + کربیا مزدرت احسان بهشت میکنند + **بهشت** شداد است بلد میخانه محل و فاقا وصلح کل است نه مقام ادبت و مکافات برخلاف مسجد که اگر از کسی در انجا نخشی سرزند و تقصیری واقع شود اهل مسجد عفو نمی کنند و بالفرض اگر کنند این را بزعم خود جبان پندارند احسان بهشت کرده بایم بس بهتر است که از مسجد اعراض کنی میخانه بروی ۳ سر کوی عشق کردم که مخبر محب + نه کسی گناه بیند نه کسی گناه دارد **احسنت** آفرین و بالفظ گفتن و زدن مستعمل میرمعزی ۳ بجا شای تر دولت مرا کند تلقین + بجا دعای تو گردون کند تلقین ۳ بمیز نند شاد استادگان احسنت

همکنند و دعا را گوشکنان آمین ✦ چون من ثنای تو گویم قصار زهجست ✦ اگرچه درج سخن را بسی جهان احشام بالفتح حشمتگان
بیع چشم بالتحریک ماتمی ✦ انبوه و تار بالتشدید نخست ✦ یکی مرا عا نمودند جهت ✦ که آن تیره کردی که چون شام بود ✦
نه کز سیه گرد چشم بود احمد پارینه بشارت بخود یا شخص غایب نظر جال سابق و این ماخوذ است از مصراع مشهور
که مثل شده مصراع من همان احمد پارینه که هستم هستم ✦ از اهل زبان مسموع است که گاهی صیغه ماضی را بجای صیغه حال
و گاهی بالعکس نیز استعمال کنند و در مصراع اول یعنی دل است خیره سر ✦ تو بزدی کرده بود دل چو تو ساقی شدی ✦
باز بهمان حال شد احمد پارینه را ✦ احمد زجی نام مردی صاحب خوارق عادات که قصه خوانان وضع کرده اند و در قصه ابو مسلم
مروزی اکثر ذکر او بیاید احمدک بسیار خوشه و بود که آبله برآورد و احمدک بهمه معرفت برد ندش
و احمدک کاری نداشت درفشی برخایه خود زد و احمدک قرة العین آدمیان است برای
کوری ابلیس و احمق ریش راست کند و عاقل محاسن و احمق راستایش خوش آید
احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل تاثیر ✦ ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها ✦ آئینه دار و بیست تو خود را
در حالها ✦ و آما بیانیز گذشت احوال کسی گرفتن استفسار احوال او کردن و به تیمار و رسیدن خالص ✦ تو خود ای
افت و دلها چه بگویم بکو ✦ روز محشر اگر احوال دل از ما بنرند احیاء زنده کردن و بالفظ کردن مستعمل تنها ✦ بجهان
اشک از عشق کردیم احیا مجو شمع ✦ روز حشری گشت آخر هر شب ما مجو شمع ✦ صائب ✦ چون زمین مرده گر ابر گرد تازه
روی ✦ از عرق رویی تو احیا می کند آئینه را مع الخبر بالمجمه اختر بوزن صفدر علم و ستاره
و بزنمینی و اژدر و از صفات اوست اشک نک گل از تشبیهات آنست و بالفظ افتادن و شمردن مستعمل و این کنایه از
شب زنده داشتن و بیدار بودن بود غنی ✦ بسکه خجل شود شام و سحر دیده من ✦ کاز گشت کند هر شمره بر دیده من ✦
طهوری ✦ شب هجران را بس اختر شمردم ✦ سرشک از چشم تر بر دین برآورد ✦ یکلیم ✦ ای امید کام یا طلق از رو کار
ما ✦ فکر گلاب از گل اختر نشمرد نست ✦ ✦ اشک خجلت همه از دیده کردون بچکد ✦ مصلحت نیست که دودی نکند مجمر ما ✦ ناصر علی
✦ ندانم هر شب از شوق کدامین شور محشر ها ✦ نمک پرورده های خواب می ریزند اختر ها اختر و بنالد دارنوعی از
اختر که عرب آنرا ذوات الذنب خوانند و بلفظ و بنالد دار باید اختر سوخته کنایه از طالع شوم و ضد مبارک قاسم
مشهدی ✦ اختر سوخته را مهر سر نامه کنم ✦ کز سیه روی دیا و کند دور ما ✦ طاهر غنی ✦ شمع آیم چو کند دم فلک را روشن ✦
اختر سوخته ام چون بر بوزنه فتد اختر گاویان عجز از دوش گاویان که گاوه آهنگر بر ✦ فریدون خفته بود داله بروی
در توصیف سبزه ✦ کوی زبرعم اهل تاسخ طهور کرد ✦ با پوست پاره اختر میمون گاویان ✦ اختر ضمیر کنایه از آدمی
روشن دل اختر سپاه بادشاهی که لشکر بسیار داشته باشد اختر شناس و اختر شمار و اختر شمر منجم
و منجم چیکم فتاری ✦ خداوند انداز که حکم طالع قدرت ✦ اگر خورشید اسطرلاب و چرخ اختر شمر گردد ✦ بلند اختر
دیو اختر اختری فال گیرد منجم فردوسی ✦ یکی اختری گفت ازان پس براه ✦ کزین بیزم سر سلده شاه اختراع چیزی
نو پدید آوردن و بالفظ کردن مستعمل علی خراسانی ✦ در کارگاه عشق که مارب پیشه باد ✦ هر کس بر طرح خوشی اختراع کرد
اختلاط آمیختن و بالفظ کردن و خواستن و در دکشیدن ✦ برم خوردن و کرم کردن و آرام داشتن مستعمل خواجه بصیر او ✦

خواجه شیرازی در پیشه حسن از جهان پیر مخور * که بر کرده و خلاط ناشاد است * تنها ز اختلاط خورد و زان زرد بر هم میخورد *
و زرگ گل نشسته باشد گوئی بن گلدسته را * عالی ز گر صدا بر خیزد از مجلس گریزان مینشوم * میخور و برهم در نیچا از نگلم اختلاط
ز آنچنانی با کسی کیفیت صحبت مخواه * زین توقع کرم دارد باده اتسم اختلاط ز کرتو کرم الفتی با کس نشد یک نان نشد *
سر نشد * در آدم و حوا ز گندم اختلاط * خوبان ترجی کرد چو سلی در آشم * تا اختلاط رشته ما گم کرده ام ز ظهوری عکمت از حکم ابر شد
راند * کند اختلاط ادر بان اختلاط چست **و اختلاط چیان و اختلاط سریش** کنایه از اختلاط بسیار که مجه از مزاج
رسیده باشد * وحید * دل خسته ام ز رقبت آرزش * بچسپانی اختلاط سرشش * محمد علی طاهر جرادغانی * نیست چسپان
با ضیفان اختلاط اغنیا * نشسته در آغوش گوهر هست از گوهر جدا * مرزا سرخوش * تن مده اختلاط چسپان را * جامه
تنگ زود پاره شود * ملوزا * زحمت از پیلو نشین در اختلاط چسپ نیست * مرغ ابال از دو جانب چون دو بالش هر است
اختلاط براه افتادن یعنی موافق افتادن و دیر پرستدن اختلاط مخلص کاشی * راه گر داند بهر جا بنده م مخلص دور
اختلاط من چنین با او براه افتاده است * **پریشان اختلاط و سریشم اختلاط و تنگ اختلاط اختصار**
کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن و بالفظ کردن مستعمل * صایب * تنگ چشمی نامیست می کشی * چون بالا اختصار یک
جام کرده ایم * میرمنوی * چون نو بسیار ی تو نیست آفریدانه رحمان * چون نو بس نو بود جهانرا بر بسکه کرد اختصار *
اخته نوزن چارپائی خایه بریده و بمعنی مطلق منقطع از حیوان و اعضا مجازیست و ازین بهت سلمان و جمی بمعنی آسیب شفا و بشود
* شب قضیم احکامت را رتفاع سنبله * میکند حاصل بر هوش کمکشان می آورد * گرنده بینی تر اتخته کند * هر دو گردد
کند یکجه کند تخته کند نا کی بود این چهار خانه زمان * خوبست که بینی ترا تخته کند * تاثیر * نخوش خر اسپاه زنا مردان
عالم بمکشم * برخر و سن خته کوئی خانه نا باشد * **اخته بیکی و اخته چی** بوجده و کنایه فارسی در بی کسی شخصی
که اخته کردن حیوانات با خصواب او باشد و در زغه اصطبل را میر آخور گویند و اخته بیکی در این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی
دارغه اصطبل چنانچه در آئین اکبری در ذکر تاریخ عید نقاره مذکور است **اخته خانه** جایگاه گاو و مختصر و مثال آن را
دران اخته کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته حکیم شفائی * خصه در اخته خانه غفلت * دوشش بر دوش صد قطار سبش *
* در اخته خانه عالم جواو خماری نیست * خریکه چرنتو جاک کشد بالانش * **اختیار** بر گزیدن و بمعنی مختار و مختار است
نظامی * سر نوش خاص شهریارم نم * دار گنبر اش اختیار نم * و بمعنی غلبه و قدرت و تصرف بالفظ دادن و شدن و گذاشتن
و کردن * و داشتن مستعمل خواجه شیراز * بار خال یار بر پیش نظر مشو * چون روی وصال یار ندارم اختیار * صایب *
در خود گمان نتوانی بهم کرا نه هست * بر صدر اختیار گذشته ستاده ز * و شمن خانگی از خصم برونی بتر است * اختیار سر خود را
بزبان نگذاری * اسیر * هر گز اسیر بگذرم از دل نداده ایم * تا اختیار خود بنیم دوست نهشته ایم * مرزا سبدل *
رفت ترحم ست کنون ای نسیم صبح * کان شوخ اختیار بدست عتاب داد * میرمنوی * نداره اختیار الا مریح تو دان شده *
عنان اسپ دل دادم بدست اختیار اندر **اخراج** بر آوردن ظهوری * شد بر سر دل در خود و کاهش * اخراج حرف
غیر نکام زدبان کنم * وفا * بیان بمعنی برآوردن کناکاری را از شهری یا دهی گوشهری یا دهی فرستادن و بیرون کردن شخصی از خانه یا
کردن و بیرون از نوکری و بمعنی شخص خراجی یعنی آنکه او را از شهر یا دیه برآورده باشند مجازیست سلیم * تاب یک اقلیم ندارد

از زمرّد گوشش گل + زین جهت صیقل از سر بیرون آخر بشد + مناسبتی ست وجه برون فتن مشغل از سر عاشق پیرس + کردن فارسی
سلطان ز شهر اخراج شد + سودای ست آشفته رأی است هر جا بیت + دیوانه خشم اوست هر جا خواهد ست + زدن
آه است هر جا سوزیست + اخراج جز خشم است هر جا آبی ست **اخگرستان** م ظهوری ست میتواند شعله آهم پرواز شد
کوهکن تا بجوم اخگرستان توئی **اخگر** لکا فارسی بزن اخگر انگشت فسرده لال سگره از تشبیهات اوست یکلم
ست کرم رو نزدیک مکان گیرد و آشنای سوزک + لال اخگر بات از زیر سر بلوفراست + میر محمد افضل ثابت ست ثابت
ز سوز عشق دلم در نخیشور + کرد مآل در گره اخگر بست **اخم** بالفتح چین و شکیج که بر روی پیشانی افتد مأخوذ
ست کی کند ناز که لان را محبت مجبور ملول + فرو در چین جبین از خمه روی ست است **اخمه رو** ترشرو و این
مجاز است و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا ست نیاید چو زر صفحه خط را نکو + چو سطر لکا بندکند اخمه رو **مع الدال المهملة ادا**
بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره و خدمت و نذر و قرض و امثال آن و بمعنی برمز و اشاره مستعمل
فارسیان ست حسابت ست هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی + خوشش دایاد او فهم داد او شده + قدم بیجا نهادن
در قفا خار و پشیمانی + ادای سجده سهوی اگر بجا نبی یارا + فطرت ست بگیره کرده اول غم بنانی را + دعای بار سانیدن
بزبانی را + طالب آملی ست سر بمو برنیامد خویش در سماع آمد + چو طاس پیش هر کس فقره شوقی ست او کردم + بالوری ست
ست برسنری که خط مدحش کنند + پوست فخر پایه آن مسطر آفتاب + **بداد و چابک ادا و خوش ادا**
و تازه ادا ادب بالجزم نگاه داشتن حد هر چیزی و بمعنی طور پسندیده مجاز است و بالفظ کردن و دادن و خوردن
مستعمل و این از علائم کوشمال خوردن بود خیر رو ست ایکه نخوردی ادب روزگار + صحبت یاران غنیمت شمار ست زان
که خدا شیش ادب نفس داد + سرد مه و تن نمه و رفساد + تو ادب نفس جاودیش کن + نی ادبا نزا با دب خویش کن +
حسابت ست نامزد است سودای چو نزا شیه در جانم + بچوب گل ادب کردی معلم دوستبانم + شیخ شیراز ست هر که در
خورد پیش ادب نکنند + در بزرگی طلاح از رو برنجاست **ادب حراز** ستاد و معلم فیضی ست بگیجند ادب طراز دیرین +
انگبت حریف تلخ و شیرین + **ادب آموز** شده نیز بمعنی شاگرد و متعلم مانند آن چون خادم پیش مخدوم و نوکر پیش
آقا در بخیین **ادب کار و ادب سنج و ادب آموخته و ادب پرورده** مرزا حسابت ست ادب پرورده
عشقم بنا به خیرگی از من + نسوزد دلش می پرستم و حجابم را + چشم دیوانه کنا هان ادب آموز نده ست + پنجه شوخ ست
کو با بیدی صحرا ماست + مرد سهیل ست ابیا را ادب کار ان گذار نجاست ست + چشم ما مشکل کو بر خسار جانان بگذرد + ملا طغرا و تحریر
اهل میخانه ست و یکدن ادب سنج بازار دکوی + بجای نا محرم ابجد گری + پیر مرد ست که از تخیش محی نکست ست +
با ادب آموختگان خرست **ادب خانه** کنایه از متوضا و طهارتخانه که آنرا مستراح و بیت بخلا نیز گویند حکیم شرف الدین
شفائی ست که جاروب ادب خانه محمود ست این + یاد دم راشه خر با نکس موست + میر یحیی شیرازی در نجوا کول ست
ده حصه تا رفیقانرا + دو را د بخانه میخورد نانرا + محمد قلی سلیم ست چند با ر بی ادب کسی را رد + انجمن منیت این ادبخانه ست +
ادبستان مکتب و دبستان بخذف هزه مخفف این ست **ادب گاه** بکاف فارسی معلق جای ادب مرزا بیدل
ست ثنا انحنی بار جاه شطرنج + سفر زنکردی سیاه شطرنج + شاه آن باشد که در بوب گاه بنیاز + از شه گفتن

ازشه گفتن رسد چو شاه و شطرنج **ادب کرده** پیرزا بیدل ؎ درین ادب که ذخیره بیچ جا نگذارد ؛ مقام خاک دل افتاده است مانگذارد **ادرار** بالکسر بوزن گفتار بخشش کردن فارسیان یعنی رتبه و وظیفه استعمال کنند **ادرارخوار** رتبه خوار خواجه جمال الدین سلمان ؎ ملک خیال تراصه چون سحاب ادرارخوار ؛ خرمن فضل تراصه چون مطارد خوشه چین **ادراک** دیدن و دریافتن و سیین کودک بلوغ و رسیدن و هنوز آن کمال نضج و پختگی و بالفظ کردن مستعمل صاحب ؎ چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند ؛ هر چه بیند چقدر جلوه کند در پیش **ادیم** چرم و بلغار و آن پوستی است که زرنگ بین رنگ آرند مولانا جامی ؎ ادیم طائفی دزیر پاکن ؛ نمک از ریشه جانها بیاکن **مع الواو المهملة**

ارابه بوزن قرابه گردون چوبی که بران کاهند و بعضی درسم خط عرابه بسین مهمله نویسند و این غلط عام است و صحیح عراده بسین و دال مهملتین عبد القادر تونی ؎ عرابه پی توپ بردن بجنگ ؛ چو جوجی که آرد بساحل نهنگ **ارابچی** آنکه مردم را بارابه سوار کرده میبرد سیفی ؎ هر جا بارابچی من کند گذر ؛ همچون ارابه در پی اسپش دوم سپر ؛ روزیکه بارابه سوار اند دبیران ؛ در دبیرست ازیمن شوخ بشیراز **اخیف** بجیم تازی بوزن اهانت در کنز اللغات خبرهای دروغ جمع ارجاف بالکسر سلیم ؎ هر سو شنیدی چون اخیف ارباب جمع رب و فارسیان بمعنی مهتر درین استعمال کنند عبد الله طاهر سلطانی ؎ درپیش کسی نیایم وارباب کسی ؛ مارا خود چشم سر بارباب کسی ؛ حق گاهی و حق حاشی دارد ؛ بر ناکسی نه ریم و بر آب کسی **ارباب ده** بکسر اول رئیس و اربابان جمع الوتر ترب ؛ وحشی هماوی ؎ دل خون گشته کو ارباب دهش بود ؛ روزگاریست که دروی غم نرسد کس ؛ طاهر الضمیر آبادی در حوال زائر همدانی نوشته که پدرش خاجی سید از اربابان دنیوی بود **ارتنگ وارژنگ** نگارخانه الکتاب نامه مانی و نام مالی نیز آمده ؎ بنطق باد بهاری بکرده فردوسی ؛ بود چو خانه ارتنگ و توخانه زین **ارتیماج** از محال همدان است ازاهالی مسیر رضی ارتیماجی **ارتفاع** بغایت بلند شدن و فارسیان بمعنی آنچه از قطاع و جابیر بهم رسد استعمال نمایند شیخ شیراز فرماید چون عیب کم شد و ارتفاع نقصان پذیرفت دشمنان از هر طرف زور آورند و با صطلاح اهل تنجیم مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق غایت آن بس و غایت آن نود درجه است خواجه شیراز ؎ زآفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ؛ چرا که طالع وقت آنچنان نمی پذیرد **ارج** بالفتح قیمت و بها و بعضی قدر و منزلت مجاز است و بمعنی بر کشیدن بالفظ کردن مستعمل حکیم سوزنی ؎ نظل همایون جاه ؛ دولت و بخت و ارج و فر **ارجمند** صاحب قدر و منزلت و چیزی که ذکر آنرا چون هیزم گوید گوهر و اخلاق آن چو جوب منزل مجاز است ملا حزاز در وصف عمارت ؎ چو آید مهتر منزل بارجمند ؛ شود دولت پست کردون بلند ؛ نشاطی ؎ سپهر جوب چنان ارجمند ؛ پسندد از شهریار بلند ؛ مرا ماند چنین گوهر ارجمند ؛ همی حیف آید بگوهر پسند ؎ جران چاه پیرایه ارجمند ؛ گرنهایه ای دگر دل پسند **ارجمندی** قدر و منزلت و بالفظ بردن بمعنی حاصل کردن و ارسردی ؎ در عهد ارسال بوشمنزی ؛ برادم زطرفش ارجمندی **ارخای عنان** از چیزهای نی تامل گذشتن عرفی ؎ ناشی رجوعی جلوه گه تو ؛ ارخای عنان افرنش ؛ یعنی در رجوع اوار جلوه توصیف آن سرو دلرا رخای عنان گوئیش پیداست ابی از فرنش و در رجوع اوار جلوه نخت اوار خای عنان در رد و صف او گاهی نتواند گفت یا اندار خای عنان آرفنش از هوای جلوه نخت

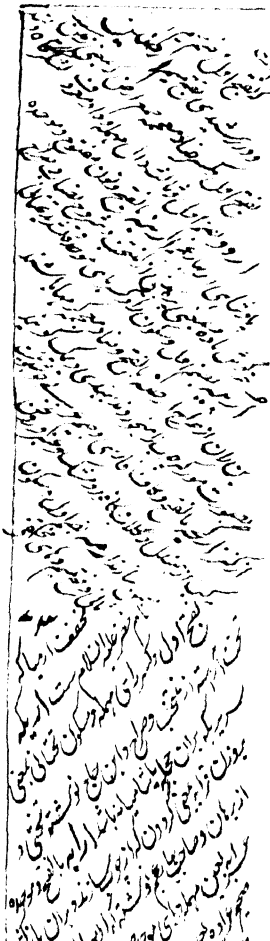

ظهوری ۷ قلمت از مدد رفتاری ۷ صفحه اگرده رنگ بوقلمون ۷ بگسلاند زار ارغون حریر ۷ تار قانون شهرت ارغون ۷

ارغون ساعد از اسمای محبوب خیرد ۷ وی رسیدن ارغوان ساعد کل شلوی مدست ۷ هولو خسرو اکه خدمتکار خسرو حالست

ارغون زن این ارغون بلوزد و ارغون نام سازی معروف ارغن مخفف آن که رومیان و ارمنیان و اهل اندلس ارغن مغانی بلخی ۷ گر بخوش گریه هم خوش نم بخشد ۷ پس بنش نالد در رگ ارغن برآورم ۷ نظامی ۷ زیونایان ارغون زن بی ۷ کبرد هوش دل برسی ۷ ظهوری ۷ بگسلاند زار ارغون حریر ۷ تار قانون شهرت ارغون ۷ ارضه بضاد مجمع موجود است

کر کتاب پشمینه و ندر انجزد حلا آن خطا نوشته **نثر** اگر کسی کتاب بخزد ضه و ار کتاب بخرد ارچه بکاف فارسی و جیم تازی بوزن مضمضه نوعی از خوشبویهاد این لفظ هندیست نعمت خان عالی ۷ بخودی تنگ آغوش کشیدست مرا ۷ آن قبا تا برد و دوش ار گچه پوشش آمده است ۷ پنهان نماند کمجموع قبا تا برد و دوش ار گچه پوشش کم محرب است با قبل خود مبتدا

آمده است خبر این مبتدا الام بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پسر عاد یا مادر عاد و ارم ذات العماد بکندریا موصوف

بفارسی ارم زار از عالم گلزار و لاله زار طغرا ۷ پر بخانه هر گوشه اندیشه خوش ۷ ارم زار هر سوز کیسوی خوش ۷

ارم پوش از علم پوشیدن چون طغرا ۷ همان می که خط داد هر رنگ دگر ۷ ز عکسش ارم پوش گردید سراسر

ارمغانی بفتح اول و ضم میم راه آورد و هدیه که برای دوستان از سفر برد ۷ از بهر ارمغانی طفلان چون کلیم ۷ ام زشه رنگ بر یا کشیده ام پنجه کاشی ۷ هر کمین بنده کامش از مصر ۷ تا جر یوسف ارمغان باشد ارغی بفتح اول

و کسر دوم امر مادات یعنی بنما مراد فارسیان از آن اکثر پسندیده سکون استعمال نمایند سالک یزدی ۷ مرغ ارغی کو ز شوق ان ترانه میکند ۷ پیش موسی خار خار وادی ایمن گل است ۷ **ارگه** بوزن ذره افزار یک درود گران ۷ آنها و ارند از مخفف آن و ما حظ

گدا نشون و شنیدن و نهادن مستعمل و صانع آنرا ارگه کش گویند ملا طغرا ۷ زند ارگه پچون صاز کار خویش ۷

ارمسین سیاه ندارد بیش ۷ ظهوری ۷ جوار جامه پنج چهار ۷ نفرفش شیدا که دست بلا ۷ صائب ۷

سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش ۷ قمری از شرمسار خود ارگه بندد بر پایش ۷ گر احتیاج ارگه بتارکش ۷ بیت گاهی محوری

التجا برد ۷ فردوسی ۷ چو ستونی ندید بر بندد کمر ۷ بهرم بیاسانش پر مغفار ۷ من بیش دارم چو شیر فرد ۷ که پیرند بیرون بیاسانش نژاد

ارزی بفتح دو یای مجهول کلمه ندبت مشترک در ندبه عوام قفای ۷ لری کیستی تو کجا در ک کجا شعر کجا ۷ لاف چیزکی دادی

چو زنی پیش کسان ۷ **مع الوار التازی ازار** یا لکسر شلوار **ازار یای** بسکون جامه و ازیر ازار یای بشتاب

تحفه نی مثله سلمان ۷ دوره بای کاندر زایل کرم دیار نیست ۷ تا کهان افتاده و دور از مزه ام بابست سر ۷ یک

بیک اگر دعارت میسر و با بان شهر ۷ تا بدستار سر و ازار یای و پیرهن ۷ مرد عبد النبی قبول ۷ ای کنه جوش آبله

است نزارت ۷ زین عمل تیغ تیمیح زاید عارت ۷ هر جا خوابی برو چو شیر شکر ۷ از آب می است راه راه ایزارت ۷ کمال

اسمعیل ۷ چون کبک اگه موزه ندارد و هر آینه ۷ دریا می شد چو کوتر از ارزیای ۷ باید دانست که چون ارزیا مخصوص

است بسبزه بخمین ازار مخصوص است بپای پس احتیاج نماند باین که مضاف کنند سبزی یا سرکر لکاه که زیادت تصریح منظور

باشد و اینک بضاف ضافه هم آمده لذا جهت کثرت استعمال است و لفظ ستن دور یا کردن و دور یا کشیدن نیز مستعمل

بسین گذشت و ملا فوقی نیز دیه ۷ یکه کمیتان اب کم التفات خویش ۷ تا کی کنی ازار تغافل بپای ما ۷ حکیم سنائی ۷

تا چرخ پرگشاد گریبان قرچهار + از لاله بست دامن گیتی بزار زار **از خرگاه** دامن خرگاه کرانهای صحنهای از ترجمه من گاهی افاده معنی اضافه نیز کند فردوسی ـ سپاس ازخداوند خورشید و ماه + که دیهیم تاراز مده بر جایگاه **از آب برآمدن** از تنزل بترقی رسیدن و از نو سبز برآمدن خواه در شرافت و خواه در رزالت ـ تا بکی اشیخ چشم نوح برای زاب + چند بسان حباب بر هوا داشتن **از آن کجا** یعنی از برای آنکه میرغری ـ تنم چمیده چو زال است از آن کجا یافت + بدال مانده خالت چو نقطه بر سوال ـ در دیا قوت مرا بحسب خود تو سزد + از آن کجا محبت بود تو چو بحر است و چو کان **از آنجا** یعنی برای آن خواجه نظامی ـ مگر مار ایکان بخجسته + که تا رایکان مهره دارد بدست **از بالای فلان** یعنی از پیش فلان صائب ـ حسن خوبان عالمی میریزد از بالای عشق + ذوالفقار شمع ازبالای پرپروانه است + تا خیره کمن ظالم بخیر و شر ابنر + که رنج بیهده بر بالای دست صیاد است + دانه هر دی ـ موم بیتابی در رندان بالای دل + عالمی در مضطراب افتاده و سهل میگیت + مخلص کاشی ـ بنوشیدم ز بالای سخن هر چند تشنه لبی + همان از لب گریبان میدرد شوق شناخوانی از ره عزت از بالای زر دارند اهل روزگار + غیرت از من کرد پاس عزت خود را مدار + مرزا صادق دست غیب ـ در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا + آنقدر کردم که تر شد از بالای سرو **از بر حفظ** زیاد و بالفظ کردن مستعمل صائب ـ تمام روز در ورد انواع از شوخی معلم را + تمام شب نشنیده گوشه دلبر کند بازی **از اهل تبتی** یعنی در هر کاری کامل عیار ـ دراین از اهل زبان بتحقیق پیوسته **از رق شامی** از هر ایان پرسیدم از اهل زبان مسموع است **از بهر تو نماندن و از بهر دو انماندن و بهر دو انماندن** کنایه از نهایت نابابی و تحمی انگیز سلیم ـ چوب گل بهر دو در همه بازار نماند + بلبلان را چه جای شکوه و یارانه + صائب ـ از بهر تو تیا نتوان یافتن درد + چند انکه چشم کار کند ذره غبار **از بر خود** با ضافت یعنی از پیش خود ـ این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **از بر کسی و از پیش کسی** یعنی از نظر او بی تحریک و تعلیم غیر نعمت خان ـ ای دل اما همه بیداد تو چشم تو مدام + نیست از پیش خود انبه بپای کسی + فاضل ـ ندیده کس کمر تنگ بستان ترا + مصور از بر خود میکشد میان ترا **از باب فلان** یعنی از قبیل فلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **از بر شیر دوشیدن** مثلیست مشهور معنی مرغ مگس بودن و وقوع آن قدسی ـ نابینا را عشق کند صاحب دید + توفیق از دست ما بقی کف افسوس بدید + اری مثل است انکه دوشش گرخواهد از پیشیر از بر شبان تواند و بشید **از بر چیزی** یعنی بهای چیزی فردوسی ـ بفرمود پس تا منوچهر شاه + بنشست از بخت بازرگاه **از فلان و از برای فلان و از برای فلان از او و از بهر فلان و از بهرای فلان را و از بی جهت فلان و از قبل فلان و از سبب فلان و از بهر فلان** بتحقیق پیوسته این هر دو این و این مقابل از بر و از برای و ایرا استعانی ـ حاجت عقل اندر دولت روا + حاجت بهر خویش ول و طبیعت سبب + بر سر شاخی ز بهر تازه بر سهند شکستم کبر + قطع باده بهادیم و گزار + از قبل خدمت و گاه او + رشک بر دیو نفسی بیاز ـ از قبل دین و بدار او + کوش و زبان را حد است از بهر + بهای شناسا ـ نپذیرد شود باره و از جای رود کوه + آشنا گر شنیدم من زار از سبب تو + انوری ـ تا نکه داغش ز زمانه بجوانیت پسیر + بهر از بهر ای لوح سرین را + گفت فصاد ای سباع نوشت + کاتب تقدیر حرز روح امین را ـ در بدر فتح جای سازی + از کوری دشمنان لوا را **از بس** ما بعد این لفظ اگر مصدر

اگر مصدر یا انچه در حکم مصدر باشد واقع شود و حرف اضافه بعد آن محذوف باشد پس معنی کثرت و بسیاری بود اگر جمله و افتاده و مجملی مقصد
و پس همان معنی مذکور بود و اله هر دو معنی اول گوید ؎ شاید از خطاب بطرب ناخنی بدل زند ؎ بستانم سینه از پس خون شب
تار را ؎ و معنی دوم ؎ از بسکه سینه کندم و ناخن فرو نشست ؎ چون پشت پای اسب سراپا سینه ام ؎ معنی از بسیاری کندن سینه
و نشستن ناخن در سراپای سینه من مثل پشت پای اسبی شده و نصورت خود را مجازاً اسب گفته ؎ بر صید طرب ای دل اگر بسکه زخم
تو تغیر حالها ؎ از جاد آمدند بگلبانگ نیها ها ؎ و صدت کاف نیز جایز است ؎ دل و از بن گوش و از نرمه گوش و از بن
دندان و از بن سی و دو دندان و از بن سی و دو کنایه از طوع و رغبت و اشتیاق و اهتزاز و انبساط دل است بر ریاضی سنی کند
کمال اسمعیل ؎ سالم ز میست ار چه فزون نیست مقصود ؎ گر دل ز سر زنی سی و دو چاکرم ؎ حل تو چون سر دندان کند ز خنده
سپید ؎ گو هر شش حلقه بگوش از بن دندان باشد ؎ محمد قلی سلیم ؎ خواهد که خدمت از بی دندان کند تمام ؎ زین آرزو مرا تو گشته
است چون خلال ؎ سلمان ؎ کسی که نافت زده سر چو بر نفش زین گوش ؎ سیاه روی آمد فنا در و پایش ؎ حاجب ؎
نفس ز رو بر آرم بخوشی از نه دل ؎ که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد ؎ عیب پروای بهارم من و کنج قفسی ؎ کز بر آرم نفرات
نفسی از نه دل ؎ مجد همگر ؎ گر کشی بر دل خسیرین تو فرمان مبهم ؎ جان شیرین بسپرد گر زین و دندان مبهم ؎ حکیم قطران ؎
حرکت بنان مرح گفت از بن دندان ؎ آب و منش خوش شد و جانش طرب آمد ؎ ظهیر الدین فاریابی ؎ بحق عصمت حق
و دولت چنان باد ؎ کز چرخ از بن دندان شود سنجر او ؎ جمال الدین سلمان ؎ فتحبابی ز فلک فتنه کسی کو بیکرد ؎ خاقانی در مرثیه
شاه از بن دندان چو کنید ؎ بر سر مهر آستان آستان بوسی کرده ؎ و زین کوشش خدمت تاج فرمان شده ؎ از بن
گوش آنکه بر خطش ندارد سر چو زلف ؎ روز و شب افتاده گر گشتگی بر گردن است ؎ خاقانی ؎ از بن گوش آسمان از سه
نوعه روی ؎ حلقه بگوشی شود بندگی شاه عجم ؎ گردن چنبری از بن گوش دزدید ؎ حلقه بگوش چنبر دشد چو پیر مش ؎
ماه نیو ؎ از بن گوش ز تصویر خط نهند از سر کشی ؎ گوشمالی چون گوشه کتوب بیاید بریدن از بن ناخن ؎ رشیدی ؎
خون بسیل رانده پدید ؎ گر گل پامال کرد ؎ رودکی ؎ سیل از بن ناخن بدوید آورد ؎ خیسرو ؎ حجام که خون آورد گاه گاهی
بگشید ؎ یک آینه چون صورت او دیده پدید ؎ زنگشت من آن خسته که ناخن ببرید ؎ خون دل من از بن ناخن بدوید ؎
از بن بر آوردن نهال از بیخ بر کندن آنرا از بنیاد بر دن و از خاک ستاندن و باد دادن
و از دست بر گرفتن کنایه از هلاک کردن و نابود ساختن ظهیر الدین فاریابی ؎ بخشم گفتی زود ز دست بر گیرم ؎
چگونه که بدست در ست و توانی ؎ نظامی ؎ چو در یا تجنی جوانش دهم ؎ ز خاک ستانم با بش دهم خواجه شیراز
؎ جایا معشوقه لطفی تو زبنیادم برد ؎ تا دگر با جفاے تو چه بنیاد کند از بها افتادن و از قیمت افتادن از
قیمت جهلی که مشتاق بیدل است ؎ بدر دیوزت و زندان میساز چون یوسف ؎ مرو بی تو کنعان ما ز بها بی ؎
از پا افگندن و از پا در آوردن و از پا در انداختن و افگندن از پای در افتادن و از پا افتادن
و از پا در آمدن افتادن میرزی ؎ تا بخت تو بر نصرت دین دست بر آورد ؎ پس دشمن سرکشته که از پای در افتاد ؎
علی قلی خان والہ شاملو ؎ در دیوان دے کوچک ؎ بعد مجنون علم عشق زپا افتاده است ؎ همی گوگه کم رست بپا کسی
خواجه حافظ شیرازی ؎ از پای فتادیم چو آمد غم هجران ؎ در دده دمادیم چو از دست دوا رفت ؎ و در جرلکان ؎ و گفتا رش

ے منجنیق روان لطافت بادہ دان تنگ دوست ۔ زان صبا تند آمد و آورد بیزار نشست ز پوست ۔ طالب آملی ے زان سو
ہوس بہانہ من میدہد بہ اس ۔ زر فشاندن زپوست بروں میکشد مرا از پہلوی کسی چیزی دیدن کنایہ از منفعت یافتن
از وی از پہلوی کسی کاری کردن کنایہ از کاری کردن بامداد وی ہاشم صبوری ے دیدہ ام و بہرہ بان
ریخت از پہلوی اشک ۔ ابرو دانم زبر کش از پہلوی دریا ے کند از پی رفتن در پے رفتن از پیش پیش ترتبہ
قدام ہست یعنی پیش پیش ما غیر ے از اکہ ہر دو دال بر تقدم زبان بود ۔ از پیش پیش مشتمل دو لغت روان بود از قوا بن
وا زمن این در امثال این تقابل لفظ می آید محذوف می آید چنانکہ درین بیت ے از و نا زد تقاب معشوقہ نا مہربانیہا
زمن عجز و نیاز و دلبقائیہا ۔ خواجہ نظامی ے زنو آبی و زمن آہو رفتن ۔ زمن دیو را دیدہ بر دو رفتن
ے زمن جستن و رہ نمودن زتو ۔ بجان آمدن جان سپردن زتو ۔ ے بجان آمدن از من بتنگ آمدن ہر دو ہمسقلہ
باشند در ظاہر و در معنی شرط و جزا از نقصیر کسی گذشتن کنایہ از عفو کردن ملا معضد بلخی ے چون تیغ در زمانہ بہ جود و
علم ۔ صاحبدلی کہ از سر تقصیر بگذرد از چیزی فرو کشیدن فرود آوردن و سندان و لفظ غماز بیاید از جاد آمدن
و بر آمدن تندستن و این از امثال زبان بتحقیق پیوستہ و از جا رفتن و شدن و از جا جنبیدن و از جا
بر خاستن از جبر بر آمدن و بجوصلکی کردن باز کاشی ے بوقت غضب دست آزمائی ۔ گر از جا شد نفتش جا نفتش
بپای ۔ مرزا صاحب ے بر نقش خود بپای نیارد فتاد کوہ گران از جا ۔ گر نکہین شیرین بپای بلند بستون کرد ۔ خواجہ شیراز
ے سیلے ہست آبدیدہ در دو ہر کہ نگرد ۔ گر خود دلش زسنگ بود دم زجا رود ۔ میر سجاد ے ہوا ے سر کوی تو چوں
در رہ سیل ۔ گویہ بانداز خوشی کرد کہ از جا رفتم کہ ے یکی بانت گریہ از خدا ۔ از رشک آن دگر یک براید زجا ۔
خواجہ نظامی ے گران ز درف دریا در آید زجا ۔ ندارد دران دا در ے کوہ پایے ۔ رفیع واعظ ے زبار
غم چہ پروا یک بار آید چو در گفتن ۔ ازان ترسم کہ از جا در نیایم از گرانیہا ۔ واعظ قزوینی ے بیرون نیامدم
بہر جہان زجا ۔ کز کین نجاطری نشیند غبار ما ۔ قوچی نیشاپوری ے آسمان ہا نہ طوفان زود از جا میرود ۔ یک
سخن نگفتیم و نشستیم بہر جا ہل است از جا در آوردن و بر آوردن و از جا بردن متعدی منہ مرزا صاحب ے
کوہ را از جا در آرد شوخی تمثال حسن ۔ نقش شیرین را بسنگ خارہ چون فرہاد بست ۔ تاثیر ے نباشد ہیچ در یکجا
قرارم ۔ عجب حسنی مرا از جا برآورد ۔ رفیع واعظ ے چنین کہ پای فشردہ است با نگذشتن ۔ کہ میتواند بردن ز جا دل ما را
مفید بلخی ے دل از معشوق و بین آنقدر بیخود نیگردد ۔ کہ گاہ نوری از جا برد دیوانہ ما را ۔ شرف ے ہرم
از جایش برآرم تا بہ بینم قامتش ۔ ور بسر جنگ آرم تا سیر گفتارش کنم از جا بر داشتن کنایہ از تربیت دادن
کسی را و بر قدر شش فرود آوردن مراد از خاک برداشتن سالک یزدی ے رفعت ز بنا ے دون معراج پستہا بود ۔ گشت خاقان
ہر گرا بر داشت از جا سان از ترس ہندوانہ فکندن مراد از بیضہ فکندن میر یحیی شیرازی ے با ہمہ و بہ نیب
فکن از ترس رنجشم ۔ مگذار رد دستی چو من از پیرہ خزہ از جوش نشستن ہم حباب خم بر می نخشت از جوش نشستہ
است نبشید ۔ مگذرد خاشی قرب خمار عاشق را از جای آمدن کنایہ از زنہال کردن کاری نظامی
ے گرا ی ز جا ے نگہدار جا ۔ وگر نہ ست بسپرم زیر پا ۔ جناب خیر اللہ نقین میفرماید کہ برگاہ گوینہ فلانی

از مصطلحات اردو

از جای کره است علاوه آن بود که حرفی مقول گفته است و در دو آمده است ای خیال بلندی آورده است و بر تمثال پوشیده نیست که تنها
در آمده در کلام فرس دیده نشده ظاهر از جزیره نیست و صحیح زراه در آمده و از راه در رسیده چنانکه بیا بدار چشم کسی
واز کسی چیزی دیدن مطلوبی از پرسیدن او دانستن یا تاسه ترا بخواهم میرانم جزین رسد بکسی گردد ✽ مراین دانش
که در سرده ام ز چشمه توئی جنم ✽ طالب آملی سه بسر دم خویش را بجرمانت پاسدار اے غم ✽ کز در مبنم رسد کدامی هرمان از توئی
بنیم از چشم خریداری دیدن و بچشم خریداری توجه تمام دیدن رضی دانش سه مزن بید دلمن خانه پرداز ے
زیخا اے بر دیوسف از چشم خریداری نگاهی کن از چشم بد دور دار چشم غیر دور چون چیزی بغایت
مطلوب و خوشش بیند و هری شود این کلمات بطریق دعا گوید نا نیرسه ✽ چشم بد دور کز مشب نکام دل ✽ با دیده دوستان
تو زم غبار را از چشم افتادن و از نظر افتادن و از نظر افگندن و از چشم افگندن و نداختن
کن بیدار تبه نداختن و بے اعتبار کردن و شمن و از هر دے سه بی پر سه دے او نتوانم نظاره کرد ✽ از بس محاجب نگذند از نظرم را
حجاب سه عمر ها شد تا ز چشمم اعتبار افتاده است ✽ تبصره اچون حق نسیان گوید بر دی تو ✽ سه اگر از چشمه تو افگند مرا
بے تقصیر ✽ چشم دورم بهین و هر دگر فتار شود سه ز حفظ پشت سب حق ابرو از نظر افتاد ✽ کز نقش اخراز نقش آخرین خوبتر
افتد سه عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت ✽ افتاد چون در دیده ام نگذاشت نظرم را ✽ جمال الدین سلمان سه از انکه چشم من از
علت تو محجوبست ✽ چو انسانک در چشم خردم چشم فتاد از چاه بالا آمدن از چاه بیرون آمدن م
صائب سه بی کشش نتوان برون آرید دنیا آمدن ✽ بی رسن از چاه بیهالست بالا آمدن ✽ زینهار از کنج عزلت پاے
خود بیرون منه ✽ گر نهاد افتاد یوسف تا بدین آمد ز چاه از چه رو و بچه رو یعنی کدام تقریب بسیری اله ابجی سه یارب
ز چه رو ے تو در پرده نهان است ✽ در پرده خجالت دیس پرده نیست ✽ طغرا در توصیف قندیل سه بود از چه رو
شعله سرکش در و ✽ که بر آب یا رد آتش در و ✽ از خیری برآمدن جستن و نشو و نما کردن و در بیقیاس از خیری
بر آوردن و این در اشتخاص کسی طرف ازان منظور شاه نیز آمده یا با خانی سه تحمل قدرت کز چمن جان برآمده پشاخ
گل صورت انسان برآمده ✽ از فرق تا قدم همه نسبت آن خال ✽ کو ما از چشمه حیوان برآمده ✽ محسن تاثیر سه با رحمت
تو با د مخالف موافق است ✽ تو میدهم از سفینه کن ازما خدا برآرے سن آن شیرین بسر آرد ✽ صائب برآوردم ✽ اگر
طوطی زنبه بے برون آورد شکر ✽ مصرعه عمر سی که بیخانه زدستار برآید ✽ ملا شانی تکلو سه در میکده عشق تو غرق
خون دل شانی ✽ چستان ترا زمی گلرنگ برآورد از خیری افتادن بر رفق اولین نماندن چون از چشم افتادن
و از نظر افتادن و از صفا افتادن و از نمه افتادن صائب سه عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت ✽ افتاد چون
در دیده افتاد از نظرم را ✽ اثر سه بی نفس صد نشود از کسی بند ✽ افتد ز نمه ساز چو مطرب شود از خیری
بدر رفتن بیرون رفتن بیرون شدن سه از روی در گرد بستم در کمتا شدم ✽ چستے از دیده بیرون
رفتم در بها شدم ✽ ظهوری سه ز دم جوشش خواب دل در جگر بود ✽ دل حرتے چند ریزم بدر از خیری نمر
بیرون کردن بیرون آوردن ابوالحسن (اسانے سه بیکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد ✽
با وجود آنکه مضمون بیکس پا فتاده بود سلیم سه هر کسی بیرون نمی آرد سر از زلف و شانه داند معنی نمیر عه

نفیس بن

این چه فریاد است ✤ مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد است ✤ نورالدین ظهوری ✤ فتاد از کف عنان خویشتن لیکن
زده برکوه راه بی ✤ چل کز کف اوفتد نجنبد است نبض ✤ باین قبضه جان عدو کرده قبض ✤ و بنا کرد
بران ✤ شد ز کف ✤ عمل نماید از کف بغیر منفعت ✤ خصلة دیگر در صحبت دشمن عیان باید از خط بیرون شدن کنایه از رسیدن
واطی عت نکردن ✤ میرمعزی ✤ از خانیان گروهی کز خط شده بیرون ✤ جنگ آوران بنما جانشان ز دون نما از خنده انقطاع
افتادن کنایه از خنده سر کردن شیخ شیرازی ✤ در دوم چو غنچه دمی زد وفا ✤ کز خنده فتد چو گل در قفا ✤
از خون گذشتن کنایه از تجاوز کردن خون مرزا طاب خلف مرزا خان بیگ ✤ ای حلق تو رنگین بخون عیان ازره عین ✤
موقوف شفاعت تو جرم کو نین ✤ آنجا که شفاعت تو باشد ترسم ✤ از خلق حسن بگذری ای زخلق حسین ✤ از خون نشستن
پاک کردن از خون ✤ زدار او نخستین سیاستی معروف میرخسرو ✤ عدت بایی خود بدستان خواهد شد ✤ من
چو از دار امد آویزی مکوشش کو سازان ✤ از دایره افتادن از حلقه افتادن دل رنجیدن صوفی شیرازی ✤
صوفی هرکس بر بضعول افتاد است ✤ از دایره رد و قبول افتاد است ✤ از گردش چرخ است که بر سر قسم ✤ این
دایره سخت بی اصول افتاد است ✤ از دست شدن و رفتن و بردن و بیرون بردن کنایه از بجد در کردن
و شدن خواجه خجیر ✤ مرا می دگر باره از دست برد ✤ بمن باز بیمود می دست برد ✤ بر و بوم طرم از دست بردن خواهد
آه از ناله که درین پرده ناشنیده ام ✤ انوری ✤ عذر دست منوز نقطه من ✤ پای توانگر چه در میانست ✤ ملا محمد
عصار ✤ زراه شوق نگشتندی چو مست ✤ بجام اولین رفتندی از دست ✤ از در لایق و سزاوار زدر
بدون همزه مخفف آن در بی فارسی نیز آمده میرمعزی ✤ ای من بی آنماه که چه مست و چه هشیار ✤ از در برخاش زدر
بوس و کنار است ✤ انگمن گرفت از در تو بیده در ✤ تا از در تو در بدر شد است از در در است ✤ از دو سنگ
آرد میاید یعنی منظور بهم سائیدن در سنگ آرد است آنانکه عیث با هم بسایند ضایع شوند ✤ از دست برگرفتن
نیست و نابود کردن ✤ از در در آمدن و در آوردن ✤ از راه در آمدن در آوردن این از جهت رفع ابهام بود
از راه های دیگر غیر موضوع و این در عربی نیز آمده مولوی معنوی ✤ اطلبوا الارزاق من اسبابها ✤ و حصلوا الاسباب
من ابوابها ✤ با قاسم کاشی ✤ کسی که دست خیالم بدامنش نرسید ✤ ببین چگونه در آورد بخش از در من ✤ خواجه شعیب
وزیر شاه عباس اهی ✤ چنان ز در در آمد امل بانم رسیه سختی ✤ فغان از میلان برخاست چون سوی چمن رفتیم ✤
ظهوری در قسمیه ✤ بر خوردن دوستان در سفر ✤ بار یکه غافل در آمد ز در ✤ و له هر دو ✤ وعظ سحری ز در میخانه در آمد
سر کرد سخنها که گذر هرزه در آمد ✤ و بعضی از محققین بر آنند که بمعنی از در دن در آمدن و در آوردن است پس معنی این بیت آن بود
که در میخانه در آمد شروع کرد و عظ و نصیحت که پیش مردان هرزه درایت و منی بیت سابق یعنی قسم بیاری و فروشوی که دون
خانه یاری در آید و خافل باشد که خانه کیست و آنخانه عاشق باشد از دولت فلان ✤ امیدست فلان طغرا ✤
منتش کرده از دولت اشکبار ✤ مقامات پروانه آسمکوار از دست کنایه از برابر و همپیشه تاثیر ✤ با ما رقیب کمتر
ز انگشت زاهدی نیست ✤ همدست ما است ما از دست ما نباشد ✤ محکوم و مطیع و فرد دست شیخ عطار ✤ شهریار از دست
تو بسیار است ✤ هیچ گفتن تاب را این کار است از دست برآمدن و از دست برخاستن کنایه از ممکن بودن

مذاقیم ✻ گشتم هلاک حرف تو ام در دهان هنوز ✻ افتاد م از زبان و قوی هر زبان هنوز ✻ محمد رفیع ✻ از بیش کان او عط
دخسته ناکرده ✻ افتاد از زبان قسم هر زه نهال ما ✻ علی خراسانی ✻ چرا باز از زبان انداز د شخص هنگام گویایی ✻
سرد و مزع بستان از چو سیگرد و چمن ها ✻ **از زبان در امدن و از زبان جستن** کنایه از سهو کردن در
تکلم از زبان بر امدن حرف و هنه آن معروف **از زبان کسی چیزی بستن و ساختن و آوردن**
نقل کردن چیز را از زبان کسی گواه نگفته باشد محمد قلی سلیم ✻ نافتد راز من ساده دل از پرده بر برون ✻ جلد سادن
ز زبان قو خبر بے آزمند ✻ تاثیر ✻ کمال ✻ شود بے سبب کز من همی گوید ✻ چوان لای که میسازد کسی حرف از
زبان نو ✻ تنهاست کی گفته ایم گل برگ خود برابر است ✻ مبل عیب دروغ مگو از زبان ما ✻ قدسی از زبان من نشنو
گر نه حرفے تازه لب ✻ یار او راق تغافل را پیش خیزه لب ✻ فرده وصل ضرور است تو هم باور کن ✻ از زبان
تو طور بے خبری خوام بست از زیر سنگ بر دن آمدن از هلکه شدید خلاص یافتن مرزا صاب ✻ آمد
زنید سنگ بروان هر دلی که رخت ✻ بر خاک میوه ہے تمنای خام را سر بار و افشدن کنایه از زود دشتاب
روان شدن حکیم قتاری قهستانی ✻ ندارم جا بازین پیش پرده ✻ دو داعی کن روان شو از سر ہا از سرد
آن یادنگاری که چست و جلد کننده سخنی کهنی تامل و اندیشه گویند خواجه نظامی ✻ سخن تا چند گوئی تو سر دست
بنا هم تو منی هم سخن مست ✻ نزاری قهستانی ✻ بین دم سوره پرسم از سر دست ✻ از سر سازم قدم تا سر
با سر بیایم ✻ میر سروے ✻ شه ران تا چه باز دارد سر دست ✻ که در آید به پیل بند شکست **از سر تازیانه**
دادن با شمار سر تازیانه بخشیدن و این کنایه از حقارت و فرومایگی مایه الوجود بوا و حید الدین الموزیے
✻ گیتی بر سنان کشادیم ✻ پس از سر تازیانه دادیم **از سر چیزی بر خاستن و گذشتن** کنایه از
ترک آن چیز کردن و دست بعینی تنها از چیزی بر خاستن گذشت از فلانی بخیر بیرون آمدن و از سر فلانی بخیر بیرون آمدن
سلمه مجیر الدین بیلقانی ✻ زمن جان خواستی جانا ترا چقدر است ✻ تو بنشین کز سر جان میتوان خاست ✻ صائب ✻
آنقدر باش کمن کز سر جان بر خیزم ✻ چون نسیم خانه ہی بنده نواز آمده ✻ پیر ✻ زدل کسی باین بر نمیاز
بیکدم ✻ چگونه از سر دعوے باز بیکدم رد از سر خانه **افتادن** باید دانست که سر خانه یعنی صدر مجلس است پس از سر خانه
افتادن یعنی از پایه خود افتادن بود و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کنایه از کم و زور شدن مستلزم معنی مذکور است
و این مخصوص بلبن کشتی است اگرچه غیر آن نیز مستعمل است ✻ میل بنگ از سر مه و از غره و مرد افکنیش ✻ بر سم
از سر خانه فتد نرگس جادو نفسش **از سر سوزن بیرون آمدن و از شعب سوزن گذشتن** سوزن معروف
چنانکه باندک حرکت سر سوزن خار از پا بیرون آید و نیز مراد اظہار تلون حال گویند که فلانی کاه از شعب سر سوزن میسوزد
و گاه از مذہبی بمذہبی بیتواند گذشت شانی گلوے ستم که در فلک از نیزه بیهی میکشید ✻ از شعب سوزن آنقدر نالهٔ غمی کند رامد ✻
تاثیر ✻ وقت است غبار از سر سوزن بروان شود ✻ از سبکدستی ہوے دماغ ضعیف من از سر قفل کنایه از
دور شدن از سر بدر رفتن منله خواجه ہرات ✻ ہر کوی تو از سر نبرد دوا ے ✻ غربت ہوا ے آن کشته بادطن
با شد ✻ و بعضی از فضلا از سر بدر رفتن یعنی خوش دن یک گشته اند از سر و اشدن و باز شدن

۸۵

وجد شدن همچنین سر بازشدن و کردن جلال اسیر ؎ بلای شب همه دانسته از سر ✣ نمازم ساقی مده می مده می ✣
مسیح کاشی ؎ برو بر در روی صاحب سر صبر شو ✣ وگرنه از تو نگفتن زنده شودن از سر رفتن دیگ ریختن آب
وغیره را بخدران شاب بسبب بخوش زدن و همچنین از سر رفتن پیمانه بر بریشان پیمانه از چیزی چنانچه هر چه در دست
از سرش بریزد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مسیح کاشی ؎ چند از پی آب روان بهر در بریم ✣ چند از پی آب روی
مقصد بریم ✣ دیگ تن ما بجوش چرس آمده است ✣ نزدیک بان رسید کز سر بریم ✣ مخلص کاشی ؎ بر تنگ طرفی
چو سر چنین همیما جام لطف ✣ بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام ✣ شاعری ؎ عیش نقش چو شور بام در شد ✣ پیمانه تنگ بود
از سر بدر شد ✣ ظهوری ؎ رقیم تر سر بر خوشحال ✣ مستیم ز جرعهٔ ایاغی ✣ کلیم ؎ مباد آتش سودای کس زنگونه
تفتاده ✣ زجوش گریم چشمی است جون دیگ سر رفته ✣ سید اشرف ؎ گویا از سر مدبر رفته است آب جدولش
کاهین گلزار شمار شش خوانیا او ✣ است از سر بدر شدن و از سر مدبر رفتن و از سر شدن و از سر رفتن چین و از سر بردن تهمتی ان
ظهوری ؎ سالی ز مراد بر بروده است ✣ لطف سر سار و جام سر خوش است از سر مدبر کردن و بدر آوردن و از سر نهادن و دوا نهادن
و از سر بیرون کردن و از سر باز کردن و از سر وا کردن و از فرق وا کردن کنایه از زدودن و بسقصے
قید مقطایف الحیل نیز کرده اند و از سر وا کردن باصطلاح گنجفه بازان انست که از خلق ورق کم گنجفه بر روی ورق بیرون داشت
قند پاره ؎ مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی ✣ چسبند بهم ز گنجفه داد آفتاب را ✣ کلیم ؎ باده کوتاه موج ساز قص
از بعد اعضا کنم ✣ چون جاب از فرق دستار تعلق کم کنم ؎ اگر مرد رهی نعلین خار مغیلی از پا کن ✣ قدم از سر کن و سودای
منزل ما از سر وا کن ؎ نیستم را ضیے کز سر بر کرسی زانو نهم ✣ تا هوای سر بدر از سر وا کرده ام ✣ قاسم مشهدی ؎
با چو از رفتار شوق افتد زتن پیر مسلی است ✣ سر چو بی شور جنون گردد ز سر وا کردنی است ✣ طغرا ؎ بده بیے
کز غم از سر وا کنم ✣ بدرفع غم تمام پیدا کنم ✣ ظاهری نیشاپوری ؎ آن کجا که چو ما صفت عشاق کند رد ✣
شاهان ز سر نهند همه کلاه را ✣ خواجه شیراز ؎ ور اگر چه بال و پر از غم شکسته بود ✣ سودای خام عاشقی از سر
بدر نکرد ✣ ما جرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشمم ✣ خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ✣ خواجه جمال الدین سلمان
؎ ساقیا از شبانه محرومم ✣ از سر صبح باز کن جامے ✣ از سر من باز کن ساقی خمار ✣ از سر من باز کن ✣ با خیالش خلوتی
دارم که جا زاما رمیت ✣ پاشرف ؎ نهال حسن او را کوم از پا فتاد ✣ هوائے عشق ما را وقت از سر وا
نهادن شد ✣ شفیع اثر ؎ از تو بار انیکه دود خود مداوا کرده اند ✣ وقت حرف بجود تو نیوفت ز سر وا کرده اند ✣ صائب
؎ رفته جسم حرص را بگانه از سر وا کنم ✣ سر بروون چون سوزن از جیب مسیحا میکنم از سر نو از نو تا ے
وحشی ؎ بازم از نو خم بر وے مجی در نظر است ✣ شمع ماه دگر و غره ماه دگر است ✣ میر یحیی شیرازی
؎ پا بخت ے نهم یحیی چو خرچنبر ز خاک ✣ از سر نو بی خت خواهم کفن بر سر کشید از سر
گرفتن تازیے شروع کردن صائب ؎ دبیر از لف او در دو رخط از سر گرفت ✣
ے شود از خاک فسردن حرص چشم زود مهیا ✣ واله هروی ؎ دل وقف شد ز زخم مژه
اشکبار را ✣ از سر گرفته ام دگر از گریه کار را از موم سنگ ساختن کنایه از کار

کنایه از کار عجیب و غریب کردن خواجه نظامی ست که چون شاه عالم پناهی روم + بفرمود تا نامه سازند نوم
به پیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی شد آراسته از شاخ کنده بقیع کاف تازی از شاخ جدا
کرده الا ست دلی کوبی غم عشق است زمنه + بود چون میوه از شاخ کنده از شاخ پیوست کردن پیوند
کردن نهال که از برگ پیوند گویند علی نقی کمره ست درخت عیش ما پیوسته بار آرزو و محنت + که مگر توتستان بر از شاخ
علیه پیوستن از شیر باز کردن و از شیر بریدن در بحث طفل نوشته شد از صحرا جستن و آوردن و از صحرا
یافتن کنایه از مفت در انگلان یافتن چیستن یعنی یافتن چنانچه در موقع خود معلوم خواهد شد نقی وحدی
ست زصحرا نیاورد بوی دلربا + کز او نافه بوی صبا افگندی پسلیم ست مجنون ناقه از کجا عشق از کجا + پاک از صحرا
گم و یوانه جان خویش را + اشرف ست کی مجنون با بفرهادش برابر میکنیم + با گم و یوانه خود را از صحرا بسته ایم +
از صدا افتادن و از نوا افتادن و رفتن بے صدا شدن علی خراسانی ست نادر شدم از تو دمی دور شدن +
مذ است + افسوس کین بلبل گویا ز نوا رفت پسلیم ست دل حزین عجبی نیست گر نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا
افتد از صفا افتادن بیرونق شدن و پسند آن در کشودن بخت بیاید از طاق افتادن و افگندن
از جای بلند افتادن و افگندن فطرت ست جلوه کردی که افتاد از نظاق آفتاب از طاق چرخ پاکوش فغانی ست که افتاد
از کنار بام رخت از طاق دل افتادن کنایه از خوار و بے اعتبار شدن ست نذری بادہ
از جام سفالین ریختم صائب + که از طاق دل قنقور چین افتاد چینی ها + چنان افتادم از طاق دل اسم
صفهان صائب + که وقت رفتنم آئینه حسنی ترنمی سازد + محمد خان قدسی ست نمان بے اثر از طاق دل اسم ترا
چو شلاخ بی ثمر از چشم باغبان افتاد + و حضرت شیخ از طاق دل فرو ریختن بسته دهند اطلاق فرو ریختن بر منم نیز
خالے از تازگی نیست و هو هذا ست نقاب زلف زعارض اگر اندازی + صنم ز طاق دل بر من فرو ریزد + اثر
عدالت رفتن مزاج کنایه از مساعد شدن مزاج میرخرد ست رفت جانها ز عدالت مزاج + چست در آغاز
حرارت مزاج از عهده بر آمدن و از عهده در آمدن و از چیزی بر آمدن و از کار کسی بر آمدن
یعنی در آن عبارت است از کار رئی بر حسب دلخواه سر انجام دادن نظامی ست چه افسون در آموزد زره نون +
که آید ز کار کسندر بردن + صائب ست مگر تسکین بعل آبدار خود دهی دلبرا + وگرنه بیسج در یابر سنے آید ازین
آتش پشرف الدین شفائی ست زده کردگان نغمه نمار شفائی + که حوصله کز عهده آن تاز در آید + تمام
غزل مبنی بر قافیه رازه و عنزاز و لفظ در آید ردیف ست و این از خصائص لفظ در شمار که در بعض مواضع
بمعنی مستعمل شود از غلاف بر آمدن کنایه از بی تکلف و بیحجاب شدن تاثیر خوشا دلکه بمشتاق سپید صاف
بهای + کشی پیاله و چون لاله از غلاف برآی + از فکر افتادن فراموش شدن شفائی ست شغل عشق نیے
کافر شناسم نے مسلمانم + ز فکر خود من افتادم زیاد برهمن رفتم از فلان بر آمدن و بیرون آمدن
ترک آن کردن ظاهر و حید ست نجون ز لعل دل اندوه جلیش رفته بشوی + باین روش ز خار بیابانه بیرون آیے
و مبنی است خضر تشنه از چشمه حیوان برون آید + که در صحبت نادی زدن بیاید از فلان نی نامد آیے

در رتبه از و کم نیست ✦ زبس بحر غمش دل غمزده ام منی ماند زدریا دیده من ✦ از فلان چه گشاید یعنی چکاری ✦ میر خسرو
✦ منکر بوی تو در راه صبا خاک شدم ✦ چه گشاید ز نسیم گل و بوی تو پیغمبر حضرت شیخ ✦ هر زخم برای دل عاشق در
نسخ است ✦ زین پس ز تتبع و مستعد گر چه گشاید از فلان خیر ✦ برادر دن گاهی از تشخاص کی معنی ظرفیت دران ملحوظ بود
نیز آید حسن تاخیر ✦ با رحمت تو باد مخالف موافق است ✦ تو شیدم ز سفینه کن از ما طلا برآر از قفا بر آمدن ✦ خراسانی
✦ هر کس ز نرم بار آید ✦ شک نیست که از قفا بر آید از قفا جبین کردن کنایه از زمین بوسی کردن نوری ✦
رفتش نشود فوت اگر مرد و ✦ رحال کند از قفا جبین ✦ قصه فوت شدن نماز از قبر سلیمان ✦ در کشش آفتاب بر ملک
سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی از مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند والا چنانکه آفتاب بر سجانه برای کشش
تا نماز را ادا کند برای مدوح نیز قضای خود جبین نمیکند یعنی روی بازپس نمیکند و بر نمیگردد و کمانی اشعر ✦ از قبل فلان
از طرف فلان و این شایع است و گاهی بمعنی از برای نیز آید از قلم افتادن حرف ✦ سهو شدن حرف در هنگام
نوشتن صائب ✦ پایه عزت بلندی گیرد از افتادگی ✦ از قلم چون حرفی افتد در کمانش حاد هند انکار رفتن
و شدن و از کار و بار شدن و از کار ماندن و از کار افتادن معطل و ناکار شدن
از کار بردن معطل و ناکاره کردن بیدل ✦ شیدای هندی ✦ داغ عشرتیان سبکه باده بر دو کار ✦
کنون بگوش طرب هم ز دیر پیدا نیست ✦ سلیم ✦ بر من گذشت سیری از شوق دل منش ✦ بجون چاره دست
من از کار وا شد ✦ نظیری ✦ نامه شوق نوشتن جگری میخواهد ✦ قلم از دست بگیرید که از کار شدم ✦ اشرف
✦ دست و بازو یم ز رشک اعتبار از کار رفت ✦ کار کردم در جهان چندانکه دست از کار رفت ✦ صائب ✦
که رهین سر و بالا را کند از قد و قامت عضو ✦ شاخ گل انگار افتاده ✦ ✦ تیوانده گره از کار فلک وا کرد
دست بکس نیاشای تو از کار نماند ✦ حکیم زلالی ✦ تمثالهای زبس صورت از کار رفت ✦ بر نقش آب میزد نقش دیوار ✦
میر خسرو ✦ خواستم تا بر دم و طلعت نه خویش ✦ یارم آمد نخ ز پای من از کار رفت ✦ از کجا در حساب
آمدن یعنی در حساب نیامدن جناب سراج المتقین میفرماید بعد لفظ انقدر و چندان یعنی نفی دیده نشده علاء الدین غزنی سلیم
بر و حشر تر اعداد و خواه چندان است ✦ بلکه خود من ز کجا در حساب می آید ✦ حال آنکه از سیاه و اوان نوبت انتظام
بمن نخواهد رسید از کلک ما بدین نقش ✦ نقش خواجه خیر ز سر ✦ ✦ از نقش بر آمدن کلک صنع دلی ✦
بدین نقش نگار ما را بر ساز کیسه رفتن کنایه از تلف شدن و گم شدن چیزی ✦ شخص و غیر شخص هر دو گلان شنیده
از گره رفتن شمله صاحب مصطلحات گوید در ان ترجمه محاوره هندیست و بعضی قید چیز یکه در گره بسته باشند چون
سیم و زر و ما نند آن نیز کرده لذیر سرو ✦ جان میرود ز من چو گره میزند ز لاف ✦ مردن بهتر است از گره او چه میرود ✦
لیکن بنا بر مشهور مجرد امر چنین است ✦ او میرود نیاز گره میزند ز لاف ✦ جناب سراج المتقین میفرماید این مثل نسبت
در محلی که کاری کند شخصی بے نقصان خود در حمت رساند میگویند از گره او چه میرود و معنی ز لقمه مثال گرا ز دران محل
نیست فقیر مولف گوید این بیجا بلکه بر روی کار بسی صحیح حاست ✦ خون میچکد ز غنچه منقار بلبلان ✦ زین نقد تازه کز
گره روزگار رفت ✦ در باب فیض صحبت رسد جانان کنزه و ✦ چون بوی گل ز کیسه گلزار میرود ✦ ✦ امید

ازمیان هردو برداردسکوت دلاوری ✻ ازمیان انداختن شدن حجاب مرتفع شدن حجاب اگراقتران ان
بالفظ درمیان باشد یعنی فروشتن بود نظامی ✻ چوزان کارگردید پردا ختن ✻ حجاب ازمیان گردد انداختن ✻
ازمیان کناره گرفتن هم بامافعالی ✻ شده ام خراب آندم که جان میان نازک ✻ دهم بدست وناگه زمیان کناره
گیرد ✻ ازسمار دوختن وبسمار دوختن سخت بستن وبکمال احتیاط نگاه داشتن اشرف ✻ ناگرفته یاد ازخصم
لئیمت طرز بخل ✻ دوخته زر را بدست خویش ازسمار کل ✻ ازنسق افتادن بی ربط وپریشان شدن کلیم ✻
گرازنسق فتاده احوال ماچه نقصان ✻ عقد گهرز قیت کی افتد زگسستن ✻ ازنظر افتادن وافکندن دراز
چشم افتادن گذشت ازنفس انداختن خاموش ولی صدا گرانیدن ✻ اطفراء ✻ شکوه دانه دام ازنفس انداخت ✻
شور بیهوده زچشم نفس انداخت ✻ ازنغمه سازافتادن خارج ازآهنگ سازشدن شفیع اثر ✻ بی هم نفس صدا شنود
ازکسی بلندتر ✻ افتد زنغمه سازچو بیکار عیشود ✻ ازنمد چیزی کلاه داشتن هم طور وهم نفع اولیون سلیم ✻ عیب است که پیشه
بچزوری دل ازما ✻ چون ازنمد اسه دارم کلاهی ✻ ازنمد گذشتن وازنمد سیرون رفتن آن کنایه ازصفات ذمائم خلق
شتر ✻ طاطغراء ✻ چوسیرون رود ازین شراب ازنمد ✻ خورد چشم آئینه آب ازنمد ✻ میرانوری فتوی تخلص ✻ ازبوشش
نمد نه بالصاف عیشوی ✻ چون می گرازنمد گذری صاف میشوی ✻ ازنرمه گوش کمال اطاعت ازقبیل ازبن گوش
درمبحث ازنرمه دل گذشت ازهرباب وازهرد رمعنی هرقسم وهرگونه پسین درلفظ حواله انگیختن بیاید انوری ✻
دوش بایار خویش می گفتم ✻ سخن دوستدار ازهرباب ✻ ازهم باشتیدن متفرق پریشان شدن وکردن
لازم ومتعدی هردو آمده اول مشهور است وثانی چنانچه درین مقطع ✻ دل روشن هم میباشد اگرچه مصاحب
کتان کی برده آن ماه سیما میتواند شد ✻ شور محشر صحبت ما را نمیباشد زهم ✻ موج می شیرازه جمعیت مابیست
صحبت جسم وروان زود بهم میباشد ✻ یک نفس شبنم عزت زده همان گل است ✻ ازهم گذشتن دراصل یعنی
ازهم جدا شدن ومعنی مردن وغیره که بیاید مجازاست ودرینقیاس ازهم گذراندن والهروی ✻ ماین نا امید کی ازه
کم گذشتیم ✻ چوازهم گذشتیم ازهم گذشتیم ✻ علامی شیخ ابوالفضل درد ستور العمل نوشته که اگردرنگاهداشت آن تقصیر
یافرستادن او موجب فسادی باشد اورا ازهم درگذرانند هنرف ✻ نوش آنکس که زخمش زهم گذشته ✻ به بستنی چو
مقراض ازهم گذشت ✻ محتشم کاشی ✻ زخم ناخورده گذشتم زهم ای سنگین دل ✻ درکمان تیرنگاه اینهمه دارند
نگاه ✻ سلیم ✻ جنون تاسیرمن رامیکند چاک ✻ گریبان وقبا ازهم گذشت است ✻ ازهم گذشتن معامله
انفصال یافتن معامله باتوکار ✻ شتاب مجلس دارالقضای میکده ام ✻ که صد معامله ازهم بیک پیاله گذشت ✻
ازهم گذشتن کار برهم شدن وانفصال یافتن کارمرزا محمد قلی میلی ✻ گرچنین خون دل ازدیده بیرحم گذرد ✻
دیده برهم خورد وکار دل ازهم گذرد ✻ ازهم واگرفتن مسخن رمانندآن ازجانیکه پذیرفتن باشد بجبری حاصل کردن
نظام ✻ دست غیب ✻ هرغیکه بود برتن اوبال ✻ پرعذاب ✻ تانام نامه توکشید ازهوا گرفت ✻ باقرکاشی ✻ گفتی زتو
کی جدا شوم من ✻ این حرف گرفتم ازهوا من ✻ ازیاد بردن وازخاطر بردن وازیاد رفتن فراموش کردن
وفراموش شدن بلکه یاد رفته بحذف لفظ ازنیز معنی ازیاد رفته آمده خالص ✻ وعده وصلی که ای مه پاره

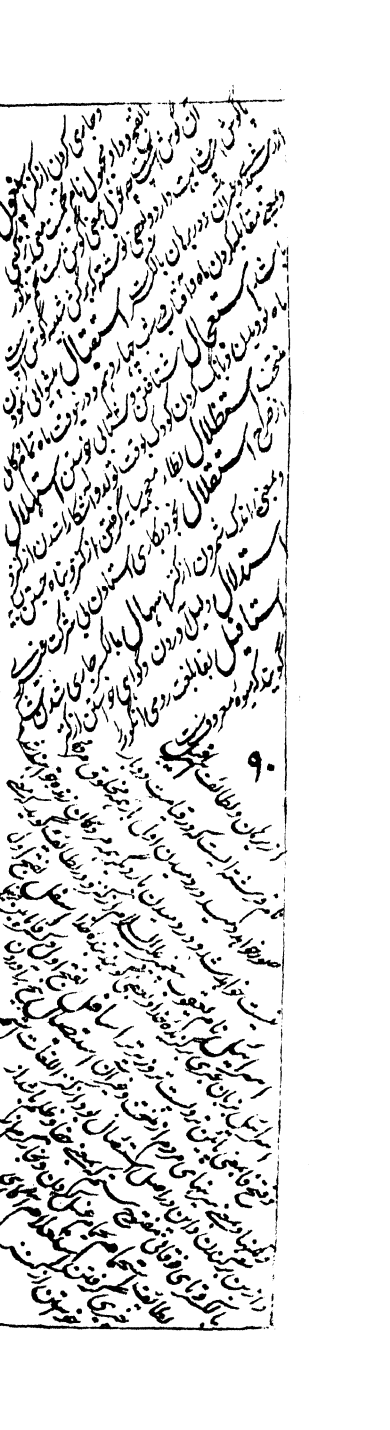

کز یاره یاد رفته است ✻ جاره در من بیچاره یاد رفته است ✻ مفید سه نکته استاد رفت از یاد و می ترسم
ترسم ✻ طفلم از درج گوش خود گهر کم کرده ام ✻ عرفی سه گر جاهلی آواز دهد کین چه ترانه است ✻ حاجت سیر از یاد چه
بسیار چه کم را ✻ گر بدریم طلبند تغنچه چو در سرشت ✻ بیم دوزخ برم از یاد چو امید بهشت ✻ خواجه شیراز سه گو نام ما زیاد
بعد آنچه میبری ✻ خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ✻ حضرت شیخ سه دلی از دست بی پروا نگار غافلی دارم ✻ که در آتش
نه خاطری بر دستی کبابش را سه یاری که غنی میبرد از یاد تمر است ✻ خون گرمی اگر هست از این بزم تمر است ✻
از یکچشم دیدن و یک چشم دیدن و با یک چشم دیدن نظر مساوات دیدن و دو چشم متضادین را بیمیل
تفاوت نکردن مخلص کاشی سه مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است ✻ عیتوانم دید از یک چشم جنبین
کار را ✻ تا نیز سه مرا از فطرت خورشید تا بان این بس است آمد ✻ که با یک چشم می بیند مزرگ و خرد و نیار ✻ از یکدست
صدا بر نخیزد و از یکدست صدا بر نیاید این مثل در هندی نیز مشهور است ملا طاهر غنی سه برد هدیه دل
از کف صدای موسیقار ✻ صدا مگر که ز یکدست بر غنی آید ✻ ملا طغرا سه غنی نوای طرب ساز کن ✻ بطنبور ولی را
هم آواز کن ✻ چرا گشت طنبوره از نی جدا ✻ ز یکدست هرگز نخیزد صدا ✻ خانمی ست و از نه بر کوهان ✻
نیست ممکن که ز یکدست صدا بر خیزد ✻ از این واین یعنی آنچنین و این نوع و یعنی چنین نیز گفته اند و بعضی
تنها این نیز آمده چنانچه در مبحث نشستن زمین باید کاتبی سه گر صدف لاتاشد جاهم نگیرد آرام ✻ زین سخت جان
مذبذبم جان نیست این بلائیست ✻ با تو کاتبی سه نسبتا نگذاشت کسی از زخم عشق ✻ صدا زین قافله در رگذار ✻ زده اند
ظهوری سه عالمی ست نابای بستی نگذند ✻ این طرح بنجور بازدستی نکنند ✻ رحاسته اند گاوه ماهی بغبان ✻ سنگین ست بنا
زمین نشستی نکنند ✻ جمال الدین سلمان سه کردم عرض رجان کزین بارش خدا صد جان ازین ✻ جان گر چنا شد نا چنین هرگز
بجانان کی رسد سه گر در خیبر بزور بازوی حیدر کشاد ✻ بسکه از ین قلعه را سایه حق در گشاد ✻ کاسه چرخ نیلگ
جیست که در مطبخش ✻ روز ضیافت ازین کاسه فراوان نگاشت ✻ شیخ شیراز سه ازین پاره عابد فریبی ✻ ملایک صفت تا طاعت
زیبی ✻ گر بعد از دیدنش صورت نبندد ✻ وجود پارسایان را نشکیبی ✻ چرخ گوید که کشم بیش و درهای نجوم ✻ در زوایای خمیر
تو ازین بسیار ست ✻ فائده بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی سه از شکر بعد بریدن تمام شانه شود ✻
گره گشاده نگردد ز طره شانه ✻ نوشته که مصراع اول مبتدا ست و مصراع ثانی خبر مبتدا و این غلط فاحش ست زیرا که
کلمه از وغیره ما متعلقات خود مبتدا واقع نشوند مثل حروف جاره در کلام عرب نیز بین العرب صحیح نیست بلکه از ین متعلق
بقوله گشاده نگردد ست کما لا یخفی بر لبیب دانی مشهور ست زیگ بیان سر بیرون آوردن و ازیگجیب سر برآوردن
صائب سه حرف عشق از یک گریبان سر برون آورده اند ✻ این شرر در سنگ پروانه گرم صحبت ست ✻ از نجابت عشق
در بیرون در چون حلقه ام ✻ تا تو گر از یک گریبان سر برون آورده ام ✻ از یک پیمانه نوشیدن و یک
پیمانه نوشیدن صائب سه خمار و خواب بیماری و تحوی دسیسه چشمی ✻ ز یک پیمانه می نوشندی در چشم شهلایش
سه کم نه از لاابالی صاف در دردی بیک پیمانه می باید کشید ✻ از این باره و از این
باب و از این بابت و از این در و از این روی یعنی از این متعلقه فردوسی سه از این در سخن

استشهاد

حیدرا نیم نیز که گفتار خیرو نیز زدیشیه انوری سه شعلهٔ آتش ازین روی که گفتم کوی در مقادیر کیات قلم منتخب است میر معزی سه افتاد بچاه ذقنت خسته دل من نیکوی ترا نام بت کچاه ذقن شد نظامی سه ازین دسترسی گفت با خویشتن هم آخر بتسلیم دردادن ازین دست و ازین قرار و از بنیان بمعنی اینچنین طالب آملی سه شکست همچو تیغی از زمان عجب نبود گر روزگار ازین دست بسیار شکست فردوسی سه بود دانش‌پسند و هم پهلوان نه بیند کسی سیر از بنیان جوان ملا طغرا سه تبر بر خاک دلم کر ازین قرار طپید برون خاک فتد پیکرم چو سنگ مزار مع الزاء الفارسی اژدرها اژدها و اژدر مار بزرگ جثه و ظاهر الفظ ها درین ترکیب جزو کلمه است نه علامت جمع و نیز اژدها نوعی از آتش‌بازی وحید در تعریف آتش‌باز سه چو آن بر فسون برد افسون بکار تردم اژدها ریخت تخم بهار حکیم اسدی در تعریف اژدها سه تنش بیشه از موی چون کوه متن چو دو دشت دم در همچو دو زخ دهن چو چشم کبودش فروزان ز تاب چو در آینه از تف آفتاب زبانش چو دیو سیه سرنگون که هردم ز غاری سر آرد برون ز دنبال او دشت هر جا که جوی بهر جوی در رودی از زهر اوی چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ بفر سنگ رفتی چکا چاک سنگ اژدها را سنت و اژدها علم صورت اژدها که در علم نقش کنند خواجه جمال الدین سلمان سه اژدهای علم عزم در راه عدو عقرب از نیش روان نیش اجل در دنبال ظهیر الدین فاریابی سه درتن اژدهای رایت تو مار افعی شود عدو رایی اژدها خوی و اژدها مار بیای تازی منسوب با اژدها زیرا که درین ترکیب جزو ثانی کلمه نسبت است خواجه نظامی سه نخواندی ز تاریخ جمشید شاه که آن اژدها چون فرو برد ماه فریدون با آن اژدها باره مرد با آن قوت اژدها چه کرد که این اژدها خوی مردم خیال نهنگیست کاورده بر ما وبال و بتواند که اژدها خوی محمول بر معنی حقیقی خود باشد و مردم خیال نیز صفت وی بود بلکه همین صحیح است یعنی این مرد اژدها سیرت مردم صورت نهنگی است که بر ما وبال آورده اژدر شکار از عالم شیر شکار خسرو سه ترک خدنگ افگن سندان گداز هر همه شیر افگن اژدر شکار مع السین المهمله اساس بالفتح بنیاد و عمارت جمع اول اسس بضمتین و جمع ثانی آساس بر وزن افراس و با لفظ کردن و انداختن و نهادن و بستن و گستردن و برکشیدن و برآوردن بیک معنی مستعمل میر خسرو سه لیک اساسی که نوش برکشند از لقب خاص زبور برکشند گرچه بنا نیست بود در سرای فرخ طالب کندش چرخ رسای سهل بود تا که ز روی قیاس ز آب و گل من چه توان کرد اساس والهروی سه بگوی کس برنج از وی بمی برنیم که فقر اساس کلبهٔ ما را ز کهربا انداخت نظامی سه زمینی که دارد در و بوم شست اساسی بر و بست نتوان درست میر معزی سه ای برادرزاده صدر که دولت را اساس از زمین کاشغر تا بحر قسطنطنیه نهاد علی خراسانی سه معمار روزگار بتدریج می‌نهد از خشت مهر قصر جلال ترا اساس سین در لفظ بلاس با فتن بیاید تا قی سه بر سر نصیحت بگستر و اساس ادا کردی صورت التماس اسامی بالفتح جمع اسم و بالمد چنانچه شهرت دارد و خطا است میر حسن دهلوی سه اسامی بسان گوی او در یک ورق دیدم در آن دیباچهٔ دولت حدیث ما نمیگنجد اسباب بالفتح جمع سبب و فارسیان بمعنی رخت و اثاثه استعمال کنند و با لفظ کشیدن و بستن و برساختن و درهم چیدن

بالفتح اول و سوم [illegible] استقام [illegible] بمعنی [illegible] ازکنز [illegible] یای تحتانی و الف [illegible]
استوان [illegible] بمعنی [illegible] کردن [illegible]
بالفتح [illegible] **اسمردن** [illegible]
بالفتح [illegible] **استهان** [illegible]
بالفتح [illegible] **اسفل السافلین** [illegible]
[illegible] **اسکنه** [illegible]

[illegible]

و دو هم چیدن و بهم افتادن مستعمل پیرین کنایه از پرت شدن مانند اوری لله در پای چوپری و جوانی بهم افتاده اسباب
فراغت بهم افتاد و جهاز او پس بهم افتادن مد مضرع اول کنایه از مردن و فوت کردن باشد نظامی
قدر را پیش کران پیش برساند اسباب خویش با تو کرشمه ای معارض پیش ازین در هم چنین سیاق
دم مزن کان خاطر نازک غبار تاب بحث ندارد تاب جای بجوز
چون سایه در پی بخت فتاده دم بخود نتوانم زد تا پاره دل بار بار خاطر است تا توان موری درین ره
میکشد اسباب ما یحیی گیلانی
برای وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم فلک یک یک برای دور هم اسباب
میسازد اسپیم در هندی کتابی استوار و عقاب طلعت بلند پایه ست قوی توانا دراز گیسو
دراز گردن آهوچشم گوش خرغام برگردنش آهوسرین لاغر میان جیده میان آهوسرین گوزن سرین
فربه سرین فراخ کفل طوطی برگوتاه سم ترسم روئین سم بارکدم غرغادم از صفات اوست ثنای
در تعریف اسپ از فعل او پرسه زمین و زکام او کوه بار زمین و زنگ او آذرخش زمین در طبع او خالی عقب
خویش او نامورد جولان گلبن او صحرا دریا میش او جوهر میش او العجب آهوسرین خرغام برگیوان میش
خورشید فر خار اول سندان جگر او مین سم و آهن عقب مهم تیز و مین زده میل چشم و چراغ چو عزم برسر کوه
جودال در دل یم قوی قوایم و فربه سرین و جیده میان دراز گیسو و آهخته گوش و گردنش انوری
پلنگ سیرت و غرغاد دم گوزن سرین عقاب طلعت و عقاشکوه طوطی بر قوی قوایم باریک دم فراخ کفل
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر نگاه لوبه سیاه و ردوپای او مدغم نوقت حمله صیاد و ردو دست او مضمر نوقت
جلوه گری چون تذرو خوش رفتار نگاه حیله گری چون قلاغ حیلت گر خروشش موریشندی زرد روم در کابل
خیال ورسیدی زسند در شستر عثمان بخاری آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد گشی گذار دیجر نورد زمین
سپر ملا طفرا در تعریف براق چراگاه این اسپ آهوشکم رمیده رهگیر لگی ارم عبد الواسع جبلی
آباد بران باره میمون همایون خوش گام چو محمود زره انجام چو گودرز خواجه نظامی خزانه تخلی فشرد دم
سیاه نگار در ترازباد و صبحگاه چو دم از همه سوی مطلق حرام چو اندیشه در تیز رفتن تمام ابو طالب کلیم
همه اعضاش از هم سبقت اندیش که سیدغ است از پس ماندن خویش اسپ مگسی نوعی از اسپ که
دانهای خورد سیاه دارد و مثل مگس و در هندوستان نیز بهمین نام مشهور است محمد قلی سلیم سیدست برا رباب
فراست که مذکور افتادن دم فایده اسپ مگسی را اسپ سطرلاب چنین است بسکل حیوان که در سطرلاب بسیار
صفحه عنکبوتی نصب کنند اشرف بکسلد از نیکه گردم چو تا عنکبوت گر گنی چون اسپ سطرلابش از بهر صید
اسپ آهنگیر آهنی سرتیز که در پاشنه کفش کنند برای تاختن اسپ بمعنی مهمیز خوانند و مهمیز که در فارسی
ظاهرا مالهٔ آن است اسپ یام اسپی که برای داک چوکی در منازل گذارند علامی مهامی نوشته مزاد لوکه را از خوارت
یا سپام طلاق میدهند اسپ بحل بکسر اشتر سیخچه دم دراز آنشوخ دغل توسن عمر منست اسپ بحل اسپ
چوگانی اسپی که در چوگان بازی تربیت یافته باشد صائب قامت خم مرکب چوگانی راه فناست

عذر را برطاق نه چون اسب چوگانی رسید ✻ اسب خراس آنست که بزیر آن گردد و گاهی لگد و نیز همین عمل کنند
علامتی که بگلوه ✻ انبق انعلاک گردن بسته فرمان اوست ✻ میتوقوت از باعث تدبیر چون اسب خراس ✻ اسب چنین
کنایه از قساوت دلی که اطفال و بازیگران بران سوار شوند و اعظ فرومیه ✻ شهی که بسته دو صد اسب بر درش غافل ✻
که سر بر پویه آنهاست اسب چو بفروش ✻ سلیم ✻ بگشتی مشدیم هر سو شتابان ✻ سوار اسب چوبین بچو طفلان ✻ عرفی
بر اسب چوب چو طفلانه سوار ✻ اره کی بری بدوست که میدان آتش است ✻ اسب آهکن بهادر یکه بر یورتیف
زند و از هر سوی سنه اسب آهکن میدان دلیری بدلیری ✻ در هم شکن جوشن فولاد بفولاد ✻ اسب تازی الحام اندر خون
رام کردن اسب ✻ از مع سری باز آوردن ابو نصر تصبر ای بدخشی ✻ آه اره بغلاک کرد کرا نفع گردد ✻ نوسن سرکش را
که بجام اندازد ✻ اسب فرزین نهادن کنایه از مات کردن شیخ شیراز ✻ گدا آنکه بر شیر فرزین نهد ✻ ابو زید را
اسب فرزین نهاد ✻ میر منوچهری ✻ اختران با بخت او شطرنج رفعت باختند ✻ بخت او هر هفت را اسب و رخ و
فرزین نهاد ✻ و اغلب کاین بیت یعنی میدان مهرهای مذکور بود قائل اسب باروت و اسب کاغذی
که آتش باران صوت اسب میسازند تا نشرح در حرکت آید اسب در زین کشیدن و برزین برآوردن
و زین کردن کنایه از تهیه سواری کردن ظهوری ✻ بحکم خشم نیرین جس خدمت انچنین کرد است ✻
که گلگون از برای پرسش فرمان زین کرده است ✻ ✻ بر خیر و بسیدل ترکین اسب جفا را کرد زین ✻ کز بیزبونش
خون بر زین در زه نهاد یکیست این ✻ زلالی ✻ بزیر زین درآورد ند بادی ✻ که صد میدان بآتش سلح و دادی ✻
خواجه نظامی ✻ کز رومی جواز زنگیان کین کشید ✻ سکندر کجی خشم در زین کشید ✻ استاد بالضم استاد
بدال عجمیه معرب استاد مخفف استاده از مزید علیه مخلص کاشی ✻ جا برای باده از شیشه بر زور نیست ✻ شاگرد کس
تیشه بهر باده استاد از نیست ✻ سنجر کاشی ✻ ما طفل نکته دان دبستان نظر تیم ✻ تعلیم ده استاد کدام و کتاب چیست
استادگی بالکسر ثبات و قدام و توقف و اهمال صائب ✻ میتواند گشت مار اقطره سیماب کرد ✻ انقدر استادگی
ای ابر در دامان چرا ✻ و سجده گرفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر ✻ خوش بحجره استادگی در منع جانان میکنید
پاسبان سخت جان تاثیر منیع پرده است ✻ اثر ✻ لطف کن تا بنده در خدمت کند استادگی ✻ دست چرخی میکنید
ثابت قدم تصویر را ✻ استاده بالکسر چوبی که خیمه مانند آن بران نصب کنند و این لفظ هندیست خان آرزو
✻ آسمان باشد شکوه او ز عاجز نالیم ✻ خیمه بخش بر پای از استاده آه منست ✻ وحید ✻ رسیمان تا بیدن شاهان
بی جا کرد خطاست ✻ خیمه دولت بپا از دو ده این استاده است ✻ استان بر وزن بازار آماده ملا میر نثر
مستیزه جویان ترکستان اصل استان منجا بیدند استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق طلب استعمال
نمایند ناصر خ ✻ بر دی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم ✻ همان بصحف روی تو استخاره کنم ✻ استخاره ذات الرقاع
قرعه ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استجارت ارتکاب امری بر رقعه افعل و بر رقعه دیگر
لا تفعل نوشته آن رقعه ها را بسجده زیر گوشه مصلا گذارند بعد ادای نماز چشم بوشیده یکی را از ان دو رقعه برآرند
و از امر و نهی هر چه آید بدان کار کنند ناصر خ ✻ من لباس تجرد کز خرقه توبه ی من با استخاره ذات الرقاع خوب آمد ✻

خوب آمد ✻ عالی ✻ چشم و رویش بوسه داد و در وداع ✻ اذن مجنون رقعه دات الرقاع ✻ استخوان معروف تخم خرما و انگور و انار و مانند آن استخوان بحذف همزه مخفف آن منوچهری در تعریف دانهٔ انگور ✻ اندر شکمش یکی جان و سه تا دل ✻ وآن هر سه دل آن از سه پاره استخوانیست ✻ تمام رحمت و لطف نداهل دل اصابت کرمیهاے بهشت استخوان نمیدارد ✻ ملا علی رضا تجلی ✻ در قطره قطره خونم سیکان آمد راست ✻ چون استخوان که بهمان ✻ و انار است ✻ و بمعنی اصل چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ ✻ یعنی اصیل و نجیبست ✻ بهر تقدیر یعنی اول شیر بینداز قلم صبح از تشبیهات اوست مسیح کاشی ✻ در شب خود کاش امید سحر میدیم ✻ غیر صبح استخوان صبح دگر میدیم ✻ حیدر دهنی کاشی ✻ بعد از وفات ما قلم استخوان ما ✻ سرسبته نامه ایست بنا بهران ما ✻ ملا سالک یزدی ✻ عجب ار که طوطی شود در رنگ ما ✻ شکر زور تو در شیر استخوان ما ✻ میان ناصر علی ✻ الهی ذرهٔ دردی بجان ریزد ز بینایان ✻ استخوان ریزد ز نعمتخوان عالی ✻ خود بر توی فگن که درین بیکسی ✻ شمع مزار ما قلم استخوان ما ✻ استخوان سنگین نجیب شریف اصیل ✻ خواهم از زمرهٔ دلیری تبکملی ✻ بهر این هما مباد استخوان سگینی ✻ استخوان دار محکم قایم ناطم هروی ✻ ریاضت است سبب لاغری محکم را ✻ کسی که خشک نبود حرز استخوان دارست ✻ استخوان زباد استخوان زنده ✻ استخوان رنگ سگ و هما که سایه از آن سارک گیرند ✻ استخوان کاری خاتم بندی کاتبی ✻ استخوانهای من ای آه گردون بردی ✻ استخوان کاری صندوق فلک چند کنی ✻ استخوان بندی چیزی و استخوان چیزی بستن کنایه از درست کردن اندازه و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند بست اعضا و امثال آن خواجه آصفی ✻ استخوان من که از سنگ جنون صد شکست ✻ استخوان قصهٔ فرهاد و مجنون بسته اند ✻ یا تاثیر ✻ محکم از عشق بتان جان فرح و شمن ماست ✻ استخوان بندی ما بند داغ تن ماست ✻ صائب ✻ بی قناعت نتوان شد ز سعادت مندان ✻ استخوان بندی دولت بهمان موست ماست ✻ استخوان فشاندن ریختن تخم خرما و زمین برای کاشتن کذا فی الملحقات ✻ استخوان شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن یکی ✻ استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما ✻ گر سگ خویش نخوانی چه بگوئیم ترا ✻ زاهد علیخان ✻ استخوان اندر دام سر عبد لغنی ✻ در کوی تو عمرها نشستیم عبث ✻ دل خرقه بدیگری نبستیم عبث ✻ در پیش تو اعتبار سگ بیش از است ما ایهمه استخوان شکستیم عبث ✻ یعنی استخوان خوردن ملاشانی لگد ✻ بدروق مهر تو پرورده و متعرضتی من ✻ خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند ✻ استخوان فروشی ستایش آبا و اجداد چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ است اگر استخوان فروشی کند جا دارد و این از اهل زبان تحقیق پیوسته ✻ استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان درست کردن و بتار سیم یا آهن بستن در زمانیکه دندان بنا برضعی سست و متحرک باشد تا تیز حوئی نرفت کار زاید جا نشین نگردد ✻ چون استخوان که بند مردم بجای دندان ✻ استخوان ورد بقلب اضافه محمد قلی سلیم ✻ تاثیر هوای نفس هرگز ✻ هما کند از استخوان ورد ✻ استخوان خوردن و خائیدن و مکیدن و ربودن و پوشیدن و ریختن و بلق فروبردن و بالیدن بموجده هر کدام استخوان در کام شکستن و استخوان زیر گلو داشتن صائب ✻ جنان نماز کار انعام شد در روزگار من ✻ که طفل از شیر

نادر استخوان زیر گلو دارد ✻ کلمه کز نی ناخن شکر ستان شکست ✻ در کام علو طیان زشکر استخوان شکست ✻ **استخوان در ناف و کلوگر فتن** بند شدن استخوان در ناف شیخ شیراز ✻ توان بخلق فرو بردن استخوان درشت ✻ ولی شکم بدر دجران نگرد اندر ناف ✻ **استدراک** در لغت بمعنی تدارک یا تلافی و در ناف چیزی فرو رفتن و ازین بیت سیدی محمد غزنوی بمعنی عجز یا عذر تقصیر مستفاد میشود ✻ رفتم آهسته پیش و مغموم ✻ خویش او در مقام استدراک **استره** بضم اول و سوم تیغ سر تراشی و این ظاهرا ماخوذ است از استرون که بمعنی تراشیدن موست و **استره لیسیدن** کنایه از دلیری و جانبازی نوشته اند **استر** بفتح اول و سوم چارپای معروف است که تازی بغل و تیرکی خچر گویند ✻ بحذف همزه ✻ بخذف راهرو و مخفف آن **استغفار** آمرزش خواستن و بالفظ کردن و خواستن مستعمل پسین گذشت شیخ شیراز ✻ عاصیان از گناه توبه کنند ✻ عارفان از عثار استغفار ✻ **استعانت** یاری خواستن شیخ شیراز ✻ هر امکه استعانت بدر یوزش برد ✻ اگر بر فریدون رود بیش برد ✻ **استقنام** مرضی م و بالفظ گرفتن بمعنی مبتلا شدن بمرض مذکور بود انوری ✻ زیاد صولت او خاک اخاذ ✻ استغفار ✻ زلف ✻ بیت او تاب گیر در استسقا ✻ **استمداد** مدد خواستن و بالفظ کردن مستعمل ✻ این غزل را پیش ازین هر چند انشا کرده بود ✻ صاحب از روح معانی دیگر استمداد کرد ✻ **استیلا** ظهوری ✻ چهره رازی نزدن خویش سازد روز حشر ✻ مهر آلت را اگر بر دل ✻ استیلا و سند **استغنا** بی نیاز شدن و بالفظ کردن و زدن و بالیدن مستعمل طالب آملی ✻ در جهان کس نیست کز نایش استغنا نخورد ✻ بعد ازین شاید که استغنا ستینم ✻ اسیر ✻ مدتی دارم که از اعجاز بخت و از گلون ✻ رو نماید لطف و من دانسته استغنا کنم ✻ محمد اسحاق شوکت بخاری ✻ خاک شد گردون زبن بالید استغنای ما ✻ تا آسمان بگذشت دستی کز جهان بر داشتم ✻ فضل الدین برکه ✻ کشیدم دوش فضل ساغری از دست مستی ✻ که استغنا ازان بر حوض کوثر می توانم زد ✻ نور الدین ظهوری ✻ در وصالت انکه استغنا زدی بر کائنات ✻ صبر در هجران کدای میکند در ماند کیست **استقبال** پیشواز رفتن و بالفظ کردن مستعمل ظهوری ✻ سینه استقبال داغی کرد کو خامی برد ✻ شعله را باد و دم آهم دوش بهای ما ✻ **استوار** بالضم محکم و مادر استوان بسون مبدل و ستوار بحذف همزه مخفف آن و این مخالفت و بالفظ آمدن و داشتن مستعمل ✻ خسرو گرت خیال بر سرش اتان ✻ هرگز نهاد استوار نداری که یار اوست ✻ کمال اسمعیل ✻ هر آن فریب کز زعشوه لب دهد بامم ✻ مزاز ساده دلی استوارمی آید ✻ **استواری** محکمی و بالفظ دادن مستعمل و سندان و لفظ حاد و کشان بیاید **سطرلاب** و **سطرلاب** نام آلتی است که ارتفاع آفتاب و سایر کواکب بدان گیرند و سطرلاب و سلاب مخفف آن ✻ اهل الحکما گویند ✻ بگفت این و سلاب برداشته ✻ بره دیده بیده بگذاشته ✻ سنجر کاشی ✻ هنوز ان یافت زرین طبقات معلش ✻ این لفظ نیابند خرار سطرلاب ✻ و در روضه تسمیه آن میر خسرو در آئینه سکندری چنین آورده ✻ بونانی اسطرلاب ترا زو بود ✻ که در سکه عدل باز بود ✻ و گر معنیم باز پرسی زلاب ✻ بود هم بگفتار روم آفتاب ✻ جوان نام نارا ✻ بپیوند راست ✻ ترکیب هورزون سطرلاب خاست ✻ اصل آن کو مراد سطرلاب چست ✻ ترازوی خورشید پانصد درست ✻ و در کار دانان درین داوری ✻ دو گونه نمودند نام آوری ✻ یکی گفت لابست نام حکیم ✻ که او ساخت

گر او ساخت این پیکر مستقیم ٭ اگرچه بر اسکندر انداختند ٭ ولی پیش از اسکندر ش ساختند ٭ دگر گفت لابی کز این پیش
تو بودی ٭ ارسطوی فرزانه را پور بودی ٭ دگر گفت دیدم بتاریخ عام ٭ که شد بود راد دبیر الانام ٭ از ان بهره گرفت
اندر سپهر ٭ برارست زمینیان نرازوی مهر ٭ بدینگونه این ماجرا را که هست ٭ کند هر کسی بر کسی بازدست ٭
بتحقیق چون کرده شد بازجست ٭ درستی شدش از ارسطو درست ٭ تقریر مولف گوید ترکیب لفظ یونانی بالفظ
رومی محل تامل است اسکندر بزبان برگنده افرازی است درد دگر از اکه چوب راه بان سوراخ کنند و از اندر عرف
هندیان خوانند و این مثل قلم سنگ تراشان باشد و حیدی ٭ برآری عدد را بیخ و بنه ٭ چو بر سر خوری ضرب
چون اسکنه ٭ اسلیمی خطائی بکسر همزه و لام نوعی از نقاشی و گره بندی که بر گرد نقشها سازند و از اینجا دوشیزه
نیز گویند و تنها اسلیمی و سلمی نیز آمده شعر ٭ طالع شهرت چنان دارم که دوران گردشد ٭ حلقه بر نام من اسلیمی خطای
میشود ٭ خط و بینامه را داغ سودا در بغل دارد ٭ باین سر اسلیمی خطای لوح همچنین باید ٭ حسن برگ و بیع دلیذیر
نقاشش ٭ در اسلیمی او گره های کار ٭ بود از خط اوت دُر شاهوار ٭ سالک زیری ٭ خطا باشد اگر بندی بدل نقش
خطائی را ٭ گرت لوحی بود سلمی تو از اسلام بر دار ٭ اسلام مسلمان شدن نهاد ٭ پشت دادن بخیری و نیاز بکسی
بردن و نسبت کردن حدیث بکسی بالفظ کردن ٭ و دادن بمستقل مخلص کاشی ٭ مدار اکر مش هم از گنه مخلص ٭ دگر
خجل نشین نهاد این گناه مده ٭ والا بهر وی ٭ کرده ام در نظر خویش استقباحش ٭ بستی و نصرت همت بفقیری استناد ٭ اسیر
محیوبی بندی همای جمیع و فارسیان بمعنی مصدری استعمال کرده اند و در فرنگ ٭ بمعنی نیز عربی تاج آرا کفیل نیز
از او زان مصدر ٭ چون نعیم بمعنی نعمت ٭ قفی ٭ متاع کسان بعد قتل اسیر ٭ بردم از بور یا تحریر ٭ اسیر خانه و اسیر جای
زندان خانه محتشم کاشی ٭ مادر اسیر خانه آنزلف بود و غیر ٭ من در شکنجه بودم و او در عذاب ٭ حیاتی گیلانی ٭
نگار خانه چین است این زنزلف و رخ است ٭ اسیر جای دل است این ٭ طره گمیوست اسیر می ای اسیر بوی میر ٭
٭ گر بکمند زلف تو گردد چنین اسیری ٭ کی زگمان ابروی خسته نخم تیری ٭ و بر بنفشه اس لی بطریقی در همین
غزل واقع است مع الشین المعجمه اشارات بالکسر جمع و بفتح همزه فرمان امثالات جمع ٭ این مخصوص بالکسر و فتح
و چشم ٭ و ابرو ٭ و غمزه و عشوه ٭ و ناکشت و مژه و اصابت و شعر موی و اشاره میان نیز بسته و این غریب است ٭
بنای صبر کهم سنگ کوه الوند است ٭ بیک اشاره موی میان او بند است ٭ و ما لفظ آمدن ٭ و رفتن ٭ و دیدن
و کردن ٭ و دادن مستعمل میر خسرو ٭ و در همه ملک اشارتش روا ٭ و دستگاه و زر افشان داده ٭ ٭ هر کرا زابرو شکر تلمیح
اشارت دید ٭ و پیش چوگان او چوگوی دید ٭ و نظامی ٭ اشارت جان آماز شهریار ٭ که پیغام خاقان چه داری
بیار ٭ خواجه تیز از ٭ دوشش از جناب آصف بیک اشارت آمد ٭ که حضرت سلیمان منزلت اشارت آمد ٭ ٭
آن کس است اهل اشارت که اشارت داند ٭ نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست ٭ ٭ مژه سیاهت ار کرد بچشم
ما اشارت ٭ تو از این چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ یعنی از زود بدان خوش که تو سلمان
تو نشینی و اشارت کنی بخشی یا بروی ٭ و حیدی ٭ اشاره نمودن بسار خود که پیاله ٭ اشاره ایست کز روی تو سجود
من است ٭ میر خسرو ٭ جانا من اشارت آنگشت و قلب کن ٭ کاندر اشارت تو دلم اقرار نیست ٭ اشتها

ارزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند و صاحب سوخته از صفات اوست و با لفظ خوردن و داشتن مستعمل صائب ✻ اشتها چون سوخت دارد لذتی مرغ کباب ✻ خوان ما را مرغ بریان گرنباشد گو مباش ✻ اشتلم بضم اول و سکون ثانی و ضم لام بمعنی انواع سیوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی و با لفظ کردن و اوردن و کشیدن مستعمل ظهوری ✻ ازان باده در ساغرم کن نخست ✻ که قلزم ز موجش کشد اشتلم ✻ نیارد دگر موج خم اشتلم ✻ فغد رخت عقل ارکند با خم ✻ میسر سوم اندیشه متاع صبر کرده ✻ خم بردل دوده اشتلم کرده ✻ اشتر جلال بضم جیم تازی و فتح دوم و اشتر سخاوت یکی و جلال مرغ گرجوار را گویند اشترجل موج دریا قاسم گونابادی ✻ زنگ شتر اداسته روی آب ✻ شتر اشترک شد جرس چون حباب ✻ اشرف قصبه از مضافات مازندران سکندر بیگ در تاریخ عالم آرای عباسی نوشته طاهر وحید ✻ مقام اشرف است و آب شیراز ✻ اگر آب هوای دیگر جهان است ✻ اشعث بفتح اول و عین و ثای ملثمه و صحیح در مشتبه اللغه بای موحده نام طاهر نغمت خان عالی ✻ تو عباس و دوس بردی نسب ✻ اوست میان معده اشعث و عباس و دوس دلال جهلا نام داماد اشعث کرد در طمع از اشعث چیزی نبرده و دوس بالفتح نام قبیله اشک بفتح اول و سکون ثانی قطره آب عموماً و قطره آب چشم خصوصاً و ترکان چکیده ✻ افتاده ✻ سینه فرسا ✻ سرنگون ✻ بی آرام بیقرار بی اثر ✻ بی بهانه ✻ بهانه جوی ✻ اضطراب جوش ✻ سبک گام ✻ گرم رو ✻ دشت پیما ✻ صحرا البند ✻ پریشان سفر ✻ پریشان نظر ✻ جگر خوار ✻ جگر پرداز ✻ جگر سوز ✻ دلخون ✻ دل پرداز ✻ دردآلود ✻ حسرت آلود ✻ داغ دل ✻ دریادل ✻ عمانی ✻ کم حوصلت ✻ رعنا ✻ محنت کش ✻ نرگسان پرور ✻ ثمره آرای ✻ نگاه آلود ✻ نظرباز ✻ نازبالصفات ✻ لعل ✻ یاقوت ✻ الماس ✻ درگوهر شبنه ✻ آئینه بتسبیح ✻ دانه ✻ خوشه ✻ تار مضراب ✻ تخم ✻ نکته ✻ مشعله ✻ ستاره ✻ سیم ✻ سیماب ✻ سیمین سیلاب ✻ دجله ✻ طوفان ✻ موج حباب ✻ بیضه ✻ مهتاب ✻ نمک ✻ نمکین ✻ نمک آجین ✻ نمک سنج ✻ نمک سنجی ✻ نمک پرور ✻ نمک پرورده ✻ نمک زنجیز ✻ مسافر ✻ ناقه ✻ کمیت ✻ شبدیز ✻ گلگون ✻ گل گلشن ✻ گلرگ ✻ لاله ✻ غنچه ✻ شبنم ✻ طفل ✻ نقطه ✻ شور بامنجانه ✻ از تشبیهات اوست جلال اسیر ✻ گردش چشم تغافل ساغر لبریز باد ✻ اشک گلگون ست در راه طلب شبدیز باد ✻ و الجلال ✻ از دل تنگم سرشک سینه فرسا جوش زد ✻ غنچه ریگ روان در باغ صحرا جوش زد ✻ و ز لالی ✻ بلگداری که گل سرجوش خون بود ✻ حباب اشک سرنگون بود ✻ ملا قاسم شهید ✻ موج اشکم لی سخن اظهار مطلب میکند ✻ جنبش یک روان با تاک دارد تا شود طلیم ✻ شنده من الوند کنارم زگل اشک ✻ کردیم دوا داغ فراق همدانرا ✻ مفید بلمی ✻ زینت حسن ست از اشک اشک ما مفید ✻ گل زشبنم نکته جا گر میان میکند ✻ ✻ از اشک ما ست زینت روی میان تراه ✻ یاقوت نورش زیبکه کرده ایم ما ✻ ✻ مرا سیماب اشک از دیده هردم کم نمیماند ✻ بیا فیض دیده ام صبح ست بی شبنم نمیماند ✻ خان آرزو ✻ عشق کی فارغ ز اصلاح خراج حسن شد ✻ شورهای اشک بیمر گرس بیمار دست ✻ ظهوری ✻ زنرگسان بیادبرد تسبیح اشک ✻ گرد کرتو آرد ملک ایر شک ✻ لکاهت اشد مشغلا رباب اشک ✻ شنبی ترکردی بهتاب اشک ✻ ✻ فریاد ازین دریده جیبی فریاد ✻ جیب نکهت نکمله اشک عدوز ✻ ✻ در جگر تخمی بچندین گرکب کرد باز ✻ شیشه اشکی فرستادم ✻ بین احوال حبیب ✻ ✻ کجا ماند اشک این کز نیو ملی گردد ✻ اگر نه از هدی های رای راندش ✻ صائب ✻ از اشتیاق ذکر تو در دیده ✻ اشد ست ✻ هنر ز اشک سبحه صدانه ذکر ✻ صائب ✻ سیمای ما گداخته رشت ست ✻

نشست ✤ خوشه اشک کرد سندطارم افلاک سبز ✤ تار و پود حلقه فردوس گرد و سوچ شبنم گریان راست
تشریفات الوان در لباس ✤ ✤ بیکس رهبر فطار و بشیم تو مدهشت ✤ نمک اشک من این ملحی با دام گرفت ✤ آتش
✤ جگرته بار منزل بر دو مسافر اشک ✤ کر بشرتی یکدین همچو آستین دارد ✤ زلالی ✤ چو نامه مستمع راجان خراشید ✤
فشار نامه سیماب اشک پاشید ✤ ✤ خرش ترشحات اشک چکیده ✤ بزنگ زعفران نم کشیده ✤ ✤ نگردد نوبهار گلبرگ اشکی ✤ بجیبه
لاله از داغ رشکی ✤ عالی ✤ از نسیم آه ممنونم که در گلزار عشق ✤ غنچه های اشک گلگون برادامی کند ✤ ملا جامی ✤
بلبل شود از شوق تو ای گلشن خوبی ✤ هر بیضه اشکی که ز چشمم ترم افتد ✤ والهسروی ✤ آرام در راحتی کز نزل ایام تو رد
چون مرغ اشک نامه آشیان ✤ و با لفظ چیدن ✤ و چکیدن ✤ و باریدن ✤ و افشاندن ✤ و ریختن مستعمل است
کنایه از محفوظ شدن اشک در دوغ و اشک خشک کنایه از اشک ساخته مولوی جامی ✤ چراغ کدرد را
کا فروزد شش زن ✤ بجز اشک در دیش نیست روغن ✤ زلالی ✤ ای خون گرئی بازار رحمت ✤ مکن اشک خشک
در کار رحمت ✤ اشک شیرین و شکری و شکرین اشکی که از گریه شادی بریزد خاقانی ✤ بر اشک
شکرین که فرو ریزم از نیاز و بس آن عنبرین که بعهد آرا آورم ✤ زلالی ✤ دره دیگله بجو نابه گری ✤ مست علیطیک
اشک شکری ✤ اشک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک اشکی که از گریه غمر بریزد زلالی ✤
ز اشک نیم شور حسرت آلود ✤ نمک گیر مذاق دیده محمود ✤ صائب ✤ جان محرم که اشک تلخ چشمم میکند دود
قیامت کز نمکدان بشکند چشم حرامم ✤ اشک آل و جگرگون و گلگون و لاله گون و لاله فامم
بیاری و لعلی و عقیقی و حنائی و خونین و خون آلوده اشک سرخ علی خراسانی ✤ ناخنم
تو ار سته سرمه ناز ست ✤ از دیده عشاق دمد اشک بیاری ✤ اشک آتشین و آتشناک و جگرسوز
اشک گرم اشک حسرت و افسوس و مصیبت و ندامت و پشیمانی هر کدام هم کلیم ✤ صدر هم اشک
ندامت اگر از سر گذرد ✤ عرق شرم کجا رو بگریبان خواهد برد ✤ ✤ جان باید فشاند اشک مصیبت ✤ که فلانی جان
شود بهر کرما ✤ ✤ سرو بهار غنچه تصویر صفحه رحمن است ✤ شگفتگی گل سیراب اشک حسرت کیست ✤ صائب ✤
چون صدف تا چند پیش ابر دست افشاندن ✤ اشک حسرت را فرو خوردن گهر چیدن است ✤ روز محشر را کند
شب نامه اشک ✤ هر که دست از دامن اشک پشیمانی کشید ✤ اشک ندامت ذی و اشک طرب
گریه که از غایت فرح رود ✤ ظهوری ✤ اشک ندامت ذی تبخ دیده و دیده ✤ مستعد تر فرود دیدن باد ✤ اشک
یتیمی عبارت از اشک یکسی صائب ✤ مبدد و اشک یتیمی مسکه بر رخساره ام ✤ سینه چون کشتی مدیا میزبر
گهواره ام ✤ اشک تاک و اشک دختر تاک کنایه از شراب انگور زلالی ✤ ✤ خلوت زهره در دهن
خاک ✤ گوارا تر از اشک دختر تاک ✤ صائب ✤ اشک تاک دشمنید زحمتهای مرا ✤ که شیشه بر سر من خشت
خمار شکست ✤ ✤ اشک تاک از می پرستی عذر خواه من بس است ✤ این رگ ابر از گنهکاران پاک میباید مرا ✤
اشک صراحی کنایه از شراب ✤ ز شوق بزم تو در دیده رود اسلمان ✤ خرام اشک صراحی و ناله عود
است ✤ اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزند زلالی ✤ چکید اشک کباب و تفته سر کرد ✤

حسن جمال زن او را ناشنیده از و التماس طلاق نمود و لو زن را طلاق داد داود او را عقد کرد و سلیمان بوجود آمد چون
طریق ندبه منقضی آن بود که داود از او یا او را بگیرد پیش نداشت التماس طلاق نکند از این سبب حق تعالی او را دو فرشته
فرستاد و ایشان باید ند و دستوری خواستند جواب گفت امروز روز عبادت است روز دیگر بیائید ایشان بازگشتند
و از راه نامه آمد ند ابو مسلم گفته که ممکن است که آن خصمان که بر سور غرفه برآمد ند و رو عرض تخاصم نمود ند از جنس فرشتگان
چنانچه ظاهر و آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند ذکر تعارج بر حقیقت خود باشند بر سبیل کنایه خواهد از این بیان
بهمه خوان ایشان باشند بر خلاف مجری عادته و بدون رخصت و عقابی که متوجه شده باشد بجهة حکم او باشد قبل التصدیق
مدعی علیه فافهم و گویند که داود ایشان را نمیدید تا آنکه ترهه نشستند و چون بیکبار نظر او بر ایشان افتاد بهم آمد و
ترسان گشت و گمان برد که دشمنان و بند که قصد قتل او آمده اند گذارنی شیخ الصادقین افضل الدین خاقانی فرماید
ه قدحهای چون اشک داود ی ازمی ٭ بر بخانهای سلیمان نماید ٭ اشکبار بمعوده و رای همه اشک نخین و
سندان در لفظ از دولت گذشت و امرد بمعنی فاشک ریزنده کلیم ه بحیرم چو در دار سفید باران زست ٭ چه جای آنکه در چشم اشکبار من است ٭ ه برخاک آدم اینهمه باران غم که ریخت ٭ سیلش روان از این مژه اشکبار نیست ٭
اشکبار بمعوده و زای تازی اشک فشان بقا و اشک ریز مثله اشک ریزان مژه علیه جمع
آن و نیز بمعنی با اشک نخین چون آبریزان و گلریزان که بمعنی ریختن آب و گل است و حمید ه آن کسانیکه دشمنها
مبتلا شده اند ٭ اشک ریزان مراجوش شهر میدانند ٭ کلیم ه آتش حوادث نیست آفت سرای ما ٭ زاکه اشک
ریز از رخت خانه سیلابست ٭ دیده آنروز که اشک فشان دانست ٭ لکین تنگ ز ورق من و خورطوطی فالش
منیست ٭ ظهوری ه زروی گریه بروی آوریم دریارا ٭ ز اشک بادی ما جای برگهنگ است ٭ اشک فروخورد
کنایه از ضبط کردن گریه و سند آن در اشک حسرت گذشت اشک چیدن کنایه از اشک پاک کردن ز رساسا
ه میکند با آستین چو هر زردی تنع پاک ٭ گاه که چیدمدامن اشک از مژگان من ٭ اشک فشاندن و
باریدن و چکیدن و ریختن بمعنی و پس کنایه از خوشتر محظوظ شدن نیز اند کسی گوید که من حرف
عجبی نمیدیم یاران گویند ما هم شنیدیم و اشکی بر زیم یعنی خوشتر شویم عرز اصفهانی ه شمع روشن شد بدامان اشک
از دیده ما فشاند ٭ خوشه برد اشت هر کس دانه ایجا فشاند ٭ نا امیدی بردم اشکی که میبارم ما ٭ رزق قارون میشود
تمنی که میکنم ما ٭ اشک آلود در صفات روی و چشم اول در تغیر خندان گذشت اشک ستدن زالی ه
ز چشم شمع اشکی گرم دزدیده ٭ که آتش از پر پروانه شوید ٭ اشک در دیده شکستن بند شدن اشک در دیده با قصد
گاشی ه رفتی و بشکست از دوری تو ٭ در دیده امانک در سینه ام آه ٭ اشکبوس بالکسر نام مبارز رکه بعهد
افراسیاب آمده و رستم او را کشته ه از اشکبوس گریه تا تیر غم مخور ٭ کز رستم است عشق و فیروز جنگ آشکنه
مکرر ول و کاف تازی و نون مزید طامیز در بجوا کول ه خورده مانده غم آشوبان ٭ از لبی آشکنه غم خوبان شد
اشکانیان بالکسر ملقب از سلاطین عجم غیور ه نظر بخشم ترین زروی عبرت کن ٭ ز خاتواده اشکانیان همین مانده
مع الاصاد المهملة اصفهان نام پرده موسیقی ه مطرب در اصفهان چو سرود این غزل زدل ٭

از جزر و مدّ نالد او زنده رود شد ✻ **اصلاح** نیکو کردن خلاف فساد و بمعنی ستردن هوی مصطلح عرفان است با لفظ
کردن و کوشیدن و یافتن مستعمل ✻ چون باز نیاید ز بت و تکده خسرو ✻ اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم ✻ علیخان
بیک مرحی ✻ گر چنین اصلاح خواهد یافت خطّ عارضش ✻ نالهٔ مقراض در کوشش نواخواهد شدن ✻ اثر ✻ مکن تعویذه کمالک
صنع را اصلاح ✻ که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین ✻ محمد قلی سلیم ✻ بذوق سرکشی آتش آب میاید ✻ کجا ست باده که
اصلاح این مزاج کنیم ✻ از نصیحت چند اصلاح دل سخت کنم ✻ بچو موج آب اثر نیست تا کی سوهان سنگ ✻ التفات مهربانی را
عیب ضایع کمن ✻ مشکل است اصلاح کردن خاطر رنجیده را ✻ در گلشن همیشه بهار ملایمت ✻ اصلاح تخل میوم کنند
آفتاب گرم ✻ صائب ✻ پیری نشکستی ست که اصلاح توان کرد ✻ بر در زندان ازان خانه که تعمیر ندارد ✻ بسکه اصلاح خط
خوبتر دارم در نظر ✻ و میان خوب و بد هم حاجتی نیست ✻ با اصلاح خط خوب ترا ✻ که خط ساخته بیش
همه کس معیوب ست ✻ **اصلاح پذیرفتن** قبول کننده اصلاح ✻ ابو طالب کلیم ✻ از سخن حال حرامی نشد اصلاح پذیر ✻
بچو دیرانه که از گنج خود آباد نشد ✻ **اصم** تشدید میم کر و فارسیان تخفیف آرند حیوانی گیاهی ✻ زار میالم و سوی نکند
گوش کردون که اصم ست ✻ **اصحاب منقل** یاران مصاحبان که زمستان بر دور منقل حلقه زده می نشینند و
از هر باب حرف با هم زنند و بمجاز بمعنی ارباب مشرب ✻ استعمال کنند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته تاثیر ✻ و محفلی که بست
زبان سیندن من ✻ صدا آفرینش عذار از اصحاب منقل ست ✻ **اصول** باصطلاح موسیقیان کشمیر ولایت اقلیم است
که در عرف هند تال خوانند و باصطلاح موسیقیان کشمیر دهل کوچک که بانگ تان نوازند و فارسیان سنجی حرکات موزون
و خوش آینده نیز استعمال کنند ملا تشبیهی ✻ بعشق اگر بتی بی شراب نیست سنوی ✻ چنانکه بی دف و بی چغ اصول کنی ✻ سلیم ✻ زکارهای موافق مخور فریب جهان ✻ چو آن اصول کزان رود هم جماع آزد ✻ وحید ✻ زناله سنجی
غم چون صدای دف کاهی ✻ برون ز دایره بامی نهم و نلی با اصول ✻ محسن تاثیر ✻ زاهد بیگانه نازپرستی هویدا ✻ چه
حیله اصولی گرفته ✻ در این مقام چه اصول و چه گول گرفته نیز گویند ✻ اصولی بر اندازی نعمت خان عالی ✻ جلد ثانی بواقفصولی
او ✻ همه قاصر ✻ اصولی او ✻ **اصول و گول** بصاندن سرین در رقص **اصول فاخته** نام اصولی که در عرف هند
سوو فاخته گویند سیر خسرو ✻ باز بلبل چگونه در پرده های نگ ✻ دارد اصول فاخته بلبل بر نیان گفت ✻ بازه ✻ بلبل از اوراق
گل کرده درست ✻ منطق و طیر اصول فاخته ✻ **مع الفساد المجمه اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن
حال و بهم زدن و لرزیدن و طپیدن و زدن تیر و جز آن بهدف گیرد و واگفتن بهمدگر و با لفظ کشیدن ✻ دوانیدن و گردانیدن
و آهکندن و ریختن و باریدن و دوادن مستعمل اسیر ✻ شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را ✻ که چون موج از سر
سوگ ریده ام تراک سیلزد ✻ طالب آملی ✻ کنون گر موی موی ضطراب تازه میزند ✻ یقینی گر روز او را قم از شیرازه میزند ✻
قاضی ناصر بخاری ✻ خطر برآورد ی و آهکندی بجا بم اضطراب ✻ ملک معمور از برات بجمل گردد خراب ✻ مزراصاب
جان کران لب خامش عتاب میارد ✻ ز آمیدن با اضطراب میارد ✻ درین محیط که طوفان نوح ایجاد است ✻ بهر نفس
چو موج اضطراب توان کرد ✻ متناسی ✻ غالب شریک محفل عمر افت است ازان ✻ بیهوده اضطراب لبتف می
ماه تاثیر ✻ دلیل ما بس علم از تو انعقد کا فیست ✻ که بارقیب ترا دید و اضطراب نکرد ✻ اضطراب سختی آهکین او

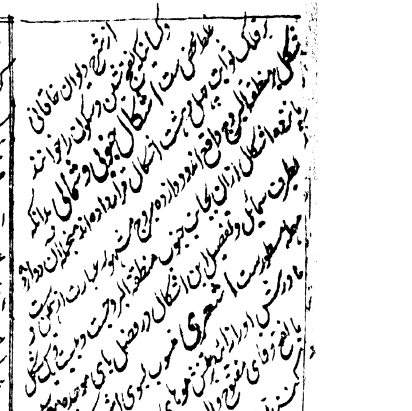

او دارم ✻ موج سیلاب ازرگ سنگ ست و کهسار او ✻ مع الطار مهملة اطراف گوشه ✻ جمع طرف فارسیان
این را بها و الف جمع نمایند کمال اسمعیل ✻ بدان تاد وسه خرقه آری بهر ✻ لبریده بهای براطراف ✻ اطاعتگری
امتثال و فرمان برداری با لفظ ✻ همه خیل ذاغانی و گندنی ✻ الغربان بری و اطاعتگری ✻ اطفا کشتن آتش
وچراغ و فرو شدن و با لفظ کردن مستعمل و الهروی ✻ مرگ ابلقای حرارت کند عاشق را ✻ سنگ تش
بهمان با تش خود در دریاست ✻ اطلاع دیده ور شدن و با لفظ بودن و دادن و یافتن مستعمل سیر لاهجی
✻ واعظ اوان چگونه از جمال بروی دوست ✻ چون بشنوی این سخن هرگز نبود تش اطلاع ✻ والهروی ✻ تو
زیر توان یافت بی معنای ضمیر ✻ بجز اهل هوس اطلاع بر اسرار ✻ اطاس نوعی از زمامه و بانگ حبشی در هند و سندان
نیز شهرت دارد و جامه ساده و بی نقش اطناب ✻ دراز کردن سخن و بسیار گفتن و با لفظ دادن و آوردن
و رفتن مستعمل و الهروی ✻ بدین عمری که تا بگشوده لب بر بست دستی ✻ که خر طول امل و گفتگو اطناب میکرد ✻
میرخسرو دهلوی ✻ هر خطبه را ای خطیب ایجاز و جذبه ✻ امروز در درویش بگذار اطنابی ✻ تحمید را ✻ مع الطا المعجمة ظهار
واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن و با لفظ کردن مستعمل ✻ با آواز بلند اظهار دردی میکنم ✻ والهروی ✻
بتان آداب گرگینی پندارم ✻ ناصر خسرو ✻ کمال عشق و اظهار نیستند خسرو ✻ محبت شمع زبر سو نمی دارد و باک ✻ والهروی
✻ ایدل ترا حلال محبت حرام باد ✻ اظهار شکوه چندکنی هرکجا زود ✻ صائب ✻ غافلی از درد مندی های دل بیمار
حیف ✻ پیش عیسی درد خود را میکنی اظهار حیف ✻ مع العین المهملة اعادت بیمار پرسی و باز گردانیدن و با لفظ
کردن و شدن مستعمل ظهوری ✻ نشنیدند زعادت خود و هیچ برنگشت ✻ هر چند مدعای ظهوری اعاده شد ✻ خواجه
جمال الدین سلمان ✻ باز آمدی ای سخت همایون لسعادت ✻ جانی به تن رفته ما کرد اعادت ✻ اعتبار عبرت
گرفتن و عبرت نگه کردن و ماند نیز از پی چیزی فرا رفتن و چیز را نیک نگاه داشتن و نگهبانی کردن و با لفظ رفتن و افتادن
و گرفتن و کردن مستعمل مخلص کاشی ✻ بیک دل بود محتاج آن خم زلف زیر بسیاری ✻ من از دل باین عز آرزو کردم اعتبار دل
باقر کاشی ✻ چون نقطه محیط زمین و زمان شود ✻ از جاه او نگیرد اگر اعتبار چشم ✻ علی خراسانی ✻ بر خلق علی فتاد هم
شب نا توانی من شکسته دشمن زجه اعتبار گیرد ✻ ملا شانی تکلو ✻ نیم آنکه گر میرم بحسرت بگذارش ✻ بر سوی ایشان
فرشته زمن اعتبار گیرد ✻ بدر جاجی ✻ از انمیطلع کردر قشیهه کلکش در خط آورده ✻ بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار
افتاد ✻ ملا مفید بلخی ✻ زرنگ گریه من رفته اعتبار بهار ✻ فکنده لاله سنگر که بگذار بهار ✻ اعتراف
اقرار کردن بگناه و خراج آن و صبر کردن و بر رسیدن چیزی و شناختن و با لفظ داشتن و آوردن مستعمل
والهروی ✻ بعجز عیسی ✻ خضر اعتراف آری اگر دمی در خاطرم آی و غمهای نهان بینی ✻ اسیری لاهجی
✻ زآئینه جمال تو دیدیم هرچه بود ✻ عارف کسی بود که بدین دارد اعتراف ✻ اعتصام چنگ زدن و چیزی
و با لفظ کردن مستعمل انوری ✻ در دین جوا عتصام بحبل المتین کنند ✻ آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند ✻
والهروی ✻ فضل خدای حبل متین است شاه را ✻ هر جا که شد بحبل متین اعتصام کرد ✻ اعتقاد در دل گفتن
و قرار دادن و سخت محکم شدن چیزی و با لفظ داشتن مستعمل و فارسیان گاهی یای معروف بدان نیز ملحق

اصطلاب

کنند ملا نشانی تکلوسه توئی مراد و توئی مطلب و توئی مقصود ✤ همه توئی و همین است اعتقادی ما ✤ مردم به پیر خرابات مخلص ✤ جو طفل اعتقادی بملا ندارم ✤ اعدادی کسی ست که خانهای نقش مثلث و مربع وغیره با عداد کنند برای حصول مقاصد از سه یکیست مرتبه خشت مال و اعدادی ✤ که هر دو راسته بر گردان مربع فن ✤ اعراض زرو بر تافتن بلفظ کردن مستعمل اعزاز گرامی داشتن به بالفظ کردن ۰ و دادن مستعمل اعلام آگاهانیدن جمال الدین سلمان سه جای تهمت که بر حال منش رحم آید ✤ حالت من بخیالش اگر اعلام کنند ✤ اعتماد تکیه کردن بر چیزی و بالفظ کردن و داشتن مستعمل و در این بیت خواجه نظامی سه بنو د اعتمادش در آن مرز بوم ✤ که است ایمن آباد رومی بروم ✤ بتقدیر داخل شدن لفظ حصول بر اعتماد صلهٔ آن در آورده ظهوری سه گر ظهوری بعقل در بند است ✤ رجنون دارد اعتماد چه غم ✤ ملا نشانی تکلوسه زمهربانی آن ماه میشود معلوم ✤ که بر محبت من کرده اعتماد امروز ✤ صائب سه بحسن ساخته زنهار اعتماد مکن ✤ که در دو هفته مه چارده هلال شود ✤ قاضی ناصر بخاری سه به اعتماد کند کس بوعدهات ای گل ✤ که همچو غنچه زبان در ته زبان داری ✤ درویش واله هروی سه نه غنچه راز دل خود مگو صبا اینجا ✤ گر اعتماد بخود میکنی خطا اینجاست ✤ اعجاز و میرزا جلالا طباطبا سه اعجاز وران سحر کاره ✤ چون خورشید آسمان سواره ✤ اعجوبگی بازیگری وحید در شدت ابروی ماسه باکه باشد زیکی بسری که از اعجوبگی ✤ از زنخ یکدم فتد زیر سفید ادبیا تو مع الغین المعجمه اُغ اُغ بضم هر دو همزه و تشدید غین اول آوازیکه در گلو گردد در وقت غرغره کردن و مانند آن ملا فوقی یزدی سه بود تکرار نیست در وضو نیست ✤ کشتی در آب ناصد بار رویت ✤ کنی از غسل ما خود را نمازی نوای اُغ اُغ را کوک سازی ✤ آغری بالضم و غین معجمه و رای مهمله و یای معروف ترکی دزد چنانچه از نصاب ترکی ✤ زبان بتحقیق پیوسته و باز اغری باز معلمی که به تعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرو برده بر روی آب رود و مرغابیان جنس خود دانسته طبل نمیخورند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل بخون مرغابیان نگارند دار آب بیک جو یا سای شوخ قوشچی که ز صیاد نحوی تو ✤ اغری ذو یله باز نگاهم بسوی تو ✤ اغر امیر خسرو سه چند تر گاز انجون اغراکنی ✤ خانه زنبور شورا نگیز ✤ اعیار جمع غیر فارسیان بجای مفرد استعمال کنند کاشی سه گر نیم از ناکسان از من کسان اغیار چیست ✤ دوست دشمن آشنا بیگانه یار اغیار چیست ✤ وحید ✤ غافل از ما صحبتی با یار سیداری وحید ✤ اسم یاری بر طرف اغیار بودن پس چرا تو مع الفا افتاد کنایه از نکبت و افلاس و حید سه نیامیزند با هم مردمان از نخوت دولت ✤ پس از افتادگی از هم جدائی نیست یاران را ✤ افتاده کنایه از عاجز و زبون سه سعدی افتاده است آزاده ✤ کس نیاید بجنگ افتاده ✤ برف افتاده پس افتاده پیش افتاده بد افتاد دل افتاده دور افتاده افتادن دل بجای قرار و انس گرفتن دل به آنجا و همچنین گرفتن دل در جای گویند در بجا دل نمیگیرد و نمی افتد ای قرار نمیگیرد اشرف سه چون دلم در تنگنای این قفس افتد که من ✤ بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد ✤ مخلص کاشی سه در جهان فکر اقامت کی کند یاد گلم ✤ سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم ✤ و لصله از معنی بیزار است کمال خجند سه افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد ✤ فریاد ز رشوخیکه ملول است ز فریاد ✤ علی خراسانی سه کشاید در میکده را پیش از عید ✤ کاو دل هفته بسلخ رمضان افتاده است ✤ ناله ام سخت خورد بر هدف سینهٔ میر ✤ تر شکسته بهر سوی

وبهر سوی نشان افتادست ❊ گر پهلوم ترا لاغر کرد ان ستود هنوز با در خانه دلم بقصد افتاب عشق ❊ دو دست راهی گر
بیقصد راه برفرق سرم ❊ نالان ان جهد نم بر استان افتادست ❊ افتادن لایق و درخور بودن کلیم سه حامی
درخون شهیدان کش و بخوام بناز ❊ بنوای شاخ گل این رنگ قیامی افتد ❊ بمعنی واقع شدن سه آهی از عشق تو
رسوا شد و از پا افتاد ❊ کم مبین نوع ترا عاشق رسوا افتاد ❊ قدسی سه بیا بیا که کند باد صبا یاد مرا ❊ مردم از
مدام که چه افتاد مرا ❊ افتادن چیزی بچیزی بمعنی موقوف ماندن آن چیز بران چیز دیگر مرزا صائب سه اسان
هم مدار دهم دست خط یار ❊ مشق جنون من به بهار دگر فتاد ❊ افت و انداز عبارت از حرکات خوش ایندهٔ کردن
ملا فوقی یزدی سه افت و انداز متی را بنده ام ❊ گر سر شش نشاء کان پیچد ❊ افت و خیز عبارت از حالت بین
بین نشستن و بسته رفتن و نیز کنایه از نشیب و فراز و بر یک قرار نماندن تاثیر سه بین مدار مهر و بیوفائی
گل ❊ زرد و ملولی مشو ایمن که افت و خیز مدارد ❊ طالب آملی سه نفس بسینهٔ اعدا ز بیم تو کند ❊ بافت و خیز تردد در جو
نفس ای افتخار نازدن بنیازی و بالفظ کردن مستعمل میرمعزی سه در عدل جزو و نکند عالم افتخار ❊ در خود
جزو در تر ملک داستان ❊ افدستا بفتح اول ستایش عجب و نیکو مرکب از افد بمعنی عجب و فکو و ستا بمعنی ستایش
خان آرزو سه نگردم شیخ را انجا سلامی چون دو چار شد ❊ که افدستای بر دیز خود و درد زنا نم بود ❊ افروز
اتش افروز آئینهٔ افروز انجمن افروز نیستان افروز بوستان افروز خرمن افروز
جان افروز دل افروز حق افروز دشت افروز زینت افروز سامعه افروز افسار
وفسار انچه بسر و گردن اسب و خر بندند و بالفظ بر بستن و کشیدن بستعمل ملا فوقی یزدی سه سوار کیه
تازد شت گفتار ❊ چنین در خلق نامه کرد افسار ❊ طالب انی تکلو سه گر خود بر ست بر سر عیسی شود سوار ❊ دجال
دیو بر سرش افسار میزند ❊ سلیم سه ان یکی فارخ از سر کشید ❊ بر سر خود کرد و خود خرید و دید ❊ افسار بر سر
کشیدن مثل بسبب انجام اندا ختن و الهروی سه خصم از مرتبت خر عیسی شود و به بند ❊ خواهی کشید بر سرش
افسار و تمنی ❊ افسانه بالفتح حکایات گذشته بالفظ خواندن و کشادن بستعمل و بمعنی مشهور بالفظ کردن
در بن ترکیب کردن بمعنی گفتن هم آمده و بمعنی چیزی جهل معروف غیر واقعی بالفظ شدن و اینهمه مجاز است
سیف الدین اسفرنگی سه با مردی و مردیت فسانه شد بدهر ❊ اما ز جود حاتم و اخبار زال سام ❊ میر خسرو سه وگه
دیوانه دلم ناز بیازار افتاد ❊ من نمیگفتم که فسانه شود این نکنم ❊ خواجه بشیراز سه مارا به تشنیع افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه ❊ برو فسانه نخوان بفسون مردم حافظ ❊ کز این فسانه و افسون مرا بسی یاد است ❊ طالب
آملی سه ایدل افسانهٔ دلبر مکن یاد ❊ قفل گنجینهٔ گوهر مکن یاد ❊ افسان و فسانه مخفف و افسانه بالمد و افسانه بواو
بعد الهمزه شیخ ان عادی سلطانی سه ان موی که دستا پیش آید ❊ تا لف کلهٔ موی فسانه ❊ موی حشو زین
دستار ❊ حکمت گفته فسانه ❊ سیف الدین اسفرنگی سه پیش خلق شب روز بر مناقب تست ❊ مدا قصهٔ فسانهٔ
من ❊ بوریهای جای سه حیدر ش گفت من ندارم زر ❊ او فسانه مخوان و بیع میر ❊ میر معزی سه تو در هنر دگری
دان بفرد کو بوند ❊ چو نامه نبوی کو بود هزار فسان ❊ افسانه ساز و فسانه بیع و فسانه سگال و

وفسانه پرداز یعنی قیاصی ۵ از خواندن این فسانه رازت کشی خواند بمن فسانه پرداز امیر خسرو ۵ باز جستند از و
حکایت حال ۵ او شتد از روز خود فسانه گال ۵ طالب آملی ۵ فسانه سنج نیست ۵ خوش سخنان ۵ صد جا کرده حرف
چیکد از زبان ما ۵ آصفی ۵ گر ساخت کوکن را فسانه عشق شیرین ۵ پیدا کنیم اهل فسانه سازد دیگر ۵ فغانی بستن
ترشب ۵ از دهان سخن کاتبی ۵ برگ گاهی نیست که بستون پیش غم ۵ من کجا و درم کرد هر فسانه فرهاد ۵ است ۵ افسر بستن
بهرد سین ۵ بهلوانی ملتی افسر ظاهر ۵ سدال ۵ بسته بر سر ۵ بر سر نهادن ۵ بر سر بالا ۵ بر سر گرفتن ۵ بر سر کسی
معنی و فسر بر سر نشستن لازم سنه ۵ افسر شدن یعنی صاحب فسر شدن و امتیاز است تا قانی ۵ مهر سپهر ملک ما ۵ کن
ملک ۵ بر فرق فرقد افسر خسران تو نشست ۵ قتیحان عالی ۵ افسر عقل حریر تا ۵ فرق فرزانه رود ۵ گل داغی چو فتنه بر سر زیرو
رود ۵ میر منوی ۵ شاه چین را داد حکم آسمانی گونه ۵ اجرای حکم تو بر سر بی ۵ افسر گرفت ۵ و انگه بر سر نهاد افسر منوی
تو ۵ سر آن چیزه سراند بر سر افسار بود ۵ ملا طغرا ۵ زر و نقره بود پایه افسر شش ۵ که سلطان دین می نهد بر سر شش ۵
سایه ۵ مبادا کم ز سرت سایه کلاه نمد ۵ بوش بر سر شاهان گذارد افسرا ۵ میر خسرو ۵ بزرگان گر سر افسر نهادند ۵
اساس آن همه بر زر نهادند ۵ یکی خلعت از در نبی سر کشد ۵ بر صید بیچکس افسر کشد ۵ تهانه ۵ کشته فرمانم ۵ ان در بحر
شور خوکشتن ۵ میگذارد بر سر بر نالم افسر جباب ۵ افسر سنگری نگسر سین ۵ هلال کاف فارسی زده و زای زری
نام سازی که در زمان قدیم در ملک سیستان متعارف بوده بلند افسر خورشید افسر افسرده بالفتح و ضم
شین تیز مرده و یعنی سرد شده و یخ بسته مجازاست چون آتش افسرده ۰ و تنور افسرده ۰ و شعله افسرده ۰ و چراغ
افسرده ۰ تب افسرده و افسرده شدن تب کنایه از کم شدن تب و افسرده شدن بازار کنایه از کساد شدن بازار
و افسرده شدن قصه کنایه از بعتدل شدن قصه ناقرگانی ۵ شد قصه ام افسرده چو افسانه مجنون ۵ بیدل ۵ گر سواد
جهان چند توان بود ظهوری ۵ زدم شان فسرد است بازار شعر و نکو میفروشند طلو مارشعر ۵ صائب ۵ شد عرضه
بری پر و بال طلب ۵ یکجو نشد افسرده ز کار خوبت تو ۵ آب حیات آتش افسرده دامن ست ۵ مجنون عیث بدامن صحرا
نمیرد ۵ ملا طغرا ۵ دلی تیره بمجنون نسرده چراغ ۵ دلی بیطراوت جوانی کشته داغ ۵ طالوتی یزدی ۵ لب کیا نالد از آتش
افسردست ۵ از مخالف غریق بحر تب ست ۵ و گلهای افسرده کنایه از گلهای خزانی بود افسرده دل و
افسرده روان و افسرده جان کنایه از مردم مرده دل و سخت دل و بیمهر ۵ از صحبت افسرده روانان
بگذر ای دل ۵ جویای جگر سوختگان همچو شرر باش ۵ نظامی ۵ نسرده دلان را نیاورد بکار ۵ غم او گمانرا نموده بگمان
افسرده دم و افسرده بیان کنایه از بیروح گوینده و بیمزه گو که سخنش موثر نباشد و بدل نزند رضی دانش
۵ نیست بر نالد از افسرده دلان گوشش مرا ۵ بلبلی کو که صفیرش پرد از هوشش مرا ۵ صائب ۵ سخن از است کرد
زنده دلی گرم نشود ۵ لب افسرده بیانان و لب گور یکیست ۵ افسرده مهر کنایه از کم مهر و دلسوز ۵ از این افسرده
مهران بوی دلسوزی نمی آید ۵ زبای کل سیخاک لاله زاری میکنم خود را ۵ افسرده پستان کنایه از عقیم و زن
پیر که از زادن باز ماند ۵ باشد خاقانی ۵ یکسر شود امهات سودان ۵ بسته رحم و فسرده پستان ۵ افسر دگی اضافت

جناب خیرالله فقیر میفرمایند که یک حالت نشاط و شادیست و دیگر حالت غم و اندوه اما وقتی که نشاط طبیعت بنود و غم و کدورتی هم عارض حال نگردیده باشد این حالت بین بین را افسردگی گویند و بالفظ کردن مستعمل و امعنیند یعنی ﴿ بجوز گشن تازه دارد رنگ محمی ﴾ ی مرا ﴿ می کشم افسردگی هرگز بخمار آمرنشود ﴿ و در بعضی مواقع بمعنی کم شدن در حالت اولین مستفاد میشود افسوس و فسوس بدون همزه حسرت و دریغ و کلاه ایست که در وقت حسرت و دریغ گویند و نیز بمعنی ملتزم و متعهد و از تشبیهات اوست و بالفظ خوردن ﴿ و داشتن ﴿ کردن ﴿ و سخن مستعمل خواجه شیرازست ﴿ و گر نکنم طلب نیم بوسه صد افسوس ﴿ زحقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ﴿ و شرشر عربده جوی و لبش افسوس کنان ﴿ نیم شبی بر سر بالین من آمد بنشست ﴿ اثر ﴿ نی همین دانا را و ضاع جهان افسوس خورد ﴿ هر که شد بر خوان هستی مهمان افسوس خورد ﴿ خوش افسوسی ز قسل من بت عیار می آید ﴿ که آن کستی بخون آلوده دائم در دین دارد ﴿ ترا باید که شب بیدار و افسوس ﴿ خیالش را دوزی شمع فانوس ﴿

انگشت افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و رنگ افسون و فسون بدون همزه سحر و غریبت و معنی مکر و حیله مجازست و بالفظ خواندن ﴿ و دمیدن ﴿ و دمیدن ﴿ و دستن ﴿ کردن مستعمل و الهی سه ﴿ در صفت مکر و معنی ﴿ گر شوق رهت نکردمش افسون ﴿ اندر ره خط نقطه بیران علی خراسانی سه ﴿ از زره مهر محبت دل جانکرد ﴿ ایهمه افسون بد لها ازره نیرنگ ست ﴿ محمد قلی سلیم سه ﴿ لبکه بر من چشم دارد افسون سود امید مد ﴿ جای ناخن حلقه زنجیر از پا میدمد ﴿ در مصرعهٔ اول دمیدن بمعنی دم دادن و در دوم بمعنی روئیدن **افسون جدائی** افسونیکه برای جدائی دوکس خوانند و آنرا استادی دعائی افسون گویند کلیم سه ﴿ دم تیغ را ساحری شد پدید ﴿ فسون جدائی برا عضا دمید ﴿ **افسون خوردن** فریب دن مولوی معنوی در دفتر اول در حکایت زن اعرابی سه ﴿ زن برادر دو مانگ کی ناموس کیش ﴿ من فسون تو نخواهم خورد و میش ﴿ **افسون گرگی** افسون ست که چون پیش کسی استعمال دیگری رود غالب نیاید نظامی سه ﴿ سیه ماری فسون گرگی درود ﴿ سر اسای از سر برزگی درود ﴿ و گویند حیله گرگ ست به گرگ پشتی شهرت دارد یعنی با گرگ بودن صفت گرگی هم داشت پس ازو جهت موذی بودن **افسون مسیحا** کنایه از احیای موتی و آن استعمال بجای مجاز از فسونهای شعرست بیدل سه ﴿ بآن لبجان بخش اسیری که تو دانی ﴿ افسانهٔ افسون مسیحا نتوان گفت ﴿ **افسونی** افسون زده تاثیر سه ﴿ افسونی جنبش نبض ستی است ﴿ آن نرگس و الحمار جادو ﴿ ذوالحمار نام شخصی که بسی را از اعدا بطعن نیزه از جا در آورده **افسون گر و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرداز** معنی دعائی سه ﴿ چه عزیست کورا بچندین خطر ﴿ با فسون گری برد باید بسر ﴿ ظهوری سه ﴿ فسون پرداز تزاو عشق ز عالم نمیبا شد ﴿ دم طفلان نادان میدهد بیران دانا را ﴿ آن فسون خانان که در تن جان با فسون میدمند ﴿ پیش آن لعل فسون خوان لب از افسون ببسته اند ﴿ و لعل فسون پرداز دعی سه ﴿ بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم که بیهمتا کرد و اتش با فسون آبجیوان را ﴿ افشاطی هر و آشکار اکردن و با لفظ کردن ﴿ و شدن ﴿ و دادن ﴿ مستعمل **سحر گاهی** سه ﴿ سر از ازل و راز ابد پیدا و حی ﴿ چون طلعت عدل تو سر جاد و انشا ﴿ اثر ﴿ تماری در محبت

یاقوت دست افشار بسته و این حریست ۵ بستی گر رسد دستم لبهای نگسود شش نشود یاقوت دست افشار اصل
آلودش ۵ زود افشار انبار و شکر ریزه و این مجازست گوناز در ا افشار سید ما از و منفعتی بردارد زود زود افشرده
نیز گویند یا افشار نعلین چرمی بخر کاشی در صفت سب ۵ گاه راه انجا نهی بسرین ۵ بر دل خاک گرسم
افشاری ۵ خطاب بممدوح ۵ جا عنصر دلا ندوزی ۵ هفت کوکب بچهره افشاری ۵ افشرده و فشرده
خلاصهٔ چیزی که از آهستن بیرون آید افشرج معرب آن و قومسی گوید عصاره هر چیز مثل عوزه و دانو و مانند
آن و عوام آنرا انشابه و قصر خوانند افشره گر عصار او سعیب ۵ افشوخون دل از جسته او دیعنی
مالادن مرگان فرو ۵ طالب املی ۵ اول نخوانا نم زیت دهاد هد ۵ واکنار افشره دل نیز فانها
کنند ۵ افطار روزه کشادن و بالفظ کردن مستعمل الا طعراء ۵ غم روزه برمن بسی یار کرد ۵ چو ساغری
نامد افطار کرد ۵ افعی دم و افعی زار هر کدام م محمد اسحق شوکت ۵ عاقلان از دیدن اجتماع
دوستان غافل اند ۵ خویش از ین دانست افعی زار بیرون کرده اند ۵ مافعی دمان نامد مینو سم ۵ منقش همچو زرد
گلبنان ۵ افغان در تاریخ فرشته از کتاب سطلع الانوار آورده که افاغنه از نسل قبطیه فرعون اند و قتیکه موسی
بران کافران غالب آمد بسیاری از قبطیان توبه کرده مدین موسی متحلی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال جهل عناد
اسلام نکرده جدای وطن گزیدند بهندوستان آمده کوه سلیمان که بامین ملتان و منیاد رست ساکن شدند و
قبائل ایشان چون بسیار شدند موسوم بافغان گردیدند و چون اولاد ایشان بسیار شدند معمور به هندوستان شمل
کرمان و منیاد و متصرف گردیدند راجه لاهور که مارا جه جیپال خوشی داشت قصد فتنه ایشان نمود اما افاغنه امداد
مردم کابل و خلج چندکرت دفع کفار کردند و کفار بجهت خونخواهی سیاب بمقام خود در بیرسیات مراجعت میکردند و مردم
کابل و خلج نیز بخانهای خود میرفتند و هر گاه از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان کجا انجامید ایشان جواب
میدادند که کوهستان گویند افغانستان گویند بخیر افغان و غیر افغان را انجا چیزی دیگر نیست ظاهرا ازین سبب مردم غافل
انگشته ایشانرا افغانستان خوشانرا افغان می خواندند اما اینکه میدان این طایفه را پهان گویند و ضمیر آن
ظاهر نیست افگندن انداختن و بر زمین زدن میسرود ۵ این سخن گفت و پل بگفتن فشرد ۵ افگندن قرض زین و برگ
بردن ۵ و بجاز بمعنی نهادن چون بنیاد افگندن میسرود ۵ جوانان بنیاد بدر انخود فکندی ۵ گناه خویش ارمن بسیبد
و بمعنی گستردن و بریدن چون بغره افگندن و زبان افگندن حسین ثنائی ۵ گر زاغ م با بعقاش جوی گفت ۵
گر تیغ با دسحر غنچه زبان افگند ۵ کمال اسمعیل ۵ بر کجا چهره تو سفره خوبی افگند ۵ دهنت آورد و آنجا میان
شیر بینی ۵ و بامکسی افگندن کنایه از طرف شدن شیخ شیراز ۵ منکه با موی بقوت برنیارم ای عجب ۵
با کسی افگنده ام کو بگسلد زنجیر را ۵ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت نظامی ۵ که فلک نیز مین
چار طاق فلکش ۵ از زمین بر فلک پنج فوبت زنش ۵ نوشته که چار طاق نوعی از خیمه و اگرچه استعمال خیمه
افگندن در معنی فرو آوردن و خوابانیدن خیمه استاده است چنانکه شاعر گوید ۵ بفکن خیمه یا محل راند ۵
که همراهان این منزل رواند ۵ لیکن گاهی بمعنی برپا کردن و نصب کردن هم مستعمل میشود علی الخصوص چون بمعنی تو تصف

واقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند بادشاه بر کنار رود یا خیمه افکند و این را در عرف هندوستان گویند جمعیه
افگندن از عالم حضر افگندن باشد که محاوره اهل هند است چون بساط افگن فرش باز افگن پرتو افگن
پس افگن پلنگ افگن شیر افگن پیل افگن خصم افگن دست افگن زور افگن رخ افگن زیر افگند سایه
افگن سر افگن افگنده سم سم افگنده کنایه از زر رمانده و لنگ میرخسرو و خرش علل در رخش افگنده سم علت
معلول رهوار دلگ افگار بالفتح و کاف فارسی مطلق خسته و مجروح میرخسرو ی آن کال زدواغ دست خود دلگار
گشته است و هر گرگی بدست خود انیکار کرده است افیون مبدل افیون یونانی فارسی عصاره خشخاش و نیز بعضی
یا زهر طهوری ی زخم خونست اگر سخره مرهم نشود و زمرهم نیست اگر دست خوش افیون است و من و بیخا یعنی
خیر دست شیرین کرشمل بر نجبین از هوا ریزد و منعقد گردد افیون در شراب یا در باده کردن و سختین پشت
دادن شراب یا تاستی کذاره آرد میرخسرو ی تا هر که با شد یار تو نخود شود در کار تو و ای زیر لب گفتار تو زباده افیون
ریخته و افیونی چیزی شدن عادت کردن بخوری و برتر آن دست ندشتن بلهوری ی کرده زخم پس سر
آرزوی مرهم را و حیف در ریست که افیونی افسون گردد و با تو کاشی ی عمریست که با صحبتی غم شده ایم و سیاه
رشک اهل عالم شده ایم و با تو من و غم جدا مگر دیم زیم و افیونی آشنای هم شده ایم و بین معاشست درین بیت
صائب بطریق ابهام بسته ی ترک افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست و ادمک اندرگرز آشنایان جهان بیگانه شود و
افیون زدن و خوردن بمعنی میرخسرو ی این تنگنا نه موضع خواست سر برآر و افیون زده است حارس دست
است پاسبان و ملافونی یزدی ی قوت کسی چکا ید بکورے مردیش و ازبرای منع ازان آگاه افیون میزند و
مع القاف اقامت ایستادن در باد اهتمن و فارسیان بمعنی در جائی بودن و تمکین گرفتن و بالفظ کردن و دادن
ضیافت شخصی کرا زجائی وارد شود و بالفظ فرستادن استعمال نمایند محمد سعید اشرف ی برود میکده یکماه اقامت
کردم و اتفاقا رمضان بود نمیدانستم و شب از مهتاب با مش باج میداد و بهر منزل اقامت میفرستاد و حکیم
شفائی ی چون آمدم بدهر فرستاد آسمان و صد گونه رنج و غصه برسم اقامتم و صائب ی میزان غربت از زر و گوهر
لبالبست و در بلده وطن چه اقامت کند کسی و اقبال همان کسی را قبول کردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی
داشتن و سعادتمند شدن و روی بچیزی آوردن و روی کسی بچیزی گرداندن و فارسیان بمعنی دولت و قوت
طالع استعمال کنند و این گویا از معنی سعادتمند شدن اخذ کرده اند و بلندا زصفات اوست و بصلابت از مرد و مستقل
میزا صائب ی تا اقبال محبت در مقامی میزم خوبان و تا طفلی سوار آید چشم دار منصور شو و بوسه بر دست خود و اهست
معمار ازل و تا با اقبال بلند آن طاق بر و بسته بست و شفیع از ی چون دولت زمانه محال است بنیرزال و گیرم چو
آفتاب شد اقبال من بلند و میرمعزی ی تا اقبال تو طبع بنده دریاست و دران دریا زمرد تو گهر باد و چه مشکل ماند درگتی
که اقبالت نکرد آسان و با اقبال تو هر کار یکه مشکل بود آسان شد و امیر شاهی سبزواری ی نه عشقست درد و غم جانان
بسی هست و با اقبال تو ام زهنهائی نیست و میرخسرو ی تا اقبال همت زنیگونه شادم و که هیچ از شادی کس نیست
یادم و اقبال اسکندر و اقبال اسکندری بمعنی نظامی ی کنون بر بساط سخن پوری و زنم کوس اقبال اسکندری عرفی

عرفی ؎ اقبال سکندر بجهانگیری نظم ۱ برد ثبت بیکدست قلمرو علم را ؎ اقتدا بسیوی کردن و الفظ داشتن و کردن مستقبل
حالیه ؎ هر کس بر فقر عرش ساکرد ؎ بر شاه محمد اقتدا کرد ؎ سلمان ساوجی ؎ بحسب اقتضای آوازنی کاجهان ؎ عمل بمدا اقتدا
کرد و این کار راست ؎ اسیری لاهجی فوز بختی ؎ جز اقتدای حقیقی باهل ال کردی ؎ اسیر پاجهان مقتدی موالی عبد ؎
اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و بتحکم در خواستن چیزی میرمعزی ؎ از عقل و فضل گرد اقتراحی ؎ وز و بخت و جود
کرد استخوانی ؎ اقتباس اُنس گرفتن و علم آموختن و فائده برداشتن صائب ؎ کی از چشمی نظر بازان تماشائین
کنند ؎ هم مگر نور اقتباس از زردی زمانین کنند ؎ اسیر لاهجی ؎ ای خرده شاهجهان قدر دهر لباس ؎ ماه و خورازر
مهر و سیت تو پرکرده ؎ اقتباس ؎ علی خراسانی ؎ ای مرقدی که عرش کنند اقتباس ازو ؎ چون چشم جمی که بود و سیع
ضیا ؎ اقرار شکسته اقرار نادرست وحید ؎ دلی دارم ز اقرار شکسته ؎ دستش کن بگفتار شکسته ؎ اقرار
بگفت خود ثابت کردن چیزرا و بگفت خود ثابت شدن و بالفظ گرفتن و آوردن و کردن و داشتن ؎ واوی مستشین
مستقبل میرمعزی ؎ آیا زدولت تو هر کسی معجز ؎ آیا بمعجز تو داده هر کسی اقرار ؎ اگر ملوک و سلاطین نرفته زده شوند ؎
بمعجزات و کرامات تو هنوز اقرار ؎ طالب آملی ؎ اگر غش کفر است از منکرانم ؎ وگر کفر دین است اقرار دارم ؎ صائب ؎
نادانی کند اقرار هر کس بت و نا تو ؎ زحیرت برده خوبت هر چشمی که بینا تر ؎ علی خراسانی ؎ نالم بمدیدا زدل در پیش
هر کس بر بلا ؎ از زبان خویشتن اقرار بیا باید کشید ؎ محسن تاثیر ؎ اقرار دروغی تو تا نیز کرده بهت ؎ دل امید بدست تو
انکار کی کند ؎ درویش الهروی ؎ دل بدر دام و غم تو خو شنا نگرفته اند ؎ حسن بیش از عشق و عشق بیش از حسن اقرار از و ؎
اقسم بضم سین مهمله در تاج المصادر کسی که در فکر کاری باشد که چسان سر انجام آن نماید قسم بسکون فکر کردن در چیز
بچگونه باید کرد و ظهوری ؎ این قسم شامل بحر فان نگردد کس ؎ تا خورده باده محتسب شهر قسم است ؎ بنای قافیه بر تحکم
و ترتب ؎ قطاع چیزی را از خود بریده یکسی دادن و فارسیان بمعنی زعنی که نوکران و مستخدمان و هندو استعمال کنند و قطاع
خوردن مخصوص لیکه از زمین مذکور بهم رسد حاجی گیلانی ؎ زاغ و زغن این باغ با قطاع نخشند ؎ با بلبل این باغ نمانا
که تو انیست ؎ شیخ نثیر ازی ؎ گر قحبه گوز خود متی کرده ؎ به پیوسته قطاع او خورده ؎ عرفی ؎ بر بخشا خلق را یار بحیم
اقطاع من گردان ؎ مسیح اعمال رشت من که طاقت نیست میزانرا ؎ اقطاع خوار جاگیردار و رابته و اظهوری
؎ لطفش صد امید اقطاع خوار ؎ مرطوبت رطبش جو عسرت هزار ؎ مع الکاف التازی اکتفا آلیده کردن
گدائی الصلاح حسن تاثیر ؎ از دوستان توقع یاترک دشمنی است ؎ ما قانعیم گر بهمین اکتفا کنند ؎ زخم دهان شکوه
نمایان بمی شود ؎ مردم بقدر حاجت اگر اکتفا کنند ؎ اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نوا ختن و
بخشش کردن ملا مفید ملجی ؎ کسی نکرد چو ما اهل درد را اکرام ؎ جو خامه جا بسر ماست زخم کلک را
میرمعزی ؎ بندگان درخدمت او چون خداوندان شدند ؎ از پس اکرام و خداوندی که با ایشان کند ؎ اکرام
بزور بر کاری داشتن و فارسیان بمعنی کرامت و سعایت استعمال نمایند حاجی محمد خان قدسی ؎ چنان
زعدل تو باهم مخالفان صاف اند ؎ که داغ سینه زرهم نمیکنند اکراه ؎ اکسیر بالکسر کیمیا و بالفظ زدن
در بختن مستقبل ابو طالب کلیم ؎ انتظار ساقرا زساقی مشق دیگر کلیم ؎ فکر خود کن کس نمیزند بخاک اکسیر را ؎ شفیع اثر

بگشاید ٭ دستهای گل فرو نیرزد در اصفهان فعل ٭ اسپری الا بحق نوشی ٭ سافی ما بها ستر ابی از آنکه زین دستان دمی
منت عالم بهر حامی بستان می نهد ٭ و در مثنوی اسرار الشهود ٭ از هزار از آنکه برداری یکی ٭ آن هزار اینجا تمام
میشکی ٭ اگر نکوئی ماست سفیدست باور نکنم در مسالغه کاسب کسی گویند سلیم ٭ ما بهر کر نشیند نفسی
خواجه حسن را ٭ از گلاوزگو سالله خود گفت ٭ نشیندست ٭ از انسکه سفیدی زند ماست بمردم ٭ باور نکنم گویند
اگر ماست سفیدست ٭ اگر حریف بکوش میگذارد خیال می کند که حیف بایش میدوزد و محاورا
لوطیان است در مقام تحقیق و تجهیل کسی گویند اگر بر آسمان رفته است از و اینکار برمی آید یعنی اگر هزار
بلند پروازی کند و سعی فوق مقدور بجا آرد و این کار از وی متش نیاید اثر ٭ اگر بر آسمان رفته است او نوشتهای
بیون قوسی ابروی یار من نماند ٭ کلیم ٭ نمک سر بر تاثیر از فغان رفته ٭ دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته ٭ اگر
چنین شده است او میکند چون امر مکروهی سر زند از هر کمان خفی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند
اشرف ٭ رشته جان گر گسست آن نا گسسته میکند ٭ خانه دل گر شکست آن طاق ابرو میکند ٭ مع الام
ال مخفی نماند که در آوردن لام الف بر سند الیه مضاف الیه مانند آن مخصوص عربست لیکن بعض متاخرین
در فارسی نیز آورده اند و این نوعی از تصرفات ایشان بود چنانکه او ستاد در ویش والله هیری با وجود حال
الف لام لفظ ذوالحور شیدین را بصیغه تثنیه آورده ٭ تا هر تو گفت نور افشان ٭ ذوالحور شیدین شد خراسان
و این قسم تصرفات را دو وجه هست یکی آنکه مدعای قایل اظهار صناعت خود باشد و با وجود علم مخاطب آن در واقع
نیست و این اظهار با وجود علم مسلم نیز باشد کما اتفق کرده است نفس الامری نیست چنانکه در بیت مذکور و همچنین در
بیت لمعت خان عالی ٭ گل بگرلاف آنا الیار بگلشن زده است ٭ بر سر دار خیال سر منصور کنیم ٭ و از سیاق ابیات
اسمعیل عاد تاریخ ولادت پسر محمد فرخ سیر پادشاه مظلوم که مرزا عبد الغفار بدیل یافته ٭ النور یا قمر عالم تاب
و دو بر اظهار صناعت خود نباشد پس بر سبیل تصویرت اتباع روزمره انان و جبست و لفظ بوالهوس از عالم و هم است
نه از اول و فرق این باریک است خیلی نازک فهم باید که دریابد و بالفهم یعنی او که ضمیر واحد غایب است و نشته اند لکن
معلوم نیست که فارسی کجاست الجیه و الجی مال وحشی و بندی که در تاخت از ملک بیگانه گیرند و در بندی
گیه کاف فارسی و های هوز خوانند خواجوی کرمانی ٭ آنسر و بهی چون قدح می گرفت ٭ از آتش می رنگ
گفش خوی گرفت ٭ بیچاره دل ریش مرا سوخته بود ٭ آن لب بر باد چیره الجی گرفت ٭ و الهیری در جوتر کی
٭ گر صاحب ارتفاع نباشد او قیت ظهور نیابد ٭ از بهر الجه میرفت دنبال لشکر او ٭ آلاغ با الضم خرسنجر باشی ٭
لکان لکان بیع ازین درشت ٭ میرفت و زلی آلاغ خالی ٭ التهاب ٭ مغربی ٭ آهن پولاد و
غرمت ندارد مخلی ٭ آتش و خرد او با خشمت ندارد التهاب ٭ التیام ظهوری ٭ زخم دلم بان شکایت
گشوده است ٭ باید مگر بهم لطف تو التیام ٭ التجا بناء گرفتن و بالفظ کردن و بر آوردن و آمدن
مستعمل خواجه شیراز ٭ رسانند رایت منصور بر فلک حافظ ٭ کالتجا بجانب شهنشهی آورده ٭ هزار التجا بگذر و
مای هوی خام ٭ و التجا بای فهم می نبرده ایم ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ گر چه همت نگذد سایه بر زمین ٭

دیگر بآسمان نگذرد حاکی التجا ۴ **التفات** نگونه تحتیم بگرستن و دم مدم از صفات اوست و با لفظ بودن و کردن مستعمل
حافظ شیرازی ۴ مرا کار جهان هرگز التفات نبود ۴ نسخ قدر نظم انتخابی خوشش راست ۴ حافظ وام وصل میسر
نمیشود ۴ شاها بان کرم التفات بحال گدا کنند ۴ چون عاقبت گذشتنی و گذشتنی ۴ صاحبه التفات بدینا کردند
کسی ۴ شیخ شیراز ۴ سخت برد التفاتی نکرد ۴ چوان سر برآورد کی پیر مرد ۴ سنجر کاشی ۴ غمزات جانزا لشان
شیرمردان کرده ست ۴ التفاتی کرده ست ۴ مرا دنا مرادان کرده ست ۴ **الامان** کلمه ایست که در وقت نزول حوادث و آفات
گویند و معنی آن فریاد کردن امان خواستن بود و با لفظ زدن ۴ و بر داشتن ۴ و بر خاستن مستعمل صائب ۴ ز فرقا لامان ای عالم
ایجاد برخیزد ۴ بجای کرد از بنیاد هستی داد برخیزد ۴ ملامت از دل بیباک من خفان بر داشت ۴ ز سخت جانی من سنگ لامان
برداشت ۴ تیر از تنم برآورد و انگشت زنهار ۴ از خون گرم من لب تیغ الامان زند ۴ **التماس** خواستن این ۴ عربی
در حالت مساوات باشد بنا کذا در کتب قوم مذکور ست و در فارسی از خردان بزرگان و نیز کاغذ که بزرگان بخردان احوال خود
دران نوشته نیز گویند و در مقام شفاعت هم گویند و ایجاز ست و حمید ۴ مردمان چون باغ از بحر خالی گلها بر امن میدهند
التماس عاشقان افتاده ۴ هر جا بزمین ۴ و معنی اول خواجه جمال الدین سلمان ۴ مازاده افتادگان و اله و سرگشته ایم ۴
از ولایت التماس رهنمای میکنم ۴ مخلص کاشی ۴ مرا گشته شدن بیت بقدر پرده ۴ که میپرد یار کند غیر التماس ۴ **الحاصل**
چون از ادا کردن مطلبی عاجز شوند و خواهند که سخن را مختصر کنند همین لفظ ۴ حاصل کلام ۴ سنجر مختصر سخن کوتاه و مثال آن
گویند یا نهاگویا مراد فی الجمله نیز از مقام لازم است الزام لازم کردن و بر کردن کسی از ناحق کاری و معترف بعجز
گردانیدن کسی را و بلفظ دادن استعمال نمایند ظهوری ۴ از برای مصلحت بخت شکستی میکنم ۴ میدهی در سخن الزام من
انصاف نیست ۴ ملا شانی ۴ هر جا می صبر آتش کاینات زند ۴ تحملی تو کز الزام اهل طرد زند ۴ **العطش** با لتحریک تشنگی
و تشنه شدن و با لفظ گفتن و زدن بمعنی اظهار تشنگی خود کردن ملک قمی ۴ جان فدای روح آشامی کز گریبانی خنجرش
العطش میگفت و میل خنجر کرد ۴ طهوری ۴ کرم پرده انگیخت العطش شعله زنم ۴ گمان مبر که ز سیر نکرده و شیر
شدیم ۴ **الغ** بضمتین و غین معجمه در ترکی بزرگ علا الاطلاق طیار قوچ ۴ سه کاف و ترسا بهود و گبر و مغ ۴ محمد را بروی اشتلغ
الغ ۴ **الف** حرفی معروف و آنا یه از نحوی که بصورت الف انند از عالم الف داغ صائب ۴ گریبان فارغ عشاق
از رزق فنا باشد ۴ الف بر سینه گندم ز متوق آسیا باشد ۴ **الف** تعظیم عبارت از الف کردن و با لفظ تعظیم در عرف
طا مندرج ست مرزا اسمعیل ایما ۴ سر بلندان جهان کی به پی تقدیم اند ۴ در نگر ست همه جا چون الف تعظیم اند ۴ **الف**
کوفیان کنایه از چیزی که خلاق معانی فرماید گردون که گردچون الف کوفیان تمم ۴ عجم و نقطه زر بق و تحرف
مرا ۴ الف خنجری الفی خرد که در رسم خط کلام الله بجای فتحه نویسند تا فیه ۴ جز من که ز جمی ام ز قد خرد سالگی ۴ کس نگشته
ستم با لف خنجری نشد ۴ **الف داغ** داغیکه بصورت الف بنویسند حمید ۴ حلقه های دیده بینندگان بگیرند
چون الف داغ بیان شد جامه پیری مرا ۴ در تعریف عطا گردگر نیست صلاح دین شکر ما ۴ که سوزد الف داغ
سنبک مرا ۴ در رفتار سلاطین هند داعی باشد که بر سبیل تامین امر کنند ملا فوقی یزدی ۴ سماجت حاصل و بنا و
دین شان ۴ **الف داغ** لوندی بر سر من شان ۴ **الف قد** از اسمای محبوبت از جهة راستی قامت وی از عالم سرقد

سرو قد کلیم ۵ سنج الف قدمن سرگمان کشیده ۴ سیدا شتم حذر نگی در خاطر گمان است ۴ صائب ۵ الف قدی
منم سینه چاک بالایش ۴ سپهر سبزه خوابیده پست دریایش ۴ الف کش لفنج کاف تازی سودای بلا شرط کا
برنگرد و چنانچه خط کش در هندوستان بمصطلح دلالان نخاس است کلیم ۵ در جهان حسرت بالا الف کش دارد ۴
سرو را با قد یک فاخته دعوی ترسد ۴ الف هیچ ندارد مثلیست شهور صائب ۵ تقصیر صایش زخم هیچ ندارد ۴
سرفلیست که گوید الف هیچ ندارد ۴ الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن کنایه از محال کشیدن و در
مذهب ما میه رسم است که میت را در خاک کرده سخت مار سوره الم نزلنا خوانند و هر بار بر قبر خط کشند صائب ۵
گذشته است ز توصیف قد رعنایش ۴ الف کشند بزمین سرو مایش بالایش ۴ زسایه سرو صنوبر الف کشند بر خاک ۴
بهر چمن که کشد جلوه قد رعنایش ۴ بر خاک بجای الف تیغ می کشند ۴ خصم سیدلی کربلی ماگرفته است الف سینه
بریدن و بر سینه کشیدن و بر تن کشیدن در ولایت رسم است که قلاشان و قلندران و امتیان الف
بر سینه می کشند و گاهی بفعل و داغ هم میکشند صائب ۵ تو کز بر سینه الف میکشی از حلوه سرو آه ازان روز که آن قا
دلجو مبینی ۴ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست ۴ این الف بر سینه پروانه می بالد کشیده تا نشیه الفعالی
بر سینه هر دم ۴ دل از دنیا که چشم سیاهی ۴ و ظاهر اشاره بهمین معنی است در بعضی از تاریخ فوت اکبر شاه بطریق
تقمیه ۱۰۱۴ بالهام ع الف کشند بایک ز فوت اکبر شاه ۴ ظهوری ۵ داغداران تو بر سینه پریدند الف ۴ ای خوشا
جلوه گرهای سرو کردن داغ ۴ الف تازیانه خطی که بصورت الف از صرف تازیانه بریدن پدید آید میرلبی ۵
حرف سخت بجد لوح جفای تست ۴ هر جا که بر تنم الف تازیانه است ۴ الف قامتان عرگان نگاه
طالب آملی ۵ حمیده پشت الف قامتان مژگانش ۴ زبار غمزه کج چشم فتنه ما نشکست ۴ محمد علی سلیم ۵ کرشمه
سنج نگاه ستیزه خوایم ۴ سواد خوان الف قامتان مژگانم ۴ الفیه کنایه از آثار تناسل شلفیه کنایه از فرج
ازینجاست که زن بدکاره را سلف گویند حکیم سوزنی ۵ حکیم نورده را علتی پدید آمد که رجعت از سر الفیه کلاه
بینند ۴ الفیه و شلفیه کتابی که حکیمی برای تقویت پادشاه برای پادشاهی مشتمل بر اسکال عجیبه جماع ترتیب داده بود از
هفت اقلیم معلوم شده و سند آن در لغطستان باید و تحقیق گشت که کتاب مذکور از نظم حکیم انوری است و نیز الفیه و
شلفیه نام دو زن بدکاره و قوسی گوید شلفیه نام مادر الفیه حکیم انوری در بحر قاضی کرمانست شند بجان الفیه غلام
اورا ۴ نخورد شلفیه تمام اورا و بس بمعنی فرج صحیح نباشد الفت بالضم خو گرفتن دران و نهادن
و گرفتن مستعمل مرزا شمس الدین شهرستانی ۵ نرمی سنگ را نشیند الفت میتوان دادن ۴ و در آتشاعت کرمای کا
سازی و رمیان ماند ۴ والهروی ۵ آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد ۴ حسن را از ربط صد جنان خرا
ساختند دانش ۵ فسکه دل الفت بشک از شوق آن کاکل گرفت ۴ داغ ما عادت بموی خوش چو خم کل گرفت ۴
الفت آموز و الفت بناه مسعود مظفر حسین مرزا این نواب سنجر مرزا ۴ خارجاری در دولت از
عشق پیدایی کند ۴ الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ الطریق الطریق بطریق تخیر و نع میشود
ای اخذ روا الله سیری لاجی ۵ وقت کوچ آمد بغیر الطریق است الطریق ۴ ره خطرناک ست یاران

رباعی اندر الرفیق الغاب صحیح بلقب چارسیان در محل مفرد استعمال کنند حسن هروی ؎ شد و قت گرگی سرد تا سیر شود ؎ با وحشی هموم الغاب شود ؎ از ایش مهر لشکر گرم ست فغان ؎ بر رویش اگر تیغ کشی آب نشود ؎ الماس بالفتح فولاد جوهردار و تیغ و خنجر از نیجاست که پنجهٔ فولاد کشتی گرد از پنجهٔ الماس گویند صائب ؎ قصهٔ پنجهٔ الماس سیماب ؎ که در پنجاسخن از تیغ زبان میگذرد ؎ مرا چون مهربانان داغ دارد آسمان خشمی ؎ که ماند پنجهٔ الماس اژدرگان ؎ زرپیش ؎ علی خراسانی ؎ مرگ در دل صد پاره ذوق مرهم نیست ؎ هزار خنجر الماس گر سد چه غم است ؎ جوهری هم قیمتی و الماس ظاهر امعرب این است و بالفظ تراشیدن . و افشاندن . و چکیدن مستعمل لیکن در زرگر چکیدن و باید الماس پاره آتشپاره خان خالص ؎ مرهم علاج زخم دل نمیکند ؎ الماس پارهٔ برساند خدا من الماس لیکانی بفتح های فارسی ظاهر انوعی از الماس مگر است که بشکل پیکان بود سلیم ؎ اختیار اختراع کنا هن خود ؎ آسمانم گفت این الماس پیکانی کجاست ؎ الماس خالدار الماسی که داغ سیاه یا سبز داشته باشد و لیس الطیار بدمین شمار نه صائب ؎ نقش داغ عیب باشد لوحهای ساده را ؎ همتش نازل شود الماس چون شد خالدار ؎ الماس ریزه بقلب صاف مشهور الماس پاره و الماس سنگ و الماس گون و الماس فعل چهار در صفات تبع مستعمل الماس تراش آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده شعر ؎ عشق در دل سوده الماس شاهد ؎ در است که عیب گر نبود الماس تراشش ؎ ظاهر از زمرد در سخیف است که سفید مشهور است صورت و نوع بهرسد الماس شیرینی و الماس نباتی نوعی از الماس الماس محالت کن یا زعرق محالت سیر ؎ بستون محدن الماس محالت گردید ؎ شبنم گل نسترن شنید دم تیشه ؎ الماس رود فردوسی ؎ و فرستم همه سوی الماس رود ؎ نه هنگام گنج است و راج درود ؎ الم بالتحریک درد کردن و درد آلام بالضم جمع و بالفظ کشیدن مستعمل مفید ملخی ؎ زتو درد و نازمانی نشود آرمیده خاطر ؎ که گزند داغ دل جوید چو مرهم الم کشیده ماند ؎ الم گذار عربی ؎ آه که طی چنگ زد آه نگاه ؎ خشتی و چاشنی ستم دهد لطف الم گذارد ؎ الم نمک فتح اول و ثانی و سکون کاف و فتح نون کلنگ مرغزار و در عنصر و اقش بدینمعنی ترکی گفته تاثیر ؎ در عرصهٔ باغ گنجنه سنگی ؎ افتاده جو لشته زالنگی ؎ زوال ؎ زناس علی لش چشم نیرینه علوی ؎ چرد چو بره آهو برین النگ ستاره ؎ بفشتین فولاد یکه رودی از رگاه برای حفظ لشکر کشند و آزار اموجال خراسند خسرو ؎ پس پیش النگ کل کشیده ؎ سپه را در درون کش دل کشیده ؎ و مطلق لوبار باغ و قصر سریم شاه ؎ کون است چو بهشت بود دموی سرکش ؎ در چشم اهل ذوق الغاک دبهشت ؎ علیوی ؎ و صفت سپاه ؎ چه گمهها فکنده از جنبی ؎ گشته تار از الغگ دیجهان ؎ الوطار ندم او باش و بعضی گویند ظاهر اجمع لوطی است از عالم نبود و صد و رکجمع اند ؎ صد درست و نه تیم جمع عربی و نجاست در الفاظ خودی آرند بلکه لفظ فارسی را بروزن عربی نیز استعمال کنند مثلاً اکوان و اکوام جمع کون و نظایر این بسیار است انتهی و در ین تامل است چه در رنود و صد و در حرف صاد و هم کدام جای کلمه است پس اصلی نبود و همزه الوطار حروف اصلی نیست پس جمع لوطی چه قسم درست باشد مگر آنکه گوئیم لفظ محرف شده و صحیح لوط بوزن سقوط بر قیاس شود که جمع هندیست الله اکبر قتل الله اکبر نام کوهی بزرگ و بلند

اطراف الغ اطلس الغ فصل الف مقصوره مع طای مهمله فصل الف مقصوره مع عین مهمله

دهند که ورد زبان کوه شیر از واقع شده گویند هر که بالای این کوه برآید بی اختیار از زبانش الله اکبر بر می آید صاحب

ه ور زیر پای عشق فتاده است آسمان ✤ عشق این سو و ارتفاع الله اکبر است ✤ خواجه شیراز ه فوق آن را جز مگر طاعت

جای نیست ✤ تا آب ماکر متصل الله اکبر است ✤ شیخ شیراز ه خوشا سپیده دمی باشد آنکه بنیم باز ✤ رسیده بر سر الله

اکبر شیراز الله الله از قبیل الطریق الطریق بطریق تحذیر واقع شده ای حذروا الله الله در جائیکه کسی کاری نکند باحرفی

بگوید که مناسب وی نبود و باشد استعمال نمایند چنانچه در حقیقت آمده الله الله فی اصحابی صحابی فارسیان و تعلم توجیه بستعمال

نمایند که اقال العلامه الاحزری یعنی جانا بهم آمده وحشی ه الله الله محرم راز تو سازم حریف دصوت ✤ وین زبان و

تیغ اگر حرفی زجائی سر زند ✤ ملا جانی ه چگویم آن دقن را الله الله ✤ طلوع عشقی در آخر ه الهی

کلمه ایست که از جهت تعمیم و تبرک جهة ابانکنند خاصه در وقت مناجات و التماس و دعا چنانچه درین بیت ه الهی

غنچه امید بکشا ✤ گلی از روضه جاویدتبا ✤ و گاهی بعد از وی این عبارت تقدیر کنند که لایق بحال وی

آنست که درحق وی چنین دعا کنند گذارد چنانچه درین بیت باد کاشی ه بهر این بسته دلم دامن صحرا گیرد ✤ الهی

بر وزگر بان نشیند ✤ و همچنین درین بیت نعمت خان عالی ه بنیت هر که حق آشنائی را نگهدارد ✤ الهی هر کجا باشد

خدا باشد نگهدارش ✤ و تحقیق آنست که در یا لفظ الهی محض برای تیمن و تبرک است بدلالت حذف منادی صلی الله اکبر بلکه صورت

خطاب و غیبت و یک کلام لائم آید درین مقام نیست مگر آنکه گوئیم اینجا لفظ خدا از قبیل وضع ظاهر بجای مضمر است و در بنا

تقدیر معنی قول او خدا باشد نگهدارش تو باشی نگهدار او شد فافهم و تامل **الهی پناه** از قبیل حکمت پناه چه حکمت

از روی موضوع منقسم میشود بر قسم اگر موضوع آن چیزیست که محتاج است بماده و در خارج و تعقل طبیعی است و اگر محتاج

است در خارج اما در تعقل محتاج نیست ریاضی است و اگر در هر دو یعنی در خارج و تعقل احتیاج بماده ندارد الهی است نظامی

ه ز فرزانگان الهی پناه ✤ حدوثی نیرده بود با وبراه **المعنی فی بطن الشاعر** صاحب عنصر دانش آورده که متاله

لفظی گفته بود در نهایت فصاحت و بلاغت و پیچیدگی و قصد امتحان حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام

داشت که آیا معنی آنرا میتوانند برآورد یا نه و از ان لفظ خبر برسانند آمد و فیلکه آن ابیات را پیش حضرت میگذرانند

بلمعان نظر قصد او را فهمیده بر گوشه آن پاره کاغذی نوشت که المعنی فی بطن الشاعر و از انوذ رشل شد استعمال

در جائی کنند که معنی چیزی یا عبارتی خوب دریافته نشود و یا آن شخص یعنی باشد **مع الیم امام مسجد** دانه کافی

که در سلطه العقد تسبیح باشد آنرا سر کرده و مقری سجده و کل سجده نیز گویند سید حسین خالص ه بر خود صلاح بسته

بود عاری از صلاح ✤ هر گز امام سجده نداند نماز چیست ✤ ابو نصر پیاری بدخشانی ه بجون امام مسجد شمارم

زچوب و سنگ ✤ بعد از علی و آل علی گر بود امام ✤ غنی ه شود بره تعین پیر دستگیرا ✤ امام مسجد از خاک

گر بلا باشد **ام الکتاب** لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکمات و عقل اول **امهات سفلی** عناصر

اربعه **امهات علوی** علوم و عقول و نفوس و ارواح **ام الخبائث** شراب **ام الحبیث** رایت

ام الدماغ پوست مغز **ام الطریق** شارع عام **ام الزرایل** چنار **ام الفضایل** علم **ام الطعام**

گندم و معده **ام النجوم** کهکشان و آسمان **امهات اسما** اسمای اربعه الهی که اول و آخر و ظاهر و باطن

است **امانت و امان** بالفتح نهادنی و بی عیبی و بالفتح طلبیدن خواستن مستعمل اول در بازار آشتی بیاید دوم
خواجه جمال الدین سلمان ✍ امن از جهان مخواه که مرد عاقل و مرد ✦ هرگز نداده است کسی را بجان امان **امان پذیر و امانات دار**
برگزار ابو طالب کلیم ✍ نیست نقصی دون امانت دار کیجو عیار ✦ حق بدست باشگر چیزی مجو دلسپرده ایم ✦ تنفع اثر ✍
اثر آخر نزاع پرتو اوتقد دل دادم ✦ امانت دار خود دکردم زنادانی پریشانرا ✦ امیر خسرو ✍ بادبا به که در صفیر برد ✦
وآن امانت امان پذیر بود **امت مجنون** پیروان مجنون که عبارت از عشق پیشگانست دانش ✍ گناه امت
مجنون فرشته نویسد ✦ قلمروی چو سواد خون نمیباشد ✦ نیست دوخرسحای بانگه کاران عشق ✦ چشم لیلی عذر خواه
امت مجنون بس است **ام الصبیان** نام اودر دیوی که اطفال را آسیب زند و در کتب طبیعی صرعی که باطفال عارض
شود در اضی ✍ زنهار تبر و بیخ کزوی نشادان ✦ باشد غزلی یا بر احت بجان ✦ زن صاحب فرزند چو شد علت تست ✦
دشوار بود علاج ام الصبیان **امتحان** آزمودن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل مزاحیدل ✍ دماغ خون من چون
اشک رنگی بر نمی تابد ✦ گر استنا کنم رد دست و قیقت امتحان دارد ✦ ملانستی تهانیسری ✍ چه نادانسته تخم بر زنی
ریحمران بازد ✦ تو جای امتحان نیست و مجو کرده بانه ✦ ظهوری ✍ شادی غم کز برایش عمر جاوید ان کم است
امتحان کردیم عشرت چند روزی پیش نیست ✦ طالب آملی ✍ امتحان خامه میکردم بوصف روی دوست ✦
یکقلم طی شد تمام نامه بوی گل گرفت **امتزاج** آمیخته شدن چیزی بچیزی و بالفظ دادن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان
✍ ما بهوای خاک کویت بود مارا اتصال ✦ پیشتر زان کاتمزاج افتد میان ما و طین **امتلا** پرشدن و بالفظ
کردن و زدن بمعنی سفیده زدن حکیم زلالی ✍ بقتل صد جاهل نوعی جلا زد ✦ که جان از برق خنجر امتلا زد ✦ طالب آملی
✍ زجام درد چندان می کشید کم هوس ما مذم ✦ زتیغ فقر چندان زخم خوردم کا متلا کردم **امتیاز** جدا شدن
مخلص کاشی ✍ اشک ملک و پیری عرض سیاه مازده ✦ میکده فرمک بجرم امتیازده ✦ کلیم ✍ کی نظر سود و زیان را
امتیازی داده است ✦ هرچه را احول دومی بیند بر دنیا یکی است **امداد** مدد کردن و دادن چیزی را و بالفظ کردن
مستعمل ملاطغرا ✍ شکر خدا که ابست بسکه امداد کرد ✦ توانی نفس کار فتاد کرد ✦ عبد اللطیف خان تنها ✍
سرمه ساز کس نمی گوید امداد ما ✦ از زره در خموشی میرسد فریاد ما **امروز** ما امروز و این زمان و این مجاز است
شانی تکلو ✍ امروز کسی نیست که در میکده عشق ✦ با شانی خون جگر شام برآید **امروز** ریشه منسوب بامروز
میرخسرو ✍ از ان مزه نیست امروز ریشه این جور ✦ که دل بر دو ستان دیر میشمارد **امروز فردا کردن** کنایه از دفع الوقت
و تعلل کردن صائب ✍ بفکر امروز فردا می کند مرد جوانمرگ ✦ بدانه خط چون دشمنی کم فرصتی دارد **ام الجمع**
امیر مقاریسیان بجای مفرد استعمال میکنند و آنرا بهروی ✍ دین باخته و مسیح بکعبه نامده دنیا ✦ با هل چندی بعبارت
ارایان ✦ حکیم الملک محمد حسین شهرت ✍ از حسرت سیف جگرم خون شد و باشد ✦ در خاطر اگر رشته باغم گرهی شد
ابجد امر بنوم **امشب** شب گذشته و شب آینده و میر خسرو ✍ خرم شده است امشب
بر یار خوابی آمد ✦ سر من خدایی راهی که سوار خوابی آمد ✦ شیخ نیازی ✍ امشب مگر نوبت فیروز از این خروس ✦
عشاق بس نکرد هنوز از کنار بوس ✦ **امساک** و الیتیا دون نگاه داشتن و چنگ زدن و باز داشتن مرزا

مژدهٔ حسن و هیب ﴿ سر چه بتم کز امن ایمنی و هراسناک نم ﴿ ترسم از آزاره خاطر فراک نم ﴿ صاحب ﴿ از فشانده تا
تخم امید دست دار ﴿ که درو کرم کند ابر نوبهار اسناک **امضا** علامتی است که بر پشت خط و قباله نویسند و معنی نحوی
آن کذا رانیدن باشد ملا شانی تکلوی ﴿ گر ز دیوان قضا حکم بکاتی آیدم ﴿ نیست مجرا گر نه بر طغرش دهی امضای
من ﴿ نظامی ﴿ نویسم خطی زین نیایش گری ﴿ بسجل بامضای پذیری **امکان** دست دادن و جائز و
ممکن شدن و بالفظ داشتن مستعمل اطلاق فرا گذاشتن و مهلت دادن و از یا دچیزی نوشتن و برگرداندن
و بالفظ کردن مستعمل صائب ﴿ ز دل مجموعه هر روز املا میتوان کردن ﴿ ازین یکقطره خون صد نامه انشا میتوان کردن
امن بالفتح بیم رسانیدن و فارسیان بمعنی ایمن و بیم رسانیدن را امن تر بجای ایمن تر مستعمل کنند صائب ﴿ میکند
کار خرد نفس چو گردید مطیع ﴿ دزد چون شحنه شود ایمن کند عالم را ﴿ و در سر تا کمنشی صائب ﴿ ازین بیخبران گوشه
تراز خلوت خاموشی نیست ﴿ ذوق چیرانی به از چشم خون بالا رسید ﴿ سینهٔ خم ایمن شد از جوشش تا صبا گشت
از زه چشم سنگدلان ایمن بستم ﴿ چون بستد رباس بود نوشخته ما ﴿ میر نجات از کوه شمال برق خود اسا بش ایمن
خود را چو موم مهر سپهبان زر نبند اما بالضم تشدید میم آنچه بدان چیزی را دوزند تربیت پدر محروم بوده در کنف
مادر با قابلیت و دایه پرورش یابد و در عرف ناخوانده و بی سواد را گویند نظامی ﴿ پس آنکه قلم بر عطارد شکست
که امی نگیرد قلم را بدست ﴿ **امید** ترجمهٔ رجاء و امل است و بند و دار و فریب بسته مرده و از صفات و بخیر
از تشبیهات اوست ظهوری ﴿ بیا زودی دل زود نم مرم ﴿ که زنجیر امید دیرم دیرم ﴿ میر سفری ﴿
خدا نومیدی که آرام جان بود ﴿ در امید بسته خلق بسیار **امیدوار** متوقع و بالفظ بودن مستعمل **امید**
داشتن و افگندن و بستن بخیزی و در چیزی بمعنی کمال تجدد ﴿ چه غم
بران وعده امید نیز ﴿ کز و بهره ام منتظار است و بس ﴿ خواجه شیراز ﴿ نشئهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب ﴿
با میکه که در بن ره نخد امیدار ﴿ پیر خسرو ﴿ صبح برآورد چو چتر سپید ﴿ بست سیاهی بسپیدی امید ﴿
استاد فرخی ﴿ چو زر بگشتم و نومید گشتم از همه خلق ﴿ امید خویش فگندم بشهریار جهان **امیدوار** مقابل
نا امید و بالفظ فرو مردن مستعمل نظامی ﴿ فرو برد امید و بیم را زمرد ﴿ که همسال را سر در آید نگیرد **امید**
بر آمدن امید نو میدی رسیده طالب آهی ﴿ نومید وصال تو شد گداز بود ﴿ صد جا گرو زدیم امید بر آمده
امید بستن و بریدن و برخاستن بعد از **امید پی بریدن و پی**
کردن بمعنی نومید شدن خاقانی ﴿ بهیم در مضیق خارستان ﴿ که مهیدم رگستان برخاست ﴿ کمال ﴿
﴿ کمال از غصهٔ خود در گسسته گوی ﴿ امید شتن از تربیت بریده است ﴿ با فرگاشی ﴿ مردم چو بر تم
بمان از تو امید نگسلد ﴿ و دختام براه تو دیده نیم بازرا **امید و جان شتن** کنایه از بند کردن **امید**
و جان میر الدین بلیغانی ﴿ چه بد کردم که بامم شتی ﴿ امید وصل و جانم شتی **امید دادن**
امیدوار کردن و انیدن خواجه جمال الدین سلمان ﴿ دل از وصل اوت بی نشانی میدهد ﴿ جان بدیدار نفس
امید زندگانی میدهد **امیدوار کردن** **امید شتن** ﴿ خراسانی ﴿ مید وار دل عاشق نشیند

جا گرد شفا خسته و بیمار حکیمست ✦ امید کوته شدن ام صاب ✦ چند کنی موی پیش پیری تو دمید ✦ کوته نشود
امید چو شمع سحر امید برآمدن حاصل شدن ✦ سعدی ✦ امید بسته بر قولی چه فائده زان ✦ امیدست که عمر
گذشته باز آید امیر نخل کنایه از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه امین استوار و معتمد علیه و بالفظ داشتن و کردن
مستعمل طالب آملی ✦ طالب منم که عشق وی مایه اعتبار ✦ بر گنجهای رازامین میکند مرا ✦ شیخ شیراز ✦
خدا ترس را بر عیت گمار ✦ امین گر تو باشد امینش مدار مع النون انار طوقدار نوعی از انار تا تیر ✦ خون
همه الاهبار شش ✦ در گردن نار طوقدار شش انار یاسین نامی که روز نوروز چهل بار و بقولی صد بار سوره
یاسین بران دم کنند گویند هر که از انار بیشتر کرت غیری بخورد تمام سال از امراض جسمانی در امان باشد شاپور طهرانی
✦ شرکت غیر بر نمی تابد ✦ نار بستان انار یاسین است ✦ سالک قزوینی ✦ گر نبوسد غبار بر سنی تا بد
گفت سیب فرنگ از نار یاسین است ✦ صائب ✦ سیب غبغب اگر بدست افتد ✦ بهتر از صد انار یاسین است ✦
انا الیار و انا الدوست مثال این ترکیب از مخترعات متاخرین است ✦ علی خراسانی ✦ در قتل
گاه عشق انا الدوست میزنم ✦ این گفتگو ز دار رسن میشود فزون ✦ گل بر گلاف انا الیار گفتنش زده است ✦ برخوردار
خیال ✦ منصور کرم انبار بالفتح تودهٔ جمع نیز فارسیان بمعنی ذخیره بالفظ کردن و نهادن استعمال کنند فهوری
✦ کے توان آرسینه داغ انبار کرد ✦ گر شرار آه تخم سوز نیست ✦ آرزو میکارم و انبار حسرت مینهم ✦ منتش برمن
اگر رقم بخرمن دشمن است ✦ با قر کاشی ✦ چنان ازمی انبار مستی کنم ✦ که حرف عدم محض هستی کنم ✦ انبار دار
صاحب خزینه حیوانات سیفی ✦ اعتبار نیستم بیتیم انبار دار ✦ صد هزار انبار غم دارم من بی اعتبار ✦
انبار شریک انباری مزید علیه آن و ایضاً اغراق میرخسرو ✦ چگونه مرگ تواند که خلق را بکشد ✦ اگر
ز چشم تو بامرگ شد انباری انبار ناک بالفتح در بعضی تازی نون بالف کشیده و کاف تازی ترجمه مشترک کرانی
ملحقات و درین تامل است انبان و انبانه بالفتح ظرف چرمی که دران زاد و نگاهدارند و بمعنی توشه دان
ما خوذ نزین است انبانچه مصغران انبان باد کنایه از آدمی فسر به دیگر انبان سلیمان و
انبانچه سلیمان و زنبیل سلیمان حضرت سلیمان انبانی داشت که هر وقت هر چه میخواست
ازو برمی آمد ملاوفا هر دیی ✦ اسیر نقمه مردم مباش تا باشی ✦ توکل تو چو انبانچه سلیمان است سلیم ✦ بجانب
سفره بر مرد دقان ✦ نعمت هیچو انبان سلیمان انبان خضرو انبانچه خضر بمثل خضر و طعام اعتبار زیرا که
است که آب دران نگاهدارند و جده در تعریف کعکه پزد ✦ در آب بقا شیروان غوطه خورد ✦ چو انبانچه خضر از آب پر ✦
انبان شناور چنگ پر بادیا سبوی که شناور بعد آن در دریا عرفی شناتوانند و حیدی ✦ درین دریا
کهنه وحشی نه بندر و سیاحل ما ✦ چو انبان شناور از جوا پر کرده ایم دارا ✦ انبر بفتح اول و ضم سوم کلوب که
افزار زیست آهنگر آزاد و فراری دیگر نیز هست که بدان آتش گیرند و زاد عرف هند دست پناه خوانند شرف
✦ خجل بانبر آتش ز همسایگان نتوان گرفت ✦ نیست آسان بر گرفتن ال بزار نگار ✦ انباشتن گشتن
خواجه جمال الدین سلمان ✦ باشد انبنده و حضرت بسم عرضداشت ✦ نهاطلی بنهاد بر امید رحمت انبوه بالفتح

اعتال بالکسر کاشتن و پیاده آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم بمعنی دوش کسی را اتکای و اعتماد کردن و بالکسر قوت و توانائی و بالکسر و ضم توانائی و اعتظام بالکسر و ضم توانائی و اعتقام بالکسر توانائی و اعتقام بالکسر و ضم توانائی و اعتقام بالکسر و ضم توانائی

بالفتح دوا و مجبول مجمع و مجلس و بمعنی مقابل خلوت بود تماشای صبانوه می با جوانان گرفت ✤ بخلوت پی کار دانان گرفت ✤ و مجموع دو فراهم آمده بمو گوید ✤ چو انبوه شد شکر بیکران ✤ عدد خواست زنام نامآوران ✤ و بمعنی بسیار و کثیر از میرسد ✤ گهای سخن دیدنبوه ✤ زدر دریا شود حاصل ذرگوه **انتخاب** برگزیدن و لحظ زدن و کردن و افتادن بمستعمل نظیری نیشاپوری ✤ صد ره رهست و رحمت سه انتخاب فتاد ✤ نام سیاه نرخ عشق پاک و بادهٔ صاف ✤ و حیدی ✤ زدیده دام نزد و خاک اگر شود جسم ✤ بران نگه کند زروی تو انتخاب نزدست ✤ میرسد ✤ چهره خود را بپوشیدی پریرویان زمن ✤ انتخابی میتوانم زو دیوان شما ✤ سلیم ✤ هر که مشرب صیاد دام بردوشم ✤ که جای گل زچمن میل انتخاب کنید ✤ صائب ✤ کمال حسن تمام نقص آن بود این است ✤ که شیوه های ترا انتخاب توان کرد **انتخاب زده و انتخاب آلود** برگزیده و حیدی ✤ که بهر مصرعه نازکان حوالت گاه میتوانم گفت پیش انتخاب آلوده ✤ صائب ✤ بیاض کردن و از نقطه ریزی خال ✤ توان شناخت که گشت است انتخاب زده **انتشار** پراگنده شدن شفیع اثر ✤ نگذاشت باز جادهٔ مسطر برون قلم ✤ تا حکم او درست رود بی انتشار یافت **انتظار** چیز را داشتن و بالفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن بمستعمل سلیم ✤ کشم برون زجهان انتظار راه روان ✤ غبار قافله ام کاروان بالم نیست ✤ باقر کاشی ✤ ساقی خوش است در رمضان باده بکور ✤ می در پیاله ریز و مکش انتظار صبح ✤ صائب ✤ معنی تو فیض غیر ز مهلت نمی برد ✤ انتظار خضر بردن ایمن و فراغت چیست ✤ عاقل بپای خویش بزندان نمیرود ✤ ای چشم روز حشر مکش انتظار ما ✤ مرزا بیدل ✤ خوشا چشمی که وارد انتظار دیدن روی تو گهی آن دل که میباشد گرهگاه در حشر موی ✤ بیرمغزی ✤ اگر جان معبود عالم را بعد کشش مژده داد ✤ پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار ✤ ظهیر الدین فاریابی ✤ انار دوستی گر فلک تو بدید ✤ بیکدو در یکچند پیش انتظار ✤ انوری ✤ باری کسی که ملک بردانتظار او ✤ بیی چون توی گهرزه بری انتظار ملک **انتظاری** بمعنی بیت آنکه انتظار داشته باشد حباب آبی ✤ هر دل و تاشک ریز حسرت ✤ چون گوشه چشم انتظاری ✤ **انتوبی** بفوقانی و واو و نون تحتانی رسیده نام خلیفه اول حضرت عیسی ✤ بزعم نصاری حاذق کمیاب ✤ نزدیک کیمیه عالم تو ✤ انتوبی بیدروست مرهم **انتعاش** بمعنی شدن و نیکو شدن و درخاستن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط بالفظ کردن استعمال نمایند ✤ می پرستم و می بیمانه نگذارد و دست ✤ انتعاشی هردم از روی دل مسکینه ✤ نجوب نیست خیالی میپرستم کز کشی ✤ جمال خواب کم شاید انتعاش **کنسم انتظام** راست شدن کار و بترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را و بالفظ دادن و درخاستن مستعمل حزین تنهائی ✤ بهمدست تو کو سر و سامان پریشان شد ✤ که انتظام جواهر زریسمان برخاست **انتقام** گرفتن و کشیدن و بالفظ کشیدن و گرفتن بمستعمل و مفید یعنی ✤ انتقام از خصم نگرفتن صفای سینه است ✤ مبقل آهنه باشد دل رنگین برداشتن ✤ سلیم ✤ انتقام خویش چون بیگانهان میکنند ✤ پیستم اگر که بعد ازمن جدبر قاتل گذشت ✤ صائب ✤ انتقام خویش اندوحق نمک خواهد کشید ✤ صائب آن داغ سیه روزی که مهر از انوار حسنت طاهر و حیدی ✤ نیکی برد اهل کرم چون قبول نیست ✤ نتوان خصم خویش گرفت انتقام خویش **انتما** نسبت

گرفتن کمال اسمیل ﴿ بجز خدمت تو بنده را انتما مکنند ﴿ هر جا که برزمیش رود از نسل و نژاد **انتفاع** سود گرفتن و بانتفاع رفتن مستعمل والهروی ﴿ میگیرم از زبان تو حرف وفا بدل ﴿ از هیچ می برم سود یا نه انتفاع **انجم** بالفتح وضم جیم ستارها جمع نجم و نجم دانه ﴿ بسنبله بشیشه از شبهیات دست یکیم ﴿ دارد هلک انجم تخم هزار اثر ﴿ اما چو گربه کم شرر ندارد ﴿ صائب ﴿ ز صبح دانه انجم تمام میسوزد ﴿ بهیچ شوره زمین تخم پاک خویش مریز ﴿ میان ناصر علی ﴿ از جنون شور سری بیازار جهان اند اختم ﴿ شبیشه انجم ز طاق آسمان انداختم **انجم کده** از عالم تبلکده در دویش والهروی خطاب بآفتاب ﴿ خاک ز تو هیئت طلسمان شد ﴿ انجم کده از تو بوستان شد ﴿ **انجم شناس** کنایه از منجم و سند این در انجمن سازی بیاید **انجم سپاه** در مدح ملوک استعمال کنند و این از هجت فسر دینی سپاه و فیروزی بود **انجام دادن** سامان دادن ﴿ صائب ﴿ چه فارغ اند از اندیشه حساب ﴿ جمعی که کار را خرت انجام داده اند راه **انجام ره انجام بد انجام حسن انجام سر انجام انجمن** مجلس و مجمع و نیز بمعنی جمع و فراهم آمده و این بالفظ شدن و برهم زدن و معنی حلقه و صف و بالفظ کشیدن استعمال این مجاز است ملا وحشی ﴿ بدستی خرد رشک میگانه گرم نگذاشت ﴿ فسرده گرد محبت برهم زد انجمن را ﴿ نظامی ﴿ جهان از پسیر ان شکر ممکن ﴿ شیده چو انجم یکی انجمن ﴿ شدند انجمن کار داران دهر ﴿ ز فرزانگ خسرو گرفتند بهر ﴿ **انجمن بای** مصاحب نظامی ﴿ همه انجمن سای انجم شناس ﴿ تدبیر پرشغل صاحب قیاس **انجمن ارای و انجمن افروز و انجمن طراز** رئیس و صاحب مجلس صائب ﴿ آنکه در خلوت آئینه ندارد آرام چه خیال است شود انجمن آرای کسی **انجمن گاه** موضعی که در آن انجمن و تعشو از عالم برمنگاه و مجلس گاه نظامی ﴿ بهیبت در آن انجمن گاه بود ﴿ ز احوال پیشینه آگاه بود ﴿ **انجیر** درختی است معروف و اطلاق آن بر ارا ن مجاز و بستان از تشبیهات اوست حامی ﴿ لسان الواعظین بستان انجیر ﴿ بپای طفلان باغ ار شیره بریشیر ﴿ **انداز** بوزن و معنی چند و آن در شیرینی بیان یک دو ﴿ است دور آداب الفضلا و فرهنگ قوی بیان سرده دو ﴿ در بیان ترجمه جمع وصیف و آن آراسته تا نهبود و بهر تقدیر معنی تخمین و گمان در بردارد و مانک مضغر است انوری ﴿ عدد ساتهای دولت تو ﴿ همچو تاریخ بالفصد و جل باد اند اند **انداختن چیزی را** انجیزی معنی موقوف داشتن چیزی بر چیزی صائب ﴿ دولت حسن تو وقف است شود با بر کباب ﴿ کار ما را چه بوقت و گزاف انداخته ﴿ و دیدن در قفا باشد میان راه خفتن را ﴿ تا نگوشش لحد انداز خواب راحت خود را انداختن **در فتن** از کاری که در سر انجام آن نکشند و دست بر داشتن و بی کاری اهم از آن رفتن مخلص کاشی ﴿ برهبت ابلی عرض بنا انداخته رفتم ﴿ تو بیرحانه خویش نازبرمن تا حی رفتی ﴿ و صحیح عبارت از اینست که کار یکه مدان مشغول بودم از آن دست بر داشتم و دان شدم یعنی آنرا موقوف گذاشته و بی ایکار شدم و مقابله بود و قریب بهم است و این از اهل زبان تحقیق پیوسته انداختم و ساختن و آراستن چیزی و مهیا انداختن و ترتیب دادن آراد این غریب است والهروی ﴿ نی انگبین کام و زبان رنقص تو دارم ﴿ در صدر دل انداخته ام بهر تو جایی ﴿ و گسترون حسین ثنای ﴿ باش تا جلسه ساز طالع تو ﴿ بزم را فرش زخم انداز ند ﴿ و بمعنی نوشتن عرفی ﴿ بهر تسکین شوق دعوت تو ﴿ نظم رنگین

رنگین بیفزاند ✦ وعرض کردن اعضا ✦ خواستم در دل خود بخدا اندازم ✦ یا دوم آهسته از خدا ترسیدم ✦
انداز قصد و آهنگ ✦ انداز مبتذلست خدا آورد است ✦ و بمعنی برجستن مجازست غنایمی حلوای ✦ گرچه دور از زور و شت بسی بازو را ✦ شوق افگند دران کوچک انداز را ✦ تنگ انداز و حکم انداز و حلقه انداز زد خاک
اندازه و دست اندازه بازو انداز و بر انداز و پای انداز و سر انداز و پس انداز و پشت انداز و پیش انداز و تیر انداز
و جمع انداز و چپ انداز و چرخ انداز **اندازه** و مقابلیکه اقتضای معنی جرأت و بارگ استعمال کنند چنانکه
گویند فلانے اندازه انیکار ندارد و یا اندازه او نیست یعنی حوصله و استعداد آن ندارد که در نیکار جرات و اقدام
تواند کرد ظهوریے ✦ سالها مامل دیوان خوشی بودم ✦ بیکس این اندازه تقریر نبود ✦ وقتے بجز تو در سخن من
بر دیگر ✦ که شفا تلمیحی اندازه تقریر بود ✦ و قیاس تخمین و مقیاس و نمونه و نشان و فهمه مجازست و بالفظ دادن
و نهادن و گرفتن و بستن مستعمل قعانی مصرعه آفرین بر دانش استاد کین اندازه بست ✦ نظامی ✦ چو اندازه رحیم
خویش گیرد ✦ برائے صد هوس پیش گیرد ✦ زبر سال خورد و بر تازه ✦ بگیرم تقدیری اندازه ✦ نهد ارم اندازه
هست خویش ✦ در آرام بهر زخمه دست خویش ✦ ملا طغرا در تعریف نشتر ✦ کسی کز ورق داد اندازه اش ✦
تبار نگارنده شیرازه اش ✦ **اندام** مطلق عضو خاصے آدمی و اگرچه اعضا بسیار اند لیکن مشهور هفت اندام ✦ نیست داخل
همین اعضاست و تفصیل آن در لفظ هفت اعضا باید و مجازاً تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام کل و اندام کره
و اندام آفتاب بهم آمده خواجه جمال الدین سلمان ✦ آن کز نهیب خنجر شش اندام آفتاب ✦ پیوسته میجهد چو دل برق
در بین ✦ عکس تنگ تو اگر گوه ببیند بر عکس ✦ کوه را لرزه از ان بیم فتد بر اندام ✦ میر خسرو ✦ خشک شد اندام کل از
ریخ باد ✦ باد در اندام کسی ناباد ✦ و بمعنی خوبی و زیبائی نیز مجازست و بمعنی تقطیع و موزونیت ماخوذ ازین صائب
✦ قربان پاس غلط کرده خود سیدارند ✦ ورنه نمیرود در بن باغ بادام تو نیست ✦ و بمعنی اب و قاعده و وضع و طور
قریب هم است و بمعنی سینه لطیف ✦ نازک ✦ زیبا بسیم رنگ ✦ جریر یاسمین زخم آزمای ✦ از صفات و تشبیهات
اوست و بالفظ گرفتن و دویدن و ورزیدن و کشتن و پیچیدن و داشتن و بالفظ دادن خوش سلوک و خوش ترکیب ساختن
مستعمل علاطغرا ✦ بوصل تو دل در برم آرام نگیرد ✦ بصحبت تو کام من انام نگیرد ✦ صائب ✦ لب لعل تو ز خون دل من
کام گرفت ✦ سرد قد تو ز آغوش من انام گرفت ✦ میدهد از نامه یے اندام تو بوے ✦ پاره کاغذ نیخ ما هم بوے خوب
کل کند عاقل مرا ✦ از الزام پاے مدعی ملزم میگردد ✦ اگر صد سال اندامش دهے آدم میگردد ✦ کلیم ✦ فی
تاب کمر دارد دو نے کو سر سینے ✦ شمع است و همین قامتی اندام ندارد ✦ نظامی ✦ چو روز پیچید
اندام را ✦ گره بر زدی گوشش ضرغام را ✦ بگیر سر و دست و گریبان و بر شان مبر دندانم ✦ بسیم و زر دیے
عجبی نیست ز سیم اندامان ✦ زلالے ✦ هوا سے رقص شان اندام میریخت ✦ چو برگ گل که از باد ام میریخت
بورین اندام و گل اندام و سیم اندام و بهار اندام و نازک اندام و خوش اندام و خوش اندام و سمن اندام **اندودن و**
اندودن بالفتح طمع کردن و پوشیدن چیزی بچیزی چون دیوار گل و مس زبر طلا قائم ✦ مهیبی ✦ خانه ما را
چو گل از خون دل رنگین کنند ✦ اگر دیوار خرابات از طلا اندوده اند ✦ شیخ نظامی ✦ چو خرما شیر نی فرده پوست

جو بارش کنی استخوانی درست ✤ والا بروی ✤ نارچاک مند دلبسته و این غریب است ضعف والد راوبیجد غمهای جگرخون
از تعجب بچه زدآن نارچاک مذ دورا ✤ واین غریب تر چهره صبح اند دست ودین مطلع لاعل رضای تجلی ✤ نقابش
ازصفای چهره صبح اند دمیگردد ✤ گل خسارش از مهتاب گرآلود میگردد ✤ صاب ✤ نشد روشن چراغم از غذار
آتش اند دوش ✤ گر چشمی دبم در موسم خط آب از دوش ✤ بیدل ✤ شوق بوسی نگم رام تسلی نشود ✤ تا در عالم
چمن نمذ ود تجلی نشود ✤ ظهوری ✤ از شمع مرتب اگر سایه برسر نهاند ✤ شود مدن وبرون شب آفتاب اند دد ✤
برطرف شد صدمهٔ زهد ودرع ✤ جبهه شیخ وشاب لای مدست ✤ عرفی ✤ امیندانیم شید انیک بد وشن اند اخیم ✤
خرقه از دود آتش خانه نمذ وده را اندک مقابل بسیار ومقابل میش وگاهی مقابل فراوان نیز آید اگرچه هرکدام
مترادف هم است وغیر المدققین میغزاید نیکاهی در مقام عدم ونفی محض استعمال کنند مثل کم چنانکه گویند زید کم مرتکب انکار
مشود وغرض عدم ارتکاب ✤ باشد چنانچه درین بیت نظامی ✤ پس پیش چون قشقایم کمی است ✤ فروغم فزاوان فریب
از کیست ✤ چه غرض نیست که من بی بگمی فریب هم دارم بلکه مراد آنست که فریب صلاحیت چنانچه ناصحی کسی گوید که در دفع مکر کسی
دعوطن نمیباشد که من خصمت داد ام که اندک در دفع خود بگذته باشی یعنی اختیار نمذ نیکلام بحیث آنست که آدمی بمقتضای
بشریت از اقسام چنین قبایح پاک نتواند ماند پس اگر بانظار ایری کنند مکن الطمان باشد واگر بخبری دهند محمول بر صدق
تواند شد واز ین قبیل است درین بیت ✤ مراد ل بیکے بود بچان بیکے ✤ درستے فراوان فریب اند کی ✤
واین لفظ مرکب است از اند بمعنی چند چنانچه در بحث لفظ اند نوشته شد وکاف تصغیر در نعم فقیر کاف نسبت است
نه تصغیر اند ک سال خورد سال اسیر ✤ شوخی پرزوره دارد آفتابے در بغل ✤ هر صبح از جلوهٔ غلطان
رند ک سال بود اند وه غم وملال اند ه تخفف واندوهان جمع آن وشیخ العارفین اند وه دراز بسته
وشالش در صفات طلوه بیاید بالفظ داشتن وکشیدن وخوردن وگفتن مستعمل شیخ مشیراز
✤ گاو اند وه خویش باد شمنان ✤ کولاحول گویند شادی کنان ✤ بیکی از شعرا گوید ✤ روزی سه چار
اند وه تو دارشت هر کے ✤ انشو در طرب صرف شد وآن انهان نماند ✤ میر خسرو ✤ بساکس اند وه فرد اکشید نه
که دی ✤ دند و فرد ا ر ا ندیدند ✤ اند وهگین واند وهناک نگین ومول اند وه گسار شکننده اند وه
سید حسن اشرفی ✤ خنه خدان بستد و برلب نهاد ✤ جام می آن محو مے اند ه گسار ✤ خاقانی ✤ اند ه گسار
من شد واند ه من گذشت ✤ شد مهر جگر از غم غدر ان کم ✤ اندیشه فکر و تامل وبعضی بیم وهراس مجازاست
سلیم ✤ از آه حقه در دل من اژد ها سلیم ✤ سیماب زین خرابه باند یشه نگذرد ✤ وبعضی خیال نیز آمده وبجاه
خام رد نورد از صفات اوست والفظ کردن ودا شتن وبرون دا شتن وخوردن ودبستن واند اختن
مستعمل نزد کسی ✤ وزان پس یکی چاره ساختن ✤ زبر کونه اند یشه انداختن ✤ هاتفی ✤ سوی لوح کتب
یار بدوست ✤ که اندیشه در لوح محفوظ بسته ✤ میر منوی ✤ اگرچه آن بت بیداد پیشه ✤ همه اندیشه بیداد
دارد ✤ بران عاشق نیازد کز بیداد ✤ که او هرچه امیرد اد دارد ✤ حافظ ✤ هرچه اندیشه دارد آن بت بیداد جمالے از عدد بیے
زانکه تیر تو با نقدیر اهکیسان بود ✤ خوا هچه شیر از ✤ بگوی مکیده سالگی کرده دلست ✤ درد کز دان اندیشه تبه دلست ✤

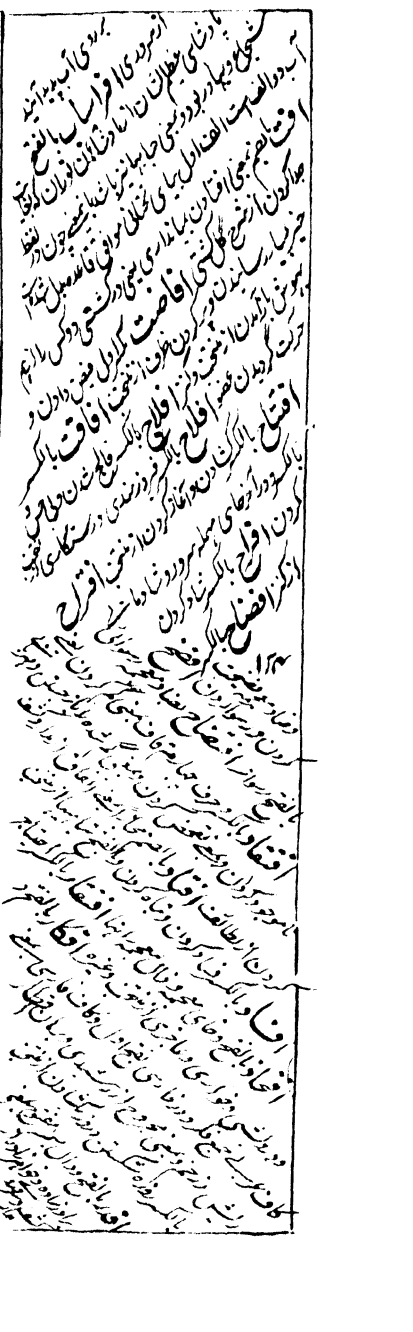

حبیب شش سم بود خوگر این سخن ✤ فراغت آرد و اندیشه خطا برد نه این بیت یعنی هراس و در کردن مستعد و میتوان
و در این بیت استاد فرخی یعنی تامل کردن استعمال یافته ✤ شاه را کو تو بشادی طرب دل دهی ✤ از بی شاهن مملکت
اندیشه مبر ✤ شیخ نیز میفرماید ✤ غرض گر اندیشه کند کام نهنگ ✤ هر گز نکند در گرد انامه بچنگ ✤ مرزا صائب
✤ زر طلبهای گران است پشت من بر کوه ✤ ز محتسب کند اندیشه تنگ هر کم است ✤ دل عاشق چه غم از
شورش دوران دارد ✤ کشتی نوح چه اندیشه ز طوفان دارد **اندیشه نما** کنایه از چهره بغایت صاف و پاکیزه
که اندیشه دران بنماید و این آماد و مبالغه است صائب ✤ که در دل من گر هوس آینه گردد ✤ اندیشه ازان چهره
اندیشه نما دارد **اندیشه مند و اندیشه ناک** یعنی نخستین و بغلط زمزمه ناک بیاید خواجه
نظامی ✤ دران ره گذرها ز اندیشه ناک ✤ پر گنده شده بر سرم تغر خاک ✤ **اندیشه سنج** از عالم سخن سنج
میرود ✤ چه روشندلی باشد اندیشه سنج ✤ ز زین در کلیدی رسانید گنج ✤ پس اندیش بر اندیش خبر
اندیش نیک اندیش دولت اندیش بستم اندیش بسیار اندیش **انزال** فرود فرستادن و فرود
آوردن و آب از مرد جدا شدن فارسیان یعنی مطلق آب خواه از مرد و اشیا ریزان بالفظ کردن وزدن و
دادن استعمال نمایند زلالی در توصیف دختر پیرزال ✤ بوصف غنچه اش رامدم قلم بشیش ✤ قلم زنال او بود وقت
ازخویش ✤ و در توصیف طلعت ✤ ز انگبین قلم در حسن تمثال ✤ بشکل خویش میرود صور انزال ✤ فوقی ✤ منم آن
رند و افشور که هر گز اراکم ✤ ز ندانزال یعنی عقل سازد جان بقربانش انزوا گوشه گرفتن و بالفظ گرفتن مستعمل
میرمغربی ✤ صحرای دولت تو خوش و سبز و خرم است ✤ توان گرفت سبده در خانه انزوا **انس** بالضم خو
گرفتن و بخیزی و بالفظ گرفتن مستعمل مرزا محمد صادق بن مرزا عبد الحسین منشی الممالک ✤ ادب گمشده تا کی م انسی سر کوبت
حدیث وحشی گفتیم تا رم کرد آهوبت ✤ بکلیم ✤ انس میگیرم مردم پریشانی نیم ✤ هم دماق شعله ام آرامگاهم گفتن
است ✤ **انسی** بالکسر باصطلاح جا طرف درون عضو خلاف وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قطع قلم
انسی است و طرف چپ وحشی عالی ✤ زد کاتب صنع از پی ایجاد قلم ✤ این برد و جان انسی و وحشی است قلم
انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بالفظ کردن مستعمل نثر ✤ میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی
با گلستان حضرتش شیرازه دستان سیر را ✤ سینجر کاشی ✤ آگاه و دلاگر زاد ب دور نباشد ✤ از مطلب خود بیت دو دیگر کرده
ام انشا و بدال مهمله شعر خواندن و تعریف کسی شنیدن و بالفظ کردن مستعمل **انصاف** داد دادن
و راستی کردن و به نیم رسیدن و بعضی قیدرو ریز کرده اند و بمعنی اول بالفظ دادن ✤ و کردن ✤ و دیدن ✤ و شدن
و کشیدن مستعمل سپس در حیف زدن بیاید قدسی ✤ رضوان ز بیتو گلستان خویش را ✤ انصاف داد خود کرچه
بزم جنیت فیت ✤ خسرو ✤ یارب که ازان خدای نا ترس ✤ انصاف من شکسته بستان ✤ و نقی این بالفظ نیز
دنا هر دو میرزا کافی خلخالی ✤ در دو بار کو توی بودم آنجا کافیت ✤ آرزو ها گر غایت انصافیت ✤
انصاف بالای طاعت مثل است کاتبی ✤ من کیستم کر سجده برم پیش ابروش ✤ انصاف گفته اند
که بالای طاعت **انعام** نعمت دادن و جامه بمستعمل میرمغربی ✤ هست بیحد ثنایت ای تو انعام خدای ✤ تا جهان

آفاق بضمتین کران منتشر ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
آفاق بالکسر اوفتادگی ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افاق بالفتح بهبود یافتن ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افاک بالکسر دروغ و بهتان ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افضل بالفتح اسم تفضیل ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افضال بالکسر نعمت دادن ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افعال بالکسر نعمت دادن ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افضل بضم اول و فتح ضاد ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست
افضل الاشکال بالفتح فتحتان ✤ یعنی ✤ آفاق و انفس کران و نفس گردون ✤ ست

کنایه از نیشکامه بر باکردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معوکه مردم گرد هند باقره فتنه سازند شیرین سخنی در چه عجب + که مدبوار کند شیطان انگشت عسل انگشت عسل و انگشت شهد انگشت شهد آلوده چنانچه انگشت نمک انگشت نمکته بوده نظیر نیشابوری ۷ ره نداد آن قدم بر سر کوی تو فلک + گر نمکدان تو بر لب نزنم انگشت نمک + میرزا طاهر وحید ۷ گر شتن از نمک بر من رسن دشوار میشاید + یک انگشت نمک شاید بچشم بحر بر شوری ۷ شمع را چشم مگس شیرین نمی بیند ولی + هست انگشت عسل در دیده پروانه را + ملا میفندیلخی ۷ تا بکای ۷ کشد انگشت شهدی سرد گار + می نهد چون نی بهر بند از دو جانب خنجرش انگشت آفتاب کنایه از خطوط شعاعی و سند آن در لفظ بانگشت حساب کردن بیاید انگشت آسیا بل آسیا که بدست گرفته گرس را بدور دست بدان بگردانند انگشت حسرت و انگشت حیف و انگشت دریغ بمعنی ظهوری ۷ بدور گل رنگ غیر تمان ز اصلا مزن + انگشت حیف در ته دندان گزیده + حسرت ۷ دلم را برده از کف جلوه خورشید سیمای ۷ که ماه نو بود انگشت حسرت بر لب بامش + ملا قاسم مشهدی ۷ شود انگشت حسرت سرد در کام چمن پیرا + چو گلشن نمای جلوه گر آن قد رعنا را + عرفی ۷ حرم باد ذوق عشق اگر نامجان دود لها شد + لب و دندان فگارم میکنم انگشت حسرت را انگشت رد مردن آدست رد انگشت اعتراض و انگشت دشنام مسئله و این مجاز است چرا که عرض آن دشنام خواهد شنید کذا فی البرهان صائب ۷ انگشت اعتراض بگفتار ما منه + ما را چو خانه نیست بگفتار آسیکے + قدسی ۷ بود حسن آنقدر انگشت رد + مگردست در دهن غنچه زد و بلا قاسم مشهدی ۷ بیعرض پایے چو حرف انگشت رد بر روے من + عاجت مسواک نیے هندوان پاک را + محتشم کاشی ۷ بحرف من شود قلم انگشت اعتراض + تیغ و قریح کرمیان آور دکسی + انگشت اشارت صائب ۷ گر بدست هند چو ماه نو لب نانی مرا + خلق زانگشت اشارت تیر بارانم کند انگشت ندامت و انگشت پشیمانی کلیم ۷ در دهن روزه حرمان من + نیست جز انگشت پشیمانیم انگشت تعجب و انگشت تحیر و حیرت بدهن داشتن بدندان گرفتن بمعنی و انگشت حیران شدن زلالے ۷ دم نهاد ر شنایش چشم قربان + زبانها در دهان انگشت حیران + آصفی ۷ دارند بدو سنگستان نوخوبان + چون سنگ انگشت تحیر بدهن ها + محمد صالح ۷ تقصیر بسی کند فراوان دارم + ای منبع جود و چشم زهسان دارم + انگشت زدن بر خویش تا روز جزا + انگشت تحیری بدندان دارم + خسرو ۷ عروس با غلی نیلک سرانگشتان سبه کرده + کجا نظارگی گاه انگشت حیرت در دهان گیرد + شیخ عراقی ۷ بگرفت بدندان فلک انگشت عجب + چون من بدو انگشت لب بار گرفتم + طالب آملی ۷ گردیده نرگس مشعل نور پدید + در دیده انگشت تعجب نگذری خنجر ملامت انگشت زنهار و انگشت امان یعنی مرا حبیب الله بن مزار شفیع ۷ از حمایت علم دار بر افراشته آه انگشت امانست که بر داشته دل + میر حیدی طهرانی ۷ انگشت زنهار بر اور دز خنجر + تا نخکاهیم بے بوریا سید انگشت شهادت کنایه از انگشت سبابه و این معنی قرار مشغول شود از جهت انکه در تشهد آنرا برمی دارند خالص ۷ شب که در بزم سخن خون برزخ خوب تو گرفت + شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت +

سلیم ﻩ موای کشته گردیدن ﻩ تیغ آفتاب خود ﻩ سرابای را چون شمع انگشت شهادت کرد انگشت شک مشله
گذاری ابران انگشت شکم باصطلاح لوطیان نره انگشت عروس نوعی از انگور و نوعی از حلوا انگشتک
عروس مشله انگشت کش و انگشت نما انچه انگشت نمایند او را و این ترجمه شاراله بانبان است
و از بنجا بمعنی متعارف و مشهور استعمال یافته مرزا صاب ﻩ بی باعث توان شهره آفاق شدن ﻩ مه چو لاغر
شود انگشت نامیگردد ﻩ و ازین شعر سالک یزدی مستفاد میشود که بمعنی رسوا هم استعمال است پس اطلاق انگشت نما
بر نکنامی و بدنامی که عبارت از رسوائی است هر دو صحیح باشد مثل مشهور بهره و مثلی ﻩ گذر از تام که تا کل نکند رسوائی ﻩ
خام انگشت نما گشت کزامی دارد ﻩ نظامی ﻩ مشو ترش خرد مند از نشست او ﻩ به انگشت کش گشت از انگشت او چلیم
نزاری قهستانی ﻩ میروم بیخود و با خود زیحامی گویم ﻩ تا کار دست دل انگشت کش عالم شدم انگشت بیچ بایی
فارسی عهد و بیمان و دست آویز کمال اسمعیل اول ﻩ سر رشته قرار شد از دست و میجان ﻩ انگشت بیچ با سخن را
دارباست ﻩ و بمعنی دوم و صفت مقلم ﻩ نکته چون موشو د انگشت بیچ و قتش ﻩ حرف گیرو خورده دانش انگشت شاه
نکته دان ﻩ و نیز بمعنی معقول و غیر مرض کرده طوری ﻩ بخش زبان آوران جمله بیچ ﻩ همه حرفها کرده انگشت
بیچ ﻩ میر خسرو ﻩ چو خواهی که گرد دی انگشت بیچ ﻩ با ندیشه گوی و میندیش هیچ ﻩ و لا طغرا که در نثره طبی آورده
فقره باف مرزا چون دایه قضا به تیغ مشیت بریدار نهایت کوچکی جای انگشت بیچ دران ندیده محمول بر حقیقت
است انگشت خوردن و گزیدن و خائیدن و ندامت بانشد و بر انقیاس انگشت خواره بمعنی انگشت
گزنده صائب ﻩ از گداز شمع روشن شد کدورت زم وجود ﻩ سوزی رو شندلان انگشت خود خائیدن است
و حضرت شیخ در طیبات بسته دان محل تامل است ﻩ بزیر تیغ تو از شرم انگشتهائی ﻩ چو شمع بگزم
انگشت زینهار خجل ﻩ چون سلیمان قدر دل اکنون ندیدنی که چیست ﻩ تا زمان انگشت مینای کریجایم شوی ﻩ
سنبر کاشی ﻩ تشنه چندان همه از سعل تو سیر اب شدند ﻩ من همان میگزم انگشت که قسمت این است ﻩ
میر خسرو ﻩ ناخن بهیزم گزیادت کنند جنگ ﻩ انگشت اگرچه می گزیدم ازان عجاب ﻩ زلالی ﻩ
بنشیر دا حسن از نظاره ﻩ مژه ها شد شمع انگشت خواره ﻩ زلالی ﻩ سازم شده از پرده سوز ﻩ انگشت
خورم چو شمع تا روز ﻩ انگشت بر لب خائیدن نوعی از تهدید کرا قو با بر ضعفا کنند خاقانی ﻩ
عطش اندر سخن شکر خاید ﻩ رویت انگشت بر قرخاید ﻩ کذائی بعض اشرع انگشت بر لب زدن و نغمه بشنو نبی
او را بحرف آورد کرا مر مخفی را ظاهر کند انگشت بر بده را نمک نمیکنند کنایه از شخص نافرمان و خودرای
انگشتوانه مطلق زگیر کمال اسمعیل ﻩ فتاده خود چو انگشتوانه خیاط ﻩ شکسته تا رک بر دیزه مانده دشمان
انگشت بدهان نهادن و دردهن ماندن و گرفتن و برلب گرفتن کنایه از متعجب و متحیر ماندن
میر خسرو ﻩ در تماشای آن زبر تمازیر ﻩ ماند انگشت در دهان تا دیر ﻩ خلم اندر دهن انگشت گیرد زدهانت ﻩ در
دهانش از کسی انگشت دهان باز بماند ﻩ میر حسن دهلوی ﻩ بوسه خواستم انگشت نهادی به دهان ﻩ من ازین کنار بکنار
چنین تنگ گیر ﻩ شیخ شیراز ﻩ بخنده انگشت برلب گرفت ﻩ که سعدی مرا انچه دیدی شگفت ﻩ یعلی

علی خراسانی ؎ تا زود دران شعله و اوج صفا طرحت ✦ آه انگشت بدندان حیران است انگشت گذاشتن و نهادن بر چیزی و در چیزی کردن دخل و اعتراض کردن چنانکه گویند من چندین بار ترا گفتم که انگشت در کار من مکن و انگشت شنیده داشتن دخل و اعتراض کردن و این از اهل زبان تحقیق پیوسته شمس طبسی ؎ گر نهد انگشت کنون دست بسی را رد و است ✦ چون شعاع عرایی در اوج شعری میرود ✦ انوری ؎ زهی تقویت دین نهاده صد انگشت ✦ مأثر بیضات دست بسی را ✦ صاحب ؎ منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ✦ تیر برجرخ میندار که برگردد تا چو شمع انگشت برحرف تو نگذارد کسی ✦ باز بان آتشین در انجمن خاموش باش ✦ حشمی انگشت چرا بر سخن من ننهند ✦ بر سر چوب بود حسن بصیر اعرابی را انگشت بگوش نهادن بند کردن سوراخ گوش با انگشت تا شنیده نشود کسی ؎ تیشه باخت دلی مینهد انگشت بگوش ✦ تو اندکه بر دردل فرهاد رسد انگشت در چشم کردن مزاحمت و تعرض کردن بصیر اعرابی ؎ هر زنگی که نور چشمم ✦ بنگر به مکدر کدام چشمم ؎ شد کبیه هتی دیده ام از رنگ وطن ✦ هر دم مژه انگشت کند در چشم ✦ انگشت بر چشم نهادن و بر دیده نهادن و گذاشتن کنایه از قبول کردن و پذیرفتن و چشم سبن سلیم ؎ چو فرمانش مرا زود ست برگشت ✦ نهادم چون مژه بر چشم انگشت ✦ صاحب ؎ با تهیدستی مهند انگشت بر چشم قبول ✦ هر دل بی برگ را کز دی تمنای نوست ✦ غنی ؎ میزنم هر گاه از جانان نگاهی تمنا ✦ مے نهد بر دیده انگشت التفاتش را ببین ✦ نظامی ؎ نهاد انگشت بر چشم آن پرگوش ✦ زمین را بوسه داد و گفت شب نوش ✦ انگشت بر لب کسی دن منع کردن از سخن گفتن تنها ؎ حزنی گوش دراغ ز خواب میترم ✦ انگشت زخم بر لب سیلاب میزنم ✦ عبد السلام پیامی ؎ نیرد صاعقه پنهان بزیر لب دارم ✦ برد برد من انگشت بر لب زنهار ✦ مرا عرب ناصح ؎ بازم خرد شش دل زبان جوشش میزند ✦ انگشت مالد بر لب خاموش میزند ✦ میر رضی دانش ؎ در دو گیل ز حسرت می نالد می گزد ✦ انگشت اگر زنی بلب خشک جام ما ✦ معصوم کاشی ؎ تا لب کوثر از آن لعل بیدرد و مل لب انگشت زنے پندر بردن می آید ✦ صاحب ؎ در خطه نجین لب هر کس زدم انگشت ✦ این نکته و یک خاطر مسرور ندارد ✦ مزن انگشت بتابے مرا بے مے بر لب ✦ که روز باده من مهر بر بے لب دارم ✦ باده گلرنگ تواند مدر سیراب کرد ✦ میزند انگشت ساقی بر لب پیمانه ام ✦ شهوری ؎ وصل تو گر بر لبش انگشت زد ست ✦ گز شوق نیاید دهن خنده بهم ✦ کلیم ؎ حصار لعل لب جام ما بے دارد ✦ زدم چو بر لبش انگشت کرم شیون شد ✦ انگشت شیدن بر چیزی و در چیزی کنایه از انگشت نهادن مجدد بکرد ترسم چو زحاق تو رے روان شوم ✦ در من کشند مردون انگشت چون هلال ✦ اشرف ؎ از عکس رخ چون مهر تو جوید نشان ✦ عقل در حال کشد بر همه تا مان انگشت ✦ انگشت شیده داشتن از چیزی کنایه از غرض نکردن و عیب نگاهن صاحب ؎ ز حرف مردم عالم شیده دارانگشت ✦ که زد دعمر تو گوناه چو تسلم شود انگشت نیل بر خان و مان کشیدن کنایه از خان و مان بباد دادن شیخ شیرازی ؎ یارب دیا بار از رزق بر بر ✦ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل انگشت زدن و انگشتک زدن از فرط خوشحالی انگشت بر لب گذشت خان زدن کصدای

از اطائف اقسام بالکر قنا ش کردن دمین مهمل شنیده گردانیدن دفع بالی اقفال بالفتح جمع قفل کرده اسپان بخت قبول کردن اقبال پیش آمدن دولت بسوی کی بخت قبول کردن اقبال بالکر طای مهمله بوده دیای مهمله دولت طالع استعمال نمانیده اقبالین بالکسر دارد اقبل بالفتح دیای تحتانی مجهول الا اقبال بالکسر ترکیب اقبالین بالکسر متحت اقفال بالفتح دیای تحتانی مجهول الا اقبال بالکسر ترکیب اقبالین بالکسر حاسے مهمله بالکر حرف چهارم در آمدن

آن ظاهر گردد مولوی معنوی ﴿ شیر گیرد و خوش شد انگشتک بزد ✦ سوی هر زرفت تا نیز نگ کند ✦ انوری ﴿ یاران همه
انگشت زنان کردرزان ✦ من درغم تو بازمانده انگشت گزان انگشت و سوراخ ماریا کردم کردن کنایه ازدیده و
دانسته خویشتن را در معرض هلاک افکندن وحید ﴿ زال جهان باز شده خونگار ✦ کرده انگشت بسوراخ مار پیشکش شیراز
﴿ وگر رهگذاری طاقت نیش ✦ کمن انگشت در سوراخ گزدم ✦ انگشت زدن بر چیزی انگشت الودن
باچیز چون نمک و می جزان علی خراسانی ﴿ تا فروزد تف سینه ها همچو چراغ ✦ پی کنند سودای تو انگشت زدم ✦ صائب
﴿ کرده است کسی جمع شور شیرین را ✦ مگر بزنمک انگشت نیشکر زده ام انگشت بردر زدن کنایه
از کردن خواستن ظهوری در صفت نوروز ﴿ بکاشانه باد اگر سر زند ✦ بی رخصت انگشت بردر زند ✦
انگشت افشردن اگاه اندیدن قدسی ﴿ بچه طفلی که بود در کف استاد کفش ✦ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد
مرا انگشت برجبین نهادن سلام کردن حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ﴿ چرخ تعلیم درت را مدرسه
سال ✦ برجبین مینهد انگشت هلال انگشت به بینی نهیتوان کرد یعنی جائیکه مکان خوف و تهمت باشد
انگشت در کون کردن بعد از انگشتر و انگشتری و انگشترین ترجمه خاتم و مرادف
هر دو رکب از انگشت و یکی از کلمات نسبت است و بالغه در انگشت کردن مستعمل میرخسرو ﴿ گرچه سلیمان شود
انگشترین ✦ خنصر او را نرسد در نگین ✦ شیخ شیراز ﴿ کو بود انگشت نگینی در انگشتری ✦ فرد و مانده در تحیرش
مشتری ✦ طالب آملی ﴿ بیداغ چو نام دل کم ثبت ✦ انگشتر نی نگین نو سیم ✦ کلیم ﴿ میدهم ملک سلیمانرا
بلعبک بشهوت پرست ✦ طفل را دور دست حلوا بهتر از انگشتر است ✦ و مخفی نماند که چنانچه اخلاق انگشتری بر مجموع اشیای
سه گانه که نگین و خانه نگین و حلقه است می آید گاهی بر خانه نگین مع حلقه اش نیز آید و همین مراد است در بیت حیرت
گرفت میرخسرو ﴿ المنة لله که نگرفت انگشتری ملک ✦ کرد مددگر بارهٔ ما انگشت سلیمان انگشتر باغلق
نظامی ﴿ بدست آن نبات محبس امروز ✦ بپیچد انگشتری بیمانت روز ✦ بزد انگشتری چون صبح بر خاست ✦
کو بر بانگ خروس انگشتری خاست انگشتر زنخدان عبارت از انست که بادشاهان جبار چون خواهند که کسی را
امان بخشند و مردم مزاحم حوال او نکنند برسبیل تصدیق دستی انگشتری بازیری بوی میدهند چنانچه شیخ شیراز
فرماید مصرعه چو تیر زود در زه بر زنخدان زن ✦ اثر ﴿ هر که لب بست از سخن بالا و کسی را کار نیست ✦ مهر خاموشی
کم از انگشتر زنخدان نیست ✦ صائب ﴿ زان دهن انگشتر زنخدان میدهد ✦ مهر از ین مهر اب اظهار میدهد گرفت
غنیمت ﴿ تا نزند خون او اهل آن شیرین دهن ✦ دارد اندر لعل انگشتر زنخدان را انگشتر پانگشتری
که زنان در انگشت پا کنند و بجا زیور بے ربنه ولی اختیار صائب ﴿ شدی ز حلقهٔ انگشتر پای گلرخ نیش ✦ بسوزد
هر گران شمع گر زلف مبدش را ✦ اسیاه قدر چو خم میشود انگشتر پای گرد ✦ قدر و قیمت بکجائی است بمن سالارا ✦
مخلص کاشی ﴿ خط چو از اطراف بنا گوش تو پیدا میشود ✦ حلقهٔ زلف نهان انگشتر پا میشود ✦ و از ین مطلع میرزا
صائب که ﴿ حجاب آسمان کی مانع نامی تواند شد ✦ ملک را اگر انگشتر پا میتواند شد ✦ بمعنی مانع و حجاب استفاده میشود
الوار تجاری عنب گوید صاحبی و فخری و حسینی و ملاحی و سر انگشت از انواع اوست و صاحب برات جهان نما

جهان نماآورده که در خبر است که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود و اجرم در عیش و نشاط افتادند و اخر الحکم خوردند گندم است نا چار در پای مسمّ غصّه بردروز گار خود کشادند از نجاست که گفته اند انگور سیب نشادی در راحت است و گندم پایه اندوه و محنت **انگور کوب** طرفه ندارد اگر شیره انگور کوب + بشنوی ریشه تاک در زیر چوب **انگورک** مردم چشم مولوی معنوی ؎ انگورک چشم ها ست خال گوی + دور مصطلحات نام حضرت شمس تبریز نوشته و آن خطاست و بشوری که از انصباب مواد عفنه در مبدن پیدا شود و شرف ؎ پیش آنکس بروشنا زلعل نکی + دختر رز بود انگور کی و آتشی **انگور مثقالی** نوعی از انگور که دانه اش بقدر مثقال بود در اضی ؎ خواجه اکنون خوش علف نبود که خر دی چون بفک + دانه انگور مثقالے که در فساق بود + بسجی طعمه ؎ بگو بسجی وصف خوشه انگور مثقالی + که بر نظم تو فشاند فلک عقد ثریا را **انگوزه در فندخوردن** کنایه از ناز بے و فریب خوردن خسرو و شیرین کاری شیرین و بلند + فراوان خورده بود انگوزه در قند + **انگیختن و انگیزیدن** برجهانیدن و بلند کردن و جستن و بلند شدن دلالی ؎ شکر دختی ز انگیزبدن پر + سرینی با کمر چون شیشه دُر + و ایجاد کردن و آفریدن عرفی ؎ در چنین فصلی که از فیض هوائے نوبهار + در زمین شور میروید نبوک خارگل + شاید از نکهت صفت در گفتن از فیض هوا + پرده ای عشوت انگیزد از سر تا گل + و انچه بعض محققین در شرح همین قطعه نوشته که طلاق انگیختن بر گل چاے نرود است استعاره را بدینجا دخلی نیست چاے تردد است میرمعزی خطاب بمشوق ؎ از بهر ستم چو شش آویختی از سکون + وز بهر دل بسوختن انگیختی ز بهر **انگیز** نوعی از ناز غریبه که شهوت را برانگیزد زلالی ؎ زاندام بایز شوخ خون ریز + بقشر میکند با دام انگیز + انشش انگیز هست انگیز دوست انگیز بست انگیز بشهوت انگیز راحت انگیز مست انگیز سرو ر انگیز نشاط انگیز فساد انگیز شور انگیز **مع الواو** مخفی نماند که واو دوی هرد و ضمیر غایب اند چنانچه آن و این هرد و اسم اشاره ذیراکه آن با شد اله جمع شود و گویند آمدند و عربے نباشد الرجل بخلاف او که ضمیر غایب است و با مرجع جمع نشود و گویند او آمد و دوی مرد و راد بجای ضمیر متکلم نیز آید و این مجازست ؎ صاحب عطیه است که مترزد صل مزیت + مارا اگر رها نتهای او کند + ؎ آشنائی که زمن دور بگردد و صاحب + در خرابات جهان ملجی بیگانه اوست + و مرجع این ضمیر ذو العقل غیر ذوالعقل هر دو بود اول مشهور است ثانی چنانچه درین مطلع مولانا غزالی ؎ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و + مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و + پرتشنه کرب اندر آب بیش خورد + از بسکه فشرد است کف جود تو یم را **اوشان** جمع او که ضمیر غایب است ظاهرا در اصل اون شان بوده بعد اوا و بعد تخفیف چنین خوانده اند زعالم ایشان که مخفف این شان بوده بعد استعانیست و میتواند که ایشان مرکب از ضمیر غایب نباشد بلکه شان علامت جمع است و گاهی ابی جمع نیز آید و در بنجا ضمیر غایب نیست بلکه اوشان در اصل آن شان بوده که الف مده بواو مبدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تقابل ایشان و اوشان درست میشود که هر دو اسم اشاره اند بخلاف سابق که در انجا هر دو ضمیر غایب گفته **اوباش** بالفتح مردم مختلط جمع برخلاف قیاس گاے ؎ بیکس را دران مبادا باش + تا که هستند اینچنین اوباش + و فارسیان

جمعه نمیبود دیشه + بر قدرت حق نقص کرایام کر ستاد ای حیف وای دریغ وای وای وای وا
در مقام دریغ و تاسف گوید طهورے ﻩ مهر او کرد پا زدل پیرون بهد ای حیف دل + لطف او گر دست
برورد زمن بیے وے من + و باحرف ندا نیز استعمال کنند اعم از انکه محل ندا شنیده یا غیر مدت چنانچه در تصریح
کرماده تاریخ فوت همایون پادشاه است ﻩ ای وای پادشاه من از بام او فتاد + دگاهی سبد از زوی لفظ میتبا ه
نیز آرند صاحب ﻩ ای میتبا ه که شد خرج مردگان + چون حافظ فراز سر کلام ما + ﻩ قالب تهی دیدن
ویرانه کرده + ای وے اگر نگاه تو افتد بر دے کنج + سید محمد عرشی ﻩ چون خم تازه دوخته از خون لبالبم + بے
وای اگر شکوه شود تشنه لبم + سفر نظرت ﻩ نالهٔ بهشتی زمگر لب خاموش من + پاسبان فریاد بردار کرائی آوش من +
ایاغ و ایاق بالفتح پیاله و بالضم شیع این است ﻩ چون لب ایاق لب سیند بجون قدح + جان لب می آیدم
ازحسرت ایاق او + و بالحفظ ریختن و کشیدن و زدن و بر لب نهادن و بر کف داشتن مستعمل قاسم ﻩ
تا چند نشاء موج زند در دماغ دل + ای عشق مستی که بریزد ایاغ دل ﻩ کشد بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال +
گل نگاه بچیند ز باغ چشم غزال + ملا طغرا در توحید ﻩ چو قسم ایاغ ارکف او زده + زنا دیده نوش مانگ کوزده +
ایاغانه خانهٔ میخانه است نصیرا ے در احوال مرتضی قلی بیگ دلله فرا در بیگ نوشته که داخل عمله مغله یا ایاغانه شد
ایثار برگزیدن و بالحفظ کردن مستعمل واله ﻩ چاد جها بحصیفی سیر چرخ کرد + بر آستانه این روضه سجده ایثار
ایجاد در وجود آوردن و بالحفظ کردن مستعمل صائب ﻩ میکند در هر نگاهی روے شرم آلود او + از عرق ایجاد
چندین دیدبان از خویشتن + پیر نجات ﻩ رشته طینت نشان از دوسا وس شیطان + مکرده از نظر لطف شان
خدا ایجاد ایزد دیانی مجهول نام بزرگ بهے تعالی ایزد تعالی مستعارف است ایزد تعال نیز مستعمل است ملا ثانی
تگلو ﻩ غریب شیشه بهاے حریف داغ کنی + دو چار رشمه ایزد تعال تا چکند ایزد پناه آنکه پناه
ایزدی داشته باشد از عالم گردون بارگاه یا آنکه پناهنده باید و بود از عالم خیر خواه که معنی خواهنده خیر است
خواجه نظامی ﻩ بناهد بایزد به بیگاه و گاه + بفقد بدید مرد ایزد پناه ایزد تراش چیزیکه تراشیده ایزد باشد
تراشنده ایزد چون سنگ تراش که یعنی تراشنده تنک است ملا طغرا در تعریف مهر نبوت ﻩ نگینی چو یاقوت در بحر تراش +
چو فیروزه در چرخ ایزد تراش + ایلچ بوزن و معنی پیچ والهرد ﻩ دران چشم تو شد خاصیتش که باد از موج پنجه ہے
جاب ایلچ یک طناب نیست + و امر نیوشیدن و بدیمنی ترکیست سوکمنوی ﻩ ترکی قدحی پر کرد زانوز د و گفت ایلچ +
تقسم من و انعنی شاباشش مسلمانی ایلچایلچ نوشانوش پیاله شراب بر بخت ﻩ از فیضیان شنود مے جاوید دیدار
در صبوحی بانگ ایلچ امید انیم ایستادن باران بازماندن بارش ظاهر وحید ﻩ کجا زوید من قسط
گریه می آید + که ایستادن باران بدستور من است + سودای حاجی در نفحات در حاجا متعدد ایستادن باران
یعنی آمدن باران نیز استعمال فرموده چنانکه در حال باب فرقانی رضے الله عنه میفرماید یکی در آمد گفت ای باب
دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران در ایستاد و هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا
باز ایستاد و تهی کلامه ایراد فرود آوردن و بالحفظ کردن مستعمل ﻩ گر فتن و کردن مستعمل ﻩ گر کاشی ﻩ اگر طفل نگاهم دید تا

فصل الف مضموم

الف بضم اول و تشدید ثانی و فتح اول و تحتانی ساکن و فاء نقطه نیز بمعنی اول و تحتانی آمده
الف بفتح اول و تشدید ثانی و فتح اول و تحتانی ساکن و فاء نقطه نیز بمعنی اول و تحتانی آمده
الفا بفتح اول و تشدید ثانی و فتح اول و تحتانی ساکن و فاء نقطه نیز بمعنی اول و تحتانی آمده
الفاظ بفتح اول و تشدید ثانی و فتح اول و تحتانی ساکن و فاء نقطه نیز بمعنی اول و تحتانی آمده
الفاظ بفتح اول و تشدید ثانی و فتح اول و تحتانی ساکن و فاء نقطه نیز بمعنی اول و تحتانی آمده
الفاظ بفتح اول و تشدید ثانی و فتح اول و تحتانی ساکن و فاء نقطه نیز بمعنی اول و تحتانی آمده

ستاخانه بر رویت ✦ کرم فرما کبر بزاوان کسی ایراد کی گیرد ✦ علی ترکمان سے زد تنگاه سخن باز مطلبی دیگر ✦ بهم من
شناه جهان کنم ایراد **ایشان** ضمیر جمع غایب وگاهی بجهت تعظیم بضمیر اصحاب نیز ارند و ایشان در عرضی
استعمال می یابد که تعدد و در مرجع محقق بود و فرضاً گویند یک کس را بن حیث التعظیم قایم مقام جماعه گردانیده باشند و بعضی از
محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعظیم و ایشان در محل تحقیر مستعمل میشود و این محل نظر است میرمعزی سے
بندگان در خدمت او چون خداوندان ایستادند ✦ از بس کرم و خداوندی که ایشان کند ✦ و در قصیده دیگر آورده
سے بران حصار که ایشان مقام ساخته اند ✦ زاب خاک نه اند هیچگونه خبر ✦ مگر که عاقبت اید چرخ بر سر ایشان
که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر ✦ اجماع ضمیر ایشان بطرف بندگان و خاقان دلالت صریح دارد بر تحقیر و تعظیم
ایشان پس تخصیص این در محل تعظیم صحیح نباشد و نیز باید دانست که لفظ ایشان را بالف و نون جمع آوردن برنا
مانوس و مجاوده مینماید چنانچه درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که برمکامن خواطر بایجان و مشتریان و فنون آرایش
دلکش ایشانان کالا را نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد لیکن در توجیه آن میتوان گفت که چون بایجان
فرقه ایست و ضمیر ایشان لایق است که با واجع شود و همچنین مشتریان نیز گروهی ایست و طرف انهم لایق است که ضمیر
ایشان بگیرند پس چون طرفین این هر دو فرقه را جاع ضمیر مطلوب باشد ضمیر جمع آوردن لایق بود چه غایبان
برای تغلیب هم صیغه جمع سے آرند سلمان سے نعره و خروش بسوشوخ اندرون آمده اند ✦ ابروان تو بینانی از ایشان
برسر ✦ و حق است که لفظ آمده بنابر استعمال نباید کرد شیخ خود سند است که تتبع بسیار کرده بر اثبات کلام او
مستند می باید و سند از ین قبیل است لفظ ناکسانان درین بیت حکیم سوزنی سے اندر ایام تو برخوان غمور
روزگار ✦ ناکسانان کس شده خورند در موزنیه **ایغر** بنین معجمه و راے مهمله اسب رکنای میج سے هر کس ره قرب
لی مع الله بود ✦ اول پی این هوس نخواهد برد ✦ آن ایغر نرفت کرد و نا گاه ✦ ز شوق بپای مادیان راه برد ✦
ایکان گردین عیدی با مبارد ایمن گردین عیدی تفیه بالفظ آوردن و تازه کردن بصله باد بالفظ فرشاد
نیز مستعمل مرزا صائب سے بیاد جلوه ات سرو روان تا جان برافشانم ✦ بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم
سے بیاد تازه کردن بیان نوبهار امروز ✦ که شد قیامت موعود آشکار امروز ✦ ایمان بخط سبز تو آورد هر که بود ✦
چشم سیاه مست ترا کافری بجاست **ایماق** بالفتح و قاف الوس ایلات جمع و این لفظ غیر فارسی ست الا فوقی
یزدی سے کلید قفل جماع ست زر ولی کوزر ✦ مرا عشق از چه بلد گرم و کدام ایماق الیمه الاسماء اسماء سبعه الهیه
اسم یحیی عالم مرید قادر بسمیع بصیر متکلم ست الیمن بے ترس این در حصل آمن بوزن ضامن ست از فعالیات
ما بالرفتح یمم استعمال کرده اند بالفظ شدن و گشتن مستعمل و نقی آن بلفظ نامیر معزی سے قسم قصیده گشمیر
تست نا امین ✦ رحل زیکبکان تست نا بردا ✦ سعدی سے هرگز امین زنا نگشتم ✦ تا مانده ستم انچه حضلت
ادرست ✦ نظامی سے مشو بزرین امین کز ین مهار ساست ✦ که خر تبه بر که در زه آشناست امین آباد دختر
دارنش محل این بهشت وکتبه الله بنی معموره امین از عالم اسم آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب محمول بر قلبه آباد
بمعنی معموره باشد و گر بمعنی ایمنی آباد گفته شود پس امین بمعنی ایمنی یود بر قیاس خامش و فراموش بمعنی خامشی

ایوانک اقاسی در ترکی بمعنی خانه یا کنج خانه و بنگ بمعنی دهلیز و دالان و شین معجمه و کاف تازی فضای دروازه و اقاسی سه در یکین از فرنگ ترکی اشک بمعنی دهلیز خانه ظهیری نظر شمسی فقره و ایوانک قایمان چنار با مصاعی مرصع منظم و نسق بزم خسروی استاده نصیر ادیبی در احوال علی قلیخان شاملو نوشته که چند مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی و ایوانک باشی دیوان بود **ایوار** بالکسر فتح عصر و در توسی بالفتح رفتن پیش از صبح مقابل شبگیر کردن پیش از شام ست و هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار در اصل کردن باره از روز است بشب و شبگیر عکس آن لیکن هر دو محاورة مطلق بر رفتن راه در وقت مستعمل ست شرف الدین علی یزدی گوید چاشتگاه ایوار کرد اندر شرف ۰ بروز از روزه میگیری بروشب زنده دار کن ✤ مگو ایوار دور راه دین شبگیر هم دارد ✤ ظهوری ۰ کردم ایوار ناله بی خوابم که شبگیر آه بر جیحونم ۰ بر آتش کرد ایام خوابگاهی من نهد بالین ✤ ظهوری کوشی شبگیر و ایوار بی چنیم ✤ سالک قزوینی ۰ فلک بادیده بیدار شبگیر ایوار ست ✤ تو با این پای خواب آلوده خواهی قطع صحرا ها ✤ **ایوان** بالفتح صفه بزرگ و بالکسر عروسیست یا موب و بالحفظ فرو افتادن بصله بر مستعمل خواجه حافظ ۰ رود بدرگاه نیاز آرکه ایوان غرور ✤ حاقبت سر سخود رفرومی آید **ایوان طراز** از عالم انجمن طراز طالب آملی ۰ ای بسا شاه خیال تو ایوان طراز چشم ✤ وقف جریمه بازتو فرش نیاز چشم **ایوان کنف** در عالم آرای عباسی جواب جید از بانی بالفتح کاف نام جایی در ایران و این از اهل زبان تحقیق پیوسته ز سکے ندیم ۰ جومی در منزل ایوان کنف اسایشی دارے ✤ اگر زادرهی با خود برگ تاک بردارے ✤ **باب البای التازی** مخفی نماند که درین باب بعضی کلمات مصدر بجای صله باز آمده اند و بعضی نفس کلمه و ابدا برای تفرقه و تمییز مینهاد و فصل قسرا یافته **فصل اول** در کلمانیکه مصدر بجای صله باز آمده اند پوشیده نماند که چون لفظ با مع الالف و بدون الف تفاوتی در حاصل معنی ندارد بهمین سبب طاهریان الف از اول نفس کلمه بقیاس برکنده اند و بسماع آن را کرده شده و بنای این فصل بر ترتیب حروف تهجی بر نهایت حرف دوم گذاشته آمد بای تازی مجرد از الف سرگاه با لفظ دیگر ممزج گردد بی اعتبار حرکت لفظ ما بعد خود و بایا مفتوح میباشد خواه آن لفظ اسم باشد خواه فعل الا بای فارسی در آنکه بالفتح و الکسر لفظ ما بعد مکسور میباشد و عند الهم آن مضموم میباشد **باب دادن و افتادن و سیلاب دادن** در آب فرستادن و فرو افتادن مرزا صاب ۰ کرد بری آمد از رنگین لباسان چشم شور ✤ داد چشمم دفتر گل را سیلاب نظر ✤ متاع هر دو جهان را باب خواهد داد ✤ طرب تیکه زر خسار یار می نیم ✤ لاهوری ۰ بهر کجا که خوری باده تن بخو اب مده ✤ بنای خانهٔ ناموس را باب مده ✤ مرزا بیدل ۰ بیدل ز آب رو طلبی دست شسته ایم ✤ کین آرزو بنای جهان را آب داد **باب اندن** من یه از فرنگ دادن سلیم ۰ حرابه نکرد راه خواهر نشراب کند ✤ چو لاابیست که راند باب ای را ✤ هر چند در ین بیت معنی حقیقی نسبت اما هنوز نشانی نه است طرف لطف بافت و شد این در اشعار متاخرین بسیار خواجه آصفی ۰ ز نو دیبه چهره در آینه تا سوزی دل زار ✤ بدستوری چرا در آب میرانی صله را **باب رسیدن و باب رسانیدن و بر آب بردن بنا و نهاد** دانند آن محکم و استوار کردن و شدن از جهت

عیش کندن بنا خیر کنایه از خراب و حیران کردن صاحب ؎ چندین هزار خانه دل سیر شد بآب + تا زنیان گرو بر آید سوار ما +
؎ بنای عمر سبک و خفر بآب رسید + هنوز نشئه خوشت بیخ مرگ ناش + ؎ بآب از رشک شادی میرسانم خانه زین را +
اگر فتد بدست من عنان شهسوارین + عالی ؎ نیست محکم گر سد بنیاد دنیا تا آب + چون حباب از بیخانه ؎ بنیاد
سیدانیما + کلیم ؎ بدل کردم مئی عشرت زهر پیمای را + رسانیدم بآب ازمین می بنیاد تقوی را + ؎ بنای سیکده را
محتسب بآب رساند + بنای صومعه شیخ چنان بر باست + شرک خانه بنیاد میرسانده بآب + بخاکپای تو چشم امید ها دارد +
عبدالله وحدت تمی ؎ رسانم چون بنای آب افزون شود محکم کسی را بیه که دل بر بلا حاصل اطمینان نبند + صاحب ؎
چسگونه شمع زرشک تجلی نگذارد + رخ تو خانه آئینه را آب نرساند + میرسد ؎ بروبنیاد هر نوزه بآب +
تا تکدر دگر از آب خراب + آب کند گرچه بنا را خراب + زود فتد کار زسانی بآب + محسن تاثیر ؎ بود گریه بپیشانی ام
بجا تاثیر + که زود خانه صبر و آب رساند **بآب حمام ضیافت کردن** در ایران رسم است که چون کسی در حمام
باشد و آشنائی از قضا وارد شود آبگرم بر پایش ریزند این را ضیافت حمام گویند نه ؎ بهم اهل جهان گرمی
کنند اگر یه مردم + بپای کیست گر ریزند گاهی آب حمامی + در محاوره **بآب حمام ضیافت کردن** کنایه از ضیافت
بسیج و پوچ است سیح کاشی ؎ بیا که گر نکنم تر دعات از جامی + کنم ضیافت خویشتن بآب حمامی **بآب کشیدن**
در آب غوطه دادن طالب املی ؎ خرقه زاهد نگردد پاک از زنیل ریا + جبر نمیش گر بآب زمزم و کوثر کشد + سلیم
؎ خوش آن حریف که همچون حباب می دانم + بباده دامن آلوده را بآب کشد **بآب و آتش برابر قرار**
آوردن نوروز شکنجه با قسه آوردن تاثیر ؎ روئے او گل را زبیقدری ببازار آورد + خوی او
با هر آتش را با قرار آورد **بآتش پاره گیراندن** به بال کسی محمل شدید و غیره بر آتش نشستن
اشرف ؎ شاطر بے شوخی فرستاده است رما را خوانده است + یار چون شمع آتشپاره گیرانده است
باتش گرفتن آس بود مبالغه در زود گرفتن است طالب املی ؎ برفت جان شتابی که در تن آس بود
گمان بریے که باتش گرفتن آمده بود + واز این قبیل است آمدن آتش گرفت رفت چنانکه گذشت **باآخر**
آمدن و بپایان آمدن و بسر آمدن یعنی کلیم ؎ گر بخیر رستم امید بجران آید + خامه اشتر از نامه بپایان
آید + حافظ ؎ نقصه آخر آمد نظم مدیر شرش + بنجز این نماند از کسی در روزگار **بیاندازه و باندازه باید**
دانست که بر اندازه و با اندازه تفاوتی در حاصل معنی ندارد الا بحسب استعمال اطلاق بر اندازه که آنچه معنی تقیید ملحوظ
باشد از قبیل طابق النعل بالنعل و آنگاه محض بپایش معاید و لفظ با آوردن بهتر است چنانچه شده باندازه مسلم
و از این قطعه خواجه نظامی معنی ادوم مستفاد میشود ؎ باندازه آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب باشد نور
گل باغ عشه عالم افروز باد + چراغ عشیش مشعل فروز باد **بانگشت حساب کردن و دادن و انگشت**
گرفتن و نرانگشت گرفتن بسیار شمار کردن تاثیر ؎ هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار +
آخر حساب با نگشت سیه شود + میرعزی در توحید ؎ نیست آن اول که ثانی باشد او را برابر + نیست آن
واحد که بر انگشت گیری در شمار + کمال اسمعیل ؎ چون گل تازه خطاپاش انگشت گیر + مجمر اساس فروگستر د

گستردامان برسر ✤ سلیم ✤ شار رود رنگ از سلیم گریسی ✤ چو آفتاب بالا گشت خود حساب کند **باآستین** کم از **جبین گرفتن** مراد تبسم بر جبین کشیدن اثر ✤ باآستین گرفت نم اشک از جبین ✤ باآب دیده شست زرخساره ام غبار **باطن کسی گذاشتن** پرده بر چیزی پوشیدن چنانچه در لفظ باطن بیاید **بیاد چیزی گرفتن** صدمه چیزی رسانیدن چون باد چماق و باد تفنگ و باد دشنک و باد گرده و باد دشنام و باد نفس که مراد آفت اثر ✤ گرفته است **بباد نفس خلقی** ✤ فقیه شهر چو قصاب بامرد پوست ✤ نادم گیلانی ✤ **بباد سنگ گرفتم** سپر بیارا ✤ مگو به بین که کو اکب نشان سنگ من ست ✤ شرف الدین علی شفائی ✤ قوای ماسکه ست که تهی نمود و تر ا ✤ گرفته ست از سراعراض چون باد چماق **بباد دادن و کردن و رفتن** نیست و نابود کردن و شدن انوری ✤ بباد بوک و مکر بست سال بر دادم ✤ مرا خدای نداده ست زندگانی نوح ✤ مبر خسرو ✤ روز جوانی شده یاد شن مکن ✤ این دم بپرست باد شن کن **بباز ار افتادن و آوردن** کنایه از افتادن و درست شدن و کردن مرزا صائب ✤ عیب صاحب هنران چند بباز ار آری ✤ چند ازان گلهن پر گل کف پر خار آید ✤ مولانا لسانی ✤ خوابی خراز خانه بباز ار نفتد ✤ از بخیران بکذر و در خانه ما باش **ببال کسی پریدن و پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن** بحمایت کسی بزرگی فروختن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته همچنین پرواز بال دیگری کردن ظاهر و حیدا ✤ کمال عشقبازان ز حال دیگری باشد ✤ چو رنگ چهره پروازم بال دیگری باشد ✤ میکند جولان بال عشق شوخیهای من ✤ شمع بی پروانه چون گردید تیر بی پر ست ✤ صائب ✤ از نسبت رخ تو سمن نازمیکند ✤ بسنبل بال لف تو پرواز میکند ✤ زخطراب دل کند آن زلف عنبر فام رقص ✤ میکند آری بال مرغ وحشی دام رقص **بیالا بردن** بمعراج رسانیدن عبد الرزاق فیاض ✤ رتبه افتادگی را خوش بالا برده ایم ✤ سایه بر سر بال خود بی افکنده دیوار ما **بیحر چیزی رفتن** غور کردن در ته کار گردیدن بحر فکر فتیم با بحر فلان کار فهم **بابرک کندن** کنایه از ست شدن کذائی علقات **بدست آمدن** راه نهاد شدن راه جلالی کاشی المتخلص بقدسی ✤ تا دل شیفته از زمزم موست آمده ست ✤ راه اندیشه ز غبار بدست آمده ست **بیاض و ورق و کاغذ بردن** مسوده را صاف کردن فیضی ✤ سواد کلک مرا آفتاب میداند ✤ کبود نامه بیاض سحر مسوده را ✤ قدسی ✤ سواد شعر را خامه چون برد بیاض ✤ ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود ✤ طالب آملی ✤ نقد آن را ز بر ورق برند ✤ وان ورق را ز بر ورق برند ✤ حرف سخای تو بچنگ کفند بر دو سیر ✤ از نوک خامه سلس نظم ز رفه چکد ✤ پسندیده نماند که در شعر اول بمعنی ماخوذ ست و در هر دو شعر آخر بمعنی اوکشن ست پس از ماکن فیه باشد **به بنیاد آمدن** شروع شدن خواجه شیراز ✤ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ✤ سوسن آزاد به بنیاد آمد ✤ **به بیرون کشیدن** بمعنی بیرون کشیدن و الا بروی ✤ بر مبدء سو بمعنی تعلق نداشت ✤ عشق ✤ به بیرون کشید راز درون را بای ربائی ✤ **بپا ایستادن و بپا برخاستن و آمدن** خص ست از تنها ایستادن و برخاستن چه کسی ست که ایستاده یا برخیزد و نه بپای خود و بنفس

ریش عملی ہیچ نبذ است ✤ بدبینی سمر قندی ؎ تا نازلفت تو رگ جان را پیوند است ✤ زندگی من دگسستہ پیوند است
ظہوری ؎ دستار خود دراے کم سر نیست ✤ زخم من از تگ خنجری ترنیست ✤ از آہ بروہ است آمد آتش شوق ✤ کو باد
سری کہ بیفی در نبذ است **بتاراج آمدن و رفتن و دادن** سعودت سعدی ؎ کل تاراج رفت و
خار بماند ✤ گنج بر داشتند و مار بماند ؎ بگفتہ نقدش تاراج داد ✤ بر دلش سکین و محتاج داد ✤ **بہ پہلو**
رفتن نوعی از رفتار کودکان کہ در بیاد حال میباشد ؎ ملا انار بخاری ؎ عاشقانرا در طلب مشق ریاضت کردن
است ✤ طفل تو آموزاول رہ بہ پہلو میرود **بتازہ** بمعنی تازہ و الہ ہروی ؎ بفرد ختم نغم دال نغم خریدہ را ✤
قسم تبازہ این رہ صدرہ بریدہ را ✤ سلیم ؎ خطش تبازہ باعث نازو نیاز شد ✤ کو تا کرد ذلف شکایت
درزرا تبازیانہ کرم کردن ؎ نذی دوشتی بر کار آوردن ما قدش آنکہ اسپ را ساعتی قبل از سوار بے
یک میدان جولان دہند و تبازیانہ نرم کنند تا در سوار بے جرو نی کنند و ناخن نفسش گرفتہ نشود و با نغانے ؎
ناسکے و در عنان مراد م فلک بست ✤ حالا تبازیانہ مرا گرم داشتہ است ✤ شاپور ؎ آہم تبازیانہ دگرگرم کردہ
است ✤ تا دگر کدام عسکر مہر مید ہد مرا **تبراز و کشیدن** وزن کردن تبر زو سید حسین خالص ؎ آب
انگور سکبر بود از ہر آب ✤ ما کشیدیم کمر بہ تبرازوی خرد ✤ سلمان ؎ نا کند زہرہ نثار قدم میہوشش ✤
در انجم تبرازو کشد از بہت اعمال **تیر در داشتن و بر گرفتن** عمل اہل ایلام و کردہ کردن گوید امروز فلانی
چہا کرد تیر در داشت و این از اہل زبان تحقیق پیوستہ و حق آنست کہ یعنی قبول کردن است یعنی ؎ ہیچکس گلہ از مقدر نورے
کمن ✤ گر از و شکر بخی رسد تن بردار ✤ دلش ؎ بتن خرقہ ہاس از خود نمایان بر ندارم ✤ جوہری حامد عراقی
من و منی دارد ✤ ظہوری ؎ آوردہ خوش حالہ بجیر و ریاں ✤ جان داد و ایم و مرگ تن بر گرفتہ ایم ✤ **تیغ و ترش**
رضا دادن کنایہ از متحمل رنج و محنت شدن خاقانی ؎ تیغ و ترش رضا دہ تو خوان نعمتی بر ✤ کہ نشستہ جور بے
از بیشتر خوری حلوا بہ **تینگ دائرہ بدر کردن** لوطیان ایران تو ہے دانند کہ برے دفع فحش مجلس خند چون
از سر و شوخ گویند تینگ دائرہ بدر کردیم و تینگ دیرہ دایرہ دوف را با گشتان زدن است ناصد آید طغرا در
رسالہ وحید بہ آورد حرمت متعول سماز ما را تینگ دائرہ بدر کردہ است **بہ تیغ چیدن** بمعنی بریدن
ناظم ہروی ؎ گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا ✤ در شمع شدم بہ تیغ چیدند مرا ✤ سیلے خور زہد خشک رستم کوی ✤ از
خاک تیم آفریدند مرا **بہ تیغ در آمدن و شمشیر در آمدن** کشتہ شدن بہ تیغ نظامی ؎ چنین تا
بقدر رہفتا دمرد ✤ بہ تیغ آمد از رد یمان در نبرد ✤ میر صیدی تہرانی ؎ گر کشتن اغیار رہ رحمت برد ✤ چیف
است کہ نامرد شمنیز در آید **با تیغ و کفن در عذر خواہی آمدن و پیش کسی فتن و عرض**
کردن معذرت کہ در پیش سلاطین کبار کنند و آن عبارت از اظہار کمال عجز بود خواجہ جمال الدین سلمان
؎ غلام خواجہ بود م کہ زان گشتہ ام خواجہ ✤ در آخر پیش او شرمندہ با تیغ و کفن رفتم ✤ صاحب آرزو ے
کہ گرہ در دل ستانم من است ✤ بہتر این است کہ با تیغ و کفن پیش کنم ✤ اشرف ؎ این زمان از خجلت شدہ است
اسیب دست اندازی ✤ برف بنود انچہ می بینی بہ تیغ کوہسار ✤ کوہ با تیغ و کفن در عذر خواہے آمدہ

بروشاه خرسان حجت پرور دگار ۞ بتیغ و کفن زیر علم رفتن بار ۞ علم رفتن تن بر گ و دادن سر خسرو ۞ جانداده چو خون ریزی سلطان خیالش ۞ بسته کفن و تیغ بزیر علم شد بتنگ آمدن ارخیری عاجز و ملول شدن صاحب ۞ بتنگ آمد دل ازبیهده سیار و بکوه آرم ۞ مگر آسانگی نفس پوند فرادی بفریادی بجا این دو در خور دین لفظ در اصل مرکب است لیکن بکثرت استعمال بآن بمنزله جزو کلمه گشته و حکم مفرد پیدا کرده پس بجای خود و بجای خویشتن و امثال این همه بهمین معنی است ۞ جمال الدین سلمان ۞ ایکه جانی نشود دل بردلم رحمی کنی ۞ کرده باشی رحمتی واینکه بجای خویشتن ۞ خواجه شیرازی ۞ عروس خاوری فرشرم ازرویش او ۞ بجای خود بود ازناز قربان کبیره دربن بیت بمعنی غیر از ۞ پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ۞ که دست جود تو با خاندان آدم کرد ۞ همچنین دربن بیت ۞ تو بجای پدر چه کردی خیر ۞ تا همان چشم داری از پسرت ۞ یعنی درحق پسر و درحق پدر هیچ منبایدا گرچه بتکلف دربیت دوم بمعنی دل نیز دست میتوان شد و عجب آنست که بجای تو بمعنی برابر تو استعمال یافته بلکه بمعنی عرض تو هم آمده کاتبی ۞ دل که تراجایگه پاک زغیر آمده ۞ هم تو بیا که هیچکس نیست مرا بجای تو ۞ صاحب ۞ سپرد جا بتو هرکس زرزم بیرون رفت ۞ تویی بجای همه هیچکس بجای تو نیست ۞ و بمعنی دل است بوسه بجا و حرف بجا هم آورده اند که روبوسه بآن کنج دهن خواهد برد پسر گرانی که زمن حرف بجا نشنیده است ۞ دیوان ۞ آهو در افکن بزخشه ۞ در غدر خشم بجا یک بوسه بجا داده ۞ و تحقیق آنست که بجا ترجمه موقع است پس حقیقة بمشابهة غیر نمیه مجاز بجا افتادن از نازها افتادن عموماً وحشی ۞ در بوسه گفتنی صدره چو مرغ بسته بال ۞ کرده ام آهنگ پرواز بجا افتاده ام بجا افتادن بیمار را نگاشتن مرض که از ازها صطلاح اطبا مکث گویند خصوصه شفائی ۞ خسته در محبت سر بهبود نیست ۞ بارها گشته دو بجا افتاده است ۞ نظام دست غیب ۞ گر شوم بار دگر صید تو جان خواهم باخت ۞ بیم مرگ است چو بیمار بجا می افتد ۞ حکیم شفائی ۞ خسته جانی که بتدبیر تغافل بشد ۞ باز بر بستر نکرده است و بجا افتاده است ۞ بجا افتادن عضو از جا رفته بجا آمدن عضو مذکور بود اشرف ۞ رود از خیر وطن آدم خاکی سوی خاک ۞ عاقبت عضو ز جا رفته بجا می افتد ۞ امدان گوش چشم تو منفذ کمی ۞ با خبر باش که یار بجا می افتد بجا ماندن باستی ماندن بجا گذاشتن بایستی گذاشتن بابا فغانی ۞ فراموشت کرد و علامت بجا گذاشت ۞ کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت ۞ صاحب ۞ دلربا یا نه دگر بر سر ناز آمده ۞ از دل ما چه بجا مانده که باز آمده ۞ و نیز بمعنی گذاشتن و این از خواص ماده لفظ ماندن بود که لازم و متعدی هر دو آمده نظامی ۞ اگر زیرکی با گلی خو گیرد ۞ که باشد بجا ماند نقش نا گزیر ۞ مخلص کاشفی ۞ نخواهم که چیزی بجا ماند ز من ۞ که دیگر رجوعی مرا نیست با من ۞ بجا آوردن بفعل آوردن چنین چو طوطیان هندیکه دربیت صائب ۞ غرور عشق زینجا بهانه انگیزست ۞ وگرنه بر سف ما بندیی بجا آورد ۞ خواجه نظامی ۞ بیای سخنگوی جانک سرای ۞ نشاط سخن را بیکبانگ بجای ۞ پس ازاد از نشاط بجا آوردن او را کردن حق نشاط بود و یکبانگ اگرچه در اصل یعنی نانگ است لیکن در بیت بمعنی دفعه دیگر بشبه استعمال یافته و دربن مجازیست و حق آنست که دربن بیت بدون تقدیر و حذف فعل که آورد

گر آور باشد معنی درست تعیین شود و گرنه هر سه نسخه ماخوذ **بجان رفتن** در مبحث در جوال شدن بیاید و نیز
ماخرس در جوال شدن مرقوم شد **بجان آمدن و آوردن و رسانیدن** ناخوش و بیمار نیز
شدن بجان آمدم ناخوش و بیمار نظامی ؎ چه پرسی ز جان بجان آمده ✦ گلی در سموم بجان آمده
صائب ؎ برسانید بخاک قدم یار مرا ✦ که رسانید بجان این دل بیمار مرا ✦ وحشی ؎ از انم کس نمی پرسد
اگر پرسد کسی عالم ✦ بار گویم غم خود آنقدر کز من بجان آید ✦ ظهوری ؎ قسم بجان تو و جان هر که زنده
تست ✦ که بی رخ تو ظهور بی زجان بجان آمد و درین بیت خبر و معنی ماخوذ نیست بلکه معنی برون مقلوب
کردن است ؎ کرتو صف خصم بجان آورد ✦ مرو ند کز بان آور د **بجوش آوردن** مقرر شد **بجان**
کسی افتادن در صدد قتل او بودن سالک بزدی ؎ خلق عالم جوش بجان یکدگر افتاده اند ✦ بر رح
هم یکشند از کینه آشمنیها بجلد **چیزی رفتن و در جامه کسی در آمدن** مشکل مشکل آدمی
تاثیر ؎ هر جا حدیث طرهٔ جانانه میرود ✦ موج هوا بجلد پریخانه میرود ؎ محرر بدین آئینه یاد گلشن کرد ✦
صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست ✦ نجز کاشفی ؎ چون کرد تو کردم که هجایم نشناسد ✦ در جامه پرد انه
در آیم گر شب ✦ سالک بزدی ؎ پریزادان بجلدا هوان در جلوه می آیند ✦ گران آن چشم صیاد انه و مسکر شکار انند
بچرانگی رسیدن بخدمت بزرگی یا بدولتی رسیدن مرزا ملک مشرقی ؎ برخیز که خود را بچراغی برسانم ✦
تا قوت برهم زدن بال و پری هست ✦ نظامی ؎ روزی از انجا بفراغی رسید ✦ باد سلیمان بچرانگی رسید ✦
گفته اند بفروبیج **بچشم** این کلمه را در وقت قبول امری بزبان رانند تعظیماً گامره خواجه شیراز نه گفتم
کیم دان و دولت کامران نشند ✦ گفتا بچشم هر چه تو گوئی همان کنند ✦ مخفی نماند که رابطه بین المصرعین در
بیت مذکور تاویلی و توجیهی میخواهد و اغلب که معنی قوله کیم بسبیل استفهام انکاری باشد و سوال از
زمان بنا شد فتامل **بچشم آمدن** بزرگ آمدن در چشم کسی سلیم ؎ بزرگ آمد بچشم ایشان ✦ در چرم
کوارچه بود چشم من کبود ؎ تحفه دل کی بچشم آید که در رزم شان ✦ گل زیقدیری چو محصف در فرنگ افتاده است
کلاه دولت خسرو بچشم آید ✦ که خاک گوشه غربت کلاه جاوید است ✦ **بچشم آوردن و بچشم**
کردن اعتنا نشان چیزی کردن و برگزیدن از فضلی خربادقانی ؎ غم تو در دل من هیچ و زد خانگی است
که هر چه روبچشم آورد شب و زد ✦ طغرا ؎ جام جم جوشش را بچشم کند ✦ چون در آید بچشم جلا نه ✦
حکیم قاآنی ؎ ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم ✦ زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت ✦ خواجه شیراز ؎
بچشم کرد م ابر دی ماه سیاهی ✦ خیال سبز خطی نقش بستم جای **بچشم خوردن و بچشم خوردن**
چشم زخم رسانیدن تاثیر ؎ چون جواهر سر مه در هر کس کمال جوهریست میخورندش رحسد با چشم اهل روزگار ✦
وحیدی ؎ اتفاق دیدش بکه خوش افتاد و شنا را ✦ خورد دیده بچشم این دل صد پاره ما را ✦ صائب ؎ ترسم
از دور بر چشمش نخورند اهل نظر ✦ بسکه چون خواب بهاران بسته دلبر بر است **بچشم دیدن** مخفی نماند که خبر
احتمال صدق و کذب هر دو دارد اما و قتیکه گفته شود که بچشم خود دیدم یا بگوش خود شنیدم ام صلا کذب را در ان

بخاک چسپاندن کنایه از خوار و زار دفن کردن **بخاک برابر کردن** و **بخاک سیاه برابر کردن** یکیست: بود و کردن و خراب ساختن مولانا ساحری ؎ چو سر و ناز تو شکلین لباس در بر کرد + مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد **بخاک کردن** باصطلاح کشتی حریف را بر زمین فرو فتن و از جا برداشته بهر دو دست و سر و پا مثل چار دستاده کردن میر نجات ؎ چو شود گرز زمین آری و در خاک کنی + با فلک شستی خصمانه خود پاک کنی + دو دفن کردن سلیم ؎ سپهر از بار غمت ابرو آرام + بسر برده خورشید را بخاک کنیم ؎ میکنم در غبار خاطر خود + آرزوهای کشته را در خاک **بخاک رفتن** دفن شدن سندان در عشره خوان باید **بخاک و خون نشاندن** صائب ؎ نشاندی از فریب وعده صد بار مرا بخاک و خون + مگر یک حشر هم بکنار از دل امید دار من **بخام شدن و گرفتن** نوعی از سیاست است که آدمی زنده را در پوست گاو در خرد و جران میکنند باقر کاشی ؎ آنکه از جاده آزادگی عریان جست + بار بر از پوست برانند و بخامش گیرند + طالب کلیم ؎ شود ز لطف هوا بر تنش قبای حریر + درین بهار گنه کار اگر شدند بخام من کسی فتادن در صدد خرابی و پای او بودن صائب ؎ مردم چرا بخون من افتاده اند + مگر نسیم خاطر موی بخسته ام **باخرس در جوال رفتن و شدن و باسگ در جوال بودن** بانیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن انوری ؎ طمع کوکبه در انبان فرو شد + کز بخل امروز باسگ در جوال است + میر خسرو ؎ خواجه که با نوش زبان آور است + باسگ وحشی بجوال اندر است ملا محمد شریف یوشقاوری ؎ در جوال شاعران بد کردن + هست باخرس در جوال شدن + شفیع اثر ؎ با چنین خری بفرمان تو رقم در جوال + ورنه سودا بم دماغ این تماشا نداشت ؎ ظهوری کجا بیشه کردی تو اند + کز کردند با نفس خود در جوالش + لاطفراء چو باخرس توان بودن در جوال + دهر شوه علائی فی قتل و قال + **دم در جوال بودن** بیاید **بخرید آمدن و بفروخت آمدن** خریده شدن و فروخته شدن **بخشک ریش گرفتن** مستلزم گردیدن بخشک ریش آن خشکی است که بر روی جراحت بسته شود انوری ؎ گیسوی فلک از بخشک ریشم + من در نه هم بخونشتن هم **بخط بلا سر دادن** کنایه از بلا و محنت کشیدن و بدان راضی بودن **کذانی الملتقات بخواب دادن و بخواب کردن** در از کشیدن بقصد خواب صائب ؎ فغان که باده مرد افگنی پیمایم + که چشم شوخ تو بیرحم را بخواب کند + باقر کاشی ؎ مگر فهمیده آن مه خو که خوابم کرد دل خالی + کمی افتد بهر سو میدهد خورد را بخواب + **بخواب رفتن پای** خدر یست که بسبب نشستن در یک وضع بر پای سر سد ؎ از گوشش تو سیر و از بیش کا ما + پای بخواب رفته زما در رکاب تست **بخواب آمدن مرئی** شدن چیزی در خواب بیان ناصر علی ؎ بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش + خزان میکشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش + واله هروی ؎ بخواب میل گل آمد مگر گرفت + بستر بخواب نجوان دین بخوش خندیدن **بخود بسر دن** گمان خیری بخود داشتن گویند هر چند من بسیار بخود بسر دم کسی فلانی کول من زد اهل زبان تحقیق پیوسته وحق آنست که بمعنی بسر دن معنی اعتماد داشتن است خواه بخود بود خواه بدیگری چنانچه در متحف خود میاید مخلص کاشی ؎ بوی شهره دنیا به بی اعتباریی + چرا بتقدیر ها بود میباری + ترشه کند راز سر چیزی

کہ سیر دہی بخود ت ✻ مردم عاقل از آن سیر بخود نسپارند ✻ حسن تاثیر ✻ آنقدر ہا کہ سیر دہ ست بخود جسم دغل ✻ غیر خود را
عجبی نیست بگیرد بحساب ✻ یکیم ✻ نیست نظیر دون اثبات دارد بخود معتبار ✻ حق بدست ہا ست گر چیزی بخود نسپردہ ایم ✻ صائب
✻ زود باشد کہ ز باریک بینی ہا غبار پا آید ✻ آنکہ چون کوہ سپر دست بخود تحمل بخود بالیدن و بخویش بالیدن
ملی محمد ہاشم شہید ا ✻ تا عاشق پیر سر دز قیامت میشود ✻ پاکباز شوق خرامش راہ بیالہ بخویش ✻ دیعین
قافیہ ردیف مزا صائب را غزلیست کہ مرجع ازوست ✻ مہتابان از کوزہ ہا بیالہ بخویش ✻ وصد پیرہن
بخود بالیدن جامہ و جامہ بخود بالیدن نیز آمدہ یوسف بیگ ✻ چون شمع ہر کہ سوخت داغ نیاز بود ✻ بالیدہ جامہ
جامہ بخود از کمد ز بود ✻ اردوت خان واضح ✻ شب ہجوم اشک مہتاب کنعان دیدہ بود ✻ این شعاع خط بخود صد پیرہن
بالیدہ بود بخود پیچیدن یعنی برخود بعجبین تاثیر ✻ کرد ہر کہ پیدا خط ہر چند یاقوت لبش ✻ نخجیر ✻ پیچید
بخود از بعل خندش ہنوز ✻ بخود چیدن کنایہ از فکر و غرور بودن و حید در تعریف جواب دوز ✻ ع خود
بیالیش چو بالیدہ لم ✻ از از زود بخود بنقد رچیدہ لم ✻ نیز کنایہ از زیر پر فتن صائب ✻ تحش چاپ کہ میرد یم
نادریا ✻ پچیدہ ایم بخود بچو سیل غرقاب ✻ بیدل لسباد دم بخود چیدہ چو صبح ✻ ورنہ ہیچ ہستی من ہر چہ ہست
بخود چیدن حرکت کردن دخیرہ داشتن در مبحث بخویش چیدن بیاید و گویند ابخود چیدہ چنین
ے شود بخود شکستن ہمان بر خود شکستن کہ بیاید بخود دنبودن از خود ✻ غیر بودن شہیدی فی ✻ بوطن
ام کہ بر دہ بیشت آدم از سوخت ✻ بخود نبودم و نفہمیدم کہ دم از زخت بخود گرم بودن بر خود غلط بودن خود پسند و
خود رای بودن کمال فخجند ✻ آفتاب از کو یدت من با تو میام مریخ ✻ چون بخود گرم ست خود را ستاید آفتاب
بخود افتادن بخود بر دہ شتن تقی کمرہ ✻ تا خط سر خش سر زدہ با من بخش نیست ✻ چندان بخود افتاد
کہ پر دہ ہای منش نیست بخویش نہادن و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن و کذاشتن
و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن بخود قرار دادن و خاص
خود دانستن و تخمین بر خود و بر خویش چنانکہ بیاید کاشی ✻ بیار حال دل بار بار کہ دم عرض ✻ نوشتہ است
بخود نامہ ام دریدن را ✻ اسمعیل ایما ✻ ہمینہ مشت زر بچو گل لطف دارد ✻ بر ہر کہ گزارد بخویش خوار ✻ را
جواب ✻ سر شک دیدہ گریان نشد ندانم ✻ کہ بستہ است بخود انقدر چہ گوہر ✻ والہ ہروی ✻ بخوب بیسل و گل آمدی
کہ گرگ گرفت ✻ گر بستن بخود آن دین بخویش خندیدن ✻ سالک یزدی ✻ من دین دریا دیدی بخود بہ بستم
چون حباب ✻ گر شکستی مخورم در بند تا دان نیستم ✻ اسبای فلک بردا من افشاندہ ✻ تا دیدی بر خویش ✻
بندم غبار کم کردہ اند ✻ صائب ✻ بنا دبخت تو سوہان بخود می گیرد ✻ وگرنہ پست بلند زمانہ سوہان ست ✻
انچہ بود ازین معلوم شد انہا خصوصیت بحفظ خود و خویش ندارند بلکہ بلفظ ایشان دو تنہ مستعمل شنیع اثر ✻
بہ نگی عاریے انداز قابلیت مردم دنیا ✻ کہ توان چون خانہ بستن بر ایشان کو بست رہ ✻ مخلص کاشی ✻
اگر وفا ے تو نسپر دم مریخ از من ✻ از انکہ عمر نی نیست اعتبار مرا بخویش بازیے کردن
کنایہ از خواہان قتل و ہلاک خویش بودن شیخ مشیر از ✻ انکہ خبگ آورد بخون خویش بازی یکند و ہمان ✻

ـه ورسمهای دوزلف کافرت پیچیده ام ✻ غازی ام غازی بخون خویش بازمیتپم ودرخون کشیدن ایشان
قتل وملاک ایشان مختاری ـه مردمان از رشک خون من میکنند شوند ✻ چون بجمال عشق او باد من میکنند برند ✻
بخون کرفتن مراحم شدن علت خون وقصاص خواستن خواجه جمال الدین سلمان ـه فردا که کشنده را شهید دان ✻
کیرند بخون بدین بهانه ✻ من ان آن نگارین کرم ✻ وزبرد وجهانیان کنارین کرم **بدار بستن وبدار برآوردن** بمعنی و
تحقیق آن درمجلس برادرزن درویش الهروی ـه زنرمیل ازحقیقت کل بود ✻ غیرت معشوقیش
بدار بست بود ✻ سوفا بلسانی ـه بخطا شحنهٔ ملک ستم بسته بدار مرا آمد بازم کمندزار کرد ام است امرو زبد امن
کسی نماز کردن کنایه از کمال عفت وپاکدامنی دبی سلیم ـه زپاکه امنی من عشق میشاید ✻ که بجز صبح بدامان
من نماز نکشند **بدامن کردن وفرورختن وریختن** یعنی طالب آبی ـه کوجباز دامن کرکان کل افشانش
کنم ✻ انچه دل مدعی نیارد بامش کم بدامن کسی کره بستن **بزیر خرد** ونغچه رفت ازچمن کل چون
به دهند دخت ✻ بست محکم دامن خود را کرد باد دشمنش **بدام آمدن وشدن** معروف نظامی ـه مراخواند بدی
خود بدام آمدی ✻ نظر بنخچه ترکن که خام آمدی به **درمیکویم ای دیوار بشنو** ابن السکیت کوید که باکسی حرف زنند
وغرض ازان بشنوانند مجنونی بود سلیم ـه بدام میکویم ای دیوار بشنو ✻ بدرمیکویم ایدیوار بشنو **بدریوزه**
آمدن وفرستادن بدریوزه کف کرفتن حضرت شیخ نیاز ـه چوصحرای محشر زمین نقشه
کرفت ✻ بدریوزه آسمان کف کرفت **بدرد آمدن وآوردن** سعدی ـه چوعضوی بدرد
آورد روزکار ✻ دکر عضوها را نماند قرار **بدست باش** یعنی دربخ مدار دمضایقه مکن دهوشیار
دکاه باش خواجه شیراز ـه چوبردلایت دل دست یافت لشکر عشق ✻ بدست باش که برهامدا د بتفاریست
کرت زدست برآید مدار خاطرها ✻ بدست باش که چیزی بکاحقیقتی است **بدست داشتن ونکاه داشتن**
وبدست کسی دادن وسپردن وبدست آمدن وآوردن وآوریدن وبدست
کردن وآوردن وشدن دربعه انها دست بمعنی قبض وتصرف وخیار دقتدار است
نظامی ـه چه دستان توان آوریدن بدست ✻ کزان زنکیان را دراید شکست ✻ شیخ شیراز ـه بدست
آوردن دینا هنرنیست ✻ یکی راکر توانی دل بدست آر ـه درجهان دستی بدست نشد ✻ کـه از دردم شکست
نشد ✻ خواجه شیراز ـه طبیب را نشین نبض عشق نشناسد ✻ برو بدست کن ای مرد دل مسیح دمی ـه
شیخ بالصفور پریشان بدست مادیده ✻ کمکو که خاطر عشاق کو پریشان باش ✻ عشقت بلوان خواند بدست پریشان
ایکان ✻ چون برق زین کشا کش بدمستی کرستی ـه من شکسته غیرت زپا فتادم دریاش ✻ نکارا نخستین دوم
بدست بیکانه ✻ الوزیر ـه دشمن کیرکاه فرصت زان بدست کرد ✻ کانجا بدیده بردکه اجانش دشمن است **بدیر خرد**
ـه عمو میکوید کردون هم بخلوت نشست ✻ کرد فلک بسجده برین بدست **بدست چپ شمردن** کنایه از بسیاری
معدود وجه در عقد اعداد شمارا ما دست بدست مخصوص است دشمار ات دانوف بدست چپ خاقانی
ـه عاشق کمتری بتیغ نمره ✻ چندانکه بدست شماری **بدست دندان نکاه داشتن**

ایام ایرانویسل

وبهر دو دست آویختن و چسپیدن در چیزی و بهر دو دست و دهان نگاه داشتن
بحد تمام محافظت کردن و بدست و دندان بر چیزی چسپیدن یحیی کاشی ؎ کردیش از کمال
غمخواری ✤ بود دست و دهان نگهداری ✤ خان خالص ؎ نمی باید زدن دری قوت رعشه تر سیدن ✤ بهر دو دست
میباید بجام باده چسپیدن ✤ مسیح کاشی ؎ دل امن حرز تر اوید ✤ آویخت در ره دست و دندان ✤ شفیع اثر
؎ برگرد او نوای ازشغله خوش مبند ✤ چسپید دست و دندان برکار خود چو نای ؎ نامه مهر کجون مسواک جمعی را
پرستاری ✤ کنند اهل عالم بادست و دندانش نگهداری بدست و پای سی افتادن نمیشی در استکام
غلبه شوق دستی در وصال صورت میگیرد اما تهاپای افتادن و زبان عذر خواهی و شفاعت بوشرف ؎ اگر
روزی بدست وصلت پای گلگون قبا رقم ✤ بدست و پایت اتم افتد گذر دست و پا رقم بدست و پای
لسی چسپیدن میرزا صایب ؎ آب می چمد زجر بنه بدست و پای سرو ✤ از نگاستا نیکه آن شمشاد بالا
بگذرد بدست دیگری باز گرفتن خسرو ؎ گفتی که بگیر دلت او میخواهی ✤ تا نا ردست دگری کمر اینے
ایل کرسود بای کسی دیرانے ✤ تا چند مرا زیاد او دیرانے ✤ نمیدهم که چو نها خورده ام ✤ بدست دیگرے
افسون کرمن بار میگیرد بدست کم گرفتن و برداشتن حقیر پندارد داشتن مراد ف بچشم کم دیدن ؎ بر دار
محتشم با دست کم درویش را ✤ گر ترا شناسی خود را او میشناسد خویش را ✤ صایب ؎ با سبکبر دان مشرب
پست کم مگیر ✤ کز کف بغیر ناشد چره عنان بدست چپ خفتن بآرام خفتن طلب آمی ؎ خلوتی دارم از سر
رفته ✤ عشق در وے بدست چپ خفته بدستار بستن و زدن معروف است صایب ؎ زنور عشق
اگر گل بسر دستار می بستم ✤ سر شوریده منصور را بر داری بستم ✤ حضرت شیخ ؎ از بس مم امشب بروانه الفت
است ✤ آتش بجای لاله بدستار بسته ام ✤ در آتش ستار گذشت و این از قبیل سنگ بر گوشه دستار بستن است
درین بیت رضی از تیمانی ؎ خوشا خواری که چون سنگم بسر میزند من از غیرت ✤ چو گل پیچیدم و بر گوشه
دستاری بستم ✤ صایب ؎ از دل پر خون که قربانگاه شهادت میرود ✤ لاله داغی تابوت شهیدان بسته ام ✤
داغش ز چشم سورنگ سوگ گشته است ✤ گر لاله گر گشه دستار بسته ام بدستار چه دادن بهیه
و تحفه دادن خاقانیے ؎ جان بدستار چه دهم آنرا ✤ کز غیب طوق در بر انداز د بدعا آمدن شروع
کردن در دعا خواجه بخشیرازی مصرعه بدعا آمد ام هم بدعا ست برآر ✤ بدل چسپیدن در دل جا کردن و بدل
خویش آمدن محمد سعید اشرف در تعریف سواے ؎ از خاطر آنچه زد خاطر بود نا راست دلبس ✤ غیر یکبار دم نمی چسپید
بدل زین چار یار ✤ میرزا طاهر وحید ؎ بسکه دم را نمی چسپید بدل غیر از حرام ✤ تا شود خرد بدن خون میشود رزق
حلال ✤ صایب ؎ زاستغنا چشمش گرچه عالم در نمی آید ✤ بدل لطفها می چسپید تسبیحهای شیرینش ✤ بدل
زدن کنایه از مصلحت کردن و نگفتن و نشنیدن ✤ میتواند که زدن در بنجا بمعنی گفتن باشد میرشرف ؎ ملک هر چند
میرزد بادل ریشش ✤ کز دو عالم نهد سوز دل خویش ✤ بدنبال افگندن در عقب کسے افتادن صایب ؎ بیک
جولان کند شوق سبکروحش گرانبارا ✤ بدنبال فگند نعش در بن ره کاروانبارا بدندان بمعنی فرو

قلب بالفظ گزیدن و فهمیدن و دشمن دشادن و کندن و نوشتن و بودن و گرفتن و خوشدل آمدن مستعمل کمال اسمعیل
ـه همیشه با دشمنان کاوند سر و کار است ✦ گرفته کام جهان خسران بدندان باز ✦ مبر خسرو ـه بدندان میکنم گر گزنخمت
ـه بین مرجان خود را می کنم چه ✦ میرحسن وهوی ـه وارد دل ز دست لب بسته فصه ✦ لب شیرین ز تنگ بدندان فشردنش
وحید ـه آن عقیق لب کز نقش علم ساده است ✦ گر اجازت میدهی جانان بدندان میکنم ✦ ابوالدین اشکستی ـه
لب و دندان تر مسجده برم چون برزین ✦ گر جهان امید تابان تو بدندان منی ✦ هستند شاهان گر اب جهد تو پیکن
ازان میانه بدندان من توئی ✦ میرمعزی ـه دوشش بدندان گزیدم لبت ✦ زانکه لبت بود بدندان من ✦ نظامی
ـه اگر گنج خواهد فدا سازمش ✦ گر انفسم هم از سر بیندازمش ✦ اگر میل دارد بجان هم خوشم ✦ بدندان گرفته نجمد مشت
گشم ✦ بهر چه آن خوشش آید بدندان او ✦ نتابند گردن ز فرمان او ✦ بکلم دشدت تب ـه تا نسوزد و در تن من
یادگار رود دست را ✦ دستخوان بیکان جانا را بدندان میکنم ✦ وصف بیشکر ـه تبان چون لعل خندان میکشا لبد
گره هایش بدندان میکشاند ✦ انوری ـه از پشت دست پاره بدندان کنند چرخ ✦ تا خوش بخوش ـه تو بدندان
روزگار ✦ وفراهی علیه الرحمة در اصطلاحات آورده که بدندان خوشش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و این محل تامل است چنانچه
مذکور شد از لفظ خوشش مستفاد میشود ندانم از ادرات داخل نیست **بدندان فرو کردن** خوردن و فرو بردن طهوری
ـه آنروز که فگند قضا سفره روزی ✦ حضرت بگرسنگی خویش فرو کرد بدندان ✦ لیکن تواند گفت که محمول بحقیقت است
بد و را ندا ختن صاحب ـه چون فلاخن بگرد خویش کرد ✦ هر چه بر دل گران بد و را نداز ✦ **بدرستی قسم**
بدوستی و این در ایران بسیار شایع است سالک یزدی ـه بدوستی که مرا دشمنی بنی آید ✦ تهی ز خود شده
چون شیشه سنگ خاره ما ✦ و حق آنست که تخصیص دوستی بیجاست بلکه در غیر مستعمل چون بجان تو و بجانها ی
و امثال آن **بدولت فلان** مثل ما قبال فلان در دشمن والا هر دو ـه چرا بدولت دل مرجع زمانه باشم
که هست حادثه ها را تمام پشت و پناهی ✦ صاحب ـه هوا بدولت پیر بی مستعجن شد ✦ قد خمیده کم از خاتم
سلیمان نیست ✦ **بده قرات داشتن** کنایه از شناختن و احیی ده نظر بود یا ندکه قرات را وضع کرده اند
و عاصم و نحوه ازان جاعله اند طهوری ـه ای شیخ زال صحبت میدانم ✦ در بیع حرام حرمت میدانم تصحیف
خوبی تو بهر که مکروی ✦ رسوا ست بده قرائت میدانم **بدهن فتادن** کنایه از رسوا شدن و زبان زد
مردم گشتن بزبونی و عیب اوست ـه خویش را در نظر خلق خلمدار عزیز ✦ کز نظرها چو فتادی بدهنها فتاد ✦
برآب زدن غرق کردن حسین بیگ خرد شی ـه یکچند در زمانه چو جاب زدیم ✦ آخر بقعی بکنج نایاب زدیم ✦
تا شبهه تسبیح مرا وا نخیزد ✦ پرویم بخانه و در آب زدیم ✦ ای خرابانی شدیم و رندی و مستی اختیار کردیم و تسبیح را بکنجی
برآب زدن یعنی در آب انداختن و غرق کردن بود در تصوف مستعمل تسبیح مرا داد خواهد بود و عملی بقدیرین مفعول فیه
آب است **برآ ز بودن** یعنی رآ گفتن خواجه نظامی ـه شکر پاره بانوک دندان براز ✦ شکر خواره را کرد
دندان دراز ✦ و این عبارت از شکستگی و نزاکت بسیار خبر میدهد که آواز بش بسیار آهسته بود در زیر دندان
و دندان دراز کردن کنایه از حریص گردانیدن بود **فائده** اگر گفته شود که استعمال لفظ براز

بنابر اصطلاح اظهار و در تهمت آن بانوک دندان بر اهل سخن پوشیده نیست کویم ما کران این قسم ترکیبات در اشعار استادان بسیار آمده مثلا
ترکیب لفظ اگر بکاف فارسی باز نویسی که مخفف از است حتی که در فارسی جامه بزاز نبوده بمعنی جامه ریسنده میگویند
قیچ نباشد **براه استادان** انتظار کشیدن سالک قزوینی ؎ یک لک از حسرت رفتار قیامت دارشین + بسکه ایستاده
بره رفته خون بر پایش **براه سپردن** نفرین و دعا بد کردن مثلا سعید یکی گوید که تو را براه خود سپردم ایی
باطن جدم ترا خواهد زد و نیز کویند براه اجانم سپرد فرمود اجانم یعنی دودمان است و دعای نیک و بدترین چیزی است که
براه جد سپردم ایی جد من خسرو حسنه خواهد بود و این از اهل زبان تحقیق پیوسته در سی ؎ بسکه منع تو از راه
خانه ماکرد + چو چشم منتظر انش سپرد ایم براه + نمن تاثیر ؎ بی تو در شهر غریبم چو بره چشمه باشد + که خدا بار خشن کشته
سپردم بر پرش + لیکن این بیت را قسم یعنی کار بنک کردن و دعای خوب کفتن استفاده میشود ؎ پرستنه خیر خواهی
دشمن طریق است + بی راه رو هر که سپردن چنین است + و در بعضی نسخ از ضد او بود **براه افکندن**
واندا ختن بیدار کردن در راه نمودن و سند آن در مبحث از راه افتادن کذشت صائب ؎ بال و پر سعد
شوق من سنک نشان خفته را + من براه انداختم این کاروان خفته را ؎ رک خواب از افسر زیبا ر شته را
نکم + بهری این کل تخوابان غفلت را براه انکن **براه افتادن اختلاط** در کیر و مناسب افتادن اختلاط
بمعنی انتظار کشیدن ؎ راه کرد اند زهر جا بینیم مخلص زود بر + اختلاط من چنین با او بره افتاده است +
ظهوری ؎ بره افتاد و خوش سودای کاکل + جدا از حسرت هر مو میرم + عبد اللطیف خان تنها تا نفهکد لوان
آنهنکاه افتاده است + چشم نرکس را که می نیم براه افتاده است + پس تخصیص صاحب مصطلحات که تنها با لفظ اختلاط
آورده صحیح نباشد **براه افتادن** قریب با انجام مسیدن در راه آمدن کار تاثیر ؎ بی سر انجا م بی
من خوسبرا افتاده است + همچو زین خانه مارا در و دیوار نیست **براه بردن** سپردن سلیم ؎ در روزه که عمر
خواه و نخواه میکذرد + چنانکه میری انرا براه میکند **براه داشتن** کنایه از ترصد و انتظار و در و چیزی داشتن
دراین درست خواجه نظامی واقع است لیکن اکثر بمعنی چشم براه داشتن مستعمل میشود و تنها براه داشتن **برنک**
داون رنک کردن چیزی را اسند آن در خای قدح باید **بر و ر اوردن شب** محاوره مقرر است
حضرت شیخ بر و ز آوردن تاریکی شب استعمال فرموده اند دراین غریب است ؎ ظلمت کده عاشق زان چهره منور کن
تا چند بروز آرم تاریکی شبهارا **بر و ر سیاه نشاندن** خراب و بد حال کردانیدن با فسر ؎ مار شب فراق
بر و ز سیه نشاند + تو در شب چراغ شبستان کیستی + اثر ؎ دود شدلی بر و سیاهم نشانده است + فانوس را
رشمع شو و بتره رو زکار بر و در ماندن شرم حضور کرانی سر چیزی کنتوان کذشت کفتن مثلا کوید بدین
شمشیر و دلم نمیخواست بکمی دهم لیکن چکنم کر و از ننک و آهن ندارم بر و در ماندم و با و دادم خزاور فرد و سیه صفت
کشمیر نفیثه خط کلرخان اکر بر و در نمیماند خود را نفیثه زار کس نمیساند ؎ مرا سوا چو تو لست دیدن +
بر و در ماندن نکم از پر بردن + شفیع ار شه دلم با مرد نیا مزد میل آمرزش + بر و در مانده است آمینه ام از بی
غبار یها + و حسی در قصیده مذکور مشهور ؎ بر و در ماند بخشیش آخر کار + جوابش کفت چون شد حرف بسیار +

در بعضی نسخ دارد
باشد دکان نکشا
وقدرت آبرو بهای
نشاست و در بعضی
اهل حکمت چیزی
نوشته و در بعضی
ذات ما سوی ا
کوید و در بعضی
کوید و در بعضی
ضروری باشد
صحیح کمان ا
دیکر و اصطلاح
صورت
در ما نحن فیه
آزاد و آبدا
و عبد الواسع
۱۵۰

کر مقصود بدیدن رفتن است ✤ زانبودن بجای خویش بجاست ✤ ساغر کشمیری ✤ شد چهره باتو آئینه بکلیتش چرا
دریا نده تو نیمه جانان بروی خویش ✤ رو بعنی شرم بسیار آمده چنانچه باید بزور کسی شستن و
افتادن مثل او بحال بیگری گرفتار آمدن و همچنین بدرد کسی شستن عبارت است ازانکه بر
هم حال او طاری گردد آصف خان جعفر ✤ برکس کس نمی شکست باتو ✤ بسیار بروز ما نشنید ✤ باقر کاشی ✤
بران سینه کو داغ عشقی ندارد ✤ الهی بروگیر جان نشنید ✤ زلالی ✤ اگر خواهی بمردانی نشست ✤ فدرت شود بهانه
شکسته ✤ تاثیر ✤ چه حزم رضع تاثیر کجون نشسته ناصح ✤ کمی دگر بگویم کر بروز انشینی ✤ بیدل ✤
چو از زلف شبرین روز افتادم ✤ بمن اے شب مکن چندین تغافل بروی کار آوردن و آمدن
بوصه آوردن و آمدن خواجه جمال الدین سلمان ✤ خطر ره بروی کار آورد عاقبت ✤ گرشته زلف راهی
برگران نهاد ✤ صائب ✤ یاقوت آبدار تو آورد عاقبت ✤ خطی بروی کار کریکان بگردرفت ✤ بروی
کسی چیزی کردن کنصور و سوجهت کسی چیزی کردن ملا وحشی ✤ ای سبزه اینچه بخت تو داری
کر لاله سان ✤ هر سو کسی پیاله بروی تو میکشد ✤ خواجه شیراز ✤ در قناعت کر جام می بدست او نمیگرشت ✤
زمانه ساغر شادی بروی غمگساران زد ✤ شراب خائی از ترس محتسب خورده ✤ بروی یار بتوشم بانگ نوشا
نوش ✤ عید است و رسم گل و یاران در انتظار ✤ ساقی بروی یار بیمن ماه دمی بیار برفتن فراغت
داشتن بر رفتن او بدین چه فراغت یعنی بیدست از نجیت سراج راسهب انفراغ کویند شاعر کوید ✤
هر که ازما بروت بتابد ✤ ما بر نشستن فراغتی داریم بر سیمان کسی بجاه رفتن بجاه و توزر کسی مبتلا بجلالشان
ازاهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر ✤ فردمشو بجهان و بے زهول اهل ✤ مرد بجاه ابن سیمان کجا رسید ✤ ملا مطلع
ے ترک وطن کسی بارادت نمیکند ✤ یوسف بسیمان زلیخا بجاه رفت ✤ ظهوری ✤ از نکوئی بردن بسیار دو
بحث ✤ هر که درجه بر سیمان نرفت بجاه رفت ✤ طغرای مرد کار افتاده از اهل زبان
بتحقیق پیوسته طوطی در بچه بر چی هر که با و قرض داده بر سیمان عجمی افتاده بر سیمان چیزی بستن بر دو معنی
آن کردن رشید وطواط ✤ بے شیخ بخیره چند بر خود خشن ✤ تو سوزن را بچه مانندی ✤ فرق است میان
سوزن کزدل خیزد ✤ تا بانکه بر سیمانش بر خود بشنی ✤ صائب ✤ چیاتی کیسانی ✤ شمع ازسوختن ✤ بر پرهیزم ✤ شعله بر خود
بر سیمان بستم نبرا نبود رآمدن نبرا نشستن با تقی ✤ بزانو در آمدن بنشستگاه ✤ کسی را بزودی زان پیش راه
برنشستی رساندن درشتی و بے اندامی کردن ایماء ✤ برق از ره بے تکلیفش نشاند بدامان ✤ بیدل ✤ هستی رسانده
نماید در ابزبان افتادن و زبانها افتادن و بر زبانها افتادن و افکندن مشهور شدن
و کردن اعم از انکه بزبونی و عیب باشد یا بخوبی و در زبان افتادن و افکندن و داشتن نیز بیاید ✤ مازمن از
سبب خاشش بزبانها افتاد ✤ گرچه از خانه بیشتر نتراود سخنی ✤ از جام نام جسم بزبانها فتاده است ✤
زنهار در بساط جهان بے ادب مباش ✤ شفیع ✤ بزبانی جهانی افتاده است ✤ چون سخن بر کرد می زاده است
کلیم ✤ خواهم ز پس پرده تقوی بدر افتم ✤ چندی بزبان همه کس چون خبر افتم ✤ آصفی ✤ در حسن داد کل

سخنی بزبان داشت ✻ انداخت ولی زود پشیمش بزبانها بزبان و بزبان داشتن و بزبان گرفتن
کنایه از زبان زد کردن و بسوا کردن و نفرین گرفتن و فریب دادن بحرف و صوت ناملایم تاثیر ✻ بر سر ثمره نخی
دل دوانی دارد ✻ هر کرا آخر نگاهش زبانی دارد ✻ صائب ✻ محو بیخودی پروانه بود روبی دلش ✻ شمع دارد
بزبان گرچه بر محفل راه ✻ وحشی ✻ سیل کلمه میکرد زکل شوخی بصد رنگ ✻ گل بود که هر دم بزبان دگرش داشت ✻
من چون برف میرم از جای خویشتن ✻ گمان او عبث بزبانم گرفت است ✻ ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این گروه ✻
بزبانها افکند معلم مکتبی ترا ✻ خواجه جمال الدین سلمان ✻ بزیر بیدرم وعده کاست وهم ✻ غالب است که مار از زبان میدارد
فانی تکلم آن لطف گو که از برش زد و نگذرم ✻ از نگی سخن بزبانم نگرفته بود ✻ زکی همدانی ✻ دگر از داغی ناکامی گران دارد ✻ جنونم رشکبات علی را بزبان دارد ✻ کلیم ✻ چنان گرفت مرا فکر آن دهان و میان ✻ که میتوان بزبانها چون جرز گرفت
مرا ✻ محمد سعید اشرف ✻ دیگر بطعن عشق تبانم گرفته اند ✻ طوطی نیم چرا نزبانم گرفته اند ✻ محسن تاثیر ✻ زمی زهر که دیده گرفتار
کشته ام ✻ حرفی که مردمان بزبانم گرفته اند ✻ طالب آملی ✻ عیشیم بزبان گرفته گوئی ✻ کز خاطر غم شدم فراموش
میر سیفی ✻ گفتگوی دانش ✻ گلهداری شور شوقی در جهان افکنده است ✻ بلبل بیدل ز لب را بزبان افکنده است ✻
درویش والهردی ✻ بیزبانی بزبان مردم افکنده است ✻ هستم از نبض خموشیها گرفتار قفس ✻ ملا سالک
قزوینی ✻ دشمن زگینه جوی من حرفه نبرد ✻ چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت **بزیر خاک**
بردن و کردن و سپردن و در زیر خاک کردن و زیر خاک کردن یعنی شیخ
شیراز ✻ گفتار بود چو خاک محل سخن است ✻ فقیه ✻ با هر چه خوانده همه در زیر خاک کن ✻ وان پیر لاشعر را
که سپرد زیر خاک ✻ خاکش چنان بخورد که دستخوان نماند ✻ محمد قتلی سلیم ✻ زرکسی با خود بزیر خاک نبرد
قارون نبرد ✻ این سخن را گل بگوش اهل دنیا میکند ✻ ملانسبتی تهانیسری ✻ جدا زا دل دارا بزیر خاک کنند
با این تم زده در یک مزار توان کرد با سمان **پرسیدن** بطریق نخواه پرسیدن حافظ شیراز ✻ بسا
بینی پرسی نبیند انم چه سر دارد ✻ بدر بانم بملکوشی نمیدانی که در دم **بسر خود** همان بر سر خود
که باید **بسر خویش** یعنی باستقلال خود کذا فی الکشف **بسر و چشم و بسر و دیده** بجهة
تعظیم امر در وقت قبول کردن کاری گویند و در ین مبالغه زیاده ازان است که تنها در چشم شاعر گوید ✻ قدمی
بسر و دیده نهدیده ما ✻ کلمه داشته باشی بسر و دیده ما ✻ خواجه سلمان ✻ بنده گر بوسه بر دیده ✻ لایق
دیده شما دیده ✻ ✻ بسر و دیده آمدی پیشت ✻ دیده بر پای خود چه الیسدی **بسر وقت کسی**
رسیدن و آمدن و افتادن کنایه از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر ✻ افتاده
اگر دیر بسر وقت بلاکش ✻ تاثیر ولی کشت ندانی تو برو دی ✻ اشرف ✻ درین غربت شام غمگین و
غمخوارے نمی آید ✻ بسر وقتم زیاران وطن یارے نمی آید ✻ صائب ✻ بسر وقت دل من گر چنین مستانه می
آیی ✻ نخواهد ماند ای پیر حرم دیر و بے از کعبه من ✻ **بسر و دیدن** کنایه از دیدن بکمال عشق و مبالغه کردن
دران شیخ شیراز ✻ پیاده بسر و بر بارگاه ✻ دویدند و بر تخت دیدند شاه ✻ بعضی از محققین گویند لفظی مذکور

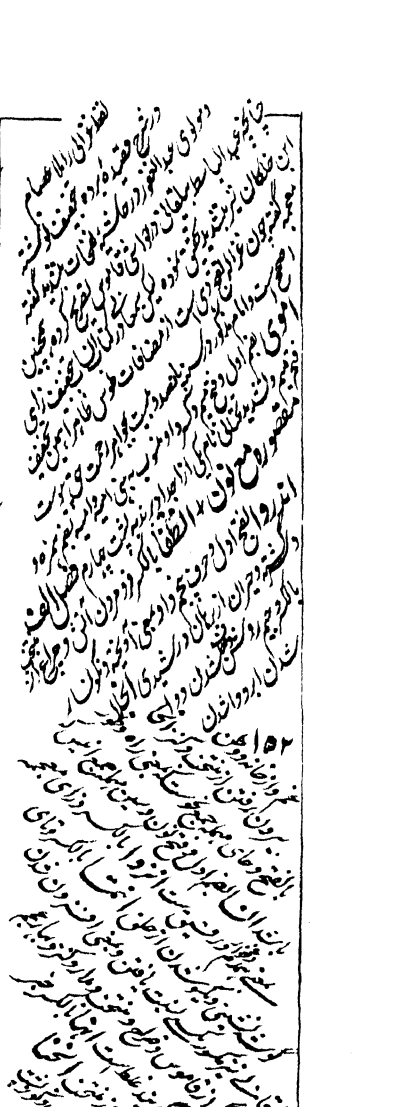

بمعنی مذکور نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود و بسر کردن و بسر کردن تاخر رسانیدن خبر و امر و موقف کردن
باچیزی زکی همدانی ✤ نیارا زغم خود خبر تو نکرده ؛ با جفای غم او بسر تو نکرده ✤ مخلص کاشی ✤ زلف مشکین را
کمند کردن عشاق کن ✤ بیم بریدن تا بکی بسر تهاشب دیجور را ✤ سنجر سخت جانیی که هنوز بی تو
زیست ✤ مارا گمان نبود که شب بسر برد ✤ میرزا صائب ✤ از باغ رفتم نه زبهر بی گل است ✤ چندان دماغ
نیست که با گل بسر برم ✤ شیخ شیراز ✤ وان دگر گفت بچندان بهوسی ✤ واین عمارت بسر نبرد کسی ✤ در
اقصای عالم گفتم ✤ بسر بردم ایام بسی ✤ بسر چیزی نهادن صرف چیزی کردن سلیم
✤ از طبع خسیس خویش چون ناف ✤ کون را بسر شکم بنادی چون ناف ✤ ای ضمیر تابان تو آینه صاف ✤
چون تیغ شره برآمدی خوش ز غلاف ✤ رفتی بضیافت حریفان آخر ✤ کون را بسر شکم بنادی چون ناف
بسر درآمدن پیش یا خوردن خوری ✤ از نامه شیوه ایست رزتو خوشید ✤ از گرم رویی بسر درآید ✤
بسر آمدن و بسر درآمدن و در سر آمدن و با سر آمدن و بسر شدن
و در سر شدن و بسر رسیدن کنایه از آخر شدن و برباد رفتن قاضی حمید ✤ خنجر
بدست برسم آن سیمبر رسید ✤ کآخر کم چیست گفت که عمرت بسر رسید ✤ میر خسرو ✤ چو روز زندگانیی بسر آید
چاندگو کدامین در در آید ✤ وحشی ✤ چه پیش آید خوردن وه زنده ✤ بی نبرسم تو آیی نی بسر آید ✤
عمر بسر شد ز رسوائی مرا ✤ این هوس زین جان بیجا صل زفت ✤ سید شرف ✤ بسر آمد عمر و در گلگشت
بستانی هنوز ✤ وقت طفلی رفت در سیر گلستانی هنوز ✤ ✤ بپایی شوق گر این ره بسر شدی حافظ
بدست هجر ندادی بکی عنان فراق ✤ نظامی ✤ زر و سیم آن نبده در سر شود ✤ که با خوابه خود برآورد شود
سید حسن اشرفی ✤ نکوی با سر زلفت که آخر ✤ کمن اینها که روزی در سر آیی ✤ انوری ✤ صاحب
گوی سبر قلمش تیغ سگون یافته ✤ حاتم که زدست کرمش کار بسر آمد ✤ و بسر آمدن نیز کنایه از خیر برآمدن و بجوش
کردن و این محاوره است صائب ✤ چرخ سالی آه شرر بار من انجا برد و شت ✤ دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید
بسر پیچیدن بستار و مانند آن حقیقت و مسموع شده که باصطلاح لوطیان فعل بد کردن را گویند میر نجات
✤ بوگر شده دستار زربی ✤ ساده باشد بسرش می پیچم ✤ مرزا امان الله امانی ✤ غیر پندارد
بسر دستار زر پیچیده ام ✤ این زدستار است در سر پیچیده ام ✤ و نام نفی از گشتی چنانچه در مبحث بسر
پیچیدن بیاید بسر تازیانه گو فتن بسر سوار بیجا دل و قال کردن سلیم ✤ تازیانه بخشیدن
و دادن چیزی را بسهل و فرو دادن آهسته باشتار استر تازیانه عطا فرمودن نظامی ✤ آوردی جهان بتیغ فراز ✤
بسر تازیانه دادی باز ✤ انوری ✤ خسرو بسر تازیانه بخشد ✤ چون ملک عراق را بنوازد بشد بسر
رشته رفتن بر سر نخی آمدن که در نانی شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد و سند آن در مبحث آسمان
از نکاوسیان از کجا گذشت بسر زلف حرف زدن و سخن کردن باستعاره بی پروائی و نیاز
حرف زدن میفهمد ✤ ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم ✤ با نو خطان سخن بسر زلف میکنم ✤ صائب

ز ترتیب حسن گرنه وحشی مشوش است ✦ چون خط نیز از بنوالف شانه باش ✦ رفع ✦ بسر الف اگر حرف زنی
مشکل میشت ✦ مشکل میشت که با چین چین میگوئی ✦ اقا اسد ولد ابراهیم شوستری ✦ که دم بخرش از دل کم گشته
رخشش ✦ گفتا بسر الف که در زیر سر آمد ✦ طغرا ✦ چون سبز الف کرد ساقی نامی بجام ✦ سر رشش مذار شده دیده
بیانه را بسر کسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کسی رسیدن و آمدن و افتادن
بحال او و از رسیدن محمد کاظم قتی ✦ رد و دم زتن برون جان چو روز تو خواهی آمد ✦ چه بهر عاشقیم
کز بسر تو خواهی آمد ✦ لاادری ✦ بخیال زفته بهند ز جان نیاز مندی ✦ که بوقت جان سپردن بسر بالین
رسیده باشی ✦ محسن تاثیر ✦ اقادری اگر او بسر وقت ما نیامد ✦ تا نپرسیدی گشت خدائی تو بزودی
محمد سعید اشرف ✦ درین غربت شدم غمگین و غمخواری نیامد ✦ بسر وقتم ز یاران وطن یارب نمی آید ✦ صائب
✦ بسر وقت دل من گر چنین ستانه می آئی ✦ نخواهد ماند اینجا بیرحم و دوستی از کباب من بسر کسی گردیدن
گردیدن محسن تاثیر ✦ ماهم بمکتب ستمی را نهاریار یار ✦ کردم همان بسر ضمنی را نهاریار یار بسر پا آمدن
از مرض شفا یافتن و این محاوره است مقصد مطلبی ✦ عمر ما بود که ضعف از شکن زلف تو داشت ✦ زین
شکست آمده اکنون بسر پا ز پی خیر ✦ سنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا یکی از شعرا گوید ✦ دوشینه
بکوی دوست ازرشکم گشت ✦ نالیدن پا ✦ دل سنگ آمده ✦ وحید ✦ دانم ز سنگ آمدن پا رود مرا ✦
گوئی که در بدین راه نو پیدام ✦ سنگ فسان شستن تیز شدن حسین ثنائی ✦ ماین سپهر مصفی
دشت زانکه تیغ ✦ پرورده تر شود چو سنگ فسان گشت ✦ سنگ شیدن خنجر و تیغ و مانند آن
تیز کردن ✦ ✦ بسنگ سرمه خنجر ✦ ✦ ز مگا ز اگ ✦ پدید شب ✦ ✦ از ین جان سختی من بس ✦ ✦ مذبح تیغ ابرو را ✦
شاخ و یک شاخ و یک شاخ چادر افکندن یکسو کردن زنان رعنای طرف چادر را
تا عرض حسن ترکیب اعضا ز قطع خود دهند و حد سبوزیم بر دو خرز سپند ✦ که از شیشه یک شاخ
چادر مگند ✦ میر نجات ✦ اگر بناز یک شاخ افگنی چادر ✦ ز گر شکوفه نگردد دلت خمار سفید ✦ صائب
✦ ز هر شکل پشکوفه در ین باغ لیلی است ✦ گر خیر گی فگنده یک شاخ چادرش ✦ صیدی ✦ از شکوفه هر طرف
گشته نهالی جلوه گر ✦ چون پریزادان چادر ها بشاخ انداخته بشرم رفتن شدن بهشدن خواجه شیراز
✦ بشرم رفته تن یاسمین زان اندام ✦ بخون نشسته دل ارغوان ز ان عاطل بشرط کار و خریدن رسم است
که خریزه و تربوز را از چهه امتحان بچشند و خامی آن شرط کار مبخرند و قاشی زان برگشیده میکرند و این کنایه از
کسی را بعد امتحان پسندیدن گرفتن طهوری ✦ بشرط کار و بوسف راز مجانیخود اول ✦ ترنج و تیغ را نازم که رنگین
کرد سودا را ما شمشیر پرسیدن کسی را بر سر انچه اقرار کرده یا شمشیر تهدید نمودن آقائی شاپور
✦ خدنگش ار نکردم پس چه بر کردم امید انم ✦ که با شمشیر آن چشم ستمگار انداز ✦ بپرسد بشیر نشاندن
در ولایت رسم است که زهر داده و مار گزیده را در شیری نشانده تا دفع سمیت کند گویا ✦ بیاد
زلف تو شبهای ماتاب ✦ مارم گزیده است و بشیرم نشانده اند ✦ تاثیر ✦ انکه بشیرم نشانده ز هر غالب

عتابش ✦ غمزه شیرین نمیخندد و شکر لبش بشیر و شکر برآمدن بشیر و شکر پرورد و شدن ملاش نی نهوسه بجا بر سوالم لب جواب کشاید ✦ شکر لبی کز بشیر و شکر برآمد بشد بصحرا افتادن واندختن و افکندن رایگان از دست انداختن و افتادن حسن رفیع ✦ شد فصل طرب نظر بهینا انداز ✦ بر دل گرت همی است در بیا انداز ✦ هر جام کز بلا ده بدست تو نهند ✦ چون ساغر لاله اش بصحرا انداز ✦ طغرا ✦ هر سم آن فرس شاهی گذارد روز کار چون کلاه لاله بردارم بصحرا الکم بصحرا بیرون رفتن و بهر سو بیرون رفتن و سوی عالم بالا بردن رفتن محاوره مقرریست کو لفظ بردن مستدرک شاید سلیم ✦ نه همین تنها ره کنعان زلیخا سپرد ✦ می برد غیرت بهر سو کاروان بیرون رود ✦ حضرت شیخ ✦ بخیز سوی عالم بالا بریون رویم ✦ از خود بیاد آن قدر غنا بروں رویم ✦ مارا بر نگ غنچه دل از گفتگو گرفت ✦ چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم بصدر نگ شدن متغیر شدن بسبب خجالت و انفعال تعرف بر نگ آدن و گرفتن سالک یزدی ✦ تنها نشد از عمل تو غاب بصد رنگ ✦ در جام و سبوگشت نهاب بصد رنگ بطاق ابروی کسی کاری کردن بیاد کسی کاری کردن و اکثر این با شراب زدن و یا هر چه جز بینی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن مستعمل میشود سلیم ✦ زاهد مشب تا سحر با ما شراب ناب زد ✦ ساغری بر دوم بطاق ابروی محراب زد ✦ آنم کرمی نغمه زنجیر میخورم ✦ ساغر بطاق ابروی خمشیر میخورم ✦ اشرف ✦ خوش آنکه مست نشیم بر ابروت چشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت ✦ باشد بطاق ابروی درگاه مایش ✦ هر کس بهر کجا که کند کسب اعتبار ✦ خان خالص ✦ میتوان ای شیخ گاهی بر دمیخانه هم ✦ قطره اشکی بطاق ابروی محراب ریخت ✦ طالب آملی ✦ در مسجد هم طاعت میخانه شغل ماست ✦ جای بطاق ابروی محراب میکنیم ✦ ظهوری ✦ بطاق ابروش چون در خشم جام و سر غلطم ✦ بدوش خود امام شهر و محراب اندازد بطاق بلند گذاشتن فراموش کردن تنها ✦ گذاشت کار شکست بنای عهد ترا ✦ قضا بطاق بلندی شیشه دل ما بطاق خانه بودن و افتادن چشم عبارت از نخلت که آدمی مشرف بر مرگ شود و چشم بر طاق دیوار خانه دوزد و یا بسوی آسمان چشم باز ماند رکنای مسیح ✦ بطاق خانه ازان چشم تا شم دم نزع ✦ کر طاق خانه من چشم بر سر آید تو بست بطاق چرخ رساندن مبالغه در رفعت و بلندی ست علی خراسانی ✦ بطبع قافیه سنجان که در معارج نظمم ✦ بطاق چرخ رسانیده ام دلایل را بطرح دادن و بطرح فروختن فروختن جنس بزور خواه برعایا یا نوکران و این از جهت بسیاریست جنس مذکور یا از جهت تباه شدن آن بود و لهذا جاسی را که حکام مدکا ندران می دهند کم بتدریج از اعتبار رفته بصول رسانند مال طرح و مال طرحی گویند و حیدا ✦ سیران گل رعنا محل میکوشش ✦ مشک بطرح فروشد زلفی دشمنم صائب ✦ مشک صد خرمن چکارد اغ میدادم بطرح ✦ میکنم در یوزه داغ این زمان از لاله ها بعرفان بیرون بردن عمدا تغافل کردن و دیده و دانسته بهم گذاردن ظهوری ✦ جانی از ذهن دلی از سنگ میباید مرا ✦ اینهمه خواری بعرفان بخت بیرون می برم ✦ علامی فهامی هم در اکبرنامه بهمین آورده بعدم باز دادن نیست و نابود کردن بعصا راه رفتن موش و مور کنایه از صعوبت راه و صعوبت کار و احتیاط

تمام دران باید کرد تاثیر ۲ اندرین دست کہ نوشش بعصا، دور دہ ۲ مصلحت نیست کہ شمردہ آذر ۲ یے پارا بالعشق کسی
چراغ خواستن وطلبیدن ہنگامہ گیران ولایت درین گرمی ہنگامہ چون مردم راتشنہ کاربید ورق
برگردانده برسر گدائی آیند وگویند چراغ عشق خضراب سلیم ۲ درین مجلس فلک از مجمر خورشید ۲ گرفتہ کاسہ در دست
زر سعید ۲ بدریوزہ زہر زرین اباغی ۲ بعشق شاہ میخواہد جبرائی ۲ ضعفی ۲ فتیلہ شب نعم ہر داغ مبطلم بعشق
الارخان یک چراغ مبطلم ۲ فقیر تو ندی برداشتن پس زخواندگی گرفتن میرزا ملک مشرقی ۲ چرخ آن روزگہ گہوارہ
زپشم برداشت ۲ پدر عشق بفقیر تو ندی خویشم برداشت ۲ واقف خلخانی ۲ دل بہان روز بدر ارزمن رشید را
برداشت ۲ کہ فقیر تو ندیم این عشق جگر خارا برداشت با فلان چہ داری یعنی با او چہ خصومت داری ۲ اشرف
۲ میدارش چو دشمن در چاہ انداز ۲ اسی دست از کشش باز فغان چہ داری بفلان گفتہ نرسی یعنی آنہمہ
عظیم شانی وبرکار خود سوار کہ فلان کس سر آید عصر اورا گفتہ من نرسی اشرف ۲ کہ ای نشناہ جام تو نشناہی دگر
ہزار بار بریاک گفتہ نرسی بقایم رنجیدن کسی باندہ جنگ ناکردہ ماجزا مدن نظامی ۲ بحیرت ماند مجنون از جمالش
بقایم رنجت لیلی با جمالش ۲ وبا صطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دین ۲ او نوادہ عجز ہیرا از دست برفتن گفتن
بازی قایم است چہ در افوف گویند فلانی بقایم رنجت طوری در صفت شطرنج بازی ممدوح ۲ چون مجمر خش بار بسے
انگیزد ۲ مفت بود از بقایم ریزد بقصر داد حرف زدن باحیاط سخن گفتن بقلم گرفتن و دادن
کنایہ از نوشتن شفائی در سجع مکری ۲ ہر دو بسیار نفیس است ندانم کادل ۲ آن بے نگے را بقلم گیرم و این را
گویم ۲ اثر ۲ واسیم وزخود نگرش شعلہ ہبلا بقلم ۲ پیش چشم تو کہ خار نگران بسیار است بقلم آب خوردن
کنایہ از آب بسیار کم خوردن صائب ۲ قانع بدست بوس شدن زان جہان حسن ۲ ابر بچشمہ را بقلم آب
خوردن است بکار آب بودن دایم الخمر بودن بکار بردن در عمل آوردن ظہوری ۲ صیقل بر بکار برد
ہر کہ آئینہ بزنگ نہاد بکاسہ وسنگ محتاج شدن کنایہ از کمال لکنت وقاسم اثر ۲ حسود از حسد
بس ہمین قدر کہ بود ۲ بکاسہ وسنگ چشم شور خود محتاج بکاغذ بردن بغرت تعلم بردن شیخ شیرازی ۲
نہ قدے کہ مردم بصورت خورند ۲ کہ ارباب معنی بکاغذ برند بکام شیدن در کام رفتن ظہوری ۲
سنام تو صد شہد شکر چشد ۲ حلاوت بکام تو کی در رسند بکام کسی دیدن برحسب مدعا وآرزوے وے
دیدن نظیری ۲ خود را بکام دشمن خود دیر کردہ ۲ باد ستان تغافل دشمن نواز کرد با کسی برابر زدن و
با کسی برآمدن وازکسی برآمدن وبا کسی دست زدن ازعہدہ اش برآمدن وبرابر ے
کردن صائب ۲ کی حصارے تواند ساخت طوفانزا تنور ۲ نیست ممکن جم برابد بائی پرزور ما ۲ خواجہ بخیر از ۲
ماہ اگر با تو برآید بدنمیش سازند ۲ دولت احمد ے ومعجزہ مسیحائے ۲ اندران مرکب کہ بشست صبا بر زدن ۲ سلیمان
کے برآید من کہ مورم مرکب است ۲ درین بیت یعنی برائے امیر شاہی سزد ارے ۲ کردہ شاہی از قزوان بسفر ۲
چرا دستادان برابر زدہ ۲ فرد وسی ۲ بداد دبان باد شہ ہست زد ۲ چنان کرد با شاہی سزد با کسی دست
نرفتن از عہدہ او برنیامدن سلمان ۲ سر در پیش شادم کاری کہ بسر نرفت ۲ با او بہیچ حیلہ مرا دست در نرفت ۲

در زنخ باکسی درمیان داشتن و درمیان نهادن و کردن و زدن کنایه از آشکار کردن
و بفعل آوردن و تخصیص آن بالفظ راز چنانچه صاحب اصطلاحات نوشته محض توهم است شیخ شیراز ﴿ گفت ارنی هان
اندرمیان + چو یاران کیدل بگوشم بجان + حسین ثنائی ﴿ من از نظاره بخود چشیش نگشتم + بادل هزار گونه سخن
درمیان نهاد + صائب ﴿ کاری کن کز آتش جگر سوز داغ را + با مرهم حرام نمک درمیان نهم + واله هروی ﴿ با او
چو دیوانه نهی از نیاز بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + امیر شاهی سبزواری ﴿ هر شب دل
حکایت خود درمیان نهم + دل راز سوز عشق تو دانی نهان نهم + اهلی یزدی ﴿ فلک بهر که ستم میکند نمیدارد
بهوش باش کز این گفتگو دارد + میر خسرو ﴿ ملک چه میزند با دل ریش + که در صحرا نهد سوز دل خویش
میر منوری ﴿ یارب چه بود آن شب کان یار روی من + با من نخفت اندر تا روز راز کرد + با فرقاشی ﴿
بر من شبی بمگذر و کز جفای تو + نارو زراز دل نکنم با خدای تو + باکسی در یک پیرهن خوابیدن
و در ته یک پیرهن و در زیر یک پیرهن بودن کنایه از کمال قرب بود کلیم ﴿ کل بستر با شقایق نجوابی
و من + شمع سان با شعله در یک پیرهن خوابیده ام + صائب ﴿ با خیال یار در یک پیرهن خوابیده ام + بزدایم
سر زبالین هر که بیدارم کند + بی دل بیتاب فرساید پرده بر غفلت + با مدعیان اگر در زیر یک پیرایه +
در ته یک پیرهن محشور شد با ملک + هر که را صائب ز قسمت خرمن نیک فتاده است ﴿ اگر خواهی بیوسف در تک
پیرهن باشی + مده تا ممکن است از دست دامن فرصت خود را باکسی خوش افتادن و خوش
داشتن و خوش بودن در امثال این مواقع لفظ خوش بحذف موصوف مستعمل میشود و آن لفظ موصوف
لفظ حال است جلال الدین عضد ﴿ از لب گوهر فشانت مینیت چشم را شکیب + چشم گریان را بلعل خندانت خوش
است + مولانا لسانی ﴿ خوشم من با وجود ضعف پیری + که با من آن پسر خوش دارد امروز + با فرقاشی
﴿ در سینه محبوبی مشوش دارم + وین طرفه که با صحبت او خوش دارم + سرتا پایم بسوخت زنهنگ گرم
آبی بجنی برنگ نیش دارم + قاسم شهدی ﴿ زین مردم این روزگار خوش دارم + نشست هر کز پهلوی صاحب
شد + مرزا محمد مجذوب تخلص ﴿ عشق با آه و نالهٔ خوش دارد + مست با هم پیاله خوش دارد + کمال
خجندی ﴿ زلف معشوق سرکش افتاده است + عاشقان از آن خوش افتاده است + نظامی ﴿ دران
مرغزار خوش و دلربای + خوش افتاد شهر یارکه خوش بود جای + میر خسرو ﴿ مرا با شکل رسوایی
خوش افتاد + نجنبیدی رقیبان برگزان ها باکسی زبان داشتن خوشتن را از کسی نمودن ظهوریی
﴿ اینکه در دلش بدم لطف نهانی دارد + آگهم باب من خانه زبانی دارد باکسی در افکندن و در افتادن
و در آویختن و در آویز کردن کنایه از با هم بچیدن کلیم ﴿ دیوانهٔ آن زلفم و از غایت سودا + با یاد در
آویزم و با شانه در افتم + ظهوری ﴿ خاقان من بر تبهٔ زرشری گذشته است + خود را چرا الشاعر خاقان در افکنم
مصرعه بشیار بست در بفتیه + صائب ﴿ مدار دست ز دامن کشی گر فتن بازبردستان + بود با خاک دوبم هر که
با گردون در آویزد + میر حسن هروی ﴿ شانه کی کرد با سر زلفت دراویزی کند + اری آنجا ها کرا باشد دو سر جز

شانه را باکسی بزرگی کردن خود را بهتر زد در نظر مردم + بر خاک سر بر کسی خود را بی آبرو کردن + هر گز نمرده است هرگز باکسی تهمتی و برکسی سپردن امتحان کردن + سخن چیز یرا بگو و با هر کس بی مغز مگو + هر شهره و بیاد بی اعتبار + چرا نیفتد رها دادی سپار + باکسی دست نرفتن از عهده او بر نیامدن خواجه سخیر از سر و ریش نهادم کاری بسر نرفت + با او هیچ حیله مرا دست در نرفت باکسی دست و بغل رفتن و بودن دست در بغل یکدیگر در آوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملاقوفی + از در آسمان چه میطلبی + کاخرش با دست و بغل + حکیم کرمانی کاشی + با فلک دست و بغل بیرون آمد نخواهد یکی خواجه بین + که تماشاست تلاش دو و بر دست بهم + و دو سراج منیر یعنی برابر بی مساهمت باکسی در ساختن و سر کردن و بسر بردن کنایه از سازش موافقت کردن + حکیم + بسان شعله شمع است هفت من و تن + بمن یکسفده لیک در نیسازی + ملا طغرا در صفت پیر مغان + بخون نگری کرد با شیشه سر و کار دل سر شد و آتش شیشه گر + نزکی همدانی + نه یار از غم خود خبر توانم کرد + نه با جفای غمش بسر توانم کرد + صائب + ارباع رقصند نه زیر مهری گل است + چندان دوام نیست که با کل بسر برم + شیخ شیراز + در انیز در حالت خاطرش + زشرف عمل بر کن در ناظرش + باکسی سر داشتن یعنی میل و محبت داشتن و حضرت شیخ شیراز چنین بسته + با سیران و فا کیش چه برداشت بکو + خبر ملکشی از ناوک دلدار بیاد + باکسی داشتن کنایه کردن طلب + با تو دارم با توای گردون نخواهد یافت هرگز + دیده خورشید در بگشاد بر عالم ببین + سنجر کاشی + آنچه سر نیزد از یار با اندر بزم + بخود اغیار کیر مزکه با من دارد + سلیم + سلیم گفتم و دارم بطرحات سخنی + نخنده گفت که هندو زبان چه میداند + محسن تاثیر + عشق آسمانی نیست با لب لعلت + خط عشق تو صد حرف با ین دارد + طلال اسیر + زناراج غش راهی مرا کرده ام پیدا + نگاهش سرگران با هر که میگردد + بمن دارد + زپریا نه میگردد بر یکی + بمیدانم چه دارد با من امروز + ظهوری + چسر ا پرویز را آورد در شور + اگر با کوهکن شیرین ندارد باکسی طرف شدن و طرف افتادن و بیک جانب افتادن حریف در کشتی شدن قاسم شهدی + تا کل فتاده یاران رو بیکطرف + افتاده رنگ یکطرف و بو بیکطرف + صائب + با بزرگان یکطرف افتادن از عقل است دور محتسب بیجا کمر بسته است در اندیشه خم + چرا با شیخ زبانان فتد یکجانب + کسی که بخشش بر شش زرنگ خار است باکسی گرفتن کسی را با عمل بد گرفتن سندان در باز کردن چاید باکسی آتش شدن با او در مقام خشم بودن + بیم است کز برادر در خاک طپوزی + ساقی بمن آتش چه شوی عالم اینست باکسی دست و بغل رفتن و بودن دست در بغل یکدیگر در آوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملاقوفی یزدی + از در آسمان چه میطلبی + کاخرش با دست و بغل + حکیم کرمانی کاشی + با فلک دست و بغل آیی خواجه بین + که تماشاست تلاش دو و بر دست بهم + و بمعنی برابر بی مساهمت دو سراج منیر بکف کردن و آوردن و گرفتن در قبض و تصرف خود آوردن حسین ثنائی + آن در دون ریشم که چون گرم بکف

بکف تیغ دعا ✽ بستان پیر شفاعت سر بدبر پای من ✽ انوری ✽ گردون بکفایت بکف آورد کارش ✽ آری چه عجب کز شرف کار کفایت ✽ میر عبد المومن کاشانی مارف تخلص ✽ گدای دل بی آرزو شهنشاهیست عالم ✽ چنین بکف آورده سلیمان بخاتم ✽ میرزا ✽ بود ✽ تو بوصل کی رسی ✽ حشمت ✽ گفتم که گردم خراسان بکف ✽ سامان

بگمند کشیدن ✽ بگرد فلان و بگرد سر فلان گردیدن ✽ بگرد فلان گشتن ✽ بگرد سر فلان گردیدن ✽ گفتی نمیرد در سر کوئی او دمی ✽ غوغا مکن بگرد سرش چون نمیرد ✽ ملا نوعی یزدی ✽ من بگرد جنازه ام کالبش ✽ ز صفا ✽ ریده صدره بر درت آفتاب عاری ✽ **بگرد گشتن و بگرد داشت** یعنی تباه شدن و تباه است ✽ ظفر ✽ هوا ز عکس گلها سبز و تر دارد ✽ دل کشمیر گرد عیش بگرد است ✽ صائب ✽ ز رفتن تو دل خاکسار فریاد است ✽ بنای صبر و شکیب و قرار رفت بگرد ✽ ظهوری ✽ ز داغ دل شده روشن چراغ کوکبها ✽ بگرد رفت سحر پیش طلعت

شبها بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است دریغا لفظ مشکل یعنی نفی است یعنی کمال دوریست از انچیز چنانچه منزل ثقل مکان هاست اوج لامکان ✽ آسمانها را بگرد ما رسیدن مشکل است **بگرد چیزی نرسیدن** مشله تاثیر ✽ خوابیده سبزه گرد خط تو دیده ام ✽ صد مخمل دو خوابه بگرد خش نرسد ✽ عبد اللطیف خان تنها ✽ نزار خنده گلگون کردم نرسد ✽ مگر نتیجه چه خود را عبث خراب کنند **بگرد فلان** اکثر استعمال آن با لفظ ابرو و خون مست است و با غیر آن نیز آید خواجه شیراز ✽ مشکه سر در نیاورم بدو کون کردم زیر بار منت اوست ✽ تاثیر ✽ هر چند گل مسلم خوبان گشتی ✽ گر چهره بی شود بتو خوش بگردن است ✽ لا ابالی ✽ ساق سمین تو بگردن است ✽ گر غط گفتا م بگردن من به گرد

آوردن بگوش آوردن رقم ✽ رسد چون نوبت با جام بی از جانی جنبد ✽ بگردد آرد دگر سر گشتگی بپا ✽ مارا **بگوره فقاع نیامده است** یعنی راه دخل و تصرف بسته است و میگذارد که سر بر آن کند و حاصلش از قدیمی فقاع و در زمین ما خوانده است فعل در مقام استفهام گویند فلانچیز در گوره فقاع است و در است کس بآن نمیرسد حاصل کلام آنکه حصول آن ممکن است ✽ ممتنع **بگوش شنیدن و زدن** بشنو شنیدن و در امثال زبان تخصیص بوسته که بگوش شنیدن مالیدن گوش کسی تا خبردار شود و بهوش آید و حالی که بنا بر وعده و حال با قرار از خود رفته باشد **بگوش آمدن و رسیدن و خوردن** شنیده شدن **بگوش دل شنیدن** شنیدن بحسن عقیدت و خلوص ارادت شیخ شیراز ✽ پند سعدی بگوش دل بشنو ✽ ره چنین است مرد باش و برو ✽ اسیر ✽ نالهٔ زیر لبی آید بگوش ✽ اشنائی حلقه بر در میزند ✽ ناصح کاشی ✽ جهت باشد پسند گفتن با نصیحت ناشنو ✽ این دُر یکتا چرا باید بگوش گر کشید ✽ ملا نوعی یزدی ✽ وعظ من بگوش من فسانهٔ بهشت ✽ کار از این دل بمن از دور میرسد ✽ فرزند علیشی **بگوش** میزند دوران دلی ✽ یا دم نا امید کو بود بی جرس امید ✽ ظهوری ✽ بگوش هر کسی شنیدم حکایت حرصت ✽ بست صبر بنادم عجل بیزاری ✽ حکیم زلالی ✽ جوابی نارسا بگوش غزنوی خورد ✽ پیکش عوطه بحر دل فرو برد ✽ عبد اللطیف خان تنها ✽ حرفی بگوش دانع زخواب میرنم ✽ گفت زخم بر لب سیماب میزنم بلیسرآوردن

بدست آوردن گویند فلانچیز گیر آوردم یا فلان شخص گیر من آمد **بلفظ و قلم حرف میزنند** یعنی بمجاورہ متعارف حرف نیزنند بفارسی کتابی حرف میزنند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته و درسخه ندارم حرف خوب زدن چنانکه گویند که فلان حرف نستعلیق میزند **بماند و بمانده** کلمه تشبیه است میرخسرو ؎ چو شد پدر بهفت مادر بچهار + چگونه سته فرزند شد یادگار + چو این هر سه بنزین پدر را دانند + چرا نه بماند کید گیرانند + پسین در سجق در گردن افتاق باید **بماندن** پناه گرفتن **بگداق تلخ بودن** ناخوش آمدن بمذاق سلیم ؎ سخن من بمذاق تو بود تلخ اگر + چون بست هر سخنی را شکر غوطه دهم + **بمسمار دوختن** دراز مسمار دوختن گذشت **بمکتب دادن و بدبستان دادن** در مکتب نشاندن ؎ در دل گهیدار کلیم تک شوق را + این طفل را کسی بدبستان نمیدهد + شیخ شیراز ؎ بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد + **بمن دارد و با من دارد** کنایه کردن و سخن آن در بحث با کسی داشتن گذشت **بموی نبد است** یعنی باندک سهل موقوف است بدینی سر قندی ؎ تا زلف تو رگ جان بریخوند است + زندگی من دل خسته بموی نبد است **بموشیدن** بدست آوردن بسهولت و بمحنت و الا بروی ؎ ادبی بردن دل سهل ممتنع چیزیست + کشیدن حسن بموی خرد نباید ازا + و زین ماخوذ است آمده را بموی توان کشید چنانکه گذشت **بمهر گرفتن** مهر کردن چیز را مثل بلخی ؎ بایدت ابهر خموشی در دهن گرفت + نتوان چو طوطی از در دهن کس سخن گرفت **بمهر رسانیدن** مثله **بمهر رسیدن** یعنی مهر کرد بمدهن خوری ؎ گواه گری خمن داغ های پیکرما + بمهر لاله عذاران رسید محضرما + **بمهمان** چون لفظ مهمان یعنی ضیف و ضیافت برود آمده پس بای بمهمان بمعنی اول زائده بود و بمعنی دوم ظرف کمال اسمعیل ؎ پئے نثار طبقهای دیده پر زر کرد + چو خوان خیل چمن را بمهمان نرگس + زلالی ؎ خرامانش بقصر خویشتن برد + بمهمانی بمهمان چمن برد + کمال مخجند ؎ شب آمد تو نمانی که فردی آید + گر مهمان من آید چه نکویی آید + میرخسرو ؎ روزی اگر ان ماه بمهمان من آید + دوران فلک در ته فرمان من آید + **بنا چار و بنا کام** خرد ولابد خواجه شیراز ؎ دست رنج تو بمان به که شود صرف بکام + دنبی اگر بنا کام چه خواهد بودن + دانا هر دو یی ؎ فکر بخیر و فسون مگر کن و مسهله پیر + هر که از خانه بنا چار بستاد در دیی + ؎ امید والا از تو بنا کام رود نهاد + آب خضر نصیب مباد انتظار را **بناگاه و بناگاج** بمعنی بغته سوزنی ؎ زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح کرم را ناگاج + اسیری لاهیجی ؎ جام نجلیش که بناگاه میدهند + میدان یقین که بردل آگاه میدهند **بناف کسی چیزی نهادن** رشوت دادن و بمعنی مطلق دادن نیز مستعمل اما رکاشی ؎ مدعی گر درک کردن بجدل کنده کند + تو بتسلیم ناوش ده خموشش کن **بناف کسی حرف نهادن** ظرافت و استهزا کردن بشخص ؎ نکو سر است که باشد بحکم گردن تاج + نهاده جود تو حرفی بناف دریا بار **بنامیزد این لفظ را** تیمناً و تبرکاً در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال کنند و این در اصل نام یزدی بوده که بکثرت استعمال اضافه قطع شده حتی که در رسم خط نیز بدون الف نویسند میرخسرو ؎ زهی مالیده روی لاله را کوشش + بنامیزد زهی خفته بناگوش + خوشا شیراز ؎ آنچیو انش زمقار اغ

انصاف

بلاغت می چکید ✤ نزاع کلک ✤ نامیر حیه عالی تر ست ✤ حکیم سنائی ✤ چو نت ار است ای غلام از نرد ✤
جشم بد دوره بنام ایزد ✤ **بنام کسی دایره ساختن** دایره همان است که در عرف هند آرا یجه دیگر
وآن کاغذی باشد مدور که بران نام مردم بنویسند تا کجزی بصاحب دایره بدهند میرمعزی ✤ هر جا که بنام امرا
دایره سازند ✤ زان دایره نام تو شمارند نخستین ✤ **بنام کسی نظم کردن** عبارت است از تصنیف کردن
بنام وی شیخ نظامی ✤ ولی نظم کردم بنام فلان ✤ مگر باز گویند صاحبدلان ✤ **بنام کسی تسبیح کردن** نام
کسی را بتعظیم و تکریم یاد کردن میرمعزی ✤ همی گفت نامش فرشتگان تسبیح ✤ همی کمنند مدحش ستارگان تکرار
بنام پادشاهی زر زدن و ساختن ای سکه زدن صائب ✤ سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن
خفته ها دارد بنام پادشاهان زر زدن ✤ میر معزی ✤ تا عشق دوست بر دل من گشت پادشاه ✤ برج بنام
او همه شب زر بمیزنم ✤ شفیع اثر ✤ بدست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او ✤ زری باشد که قلابی بنام شاه
میسازد ✤ **نرمی حرف زدن و نرمی جواب دادن** معنی ملائی پس بحقیقت اشارت دارد و این از اله بروی
خانی مان را الاله برباد از عنایش میدهد ✤ گل نرمی در صفت خوبان و لبش میدهد ✤ به نم گذاشتم نبی کارش را
تمام ساختم **بمندلی خیزی گذاشتم** یعنی قرار کردم و این هر دو مصطلاح لوطیان است از اهل زبان بتحقیق
بواجب و بواجبی از عالم زیادت و ازیادتی و نقصان منزه است ✤ تعریف علی بمقتضای منزه نظرت ✤ تعریف علی بمقتضای ممکن نیست
گنجایش تجرد سیر تو ممکن نیست ✤ من ذات علی بواجبی نشناسم ✤ آنا دانم که مثال او ممکن نیست ✤ امام خوزادی
کنه خورد م در خور اثبات تو نیست ✤ حاسا یلش جان تجرد مناجات تو نیست ✤ من فی ذات ترا بواجبی کی دانم ✤
دانندهٔ ذات تو بتجرد ذات تو نیست ✤ میرخسرو ✤ پس آن به که در بحر و بر داشتن ✤ بواجب بود باربر داشتن ✤
بهر دو دست سر خود گرفتن کنایه از متحیر بودن و فرو ماندن در کاری **بهر دو دست چسبیدن بچیزی**
یا رام و ساعت خوشتر از امیر ✤ صائب ✤ بچه تم که چرا از لف یار یا ما این قرب ✤ بهر دو دست بسیب ذقن نمی چسبم
تا هر که خواهی و هر که خواهم یعنی تا وحشی ✤ هر که خواه نشین گو هر این نه شیوه تست ✤ کز انتو در دل من
راه بدگمانی نیست ✤ **بهر کام و بهر دو کام و بهر نیکام** کنایه از مساعد جلیل نظامی ✤ بهر نیکخواهی
دران معرکه ✤ روانه شده چشمهٔ خوشگوار ✤ بهشت و بود معامله کردن اکثر بر چیزی موجود کردن
شفیع اثر ✤ بگرش بهشت و بود و نبیند زیان و سود ✤ ما نابود معامله او بهشت و بود ✤ **بهفتاد آب شستن و**
بهفتاد و هفت آب شستن کنایه از شستن مبالغه بدان مقدار است
که اکثر در زیادت لفظ زیادت معنی بیانند بدین تقدیر در لسین زیادت مبالغه بود خواجه نظامی ✤ چو
همخوان خضری درین طرف جو ✤ بهفتاد و هفت آب ایشوی را نشوی ✤ بشو یا نیم گر بهفتاد آب ✤ ازانش دمد
شعلهٔ اجتناب ✤ بابا فغانی ✤ از داغهای لاله برافروخت صد علم ✤ پیشینه ام که عشق بهفتاد آب شست ✤
کمال اسمعیل ✤ دران نشست بهفت آب خاک تو بکند ✤ بدست تو گر نمویدن چنین سخنها باز ✤ **فائده** ضابطهٔ قاید
است که چون خواهند از عدد قلیل کنایه کنند یکی از اعداد احادی آرند و منتهای آن عدد را چون عشرات و مات الوف

ذکر کنند مراد ازان عدد کثیر نبود و گاهی از عدد دمر کب ملکی از احاد و نیز عدد کثیر مراد میباشد مثلاً درین ابیات
میرمعزی گر سه بوسه گفته و اراده بوسهای بسیار نموده ✻ چو در مقابله بدام آن نگارسیم اندام ✻ سه بوسه زد دلبا
نشکار باید کرد ✻ سه آخر سببی هست کز لبت محرومم ✻ باید که کنی توان سبب معلومم ✻ هر روز سه بوسه از تو مرسوم من است
امروز چرا نداده مرسومم ✻ و همچنین در بیت کمال اسمعیل گر هفت آب از گرده و آلیسیار خواسته خاکا گذشت و نیز
باید دانست که اگر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده مانند سموات سبعه و ارضین سبعه و سیارات
سبعه و روزهای هفته و اطلاق آن بعدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد بهر تقدیر بر عدد احاد اعم از آنکه مفرد
باشد یا مرکب بیشتر هر دو جزو احاد دانسته باشند یا زاده ازان اطلاق آن بر عدد قلیل حقیقت است ✻ بر عدد کثیر مجاز و همچنین
اطلاق عشرات و مات و الوف بر مطلق عدد کثیر نیز مجازست چنانچه از امثله معلوم شود و خواهد شد نیز از سه در دزه
مهر گردون فسانه نیست و افسون ✻ نیکی بجای یاران فرصت شمار مارا ✻ صائب گر لشنوی از دو سه حرفی جسته و
صائب بهاشنید زدم برای تو ✻ نظامی ✻ بهر بیگانگی دران مرغزار ✻ روانه شد چو بیشه خوشگوار ✻ شیخ شیراز
گلدار سر چیده داری و گلدار که هیچ نیست ✻ این پنج روزه عمر که مرگ را قضای اوست ✻ سر قدری سان انجمی ✻ که
همتاد سر و در چمنی ✻ گل همین پنج روز خندش باشد ✻ وین گلستان همیشه خوش باشد ✻ انوری ✻ اگر بجام طلای
مشتاق نشدی بخود ✻ گر نان چند بدادی بسر سیکه دگاه ✻ تو نیز که جان بحظ داری از محبت خود ✻ نهی چو جام طلای
غلام تو پنجاه ✻ میرمعزی ✻ کینه خویش بکش هست یکی ✻ جرم من بنده یکی مشت گیر ✻ صائب ✻ من یکدو ترا
یاد کنم سیصد بار ✻ تو قصد روز یکبار بیاری یاد من ✻ بهم آمدن و بهم رسیدن و بهم کشتن و بهم آوردن
فراهم آمدن و هم پیوستن دو چیز و بهم کشتن و آوردن دو چیز یا زیاده ازان ظهوری ✻ حاصل کمبیت اسباب چز
عبرت نبود ✻ منعت با بیران که فرنگانی بهم آورده ایم ✻ بهم برآمدن خشم گرفتن و بیدماغ شدن بهم بر کسی
زیر و زبر کردن و خراب و پریشان کردن نهم زدن و غیر بهم زدن مثله مغرطات بر هم زدم دفتر
رنگ پریده را ✻ بر هم بیچک رفتم و مهل بازنیست ✻ طالب کلیم ✻ مهل مروز عشق و راه اوراق محنت است ✻ بهبود
چند دفتر است بهم زنم ✻ ناصر کاتبی ✻ تا چشم بر هم نیزنی افتاده بر سوگشته ✻ شهری بهم برمیزند پیش خرامان تو
میزند اطهر وحید ✻ چنان کز سنگ آهن آتش سوزان شود پیدا ✻ زلی گردد عالم از هم جانان شود پیدا ✻
صائب ✻ ز اشتیاق تو بر هم زدم دو عالم را ✻ مباد نقطه دو کف دیگری بهم نزدست ✻ ✻
خرشم شیخ تو ملک صبر زیر و زبر ✻ بیک نگاه کمی گشورے بهم نزدست ✻ شیخ شیراز ✻ بهم
برمکن ناتوانی دلی ✻ که آبای جهانی بهم برکنند ✻ بهم خوردن و صع دگرگون شدن وضع محسن تاثیر
✻ دارد همه جا حنده چو ترکیب مفرح ✻ تاثیر بهم خورده نه رنس صبح زمانه ✻ بهم در شکستن دو چیز کنایه
از امتزاج دادن و بهم پیوستن نظامی ✻ آتش دلی که بهم در شکست ✻ بیه لرد کرده یاقوت لبت ✻
بهم زدن دل بر هم زدن تنش بر سر غثیان و هجوع آمدن طبیعت عالی ✻ هوعل کیجابت بهم زد دل
ارا ✻ همچون مگس فتاد در آش سخن ما ✻ بهم افتادن کنایه از مردن و پریشان شدن انوری ✻ در تلخ و

چو پیری و جوانی بهم فتاد ۱۲ اسباب راحت بهم افتاد جهان را ۱۲ بهم خوردن مینا کنایه از حرکت عالم
مینا است تا آنچه در نسبت بسیار حرکت برهم خورد و اثر ۱۲ لسکه خونریزی آید بجوش ۱۲ میخوارد برهم خورد ۱۲
اگر خورد مینا هم ۱۲ بهم خوردن و برهم خوردن مثله صائب ۱۲ از نیستی فرصت یاران برهم میخورد ۱۲ از دور گردانی
لیل و نهار اندیشه کن ۱۲ بهم ریختن لشکر انبوه و هجوم آوردن لشکر شفیع ۱۲ بی سر شکم کی خورد فرمان و
چشم تر بهم ۱۲ خون بجوش آید چو بر ریزند وصف لشکر بهم ۱۲ باهم ساز کاری دادن باهم موافقت
دادن اشرف ۱۲ چه افسون خواند بر اجزای ترکیب جهان عشقت ۱۲ که باهم سازگاری داده این بیگانه را از
باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت اختلاط و ارتباط ظهوری ۱۲ در شکایت نیستم از بخت شور ۱۲ زهر را
با کام شیر و شکر است ۱۲ بهند رفتن حنا بر سیاهی زدن حنای بسته دلش ۱۲ راه دور هند با لست وطن ۱۲ رد مرا
چون حنا نصیب میان رفتن هندستان خوش است ۱۲ بیاد رسیدن و بیاد گذشتن و بیاد آمدن
و درین کلمات سه گانه لفظ یاد بمعنی خیال است و همچنین بیاد چیزی رفتن در حال خبری رفتن وحشی
۱۲ نطوف کعبه من خاکسار خواهم رفت ۱۲ ولی بیاد سر کوی یار خواهم رفت ۱۲ با ترکتازی ۱۲ هزار داغ نو زان
فتاد در جگرم ۱۲ هی که شعله روی تو ام بیاد گذشت ۱۲ اول مرد ست نازش بر سر کشیدن بیاید بیاد کسی جام
کشیدن و بیاد کسی شراب خوردن و یاد کسی شراب خوردن و بر یاد کسی باده دادن و بیاد کسی جام
اگر یاد و دعایی شراب خورند گویند بیاد فلان و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بر وی فلان میخورد ۱۲ یاد دادن
که ازین پیش لطفت ۱۲ باده بر یاد خودم میدادی ۱۲ فردوسی ۱۲ یکی ملیی سرخ در جام زد ۱۲ بهمتن بروی زد اره
بخود ۱۲ میر معزی ۱۲ نرگس اینک جام زرین بر کف سیمین نهاد ۱۲ تا خور د یاد تو اندر پیش تخت شهریار ۱۲ ۱۲
خیز و زبان بر کشا جام بکف گیر زود ۱۲ مدح خداوند گو یاد خداوند خور ۱۲ و تحقیق آنست که در شخص حاضر نیز یاد
رح فلان استعمال کنند ۱۲ یکی جام زرین پر از باده کرد و بیاد رخ آن پریزاد خورد ۱۲ و گر ره یکی جام یاقوت
نوشش ۱۲ بآن نوش لب داد گفتا بنوش ۱۲ میر خسرو ۱۲ کرد سوی تخت بحرمت نگاه ۱۲ خور و بیاد رخ میمنت
شاه ۱۲ بیاد نیست و یاد ندارد و در یاد ندارد و بمعنی یاد نیست و یاد ندارد پسین ۱۲ رزم چندین
بیاید چشی ۱۲ زور و زر که وحشی انچه کشید از تو سست عهد ۱۲ ما را نخاطر است ترا گر بیاد نیست ۱۲ علی خراسانی
۱۲ بغیر سنبده و کبر چیز دیگر نیست ۱۲ هر انچه دارد این قوم هیچ در یاد ۱۲ بیک انگشت و بسته بیک توجه
سر انجام می یابد تاثیر ۱۲ بقدرت خامهٔ صاحب سخن دستی چنان دارد ۱۲ که چندین دستان بیک
انگشت و بسته ۱۲ بیک پهلو افتادن غیرت و حمیت و رزیدن و کاری را بحد تمام با تمام رسانیدن
اشرف ۱۲ بسته کمر کینم از قبضهٔ کمان او ۱۲ در گشتن من تپیش افتاده بیک پهلو ۱۲ بیک روزه محتاج کردن
بنان چاشت محتاج کردن درین مبالغه در افلاس است زلالی در سلیمان نامه ۱۲ نظامی بر دو دم تاراج کرد ۱۲
سخن را بیک روزه محتاج کرد ۱۲ بیکدندانه ناز کشیدن و خندیدن و سخن گفتن بیک وضع خندیدن و
سخن گفتن صائب ۱۲ در بهارستان یکرنگی بلبند و بست نیست ۱۲ ناز خار و گل بیک دندانه میباید کشید ۱۲

زشت و زیبا و بلند و پست را زیر و شندل ✻ در نظر آید یکسان ندانه چون آئینه ام ✻ ✻ اگر خار است گر گل یا خوشحالی او را ✻
کاسد و تعطل اعتنزل یکسان ندانه میخنده و ✻ ✻ خار دیوار تو با نظار نگی باغبان ✻ از زر لازاری یکسان ندانه میگوید سخن ✻
یک سر خفتن کنایه از کمال بی تکلفی و سندان در لفظ آفتاب گذشت **با یک چشم دیدن یکچشم دیدن** بنظر مساوات دیدن در میان دو چیز متضادین و بینهما تفاوت نکردن محسن تأثیر ✻ مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد ✻ که با یک چشم می بیند بزرگ و خرد و دینار را ✻ **با یک پا ستادن** ✻ **یک کار را** بر یک پا ستادن کنایه از سهل ایما ✻ یک پا یک کار را یکی گذارد ✻ جنون دوری دیوانه ما ✻ **یک پیمانه کشیدن** ✻ کنایه از لا الصاف و ورد این میخانه را ✻ با لب خندان یک پیمانه می باید کشید ✻ **فصل دوم** در کلماتیکه معدل بیای نفس **کلمه اندمع الالف** یا بمعنی دا و عطف مثل خراسانی ✻ سپید دو چون باد بر شب دراز ایهمان ✻ پیش عاشق در طریقت کوه ما صحرا یکیست ✻ **باب** لایق و در خور این عربیت و بمعنی رایج و مرغوب ایجا بآن زلالی ✻ بیا زار یکه و قلاش است دلدار ✻ متاع ما بهم باب است لبسیار ✻ صائب ✻ در مملکت وسیع رحمت ✻ هر جنس کو می پرند باب است ✻ ✻ بیا در صرف کنی اشک و آه را بیوقت ✻ کو این متاع گرانمایه باب صحبدم است ✻ طالب آملی ✻ دل برآمد داری بملک ترکتازان ناز ✻ کو این متاع تو باب گهر فروشان است ✻ و بمعنی پدر بیای دوم فارسی نیز آمده و این مشترک بود در سندی و فارسی ✻ هر دو را در جنان عشق طلب ✻ یا رسی با بپ ان و تا زی اب ✻ خواجه جمال الدین سلمان در مرثیه امام حسین علیه الرضوان ✻ ورق باب شما آمد علی ما بها ✻ هر کجا فصلی درین باب است در باب شما ✻ ✻ باب بزرگوارت اجداد نامدارت ✻ دلسته اند بر خود انفاس من سمایون ✻ انوری ✻ در شان داد آیت حق بود میرداد ✻ او با ثبات زندگی نام باب خواه ✻ حسین ثنائی ✻ از نهر های دانش آموزت ✻ دانش اگنون چنان فراخ ترست ✻ کو جهانی دهد جو هر نظام ✻ نطفه کان بدشت باب درست ✻ خاقانی ✻ خورسندی من ان دل بدهم گر هفت ✻ سیخ غم تراکی خورد گر نخور دباب ✻ با با ئی دعوی کمال و خود نمائی تأثیر ✻ لسکه موزونی بیا بای مسلم دارد ت ✻ از مصاحبین جوشش با با نخوانی خوشتری ✻ محمد سعید اشرف ✻ مباش ایمن ز اندازحریف پرفن شیطان ✻ که آدم روی دستش خورد با آن قدر دو با با ئی ✻ **باب زن** سیخ کباب زلالی ✻ مرغ کباب خواند اگر آفتاب را ✻ دستان زنان بشانچه بابی ن رسید ✻ علی خراسانی ✻ بسکه بود و سینه اش پر شور کین چو مرغ ✻ دشمن او را کشد حادثه بر باب زن ✻ صائب ✻ چون بر و بال او کند چنگال شاهباز تو ✻ از سر شاخ نازنین مرغ کباب بپرد ✻ **بابت** لایق و سزاوار میر خسرو ✻ ناخن از انگشت چو بر تر شود ✻ بابت انداختن پیدا شود ✻ و با صطلاح اهل فتراخاده معنی منسوب کند چنانکه فلان بابپ یا فلان خواجه سر بابت غلامیست و انچه میگویند گرچه چنین شود و انهم ماتی است یعنی انهم خراسانی است عرفی ✻ تا قو گشتی بابت چشم از زره لنبت گرفت ✻ مرد نگ حکم بهل در دیده بینای من ✻ جمال الدین عبد الرزاق ✻ تخت بنارد همی و بابت این است ✻ تاج بخندد همی و لایق آن است ✻ او حد الدین انوری ✻ فرزانه

فرزانه گه بابت گاه است و بانش است ✤ آزاده گه در خور صدر است و مسند است ✤ **بابل** یکسر بای دوم نام شهری
از عراق و در آنجا چاهی است که هاروت و ماروت در آن معذب اند مولانا مظهر ✤ چو خورشید تابنده بر کوه بابل ✤
فرو رفت در قعر دریای بابل ✤ شیخ شیراز ✤ بدین کمال ندارند حسن در کشمیر ✤ چنین بلیغ ندارند سحر در بابل ✤
علی قلی بیگ خان ساقی ✤ خوبان کرشمه ساحر اند نه خوبان پرفسون ✤ صد خط زدل بجادوی بابل کشیده اند ✤ بنای
قافیه درین غزل بر بل و گل گذاشته و در بعض اشعار با گل و مل و مانند آن قافیه کرده اند از عیوب غیر ملقبه قافیه
است و تواند بود که نصیم بم یعنی باشد چنانکه درین بیت ظهوری ✤ در دکن این چشم پیدا میشود ✤ باج خواه
ساحران بابل است ✤ و ملا شکیبای هندی ✤ تن بحسرت حرف لب خال در نخندان چون کنم ✤ ساحری چون
وصف لب و حرف دهنه بابل کند ✤ **بابا خندان** بجای عمه نام کوهی در زیده در حوالی کوه تنور محسن تاثیر ✤ لاله
گل چو طفل سیم ✤ بابا خندان همیشه خرم ✤ **بابلی و بابولی و بولبولی** ظاهرا مخفف باولی است و همچنین
باولی دادن و بولبولی دادن سیر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و این جانور خواه خانگی باشد ✤
صحرائی سیفی ✤ زهره بابلی چرخ خونریز شاهین را ✤ گاه را چو مرغ دلم شود مشتقا ✤ طغرا ✤ باز از فلک زبه
قدر و افگنی ام ✤ خواست بولی بدهد برگس انداخت مرا ✤ امین مستغنی ✤ شاهین سخت خصم شکار تر یافت
دست زمانه هرگز محتاج باولی ✤ **باج و باژ** بجیم و زای فارسی و ایضا تازی زر یکه سلاطین قوی اسلاط
ضعیف و رعایا گیرند و محی الدین علی قوسی گوید تعما و خراج یعنی جزیه نیز ما اکثر استعمال آن بمعنی زر است که
راهداران از بازرگانان گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و دستدن و ستاندن خورند
مستغل سعدی ✤ چه دشمن خور دستانی برد ✤ ملک باج ده یک جزا خورد ✤ خواجه بشیر ✤ سزد گر ازنده دلان
ستانی باج ✤ از انگه بر سر خوبان عالمی چون تاج ✤ ظهوری ✤ در تعریف شراب ✤ شفاعش ستاند نمونه بشهد
باج ✤ حبابش ساند نمونه تاج ✤ حسن خان ولد حسین خان شاملو ✤ روی تو باج حسن بطلعت گرفته است
از گل خراج باکی دامن گرفته است ✤ **باج ده یک** نوعی از بازگه آزا باج عشر گویند سعدی ✤ عشر چه ملک
باج ده یک چرا نمیخورد ✤ **باج دنباله** بضافه نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی تحقیق نرسیده گه یعنی چرا
زیادت باشد پس بمجاز بمعنی کمال زیادت آمده تاثیر ✤ باج دنباله مرا ز روز قیامت گیر ✤ نه بدیده کندگر
شب کوتاه مرا ✤ کذا فی اللغة **باجدان** ظرفی گه زباج در آن گذارند و آزاد هندوستان عولک گویند **باجی**
باج گذار و خواهر از فقهای ایران مسموع شده گه این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مرادف آن یعنی جانبه
بعضی گمان برده اند اشرف ✤ بر قوز زند گه خراج از همه خوبان گیری ✤ شاه حسنی ✤ تر الیلی و شیرین باجی ✤
استادی و ارسته صاحب مصطلحات الشعرا ✤ نواب گه باشد بجهان تاراجی ✤ حیسان شده خلط او باباجی ✤
زرها گیرد زوجه فرج لولی ✤ باشند این قوم از برای باجی ✤ **باج بان بازبان** باج گیرنده گه عبارت از
صاحب باج است کذا فی المدار الافاضل **باج خواه** آنکه باج از بازرگانان گرفته سرکار ساند نظامی ✤
اگر تری از زهرش باج خواه ✤ گه غارت کند آنچه بیند براه ✤ **باج رعنائی گرفتن** از کسی در رعنائی غالب

آمدن بروی دانش ۰ سایه رنگین جا بجا افتد ز حسن جلوه اش ۰ باج رعنائی ز سرو آن قامت رعنا گرفت ۰ و
این تخصیص بجاست بلکه مطلق باج گرفتن از لوازم علیه خود است باحصان و بوحصان کنایه از معلم صبیان
چه حصن بمعنی وصاة و نهاتیین ۰ مبهاتا فا کنایی را گوئید که بجگاه نزاد زیر بان خود را آورده دانه بخواند ما حصانه گوید تا
سخن طفلانه و مبتدیانه کردن کذا فی الملحقات ۰ باحتن شتغال کردن بازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن و
در باختن بباد دادن چون عمر و زر و سر و ننگ ۰ باختن شکستن ز نگ و خشم ۰ باختن نابینا شدن صائب ۰ نیست
کار هر کسی دلرا مصفا ساختن ۰ باخت چشم انگبس کز این آئینه را پرداز کرد ۰ میان ناصر علی ۰ باختم رنگ و دل
تو چون روی بخود ۰ چهره ام زرد شد از بر تو بهتابی خویش ۰ منعرت فطرت ۰ تمتع ایمن شر باخته نگست ایخا ۰
دل باخته رنگ باخته دماغ باخته باد م وکلمه ایست که در محل دعا استعمال کنند و بدینمعنی مخفف بواد است
از عالم شواد و باد افره علیه ان دجائیست که کلمه کور را هدف کنند اگر قرینه دالّه باشد چنانچه چشم بد دور و بجای
چشم بد دور باد و امثال آن و نیز بمعنی باشد و برعکس یا دی بیای خطاب ۰ باد و بد بصیغه جمع بمعنی باشی و باشید
جنید ۰ منزلت باد اسار کاه ۰ است درجام باد ۰ کامران باشی ایعالم تا زعالم نام باد ۰ عرفی ۰ دشمنت خسته باد
کو لعبت ۰ حادوی بابلش در افسون باد ۰ والهی تمنی ۰ منشین بر قریب بعد قتلم ۰ تا بر تو حلال باد خونم ۰
نظامی ۰ متاع گرانمایه کاسد مباد ۰ وگر باد خرعیب حاسد مباد ۰ تو سرسبز باد ی دین گلستان ۰ اگر شد رهی سرو
شاه جهان ۰ ۰ جز این نیز مبنیم ترا شرم خصال ۰ که بادی برومند از و ماه و سال ۰ خواجه جمال الدین سلمان ۰
همیشه تا که جهان و جهانیان باشند ۰ بناه و پشت جهان و جهانیان بادی ۰ لیکن این لفظ را نارک خیالان جال و
دقت شناسان این عصر از نشاء م انگارند و حق بجانب ایشان است و باد بمعنی صد مه و آسیب مجاز است و
بسندان در لفظ بارخانه بیاید چون باد خامه و باد گرز و باد تیر و باد کمان و باد تفنگ و باد
شمشیر و باد رمح و باد سم و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ و مانند آن وحشی ۰ زباد گرز تو بهرام را شود ز عرشه ۰ و عکس
تیغ تو خور شید را شود خفقان ۰ ظهوری ۰ از برای چشم نصرت در سر بازار رزم ۰ باد گرزش میفروشد
توتیای استخوان ۰ ۰ باد تیرت غنچه را لوانوخت ۰ و ظهوری در جگر پیمان شکن ۰ ۰ بنیش کسرش باد
سیلی ۰ پروانه کشته چراغ است ۰ طالب آملی ۰ زباد رمح ماندز زور تی ارواح بی لنگر ۰ در آب تیغ گردد کشتی
اجساد طوفانی ۰ میرخسرو ۰ نگاه مدح تو از باد خامه خیزد ۰ هزار زلزله در خواب گاه حاقانیست ۰ ۰ زخم تیر
مشتری را باز حل دو زد و بهم ۰ باد گرزش آسمان را باز مین یکسان کند ۰ محمد قلی سلیم ۰ موئی علو دلاورت شد تا
باد رمح تو ۰ اظهار زهر چون سر دندان مار کرد ۰ طغرا ۰ بیابان نوردی که از باد سم ۰ برقیان کند جاده را انجم ۰
مولانا مظهر ۰ آب سنان و باد کمانش زروی دین ۰ بستر د فضها و بشست اعتر الهاء ۰ ثنائی لکلوه ۰ آنه قیامت
است که آری بحسبت مخیر ۰ از باد تازیانه جو آتش سمند را ۰ و الله هروی ۰ اگر می ترسی از باد گاه بوالهوس ۰ ۰
پر پروانه مزن شمعهای آن شبستان کن ۰ این بین ۰ همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش ۰ ۰ چو کنجشک که افتد

گر افتد بدم باد تفنگ ✤ سنجد کاشی ✤ از باد نشست دست تو بر سینهٔ جهان ✤ نه آسمان فتاده بیکبار در فغان ✤ آورد
✤ بر ستانهٔ قدش تقاضا نماز دگفت ✤ کر حسب دگمان نشست کر وضیه ✤ قدسی ✤ چنان باد تمکین دری فتاده
گر در حرمین عمر برکت نماند ✤ شوکت ✤ گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون ✤ غنچه میناجو گل از باد تنگ شکفد ✤
و بر نقیاس باد بحقاق ✤ باد کره ✤ و باد شتام ✤ و باد نفس کر در فصل سابق در مبحث باد خیزی گر فتن گذشت
باد مخالف باد یکه کشتی را زیان دارد و این مقابل باد موافق و باد مراد است و کاهی در غیر کشتی نیز اطلاق
کنند محتشم کاشی ✤ بر هم زده دار دکل نا زک و رفت را ✤ آن باد مخالف که کذر سوی تو دارد ✤ صائب ✤ تا نجو
حباب بود سیکبار زدر قم ✤ باد مراد بود ز موج خطر مرا ✤ چه محو ناخدا کر دیده ای از خدا غافل ✤ نداری این سفر
باد مرادی غیر یارب ✤ **باد رنگین** ایمه لغه کنایه از شعر نوشته اند لیکن چنین نیست بلکه اطلاق آن بر سبیل تخیل
است و در بن هر دو معنی فرقیست جامی سنائی ✤ باد رنگین است شعر خاک رنگین است زر و فر عشق این آن
چون آب آتش بیقرار ✤ **باد سرد** کنایه از آه سرد و دم سرد و نوری ✤ دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو کذرد ✤ روز و
شب خوبان کرباهی را برانداز دی ز آب ✤ **باد بروت و باد سبلت** کنایه از تخوت و غرور مخصوص
مردان چنانچه **باد کیسو** تخوت و غرور مخصوص زنان شیخ ✤ از ✤ ای باد بروت و تخوت اندر مبینچ ✤
آنروز کز اعمل بیفتی بینچ ✤ قاسم انوار ✤ در مصطفی کریز کد ریای رحمت است ✤ کذار باد سبلت عاد و ثمود
را ✤ خواجه نظامی ✤ شمعی کزنه از تو نور کیرد ✤ از باد بروت خود نمیرد ✤ **باد و دم** و باد عاطفه کنایه از خودستای
و خودنمائی فردوسی ✤ من از ابر بهمن همی باد و دم ✤ ندانم کز نکس چرا شد دژم ✤ علی خراسانی ✤
بود زباد و دم حادثه چو جای ایمان ✤ وجود خصم تو سوسته پر زباد و دزدم ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ تا ✤
بی فی عیش می بایاده شود مسا ✤ ذوی ✤ کاحوال عالم را چو نی بینیا و بر باد است و دم ✤ **باد و دم** بعضی از اغاضل
باضافه بمعنی دم نه انکران نوشته اند باستناد این بیت حکیم فردوسی ✤ بدا نکاه باکیه و باد و دم ✤ نکونست در
بزم با ماهم ✤ لیکن ظاهر آنست که بدون اضافه باشد فقائل **باد سلیمان** کنایه از دولت و حشمت سلیمان
و بعضی باد بکه تخت آنحضرت را و لشکر و مردم انسان را از جای بجای می برد حقیقة است کما فی اللمعات
باد عیسی و باد مسیحی و باد مسیح کنایه از دم مسیح که بدان احیای موتی میکرد و داد پروری ✤
چه آب خضر چه باد مسیح هر دو یکیست ✤ دو دست مرگ کر در انتظار این است ✤ **باد کهنکو** بفتح کاف
تازی و های هوز و سکون نون و ضمه کاف و دم و واو معروف مرض عرق النسا که در های مردم پیدا شود و صاحب
اصطلاحات الشعرا کوید که در جهانکیری کهنکو نام رکی است که آزار در تاز ی عرق النسا کویند و باد کهنکو ماده یعنی
است که در ان رکک انصباب یابد و موجب مرض کردد هنرف ✤ کر انجیر است همچون در و زانو ✤ زمین کیر است
چون باد کهنکو ✤ **باد آورده** ناخوانده مراد فت آب آورده صائب ✤ با غبان بیرون کن این کستاخ باد آورد
را ✤ خوش نمی آید بکل این های های عندلیب ✤ باد افراه و باد فرا و باد فره باد دانش بری و با لفظ بردن
سلمان میر منوچهر ✤ سموم خصم تو وزد هر بر کینه تو ✤ بران زمین که بر د روز رزم باد فراه ✤

معاویان را در استخوان مسوز دمغز ✻ مخالفان را در پشت لغر اید باه ✻ ظهوری ✻ کرده اونگرده ملا ✻
بجای سیاد باد افراه ✻ باد سرخ با ضافه مرضی است معروف سیمم ✻ باد سرخ آور در روی خاک از گلگون
او ✻ اسکه گرد اعراض در رشک سپهر چنبری ✻ بادبان خیمه کشتی از جهت تند رفتن کشتی بر ستون بندند
و نیز پرده قبا کبر بر سینه واقع شود و آنرا از جانب چپ براست و از راست بچپ بندند و دست زیر دست
بالا هم خوانند و پس و پیش گریبان و بعضی گریبان و بعضی آستین نیز گفته اند حکیم ارزقی ✻ زانگبینه عکس او چون
نور بر دست افکند ✻ دست میرون کرده بندار کلیم از بادبان ✻ بهر تقدیر یعنی اول بالفظ البتون بر کتیبان
بیک معنی مستعمل میرمعزی ✻ اندر و غواص فکرت گوهر آورده بکف ✻ اندر و طاح دولت بر کشیده بادبان ✻
میرزا معز فطرت ✻ بیا چشم تی شوخ دارم ضطراب شب ✻ که رنگ سخی جنبش بر کشتی می بادبان بند و ابوالفرج
رونی ✻ بادبان بر کشید بادصبا ✻ معتدل گشت باز مطبع هوا ✻ بادپای هر چیز تیز و تندرو عموماً و اسپ
خصوصاً فرکاتبی ✻ شوق تگرگ دل زبی خبرو و تیز رسد ✻ نامه بدست اگر دهم نامه زیاد پای را ✻ بادزن و
بادزنه و باد و بزن بواو و سکون یای مجهول و فتح زای تازی مروجه که در بعض بلاد هندوستان
بیجنا بیای معروف و جیم تازی و نون بالف کشیده خوانند و این لغت فارسی است بود کلیم ✻ مارا ز کف اختیار
رفته ✻ جز باد بدست باد زان نیست ✻ شیخ نیز از ✻ شیرین بضاعت برگس چنیان که تکیه بی بیکند ✻ اوباد بیزن
همچو من در دست میراند گس ✻ مسعود سعد سلمان در تعریف پیل ✻ راست گوئی که باد بر قوائمش ✻ حاصلست
از دو باد بزن گوش ✻ میر خسرو ✻ باد زنه دست بدست همه ✻ در دم او باد بدست همه ✻ علی خراسانی ✻
تا بود در جواب راحت نرگس جادوی او ✻ نالهٔ من باد زن شد زلف او را باد کرد ✻ باد کش نورن و معنی
باد زن گذاتی السه وری در خشت باد و ان نوعی از باد زن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و
باطناب کشند و در گشت کش آرند گذاتی البرهان مخلص در فرهنگ خود در ضمن لفظ خشت باد و نوشته باد کش تاجی را
گویند که در دست صاحب باد بجنبانند و شاخ کشیدن نیز گویند باد دست کنایه از مسرف و مفضول و هر زه بر
طالب آمده ✻ کرم متیجه جمعیت است هان طالب ✻ چه سود و خرمن گوهر که باد دست نه ✻ رفیع الدین لبنانی ✻
چمن بر یزد سیم شکوفه و زر گل ✻ که باد دست چنین زر کم خورد غم مال ✻ شفائی ✻ هر زمان در پای خوئی از
کجا پیدا کنم ✻ من حریف باد دستی های مژگان منیستم ✻ تاثیر ✻ کشتی از کرم از غنچه ولی دانی ✻ که هیچ باد بهاری
چو باد دستی نیست ✻ باد در کف و باد در مشت و باد بدست کنایه از مفلس و
هرزه کار و بالفظ شدن و بودن مستعمل فردوسی ✻ سخن چند گفتم بچندین نشست ✻ ز گفتار باد است
ما را بدست ✻ ابن یمین ✻ تکیه بر جار چیزی مکنی ✻ که شوی رین امید باد بدست ✻ بروفای زن و تعصب
عام ✻ خوبی امرد و تواضع مست باد و داد کنایه از مردم بی تعلق و هیچ انگار و مردم شکر و مغرور و بر باد و
آماسیده و مردم دنیادار و مردم نا وقف که آسیب چیزی داشته باشند باد سار و باد سر کنایه از سبکسار
بی تمکین و جاهل و تهی مغز و این فعل باد ساری گویند حکیم اسدی ✻ فکندی بخیره ز دی تن اندر هلاک ✻

هلاک ✤ نه مردیست کزو باد سار یست پاک ✤ سوزنی در تعریف شراب ✤ باده کزوی جدا گردد بخیل ازراد مرد ✤
باده کزوی شود سیدلا حکیم از باد سار ✤ میر معزی ✤ هر کبا او باد ساری کرد بر روی زمین ✤ گشت بر روی زمین
از باد ساری خاکسار ✤ **باد فروش و باد خوان و باد پران** بیای دوم فارسی کنایه از خوشامدگوئی
پس آنچه بعض محققین گمان برده اند که باد فروش فارسی تراشیدهٔ اهل هند است از عدم اعتبار بود چرا که شاعر گو
هند نباشد و مدد خسانی الاصل و همدانی المولد است نصیرای بدخشانی ✤ بسان باد فروشان چه باد پیمائی ✤ کرد
شراخت ذات از گروه ابراری ✤ ظهوری ✤ در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری ✤ گل باد پران سرو هوا دار مرا ✤
ولالهٔ زن مخلص کاشی ✤ این آه کشان در دل افسرده بتزویر ✤ در دعوی آتش نفسی باد پرانند ✤ شفیع اثر
✤ هر کبا باد پرانست در بن جرز و زمان ✤ بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد ✤ دیزباد فروش شخصی از اسب
مردم یاد کند بر سبیل مزح و آنرا در عرف بهات خوانند بهای تازی مخلوط التلفظ بها و الف فارسی نمایند هندی
و رشیدی ترجمه باد خوان بلفظ باد فروش کرده در بعضی نسخ مهمات را دف بود باد پرانی کردن باصطلاح
اوشان گوزدان طغرا ✤ غیر سرنای گلویش سازد مگر کوک ست ✤ از نی انبان شکم چون باد پرانی کند ✤
باد خان باد گذار و طاهر ا باصطلاح مکان اسفل گویند و اصل خانه بود که بقلب استعمال کرده اند گسای ✤
عمر چگونه بهمدازد ست خلق ✤ باد جگونه بهمد از باد خان ✤ **باد گیر** بکاف فارسی و یای معروف مکانی که برای
تابستان سازند و از جا بطرف باد دران درآید بتازی غرفه گویند تاثیر ✤ دلم ز موج رستخهای آشنا دارد ✤ زبادگیر
نفس خانه ام هوا دارد ✤ حکیم شفائی ✤ بمثی تو سر بریده گیری عجبی است ✤ دندان گرازرا نظیری عجبی است ✤ از جا
طرف تیز دری بچه ✤ از بهر سبیل باد گیری عجبی است ✤ مسیح کاشی ✤ تا کردم از آتش دل رسوای نوایش ✤ دامن
ز دیر آتش من باد گیر من ✤ **باد رو** مسئله طاهرا ✤ غیر از نفس گرنه هر طرف دارد هزاران باد رو دارد ✤ نتوان بگردون بست
هوا استخانه بسته را ✤ **باد خوردن** کنایه از اکتساب هوا کردن میرخسرو ✤ سحر که غنچه پیکر باد ما تهور ست در پرده
همان سری او بدهد گواهی کز نهان دارد ✤ **باد خور و باد خوره** مرضی ست مخصوص اسب باد کاشی ✤
اسبست گیرم که رخش رستم کرده ✤ چون بر شود بلای میرم کرده ✤ هر چند که باد میخورد روز بروز ✤ عمرش بسیار و قیمتش
کم گردد ✤ یوسفی شیرازی در تحفه ✤ تنگم فتیل از نهاد اجون چرخ بر کند ✤ گرانی استهانا را باد خور کرد ✤ **بادلج**
بلام و تحتانی معروف و جیم تازی نوعی از توپ ملا طغرا ✤ بادلج سحر چرخ چون گلوله گذارد ✤ شود خزینه باروت
بی در نگ ستاره ✤ **باد سنج و باد پیما** کنایه از هر زه گو و هرزه کار و این فعل را باد سنجیدن و باد پیمودن
و باد در دهان گرفتن گویند میرخسرو ✤ شد آب دیدهٔ بزرگوب شکن ✤ گو نفته چرخ باد در دهان ✤ شیخ
شیرازی ✤ که چند از مقالات آن باد سنج ✤ که فی الملک دارد نفیران نرنج ✤ حافظ شیرازی ✤ چو با طریقت شیخی
باده پیمائی ✤ بیاد آر حریفان باد پیمارا ✤ **باد کشیدن** رنج و محنت کشیدن ملا میر معزی ✤ تو
نوشش جوی دایم بد مخواه غرور ز نهر ✤ تو باده کشی دایم و بد مخواه کشد باد ✤ **باد در کله داشتن** کنایه از نخوت
و غرور نظیری نیشابوری ✤ مرا گر هست بلبلی در دماغ از گریبانی ست ✤ حباب از جوشش دریا باد نخوت

در کله دارد + باد در سر افکندن و کردن و داشتن و بودن و باد بروت افکندن و باد
در کلاه افکندن و داشتن و باد در زیر دامن داشتن کنایه از مغرور و متکبر بودن و خیال
فاسد و اندیشه تباه کردن خواجه شیراز ــه هر کرا از دیده باران عینی اشک + زیر دامن باد دارد چون سحاب +
خواجه جمال الدین سلمان ــه نرگس و سوسن نیفکنند بادی در کلاه + هر دو کورند و کبود امروز با غنچ تمام +
ــه راستی را سرو بس رعناست اما نیک باد + در سر افکنده است یعنی با تو هم بالا است نیست + جلال اسیر ــه باد چه افگنده
اندر بروت + قوت از من نفزاید نه قوت + میر خسرو ــه سوی خسرو بین که خاک پای تست + ای که باد افکنده در سر
میروی + ــه بپوشش هر که در سر کرد بادی + از او بود سر لی استبدادی + ــه در خستن شگوفه روی تو شد برون + باد که
از جوانی خود در سرم + باد بخود انداختن و کردن مثله شفای در هجو ذوقی ــه ذوقی خونت بگردن مینی لست +
البرز جوی زخرمن مینی لست + چون باد بخود نشستن بروت نکند + پرورده زیر دامن مینی لست + باد کردن چشم
آماسیدن چشم از ماده ریح و بمجاز غرور و نخوت مخلص کاشی ــه نخوت بود ز اهل نظر ناگوارتر + باشد بلا چو چشم کسی باد سکند +
باد و بدامن کردن کنایه از امر غیر ممکن بظهور آوردن و هذا هو الاصح و در اصطلاحات غرور رعنائی واله هروی ــه
بر باد ده خرمن بس صبر و سکون را + از زلفت چو زنجیر نکند باد بدامان + باد در مغز نشستن و در دماغ نشستن
بمعنی و این استعاره است میر خسرو ــه منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست + در دماغ مملکت باد سلیمانی
نشست + ثنائی ــه باد سحر پاس تو در مغز خفتگان + چون می بدستیاری خواب گران نشست + علی خراسانی
ــه جای برخاستنش نیست از آن حلقه موی + بر سر زلف چلیپای تو چون باد نشست + باد شدن کنایه از پرید
شدن و پریدن باد آمدن و وزیدن و دمیدن و کردن و جستن و جهیدن و دویدن و پیچیدن و
فرو هشتن هر کدام معروف شیخ شیراز ــه چو باد اندر شکم پیچید فرو هل + که باد اندر شکم باری است بر دل + اوحد الدین
انوری ــه بر آستانه قدر تو قضا نیارد گفت + که جست باد کمان و نشست کرد ضمیر + میر معزی ــه باد نصرت
جست تا شد یزاد و شد بادپای + آب بدعت رفت تا شمشیر او شد آبدار + خواجه شیراز ــه باد بر زلف تو آمد شد
جهان بر من سیاه + نیست از سودای زلفت بعد از ین توفیر ما + علی خراسانی ــه میده دچون باد بر شیب و فراز
این جهان + بپیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکی است + شفائی ــه با همه لب تشنگیها صد چمن گل میدهم + باد دامان
امیدی گر بکار من دمد + تمام غزل بهمین قافیه و ردیف است نوقی تردی ــه کرده ام بادی نفرهای شکر ریزی دگر +
نیشکر گو بر فزان با من نوای همسری + اما آتش دمیدن کنایه از افروختن آتش نور الدین ظهوری ــه اگر نی دمد
باد بر آتشم + بسوزد تر و خشک در آتشم + بادام ترجمه لوز و کنایه از چشم محبوب و گاهی بر چشم محب نیز اطلاق کنند
واله ــه محبت پیشه را از گریه منع از دوستی نبود + شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او + بادام خنگ سرحاجی
ــه پسته لبی را نشان در پس بادام خنگ + تا دهد ابرشیمش فندق تر را نوا + بادام دو مغز بادام توام
بمعنی شوکت ــه دارد یک اصل کفر و اسلام + بادام دو مغز را دو گل نیست + اثر ــه فلک از سنگ
نگذارد بحال خود دو همدم را + بسنگ از یکدگر سازد جدا بادام توام را + بادام زنجیر باضافه گاهی

اولنگ بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سبزه زار و مرغزار و این لفظ ترکیست
اونگ بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر نون و سکون نون دوم و کاف فارسی در ستی بمعنی انگشتری از برهان
اوشنگ بالفتح ...
اوکول بضم اول و ضم غین ... علامت ضمه ...
اوصال بالفتح ...
اول ... اسم تفضیل ...

[illegible]

گرهی که در میان دو حلقه زنجیر که بکل زنجیر میباشد و دانه زنجیر نیز گویند قطرات ✻ دافع خشک دارد روغن بادام
زنجیری ✻ بینند کس این دیوانه عاقل میتواند شد ✻ علی رضای تجلی ✻ هران محزون که انداز نگاهت کرده دیوانش ✻
تهماز چشم لیلی مغز و بادام زنجیرش ✻ بادام سیه بادامهای که بر تابوت میاندازند میر خسرو ✻ دو بادام سیه بر سرو
میفکن در نظربازی ✻ نگهدارش که روز پرستاوتر اندازی ✻ و نیز کنایه از چشم معشوق جامی ✻ چشم وفا دوست آهوست
یا صیاد خلق ✻ یا دو بادام سیه یا ترکس شهلاست این ✻ بادرنیه کنایه از بلک چشم بادوله لفظ هندیست یعنی تار
نقره که با طلا اندوده بهم سازند و جا جا بدان بافند و بپوشند این قسم جامه را بادلہ پوشش جمع آنند خالص ✻
برخورد جان گرم که آتشش بدلم زد ✻ چون شعله سراپا زطلا بادله پوشی ✻ بادہ شراب که بمیخانه از خمر آورده
استعمال نمایند و این مقابل عرق است که از خرما کشیده اطلاق نکنند صائب ✻ عرق بیابان گوهر کجا
چو باده بود ✻ حرا فراده کجا چون حلال زاده بود ✻ ... پاک قزوینی ✻ پیش لعلت لب ایمان بران دهن پاک
است ✻ عرق هند کجا باده شیراز کجا ✻ قائم مخفی نماند شراب یکه کشیده باشند آنرا می پاک آتشه
و انچه بار دوم بار دوم اندا خته کشند می دو آتشه گویند صائب ✻ می دو آتشه را تشه دگر باشد ✻ خوش
آنزمان که لب یار گرد از بان سرخ ✻ و سبیت دور بیش واله هروی که باده یک آتشه بسته و این صادق می آید
مگر عرق محل تامل است و هو هذا است ✻ پروانه بلندی نکند فرق زلیستی ✻ در باده یک آتشه است اینهمه مستی ✻
بلی یک آتشه و دو آتشه کردن در هندوستان رواج دارد و در ولایت نیست مگر شراب قندی که آنرا شراب انگبی
هم خوانند پس می یعنی شراب انگوری جنانچه صاحب فرهنگان نوشته اند نیز درست بنا شد بهر تقدیر
معنی ترکیبی آن منسوب بیاست زیرا که خورد نش اکثر باده و عنوره در سرمے آرد و مجازا زیاده شراب را
گویند مثل کاس در لغت عرب که بمعنی کاسه است و بر شراب نیز اطلاق کنند پس باده بهر دو معنی مراد فست
شیخ اوحدی ✻ گاه خوردن دو باده گه تر توش ✻ تا نیاید بدست رفتن هوش ✻ و بمعنی شیشه و صراحی مجازا
کمال خجندی ✻ ساقیا باده گردان که ملولیم زخویش ✻ تا زمانی زمیان هستی ما بر گیرد ✻ در رهستن حوصله پرداز
عقل سوز ✻ مرد آزمای ✻ مرد افگن ✻ طاقت گداز ✻ خام ✻ شوخ ✻ پرزور ✻ پیر ✻ کهنه ✻ جوان ✻ از صفات آنست
باده انگور و باده شیرازی یعنی مخلص کاشی ✻ غربت افتاد و خود نخواه وطن میگردد ✻ باده را
شیشه شیراز کند شیرازی ✻ ملا مقیمی ✻ بیا له نوش که خواهد شکست در جنت ✻ خمار باده شیراز ت
از شراب ملهوره ✻ محسن تاثیر یزدی ✻ حسن عاشق و معشوق هم شهری خوش است ✻ باده شیراز با یار شیشه
شیراز را ✻ طاهر وحید ✻ لاله روئی زد لبران ممتاز ✻ ساز چون کیف باده شیراز ✻ صائب ✻ بهر میسای
زنگین لفظ را بر واز کن ✻ باده شیراز را در شیشه شیراز کن ✻ باده قرمزی و باده شفقی و باده
لعلی شراب سرخ برنگ قرمز و شفق ملاطغرا در توحید ✻ از نوشش در باده قرمزے ✻ و ز نوش دیگر
خم کرم لعلی پری ✻ صائب ✻ قسم بساقی کوثر که از شراب گذشتم ✻ زباده شفقی همچو آفتاب گذشتم ✻ باده
فروش و باده خانه مشهور حسین ثنای ✻ تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروشش ✻ بیا بمیخ

توان تصفیه از دکان برداشت **باده گسار و باده پیمای و باده خوار و باده نوش** یعنی باده پرست
و باده فرسای کنایه از دایم الخمر ☜ خوش وقت حریف باده فرسای ✦ ترتار ک سمان زده های ✦
باده پیمودن و گساردن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و زدن و گرفتن
یعنی حسن مردی ☜ باده بسیار پیما ساقی ✦ کو دماغیکه کسی مست شود ✦ صائب ☜ باده بر خوردن نشستن سهل است ✦ گر بدولت رسی و مست نگردی مردی ✦ حافظ ☜ کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود ✦ عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش ✦ ماقر کاشی ☜ مارا در ازل از عشق و جنون دم زده ایم ✦ باده عشق ز پیمانهٔ آدم زده ایم ✦ منعفلت ☜ دگر کجا زده ام باده ای صفا صفت حسن ✦ که کرده مخمر گلها بهشت رنگ تو تا ✦ مخلص کاشی ☜ دو جهان از اگند اگر دوش یک ساغر مست ✦ چشمت این باده ندانم کجا میگیرد ✦
باده نا یا رکنایه از زمان ناگوار چه خوردن شراب در علو مرتبهٔ مقرست ملا شانی نگلو ☜ سیر آمد ندیدیان از می مردم مسکین مفتر باده نا یا ر میخورد ✦ و بخط از صاحب مصطلحات الشعرا که همین بیت در سند نا یا ر آورده حال آنکه موقعش نیست
باده جوان شراب تو رسیده مقابل باده پیر که شراب کهن ست مظهر کاشی ☜ آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو ✦
باده پیرین ز ساقی جوان یاد کشید ✦ میر مغری ☜ چه باک از ان که جهان سرد گشت و ما خوش شدیم کاخانه گرم منتی خویش ست باده جوان ✦ **مادهٔ لشت دار** نشه ایکه چیزهای قوت دهندهٔ مستی در آن آمیخته باشند مقابل مادهٔ بی لشت صائب ☜ از سبزه مستی کند آغوش را گرم خویش را پر کرم چشیدیم ز ان لب خط شراب لشت دار لب سرا ✦ ☜ با ده بی لشت از سبزه بیرون میرود ✦ بوسه لبهای نوخط را قوای دیگر ست ✦ **باده سرجوش** بحکم کنایه از شراب صاف و این مقابل درست **باده بسر کشیدن** شراب با فراط خوردن میر مغری ☜ ای صنم شیشهٔ زلف باده روشن بیار ✦ وی بسر راه روی باده بکش تا بسر ✦ **باده به پینه چیدن** کنایه از تنگی و قلت شراب قاسم شهدی ☜ لسکه اسباب شط تانک نقاده ست ✦ میتوان با پینه چیدن از شیشه ما باده را ✦ **ما دیه محو آباد جمع باده پیمای و باده پیما شام و باده پیما گرد** لفظ کاف فارسی بمعنی و دویم از عالم و رنج انتظام ظهوری ☜ جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا ✦ به نشای قدم ما دیه پیمای منست ✦ کعبه از تشنه تری نیست ظهوری از زمزم شاید من قدم ما دیه پیما منست ✦ **بار** یار یکه در شکم زنان آبستن باشند و بار یکه بر سر و پشت و مانندان گذارند و بالفظ کشیدن و بردا شتن و برداشتن و گرفتن مستعمل و میوه و حاصل انبوهی چیزی چون زنگبار و هندوانه و درو دیوار و شاخ درخت چون گل بر بار و ثمر بر بار و حید ☜ بذر دم گر نفس لخت لخت مگر از نالهٔ زارم ✦ بر نشان بر عرف چون برگ گل از بار بر زند ✦ لطافی ☜ فروریخت آن تازه گلها ز بار ✦ درآن نازنین گرسن بر آمد غبار ✦ علی خراسانی ☜ هر کرا بستان وطن شد بلبلش نامحرم است ✦ گل اگر بر بار نبود خار بر دیوار نیست ✦ **ولوبت دعوت** چنانچه یکبار و دوبار و بارمزه چون ابر گوهر بار و لبشکر بار و جلیل و بزرگ چنانکه گویند بار خدا و راه خود ال گویند فلانی در بزم فلانی بار دارد و ازین ماخوذ دست بارگاه و دیگدان چنانکه گویند دیگ بر بار گذاشت و بیکباری **و بجاست بار دادن** دخل و اجازت دادن **بار آوردن درخت و شاخ** و مانند آن میوه آوردن

آوردن کمال اسمعیل ؎ حسود بر طبق عرضه نهاد ؎ کز شاخ خاطرم انچنین میوه بار داد ؎ طالب آملی ؎ شوخی شد بازبدل فرق تمنا تا طالب ؎ ترسم این شاخ گل جلوه باغ آرد بار ؎ ملا شانی فکلی ؎ درخت خشک تاکرا ثمر بود ؎ بروزگار امیر کبیر بار گرفت ؎ بار آوردن صاحب آوازه شدن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن و برحالت نسبت بزن وضع حمل در حالت نسبت برحال پیدا کردن فرزند است صائب ؎ ز انواع هنر بوده بوی دش ؎ پدر رز نیکو نه بار آورده بوی دش ؎ بار انداز فروکش کردن قدری ؎ از خس و خار این دشت صد امی آید ؎ که دریں منزل پر حرف کمن بار انداز ؎ بار افگن محل فروکش کردن طالب آملی ؎ گلزار عیش و لالہ ستان نشاط را ؎ بار افگن قوافل عیش این مقام بود ؎ بار خانہ بشتهای استعه که آنرا در هندوستان اٹا گویند واله هروی ؎ در بار خانۂ دل باغبر داغ منست ؎ این کاروان قافلہ سالار آتش است ؎ سعید اشرف مزاحمت تمنا چیان تاجر گوهر ؎ همه دلستهای بار خانه ؎ بکاهش کرده کار مور یانه ؎ و نظایر این فرستوده متعه کم ملوک و امرا بتجملی باهم فرستند و آن در هندوستان بچیزخانه شهرت دارد و چیزیکه دران بلیدی پر کرده از خانه بیرون کنند فوتی نزدی ؎ من بیم از زدی طنز فرمودم ؎ کا شتخین بار خانۂ ما رفت ؎ باد وقف روستا کمن ؎ از ره کینه دشمنی مزدید ؎ حه با معنی بخاست ست از کیفیت انگیزی را که آب حمام و مطبخ و غرفه دران فراهم آرند بار کین گویند حکیم حاذق ؎ حوض کوثر که مشرب الروح است ؎ باد دانی ز بار کین منست ؎ استغفر الله بار گرفتن آبستن شدن بمعنی سمرقندی ؎ بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ ؎ همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت ؎ بار نهادن بچه زادن بصلابر معنی بار گذاشتن بر چیزی صائب ؎ بار قتل خود بدوش دیگران تو ان نهاد ؎ در میان عشقبازان کو یکی مردانه رفت ؎ سراج الدین قمری ؎ زمانه حامله اند و نشسته آمد ؎ و یک ز دل امداد بار نهاده ست ؎ بار بستن کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن و حشی ؎ ای رفیقان بار خواهم بست یار من کجاست ؎ حاضرش سازید تا من کار سازی میکنم نظیری ؎ ساقیان چمن نارسیده در کوچ اند ؎ شگوفه میرود و شاخ باری میبندد ؎ واله هروی ؎ شد بار و دل تفرقه مشغول کار ماند ؎ او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند ؎ بار بستن زبان خلیدن کردن زنگار آهنه غلبه یکی از اخلاط چهارگانه و بخیال گویند زبان بار بست تاثیر ؎ جهان ز رفتن صاحب سخن ذلیل شود ؎ زبان چو بار ببندد دران علیل شود ؎ و گویند بمجاز از عدم اقتدار بر گفتار کسی آن نوع بیمار است و از اهل زبان تحقیق پیوسته که حالتی است در مرض که در غلبه بلغم مار سفیدی بر زبان می بندد و در غلبه صفرا مار زرد ی بارگاه و بارجای بجیم تازی مطلق مقام پادشاهان و امرا که دران مردم را بار دهند خواه از سنگ و گل باشد و خواه از خیمه و چادر و در عرف حال دیوانخانه عبارت از آنست و آسمانخانه ؛ عرش هشتباه ؛ بین آسمان بر نشیم طناب ؛ از صفات اوست و بالفظ کشیدن ؛ و زدن یعنی برپا کردن خیمه و بالفظ بستن یعنی برپا کردن آن مستعمل خواجه شیراز ؎ بیا ساقی بجام چون مهر و ماه ؎ بده تا زنم بر فلک بارگاه ؎ نظامی ؎ زهی بارخانهای نشیمن طناب ؎ ستونش ز زر میخش از سیم ناب ؎ دو منزل کم و بیش نزدیک شاه ؎ علویه فرولیت ؎ زده بارگاه ؎ تا تقی ؎ بهندند بر فیل نر بارگاه ؎ درآرند جنبش باین کارگاه ؎ یکی بارگاهی چو مینا سپهر ؎

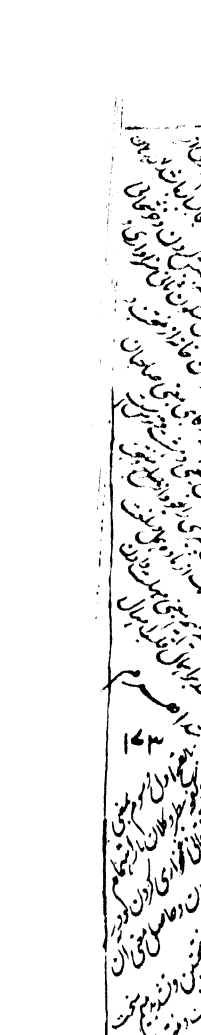

وصل یاران چون دهد روشنگ بزمی بدنماست ✻ گریه شادی کم از باران نوروز عید نیست ✻ یاران دیده تر
یاران تر دیده انچه باران بدان رسیده و تر کرده باشد رضی الدین ✻ در بنا چیدم تر از اشک ندامت این بنا
انداخت زمانی کشف باران دیده را ✻ فیلمان بیک ✻ چون کشته مرا زهجر یاران دیده ✻ زین غم شده چون
سیل بهاران دیده ✻ گر دست بمن زنند میریزد اشک ✻ مانند درختهای باران دیده ✻ میگرید و بلوری
باغ خوی کرده برایم آمدی ✻ چون گل نوخواسته باران زده ✻ سنجر کاشی ✻ مرا زوصل او نومید دارد و هشک
رسوائی ✻ ملی و هقان بشوید دست از کشتی که باران زد ✻ باریدن مسروف لازم و مستعدی بهر دو آمده و
ظاهر شدن مجاز است مثل گل کردن عرفی ✻ از جام کینه ام چو رود دست خونچکان ✻ میبارد از خزینه هشکباره
کسی است ✻ کلیم ✻ بحیرتم چو در ابر سفید باران نیست ✻ چه دهلها که در شبم شکبار من است ✻ صائب ✻ ای
بر دهد اشکی که میبارم ✻ رزق قارون میشود تخمیکه میکارم ✻ مارد سرد و قارسیان بمعنی ناخوش و غیره استعمال
کنند اشرف ✻ نقل حمال اسپ و شیرین بدور تو ✻ چون نگفتن لطیفه مشهور بارد است ✻ مارود و
مارود بدال شوره و آنرا نمک چینی هم گویند و بمعنی واردی تفنگ مجاز است زیرا که جزو عظم آن
شوره است و بارد مخفف آن مرزا عبد القادر بیدل ✻ تو نمی در ذکر کشتیر قلمرست ✻ جیحون شند و در آن
کاهنزار ✻ چو مارود کاندرو سے افتد شرار ✻ در تعریف تیغ ✻ دشمنان را داده از یک حمله بر باد
فنا ✻ خورمن بارود را کافی بود برق شرار ✻ باره نوبت و مرتبه و نوع و گونه فردوسی ✻ ازین باره گفتار
بسیار گشت ✻ دل مردم خفته بیدار گشت ✻ و بمعنی باب چنانکه گویند در باره فلان یعنی در باب فلان و
در حق فلان طالب آملی ✻ دانه ما لگلو خوشه پروین دارد ✻ سعی دهقان بنود بیهده در باره ما ✻ طهوری
✻ میتوان یافت غرض تربیت رسوائی ست ✻ کرده بیطاقتی این غم کرد در باره ما ✻ و کلمه نسبت فیما
هست کما افاده معنی و ستاره چیزی کند چون عشق باره ✻ و شاعر باره ✻ و دختر باره ✻ و مرد سبی باره
و اثر و ها باره ✻ و زن باره ✻ و غلام باره ✻ و شب باره ✻ بمعنی زن بیکاره که شبها را دوست دارد و هر صفت
✻ بر دوراه و زجیل غلامان بود حصا ✻ زین ره و هم نام باره توان گفت خواجه را ✻ فردوسی ✻ شبستان
مراورا فزون از صد هست ✻ شهنشه که زنان باره بایند بدست ✻ مولوی معنوی ✻ نیست شهرت طلب
این خسرو شاعر باره ✻ تازیست و غزل و شعر روان بفریم ✻ و بارد دون هانیز بمعنی است و در بیتی شعر
ابن یمین اگرچه بچه باز برای مجمعه دست میزند ولیکن این لفظ برای مهملا آورده اند ✻ انگو بچه بارد طفل کا
ای لبسکه کشد زخیر و سبحه ✻ و دیوار و در قلعه کاز اد تازی فیصل و در مقابله سور و بارد یواد نیز خوانند
زلالی در مقنعه ی مسخانه ✻ باره از گیر کشیده بر و ✻ زده قفلی زلعل بر دو لاه ✻ و حصار حسین ثنائی ✻
خانه عیش مرا بام در آمد فرو ✻ باره صبر مرا خنده بدیوار شد ✻ قاضی ✻ دو بدند بالا سیاه دیوار و بام ✻ شیده دشمن
در قتل عام ✻ و آب تیز و بارک مخفف بارید طوسی در تعریف تور سبوحی ✻ بوان کند چون
سلام آفتاب ✻ و هوا بر وی طاوق بارک جواب ✻ بارک نازک و لطیف چون گم در ذیب بارک خطی

نبردی دارد ✤ باخویش همیشه نبرد دردی دارد ✤ گرخاک شود عددی در باد رود ✤ غافل نشوی گر اگر دی
دارد ✤ باز پس احوالی ✤ پرسوخته مرغ گلهم باز نیست آمد از لسگ گلستان تماشای تو کرم است ✤ باز آ که آورد
اسیری لاهجی ✤ حرفغان و نالهٔ دلسوز نیست ✤ در فراق دوست باز آورد دل ✤ آب ماند آتش بمار.
آشنا باز. اشکباز. بچه باز. برباز. پای باز. باکباز. پیش باز. تیغ باز. شمشیر باز. جنگ باز. جرگان باز.
حقه باز. شعبده باز. جان باز. خاکباز. غالگباز. خانه باز. خویش باز. خیال باز. دغا باز. دغل
دوال باز. دوالک باز. دیده باز. دنیا باز. بهس باز. رسمان باز. روباه باز. ساده باز. تخت باز.
سرباز. سبک باز. شاهد باز. گنجفه باز. نرد باز. قمار باز. کبوتر باز. عشق باز. **بازار آشیان بلبل**
برآمدن ما وصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن و الهروی ✤ ازان دان جوجان جان گرا حدیث
گو موز آشیانه بلبل چرا برانی باز ✤ **باز دید کردن** در تحقیق چیزی تفحص کردن شرف الدین علی یزدی صاحب
تیمور نامه در قصه عاشق شدن خلیل سلطان بر شاد ملک عم امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقرانی ازین باب
وصد و حکم ما حضار شاد ملک در و پوش ساختن خلیل سلطان آورده حکم شد او را باز دید کرده ما حضر سازند
و بمعنی آفریدن و نمود آوردن در کتب طبیعیه در خواص بعض ادویه آورده اند که فلان چیز شهدارا باز دید کند
باز آمدن شکله و بمعنی توبه کردن مخازرست چنانچه در بن مصرع مشهور ✤ باز آ باز آ هر آنچه کردی باز آ ✤ بمعنی اول
شیخ شیراز در دیباچهٔ گلستان آورده **فقره** باد اد ان که خاطر باز آمدن برای نشستن عالمیان باز افتاد **باز آفتادن بحری**
رجوع شدن بوی انوری ✤ ای دریغا که نشانا مد عا باز افتاد ✤ چون چنین است درین حال بهین ذکر دعا نشاید
باز بستن و باز خواندن مرید علیه حسنن و خواندن در درین بیت خواجه نظامی ✤ بمان داده خویش را باز جست
گمرند ایرانیان گرد سست ✤ گنایه از نقض عهود آن است که چه داده بودیم و چرا داده بودیم و متوان از که معنی اندیشها نظامی
باز بمعنی پس چون بعد م باز دادن بست نابود کردن و بقلم باز دادن خط بطلان کشیدن بر چیزی **باز خریدن**
از خیری خلاص دادن و رهانیدن از و ملا حسنی ✤ بفروخته خود را غمت باز خریدم ✤ آن خط علامی که مرا دیدم بر رویم
باز دادن برگرد انیدن **خواجه شیراز** ✤ نامگاری که صد باز دهنوه مخوه ✤ کسهانگری زهر شید مصفا نرباز کردن
حصار کردن و کشادن خوشی ✤ هر آکنت گمریدکه باخاطر جمع ✤ این زمان باز کند تیغ و کمر کشاید ✤ باز دهشتن **از خیری**
منع کردن زوی آغاز مان برگرفتن ✤ کعبه یارا از طرف خانه دل بازدشت ✤ راهبر و راستر ل نزدیک کا هل بکشند و دو
بمعنی نهمان نهشتن استاد فرخی ✤ تو بگوی به فارست بگذار تو توانی ✤ من بیگانه ام این حال سن باز ندانی
باز خوردن بحری دو چار شدن و بسوسنن بحری میر خسرو ✤ شاد ان فتاد بحمن باز خورد ✤ چشم شاه گل
سیخ کرد ✤ **باز گرفتن از خیری** و نیز گرفتن کلیم ✤ زمانه از تو بتارم چراغ باز گرفت ✤ پس از وفات
من او و در و بر مزارم سوخت ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ خورشید رخاسایه زمن باز گرفتی ✤ وز من نظر مهر و
وفا باز گرفتی ✤ لیکن درین بیت بمعنی دریغ داشتن انسب مینماید قاتل باز گو کاف فارسی سخن گفته را
اعاده کردن طغرا در الهامیه آورده که از تکمینی معانی چار سوی صفحه بجدول باز گو مرا صاحب ✤ صحبت شهای

انبک
انبک
انبک
انبک
انبک
انبک
انبک
انبک

میخواران مدار و باز گوی ✤ چون در مجلس میروی سیران طریقانه باش ✤ یعنی صحبت شبهای میخواران لطفی دارد
که سکوت ازان بهتر از ذکر آن کردن است نظیری نیشاپوری ✤ سخن ار ریدوست باشد بهم بودن زدنیا ✤ دل
پر نیز از حسرت بامید بازگوی ✤ باز شدن گوشه چشم نچیزی التفات کردن بوی خوابه شیراز ✤ گوشه
چشم رضای بمنت باز نشد ✤ اینچنین عزت صاحب نظران میداری ✤ باز چیدن ✤ بردامن خواجه شیراز ✤
عشقا سگان کس نشود دام باز چین ✤ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ✤ باز خریدن بجای معجمه چون کسی
صدارت کسی کند بعنوان طعنه گویند باز خرید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد کذا فی البرهان باز دیدن
بمعنی فهمیدن علامی فهامی در مکاتبات آورده و اگر در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده تا آخر باز شدن
از حاجی یعنی برگشتن و معاونت کردن میر مغری ✤ باز شدن از عراق خرم و شاد ✤ سیف دولت امیر
شمس الدین ✤ باز زدن استن فرق کردن میان و چیز بهرامی ✤ جز نمک و تیره آب نیاید مران زمین ✤ حقا
که هیچ باز ندانستم از رکاب ✤ باز از رطا هر او اصل ابازار بوده زیرا که در چنین جاها اکثر اطعمه و اثاثیه فروخته
و خرده را یم یعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و همین شهرت دارد و گرمی و اختلاط جست شتابی ✤ قصه اوقات
انعشائه هر کوی شده ✤ عشق را اول سود اوزده باز ار همان ✤ و باز ار تیز و گرم و رو ا. کنایه از بازار رایج بود
مقابل بازار کند و مرده و شکسته و بسته. کنایه از بازار غیر رایج است و بر عکس باز ار تیز کردن و شکستن
خواجه شیراز ✤ کرشمه کن که بازار ساحری بشکن ✤ بنمزای جو بربده رونق پری بشکن ✤ صائب ✤ همت مردانه میخواهد
گذشتن از جهان ✤ یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ هر کجا تیغ تو بازار اصل تیز کند ✤ احسان
خصمت کرا زان است چه ازان باشد ✤ سود و معامله و سود از اینجا بازار گویند پیر سیدی ✤ نیست سودیکه زیانش نبود
در وبال ✤ یا رحی بندم ازان شهر که بازاری نیست ✤ قراری گیلانی ✤ با همه نامهربانی سیوفا خواندی مرا ✤ کاش فرمی گردد
قیامت با تو این بازار نیست ✤ شفائی هجر جا دقاضی ✤ فتنه بازاری بخشش دارد پرسیدم که چیست ✤ گفتا که تو خلق
برای روز محشر میخورم ✤ عرفی ✤ من نگویم که درین شهر تمنگاری هست ✤ همه داند که مارا تو بازاری هست ✤ و باز ار
دامن متاع رونق و رواج دامن متاع عزا موظفات ✤ ناز نینا زاجه بروای نیاز موسوی ✤ در دیاری حسن
بازاری ندارد این متاع ✤ با زاجه مصنعه باز از طهورے ✤ رنگین نر سنگ گونه دارم ✤ با زاچه جگر فروشان ✤
باز ارمنی یکسر میم و ضمی از ارض مکه که قربانیان دران کنند و باز ار یکه در انجا است و بنا کرده اسمعیل است کلیم ساکان
بیت الهی اما کرا نزد دست ایدت ✤ خانه را نزد دیگر سازی بباز ارمنی ✤ باز ار فلان چیز تیز است ✤ باز ار او ل
دارد محتشمی کاشی ✤ کونکه نخجیر بدیار خونریز است ✤ کجا است مرد که بازار امتحان تیز است ✤ باز ار اول
یوسف قبطی که برادران یوسف نزد تاجر بعد بر آمد نش از چاه بان فروختند و کیفیت آن منار الحلاف
نوشته بیست درم یا بیشتر و درم یا هفتاد درم است و منعی نیست ✤ باز ار دوم یوسف نیز آمده و باز ار دوم وقت بیع او
در مصر دست زلیخا است ظهوری ✤ دکان حسن فروشی اگر تو بلک شائی ✤ غنیمتی شمر د یوسف اولین باز ار ✤ سه
میگرفتم بقیمت اول ✤ صفت یوسف که در زمان نو نیست ✤ ضمنی خود بدان که قیمتی ✤ یوسفی یوسف دوم باز ار

بازار ✤ بازارگاه انقدر زمین که بازار دران واقع شود از عالم بزمگاه و مجلسگاه مزدوسی ✤ چو گاه برون شد
زدرگاه شاه ✤ برو انجمن گفت بازارگاه ✤ میرخسرو ✤ چون کارگاه شستر و لخداد و در روم گشت ✤ بازارگاه
لشکر شاه از سخای تو ✤ بازاره آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازاریان جمع و بازاریکان بحذف الف
دویم مخفف این و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم تحریکان و دزدان که جمع ثمره و دزدند است و بمعنی مفرد مستعمل میشود ✤
بازیکان بضم چنانکه عوام خوانند محض غلط باشد و صحیح بفتح بهر تقدیر بمعنی سودا گر محاورهست و همین شهرت دارد ✤
بازار گشیدن و بازار نهادن بمعنی بازار ترتیب دادن مطبخ شیراز ✤ قیامت که بازار مینهند ✤ مثال
باعمال نیکو میدهند ✤ میرخسرو ✤ زآب گل تن مردم چو قلعه آراست ✤ بشکل تنگ و بمعنی چهار اسرار است ✤
در رکشید بعنصر چهار بازاری ✤ که رخت برد و جهانش بچار بازار است ✤ بازار آراستن مثله نظامی ✤ چو جوانمرگان
بازاری آراستند ✤ بخون از سکندر امان خواستند ✤ ✤ چو بازار من بی من آراستی ✤ بآن رسم آئین که منجو ستی
بازار زدن کنایه از فائده خاطر خواه بردشتن و از اهل زمان بتحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنی بازار آراستن است
میگویند در قشون و لشکر بازار زده اند و چادرها نگاه داشته ظهیر ✤ آنی که خود و خواجه میرس از خوانش ✤ برطاق
خود مویه کند همانش ✤ بازار زدی گرافت افتادن ✤ راهی بردی برسته دندانش ✤ ✤ بازار زدن که کشاد
از قوت کافی ✤ سرمایه سود دو جهان بست زیانی ✤ ✤ زد و کاندازی تقوی فروشان ✤ زده بازار اخلاص رایی ✤
حکیم شفائی ✤ جنس دل بر کف صلای پرخریداری زدم ✤ مشتری خوبان کالا غمز بازاری زدیم ✤ صائب ✤
امروز هر که سنگ ملامت بما رساند ✤ کو دست خود ببوس که بازار میزند ✤ بازار زده جنسی که آزاد انجا بازار زده باشند
و هنوز خریدار نشده باشد بازار بردشتن صائب ✤ جا بازار عناصر بر یکدیگر گشته است ✤ وقت آن
آمد که برچینند این بازار را ✤ بازار کردن همگامه چیدن اعم از آنکه بخوبی باشد یا بزشتی گویند با طلان
برخوردی کردیم با طرفه بازاری کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی ✤ مصرد لرا تو دادیم و
عزیزان غافل ✤ که با یوسف حسن چه بازاری کرد ✤ مراد وف باز زدن یا زندگی کنایه از مکاسی صیانی
تاثیر ✤ لیکن بازندگی از مردم عالم ندیدم ✤ صورت نجفه خلقم نظری آید ✤ بازو عضد و آن از دست تا مرفق
باشد و هر یک را زد و چو بسطرفین در و این مجازست بازوان جمع بلند بازو و سخت بازو و توانا بازو کشور
ستان ✤ از صفات اوست ✤ بازوان تو آنا و قوت سر دست ✤ خطاست نجه مسکین ناتوان
نشکست ✤ بازوی چیزی داشتن قوت و استعداد آن داشتن شفائی ✤ ای دل باین قرار زمن
لاف عاشقی ✤ بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ✤ بازو و دراز کنایه از زور دست و غالب خسرو ✤ تیغ زبت
بهمن بازو دراز ✤ نوبنیت سنجو نوبت نواز ✤ بازو شکن کنایه از بسیار قوی و زبردست و نظامی ✤ ترنگ کاهبا
بازو شکن ✤ بسی حلق را برده از خو نشستن ✤ بازو برافراختن و برآوردن و بازو بلند کردن بازو بلند کردن
دست یازیدن برای زدن یا گرفتن چیزی نظامی ✤ چگفت این سخن در رکاب ستیاد ✤ برآورد بازو خان برگشاد
✤ بهر جا که بازو برافراختی ✤ سر خصم در پایش انداختی ✤ میرخسرو ✤ و دشکر روی در روساز کردند ✤

بکوشش بازوی کین باز کردند ❊ **بازوگشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت مخلص کاشی ؎ بیدست گشاده نیست مقبول دعا ❊ زنهار بان به بند و بازو بکشا ❊ **بازو ستون کردن** راست کردن بازو برای نشان کشیدن مانند آن سیر ؎ تا ستون میساخت بازوی طلبیدن می شکست ❊ ناتوانی های ما کز ره کمان ما نداشت **بازوزدن** بازو کوفتن چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند از رقی ؎ اجل بازو زنان هر سو همی هیفت ❊ بخون اندر چو مردان شناور ❊ واین مقابل **بازو خوردن** است ؎ طهوری دختی منظور آخر حبت خود را ❊ بازوی تیغ ما خورد آخر دمی چیف بازوی ❊ **بازو دادن** کنایه از یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت و شمشیر زنی کردن تا لقی ؎ کشیدند شمشیر با بیدریغ ❊ بدشمن نمودند بازو و تیغ ❊ **بازی** معروف و فارسی و فریب و بیهوده بالفظ دادن ❊ وخوردن ❊ وبمعنی اول بالفظ آنگیختن ❊ وآوردن ❊ وکون مستعمل مخلص کاشی ؎ شبم را روز و روز شب نمود از گردش چشمی ❊ چه بازی کرد با من گردش افلاک ای دیدی ❊ مرا زاصابت تنگنای خاک پر بازندگی را تالع ساخت ❊ **طفل بازی** برکنار بام نتوانست کرد ❊ ؎ بازی عشرت مخواز خنده ما بیخبر ❊ گریه ها در پرده دارد چهره خندان ما ❊ **میرسره** ؎ داد بر دم جان تو در بند بازی دادنم ❊ من بیموا خود بیا تا توام بازی دهی ❊ **نظامی** ؎ دلا چند زین بازی انگیختن ❊ بهر دست زنگی درآمیختن ❊ بند بازی. ببیضه بازی. تخم بازی. جفته بازی. خرقه بازی. دستبازی. روز بازی. زبان بازی **بازی خام** سخای معجمه بازی مغلوب و ضعیف صائب ؎ بازی ما گرچه اول خام می آید بچشم ❊ درعقب دارد تماشای رنگین نغزها ❊ **بازی نانگیر** عبارت از بازی که تردیک باشد بیرون و چشی ؎ شنیدیم مات از لسطرنج غایبانه تو ❊ بما بخند که بازیت خوش نانگیر است ❊ **بازی میرو وزیر** بازی است که اکثر اطفال بدان بازند سلیم ؎ هر دو رهزنی دیگری را پیش می آرد سلیم ❊ میکند دوران چو طفلان بازی میرو وزیر ❊ **بازی بازی** یعنی بر لبی بروائی کار کردن صائب ؎ بنای طاقت من گرچه بر نوا زار میستون افزون ❊ ببازی بازی آخر بایمان بی نسوا ران شد ❊ **بازی سگال و بازیگر** بمعنی بحتین در لفظ جا بوجیم فارسی باید نظامی ؎ بیندازکز تهمتازی گریست ❊ سر اپرده اینچنین سرنریست ❊ **بازی گوش** کلاف فارسی طفلی که گوش برآواز بازی طفل دیگر باشد و آن عبارت از طفل بازی دوست ❊ وانچه فارسی زبانان هندوستان کلاف تازی خوانند خطاست و قیاس را دران دخلی نیست زیرا که از کرزبان دانان همین بتحقیق پیوسته و جوهر لفظ دلالت دارد که کلاف فارسی باشد **بازیچه** چیزیکه بدان بازی کنند و نیز کنایه از کار آسان و مسخره **بازی کده و بازی گاه** قریب بمعنی هم ؎ نیسان ناصر علی ؎ چو خواندی درس آزادی گلستان میشود زندان ❊ کراد و جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها ❊ **ظهوری** ؎ از شوخی طفلان شده پامال هوسها ❊ بازیکده لابه و لاغ است دل ما ❊ ملاشائی نکلوی ؎ بادی و معشوق که در خدمت ثانی ❊ عمریست که با لابه و لاغ است دل ما ❊ **باشک** بضم سین مهمله و کاف تازی دهان دره و فازه و بالفظ زدن. وکردن مستعمل میرالدین قمری ؎ چو باشک کند ماه من از خمار ❊ فرار از مه نو نماید فرار ❊ خواجه طیان مرغزی ؎ ای باده بیار کاسه می چند باشک زنم ز خواب بیخمار ❊ **باشه** بشین معجمه جانورے معروف که بدان شکار کنند انوری ؎

انوری ؎ تو ایجهان امانی که در حمایت تو ۔ تذرو و باشه و ره باه ماده شیر نر است ۔ باشی بمعنی بودن
خراسان قرمساق از تو ۔ حذر از تیغ این دلاک باشی ۔ که سر باز نیست اینجا سر تراشی ۔ و در ترکی بمعنی
سردار چون تو بهی باشی ۔ و ملا باشی ۔ و خزان نعمت خان عالی و هیچ کس و کوی خانجهان بهادر ؎ در هر گوران
سر افراز تر ۔ هر یک بخطاب محبت باشی ۔ باطل ناحق و مزاحق و محو و نابود و با لفظ شدن و کردن مستعمل باطل شدن
و وزه عبادت از فاسد شدن روزه و این نیز ماخوذ است از معنی اول مرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان ؎
باکان بسبب جنابت هر گز نشوند ۔ از آب دهن روزه نگردد باطل ۔ درویش والهروی ؎ از دل بسیهان مهر
برند ۔ سحر باطل شود آنجای که اعجاز آورد ۔ خواجه شیراز ؎ طوطی را بهوی شکری دل خویش بود ۔ تا گهش سیل
فنا نقش امل باطل کرد ۔ حاجی محمد علی اصفهانی ؎ خواهی که کنی زوانه خرمن حاصل ۔ میار زدره اشک ابا زدل ۔ آخر
لسحاب بین که هر قطره آن ۔ در بحر گهر گشت و لبحر ابا طل ۔ و متوان گفت که این تحریف است و صحیح لبحر ابا بصیغ
جمع و طل بمعنی شبنم لیکن در مقصود قاضیه بمعنی مشهور قتال باطل خوار حرکه ناحق را فرو برد انوری ؎ راستی است
راستی تنگ شکر ۔ قلمت مخترعیت باطل خوار ۔ باطل ستیز آنکه جنگ با حق کند تظامی ؎ زحق دشمنی مبند باطل ستیز ۔ هم
بدین کند باطل زحق گریز ۔ باطله باصطلاح اهل فارس ایران مرد باطل و مسخ و سند آن در نسخ تمام زدن باید باطلی
السحر غزالیم و افسون که ابطال سحر بدان کنند محمد جان بیگ رستم بیگ داغستانی ؎ بدین ابرد خط آزادیت مجوز
تا زنیا باطل السحر است افسون ترا ۔ فطرت ؎ باطل السحر آن نرگس جادو کند ۔ خرمن صبر مرا گر دو کند ۔ باطن
درون چیزی و نقرین و دعای بد و بد غیبی است بباطن گذاشتن ۔ و باطن زدن ۔ و خوردن ۔ سحر کاشی ؎
خفت شبها باین روزم نشاند ۔ باطن شب زنده داری خورده ام ۔ ظهوری ؎ بیخ فا سوخی کشید و لم ۔
وای ار باطن فنا نخورد و تاثیر ۔ ساقی نه سیستیت از سیکده ماند ۔ گویا که ترا باطن زاهد زده باشد ۔ فوقی
یزدی ؎ زنی گر تا هنگ دیگر تو ۔ زند باطن هر زه گوئی ترا ۔ صائب ؎ تو فکر خویش کن ای شیخ کار من بسهل است
مرا تراب ترا باطن شراب زده ۔ ؎ دل کاخ هوز بد امن پاک دعا گذاشت ۔ اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت
باطن بر هم خوردن بشورش در آمدن دل مرزا بیدل ؎ باطن آسوده از نکوحرف بر هم میخورد ۔ عنچه تا
خواهد نفس بر لب سا ند بیدل است ۔ بد باطن ۔ تیره باطن ۔ سیه باطن ۔ خراب باطن ۔ پریشان باطن ۔
آشفته باطن ۔ شوریده باطن ۔ آسوده باطن ۔ آزرده باطن ۔ باعث برانگیزنده و بمعنی وسیله و علت و
سبب مجازست و بالفظ انگیختن مستعمل بواعث جمع علی خراسانی ؎ کس نیست باعث من خواهم که بی تکلف ۔
در خدمت تو بایم از خدمت تو فاعث ۔ کلیم ؎ سخت زآغوش من انگیخته ۔ هم صدف باعث دیرانیم ۔
باغ از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شهنده شده که باغ لغت عربی است و بفتحان جمع آن
چون تاج و تیجان و تار و تیر آن و در عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند و این توافق لسانین بود و در دکن
رود لغریب و آرسته از صفات و عروس از تشبیهات است ظهیر الدین فاریابی ؎ عروس باغ گر جلوه
می کند امروز ۔ که باد غالیه سا لیست و بار لولو بار ۔ باغات جمع باغ و این هر سه شاهد فارسی زبانان

ملوکش بازوئی کهین بازو گردند ✻ **بازو گشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت مخلص کاشی ؎ بیدست گشاده نیست مقبول دعا ✻ ز نهاربان به بند و بازو بکشت ✻ **بازو ستون کردن** راست کردن بازو برای نشان کشیدن مانند آن شیر ؎ تا ستون میساخت بازوی طلبیدن می شکست ✻ ناتوانی های ملک زور کمان ماند راست **بازور دن** بازو کوفتن چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند از قبی ؎ اهل بازو زنان هر سو همیرفت ✻ بجوان اندر جو مردان شناور ✻ و این مقابل **بازو خوردن** است ؎ ظهوری دشتی منظور آخر رحمت خود را ✻ ارزوی بیتابی خود را بخودی حیف بازوئی ✻ **بازو دادن** کنایه از یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت و شمشیر زنی کردن ؎ تلقی ؎ کشیدند شمشیرها بیدریغ ✻ بتهمتن نمودند بازو و تیغ ✻ **بازی** معروف و غالب مغربی بمعنی بالفظ دادن ـ وخوردن ـ و بمعنی اول بالفظ انگیختن ـ و آوردن ـ و کون ستعمل مخلص کاشی ؎ شبم را روز و روزم را شب نمود از گردش چشمی ✻ چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی ✻ مزرا صائب ؎ تنگنای خاک بر بازندگی راتنگ ساخت طفل بازی برکنار بامم نتوانست کرد ✻ ؎ بازی عشرت مخور از خنده ما هیچ برق ✻ گریه ها در پرده دارد جوهر خندان ما **بازی** میخسرو ؎ داد بروم جان تو در بند بازی داد کم ✻ من بعد از خود بیائم تا توام بازی دهی ✻ نظامی ؎ نلا چند زین بازی انگیختن ✻ بهر دست زنگی در آمیختن ✻ بند بازی ـ بیضه بازی ـ تخم بازی ـ جفته بازی ـ خرقه بازی ـ دستبازی ـ روز بازی ـ زبان بازی **بازی خام** سخای مجمه بازی مغلوب و ضعیف صائب ؎ بازی ما گرچه اول خام می آید بچشم ✻ در عقب دارد تماشاهای رنگین انتزه ✻ **بازی مانگیز** عبارت از بازی که نزدیک باشد سیران وحشی ؎ شنیدیم مات بشطرنج غایبانه تو ✻ بما نخندکه بازیت خوش مانگیز است ✻ **بازی میر و وزیر** بازی است که اکثر اطفال بدان بازند سلیم ؎ هر دو رهزن دیگری را پیش می آرد سلیم ✻ میکند دوران چو طفلان بازی میر و وزیر ✻ **بازی بازی** یعنی بر لی بر وائی کار کردن صائب ؎ بنای طاقت من گرچه نو دار بیستون افزون ✻ بهای بازی آخر بایمان نیست نسوزان شد ✻ **بازی سگال و بازیگر** بمعنی حیله گر در لفظ جابوبجیم فارسی بیاید نظامی ؎ بلندار گر تهمتن بازی گریست ✻ سر اپرده چنین سر سر بریست ✻ **بازی گوش** بکاف فارسی طفلی که گوش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن عبارت از طفل بازی دوست ✻ و آنچه فارسی زبانان هندوستان بکاف تازی خوانند خطاست و قیاس را دران دخلی نیست زیرا که از کتب زبان دانان همین بتحقیق پیوسته و جوهر لفظ دلالت دارد که کاف فارسی باشد **بازیچه** چیزیکه بدان بازی کنند و نیز کنایه از کار آسان و مسخره **بازی کده و بازی گاه** قریب بمعنی هم است میان ناصر علی ؎ چو خواندی درس آزادی گلستان بیشور در زندان ✻ کز و جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها ✻ ظهوری ؎ از شوخی طفلان شده پامال هوسها ✻ بازیکده لابه و لاغ است دل ما ✻ ملاشائی تکلو ؎ یاری و معشوق که در خدمت شانی ✻ عمریست که با لابه و لاغ است دل ما ✻ **باسک** بضم سین مهمله کاف تازی دهان دره و فازه و بالفظ زدن ـ و کردن بمعنی مر الدن قمری ؎ چو باسک کند ماه من از خمار ✻ فرار از زمه نو نماید فرار ✻ خواجه طیبان مرغزی ؎ ای باد بیار کاسه می چند باسک زنم ز خواب خمار ✻ **باشه** بشین معجمه جانور ـ سے معروف که بدان شکار کنند انوری ؎

فوزی ۵ تو ایجهان انانی که در حمایت تو ۵ تدرو و باشه ورو باه ماده شیر نر است ۵ باشی نبین مجمله زان
خراسان قرمساق را نژه ۵ عذر از تنبع این دلاک باشی ۵ که سر باز یست اینجا سر تراشی ۵ و در ترکی بمعنی
سردار جوان تو بمعنی باشی ۵ و ملا باشی ۵ و جزان لغت خان عالی در هیچ کس کوی خانجهان بهادر ۵ در جرگه لوان
سرافراز ۵ هر یک بخطاب مجمعه باشی ۵ باطل ناچیز و ناحق و محو و نابدید و بالفظ شدن و کردن مستعمل باطل است
روزه عبادت از امساک شدن روزه و این نیز ماخوذ است از معنی اول مرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان ۵
باکان بسبب فساد هرگز نشوند ۵ از آب دهن روزه نگردد باطل ۵ دروغش داله هروی ۵ از ال بهانه تا نیک
میروند ۵ سحر باطل شود آنجای که اعجاز آید ۵ خواجه شیراز ۵ طوطی را مهدی شکری دل خویش بود ۵ تا کهش سبل
فانقش اهل باطل کرد ۵ حاجی محمد علی اصفهانی ۵ خواهی که کنی روزه خود را ضرر حاصل ۵ بسیار زدیده انک اما ازدل ۵ آخر
بسحاب بین که هر قطره آن ۵ در بحر گهر گشت و بصحرا باطل ۵ و میتوان گفت که این تحریف است و صحیح بصحرا بالعین
جمع و طل بمعنی شبنم لیکن در منصوبت قافیه معمول میشود و قاطل خوار حشره که ناحق را فوروبرد انوری ۵ راست
راستی است حق ۵ قلت مخرجیت باطل خواه ۵ باطل ستیز آنکه جنگ ناحق کند نظامی ۵ زحق و شمنی چند باطل ستیز ۵ بهم
چون کند باطل زحق گریز ۵ باطله باضطلاح اهل دفاتر ایران مرد باطل و مسخ و مندآن در لفظ تمازدن بیاید باطلی
السحر عزیمی و افسون که ابطال سحر بدان کنند محمد جان بیگ رستم بیگ داغستانی ۵ بین ازبرد خطا آزادیت محمد جان
نازز بیا باطل السحر است افسون تراه خطرات ۵ باطل السحر بآن نرگس جادو مکند ۵ خرمن صبر سبو بر کرا دو مکند باطن
درون چیزی و بفرین و درعای بد و بمعنی است بباطن گذاشتن ۵ و باطن زدن ۵ و خوردن ۵ سحر کاشی ۵
غفلت شبها باین روزم نشاند ۵ باطن شب زنده داری خورده ام ۵ ظهوری ۵ رنج فاسودگی کشیده دلم ۵
وای ار باطن فنا خورد ۵ تا تیر ۵ ساقی نه سیستی از سکیده ماند ۵ گویا که ترا باطن زاهد زده باشد ۵ فوقی
یزدی ۵ زنی گر آهنگ دیگر نوا ۵ ز بد باطن هرزه گوئی ترا ۵ صائب ۵ تو فکر خویش کن ای شیخ کار من بسی است
مرا شراب ز تا باطن شتاب زده ۵ ۵ دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت ۵ اغیار را باطن بهر دو فاگذاشت ۵
باطن برهم خوردن بشورش در آمدن دل مرزا بیدل ۵ باطن سوده از یکجوف بر هم میخورد ۵ غنچه تا
خواهد نفس برگ ساز ندبیدل است ۵ بد باطن ۵ تیره باطن ۵ سیه باطن ۵ خراب باطن پریشان باطن
ناشفته باطن ۵ شوریده باطن ۵ آسوده باطن ۵ آزرده باطن باعث برانگیزنده و معنی و سبب و علت ۵
سبب مجازیست و بالفظ انگیختن مستعمل و باعث جمع علی خراسانی ۵ کس نیست باعث من خواهم که بی تکلف ۵
در خدمت تو بایم از خدمت تو باعث ۵ کلیم ۵ بخت زآغوش من انگیخته ۵ بهجو صدف باعث دیر آمیم ۵
باغ از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شنیده شده که باغ لغت عربی است و بفتان جمع آن
چون تاج و تیجان و نار و نیران و در عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند و این نواخ لسانین بود و دلکشا
و لطفریب و آراسته از صفات و عروس تشبیهات اوست ظهیر الدین فاریابی ۵ عروس باغ گر جلوه
می کند امروز ۵ که باد خالیه سالیست و ابر لولو بار ۵ باغات جمع باغ و این ترکیبات ۵ فارسی زبانان

متعرست ۲ تقی ۳ که ناگاه از اطراف باغات شهر ۴ برآمدی گرد آشوبی بر ۴ و محمد طاهر نصیرآبادی در احوال ۱
محمد شفیع مازندرانی نوشته که او در اوایل حال مشرف باغات خاصه بوده و باغات نام محله در صفاهان که سکنای
آنجا اکثر ترکند و اوباش اند و مستدآن در لفظ تبک تعلیم بباید باغ باغ کنایه از بسیار شگفته و خرم خیالی خجند
۳ چمن را تا نسیمت در د باغ است ۴ ترشادی غنچه را دل باغ باغ است ۴ و اگر نامه ۳ بوس از ریاحین معطر
و باغ ۴ از وی چمن آرزو باغ باغ ۴ باغستان و ذاغستان نام جای در عراق باغ بلبل باغیست
در صفاهان باغ آبو و باغ زاغان و باغ مراد از بناهای هرات اند اول از کتب تواریخ غیر
به تموت پیوسته و دوم گویند الحال حاکم نشین هراتست و آخری ۳ در تعریف هرات ۳ جنات که
هشت است و در چندان شود از ذوق ۴ در خال گراید صفت باغ مرادش ۴ سلیم ۳ ذوق بگلگشت
خراسان رفته است از یاد ما ۴ در سواد هندسیر باغ زاغان مسکنم ۴ لال باغ. طوطی باغ. فرحت بخش. بهشت
باغ. نورافشان. حیات بخش. نوگلهه. باغ سی هزاری. باغ هزار حریب باغ عیدالباقی و باغ نصیر و
باغ دلکشا نام ۳ باغ در دقت محسن تاثیر ۳ در رنم شراب قدس ساقی ۴ کیفیت باغ صیدباقی ۴ گلزار در گل
رشک میوست ۴ فضای شهر مالک اوست ۴ شیرین بنی خوش نظامی ۴ نصرت ۳ آن نفیر نامی ۴ هر کس
مسلیقه آشنا نیست ۴ دل بسته باغ دلکشا نیست ۴ باغ نظر باغیست در کرمان که در پایه کلان دارد
تاثیر ۳ دیده از سیل سرشکم رنگ صید در پایه شد ۴ تا بر خیار نوای باغ نظر افتاده است ۴ حلال سیر ۳ اشکم از
یاد لبت آب گهر میگردد ۴ آهم از شوق رخت باغ نظر میگردد ۴ ربیع واعظ ۳ تا عکس گل روی تو در چشم تر
ماست ۴ دامان پر از خون شده باغ نظر ماست ۴ باغ نسیم باغی است در کشمیر لاطنز ۳ هر که گردید رفیقم بر
باغ نسیم ۴ کردم گشته معراج صبا در کشمیر ۴ باغ هزار درخت باغی بود در غزنین ساخته سلطان محمود باغ
نقش باغ تصویر که بر پارچه و کاغذ و مانند آن سازند باغ شیرین و باغ سیاوشان هر کدام نامی از
از موسیقی منوچهری ۳ قمریان راه کل و نوش لبنیا داد ۴ اصلان باغ سیاوشان یا سرو سیاه ۴ نظامی ۳
چو کردی باغ شیرین را نشکر بار ۴ شدی باغ از زمین بوسش شکر خوار ۴ باغبان و باغ پیر ایمنی در ویش و ایمن
۳ چمن حسن بر روز بهی چون زند ۴ باغ بیرای نگر بر رود و دهقان نیاز ۴ باغگیری عصیان و بیفرمانی ۴ قانعی
گره ی زعقل و گیاست بری ۴ در انجا زده کوس باغگیری ۴ باغ سبز نمودن کنایه از وعده های دروغ و مکر و فریب
گردون ماخذش باغ عملی است کز باغبان دران ۴ واحد از پس پرده درخت راد غیر بوستم سبز بری آزاد ۴ در حقیقت
اصلی ندارد تاثیر ۳ عنبرین خطی بدام وعده خاتم کشید ۴ باغ سبزی هر طرف بمزد ۴ دوره ۴ خم کشید ۴ باغ سپید
نام باغی نظامی ۳ سپیده دم زنرگس گاه نسرو ۴ سوی باغ سپید آمد روانه ۴ باقی قصبه نماضیه است از
مضافات یزد از انجاست مولانا وحشی باوفقی المشهور به نزدیک باقل کودک نشان پیش برآورده و
نام تخصیص کرد بحقیق شهره آفاق بوده و سخنی که کلکاپی و درماندگی بیان شود حلا لا طباطبا آورده من باقل
سخن که کاره نهش لبنر انساخته ام باقی داستان نقد راشب این مثل بجا آرند که کاری گفتند و تمه ان

ازان موقوف برآیندهٔ گذارند سلیم ۵ مشیم و رد دل تمام نشد ۵ باقی دستان بفرد است ۵ باقی ذکر ستمارا
یعنی هفتیر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و بمعنی حرف رسید ۵ زان درایای جانی ما نشد حضور ما نیز ۵ حرف
برمز گفتم باقی دگر شمارا ۵ پاک لکاف تازی اندیشه دیراس ۵ بالفظ داشتن مستعمل شیخ شیراز ۵ تو با کی پاک
براورد از کن پاک ۵ زنند جامهٔ ناپاک گاز ران بر سنگ ۵ میر مغری ۵ اگرچه عشق عظیم است از و مدار و باک ۵
کسی که بندهٔ درگاه شهریار بود ۵ باکو لکاف تازی نام شهری محمد قلی سلیم ۵ شتران یافت لی خوش بحمان ای
کاکو ۵ چه روی گاه شوی گنجه و کاه باکو ۵ بال بازو و جارستن پر مرغان که بدان پرواز کنند و تعضی
گویند دراز ادی از کف تا سر ناخنان و دچار و اما سم و در پرندگان تا پایان سرو بجاز بر براطلاق کنند ۵ بعضی
بال آنکس ۵ و بال پروانه حتی که بال سمندر نیز نسته اند چنانچه در لفظ شعله زدن بیاید سلیم ۵ بر خواجه بین من
قامت و رفتارش ۵ آن صنوبر که شد بعینی او مشتاقش ۵ بالا پوش است ۵ حقیقت او را ۵ چون بال بگس علاقه
دستارش ۵ اثر ۵ گر بدر یابر تو اندازد و چراغ روی تو ۵ میکند پروانه همچون موج بال ۵ پرد و آب ۵ حمایت ۵
سنگ آهن را بهت عیوانم بال داد ۵ صید گرخواهم شناهین ترا زو مسکنم ۵ کمال اسمعیل ۵ همچون کشف بنیسته
سازند کشد اجل ۵ اتجاکه نیزه تو بر آهیخت بال را ۵ بال مرغ طرب لرزنده را نگین ۵ وحید ۵ و اندازان این کرامش
سوی خرد و اهبر ست ۵ خواجه شیراز ۵ عقاب جو کشید ست بال و هر شهپر ۵ کمال گوشه تشنی و تیر آی ست ۵ و
بالفظ رستن ۵ و رسیدن ۵ و کشیدن ۵ و کشادن ۵ و زدن ۵ و آهیختن ۵ و دادن مستعمل و بال و پر کشیدن ۵ بال پرداشتن
نیز آمده ۵ بال تر و صل کنایه از ابر سفید که ناگاه در سیاهی پدید آید و باران آرد میر اجلال اسیر ۵ بر میزند چو باز شکاری
فتح ۵ بال تر و دیده در آمد نه ۵ بال در سر کشیدن خان آرزو میفرماید صحیح بال بر سر کشیدن ست زیرا
حفظ سر و صورت مذکور ست پس لفظ در غلط کاتب بلند غیر موافق گوید که لفظ در بمعنی برنیز آمده چنانچه در مبحث
از عهده در آمدن بمعنی از عهده بر آمدن گذشت پس غلط کاتب را دران دخل نباشد با تو سه و لیر یکه چون تیغ کین
برکشد ۵ زبیش ملک بال ۵ سر کشد ۵ بال افکندن کنایه از عاجز و درمانده شدن بهده بال ۵ سیکبال فرا
سرخ بال ۵ سوزن بال ۵ بالا در اصل ترجمه فوق ست بعد ازان بمعنی درازی استعمال یافته مراعات همان نسبت
بعد ازان بمعنی قد و قامت و تحقیق آنست که بمعنی بلند و بلندی هر دو آمده و لهذا مقابله آن با پست و
پستی هر دو صحیح شده و بمعنی مقدار چون پیل بالا و نیزه بالا و سند هر کدام در موقع خود بیاید و میر مغری بالای
معشوق را تشبیه سرو جانفزا داده و این غریب ست ۵ ماه تابان دیدهٔ تابان ز سرو جانفزا ۵ گر ندیدستی جبان
زیبا نگار اندر نگر ۵ تاریخ و بالای او معلوم گردد اندر ترا ۵ کاسمان ماه گویا بست و سرو جانفزا ۵ بالا بالا ۵ سرو بالا
پیل بالا ۵ نیزه بالا ۵ بلند بالا ۵ چوب بالا ۵ دست بالا ۵ سپید بالا ۵ سرا بالا ۵ سهی بالا ۵ تمنا دبالا ۵ بالا بلند
و بالا دراز و دراز قامت خواجه شیراز ۵ ز دست کوته خود زیر بارم ۵ کرا زبالا بلندان نرسد بهار ۵ بهزادی
۵ ببالا دراز ان مشو تیز جنگ ۵ که رحمت کند کوهنی روز جنگ ۵ بالاچاق بجیم فارسی غالب مقابل
زیر چاق میر سخات ۵ همدمان تو همه جابک و بند و نچاق ۵ همه چون سرو گلهای چمن ۵ بالاچاق ۵

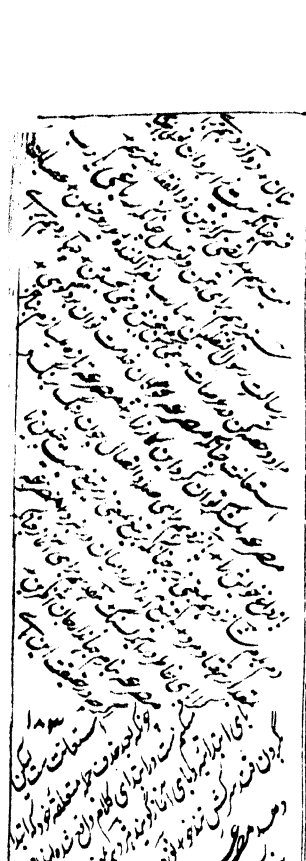

بالا خوانی خود را از اینجه هست زیاده فرانمودن ۵ یک خود را بصد ساز و طهوری خرج در مجلس ۵ کند نامدعی را
زیر بالا خوانی دارد ۵ بالا دست نیکو و بهتر و قوی و غالب چون متاع بالا دست جنس گرانبها و نفیس و زر بهمان
۵ بعالمی ندهم جلوه زنخل قدش ۵ گران فروشم مردارم متاع بالا دست ۵ وحید ۵ از سلیمان سحر آیین
بزرگی یاد گیر ۵ مورا در رزم بالا دست خود حامی دید ۵ نور الدین ظهوری ۵ لطف بالا دست تا ش خوش گوئی
صید مجلس صاحب خود را شناخت ۵ صائب ۵ حسن بالا دست را آرایشی چون عشق نیست ۵ طرق
قمری سرو را بهتر خلخال زر است ۵ عشق بالا دست بر خاک از وجود مالنست ۵ از گهر گردنی برخ دریا نفیس
ملا مفید لجی ۵ چون بفضل قدش آغوشم رسید ۵ حسن بالا دست دارد فائش ۵ بالای چشم ابرو و بر زیر
چشم ابرو حرف راست نقطی مشیر ۵ جائیکه حرف است بر روی مخاطب توان گفت استغال نما ید یعنی تا انگشت
ابرو بالای چشم است نمیتوان گفت امیر بیک نظیری ۵ شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت ۵ که گر گویم ترا بالای
چشم ابرو دست میرنجی ۵ حکیم زلالی در حسن گلو سوز ۵ با که توان گفت که آهو بود ۵ بر زیر چشم تو ابرو بود ۵ سالک
قزوینی ۵ مه تو کی جگر دارد که گوید ۵ که بر بالای چشم تست ابرو ست ۵ و کنایه از حرف سهل گفتن و اندک
چیزی و اندک تعرض کردن طغرا ۵ گل چیان گویند که در بالای جنبت ابرو ست ۵ چشم نرگس آجو هر گز در نه ابرو مزید
بالا گرفتن یعنی بلندی گرفتن طالب آملی ۵ باز این سر محبت زده سودا گرفت ۵ در سینه نهانی آه بالا گرفت ۵
بیدل سبحان قالیم رود دلفش ۵ کین دل همگی رنگ سخن بالا گرفت ۵ خواجه شیراز ۵ حدیث عشقم از سر صنو بر ۵
نوصف قامت بالا گرفتست ۵ میرزا سیدل ۵ قامتش در بر من خموشی از نگاه ما گرفت ۵ این صدای تیغ
از نار نظر بالا گرفت ۵ ۵ زاد او دلفش بالا بگیر و شعله مهرش ۵ هستی ما بدیم افتاد بخون صبح دامانی ۵ صائب ۵
آتش سودای ما از جوب گل بالا گرفت ۵ شوخی این طفل بیش از بستن گهواره شد ۵ زالی ۵ جو قطره سوی او
بالا گرفت ۵ ره دریای بی پهنا گرفت ۵ آری قطره تا دام که از دریا جدا ست قطره چون ترقی کرد یعنی بدریا
پیوست عین دریا ست میر رضی دانش ۵ فتنه از قد بلا خوش چین بالا گرفت ۵ خوش خرامان را بمشق جلوه
مائل میکند ۵ و در ین بیت میر معزی ۵ زین فتح تو که کردی ملت گرفت قوت ۵ زین ملک تو که بردی دولت
گرفت بالا ۵ و همچنین در ین بیت میر خسرو ۵ اگر سر من و در جمن جا گیرد ۵ عجب باشد از سرو بالا بگیرد ۵ عبارت
از قد و فراخی و جلوه گر شدن است و تخصیص را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و این را در عرف هندوستان
گویند مخلص کاشی ۵ سرو در بازار دارد و زعوضت نقدی ۵ گر از قامت رعنای تو بالا گیرد ۵ سلیم ۵ بی مهر
گردش افلاک اینجا ۵ شیشه ترسم که از ین میکده بالا گیرد ۵ وحید ۵ فرو لیست آفتاب که مستوفیان خرج ۵
از دفتر جمال تو بالا گرفته اند ۵ یعنی فرد جعلی دانسته از دفتر برآورده اند و از پایه اعتبار فرو افکنده و یعنی بلند
گرفتن دکان و مانند آن میرخسرو ۵ لعل او در دلبری او ستاد بود ۵ خط دکان زنهاد بالا تر گرفت ۵ و تقویت
خط بر لعل طرف دقیع دارد و یعنی بر داشتن و بالا کردن نقاب و امثال آن مخلص کاشی ۵ بخت بد رفته نخواهد
سبکسر کجاست ۵ کز نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد ۵ بالا رفتن و بالا بردن کار سهلی پیش

نشانی بروی نفاست زن بیت بر آرام قدا بیت
را نداد او تو ادی گشت بیت وجهام میتی را تی تا
بیت مصرع مصرع
افعال گر جا گو یخ خاصم مثال بای زائده مفتوح
مصرع ان خاصم مثال بای زائده مفتوح
مصرع
مصرع
مصرع

پیش رفتن و پیش بردن کار ابو نصر فراهی ۰ خسانی ۰ کار بالا بردن دست نیاید بر کام ۰ هر کرا داده آن
قامت ۰ بالا فسوده ۰ کلیم ۰ کار محنت گردن ره آهنین بالا رود ۰ ره تو را تا از انوار بصیرت دیده ۰ صائب ۰
منشو سعید همراه اگرچه توفیق ۰ست ۰ کرا زجریده روی کار همه بالا رفت ۰ نیز بالا رفتن بلند پروازی کردن یعنی
سیم قندی ۰ ای سرو با قد او بگذار سر کشی را ۰ لب یار پیش قدش بالا نمیتوان رفت ۰ گوید نظامه کس با
تیز تگ با لباس زرین بالا میرود یعنی باین چیز ۰ مفاخرت دارد ۰ بالا گرفتن کار ۰ رونق و نظام گرفتن کار ۰ قاسم
کونا بادی ۰ چو گل بر سر رهش جان گرفت ۰ همین را ز فرو کار بالا گرفت ۰ خواجه تیز از ۰ شدم عاشق سیاهی
بلندش ۰ کو کار عاشقان بالا گرفتست ۰ بالا رفتن ۰ مانع کنایه از سخت و غیر ممکن ۰ سلمان ۰ ساوجی ۰ بالا
۰ بالا نمیرود ز ترقی دماغ ما ۰ چون آفتاب ۰ ندارد دریغ ما ۰ بالا رفتن سال و عمر آخر شدن سال شروع
شدن سال نو از عمر طبیعی بالا بردن متعدی ازدی وحید ۰ست بر بام عدم راه نقشبار ۰ بین ۰ نه بالا
گزاشتم عمر بالا میرود ۰ اسمعیل ایما ۰ کی ترقی میتواند داد احوال مرا ۰ می رود بالا سپهر دون بین سال مرا ۰ تقنی
عالی ۰ بهجز از ناتوانی نهاد بجای میرسد حالم ۰ که میسوزد نفس بر گاه بالا میرود ۰ سالم ۰ بالا دادن بلندی
دادن ظهوری ۰ گشتم از بالای رضوان منفعل ۰ تا قدش کوسرو را بالا داده ۰ به رای پاک را سر همیه
یاری ۰ بر سم خوب خود را همید هد بالا ۰ و بمعنی تعریف کردن آورده اند ظهوری ۰ شاه دلستی است
از بالای او ۰ و اعطش بهوده بالا میدهد ۰ بالا کشیدن قد کشیدن صائب ۰ میکند در سایه
افکندن کنون هستادگی ۰ سرو بالائی که از آغوش من بالا کشد ۰ درد دل من در زر اندوده و جانی بر
است ۰ زنگار آیینه ام چون سرو بالامی کشد ۰ آقا زمان وضیع ۰ مرد را یاران خودی میکنند طغیان و حرص می
کوته میشود چون شعله بالا می کشد ۰ مسیح کاشی ۰ دارم گردون نهان در خاک چون تخم درخت ۰ از اینکه
همچون نهال تازه بالا می کشم ۰ بالای یار دم کوزیدن لاف و گزاف هیچاندان و این محاوره است
بالا خانه خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول ۰ از هوای قامتش تا پر شد است ۰ سینه صد چاک
بالا خانه است ۰ محسن تاثیر ۰ در بلند بهای فطرت در لقب افتاده ام ۰ همچو زیر خانه کز هست بالا خانه است
بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد ۰ هر گاه کسی را در امری مخالفت حاصل شود و آن مردن او هر سگی و هر
از مردن امری دیگر تر نیست و آنرا بر خود گوارا میکند بالش و بالشت بفوقانی و بالین تکیه و معنی
سند مجازست سنائی ۰ تا که بنشست خواجه بر بالش ۰ بالش آمد زنا زدر بالش ۰ چار بالش بالشت
چهار بالش و بالشت بالش پر و بالشت پر تکیه گه پر و دران آگنده باشند یحیی کاشی ۰ با سر
سبز دولتان دولت نگر ۰ دو جهت اگر ۰ از پر و بال همای ساز ند بر بالشت را ۰ ملا طغرا ۰ صدر بزم دل
بمنقار از بال خود کند پر ۰ جای که آن بر پر و بالشت پر نهاد ۰ بالش نرم زیر سر گذاشتن و زیر سر
نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن کسی را بطریق خوشامد و تمثال گذاشتن الکریزان ۰ از اهل زمان تحقیق بیوسته
که خوشامد کردن از راه تمسخر و ریشخند ۰ رحمت بنهاده ۰ بالش نرم ۰ زیر سر داعت از خجلت ها ۰ بالین

گذشت بهت ٭ خواجه بشیر از بسه کس نداشت کز نفیر آنکه معشوق کجاست ٭ انقطار شتر بانگ جرسی می آید ٭ موحدی
جامی بسه در قافله گر دوست دائم نزنم ٭ این بس که رسد زدور بانگ جرسم ٭ ملا قاسم مشهدی بسه عشق آمد
از حلقه در بانگ جرس انجیخت ٭ برخاست صفیر یکه بیابان بگفتن انجیخت ٭ **بانگ برقدم زدن** خلد و تیز رفتن
سلیم در قطعه بسه ز مسجد بغرو بستان علم زد ٭ مؤذن بانگ اذان بر قدم زد ٭ آسمایان. آسبان.
آهوبان. سگ بان. باج بان. باز بان. باغبان. بوستان بان. پاسبان. پالیزبان. شتربان.
پشت بان. پشتوان. پشمی وان. جهان بان. خراس بان. دربان. جرس بان. دروازه بان. دشت بان.
دیدبان. رانبان. زنجیربان. زندان بان. مسابه بان. ستوربان. فیلبان. کشتربان. وزربان. **بانگ**
خلیل اللهی بجای معجمه از اهل زبان تحقیق پیوسته گوید که گشتی گیران چون حریف را از جا برداشته خواهند که بر زمین زنند
الله اکبر گفته بیانگ بلند و آواز خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت همه وقت در نشست و برخاست الله اکبر میگفت میرنجات
بسه گوشش بر حرف تو بنشست زمنا جای ٭ گاه کشتی چو کنی بانگ خلیل اللهی ٭ **بانگ رواروی** هر دو برای بهمان
اهتمام و تزک که لقبان پیشاپیش بادشاهان در وقت سواری زنند و نیز گفته اند دم صور **باور** لقب دین بحق
قبول کردن آن را و بلفظ کردن. و دانستن. و اعتماد کردن. مستعمل باقر کاشی بسه تو در دری نه غیر استغفار انجا
عجب گر باد جود ساده لوحی باورم افتد ٭ خروسی بسه دلم بردی و خوشتر انکه گرمن ٭ بگویم بیدل باورداری ٭ هما
بسه باور که مکند کز ان چشم سرمه سای ٭ آوازه دور باش حیا میتوان شنید ٭ **باورچی** در هندوستان طباخ
و آشپز را گویند معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجدالدین فوسی در ذیل لغات فارسی بمعنی چاشنی گیر پنکار
طعام نوشته و صاحب کشف اللغته بمعنی مطبخ تفسیر نموده ظاهرا بمعنی اول از همین جا گرفته باشند شیخ آذری بسه
چون شمت ارزاق کند شیر فلک را ٭ باور چی تو زنده لغه کند نازد و نازد بجنون دزدای تازی دواد معروف
که به کرنجه ستور و فیل و هر دست **مع البا را التازی** بیرون کمر و زده الیت از قسم نخیر بود جمع و فارسیان
بسکون استعمال نمایند و صحیح جامه از پوست ببان و زده که در ستر هنگام جنگ پوشیدی و آنرا **ببر بیان** باضافه
نیز گویند و نام دیو بکیا کوان نیز گویند شاه او را در ستم در حدود دشتام کشته از پوست او زره ساخته و آن زره از عرق
و حرق ایمن بود و تیغ و تیر در و کارگر نگردد و متاخرین بمعنی پهلوان استعمال کنند و بمعنی دیبای معلمی که در ارض روم
بافند و آن باوان فخلفه در نظرا جلوه کند طلاب آملی بسه هزار رم ولی زابلی اینک بیک ٭ بمن جامه دانع ببر بیانم ندرک
نیم بسه بسیر زال فلک ببر بیان پوشش هوا ٭ شود بر خورشید زخم زره دستان ابر بست ٭ حکیم درودسی بسه بکلے
فروغ خواهم ز بر بیان ٭ کز آب و رانش بیابد زبان بسه تر تیز و نیزه گذارا بدش ٭ تا تیغ کوهی دکارآیدش ٭
محمد سعید اشرف بسه گرم رود نغلب بکاری کند ٭ شیشه آفتاب ببر بیان برف تا بست بسه جز بیک سخن
از نظم علی نظم نزاود ٭ ابلق زدو زنگی نزد ببر بیانم ٭ **مع الفوقانی بت** بالضم ضم بت **اشرفی و**
بت زر صورتیکه بر اشرفیهای مسکوک باشد چنانچه در عهد اکبری و جهانگیری یکروی اشرفی بصورت
گاو و امثال آن نقش میکردند محمد سعید اشرف بسه اشرفی از حرص چه چیزی بزر و سیم ٭ چون بت اشرفی از همه

بهر زینت ساخته اند ٭ ملاطفرا ٭ رخسار بت زرگ بهر دش مزه میکوید ٭ تا گنبد نظر کرده آنرا مزه دارد ٭ اشرفی را
که هر دور دلش صورت دخته نا شد دو بتی گو بند صادق دست غیب ٭ از سکه مهر شان بازار وفا قلبم چو
طلای دو بتی عزیز بت تراش وصنم تراش وبت گرو بت شکن وبت کده بتخانه
وبتستان هر کدام معروف حکیم رودکی ٭ تا باد گذر کرد بکلزار و بستان ٭ گلزار چو بت شده بستان چو
بتستان ٭ سیدی محمد عرفی ٭ کس گمان نگیرد نشد و رزمن از بیت حرم ٭ تا سر بتکده از سایه ایمان رفتم ٭
بتر جای وبد تر جای کنایه از قبل و دبر کر ترجمه عر تین ست سراج الدین سکری ٭ غنچه گر میش آن
دهن خندد ٭ بتر جای خوشتین خندد ٭ کمال اسمعیل ٭ پیش روی تو گر خندد گل ٭ به تر جای گلستان
خندد ٭ اشرف ٭ ای روی دلبران جسپیده دولت پای تو ٭ به زبهتر جای جوانان ست بدر قرمای تو ٭
مع الجیم الفارسی بچه تند بد و تخفیف طفل و بچه سائر حیوانات و قسمی از مهرهای شطرنج کبیر آن مانند پیاده
بود در شطرنج متعارف سلیم ٭ افکنده بساط عشرتی و دارم ٭ هر یک بچه بر چو شطرنج کبیر ٭ بچه گوزو بچه
خورشید کنایه از جوا هر و فلزات خاقانی ٭ آب از سنگ ست اندر براز انکه ٭ سنگ بچه خود در شکم ست ٭
بچه خونین کنایه از اشک حزین خاقانی ٭ هر دم هزار بچه خونین کنم نثار ٭ چون لعبتان دیده بزادن
در آورم ٭ بچگان رز کنایه از شاخهای تاک استاد فرخی ٭ زربان زبچگان زران باز کرده پوست ٭ تا بهتر
از چه قبل کرد مهر کان ٭ بچه حور کنایه از ساقی و معشوق که گویا از حور زاده ست بچه انگوری کنایه از شراب
انگوری میر معزی ٭ آراسته بزم تو بر از بچه حور ست ٭ از بچه حور استان بچه انگور ٭ بچه طاؤس علوی
کنایه از آفتاب ٭ ز و آتش و لعل و یاقوت بچه رنگش کنایه از موهای زیر لب فرودین میر معزی اگر نمیدانی
بچه تنش را نهاده چرا ٭ بچه کو لکاف تازی بچه که از کوچه برد اشته بر و رش هندو آنرا تازی سقیط گویند بچه بنون کنایه از حادثه نو دشتها و شگوفها ٭ نو سته بچه باز نوزن یکه تاز امیر در بر ست ملا فوقی یزدی ٭
ما بنگی و رند و بچه بازیم ٭ دیوانه کون خوشقا شیم ٭ بچه کشیدن و بچه بر آوردن بمعنی بچه دادن حسرو
٭ سنگ آبستن بچه گر سفت و بهت کس نخورد ٭ دو سه بچه بود در دهی دور گوی ٭ خر سندی ست واری
استر دلی حرص ٭ کاه و جو نیاز بچه می تواما ن کند ٭ بچوج بهر دو حیم تازی بوزن لجوج نام تخصی که از ها یم
قرساقان بوده ناظم هروی ٭ هندا گر ساد شود جنس کون کشتی ٭ هر و همه بچوج ملک ٭ ق و نوع الحاد
المهملة بحث بفتح کاو یدن سخن ٭ بمعنی جنگ و نزاع مجاز ست و بالفظ رفتن ٭ و کردن ٭ و دراز کردن
مستعمل صاحب ٭ زخار از تعلق کشیده دامن دارد ٭ که بحث بر سر کیستی ان سیجارفت ٭ ٭ بحث بلبل بر
حافظ مکن از خوش سخنی ٭ پیش طوطی نتوان نام هزاران بردن ٭ ٭ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ٭ بیحث
بحث با تلاقه غساله میرود ٭ امیر شای سبزواری ٭ گفتمش جان داد شای بیتو گفت ٭ بحث در خضر و مسیحا میرود
سلیم ٭ مست اند اهل مدرسه زان بحث میکنند ٭ ورنه چرا کنند بمسی هوشیار بحث ٭ مستان کنند در سر مستی
بهم نزاع ٭ من میکنم همیشه بوقت خمار بحث ٭ بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ بحر و بحار با مکسر و جمع ٭ و بیکران و بی پایان

و بی پایان ۰ پر آشوب تلخ زه ۰ گران لنگر ۰ سبکروح ۰ گوهر خیز ۰ گوهر بار ۰ گوهر زای ۰ از صفات او ست یعنی
کاروان کشتی و جهاز ظاهر اصطلاح اهل بنگالا و غیره هست و در فارسی نیز آمده فرح الله شوستری ؎ لغیر سینه
دریا دلان نگنجد عشق ٭ برای بحر خدا آفریده دریا را ٭ و اگر مراد از دریا رود خانه باشد بحر عبارت از محیط خواهد بود
یعنی غور و فکر چنانکه گویند بحر کار رفتم یعنی بغور کار رفتم زکی ندیم ؎ دل مشوق طالب گوهر نا پیدای ٭ از دوش
افگن شده در بحر غیب دریای ٭ بحر الخضر و بحر خضر اگنایه از آسمان خواجه جمال الدین سلمان ؎ ماعلمت فصاحتی
کبریایت ٭ بیرون زریاض سبز نازم ٭ از سبزه و نرگس چو بحر خضرا ٭ آوخته صد هزار شعبده ٭ بر منبری ؎ فرخ همایون تو
بر نه مایه جماده ٭ چه بر اثیر چه بر بحر خضر از بس آب ٭ بحر اصول و بحر نغمه و زن نغمه کرده عرف سند نغال گوید
یعقوبی دلام چنانچه بحر شعر و زن شعر باصطلاح عروضیان صائب ؎ در بحر شعر خاصی از لاف بهتر است
دست دراز حجت عجز نشانه است ٭ بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و دوات کمان هم
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مرزا صائب ؎ با قامت خم حلقه گوش در دل با تیر و بحر کمان رو بگردنت
زرشانه ٭ ؎ بست ممکن تیر ز بحر کمان لنگر کند ٭ چون حضور دل بزیر آسمان پیدا شود ٭ عمر اقامت خم
نازمدار و ز شتاب ٭ تیر ابال بر از بحر کمان تر شود ٭ فطرت ؎ جز اهر لطمه طوفانی نسازد کشتی دلا ٭ کی در
پنجه سیمین هنان بحر کمان دارد ٭ بحر ف من بتمیا شد ای حرف من نمی شنود بحل بکسر اول و فتح دوم بخشیدن
خون در خواستن و با لفظ کردن مستعمل ملا شریف ؎ خون دلم خوردی و کردی حلال ٭ جان زتم بردی و کردی
بحل ٭ مع الخاء المعجمه بخار بالضم معروف و این عربیست و بجاز برا بر اطلاق کنند کما قال بعض المتاخرین
بخاری در بلاد سرسر مثل طاقی سر کشاده در دیوار خانها سازند و آتش دران برکنند تا خانه گرم باشد و
بمعنی علم و فضل و ازین مرکب ست بخارا ستجر کائی ؎ با بحر بخاری تو بر شک ٭ از گریبان صبح باغ ارم ٭
شفیع اثر ؎ لشکری را لکوی اهل دنیا بار نیست ٭ گر بخاری هست نازین قلتها در هر مکان ٭ با تو کاکای
؎ در بخاری مرغ بر کف جام می ٭ روز گار برف و باران یاد باد ٭ بخت بالفتح بهره و نصیب و این
در عربی نیز آمده و در عرف بمعنی طالع مستعمل و بیدار ۰ بلند ۰ عالی ۰ برخوردار ۰ جوان ۰ فرخ ۰ فرخنده ۰
و خیروز ۰ و خجسته فال ۰ بزرگوار ۰ ملک گیر ۰ توانا ۰ توی ۰ گران ۰ مقبل ۰ رسا ۰ جبردست ۰ تیز ۰
سیاه ۰ ظلمت ۰ آفرین ۰ شور ۰ تلخ ۰ وندان خای ۰ برگشته ۰ برگردیده ۰ نگون ۰ وازگون ۰ وزم ۰ شوریده
پرشان ۰ پریشان کار ۰ پریشان روزگار ۰ فرومایه ۰ بیسرمایه ۰ تباه ۰ ناتمام ۰ بد ۰ بی اختر ۰ بخت گیر ۰
زمین گیر ۰ زبون ۰ نافرمان ۰ ناشاد ۰ پست ۰ عنان تافته ۰ عنوده ۰ خوابیده ۰ خفته خواناک
خواب آلود ۰ خواب رفته ۰ خوابزده ۰ گرانخواب ۰ شکسته ۰ از صفات اوست بخت سبز و بخت تر
باضافه کنایه از طالع خوب صائب ؎ درین بیستانسرا سبز ست ازان بخت منا دایم ٭ که مشتی خون خود
در دست و پای یار میریزد ٭ سند بسین در بخت پای بیاید بخت برگشته بقلب اضافه مدبر و نگون
بخت ؎ شیخ شیراز ؎ الا ناخواهی بلا بر خود ٭ که آن بخت برگشته خود در بلاست ٭ چه خاصیت که ماهی

گنی و شمنی ۴ که در پراختان دشمنی در قصاصت ۴ بخت آزما آزمودن بخت نظامی ۴ که بر خیز د بخت آزمای کن
۴ اک خیان آزده‌ای کن ۴ و اگر بیای معروف خوانند ای آزده‌ای و آزمای اول برای نسبت و ثانی
مصدری خواهد بود بختیار و بختاور و بخت مند و تخت جوان آنکه طالع خوب داشته باشد
۴ بمعنی جوان بخت نیز آمده اوحدالدین انوری ۴ بخت است جوان اهل جهان از بحقیقت ۴ یار تخت نهاد
مر این بخت جوان را ۴ طالب کلیم ۴ کلیم تشنه کز لب ز گریه تری کرد ۴ ز بخت مندی میزاب بجوان بود ۴
تیکبخت . تیره بخت . بسبر بخت . بست بخت . جوان بخت . بدبخت . بلند بخت . تنگ بخت . بیدار بخت
خشک بخت . و ازون بخت . نگون بخت . کم بخت . سیاه بخت . بختائیدن و بختائیش در محل ترحم
و عفو و مستعمل است لیکن در محل جود و کرم هم استعمال کرده اند امیر خسرو در ستد عای و شمار صلات سلاطین آمینه
بشعر ۴ جداگانه از هر معانی طراز ۴ اگر دم زنم قصه گردد دراز ۴ منم زان نکنندم درین کوچه خرش ۴ گیا بم
بختائش شاه بخش ۴ نیم زان حریصان بسیار جوی ۴ که در کار خوبش کم آبروی ۴ و در مدح علاء الدین دامغانی
۴ چو بختائیش آرد جهانی ز جود ۴ چو لشکر کشد خصم کوئی نبود ۴ و شیخ شیراز در مدح ممدوح خود آورده ۴
زهی بخت بختائیش و گمان جود ۴ که مستظهر اند ازه جودت وجود ۴ ابر بخش تاج بخش جهان بخش داد بخش
سر بخش . تخل بالضم تقیض سخا و ناب سخن از صفات اوست و بالفظ کردن مستعمل صاحب ۴
عیسوی فریاد رس فریاد چون کرد و تمام ۴ تخل بر فریاد ما فریاد رس کردن چرا ۴ بخجر ریزن صبور آنچه مدان
نوبی دهند بخجرات جمع و بالفظ کردن . و دادن . و سوختن . و بر آتش انداختن مستعمل ما قرگانی ۴
نای جلوه ۴ بر ترتم عبیر افشان و کشای دهن بر آتشم بخجر انداز ۴ مولانا مظهر ۴ شمع افروخته در بخته
هر جانب گل ۴ مجلسی ساخته و سوخته هر سوی بخجر ۴ مرزا اسماعیل ایماء ۴ کی چو بخجو صلگان آه زمیداد کنم ۴ این
بخجر از کی تشخیر بر زاد کنم ۴ ملا تسالی تکلوه ۴ بری لکلیه یا مکند گداز مشتب ۴ کشای عقده که این کلمه را بجو مرهم ۴ یعنی
مجو مجازات خواجه شیراز ۴ مرغول از گردان یعنی زخم سنبل ۴ گرد چمن بخجوی چون صبا گردان ۴ بخجر زیر دامن و بار
رسم است کز زنان عرب بخجر و خنجر دامن بهم کرده جا بها را دامان مصطلح سازند و آنرا خود بزیر دامن نیز گویند تا نیز ۴
تیمم عطر آن فردوس مسکن ۴ فلک سا بد بخجر زیر دامن ۴ بخجر شیشه نوعی از مطربات که تاب تر کرده بر آتش نرم
هند تا مجلس معطر شود و آنرا بعربی لخلخ گویند کذا فی البرهان و خان آرزو میفرماید ظاهرا بخجر شیشه آن باشد
که مرشوبها در شیشه کرده آدمی را دهند تا بوکند و این اکثر در امراض دماغی داده شده العلم عند الله بخجر مریم گیاهی است
که بیخجا آدمی ماند و خوشبو بود و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش بدست گیرند و آنرا بخجه مریم و بعربی سنبله مریم
خوانند بخجه نوعی از وحشت معروف . و دندان . و سرج سوهان . از تشبیهات اوست و بالفظ زدن . و خوردن
و گرفتن و گشودن . گسیختن . و دویدن مستعمل مفید ۴ رفوریاده کند زخم درد مند انرا ۴ بجاک سینه من بخجه
سرج سوهان است ۴ ظهیر ۴ و دندان بخجه گشت بخندیدن نگذارد چون نوبت ۴ فوگیریان مار سیده بر لب
علفه دهان بخجه آوید ۴ بار خوجال گریبان گفته ۴ مرقصی تلی بگرد شی ۴ بخجه ۴ هر نفس زخجانه سینی گسیخت ۴

گسخت ✤ در برابر زندگی حکم قبای تنگ دارد ✤ طالب آملی ✤ بخیه از چشم دل نگشود تا آگه شوم ✤ همنشین را
آب شمشیر از سر زانو گذشت ✤ جاکهای جگرم بخیه نگیرند چو گل ✤ با قران سعی توانی توقعت بود عبث ✤ تا هم
سهند ✤ خموشی می تند چون غنچه بر لب ✤ خورم صد بخیه بر لب باز اگر سازم دمی را ✤ ناطق
طمع کردم و اخلق بر دم ✤ هر بخیه که بر خرقه زدم قبله نما شد ✤ صائب ✤ بخیه از چهره شرم برنتابم ✤ تا سیلی
چهره محجب او گردید بان سازد مرا ✤ فنی ✤ همچو سر رشته خاموشی از دستم نرفت ✤ بی سبب چون آستین
بخیه بر لب میزنند ✤ بخیه بر روی افکندن و انداختن و نهادن و بخیه بر روی کار
افکندن بخیه بر رو و بر رخ کار افتادن و بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن کنایه
از خاموش و رسوا شدن و کردن راز شوکت بخاری ✤ شرم برون نکرد بنرم تو از حجاب ✤ بر چهره رفت
بخیه ز زانو پریده ام ✤ بدر چاچی ✤ سوزن عیسی متوه بخیه بروی منه ✤ پیرهن گم شد و ز پرده ندا می در ✤ جاب
✤ بخیه شد غنچه گل بر رخ کار افتاده بهست ✤ ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست ✤ مخور رود اگر
زخم دران لب شیرانی ✤ باندکرو گاری بخیه بات بر روی کار افتد ✤ صوفی شیرازی ✤ از زخم تیغ تو اگه شدند
مدعیان ✤ فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد ✤ امیر الدین جنگلی ✤ همچو سوزن اگرچه سر تیزی ✤ بخیه روی
کار می فکنی ✤ شیخ الله علی اصفهانی ✤ بود چو غنچه زلف و دل نهان ✤ خطش آن بخیه را بر و انداخت ✤ سالک
یزدی ✤ دیگر بخیه کند راز من بلند شود ✤ صدای خنده چاک از لب گریانها ✤ لاقاسم شهیدی ✤ نفس سرکش
بی بخیه جرالی بر رو فکند ✤ خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک باد ✤ بخیه بر اندام سر آمدن بر آمدن چیزی
بر چیزی میرسد ✤ زنهار کز آن بند قبا حیت مبند ید ✤ کز ناز کیش بخیه بر اندام بر آید ✤ بخیه دوزم و حید ✤
چه گوید کس از شوخی بخیه دوزد ✤ کز و بخیه چشم من گشت روز ✤ مع الدال المهمله بدر آمد مقابل خوش آمد میر الهی
همدانی ✤ چون خوشا مدنکنم زانکه بدر آمد کفر است ✤ خاصه جائیکه حقیقت بود انجا گفتن ✤ بدر آغاز بعین معجمه
ورای مهمله بدرگ و بدر شت و بد طینت و بد گهر و بد گوهر بمعنی ابوشکور ✤ یکی زشت اندر
بدر آغاز نود ✤ تو گوئی بمردم کزی مار بود ✤ صائب ✤ همه دانند که مظلوم که و ظالم کیست ✤ حسن گوهر گران
با کسیر کند ✤ شیخ نثیر از ✤ کنون دشمن بدگهر دست یافت ✤ سر دست مردی و مهدم بنافت ✤ میر محمد باقر
داماد اشراق تخلص ✤ بود به بندم چو فلک بدرگ ✤ حادثه نگذاشت ازان صدیکی ✤ صائب ✤ بخاموشی
ز رکه دشمن بدرگ متوانمین ✤ چو لوس کس خوابا ندلکد ✤ در قفا دارد ✤ بداد اسکیه ادای خارج از و سر زند
آن معروف است مقابل خوش او نیز کسیکه در ادای قرض حیله جوابا ند و سند آن در خواجگی تخواه کردن
بطریق بهام شخار بمعنی اول است چنانچه بیاید بدآموز آنکه تعلیم بد یافته باشد سلیم ✤ بلبل گلزار ابراهیم
بدآموز گل ✤ بر نمیتابد دماغ سنبل و ریحان هند ✤ بدآئین و بد و طبع و بد راه بمعنی محمد سعید اشرف
زقدرش جا بر اوج ماه کرده ✤ فلک شیر را بد راه کرده ✤ مثال اول از لفظ بزرمن تو اضح بیاید بیا طن
منافق و دور مزرا صائب ✤ ز خاکساری بد باطنان فرو مجنب ✤ شود گرفته چو زر نیز گشت خاک آلود ✤

بدپسند مشکل پسند لیکن بمعنی ازجوهر لفظ مستفاد نمی شود استاد فرخی ؎ سخنانش را بردیده همی نقش کنند
بدپسندان همه بصره و آن بغداد ✤ بدحلیه اسی که مطاوعت سوار نکند ظهوری ؎ بر یحولان بساش
تیز عنان ✤ تو سن روزگار بدحلیه است ✤ بدحال و بدخو و بدمرد و بدخواب کسی که از خواب
بیدارش کنند بدخوئی آغاز و این حال اکثر در اطفال مشاهده میشود و اشرف ؎ بسان طفل بدخو بعزت
خواب آلوده میدارم ✤ که گر بیدار سازم یکدمش بدخواب میگردد ✤ ؎ پس از عمری بکشد بیدار از آرامشد جانان
نگردد بخت بامن رام بدخواست بیداری ✤ ؎ پس از عمری شبی در خلوت او راه اگر یابم ✤ شود بدخواب هم
جاناما نوس نماند ✤ بدخور دوائیکه خورده نشود از جهت کراهت طعم یا بوی وی چون مغز فلوس وحب ملتین
و مانند آن وحیده ؎ شهد صحت در ندانم چون دوای بدخور است ✤ تا بیابد چشم بیمار تو دارم الفتی
بدخوان خطی که خوب خوانده نشود محمد شفیع واعظ ؎ جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا مردان مرا ✤ گفت و
هیچ سطری لفظ بدخوان مرا ✤ بدروز و بدبخت بمعنی وحشی ؎ میکشد صد بار هر ساعت من بدروز را ✤ من
نمیدانم کز روزی چند بارم میکشد ✤ شیخ شیراز ؎ بدبخت کسی که سر بنهاد ✤ زین درگاهی دگر ننهاد ✤ بدرقه
بوزن حوصله راهبر و در مغرب جاجه که راهب قافله نگاهبان و باشد و این لغت مولده است و در عربی بدال مهمله ؎
دل چو پیر زنیست بدرد ✤ صبر و خود چه میکنید ✤ بدرقه چاره کی کند رهزن شراب را ✤ بدزهره کنایه از مرد عزدل و ترسنده
شیخ شیراز ؎ سر انداز د عاشقی صادق است ✤ که بدزهره بر خویشتن عاشق است ✤ میرخسرو ؎ خرد سپین
دشمن بدزهره را ✤ آب ده از زهره او دهره را ✤ بدزدون بمعنی بدکردن خسرو ؎ بمردن خویش را چوان فال بد
زد ✤ همان فال بدا و را حال بدزد ✤ بدسودا و بدمعامله آنکه معامله بنا راستی کند مخلص کاشی ؎ هر بر ی
روئی که باشد خوش ادا در سادگی ✤ چون برون آورد خط البته بدسودا شود ✤ ملهای قطع بیگ بیمی ؎
جز لغت دل نبود از صیر یم قطع نظر کردم ✤ بسد سودا جو کار افتاد مردا زسود بر خیزد ✤ بدشگون بدیمن
حکیم کنای کاشی ؎ روز یکه مرا زین ده ویرانه برند ✤ تا نوبت مرا عاقل و دیوانه برند ✤ این نقل مکانیست
که بیمار ا ز ا ✤ زین خانه بدشگون بتخانه برند ✤ بدساز چیزیکه ساخت خوب نداشته باشد میرخسرو ؎
کوزه گی گر از چرخ چیده خوش ساخته اند ✤ شیشه چرخ چه غم داری اگر بدساز است ✤ بدسگال مرادف
بدا ندیش میرمعزی ؎ خوشتین راهم بدست خویشتین کشت ای عجب ✤ ایکه با تو بدسگالید و ز تو بازایستاد ✤
بدعهد مقابل نیک عهد یعنی آنکه عهد خود را وفا نکند و ازین بیت خواجه نظامی بدعهدی بمعنی بدظنی و
بدگمانی مستفاد میشود ؎ دل خود زبدعهدی آزاد کن ✤ ازین خوشتر شاه را یاد کن ✤ بدعت بکسر اول و
فتح سوم چیزی نو آوردن و چیزی نو در دین پیدا و چیزی نو که در دین پیدا شود و بدع همان اعراب جمع فاعل و
بمعنی دوم بالفظ ابتدا ن استعمال کنند و حشی ؎ گرچه توانی چاره ام سهل است انددردم بکش ✤ نتوان ابتدا ن
بر عیتی عاشق بدرمان کی رسد ✤ بدفرجام آنکه عاقبت بخیر نباشد و آسوده نباشد درویش واله هروی ؎ یارسول الله
از ارباب عصیان میکنی ✤ هجو واله نیست بدفرجام را سوا بر زمین ✤ بدقدم شوم قدم اثر ؎ بدقدم

بمقدم مانند طاؤس است در کشیم همای ✻ بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار ✻ بد قمار انگه قمار بازرستگان بازد ملا
اوجی بیگ بیری ✻ نزد ست طالع بد میرد یم شهر بشهر ✻ چو بد قمار که تغییر سیدهد جا را ✻ ملا قاسم شهیدی ✻ بطرف
نرد محبت خدا بسازد قمار ✻ که کار باهیچ کفان بد قمار نیفتد ✻ بد کنش و بد گشت و بد کردار یعنی
بد عمل مخلص کاشی ✻ بد کنش را گر بخش از روی شندلان بوجه نیست ✻ زشت رومی بیند از آیینه عکس بد عمل ✻
میر معزی ✻ از فر دولت تو باطراف مملکت ✻ شد خان و مان بدکنشان جمله تار و مار ✻ بد گرد لکاف فارسی
اگه گردیدن او خوب نشد کلیم ✻ تا که پیش از مرگ آسایش تمامی کنم ✻ شکوه از بد گردی افلاک بیجا می کنم بد گمان
لکاف فارسی اگه گمان بد برده نشاید صائب ✻ جای میزری که دل بدگمان من ✻ تا باز گشتن تو بصد جا میرود ✻
بد گفت گفتار زشت و بد گوی کسی که گفتار زشت دارد و نظامی ✻ ز بد گوی بد زشت پنهان کنم ✻ بگفتار
نیکش پشیمان کنم ✻ بد کونیا لکاف فارسی باصطلاح معماران خانه که صحنش کج باشد و از آشوم پندارند و حیدا ✻
زراستی است که بد کونیاست خانه عمر ✻ بین کمان کج افتاده خانه تیر است ✻ بد لگام اسبی که هیچ دهنه را
قبول نکند و بیجا رجوان سرکش را گویند اعم از آنکه انسان باشد یا غیر انسان شیخ شیراز ✻ نارک از انام نانوشی
می کرد ✻ بد لجامی و سرکشی میکرد ✻ بدست کنایه از زمست کذارده ملا جامی بجوده گرد قدح باده بیک جشم
غزالان ✻ بدست نگاه تو کز ساغرم افتد ✻ بد نام شخصی معروف بیدی و مرضی است کرا سیب و استر و خر را بهمرسد
بد نشین اکثر بالفظ نقش و قمار مستعمل میشود کلیم ✻ مگذر ز قمار پوسه بازی ✻ اسیخات که نقش بد نشین بیت ✻
صائب ✻ مثال از نقش کم گرشد قمارت بد نشین اینجا ✻ که چشم بد بقدر نقش باشد در کمین اینجا ✻ بد نمو و بد نما
چیزیکه نمود خوب نداشته باشد مثالش دنگاه و تکیه باید بدل با تحریک عوض چیزی و باصطلاح تشتی کیران
دفع هر فن کاآرزو مندند تو در نفوه قانی و واه بمهول مرای هندی خوانند میر نجات در تعریف کینه سواد ✻ دو
آن بیر چها ندیده پر فن باهر ✻ هر فنی را بدلی هیچ فلک در خاطر ✻ بدن بالتحریک در صراح جسد آدمی و در قاموس
از جسد سوای سر و در عین الخلیل از جسد سوای اموسر و در سندی تمام روی و کلا بدان جمیع و فارسیان بمعنی جسیم
استعمال کنند لهذا بدان کوه ✻ و بدن شمع ✻ و بدن صبح استعاره است تشوکت ✻ از بسکه شدم محو صفای بدن صبح ✻
شد دیده نظاره ز پیرهن صبح ✻ ما قوسه دایم خورد خون دل خویش عاشقان ✻ میوسته باشد از بدن خود تفاوت
شمع ✻ و دین بیت خواجه نظامی ✻ به پوشید خفتانی از کرکدن ✻ مکمل بر آهنین تا بدن ✻ سیمین بدن
گلبدن ✻ لاله بدن ✻ مراد تنور بدن است که عبارت از سینه و پشت باشد بهر تقدیر نازک ✻ نازنین سیمین
دفتر گل ✻ نسرین ✻ شنگوفه ✻ منغز بادام ✻ فقره خام ✻ قفس سیم ✻ از صفات و تشبیهات اوست ملا مفید
یزدی ✻ جو مرغ روح گرفتار آن بدن شده ام ✻ تن تو قفس سیم گرده است مرا ✻ هلالی و لیلی و مجنون ✻ با کبر
تی چو فقره خام ✻ نازک مغزی هر منغز بادام ✻ صائب ✻ رشته جهر است در صفا دل تنش را ✻ دفتر گل فرد انتخاب آورد ✻
خواجه جمال الدین سلمان ✻ بیاغ شیر فلک حشمت اگر گذرد ✻ ز شاخ نقره بریزد شنگوفه بدلش ✻ تا تمامی
فلک ست خلاف از اطلس ✻ تا قبای بدن کوه گران از خار است ✻ ✻ از بقای ابدی

۱۹۳

کنایه از بی ثبات و ناپایدار کردن و آفریدن چیزی را شیخ نیشابوری ۰ جهان بر آب بنا داده ست و زندگی بر باد ۰ نظام
خاطر آنم که دل بود تنها ۰ مرا با بدیل نکن آرام ما که در ایجاد ۰ بر باد بنا نهاده ست و پرداز بنا بر باد ۰ **بر اثر کسی**
رفتن و آمدن بر سراغ کسی رفتن و آمدن عرفی ۰ کل هم چکند با دصبا خوست که عرفی ۰ آمد سوی گلشیر
و گلشن برافروزد ۰ **بر آتش نشاندن** کنایه از مضطرب و بیقرار گردانیدن کسی را صائب ۰ زشوق سیمتن آنچه
را بر سنگ دو شیرین ۰ خوشکاری که بر آتش نشاند کار فرما را ۰ **بر اشتر نشستن و سر فرو کردن**
کنایه از امر کردن غایت آسکار است و آن را بیان کردن خوستن نوشته اند با بسا دیت مولوی لیکن بمعنی حقیقی هم
محتمل است فتال ۰ بر آشتر بلنشینی و سر را فرو کنی ۰ در شهر مبروی که نه بیند مرا بر آفتاب افکندن نشک
گردانیدن چیز را آفتاب عبارتی حلوائی ۰ نی زحیرانی بر دچشم بر آب افکنده ام ۰ پرده ای چشم تر بر آفتاب
افکنده ام ۰ **برابر رسیدن** کنایه از کمال عروج پایه او دست مراد ف سر برابر بودن مغربی ۰ طرب
باران زحمت دانه اشک ست ۰ تیغ ستم نا تو برابر رسیده ست ۰ **برانگشت پیچیدن** یاد شهن ۰ هر حرکه بانگشت
پیچیده شود ۰ هر وقت در نظر می باشد گویا خویشتن را بیاد میدهد ۰ صائب ۰ ای ستمگر آرمگاه دور از بخیدن نداشت ۰
این گنه سهل بر انگشت پیچیدن نداشت ۰ سبز کاشی ۰ تا رشک مرا خبر بر انگشت نپیچد ۰ شبها رضای طالم
ما تم خویشان **بر ان دل و بر ان سر** یعنی بر ان عزم و بر ان اراده نظامی ۰ بر ان دل که خون ریز دار اکشد
بر و کین خود آشکارا کشد ۰ خواجه بشیر از ۰ بر ان سرم که نبوشم می و کنه نکنم ۰ اگر موافق تدبیر من بود تقدیر ۰ حسین
۰ بر ان دل شد که آرد در برش یار ۰ خورد زان شاخ نازک میوه زار ۰ **برافتادن** دور شدن و ناتوان گشتن
ناتلی ۰ که چون رفت آسیده رومیان ۰ برافتاد و دارا و رازمیان ۰ حافظ کاشی ۰ دوکس را بهم ساز کار
نماند ۰ محبت برافتاد و یاری نماند ۰ **برافتاده** مغلوب ناتوان خواجه جمال الدین سلیمان ۰ ربیع عادلان تو
عافیت دلها بود ۰ عافیت بازبر افتاده دور قدرت **برانداز** کنایه از خنجر که مقابل دخل ست نظامی ۰ بانداز د
کن برانداز خویش ۰ که تا بماند میانه نماند ک ریش ۰ **برآمد و برآمدن** روئیدن و بیرون آمدن چون آواز
داد و مانند آن و معنی حاصل شدن انوری ۰ فاز ین ست چون برآمدن امید و امثال آن و رست دستیم آمدن
چون برآمدن بنا و بلند شدن و بسیار شدن سنجر کاشی ۰ سراغ یوسف خود گرم و فراز نکریم ۰ اگر بیاه برایم دا گر
بچاه در افتم ۰ واز عهده برآمدن ظهوری ۰ دل ناکست ناز طبیان نمیکشم ۰ نازم بدرد خویش بدارو
برآمده ست ۰ شانی تکلو ۰ چند انکه با قیم نظر از روی مهوشان ۰ بنا مدم دیده روز تماشای خویش ۰ و
پرورش و ترشح و یافتن شانی تکلو ۰ کجا بزیر سوالم لب جواب کشاید ۰ شکر لبی که بشیرو شکر برآمده باشد ۰
سلیم ۰ رنگ گل چیس که مرغ چمن چه میگوید ۰ که من برآمده ام چو لاله در صحرا ۰ در آفاق برآمدن شهره آفاق
شدن ۰ چون آفتاب از نظر کرم عمر ماست ۰ صائب ۰ بلند همت برآفاق نام ما ۰ و رست و رست و رست
برآمدن آن چنانچه در عین بیت که هم از دست ۰ اگرچه از دل سنگین دلبران سازند ۰ بنای توبه برین
هوس بر نمی آید ۰ و میدن دولت ۰ بر سیه خانه یکی نرند برق ایجا ۰ بچه امید برآید ز زمین دانه ما ۰

از اردوی همایون بخط آمده و فوق
یاد دین نام شهر از نظاف یا لین و خرج خطاب
هندوستان بنگاله شرت دارد و دران طرف
الف و نون زائد است اضافت سیاران و محکمان از رضا یان ۰
یاد دین بیخ یاد کردن ۰ بیاد آوردن ۰ بیاد آمدن
یاد دین یاد کردن ۰ بیاد آوردن ۰ بیاد آمدن
یاد دین یاد کردن ۰ بیاد آوردن ۰ بیاد آمدن

گردست خزان غنچهٔ برباکنم ✤ بر پا جستن یعنی بزور پا جستن شیخ شیراز صوفی همان بود عاد دست
که شه سر برآورد و بر پای جست ✤ بر پای خاک زدن کنایه از ذلیل و خوار گردانیدن بر پای کسی افتادن
کنایه از نهایت عجز و الحاح کردن و درین بیت مرزا صائب گوید که بر دست و پا افتادن ساقط شده
بنا بر تغلیب است ✤ والا تنها بر دست افتادن معنی ندارد ✤ بعد از باد کسی از خواب صبوحی بر نمیخیزد ✤ مگر دست و
پای آن بر رو و آفات افتند ✤ بر پشت خوابیدن و بر پشت خوابیدن معروف است و مرا راغ ازین لفظ برخاست
زدن حقیر و ازمایه اعتبار ساقط دانستن و ازینجا نیم نیمی موی عامه است ✤ مخلص کاشی گوید ✤ صوفی نگم گر کسی
بر سر گذارم تاج را ✤ زور کمان عدم بر شکم زه حلاج را ✤ بالا بالای زین برآمدن پشت زین نشستن
کنایه از بر پشت اسب برآمدن میرسروسه یکبار یا فرمودهاند ✤ غلط است پشت زین نشستند ✤
چو مرکب بهر رفتن شد بسمل گیر ✤ برآمد همچو مه بر پشت شبدیز ✤ مولانا لسانی گوید ✤ چو سرو ناز بالای زین برآمده
است ✤ سوار سرکش من اینچنین برآمده است ✤ بر باد کردن و دادن کنایه از نیست و نابود کردن و
پریشان شدن همچنین بباد رفتن نیست و نابود شدن و پریشان شدن ابوطالب کلیم گوید ✤ کی تمنای عوارخ
ناشتا دروده ✤ داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود ✤ مخلص کاشی گوید ✤ چراغ برق روشن در نه میرم دم بر سوائی ✤ اگر
این خرمن همچو را بر باد میکردم ✤ میرزا کافی خلخالی گوید ✤ زلفش اندر دو بخشش سبکه کهباری نمود ✤ دود و همان خشمگین
عاقبت بر باد داد ✤ بر ترازو زدن امتحان کردن و قدر چیزی در یافتن مخلص کاشی گوید ✤ تا کی سنجد با متاع
حسن او صد سال و ماه ✤ آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند ✤ بر جا ثابت و برقرار و بالفظ باشتن و آمدن
مستعمل صائب گوید ✤ از جوانی تا بجا بر سینه ما مانده است ✤ نقش پای چند ازین طاؤس بر جا مانده است ✤
نظامی گوید ✤ علمهای پیشینه برپای داشت ✤ همان رسم دیرینه برجای داشت ✤ بر جان قدم نهادن کنایه
از ترک جان گفتن و بمرگ رضا دادن بودن بر چیزی خوردن و زدن بمعنی بستن نیچری چون بر آتش زدن
و بر سیاه زدن و بر جنون زدن و بر دردزدن و همچنین بر آمدن که پیش ازین گذشت سفر دمی گوید ✤
بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید ✤ آب این سرخشمه طغیان کرده بر پل میخورد ✤ کلیم گوید ✤ تا رفته ام
زبزم تو بر دل شسته ام ✤ بیتاب شوق بر در صلح اینچنین زده ام ✤ صائب گوید ✤ پرده وحدت مقام نغمه منصور نیست
بجهل چون مرغ برآهنگ زدن مشکل شود ✤ ✤ اهل وحدت را نباشد جنگ با خصم برون ✤ از نشکست خویشتن بر
قلب اعدا میزنند ✤ لاطفوا گویند گر سر آورد از پیش افزون ✤ غلاطون زمزمه اش تو در جنون ✤ طاهر وحید در سبک
قصیده گفتگو کش نکته سنجی از هم تمام ✤ بوی گلگشت خوردی اگر برشام ✤ اظهری تهانیسری گوید ✤ تخت اخوان جگر گرم
رفتگان بگذرد ✤ کشتی تیغشتی بر خورد طوفان اطوفان بگذرد ✤ صائب گوید ✤ طره نرم جنبش شب همه شب میزند
که نسیمی بجراغ دل سوزان نخورد ✤ بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن از حجاب برآمدن و آبی
شدن افشرین سنجر کاشی گوید ✤ تا بر نریزم خون دشمن خویش ✤ همچو شمشیر بر جلا زده ایم ✤ اسیر گوید ✤ راهم
از دست تو آخر بجلا خواهم زد ✤ مستی کوچه دیانار سلامت باشد ✤ اثر گوید ✤ تا سرینت دم از صفا

زده هست ✤ آرزو بر در جلاز ده هست ✤ بر جلال زدن یعنی از روی بی پروائی غضناک شدن ولی تامل و فکر بشدت
در آمد بر در جلال زدن خشمناک شدن نعمت خان عالی در محاوره هندیان آمده و قتیکه بادشاه بر جلالی مخاطب بسردار
خان خشم نموده بود نوشته بود جلال زدند و رنجش گرفته کشیدند بر چوب بستن در پیشگاه عدالت چوب ملبندی نصب
کنند و عاصیان را بدان بسته چوب فراوان زنند چنانچه در هندوستان در صحن چوبتره کوتوالی همین عمل کنند فطرت ✤
شاد کردن از باده جان مردم غمناک را ✤ جور گردون بسته بر چوب تلافی تاک را ✤ بر چیزی افکندن و انداختن
موقوف داشتن چیزی را بران چیز امیر شاهی بسزواری ✤ غم نا آمده خوردن بتقدم رنجه میدارد ✤ همان بهتر که ما فردا
گذار کار فردا را ✤ ✤ مجال گفتگو تنگ است کوتاهی زبان درکش ✤ همان یکمین بنصیحت را بوقت فرصت انداز ✤ مجو
✤ بیا تا قیامت گرد آید چو نیکو محبوبی ✤ حساب دزد محشر را بروز دیگر انداز ✤ صائب ✤ راهرو را تنگ آرام در منزل
خویش است ✤ خواجه خود را در بین و خلوت گو افکند ✤ بر چیزی کشیدن پیکش کردن شاهی ✤ عاشق کردم
ز مژده فاخون بریزش ✤ و ربان کشد بر تو بخی بیان از ✤ بر چیدن در کردن شرف ✤ رفته در گلچینش
خاری بدست و نشود ✤ خار خار دل کی بر چیدنهای دست او ✤ در پوشیدن ظهوری ✤ بر هم طلعم سینه اعم بر چین
از زهر بنالم شکرم پیش انداز ✤ بر چیده ناف کسیکه حوالی فرش ها دیده باشد تجلی ✤ از خط دلش زدی خوشی لاف ✤
قرص سیمین ✤ اگر بر چیده ناف ✤ محتشم کاشی در صفت شب ✤ زهره کاکل سخت بهم مالیده سر بر چیده ناف ✤
خود سر کوچکی بهن فربه بین لاغر میان ✤ بر چیزی دوختن متوقف بودن این بان خوبیکه چشم دلی از آن چشم
بر ندارد ظهوری ✤ گل اگر دوخته بر روی تو خود را بسدکش ✤ جیب از دست ز شوق تو در بدن دارد ✤ بچیزی
لرزیدن و بر سر چیزی لرزیدن کنایه از رحم آوردن بر چیزی و باک داشتن از چیزی شیخ شیراز ✤ بوید
بر سر ایمان خویش میلرزم ✤ کز دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش ✤ صائب ✤ دلم بجانکی دامان عجز میلرزد
که طیلسان همه مستند را خان تنها ✤ بر حسب دلخواه یعنی بر وفق آرزوی دل بر حلق یا بر گلو مالیدن
کارد و خنجر و مانند آن کنایه از تیز کردن و گلو بریدن و سند آن در بحث کارد بیاید و اکثر استعمال
آن در خودکشی مستند و در اشخاص غریب ✤ بر خر خود نشستن و سوار شدن یعنی بیاد اشش
گرد خر خود رسیدن از اهل زبان تحقیق پیوسته عالی ✤ به خرما مشش زدند بسر ✤ بر خر خود نشست باز آن
خر ✤ طغرا ✤ امید بسیب سواری ندارم از گردون ✤ چو عیسی ام بجز خود گر سوار کند ✤ بر خر نشاندن و
سوار کردن و بر گاو نشاندن کنایه از تشهیر کردن و رسوا گردانیدن جمال الدین سلمان ✤
لاجرم بمنصب عدل تو برگاو نشاند ✤ زهره رازین سبب بفلک گردانید ✤ کمال اسمعیل ✤ نشاند عدل تو برگاه
زهره راچون وبد ✤ که منشه لفظی از خر رباب جدا ✤ حافظ شیراز ✤ یارب این نوده لئام را بر خر خود
بر نشان ✤ کین همه ناز از غلام ترک ما سر میکنند ✤ بر خلد سر بردن کنایه از بیاداری و هشیاری یافتن بر خوان
نشستن و بر خوان نهادن هر کدام ✤ وقف شیخ اوحدالدین ✤ بر خوان سینه از دل بریان نهاده ام ✤
در رگلدار خیل خیالت کیاهها ✤ بر خویش چیدن و بر خود چیدن و بخود چیدن اوضاع زیاده از عهله

از حوصله بر خود قرار دادن و بر غنای خود مغرور بودن و نیز کنایه از پذیرفتن و قبول کردن مرزا بیدل ؎ بان تقاضای
کوتهٔ بر خویش چیده ؎ چون انگبین بر سر مژه یار در رکاب گیرد ؎ صائب ؎ چون غنچه این بساط که بر خویش چیده ؎ دیگی
نفس همه را بادیه است ؎ و بمعنی اول زاهد اصفهان سخا ؎ قوای محل پیش اورنگی نزاری ؎ نیاید اینقدر بر خویش
چیدن ؎ محسن تاثیر ؎ این لطافت فی سمن دارد نه برگ یاسمن ؎ میکند بر تن گرانی ناز بر خود چیده اش ؎
؎ میرسد از انقلاب دهر بر خود چیده را ؎ اینقدر خفت که کشتی را ز طوفان میرسد ؎ بر خویش مالیدن
بخویش مالیدن بر خود مالیدن بخود مالیدن بمعنی ؎ چون ملهوری زتو بر خویش زلیس مالیدم ؎
آنقدر جای نماند است که از جا بروم ؎ صائب ؎ ناخن دخل است صائب بجوش سخن ؎ انچنان کز کاوش
آب جاه میالد بخویش ؎ ؎ زلالک مغز این خشک صائب سبلستان شد ؎ که چون مطرب بود تر دست بر خود
جنگ میباله ؎ میرزا بیدل ؎ آهم از طعنهٔ دلهای بنالید بخویش ؎ رشته قربنشد از خوزان بهلوی چراغ ؎
؎ خموشی راز با نهاها میدهد ؎ اعجاز حسن او ؎ بخویش سرمه تا بر خویشتن بالیده قرگان شد ؎ ؎ چون شمع هر که
سوخته داغ نیاز بود ؎ بالید جامه جامه بخود از گداز بود ؎ ؎ گر سوز دآه مجنون بر رخ لیلی نقاب ؎ شرم میالد بخود
چندانکه محمل میرود ؎ بر خویشتن نبستن و بر خود تراشیدن و نهادن و بر خود بستن بر خود قرار دادن
چیزی که در اصل نبود یا بتدریج ؎ اسبابهای فلاکت بر خود نهادن ؎ تا دلی بر خویشتنی بنام نشام
کرده اند ؎ وحشت ؎ اگر با بتدا رنجه خار آن راه ؎ هم بر خویشتن آزار آن راه ؎ شفیع آزاد ؎ بلصوت معنی ان
میسر کی شود زاهد ؎ مبند از جبه و دستار بر خود آدمیت را ؎ طالب کلیم ؎ کی بجبه تیرهای خویش خفت است ؎
کز نه ترقی او مایه تنزل شمد ؎ سالک یزدی ؎ من درین دریا دلی بر خود نه بستم چون حباب ؎ گر شکستی میخورم
در بند تاوان نیستم ؎ خواجه جمال الدین سلمان ؎ هیچکس بهودای زلفت را بخود بر خود نه بست ؎ کان بصد
زنجیر بر دلهای مسکین بسته اند ؎ حکیم زلالی ؎ بخود مسرور شاهی بر تر اشید ؎ تر اشش رشتهٔ محمود دانشد ؎
بر خود زدن و بر خود شکستن و بخود شکستن کنایه از تحمل ناملایم کردن و بر روی خود زدن گویند خیل بر خود
زدم که این کار کردم و بر خود شکستم که فلان کار کردم یعنی کار یکه مناسب بحال خود نمی دانستم خود کردم و این از اهل زبان تحقیق
پیوسته تاثیر ؎ زلفش از درد بخود مار صفت می پیچد ؎ لیک بر خود شکند شوخی طرف کلاهش ؎ ؎ تعدی که موجب
رسد بخود شکن ؎ بوصل بحر رسی تا حباب را اینجا ؎ سعید هجرت ؎ بر سر لطف آمد آخر بای کوبانم چو دید از خشکی بر خود
زدم ماهر بانتی ساخته مخلص کاشی ؎ گر کند قطع تعلق خیر شب ما کن نیست ؎ زانکه بر خود میزند بر ما چو بیند یار ما در
هر شکستی با تو کار بر میسازی میکند ؎ بجز لطف یار اگر نکند تو بر خود شکنی ؎ بر خود کشیدن سوا کردن با کون
فاعل با بر خود محسن ماغی آورده اگر نامردی کز اهل شفیع اعلام تا نبسته ؎ از تکلیف بر خود بر کشیدن استعفا
نماید نشاید کون کرمعبادت او لبستن و در بهار دانش هم مذکور است **بر خوردن از چیزی** کنایه از
منتفع و کامیاب شدن از چیزی بر خورد و بر خورد و بر خوردن با کسی بوسیدن و بسیدن بوی
و در کرم بر خوردن مبالغه است و دعای مردم بر خوردن بسته و این غریب است ؎ عبد از بود نشسته آنقدر

ناخوش و بهیاغ شدن امیرشاهی بهرواری ۵ مریخ ازبی خودیهای دلم زانکه بهذر دیو ازانکه کسی بردل انگیرد مدبر دوش
وبهر نو مسلمان تیغ بودن و داشتن چون کافری نفل بهرکیب تیغ بردوش یابرسر گذاشته تبلیغ نظم
کنند و این برای تخدیر بود زاد نگذند آقاشا پوری ۵ بدست خصم کین کرا دل و دست شه ۵ ازان قبیل که بردوش
نومسلمان تیغ ۵ طغرا ۵ چون نوکار نومسلمان برسرش دارند تیغ ۵ میت عمر بمندوی چیشت گرو دربای او ۵
بردندان زدن رغبت بلواطت کردن چه دنبه معنی شیرین و دندان کنایه از معنی خواهش آمده اشرف ۵
زدندان کبردنبه دندان خویش ۵ بنانهارا پاک سازد زریش ۵ **بردفتر افگندن** کنایه از نوشتن خاقانی ۵
حدیث عشق را گفتر افگن ۵ **بردل سرد کردن** کنایه از ناخوش و بیمزه گردانیدن واله هروی ۵ عامی آست
بدسبب مروت ۵ فرزند بدنکرده خدمت ۵ ۵ خاص این بدری که بهرها کرد ۵ لذات بخشت بردلش سرد ۵ **بردل**
خوردن و بردماغ خوردن و بطبع خوردن کنایه از بیدماغ کردن و بخاستن سلیم ۵ بی لب او
باده بطبع ما نمیخورد ۵ نکبت گل بمزاج او بردماغم میخورد ۵ صایب ۵ اگراین رنگ داردخدهای بشرم
شیراز ش ۵ کل این باغ خواهد بردماغ باغبان خوردن ۵ ۵ تیر از کمیش می آرد دلازاری بردن ۵ بردل
موری مخور گرمست دردین نزار ۵ اثر ۵ دردمندان را بحال خویش ناصح واگذار ۵ همچو تیر طعن تا کی بردل ما میخوری ۵
تا تیر ۵ هردلی را ما خدا را هست بردلها مخور ۵ گرخدا را دوست میداری دلازاری مکن ۵ ملا طغرا ۵ دف و
چنگ بی صحن این خانه ساخته ۵ چو دزبا دو خط خورد بردماغ ۵ **دزدن و خوردن** بمعنی رسیدن و رسانیدن بیزآمده
چنانچه در موقع خود معلوم میشود **برشام زدن و برشام افگندن** مشفه ظهیر الدین فاریابی ۵
غار موکب شاه ست یا میم بهشت ۵ کوی امن و امان و مرشام مان افگند ۵ **بر روی روز افتادن**
و بر روز افتادن رازکنایه از بسیار ظاهر و آشکار شدن معنی ۵
گرچه این گریه خونین بسبب انداخته ۵ عاشق آن میست که بر روز مقید رازش ۵ مولانا نهانی ۵ هرشب زسیلک سوزم
ازان شمع دلفروزم ۵ خواهد فتاد رازمن آخر بروی روز ۵ ظهوری ۵ چنان از شعله انجم فروزد سلک گوهر از شب
افتاده بروی روز ۵ **بر روی دویدن** تنوع و گستاخی کردن رفیع ۵ توان نشست چو خسیم بروی گل گریان
دلی بذوق دویدن بروی غا خوش است ۵ مجد قلی سلیم ۵ چو تیغ میست مجا بر خصم پیشه ما ۵ بروی سنگ دود
همچو آب شیشه ما ۵ ظهوری ۵ زین سازدوده طلوعی برسر کوی ۵ آویخته تا رشک دل ناهید بهوی ۵ بر باد باد
شکفته زین آید ۵ صدبا اگر بروی دشمن نعمه بروی ۵ **بر روی ایستادن و بر روی کشیدن و**
بر رخ کشیدن حریف و روکش شدن و کردن و قدم فشردن با حریف در جنگ **ضیع** ۵ از این
شیوه دارد کرشمه عافیت سوز ش ۵ نخواهد ایستادن رنگ بر روی ۵ صایب ۵ زجولان نظر
مجروح میشد روی نیکویش ۵ چسان دلداده خط را کاپنچنین ایستاده بر رویش ۵ سلیم ۵ تو بهر راست و هر جنبش سوی
ما مون میکند ۵ سور سوائی مرا بر روی مجنون میکشد ۵ واله ۵ دل از ملامی غم کنوست دارد واله ۵ کشیده
بر رخش از داغها گوا نازم ۵ حسن تا تیر ۵ چو سطر طغرا یم مرکز راه سخن ۵ تا مادست آورده ۵ بر روی من ستاد

در زمین نواختن و افگندن و در زمین قدر بردن مرزا صائب جاهلیت زدن بر زمین نگذاردی نیاز ۴ سالها بر روی دستش بهر دعا
میدهم ۴ و ازین بیت کمتر از دست بر زمین زدن مورد رسید کنایه از فرو شدن آن مستقاد میشود ۵ بر زمین میدهد اگر نوه بر زمین نیاید
خویش را ۴ آسمان سنگدل از خاک آسایش نرداشت ۴ و این از ان قبیل است که مالی روزا گر بر زمین است بر زمین بسته و دین بت ۴ هر گه گم کرده خود
خرج دره دین نکرد ۴ میگذارد هم قادر دن جلوه کجا بر زمین ۴ بر زمین نهادن کنایه از خوار و بی اعتبار شدن آن مقابل میتوان نهاد اعتبار چین
اموال مرا ۴ بیکه پیش پا بر خود بر زمین افتاده است ۴ طغرا ۵ دمیده نرس سبزه و یاسمن ۴ بیفتاده هرگز کسی بر زمین ۴ سر آمدن
کنایه از فنا و انواع فرون آمدن و سر آمدن نیز باید کمال اسهیل ۵ زا که مار یک چوبی است معانی رهی ۴ آمد از شعرای اهل خراسان بر سر
بر سر آمد زهی خنزری خصمت چه عجب ۴ زا چون گشت هی آید بکان بر سر ۴ حاجی محمد جان قدسی ۵ جهانمرده از ما مدار ان مبتی نیم
از تو بر سر نباید کسی ۴ بر سر بردن با خود ساختن ۴ تا نیز ۵ گرفتم آسمانی بعد از نیم نابود گردد ۴ کبر سری برد ایام عاقبت آنای را
و زیبه بردن نیز گذشت بر سر بچیدن و بر سر چیدن سماعت کردن تشه کردن مردار و نام غنی از کسی میرنجات ۵ بهر بهانی بر گردن
گردن ۴ دولت بر دوش زبان ۴ بر سر چیدن ۴ بگمان کار کاکل ۴ جو دنیی الشیخ الیر ۴ بر سر شیخ چو عقابه و بالش پس بر ۴ بر سر زدن ۴
بسر زدن و بر تارک زدن آشنا کردن چیزرا بر سر چون گل ۴ کله سنه و شلغ کل ۴ واج ۴ و اهسز و بر دسوک و استدان ۴ یعنی
کنایه از بیهوده دستان ۴ در زندقه مروز فتن نیز نوشته اند علی ترکمان ۵ تا خود مرع بهن دانع بهر نگ کبریت ۴ همه مرد فاخته را سر و گل
بر سر نوش ۴ طغرا ۵ ارخار نگذارد سکت مست اعرم ۴ بر تارک ملک زده ۴ گلهای فتحنا ۴ بر سر با آمدن و آوردن یعنی
بظهور آمدن و آوردن و بر بقیاس بر سر با آمده و آورده و این اصطلاح لوطیان است میرنجات ۵ سر و بالا یعنی آمده نوش
بر سر با ست ۴ از بر صدق نگویم همه نام خدا ست ۴ قدسی ۵ یادگار سخنی پند پذیر از تو نوشت ۴ هر که آمد و سه روزی چو
قلم بر سر با ۴ بر سر و بسری علاوه و آن بیا بست از با قلیلی که بار کنیز بر سر گذارند و آنرا مارپی نیز گویند مولانا سانی ۵
از تو آزرده دلی دارم و صد غم بر سر ۴ جان لب سنر فشن مردم عالم بر سر ۴ باتو کاشی ۵ بنازم بر مشکن ملکه پر نیاز ۴ و با گیر
گر جان بر سر ست ایاز ۴ و صلای اردی ۵ اگر م بر سم پر سش قدمی نهی بیالین ما سر ۴ کشم بپای تو صد نیاز بر سر ۴ بسری بی
بسر ترک چشم مست انا ۴ دل و دین می برد جان نیز بر سر ۴ میر معزی ۵ بخشش و مردی و دین و داد باید شاه را
بر جهانش هست و تائید الهی بر سری ۴ بر سر من یعنی بقدر من و بهمه من عالی ۵ عجب حریف اگر برده دلم از تو دگر
دلم تو بر سر بانیه ست ۴ بر سر من بنهادن برای آن این ازدست دادن سالک یزدی ۵ سالک زهد
بر سر زندی نهاده ایم ۴ با تو به نامه رایی نامه نهاده ایم ۴ سلیم ۵ ای از سر تا پات فوائده صفات ۴ چون بیخ تره بر آمدی خوش
ز غلاف ۴ و فنی نصیبا فت حریفان آخر ۴ گران را بر سر شکم نهادی همه ناف ۴ بر سر پا بودن ایستاده قایم بودن
بر سنجات ۵ دار منصور فلک در همه جا بر سر پاست ۴ چه عجب گر سخن حق زکسی سر نزند ۴ شاپور ری ۵ خفته
چون غنچه گل زمزه دلان بیدار ند ۴ همچو نرگس تو بر ا بر سر پای در خواب ۴ بر سر بته آمدن تجربه قراولان
مرزر بچر یا رام میکنند بمرتبه که بیتر گمان یا بیتر هندوق بران بیابد رم نخورد و دانش ۵ سوق مرگانت بدشت
از گوه نخچیر آورد ۴ گردنش چشم تو آهو بر سر تیر آورد ۴ بر سر پای کسی زدن بر پای او افتادن از راه نیاز
طغرا ۴ در تعریف قصر ۵ شده زهره قربان بالای او ۴ زده مشتری بر سر پای او ۴ بر سر پا ایستاده و نشستن کنایه

آماده و مهیا بودن بود برای کاری صایغ ایستاده اند بر سر یا شغلها تمام ؛ امشب کدام سوخته همان آتش است
محمد بیگ ؛ محبان لی برخ تو بر سر پا ایستاده ست ؛ دل در محنت برآتش سوزان نشسته ست ؛ انوری ؛ لعبد ما تعلق
تا کین رخصم ایستاده نشسته بر سر پا بست و بر سر پیمان ؛ محمد قلی سلیم ؛ تیر هوائی ام که زبس بی تعلقم ؛ هر جا
نشسته ام بسر پا نشسته ام ؛ و هم بدین معنی ست و درین بیت بلاغتیست ؛ پرستاران هندی شوخ و زیبا مدتها
بر سر خدمت بیگها ؛ **بر سر رفتن و بر سر گذشتن خبری** یعنی خواهیش ؛ سر ارادت دامستان حضرت
دوست ؛ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ؛ **بر سر کار آمدن** شروع نمودن در کاری **بر سر حرف آمدن**
در سخن آمدن ملا طاهر غنی ؛ جلوه حسن تو آورد مرا بر سر حرف ؛ تو خاتبی و من معنی نگین سخنم ؛ و در بعض نسخ
بر سر فکر بر سر گشتن و **بر سر گشیدن** چون سنگ بر سر گشیدن و سایه و حمام و مانند آن یعنی یکبار خوردن
شراب تمامی خانچه از وی چیزی نماند ابراهیم ادهم ؛ بهاریست نام مرد ادهم پرس ؛ ازین رعد و برق فغان
پرس ؛ اگر تیغ بارد تو ساغر بکش ؛ قدح را سپر ساز و بر سر بکش **بر سر و بسر جنگ آمدن و**
بر سر دست و دست آمدن کنایه از کمال قرب یا در قبض و تصرف خود آمدن او در خواجه آصفی ؛
دست و در زلف سیاهت من بدروز زدم ؛ آمدم سوی تو چون شب بسر جنگ آمد ؛ منیری ؛ هر دل که نیز م
وصل مست آمده ست ؛ بر یاد لب تو می بر ست آمده ست ؛ تا شانه سر زلف تو آورد بدست ؛ بیدلست که شب
بر سر دست آمده ست ؛ فخر الدین علی ؛ کو بخت که بیکه من مست در آید ؛ زلفش کشم و شب بسر دست بر آید ؛
و ازین عبارت که در مناظره از زبان شب بار وز آورده که چون بر سر دست می آیم بنجه از آفاق میبر یابم یعنی
کمال قوت و غلبه مستفاد میشود و قریب یعنی اول ست **بسر جنگ آمد شب** کنایه از قریب بآخر رسیدن شب
ست چنانچه از بیت مستند که بالا نوشته شد همین مستفاد میشود و الله اعلم بحقیقة الحال **بر کسی دویدن و**
دوانیدن کنایه از شرمنده کردن کسی را بحدی حرکات و سکنات بحدیثی کاران آنکس در مخصوص آمده او را
برد و ملاطفت را کل چیزی زشارت بسرم چون ندید ؛ که زیر بت خود کرده اباد رکشمیر ؛ واله هروی ؛ در
پریشانی کم در لکه سینه نخیم من ؛ لشکر بر سر مید اند بر خیال کاکلم ؛ **بر سنگ و بسر سنگ نشستن و نشاندن**
کنایه از خوار دلی اعتبار شدن و کردن میبحکانی ؛ بت سنگین دلی هر سو به نیرنگ ؛ هدف نشانه حاشا که را
بر سنگ ؛ تا نیرد ؛ بر نیاورد م نشهرت نام چون نقش نگین ؛ حریق کجو قرار بجا بر سر سنگ نشاند ؛
زان تخته سنگ بجوا در نگ ؛ نشسته زمانه بر سر سنگ ؛ **بسر خود و بر سر خود و بر سر خویش و**
بسر خویش کنایه از خود سر و خود رای و در کشف اللغته بسر خویش باستقلال خود ؛ محمد سعید اشرف ؛ کافی
بود ما بر شش گردون گشته ست ؛ بر کرد باد بر سر خود آسمان برف ؛ انقدر نیز بمنوان بودن ؛ بر سر
خویش و پیش خود بر پا ؛ شمسی ؛ بدخشی ؛ کاکلت چند گره دمتا بان گردد ؛ بسر خود بگذارش که بر نشان گردد
بر سر قدم بودن در متوضی بودن چون کسی بیت الخلا رود گویند بر سر قدم ست شاعر ؛ مژگان زلف
پیچیده دارد ؛ که شب و روز بر سر قدم ست ؛ **بر سر کسی خبری شدن** خبر کشتن برادر از پدر از جانب خود

دویدن ✤ بر سر بازار نهادن بر صحرا افکندن و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن کنایه از غایت وشکار اکردن
وشهرت دادن پسین در لفظ بادل زدن گذشت کمال اسمعیل ✤ بیت هرچه که از ساغر ما میکشید ✤ نهاد خاک همه را از
خویش بر صحرا ✤ شیخ شیراز ✤ مجال صید نگذارد بیکبار ✤ حدیث عشق بر صحرا فکندم ✤ ظهوری رازها بر سر بازار نهند گر
نهند ✤ آه زنجیر پای دل دیوانه ✤ سیخ زدن و کشیدن یعنی مغرطات ✤ درهمان گرمی کشد بر سیخ ناسنجیر را ✤
ناوکش راشست صاف و ترازو کرده است ✤ سعدی ✤ بیت صید که سلطان ستم روا دارد ✤ زشت شکار افکنی نباشد سیخ
مشتاب ✤ دل میطپد بخون زتمای خویشتن ✤ بر سیخ می کشند رگ خاص کباب را ✤ یحیی شیرازی ✤ چون شیر بیاد کبک
آه کشد ✤ گوشت بر سیخ از نگاه کشند ✤ بر سنگ خوردن سر و بر سر سنگ آمدن ناخن و تیر و بر سنگ آمدن یا
هم و همچنین سنگ آمدن یا سلیم ✤ بیت شق سرین خود بر سنگ ✤ کندرام جوبای رهبر ان درد ✤ صائب ✤ بیت
ناخن بهر خسته دل کم می آید ✤ دان آبله بیرآب می آید ✤ بی اثر تا چند باشد نالهٔ شبگیر من ✤ تا کی از گردش گران برسنگ
آمیز ترمن ✤ کلیم ✤ صبر را تا دست حوصله تنگ آید است ✤ تا نیاز دولت تیر بسنگ آمده است ✤ وحید ✤ دانم زسنگ آمدن
یار دوم براه ✤ گوئی که در بریدن راه تو تشنه ام ✤ بر سرخی زدن گل رنگین شدن اوراق گل جبه اول موسم خوبان رنگین نیست
صد کهنه پای بالیده و رنگین میگردد دانش ✤ جام می در دست از مزرع چین دستان خوش است ✤ گل چو برسرخی زند وقت
مستیان خوش است ✤ بر شکستن اعراض کردن مهیدا نع شدن ✤ ازوی خوش است برشکنی فاگاه ناز ✤ در
خسته و شکسته فغان ای راز خویش ✤ مسعود سعد سلمان ✤ بقول دشمن بدگوی بر شکستی بامن ✤ بجرم بنده کردم ام زبهر
جرا برگشت ✤ و بر شکستن زلف و کاکل کنایه از بهم و اگردن موهای زلف و کاکل و بر شکستن مجلس کنایه از برهم
خوردن مجلس لاظیری ✤ مجلس چو بر شکست تمامانا بمارسید ✤ در بزم جوان نماند کسی جا بجا رسید ✤ حافظ ✤ چو بر شکست صبا
زلف عنبر افشانش ✤ بهر شکنه که نبیست نرده شد جانش ✤ و در وزارت ناصر شاه پیمبر ایمان میگفتند که سلام
بر شکست بجاه‌های خود رود بر شما باد یعنی لازم باد بر شما مراعات و حفظ این امر خان زمان زمانی ✤ همچو مینای می
از خون دلم لا مال ✤ بر شما باد و مرا بر سر گفتن میرسد ✤ بر شکست پا نشستن مهیا جماع شدن چه در آنحالت بر شست پا
نشینند ✤ هر گز نشد که با تو دو تا نو فرو کنم ✤ بر شست پا نشینم و تا خایه تو کنم ✤ بر سیر بر زین نهادن کنایه از کمال قوت
و غلبه و سندان در سب فرزین نهادن گذشت بر صفحه صفحه کشیدن و بر مسائل کشیدن کنایه از مطالعه نمودن گذشت بر مسائل
آن و همچنین ورق ورق کشیدن چنانچه عبدالرزاق فیاض ✤ کشیدم بر مسائل دانش تمام بود ✤ همه اصداء لال هم پیام بود
بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن فراموش کردن و در بطاق نهادن گذشت غنی سابزه‌ی برستان سرکنی
بر طاق نزاد ✤ کمیت نژاد ستان بجا ✤ خون مبارا ✤ میرسد ✤ هر کرا مژه بند قصر و رواق ✤ ذوق آزادگی بهند بر طاق ✤ امت غیب
ز کیوان جهان اید رسم گزند ✤ ستم راهنا ده بطاق بلند ✤ بر طرف شدن دور شدن و برکنار افتادن
سلیم ✤ صحبت یار تو ای طوفان نگردد بر طرف ✤ ناخدا گو ناخر لیف ساحل میهند مرا ✤ طالب شریف ✤
در وا که در دمن مرد ابر طرف نشد ✤ از جا نم این بلا بهار بر طرف نشد ✤ یکبو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب ✤
بیمار ما ز شر لیف چرا بر طرف نشد ✤ جان رفت و همچنان ✤ بلا سبلاست دل ✤ بار بر طرف نشد یم و بلا

۲۰۶

بلا برطرف نشد ✤ زارم نمیکنی چه بشد آئین جور را ✤ این نیز هم بچورسم و غا برطرف شد ✤ میخواست با خیال تو دوش خلوتے ✤ آمد نشد نسیم صبا برطرف شد ✤ **برفشاندن** حرکت دادن دست را تا هر چه در دست بیفتد و از پیخا بمعنی نثار کردن اخذ کرده اند طلوسے ✤ لسبنی ساقوسیها برفشان ✤ که آورد از زلف ساقی نشان ✤ صائب ✤ بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برفشانم ✤ بپیشان زلف کافر کیش تا ایمان برفشانم ✤ **برفلان چکیدن** یعنی برفلان افتادن و بر فلان گمان بردن و برفلان ثابت شدن کذا فی اللغات **برفلان قلم نیست** ای محاسبه و باز پرس نیست صائب ✤ کج نیست اگر راست بود جراحی ✤ تیغ نیست اگر بر سر مجنون قلمی نیست ✤ مولانا کاتبی ✤ بستد خط آزادی خود کاتبی از عشق ✤ دیگر قلمی نیست بر این بنده درگاه ✤ ✤ هر که دیوانه اینجا در حساب مردم است ✤ در دیار ما قلم بر مردم آگاه نیست ✤ **بابا فغانی** ✤ مارند و خرابات و معشوق پرستیم ✤ بر ما قلمی نیست گر دیوانه دستیم ✤ پس صاحب برهان گر تهانظم نیست ✤ بمعنی آورده صحیح نباشد **بقالبزدن** سرانجام دادن و مهیا کردن زلالی ✤ فرد داد قضا از غا پاک ✤ که بر قالب زند خود را کف خاک ✤ محسن تاثیر ✤ خنده ها دارد زر و زن خانهٔ معاریت ✤ تا به بر قالب زند بهر تو قالب کاریت ✤ طغرا در وصف کاغذ باری نوشته گلستان بر قالبزدن را بار بری سازی می شمارد **برکار بستن** کسی را مقرر گردانیدن بر کسی را کاری صائب ✤ موم گردد سنگ خارا در گفش چون کوهکن ✤ از هوسی کوم کار فرما هر که را بر کار بست ✤ **برکار سوار بودن** تجدد کردن کار را و مغلوب خود گردانیدن او را و حید ✤ سوار است سراج بر کار خویش ✤ که از خود بویان فتاده است پیش ✤ و در تعریف قصاب ✤ سوار است خونریز گرم شکار ✤ که بر کار خود هست دائم سوار ✤ **برکرسی نشاندن و نشستن حرف و خراز آن** از عهده دعوی خود بر آمدن و حرف خود را راست ساختن و درست شدن آن میرزا اسد عریان تخلص ✤ نظر بر پایهٔ عرش خموشی ✤ میتوان گفتن ✤ سخن هر جا که بر کرسے نشیند بر زمین افتد ✤ تاثیر ✤ پے ✤ هستی سرمایه صاحب کلاهی کن ✤ مگر سی گهتهای خویش را بنشان و شاهی کن ✤ ✤ خود از من تلاش و خویش این تمنا را ✤ فنا نیندیم گر سی کرسی از تخت جگر کردم ✤ **برکشیدن** معروف و وزن و ترقی دادن کسی را و بر رتبهٔ او افزودن **افضل** کاشی ✤ عیبست عظیم برکشیدن خود را ✤ واز جملهٔ خلق برگزیدن خود را ✤ از مرده ملک چه باید آموخت ✤ دیدن همه کس را و ندیدن خود را ✤ **برکشیده** نواخته و پرورده انوری ✤ دامن سایه برکشیدهٔ اوست ✤ که او را راز روز مستور است ✤ **برکف گرفتن و نهادن** ملا سعید بلخی ✤ مارا فراق نرگس او بیمار کرده است ✤ برکف زسیل سرمه عصای گرفته ایم ✤ میر معزی ✤ از بهر تر ا توبه و سوگند شکستم ✤ برکف قدح باده نهادم دگبار ✤ **برگردیدن** صدقه گردیدن از عالم برگرد سر کسے گردیدن ملک قمی ✤ بر گرد خسوسانهای دیر نگ تو گردم ✤ قربان سر کشی و جنگ تو گردم ✤ **برگاشتن** در جمیع لغت انماض کردن و برگردانیدن ✤ رنگ رخ آتش نهاد روی زردآلی ✤ یار از ناز اگر روی زواله برگاشت ✤ **بکمر بستن** مستعد و مانند آن مشهور بر کمر آمدن شیشه ظاهر ا در بیجا کنایه از سنگ ست یا کنایه از کمر کوه حاصل مرد و محکمیست صائب ✤ اگر کس کام دل چون کوه نر آید ✤

لطائف نخش و کشف فصل
بای موحده مع واو تحتانی گویند از
حرف اول دفع دوال چهارم بلا
عالم نقطه دخش بیاشد و ان
گفتند و ان از اول
چهارم بلا
پیدا
اول
دفع دوال

خرد شود شوریده شیشه گر بر گرامی ۰ برگردن نهادن و بستن و افکندن و بر گلو بستن و بر گردن
افتادن و گرفتن بزور حواله کردن چیزی را و برخود گرفتن حساب ۰ سحور از خون خود شیرین همان تیشه اش
بر کوه چون فرهاد کار مشق بر گردن گرفت ۰ نیست امروز کسی قابل بگیر و خون ۰ آخر این سلسله بر گردن عامی افتد ۰
ظهیر ۰ تا مرا اگرچه فراموش کرده ۰ صد معذرت بگردن نسیان دراکنم ۰ کلیم ۰ ساقیان دختر میری که یکجا
نامزد تاک ۰ خوب کردند که بر گردن مینا بستند ۰ طالب آملی ۰ ای غم مشو ز تو کم خون دل بریز ۰ دنکه گفته بگردن
بخت سیاه نه ۰ ملا معید یزدی ۰ بیقراری کرده ام بر خلعت رسوای ام ۰ پیرهن چاکی چو گل بر گردنم افتاده است ۰
حکیم صدرالدین کاشانی ۰ عشق بصیرے نیا موزد و کس شاگرد خام ۰ از نجا بدرم خود بر گردن استاد بست ۰
برگردد تقریبی است یعنی از حالت و اصلی خود برگردد و خراب ضایع شدن قدسی ۰ عمر خود ضایع از دل ما نرود تا عمر گردد ۰ چون بر شاخ ماند میوه کسی بار برگردد ۰ سلیم ۰ هجو اکولی ۰ سوی سفره چو سایر گشت گشت ۰ خشک شد خشکرد
شتابزده گشت ۰ ظهیر ۰ بجا حسرتم افکند بخت برگردد ۰ هنوز در پیم افتاد کاشش برگردد ۰ برگشته خراب و
بتباه بدیعی سمرقندی ۰ برکنده باد دیده و برگشته باد رو ۰ گر چشم برگهر بود و روی برزر ۰ از بخت است
اگر قمار باز بر اکه نقش برادنه نشیند برگشته قمار گویند صائب ۰ کار یکه برادم نشد از نقش موافق ۰ امروز کرد برگشته
قمار چه توان کرد ۰ برگشته قسمتان لقب اضافه کلیم ۰ چشم مست راعی برگشته قسمتان تو نیست ۰ هجو او صد
عاشق زرد برقعا رادیده است ۰ صائب ۰ گرچه امید ظفر با لشکر برگشته نیست ۰ می کند صید دل آن برگشته قسمتان
بیشتر ۰ برگشته ایام و برگشته بخت و بخت برگشته و برگردیده بخت و برگشته طالع
و برگشته دولت کنایه از مدبر و بدبخت برگشته سر ۰ سلیم ۰ تو زحال زار این برگشته سر ۰ هر زمان
بهر چه آرادر ۰ میرزا رضی دانش ۰ دور برگردیده بخت از تبع هم سودی نمی بیند ۰ یک پهلو ل افتاده است در سودای
گیسوئے ۰ صائب ۰ دلعل آبدار زبرگشته طالعی ۰ مانند همان چو نقش نگین خنجر ۰ شیخ شیرازی
نه تنها منست گفتم ای شهریار ۰ که برگشته بختی و بدروزگار ۰ چو برگشته دولت ملامت مشنید ۰ سرانگشت حیرت بدندان
گزید ۰ باقر کاشی ۰ چون کند عرض نیاز از دوی بگردان روی خود ۰ این نیزای ما برگشته ایام است و بس ۰ برگرفته
نواخته و پرورده لیکن بمعنی اکثر از خاک برگرفته مستعمل است نه تنها بر گرفته گردین بیت محمد قلی سلیم ۰ چون قطره
بر گرفته خود را جهان سلیم ۰ بر آسمان رساند ذوالف رها کند ۰ خواجه بشیر ۰ از باغبانی که خاطر ما خسته کرده بود ۰
عیسی دمی خدا نفرستاد و برگرفت ۰ برگشتن قمار برادر ۰ نشستن نقش قمار از اهل زمان تحقیق پیوسته ۰ موی عنبر
چو سایه گسترگشت ۰ خشک شد خشکه و شده برگشت ۰ و استفراغ کردن نمائی مکتوب ۰ برون دلی که متبوز دم و
جون باده ناگوار برگشت ۰ برگوش خوردن و بگوش خوردن ۰ شنیدن حرف و شنیدن حرفی که طبیعت
گران آمد بگوش رسیدن شنیده شدن و برگوش زدن و کشیدن و بگوش زدن و رسانیدن شنوانیدن
طالوفی یزدی ۰ واعظ زن بگوشش من فسانه بهشت ۰ کاو از این دهلی بمن از دور میرسد ۰ مژده عیسی
بگوشم میزند و دران دلی ۰ بارم نماید که بنوم مسیح بر خیز عماد ۰ سلیم ۰ از نکهت تو باده رود بوش میزند ۰ گل را

گل را عدیت حسن تو بر گوش میزند ✤ بنیرم حسن رخ او کنایه جوئی ✤ بماه گوید و بر گوش آفتاب زند ✤ عالی سمرقندی شعر خود
عربی تازه بده عالی ✤ باین بهانه صدای بگوش یار کشم ✤ زلالی ✤ بگوشش نقد گوهر میکشیدم ✤ چو با صبح برگل
میوزیدم ✤ میر معصوم کاشی ✤ زبس ضعیف شدم در خزان گلستان را ✤ خورد بگوش صفیری که در بهار کشم ✤ فطرت
✤ دوشم از گلبانگ بلبل این نوا بر گوش خورد ✤ کاکج معیشتیم در گنجینه دل بود به هست ✤ طالب آملی ✤ بر گوش خرد ✤
نام وصالی را چه سود ✤ کز صاحبان دیده بخوابش کسی ندید ✤ بر لب نهادن تجرع نمودن طالب آملی ✤ بیاکه
بر لب آن نشین ایاغ بنهیم ✤ نوالهای جگر در دهان داغ بنهیم ✤ بر لنگ زدن کنایه از گرفتن ظهوری ✤ بر لنگ
زدم تا نخورم حسرت لنگ ✤ با لقمه بلی بتنگ آن غلغل تنگ ✤ میش که برم شکایت دست نان ✤ گرای
شبیل خواجه گویای گنگ ✤ نعمت خان عالی بهادران چون دیدند که معامله قرونی شد بجولنگ رفته بر لنگ
زده بر الیدند گذاشتی الفرنج و درین تامل است از دو جهت یکی آنکه ضبط حرکت نکرده اند دوم آنکه این بر لنگ
بر معنی مذکور دلالت نمیکند ظاهرا لنگ بکسر لام بمعنی زره است پس بر لنگ زدن کنایه از قطع کردن زره بود و جز
زدن بمعنی بریدن و رد و کردن آمده کما فی فواد المصادر ✤ محک زدن عیار گرفتن و اطلاق آن بالقیاس مطلقا بنظر است
و بمجاز بر نقره و غیره نیز آمده و حیدا ✤ رقیب سیه نهان چو گهر دار لیس لوشی ✤ چو خط نقره بر سنگ محک نهان نمانده
صائب ✤ تا بر محک زدم می شیرین فتح را ✤ دارم ز لوسه غیبت دشنام شیشه تهی ✤ نیست بیکار درین مرحله یک نشتر خام
همه را بر محک دعوی بیازده ام ✤ خواجه حسین ثنائی ✤ سر شک منست مرا بر سواد دیده مقیم ✤ کو دست عشق تا بصر بر محک
زده سیم ✤ میر خسرو ✤ هر چه دیدم ز تو بد دانائی ✤ میزدم بر محک سبکسائی ✤ بر مزاج گفتن و بمزاج گفتن یعنی بر وفق
مزاج مخاطب حرف زدن شیخ شیرازی ✤ حکایت بر مزاج مستمع گوی ✤ اگر دانی که دارد با تو میلی ✤ ظهوری ✤
ای تشنه بخون سیر شو از کینه من ✤ تا چند بگردن فگنم تیغ و کفن ✤ هر تو تو هر حرف گفتن من گوید ✤ گوید بمزاج او
اصل سر سخن ✤ بر خرگاهان دوبدن در نظر آمدن طالب آملی ✤ چو بر خرگاهان دوبد این جلوه گاهم ✤ چو گل بشگفت
انوای نگاهم ✤ بر خرمان تپیدن مردم را بدام خود آوردن بر ناخن استیدان باب تمام تپیدان کوائی ✤
و در سنگه بندرام اطاعت نمودن و در عنصر دانش ✤ یعنی بر ناخن انگشت نهادن بر هم خوردن و بر یکدیگر خوردن ✤
صائب ✤ نیست جز هر هم خموشی حلقه بر در مرا ✤ می خورد بر یکدیگر آخر شیشه گویا حلوتم ✤ میرزا بیدل ✤ ناملن آسود
از کجرو بر هم مخورد ✤ هر چه ناخواهد نفس بر لب بسازد بیدل است ✤ بر هم زدن محتشم کاشی ✤ کی گمان می برد
دل کان شمع فانوس حجاب ✤ چون زعفران دم زند صد دودمان بر هم زند ✤ بر هم چیدان علی قلی بیگ ✤
زبس داغ تو بر هم چیده ام در سینه سوزان ✤ چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه ام شب ✤ بر و باز و کشادن کنایه
از دست و بازدن رسمی بلیغ نمودن و سند آن در لفظ دشمن کرای بیاید بر و مند و بر و ر و بر او ر و بر و ست
تخل بار و رفتای ✤ مبارک در ختم که بر و ستم ✤ بر آور دگلم گرچه در بوستم ✤ شیخ شیرازی ✤ بر و مند باد آن همایون
درخت ✤ که در سایه او توان بر د رخت ✤ ناصر خسرو ✤ اندیشه مرا شجر خوب و بر و ر است ✤ بر بنیر و علم
ریزد از و بر گ و بر مرا ✤ صائب ✤ بجا تقریر کسی از تو بر و مند شود ✤ نه نزاری نه بز و رنه بزر می آئی ✤

نجاتی (ه) + برات برشاخ آهو + برات بریخ و بسبوی میخ کنایه از تحواه برجای که حاصل مدتها باشد
فیلان یک ۵ مکن حواله بدوزخ من مشوش ا + بسبوی سیخ چه نویسی برات آتش را + طهوری ۵ ستانند
شیران برای حیات + زرمج نویسند شاخ آهو برات + برات تی مجدالدین علی فوسی گوید برائی وجهه برات وقبا وجامه
مستقل که بخشش هندو در روایات مازندران و استدراک این لفظ عمدتا متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند
چنانکه بعد از طعام خوردن بقیه که ملازمان دهند آنرا نیز برائی گویند و بعضی نوشته اند که جمعی که در سر کوچه ای همراه امام
سخانه عروس میروند لیکن سند آن پیدا نکرده اند و در کلام استادان نیز یافت نشده غالبا استعمال هندوستانست بلی برات
در عرف هندیست مجموعی مردم همراهی داماد و کشتیاری و آرایش و دیگر لوازم آن را گویند و برائی هر یک از آن شخص را
و هوالحق بر مجنون بالفتح و تشدید را نام دشتی که مسکن مجنون بوده میر نجات ۵ بهر تعمیر خراب آباد ما بیچارگان + میدهد
از بر مجنون خوش بیابان کرد یاد + زنگی مدیم ۵ فرهاد بیستون چو من شیدا نیست + مالیلی شیرین سخن سود نیست +
در بحر خیال شوق بر مجنون + شوری دارم که آتشش پیدا نیست + برابر شدن صحبت راست و موافق آمدن
صحبت مرزا منعر فطرت ۵ در عالم خیالی ترا یار کرده ایم + صحبت اگر برابر شود کار کرده ایم + برای خویش بودن
خود مطلب بودن و نها منتفع شدن در کاری ظهوری ۵ انصاف نیست انبهه بودن برای خویش + سود است سود
با تو شریک زیان ما + برای فلانرا و بهر فلان را مزید علیه برای فلان و بهر فلان خسرو ۵ چو م اگرچه بخون
خون بود گناه + تو خون من بریز برای ثواب + انوری ۵ بهران مثال که توضیع توبران بود + زمانه بی تکلف
حرز برای حتی را + ربط نام سازی معروف و بیخ از تشبیهات اوست کمال اسمعیل ۵ اگر بیخه ربط مصاحف
طلبم + زبیخ چنگ برون آورد چو شیر زبان + بر بند بوزن در بند شخصی که در کاری مهارت تمام داشته باشد
میگویند که فلانی در بین کار بر بند است و نیز بمعنی سینه بند بر تن منکر و سرکش مقابل فروتن برج بالضم معروف
بروج جمع برج ترنیا کنایه از دهان محبوب برج زهرمار کنایه از درشت و زشت و خنده و دیدن دندان و سر و چهره درهم
کشیده اشرف ۵ همچو برج زهرمار آمده بیشتر مدعی + چون کبوترخانه از طعنش مشبک ساخته + و بعضی اول همه
گوید ۵ نیست خرز بهر مدت حاصلی او را مگر + طالع خصمت چو عقرب برج زهرمار + چو برج زهرمار از خشم گشته
حیوانی سینه مال ازوی گذشته + ای در کمال نحوست و شومی بر تیه جای زن خود خنده بدست و در نظام
نفرین و دشنام گویند برای آتش بیرون آمده مرادف آتش گرفت و رفت عزت فرو رفت آبادی ۵ شوخی
که مباح دانم خون خوردن + آمد چو فیل از بهر اعدا آوردن + بنشست زمانی و در اباحه + گویا آمد برای آتش
بردن + بر ربط سرای بر ربط نواز سعدی ۵ چون در آواز آمد آن بربط سرای + گفتم از بهر خدای +
برج خاکستر و برج اولیا در کتب نجوم برجی از قلعه هرات ملاطغرا + ناشدم خود تا عطا برج ادبیا + از سویدای
دلم داغ است منگر آفتی + برج قید قاف و تحتانی نام برجی از حصار بیجاده و عنصر و آتش برجی که در بن قید
کنند برج کمان برج قوس و خانه کمان و حیده ۵ زاله ام برج پرده کند ز حجاب + چو روی یار ز برج کمان شود
پیدا + برج کبوتر و برج کبوترخانه در ایران همه جا + که عمارت بلند مخصوص در همه اسازند آن خاصه برای

کبوتر است موسوم ۞ برج کبوتر جون بخیال کبوتران بکار رنگرزان می آید محصول برج کبوتر در بسیار کار شاهی ضبط میشود
اثر ۞ عدو کند زعفلت قلعه را خالی ۞ بدان صفت که ببرج کبوتر افتد مار ۞ تاثیر ۞ شد فلک خانی زرنگان نگرند
روزگار ۞ گوی این برج کبوتر مار سیدا کرده است ۞ برج کوکنار خوره کوکنار کلیه ۞ بر کوه و تعارش زیب افلاک ۞
زبی سنگی چو برج کوکنار است ۞ ملا طاهر غنی ۞ بسکه زهد خشک در زاهد چو افیون کار کرد ۞ برقرار او سزد گفتند برج کوکنار
برج هلال کنایه از برجی که دران هلال باشد برجسته نهایت خوب پنجره و بلند و برکشیده چون شعله برجسته و موضع
برجسته و معنی برجسته و جزان ۞ کلک تاثیر همان معنی برجسته که بست ۞ لب کشود و مد ملایک سمع در تحسینش ۞ از حرمت
انقامت برجسته الهیاست ۞ خطها که کشتند پس مروان بزارم ۞ میرسد ۞ قدی چون شعله برجسته سرکش ۞ بلند از
یاد او در سینه آتش ۞ صائب ۞ گل از نشو و نما گر از چنین برجسته خواهد شد ۞ رگ ابر بهاران نخته گلدسته خواهد شد ۞
۞ مباش منکر آب روان گفتام ۞ که سرد و مصرع برجسته یک گواهست ۞ بر مخ و بر چق بضم اول و جیم فارسی
پیش از خای معجمه نیزه کوچک که اغلب مردم هندوستان دارند و حیدر ۞ زبروز بر گرفته مند هلال ۞ زبرق تابانش
کشور بست بال ۞ برحذر با بالفتح و حای حطی بمعنی یکسو و برکنار و بضم های فارسی چنانچه شهرت ۞ ارد خطاست
سلیم ۞ برحذر از تیر غفلت باش که باز ۞ بلند ساخت زمانه کمان شیطان را ۞ صائب ۞ زان بهره و قناعت زنهار
برحذر باش ۞ سیلاب و محل و هوش اندازین قطره های باران ۞ برخور بوزن بخور در اصل بمعنی صاحب حصه و نصیب است
زیرا که مرکب است از برخ بمعنی حصه و نصیب و در کلمه نسبت است از عالم فزود و در گنجور و بجای بمعنی شریک و انباز استعمال یافته
و این از عالم اطلاق عام فی الخاص شاید میرمغری ۞ برخور ز طرب که در بهاران ۞ با تو بطراوتست برخور ۞ استاد فغانی
گفته که در بسر که ۞ وعطا است ۞ گمان برد که مراد از اشتر یکم و برخور ۞ برخور دار از عالم زرد و مالدار است که مرکب است
از کلمه دار بنا بر مرکب بست از برخوردن مع الدال بمعنی برخوردن و آنرا که کلمه نسبت است از عالم خریدار و فروختار قوسی گوید
بعینی گفته اند که معنی آن سیر و بجز و بدار است و برخوردن از چیزی کنایه از منتفع و کامیاب شدن ازوی و باکی کنایه
از رسیدن و بیوستن بوی و تحقیق این در نوادر المصادر است برخ بالفتح و فای معجمه حصه و بهره و برخی بیای
معروف بهره نسیار و در فرهنگ اخلاق ناصری زیادتی و بسیار از ذاتی و در کشف اللغة انچه دل چیزی بکسی دهند
اشرف ۞ بیجگی گشته تمام از فضل خدا مانده همین ۞ که شوم ازمرد و ضیف تو برجی بهره ۞ بُرد یار بالضم متصل و علیم
هر دو آمده لیکن در معنی ترکیبی آن تامل است کلیم ۞ هر چه رود هر آئینه وا میاریم ۞ از زمانه منفعل از طبع بُردبار منست
بُردن بالضم معروف ربودن و نیز بمعنی کردن چنانچه در مبحث آزردن گذشت میر نورالله احراری در شرح مثنوی
بهمین معنی نیز ضبط کرده و نیز بمعنی حاصل گرفتن و کردن با قرکاشی ۞ در کیش عشق و تنی ورد و ستی یکی است ۞
ماند از نصیحت بیگانه برده ایم ۞ وا لهی در مدح شیخ عبدالحی ۞ در سداد سال هوشمندی ۞ هر دم ز علو فهش
ارجمندی ۞ و گردیدن چه در ولایت رسم است که در رویدن کردی بندند مخلص کاشی ۞ تا مرا افگند از افق آن
وحشی غزال ۞ در رویدن غافل انکی من ز آهو برده است ۞ و فاسد کردن ۞ حرف ۞ ایکه زاهد برده از حرف خنک هوش
تو ۞ با خبر باش که سرما نبرد گوش ترا ۞ برد افتادن بالضم مازی بردن از حریف و ست یافتن بروی خسرو ۞

خسرو و شه از منصوبه زدان کسپه راه کزان منصوبه بر دافتاد شه راه ما اخر برده ه بالفتح غلام و کنیز ک ارمنی
باقی بمعنی دایه دقابله مستفاد میشود واین مظهر اعجازست و هنوز لب زبان مادر در دهن شد برده اش زیر خرد کرد
پرورده اش ه بردی بالفتح نام کی از اولاد میرعلی شیرازی ه مردشان در کمال نامردی و دسنا
گوسنان شان بردی ه برزین نام آتش و نام کی از نامجویان زردشت که آتشکده برزین بنام او شهرت یافته
ه اگرچه دهشت سرانگشت تهرش آن قدرت ه که برگند زدل قلزم آتش برزین ه برسات و برشکال بالفتح
لغت هندیست بمعنی موسم بارش وفکر سیان تجریک استعمال نمایند والمهروی ه در دهر کرم گرنبود منیت عوکیان ه
نی معدنی ولی جوانی نه نهالست ه در لفظ کرم بروزنی مرقوم ه اذر همه هندلغات برسالست ه باد فرکاشی
ه مرز سیکده باد اگر حریف می ه رسد چو شه بدو برشکال میگذرد ه طالب کلیم ه می شاد مانی بزم طرب ه
فرادان نزاب در برشکال ه مسیح کاشی ه تنگی دل ما اگر نباشد چین در برشکال ه فطرة حاشا که از دست صبح
آید برون ه طالب آملی ه گهی ابر تردگاهی نرگسه گونه که باران ه بیاد چشم من ننگ سهوائی برشکالی را ه سرخاستن
از چیزی و از سر چیزی برخاستن ترک کردن خواجه جمال الدین مسلمان ه گر تو در باغ روی لاله کند ترک
کله ه عنچه گیتا نگی از بند قبا برخیزد ه برخاستن شور بلند شدن شور در بطرف شدن آن واین از اضداد
طاهر وحیدا ه چو موج بحر کرد در تب من ناله دارد ه سرم شد خاک واز سر شور سودا برنخیزد ه برد عجوز سه روز آخر
شباط دهاو زاول آذر دود سراج پنجور شیخ نیز از سه همچنان از نهیب برد عجوز ه شیر نا خورده طفل دانیخورد
برد داشتن اختیار و قبول کردن طالب آملی ه خبر محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت ه دین و دانش عرض کردم
کس نخبری بر نداشت ه صائب ه قامت خم گشت و شیشه بار طاعت بر نداشت ه چه می شرم تو رنگ خجالت بر نداشت
عبد الرزاق قیاض ه و اعظا کار تو بیهوده سرائی ست مدام ه این چه کار ست که برداشته کار کسی ست ه میرزا
خرقه آلوده دهن می برد داشت ه چه دولت ست که پیر مغان بالصفا نداشت ه جایز و روا داشتن جرا بقاعی ه تا کی
از جور تو دل بار جفا بردارد ه آن قدر جور بکن که جفا بردارد ه حاصل کردن و بدست آوردن طغرا ه اگر حاجی
مانی قلم دلکشی ه نزدست تحفه کرده بردلکشی ه و همراه گرفتن ه حزین ه از همت مستان بردار دخرین خضری
تنها نتوان رفتن صحرای محبت را ه دسلک کردن و بدین و حید ه شب هجران نواجون این دل بتیاب دارد و در چشم
صورت محمل فغانم خواب بردارد ه و ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائی ه زهی سپهر جنبی که صرح آئینه فام ه مذکر دقا
تو سیمای اختران برداشت ه اگر گفته شود که خضر از عالم ادبت کنوان بر داشت بلکه همراه گرفت می باید اگر گویند
نفر برداشتن در محاوره آمده گویم نفر همراه برداشتن آمده نه تنها نفر برداشتن و بر نفر پر تسلیم خضر از عالم نفر نیست که
برداشته شود چه در صورت برداشتن بیعت می باید و خضر که هم پیغمبر ست و هم راه نمای عالمگم کردگان راه بالفعل نیست انتهی
باید دانست که همراه برداشتن و تنها برداشتن بمعنی همراه گرفتن ما خوذ از برداشتن بمعنی اختیار و قبول کردن ظاهر نصیری
در حال ولی بیگ ولد حاجی محمد قلی نوشته نیایان معماران را برداشته متوجه انعام شده همچنین دیگر احوال محمد صالح
بیگ لله میرزا مومن آورده که برادر خود را برداشته روانه اصفهان شد باقر کاشی ه تا ست بی رنج تو شبستان اجلدا ه

قبا را بمعنی قبای پوشیدن
قبول از سیاق برخوردار و اذیرو مان پیدا و قبول کردن
برخوردن و انتظار کردن از برخوردن صوت الحال
برخوردن از ابیاع و حاصل گشتن و بان اعلام جهانست
برخوردن و برخوردار شدن
برخوردن و برخوردار شدن
برخوردن و برخوردار شدن
برخوردن و برخوردار شدن
برخوردن و برخوردار شدن

گروه چنین دری که زبرف ✤ زمین چو سیم سنده بود و آب چون سندان ✤ همی دمید بر چشم برف بان الماس ✤
همی وزید بر چهره باد چون کوهان ✤ شفیع اثر ✤ برف در کهسار بماند صحرا بشیر ✤ برق درخشیدن برق
در روشنی که اثر از بخت دانا ز ابعاد سی درخشش گوید و ایجاز از برق در نواحی ابر برافگنده شود و خفوت و هتاد و ایجاز از بازی
بر خشند و ابر را بشنگاه دف عضفه نامند برقات و بروق جمیع و عالم سوز خانه شوز ✤ آفتدست ✤ سبک سیر
همچو با ✤ بیرونت از صفات و جوی تیغ چراغ مصراع طفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و بخش جهان
در خشیدن و افتادن مستعمل طواس ✤ در نگینی مصرع تند برق ✤ جهان گشت و قرص لعل عرق ✤ صائب ✤
فروغ روی تو برقی بخرمن گلرخت ✤ کجای نغمه شرار از زبان بلبل سخت ✤ کلیم ✤ از هر کنار برق بلا در چمیدنست ✤
باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت ✤ خواجه شیراز ✤ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ✤ وه که با خرمن مجنون دل دیگار چه کرد ✤
ارادت خان واضح ✤ چو برق شعلهٔ یادش مرا بجان افتاد ✤ فروغ ماه در آیینهٔ کنان افتاد ✤ برق شدن
کنایه از شتاب رفتن ✤ دویدن برق لشکر ظاهرا کنایه از شمشیر است زلالی ✤ ایازا از برق لشکر بتند خونند ✤ عوض
شعلهٔ مزا فروشند ✤ برق حاصل کنایه از تاراج کننده و غارتگر ناصر علی ✤ دل دین جمع کردم خط شکنش
تاباں شد ✤ هجوم مور نزدیک گرد و برق حاصل ✤ برق آهنگ و برق شتاب و برق نازو
برق جولان و برق سوار و برق عنان و برق نگاه و برق سنان و برق چنگال شیر کرا
معروف صائب ✤ دل ای ضعیفان استعانت جو چو درمانی ✤ که شیر برق جنگال از نیستان بیشه و بر یا دو نیاید
از ین برق نگاهان که نگردند ✤ رحمی بکی کاغذی حوصلهٔ نا ✤ با تو چون کردند خوبان همعنان کرکوه کی ✤ مرکب برق
جولان بود زیر زین ترا ✤ خاصه صحرای ملامت پرو مال سبب مرا ✤ تاز بیتابی دل برق عنان گردند ✤ میوش حشیم چو
شبنم درین چمن صائب ✤ که چون ستاره صبیح است برق جولان کل ✤ طالب آملی ✤ طالب از عرصه اندیشه بر دانش
خواهم تاخت ✤ تو سن ناطقه را برق عنان خواهم کرد ✤ مرغظت ✤ از بسکه سمند تو بره برق شتابست ✤ صید
نفس سوخته بر سیخ کباب است ✤ مرزا بیدل ✤ ما برق سواران بکمند سعی غبارم ✤ وا ماندگی ست اگر میش برآرد ✤
سیان ناصر علی ✤ برق تازان قبا تا کمر دل ببستند ✤ چون شرر بر نفس سوخته محمل ببستند ✤ برقع کشا عرفی ✤
هر کجا خاست شاهدی بطلب ✤ شوق برقع کشا فرستادی ✤ برقع بالضم رو بند زنان عرب و فارسیان
یعنی مطلق رو بند با لفظ زدن و برخ افگندن و بستن و یعنی از رخ برانداختن و بر افگندن و بر دوختن و از روی
در کشیدن و فرو هشتن و دریدن و شگافتن استعمال کنند عرفی ✤ حسن عبادات را برقع نسیان زدن ✤ ترشی
اعمال الوح و قدوا شتن ✤ گره عائقو جوشند زدل کی حسن قبول ✤ شگافت برقع و ناسر حد زبان آید ✤ اسمعیل ✤
ارزی را بهر کس منمای الله الله و یا پرده بر افگن یا برقعی فرو هل ✤ شیخ شیراز ✤ یا خلوتی برآور یا برقعی فرو هل ✤
در نه بشکل شیرین تو راز جهان برآری ✤ ظهوری ✤ که پرده ثبت برقع رخ راز را ✤ که انگشت برلب زند آواز را
طالب آملی ✤ بدست حسن چو برقع رخ براندازد ✤ زمانه بر سر خورشید چادر اندازد ✤ جمال الدین سلمان ✤
نسیمه ✤ بدان نسیم عنایت که در کشد ناگه ✤ ز روی شاهد مقصود برقع عریان ✤ سید حسین مائل ✤ برقع برخ

زدیدن باز حیا مینده ۰ بر روی باغبان و آیین باغ را مینده ۰ غنی ۰ بر قفع بغ افکنده بر دنار بیاغش ۰ تا نگهت گل
نجنه آید بدماغش ۰ فیضی ۰ آئینه طلعتش نظر سوزد ۰ ۰ چرخ در پرده بر قفع روز بر کار باضافه دکاف تازی روی گلزار
و بجار ۰ دسینه معشوق دکنایه کون دکفل میر سخات ۰ باد در معرکه قفع دظفر حشم بار ۰ آن بر کار که بر دست ملدار
از کار ۰ سینه ناتوای سیمبر خوش بر کار ۰ در گلزار بود داشته بر روی بهار ۰ والواطی گویند این زنگه خوش
بر کاری دارد ای سرد سینه خوشی دارد دو هم چنین در کار باضافه موضع مخصوص او گویند بر دکار ۰ بخندد نیز گویند
خوش بر کاری دارد یعنی کلان دکفل چاقی دارد دیگر گت بالخریک مالیدن دافشردن دفارسیان بسکون آنهمان
نمایند عبد الله نائقی در معالج ۰ چو افتاد در آفتابش عبور ۰ بدل دار برکش چشمه دریای نور ۰ قدحی جان باد شیرین دستی
فشاند ۰ که در خرمن عمر برکت نماند ۰ دبرکت خندن کنایه از تمام شدن دمردن میر سخات ۰ مطرا بخانه اک آباد شود
خرم بدان ۰ که بسبک نماله دیگر برکت خواهم شد ۰ برگ ورق دلوبستی ست که قلندران آن را مانند تاج
بر سر بندند دازین جهت قلندران را برگ بند گویند شاعر ۰ نهالان برگ بند از رشک سرو دشن ۰ دنیز کنایه از
سازو سامان چنانکه گویند برگ دنوا دساز دبرگ صائب ۰ مدت عمر کم دوق بهاران تنک ست ۰ غنچه در پوست
مگر برگ سفر ساز کند ۰ رضی دانش ۰ چمن شد دل گشا برگ طرب بیرون فرستادم ۰ بپائی سرو پیش از خود
می گلگون فرستادم ۰ برگ بغر او برگ گل قطعهای بغر اکه زواله آرد دضع کرده بشکل برگ
سازند بغر اطعامی که آن را لورک هم گویند سلیم ۰ برگ بغر الطیف چون لسن ۰ بهترین گوش از لی تحسین ۰
تازک دنرم ودلکش اندامش ۰ لی سبب برگ محل شد نامش ۰ دازینعالم ست برگ بالوده بیای فارسی قطعهای
بالوده که بکار دبرند دبرگ هش یعنی لخت هر کدام طغرا دضیافت معنوی ۰ طبعش چو لفکر برگ هش افتاده ۰
سبز بخود دیرنگ هش افتاده ۰ خوانش که آن بهیچ طبق نرسید ۰ با خوان خلیل هم قماش افتاده ۰ میر یحیی اسیر
۰ کاسه بندد چو شیشه الوده ۰ لرزدش دل چو گوی بالوده ۰ برگ سبز کنایه از چیز بسیار هم بهاصائب
۰ لی نوایان را بسرگ سبز گاهی یاد کن ۰ چون زر سبز نگ جهان خرج خزان خواهی شدن ۰ انصاف نیست کرچه
بعد صد بهار ۰ لی برگ سبز رود بر آسمان هم ۰ برگ سبز سائل آنست که گدایان توقع بر بشی برگ سبز بر
اغنیای گذارند تاثیر ۰ نوشیروانی از دخوبان در بهار خط طمع ۰ خط سبز کلفداران برگ سبز سائل ست ۰ برگ سبز
فرستادن گل فرستادن طغرا قصره سبز دازان از قصره تازه برگ سبز هر کاری بجانب طرطیان
روانه نموده اند برگ بند بوده شمشیر دخنجر دنوعی از پکان که بصورت برگ سازند دبدر برگ نصل اضافه
هم گویند نظامی ۰ بدی گر خود بدی دیو سفیدی ۰ بپیش برگ بیکش برگ بیدی ۰ آلهی همدانی ۰
سازد بروی صفحه خاکش قلم قلم ۰ گر سایه چنار کند برگ بید تو ۰ برگ چنار بحیم فارسی دنون آخر اسمی
نوعی از رنگها دازین از اهل زبان لکهنئو پسته برگ تی بنون رنگیست هم رنگ برگ لی سقی یعنی ۰ سرخ
سبز لیست شیرین رست همچو شنگرف ۰ چون بمالائی قبائی برگ بندد دکمر ۰ دنوعی از خربزه خوب تاثیر ۰ نگام برگ
لشکرستان ۰ برگ لی او شود دنواجان ۰ نواجان بفتح دنون دجیم تازی کردکان برگ بوبند بدو اضافه

اضافه برکی که آنرا باشاخ برگ میپوندد و هندوانعالم شاخ میپوندد و نخل میپوندد مرزا صائب ؎ در چمن حسن بر شمعی که خیزد
زخاک ؎ از پی پروانه بار برگ میپوندش کنند ؎ مرزا عبد الغنی قبول ؎ بوسه ام پان خورده داد از لعل خویش ؎ برگ
میپوندست شقایق اوست ؎ میر نصیدی ؎ برگ میپوندار شود از شعله اینجا نخل شمع ؎ میشود ؎ در دم بروسند از هوا پش
لاله زار ؎ واعظ ؎ زبرگ سیلی استاد برگ میپوندست ؎ که میسد ثمر اعتبار نخل ادب ؎ برگ بندی محمد طاهر نصیر آبادی
در احوال طیفا آورده که او در لباس قلندران برگ بندبوده بعد ازان شال پوشی اختیار نموده یعنی دلقی و خرقه بهم میدوخته
بخوبی معلوم شد که برگ بندی لباس قلندران است از رجم و دوست مرزا محمد اکبر دولت آبادی در نصیحت همین بانو شیرین ؎ چو
هر چند با دامان پاکی ؎ ز حرف برگ بندان بیمناکی ؎ برگ ریز و برگ ریزان فصل خزان صائب ؎ از ریز شی که گردد
در ایام نوبهار ؎ در برگ ریز شاخ بوصل ثمر رسید ؎ برگ لگاف فارسی بارهٔ مال ذرده که پیش مردم شناسند و بدست
آویزان مطالبه باقی کنند منصور فکرت ؎ شعر رنگین مرا کس نتواند بردن ؎ برگ درخت حنا زود بکف می آید ؎ برگ
بستن سیره بان بستن ملا طغرا در مرات الفتوح آورده فقره تنبولی به بستن برگ سبز سبز خردی دست برآورد
برگ گلاب برگ گل سرخ که آنرا بتازی ورد خوانند سندآن در لفظ خانه دار بیاید برگ گنجفه در اشعار میرزا
طاهر وحید برآمده برگ رفته کسی که دستگیری او کرده باشند ؎ چون نطفه برگ نه خود را جهان سلیم ؎ برآسمان ساید
از کلف رهاکند ؎ برگستوان بر اسپ افکندن کنایه از آراستن اسب ؎ برگستوان تا قی ؎ شد ند آهنین جامه
پیروجوان ؎ فکندند بر اسپ برگستوان ؎ برگستوان ور فردوسی ؎ همانا زایرانیان صد هزار ؎ فزون است بر گستوان
ورسوار ؎ بر مالیدن بالا دون استین چه تبنان از جهة ساختن کاری و روان شدن بفتاب سبز کاشی
؎ چون آدمی بدیر گناه کبیره کن ؎ بر مال دست و ساعد و انگور شیره کن ؎ صائب ؎ چرا زاده در خشت
سرای لنگر انداز د ؎ که سر و از خاک پیران ساق بر مالیده می آید ؎ و مجاز اگر مخفی و شتاب فتن ظهوری
؎ شب وصال که پروانه حواست بر مالد ؎ بسوخت حیرت آنش که بال و برتنگ است ؎ برنا و برنا ک و
برناه بالفتح و بالضم جوان چون دولت برنا و فتا و برنا میرغنی ؎ ایزد دانا دلش را آفریده است از کرم ؎ دولت
برنا نقش را پرورید است از هنر ؎ و مالد بر سد جوان است سخن ؎ دری کهنه فتا و برنا است ؎
شاه کبود جامه ؎ عشق و پیری سر بسر شتی و رسوائی بود ؎ ره بده بردی اگر بازی دلم رنا لسی ؎ برسخ زرد و
برسخ شمالهٔ نشین معجمه و لام برسخ مرغفر لسخی اطبعه ؎ این شهبا که در دل لسخی بر دوخت ؎ از هنگذار و نوبرسخ شمالهٔ
مود ؎ برنا چه مصغر برنا ؎ همچو نی ما بهر که شد سیفی زنائی بهنفس ؎ وصف آن برنا چه رعنای خوش قدی کنند ؎
برسخ زنده ؎ سبز ازی تازی و نون زده برسخی که مطبخ تمام یافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده
بمعنی مطلق خیر هم خام است مخصوصیت بر سخ ندارد تاثیر ؎ هست از برسخ زنده بسی ناگوار تر ؎ از واعظان
مرده دل انظهار بندگی ؎ برمند و برمنده درسجف برآورد بران گذشت برلش بصم اول و نون و قیل کسر نون و سکون را
وسین مهملتین جامه ؎ کلاه پشمین گنده که از پشم سیاه بافند و در آن لباس مشیر نصارا و در سیاحت و
بر سر گذارند و صاحب کشف اللغات آورده که در صراح کلاه دراز نهی و بعضی گویند کلاه نصرانیان که فرنگیان نیز دارند ؎ ابو نصر سیدی

لات ✦ وبعضی بر اهمه بوزن افاغنه بصیغه جمع استعمال کرده اند واین دلالت دارد بران که جمع برهمه نیز جمع برهن
میخورد که برای اثبات لفظ برهمن بمعنی برهمن میشمارد اگر ده اند بمعنی مصدری متفاد میشود و هو هذا ✦ زنقد برهمار برسنجی
یوش ✦ حریر و پرنیان اکثر ده و پوش ✦ بهر نقد یر لفظ را بهمه تراشیده فارسی زبانان متعرب است در کتب توارخ مثل
آئین نامه و غیره مذکور ✦ برهنه بالتحریک را و بسکون عربان مثل تیغ برهنه و لوای برهنه بمعنی خالی و مجرد مجازست چون
درخت برهنه درخت بی برگ و همچنین درین بیت سلیم ✦ کلی دارم رنگ و برهنه ✦ سهی سروی جو آب جوهر تیغ
صائب ✦ فی باره جگر خود آه را اثر ✦ از لشکر است فتح لوای برهنه را ✦ طالب آملی ✦ تیغ در برهنگی فاش کند جوهر
خویش ✦ مصلحتا است درین شیوه عریانی ما ✦ برهنه پای و برهنه قدم بمعنی برهنه روی بی حجاب
گشاده رو میرزا اسمعیل ایما ✦ تیغ زبان بدگوهر هر هری ندارد ✦ تا صلحهای خط نشد خوش برهنه رو را ✦ صائب ✦
زنی نقاب جمالت برهنه روی ما ✦ خموشی تو زبان بند کار جوئی ما ✦ برهنه پا پا گذاشتن فی در حالتی که پا از
کفش خالی ماند پا گذاشتن برپیری دمیدن ✦ جلو حرف قولی پرده بار قیب رهم ✦ برهنه یا توان یا بروی خار
گذاشت ✦ برهنه گو اگر بی پرده حرف زند درست گوید و بوست کنده گوید برهمن قیاس برهنه زدن حرف بی
کاشی ✦ برهنه هر که زند حرف در برابر خصم ✦ حریف خویش بجاک افکند چو کشتی گیر ✦ مرزا اسمعیل ایما ✦ گر عریف تو خواهی
پوشیده بر تو ماند ✦ سیر اهن تن خود گردان برهنه گو را ✦ بریدن بالضم و تخفیف ✦ و تشدید بران و قطع کردن قطع
شدن چون خواب بریدن و نگ بریدن شیخ نظامی ✦ یکی رخم زد بر تن پهلوان ✦ کران رخم از بند شیر جوان ✦ بردم
خفتان زره پاره کرد ✦ عمل بین که پولاد را خاره کرد ✦ ببرید بازوی تا سنده سور ✦ ولیکن سنداز آرده در زیر زور ✦
بیک تاخ شه کز بروی رسید ✦ ز تنگی کمر تنگ بر گاه برید ✦ و اصلا با میر با قر اشراق ✦ او را نتوان با تیغ بخیه بست ✦
مارا نتوان از بتشمیر برید ✦ میر رضی بار تمانی ✦ جان بهب با تو بوبندم ✦ که بریدن توان به شمشیر ✦ و سلب
زایل کردن حکیم نوری ✦ بدوز از عدم عنقا بیاد ک ✦ ببر ز خاصیت زر ستانه خنجر ✦ طاهر وحید در تعریف شعر با
✦ زدل کرده تاراج تاب مرا ✦ چو محمل بر بست خواب مرا ✦ محمد سعید اشرف ✦ فی همین از تیغ رگهای شهیدان آنچنان بر تو
رنگ خون را هم ترشح روی جانان می برد ✦ و ترک کردن و گذاشتن ملا عشرتی ✦ یک لطف نمایان تو ز حق من ایجاد تو
گزو عده تریاک تریاک بریدم ✦ و سود ا بریدن برهم خوردن محاسبات ملا قاسم ✦ مار بی نفع و سود تو سود ا بریده ست ✦
بریده ست وصف زیبا بریده ست ✦ و راه بریدن طی کردن راه حکیم سوزنی ✦ راه باید برید و رنج کشید ✦ کعبه یابد کسی
ویلونده ✦ و آب بریدن آب دیغ داشتن محمد قلی سلیم ✦ همین بریدن آب از گلو مروت نیست ✦ گلو بریده درین بحر
همچو ماهی باش ✦ و از شیر و پستان بریدن باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف ✦ خط مشکین الف قطع
محبت علیوده ✦ تا سیاهی طفل را مادر ز پستان می برد ✦ شفیع اثر ✦ آخر عمر شدم و از اطفلی گر بریده ✦ مادر دهر
بخون دل عاشق شیرش ✦ و زبان بریدن ساکت گردانیدن مدعی را بحجت رسائل الاعطا ✦ شوت دادن خانه بریدن
خانه را از دیدن و نقب زدن گویند شب خانه باد و کانش را ببرید سعیدای اشرف ✦ میتراشد خانه بهر دزد شب
گفتن مدعی ✦ می برد دیگر نمیدانم که این خانه را ✦ و آب بر ده آب ✦ ضم و خوشگوار چنانکه گویند مع الزاد الگاری تیز

۲۱۹
از آنجا که تحکیم و تشدید ان را بیابی بر پیوند
دویدن استقبال کردن و پیچیدن نام فرست
گشتن آمدن بجانب کردن و برگشتن رفتن
کردن حواب داشتن کردن و نشستن رفتن
کردن و زدن داشتن آن چیز را کردن و نشستن آمدن

بایار پهیدن ٭ قاسم ٭ پچیده است فلک بزم عشرتی بر گزا ٭ کسی بیاد ندارد حوانی این سیر ٭ از طپیدن نهای دل دهم شستم
بزم را ٭ کز فریادی سپید اسب که صد فریاد داشت ٭ تنها ٭ شب که از باد لبش بزم شراب انداختم ٭ اهل عالم
در آتش چون کباب انداختم ٭ زمیع ٭ نرمی نکرده یار کز عاطفر نگشت غیر ٭ هر گز صدا بخود ندرد فرخ بهشت باد ٭ طالب
٭ دردی کشان عشق چو سازند بزم خویش ٭ الماس در پیاله زهری فرو کنند ٭ نزاری قهستانی ٭ اسباب طرب
جمع کن و بزم بیاراى ٭ اطلباق سموات چه گسترده و چه طی ٭ امیر شاهی سبزواری ٭ وقت گل خوبان چو بزم عیش
در صحرا نهند ٭ عاشقان را نازه مرغ بر دل نشیدا نهند ٭ علی خراسانی ٭ لشکر شیشه رخته می بازنا فلک ٭ بزم
نشاط گیست کز بگذر زده است ٭ بزمه گوشه مجلس خواجوی کرمانی ٭ ارم لطفش از بزمه بزم ٭ فیاضت شد دلکی
از رزم او ٭ بزم سنگین بزمی که مردم لسیار دران جمع باشند و اراب بیگ جوباسه ٭ خسرو شیرین بزمی محفل آراسته راوی
ازین فضل ٭ که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش ٭ بزمگاه جای که دران بزم واقع شود از عالم منزلگاه
و مجلس گاه کلیم ٭ تو شمع بهر فروغی ٭ بزرگاه وجود ٭ فلک نمیشه جوفانوس بامسبان تو باد ٭ نظامی ٭ جوشیان
نشستند از بزم شاه ٭ شد از بسته حلقه بزرگاه ٭ بزم آرای و بزم نشین کیا ٭ از صاحب مجلس میرخسرو ٭
بزم زمهان چو بهتی یافت جای ٭ بزم نشین بازی کرد آی ٭ بزرگاه بکسر اول و کاف فارسی جای مخوف ٭
محل دزدان و رهزنان اشرف ٭ لب شکوه راکی دهد راه حرف ٭ هجوم سخن در بزرگاه حرف ٭ و نیز محاوره
است می گویند که حالا به بزرگاهش رسیده ایم یعنی بنج ان کار رسیده ایم و کنایه از زد و بردان محاوره است اثر ٭
هر کرا شوق صحبت چیند ٭ بوصالت چو اهتمام رسید ٭ نیست دشوار تر ازین راهی ٭ کس ندیده چنین بزرگاهی ٭
زبان محمود و بید مانع حکیم ازرقی ٭ کدام روز بستی گذاره خواهد کرد ٭ کسی که او بهای چنین بود زبان ٭ و بجای
فارسی و زای فارسی شقق از چهرون است مع الهین المهمله لس بالفتح و اصل بمعنی کفایه است و مجازا بمعنی
لسیار و بمعنی کافی نیز آمده لسنده و لسنده مزید علیه آن نظامی ٭ خود بدم تر ازین کرک و پوشمند ٭ بیکبار له
دخل از تو کردم لسند ٭ ملا دوستی اردستانی ٭ من چرا غم گشتم را حاجت شیر نیست ٭ میتوان فهمانده دانای که
لس باشد مرا ٭ و بمعنی درجربی تشدید مستعمل و ازنشان اوست که عند التعلیف بدون واو عطف هم استعمال بیابد
الوری در روح بادشاه ٭ سوالی ار سکند او سکند لس ٭ سوال او هم ازبهر سوال است ٭ چون گله ازبان دهل
شود معنی شرط بهم ساند و خصوصیت حمله دیگر که حکم جزا دارد بعد ازان می باید و آن باکاف بیانیه بود گاهی نیز
دگاه چنانست که حکم قید بهم ساند و شرط و جزا نبود چنانکه گویی ازلس بود اکی سر بصحرا زدم لسا مزه عایش تحفه
اولی شیخ شیرازی ٭ ای لسا اسب تیز رو که بماند ٭ کز خرد لنگ جان بمنزل برد ٭ و از بعض مواقع مستفاد میشود که الف
درین ترکیب برای افاده معنی را البته است مثل الف در یغا و در داد و یا استعاذه عزان لس آمدن باکسی در کسی
حریف شدن و زور و قوت باکسی نمودن ٭ آزو خار جستی نیست که آخر گردد ور نه با سفله غوی تو کز لس نیاید ٭
میرخسرو ٭ زدست جور تو هیچ چاره نمیدانم که هیچ مردی ٭ ولیک بردل خود نیک لسی نیم ٭ خراب گشته و بر جوش لس نمی دانم
که هیچ باجو توی همنفس نیایم ٭ لس کردن کم کردن و لس گرفتن بازماندن و لس کردن و حیده ٭

گو کام دل خود را در حیرت کس نمی‌کرد ✤ چه سیمگوی تر آوردم زمانم نمی‌گیرد ✤ با گرکاشی ✤ پریشان چند گوئی بس کن این دیوانگی تا کی
جوی گل شیشه باز آغاز جنون کردی ✤ بساط مالک فرش و گستردنی چون بساط خار و بساط شطرنج و متاع خانه اثاث البیت ✤
رخت و قماش و سرمایه و دستگاه و توشه بساط از یا رندگی باقیمانده و دیرین بیت خوانی نظامی ✤ فراخ افکند بارگه را بساط ✤ یا مانند
خندد و چو یاد رنشاط ✤ از بساط آن سفره چرمین هم اراده میتوان کرد که در وقت طعام کشیدن میگسترند و نطعی که گوهر جواهر را
بران ریخته و نظر مشتری عرض دهند یا برشته نکشند و این محاوره است ظهوری در صفت موج ✤ زین نشار خرمطرح نشاط افکنده بیت
جائز الارش ✤ بساط افکنده است ✤ گردیده دل از گریه اید یه اش بقبض ✤ سینه زخواهرش بساط افکنده است ✤ بربسته. غارتیست.
دارست. دیوارست. زنگست. زنگ بسته. زنگاربسته. بربست. دربست. بن بست. دهن بسته. بهم بسته. پای بست.
دست بسته. سنگ بست. سنگ بسته و هر نقد بر بالفظ انداختن. و افکندن. و کشیدن. و آمد استن. و گشتن و چیدن
و برچیدن. و کشادن. و افشاندن. و ریختن. و در روز دیدن. و علی کردن. و شدن. و هم پیچیدن. و در هم پیچیدن. و
بر یکدیگر زدن مستعمل زبانی ✤ بساط دست با ریکدیگر زدن ✤ جگر ابر دم تیغ قدر زد ✤ صائب ✤ لکن با غبانان مکن سرکشی در روزگار
خط ✤ کز می بیجاده بساط حسن را برهم مخار خط ✤ قطره آبی بهم بیچید بساط خواب را ✤ در شکست اهل غفلت تنگی دل کار نیست ✤
دانش ✤ بساط خانه چندان در رهِ سیلاب می ریزم ✤ با حسان الهی مکنم از خود و جعل غازگهوره را ✤ بزدق آشتی از دوستان
برچیدنی دارد ✤ بساط دوستداری چیدن و برچیدنی دارد ✤ طالب آملی ✤ بساط عیش یاران در نوردند ✤ طرب در خانه باید
تنگ نیست ✤ فشاندی بر دلم بیرایه حسن ✤ بساط حسن بر خرمن فشاندی ✤ لیم چون بساط شکایت کشاید ✤ توان صد دفتر
در ادای کلام ✤ بساط سجده از پیرون در بر خاکه گسترد ✤ بیت ای چهره پر تصدیع داد آستانش را ✤ ظهوری ✤ بلکه از شش
افکنده عشرت بساط ✤ نگنجیده در پوست گل از نشاط ✤ حسین ثنائی ✤ طبع جادو فهم بساط سخن ✤ بار بر طرز دیگر انداخته ✤
میر حیدر ✤ در ره بساط لعل خون جگر کنم ✤ کان نازنین بر سر و خرامان رسیدنی است ✤ کمال اسمعیل ✤ بساط من و اشک
آن دیار کنند ✤ برای عصمت درویش ساکنان آرد ✤ نظامی ✤ بساط جامه باید برآراستن ✤ گرو نا گرفته بست نزاعتن ✤ بساط
گلفروشان بارچه که گلفروشان زیر دکانها بر سر تخته چوبی گسترده و آب بران زده گلها را بران میگذارند و از دور خریدار جنس جمع بها را داده ✤ فروشان ✤ و کفل روی بساط گلفروشان ✤ بساط مقراضی بساطی باشد منقش که آنرا با مقراض بریده و سوراخ
دوخته باشند کذا فی اللطائف ✤ بساط آرای صاحب صله ✤ بساط افکن فرهاد سندان در ساطین زن باید بستن و نشکستن
گرد و غبار آوردن صائب ✤ زاندم که لعل او لب شکر خنده باز کرد ✤ در شکر از خجلت شکر ریز است ✤ شور در رزق همه گر انجمن من نهالی ✤ عیب
دارم گر در رستخوان شعر جا ماند ✤ و بوی شدن چون گل بستن صعب پاره ✤ بستن زمان بستن ✤ بلور بی گرانبار نتوان گسست ✤ گوئی ناز بند
ایمان ✤ نظامی ✤ شفق سرخ گل بست بر نور شاه ✤ طبق پر شکر کرد خورشید ماه ✤ و کردن چون درم بستن ✤ بچگی زالی ✤ گرد و بند
بجگر گوشه چشم سوزان ✤ مانند حباب کز بطاره در بست ✤ و بار کردن چون خرم بستن ✤ و بار گاه بستن ✤ نه بست زین کوی همتها
راه ✤ بمعنی رام کردن چون با بستن بمعنی بنا کردن ✤ صاحب الله ✤ بیت بند در پیل بار گاه ✤ و در آرد حنین بار بین کاگاه ✤
میکند و بسی ✤ بعبر و تا بر و دش کادوم ✤ و زند و به بستند بر پیل خم ✤ و رام کردن چون مابستن کاشی ✤ زبان خصم تو ان کرد بست
جزه خاموشی ✤ با فسونی دگر این مار را ای میتوان بست ✤ و بنا کردن چون حسن بستن صائب ✤ مگر مرغ تو آئینه را بر ون نگذاشت ✤

چو طفل بسته زبان گریه ترجمان منست ✤ بسته نگار رمزون و کاف فارسی نقشی ست از موسیقی الحاقی ست ازین ✤ هر
پر صولتش شمار ست ✤ که نقش صوری اش بسته نگار ست ✤ بسته بیشکر یا خانه نهاد ست که بیشکر بسیار را با هم بندد
و آنرا عرف هندیها ندی و بولی نیز خوانند کلیم ✤ قلم می شندے ترکش اذگر ✤ بیک ضرب چون بسته
بیشکر ✤ بسته مقابل کشاده چون در بسته و کار بسته و امید بسته و نظر بسته صاحب مصرعه خانه دل بصعا
نور نظر بسته بود ✤ شیخ شیراز ✤ امید بسته برآمد ولی چه فایده از کرد ✤ امید ست که عمر گذشته باز آید ✤ زکا
بسته میندیش دل شکسته مدار ✤ که آب شیشه جوان در درون تاریک ست ✤ و حریر بیشکن که در بسته آباد و گرکان
سازند و آنچنان ست که حریر را در تخته های شیشه وار بندند و تمام رنگ بر سوراخهای شیشکر ریزند تا نقش برآید
و نیز بخیه با پارچه کرخت و تماش دران بندند قاسم نهبندی ✤ منش مفلس از کجا جاه و جلالش از کجا ✤ هر دو عالم
از متاع حسن او یک بسته ست ✤ ملا میندیلی ✤ بر نگ غنچه زکوی تو رخت می بندم ✤ زداغ بسته بر پشت بخت
می بندم ✤ و معنی مخفی که از ابا فسون و عزیمت بسته باشند نا برعروس فارسی هندی مستعمل ست
لهذا سندان یافت نشد ✤ والله اعلم بالحقیقة الحال بسته رحم کنایه از معتقم و نازاد رکن الدین ✤ ای در نظر جود
تو بیقدر دم ✤ و نزادن بسته تو همان بسته رحم ✤ بسه اق بالضم و رای مهمله و قاف یاقوت زرد و این ظاهرا
سندی معرب ست و صاحب کبرهان یا بکسر اک بضم های فارسی و کاف تازی مخلوط الها و کاف فارسی یا قرکاشی ✤
زرد گوشی ست آنکه از بن گوشش ✤ کرده بسراق زر پیکور ✤ پیکو بفتح های فارسی و تحتانی مجهول زده و کاف
فارسی و واو معروف ملک ست بجانب زیرا د بسط دادن بالفتح گشادن خواجه جمال الدین سلمان ✤
در شرح فراق تو سخن راجه دهم بسط ✤ شرط ادب نیست که این نامه کنم طی ✤ بسته میان و میان بسته
مستعد و اماده خدمت میر سنجر ✤ شناو خدمت او وجیست الزمنی ✤ قضا کشاده زبان ست و بخت
بسته میان ✤ چنانکه عمدتست بسته میان ست بخت در خدمت قضا برشنا کشاده زبان ✤ و کمر بسته حمالیست
سرست ✤ سر بسته بسمل بکسر اول سیوم ذبح کردن و ذبیح و در وجه تسمیه آن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمل کردن عادت
ست از بسم الله میخوانند بهر تقدیر لفظ مستعمل فارسی الاصل نیست و چراغ بسمل استعاره ست مرزا بیدل
✤ تیغ نازت بستین می مالد از بهر چراغ ✤ یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم ✤ باقر کاشی ✤ دامن ابر گر بدست
آید دم بسمل مرا ✤ آنچنان میرم که نبود حسرتی در دل مرا ✤ آصفی ✤ قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا ✤
تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا ✤ میرزا جانی ✤ ذوق تیغ تو مرا داشت چنین رقص کنان ✤ این طپیدن
نه مرا از جهت بسمل بود ✤ مرزا جانی ✤ زخون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک ✤ وصیتی که نخواهند خون بها از تو
بسمله مخفف تمام بسم الله علی خراسانی ✤ از مصحف روی تو به پیشانی بر خون ✤ بسمل شده تیغ تو قصد
بسمله دارد ✤ بسم الله تیمناً و تبرکاً بجای بسمار کنایه گویند ✤ ترا بگشتن من گر رضاست بسم الله ✤ بیا بیا که
قضا تابع رضای تو باد ✤ قبول ✤ بسم الله ای که منکر شعری بگو جواب ✤ موزون چرا نخوانی بقرآن مقدم
ست ✤ بسم بالکسر مخفف بسم الله نادم جانی کلیانی ✤ ورق چو کار فروبسته باز نگشاید

بهر کتابیکه نامش جویسم عنوان نیست **بسمگاه** جای نهج کردن حیوانات مزارعی دانش ه قرآن ازطفل
بزم طرب غمناک می آیم ه **بسمل** گاه مینا دل صدچاک می آیم ه **بسمه** بالفتح نقش اوراق طلا و نقره که
برجامه نقاش و خواه نقالب کاری بته بطور معهود کنند و **باسمه** بالف مشبع است **بسمه** بچیم فارسی آنکه
برجامها بسمه کند طغرا ه **بسمه** بچیم رنگی ندارد از کمال استیان فقر ه زانکه هر صبح او نقش هوس را معلم است ه
وجیع دلم ماند از بسیچه درشگفت ه از رودیده ام نقش حیرت گرفت ه **بسی** مرادف بسیار و از نشان
آمدست کو بنا بچه در اول کلام آید در آخر او سط کلام نیز در آید شیخ شیراز ه بسی برنیاید که بنیاد خود بر نکنند ان که
بنیاد بنیاد بدر افضای عالم نگشتی بسی ه بسر بردم ایام با هر کسی ه دیدیم بسی کز آب تشنه خورد ه چون خشت
آمد شد و بار بر بود ه زور یای عمان بر آمد بسی ه سفر کرده ها مون دریا بسی ه **بسیاری** حاصل بالمصدر
بسیار و معنی درازی مجازیست ه و سند آن در لفظ کار بیچ باید **بسیار بیکار خواهد رفت** یعنی بسیار سعی
و منشف بجا باید آورد و بیهیچ بیکار رفتن صرف نکند ان است و بیخ جائی صرف شود که گرمی و حرارت بسیار حاوث
نشود چون حرکت وسعی موجب احداث حرارت ست از بنجهته امثال کنایه بستعمال مینمود **بسیاران** جا جرم
جمال الدین سلمان ه دارم آن سرکه سری در قدمت اندازم ه دین خیالیست کاندر سر بسیاران ست **بسیار بهر**
موجده مفتوح آنکه نصیب کامل انتشا بابند از چیزی مرادف شاد بهر بطائف ه انوشه بمنش باد دارد مهر ه نوش جهان
باد بسیار بهر **بسیار دور افتاد** فکر دور از کار و طلب متعذر نمودن سلطان ابراهیم ه کرده ام ردی فرو نشست
تر النسبت ماه ه مدتی کجا بسیار دور افتاده ام ه فارغی اسیر ابادی ه مانده ام لابسیار دور و نا صبور افتاده ام
من کجا و آرزوی کجا بسیار دور افتاده ام ه عبدری زاری ه فکر سامان دارم و لابسیار دور افتاده ام ه من کجا سامان کجا
بسیار دور افتاده ام ه **بسیاردان** بمال آنکه بسیار چیز را بماند شیخ شیراز ه زبان در کش ای مرد بسیار دان
که در قرآن نیست بر لی زبان ه **بسیار دوست** آنکه و بسیار دوست دارند بنا آنکه دوستان بسیار دانند شیخ
و این لفظ در دفتر دوم مکانات علامی جا بماند کور ست **بسیار فن** ذو فنون و سند آن در لفظ تعلب
رو کش باید **بسیج** قصد و آهنگ فرید علیه بسیج یا بسیج مخفف است و با لفظ آوردن و کردن مستعمل شیخ شیراز
ه بسیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار کرد سخن ه نطامی ه سوی مخزن آوردم اول بسیج ه و کنون
نکردم دران کار بیچ ه **مع السین المعجمه بیش** بالفتح هندی چیز عموما و سنبهای آهن و نقره و برنج که بر مفاصل
صندوق و غیره نصب کنند خصوصا ملاطغرا در صفت پالکی آورده بیش سیمین هلال اگر قابل منج آن بودی مهر میر
شعاع طرفش را سوراخ نمودی **بشک** بالفتح عشوه و غمزه و با لفظ زدن مستعمل حکیم نزاری بستانی ه گر نیستی
دلبشکی زبان حیا بت اگر ه گر نه لبت همچون شکر فرو خندی ه یار کی ناز کلی ریکلی بیشکی بی شرنگ ه بهر بستن بانگ
محکم و لکی بشک تنگ **بشکن** بشکن حسن بزرگ که جمیع سامان و اسباب بعض و راگ و رنگ دوران ناشاد از
زبان بیحقیق بهوسته طاهر سته حکیم امام قلی بیک نام ه هر دو در رقص آوری مست دوست افشان خمار و فتوت
بشکن بشکن توبه ستمگاری می بیار ه عالمی ه زنار تلف بر شکن هر رشته صبحی ه بستم ده ه دلم را بشکن از حسرت که بشکن

بشارت بالکسر و بالفتح مژده و بالفتح شادمان شدن **بشرطی** بالضم و الف مقصوره مبلغ بالفظ تومان و دادن و دلک مستعمل الفوی ست و بشارت بردن گذشت یکی ☆ نامش نام خوبان امیر امروز ☆ میر معزی ست ☆ بادجو برز الف اوبرند همایزا ☆ داد بسیروزی و سعادت بشیری ☆ اینت مبارک اشاراتی کز قدر گردد ☆ و مینت همایون بشارت کز قضا داد ☆ خواجه حمید لوکری ست ☆ یعقوب انشناد از یوسف فرزند امید ☆ داود در انتظاری از خشم نمرده اند ☆ **بشارت کشان** بفتح کاف تازی مبشران و مژده رسانان نظامی ست ☆ خبر گرم شد در خراسان روم ☆ که شاهنشه آمد زبیگانه بوم ☆ بهر شهری از شادی فتح شاه ☆ بشارت کشان بر گشادند راه ☆ مع **الطاء المهملة بطء** معروف بقوقانی و مذکر و مونث در و یکی است مانند حامه و جامه و تا در ان علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت ست و عرب او زگویند و بط را مستعمل فارسیان است **بط بادبه و بط شراب و بط صهبا و بط می** صراحی که بصورت بط سازند شراب دران کنند صاحب ☆ فشارد بادبه توحید بران اندحلال ☆ که بط بادبه کم از مرغ حرم نشناسد ☆ **بط بایخ روی خوبرخ میدار** یعنی در عین جوانی اندوه مسرور و شادمان می باشد تا موجب شماتت اعدا نشود **بط سنگین** بطی ایست از سنگ سازند و در آب غرق نشود و در هندوستان شهرت دارد خان آرزو ☆ قدر و ساغرم در عالم آب ☆ روان همچون بط سنگین در آبست ☆ **مع العین المهملة بعد** بالفتح پس مقابل قبل **بعدا** بمعنی پس ازان و بعضی را اند که کلمه ایست درین ترکیب زیاده است چنانچه در بیما و جیثما انوری ست ☆ بعدا کز سرعشرت همه در افکنی ☆ سخن رفتن ما رفتن من در افواه ☆ **بعینه** لفظ عربیست در تشبیهات مستعمل و گاهی بالفظ گویا نیز آرند گاهی بدون ما نیز استعمال یابد و این خالی از عربیت نیست چنانچه بیاید ☆ هزار طعنه زکم فطرتان کشتی تو ☆ مسیح بعینه رقم انتخاب را مانی ☆ **مع الغین المعجمة بغداد خانی و بغداد و خراب و کهنه** کنایه از ساغر و شکم خالی و این مقابل بغداد معمور ست او آنجا گوید ☆ بغداد و خراسان ☆ معمور کنم بنام بغرا ☆ نام ساقی و بغرای فروشنده آن سیفی ست ☆ از غم بغرا بم سرزد برون داغ درون ☆ هر چه درد یگست با گفتم ☆ بغرای سلیم در تحفه ☆ جوشط حنیم خلیفه کرد رابت ☆ عجب نبود که بغداد ش خراب است ☆ ظهوری ست ☆ این شکم کاهنجمن و رم کرد است ☆ از درم باز باد نم کرد است ☆ همچکه از طعام پر دیری ☆ حال بغداد کهنه را رسیدی ☆ **بغچه کش** بفتح کاف تازی خدمتگاری که جامه ها را با خود گرفته در جلو رود و آنرا در عرف تو شکی گویند امیر خسرو حاجب درگاه زد بوان بار ☆ سند مسوی بغچه کش و چوبدار ☆ **بغل تری** بفوقانی کنایه از مجالت و انفعال حکیم نزاری قهستانی ست ☆ مرا این بغل تری هم ☆ بر صفتی گرفت شان بچکد عرق ☆ **بغلگیری** معانقه و کنار گیری در فرهنگ قوس خطی ست ☆ بین گرمی باده تا بر آید ☆ بغل گیری آتش و آب را ☆ طالب کلیم ☆ باز آید بغل گیری میسر تا می کهن ☆ [illegible] ☆ خون گرم پیدا ست ☆ **بغل کشودن** مصاحبت ☆ زین دست

ست زیرکست سنگوفه سیمین تن او گشوده ست بغل باغ از حنا بانها ✻ ونیز گفته اند زدودن و رفع کردن و درین قطعه خواهد نقاش
گمان باندوست دراز کردن است بر حریف ✻ بران روی افگند بر کرچه باد ✻ بتیغ آزمای بغل برگشاد ✻ ✻ چنان
نرود گاز تیغ بردن فرش ✻ سر دشمن افتاد در پهنش ✻ بغلی چیزی که در بغل گنجد و مجازا یعنی کوچک والی هروی ✻
یارم سر و قد و هم بغلی مطلق است ✻ روزی همگان ✻ ملبد است آگهی کو تا ماست ✻ بغل زدن و بغلک زدن با یا
از ثلاثی مزید فیه بمعنی معانقه کردن و بمعنی مسوده شدن نوشته اند و تحقیق آنست که کنایه از خوشی کردن است
از نوعی ستهزار کسی چنانچه در هندوستان در اکثر مردم سیالکوت دیده میشود و در ولایت بوده باشد مولوی معنوی
✻ تو مخوام جفت کنی زان بغل ✻ جفت انضام نیم جفت دغل ✻ ملک قمی ✻ شاه بهر کان گشاده کمر ✻ بغلک
میز مذکور دین ✻ مع المقاف بقال ✻ در هندوستان بمعنی غله فروش شهرت دارد لیکن بر معنی صحیح بدال
مهمله بجای قاف است و فارسیان بمعنی کسی که میوه مثل به و انار و گردگان و پنیر فروشد استعمال نمایند و حمید ✻
چگویم ز بقال صاحب جمال ✻ از ان خط سبز و از ان رنگ لال ✻ سیران بر اطراف شهر دوده ✻ خدا پوش از
گرد کلفت چو به ✻ از ان بیمروت دل برکاله ✻ جو آنگو شد خوشه آبله ✻ زرگران شوخش دل مرد و پیر ✻ زنند سورا خ
غربال خون چون پنیر ✻ طغرا ✻ بقال میزان دغل دوست ✻ کز ان سو سلماو کاشش بر ست ✻ از ین بست
مولوی معنوی بمعنی عطار مستفاد میشود ✻ بود قبالی و امرا علوی ✻ خوشنوا و سبزه و گویا بلوطی ✻ مع
الکاف التازی لکاول ✻ در فرهنگ نجم الدین علی قوسی بضم باو دال مارچی لیکن در هندوستان بفتح اول
بمعنی دارو نخه مطبخ و یاور خانه و کسی که طعمه را پیش امرا و سلاطین حشمت کند مستعمل بکر بالکسر و شین
الکاجمع و قوسی گوید در بعض بلاد کرکا بزیادت الف استعمال نافیه از محترعات عوام است و صحیح همان بلا
الف لاغیر و در فرهنگ اخلاق ناصری اول هر چیز از بعض مواقع یعنی نازک لطیف مستعاد میشود چون
سخن بکر معنی بکر و مضمون بکر و نکته بکر از دست زده غلیغ نگران نا شنیده و نچیده بوسه بکر و مشیر بکر لفظ خرده گرفته
لیکن بر طایفه شعرای متاخر که استعاره دوری آرند صحیح میتوانند زالی ✻ بسته پروز از شیرین عنان تاب
زهره وش شکر بر دست عناب ✻ که تا بانشکند زان بغل نو سین ✻ مضاربهای بکر شیرین ✻ مرزا عبد الغنی قبول
سالزرین که تنگ دیرش شکسته ام ✻ مضمون بکر را که تواند بخواست ✻ تا نیرسه ✻ معنی بکر گوهر تر شیت پرا
شعر رنگین همها شمی ارباب سخن ✻ و باده بکر باده ناخورده باشد میرآلهی ✻ نقل شیرین چکنی ای بت بکر
طلب ✻ باده بکر بخواهد کرکس مستعمل ✻ سخن گفتن بکر جان سفتن است ✻ نه هر کس سزای سخن گفتن است ✻ خاقانی ✻
از نکته بکر تو کاسه من بوی شکر دارد و تو سندان ✻ میرزا معز فطرت ✻ معنی بکر ترا گر بیدا شود فرد است چرخ
مطلع غرشد مضمون بکر بسته ست ✻ بکر و گاه ✻ مستوفی که هنوز در ابای نیا موخته باشد ما فرکانی ✻ نازم بطفل بکر
گاهی که در خیال ✻ چشمش نکرده غارت یک خانه ویران هنوز ✻ لکارت بردن بالفتح از الکاست که دال طاق
✻ بجای خانه غم بکر بود دختر رز ✻ گاه پرده شگاف پرده شش لکارت برد ✻ بکرس بالفتح اول و را و مهمله و دوم قاسی و
سین مهمله نوعی از سقرلاط خوب که کلاه و مانند آن از ان سازند و آن کم سرمت کند و از زر و من چرمه شود

ترکے ندیم ۵ بارگاہ طرب بادہ پرستان ابرست ۵ شفقی بارش باراني مستان ابرست ۵ پس از داغ جگر بر لالہ زار
کلاہ بگرش کلنار دادند ۵ مع الکاف الفارسی بگاہ بالفتح معنی ترکیبی آن بر وقت خود ست و نیز معنی بزودی
و شتابک مخفف آن میگویند کہ چیزی کرد یعنی بزودی برخاست و دیر نکرد این مجازست چہ معنی دیر نکردن ازان مستفاد میشود
و بیای فارسی بمعنی سوء مصدوم بابت دیگر باز بالکسر شراب و بیاد و ستر تحتیہ مجازست و بالفظ کردن
نیز مستعمل فردوسی ۵ یکی بزم ساما کہ ساز کرد ۵ سہ روز اندران بزم بگماز کرد ۵ بگاز بفتح تاء
ہمدون بزرگان ایران سیاہ ۵ یکنی بنون و یای معروف شراب کاز بیخ دار زان ساز ند حکیم نزاری ۵
مست خسپ زیرا چو بگنی ۵ شد مذاہب تو یک مستغنی ۵ مع اللام بلا بالفتح محنت و مکروہ ملایہ ملایات جمع ملایان بمعنی ملازمان
سریر کاہ عمدہ فوق البساط استعمال کنند چنانچہ لفظ قیامت و ہم چنین چہ بلا و چہ قیامت بہین معنی اما بمعنی دوری و بیم بالفظ
کردن باقر کاشی ۵ نہ مجنون دہشت این ہمت نہ فرہاد ۵ تکلف بر طرف باقر بلا کرد ۵ و بمعنی اول بالفظ کشیدن و دیدن
و بر سر کسی آوردن ۰ و باریدن ۰ و جنبیدن ۰ و شدن و بالفظ کردانیدن و بر چیدن کنایہ از دور کردن و سپری شدن
شیرازی ۵ میسوزم از فراقت روز از خدا بگیر دان ۵ ہجران بلای من شد یارب بلا بگردان ۵ محمد سعید اشرف ۵
رفتہ از گلچہرہ اش خاری بدست و میرود ۵ خار خار دل کہ پرہیزد بلای دست او ۵ میر محمد افضل ثابت در مرثیہ الماس
زبان قاسم ۵ اجازتی کہ بلا بر سر عدو آرم ۵ بقتل گاہ رفیقان خویش رو آرم ۵ شیخ شیرازی ۵ طمع کردم بہ بالای تو از جان
بلا رخنت بر جان بیچارگان ۵ صائب ۵ بیان کیفیش ای فتنہ حشر کہ بود او ۵ بلا بوستہ از گردون میانرنگ میریزد
دست و باکم میکنم زان نرگس خونخوار فری ۵ من کہ عمری شد بلای آسمانی میکشم ۵ خسرو ۵ یکچند زہر سودا بازارہ بود
این دل ۵ ناگاہ نرادیدم بر خویش بلا کردم ۵ سلیم ۵ طالع شہرت پر و انہ بلا شد در عشق ۵ و در ناز بتانی دل ما ہم
کس می آید ۵ باقر کاشی ۵ چون زلف تو از سبا بجنبید ۵ از ہر طرفی بلا بجنبید ۵ کلیم ۵ از درد و دیوار بیارد بلا مرا
راہ عشق ۵ نمیگیرم پیش رہ ماند کہ طوفانی نداشت ۵ ظہوری ۵ صد بلا میریم آرد کش بسر ۵ زخم تیری کز
کمان ابروست ۵ فیاض لاہجی ۵ فیاض کہ سر حلقہ رندان جہان بود ۵ آخر چہ بلا بادہ دستور بر آمد میرنجات
۵ طغیان اشک من دو جہان را خراب کرد ۵ در بحر دوستان چہ بلا گریہ میکنیم ۵ بلای آسمانی و بلای
سیاہ کنایہ از آفت بزرگ بلاس فراہانی علیہ الرحمہ در شرح این بیت کہ ۵ خواستم گفتن کہ دست و
طبع او بحر ست و کان ۵ عقل گفت این مدح شد با ہیز با من ہم بلاس ۵ آورد گویند روزی مفلسی از تقاضای
قرض خواہان پیش یکی از آشنایان شکوہ کرد او گفت اگر من تا ازین واقعہ برہانم مکافات این چہ باشد گفت فلان
مسلخ آرمال گفت اگر خواہی کہ خلاص شوی و از تقاضای قرض خواہان آزردہ نباشی خود را بجنون بستہ وہر چہ
از تو سوال کنند در جواب آن ہیچ مگو الا بلاس آن شخص این نصیحت را بگوش گرفتہ چون ناصح را وداع کرد یکی از
قرض خواہان بدو رسید و سلام کرد در جواب بلاس گفت و ہمین قیاس جواب طلب قرض و سایر تقاضا قرضخواہان
بلاس میگفت تا آنکہ بامین الدین بہ نزاع بخانہ قاضی رفتند چون خصم دعوی خود تقاضای عرض کرد از
وی پرسید کہ مراد در جواب این دعوی چہ بخن ست گفت بلاس و ہم چنین در جواب قاضی ہمان گفت کہ در جواب خصم

خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بخون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بکشتی من آورده القصه شخص ملاک
از کشندگی مضمخان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت چون نصیحت من ترا کارگر آمد بوعده وفا
باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت و عمل نمود ناصح از سنجیدگی بسیار آزرده شد و گفت ۵ با هر کس بلاس با بانیز و با بانیز ۴ انتهی ۴
بلا بالا از اسمای مجعوبست **بلا پرورده و بلاجوی و بلاکش** از اسمای عاشق **بلاچین** بخیم خارهای
و بلاگردان بکاف فارسی کنایه از صدقه و قربانی صواب ۵ بے بلاگردان خطر دارد
زچشم شوخ حسن ۴ وای بر شمی که راند از نظر پروانه را ۴ فوقی ۵ شکر میبندلب او را بلاچین ۴ گر بخوش
بود همچون نام شیرین ۴ **بلبان** بالتحریک نام سازی که بلب نوازند **بلبانی** انگبلبان را نوازنده
سیفی ۵ شوخ لبلبانی که بشیرینی جانی ۴ کان شکر و قند و ملاحت بلبانی ۴ از ره شود جان من بیدل از
تیغم ۴ هر که بلبان را بلبانت برسانی ۴ **بلبل شدن و بلبل کردن** مستدی ازو ے برسر شور آمدن و
عاشق شدن خان خالص یعنی ۴ و ۵ در فکر که گنجه کنند باز ۴ گل گرد که بلبل تو کردم ۴ سلیم یعنی اول ۵ سواد چو
آئینه بلبلش کرد دست ۴ و گر نه خط کی مانگفتگو چه سبد اند ۴ سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد ۴ باغبان چون
در چمن گل بدبلبل میشود ۴ **بلبلی** چیزیست معروف و نیز نام حبه مثل مشنگ که چون شده و مغز بر شند ۵ آنکه بانگ خوش
بدوشش میشت ۴ گالیز بلبلے فروشش نیشت ۴ **بلد** بالتحریک ۱ ماهر و واقف از چیزی چنانکه گویند من بلد فلانی
هستم و ظاهر ایمعنی اول مجازیست چرا که بدون وقوف راهنمائی نباشد فطرت ۵ بره از خود نهم در دیده
نگاهش بار ۴ بلد ے نیست بغیر از رم آهو بار ۴ **بلیل** مرغی معروف که در ولایت عیاشند و اینکه در سند و ستان
میباشد مرغی دیگر است بلابل جمع و خوشخوان ۴ خوشگوی ۴ خوش نغمه ۴ خوشدل آهنگ ۴ خوش آواز ۴ خوش ترانه ۴
شیرین نفس ۴ آتش نفس ۴ آتش زبان ۴ آتش نوا ۴ رنگین نوا ۴ فرونوا ۴ نواساز ۴ نوا پرداز ۴ بلند صفیر ۴ شوخ
زبان ۴ هنگامه طراز ۴ شوریده ۴ بے لے رده ۴ بی طالع ۴ محجوب ۴ راز از صفات اوست **بلبل مزاج و بلبل**
نوا و بلبلستان هر کدام معروف و آنرا بهروی کرده چو سلطنم دلربائی کرد چو سلطنم دلربائی خوبے را ۴ دیگ دل در
قفس زان داده جا بلبلستانی را ۴ مخلص ۵ نوا پرداز اگر بود کمتر بر خامه مخلص ۴ که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان ۴
طالب آملی ۵ بدین بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی ۴ گل از بالم بدبخت دل انتظار نگذارم ۴ **بلبل طنبور**
چو کبکی که رکاب طنبور گذارند و آنرا خرک خرطنبور نیز گویند و اصل همین لفظ خر است اهل خرابات تغیر داده بلبل
نامیده اند و هندے کبوج خوانند ناظم هروی ۵ در مجلس ستان دلال فغانی ساقی ۴ صد رنگ فغان بلبل طنبور
برآورده ۴ و این استعاره بست و بتواند که مراد از بلبل طنبور دان طنبور باشد باضافه مشبه بالی المشبه به هذا هو الاظهر
بلکه بدون کاف لغت عربی و کلمه اضرابست و فارسیان بکاف استعمال نمایند و متاخرین در مقام ظن
هم آمده میر نجات ۵ در دست بتی نشسته من گشت مغفور ۴ خنجر بکف از خانه برآمد بلکه نوباوه ۴ اشرف ۵

پست دیده کنایه از مردم نیک دیده و تجربه کار **بلند پروازی** کنایه از خلاف و گزاف و اظهار تجمل خود ستای خود ستای سلیم ؎ فریب حسن تنی را مخور که خوبی او ؎ مثال قولف نماید بلند پروازی ؎ سنجر کاشی ؎ من کجا و این بلند پرواز ے ؎ سده ره کے بلبل آسمان باشد ؎ **بلندی** درازی و زفعت و بالفظ دادن و یافتن مستعمل صائب ؎ شاره که درین خاکدان بلندے یافت ؎ کو چون شرر ز جهان با صد اضطراب رفت ؎ میرمعزی ؎ دوستان را دشمنان را بلندی داد چرخ ؎ دوستانش راز نجبت دشمنانش راز دار ؎ علی خراسانی ؎ گر نباید آن کمان ابروی من مانند تیر ؎ صد بلندے سینهم هر نالهٔ آهسته را ؎ **بلند انداختن** کنایه از سخنوران مبالغه را تعریف لیبار نمودن ؎ شرف ؎ میکند در عشق کوتاهی نکرد و مازدنا ؎ هر که پرسید از قد جانان بلند انداختم ؎ **بلند شنیدن** کم شنیدن و این ظاهر از ترجمهٔ هندیست میرخسرو ؎ دیدنخان برگشاد البلند ؎ گوش فلک نشنود الا بلند ؎ **بلند افتادن** سود او **بلند کردن** نرخ بزرگ واقع شدن سود او رتبه میرحسنی دلش ؎ دامن در مانی ز کف مگذار نا گوهر شوے ؎ قطره را از گوهر ذاتے بهاگرد و بلند ؎ رتبه انکا با صائب **بلند** افتاده است ؎ کے رسد هر کوته اندیشی بفکر دور ما ؎ اگر سود ا بلند افتد ز اوج بهره میباشد کلام از زهر خود زنگ های سر و بالا کن ؎ **بلند نشستن فتنه** برانگیختن هنگامه دانش ؎ فتنه از زم هوا ران نشست گرد بلند ؎ سرگذشت کاکلی را دوستان می افکنم ؎ **بلند نوا بلند صفیر بلند همت بلند نظر بلند نگاه بلند باز و بلند بالا بلند قامت بلند افسر بلند محل بلند مرتبه بلند پایه بلند مکان بلند اختر بلند بخت بلند اقبال بلند نام بلند ملائکش بلند اشیان** ؎ گرام معروف لغوات ؎ دیده بلند نگاه فاضل دیدن آله ؎ صائب ؎ بلند نام طلاف و گزاف توان شد ؎ بیا بال گرکس توان بیخرج کرد مصود ؎ بران بلند نظرانم همت است حلال ؎ که تنگ دارد از من فخرهای عاریز ؎ زنا نیرزل سیدار جنبم تر شود بینا ؎ کرا ه از نور خورشید بلند اختر شود پیدا ؎ فشرده پنجهٔ عقل بلند بازو را ؎ کسے ؎ تاک ز بردست برمی آید ؎ تا مرا عشق بلند اقبال در زنجیر دارد ؎ هیچ و تاب من سنگوه گوهر شیر دشت ؎ صائب من آن بلند نوایم که می زنم ؎ هر بر گریز جوشش بهار از نوا ے خوشش ؎ طهوری ؎ دست نهاده بر سرم عشق بلند قامتی ؎ فرش نهاد شش گم کنم فرق سپهر سای را ؎ خواجه بشیر از ؎ بروز واقعه تابوت من ز سرو کنید ؎ که میروم مراع بلند بالا ے ؎ انوری ؎ بلند همت صدے کطلبد دوستش را ؎ قضا پیام ده است و قدر پیامبر است ؎ کمال اسمعیل ؎ زهی ز خدمت تو آسمان بلند محل ؎ زهی ز سایهٔ تو آفتاب ذرے می شناس ؎ بلند پایه بزرگے کرد دست بخشش تو ؎ ز ساحت دل ما برکشید هیچ نیاز ؎ استاد فرخی ؎ عجلهٔ گفتند ای شهریار و راغرنین ؎ خدایگان بلند اختر ملک مکان ؎ میرمعزی ؎ شاه و بلند بخت ملک سخر آنکه او ؎ از بخت هر چه یافت ملک شاه و را یافت ؎ میرخسرو ؎ میوهٔ دلها ے بلند افسران ؎ شاخ نبات خوش نسب سروران ؎ مولانا هلالی ؎ بهر گوشش هلالی که عاقبت جو هلال ؎ بلند مرتبه کردے فلک مقام شوی ؎ **بلندی گرای**

اگر گرایش و میلان او به بلندی و رفعت باشد **بلند شدن آتش و دود و گرد و غبار و جوش و موج و چاشنی و نشاء و دست و تیغ و غیر آن** یعنی مرتفع شدن و در بنیاس بلند کردن پنجه فطرت ؎ بسپر دارم هر جا میشود دستی بلند ؛ مخنجر خم شهیدان سینهٔ افگار ماست ؛ اثر ؎ چون دولت زمانه محال است بی زوال ؛ گیرم حوالت سیر اقبال من بلند ؛ عاجز بهاکه در بن پنجه قاتل بلند ؛ میشود دست کرم ما نالهٔ سایل بلند ؛ بیدل ؎ موج بانگ شکن از خاک نگردید بلند ؛ بحر محزنم که در آبله طوفان کردیم ؛ دود یاس از خانهٔ خورشید خواهد شد بلند ؛ یارب آن آیینه رو را محرم جوهر کمن ؛ آخر ز گریه ناشسته رو تم بلند شد ؛ اشک افقه رحیکید که جام شراب داد ؛ صائب ؎ خواهد چنین بلند شدن گر غبار خط ؛ آخر میان باد تو دیوار میکشد ؛ خشت خم خواهد شکستن شیشهٔ افلاک را ؛ گر باین دستور گردد جوشش این صهبا بلند ؛ از آفتاب چاشنی صبح سر بلند ؛ عسر دوباره یافت ز راه گدا زقند ؛ **بلند استادن استادن** صائب ؎ تلاش بیهده سکندر سر خورشید ؛ ستاده است بلند آستان خانهٔ دست ؛ **بلند شدن روز و شب و گلبانگ و سخن و نفس و آه و بود و غیر آن** دراز شدن صائب ؎ زدل نگشت مراد دو سینه تاب بلند ؛ نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند ؛ ؎ محو شد فوز خرد تا شد مرا سود ا بلند ؛ روزها کوتاه گردد چون شود شب ا بلند ؛ ؎ عندلیبان از نجالت سر بزیر پا کشید ؛ هر کجا صائب شود گلبانگ کلک ا بلند ؛ واله هروی ؎ خصم ار بلند شد نفس ناصواب او ؛ لی گفتگو خموشی باشد جواب او ؛ خواجه شیراز ؎ طوبی ز قامت تو نیارد کردم زند ؛ زین قصه بگذرم که سخن عیشو د بلند ؛ حضرت شیخ ؎ بنود بره مصر چو من چشم امیدم ؛ بوسے خوش یار از در و دیوار بلند است ؛ **بلند شدن گوشهٔ ابرو** در مقام بیدماغی استعمال کنند صائب ؎ کدام گوشهٔ ابرو بلند شد یارب ؛ که بیحجابانه قاتل گاه گاه میلرزد ؛ طالب آملی ؎ مریض عشق چو آید اجل ببالینش ؛ کند بلند بتعظیم طرف ابروی ؛ **بلور** لوزن ستور زنبور و تنور بتای منقوطه و نون مشدده نام سنگے سفید براق معروف و فارسیان به تخفیف استعمال نمایند و خام و ناب بنون از صفات اوست بلورین هر چیز منسوب بلور و چون دست بلورین کنایه از دست صبح خواجه شیراز ؎ بری لعل کزان دست بلورین ستدم ؛ آب حسرت شده در چشم گهربار بماند ؛ و همچنین بلورین طبق کز اسمای اب و بلورین تن و بلورین اندام و بلورین ساق و بلورین سرین و بلورین ساعد و بلورین پنجه از اسمای محبوبات ها قی ؎ همه گلعذاران غنچه دهن ؛ بلورین سرینان سیمین ذقن ؛ نظامی ؎ همه گوهر بن زین و زرین سنام ؛ بلورین طبق بلک بیجاده فام ؛ **بلوغ** بجد مردی رسیدن کودک و فارسیان بدتمیزی بلوغ استعمال کنند و سندان در لفظ گفتار **بیاید بلهانه** منسوب به بله که جمع ابله است علی خراسانی ؎ سنگها طفلان بمن انداختند ؛ مسکه کردم بے قدشش بلهانه رقص ؎ عقل حیرانست و بر بازیچهٔ دور فلک ؛ بر مدار زشت گیتی خندهٔ بلهانه کن ؛ **بله ستار** بفتحتین و بین بهله بتشدید فوقانی غیر بلی ؎ ستار و لوطیان و معماران و ولایت

ولایت بیشتر غذا را بلفظ ستاره یا بکسند و قسم بسیار میخورند میر سجاد گه از سبزه و بخشیدن عصیان کرده بابا شتا
که ستاری زندان بافت + مع المیم یم ما قطع آواز بلند مقابل زیر بام مشبع آن و ظاهر الکلام کرفتی است
گلبانگ کبک از نشست و نیز ضرب و بستی که زور تمام بر کسی زنند مرادف سر جنگ و لفظ زدن و خوردن مستعمل طهران و ضرب
لبغداد ۵ چو توان مرحبش زده کف بهم + خم از نقطه زیرا دخورده بم + ملافوتی یزدی ۵ عادت همانند بر سرخ
خورشید را + نسبت سرا تذر بر کون مشک دزفری ۵ کیست آن مور و صد یکم که شود صد پاره + کلاز آهن اگر
وضع کنی بر سرکن + مع النون بن با بضم یخ و بابان هر چیز سه مزید علیه و نون مشبع آن استاد و قیقی ۵ مرغ
کریی بر آمد از لب دریا + ریگ همه اماله گشت از سرما بون + وحید ۵ برآری عدد را زیخ و بنه + چو بر سر خوری
ضرب چون اسکنه + و بمعنی رخت و بهاباخانه مجاز است زیرا که اثاث البیت گویا اصل و یخ جمعیت خانه است
جاه بن. گلبن. خابن. شلخ بن بحن دندان علی خراسانی ۵ چون گردنت از ابر ریخت بجاه و قشش
انجیوان بجنداد بن آن دندان است + بنگاه و بناگاه منزل و مکان دوم که لقمه جس و ران هند
نطاسی ۵ زلبخار بگذر که از کار اوست + بناگاه صلبش بن غار اوست + طهوری ۵ در ترکتاز بحن
سر آمد چنین که دید و معمور نوش بخانات بنگاه گشته هست + بن و بنه بالضم مطلق ظرف و جانب خاص از
جهت فوق باشد چون کوچه بن بست و بن بسته مرادف کوچه سر بسته خواه از جهت سخت چنانچه در بن بست
شیخ شیراز ۵ سخن را سر بست انجداد مذبن + میاد سخن در میان سخن + بن و دامان باضافت کنایه از زمین
و بابان و دامن ۵ ای ستائی جهد کن تا بر سلطان ضمیر + از گریبان تاج سازی و زبن دامان سریر + بن سالہ
کهن سال ستاد رودکی ۵ نکنند زین بزند بر شاخ بید بن سالہ + چنان چون اشک مهجوران نشسته زار بر زاله + بن
سخن افکندن سخن بنیاد کردن فردوسی ۵ سخن را فکندند هر گونه بن + بران بن نهادند یکسر سخن + بیدار
در کشف اللغه گوید و خزانچی چه او اصول خانه داری را محافظت کند طهوری ۵ بکفش بحر و ابر بارید ند +
این سر آمد شدان دگر بن دار + نامبر خسرو ۵ بر سر گنجی که بر دان در دل احمد نهاد + خرطلی کنجوری و خرطلی بنداد نیست چه
بناب قعراب طهوری ۵ در تمارم شراب میخواهم + در سرابم بن آب میخواهم + بنوان لگابان اموال و
اسباب و ملا سروری در نسخه میرزا یعنی لگابان خرما آورده بن بست و بن بسته کوچه سر بسته
صائب ۵ دل مرا از غم تلف اوراهائی نیست + بدر زکوچه بن بسته هیچکس نزده است + تاثیر ۵
شاید افتد گذرئے بو کیتو روزے گذرد + کوچه عنچه عجب نیست که بن بست شد است + ارجانا
مستفاد میشود که بن مطلق بمعنی طرف و جانب است خصوصیت پایان و فرود بن ندارد بسته بستن کنایه از
سفر کردن نظامی ۵ بسته لست ازین کوی هفتادراه + بهفتم فلک برزند ۵ بارگاه + بن کار خوردن کنایه از
اندیشه و عواقب امور نمودن انیس الدین اومانی ۵ تو سر وقت نگهدار این کار مجوز + که فلک نیز در بنوا فتد سر گرداند
است + بن بحث بر زمین مالیدن کنایه از سعوای کبت و دولت بنا بالکسر عمارت و بر بنا از نصاست
و بالفظ کردن و شدن. و نهادن. و گذاشتن. و اکندن. حاذا فتن. و برخاستن. و بر کندن و شکستن

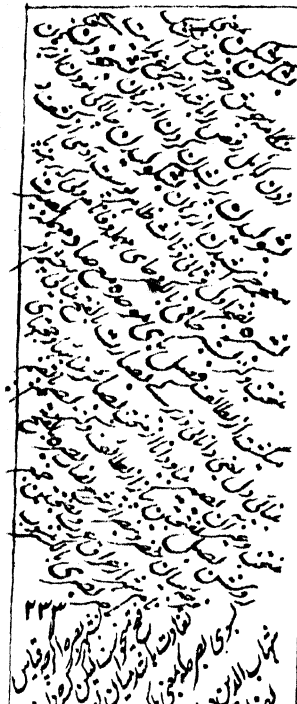

رخت بود مناسب ؛ گلدسته شد و بست بر و زلف کسی را ؛ خان آرزو سه ز خورشید بناگوشت که باشد
طالع نو ؛ سرشک شوق در چشم گهر گردید سلے دارد ؛ عثمان مختاری سه چه آئینه است بناگوش او بنا غنوده
که تیغ و جمی نکند صد هزار آه منش ؛ حکیم ثنائی سه خورشید بیمانه است زهره جبینی ؛ کافور بناگوش مهی مشک
عذاری ؛ بر گرد بناگوش بر عارض خط مشکین ؛ چون دائره گرد شب یکشنبه گرد نهاری ؛ کمال اسمعیل سه چو پنبه
نار بناگوش شگفید ترا ؛ زگوش پنبه برون کن بکار حق پرداز ؛ حکیم زلالی بناگوش را به دیوان تشبیه داده و
ملا ابوالبرکات منیر را بران اعتراض است چنانکه میگوید حیرانم که دیوان بناگوش را استایم و باشاه بیت غارت
هوش رند و حالی انکه دیوان حسنا گوش نظر بصفای بناگوش و خط سبز که سر خط سبزه بهارست و بیت غارت شهوا
باضافه تشبیهی نیست تا استبعاد لازم آید بلکه توصیفی است و اطلاق آن بر بیت از عالم زید عدل است و حکیم ترکی
اصفهانی سه ابازی کش بدیوان بناگوش ؛ نوشته شاه بیت غارت هوش ؛ بناگوش گردن آشت
که چون طفل متولد شود و باما در چه آنرا بازی قابله گویند انگشت در دهن طفل کرده کام منش بر میدارد لیکن بنا
بناگوش گردن بانمعنی هیچ ظاهر نیست و در محبت ساطع بمعنی الطاعت و انقیاد نیز آمده سعد الدین سعد سنگی
سه مادر ملک زلستان شرف سیر ؛ [illegible] لطف تو بناگوش کند ؛ بناگوشی نوعی از ضرب که بناگوش
زنند مثل سیلی و تپانچه بر روی و گردن سلطان علی بیک [illegible] سه اگر کند بخرام تو ذوق همدوشی ؛ زنند فاختگان سرو را
بناگوشی ؛ بنت العنب کنایه از شراب انگور الوزی سه موی بر خشک دو باره زحیت تیغ زلست
تا بجلوت [illegible] بر لب بنت العنب ؛ بند بالفتح پیوندگاه دو عضو که بتازی مفصل گویند و بند چوب
آهن که بر دست و پای مجرمان و دیوانگان و اسیران نهند و بند دهن نقاب و برقع و گریبان و تنبان
و بادبان و بند قبا را میر سید علی المتخلص بسید بغنچه تشبیه داده چنانکه گوید سه خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش
جانش را ؛ چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبایش را ؛ و بند انگشت و زبان و بند آب که در پیش آب بندند
و بند تیغ و شمشیر دوالی یا ریسمانی که بدان شمشیر بر کمر بندند تاثیر سه فسون شیوه قطع تعلق کرد تسخیرم ؛
اسیر جوهر مردانگی چون بند شمشیرم ؛ همت مردانه خواهد دعوی مردانگی ؛ بند شمشیر از رگ سنگست تیغ کوه را ؛ و
ریسمانی که اسب و شتر و امثال آن بدان بندند و بند کاغذ و مکر و حیله عموما و حیله کشتی گیران خصوصا و فند بفا
مبدل است و غم و غصه و طمع و توقع و عهد و پیمان و جفت گاو که بجهت زراعت دارایه با هم بر بندند میر معزی سه
یک خیال از چشم او گوئی بود آفاق بند ؛ یک سرشک از چو داوری بود و بیار [illegible] آفاق بند. آتش بند. آویزه بند.
احرام بند. استخوان بندی. بر بند. بره بند. دست بند. بر کبند. بهار بند. پای بند. پالوده بند.
پرده بند. پری بند. پیرایه بند. پیل بند. تکه بند. تکمه بند. تیر بند. تیغ بند. شمشیر بند.
جلاب بند. چشم بند. حنا بندے. حنابندان. خاتم بند. خار بند. خشک بند.
خیابان بندے. خیال بند. دستار بند. دست بند. دستور بند. دفتر بند. دهن بند. دیوار بند. راه بند.
رسد بند. روی بند. زبان بند. خواب بند. نمک بند. دلیر بند. زنار بند. سر بند. سیم بندے.

[illegible]

۲۳۵

بهی [illegible]

سینه بند ۰ شانچه بندی بند توکل مایه توکل ملغزاست ۰ در بحر قناعت در شاهی خواهم ۰ مثنوی درهم از طرف الهی خواهم ۰ تا شستی تن نیابد از فقر ریش ۰ پس بند توکلی چو ماهی خواهم ۰ بند و کشاد حل عقد والهروی ۰ به مین به بند و کشاد ستم طریقی نامند ۰ ره سوال نیست و در جواب بست ۰ بند ار باب هاها خانه نوعی از شکنجه که بر سخوکان میکنند و انچنان بود که ریسمانی بر سر دو بند پای کسی بسته سر ریسمان از جای مرتفعی هلند و بعد از ان کرا از شاخ یا چوبی گذرانیده باشند همان سر ریسمان را بدست شخص سپرند و این معلق در میان آسمان و زمین اگر بر ریسمان رها میکنند سرش بر زمین میخورد و اگر دو دست نگاه میدارد و از گفتن آن عاجز میشود و بتاب میفتد و باین طریق دام مضحکه برپا میکنند ملا منیر مصرعه بفریاد خلق بایستی ار باب بند منشکر و بندی و بند خانه فی فاصله در میان هر دو گره منشکر کرا ازاد و عرف بند بوری خوانند صاحب حدیث تلخ زادام اگر منشوی ۰ به بند خانه فی صبر محو شکر کن ۰ رفیع ۰ در گرفتار شدن حاجت شود نیست ۰ منشکر گرچه بیانع است ولی در بند است ۰ بند کمر بندی که بر کمر بندد و ازار کمر بند نیز گویند میرزی ۰ گر برای رفتن و تدبیر فرستاده مجرم ۰ از خراسان روی سوی عرز کفا راورد ۰ بر میان بند کمر بند و بخدمت پیش شاه ۰ هر کرا مذر روم نخوا از بند زنار اورد ۰ بند به بند بے هم و این از اهل زبان تحقیق پیوسته بند و بست و بست و بند بالفظ یافتن و خواستن مستعمل طهوری ۰ در نگاه تعقل تا غلش بند بست ۰ ولی زیاده ازین بند و بست میخواهد ۰ میر محمد افضل ۰ همچو اقلیم سخن گر نظم بند و بست یافت ۰ زیب و اینی ز موزون ملک رود دست یافت ۰ بند بازی ریسمان بازی بند خانه و بند سیخانه زندان که ترجمه سجن است سلیم ۰ ز بند سیخانه چشم که بسته ۰ که زنجیرش سرا با زنگ بسته ۰ و حشی ندانست پای گریز از نکمند عشق او را ۰ بند خانه هجران گفته اشکیم ۰ میر سرور ۰ این گنبد بلند عجب بند خانه بست ۰ بهر نزدکان غریب چشمها است ۰ بند گاه کلاف فارسی مفصل اعضا و دره زیرا که ان موضعیست که دران برای صدر راه مترددین مسافرین بندی توان کرد و فراغت سایندو با مردم قلیا با نفع فوج گیرند شد نظامی ۰ همان جاده دید انجا دو بند شاه ۰ که بردار و این بند از بند گاه ۰ بنده مرکب است از بند بمعنی عبید و گ فارسی و ه که کلمه نسبت و وضع ان در اصل برای عبید و جواری بوده زیرا که در بندی آیند و بفروخت میرسند و بمرور ایام و کثرت استعمال جمیع بنی نوع انسانی اطلاق یافته پس در حقیقت مضافات بطرف بنی باشند و بطرف غیر مجاز بود و جمع ان بالف و نون فارسی است ۰ بهادر الف نزاده ۰ صائب ۰ بنده های با اخلاص میشود ۰ هر کس بیکطرف هندا میدو بیم را ۰ چنانچه میگویند بنده این کار میکنم یعنی بنده انکار میکنم نیز محاوره است خواجه جمال الدین سلمان ۰ بنده امروز بخوز گذشت ۰ گر برین در همیرم فریاد ۰ بندگی فعلی که منسوب بباشد بنده و این ترجمه عبودیت است و با لفظ کردن و رسانیدن و کشیدن و بجا آوردن مستعمل میرسرور ۰ خواجه که داند رویش بندگی ۰ بر در دونان نکند بندگی ۰ خواجه شیراز ۰ حافظ مریدجام می است ای صبا برو ۰ از بنده بندگی برسان شیخ جام را ۰ فوتبندگی چو گدایان بشرط مزد مکن ۰ که شاه خود روش بنده پروری داند ۰ بندی اسیر و گرفتار بندی شدن تپ مرتعش

فرمن شدن تب بهبودی که اصلا مفارقت نکند تا نمیرد ✻ گریه در قید تو باشد امین از دشمن بیمناکش مدوی شود جا بجا
تر بهر کرنی بندی شود ✻ **بند بستن** طمع و توقع کردن چه بند بدین معنی در فرهنگ جهانگیری آمده سلیم
در هجو اکول ✻ گره بپیراهن و قبا رفته ✻ بسته بندی بهر کجا رفته ✻ مخلص کاشی ✻ زخود نیست این چاشنی نیشکر را
دران لب بما نگر که بهست بندی ✻ سالک قزوینی ✻ خوبان تو بی چاک گریبان بمنجر زند ✻ تا چند برقبای بتان
بند بستنت ✻ میرنجات ✻ سر سودای جانان نیست دارا را ز پریشانی ✻ مگر با صد فنون بند و بان زلف دوتا
بندی ✻ و بپیوندگردن موی شیشه بوچینی و امثال آن و بمعنی بند کردن و بند زدن هم آمده محمد رفیع ✻
صید دلهارد شش طبع ملایم باشد ✻ شیشه آئینه را موم را بعضا بند است ✻ و الهروی در صفت کارگران ✻
ارند صنعتی چو اهل ✻ در چینی بند کرده آواز ✻ طالب کلیم در صفت بت ✻ سم سخنش ز قید لعل رسته ✻
تا شد کاسهایش بند بسته ✻ مرزا صادق دست ✻ شوخی که از شیشه دلها را بند ✻ سودا در هجو ✻ بهر بستن حرف
بسیند ✻ زرد بند بستی شیشه غلیان و نگرد ✻ یکبار دل شکسته را پیوند نکرد ✻ و نیز بگرد و حیلا و فریب نیز بی از کسی گرفتن
یا بقرض دوام ستدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بستن بتسبیح و امثال آن تبار البرشم و کلابتون از میر
هادی تمنائی زاده زاهد علیخان ستخوانی لاری منقول است که یکی از بلوطیان بباک بتسبیح بعلاقه بند بسری و او دانه گندم در
این شعر خواند ✻ بتسبیح مرا مژده بندی ✻ ساده بسری علاقه بندی ✻ علاقه بند بسر در جواب گفت ✻ بند کرده و پول
هم گرفته ✻ از هجو نومرد کی بلندی ✻ دراین بت بمعنی جماع کردن است و مقابل **بند کشادن دوا کردن و باز**
کردن در وانش و الهروی ✻ گر بخدمت آزاده ✻ بند کلاه ✻ نسبت بند زر تجدید بر قبا برگز ✻ صائب ✻ مارا
زشب وصل چه حاصل که تو را ناز ✻ تا باز کنی بند قبا صبح دمیدست ✻ ندارد طاقت بندگران بال سبکروحان ✻ بران
اندام نازک رحم کن بند قبا بگشا ✻ لطامی ✻ چو خوردند چند آنکه آمد بسند ✻ زجام و صراحی کشادند بند ✻ حباب
خیر المدققین می فرماید بند از صراحی کشادن خود آن است که پیمانه از سران برگیرند یا سرش را که مهر کرده باشند
بردارند اما بند از جام کشادن آن باشد که کار جام کردیدن است در مجلس و چون این کار از و سر زند گویند آکه در بند بود و
گشته بخیر و می توان گفت که بند از جام کشادن تنها مستعمل نیست بلکه بند از جام و صراحی کشادن تمامست که انها نا بالفظ ✻ اخیر
مذکور شده انتهی و بر این قدر معنی بیت چنین میشود که هرگاه شراب خاطرخواه خورند از جام و صراحی بند بگشادند و این بهم ربط ندارد
چه بعد خوردن خاطرخواه کشادن بند صراحی و جام چه معنی دارد مگر آنکه گوئیم ✻ بجام و صراحی نهادند بند ✻ و بند همه انطاهر
بند کردن جماع کردن بفحشه و بعد بر نیز مستعمل ملا معز لبخی ✻ بگاه بند کردن میتوان دید و مه زچاک جهنه او خواجگی تمیز
فرقی نیزدی ✻ دیدم بخواجگی بش که بر دبند کرده ام ✻ گردون مراد من همه در خواب میدهد ✻ و این ماخوذ از معنی
پیوند کردن است که تمراد بند بستن است چنانکه گذشت و ایضا بند کردن و شدن بمعنی قایم شدن و کردن مخلص کاشی
✻ یارا بسبیل تهنا بند کردن مشکل است ✻ از هجوم گریه فرقم نیم چسپیده ست ✻ و حزنی ✻ محکم بند شود تا بنشیند گاو زمین
نعوذ باللہ اگر با فور رود بخلاب ✻ **بند کار کردن** سر انجام دادن کاشی ✻ گرچه بسیم زر خالص
چکیم چون شتم ✻ ریزه تر زانکه کسی بند کند کار من ✻ **بند قبا شکستن** بمعنی بند کشادن مسیح کاشی ✻ تا بادصبح

برخوردار از کاکل و پرست + طرف کلاه و بند فرا هشته بند نهادن بر چیزی چون گردن و مانند آن را
بند بر ابرو نهادن کنایه از بیدماغ شدن است صائب ؎ جوهر هر کنایه این نیغ نادر کار نیست + بندی از
جبین چین هر لحظه بر ابرو منه + نسیم ادبای نهادم بند کردن + سر طوق توقع گرفتن بود در بعضی آمری
بند زدن میوند کردن مرادف بند بستن و بندان در همان لفظ گذشت بند معنی بند نهادن علی الخصوص
شادکامی و فارغ زیستن + بر شیشه دل زدم بندی + بند بر خاستن از چیزی کنایه از دور شدن بند از چیز صائب ؎
روز و شب چون خوبان دارم بزیر تیغ جای + نام ابند خموشی از زبان بر خاستست + بند گسستن و بند
پاره کردن یعنی صائب ؎ دیوانه بند پاره کرد چست + از نازکی بدن قبایش + بر بالش کشاده سماعل نهاده
روی + دیگر گدام مسئل گست است بند را + بندهای بست راصائب توان آسان گسیخت + سهل است بند گسستن
منتظم دریای من + فیاضی ؎ تا نگسلد از جهانیان بندم + امید بیم داده میوندم + ملا حاسم مهدی ؎ تا شود آئینه
جای گسوت احوال او + تازه سازد بند برقع شوخی تمثال او + بند در بند قبا باقی کنایه از بیم پوسیدن و
متحیر شدن سلیم ؎ بر سر کوی تو جمع اند پریشانی چند + بند در بند قبا بافته عریانی چند + صائب ؎ بند در بند
قبا باقی نرنجان همیست + گر درین خانه کسی نیست پس این درمان چیست + از آستین دست برآورده علامت
که ملک بند قبا ماخوذ در بند قبا + بندر بروزن منجر لفظ هندیست و اکثر اطلاق آن بر شهرهای کنند که از دریای شور
تر دیک باشد و آبادانی بسیار داشته باشد میر نجات ؎ لب سکون تو حصانه گلگرگ است + و دهنت نام خدا بند زنگ
شکر است + بند رنگ برای دوم برای هملهٔ نجاتی رسیده و ایضاً بنون و کاف فارسی هر دو نام بندر و حدود
تعریف از زدیر ؎ هست این رشک و غبطه رضوان + بند رنگ آفرین بروبان + تا نیرد خرنجار و ستامی نیست در
سر شرم + بند رنگست بچون شیشه ساعت رام + بند صورت نام شهری متصل بحیدر آباد تا شرح حسنش در عنبر
از جمله طرفان دارد + چون بند صورت خلش نزدیک است + بند ر ظاهری بندر بیست در سند گذرده یک
واقع شده بند رعباسی نام بندری تا بیرسی ؎ تا نگشته تم بند رعباسی دراغ + نسته کش لوحت دل خونین چگ
خواسته است + فائده صاحب ؎ در تفسیر لفظ در بند نوشته که گذرگاه دریا که از آنجا بند رگویند و از اینجا مستفاد میشود
که بندر در اصل بر بند بوده که تعلیب بند در ساخته اند و مکدار ال از جهت اجتماع متحانسین از ان حذف نموده بندر
میگفته اند بر این تقدیر لفظ فارسی الاصل ما شده و استعمال آن در سند از جهة توافق السانین بوده و الله اعلم بحقیقة الحال
بندق شکستن در حجت ساطع کنایه از بیوسته دادن بندق همانش بندکه لفظ عربی و بمعنی گلوله است و فارسیان
دران تصرف کرده باشتباع مواد بمعنی تفنگ استعمال کرده اند و این مجازیست از قبیل تسمیه الشی باسم لازمه و سر دادن
بندق از عالم مراد ان توست ؎ چون شاه جهانگیر گرد بندق + از هیبت او لرزه فتد بر عیوق + از سینهٔ مردان جهان
گذرد + و چون از دل عاشقان دگاه معشوق + بنفشه نام دختی معروف که گلش کبود و خوشبو میباشد و در سرمدان
و سیار از تشبیهات اوست تنها ؎ لیکا با مال نرگس شده + سر مردان بنفشه می بوسند + بنفشه موی و بنفشه خط
بنفشه پوش معروف و بین از عالم گلپوش است محمد امحی شوکت ؎ بلم زمرد نیش است باده نوش تو زر + بود بنفشه

نظارهٔ خلعت بنفشه پوش هنوز + صائب ـــ اگر چشم ترکه چرا دام شد سفید + نظارهٔ بنفشه خطان چاره می +
ظهوری ـــ بدسته بندی موی بنفشه مویان رو + هم رو بباغ چه سنبل کدام فرز نحوش + بنفش بالفتح رنگ بنفشه زنگ نظامی ـــ
ستاره ملک زیر زرین درفش + ز شیفو بر تن قبای بنفش + بنکاب ــ از بنگ فروش بنگ بالفتح گیاهی معروف مسکر
الا لفظ زدن و ساندن بمعنی خوردن نشا آمد شدن شفائی ـــ میرساند لطاق ابرویت + هر زمان بنگ و کوکنار سر
کمال خجندی ـــ میزند بنگ صرف مرشد جان + غافل از نوش بادهٔ عنبیست + گر چه النسخ کالبنی شیخ است + کالبنی است
شیخ ما کنبی است + بنکاب ـــ آبی که بنگ سوده در آن حل کنند و بیالایند قاسم مشهدی ـــ سرچشم با بنز خرد بود و چون
آفتاب + کاسه بنگ آب با رحشمهٔ حیوان ما + بنگ از سر پریدن و بنگ از کله پریدن ناگاه خبردار
شدن و سرحساب گشتن ظهوری ـــ چو غم اول طپانچه آرد + که پرد بنگ از سرم فی الحال + ملا طغرا در تعریف گل
کوکنار ـــ گر این گل هر می رطل گران + پرد بنگ عشق از سر بلبلان + بنگ بچاه افتاده است مثلی است
مشهور در هند که در مقام نهایت غفلت و بی تمیزی گویند و خان آرزو میفرمایند که من این مثل را بطور میر خسرو دیدم
الا موافق محاوره فارسیان صحیح نیست ـــ سهو شد من تنها نرفت از یاد آن خط زنخ + عالمی شد بیخبر بنگی بچاه افتاده
است + بنگالا ملکیست معروف در هند اطراف مشرق و فارسیان بجای الف هاء استعمال نمایند و منسوب آنرا
بنگالی خوانند در روشن اکبر هروی ـــ باز بنگاله ایم آخر سفر باز آمد + عمر گذشته را انجام با آغاز آمد + محمد قلی سلیم
دم آبی که جهان قسمت من کرد سلیم + گر به بنگاله برد گاه به بغداد مرا + خواجه شیراز ـــ شکر شکن شوند همه طوطیان
هند + زین قند پارسی که به بنگاله میرود + مسیح کاشی ـــ چهرهٔ نمکین لعل شکر آورده است + همه معامله شکر است
بنگاله + بنیاد شیخ میرخسرو ـــ کسانیکه از بازوی چاره سیخ + ز بنیاد سیخ کشیدند بیخ + بنیاد آب بردن و
بنیاد بآب رسانیدن کنایه از بنیاد استوار کردن میرخسرو ـــ برد بنیاد هر نمونه بآب + تا نگردد دگر ز آب
خراب + بنیاد اساس مرکب است از بن معنی بایان و یاد کلمهٔ نسبت است و بمعنی آغاز نیز آمده میرخسرو ـــ
نمک ریز شوخی اند ز جان و نو کرد + جراحتها که در بنیاد بوده است + بنیاد افکندن بنا نهادن انوری ـــ
در تو آباد باد و فرخ باد + انکه بنیاد فرخ تو فکند + میر خسرو ـــ چو این بنیاد بدرا خود فکندی + گناه خویش را
بر من چه بندی + بنیاد کردن و بنیاد نهادن آغاز کردن کاری حافظ ـــ صوفی نهاد دام و
سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود + بنیاد ازین شیوه
نهادیم + بنیاد کندن و بنیاد برکندن و بر انداختن و بر افکندن و بردن بمعنی هم
و خراب کردن و نیستی به معنی بنیاد بر کردن نیز آمده و فارق در اراده تعین ذکر صله است که بمعنی اول بر نمی آید و
بمعنی دوم از بنیاد زیر و زبر شدن لازم است بنیاد ریختن تهانهٔ افغان در بنا گوش تو هر کس نظر انداخت +
کرد آئینه را سر بنیاد نفس ریخت + خواجه شیراز ـــ پاک کن چهرهٔ حافظ بسر زلف ز اشک + ورنه این سیل
دمادم ببرد بنیادم + اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد + من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم +
شیخ عطار ـــ تا بر تیغ تو نظر فکندم + بنیاد وجود بر فکندم + کمال خجندی گفتی که بنیاد افکنم آنرا که بر من دل نهد +

گردم این بانگ سخت از من مبناد ۰ محمد قلی سلیم گر بخودی محال دهد اضطراب را ۰ مبناد بر کند دل و جان بر راه
صنایع بانگی توان کند مبناد غفلت ۰ که یکقطره سیل است خواب گران را ۰ عرفی ۰ من بلبل بهشتم اما در گلستان
رضوی مبدی بنادم مبناد و شنازا ۰ مع الواو بوس بالضم و دو سه و آموشان بوس ۰ پابوس ۰ خاکبوس ۰ قدمبوس ۰ خونبوس سر
و دستبوس ۰ دهن بوس ۰ زمین بوس ۰ سم بوس ۰ بمعنی میرزوه بادشاه ۰ همه بادشاه ۰ آستان بوس قو دوجواب تمنا کرده
بوریا بالضم بیخ تیز است ۰ بوریا گرچه باقدمت ۰ نبرندش بکارگاه حریر ۰ بوالوفا نام جشنی در وقت بزوقا تیرت جشنی مهرازمضا فین
زمین جهاز بوالوفا نیش ۰ بوریا ترجمه حصیر یا بمغرب آن بوریا و نفت و آتش برای کسی هم آوردن در صدد
سوختن وی شدن دا ۰ ایحاتی ۰ در بنیا شیره دشمنی می باید ۰ ما گوران را مصاکنی می باید ۰ در فقر تر سلیم بوریا را ماند کس
نفسی ۰ و آتشی می باید ۰ بوریا پوش کنایه از غایت مفلسی و بیکسی که برای پوشیدن غیر بوریا ندا شته باشد
و سیده ۰ بوسه آتشین رحمی دارد ۰ هر کجا رند بوریا پوشی ست ۰ طالب آملی ۰ بهم صحبتی چو هم دیرکا طلیل و بوس نشینیم
زمین مسجد هم بوریا پوشی بمنده ۰ بوالبنات بتشدید با نشد بمعنایت لطیف و نفیس که آن راسفلات نیز گویند
بوته نقش گلهائی که بر قماش با دیبا جزان کنند بوریا کوبی جنبشی که بعد از ساختن بنا و عمارت تو کنند یعنی تیزاری
۰ مسجدی هرگه ساخت با کوبی ۰ کند از دوق بوریا کوبی ۰ بوزینه کنایه از هرای تازی مخفف البوزنه بفتح دو نون که
گفته میمون ست و آنرا بفارسی کپی خوانند و گاه دران تصرف کرده بوزینه بکسر باء تحتانی بعد الزا و نون
بزیادت نون قبل الفوقانی نیز استعمالی کنند و میتواند که بوزینه مخفف البوزینه باشد و تحتانی دران عوض نون اول
بود بر قیاس دینار که در اصل دنار بفتح دو نون بوده و بر ین تقدیر یای اشباع نباشد زیرا که تخفیف لفظ عربی
در فارسی شایع ست بخلاف زیادت در لفظ عربی خاقانی ۰ بر لبش تیس و بینی پیل و غبغب گاو ۰ بجرس
رقص کن و لوزینه لعاب ۰ و بخیش آنست که در بخانیه لوزینه بدون نون اول ست غایبش در بست سکته حرفی
واقع شده و این نادر الوقوعست بلکه احسن ازان از جمله حسنات چه بنسبت نقصان حرفی متحرک خللی فاحش در وزن
راه می یابد چانچه در همین بیت در میان لفظ لوزینه بعد از بود قبل از زینه تا حرفی متحرک تقدیر نکنند موزون نمیشود
و هم چنین در بین بیت حکیم فردوسی که در مرثیه پسر خود گفته ۰ دو اسال سی بد مرا نشست و هشت ۰ مر اجام او را تا تو
دو هشت ۰ که در میان او را د تا بوت ناچار ست که حرفی متحرک تقدیر کنند تا وزن صحیح شود چانکه درین بیت دو زنان
سکندر ۰ ارسطا طالیس پیش اندرون ۰ جهانی بر دیدکان پر زخون ۰ ممکن ست که تا حرفی متحرک در میان دو تای
ارسطا طالیس تقدیر نکنند موزون نگردد و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام ۰ والامر علیه بوزه نوعی از مسکرات که از غله سازند
بوزجی آنکه بوزه و شراب بفروشد طغرا ۰ گر از بوزخانه رسد بوزه کم ۰ چو بوزه کف خویش بنا بد بهم ۰ بیستی ۰
۰ شهد بی خراب بوزجی و چشم مست اوست ۰ پیر و جوان سبوی کهن دمی پرست اوست ۰ از دست بی نشراب
دو در سر خمار ۰ بیچاره ایم و چاره ما هم بدست اوست ۰ بوسه م بوس معرب آن و سیر آب ۰ ترشکر آمیز
گلوسوز ۰ جان پرور بجا ۰ نشته ب ۰ بکر سر جوکش از صفات و خیر شاع هم شتر شکر قند کر غر ملوا ۰ می نقل
شراب بشربت ابریشم روزی خرج گوهر سیلی مرگ مهر درد مثل از تشبیهات اوست

ادست مولانا ذهبی ۵ زان لب شکر بوسه نصیب دگران مباد ۵ طالع ما تلخی دشنام نوشتند ۵ کلیم زهاک پیرهنش سیر
بوستان کردم ۵ هزار رنگ گل بوسه در گریبان بود ۵ جاء آبی ۵ رخ سوده کعبه بر در و دیوار خانات ۵ گلهای
بوسه ریخته بر آستانه ات ۵ نظیری بیشتاب پوری ۵ منهور دعوت حلوای بوسه در راه است ۵ زنخط و لب نمک تره عارضت
داری ۵ افضل تابت ۵ ای که در فکر علاج صنعت دل در مانده ۵ بوسه لبهای تو حظ شربت ابریشم است ۵ بوسی قانع از
لبهای شکر بار چون کردم ۵ ازین قند مکرر سیر من یکبار چون کردم ۵ امید بوسه ازان لب نیز نگفتم بات ۵ شرر زانش
یاقوت پرنامه بهت ۵ نگرفت هیچ ملزم از عدم آبا کسی ۵ چون یک بوسه زلعل تو قناعت نکنم باقر کاشی ۵ مگر
مخنده غالا که آزردمندان ۵ انعل لب و بوسه های سرخوش اند ۵ صائب ۵ تسلی طلب بوس ازدهان یار
می ریزد ۵ ثمر چون پخته گردد خود بخود افتاد می ریزد ۵ ازی و نقل یک بوسه قناعت کردیم ۵ رحم کن بر جگر تشنه
ای ساقی ۵ دزدان بوسه خال زرخسار می برند ۵ غافل منور لعل لب آبدار خویش ۵ مرکز دایره عشرت جاوید شود ۵
بوسه را کرفت راه بکنج دهنش ۵ از بوطلسم برلب جانان روا مدار ۵ سیلی بردی یوسف کنعان روا مدار ۵
بگیر و جان بده بوسه در آخر حسن ۵ کابن متاع درین چند روز شیرین بهت ۵ نه بوسه نه شکر خنده نه پیغامے ۵
بهیچ وجه مرا روزی ازدهان تو نیست ۵ عاشقان را بوسه از دشنام سازد خشک تر ۵ گوهر سیراب جایی آب
نتواند گرفت ۵ کی لعابش بوسه آن لعل لب میگون دهد ۵ نیست ممکن گوهر شاداب نم بیرون دهد ۵ طمع بوسه ازان
لعل شکرخا دارم ۵ خیز از خانه و لب تنها دارم ۵ کی لعابش بوسه آن لعل لب میگون دهد ۵ نیست ممکن گوهر شاداب نم
بیرون دهد ۵ طمع بوسه ازان لعل شکرخا دارم ۵ غیر از خانه و لب تنها دارم ۵ و بالفظ کندن ۵ وچیدن و
ربودن ۵ وگرفتن ۵ ودزیدن ۵ وبنادان ۵ ودادن ۵ وشکستن ۵ وزدن و خوردن ۵ وچشیدن ۵ ونوش کردن
وشمردن ۵ یک معنی مستعمل بالفظ پرواز آمدن ۵ وافکندن ۵ ودزدیدن ۵ وچیدن ۵ وبرافشاندن ۵ وریختن
وافکندن استعاره بهت ولبهت مردن بوسه اگرچه من حیث الظاهر بلیغی دارد لیکن این قسم استعارات در کلام متاخرین
بسیار آمده طالب آملی ۵ صد بوسه زشهد و شکر افشردم ۵ بردست تو ابر نوبهاری ۵ عرفی ۵ تا غرم نکرده چیزیم
فطانت ۵ دارند ساکنان بهم آسمان علم ۵ از بیم دور بخشش او بی صباح و شام ۵ صد بوسه مرده برلب روشنا دلان
علم ۵ بشیخ اوحدی ۵ دهانم تلخ و لب خشک از فراق لعبت پیکاری ۵ لب خشک مرا زساز دیوسی در دهان انگبین
ظهوری ۵ بسبزیل زبان بوسه بابرقت ان ۵ که آورده اند زلعت ساقی فغان ۵ صائب ۵ از بعد ازت لعنش بر
سوخته بهت ۵ دیا می کرو بوسه چین زر کابلش شوم کجا بهت ۵ مار کزیده بهت زبس تلخی خمار ۵ از ترش بوسه برلب
میگون بمند بهم ۵ بخنجه بوسه زدون چون فراق می آرد ۵ بگیو تو بوسه بران حلقه رکاب رقم ۵ میکند چون ان
عل رخسارش ارباب کلاه ۵ بوسه بر رخساره چون ارغوانش چون کنم ۵ صائب ۵ شکر لعل شیرین در تلخی دشنام
می پیچد زشیرینی زبانش بوسه در پیغام می پیچد ۵ بوسه را در نامه می پیچد برای دیگران ۵ آنکه امید دارد در بلغ
از عاشقان پیغام را ۵ در فروی بوسه عجب ورزدی خوش عاقبت بهت ۵ که اگر باز ستاند دو چندان
گردد ۵ در خواب بوسه زد با لشش بر بوده ام ۵ مسوز جلادت ام جگر تنور ۵ ملا معین بسطامی

امشب دو غارت گشته است ✻ من بجون غلطم چرا برگ گلست نیلوفری است ✻ از همعنانیش نفس برق سوخته است
بائی که بوسه چین زر کابش شوم کجاست ✻ ظلمی ست بوسه زدی زده و خوب برو ✻ مهر تنگ شکرش
بر جانیست ✻ ملاطفه ست کند ترک مے نرگس بر خمار ✻ کاز زدی این کل شود بوسه خوار ✻ بوسه گاه و بوسه
جائی جای که بران بوسه زنند ✻ رگ دست تراگر رشته جان است نازک تر ✻ طبیب بهروت بوسه گاه
بیشتر کرده ✻ میرحسرو ست ✻ زحیرت دو لب من دو دیده خون گردید ✻ چو آستانه تو بوسه گاه خویش کنم ✻ سند دیگر
در نوشیدن بیاید **بوسه گاه شناس** صائب ✻ جدائی شود از بیش لعل میگونش ✻ چه بوسه گاه تنگ
است حال موزونش ✻ **بوسه** به **پیغام** حصول مقصود بوساطت غیر ✻ در نسخه ندارم کنایه از اراده محال
کلیم ✻ مشوق در آغوش بود طالع ما را ✻ آنا زلبش بوسه به پیغام گرفته ✻ استاد ✻ باز مشتاق ترا بوسه
به پیغام افتاد ✻ گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد ✻ **بوسیدن** بوسه دادن دو دو **ابوسیدن** اعراض کردن ✻
یحیی کل بوسه زان دهان تا چیدم ✻ در باغ جهان غنچه بدبو دیدم ✻ یا آنهمه آرزو لبش را ✻ بگرفته بوسیدم و
دو ابوسیدم ✻ اشرف ✻ از بوسه م دلشاد کن ز انجام سخن یاد کن ✻ کز بوسه گاهت رسته خط ✻ عشق و آبوسه
من ✻ **بود** موجود چنانچه نابود معدوم نابود مند مرند علامه آن و معنی معلوم نیست مجازاً صاحبی
همانبود ✻ تو کوتاه دستی و ما بود مند بلند زن دست در شاخ سرو بلند ✻ بنی **شیبه** اولاد عبد المطلب شیبه
فیلین معجمه و باي مجهول موحده نام عبد المطلب و به تصغیر اینکه تمام موی سرش در وقت ولادت سفید بود و بعضی
گویند دران وقت بگیوی سفید بر سر او نشسته نقل از معارج النبوت و در کعبه طاقیست مشهور بطاق بنی شیبه چنانچه
باید بوغ اسیا و بوق اسیا نوعی از نای که در سیاه توان نواخت ندرای گاه باید ن مردم تا از اطراف فراهم آیند
سیفی در تعریف سیابان ✻ بودم بار شب در سیابان روز نالیدم ✻ که نوغ اسیا فریاد کرد از جان من بوق
زدن لفاف از عالم سر باز دن و نای زدن و کوس زدن و دین بیت ملا فوقی یزدی کنایه از کوز دادن
آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا ✻ در جهان بوقی بطرز آسیابان میزنم ✻ **بوم و بر** سرزمین نظیری نیشابوری ✻
سنبه عیش زبوم و بر جهان مطلب ✻ تنبگ حاصل مصرعت ترکنان مطلب ✻ **بوی** رایحه خوش روح بخش و
رسا از صفات اوست صائب ✻ بوی دل از نفس ما چو صبا می آید ✻ میتوان یافت کزان زلف دوتا می آید ✻
نظرت ✻ بود هر صید را آشفته صیاد خود بوی ✻ شکار آهوی مشکین است زلف عنبرینش را ✻ دهنی سراغ
امید مجاز نیست ظهوری ✻ نفس بر زبانی که امروز دارم ✻ نه از ضعف هجران بوی وصال است ✻ مخفف بوک
مجازاً بمعنی لعل و عسی مستعمل میشود و تحقیق بوک مخفف بود که از بجاست که کلمه بایستن بادی تلفظ کنند بوک و بگرم بر تحقیق
امیر جمال الدین سلمان ✻ رفت بر لوک و بکر عمر تو سلمان چه کنم ✻ کار دنیا همه بر لوک و بکر میگردد ✻ خواجه بشر زند ✻
نیابود کرد میکند ✻ بلکه بیند ✻ گره از کار فروبسته بانگشایند ✻ با صبا همراه نفرست از خجلت گلدسته ✻ بوی گوی
بشنوم از خاک بستان شما ✻ حسیسی غیر بوی ✻ اگرچه مشک شمع بوی من هی نکند ✻ بهوی آنکه زمن
بهتری مگر باید ✻ **بوی** سا در سروے سنگی که بران عطریات سایند **بوشقاب** لوا و معروف و تحقیق عجبه

وقاف و بای تازی رکابی و نون خود نسبت انقلاب ظاهر لفظ ترکیب ملا فوقی نویسد ۵ کوه دار دار بزرگ جایی بر بالای خمه و می زنند بر لنگری صد تکبیر بر دم بشتاب ۵ بضم الضم و کسر نون جمعی که بر اطلاق بندند و آن دفتر بیت جهانگاه ترکی آنرا دفتر تاج المال و دفتر صدر مملکه گویند و این را اهل زبان تحقیق نوشته ملا فوقی ۵ مشت ساز در و صل ممنوع مراد روزی نکند ناط مجموع مراد کوئی زائل عامل دیوان قضا و از خشونجه کرد موضوع مراد ظهوری ۵ غلام آخر منجوخواهد بست ۵ زخمه بر دل در پیچ خواهد بست ۵ داغ تو گردیده بر سینه هم دفتر بر سینه من منجوخواهد بست و قافیه آن با بیجه فارسی جایز است مثل بنجه و قافیه کاف تازی با فارسی چون فلک و سرک و ترک سوئک نجاری ۵ چوغش آیه بزاری کی دگر هم از فلک باشد ۵ که خواب کلاز ان نه آواز سک باشد ۵ طاهر وحید ۵ دیده قناد دیده تجار دل دجاج ترک شده ۵ دلو از داغ جنون لاله صد برگ شده ۵ **بوم طلا** معنی ترکیبی آن زمین زرد و در قاضیهای ربابنت وقیه و چیزی انقاشکرده و کوفت و قه نشان نموده کرمین آن طلای باشد مستعمل **بوقلمون** بفتح قاف و لام و سکون آن جانوریست با پر و بال رنگارنگ حسن تاثیر ۵ هر لحظه خورد بر دل عشاق رنگی ۵ کوئی ۵ هر چند بوقلمون است قاشم شهیدی ۵ صوران رنگها و نیال التصویرم ۵ بیال بوقلمون کرکنه تصویرم ۵ مسیح کاشی ۵ و در بخت ندیده بوقلمون رنگ سیاهی ۵ هر چند که خود بوقلمون همه رنگیم ۵ پاکیزه بوم ۵ بیزبوم ۵ **بولی دادن** بان با دل دادن بالف کذشت ملا صفرا ۵ باز دار فلک از بهر تدرو افکنی ام ۵ خواست بولی بدمد کس انداخت مرا ۵ **بوبرست** ملایکه و جن و سکی کبا نور را بوی پیدا کند **بوی سوز** بخوان بدین بهت کلاو در وقت احضار پرسی تیز بوی خوشبو را میسوز و طغرا ۵ تو بوی من بوی سوزم کرو ۵ صد بوی سوزی میکنم با تو نوم ۵ بوی تراد ۵ **بوشناس** آنکه شناسه صحیح داشته باشد صائب ۵ با محبت صورت از معنی قناعت کرده ایم ۵ بوشناسان رفاقت بین ۵ **بوستان** معنی ترکیبی آن جای که بوی بسیار از ان خیزد از عالم گلستان و بمعنی باغ مجازست و تحقیق دیگر در لفظ بستان گذشت **بوفروش** آنکه عطریات و بخور مثل گلاب و بید مشک و عطر و ارگوه و مانند آن **بوفروختن** مصدر ۵ دلم از سینه می سوخت و شد نگارد ۵ که بو میفروشد بباغ و بهار ۵ **بوی آمدن و دمیدن و برخاستن و زدن از چیزی** بمعنی **بوزدن از چیزی** مثلد و بمعنی بوداشت **بو تلبند شدن و ریختن** حضرت شیخ ۵ بنود بر مهر حزین چشم امیدم ۵ بوی خوش یار از زرد و دیوار نکشید بوی زلفی بگریبان وفا ریخته اند ۵ طرفه سودی بباغ دل ما ریخته اند ۵ صائب ۵ زدل نکشت مرا آه سینه صاف بلند ۵ دلت ز سوختگی بوی این کباب نبرد ۵ میخروش ۵ بزم شاه بزکش مست رفت و بوزند ترسم ۵ مگر گوهر علی شاهد و عالم و ردبان دارد ۵ دل دامنت گرفت رها چون کند کسی ۵ پیری کبوی یوسفش از پیرهن زده است ۵ ای فاخته ز نالهٔ زان آتش بوستان ۵ کان گل امیدست که بوی وفا زند ۵ وحید ۵ زالبتن رخ او گر تقاب برخیزد ۵ ز ریک باد بوی کباب برخیزد ۵ ادحی همدانی ۵ از سبزه خط تو دهد بوی جان هنوز ۵ بلبل بروان نرفته ازین گلستان هنوز ۵ کمال خجندی ۵ میدمید از دم مشکین صبا بوی بهشت ۵ بوی بردیم ازان زان سرکوه آمده بود ۵ **بوی تیغ آمدن و بوی خون آمدن** کنایه از نکال خوفناک و خطرناک

وخطر بودن در انجا ۵ آمد از راز ظهوری بوی خون ✤ مهر بشت برلب مرهم زده است ✤ **بو بردن داغ زدن** رسیدن بو و سانیدن بدماغ لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری ۵ خواند زده رد و رضوان کجان و سنبلش را بوی کاکل او زد بر دماغ مردم ✤ **بوی ریسمان آمدن و بوی فتیله آمدن** مثل و رم کردن آهو است از کمند ۵ راه بستشمام بوی فتیله تفنگ در محاوره گویند از انجا بوی فتیله می آمد زود دیدم زدیم عالی ✤ مقرع القلوب آنی زده ۵ وحشی او حشی بوی فتیله کشیده خواست ✤ رم کند و سند بوی ریسمان در پیشم بیاید ✤ تاثیر ۵ بوی خون از لبت ای غنچه دهان می آید ✤ چه سخن هر چه بگوئی تو از آن می آید ✤ ملا طغرا در خمسه ناقصه آورده ۵ زین دو پیم ملی که یوچی آقا شده است ✤ بگریزد بوی ریسمان می آید ✤ نظامی ۵ که با انکه بهلول رسید سے جو میغ ✤ هی آید از هیلوم بوی تیغ ✤ طالب کلیم ۵ سر نوشتم گر شهادت نیست دگویت چرا ✤ بوی خون می آید از خاکی که برسر می کنم ✤ صائب ۵ بوی خون می آید از تیغ زبان اقراض ✤ حرزه گیری عاقبت غسم عداوت می شود ✤ سالک یزدی ۵ کی مصارا با شمیش حرارت آمیزش ست ✤ یوسف من بوی خون می آید از شیر آشش ✤ **بوی شیر آمدن از دهان یا از لب کسی** کنایه از زبان شیرخوارگی تاثیر ۵ از لب افلاک بوی شیر می آید هنوز ✤ کا غلط باد جانان ربط چندین سال بود ✤ صائب ۵ گر از همت مردانه سازد کوه کاهن کاری ✤ گرنه از دهان نیشه بوی شیر می آید ✤ نوشته از دهان چون صبح بوی شیر می آید ✤ که چون خورشید طالع ای عالمگیر می گفتم ✤ **بوی مشک آمدن از چیزی و بوی مشک دادن** کنایه از نهایت خوبی و کمال انتفاع و رسوا و معامله بود و حید ۵ بین شوخ نزاز اچون نگارد ✤ به بیانه از کف ما عنان اختیار ✤ مرا از گز آبرو بش یک گره ✤ بسی از قماش حیاقت به ✤ نباشد در و زخم دل بی سر شک ✤ که سودای نقدش داد بوی مشک ✤ سلیم ۵ بوصل نسبه جان دادن صلاح سینه رقیبان نیست ✤ کز این سودا نقد آنقد بوی مشک می آید ✤ صائب ۵ بوی مشک از نفس سوخته اش می آید ✤ و در دل هر کرکند نشیه خط مشکینش ✤ بود ان مرد ف و برشته کردن بادام و پسته و مانندان میرسخات ۵ برفزاید عالوحی ست هر داغ دلم ✤ لالهای این چمن بوی مصیبت میدهد ✤ اثر ۵ از آتش مے گشت چشم کافرش دلخواه تر ✤ هیچ بادامی که بهتر تقویت بوصید هند ✤ و شاید که برشتن هم صحیح باشد بنا بخه درین مطلع میان ناصر علی ۵ دلرا بدرد و داغ محبت سرشته اند این پسته را نمک زده اند و برشته اند ✤ **بو نسوختن بخور کردن خوشبوئیها بو بردن و برد اشتن و کشیدن و کشیدن و گرفتن و ستدن و بو کردن و بو بیدن و بو خوردن** کنایه از کسب کردن بوسالک قزوینی ۵ سالک ار باب سخن از فکر معنی زنده اند ✤ های آب داده بلبل در چمن بوی خورد ✤ طالب آملی ۵ عناق را مزاج قناعت بود لطیف ✤ نا غایتی که رنگ نمی شنود و بو خورند ✤ میرخسرو ۵ زبسکه غنچه دهن بسته از صبا بو خورد ✤ درون پوست نگنجد دو رز زمان بشگفت ✤ دست بگل نمیرم زاکو نگارمن توئی بوی سمن نمیکشم زاکو بهارمن توئی ✤ حافظ شیراز ۵ با عنبان در نمیشود دست گلستان ترا ✤ بو نکرد دست صبا سیب زنخدان ترا ✤ صائب ۵ شبی فتاد بکف زلف او دعوی رفت ✤ همان زبوش دم دست خود بو می بویم ✤

گل ۱ بر چگونه کنم کز حجاب غنچ منش ۲ نرم آمدم که بوی گل از گلستان گشم ۳ طایر غنی ۴ ساغ بلعف گرفته
چو رکس میانبردن ۵ ترسم باین بهانه دهان کز محمد ۶ مجد همگر ۷ خار پهلو کند زصحبت گل ۸ گز خلق تو
بوستان اذباغ ۹ ملا لطفی نیشابوری ۱۰ خارم ولی گلاب بغن میتوان گرفت ۱۱ ازانکه بوی هدی گل گرفته
ظهیر الدین فاریابی ۱۲ زیک شب ازلیلش چشید ظلم نکرد ۱۳ نه یکدم از سر زلفش گرفته بوی بخور ۱۴ علی
خراسانی ۱۵ تنگ آمد من که دست در آرد بجعد خود ۱۶ آن شانه که از سر زلف تو بو گرفت ۱۷ باقر کاشی ۱۸
تا بو یعقوب کند دیده بروشن روشن ۱۹ یوسفی کو که کند بوی خود از سر پیراهنش ۲۰ خواجه شیراز ۲۱ بوی
خوش تو هر که زباد صبا شنیده ۲۲ از باد شمال سخن ما شنیده ۲۳ وحید ۲۴ چون ازان شوخ توانم نے
گلرنگ گرفت ۲۵ منکه از ضعف نگل بو نتوانم رفت ۲۶ بو ریحان حضرت شیخ ۲۷ بوی زلفی بگریبان وفا
ریخته اند ۲۸ طرفه شوری بدماغ دل ما ریخته اند ۲۹ **بوی داشتن زخم ۳۰ بوی بردن زخم و بو زده شدن**
زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا تنکلیبی ۳۱ باز ادام
بتن از تیر نگاهای زخمی ۳۲ باز زخم کهنم بو زده از بوی کسی ست ۳۳ مخلص کاشی ۳۴ دل نمیدانم کدامین تیر مو
برده ست ۳۵ اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده ست ۳۶ کلیم ۳۷ خونابه اش گلاب نشد به بر من ۳۸ زخم کسی که
از گل ۳۹ میتوبرد ۴۰ **بول** بالفتح کشاش و فارسیان بالفظ کردن بمعنی شاشیدن استعمالی نایند سنداً
در لفظ خود پرست بیاید **بو گنجیدن و بو برخاستن بو شایع شدن** مرادف بلند شدن علی
خراسانی ۴۱ بیاکه نکهت نوروز از چمن برخاست ۴۲ زباغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست ۴۳ از عطر و جوان
برم ای گل سوری ۴۴ گر بوی تو در پیرهن ما نگنجد ۴۵ چو راز عشقبازان بود پنهان نالهٔ بلبل ۴۶ نسیم گل زبستان
رخش امروز شایع شد ۴۷ **بو مالیدن و پیچیدن و دمیدن و دویدن و پریدن و چکیدن و**
تراویدن نورالدین ظهوری ۴۸ از شوق نوشتم آرزو می پرد ۴۹ با مو بتو از سمامه بوی ریزد ۵۰ رخسار تو مانا زبان
زلف گشاد ۵۱ ای جوانی بال آرزو می پرد ۵۲ صائب ۵۳ می تراود بوی گل از هر سوی ۵۴ در باز خرقه خویش را ۵۵ ناقه بوی خویش را
اسما نمی توانست کرد ۵۶ بلبلان دیوانه اند از بوی گل از اتحاد ۵۷ سیدا ۵۸ در کوچه و بازار چون دیوانگان ۵۹ بوی کباب
دلها بمجیده در کباب ۶۰ خون هزار بسمل از هر شکیده ۶۱ علی خراسانی ۶۲ از جذب زلف دوست عنبار هوا
گرفت ۶۳ بوی خوشم زطره سنبل دمیده ام ۶۴ میرسخایت ۶۵ بوی گلاب از در و دیوار میچکد ۶۶ ای گل بباغ آ که دگر کم
بر خورد ۶۷ دگر ۶۸ **بو زدن بر چیزی** یعنی بوی رسیدن و **افکندن بر چیزی** مثله خواجه جمال الدین سلمان ۶۹
غنچهٔ لنگ را دل ازانست که از خوی ۷۰ بوی فتحی زده مگر بادهٔ گلرنگ ما ۷۱ ظهیر الدین فاریابی ۷۲ عنبار
موکب شاه ست با نسیم بهشت ۷۳ که بوی امن و امان میرسد ازان افکند ۷۴ نیز در صحبت برنام گذشت
افکندن بو یافتن سرایت یافتن مسامحت ۷۵ منت ابر ذرا گر رنجم چون صبا ضایع نشد ۷۶ عاقبت
بوی ازان سیب زنخدان یافتم ۷۷ **مع الهاء** ۷۸ **بالکسر** خوش و نیکو ۷۹ نام سوه ایضاً ۸۰ وهی معروف که
بهدانه تخم است فهرس ۸۱ نسته ۸۲ بسوی نامرستادنی ۸۳ یعنی که هنوز با به الربطی ست ۸۴ **به اوخاد** ۸۵

۲۴۶

وبه اقتداء کنایه از مهبود در راه حال شیخ سنیرازی ۵ بحکم نظر در بیاض خود نوشته که گفته بهر یکی از پیش
میرحسن دهلوی ۵ ملامتی که کنندم ازان چه خیزد هیچ ✻ اگر نه آبی تو افتم نه آتشم بمنت ✻ برگزیده بهاری
ملفوظ و کافی فارسی انگیست سرخ مایل بسفیدی مانند گلدار که اکثر اینها حنا حزن کرده یا بدهان گزیده باشند و بهار سالی
ترياق صبر چاره دردم عنبلند ✻ آن رنگ کمی زیده گلرا گزیده هست ✻ بهتر و بهترین معروف و لیکن مزید علیه
تحسین چه بین کلمه نسبت است که گاهی بمعنی مذکور آید چنانچه گفتیم و هم بین معنی تخصیص نسبت یا معنی که اگر الف
تواند گاهی زیاده می آید چنانچه در مثالین اولین بهترین بخت معنی نیک بخت و کسی که بخت بهتر باشد
از بخت دیگران نظامی ۵ بدو گفت کای بهترین بخت من ✻ سزاوار پیرایه تخت من ✻ بهاء بالفتح قیمت
ارزش و معنی خون بها مجازا هست میرزا در مطلع انوار در حکایت تاجور و زفتن وی لشکا و کشته شدن وی
نگهبان گشت از دست وی و عذر خواستن تاجور از مادر گودک بزرگ ۵ حکم قصاص را رضاداد و بهر بهر من
بخشش بها در پذیرد ✻ و معنی اول بالفظ کردن و زیادن بمعنی تشخیص قیمت کردن و بالفظ گرفتن و گرفتن
معنی ارزش پیدا کردن و بالفظ شکستن بمعنی کم کردن قیمت صائب ۵ خط سنگین لب بهای لعل جانان نگذاشت
دیده از حق نمک نیست و نمکدان را شکست ✻ شفائی دلگشا ۵ زبان زبان بلم شیخ عزیز خون گردد ✻ چنانکه
گرانمایه را بها بود ✻ فایده فارابی ۵ فصاحت با یمن دانش هست و سعیدی ✻ که این متاع بها دارد بهاء دین دارد ✻
مخلص کاشی ۵ چیست جنس هنر و فق ارغنا گیرد ✻ گهر از دست صدف چون رود بها گیرد ✻ برون متاع که افزود کاهد
قیمت آن ✻ بجز حنا که هر افزون شود بها گیرد ✻ ملا نسبتی تهانیسری ۵ دل ابهای سهل نهای و نرخ کم ✻ معلوم
مستود که خریدار منی ✻ خون بها، زبها، زخم بها، مرهم بها، نگاه بها، بهاگیر لکاف فارسی و بهادر و بهاده بهاء
بهزه متاع قیمتی و گرانمایه ظهوری ۵ خون بیقدر من بهای نیست ✻ لیک خون قیمتی شود هر چند ✻ ابو الخطیر
بهادر دری از دستم تر و ان کرد ✻ نیز نگ فسون این دهر غدار ✻ فردوسی ۵ دو دایه بهاگیر و دو گشوار ✻ یکی
طوق پر گوهر شاهوار ✻ بهار ترجمه برج و معنی هر گل عموما و گل نارنج خصوصا ظاهرا مجازست و لهذا عوق گل
نارنج را عوق بهار گویند و معهذا شیخ ابو الفضل این لفظ را در اکبرنامه در آئین خوشبوئی استعمال نموده و معنی بیت که
ترجمه نظم است نیز آورده اند گل انگیز خنده ✻ رواز صفات اوست و بالفظ روئیدن و دمیدن و جوشیدن
و آمدن و رسیدن و شگفتن و دمیدن و چیدن و چکیدن مستعمل و بالفظ کردن شگفتن گل و ریاحین
افشاندن و ریختن بهار کنایه از آخر شدن صائب ۵ پیش از خزان بخاک فتد هم بهار خویش ✻ مردان بدیگر
نگذارند کار خویش ✻ شفائی ۵ خوش ست گلشن وصل و شگوفه های امید ✻ ولی حیف سود گر نود این
بهار میرزود ✻ سلیم ۵ فضای گلشن هندوستان کلستانیست ✻ که نخل موم عنبر ریزان بها گیرند
طالب آملی ۵ تمام جوش گل و موج لاله ایم ای اشک ✻ ترحمی که گلستان ما بها کند ✻ تا سنبلت بحاشیه
لاله بگفد ✻ مه را بهای از چمن ✻ لب بگفد ✻ چو بهار جلوه ریزی بچمن زبای رنگین ✻ سر سر گلستان
بدمد حنای رنگین ✻ صائب ۵ چه عارض ست که در آفتاب زرد خزان ✻ بهاری چکد از خط بجو

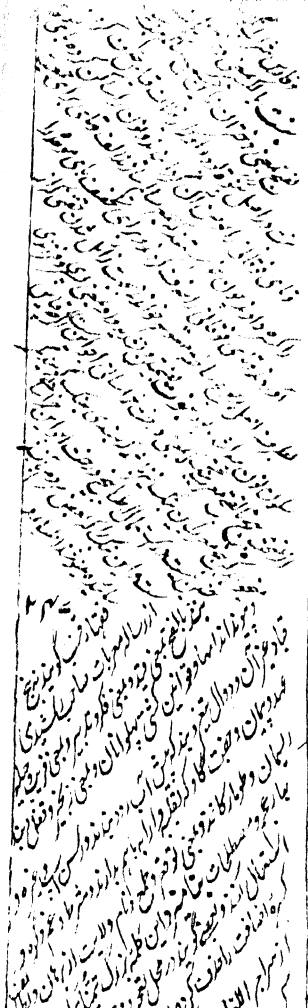

ریحانش ✤ طالب کلیم ✤ درین بهار ترشریف عام فوز وزی ✤ نهال قامت هر شخص کرد دست بهار ✤ آب لعلیست
کاتشی ✤ کرد رخط تا بهار طرف بناگوش تو ✤ آب پرمرد نمود آب در گوش تو ✤ صائب ✤ بر هر گل زمین کز
رویت عرق چکد ✤ آنجا بها گلاب مدویا سمین همه ✤ خواجه بشیرازی ✤ رسید مژده که آمد بهار و سبزه و سید ✤ وظیفه گر
برسد صرفش گل است و نبیذ و نظامی ✤ فاسخ چیند بهار سپید ✤ گهی لعل مبند گهی مشک بید ✤ از قرینه صنع نوع
مستفاد میشود که مفعول فعل مبند بحذف عاطفه است یعنی گل سرخ و بهار سفید و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که بهار چیدن
محاورهٔ نیست و درین تامل است چرا گه هر گاه بهار بمعنی گل آمده باشد چنانچه گل چیدن متعارفست بهار چیدن هم صحیح باشد
و نی کردن حسن نفیع ✤ بستند بچولا جمیع سیاه کاسه ✤ گر گلی نخورند ندا بهار کردند ✤ تازه بهار ✤ نو بهار بسیه بهار
بهار لو بصیغهٔ لام قوامی است از ایران مثل شاه لو و نواب صفی الدوله بهادر شاهی بهار لو نوه ✤ بهار نامهٔ تاریخ ملفظ
بهار نوشته شد ✤ بهار عنبر بامضافه در آئین اکبری سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر شهب پدید آید و نیز
گل یاسمن که اخضر و پراگنده شدن بوی آن و بعضی گویند عبارت ست از نقطهای سپید مرزا صائب ✤
بهار عنبر شبها سپید ✤ سحرها ✤ خوشا کسی که ازین نو بهار بهره ورست ✤ بهار آرای کنایه از باران بهاری
و گل شکوفه و امثال آن نیز گویند بهار بند خانه هوادار که در فصل بهار دران نشینند و در محاوره جائی که
اسباب زاد موسم بهار در انجا بند ذا شرف بهر دو معنی ✤ نیستی ای همه زاهد بخانه چند بیا ✤ یا بسیر بهار بند
بیا ✤ هر چند بباغ دلبسند ست ✤ اخرج عمل بهار بند ست ✤ بهار خانه بت خانه و این مجاز ست بهار خوش
سخنای مجمه رواه ملفوظ گوشتی که در موسم بهار خشک کرده بکار برند بهار ستان از عالم گلستان و بوستان
و نام کتابیست تصنیف مولانا عبد الرحمن جامی در جواب گلستان بهار آلود و بهار افشان و بهار اندام
هر کدام معروف شوکت ✤ بهار اندام سروی سیمبرین جام چو گل دارد ✤ که رنگ عاریت از آتشین رخان گل دارد ✤
طالب آملی ✤ باگریبان بهار افشان چو پیدا شد زدور ✤ برزن محلس نشینان جامه بوی گل گرفت ✤ صائب ✤
می سجاجم میکند چشم خمار آلود تو ✤ گل بطراحم میدمد روی بهار آلود تو ✤ بهاری منسوب به بهار که عبارت از
موسم گل باشد چنانکه گویند ابر بهاری و دیگر اول در هندی دو معنی دارد یکی منسوب بهار که شهریست مشهور قریه
هندو فرار فایض الانوار شیخ شرف الدین صاحب مکتوبات در انجاست قدس سره دوم منسوب بعیش کردن
و کام راندن و بد معنی اهل ایران غلط کرده بفتح استعمال نمایند تا نیز ✤ غلام خطش سنبل نو بهار ست ✤ چو هندو
گرفتست او را بهاری ✤ تخلص گاهی ✤ بسیری غلط شهرتی کرد بهتر ✤ چو هندو گرفتار نامش بهاری ✤ و از
و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بهاری زنگیست سفید چرکین مانا بهار نامهٔ م و دنباله دار از صفات
اوست و بالفظ ماندن ۰ و داشتن ۰ و انگیختن ۰ و افتادن ۰ و دادن ۰ و افکندن ۰ و نهادن ۰ و بالفظ شکستن
رفع بهانه و تدارک آن کردن مستعمل هر سه ✤ یار آوارگی همخواهد ✤ رفتن حج بهانه افتادست ✤ میر
خسرو ✤ بر سر پای تو و جان نازه کر شما جفا تو ✤ داد بهانه ها بسی جان بهانه جوی را ✤ دل از سودای شیرین
در غم افکند بهانه بر فراق مریم افکند ✤ رو تو مسکین بهانه روشن ✤ همه بینی بر جهان بهانهٔ روز ✤

بهانه روز ✤ میرمغری ✤ خواب خوش اندر غم او چشم روشن بین من ✤ دوش کم کرد بهانه بر دل مسکین نهاد ✤ قطعه
✤ گوش بر نغمه ترانه نهد ✤ دیدن باغ را بهانه نبود ✤ وحیدا ✤ سر پیش دار تشنم ز نیاز آن لبگانه را ✤ خویش را دست
داده شکستم بهانه را ✤ مارا بهانه دل بود از بهر بیقراری ✤ لشکست آن جفا جو آخر بهانه دل را ✤ کمال اسمعیل ✤
گر کسی بی بهانه توان کشت ✤ صد بهانه بعشوه انگیز ✤ جعفر بیگ ولد بهزاد بیگ ✤ سنوری زنو مایانه دارد ✤
بلبل گل را بهانه دارد ✤ طالب شراب ساقی و گل هر سه حاضر اند ✤ دیگر چه ماند بهر شگفتن بهانه است ✤ بهانه
شاخدار و چون کسی گوید من بهانه نمیکنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دارد و این مخصوص بهانه نیست در امثال
چنین مواقع هر جا گویند چنانچه محاوره دلالت دارد بران و بزعم بعضی شاخ بهانه مشوق بهانه است ✤ بهبهان
بهروبای نازی و با نون کهکشان شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه مقید و از اول اندوسیم
انجا کم عیارست درویش و الا هر روز ✤ اثر ای نیکو ز نام نکوبه ✤ گواهم عیارست از بهبهانی ✤ طافوتی یزدی ✤ بهبهم
جماعتی کثیرالاند ✤ بیقدر چو سیم بهبهانم ✤ در مذمت اهل ریا ✤ الا ای شیخ ترصیصای ثانی ✤ که مانند سیم
زهرت بهبهانی ✤ بهانه جو و بهانه طلب و بهانه ساز هر کدام معروف کلیم ✤ خوش آن زمان که عنایت
بهانه ساز نبود ✤ زبان تیغ جفا این قدر دراز نبود ✤ بهانه جوی تو عرفی نیاز عادت کرد ✤ بآشتی مرو اکنون
که صلح هم جنگست ✤ صائب ✤ ناز بهانه جو را بر یکطرف نهاده ✤ شرم ستیزه خو را در خاک خون کشیده ✤ بهتان
بالضم دروغ و افترا و بالفظ نهادن و کردن و بستن بصله مستعمل و الهروی ✤ گذشت اگر بقانون بهتان
شعرا ✤ توان بخاطر مجموع بست بهتان را ✤ حرف آزادگی از قید محبت گفتم ✤ بسته ام تا نشنوی شهره بخود بهتانها ✤
گریبان را دست چاک ده طوق مجانین را ✤ دگر بیگانه هم زین بستی بر خویش بهتان کن ✤ نظیری نیشاپوری
✤ بهتان گنج بر دل مسکین نهاده ✤ ورنه خراج برده و ویران نبوده ✤ مولوی معنوی ✤ اینچنین بهتان منه
بر اهل حق ✤ لکن خیال تست بر گردان ورق ✤ بهره بالفتح حصه و نصیب و بالفظ داشتن و برده داشتن و بردن بصله
از مستعمل و رویش و الهروی ✤ از فیض وجود بهره برد ذبان ذره از خور ✤ صائب ✤ صدف از پاکی صبحی
صائب از گوهر لبالب شد ✤ زروی پاک خوبان بهره چشم پاک دارد ✤ با اصطلاح اهل دفاتر ایران حصه عایا
بهره گویند بهره ور و بهره مند بمعنی شیخ شیرازی ✤ ازان بهره ور تر در آفاق کیست ✤ که در ملک سخن
با انصاف نیست ✤ کلیم ✤ چون عصا هر کس کما شد بهره مند از راستی ✤ زیر دست خلق گشت محکوم نابینا مقاد ✤
بسیار بهر ستاد بهر فیروز بهر مبارک بهر نیک بهره ✤ دلیش بهر ✤ بهر فلان را یعنی برای فلان فرمانی علیه اکرمت
در شرح این بیت انوری ✤ زبان سوسن آزاد و چشم نرگس مست ✤ خواص نطق و نظر داد و بهرها تهی ✤
پوشیده نیست که درین ترکیب ها را نا جاریست از جهت زیادتی یکی از کلمه بهره و کلمه را مگر آنکه برای کلمه بهر را ساکن
بخوانیم ✤ بکسور تا مفاد آن شود که نفس بیانی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب ادا نهی را یعنی از برای انهی و
مع ذالک حکم بزیادتی را اولی است چه رعایت زاید در کلام میچ یک از قدما نیست و عمده اشیان محاورات
جمیع میان را و بر متعارف بوده از کلام و در اکثر مواضع ایشان که توجیه ممکن نیست ما را بزیادتی را قایل می باید شد

و درین قصیده رای ردیف قافیه می را از انجمله است و این بیت خسرو دیگر نیز ازین بقوله ۵ هجم اگر ریختن خون بود گناه ۵ تو خون من بریز درای نواب را ۵ بهشت سیما و بهشت روی و بهشتی رو ۵ در صفات خوبان ساده رو ۵ استعمال کنند شیخ شیراز ۵ نه انچنان تو مشغوم ای بهشتی رو ۵ که با دو نشینی در ضمیری آید ۵ ظهوری ۵ دل از یاد بهشت رود دارد ۵ که نگاری بهشت رود دارد ۵ صائب ۵ نظر بر لف خط آن بهشت سیما کن ۵ شکسته قلم صنع را تماشا کن ۵ بهر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد ۵ که از رضوان بهشت جاودان رونما گیرد ۵ بهشت زار و بهشتی سواد و بهشتی سرشت هر کدام معروف عرفی ۵ بصد مضایقه نازی قبول میکردم ۵ ز شاهدان بهشتی سرشت حور نزاد ۵ کنون ز غاشیه بالات رئیس اندوزم ۵ کرشمهای عروسان خلد نوشاد ۵ بهشت زار مقام خدا شناسان نیست ۵ در مشاهده بر روی سیوه چنین بکشای ۵ نظامی ۵ عجب ماند شه زان بهشتی سواد ۵ که چون آورد خنده بیراد ۵ بهشت خوردن کنایه از منتفع شدن از منعمات بهشت شیخ شیراز ۵ بهشت تن آسانی اگر خوری ۵ که سر دوزخ نیستی بگذری ۵ بهله با الکسر بوسی است بادام سنجد که میر شکاران بر بچه کشند و آنرا دستکی جانوران شکاری نیز گویند و در هندوستان خرنیطه طوری را گویند که همراه اهل دول باشد و زر خیرات و کاغذهای صدور دران بود لیکن بدمعنی در کتب لغت و تواریخ یافت نشده بهله دار بدال در صفات کمر مستعمل منوط بقوت ۵ دست طمع بریدز بخل حیات فزایش ۵ هر کس کرد و ران کمر بهله دار ما مذ ۵ صائب ۵ اگرچه دست تهی راج دل هر خویش کمر دارد ۵ میان بهله از رکساک دستی دگر دارد ۵ گمذ ز رحسن ترک کردی گوشمال دل ۵ دستی دگر دو کمر بهله دار را ۵ بهم آورنا تالیف کرده شده بهم برآمده اند یعنی از خرد کی بزرگ شده اند و این از اهل زبان یه تحقیق پیوسته بهم زدن دل همان برهم زدن دل بهم بسته همان و افترا بهمان و فلان و بهمانی و فلانی و بالعکس و بهمدان و فلان گنایه از دو چیز یاد و شخص غیر معین که از ابا ستمار و ستر ریای فارسی هم گویند و در ظاهر الالة دلالت نه یعنی علیحده و لفظ بهمان را صاحب رشیدی لفظ آورده اما مشهور بکسر است و افعال بهمین صحیح باشد دلال نجوکانی ۵ تخلص نوان بهمسری من کردن ۵ جز اگر نام فلانی شده یا بهمانی شیخ علی مروه ۵ شب که یک شهر عزیمن دشت خرابات غرب ۵ بهمدان بود و فلان بود و منیدانستم ۵ بهمن مخفف بر من میهمان که مشیع الشت و الله هروی ۵ تا بر اهمن ذوالعقول و بحث ۵ جای فرد و یقین و هندگمان را ۵ زیر نگین یاد مکن سر از فرمان نکنم عرض همان و فلان را ۵ باد بفعلی آمده زقوه بعهدت ۵ هر چه توان نام سعد کرد و قران را ۵ انوری ۵ در نسبت شاهی تو همچون شه خطرج ۵ نام است دگر هیچ چه بهمان چه فلان را ۵ حکیم سنائی ۵ آواز برآورد که ای قوم تن خویش ۵ دوزخ مبر و راز بهمان و فلان را ۵ بهی خوشی و نیکوئی و بدمعنی مرکب است از به و های مصدر و نام میوه معروف که آنرا گویند ولی مراد ذکر خواجه جمال الدین سلمان ۵ شاخ فلاقت بیشمار دارد هر بار ۵ باغ وفاقت همه بهی بر آورد ۵ مع التحانی بی بر جزهای شفی و درآید چنانچه بانون چون بی اشنا و بی یار اگر یار و آشنا ندارد و نیز بمعنی بعید و لی نظیر دارد که اذکر می دو موضوع

دمعنوت نخواهد و سند آن در لفظ یار باید یعنی اول کلیم ۵ منم آن بیکس و لی انتهای کیج تنهائی ۴ که غیر از بیرتو
مهر از دوم کس در نمی آید ۴ **بی ادب** آنکه حفظ مراتب نکند **بی ادبی کردن** مصدر جعلی آن امتیاز شی ۵
ز سکه بی ادبی کرد شیشه فرهاد ۴ سر محالات او ناسجر در پیش است ۴ صائب ۵ نگاه بی ادب چشم قربانی
نمیباشند ۴ بخاک احرامی پرده ای قاتل نمی آئی ۴ **بی انجام** و **بی پایان** آنکه نهایت ندارد و **بی باک**
دلیر و شجاع و اطلاق آن بر شعله و خنجر مجاز است قاسم شهد سمک ۵ زدست بی باکم تا خنجرش بالک میرسد ۴
زجیب شقایق ان سینه های چاک میرسد ۴ صائب ۵ بر شعله بیباک و سیلی طرف ۴ دستی که مرا در دل دو
گذارند ۴ **بی اصل و بی ته** بمعنی شی نامربوط و هرزه جانه است از اهل زبان تحقیق پوسته علی خراسانی ۵
بود چشم من نشین و لنگر تو فی فلن ۴ دیده خون گشته ام چون آب در بی ته است ۴ صائب ۵ بسکن دعوی
بی اصل میرسن نشود ۴ حرف کج راست بر ورد رگ گردن نشود ۴ فوتی یزدی ۵ این دایره جز نهی ندارد ۴
دیدم اورا نهی ندارد ۴ اگر گردون برغبت خنده نوازد مرده ۴ عشرت او همچو قول کوران بی ته بود ۴ و بمعنی
هیچ صله نیز گفته اند سلیم ۵ با بدامن کشش چو کوه و رسم تکین پیش گیر ۴ همچو دریا چند توان جوش زد از بی ته
حکیم شرف الدین شفائی ۵ کر شمه میزند ما نگشت رب کلام او بیجگه نه بخش بی ته زبان نگهدارد ۴ تا نیرسد
از میا دست تهی بصیقه دولت چو حباب ۴ باندازه بی تهی انگبین کم سرآمد شده است ۴ **بی اصول**
افتادن دایره از خبر خود برآمدن دلی رتبه افتادن سند و سمت اصول کول گذشت **بی اصل**
بدامغی **بی دیده و بی بصر** نابینا نطائی ۵ بی دیده توان مفتون چراغ ۴ که خود دیده را دل نخواهد بیدل ۴
شیخ خیر ازی ۵ چو سعد نظر بستی و صال مجو ۴ که جام جم نکند سود وقت بی بصری ۴ **بی عقل**
کنایه از مغلس و تهیدست مرادف کم عقل **بی بصره** مثله مولوی معنوی ۵ گوهر کنی ز بهره و از بهره بی بهره
سلطان کنی بی بهره و اشنا باش ای سلطان **بی بها و بی قیمت** کالای بیش قیمت میر صیدی ۵
در زمان ما بجناب بسکه بی قیمت بود ۴ غلغن دارد قطره نیسان اگر گوهر شود ۴ تاثیر ۴ گرچه بیقدر و بی تاثیر
ایمنم از حادثات ۴ چون متاع بی بها بر جاز نیفتاده ایم ۴ **بی پایاب** دریاهای عمیق شیخ شیراز
۵ وقتی در آبی تا میان دستی و پائی میزدم ۴ اکنون همان بندا شسته دریاهای بی پایاب را ۴
بی پر کار بیقاعده و بد اسلوب سند آن در مکجفت بیای کسی رفتن گذشت **بیجواب** آنکه قابل
جواب نباشد میرزا صائب ۵ بخجالت میکشم از نامهای بیجواب خود ۴ که بار خاطر آن رشته و دیوار میگردد ۴
بی پروا نگاه و بی پروا بی نیاز و بی فراغ صائب ۵ زبی پروا نگاهی آب در چشمش
نمیگردد ۴ سر خورشید اگر آن سنگدل بر کنار افتد ۴ **بیتاب و بی قرار و بی طاقت** یعنی
میرزا بیدل ۵ دلم بر شوخی خرگان بتاب قوسی لرزد ۴ که اورد رشب بر بر سایه تیغ انداز آن ابرو ۴ **بی جرات**
آنکه در کردن کار جرات نداشته باشد در لفظ بوسه را گذشت **بی پرده گفتن** کنایه از صریح
اشکارا گفتن خواجه شیراز ۵ سخن بی پرده میگویم ز خود چون غنچه بیرون آمی ۴ که بیش از بیخ و زری

نیست عقد سیر و زی ✻ بی چشم زرد و بی محبت بی دیده درد و بیحیا و بی شرم یعنی بی روشنی و
بیمروت و بعضی گویند شخصیکه سخنان درشت بر روی کسی تواند گفت شوخ را چشم و حیا را بیشرم برابر میکنند ✻
لاله و نرگس عجب بی دیده در دل بوده اند ✻ طغرا ✻ ناصحا تا چند پیروی کنی با عاشقان ✻ خود دیدا بنگر گران رو
میتوان پوشید چشم ✻ در دلیش و اله هروی ✻ از بیم که یار آهنین دل ✻ خوش رو است ولی چو تیغ بی رو است ✻
نشینم ✻ خون ز دیده ریزم ✻ چون داغ زخمای بر نخیزم ✻ تاثیر ✻ بی چشم و بی دوتر ز توای با عنان کجاست ✻
گل بیده و شرم زلیل نکرده ✻ بیحجاب و بیشمار یعنی بیحجاب نیز بو صائب ✻
تا چند بحجاب باطل نظر کنی ✻ اینک رسید نوبت روز حساب خط ✻ مخلص کاشی ✻ شاهی که بر رعیت خود
بیحجاب کرد ✻ سیلاب گشت و خانه خود را خراب کرد ✻ طالا آگهی ✻ در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی را
گر قصور کردن آن مشتو دبس بیحضور ✻ نازعاشق نازه عاشق شرم معشوق بدل ✻ دل ✻ عشوه و محبوب بشکل و نظر بازی کو
لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان ✻ میهمانی تقلید و گدائی بزور ✻ بیحضوری جمعیت خاطر و فراغ دل
مذاشتن به حضور شگفتگی و خرمی است و حضور ستان مقام امن و امان و بیحضور پراگنده خاطر و تنگدل
مخلص کاشی ✻ از بس دلم حلقه گرفت رسیده اند ✻ گر دید بحضور ز جمعیت حواس ✻ عارف الهی ✻ چون خام
سبک مغز از بحضوری دل ✻ تنید پیش و سیاهی در هر سجود ما را ✻ و بحضور یعنی ما را نیز آمده شانی نکلو ✻ تراکه
در لب نشین هزار گونه شفاست ✻ چرا همیشه مرا بحضور باید داشت ✻ حکیم شرف الدین شفائی ✻ یار
عاشق شد دست و درمان میپرست ✻ عینی آنجا کز بحضور شود ✻ بیخود و بیخویش و بیخویشتن کنایه از بیهوش
و متحیر بیدانه میوه که تخم مذاشته باشند چون انگور و انار و امثال آن بیدمن کنایه از کسی که بر سخن گفتن قدرت
مذاشته باشد صائب ✻ عاشقان بیدمن راز همه گفتنی است ✻ ورنه جای بوسه بر خالیست در کنج لبش ✻
بیدست و پا کنایه از سر سیمه و از کار رفته مخلص کاشی ✻ پا بست او شدن نه همین لازم حیاست ✻
آن دست و پا گرد دیده که بیدست و پا نشد ✻ صائب ✻ مصور را کند بی دست و پا حسنی که شوخ افتد ✻ نشد
نقشی درست از روی او تا آئینه بر دارد ✻ بیدل رقص آنکه بیموقع حرف زند از اهل زبان بچشیق بیوسته
شفائی ✻ مومن کون پیری بابیدل قصی چومن ✻ کرنای نقص عهد آهنگ کردی بی سبب ✻ بیرون از دهان
راز و مانند آن یعنی فاش کردن زلالی ✻ اگر بیرون دهم راز دل ریش ✻ کند پروانه شکر سوزش خویش ✻
بیدولت معروف و نیز کنایه از نا قابل و بد وضع و بی خط فروتنی ✻ نیست لرا با همه های جهان در سینه
جا ✻ شد چو بیدولت بسر از خانه بیرون کرد نیست ✻ بی روزگار شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد
سالکی ✻ دل آواره ام بس بیقرار است ✻ بهند زلف او بی روزگار است ✻ بی رگ لکاف فارسی کنایه
از کسی که چندان غیرت و ناموس نداشته باشد ظهوری ✻ از بی رگی سمند سعیم ✻ رگ گر تن تازیانه برخاست ✻
بی ربط غیر منتظم کلیم ✻ حرف بی ربط ز دیوانه شنیدن دارد ✻ بی ریشه آنچه ریشه نداشته باشد
چون کاغذ بی ریشه و آئینه بی ریشه و مانند آن بی زنهار آنکه امان ندهد صائب ✻ زیر بای چرخ کجرفتار

گزمقار چون خواهد کسی ✤ در ره این سیل بی زنهار چون خواهد کسی ✤ تشنه خون است تیغ آبدار کهکشان ✤ زیر پای تیغ تیز

بی زنهار چون خواهد کسی **بی سپاس** جناب خیر الله قتیل در شرح این بیت خواجه نظامی گوید معنی سپاسگزاران

دار آورده ✤ بجای شمار کسی بقیاس ✤ نوازش گر بیارد و بی سپاس ✤ بهتر است که ناسپاس

بنون باشد تا مکرار کلمه بی مرتفع شود چه لفظ نا بر صفات وصفات داخل می گردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ

بی بر اسمای غیر صفه درمی آید چنانچه بی زر وبی هنر اما در بعض مواضع مکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق

است برا و لفظ ناداد کرده نا توان مگوئید و بی توان مستعمل نیست انتهی **بی سیرتی** بی ناموسی فتنه ✤ آبروی

چو صورت همه هستند نمایان ✤ فرو ناذر بی سیرتی پرده نشین ها **بی سکه** بیقدر و محقر **سنگ**

کنایه از سنگ بی وقار نظامی ✤ کی بی سکه سنگ را چه یارا بود ✤ که هم سکه نام دارا بود ✤ طالب آملی حکایت

رابعه و مردنش ✤ محو شد نقش روح از جسدش ✤ ماند بی سکه خشت کالبدش **بی عمامه** از تعریف

وضع و نفس مستعمل صاحب ✤ چون غنچه داغ دلم جمع در این چمن ✤ برباد داد یک نفس بی نیامه ام ✤ اگر چه قسم رود

کاروان غم است ✤ بجان رسیده ام از وضع بی نیامه خویش **بی فرمان** آنکه محکوم کسی نشود و میر مرتبه

✤ متعلقان مستعمل جمل مشوقه پرست ✤ همه فرسا بود مزاج دل بی فرمان است ✤ جمال الدین عبد الرزاق

✤ چو آفتاب جهان سوز بیخ اختر شوخ ✤ چو در دگار لجوج چو چرخ بی فرمان **بی قرینه و بی مثال**

و بی نظیر و بی عدیل و بی همتا یعنی صاحب ✤ ثمرگان زرد خانه بر انداز سینه است ✤

الماس در خراش جگر پیقرار نه است **بی سخن** کنایه از چیزی که شایسته خلاف و مرغ نداشته باشد بی

سر فسار کنایه از مشخص و وضع و اهل فساد مقید سند در دنیا بدیا بی **سوال** آنکه از کسی سوال کند

بیشکوه آنکه گله نکند کلیم ✤ نیست یکتی و دو چیز جسته تو کم یا فتم ✤ عاشق بیشکوه آنش هیزم است در ابطراوت

پژمرده و خشک طوبی ✤ فنا لهای بطراوت رخت لبت ✤ گریه بر دیده پرنم زدوست **بیفرزانه** مراد از

بیدانش و قیاس است که نافرزانه باشد شیخ نیشاپوری ✤ خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگیست ✤ گو مباش

آنها که مارندان بیفرزانه ایم **بیکس و کوه** آنکه قوم و برادران و رفیقان نداشته باشد و بیخانه پور ✤ گریان نایستد

شاپور بر من زور کرد و از غریب بیکس و کوی بیاد کرد ما ✤ محمد یوسف ✤ نیست روز شادی و غم بی کس و کو

نیستم یوسف ✤ چو مبل نغمه پردازد چو قمری نوحه گر دارم ✤ **بیکوی** بیکسی و بی کس و کوی مترادف یکدگر است

سبزه کاشی ✤ نسیم دار زآوارگی بوی کوی ✤ مرا صلا زده مبل بیخانه خویش **بی سکون**

بسین مهمله شوخ که در هیچ جا قرار نگیرد میر نجات ✤ چو دل نیا غنا توانگار شدم ✤ بی سکون و دیمت

از دو در آزار شدم ✤ وجد در صفت زدن چو بی سکون و مضطرب و بی سکون ✤ باز شدی ازره روزن در و ون

بی برگ بی سروسامان مثل بی نوا کلیم ✤ تا کی بسیر زانجمن بی برگ ✤ ناسازی بخت بی ترحم پیداست

چون خشکی آشیانه در گلشن سبز ✤ بی برگی ما بسان مرام پیداست **بیگاه** وقت شام چنانچه بگاه بیایی

فارسی وقت صبح و علی کرمانی هر وقت است و مجاز بمعنی ابی المستعمل **بی نماز** زن حایض را این از امثال زبان

بیخبر پرستیدن **بی نمازی** کنایه از حیض زنان مشروف شفروده ؎ نمردی تو چنان شوم و ناشسته سباع + که شسترنده دید
چو خرگوش بی نمازی زن + طغرای ؎ دی شب که دختر رزبی پرده جلوه گر شد + نزدیک بایاید از دست بی نمازی
بیمغز پوچ و سبک صائب ؎ بر خنده بیمغز شکر نتوان کرد بنی صلح + با دهدهٔ بیمغز تو خورسند توان بود **بی نفس** آنکه
دم بر نداشته باشد صائب ؎ نیست ما را جز خموشی لذتی از زندگی + ما بجان بی نفس ها هے زنده ایم +
بی نمکی کردن کنایه از بے فرمگی و بیوفائی کردن **بینوائی** بی سامانی و بی آوازی و بالفظ کشیدن مستعمل و سندان
در لفظ خاطر جستن بیاید **بی نیاز** تو انگر و آنکه چیزا جنس کسی نخواهد و اول مجازست **بیهده و بیهوده**
ناحق و باطل چون **بیهوده چند و بیهده بال و بیهوده نال و بیهوده گرد و بیهده میر** سیدی
محمد عرفی ؎ چون سجده بت آرام شود ناصیه سودم + چون شیخ صنم کعبه شود بیهده میرم + شفائی ؎ منت
نمود تماشا دیده حیران ما + بیهده بال گلستان وفا افغان ما + صائب ؎ باسرازاده این بیهوده گردیے
بخیه + کوه زیر تیغ در دامان خود پا جمع کرد + مدار از دست چون سیلی زمام محمل تمکین + میفکن چون جرس دنبال
خود بیهوده نالان را + داشت دلبستگی ما را چون غنچه در عهد امان + چون گل از بیهوده چندی خرمنم برباد رفت +
بیهوده خواری کنایه از بهر صرف خرج بیجا کردن نظامی ؎ چنان تیز کسب میر دار کیج + که آبے زبیهوده خوارے
برنج **بی هنجار** رے ہے که جاده دانشته باشد شیخ او حدی ؎ چون دو پیلان مخالف اند نگردد + زین کرانه بنگ راه
بے هنجار + ظهوری ؎ فکر دیگر کن ظهوری چون تو اندر مدن + خدمت عشق و جنون از عقل نا هنجار بی یار
ورے بے آشنا گذشت مخفی نماند که تا اینجا بحث کلمات ذات لفظی بود اکنون شروع میرود در کلمات غیر ذات
لفظی **بیابان مرگ** آنکه در بیابان بمیرد و هو لیس کل من لا یعلم نشود و محمد و اعظ قسه رو نبی ؎ مداری حامیان
حسابی کز نزل نارے + بیابان مرگ دارم خیر از زندگی باشد + در جهان یارب بیابان مرگ باد +
هر مار را همچون گنج کنند + و کس در اینجا بالعدم است صائب ؎ ترسی کن نشوے در خرم بیابان مرگ + وگرنه
بر کو شاه را دست **بیابان** مشهور و بالفظ بردن مستعمل صائب ؎ این بیابان را بتنهائی بردن مشکلست +
چون جرس گلهائ حشرت در حضر باشد مرا **بیابان نشین و بیابانی و بیابان نورد** بر کرام مردف
بیاض سپیدی و بالفظ زدن مستعمل مخلص کاشی ؎ بر سواد عمر چون روسفیے کافوری بیاض + یکقلم باید حساب
آرزو ها بر کشید + و انچه در دیباچه گلستان واقعشده که فصلی دو سه ان روز اتفاق بیاض افتاد عبارت
ازینست کز اسواد به بیاض آورد و صاف کرده شد **بیاض تیغ** کنایه از لمعان و جلای تیغ خواجه
جمال الدین سلمان ؎ بیاض تیغ تو آئینهٔ جمال ظفر + زبان کلک تو دندانه کلید رجاست + **بی بی** زن صالحه
و سلوکا را تقی ؎ بازنشست گفت خوجکای نی بی + دل برن کز اوطن کنی **بیاره** درختی که نباتش
مثل عشق بیجان انگور و غیره رچو بی بنا آن + پیچد و برزمین سر کشد شیخ ابوالفضل در آئین گلها نوشته و آنرا
بهندی بیل گویند **بیت** باصطلاح شعراء دو مصرع متحد الوزن ایشان جمع دخانه و سرای بیوت جمع دبوتات
جمع الجمع **بیت العتیق و بیت الدعا و بیت الحرام** کنایه از مکه معظمه

۵۴

مسطره غنی قبول ۵ کعبه را گر پیش مردم حرام دیگر است + پیش ما میخانه هم بیت الحرام دیگر است + قدسی ۵ از بسکه
شیشه ها در شب از هر طرف بسجود ی + میخانه را ز عشاق بیت الحرام کردند + خواجه جمال الدین سلمان ۵ بادشاها
بر دعای تست بیتی شعر من + لاجرم چون کعبه هر بیتی از ان بیت الدعاست + شیخ شیراز ۵ فضولی لباب کبیت العتیق +
حواله من کل فج عمیق ۵ یافت هر بیت جدیدم حرمت بیت العتیق + خاصه آن بیتی که بهی بر دعای بادشاست +
بیت المقدس بشدید دال مهمله بیت المقدس آمده رفت + خاقانی ۵ گر بر دهم ز بیت الله قبله + بیت المقدس و
محراب اقصا **بیت المعمور** انچه در کلام مجید آمده که بیت المعمور را از انخانه است در آسمان بر برابر کعبه مسطوره و آن
مسجد ملایکه است علیهم السلام کذا فی الکشف و فارسیان بدون لام استعمال کنند صاحب ۵ خراب است که حشر زیب معمور
تنی کز تپش دل خراب میاورند + مسیح کاشی ۵ همین مایم و میکدل و غمدران دل زخم ناسوریم + بناشد
چون دل ویرانه ما بیت معمور ی **بیت الصنم** تخانه ۵ صائب ۱۰۸۱ مدار کعبه و بیت الحرم دل + ازانکه های بهبود
بیت اصنم شود **بیت الحزن** بضم حا و سکون زا و با تحتانی یک و بیت احزان و کلبه احزان تقیح بسنده و کنایه از خانه
حضرت یعقوب که مدت فراق حضرت یوسف دران شده بود و خواجه شیراز ۵ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه
احزان شود روزی گلستان غم مخور + بدین شکسته بیت الحزن که می آرد + نشان یوسف دل ازچه
زنخدانش **بیت العروس** خانه که برای عروس مهیا سازند و تکلفات دران کنند و نیز کنایه از نکه منظومه نظامی
۵ زسودای هندوزنصفهای روس + فروشست عالم چو بیت العروس **بیت الفرد** و بیت فرد و بیت فارد عالم ای خالی
بیدل ۵ فلک پیوسته دور اردوستان میدارد ما بیدل + بروی صفحه آفاق بیت الفرد را مانم **بیت الغزل**
کنایه از بیت منتخب و گزیده ۵ شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است + فیضی بر نفس دلکش و لطف سخنش + تاثیر
۵ در خانه رجلو کند مصرع قدرت + منظور انتخاب چو بیت الغزل شود + بکلیم ۵ خالش میان ابروی لعل بجا
فتاده + بیت الغزل نشانی از انتخاب داده **بیت الدوا** و دوخانه یا دارالشفا و این مجاز است جمال الدین
عبدالرزاق ۵ ترتیب کرده است بیت الدوا فلک + از زمره خوز سیح ستاره حمل لسان **بیت الخلا**
و **بیت الفراغ** کنایه از ستوخدا و طهارتخانه بکمال اسمجی ۵ تا قاضی ۵ من چو هر هم نشسته بر سر ریش +
او چو محدث فراز بیت فراغ قبول + بود شعر بر کسی چه بی ذوقی + مزمل ۵ ادا کبیت الخلاست **بیت**
الشرف باصطلاح اهل تنجیم هر یکی از کواکب هفتگانه را دران شرف آفتاب و جوزا بیت
النطف بضم نون و فتح طا و **بیت النطاف** بکسر نون باصطلاح مولی خانه که در عرف هند رجواره خوانند
و از بعضی بمعنی نخاست خانه مسموعست و اگر این از انجا ست سد مجاز خواهد بود و شفائی ۵ تا پای تو جا در دلش
بیت نطف شد + اجداد گشتند تدریج بزرگان + ظهوری ۵ تا مگر زان خوبش نامند مبدل +
جمعنده بیت النطف انجمن تو **بیت المال** و **بیت الاموال** خانه که اموال متوفی بعد از ضبط
دران نگاهدارند قبول ۵ اثر از شاعران نامه جام آبشان را + نیاشد قرون تراز مدایح بیت اموی +

بنبل بوزن حنظل مخففت بنت الدال و بقیس علیهن بر مثال است مخفف زنبیل چنانچه از معنی کتب تواریخ معلوم
ے شود باقر کاشی در تعریف اشعار متاخرین ے مثقال معنی پوشیده و اما نده و هر + بال خود ساخته باکید دست
بیت بنبل پیچ بکجی فارسی قاف نامه قریه از بلوکات **پنج و پیچه** اصل طهوری ے چنان پنجه در پنجه ای متین +
کرگ رانده در سعر کاذرمین + و بالفظ برگندن ترجمه استیصال ربالفظ نشاندن از عالم بنبال نشاندن و بالفظ
زدن دکردن یعنی رشیه دواندن مستعمل شیخ خیراز ے درخت کج + هر کجا پیچ کرد + گردشت از فلک شاخ و بالای
او + آرایسدار کز و بر خوری + بیت نه اره بر بالای او + انوری ے گرچه در هر جگری درد و غمت پنجی زد + هر شبا
روزی چون ذکر تو در میشود نماست + تا آخر خوانچه شیراز ے شکر از ذکر تا در سیدی بهار + پیچ نیکی شان و گل
توفیق بوی **پیچ نرگس** چاپ نرگس می لانا کاتبی در نسخه ندارم از رحمی شیراز ے چو پیچ نرگس اگر در رم افکند
در خاک + نهان در دل کفن باشم هزار قرع **پیچ پشم** با فارسی گوشت چکم نوری قهستانی ے از
عالم معاش سه نعمت گزیده اند + رود کلو و شیره انگور و پیچ پشم **پیچ گوشش زرد است** یعنی قرمساق
و شیر پر و فتنه انگیز است **بید** درختی معروف که بارغی آرد و مجدد الدین علی توسی گوید آن معتقده نوع است
از انجمله گریه بید است که از بید بهتر است و بید موش و بید مجنی و بید مشک و مشک بید نیز گویند بواسطه شباهت او به پنجه
گربه و موش و سرخ بید و سیاه بید و بید مولد نوعی از بید که شاخهایش شفته میباشد چه مولد یعنی شفته شده است که از
بید مجنون خواسته و شاخهایش مایل بزمین می باشد و بید بری مراد فست و بعضی مراد فست بید مشک گفته اند
و در فرهنگ سرو ے بید پیاده یعنی نوعی از بید آورده باستناد این بیت سیف الدین اسفرنگی و ظاهر این نیست
و داخل انواع مذکور باشد و هم نوشته از پے بید پیاده و در بیابان خلق تو + بادهای وی عنان شهسپر گسیخته + فرهاد الدین
قاریابی ے بگوستان جیحونی زده اقان خیزان + شاخهای سمن تازه و بید تری + صائب ے قامت بید
مولد شد و چون سرو کشید + سر بجیوق تمنای جوانی که ترا ست + شوقی ے گاه آشفته و ناهم و گهی تنگدیم + طره بید
مولد گره شمشادیم + شوکت بخاری ے مردم دیوانه را دولت پیری رسید + بید مجنون چون خزان گردد ز خجلت طلاست
تاثیر ے چوان بید مولد گر کسی در طبش آید + شود مایل بهر سو در سخن زلف پریشانش + یعنی شود دلگاهی چون بید بر
مقابل خفته چرا که خفته را غور دلگاهی نباشد و برزده و بیهوده چون بید لا یعنی هرزه گو و بیهوده گو و بید و معنی معنی مصدری
نیز مستعمل و نام گیاهی که بجز بے خبران گویند و ذرگ آن هلنگ و مثال آن هاند و بر نعمتی بیت بفوقانی نیز
مشارف است اشرف ے پے خواب بیدای فرش کردند + پلنگ بید فش از سایه بید + هر تقدیر بمعنی اول
طره + خنجر خمیر تیغ از نشیمات اوست سلیم ے پریشان مادرم چون طره بید + چو مرغ بیضه طباع کرده نومید +
انوری ے در مضافات نخجوان هلدو + تا بگیتی بید گلگون باد + تا گفته است صبا خنجر بید + همه گلزار
پر از بیکانست + خواجه جمال الدین سلمان ے بتیغ بید کرسپر غم از دل کن کفن بیرون + کز تیغ بید و اسپر غم چون
انه اخت قسم دوم **بید برگ** نوعی از بیکان شبیه برگ بید نظامی ے زفاروره و ناچ و بید
برگ + قواره قواره شده دسع و ترک **بید انجیر** درختی معروف که در حوالی هندوستان بسیار میشود و خشش

ورد و غنچه بار مرض مبنی مشتمل **بید مشک** درختیست گلش شبیه بگل سنبل زردی در بهار شگفته و بتابستان در گذرد بعض باغها در جهان آباد نیز گل بندد آن در دواها مستعمل **بید مورد** بید نزاج را بنجابت نافع **بید ساده** عرق آن نیز مشتمل است بر ورد خود رو بود بسیار در یا چه ها میشود و در جهان آباد هم بسیار است **بیدستان** از عالم سرو بستان بگلستان محمد قلی سلیم ؎ چو با یاران دار د بال و پر ع + گزیدستان شد از بیجا صلی باغ **بید مال** پاک کردن زنگ از روی اسلحه بکه بید یا چوب دیگر ایکار را شاید حزین ؎ بین مرهم عادلی که بهبودش زرات نے + آزاد بود بخ چو سوسار بید ال **بیداد** ظلم و ستمگار بر کسی از بیداد آمد کلمه نسبت است و چون در بخت بید بار ندارد انیمرکب را بمعنی مذکور است قال کرده اند ناصر خسرو ؎ راه کن ظلم و عدل داد انگزین + کاشکند بیگمان بیدو بے دین + و بمعنی ظلم و ستم مرکبست از کلمه بی و داد و بالفظ کردن و شدن و شستن مستعمل صاحب ؎ فریاد غریب چه بر دارد کسی + بر خاطر کز سایه گل کوه نم شود + ظهیر الدین فاریابی ؎ کینه پایه من شاعریست نو د بنگر + چند گونه کشیدم ز دست داد بیداد + بیمغزیے ؎ بیداد کسے بر من دارد دوم مذہب ہرگز نبیند داد بر جانمد روز حشر داد **بیدادگر و بیدادمند و بیدادوند و بیدادپیشه** ظلم ستمگار یکی موافق قاعده داد گر یا بیداد گر گویا صیغه فاعل است و سلب آن لفظ نامیشود و بنا بر سد وصف حال جاہل نشنیدی جاہل نگفته شود که بیدادگر مرکب بمعنی ستم است یا مخفف بیدادیے اگر چنین جعلی بر ضعیف است پس بیدادگر بمعنی ستمگر است میمغزیے ؎ جہان از داد بر گشت و فلک از بید داد گر د او حقیقت گشت و بیداد مجاز آمد + بشریف ؎ از گرد خوم طاید تخته که در شش عشق + پست بیداد گرو تیغ ستم ظاہر بنت + فردوسی ؎ نخواہ نے مرا گرچه خون پدر + بگیر ز بیداد آن شاه بیدادگر + خاقانی ؎ در سینه حلقه ناسودم آه نشین + از خاکساری ال بیداد مند داد + بیمغزیے ؎ ره این شد از زور و بیدادوند + خراسنده شد راہرو بے گزند + جفائین نگردون بیدادمند + چو چرخ سرکش در چنین تخته بند + نظامی ؎ و بیداد پیشه پیش اندرون + به بیداد خوی شاه را رهنمون + تو با داد آدمیت بیدادگر + تو بیزان زور و تر آزوی ترد + **بیداد جلو** از اسماء مجلوبت **بیدار** قابل حفظ ترکیب بید بمعنی شعور و آگاهی و در کلمه نسبت است و در صفات تجنیه تنه بخت و دولت همت دل و خاطر جان عقل شرم شیم عرق فتنه مقر مستعمل میرخسرو ؎ جهان زنده از جان بیدار دل + زمین روشن از روز بازار دل + بگوئے چون همت بیدار داریے + بآسمان بلند کناین کار داریے + ہلی چون برگشت تقدیر خنجر + بخت از عقل بیدار افگند سر + صائب ؎ این چه چشم بیشه در خوابست + این چشم نیست چشمه بیدارست + دیده همیدا بر دولت بیدار نیست + فتحاب باز چشم نم خوابے دیگر است + از گل رعنیو غافل کی تواند گل چید کز نشیم عرق شبنم تو بیدار تر است + بوئی سوختگان معتبر ما شود بیدار + اگر چه عنچه شرر خوابگاه ما سنگ است + مرزا میدل ؎ یک غنچه بیدار ندارد چمن دہر + شاخ گل این باغ بچشم گره خواست + بدر چاچی ؎ زان سوار یا کہ باشد صاحد قا زانم شب + صبح + او جواب نامه خاطر بیدار من + و بمعنی بیدار بے نیامده نزد آشت بهرام ؎ ندیر بیدار تقمی نی بیرستاب +

نمود و چنین تخت شتاب ✦ **بیداری** بالفظ کشیدن مستعمل سمان ✦ شب دراز بخصیص و حکمت میرزا صائب
ترسم سیل کشید بیداری ✦ میخسرد ✦ بین تا چند بیدار کشیدم ✦ کز خیال خواب اندر خواهد دم **بیدق** بفتح
اول و دوال عجمیه پیاده و شطرنج و این لفظ را معرب پیاده است بالفظ جمع و بالفظ افتن و درآمدن افعل خواهد آمد
ساده پیاده ✦ نمایند بیدق خویش را ✦ عرضه شطرنج نزد از اجلال شاه بیت **بیرنگ** بیای مجهول الفه و طرح
کردن بیش از کشیدن صورت یا بنای عمارت نقاشان از کمال صنعت کشند یعنی آنرا هیولی خواهند و این مجازیست
که حقیقت گشته و بالفظ زدن یعنی ساختن انگیزد بو عرفی ✦ نگاشتند برای خود صورت دهر جهانیان جاوه نیز فرد
چون بیرنگ ✦ بجنبانیدن چرا دانه ✦ نیست بیرنگ ✦ نگارخانه چین است نقش خانه رنگ
بیرون مقابل درون بمن برون و درون و مخفف آن و بالفظ شدن و فتادن و زدن بستن و کردن
و راندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل سپس بالفظ صداع باید صائب ✦ میخواهد ناله
تند مخسته خام سوز ✦ از تو شوخ فاکنان هر که خام آید برون ✦ دانه زود از تنا بیرون ✦ عبیده بیرون ✦ عهد
گر شود دریا آتش دست امکان هفت است ✦ خودکن سیم برون از خشت آدم راز خلد ✦ تا بهانه پیش جاهل جوهر است
سیمابی است ✦ سرکه ابریشم زاهد گر چنین هندی کشند ✦ نشاء می چون رنگ از شیشه بیرون نرود ✦ شوکت ✦ عنبر سارا
زیر گردون نشانند آدمی ✦ نگ می از شیشه گر بیرون نرود شیشه است ✦ ظهوری ✦ از شب خون
آرزو خطر است ✦ نگهی گر برون طلایه عشق ✦ بیرون آمد ز شش سپر این زخم ✦ که در سپر طعنه خون افسن
است ✦ طالب آملی ✦ خیال چشم تو در سینه بو طالب را ✦ از آن بنزول نفس سرمه سا بیرون آید
خار محرای قامت غنچا بیرون داد ✦ چون چکد خون گناه از با برنگین ما ✦ رضی دانش ✦ محفل و حاجت
رونق از فیض دل است ✦ بی بقدر حسن نگ شیشه بیرون میدهد ✦ عرفی ✦ از محاب نیم نگ بوی
داد بیرون ✦ صورت شیشه برادر دزدان تسلیم ✦ نظامی ✦ سکندر دستوری بی رهنون ✦ زمقدونیه راه
رایت برون ✦ بیرون دادن کنایه از شکار کردن بیرون فتادن لازم میرزا صائب ✦ دل پر خونم
آرایله بیرون میدهد ✦ از نگهها دیده را دارم من دریای کرد **بیدار هوش و بیدار مغز**
و بیدار دل و بیدار خاطر کنایه از عاقل و هوشیار فردوسی ✦ چه گفت آن خسرومند بیدار
هوش ✦ که با خنجر بیاری بکوشش ✦ نظامی ✦ برانگونه کز چند بیدار مغز ✦ شنیدم درین شکوه مقدار نغز ✦
صائب ✦ فشرده نفس ترنداز حکم صبح ✦ هر قدر بیدار دلان روز حساب است ✦ تیمور ✦ بیدار
خاطران کیهان آزموده اند ✦ ایمن نخوابگاه جهان کم غنوده اند **بیدار دولت و دولت بیدار**
و بیدار بخت یعنی کمال اقبال ✦ دوران عهد خوجه بیدار دولت است ✦ خفته است غمزه تا که بیدار
بکند ✦ **بیرق** بون بیدق با برچه در سر علم نیز در آخر در صرف نیز دیباچه هندوی ✦ بجنگ که ظل
ندرو نیا بر راه ✦ زهره و ما کشاد ندران میان بیرق ✦ نظامی نگوید ✦ کز خیل خصوصت را اجلال امید نیست
در میدان ال شاه است بیرق نیاز ✦ **بیزار** بیای مجهول ملول و ناخوش و این اکثر بصله از آید و گاهی

دگاهی با ضافه کار صله میکند بهم آید ملا طغرا ؎ دوتا آید بود کردن صبح + نباشم ازچه رو پیرزنان صبح + دیگی ازقد گوید ؎ زنی خوی
بت گرم قصه رابازار + خدا زخلق نیزار و خلق زدرزار + خاکپی نیز سخن نیز تراشنا نیزار خانه نیزار خوشتین نیزار پیرهن پیران
چندبرگ تنبول کهمراه کات و فوفل و چونه اگر زبرگ کیلو و پله پسند و مخصوص اهل هند است در وقت رخصت کسی سپرند و خود آن
دان راخوب و رنگین میکنند معرفت ؎ بهند و زاده و دادم دل خود را گر انصفی + خیال پرده بان میکند و لهای چوان را
بیشه ازرن دشت ازرن سبز کاشی ؎ تولد تو مرست ازحد دشت و قدم + گوست قصه سمان و بیشه ازرن بیشتون نام کوهی
معروف بیش ازین چکند و بیش ازین چه کشاید یعنی زیاد ازین امکان ندارد که بوقوع آید حضرت شیخ ؎ ترحم
بر دمی آل عاشق و دشتی هست + زین بیش زنگ تو شکر چه کشاید + تسلیم خیزری ؎ چون نمی رانمود با نوکی + چکند بیش ازین
دگر اخلاص بیش فروش پاک فروش سالک یزدی ؎ دهقان تنگ پایه بیش فروش است + دراغ کلی نیست
ازنفوخته باشد بیضه تخم مرغ وجزان و باحفظ از هفتن و انگشتن و برسنگ زدن و دادن و نهادن و کشیدن مستعمل معنی فارسی ؎
خرد وش عمل تو تا پژرده ست در عالم + کجا بیضه نهاد ست تا بی گوهر + جواب نامه را زبس تغافل کرد + هزار بیضه کبوتر نشاند بر بامش
طغرا در تعریف بهار ؎ زفیض گل دلاله دشت داغ + دهد بیضه مارطاوس باغ + پسیم ؎ بسکه آب دهنه ما راستخی میدهند + می
تواند بعسل با بیضه فولاد داد + بیضه اسیر کنایه از حقه کسیر مولانا مظهر ؎ پسر مرغ و بیضه کسیر + بتوان یافت از زنوان یافت
بیضه اسلام و بیضه دین و بیضه مجلس ایضاً اسلام و دین و مجلس اثر ؎ شاه و دیدال علی مرتضی گر تیغ او +
باشد امین بیضه اسلام چون گوهر در آب + صائب ؎ چشم توشحش بیضه اسلام را بر سنگ زد + زلف کاکل و گیسوی او
ازمکه اشت ایمانی درست + پیرخسرو ؎ زاد تو نسبت بیضه دین ای شکم پرست + توحیه طلب کربط و ما کیان کنند + ؎ تاقی
ؤ پیش کی طاوس صبح بیضه زرین نهد + ازی بیضا بساز بیضه مجلس ارم + بیضه الوان علام بعد الهمدانی
گه در جشن نوروز رنگین و منقش سازند و اطفال میان بازند اشرف ؎ برای عیدی اطفال گلشن + عیان شد
بیضه الوان غنچه بیضه آشین و بیضه زرین و بیضه زر و بیضه صبح کنایه از آفتاب و دوم کنایه از
کوکب دیگر و نیز شمال یعنی اول گذشت و سوم کنایه از شعاع آفتاب هم هست عرفی ؎ دانه از کشت خود دلش نازم عرفی
چند در گهواره دارد + چو سیمرغ آسمان پرورد + بزرین بیضه زر دارد + خاقانی ؎ گر کرکس شب غرب دارد باز خلق
بیضه آشین پدید آرد بیضه خالی بجای معجوله کنایه از زمین بیضه در آب کنایه از بیضه که بنوزیچه دران تکون نشده
باشد و هندا یعنی کاری یا چیزی که هنوز صورت نگرفته باشد استعمال کنند بیضه عنبر کنایه از شمامه عنبر مسعود سعد سلمان
؎ اگر چون خلق او مدارد بوی + نافه مشک و بیضه عنبر + استاد عنصری ؎ زرنگ و بو همه خیری کشنده بده و فرهنگ پرس
طوطیه یا موتی بیضه عنبر بیضه فولاد در دولاب بسر ست که نوادر روزگار و خاصه می پرند دران شکل بیضه می باشد
صائب ؎ سخن جا میکند در بیضه فولاد چون جوهر + کلوخی هردل اینجا از کفار محروم شد بیضه قوی بقاف معلوم
تخم قوی که جانور ست معروف و بعربی نعامه هندیکن از کتب عربیه نعامه نون ساکن مشترمرغ معلوم مشهود
تاثیر ؎ چو پسنان بیضه قوی تهامه + عیان از عنبر شهب شمامه + بیضه بازی بازی
که اطفال در عیاد بیضها کنند و آنرا تخم بازی نیز گویند ملا طغرا ؎ بها آمد و عید همسراه + خوشی

هوای تو رونیکاداد ✤ بهر قطعه گل موک خرمی ✤ گرفته کعب بیضه تنبلی ✤ که در باغ بیگانه سازی کنند ✤ زردی طرب تخم بازی کنند ✤ چو بازی شود درته سنج بد ✤ چکد رنگ بر بیضهای سفید ✤ ولیکن بنا بد زبس حبث ✤ جوخش ✤ ازین بیضه بازی صدای گوخش ✤ **بیضه انداختن و افکندن** کنایه از ترسیدن و زهره باختن تاثیر ✤ ناکرده زدست و پنجه اش باد ✤ افکند زبیم بیضه فولاد **بیضه در کلاه و بر سرود را فسر کسی شکستن** ماجرا کردن و سر انمودن ما خدنش آنکه بازی گران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگری بر گوید بشکن و بهبود دست زود کند بیضه غایب شود و آنکس خجل گردد و مردم بیگانه خنده آیند و حیده ✤ شکستند ازان بیضه ها در کلاهش ✤ که تخوت بسر داشت از زر شکوفه ✤ حاتمی ✤ نزدی بیضا رجیت که بتسخر کنان ✤ بنده نوخرج را بیضه بر فرق شکست ✤ صاحب ✤ دست شوخی چون برارد زآستین افشاند گل ✤ بیضهای غنچه را بر فرق بلبل شکند ✤ ظهیر الدین فاریابی ✤ شکست بیضه تو خورشید در کلاه سپهر ✤ بدست تو که دراید افسر و کلهی **بیضه کردن مشت** کنایه از کردن مشت سیر نجابت ✤ جامن دل شیخ است سترس از تنگ تاز ✤ بیضه کن مشت بران کردن سخنش نواز **بیضه کافور** برف انوری ✤ گر بیضه کافور زبان کرد و گهر سود ✤ پنی که چه سود است مرا این ایه زبان مرا ✤ در بیخ مراد از گهر ژاله است و تیواند که قطرات باران باشد ✤ قاسم شهدی ✤ چشم گوهر مقصود دل شد بیضه کافور ✤ بنا د صبح آگاهی بر فروزد پسین مند **بیضه افلاک** باضافه نشیبی اشرف ✤ چون دلم در تنگنای این قفس افتد کمن ✤ بیضه افلاک را در زیر بر دارم بیاد **بیضه در زیر بر گرفتن وزیر بر گرفتن و تبه بال بر اوردن** بمعنی اول مشهور است دوم در بیضه فولاد گذشت صاحب ✤ زان شهپر همت تبو کردند کرمت ✤ تا بیضه گردون تبه بال برارد **بیضه ضایع کردن** است که بیضه مرغی گنده شود و بچه آنرا متولد نگردد **بیع** بالفتح **و بیعت** بالکسر خریدن و فروختن اما اگر استعمال آن در فروختن است **بیع دادن** بیایا بیاعه دادن دحیده ✤ رو بسوی عالم بالا نهاد و مشتریش نقد دان بیع داد و بیع زدن خریدن کردن ظهوری ✤ شه یاران ایمان زنند ✤ بخوار بیع دل و جان زنند ✤ **بیعت بستن و بیعت کردن و بیعت رفتن** باسی باصطلاح صوفیه مرید کسی شدن دابن مجاز است زیرا که مرید خویشتن را گویا بدست مرشد سپرده و عهد و پیمان یعنی عهد و پیمان و سازش و موافقت کردن نیز استعمال کنند بر اقیاس **بیعت شکستن** شفیع ✤ بیعت جسم و جان شکست اثر ✤ خط او دست تا بهم داد است ✤ میر منوچهری ✤ بستمی دارد و همانا زلف او با چشم من ✤ بستی فرصت گوئی بهود را یکدگر و زلف و رخسار تباب و چشم من پر شد ز آب ✤ چشم من کم کرد خواب و زلف او کم کرد سر ✤ صاحب ✤ تاک بالا دست من بیعت چو بی بسته است ✤ خوشه ام عقد اخوت با تریا بسته است ✤ وحشی ✤ ترک ما کردی و بهر دو لطف بیعت با تو کرد ✤ نماز دستغنا دلی هم عهد و هم پیمان ماست ✤ اثر ✤ بسته با کلک او قضا بیعت گفته تا را ✤ او قدر اسرار ✤ **بیل زن** بیای مجهول آنکه بیل کار کند چون باغبان و دهقان و امثالهن نظامی ✤ همان بیل زن مردانه شناس ✤ کند بیلکش را به بیلی قیاس ✤ **بیم خوف** در ترس و با لفظ

و بالفظ شنیدن و بیرون دویدن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ع ای کاش بفرداد بی
روز مرا بهم + رویم کسی وه که امید پش بفردا ست + ملا وحشی ع رقیبا میدهی پیم که دارد قصد خونریزت + ازین
بتر چه خواهد بود یارب ایخصم شهید + ناقی ع دل از زاده ها می بسته شد و بیم + ز تدبیر افسونگران کردیم + ازان
فتنه جانستان بیم کرد + ازان بیم شب را بدو نیم کرد + میر یحیی شیرازی ع سنان دید چون دگفم بیم کرد +
زره در برخود چو تقویم کرد + ظهوری ع بر برونی مدرون آمده جانگ شدست + بیم دام که نگیرد زمین بیرون
را + اسیری الهجی ع هر کرا زد رد عشق بیم آرد + نیست عاشق که مرد بیم راست + علی قراسائی ع
سر گرم می عشق ترسد ز قیامت + کیفیت این باده بروبیم کند را + ملا معیدی مجنی ع می کشم بی نفسی بیم زبی
برگی خویش + که مراد ست بی پنجه قاتل باشد + بیم ناک از عالم ترسناک کسیکه آن در لفظ برکسیده گذشت
بیمگاه محل خوف و خطر خواجه نظامی ع بهر بیگاهی حصاری کنند + ز بهر سر انجام کاری کنند بیم بر
بوزن سیم بخالف ترسنده و بمعنی بها و قیمت نیز نوشته اند و جهان بر فقیر مولف معلوم نیست بیموری بوزن بے
نوری بمعنی بیماری و علالت کذا فی البرهان فقیر مولف گوید که ظاهرا این مرکب است از بیم و ور که کلمه ست است از عالم بفور
و نکور که پای مصدری میان مفقود و معنی آنرا که استعمال کرده اند و برین قیاس بیما از زیرا که آن نیز کلمه ایست
است و معنی ترکیبی آن منسوب بیم و اطلاق آن بر مریض مجاز است چرا که در مریض بیم مرگ می باشد بیمارانه
قاضی یحیی ع نزدورم یار دیده رانگفت کین بیمارچیست + بلکه گفت اقتان و خیزان کیست و بیمارانه می آید
بیمارخانه و بیمارستان در لغت بیمارستان بکسر اول فوقانی بی نقطه در مارستان
بدون کلمه بی معرب آن کذا فی خجند ع جانم غمزه و بچشم تو دیگ کیست + بیمارستیکه ما بیمار خانه بود و بهندوی
ع به دگفت گو در بیمارستان + تراجای زیباتر از شاران
بیمارغیج بفتح غین نقطه دار و تشدید جیم و یای تحتانی و جیم دیگر بمعنی بیمار خانه
فارسی کسی که بیشتر اوقات بیمار بخود بیشه بیمارخیز کسی که بیماری بر و بیشتر افتاده باشد کذا فی اللغات و غلط
گرفته در بن ترکیب بمعنی خاستن است بیکسی که خاستن او مثل یاران بود و در بن لغت نقاب است بیمارداد
بران که مستعد خدمت بیمار باشد و دش ع پیر دخت چشمت بحال دل + ز بیمار یار دارد بیمار یابد + صاحب
ع هر کجا باشد دلی می جنبد از چشم تو درد + هر کجا بازی بود بیمار در چشم تست بیمارپرسی پرسش احوال
بیمار گرفتن بازی عیادت خواستن اصفی ع دوش می پرسید حال چشم خود رقم زوال + مشب آن بیمار پرسیها
مرا بیمار داشت بیماری بر بخوری و بالفظ پیچیدن و دادن مستعمل لطافتی ع ضبط نالهٔ کن که بخشه نبود داد اند
بیماری کز نیست به پرسش حتاج + صاحب ع بسکه بیمار عشقم بر تن جان بیچید + سایه ام رشته
بافت طبیان بیچیده بیماری سنگین و بیمار سنگین بیماری گران کز زود زایل نشود صاحب ع بیمانی
باعث بیماری من گشته ست + بیشتر سنگین شود بیماری ار پرسیدنم بیننده چشم فردوسی ع مرا آزرد و
نیست از بهراو + که بیننده بردارم از چهراو بینک مردک چشم کذا فی المصطلحات بینی الف
وطا هر امرکب است از بن بمعنی بنشین و یای نسبت زیرا که این عضو مرئی بنشود یا مکه متصل بچشم که محل

بینی است واقع شده و بیشتر از تشبیهات و صفات اوست ؎ قلم نرگس است بینی یار + چهره گل همیشه بهار + ابین دو عین بار نون تایم + بینی نقش شیشه بر صفحه سیم + پنبه بینی ظلم که از کمال اعجاز گفته بینی است ماه را کرده دو نیم + تاثیر ؎ چو بینی خانه معجر حریر + بهار نسترن را نیم بازی **بینی ور** با ضافه چو بی که بر تخته در غلب گسسته تا بر دو تخته بهم خوب بسته شوند و محکم کرده دیگری باسند تاثیر ؎ کارکشایان زحافات بهر تو بند بینی در آفت رعاف ندارد + لیکن بینی در راکارکث الفتن خالی از استعباد نیست باریک بین. خورده بین. دوربین. ناتوان بین. پاک بین. پیش بین. جهان بین. خودبین. خویش بین. خوشتن بین. روشن بین. شانه بین **بینی کردن** کنایه از غرور و تکبر کردن مولوی معنوی ؎ در راه تهاش رهبینی زنی + مرو پندار بی وجون بینی زنی **بینی کوه** برآمدگی سر کوه که آنرا تیازی قلعه گویند و تیغ کوه نیز هانست سلیم ؎ بر دوش بینی از بس ضعف واندوه + کشیده تیغ بجون بینی کوه **بینه** بیای مفرد جامه کن حمام فضل ثابت ؎ واغ دل از مردم چشم برون آورد دود گرم شد از نش کهن هوای بینه ام + شعله اثر در بیجو حمام ؎ ندارد بینه آن ننگ وا + بسان گفش بش از یکقدم جا + چو دهلیز مدام زیش بینه + ده باریک تا بای خزینه **بیوکانی** بالفتح وضم تحتانی و کاف فارسی در کشف اللغات که حدائی و تبرکی طوسی گویند **بیوک** عروس علامی در مدح پادشاه و در خطبه آئین اکبری نوشته عروس جهانزاده پیوند بوکابنی **بیندی** صیغه ماضی است در جزر افاده معنی مضارع کند ؎ رخصت اشک فشانی دهی ار دل را + بیندی نوح کر سیلابی طوفانی هست **باب البا الفارسی مع الالف** پا ترجمه رجل بی مخفف آن یا اول مشبع است و هر دو معنی مذکور در هندی نیز آمده و این از توافق لسانین بود معنی بیخ و بنیاد و تمکن و استقرار و تاب و طاقت بمجازات از نیخاست که در معنی مقاومت نیز استعمال یابد و در بین بیت خوجه نظامی ؎ بشتری کم جانش خود جای او + کز هر گز نتابم سر ز پای او چهاره است و چون سر ناقتن یعنی سر کشیدن است پس نون نفی بمعنی اثبات و مقابل شد و از بین عالم است درین بیت ؎ پای سخن را که دراز است دست + سنگ سر پرده گوهر شکست + سخن را بشیشه پای داده از جهت استقامت و سوار کردی و بازپای را تشبیه شخص داده در بر ای او دست برنابت کرده و امثال این در اشعار ظهوری بسیار است و اطلاق پا بر دست از جهت تغلیب بوده و این در حیوانات که چهار پای دارند و لهذا اسب و شتر را گوسفند و نهال آنرا چارپا گویند همچنین کوتاه پا که اطلاق بر خرگوش کنند با آنکه دست او کوتاه است نه پای و او ظاهرا اطلاق دست بر پا از پیشین بر ای معرفت شناسای است بهر تقدیر سین اگر دون سر آبله برود. آبله پرورد. آبله فرسود. آبله ریز. برآبله. خفته. بخواب رفته. خوابیده. خواب آلود. خوابناک. ازین اصفات و قسم دوم قراض از تشبیهات اوست حکیم زلالی در تعریف بران ؎ بر بسی گرگ که میش از خیالش + بر بدی راه را مقراض پایش + عالمی ؎ جاده خط

جاده خط نقطه زیر سطر خوانست ۲ قلم پاشم مشق خوانست مرا + واضح تخلص ۲ مشق تخلص زلکه کوب عشم رسید +
چون سطر جاده از قلم پاشم تمام + یکسر ۲ خضر این پایه را چند نشانست کلیم + او آن کو قدم ابله پرور دارد + صائب
۲ چکنی پای طلب ابله فرسود + هر کس بقدمی که رسیدنی است رسید + پای ابله بر آنقدر ترا جستم + که نوطه زد
بهر شته های موج سراب + و مصرعه ثانی چنین نیز یافته شده مصرعه گذشت صفحه مصر کشیده + دامن صحرا +
اسیر ۲ کے میشود شکنجه کش دامن وطن + پای طلب که آبله پرور د غربتست + و انجی تخت که مقابل فوق است
نیز مجاز چون پای ۲ سمند و پای ۲ هرف و پای دار و پای دیوار و پای سبو و پای جام و پای قدح و پای ساغر و
پای مینا و پای خم و پای بام و پای شمع و پای ۲ چراغ و امثال آن غالبش در بعض مواقع استعاره است
چنانچه از امثله معلوم شود ظهوری ۲ پروانه پای شمع و چراغ + بر گفتی لاله باغ چراغ + سر هوش ۲ پای مینای
اوست + رود ۲ فرع لای پای لاله اوست + رحم صائب نانه در خواهر گشود + خویش را تا پای بام آورده ام +
خواجه شیراز ۲ بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه + که از پای خمت سنگ لحد بهر حوض کوثر انازم + سید موسم
آن کز طرب چو بیل مست + نهد بپای قسح هر که شد رم دارد + مولانا السایی ۲ لسانی از سه کوشش من
هوای بهشت + که در شکنج باغ بهشت است پای دیوارش + کمال خجندی ۲ کس نتواند گرفت آن سر و قد لطیف + تا بر
خود بپای در نیاید + زلالی ۲ بپای سندش عاشق بر د رخت + گذد اقبال را هم خدمت بخت + سر بخت
سبو را گوش مالوش + بر بن سبو بپای ساغر بوش + میر خسرو ۲ جام چو بر دست شه آورد پای + غرق
عرق گشت زمین بهای + فاشم شهدی ۲ بمیخانه غم بیاد نگاهش + مستیت افتم بپای سبوی + دانش
۲ نشد که بوسه بپای حوف چو تیر دهم + گذشت عمر بخمیازه چون کمان مارا + آبله پا ۱ انش پا ۱ آتشین پا ۱ آبی
تیز پا ۱ برنه پا ۱ ستبه پا ۱ برپا ۱ پینه پا ۱ چراغ پا ۱ چراغ پا به ۱ زانو ۱ زلکه پا ۱ سبک پا ۱ سخت پا
سراپا ۱ سر پا ۱ سرخ پا ۱ سنگین پا ۱ سیماب پا **پاپاب** ضد غراب یعنی آب کم که بپا خود از آن
توان گذشت و این مشهورست و نیز بمعنی نه آب که مقابل روی آبست علی خراسانی ۲ سوز جسم او غرق
دریای غیرت + نه بیند درین بحر پر شور پاپاب + ماطغرا ۲ سبکروان طریقت چو گذرند ز آب + حباب
دار شود روی آبشان پاپاب + میرغیاثی ۲ نه کوه حلم ترا دید هیچکس پایان + نه بحر جود ترا دید هیچکس پاپاب
+ و در کلام قدما بمعنی تاب و مقاومت و از همین حریف برآمدن نیز آمده و حق آنست که بمعنی
مزید علیه پای است چنانکه گذشت شیخ شیراز ۲ ما ز فرقت چند سازم برگ تنهائی نیست + بستگاه صبر و پاپاب
شکیبائی نیست + پای انداز فرش بساط که برای عظمت شان خود و تعظیم مهمان در رهگذرش گسترند و بالفظ
افگندن مستعمل الدهر ۲ ۲ شکوه حسن محبت بپایه دنیاز + بزاده آبله افگنده اند پای انداز + طالب کلیم ۲
تا نباشد یک گلستان خار پا انداز من + کی رنج نم قدم در باغ بستان می نهم + صائب ۲ ۲ در ان محفل که بود
روی گرمی پای گذارم + شنیدم از حریر شعله پای انداز می خواهم **پافشار** خلیفن جوی که غبار عان
وقت نگاه فتن زمین در پا کنند پافشار + کفش والهروی ۲ مسافران خسته منزلی بسر برند +

گویان صادق دران
اعداد حروف ابجد
حروف ابجدی
گفته
اول کرسی
ان یکصد و
ترکی گذشته
حروف زاده حرف
دهین و هین
حروف کبار
ضاد هم یک
باشد و
پیاپی
حروف
حروف اول
ثانی
ترکیب
الفبای
حروف
ترکی
حروف
ترکی

گرچه باید در پا نشست پا فراز **پایان کاه پای** کنایه از خاک و گرد راه از پای مجموع قدم و ساق و ران باشد
برادر پا تا نگاه جای قدم خواه برو نظامی ؎ نه پیچد کسی گوهن از رهنورد ؎ پسر داد پایا نگه پای تو **پای برهنه**
با ضافه و بجمین سر برهنه در امثال این کلمات کلمه پا پیش از وی محذوف میباشد سلیم ؎ پای برهنه گرم سر اگر نرسد راه ؎
از خار رحمتی بکف پا نمیرسد **پای بست و پای بند و پای در گل** کنایه از مقید و گرفتار مصائب
ترشرم جلوه مستانه تو سرو با در گل ؎ ز شوق قربان چون دو واز زدن هم گیرد ؎ خوجه شیراز سه دل مرغ و رد دست
ز همین فراغ دارد ؎ که چو سرو پا بند است دجو لاله داغ دارد ؎ شیخ شیراز سه ای گرفتار پای بند عیال ؎
دگر آزاد دیگے بند خیال ؎ اثر سه از سر شک خود نبرد پا بر گل نه وام ؎ همچنان گرد آب گیرد سبزه بیگانه ما ؎
نظامی سه بفرمود کز زر یکے پای بند ؎ بنا و مدر پای پیل بلند ؎ و معنی ام و طرح و زیخ و هندان کر بر پای
بند بیان بند مجاز است شیخ سعدی سه چو گرگس بر و انه آمد فراز ؎ گریبند بر و پا بند دراز ؎ که بد خواه را
چون و زر د شاست ؎ بر چرخ را چون بند پای است ؎ و معنی ال ظهوری سه بکی در حرم پای بست نماز ؎ یکی
در خرابات مست نیاز ؎ بخسرو سه بصفاهان رسید اشرف دابا ز ؎ پای بست بنان لاهور است ؎ **آصفی** سه
چه حاجت بند آهن بمجرمن آشفته حالی را ؎ که از دست دل خود پای بست بند سودیم ؎ و معنی محکم و استوار و بنیاد
عمارت ظهوریه سه نخواهی تبای تقدار خراب ؎ بکن پای بستش ز لای شراب ؎ بنای طرب کرده ام پای بست ؎
گرد پای و ریکار د ستیم هست **پای بندرسنی** که هر دو پای بسته بدان بند نباشد چنانچه فارسی که هر دو دست
اسب بران بسته بند و در عرف سپراول و پیچیدن دانی را گاڑی نامند **پای باز و پای کوب**
رقاص **پای کوبان** رقص کنان و جمع پای کوب میر خسرو سه پس انگه سب سوتوری ز خوبان ؎ رو انشد
سوی شیرین پای کوبان ؎ و فخر گرگانی سه گر وہی باسماع و پای بازے ؎
پای باف جولاهه بوشکور سه کشاورز و آهنگر و پای باف ؎ چو یکسان نشسته سر شان بکلاف **پای**
بوس و پای بوسی یعنی ملاطفه و تعریف کفش سه دم صبحے چون معطر شده ؎ بپا بوسی دو د
معمر شده ؎ ملا میفند یعنی سه تا جز تبک تو دهند کسی رستمی نزید ؎ هر چند پا بوسی ال زمانه کرد ؎ ادائے ذوق
پا بوسی همین است ؎ که در نگ نامه شوخ قسم خطای است ؎ حاجی سه آب از پے سر و ندت می آید از فرهنگ ؎
و ز حسرت پا بوس تو سر میزند بر سنگ ؎ میرزا تقیم غاری سه بخون دل چو خاسبر تتوان کشتن ؎ بپای بوسی
خوبان نازنین عراق ؎ علی خراسانی سه هر که بر برق سعادت شوی سوار ؎ آید بپای بوس تو از خاور تا قاب ؎
بابا فغانی سه پا بوس تو دست از حیات خود نشستم ؎ نثار جوهر جان است ساق سیمین را ؎ و انگه پای کسی بوسه
دهد نظامی سه فلک دارد و در راز نفوس هم ؎ سر آمد دلی پای بوس هم ؎ **پا برجا و پایدار پادار**
کنایه از ثابت و محکم و یعنی همیشه و باقی مجاز است صائب سه سرو بر جای بار استن خلاف عادت است ؎ ناله
قمری ز شوق قامت دلجوی کیست ؎ زخون فاخته دیوار بوستان غلطید ؎ زجاجی خوشتن آبی و پا بر از رفت
پای تا به وبیتا دم عبد النبی فخول سه زبان گفت کسی آگاه است چون طاوس پکه هر پر خود بود پای

بودش پا بتا به سفری **پاتابه کشادن** کنایه از ظفر یافتن و اقامت کردن **پای تخت** مکان بودن سلاطین چنانچه حضرت دهلی مأوای سلاطین هند و صفاهان مأوای کشور سلاطین صفویه و بستهول گرازندیے پای تخت سلاطین روم است صاحب ؎ ز تاج کاشمیان پای تخت میسازد + کسی که همچو کهر باش بارور دارد + تاثیر ؎ حسن نقد وقت اگر دخراج خسروے + عشق را در پای تخت سینه وایے میکند **پا برکاب و پا در رکاب** آگاه آماده رفتن باشد و با لفظ کردن و داشتن و نهادن و زدن و شدن مستعمل و رفتن یعنی تهیه سواری میرمغزی ؎ خدمت کند غلمان در رکاب تا قدر + چون دست و عنان رود و پای در رکاب + آماده و مهیا و نیز چیزی که ترتیب ضایع شدن باشد عموماً و مایل شدن کباب بترشی خصوصاً مرزا صاحب ؎ غافل ز حال عاشق خونین جگر مباش + معزور حسن پا برکاب منتظر مباش + نیست صاحب عالم عشق ما چو کل پا در رکاب + تا فلک گردان بود دور و رشد عالم ما + همه از در طلب نعل در آتش دارند + کوه چون ریگ روان پا برکاب است اینجا + زندگی گرد بدامن زده تا پا در رکاب + بر پرواز عالم بروں این است چوگانے مرا + تا مهش در ماله خط رفت شد پا در رکاب + باعث آه رسائے گردد دگر کلک سسته را + پیش زان دم کز رقاص شود پا برکاب + چشم کنجای خط مشک فشان را در یاب + بکند زود حساب سر دستی را پاک + پیچ صبح این نفس پا برکاب ؎ کرد شت + مالهٔ آتش عنانم رشته در گردون کسید + گریه پا در رکاب شهرها سوں کند + نقصان دین بساط بود خوشتر از کمال + بیدار از ملال پا برکاب است + بیشتر + چون موبر آتش است دمی پیچ و تاب خط + غافل مشو زود دست پا در رکاب حضر + نیست چندانی که سازد گرم چشم رهزنے + از خیام نفسی پا برکاب ما مانده است + میرود وقت کز من خبری میطلبی کمتر از جنبش ابروست مرا در نشاط + خون می چون مه نو پا برکاب است مرا + با ذمت خرم از عمر استاد دیگے مجوئید + پا در رکاب است تیری که در کمان است + جلوه پا در رکاب آفتاب زندیکے + جلوه پا در رکاب خط دور رویے پیش نیست + غافل از فرصت مشو وقت تماشا نازک است + ظهوری ؎ کند چون شعله عقل پا در رکاب + پسند در جهان لیک انقلاب + درویش صالح همدانی ؎ تو زود دانزود و بچون مهر گستی جهان دل + زر شکست بر شد پا در رکاب آهسته آهسته + شدست حلقه خط تخت تنگ تیرم + که باد بپ او پیچ در رکاب شود + **پاپچال** های دوم نیز فارسی تجانی رسیده و جیم فارسی مایل کشیده و لام بتاقیت از عالم عشق پچان کسانی ندارد و بر رخت دیگر پیچیده بالا رود و چنین بتاء دایاره گویند بهای تازی و تحتانی مایل کشیده و واے مهمله حسن تاثیر ؎ چو پاپچال دارم دست پیچی فانوس میگیریم + که باشد مصرف رنگین ردے بر خاک افشاندن **پاپیچ پاپا پیچیدن** از ضعف و ناتوانی طفراے گردون خط نهم بر منزل جانان + پاپیچ مرا پیچش دستار مشمرده + زرکے نیلم ؎ نشد پاپیچ اشکم طرف دامن + بر افشاندن این فعل باز و دیدن **پاتابه تنبی** مخصوص عیاران و تنبان است پاتابه چیزے که زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند ؎ سر ننگ مصر گو سلسلهٔ نعلینی کنون منم + پاتابه قیصری من عطف دامن است + و دیگر مصرعه دوم آنچنین مصرعه پاتابه پیچ کو چه غولت زده منم + از بن جمله عیار ازیا پاتابه پیچ گوید فحش کاشی ؎ پاتابه پیچ و سر کش و صعب و کلک مکن + مغرور

بلندارست وازاهل زبان تحقیق رسیده میگویند که برگاه داری رقت روشن کردن چراغ متاع خوب را بر سیدار د ۳ من
پروانه جگرسوز مرا بگذر کرم + انقدر بست که ازپای چراغی دارد + **پایخوض** کنایه از جای روائی وبنای استوار این
در بحث گرد پایخوض گردیدن بیاید **پای حساب** محاسبه مرزا صاب ۳ درزمان خط مدار چشم او برم دست
کردن عامل شود باریک در پای حساب **پایچه** بنان شلوار گذاری ابریشان و مانند آن و بالا کردن مستعمل
میرخسرو ۳ برگل لاله ترسید و دانیک قسری + پای آبوده بخون پایچه بالا کرده + در معراج ۳ ساخته
طاوس ملایک نگار + پایچه بالازده طاوس وار **پاخطه** بجای مجهود طای مهمله مشدده نام یکی از فرازهای
حکاکان مرزا طاهر دحید در تعریف حکاک ۳ چو خاتم بود عشق درکارما + سراپا و پاخطه بارما + نقش نگین
دانش آموختم + بپای خطش چشم خود دوختم **پاخوابی** بجای مجهود نون ملانوعیی در یزدی ۳ سیلی
بگرخیالم چون ازارزپاکشد + ازفروغ حقه برخورشید پاخوابی کند **پای دروپاشنه** درچیزی است
که تخمه دربران میگیرد و در هندوستان چول بجیم فارسی و دا و معروف ولام خوانند ملاطغرا ۳ درته تهمتاب
باستی شاه را برستان + آخراز استاده بودن پای دردم ابتراست + انرنامه صاحب دولت رسخا میگردد
این درز پاشنه پای گذه میگردد پا در هوا و **پا بر هوا** هر چیز بی اصل عما و حرف خصوصا دراین آرزو هوا
نیز گویند تاثیر ۳ نیز نیک و بد پیوسته در دست کسی نیست + که شد چون ترازو کار او پا در هوا گفتن + لب پا
در هوا کو صاد نشش نمیدارد + کمان کودکان پیش انگشت نیز هوای را + خوشم بوعده زپا در هوای سیمبران +
بچشم تشنه لبان سوی چشمه آب خوش است + ملاطغرا در مجمع عشق ۳ سخنهای آن نغمه سنج ریا + بود چون الف لام
پا در هوا + در تعریف و عظ ۳ رسن بند حرف پا در هوا + بود سقف مسجد پر از نقش پا + میر محمی شیرازی
۳ منم آن نکته پرور که مدام + صفت کون بچه گویم + من و وصف جاع زن ابلهات + حرف پا بر هوا چسرا
گویم + زنی ۳ ترکیت انچنان دست آزما بود + که حریف هوا پا در هوا بود **پایه** درجه و مرتبه **پایه دار**
صاحب پایه **پای دار پادار پادرگل وپای درگل وپای دکانی وپادکانی**
پادکان مردم کم پایه قلیل البضاعت که در پای دکان دیگری نشسته بامداد و سود و سود اکنند جانکه در بازار
عبده میشود و دلال را میگویند شفائی ۳ نقد جان بر کف بازار تو یی آیم ما + کول خورش
از حریف پادکانی زود بود + زبی نگاهی فتنه پای دکانی + بصره تو مقیدون پرسیانی + بجار
سوی بکوی چشمت بی گمران + نهاده است شب و روز پای دکانش **پای درس** زمینی که در زیر قرار
واقع شود و در این اصطلاح پادشاهان حضرت دهلی است ملاطغرا در منعات گوید ستای شبم مجاروب کش درس تیر مژگانم
آماده خدمت شده آب پاشی و رفت و روب پای درس اشتغال نمودند **پاد و بضم** دال آنکه پیاده در رکاب
یکی دو پای رام چرای که جولاهگان در وقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند **پای سنگ**
وپاسنگ وزن تقلیبی که در یک کفه ترازو نهند برای برابر کردن وزن کفه دیگر و در زبان بمعنی پارسنگ برای
مهمله بجای تحتانی نیز آورده و در این تامل است کما تقدم مصرعه یک دیوان صلحت کم بود از پای سنگ ۳ خطوط فان حسن

۲۶۷

مبران مدت نامه من چون نهد لطفش ✦ کجا پا تنگ حرمت میشود کوه گناه **پای رنج و پارنج** انچه عوض محنت پای کسی دهند چون قاصد و مهمان و نشستن آن مقابل دست رنج و طلاق این برطرف اخر حتی که انعام مطربان و جمله شاعران مجازست و بالفظ دادن و کشیدن مستعمل نظامی ✦ نفیر خود کشته تا رقیبان گنج ✦ کشند از پی مهمان پای رنج ✦ انوری ✦ مزد کارم همچو جادر قدم میریزند ✦ کز بجز آبله پا رنج تو از زهره دنست ✦ میرخسرو ✦ گر فشانم نثاران کان گنج ✦ نباشد نیم مردی پا رنجت **پاسبز و سبز پا** دلال دیانتی ✦ نیاید شمع شبها عارض او بر بغیر ✦ شش پاسبز فرض آمد بیرنگ مهمت کرمت ✦ وعظ ✦ کند صفای چمن جلوه را بمن تکلیف ✦ شد دست و خنجر زرا نهان کلی پاسبز ✦ وحید ✦ باشق مینماید اشتباط بس جانانرا ✦ که از خنجر پاسبزی نباشد بجوان را ✦ تا بغیر وقت آن شد که کشتی خنجر زرد اکنار ✦ کز پاسبز چمن کار کند ارست بهار ✦ سبز پا شوم قدم آنجا نهند **پای سفر** باضافه پای کربدان سفر کنند و بر نقیض آن پای برسو پای گریزو همچنین پای همت و پای سعی و پای طلب و پای جستجو و همثال آن و در اینها استعارت مزاییدل ✦ کجا رحمت چه بسودن کز نایا بی مطلب ✦ بپای جستجو چون آبله خون گشت منزلها ✦ شیخ شیراز ✦ بپای طلب ره بدانجا بری ✦ وزانجا بپال محبت پری ✦ طالب آملی ✦ فوق سفر بین کمر پای سعی ✦ تا مژه فرسود همان میروم ✦ صائب ✦ بگرد امن منزل کارسی صاحب ✦ چنین که مژم ترا پای سعی در بند است ✦ چو چشم از کوی مژگان پای سفر نیست مرا ✦ گر شوم آب ازین خاک گند نیست مرا **پاسوار و سوار پا** کنایه از پیاده جلد و چابک **پای علم** باضافه **پا علم** و دون اضافه از بعضی استفسار کرده شد گفتند که در دریا بیشتر سر است که چون خواهند مسافت کشتی گرم نمایند پهلوانان آنجا بر جانب علمی برپا می کنند و زیران می ایستند و بعضی گویند باعلم بود صدر نام نهنی کشتی و سند آن در مجمع زمین نوا خفن گذشت و اول خود بخیر از ✦ هر شبی جامه نخوابم بشوم که فلک ✦ هر نهم بپاسیم داد نگرد ✦ **پا علم زنگین کردن** چون در رزمگاه مقابله با حریف رود و بهمی بگیرد نماز از کجا بت سبقت کرده یکی با چندی را راز فوج غنیم بگیرد آورده پا علم خود کردن زنند گویند پا علم زنگین کردیم میر نجات ✦ جانش خون بدل دشمن مه آبین کن ✦ نوازشش بزمین پا علی زنگین کن ✦ و باصطلاح بوطیان کنایه از اعلام بود **پا علم خوان** کسی که در رقاصه پای علم ثابوت خصوصاً و در زیر علم مرده عموماً چیزی بخواند میر نجات ✦ نه غسور و نه غزالیست نه بزم نقوا ✦ پا علم خوان زبر پای چه شدی ای طاپا **پای کلاغ** نوعی از خط شکسته ارباب دیوان که پر زشت و پر نا خوانا باشد جانی نماید کز گلو پا کلاغ پیچ زده و پیچ گریه نیز گویند سلیم ✦ دارد از خط شکسته نقاشی طبع او ✦ زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مدرگار حکیم سنائی ✦ بود تو شرع برتو مدد داشت ✦ از انکه اورکشن است و بود تو نار ✦ وین نیایه بست نابود ست ✦ مرتراست مدد پا گذار **پای کیر** یعنی پابند و مقید ایرج پای ✦ بقید زلف تا جانم اسیرست ✦ دلم در دام فتنه پای گیرست **پا کار کنان** حکیم شفائی ✦ چکیم از بهر رد منفش کی بود دو روز ✦ کجوجه زلزات کاران پا کار کنان شخصی که شهرا و قریات مصلحان دیگران را کاخی را حاکم و مدرشان دهد **پا بکار** جایی که فرود آن مصالح بهم آورده انبار سازند ظهوری سخن تمنده دارد که جهت

بیاض

کرچه تعمیر کرد کاخ خود بحرف شهر لرزس پور دکام و زبان خلق کند ازیم و از نفسی و مصالح بیای کار آورون کوتاهی
میکند **پای نعره و پا نغر** بلام زات و نعرش و بالفظ رسیدن و خوردن و اون مستقل بالطراز تعریف بیوفاتی
ست که دی اگر خورده پا نور عقل + زیاده بد بشش دهد مغز عقل + تقامی ست بیاد اکه شد آبله پای نغر + کر کرده
سر ملک شوریده و تنر + **پای مردو پا مرد** در آهو مرتبه پای کوه را طنوبی ست شاهها پا بکوه کرده اند +
بسیج عیسی دستیار د زنیت + کمال اسمیل ست کم کاشد و زنعام بکیش آمد + جرا ازین دو یکی با مرد ما نبود +
پای کل جای زیر کلمن کرستان و قضایات محو سهار ا انجا کاشته و از شراب و باغ رسانند شوکت
ست زاهد سبزه بهر ست مل نیست + منوز خاطر پی کل نیست **پای فرد و پا مزد** زای معجمه راجه نارنج و
مقابل دست مزد **پا مزد** کاه طرف پایان مقابل بالین پا خسرو ست کم صد سال اگر خدمت و کر و بر + شوم
صد پا بدنبا مزد کیت زیر + **پا سودن** کنایه از راه رفتن در پیش و اله بود ست سر جای خود و بر همه راه طلب +
که بدر یوزه بسود م بدر ابای **پا ورق** بواو کلمه که پا مزد صفحه کتاب سپید طبعان سر صفحه آیده آزاد و ترک کاب
کویند طغرا ست کوشه کبر اوراق کردون را بود چون پا ورق + پا ورق ساز د دست ارباق راکر ا تبر ست +
پا مین پرستی بر تار د خدمتکاری خسرو ست مدام ترم ازین خورشید نوشاد + کی پا مین پرستی چنبر ایاد +
رها باشد که با این سحر و بیرنگ + بپا سنگی زم فارد ه بر سنگ + کم الکاه و صد زیر دستی + کیتران تر ا پا مین
پرستی + نظامی ست بدر کاه خسرو خرامش کنیم + پا مین پرستیش را مش کنیم + و نیز در بن بیت پا مین
پرستی با لف بعد الموحده خوانده اند و این ظاهرا تحریف ست + الله اعلم بحقیقت الحال **پا کشیدن** آهسته
رفتن طالب اهلی ست زلک مقصد سامان عزت کرد ه ام اکنون + بصد قوت کی در ره طاقت میکشم پا ی +
لنک لنکان در رکاب چشم تر پا کی شم + تا نفس دارم ز سر زیجر د پا ی کشم + هر سر کلم میکرد سر آنجز ند بد پا نجو مج
کر چه کریان در رکاب چشم تر پا می کشد + صائب ست تا بر بخشش اش سوغر ا پا کشد + مند نیم صبح را بر غنچه
زانو ی دکر + و بعنی بیرون آمدن اصلا از مستعمل ملطراز ست بسوی کدخود کلا هی ندید + جمل کفت نزنکا کشید +
محمد قلی سلیم ست فغان من زکاب هلال پا کی شید + که از ستاره رشش در میان کله شده ست + **پا بان پا ی**
کشید ند از اطراف چمن + میره د انکه درین باغ پر سر پا د ست + مولانا ثنائی ست د ست از تیات خود من بنا ست +
تا آن طبیب از سر من پا کشیده ست **پا ی فرو کشیدن** کنایه از بوقف کردن **پا ی بر مصحف کشیدن**
کنایه از کمال بی ادبی کردن زلالی ست چه زلفی هندوی بیان بریده + سیاهی پا ی بر مصحف کشیده **پا ی دراز**
کشیدن و کردن کنایه از غلطیدن و در رشیش و الهر دی ست تا مدون آفتد شن طعن خرامش نکنند + سرو
از سایه کند برلب جو پا ی دراز + و این از عالم تو ارد ست چرا کو در شعر خواجه جمال الدین سلمان چنین واقع شده
ست سرو بر د امن خود پا ی کشیده ست دراز + راستی حزم و راسته جای دارد + ما بعد الله ا تفی ست چو خواهم
کنم پا بر احت دراز + بزین بر نشیم کم ترکتاز + و نیز کنایه از د عوی بیمی ست کردن خسرو ست بباغ با تو بیمکد پا ی دراز +
بیک طپانچه که با دش بر د د راز عجفت + بست لطف ابله بالا د راز + زان کفتد از د کری یاد د راز + بخوان د ر بخشان

چیدن + خرچنگ بیش بستر دراز پای در دامن کشیدن و شکستن و آوردن و پا بدامن کشیدن
و چیدن و جمع کردن و افشردن یعنی ترک آمد شد کردن طالب آملی ﻩ طالب
توفیض گیر وصل بتان کرما + پای طلب بدامن حرمان کشیده ایم + ملا قاسم مشهدی ﻩ محبت پایه
صبری کز بدامان کفش رسید + در دو دیده یوسف گریان زنخیرا + صائب ﻩ سر کبیب خویش فرو برد کز ای
شد مرا + جمع کردم پای در دامن بنا بی شعرا + هر که خار آزرد در دیده دل شکست + بی تردد پای در دامان
نزل شکند پای فرو کردن در چیزی بمعنی پای نهشتن در آن خواجه جمال الدین سلمان ﻩ زمانه دوخت بکمخت
آسمان کفشی + فرو نگر د جلالش در آن مجو فرپای پای پیش از گلیم کشیدن و پا از حد بردن بردن
و پا از وضع بیرون گذاشتن کنایه از حد خود بیرون آمدن و وضع خود گذاشتن و حیدﻩ برق عرش خرمن
میسوزد بر خرمنش + چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال ﻩ میرزا صائب ﻩ پا منه بیرون ز حد خود سعادتمند
باش + نیست کمتر از هما چند در و برانست + خواجه شیراز ﻩ آن مژه نشکر کرد تراوست حافظا + پیش از گلیم
خویش گر پا کشیده + وحضرت شیخ بهنبی پا از گلیم دراز کردن استعمال فرموده و این مخصوص اشانست
ﻩ تا سرو را هوای قدت سر فراز کرد + پا از گلیم ناز چرا نلافت دراز کرد پای خود را کردن مجازا و این
ظاهرا ترجمه هندیست و میر خسرو علیه الرحمة انعقیم در بعضی اشعار خود گفته اند و از انجمله این است شعر ﻩ راهکنی که بندها
بر دلم رفت + تراجشد که چنین پای خود را کردی پا بپا رفتن برابر رفتن در سیر و سفر و آن کنایه از
مساوات و مرتبه بود و گویند فلانه قدم بر قدم فلانه میگذارد و هیچ در عشق زکس کمی ما راست + پا بپا همره
مجنون چو سلسله سال فتم پای پا خود نهادن کنایه از بی رهنما راه رفتن خواجه شیراز ﻩ پا منه ما خود که مقصد
گم کنی + پا منه پا اندرین ره بی دلیل پای کم نیاوردن و نداشتن و نبودن از کسی کنایه از
مساوات و برابر بودن در رتبه ﻩ تا باد رخی کشته چراغ دل تا فیر + پای کمی از صبح ندارد دم شامش پای پیش
کسی داشتن و نهادن مقرر بسیواست که در وقت کشتی گرفتن باهم یک پای را پیش بی نهند
و این کنایه از تمکن و استقرار و قدرت و قوت بود نظامی ﻩ هنگام سر پنجه رو باد لنگ + چگونه نهند پای پیش پلنگ
حسین ثنائی ﻩ چون کوه پیش بار امید اشت پا اگر + می زد حوادث تو بپشت غبار دست پا از دایره بیرون
نهادن وحیدﻩ ز تاب بیدلی غم چون صدای دف گاهی + برون نزدایره پائی نهیم و بیدلی به اصول +
پای در رکاب زدن میرزا ﻩ قدمت کند عنان در رکاب تر اقدر + چون ست در عنان زنی و پای
در رکاب پا و قدم از جا بریدن ترک آمد شد اختیار کردن سلیم ﻩ بایم ز کوی او چه عجب سر بریده دست +
تا کی بروی شیشه ز دنیا توان گذشت + قدسی ﻩ بریده شد قدمش ساعتی ازان در بام + با فتاب آن
خوشم برای بین پا بکلات کردن بکاف تازی فوقانی فتی است ز رشتی که حریف را از گرفته چنان
بر دارند که پا بالش بلند شود و معنی کلات خواجه آمد میر نجات ﻩ کرده پا بکلاتش که از دو رفت حیات + بگذر
از غیر چه مجنوﻩ ازین کنه کلات پا بر سر لباس نو گذاشتن رسمست که چون خواهند جامه نو بپوشند

پرسشند اول بار پا بران گذارند مبنی در زیر دست و اگر نه شود از اهل ایران شنیده شد که این رسوم زمان بخاست تا ثیر
ے دولت زمانه دولت خوری کشد کز اول + پرسند با گذار زمد بر سر اساس نورا پا گرم کردن علی خراسانی
پیش با قطع بیابان طلب آسانست + آنقدر نیست ره شوق که با گرم نکنیم پای بزافگندن قصابان انوشیروانی
بر پای بندند آن بار اهر جا که افگندند رسگ سفندان بخوست بانظرف رودند قصابان نا مشفت گرفته بگشند
بدولت خان و مسیح در تعریف کوه آورده سنگ ارجیان را در کوی مخنث پای بزافگنده پای کنده کردن
و سخت کردن و افشردن در چیزی و دوختن بر چیزی و پای و پر
داشتن و پای داشتن و گرفتن و آوردن قیام و استقامت گرفتن انوری
ے پا نفش ارمغی نیارد پای + بادش بحری نگیرد نام + محمد جعفر مذهب تخلص ناچشم بم مست تو مارا ز ما گرفت
از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت + کلیم ے صد برق نا امید کرد کمین زهر سو + نخل امید دار هر جا که پا گرفت +
کمال اسمعیل ے سهل است پا بدارے تو در مقام وصل + چون نیست بر دو چیزه بینی مدار پا + فردوسی ے مستوران
بیما خنش زوال زر + ندارد هی جنگ را پای و بر + خواجه شیراز خطاب بسگی کز بار غم بر زمین دوخت پا ے
بضرب هولم براورز جا ے + خهوری ے هر سم بر سینه فشرده پا ے + بیده آن شراب تهور فزای + صائب
ے مانند سرو پای فشردم درین چمن + هر چند طوق فاختگان شد رکاب من + ای بیستون تنگ
چه پا ساخت کرده + بزخیز میان کز کمر کین سیخت + ثمر ے از سر تنگ خود نیرت پای در گل مانده ام + همچنان کز
گیرد اسپره بجگانه پا پای کسی در میان بودن کنایه از واسطه بودن آنکس در میان چنینی صائب ے
از غیبت رکابت از دیده خون روانست + اما چه متوانگرد پا بتو در میان است + کلیم ے دلم با چشم تو نزدیک
از نیست + کز پای تا سک خونین در میان است + طالب آملی ے جگر خوردن بود گر پا ے سنگی در میان باشد +
ملافات قوے سرایه بدسنگلا ابزا + خواجه جمال الدین سلمان ے کی بکتاب ظفر گران گردد + آرنه پا ے
تو در میان نباشد پای از میان کشیدن کنایه از برادر دن خویشتن را از میان کاری ے از میان تاثیر
اگر باد خرز نمیکشید + در میان عاشق و معشوق کے دیوار بود + واعظ قزوینی ے پر فتنه بود آن بت
روزگارما + طاقت چه خوب کرد که از میان کشید پا بر سنگ آمدن و بسنگ برآمدن و در
آمدن و خوردن م زنیه کنایه از ملاقات کردن پیش آمدن جمیعه ے پا پیش آمدن تا نخورد در ره طلب +
کے نقد سوے کیسه صراف میرود + خواجه شیراز ے دانه در آسنگ بے کرد نمیتوان + ای کاشکی که پا
بسنگے در آمدے + شیخ اوحد الدین ے پنگلفت پا که در آید بسنگ غم + زیرا که احتیاط نکردیم راه را +
طالب آملی ے من و یار بت سوے که پای دیده بر هش + تا سنگ برآید بسنگ سرمه برآید + صائب ے
اگر سیل سبکرفتار رود دنبال من باشد + بهان از خواب سنگین پا ے من سنگ ی آید پا خوردن فریب خوردن
اعم از گفته و گرفتی باشد یا غیران و منقش طهوری ے پا خوردی تو بشستی غلط کردی + نه دانستی غنیمت
کانجان بساقی بدست آید + کلیم ے واعظ از افسون نجا بتو به دادن مرا + پا نخوا هم خورد تا تسبیم بینا میرسد +

باد کاشی ؎ دل ازان زلف کج دماغ مخواه + کارش از دست رفته با مخروه + تا ثیرت با بروفت خفته رود خورد برد +
کس مدعا مشق چو من با مخروه دست + مسیح کاسی ؎ واقف کشتی خود باشد کو پای مخوری + در خوری پای
زمهریر سرو پای مخوری + محمد علی سلیم ؎ براه شوق نشان تازنوک خاری هست + زموج اوگل یا نمی خورد پایم
سالک قزوینی ؎ هرگز فریب خوانش و بنا مخروه ام + از دوی دست اهل کرم با مخروه ام + مرزا سیدل ؎
چشمی که بگشائی تا مل بکشا + تا از مژه رنگ جلوه با مخورد **پای دادن** کنایه از سپردن کشتی و جران نظامی
؎ دگر راه بر رو در یا نماند + طریق سلامت نمیتاش بود + دو کشتی هم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن
بسته بود + یکی را بلنگر گه جوشن خواند + یکی را بقعر رسن پیش راند + وزان پاره آن بسته را پای داد + بشایسته را در سکون
جا بداد + که آزاد گان این رارسن سان حق + خطر بین کز میان رسن باشی **پای از پیش فتن و بدر رفتن** پریشان
شدن و کنایه از مفلس و بیدست شدن و دین از اهل زبان تحقیق پیوسته اشرف ؎ مفلسی کرد از زمان و طن آزادم +
پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم + مخلص کاشی ؎ سودای سخن سرو سامان نشود جمع + این بود که پای قلم از
پیش بدر رفت + شفای ؎ رود تا پای دل از پیش ارباب سلامت را + فریب سبزه خطش بر چاه ذقن پوشد
محسن تاثیر ؎ دست تهی هست حاصل من از تمنای خویش + از پیش رفت پای تنزل رسیده ام + و پای از پیش من
ایضاً کنایه از تقصیر و ذلت واقع شدن سلیم ؎ هزار سال رهم رود شد بیک تقصیر + رود چو پای کس از پیش
بر تفاهت **پا بگیر** و نوعی است یعنی قوت و استقامت بگیر و زود بمیرو بیا اسیر ؎ سر تنبه خوش من دارد +
یارب بستاد از بگیر و با + میر نجات ؎ بهر کرا قوت بذوت زهم میاشد + پا بگیر و بجهان گرچه رستم باشد **پای**
بر چیدن گرفتن و **پای بر داشتن** یعنی شتاب رفتن و دویدن حضوری ؎ با فشاندن دست بچید گوش
بر چیدن پای دزد ندیده گوش + سالک قزوینی ؎ بجز مجنون پای آواز ده بی بردار + سر ز بخیر و پوش لعل و پای
بردار **پای بچیدن** کنایه از گریختن و جان کندن شیخ شیراز ؎ الا تا نیچی سر از عدل و رای + نه مردم زدست
نه بچند های **پازدن بچیزی و بر چیزی م و پازدن** بازی دل اشرف ؎ از تغافل های
پی در پی گر بارش کنم + پا زنم چندان بر تخت خود که بیدارش کنم + صائب ؎ از سر کوی تو گر عزم خرامش کنم
میزنم بر تخت خود پای که بر میدارشم + ظهوری ؎ جلوه آن سیاق همین دل زقری می برد + قدسان در برون دل
سرو پا بیزند **پای سست کردن و پای ز جا بردن** کنایه از بیجا کردن پای خواجه شیراز ؎
درویش دست طرم سلسله عشق تو لبست + پای قتل حزوم لشکر غم از جا برد + صائب ؎ تنها نه کار من به نگاه
تخت کرد + هر کس که دید جلوه او پا سست کرد + **پا پس آوردن** کنایه از ترک کردن و گذاشتن **پای**
کسی بر زمین آوردن کنایه از زبون ساختن و بر زمین زدن انوری ؎ زنعل اش چشم تو بد سکاک گرد + بآب
عفر بنا هر نخدمش بپذیرد + گر روز کارش آرد پای بر زمین آرد + شفیع هم نوچی هم شدن کردشش گیر **پای از**
شادی بر زمین نرسیدن کنایه از غایت خوشی و نشاط هم رسیدن تاثیر ؎ زدیده تر من آب خورده بنداری
که پای بر زشادی نمیرسد بزمین + صائب ؎ پایم نمیرسد بزمین از شگفتگی + تا سوده ام

۱ سوده ام بپای تو مجنون رکاب چشم + ظهوری ۲ سر ما و بپای تو مقصود دار سرش + انیک ۳ شادی ام نزمین پا نپرسد

پای بر پای کسی نهادن پا بر پای رسیدن کنایه از متابعت کسی کردن **پا بکنج فرو فتن** کنایه از دولت یا فقر و افلاس و بیزاری از مردم و پای ویرانه هر کس فرو رفت بکنج + نیست صائب سر مزار غم عمیرش + نظامی ۴ گرد او دولت سرا پای بریخ + که پایم فرو رفته زینسان بگنج **پای کسی در حنا بستن** کنایه از بازداشتن کسی از رفتن باو شاهزاده محمد داراشکوه المتخلص بسلطانی ۵ در شد دیر چون نمی آئی + مگر ت پای در حنا بستند **پای خود آمدن** یعنی پای خود آمدن که عبارت از آمدن بطوع و رغبت خود است و ضد آن با در کلام صائب شایع تاثیر ۶ پای خود را بطلبگار ۷ ادی باید + هر که چون گنج زر از سر زر بر خیزد + مرزا صائب ۸ تشنه منتی تازه است مرا ساقی کوثر + توان کرد مرا خوب بافسانه خط + ای بجواب سید اشرف ۹ حضرت اشک کجا چشم که بر اقتان میدهم + هر چه باد ا باد خود را بوست طوفان میدهم + **پا بجفت دویدن** ۱۰ در بین رسید و در تعریف جانسوز دوری + فگند ناز شوق معشوق پوست + دو دیدند پا بجفت در راه دوست + **پا و قدم بجفت کردن** در تلاش کاری فوق مقدور بجا آوردن ظهوری ۱۱ در صفت قوم ۱۲ کزده کسی نمیرد غم + چو جفت در راه خدمت قدم + صائب ۱۳ چون خامه قدم بجفت نماند درین را + در سر سودا عادت برگ ندارید + طغرا ۱۴ نگذارند ابلق گردون زند بطاق دلم + اگر کند به دهر بای خود را بجفت + **پای خاکی کردن** بتهیه سفر کردن و رجوع آوردن بگیری نظامی ۱۵ بدرگاه ما پای خاکی کنی + چو ثیدم ز سنگ کنی + اگر پای خاکی کنی بردرم + چو خورشید بر خاک چین گذرم + طالب آملی ۱۶ مخلص کنی ۱۷ نزدل هردم عزیزی بجنونم را عقد میخواهم + که پا خاکی کنی جائی که یکدانش فرود آید + **پا گرفتن طفل** آنست که وقت رفتار پیر سالم و پا آمدن نیز گویند **پای بر گرفتن** بیرحمی ۱۸ تا نخجه غم تراد رین راه + سر بر نگرفت پای برگیر **پا گرفتن بند** شدن پا و نیز مردن و بر بقیاس پایش بگیرد چنانچه در پا گیر دگذشت میرزا عبدالغنی قبول ۱۹ غبار راه آمدن پا گرفته اند + تا مجنون کدام ریگ پا گرفته اند + تاثیر ۲۰ فارغ ز سوختن نبود تا شمع پا گرفته پسر مشق بیقراری گویا پا گرفته **پا کشادن** کنایه از باز آمدن یعنی پیش از آنکه حالا می آید و نیز کنایه از طلاق دادن و گریختن **پای ان ندارد** ای مکان و مقدور آن ندارد **پای مرکب اندر رامدی** نظیر بیفتاد **پای بر کندن و پای بریدن** یعنی کمال اسهال ۲۱ گر برسر آورد چو کده و با تو بد بگمال تیغ قضای برکندش چون چنار پای **پای در حنا داشتن** کنایه از مجروح گردیدن صائب ۲۲ میلان پای نازک طپان را در حنا دارد + چه غم دارد غبار لکس گر بشش بر پا دارد **پا بر سر حرف کسی گذاشتن** بحرف او توجه نکردن حسن بیضع ۲۳ پا بسر حرف من گذاری + اری بحث سر سخن مبست + **پا بر سر سال و ماه نهادن** زمانه را منکوب خود تصور کردن فرجته فراحی معاش ظهوری ۲۴ وقت است که بر پای هوس بند نهی + در حرفه وقت گرمش بر بند نهی + در طی زمان مزاج زدوران نگردید + پا بر سر سال و ماه نهی **تا چند نهی پا بالا نهادن و پا بلند کردن و گذاشتن** بشتاب رفتن و دویدن مخلص ۲۵ گاهی

۲۷۳

پا بالا

پا بالا

پا بالا

نشستی بیا خرد ای نالہ پاہ گذار ✤ در دل بیجا چہ پیش مسیحا پکی ✤ تیر خسرو سے عزم تو اپی باد نہ کند ✤ باد ہر چند
پابند کہ پاد شاہ کردن و باز کردن نوبر قرار آمدن طفل علاد رمحاورہ خصوصیتی نمانده و بیانا سے
باکہ بوری شب کجا رقص حیات را کہ بست ✤ بو فا کو با بزم چیر پاد آرده ✤ اشرف سے زاہد آخر بر سکدہ پاسیں
ہ شد ✤ دختر آخر حرف آخر پسر و نباشد ✤ بکم سے پیر کوی او تا باز شد ✤ ترشک من ✤ چو طفلان رہا بین امید
از کتب راہ کردم پا تر گردہی از زنان کہ در بند میا شند و در خوش سے آخر ب اشکل اند لا علوا در جلوسیہ آورده و بچکا
پا تر بازان بحر اصول مد زیاده و از بعضده توان گفت پادری بفتح دال و کسر رے جہتین در اکبر نامہ بزبان فرنگ عالم
و فاضل خان آرزو سے ہر یک بپادری و منع و شیخ و برہمن ✤ دار و زبان دیگر و محو بیان تست ✤ پاد شاہ
است یعنی سر خود است در حکم کسی نیست سلیم سے کرد بند بگشن در جا کہ بگلخن ✤ چیزی نمیتوان گفت دیوانہ
پادشاہ است پاد شاہ و پاد شاہ م و انیکہ در ہند و ستان بجای تازی شہرت دارد
ظاہر از جہت اسکندر نامہ جزو اول کلمہ مگور است کہ بزبان ہند فتح است و اصلاق آن بر مطلق سرور و عمدہ مجاز است
سلیم سے چشم خوبان خراب پرستش کرده ✤ شد چو یوسف پاد شاہ اول پدر را کور کرد ✤ کمال
اسمعیل سے من ملازمت در گہت کنم نمیتی ✤ شد است محرم اسرار پاد شاہ بروه ✤ بلے در اوقت حضرت
یوسف عد پاد شاہ نشده بود ملک پاد شاہ اوقت ملک ریان بوده چنانکہ از کتب تواریخ بوضوح سے پیوندد
پادشاہ خود و پاد شاہ وقت خود و سلطان وقت خویش کنایہ از غایت صاحب
سامان و فارغ البال سند اول در لفظ کلاہ مشہ پوشش بیاید و دوم صاحب سے در اقلیم مجرد پاد شاہ وقت خود بودم
نمیدانم چہ کردم تا بزندان ہمدان فتم ✤ سلیم سے پوست تخت فغفار اسند اسود گیست ✤ پاد شاہ وقت خویشم و
جون دستور پاد شاہ کردش زمان انتقال سلطنت از پاد شاہی بپاد شاہی دیگر اوام کہ نظم و نسق این پاد شاہ
بروجہ اتم و اکمل صورت گیرد اشرف سے رفت از خرابی دل صحبت جو ہم ✤ لشکر شد پریشان نر پاد شاہ کرد نفس ✤
پارچہ پلیتہ بیای فارسی بوزن کینہ کنایہ از مجموعہ کہ بکار و گویند کنایہ از فرح انشانی ہوا لا قوبے اشرف
سے شپارہ لباس عاقم از غوغای ✤ یک پارچہ پینہ خدایا بفرست ✤ غرب بقتح عین مہملہ در بے مجرد آخر موجده
مردے زن وزن بمعرده و بیخایا صنی دل مراد است **پارچہ کار** بکون ا شوخ و شنگ و عیار و ریخی پارہ کار
با ضافہ نیز آمده نظامی سے چو نا پور اند در آمد چارہ کار ✤ دلم را پارہ گردان پارہ کار ✤ عبد النبی سے
شوخ ہزار نگار بے کہ نر ست ✤ ہست خود پارچہ کاری عجبی ✤ تا نشود آئینہ جائے صورت احوال او ✤ پارہ
سازد بند برقع شوخی تمثال او ✤ صائب سے دیوانہ ہند پارہ کرده ست ✤ از ناز بکے بدن قبا لیش ✤ **پارہ**
معروف و رشوت حکیم سوزنے سے قاضی عوضی مرا نشنود ✤ تا نبرم سوئی ز نفش پارہ گیر ✤ و گر آہنین دو سوزنے
از چرخے و بخین آنش پاہ ۔ مہ پارہ ۔ قیامت پارہ ۔ الاسل پارہ ۔ **پارہ کمترک** بمعنی قدری
کمتر و این مبالغہ در مقدار قلیل است میر محمد شیرازی سے کہ ہتھای غصہ بکشش اہل حسد مرا ✤ با بلیت پارہ
غم زند کمترک خورد پارہ تن با ضافہ جزو تن و بوشش قریب غم تا کہ از طرف پدر بود یا از جانب مادر

او در خلص کاملی ست ۱ بد بکار پاره تن روز رستخیز ۲ کی خانه یاد خطر و خشنود میکند ۳ بیرحمات ست ۴ در رحیمان
هر که بست دشمن تست ۵ غیر کرمت که پاره تن نست **پاره خوار** و رشوت خوار معنیه عنی ست ۶ ایرت که رشب خیر یے
او آدم نیست ۷ و زکیر هیچکس سراو هم نیست ۸ بی قطعه کس نظر نساز د با کس ۹ چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست ۱۰
پاشمرده کذاشتن و پا بحساب نهادن کنایه از رعایت حسنم و جناط کردن صاحب ست ۱
خط سبز نگر که حسن بهد با بحساب ۲ شب و نور و روز زمن و روز حسابست ترا ۳ ای برن بمیروت پاشمرده
بگذار ۴ هر خار این بیابان رشوق برهنه پاست **پای بر پشت اسپ دراوردن** بر اسب سوار
شدن انتهی ست ۱ بر پشت نگاه در آور دپای ۲ برآور د آواز و دو بنه تا بے **پاتیل و پاتیله**
و پاتلمه بکسر فوقانی دیگ معلوم ایان که بصورت نصف کره بود باطبقه مرصع آن کذا بے بحر انجوا هر ملا طغرا
ست ۱ چو پاتیل گردون سما زیر شد ۲ ز حلوای انجم شمن سیر شد ۳ **پای مالی ز خط حکم بیرون کردن**
کنایه از عدم امتثال و اطاعت کردن میر مغری ست ۱ بس خصم که پای ز خط حکم تو برون کرد ۲ آرمنج سریع تاز پای در فت ۳
پای خفتن پای در خواب رفتن بهلی پارسه کذای عموماً و نزد اهل ایران کذا بے بمکاله گیران
خصوصاً و انچنانست که این جماعه در بین کرمی بمکاله دست از کار برداشته بدیوزه بروا ند صادق دست غیب
دود دستور اهل سیر صفاهان او گشته بر گاه آن لایم حرکات خود متوجه پارسه گشته نجوه باکدار دردسها دریوزه انام
و فسار نا چند نقصه جان نیرد خطر است **پاس** بخشی ز شب یا روز حفظ و حراست و بمعنی با لفظ داشتن و بکلمه گرفتن
نیز مستعمل شود و هر چند لفظ که در بین بیت مستدرک ست تاثیر ۱ لفت بیان خنده انگیز زیاده نیست ۲ پاس
نمک چرا ۱ ده نمیدهست ۱ ده نیست ۲ آقا باقی نهاد زندی ست ۱ بزلف خود مکونا پاس یا نم نمیدارد ۲ که من در سیاقتے
صدره مسلمان متوانم شد ۳ پس پاس نمک و پاس ایمان بمعنی حق نمک و ایمان بیشتر و در بین بیت خوبی خطابی
ست ۱ چو آگاه شد مرد با زیرکی شناس ۲ که زندگانی در ان قدر ندارد پاس ۳ مرا واز پاس تر صد و انتظار است
قابو بے تا خت و تاراج مترد ین **پاسبان و پاسدار** بهر نگاهبان عموماً که شبها آواز بلند
کنان گردد برد بے محافظت مردم خصوصاً ستاد فرخی ست ۱ گفتم گرد ملکتش پاسدار کیست ۲ گفتا سخاوتش نه
پسندید پاسدار **پاس خاطر** خاطر داشت و انش ست ۱ در چمن عزم پاس خاطر بلبل گذشت ۲ دست بر سر
کن زدم کز گل بهن داشتم **پاسخ** بضم سین جمله جواب و با لفظ آوردن و دادن و کردن و نمودن مستعمل
در این ظاهر ا ما خوذ از پاس ست چرا که جواب بسم مجیب را محافظت و نگهبانی می کند و سایل را از باز گفتن باز میدارد
و این مجازی ست که مشهور شده و حکم حقیقت پیدا کرده انتهی علم بحقیقت الحال نظامی ست ۱ پاسخ نتوان زن نشنید
ز بانبوت گشت بکشاوند ۲ چنین داد پاسخ که ای نیکفر ۳ بخم خورد نش چون ستانم بسر ۴ حکیم زلالے ست چاندان
در حرص من ابل نه پاسخ ۵ سوال شرع را کرد ند پاسخ ۶ که چون جسم نقاهی گشت خالی ۷ نقاهی رفت و باز آمد زلالی ۸
فردوسی ست بر بشان چنین پاسخ آورد شاه ۹ که از دین نبینده ندیدم گناه ۱۰ پاش پاش متفرق پرکنده ۱ خواجه
اصفهی ست ۲ در گلستان هر که نام نکوئی ببرد ۳ صحیفه نیکان گذاورق گل پاش شد ۴ تبسم پاش نگهاش دانه پاش

محافظت پاسبان لغتی ست از قزوینی اللغات و ایضاً از
پاسبان لغتی ست از قزوینی اللغات و ایضاً از

پاشیدن صحبت لازم تفرق و پراکنده شدن مردم لازم و متعدی پرو قاآنی صائب ۰ بهشتی بی دماغان را پراز صحبت می بیند + کجا بی بهتر از پاشیدن صحبت می باشد ۰ شورمحشر صحبت ناراحتی باشد زبم پرچم شعیر زود بجمعیت پیوسته است **پاشیدن** پریشان شدن و پریشان کردن صائب ۰ دل روشن زهم می پاشد آخر چشم را صائب + کتان بیک پرده آن ماه سیما می تواند شد **پاشنه و پاشنا** عربی معروف که تازی عقب گویند **پاشنه ور پای** درکه بیاید ناچار خسرو ۰ منبت مربراهل ترک آن خود دارد کفش زانکه + هرکفاف از پاشنا یش بین دو دولت راد است **پاشنه کوب** تعاقب نمودن و پی در پی رسیدن بخشی که پاشنه بر پرنده در آسیب انگشت پای خود کرفته و الحق نموده میرسیده ۰ شنود **پاشنای خط اوزن** کاشانی اصطلاح خطاطان برابر نمودن و بیقرینه نوشتن دو ابرو حروف بود لیکن این بیت تاثیر استناد میشود که عبارت از دو روز نوشتن حرف است فاضل ۰ افزونی قدرست پرشانی خاطر + پاشانی جملهاست بحجم کتاب هست **پاغوش** بغین معجمه غرطه ربا لفظ زدن مستعمل استاد رودکی ۰ بوزرد و آن آبی نیک خاموش + چو در خاک پاغوش زنبی در خاک پاغوش **پاروب و پاروه** چوبی که بدان پاپ از کاه و پاک کنند از عالم جارو ب و جارو **پاروم** بسکون را ضم دال مهملتین بران بندپب و کاه و خرکه از مصالح زمین و بالان است حکیم شفائی ۰ ریبی خرقه آلوده بخون زن حایض + وی پاروم کون خرکم شده **انبار پارگین** بکسر کاف فارسی و ون و انجا که اب غسالهٔ آب کنده جمع شود بطور ی ۰ تشنه کربری بین چو پارکین + راه بیدپی بسوی کوثر آی **پاک** ترجمه طاهر و بعنی بالکل تمام چنانکه گویند فلانی خانه ناپاک رفت یا متاع ناپاک بود یا پاک باخت یا پاک سوخت و بعنی پاک کردن و صاف کردن چون مراه و دانه کرد و عرق و هندآن و بعنی تمام کردن چون پاک کردن تا خرسایندن حساب و حساب پاک شدن آخر شدن جشم کاف تازی آخر شدن حسر کشتی کویند کسی یا دشما پاک شد یعنی سر بسر شد یم و از تنگ بگذر اهی کردیم ابر بقیاس پاک کردن کشتی میر مجات ۰ چه بهتی است که آشفتوح غضناک شود + از تنگی ۰ بگذ کشتی پاپاک شود + و پاک شدن از عذاب و عقاب فارغ و رستگار شدن و پاک امد عنین کسه خاکروان کسی بسر راتمام از انجه درست **پاکیزه** منسوب پاک زبر اکه مرکب است از لفظ پاک و یزه که کلمه نسبت است و نظیر نسبت انشیزه بعنی کرم شب تاب و درشیزه بمعنی دختر بکره و چون کلمه پاکیزه زیاده منسوب بی آید میتواند که پاکیزه فرید علیه پاک بود و میتواند که مرکب از پاکی و زه بود یعنی که چیزی که توزادن و آفریده شدن آن از پاکی باشد **پاکی** عبارت ر شتار از صفات اوست و آشتر و منسر ۰ چون نکو از پاکی اصلاح داغ + نکو خط نوخیز کلک سته بندبوس شد **پاکباز** کنایه از عاشق صادق و فاداری که بر چه اتفاق رسیده باشد همه را و باز د **پاک بین و پاک دیده و پاک نظر و پاکیزه نظر** بعنی صاحب ۰ بی حسن نیت خلوت آینه مشربان + معشوق در کنار بود پاک دیده را + خسرو ۰ یک عاشق پاکیزه نظر نیست چو محمود + ورنه همه عالم پر ازایاز است **پاک مغز و پاک رای** انکه عقل صحیح و فکر رسا داشته باشد شیخ شیراز ۰ حقت کفتم ای خسرو پاک رای + توان کفت پیش مرد

مرد خدای ۰ نظامی ۰ چو بندد دلک دیدگان پاک ۰ نظر ۰ نادوشن بین کار در پای نفر ۰ **پاک** و بفتح را سی مهملہ کسی کہ دوشش از غبار تمام و کامل داشتہ باشد شیخ شیراز ۰ جوانی پاکباز و پاک رو بود ۰ کہ با پاکیزہ روئے در گرو بود **پاش انداز** چون کشتی گیر حریف انزدیک بافگندن سازد گویند بہ سوار گوید پاکش انداز یعنی تمامش بینداز میر نجات ۰ نگہ کشش را بکس دیدہ خاکش انداز ۰ بعد ازان شد مخالف کش و پاکش انداز **پان** برگیست معروف در ہند کہ با فوفل و کات و نورہ خورند و تمام سال سبز ماند و چون آنرا در برگ کوبند بہ سم مجبور ۰ بیچند پیرہ بموجدہ بوزن خیرہ خوانند و ہرو لفظ در اشعار امیر خسرو و بعضی متاخرین آمدہ صاحب ۰ بوی گلدار شہادت ہر کرا بتیا بکرد ۰ چون لب پان خوردہ بے بوسد دہانش شیرپا **پایہ** قدر و منزلت **پایہ شناس** مرتبہ شناس **پایہ دار** صاحب مرتبہ **پایہ بخود و برخود چیدن** منسوب و نفی بخود قرار دادن قدسی ۰ کمن اینقدر مونگافی چو شانہ ۰ ہمین اینقدر پایہ برخود چو سبز **پاکدامن و پاکیزہ دامن** کنایہ از عفت و پارسا ۰ از حدیث اکثر اصحابی کالنجوم ۰ بوسف پاکیزہ دامن را بزندان کردن است ۰ جمال الدین سلمان ۰ آب گوہری کہ بخشش پذیرد ۰ ہمیں بس این پاک اصل کہ با ملک توام است ۰ **پاک زاد و پاک اصل و پاک طینت و پاک سرشت و پاکیزہ سرشت و پاکیزہ طینت و پاک گوہر** بمعنی شیخ خیراز ۰ چہ خوگفت فردوسی پاک زاد ۰ کہ رحمت بران تربت پاک باد ۰ صاحب ۰ ہر تخم کہ نشاندہ دل پاک گوہرست ۰ تا دل شکستہ است کسی تازہ دم نیست ۰ جمال الدین سلمان ۰ آب گوہری کہ بخشش پذیرد ۰ ہمیں بس این پاک اصل کہ با ملک توام است ۰ میرزا رضی دانش ۰ پاک طینت را بد نیاید سیل آبرخش کجاست ۰ گر شکستہ مشکی گہباد وست در یا گرفت ۰ خواجہ شیراز ۰ عیب رندان مکن اے زاہد پاکیزہ سرشت ۰ گر گناہ دیگران بر تو نخواہند نوشت **پاک عیار** زر خالص **پاکیزہ دل و پاکیزہ اعتماد و پاکیزہ نفس و پاک دہان و پاکیزہ قول و پاکیزہ بوم** ہر کدام معروف ۰ شیخ شیراز ۰ شنیدم کہ مردیست پاکیزہ بوم ۰ شناسا و ہر دو را تقاضائے روم ۰ چو پاکیزہ نفسان حساب آن ۰ در آمیختند جملہ با جاہلان ۰ فردوسی ۰ کنون اے خردمند پاکیزہ دل ۰ مشو بدگمان ہای بر کش زگل ۰ پیہ بار ما گفتہ بود کوش ہوش ۰ کہ نشایستہ رود باش و پاکیزہ قول ۰ صاحب ۰ ز لبش جایی سخن عقد گہر میرزد ۰ ہر کہ صاحب چو صدف پاک دہان افتادہ است ۰ **پاکیزہ پیکر و پاکیزہ روی و پاک برز** اسمای مجموعہ است پس در لفظ ناز گر یابد سعدی ۰ دو پاکیزہ پیکر چو حور و پری ۰ چو خورشید و مہ از یکدگر برتری ۰ **پاک فروش** آنکہ ہر چہ در خانہ باشد بیاورد و ہر دو بمعنی است **پاکباز** صاحب ۰ از ہر دو جہان حاصل بمن ناکہ ہست ۰ مانند کمان پاک فروشم زدہ خانہ ۰ سالک بزدی ۰ سالک رند کہ از حساب ورع داشت بسی ۰ رفتہ در میکدہ و پاک فروشش آمدہ است ۰ **پالان** بالفظ کشیدن یعنی برداشتن مستعمل خواجہ نظامی ۰ خار از بن زریہ کہ پالان کشد ۰ کہ تا بخت خربندہ بسامان کشد **پالان دوز و پالان گر** ہر کدام معروف خواجہ نظامی ۰ بعضی بغلبندی پالان گری ۰ حق خرکش میکرد استند از خری ۰

بیت از اطاهر و حید ﴿ خرمش گرچه باشد خلاطون شعار ﴿ کشید اپ بالان گرشش زیر بار **پالوده** صاف و خلاصه چیزی
و نام طعامی معروف که از آرد گندم سفید کنند و خالوده مبدل آن است **پالوده بند** بفتح موحده **پالوده پز**
بضم ها فارسی و زای تازی **پالوده فروش** هر کدام معروف نورالدین ظهوری ﴿ شهرا
غربال کردم در طلب ﴿ و نگهی پالوده پز بیند انشد ﴿ میرزا طاهر وحید ﴿ چون خون شهید پالوده کرد و زقند ﴿ در د
تیغ بند چو پالوده بند **پالوده مغز** ادوف پاک مغز خرچ نظامی ﴿ شاز بند آن پیر پالوده مغز ﴿ هر سان
شد از نگار آن پای نغز **پالکی** هر کبی است مخصوص بند کر امراء فخیا ران سوار میشوند و نالکی بون در تبه افزون
تر از ان است و مخصوص بسواری بادشاه زادگان **پالهنگ** بوزن سالهنگ در اصل بلی رسنی است که اسب
خالی المسوار را بدان کشند و آنرا در عرف هند باگذو رخوانند بعد از ان در معنی مطلق رسن استعمال یافته شیخ شیراز
﴿ آهوی پالهنگ در گردن ﴿ نتواند ز خویشتن رفتن ﴿ پس پالهنگ تحقیق کنایه از رسیان نه کورد ست ساختن
بود **پالیز** بیای معروف لیکن بمعمول شهر تاره در اصل بلی مطلق باغ و کشت زار است غالب مبدل آن در عرف
حال بر خربزه زار و خیار زاره امثال آن اطلاق کنند فردوسی ﴿ بکسترد کافور بر جای مشک ﴿ گل ارغوان
شد بپالیز خشک **پالیزبان** زارع و باغبان و خامه نوای آرزو سیفی و افصح پالیزوان و او است ﴿ رفتی
پالیز رفت اکنون که طبل غم شب ﴿ بر سر پالیزبان مکن رند پالیزبان **پالیدن** جست و جو کردن **مع الالتفاوتی متن**
تجریک نام شهری از سند که تماشای خوب دران نهند و در اصل تبای هندیست که تلفظ آن
بر غیر هندو دشوار است با فرکاشی ﴿ نکهت راپای نفرود رتماشای سراپایش ﴿ تماشای بحسین هرگز نیابد از تن بیرون
و این ظاهر المخفف تنبه است **تپک و چکش** بکیت تبر گرشش تپک و کوچکتر چکش و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته **پیتاره** چیز کروه و هیب که دیده بیاک بر دارد و الهروی ﴿ در هجو فوج راجه اشام
﴿ جان بن جان نستاند چه امون و چه کوه ﴿ همه پیتاره عفریت عمل در **پیتامع الجیم الفارسی**
پچاق تشدید جیم فارسی و آخر در نصاب ترکی کارد فوقی یزدی ﴿ شب فراق فروشم سحر نفس نشمرد ﴿
خوشا نزان کرشش دا بر م از پچاق **پچ پچ** سخنی که آهسته با هم گویند ظاهر نصیر آبادی ﴿ فرشته
بفردا و رغفان بزم شراب ﴿ پچ پچ آهسته در رخت خواب مع الخاء المعجمه **پخته** مقابل خام و نیز
کنایه از سخت و قوی و بهذا اطلاق آن بالفظ خدمه نیز آمده طاطرا در تعریف مبدل ﴿ دصد خام اگر
برفتش جانند ﴿ یک صدو پخته اش کنند ﴿ و با لفظ کردن و شدن مستعمل در دبشی داد ﴿ پخته کن پخته رسم خامی را ﴿ پایه بفزای ناتمامی را **پخته مغز و پخته رای** کنایه از عاقل و بزرگ شیخ شیراز
﴿ شنیدم انجمن مرده کار آزمای ﴿ کهن سال پرورده پخته رای **پخته خوار** آنکه بی رنج و محنت معاش کند
شیخ شیراز ﴿ و گر دست بت نیاورد کار ﴿ گدا پیشه خویشش و پخته خوار **پختین** بالضم معروف لازم
و متعدی ﴿ بهر د آمده طاهر وحید ﴿ ای رکفشی نه چه یار ب طبع خام ما ﴿ پخت ﴿ بلکه افسرد ست
گفتی کس در ین سودا نه پخت ﴿ کم نشد از آتش ان ما رحام زبان ﴿ زانکه هر گز ما ﴿ از جوشیدن دریا

۲۷۸

جوشیدن و دریا بجنبت + دست بجنبت مع الدال المهملة بفتح استعانت آن بکاف ابو الفتح کرکنت بضغطی است
از تصرفات فارسیانست او حد الدین انوری ؎ زدست آن بدفتح کرنی تو تعریف + رویف کنیت آشوب زاهد
و امیر + من رسید زنهنام چشمه و خفیه مهر + بقد رجز و نخست از دو رجز و لفظ صریر + چنین نمود که جسته و دوم می‌آید
درین دو هفته بفرمان شاه و امیر و زیر پدرام با لکرخرم و راست + دو رصفات عارض و عیش مستعل بر سرخی
؎ فرخنده باد بزم تو با صیف و اشتا + پدرام باد عیش تو با لیل و النهار + چون بهاریے خرم و چون
بوستانے تازه بین + مجلس میمون خوش از عارض پدرام او + تو دولت پدری و خرم و ال آن کس + بکام خال
خود آرد دولت پدرام نگیرد + عیش پدرام + پدرام + مرکب پدرام + دولت پدرام + عارض پدرام + طلعت
پدرام پدرود و با الضم و الکسر وداع کردن و ترک گفتن و رویش و الهروی ؎ چنان گرسوز گسسته ریزد
و انها یکسر + کند پدرود حسرت سر فراز آن گریبان را پدید و پدید ار با فتح ظاهر و آشکارا جناب خسرو فقیر
مسافر مانیسد که پدیدار مشهور بپارسی است + و این تقدیر میتوان گفت که مرکب است از پدید بمعنی ظاهر و آر که معنی
آرنده است چه ما تاب شیار اد و وجود میباشد در ذهن و عقل و دوم در خارج پس ما هی از ما تاب چون در
خارج ظهوری کند گویا خود را بر عرصه ظهور میآرد و خویشتن را ظاهر میسازد پس حاصل یعنی پدیدار نیز همان
ظاهر شونده بود و بعضی از اهل تحریف گفته اند که بیاتا زی است و دیدار معنی ظاهر و عیان + بمعنی ظهور و شهود انتهی فقیر
مولف گوید میتوان گفت مرکب است از پدید بمعنی ظاهر و آشکار + و دار که اسم فاعل است چنانکه در خربدار و فردفتار و پرستار
و اگر گوئیم که مزید علیه بعد است بر قیاس نامه نگار و کرد و کار و گفتار و هی است و عجب از صاحب فرهنگان
که این لغت را قلم انداز کرده و هر تقدیر بالفظ کردن و آمدن آورد مستعمل اول مدرج پراغ از چشم چنین و دوم
در کار برجت رسیدن بیاید نظامی ؎ بدیدار خلق عالم نوبے + تو دیدار نه و زنده کم سوزنوبے + مع
الدال المعجمة پذیرفتگاهی بمعنی قبول کردن پذیرا قبول کننده و قبول کرده شده پذیرفته قبول کننده
و پیشوا رونده صاحب تذکره دولت شاهی نوشته آنابک سعد بن زنگی او را پذیرفته شده طالع آملی ؎ چون در آید
پذیرفته شود هر کام + درکش تازه درآی کن بسلام + انتهی منتظر و منتظر مسدد مجاز است و در برهان بمعنی استقبال
و پیشواز رفتن و این ترجیح دارد که گفته مسعود گردد فردوسی ؎ چو بشنید گفتار او نامدار + پذیرفتن و خندان را بیاراست
کار + نظامی ؎ گر دهی به پایه ی دوین پرور + پذیرفتنش پیغمبرے + پذیرفتن آخر بوسه جایگیر
سخن کردن آید بود دل پذیر + روان کرد و کوکب بجاگاه + پذیرفت و کرد شمس بے گاه پذیرفته + چو کرد یا اندیشش را
در دل نقش بسته بود و قبول آن نموده حکیم فردوسی ؎ چو بشنید گفتار او نامدار + پذیرفتن و خندان را بیاراست
کار + اصلاح پذیرفتن + امانت پذیرفتن + پوشش پذیرفتن + خاطر پذیر + دل پذیر مع الراء المهملة پرا بضم مقابل
خالی و نسبت آن اکثر بظرف بود چاکر گوید ؎ خیمه ی عشق از خراب پرست و خانه از مردم و صحرا پر سبزه و گلها ہی
بطروف شعائی ؎ تو جام لاله گون خود بشبنمان مگذرست + پرش کو ز غیرت خون در کنار عاشق همدرد
صورت حوض آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح و بعضی بسیار مجاز است همو گوید ؎ کرام فاضل

[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] ۲۷۹
[illegible]

ترنم میبینیت ✻ عالم سیه فاطر جهان پر مست پر آبله و پر زور و پر فن و پر گوی در عبه انبیا لفظ
پر معنی دوم است چون دل پر آبله و کف پر آبله و پای پر آبله دمی پر زور دست پر نگار و لب پر خنده زلف پر فن
مدین قیاس شانش در لفظ مانند و انگوشت و چشم پر فن شانش در هزار پیشه بیاید و در بیقیاس پر گوی و پر نفسی
ست اشرف اندیشه زین پر نفسی کن چو حباب ✻ کابرو بر نفس رفته ازین هم نفس میگردد ✻ گفتم ز پر گوی ناصح نگریم بخود فرو
خود بهر خرابه رحم افشانده ✻ صائب ✻ چهره پروازان تهی ابرو اگر میخواستند ✻ از چه رو پیمانه پیمود اشتواده اند
در پای وجود از توشه ی فخر نگهر ✻ نرزق تو اگر از کفه پر آبله بودی ✻ از کدو تسبیح نکند طل گران ✻
غم چو نزد آرامی پر زور می باید کشید ✻ بر دست پر نگار شش نگر گشتن من ✻ کز پس از هلاک نقش چه بر ها
نشست ✻ با لب پر خنده چون سوفار بی آید برون ✻ نیچ پیکان زباغ دل کشای بخودی پر کار عیار
وطرز رد اطلاق آن بر محبوب حقیقت است و چشم و غمزه و زلف و چهره مجاز اشرف ✻ بچه نامور شیرین تیشه
فرا دکرد ✻ بوسه من نیکند با چهره پر کار تو ✻ کلیم زلف پر کار تو چون من نشکنند ✻ هر کرا زرد تمیر بر خاست
بجای اشته ✻ دانش ✻ خود نمای من کدام مست دیار خود است ✻ سرمه خش از بیا نمای چشم پر کار خود است ✻
صائب ✻ تمام شد عشر تم ان اهل سکر بار بجاست ✻ دلم از کار شدان غنچه پر کار بجاست ✻ زپیش چشم
دل برون نیر چشم ان اوان ✻ بخال گوشه چشم تو ای پر کاری زیبد ✻ با فر کاشی ✻ نمیدانم چه در سر دارد
آن پر کار باز شب ✻ که با بیگانه خوی نگاه آشنا دارد پر کاری کامل شدن در کشر کار ها و یعنی حیله
و تزویر مجازا ✻ صاف خان جعفر مصرعه پر کاری کنی در کار خود پر بها دادن زیاده از مقدار بها دادن
مومن ✻ از بهاری مده پر بهائی مده بیمر تیب ✻ قیمت عاشق ریا معلوم ✻ اشرف ✻ جان ما دست بود او ستاد ✻
کز پری بهائی خود بیداد پر بودن لب ریز شکوه بودن مراد دل بر دهان من مسیح کاشی ✻ گفتم که بین جهان
ندارم سر جنگ ✻ با آنکه برم زبانه تا سر چون چنگ ✻ اهل ایران این قسم قافیه بسیار دارند حکیم زلالی در مثنوی
مسمی بمیخانه ✻ اشکم از نام او چو غنچه کند ✻ روی خود سرخ از طلا چکه کند ✻ واله هروی ✻ مرد آن
که زیر چرخ پر شور شش بانگ ✻ از ترک و تجرید کلاسازد و تنگ ✻ آتش زبان شعله بر من زد بانگ ✻
گر بهر چه بسان خاکستر تنگ ✻ از کس نه پذیرد کبر ابر شد ✻ منت چه بخوار و چه ملموح و چه تنگ پر دل
کنایه از شجاع و دلاور ✻ منوبا پر دلی این رخصم ناتوان صائب ✻ که از اندک نمی بحر جوشن پوشش
ست گردد پر بالفتح ترجمه رشیش اعم از انکه از خلاص باشد یا از جای دیگر بتخفیف و تشدید بر بر دو آمده و یعنی
بال مثل بال و پر حکیم رکنا ✻ مسیح ✻ نه آن صیدم که از قیدم خلاصی آرزو باشد ✻ پرم خشکیده ایمن
شوز من بندم زبانه کبشا ✻ خواجه جمال الدین سلمان ✻ جبریل را بخلی شمع جلال او ✻ پروانه وار سوخته
بی پر و بال یافت ✻ و یعنی بیک کاه و برگ درخت اطلب که مجاز است کلید بخلی سقایا را زچهره زردم نشان هم
کتوب خوشیش را پر گاه بستام ✻ محمد امین بیدی امن کار چرخی چون پر کاه و بر کرده و پر بها بان و پر بیمنی
و پر بها و پر چرخ و پر دولاب و در بنا پر هنر بیاوت انبر بستن است و یعنی ترک کلاه همان طرف

۲۸۰

طرف کلاه **پرقو** باضافه قاف دوا دمعروف پرستر مرغ والا پروی ؎ ورچه بی تو دوخا چو سم اند نیست
یکمن هزار من پرقو پر **کاهی** بیای تنگیر فعلی مقدار برگ کاهی تاثیر ؎ بامید وصالت عمر ها شد چو بکاهی
عاشق بیدل پرکاهی میآئی ؎ مسیح کاشی ؎ پیش ما خوشه دنیا پرکاهی نبود ؎ کیخان این کاوبیک کاه را ارزانی
پرکلس باضافه نونی از اسلحه وجوهر تیغ و نام سازی دنوعی از جامه پرشیم که بغایت لطیف و نازک میباشد
پر پا پرده ایست فارسی بودن فرد اکبوتری که پرا پرپا باشش رسته باشد طفرا ؎ زبس رشحه وه پیده از رطوبت می
بیدشراب برنگ کبوتر پرپاست پرزدن پروازکردن چیزی ؎ پرزدن آن بر کسانی بود + پرزدن
مرغ هوا ئی بود + و نیز کنایه از نهایت مشتاق و آماده و مهیا شدن و بودن برای کاری مزد اصایح عطشی
؎ نه تنها در پی قتلم کمر بسته است اشکم نیز ش + که در زنش برای کشتنم پر میزند تیرش + صائب ؎
از نظر رفتی بر اهت چشم حیران مانده + انقدر مرغ نکه پرزد کاز پرواز مانده + و رکام شعله دم بنهاز افتاده
است + پرمیزند هنوز زخمای کباب ما **پرزده** بالضم اول و فتح زای معجمه رسیمان دجامه گهنه که زنان پردازند
وگره های کبر و ی جامه یا مخمل نمودار شده و از اگرک بضم و لام سین مهمله نیز گویند شاعر فرزجه صفت آن
فرازج جمع شقایب ؎ لسنجه پرزده زمن میخواست + که دم این شاعر ساز د آمد و رست پرزده رو برا و معروف
اگر داغ چیک بر روی دارد دم مرا آبله رو ما خوشش است که در وقت بخیه زدن زنان آنرا نمایان پس کرده پرمرغ دران مخفی
ازان نشانه مشتبه با بلبل زبده بخیه باقی میماند آن زنان پرزده خوانند غنی ؎ پروانه عبث پرزده برگرد شمع + شمع + در پیش رخت شمع فلک پرزده رو ئی + لاادری ؎ ناصح ازل نیک بد هنر نگاشت + یک پرزده
روئی چو تو در دو عالم ندا شت + جاوید برآمدی زرحمن مادر + کو یا کسل در نرود نادان هم + **پر بر سر زدن**
و پر بر سر بستن از علائم گل بر سر زدن و تاج بر سر زدن میر مغری ؎ گر گل کنان از خر صافت نورد زند + پرده
اندیشه زاغ بر سر گل بسته اند همه پرزاغ بر سر پرند + گرده اند همه خون زاغ بر منقار + مرزا عبد الله
عشق ؎ پرطاوس چون بر سر نزنند + بیکند صد هزار رنگ نگار **پروبال فرو هلیدن** کنایه از پرواز و ذره
شدن سمان ؎ فکر من بی خیال تو سر کرد عظمت + مرغ اندیشه فرو هلد بخیال پرو بال + **پر انداختن**
و **پر افگندن** نقطه بعضی بمعنی پر بخیه و توک خوردن جانوران پرنده پر بر فرق نشستن از علائم
تیر در جگر نشستن سلیم ؎ کدام روز در اسا به بسر انداخت + که بجو تیغ نفرقم پر نه انداخت **سیمرغ**
بر آتش نهادن آورده اند که سیمرغ چون خود را بزوال نزدیک دید بود و دسته کرده که بر کدام وهی و پیش آید پرورا
بر آتش خواهی گذاشت که در حال پیش تو آمده حاضر شوم و بهمر انجام دهم چنانچه قصه آن در شاهنامه
مذکور است و در افواه مشهور و این کنایه از فرعون بر ای بیقرار گردانیدن کسی بود از علام فعل مذکر ساختن
طالب آملی ؎ نه انسان زنده ازو دستگر دا یان و نه از آمد + سیمرغ هر آشیانم نیست شاید که بار آید پرو پر بر سیمرغ
بافتن هم بر سبیل مجهول شدن مثل پریدن و پرنده قبا فاضل صائب ؎ بوسه های شکر آلود ترا پرورده اند
چون کبوتر ای چو جای غنچه پیش + پرکاهی ؎ پرورده بر باغ جمال تماشا + و در سایه آن گل که گریبان

چین است پرچین خرقه علی خراسانی ؎ تا ابد عشق زند بر گشت زر دباس ؎ پسر شد از حسرت لعل لبش پرچین + +
پرمغز و کروان یعنی پرخورده پروردان مرغ شکاری زمغده برشته نه کزا زاتر کی دخی گوید و آن دسل مضم طعمه است
و یعنی شکار کردن و مجروح گشتن هم آورده اند و این گرفتاری سر دسپس مجاز خواهد بود ؎ ز خایدن کوس خار اشکاف
پر انگیزه سیمرغ د کوه قاف + داود درین دور پرانده ختست + ۵ پر سبز و طن ساخته است + خاقانی ؎
ارشکوه های سر است تو + گر کس آسمان پرانند پر اندن کنایه از تعریف بیحاکردن مثلیت مشهور که پیران می پرند
پریران می پرنند یعنی در حق پیر میگویند که قوت طیران دارد و پرواز می کند صائب ؎ یک دو جلوه زین
گرگشت کاند بار + پیچ حباز سد هر کوی پرانیدش + عنوری کهن ژنده خویش را سیمی پرانم + قوی
زجس و پریان بر نبرد پر بر اوردن و پر شکستن و همچنین پر و بال شکستن و در هم
شکستن هر کدام معروف صائب ؎ بدین کم کرد شوق رخسار بطعت او + زشوق آب ماهی
پر در بس در بابرون آرد + تنگی گردون پر و بال مرا در هم شکست + چشمه فولاد بن پیاد بر جوهر کرد + پیدل
؎ چون برگ گل اگر پر و بالم شکسته اند + پرواز شوخی ام + پر رنگ بسته اند پر اگنده متفرق و پریشان
و همین معنی است در پر اگنده دل و پر اگنده روزی و پر اگنده حال و پر اگنده کوی
و پر اگنده گفتن و پر اگندگی و این بالفظ آوردن و افتادن مستعمل نظایر ؎ پر اگندگی
در سپاه او فتاد + پیر مجلس در آرزم شاه او فتاد + در دل یک شود شکند کوه را + پر گسد گی آرد
انبوه را + شیخ نشیر زی اکراهی مشک را کنده دگفت + تو مجموع باش او پر اگنده گفت + خداوند نعمت
بجی مشتغل + پر اگنده روزیی پر گنده دل + خواجه جمال الدین سلمان ؎ چون زلف شاهان زتو هر کس پر اگنده
تابانت + خود سیه گلیم و پر گنده دحال بافت + سیر کردل غبار گشته امید خیال است + باران شکار ابر پر اگنده
حال است پر تاب بالفتح اند خشن و این کتر زبان اهل دراهنر است و در ایران کم هران لفظ گویند و طلاق ان
ما تیر شایع است و بالکنده و نظر تیر آمده جمال الدین سلمان ؎ نهر سید بهر سوی میکنی در فید + کند طره بهر سو که میکنی
پر تاب + پر سر خرده ؎ خدنگی گفش امروز پر تاب کردی + هم امروز میدان نبرد ابگیرد + نظر سوی فلک پر تاب
کرده + فلک در چشم اختر تاب کرده + میرابی همدانی ؎ تا اهل دل سینه پر تاب کند + زشت آهنداز بخاک
پر تاب کند + پیوند به پیکان کند از پیکانت + سنگ از نکستان مثل اب کند + دونوعی از تیر که بسیار دور میرود
پر تو بوزن کم در تاب و عکس و بالفظ افتن و افشاندن و افکندن و بالیدن و رسیدن و دران
ذکر فتن و زدن و بخشن مستعمل و بالفظ دو اینین محل تامل بلکه جایگرفت نکته دیگر است چنانچه در بن بیت مرزا
بیدل ؎ آرزو من پر تو اندیشه دواند + صد برق بتسخیر جوا رشته دواند + نیست عالم جایی عرض بطرز بهایی
دل + پر تو این شمع اگر بالد برون محفل است + شیخ نیشر زی ؎ پر تو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست + ۵ تربیت
نااهل را چون گردکان بر گنبد است + عاطفا در تحریف خداوند ؎ گند اشک شمع از جنایتگستریی + لیکن را
و پر تو خاوری + میرخسرو ؎ گر پر تو می زند جو بر آسمان زند + ماه و ستاره تاب بیارند آب را +

ب را + فرخ آنست کان چراغ دودکون + زرد تقبیل مجلسش پرتو عون + طالبی ۵ روز من تیره جنطیست که مانند
هلال + پرتو مهر و مه از طرف کلاهش ریزد + مظهوری در صفت قصر ۵ خشت خود گوشت برون کنش از رهی ماه و سال
شمسهٔ ایوان او ساخت پرتو برجهان + جنان پرتو فشاند شمع قصر + که زد شعله از مشعل لاله سر + دراد بیش دال
هروی ۵ خیل مکوبان سبکرو + در موکب مهراد چو پرتو + علی خراسانی ۵ سینه صیاد دشت از شنگ فرد ریخت
زهم + پرتو واه رخت تا کبان افتاد است + ابوطالب کلیم ۵ اگر رایش نگردد پرتو افگن + نباشد خانه آبستنه
روشن پرچم بکسم فارسی بوزن مرهم چیزیست که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و مجازاً دم گاو کوهی را نیز میگفتند
اند که بر سر علم ۵ بندند در هندوستان مگس ران از ان بسیار شهرت دارد و این لفظ در غیر علم مثل
گردن اسب و غیره کمتر استعمال یافته و اطلاق آن بر مو که زلف مجازاً ست و شبیه آن بزلف و شام هر دو آمده خواجه
جمال الدین سلمان ۵ ز شام پرچم او روز خصم را نام + ز عدل شامل او صبح مملکت را سور + از تاب زلف پرچم
عارض طفر + تابنده چون جمال الیقین از حجاب ظن پرچین بکسم فارسی بوزن پروین چیزیست که از رخا و بخشه
گردباغ و غیره سازند و چوبهای سر تیز کرده بر سر دیوار نصب کنند و بالفظ شیان این سامان و استن سایان آن
و تحقیق آنست که پرچین کردن بمعنی محکم کردن است و بندند انواع اقمشه گرانسنگ یا بر سر دیوار گذارند
آنرا پرچین کاری گویند حاجی نجاری ۵ هر گل که زدم بر سر انواع عرار + گل نیز گشت و بر سرم پرچین
و بمجاز در خارست باغ و غیره و چوبهای سر تیز و دیوار استعمال یافته و پرچین بمعنی پاک کردن باغ از خار و علف چنانکه
گویند باغ را پرچین کرد یعنی پر است میرزا ۵ تا نگارین بر سبزهٔ بر چمن پرچین نهاد + باغ حسرت بر دل
صورتگران چین نهاد + خواجه جمال الدین سلمان ۵ نازنشکن کرد باغ چهره پرچین بسته اند + عالم دل و چشم آن
زلف پرچین بسته اند + ناصر خسرو ۵ یاری نه هر تراپرین بود + جز بی عیب و آن یکی بین + کرد دل خود زدوستی
سنان + برد بو حصار سازد و پرچین + و محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ در تخته قایم شود گویند پرچین
شد ظهوری ۵ گشته بر استان ندمیت + میخ بین خسران پرچین + خان آرزو ۵ خزین جوهر میدارند
قابل + و پرچین کاری بیت اشد دل پرخاشش بوزن مخراش جنگ و جدال پرخاشجوی بکسم تا بای
پرخاشخر بکای دوم سعجمه نیز کنایه از شجاع و جنگ و فرد دسی ۵ دو پور گشاسپ پرخاشخر کجا کرفتند پرخاش
نه برآرزد + پرخیش بکسر اول و سکون ثانی و بخجر آماج گوید + داد و شود و مرد پرخاشجوی پرداز مجاز همه بوزن
سه باز با صطلاح مصوران آنست که اندکی بیشتر بر کردن رنگ خطهای سیاه باریک بران رنگ کشند تا ملایمت پیدا
کنند و با صطلاح رنگرزان جلادادن و زدودن رنگ را گویند و بالفظ دادن و کردن مستعمل صائب ۵ زیرکو
آهنین چقل منت مرو + خانه آینه دل را می پرداز کن + سلیم ۵ جوهر زانی ندارد احتیاج تربیت + پیوست
آینه انقاش کی پرداز کرد + اسیر ۵ شب جام لاله رنگ سحر شرف محل است + آینه خیال که پرداز میدهد
آینه پرداز، فسانه پرداز، افسون پرداز، ترانه پرداز، جلوه پرداز، چهره پرداز، حوصله پرداز،
خانه پرداز، خنده پرداز، دروغ پرداز، ستایش پرداز، بجمله پرداز، سخن پرداز، سفره پرداز

سلسلهٔ پرواز رشتهٔ پردهٔ حجاب و شیشه که بر بستهٔ بنور فوه بندد برای نگاه داشتن نگشتن و حفظ مقامات
و کثرت استعمال یعنی مقامات مطلق آهنگ هم مستعمل شده و بندد اصطلاح شیشه بسته ساز و طنبور و پرده خواب
و پرده خیال و پرده غفلت و پرده نسیان پرده حیرت و پرده بیگانگی و پرده اندیشه و پرده اسرار و پرده تقدیر
و پرده غیب و پرده کار و پرده تزویر و پرده خاموشی و پرده سخن و پرده صوت و پرده آواز و پرده گشودن و پرده
شرم و پرده ناموس و پرده عصمت و پرده تقوی و پرده دل و پرده حجاب تشبیه است خواجه شیراز ؎
من از آن حسن روز افزون کز یوسف دلبر دستم ؎ که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ؛ کلیم ؎ اگرچه
پرده حیرت غبار چشم همت ؎ بعشوه ای بنانی جهانی بنیم ؎ صائب ؎ عشق در پرده ناموس بنفشه غافل ؎
که زر فانوس بود پرده رسوای شمع ؎ مشو در پرده شرم از فریب چشم اغلب ؎ که شهباز از نظر بستن شکاری
در نظر دارد ؎ در پس پرده تزویر و ریا زاهد خشک ؎ عنکبوتیست که تار همگی میبرد ؎ بگیرد پرده بیگانگی جای
عزیزان را ؎ علاج چشم مست ما زبوی پیرهن نی آید ؎ غافلان را پرده غفلت بود در آستین ؎ پای خواب
آلود عذر لنگ پیدا میکند ؎ شیوه های حسن را خط پردهٔ نسیان شود ؎ صفحهٔ خاطر بود در ساده گی پرکار تر ؎ در
پرده خوشی است اسایش زبان ؎ خوی است رزق مختصر چون نی نیستان کرده ؎ صبح قیامتش بود پرده خواب
در نظر ؎ هر کو بخواب بیند آن نرگس فتنه رای را ؎ می گردد صد فتنه از دیدن گو هر حجاب من ؎ تماشای تخته راز را پرده های ساز میدانم
سلیم ؎ نرا فتی که مطرب مجلس تمارزد ؎ فریاد ها از پرده طنبور شد بلند ؎ قاسم شهدی ؎ چو گشتی جام می
باشد چه کار از باد بان آید ؎ که این کشتی نبرد پرده آوازی گرد ؎ وصال جلوه معشوق قاسم آسان
نیست ؎ شرم خیال و بصد پرده سخن رفتم ؎ پیدا ؎ تمثال من در آینه پیدایی شود ؎ در پرده
خیال توام نقش بسته اند ؎ عرفی ؎ در صفحه تصویر خیالت شالم ؎ در پرده تقدیر محالست نظیرم ؎
در کنه ی عشیر زبان قاتل سیقم ؎ در پرده اندیشه خرد پوش طهیرم ؎ طهوری ولوجان در کوی در دبیکی گویا
گر فریاد و فغان در پرده خموشیون نمی گنجد ؎ رضی دانش ؎ گوش گل را خبر از نالهٔ بنهان نیست ؎ پرده صوت
من و بسل تصویر یکیست ؎ نیستم پابست آرزم صنعتم رعنا چمن ؎ جلوه ام پرده ای کل تماشا میکنم پرده
پنهان بسته خورشید را اگر نکند دیده خیره گی ؎ داغ تراز پرده پنهان برادرم ؎ رفت از جادم از جذبه
رسوا بنها ؎ زار عاشق شدم از پرده پنهان رفتم ؎ مکرر لفظ از دراین بیت سه جا موجب کراهت است و پنهان صفت
پرده نمیتواند شد مگر انکه مضاف الیه بود یعنی پنهانی چنانچه پیدا یعنی بعد از زان فیاض ؎ مودان را ثابت
ثابت دیدن نامردان ؎ خضر پنهان نمودار است در ره پیدا کم است پرواز گر صیقل گر سینی ؎ بت پرداز
کرم کو کمان میازد ؎ هیچ تا حال من خسته بپرازد ؎ که زند بر سرم تیغ و بکشد بسنگ جفا ؎
غالب انست که دیوانه ترم میازد پرداختن ؎ بافتح مشغول شدن و ساز کاری کردن و روی آوردن بکاری
در روگردانیدن و خالی شدن و فراغ یافتن از چیزی پرداختن مخفف آن ؎ بر بنفشه اس پرداخت و پرداخته
حکیم فردوسی ؎ ازان به کنیش دیوروی زمین ؎ بپردازد و پرداخته کرد ل زکین ؎ بیاساید از روی زمین را براد ؎

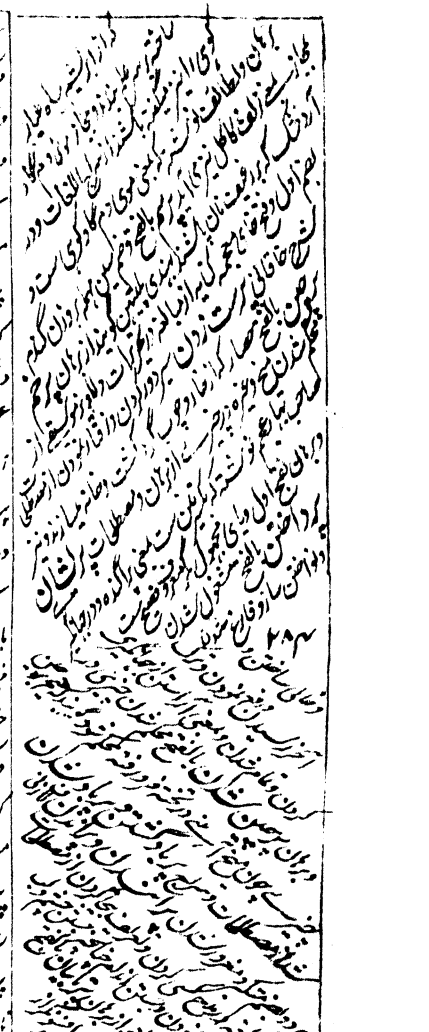

چهره پرداخت ازان تاج برسر نهاد ✦ شیخ نظامی ✦ میزبان چون زکار خود پرداخت ✦ پیش از اندازه پیشکش انداخت ✦
حجاب سیاست برانداختند ✦ زبیگانگان چهره پرداختند ✦ دصاحب جهانگیری یعنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده
تمسک بهمین بیت در مصرعه اول پرده اختند گمان برده واین از عدم تتبع است و بود خواجوی کرمانی ✦ هرشب بیاد خال
دوست پرداخت ✦ دوائی غیر درد دوست نشناخت ✦ وساختن وآراستن استعارة ودبیک ✦ بهشت آئین
سرائی را پیراستند ✦ زهرگونه دران تمثالها ساختند ✦ عاد فقیه ✦ کز پرداخت آئینه روی تو ✦ کز مشک ساخت
گیسوی تو ✦ امیر خسرو ✦ بنی قبای شش رخ از خاطر صنع ✦ خاص بهر قامت پرداخته ✦ وجلادان
وصاقل گردن دو انجا زاست مرزا صائب ✦ تا سبز و آزرده در دل نگردد سینه صاف ✦ ما باین خاکستر این آئینه را
پرداختم پرده فانوس مشهور پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق
و پرده یاقوت و پرده دیرسال و پرده بلبل و پرده عسری و پرده
خرم و پرده چغانه و پرده زیر بزرگ بر کدام نام نوائی از موسیقی یعنی شیخ عراقی ✦ مطرب عشق میسزد
هردم ✦ چنگ در پرده چغانه عشق ✦ سعدی هر دو ✦ فتنه عطار در دو حاصل آتش در هفت دور زحل ✦ زهره نماند
زهره را پرده خرم زند ✦ رولی معنوی ✦ و در پرده های تست خوش گفت سرود ها ✦ با نغمهای بلبل خوش زد چغانه ات
سید حسن غزنوی ✦ بید بر پرده بلبل زطرب سر جنبان ✦ سرود نغمه تیز از نفس دست نیست ✦ خواجه
نظامی ✦ ملی زبهن پرده دیرسال ✦ نوای برانگیز با آن نهال ✦ حکیم رزینی ✦ شد اما بای آدمی
بی عمد آفرید گرد ✦ نواو در پرده یاقوت در نگاشت خنیاگرد ✦ درین بیت مرزا صائب پرده یاقوت کنایه از
جرم یاقوت است ✦ چون آب کاز پرده یاقوت نماید ✦ پیداست تن نازکش از جامه گلفام ✦ شیخ شیراز
در پرده عشاق و خراسان و عراق است ✦ از حجره مطرب کرده ترتیب ✦ سیف اسفرنگی ✦ مساز تو شه راه از
ریا کرته ان ساخت ✦ نوائی خانه عنقا زپرده زیر بزرگ ✦ و پرده زیر بزرگ نوعی از جامه ایست کاز پارچه باریک و تنگ
سازند و خانهای طعام و دران گذارند تا از زحمت مگسان محفوظ ماند خیر سرد ✦ خوان فلک بزمین هائی را
نرده و چوز بزیر آورد و ده بسر ✦ زانجمز بزیر کاز نور بود ✦ پرده شب پرده زیر بزیر بود ✦ پرده زیر بزی شمله قاسم
مشهدی ✦ سده با پرده زیر بزی کس نیست ✦ در خانه آئینه پرده مگس ما ✦ و جامه سوز خدا کرد زنان
بر روی برقع دوزند و زاهل زبان تحقیق پوشیده که پرده زیر بزی پیچ و حیله باریک شب و در هندوستان چلون گویند
در دروازه های دالان و حجره بندند کشرف ✦ پرده زیر بزی دل را بیاراید بعل او ✦ پرغل چون خانه زیر بزی باید
داشتن ✦ صائب ✦ خرم کن برنجکان خرم تا کم فتنه است ✦ پرده زیر بزی خطر رکدار بوسه را ✦ شفت
✦ پرده زیر بزی خط بر خش زمینه است ✦ از قضا میخواست آن عارض نقابی انچنین پرچره باز
بوده و زیر بزی کنایه نوبت باز و خیال باز و برین قیاس پرده بازی در مصطلحات متراوف
شب بازی شیخ عطار ✦ در بنهای سر فرازی میکنی ✦ طفل راهی پرده بازی میکنی ✦ فیضی فیاضی
✦ این زبرده آسمان نقه بس ✦ پیچه بطیلسان برجیس ✦ اورده ام از فنون طرازی ✦ با پرده دری

و پرده بازی **پرده مشکین و پرده نیلوفری** روبال سیاه که در آشوب چشم بر چشم بندند صائب پرده مشکین بچشم خویش بسته است آن نگار + تا شده است از بافت آهوی ختن مشک آشکار + نرگس میگون او از پرده نیلوفری می نماید چون شفق از دامن شبهای تار + همچو ابر کعبه دارد گریه از دامن + پرده نیلوفری بر گوشه ابروی یار + چشم عیارش لباس شب روان پوشیده است + یا ز موج افکنده بحر حسن عنبر در کنار + یا ره گشت است از خورشید تابان منکشف + یا فسرده است ابر سیه بر لاله زاری پرده دار + منخسف شد پاره ماه تمامش یا شده است + از نگاه گرم برگ لاله او داغدار + هیچ رنگی از سیاهی نیست بالاتر چرا + لاله رنگ از دید شد چشم سیاه آن نگار + چشم خونخوارش بهانه در گریبان ریخته است + از مستی شراب لعل بی اختیار + میشود نرگس بهر رنگی که باشد آب او + چون نگرد و شیخ چون گل نرگس خون خوار یار + همچو شاهینی است چشم لاله رنگ آن پری + شهپر خود را نگارین کرده از خون آشکار + جای حیرت نیست سرخی بر بیاض چشم او + گر شراب لعل باشد رخت مستان داغدار + میدرخشد همچو برق از پرده ابر سیاه + از حجاب پرده نیلی نگاه گرم یار + نیست حیرت چشم او گر لاله رنگست اندرون + جوش مستی میزند مینانه در فصل بهار + صائب از بیماری آن چشم جان و دل مپرس + چون بود احوال بیماری که شد بیماردار + با بانگ آه کان ابرو کمان چشم سیه از ناز بست + پرده نیلوفری بر نرگس غماز بست **پرده دل و پرده خاطر و پرده گوش و پرده نظر و پرده دین و پرده چشم** معروف صائب بر حسن بی مثال بود پرده نظر + معذور است میکند از جوهر آینه + بهان پرده دل گشت جلوه گر صائب + کسی چون مل اندر انتظارم کرد ملا قاسم مشهدی اگر حسن ترا شهرت بعالم نیست و جهی هست + که دایم چون غمت در پرده های خاطرم باشی + پرده چشم تمند فرزانه عنکبوتیه شبکیه مشیمه صلبیه منشیان عاصه ما که جام جو ز گل شد سست چشم چراغ + چو نور دیده ایم به پرده عینی است **پرده بستن** چیزی که پرده بران بندند ملا هاتفی علم ها برآید چرخ ببند + شد از شفقهم مهر و مه پرده بند + **پرده شگاف و پرده کشای و پرده سوز و پرده در** هر کدام معروف و نیز کنایه از افشا کننده راز **پرده دوز** خیمه دوز سیفی از آن حال من ژولیده موبر دم دگرگون است + گر حسن پرده دوز شوخم از اندازه بیرون است اگر جویم ز بند آب افشاند بر رویم + نگویم در بدر زخم تغافل چند با خون است **پرده های گوش نازک کردن و پرده چشم نازک شدن** مرزا صائب چنان نازک شده است از گریه گردن پرده چشم + که نیم در نظر از پرتو مهتاب سیمی آید + طالب آملی نغمه نازک میتراود از لبت من هم ز شوق + در سماعش پرده های گوش نازک میکنم **پرده دار** دربان صائب ز اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد + که آه غیرت من پرده دار آینه است + شیخ شیراز آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست + خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست + **پرده گی** بکاف فارسی اثله خسرو ملک داران بر در تو پرده گی + ملک تو یافته بر در دیگی و هر چیز پوشند عموما و زن مستور خصوصا **پرده بر روی کار افگندن** کنایه از پنهان کردن راز و این مقابل **پرده از روی کار برداشتن و کشیدن و پرده از کار برداشتن و پرده راز تنگ کردن و پرده راز برداشتن و پرده** دریدن است که کنایه

۲۸۶

کو کنار از افشای راز کردن بود پرده از روی کار برخاستن و افتادن لازم منه
راهب زمانی ﻩ چنان بکن کز خلق غبار رخ نیندود ﻩ مباد پرده ام از روی کار برخیزد ﻩ صائب ﻩ
سوز دل برد و شست آخر پرده از کار م چو شمع ﻩ از گریبان سر برون آورد زنار م چو شمع ﻩ لب تو
پرده رازی زمانک کردست ﻩ سر اسفندمن جانست رازداران را ﻩ من ندانم کز برایش کند آهن
سخنی ﻩ پرده راز من آن آینه سیما برداشت ﻩ پرده بر روی کار از جوی شیر نگذاشت ﻩ چشم بخیلان را
بخون کو بکن بی پرورد ﻩ سیر ﻩ میدهم خاکستر بنفشه بباد ﻩ پرده از روی کار اهل دنیا کی شه پرده
برگرفتن و باز گرفتن و برافگندن و کشیدن و گرفتن و برانداختن و برداشتن
و برافتادن از چیزی یعنی دور کردن و درانداختن و فروشستن چیزی
و بستن و گرفتن و کشیدن بر چیزی و زدن و دادن بر چیزی یعنی بستن
دهر کدام معروف خرد ﻩ پرده برانداز که چون لاشوم ﻩ پرده کشای و رالا شوم ﻩ علی خراسانی
ﻩ حیرت فگند و رمز از نظاره ست ﻩ بر روی تو کیست پرده زشرم و حیا مده نخست بر چهره خود
پرده عجز گرفت ﻩ هر کجا شاهد ما پرده ز رخ باز گرفت ﻩ خواجه شیراز ﻩ ساقی بیا که یار ز رخ پرده
برگرفت ﻩ کار چراغ خلوتیان باز و گرگرفت ﻩ شکایت شبجیران فروگذاری دل ﻩ شکر که بر نگشد پرده
روز وصال ﻩ بیدل ﻩ هستی ما بست بیدل غیر ما حجابها ﻩ تا خموشی پرده از رخ برنگشد آواز بود ﻩ طالب
آملی ﻩ کشید پرده رخ لاله فرصت است تو تیز ﻩ ز روی داغ برافگن نقاب مشکین را ﻩ صائب ﻩ شب
مستی پرده از داغ درون برداشتم ﻩ پست شد از بوی گل هر کس ز بیرون برگذشت ﻩ می زند بسیار داه دین و
دل چون هر زبان ﻩ پرده نگرشم آن عیار در بسته ست ﻩ آصفی ﻩ نامسوزم پرده هر چند اشک است ﻩ
وه که خواهد سوختن این آتش پنهان مرا ﻩ کمال اسمعیل ﻩ نه مرد عشق تو بودم من این قدر دانم ﻩ دلی بیهده فرو
ریخ بلده قضا پرده پرده شین بلده تحقیق است که مبنا نسبت موم خصوص است و ابدا اطلاق پرده نشین
بر چیز مستور عموما آمده بخلاف پرده گی که اطلاق آن جز بزن مستور نیامده پرده گی را در تقدیم مهملد بر مجمله کنایه
از شراب انگور خافانی ﻩ هر صفت کرده پرده کی ندمجرکه آرد ﻩ نامیت پرده خرد ابر نگفند پرده گیان
سما کنایه از صورشمالی صائب ﻩ ز شاهان زمین کز نظر فرو بندی ﻩ نظر بر پرده گیل سما توانی کرد ﻩ
پرده سرا و سراپرده بلقب اضافه سر پرده عبارت از خیمه شاه نافی ﻩ بظرفان عالم مطاع تر ﻩ
بسته بند پرده سرا بشتر ﻩ و نیز کنایه از مطرب خواجه جمال الدین سلمان ﻩ مطرب کردون سپها پرده سرای زمین
خفت ز رخ تاب فرش سرای تو باد ﻩ پرده شناس مثله نظامی ﻩ پرده شنیان بود فراشگرف
پرده شناسان هوا در شگرف ﻩ و نیز کنایه از انسان کامل صائب ﻩ پیش چشمی که شد از پرده
شناسان حجاب ﻩ شاهدی نیست بازچهره خود مرم را ﻩ پرده دار بواز عالم قدس
و جامه دار نظامی ﻩ پرنیان چین پرده دار خس کم ﻩ زر کرد جهان رستگار خس کم ﻩ پرده ساز

پرده گیر یعنی شیخ او صدی ؎ در پیر زن نگه کن آن چرخ پرده گیر + گر چرخ پیر زن کی ای چرخ پرده در +

پرده گلیم بکاف فارسی نوعی از گلیم که عیاران و اراذل شیخ علی فی فایز ؎ و پرده دلم زان سبت عیار دو نیم است +
بسیک شه برهم زند نقش پرده گلیم است + صائب ؎ شیطان پیر پرده نوز حال خراب است + و زوی است این
که پرده گلیمش خواب تست + چشم عیار تر ا پرده گلیمی کرد است + خط شبرنگ کز دخش تبا زا خط است **پرده**

کشیدن و پرده گرفتن یعنی پرده بستن و پرده کشادن هر دو آمده و فارق و را و تین ذکر صله است
کربعنی اول صله آن بر یاید آید و بعنی دوم از مثال پسین هر دو معنی و نخستین بعنی دوم گذشت و بعنی اول صائب ؎ پا و ها ی
آبله پای خود ز رشک ؎ بر رد خار ها بمغیلان کشیده ایم + طغرای ؎ عکس پرده بر چهره ا ی رشک ماه +
که دار د نقاب از بجوم نگاه + و بدون صله افاده معنی فرد ا ستین کند حکیم رکنای کاشی ؎ روزی که چرخ پرده نیلوفری
کشید + بیچاره انکسی که درون حصار ماند + سعید ا سرد ؎ گرم عتاب چون شود دیده پر خشم ز رخش + پرده کشته
مردمان چون شود آفتاب گرم + **پرده بافتن و پرده گرفتن و پرده ساختن** راست کردن
آهنگ خواندن و آغاز زدن آن میر خرد ؎ سخن آمد بر لب جوی و زبانها نو نهاد + بلبل آمد بر سر گل پرده ها بر گرفت
بیار باده بوقتی که بلبلان سحر + نشسته بر سر گل پرده ها بر گیرند + خواجه خیر از ؎ مطرب چو پرده ساز د شاید اگر نخواند
از طرز مشعر حافظ در بزم شاهزاده **پرده بگردانیدن** از مقامی مقامی دیگر آهنگ گفتن خواجه خیر از
؎ بنظر پا پرده بگردان بدین راه عراق + که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد + **پرستار** ملازم و خدمتگار
بعنی بیمار دار مجازا ست صائب ؎ تا شده م بستر بیمار م چو خویشتن + هیچ بیمار ی نگرد د از پرستاری جدا +
پرسش بالضم تفقد و عیادت بیمار و سئله و بعنی تقریر نیز نوشته اند تا ثیر ؎ با بحث تیره پرسش
دل یار یکی کند + و رشب کسی عیادت بیمار ی کند + سالک یزد ی ؎ دارثی دیگر ندارم ای محبت پیشگان + چون
بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنید + طالب کلیم ؎ گر تقرب فتن چون تجزم او نمی دیدم + برای پرسش آن
ترکس بیمار میرفتم + حاتمی ؎ پرده دلم راز کار پرسش بیمار تو + اینچه شیرین لکن شربت بیمار د + **مطلق حال**
پرسی ا ثر ؎ دست را کی فرصت پرسیدن چشم تر است + تا گریبان مبدد و یا خاک میریزد بسر **پرستار زدن**
سیر بازار بازار زدن گو بیندا نک پرست بازار ز بزنم و این از اهل زبان تحقیق پیوسته میر افضل ثابت ؎ بر در
میکده یار ترن یکه پرست + زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست + من کجا بی همرهی عقل زدم یک
دو پرست + دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست + یکی از صفا یانه میکفت پرست زدن است که مثلا
دو کس با هم را ه میزند یکی را و همی برد بازار بفروشد و دیگر را گوید تو اند کی پرست دن یعنی آهسته
آهسته رو من هم از قفا میرسم **پرسگاه** جای تفقد مرده زلالی در تسمیه ؎ بر پرسگاه خزان و مصیبت
بلبل + کز دو باغم گل برف بر زمین دستار پرکار بفتح کاف تازی فرازی موقت و با لفظ کشیدن و زدن
و نهادن بصله بر یک معنی مستعمل میرخوفی ؎ چون فلک پرکار زد بر دوش روز نخست + دولت او دست
فرود رد امن رود دمام + پرکار او پرکار قدرت بر فلک خواهد کشید + تا همه سیارگان را زیر پرکار آورد +

زیر پر کار آورده ۵ بر گرد سرین زنجیر بنهاد از قیر ۵ بگذرد برین پرکار بر نهاد از قار ۵ ملاشاتی تکلو ۵ خشتی است
آفتاب که بنای کن فکان ۵ در فرش کبریای تو پرکار میزند ۵ آتش پرست . آهن پرست . باهن پرست . باده پرست
می پرست . بت پرست . پابن پرست . حق پرست . پیکار پرست . تن پرست . چوگان پرست . حکمت پرست
خود پرست . خسرو پرست . دانش پرست . دنیا پرست . رحمت پرست . رسالت پرست . سایه پرست
سر پرست . دولت پرست . لباس پرست . لذت پرست . مرهم پرست . نام پرست . فرمان پرست . حرب پرست
پرکاری سپهر ۵ دلگزاری خطای ۵ هر پرکه رنیش کردم آهی ناخورده باد شمن ۵ برون می آید کوستارا
مستانه می بچه پرکار کردان کنایه از سرگردان کردن صاحب ۵ سرگشته ساخت خال ولارا ۵ او مرا ۵ پرکار
کرد نقطه سودای او مرا **پرقاق** در مطلق خامه بوچه دره لایت از پر باریک قاز خامه می بند ازمصوری
معلوم شده ملغرا ۵ تا دست تصویر خرت برد و صور ۵ موی قلمش تا به پرقازه در لایت **پرنده بستن**
برچیزی کنایه از محجوب بستور آنچیز انظامی ۵ زخوبی چنان ساختش نقشبند ۵ که بر پرنده
برنقش قرگان پرند **پرنیان جوی** کنایه از خوشخوی و صاحبدل **پروا** بالفتح فرصت و فراغت تو ۵
معنوی مصرع ۵ بی پروا ۵ سر خاریدست ۵ بی پروا ۵ می دانم اندیشه نفسیه و بصله از بالفظ رون . دو داشتن
یعنی توجه و التفات بصله با تامل صاحب ۵ زناحق کشتگان پروا ندارد آن سبک جولان ۵ نسوزد دل کسی را
گرده بر لاله زار افتد ۵ مطلب از دیده بنا شکار غرقت است ۵ ورنه صاحب را چه پروا ۵ تماشا مانده است ۵
هر کو سجده بود از حد گذشت پروا ۵ چشم از محتسب شهر بود مستانرا ۵ وحید ۵ اسیر عشق بجانان نمیکند پروا ۵ کز بهر
خورده بر بیان نمیکند پروا ۵ اسیر ۵ دو عالم گر رود بر باد تا نمیداند ۵ چه پرو میکند از زیستن تا مردن عاشق ۵
علاشانی تکلو ۵ عجب بنوبه های دشتم دشنام ۵ بگالم خنده میکردند و من پروا نمیکردم ۵ شکستگان زخم دست
نمی بندارند ۵ که تخته پاره زطوفان نمیکند پروا ۵ نقی الدین حزنی ۵ می نشینم می شکیبم می ندارم پروا میروم ۵ اضطرابی میکنم
اما گر پروا میکند ۵ جنوری ۵ با گفتگوی غیر زبان تر اچکار ۵ پروای جان خویش ندارم بجان تو ۵ درین دیار نیز مهم منوچهر
سیستر ۵ پیکت مرا بان جمع های پر دلست ۵ خسرو ۵ جوان و شوخ و فراموشکار نا پرواست ۵ زمان زمان درس خسته
اشک یاد دهد ۵ و نفی آن بفقط نا بی هرود ۵ سیری لاهیجی ۵ هر دلی کو داد در دیر آن سن پاشد ۵ از نظر دنیا و دین آزاد بود
بود ۵ ز پر و ا ۵ بی پروا ۵ نا پروا **پروا ربای** تازی خانه تابستانی و جای فی پرده کش است در کشف اللغات زدی
لیکن در متی اخیر تامل است صاحب ۵ از بحد فارسی هم بدر دهان داکرده است ۵ تو ز غفلت همچنان در بند پروا بوده
زان است دین ضعیف کز فرمان بران شمع ۵ عنا هبای خویش به پروا بسته اند ۵ وحید ۵ عجب فریبنده
فن از ریاست چون که هست ۵ کرده پروا ربای از هر آزا لاغری ۵ و بجاز فریبنده قدسی زا لاغر
بود ۵ رعنا ۵ استخوان ۵ چه ۵ دو دا که کردم بر غشش پیوند ۵ پرواز در تحمل یعنی پرکشادن است
و چون ا پرین را پرکشادن لازم است بجاز ا بیشتر پرین استعمال یافته و بعض یعنی پر تو نرگشته اند
و بهیت فو ۵ و بقضا ما بسنده کرده ۵ لیکن خبر است ۵ بمعنی افتخار و نازیدن باشد ۵ قتا بل ۵ بهدا ۵ چراغی

گرپرواز همیش بود است + فروغ همه آفرینش بود است + هر تقدیر بمعنی اول عبارت از صفات و معرف از تشبیهات است صاحب
ه در حیرت یکصرع پرواز عنده است + محبوبه بر سم زده بال و پر سن + و با لفظ گردن و بر داشتن و
نشستن مستعمل قاسم شهدی ه بیاد وصال او در کعبه چنان گریه کردم + که از بال و پر مرغ حرم پرواز بی
شستم + رلالی ه که چون آواز عندلیب باز بر داشت + همای چتر او پرواز بر داشت + مثال بیت سیوم در پر و بال +
شکسن لذ نشت طالب املی ه فال حسان چو زند دست سخنای تو رشوق + نفش ند از ورق لنجفه پرواز کند +
پرواز بال و یگری کردن کاری بجابت کسی کردن میرزا طاهر وحید ه کمال عشقبازان از جمال دیگریی
باشد + چو رنگ چهره بر وازم بمال دیگری باشد پرواز گاهم پرواز گرکنایه از تمیز روز لالی ه
زغسته لی نامه بر پرواز گرشد + بمشیر آمد و شوری دگر شد پر و از رنگ و پریدن رنگ کنایه از
تغیر یافتن و شکستن رنگ پرواز چشم و پریدن چشم کنایه از تغول و شکون بر جناب ملاقات حکیم
زلالی ه دریده بینی زشبق زبو لیش + پریده دیده ترسن بو لیش پروانه جانوری معروف که بر شمع
و چراغ ه زند و آزاد و هندی اصل پتنگ خوانند و بمعنی مرگ است از لفظ پر و بمعنی ستاره فرما که پروین
و پران شهرت دارد و آنه که کلمه نسبت است چنانچه در باغبانه و در زرانه غایتش و این ترکیب جزو اول بمعنی اصلی مهجور گشته
بمعنی نور چراغ و شمع استعمال یافته و این مجاز است لیکن ظاهر است که مرکب است از پر که ترجمه رلش است و دانه بواو که آن
نیز کلمه نسبت است چنانچه در نامختونه که مرکب بمعنی زنگیر خیاطان و نیز جانوری در نده خرد که همراه شیر گردد و فضله او
میخورد و این گویا ماخوذ از معنی اول است و پر اگر این جانور مثل پروانه که بر گرد شمع میگردد و او ملازم شیر است و از و جدا نمیشد
و فراق معرب آن بطریق استعاره بشیر و شکر را گوینده خاقانی ه شاها غضنفر بی تو در پرانه تو من + پروانه
در پناه غضنفر کوتر است + پروانه دار در پی شیران هند بی + تا آیدت ز کلگه کوران کباب شان + و ظاهرا
سیاه گوش عبارت ازهمین جانور است شیخ نیز فرماید سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر از چهار خصلت
افتاده گفت تا فضله صیدش مخورم از شر دشمنان و دشنام او امین باشم و نیز بمعنی حکم باشد و میران کنایه از
عمال و ذخیره از قفر توشته شود و چون پروانه نخواهد پروانه جاگیر و پروانجات جمع و این تصرف فارسی زبانان است
چنانچه فرمان که لفظ فارسی است جمع آن فرامین بی آرزو زکی ندیم ه شب مجلس شه صاحبقران شمع + پروانها
سوده شد از زبان شمع + موی ایسه بزم وصالیم شان ما + خاموش سوختن بود اما بیان شمع + میخسرو
ه از شام تا سحر گه چون شمع بی سوزم + ای وای اگر نیایم پروانه وصالت + پوسیده لیک پروانه آن
غنچه دهد + کز شوخی همه عمرم زبان خواهد داشت + ای خواجه دل پروانه دل آخر رضای حضرت + گر نیست
وجه زندگی بهر دزم پرو انه + ای برده بده آن عبارت از نخواه کردن است ظهوری ه شمع از شعله حسن تو
برافروخته است + کرد او پرزده پروانه پروانه ما پروانه پاچراغ کنایه از عاشق محروم ه محروم
زوصل گشته ام + پروانه پاچراغ یارم + پروانی نام فنی از کشتی و آن گرد حریف گشته پائین و شیز
از جا رود و دست نیز نخالت ه چو شود چون مخالف رسی از پروانی + پای لنگری و بر دور سرش گردانی +

دارالطباعت

گردانی پروردگار اکثر اطلاق این لفظ بر ما تعالی کنند و قید بالهی مطلق پرورنده و مربی رب النوع نیز آورده اند
میر معزی ✻ در هنرمندی و عقل او را تو بپرور پروردگار ✻ کس نبیند کس نبیند چون تو چاکر پروری پرورده ترتیب
یافته و در معنی پرورده استعاره است ملا میفرماید بلی ✻ بگلستان سخن بمجرآه بلبل سیح ✻ برگ معنی پرورده چون رگ
گل پیچ ✻ بالا پرورده، آبله پرورده، ادب پرورده، تن پرورده، ناز پرورده، توشه پرورده، جان پرورده،
جهان پرورده، چاکر پرورده، خانه پرورده، خرد پرورده، دزد پرورده، دست پرورده، دردن پرورده، دست
پرورده، دین پرورده، رقم پرورده، روح پرورده، سایه پرورده، سایه پرورده دستم پرورده، سخن پرورده، سرمه پرورده
پروردن و پروریدن ترتیب کردن طغرا ✻ چو فصل بهار ترم رسید ✻ گل نغمه را آب و رنگ پرورید ✻
پرورش ترتیب و با لفظ دادن مستعمل مشهدی ✻ تمام عمر صرف کرد یکدم از نم اشکی ✻ نه گل دمید و نه
بی خاری بهامون پرورش دادم پرن **بفتحتین و پرود و پروده و پروین** ستاره چند که در برج ثور
واقع اند و تبازیی ثریا خوانند و میخ از تشبیهات ارت میرمعزی ✻ زیباتر است نقش دی از صورت
پریی ✻ والاتر است قدر دی از پیکر پرن ✻ انوری ✻ در موکب تو میخ پروین ✻ مه برسم رکابت
محکم ✻ کاشی ✻ سحاب لطف تو گر سایه افگند بچمن ✻ بجای خوشه پروین دمد ز تاک عقیق ✻ ظهوری ✻
خاک کسبان سرکوی ترست ✻ پرنیان زنده بر نقش پرن ✻ بدر چاچی ✻ آنگه ز میان تو کوهی
تبار سویی ✻ طالع زخنده تو میان شفق پرن ✻ حکیم سدی در توصیف عمارت ✻ خم طاق هر یک چو پرند ✻
ز لبس رنگ یاقوت رخشان چو پرو پروین چین از اسمای خوب است عبد الواسع ✻ یارحی چون آفتابی
ای مه پروین چین ✻ یا پری چون یاسمین ای بت نسرین بر پرن ✻ بشت پروین پره بوزن دزده دایره
وحلقه که مردم شکار سوراخ یا ده کرده شکار و جران زنند و تحقیق آنست که بمعنی مطلق حلقه است و اینجا پره بیل
نیز آمده میرسوزنی ✻ گشت روان پره بیل ز شکوه ✻ خاک بلرزید و بجنبید کوه ✻ و در من کوشاد پیر پره
چون پره کوه و پره بیابان میر معصوم خلف میر عبد المعالی ✻ مرا کشا لبش خاطر ز گلستانست ✻
کلید قفل دلم پره بیابانست ✻ صائب ✻ قفس بمن سیه شهر بود ✻ بال من پره بیابانست ✻ تا ثیر
✻ کره بکار نیفتد گشاده رویان را ✻ ندیده قفل کسی پره بیابان را ✻ و برگ کاه و حدت مذاق پره گل میشد
برگ گل آمده و این حالی از نازکی نیست وجد ✻ صفای باغ ز زندان غم خلاصم کرد ✻ چو غنچه پره گل شد
کلید قفل دلم ✻ و چون پرکار و مقراض هر دو زوج اند و هر دو را بدین فضیلت پره نام کنند و میگویند
که پره پرکار چنین است و پره مقراض چنان و بر قیاس پره قفل که در بندی چنر گویند و پره آسیا بر سنگ
✻ کرد آمده قریا بر چرخ زود کرد ✻ چون بر هاسیمین بر چرخ آسیا ✻ صائب ✻ غنچه سان بر دل
اگر خواهی دهان خویش را ✻ پره قفل خموشی کن زبان خویش را **پره نشین** مردم سر راه نشین
که در تحت فرمان سپاهیان شهند و این لغت گیلانست **پره قفل بر کلید زدن** کنایه از کار و زنده
و مخالف عقل کردن چه کلید بر قفل میزنند نه پره قفل بر کلید نظامی ✻ چو پیغام شه با گوزن دمید ✻ زبان پره قفل

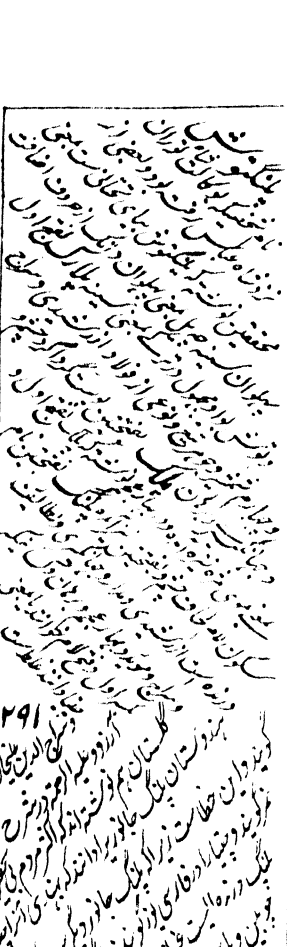

را برگلید پرهیز بودن بخیر جناب رهنمای عمر آب جناب بیمار از ناخوردنی خصوصاً و بالفظ کردن و دادن و نگهبان
ستعمل و معنی ترجمه و مصلح ما خوذ از معنی اول است اثر ـه چنان دلت رشکست نرم بود درخم + که از شکستن پرهیز خاطر
بیمار + کلیم ـه دارم دلی که هر نفس از شکسته خاطریرا + بیمار گشته ازغم پرهیز گرشکسته + دانش ـه باز چون دارم
زغم خون دل افگاررا + کی توان پرهیز دادن کوکب بیمار را + صائب ـه سرمه تواند بچشم اوگاه تیز کرد +
پرهیز بیمار معنی باید مرا پرهیز کرد و پرهیز گار کسانیکه از صالح و متقی پرهیزانه طعامی که بخورد بیمار دهند و چرا بی
مزه و خواهند ملا شیخ علی نعمی قایز ـه برده دل را زگفت از گروش مستانه + هست بیمار نزار این مرغ پرهیزانه +
پری ترجمه جن کذا فی الصراح و عرف حال نوعی از زمان جن که بخطاب خوبرویان مانند مرکبه بال و پردارند
و نام نهاطقی و شباب علامیت و لسان مخمل خوابگی سم دارد و رنگارنگ می باشد و ازان مسند و فرش سازند
مرا بیدل ـه ای بیخبر زکمال رشک نگهران + دل صقیل زنفس تشویش مران + و در کار رکه صفا متمنی ما قیمت +
فرش ست پری بخانه شیشه گران **پری زاد و پری پیکر و پری طلعت و پری رخ و پری رو و پری دیدار و پری وش و پری خانه** هرکدام معروف
صائب ـه آینه شود جمال پری طلعتان طلب + اول بروب خانه و کن میهمان طلب + دل بانگاه گرم
تو دیوانه میکند + آینه را رخ تو پری خانه میکند **پری جوان و پری بند و پری سای**
و پری فای و پری گرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال صنفات خبر دهد و این قسم مردم را بتاری
کاهن خوانند و نیز کسی که آسیب جن داشته باشد رودکی ـه من بلرزم بیچون پری گرفته زباد + بر دکند چو پری
سای عندلیب افسون + استاد یمی ـه کهی چو دو پری سای کونه صور + هی نماید زیر نگینه بلاب + جمال الدین
سلمان ـه در دل شیشه می تپش است بیچو پری + من خان چمن را نگهر پری خوانست + قبول ـه تو پری
هستی و من سوی خود میخوانم + یا توان سوی من آمد که پری خوان توم + مسیح کاشی ـه عاقبت رام ساز صنعت
افسون + تو پری خوی من پری خوانم + ملا ستی تهانیسری ـه پریخوان را نخوانند عزیزان +
پر پروبال مراد یوانه کرده + فطران ـه چون پریداران درخت گل همیلرزد زباد + چون پری بندان
رو بلبس هی فسان کند + **پریدار** خلنه و معنی دختر دشیزه کزنان جادو و افسونها خوانده رو مسند تا پری
در بدن وی درآید آن دختر شروع در رقص کند و از مغیبات خبرها دهد مجاز است سیف الدین اسفرنگی ـه
نبات چرخ بر سته تو زد چشم مردم را + چو گیسوی پریداران بوقت رقص و برزن + سلمان ـه ساقی نرم
پری جام پری دار بود + چون پری پرواز کرد آورده طرب زان باشد + مولوی ـه از عشق سلیمان من بهم
مرغانم من + مرد پریخوانم من شخص پری دارم من + **پریدن** پرواز کردن رجعه شان رفتن و اقتادن
و معنی اختلاج چون چشم پریدن و بازو پریدن و سایر عضا و این زاده ریح بود و ناخن بریدن کف پای
خوردن و چوب خوردن کسیب آن انیجالت ست مبدء و نیز کنایه از فخر و مباهات **پری سوز** نام
دیریکه در زمان خسرو پرویز بوده خواجه نظامی ـه از انجا تا در دیر پری سوز + پریدند پیروپا دران روز

دران روزه پیر پرو روز پیش از روز گذشته صائب ؎ ناپرور شکر خنده نیندیشی + این زمان صائب
چندین بنگ ستان شده + و در کلام قدما بجز نعیمی پریروزن چیز مستعمل مولانا لطف الله نیشاپوری را با علی
که در هر مصرع چهار چیز را مرادف آورده نام شهری و نام زنانه و نام گلی و نام عنصری و هو هذا ؎ در و پریر
آرایش انگیخت + وی سیلو فریبنده در آب گریخت + امروز گل از خاک نشاپور دمید + فردا بهر باد بدامن خواهد رسید
در رباعی دیگر است که در هر مصرع پنج چیز را مرادف آورده نام گلی و زنانی و سلاحی و جوهری و عنصری و انحای کاری
کرده که مقدور هیچ شاعر نیست گویند چون مولانا این رباعی گفت هیچ نامی نسیمی کار شعری ظرافتی نیشاپور بود و جامع انواع
فضایل از خط و انشا و غیر آن در صدد وجواب این در آمد و یکسال متصل فکر آن بود و آخر عجز قایل شد رباعی این است
؎ گل و پریروی پروی فیروزه بیار + وی جوشن سیمین دل لاله بخاک بنهاد + دو اسپ سیمین خنجر مینا امروز + یاقوت ستان
آتش سیلو فرداد پریشان کده از عالم تنگدد و سلکده نیست کر بقلب اضافه نباشد بلکه بتقدیم صفته بر موصوف
است ای خانه پریشان و خراب جلال اسیر ؎ در پریشان کده باش و قفس سا + سایه بیده خوش آشیانه شمالی دارد
پریشانی م با لفظ کشیدن مستعمل صائب ؎ این پریشانی دل از فکر پریشان می کشد + فطره ما خویش را جمع
سازد گوهر است + ملا معینا نجی ؎ صد پریشانی در این گلشن زدوران میکشم + گر کشاید غنچه سان یک عقده
مشکل مرا + پریشان اکبر تفرق در پراگنده و حفظ کردن شدن و دشتن مستعمل چون پریشان شدن
دستار و دفتر و وقت و دستور و موی و گیسو و امثال آن در پریشان شدن حکم کنایه از نیخاطر شدن نکته و بی ربط
بودن است اشعر ؎ کاکلش و جلوه آمد ناف چون کاری نساخت + حکم قتل من پریشان کشته بود از سر نو داشت
مزا بیدل ؎ حاصل گردون جهان گشتن بیان بیحاصلیست + چرخ را اصبع مگر بر پریشان میشود + رازدل کی میکند
چون غنچه از باد نفس + بیدل از شیراز ما این دفتر پریشان میشود + صائب ؎ خط پاکیزه زاد ضایع جهان حیرانی
وقت آیینه بهر نقش پریشان میشود + یکه یک گل از چمن روزگار سر زده + یکه مجموع صبح پریشان نگشت دستارش +
صائب ؎ زاقبال جنون خود خجسته ام و در نظر دارم + یکه مغز صبح را دارد پریشان جوش سودایش پریشان
نویسی بی ربط نوشتن چه طلاح منشیان تمام خط طرز ایست خاص در نوشتن شاه ایران بسیار رقیق است دیده شد
نه قدح ؎ نوشته یکیک چون پرن صائب زلف تو + جمعی نوشته اند پریشان نوشته اند پرپای ولی
با مضم و تحتانی با لف کشیده و واو و لام نام پرستشی گیران میر نجات ؎ طلب زنده آب آنچه خفی و چه جلی + چرا
گرم کمند اندوم پرپای ولی پریشان سخن و پریشان گفتگو و پریشان گو سخنی و
پریشان نفس معروف پریشان نظر و پریشان نگاه یعنی پریشان خاطر
و پریشان دماغ و پریشان رای یعنی پریشان سیر و پریشان جرام
و پریشان سعی و پریشان کردار یعنی پریشان طره و پریشان کاکل و پریشان
موی قریب یعنی پریشان رقم و پریشان ناله و پریشان گریه و پریشان کار و
پریشان روزگار و پریشان اختلاط و پریشان جلوه و پریشان نغمه و

پریشان چرخ برگرداں معروف رضی دانش ؎ میروی ایں پریشان پیشین و خون کن و جگر + جمع کن ایں از پریشان
خرچی مژگان من + در بیابان ہم تنہائی نگاہ ایم ما + گرد باد ایکجا زیاران پریشان کردہ ات + صائب ؎ پریشان
سفران قافلہ سیلابیم + چہ خیالست کہ افتد خبر از ما در پیش + گرد بدست ہمچو فرہنگاہ خضر سبز + روی زمین زسرو
پریشان خرام ما + پریشان ؎ ناتوسی زوال در آستین دارم + کہ آوازش برآید ہر دم از تنجانہ دیگر + صائب ایں
زلف پریشان سیر را نظارہ کن + باعث خواب پریشان از زمین مجنون بپرس + بچہ تقصیر جوانبہ روشن بارب
تحفہ شوق پریشان نفسانم کردند + این پریشیلن اختلاطی ہای گل بیگانگیست + آشنائی خود نما آشنائی باید
فریب چشم پریشان نگاہ او مجوزید + کہ در دو روز نیرزد آشنا گرفت و گذاشت + خوب کردی کہ زخ از آئینہ پنہان
کردی + سہر پریشان نظری قابل دیدار تو نیست + برق آفت دگر کین خرمن جمعیت است + تا پریشان خاطرم
خاطر پریشان نیستم + شانہ را دوست شد از بوی خشک اینجا + منہ نکشت گلفذار پریشان سخنان + پریشان
گفتگوئے ترا خط تسلیم سر بچید + ہمہ از زنگ گردن طبلش و گرد بیاض + آزاد کز خرد فشن توان سر بر آورد +
در پردہ دل زلف پریشان رقبی ہست + عرفی ؎ من پریشان کوی و سبوہ انبش و سودا ہر زہ دست + من بسودا
نام مایہ بمن سودا من + طالب آملی ؎ گاہ پیمانہ کشی گاہ غرامم خوانے + ای غنان کہ بوسل پنجہ پریشان
رای ہست + خون عشق پریشان دماغ کردہ ام + چنانکہ بوی گل از بوی او نمیدانم + مغز فطرت ؎ خونم کوس
شہرت شد در من چون کشم بارا + پریشان نالہ عشقم خبر کن کوہ و صحرا را + راسخ ؎ خون معورہ و پرانہ چند
پریشان گریہ دیوانہ چند + ظہوری ؎ پریشان طرہ کان از دانہ خال + جہان مردمک دیدہ دام دارند + خسرو
؎ زرد رو من دولت ہم سوے رحمت میکند یکبن + زیب ہائے بخت پریشان کاری ترسم + بیدل ؎ پریشان
روزگار آشفتگی را دوست میدارد + سر و کار زلف سازد از دم تعویذ بازوئی + درین محفل پریشان جلوہ است احسن
ہر جائے + شکستن کہ بروئے ہمہ آئینہا رمع الزار الفارسی پژوہش بالکسر بالضم و واو مجہول نقض و باز
خواست و بالفظ افتادن در فتن مستعمل اہل تفسیر بر گزیدگی و دوم در تفسیر انتا گذشت پژمردن لازم
است و در ین شعر بیلے فرا ہانی معلوم میشود کہ متعدی ہم آمدہ ؎ از گلشن سپہر چگل شگفذ کن + پژمردہ
ام بدست گل آفتاب را + ظہوری ؎ شگفت از باغ آگاہی گل امید از خاست + چہ حاصل چون گلو پژمردہ شگفت
ساخت پژ ہانس مع السین المہملہ پس ترجمہ نبت گیاہی برائے تعقیب محض می آید و گاہی برائے
تفریع تعقیب نیست کہ تالی را محض باخر زمان باشد و اول امر خلی در وجود ثانی بود چنانکہ گویی اول زید آمد پس
پدرش پس برادرش و تفریع آنکہ اول را با وجود تقدم ذاتے و زمانے معاً در خل در وجود ثانی بود مثال این
ہر دو چنانکہ گویی زید کلیدرا دست داشت دست جنبانید پس کلید حرکت نمود پس جنبانید دست و اتقدم و اتیت
فقط بر حرکت کلید و وجود حرکت کلید را حقیقی دانست سبب گردیدہ و چنانچہ گفتہ شود کہ زید با کل سقمونیا مبادرت نمود
پس او را اسہال شد کہ اکل سقمونیا را با وجود تقدم ذاتے و زمانے ہم بست بر وجود اسہال اکل سقمونیا علت تامہ
است بر اسہال کذا فاوا الاستاد فقیر مولف گوید کہ از ہمین کلمہ یکی است کہ مقطوع الاضافہ ہم آید

بهم آیه چون **پس کوچه و پس دیوار** درویش والهروی ✻ نخندد فخنچه و باغ عاشق تا کی نشنید ✻ زتنگی
یک تبسم دار پس دیوار باغ او ✻ واضح ✻ چو در در نظر آمده وصال مرا ✻ دو اندیشق پس کوچه خیال م ✻
وهمچنین باز پسین. واپسین. باز پس. و واپس **پس شام** که ترجمه سحر است و این مجاز است چه شام
طعام شام را گویند و پس شام طعامی که بعد از طعام مذکور خورند و آن نیست مگر طعام سحری **پس جا**
نشین شخصی که بعد از برخاستن صاحب دکان بر جای او نشیند و آنرا در عرف گماشته گویند **پس فردا**
روز پیش از روز آینده مرزا عبد الغنی قبول ✻ برستاد من انداز دگر سر کردم ✻ در تبسم شد و زهره در دهن
میر حسن دهلوی ✻ حسن آخر چرخ نیلی مرغوار ✻ از ان فرد ا کرا پس فردا انداز **پس اورده** پسر دختر خوانده
در دین تعزیه حکیم شفای ✻ هر زمانی پس آورده دختری بودش ✻ از دو بکارت اعفت چو مکی بزاد ✻ یعنی
دختری که پدرش هزار جا داده و هیچکس قبول نکرده و باز پس بخانه خود آورده باشد **پس کشیدن** باز پس
خوانده کذا فی اللغات **پس انگاه** یعنی بعد از ان خواجه شیراز ✻ دل بیوایان مسکین بجوی ✻ پس انگاه
جام جهان بین بجوی ✻ نظامی ✻ پس انگه قلم بر عطارد شکست ✻ که کامی قلم را نگیرد بدست **پس اندیش**
اندیشه کننده یا مذکر شته نا یافم پسیده که از اپیش بین گویند نظامی ✻ مخالف پس اندیش و اوپیش بین
بمانده پس کم مهر و اوپیش کین **پس رو** مرادف پیرو که ترجمه تابع است درویش والهروی ✻ از تو سر
هرگز از و بسوی مقصد نیت ✻ یافتم از پس رویت فیض دم پیشوا **پسانگ** توج پسین مقابل
جاگ و سندان در لفظ جاگ باید **پس افتاده** ملا طغرا گوید ✻ آرمیده سکندر پس افتاده را پیش بینی
پس نهاده و پس انداز و پس افگند خبری که از خرج ضروری باز گیرند و بر ای
زمان تنگی نگاه دارند بعضی دوم و چهارم یعنی میرات نیز گفته اند شیخ او حدی ✻ هم بعلم خویش ده پندی
که ندارد جز این پس افگندی ✻ ملا طغرا ✻ نهاد اع پس انداز کرده چون طاوس ✻ دلی که در غم او گشته
پیش بین قبور ✻ خواجه صفی ✻ اسباب حسن او مرا خال خط بست ✻ گیسوی تاب داده پس انداز میکند
پس خیز نام کردکشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کند سوا از جهته تعلیم بالا و کشتی گیرد میر کفات
✻ برتر نهروه و گل و نخل سمن پایه لست ✻ هست پس خیز تر جربا به که بمسابقت ✻ حکیم لالای ✻ قطره از تشنگی
نطفه کان مبدهد ✻ موجی از پس خیز دستش مهد دریا میشود **پس دست و پستا دست** بفوتی
بعد پس یعنی نسیه و آن خریدن کالا بود و ادا کردن بهای آن بعد از چند روز و نیز مقابل نقد **پس دست کردن**
و پس دستی کنایه از پنهان ساختن و ذخیره کردن ظهوری ✻ پیش بینی ✻ گرچه کردم گریه را ✻ خنده پس دستی
ام را آب برد ✻ میرزا ✻ چار من کز زغبچه چار کند پس دست ✻ گل شکوفه صبا را بر ای زر گیرند ✻ دکر گانه
زری ما ندزن کند پس دست ✻ زهر انگه چو رنگ دیگرش نخرام **پس سر کردن** کنایه از دکر گون
ظهوری ✻ دیده ام جلوه بی کاکل را ✻ پس سر کرده ام تغافل را **پس سر نمودن** کنایه از
روگردانیدن از خجالت نیز یعنی اعراض کردن اگر نمودن یعنی کردن است پس مرا پس سر کردن بود دار یعنی خاکم

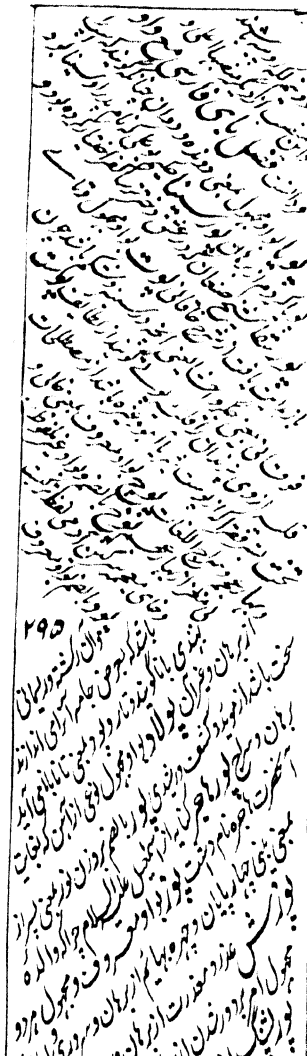

کردن است پس یعنی سر فرو افکندن از خجالت بود چنانکه گذشت پیدا شود ظهوری سه سازم به گیسوی پس
بادوست + وز تابدار ز دل چند پس بادوست + تا بید سر سم که نیک زیر بغل + تماپس سر که در مجلس بادوست +
صائب سه هست گر کشور ز ان تو مختصر نهای + در زیر بیرون شوار نهانه پس سر نهای **پس دست نشاندن**
میرجلال الدین حسن صلای سه نتوان بر شسته چشم تو گر زینت بنای + که چرخ نمای او را پس دست در نشانی **پس**
گوش افگندن کنایه از ناشنیده و ناگذاشتن کمال اسمعیل سه دماغ گوی بیدار سر غمهای خوش بویت
پس گوش افگنده حالی حدیث هم چو اسیر عمر **پس کار** بی کار نشستن و بودن و رفتن در پس کار رفتن و نشستن
و مشغول شدن بکاری حیاتی گیلانی سه در پس کاری چنین چند نصیحت کنی + از پدر و جد خویش موعظه نشنوده را
گر نمیده کس ز خواجه چون مرخص شد + رسانید تنگ بنده و بنشست در پس کار + شیخ شیراز سه شاید پس کار
خویشتن بنشستن + لیکن نتوان زبان مردم بستن + شفائی سه گفتمش شوسے از تو بیزار است + گفت ناصح
در پس کار است + میر بغا سه مبرم که خفته بود زدن کار از دو دام + کش را طلاق داد و پس کار خود نشست
سلیم سه شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم + محتسب هم در پس کاری که میدانی نشست + نعمت خان
عالی سه میمون و خرس در گفتار رفتند چون پس کار + این مشکل شد پدیدار زشت و پشت مصحک + ودارب
جو یا سه تا چند و دل سپے کاری که ندارد + تا کی بود آواره یاری که ندارد + طالب آملی سے زبان
مارشد موی بر تن دشمن + چو تیغ موی شکافش نشسته بر سر کار + و در پس کار نشاندن نیز باید **پس کار**
خویش غافل نشستن کنایه از اقدام کردن در کاری بود در انجام آن اندیشه نکردن شیخ شیراز سه پس کار
خویش الحمد غافل نشست + زبان بداندیش بر خود ببست + یعنی هر که بے تامل اقدام کرد در کاری از زبان بداندیش
خود را بر خود نه بست بلکه گشاده داد و همچنین در این بیت + سه کسی را نباید چنین کار پیش + که غافل نشیند پس کار
خویش **پس خم زدن** بجای مجه گریختن و تحقیق آنست که راه کج کرده از پے کسی در آمدن و باز گریختن نوعی که کسی
بر آن اطلاع نیابد سه روزی که امانی از پی او میرفت + اقبال رفیق بود هر سو میرفت + چون دید کمان ابروش
را پس خم زد + تا کاهکشان ما از قوت بازو میرفت + خم زدن نیز بمعنی بیاید سالک یزدی سه هلال عید
زشرم کمان ابرو + بنا ده دست لطاق بلند پس خم را + صائب سه اشارت برنمی تابد دل وحشی نژاد من چو ه
نو از ین هنگامه فکر پس خمی دارد + بنبوانی دل مردم ربود و پس خم زد + سواد زلف ترا مو بمو بے میجویم + تاثیر
سه مه حصاری میشود از هاله بس عارضش + شام پس خم میزند زلف چو کاکلش میوزد + محمد رضای فکری
سه جلوه دشت شب عید برین بام هلال + دید چون گوشه ابروی ترا پس خم زد **پس افگندن**
و اپس افگندن و اپس گذاشتن میر خسرو سه آن حرم قدس چو واپس فگند + راه در اقصای
مقدس فگند + **پس ستاندن و پس گرفتن** داده را باز گرفتن میرزا صائب سه پس ستاندیم داده
خود را + ابر ز گوهر امید آب ندارد + میرزا امین و صف سه من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خود دارم + که گاهی
دهد بوسی زمن نی تا ل پس گیرد **پس سر خاریدن** عذر و بهانه آوردن **پس زانو نشستن** بفکر و اندیشه

۲۹۶

واندیشه فرورفتن پس و کان در فرو بازی آن **پسین** مقابل پیشین و آخر و روز و به معنی نیز مقابل
پیشین است بیرو و معنی محمد قلی سلیم ﴿ باهم دو برادر سیه فام همین + گوئی که دو پاره کرد یک سر کین + لیکن
بقد بلند و پست ایشان + فرق است چو سایه های پیشین و پسین **پست** بالفتح مقابل بلند چون
بخت پست . و دانش پست . و زلف پست . و نخل پست . و سند آن در لفظ بلند گذشت و مقابل بالا و بهر تقدیر
مراد از کوتاه است و فرق میانه آنکه پست در حقیقت چیزی است که مقابل بلند بود و در تفاعی دران نبود بخلاف
کوتاه که قدری از ارتفاع دران ضرور است و طول بایه و بعضی جا پست بمعنی کوتاه نیز مستعمل شود چون قد پست و دیوار
پست و مجلس کم و اندک چون قیمت پست و چاشنی پست و نیز بمعنی خراب و ویران و بهمه مجاز است سراج الدین سکزی
﴿ کنز نا پدید را بیداد دست + که آباد گرد و زبیداد پست + صاحب ﴿ نه پست پنجه مقدار عندلیبان را
خمانکه چاشنی نوشخند کل پست است + بشیخ او حدی ﴿ ای رفعت قیمت یافوت پست + میسر خسرو ﴿
جانا نه فتنی است چو دلها نه زلف تو + چندین که چه میزنی آن زلف پست را + منوچهری ﴿ گر مدعی و دشمنک
زبردست ماست + با لاد و پیش همه از بخت پست ماست + و با لفظ کردن و شدن مستعمل چون **پست شدن**
سر اپرده یعنی فرو افتادن سراپرده فاریابی ﴿ چون بر فرخت خسرو سیارگان علم + در خاک پست
گشت سراپرده ظلم **پست کردن هوا** کنایه از نم کردن آن ازدی نفس زلالی ﴿ هوای بیدماغی پست
کردان + رضا را با قضا بهست کردان **پست کردن زمزمه** کنایه از زمزم کردن آواز نا خوب نماید سلیم ﴿
فریاد شد ز خانه همسایه ها بلند + مطرب ز بسکه زمزمه پست میکند + **پست فطرت و پست**
همت هر کدام معروف نغی ﴿ نمیشود سخن پست فطرتان مشهور + بلند نیست صدا کاسه سفالی را + حکیم
﴿ پست فطرت هوس گوشه عزلت نکند + تا گدا ابر سره نیست دلش خرم نیست + مرزا رضی دانش ﴿ کی از
بال همایر پست همت فتی دارد + بران سر سایه انداز د که شهر و دتی دارد **پسته** با لکسر با دختی معروف
فستق معرب آن و بهترین آن قزوینی است و نیز کنایه از دهان محبوب **پسته قندی** پسته کرسنه گرفته
باشند و همچنین پسته و بادام قندی و نیز کنایه از سخنهای شیرین اصفی ﴿ میان پسته لبان نقل محفل این سخن
است + که هست شور جهان پسته های قندی ما **پسته بنگ** کنایه از قدری بنگ دانه برای ﴿ ابهر مخان
پسته بنگی بگرگ خواه + چون نیست مکان دختر زبی پسری مبت + حکیم شرف الدین شفای ﴿ بیچ
دانه ای که چه سان معده کنی دوزخ تاب + پسته بنگی اگر بسر تر باک خوری + **پسته لب و پسته**
دهان از هسای محبوب است و رین از جهت تنگی دهان بود **پستان** ترجمه ندی و تاز ترنج کوی حباب
ابدقه تور برج بیضه قوی از تشبیهات و صفات است و با لفظ کشادن مستعمل درویش دانه هردی در تعریف
مشرب کعبه ﴿ با مادر دین کشاده پستان + در دولت شیر اهل ایقان + و یکی از شعرا در تعریف پستان بقته
﴿ دو پستانش که آرام دو دست اند + دو مهر گران که خود پرست اند + ز سینه تا کمر دریای سیماب +
در و پستان حباب و ناف گرداب + و پستان بر یکی چون قبه نور + حبابی خاسته از عین کافور + و دنار تازه

هر یک نونهالی ✤ دو برج قلعه حسن و جمالی ✤ چو سر برتن او دیبای رخت ✤ بترنج بر و سیب زنخت ✤ ذو القرنین رومی
گشته یکجا ✤ سر چتر سنجر کرده برپای ✤ ملا غیبی یعنی ✤ علم شیر و شکر چه میداند ✤ اگر غافل زنار پرستانست ✤ چه شبه
وصلی که سیکرد استخوان سینه تنگم ✤ چو چوگان بازی باگوی پستان سر گریبانش ✤ نیم از پرورش مادر کنیی رهنی ✤ زانکه
خون خورد وام آزاد پستانش **پستان سفید کردن** کنایه از بیرحمی و سنگدلی ✤ قاسم مشهدی ✤ الفی
میدید با لخت سیاهم زان سبب ✤ گر دور روز نخستین دایه‌ام پستان سفید ✤ پسر مترادف پس و پور بمعنی
هضم و از شان اوست که مقلوع الاضافه هم آید مزا مغر فطرت ✤ دلم را برده باز از کف پسر برجم نیاز ✤ ی
متاع ارزد و ارزان یکی مطلب گر انسازید ✤ ملک مشرقی ✤ دیرینه مهری که دلم زخمدار اوست ✤ مارا
برادر است تر اگر پسر عم است ✤ لالوبیگ ✤ آن پسر همشیره سید عادو خوشنویس ✤ آن برادرزاده شمس الحق
سفیر بن اوا ✤ سیفی ✤ پسر اونک که دوزلف چرکند است اورا ✤ تاج چنر است که بر سر و بلند است اورا ✤
پسر بند در عنوان کنایه از معاویه شیدا ✤ بند خوشخوار گربود چه عجب ✤ که بود مادر معاویه بند ✤
پسر سبکتگین و پور سبکتگین کنایه از سلطان محمود غزنوی شفائی ✤ جلوه لیلی از توشد آفت قیس عامری
پور سبکتگین قسمه کی یارا ✤ شانی تکلم ✤ رخ یار چو محمود دید با خود گفت ✤ که با دشاهی پور سبکتگین
نیست **پسر زر و پسر تاک** کنایه از خوشه انگور و درویش واله هروی ✤ ما تو شکستیم
بیاد پسر زر ✤ در صحبت ما دختر رز چه شمارست ✤ علی خراسانی ✤ بوده تا بوده نشین درحرم دیده انگور ✤ جلوه
دختر رز چو پسر تاک کرد ✤ و نیز پسر رز ساقی شوکت بخارایی ✤ کس نیست ✤ بزم باده بیگانه زکس ✤
ساقی پسر رز است و می دختر رز ✤ **پسندو پسندیده و پسندیده** خوش و مرغوب چون
گوهر پسندیده و با لحاظ آمدن و افتادن مستعمل نفی آن بلحظ تا کسندو اخلاق ناپسند بر مردم بی تمیز
و عقل زشت بود قاعده کاباتی ✤ بجز نیک کا بتی ام فرد داد و دوش ✤ پسند گرچه فنجن آید پسندم
وحشی ✤ مرا زکیش محبت مبین پسند ناداد ✤ گرچه مبت صعب آزار سر گرانی نیست ✤ و ازین مرکبست ناپسند
مشکل پسند و شوار پسند و دیر پسند و خدا پسند و خدمت پسند و خود پسند و خیانت پسند و خاطر پسند
دل پسند **پسندیده گو و پسندیده کار و پسندیده کیش و پسندیده رای**
پسندیده دین بیدل ✤ حیران بی نیازی خوبان کسی مباد ✤ چون شد دل از نگاه تغافل پسند داد ✤
سعدی ✤ پسندیده و کاران جاوید نام ✤ نطاول نگردد بر مال عام ✤ حکایت شنو که دیگی نام جویی ✤
پسندیده دین بود پاکیزه خوی ✤ پسندیده رای گر نخندد و خرد ✤ چاپلوسی پسندیده خویشتن کردکرد ✤ بر من
زشنا دبی برافروخت رویی ✤ پسندیده و گفت ای پسندیده گوی ✤ یکی در بیابان بیکی تشنه بافت
برون از رمق در حیاتش نیافت ✤ کله دو کردان پسندیده کیش ✤ چو حبل اندر دست دستمار خویش ✤ صائب
ز اده بی بنت از سر زده بیرون می رود ✤ پسر اب بی نوطفرا قرامی دیگر است **پسر اک**
در فرهنگ رشیدی بسر زاک نوشته و گفته که بر سر نست ✤ چون

بهوش باش که بدهر گنبی است این پسرا که + مع الشین المعجمه **پشت** بالضم ترجمه ظهر و تا قیم از صفات او است
و سند آن در لفظ انگشت گذشت و نیز یکی از شعرا گوید ــ بود نشیمن فسردن از حد او صاف + زبرگ سوز ریم نازکتر
صاف + و بمعنی مدد و معاون و قوت و توانائی مجاز است و همین معنی دوائی که برای تقویت مستی در شراب اندازند چنانکه
گویند شراب پشت دار و باده بی پشت و در هندی نباهی هندی بمعنی دوا پس مقوی علوم آو دوای که منی
بیفزاید خصوصاً قاسم مشهدی ــ دل بی عشق ندارد خبر از جلوه حسن + پشت آن باده بود آینه مینارا + و معطی
و کون ده طغرا ــ مشایخ علیل از دغل خوی اند + همه پشت از دغل بدر روی اند + آزرده پشت پنبه پشت
کوز پشت . تهی پشت . حلقه پشت . خار پشت . سرخ پشت . سنگ پشت . سیاه پشت . دهان پشت

پشت آئینه و پشت کمان و پشت لب و پشت چشم و پشت ناخن

هر کدام معروف صائب ــ آنکه در رزم چو پشت آینه گردد + میتوان دید رو در اندامش + از چین جبینش دل
عشاق دو نیم است + کار دم شمشیر کند پشت کمانش + سیمی شود بسم پشت ابرو عاقبت پشت لب +
سبزه خط خیمه برون بد عدم خواهد زدن + طالب املی ــ مرهم طلب نه ایم و گرنه بمین عشق + یک پشت
ناخن از دل با بحر آتش منیت **پشت پای** بدو تحتانی **و پشت انداز** مثله و همین کاسه بر فاعل
نیسه اطلاق کنند لیکن بمعنی اول اشهر است **پشت چشم نازک کردن و پشت چشم تنگ**
کردن و پشت لب برزدن بناز و غرور درنگریستن مولوی جامی ــ جیست چندین علمت و جبروت +
پشت لب برزدن و باد بروت + طغرا ــ قدح را لب چهره افروخته + بط باده را بال و پر سوخته + بتان
پشت چشمی تنگ کرده است + که رطل گران را سبک کرده است + محمد سعید اشرف ــ ما یلی را گشت پشت چشم
نازک کردنش + چشم پوشیدن نهان را تیغ خوابانیدنست + صائب ــ ای غزال چین چه پشت چشم نازک
می کنی + چشم آن چشم آهو سرمه سا را دیده است + اصفهان گو پشت چشم از سرمه بر ما نازک مکن +
خاک و منگیر غربت توتیای ابس است + زلالی ــ ندیده از طرب غیر نازک + چه پشت چشمی کرده نازکت
و پشت لب برزدن جنبانیدن لب بالاده حالتی که دماغ بمغز وشد و این از اهل زبان بتحقیق رسیده و در
اصطلاحات مرادف پشت چشم نازک کردن است **پشت کمان بر کسی زدن و به پشت کمان گرفتن**
چنانکه گذشت تیر بر واندا فتن چه در مات تیراندا فتن پشت کمان جانب حریف باشد علی رضا تجلی در مثنوی معراج الخیال
ــ ابرو پیش از چشم مست تیمو است + که زند پشت کمان بر آفتاب **پشت** در درگاه در ره ایران کفغش کنان
شفائی ــ خایلے نبود یکدم انرا مدشد جلاف + ازگیسوی کفش ندهے پشت در تو + محسن تاثیر ــ ما تو را
خلوت شد ــ خورشید پا پوشش ترا + کرده از بس برا کنون پشت در افتاده است **پشت کمان**
افگندن تیر افگنان را ــ تو صد ره فگنده اند + پشت کمان به ترکش بر تیر آفتاب + **پشت سر کسی**
دیدن یعنی رفتن او را دیدن چون کسی خود ستائی کند گویند تراپیش ما این تاثیر رسد ما پشت سر فلان و فلانرا
دیده ایم تو در چه عرصه باشی و نیز چون نا کسی کننده خاطر تا شد گویند الحمدلله که پشت سر فلان دیدیم یعنے مردنش

یا نفس گرونش و خرخش ملو دیدم با آنکه کسی در حق نکیس دعا نکند گویند که من پشت بر صد عجوز نخواهم
دید و این از اهل زبان بتحقیق رسیده صائب ﴿ از دم سرد حریفان یکی شود افسرده دل ﴿ شمع ما پشت سر خویش
صبا را دیده است ﴿ و پشت سر کنایه از فضای ستر اثر ﴿ هست غیبت پیشه را این بس مکافات عمل ﴿ کاکچه
گوید پشت سر استاد دیر با گرفته است ﴿ و دور نهاده و از نظر پنهان شده ما خوذ از معنی اول است تاثیر ﴿ پشت سر
یاری که باشد رستم اوبیگانگی ﴿ پیش او چون حرف مدعم جان در یک قالب است **پشت ماهی** کنایه از
شب نظامی ﴿ سوادی که در روی سیاهی نبود ﴿ و گر بود خبر پشت ماهی نبود ﴿ لیکن باندک توجیه معنی حقیقی
نیز درست می شود و درین بیت میرشرعی ﴿ ز اشک خسته رسانی ﴿ پشت ماهی نم ﴿ ز خون شسته
رسانی بروی ابر بجار ﴿ عبارت از پشت آن ماهی است که زمین بر سطح آن مفروض است **پشت زمین** کنایه از
تحت الثری **پشت چمن** کنایه از صحن چمن گرفته اند **پشت پروین** کنایه از شتر بارکش نظامی
﴿ روا روز زنان نای زرین زدند ﴿ سراپرده بر پشت پروین زدند ﴿ گدائی بعض شروح لیکن
ظاهر است که تنها لفظ پروین کنایه از شتر مذکور بسته پشت پروین زیرا که لفظ پشت در بیت بمعنی خود است
که مضاف شده بسوی پروین پس صحیح سراپرده بر پشت پروین زدن کنایه از تهیه کوچ کردن و جمعیار کردن
بود والله اعلم بحقیقة الحال **پشت بام** طرف بیرون بام میرزا صائب ﴿ عکس تو چون بخانه آئینه میبرد
در پشت بام آئینه مهتاب می شود **پشت خار** چیزی که از آهن یا دندانه ها و عاج و امثال صورت
پنجه آدمی که بر چوب بی بار یک مدور نصب کنند و پشت بدان خارند **پشت دست پشت پای** بکرات
معروف اما **پشت پازدن و پازدن** صائب ﴿ دست چون در کار موج تهمت زنم
منکر چون شسته کمر ریخه پازده ام ﴿ ترک گردون خان آرزو بین حضرت شیخ که ﴿ یارب بکیش کیست بت ما
که میپرستند ﴿ برست پشت پا تو مجو ز پشت دست ﴿ نوشته که پشت پازدن در محل رو کردن اشیا و اسباب
دنیا مستعمل است هر شخصی حاصل دیده نشده مثلا نگویند که فلانکس بر مادر و پدر یا دختر و پسر پشت پازد ای
غلبه السند و در بیان یعنی عرض کردن و منهزم شدن نیز آورده ﴿ دست و پای زدیم در نگرفت ﴿ پشت و پای
زدیم و ارستم **پشت مخمل** مقابل رو مخمل و این مجازیست اثر ﴿ باشد متاع آمد کار مرا اثر ﴿ روی که بدید
تماشش تراز پشت مخملت **پشت تیغ و پشت شمشیر** مقابل هم شمشیر صائب ﴿ خواب آن
چشم ربایندهٔ تراز بیدار است ﴿ پشت شمشیر تپان تیز تراز دم باشد **پشت کار** مقابل رو کار و این
استعاره است صائب ﴿ فماش چهره بار از بهار معلوم است ﴿ که روی کار ندارد ز پشت کار معلوم است
پشت دست خائیدن و گزیدن و بدندان گزیدن و بر گزیدن کنایه از پشیمان
شدن و تاسف خوردن حکیم نزاری قهستانی ﴿ میل از عضه پشت دست بر کند ﴿ گر جان چاک
زدار سر نفکند ﴿ صائب ﴿ باید جگر زناه دران لاف دست ما ﴿ جائی که شانه می گزد از دود پشت دست
شیخ شیراز ﴿ به تندی سبک دست برون تیغ ﴿ بدندان گزد پشت دست دریغ ﴿

دست دریغ ✤ روی در روی دوست کن بگذار ✤ تا عدو پشت دست می خاید ✤ پشت پای خاریدن کنایه از
قلق رجا طویی کردن انوری ؎ اگر او پشت دست میخاید ✤ همه را پشت پای میخارد ✤ و بعضی کنایه از شادشدن
و خوشدل بودن نوشته اند و این سند میخواهد پشت دست گذاشتن پیش چیزی و در پیش نپیری کنایه از
عجز و الحاح کردن صاب ؎ پیش آن جنس تا سئوال مبگذار و پشت دست ✤ اگرچه خط بیاریزن کافر مسلمان کردست
در پیش عارض تو کمر گرد گذاشت ✤ از بزرگی زمین شجر طور پشت دست ✤ پشت دست بر زمین نهادن
نوعی از تعظیم هندوستان و آزاتیر کی کورنش گویند ظهوری ؎ بتسلیم چون جاکران کمین ✤ فلک
پشت دستی هند بر زمین ✤ پشتاپشت بمعنی پشت به پشت از عالم دوشادوش
انوری ؎ تا بود در قرنیه پشتا پشت ✤ با قضای فلک قضای روم ✤ پشت
دست و زدن و فشاندن و خوردن کنایه از رد شدن و کردن ظهوری ؎
لگاهم زر و تیغ گردیده است ✤ پری گرد هی خورد پشت دست ✤ صائب ؎ هر کس فشاند بر من بیرحم
پشت دست ✤ از اهل زد نخانهٔ زنبور پشت دست ✤ مخلص کاشی ؎ کی روی دست دولت دنیا
خورم کی ✤ فقرم زد بخشمت مغفور پشت دست ✤ از شرح سادت بد بیضات نارهام ✤ کلک فشاده
بر سخنوران طمطراق پشت ✤ پشت کردن بر چیزی کنایه از اعراض کردن از چیزی ملا طغرا ؎ چو بیند آن
روی پر آب و تاب ✤ کند او نو پشت بر آفتاب ✤ پشت بر کردن و پشت نمودن و پشت
دادن مشترک و نیز بمعنی منهزم شدن شیخ نیراز ؎ سپاهی که در جنگ جمع پشت ✤ نخورد از کمام او از او هشت ✤
جریمی کز لشکر مهه پشت داد ✤ به تنها ده جان شیرین بباد ✤ و پسین کنایه از زمان دادن نیز رود میر
؎ ای سبزه قامت شده سرو سهی ✤ سرسبزه سیب و فقت گشته بهی ✤ پشت تو زروی آمینه صافتر است
بمن رود همت اگر من پشت دهی ✤ عالی رعشت اشک نریزد و مکند ✤ در مجو تو شوخی نگریزد و مکند ✤ پشت
تو پشت میدهی جانب او ✤ الصاف مده کز بگریزد و مکند ✤ پشت یا قلق کنایه از قوت ده دادن
پشت بر کوه بودن و داشتن و پشت بر دیوار دادن و خزان کنایه از کمال قدرت
و استظهار بچیزی مخلص کاشی ؎ با هامشتقان مناز دستگاه حیفای نیقوم ✤ دارند پشت بر کوه آهنجا فی خوش
تاثیر ؎ پشت فراغت ما بر کوه بیش باشد ✤ منقار کبک خندان هر جا گلوی میناست ✤ صائب ؎
شوخی که دارد از دل سنگین کوه پشت ✤ صید بدیه کاهش صائب در غن طپیده را پشت بر دیوار
ماندن کنایه از حیران ماندن صائب ؎ گر زروی خود برامدازی نقاب ✤ پشت بر دیوار ماند آفتاب ؎
بیدل از حیرت چو نقش بر دیوار ✤ برگ گل مانده پشت بر دیوار ✤ صائب ؎ در خاک اهل شوق همان در تردد اند
سیلاب پشت عجز بساحل ندیده اند ✤ از تو کمل هر کرشمه پشت خم بس بر دیوار داد ✤ بی سخن خاک مراد خلق چون محراب
شد ✤ سالها باشد بپشت بر دیوار حیرت داده ایم ✤ دیده آئینه را نقشی چنین نشسته است ✤ پشت
کرم بودن امداد و اعانت یافتن سلیم ؎ فریب چون گل رعنا مخور ز بهارم ✤ درین چمن که ز پشت

چشم پر آب من ٭ نیلوفر است کو کند میل آفتاب ٭ و در شعار پیر خسرو بحرکت ٭ و پیر نیز آورده ٭ و در هندوستان همین بهترین دلدوست بترت سواد چشم عدو حاکست ٭ چنانکه ٭ نمی آنجا بدیده و نمی در ملک بود ٭ درین گفتن باریک برسم معهود شش ٭ در آرد خواب مرگ و خوشش رود شش ٭ نهاد نرگس پر خط سبز و چشم چنان ٭ که ملک هم نتواند زدن که حیران است ٭ ملا شانی تکلو ٭ اگر زردی تو نظارگی به هند و چشم ٭ زنالک دیده کشاید در بچه نظرشش ٭ پلکان بالکسر و تشدید لام و کاف تازی زردبان و زینه پایه اراد تخان واضح ٭ ازدیده ها هنوز اثر پلکان بجاست ٭ یک شام آن نگاره طرف بام بود ٭ در نظر چشمی نگه گمارد ٭ از شوخی قدم ٭ شد از نگه پلکان اتمام طرف بام را ٭ ملا طغرا ٭ هند چو خرمی فصل را طاق بلند ٭ زنالکان چنار است زردبان بهار ٭ پلنگ بالتحریک نام درنده معروف و جهار پایه چو بے که بر لبسان دنوآرد و شال آن بافند و در هندوستان نهایت شهرت دارد سلیم ٭ چو هند و گلرخان فرش جای دگر نباشد ٭ آهو که خوابگاهش لبست پلنگ باشد ٭ اشرف ٭ پی خواب بهاے فرش کردند ٭ پلنگ بید باف ازسایه بندد ٭ پلنگ افگن کنایه از مرد شجاع و دلاور از عالم شیر افگن و پیل افگن یله بالتحریک تشدید دوم پایه زردبان و گفته تراز و بمعنی بکسر گفته اند و اضافه آن بسوے ترازو میزان شایع و بالفظ گسستن مستعمل افوری ٭ علم ترا کنایه همیگر دنا گهان ٭ بگسست هر دو پله میزان روزگار ٭ و همین مناسبت پله جنبک ملا طغرا در مرات الفتح استعمال نموده پلید و پلیت بکسر و نا باک و بیهنا تادل است اول مشهور و دوم در لفظ تکمین مذکور شود مع النون پناه بالفتح حمایت و بمعنی سایه دیوار و پناه گرفتن نیز آمده و این مجازست و بالفظ گرفتن و بردن و آوردن و کردن و داشتن مستعمل انوری ٭ آسمان گشتگے ما مدتے اگر ٭ با ثبات دولت کردے پناه ٭ عاجزے بود کرد با تو پناه ٭ از بد روزگار بد گوهر ٭ خواجه شیراز ٭ بحسن و عارض و قد تو برد اندپناه ٭ بهشت و طوبی طوبی بهم و حسن بآب ٭ اثر ٭ پیش ازین ازمن نمی آبد که آورد م پناه ٭ از الف دوزخ بخاک دشتان این حباب ٭ ملا معید بلخی ٭ چو زنگ راه گریز از سنگست جنگ نگیرم ٭ زبیم تیغ چو آتش پناه سنگ نگیرم ٭ میر معزی ٭ دین و دنیا تو کرد ستی پناه از هر خطرار ٭ ملک و دولت را تو دادستی امان از هر خطر ٭ کسی کو زر عایت ندارد پناه ٭ کسی کو زعدلت ندارد سپر ٭ چو چشمی بود کس نباشد روان ٭ چو چشمی نبود کس نباشد بصر ٭ آله پناه. الهی پناه. ایزد پناه. جلوه پناه. پینه پشت میر خسرو ٭ این شده پشین زکلیه درشت ٭ او زیی شعله شده پینه پشت پینه کاری فرالدین ظهوری ٭ کو رنج بر دکه کرد رحمت ازداغ تو پینه کارے ا ٭ پینه بالضم قطن و اضافه آن بسوی قرابه و میناو داغ و بالش و گوشش شیخ صائب ٭ دمی دشمن رگ تلخی نشود در گهای خواب ٭ پنبه مینا اگر از پنبه گوشم کنند ٭ شرر ٭ آتشش مے گرچه جهان بر فروخت ٭ پنبه قرابه ز آتش نسوخت ٭ پینه دانه حب القطن پینه زن و پینه بز ٭ پنبه و زر هوا و دزای تازے مذاف پنبه زدن مذافے کردن

اثیر الدین اخسیکتی ؎ هر روز پنبه زدن بر دواج چرخ ✻ صبح از عمود مشته کند وزافق کمان + نزاری
قهستانی ؎ سزا بالحق نبود در سه هر پنبه وزد ✻ لائق حلاج بود مرتد را عشق ✻ پنبه بی فاش کرد یکنک از عشق ✻
در پنبه عالم قماد خود از ان مسلمانی ؎ حکیم سنائی ؎ آن شنیدی که بود پنبه زنی ✻ معلش قلتبانش خواند زنی ✻ پنبه دانه
بدال و پنبه زار بزای تازی هر کرام معروف طالب آملی ؎ انگشت اگر کی زد افغین عدل تو ✻ سیر اسیاز د
از عرق شعله پنبه دارد ✻ ظاهر و سپید دل ریشم از دیدن آن نگارد نزد اغ بود کهنه شد پنبه دارد ✻ پنبه کاشتن
و پنبه رستن و پنبه روئیدن و پنبه رشتن انشین معجبه هر کرام معروف فارسی هندی
؎ پنبه کز از زمین مارست ✻ ار شنیدش در شکفتن شد ✻ و پنبه پنبه دان بحیم فارسی و ایهام
در لفظ پوست کندان بیاید پنبه بر پنبه نهادن و از سر مناکر فتن و برداشتن و پنبه از پنبه
برگرفتن هر کدام معروف صائب ؎ کسی که ساقی مشتو صائب این مقال نمیدانم ✻ که جوش می زغاد ی پنبه
بر میکیر و از میانه از دام عشق بجامی عمر دنیا بر داشت ✻ نتوان پنبه چنین از سر مینا برداشت ✻ ملا فاسم مهدی
؎ مغز سوخته را سوخت زان آتش که در سر داشتم ✻ از سر مینای عشق پنبه بیاورد اشتم ✻ پنبه بر چشم گرفتن و
بر چشم گذاشتن بمعنی طرار در تعریف دایه ؎ نگه چو پنبه بر چشم خویش ✻ که از کثرت گویه گرد پیش
پنبه بای نوعی از بای انداز پنبه دهان کنایه از لاف گوئی میر خسرو در تعریف چراغ ؎ پنبه دانی زبان
فاز ✻ بیا بیمک گرم سر دسوز سازد ✻ پنبه در گوش کنایه از غافل و ناشنوا بودن قیاس پنبه بگوش فروبنهادن
و پنبه در گوش کردن و نهادن و افکندن مقابل پنبه از گوش برآوردن و بیرون آوردن
و کردن و برداشتن زلالی ؎ که یعنی پنبه چست از گوش بردار ✻ رگ گردن مباش و سر مزدار ✻
؎ پنبه از گوش بردن کن که با گوش سفید ✻ دم صبح است کز صبح دوم آن کفن است ✻ غنی ؎ نا الام گوش
نکرد ی تو دمن دم از زین ✻ پنبه از گوش بردن آرد ✻ داعم گذار ✻ ضیا الدین شبی ؎ پنبه اندر گوش خود باید
فکند ✻ تا جزا زدگر تواند شنود ✻ اگر چه صحبت عرفی نبود خوشی ✻ بگوش پنبه فرو نه که سر بسر لاف است ✻ پنبه
شدن و پنبه آوران کنایه از زبان ان شدن و گرختین و نرم و بیهوا بودن و کردن اشیر الدین حکیم
؎ رای تو پنبه کرد سر بوالفضول ✻ کاکنده بود گوش قبول از زمرای ملک ✻ صائب ؎ پنبه سازم از پنبه
رشته های دام ✻ کوه و صحرا رام کند از سایه بخیه من ✻ میر خسرو ؎ پنبه کنم لشکرشان را چنان ✻ کز تن شان
پنبه شود استخوان ✻ مولوی معنوی ؎ چون بباید مرد را پنبه کنید ✻ هفته مهمان بانع من خوبید ✻ شیخ اوحدی
؎ چو خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد ✻ چه اعتبار کسی که در کلاهش نیست ✻ پنبه نهادن کنایه از
فریب دادن و راضی ساختن کسی را در امری یا بجای فرستادن نوشته اند و درین تامل است ✻ محمد صحی
؎ عقل جولاه بست زد و ش پنبه نه منصور وار ✻ تا چه خواهی کرد این آشفته دل بهلاه را ✻ ظهوری ؎ بجذب لم
کنی حرف از زبان سکوت ✻ بدست نهی پنبه در دهان صداء ✻ پنبه بر کشیش گذاشتم یعنی بعین جنبر
کار از دست او گرفتم از اهل زبان تحقیق پرسیدم ✻ پنبه بر لولیش و بروت کسی را نهادن ✻ زبان عراق

وظرافت یاد کردن مرزا محسن دباغی ؎ کیری ابر او بر دوم کز خطا کرد فلان ؎ مدتی بر لبش آورد عرق پشمانی

پنجه دیگری ریسمان میباد یعنی حالی کار دیگرے میکند برای خود اشتغالی ندارد و این محاوره است

پنج گنج نام کتابی معروف در علم صرف و کنایه از خمسه نظامی و صلوة پنجوقته و اسم خمسه **پنجم** بضم جیم معدود

پنج نظامی ؎ دهم چار چیز کش کز پی پنجم آید ؎ بنوباوگی نغمه سنجی آید ؎ انجم آید ؎ پنج نوبت نگاشت پنج وقت

شمار روزی که بر درپاوران شاهان زنند و این از اهل سلطان بحر مقرر شده و پیش از این نوبت میزدند

بدین مبحث محقق بهتر و نیز عبارت ازان پنج چیز که سبب اعلام است در شادی چون دهل و دمامه و طبلک زنانی و طاس

و انها را در زبان هندی پنج شبد خوانند و پنج نوبت بانگ پنج نوبت نماز و انبهه مجازا بمعنی شیپور ؎ گر نخوانند بت

بر قصر میزنند ؎ نوبت بزیگی گذاری و گذری ؎ نظامی ؎ بزن پنج نوبت درین چار طاق ؎ که کوبی خروش از تو نیست

این نوزدهم ؎ پنجه گذشت و پا اول مشهور بهت سلیم ؎ از پس پرده عشق در دو خار خلیدیت ؎ همچون دو ماهی شه

هر پنجه پایم ؎ دو نگارین ؎ سیمین بنوعی ؎ تیغ از نیام کشیدن ؎ و مردانگی را از صفات اوست سند آخرین ز

پیش قبض باید ؎ پنجه یمان بستن در پنجه افتادن باید **پنجه تاک و دست تاک** لغو قانی

و پنجه چنار و دست چنار بعجم فارسی و **پنجه مرجان و دست مرجان و شاخ مرجان**

کنایه از برگ تاک و چنار و شاخهای مرجان که بدریا می شود پیدا شود و با پنجه خالی مناسبت دارد

چنانچه در لفظ انگارین بیاید ؎ بهر ده دست بردل می نهد طبیب ؎ با تو ز بحر پنجه مرجان همیکند ؎ صفا جهان

راضی ؎ نرتربت چه اثر گر نباشد استعداد ؎ دهد آرزو گل نیست شاخ مرجان را ؎ و آن را سر پنجه مرجان

نیز گویند و بر ین قیاس **پنجه سر و دست سرو و پنجه شمشاد و پنجه عرعر و پنجه خس**

رسیدن غزنوی ؎ بسوزد آتش لاله بدو ز دامانش ؎ گفته بپوز پنجه سوسن بگیرد و پنجه عرعر ؎ صائب ؎ پاکدامان

راعمی از همت ناپاک نیست ؎ بحر را از پنجه خونین مرجان باک نیست ؎ غیرت گلزار باغبانی کند ؎ هر ده دامان گل

به پنجه خس میتوان گرفت ؎ قوت دست دعا گر دزدی برگ زیاد ؎ همت درخشکی نشانش پنجه شمشاد را ؎

در گلستان نشود غنچه دل باز مرا ؎ پنجه سرو و دو چشم گل شهناز مرا ؎ از شراب مرا میشر گر کرم ساقی ؎ که همچو پنجه

شیر هست پنجه تاکش ؎ **پنجه لاله و پنجه گل و پنجه بنفشه** کنایه از چند گل که از نکهای راست ؎ همه پنجه

بالا شند و در غنچگی سینه گلستان ماند بندی همچه فوجند طفرا ؎ تا ویزش سنبل زلف خویش ؎ هند شاند از پنجه

لاله پیش ؎ دامنش ؎ کمن ای باغبان متعم پنجه تا رنج آید از دستی ؎ که از ریشه نزور پنجه گل ترنی آید ؎ پنجه

الماس پنجه فولاد گشتی گیران برای ورزش سازند و الماس در اینجا یعنی فولاد است ؎ صائب ؎ شد

خنجر الماس مگر سنبه بادا که در اینجا سخن از تیغ زبان میکند ؎ صائب ؎ مراحوان مهربانان داغدار و آسمان

چشمی ؎ که تا ؎ پنجه الماس را مژگان زرنیش ؎ میرنجات ؎ دست در دست منت ننهد ؎ و آزاد نگردد

پنجه در پنجه سیمین تو فولاد کند ؎ آتش پنجه ؎ سخت پنجه ؎ بلور ین پنجه ؎ سر پنجه ؎ سیمین پنجه ؎ پنجه کبک

دری ؎ نام لحنی از سی لحن باربد ؎ **پنجه مریم** گیاهیست که حضرت مریم وقت

بازنهادن دست بدان درزده وآن نشکل پنجه برگرفته وازان بازچون وی را در آب انداز ند وپیش نظر زن جلوه دهند زادن آسان گردد بالخاصیته وبجز بریم نیز همین است سلیم ؎ شد ز اعجاز نطق او دریم ؎ کاعیی چو پنجه مریم ؎ چو اطفال زنے زادنش نهاد ؎ صدف ؎ از شاخ مرجان در آب پنجه مریم ؎ **پنجه گوهر** صائب ؎ هر که در قید خود آرائی گرفتار ماند ؎ آب را از پنجه گوهر کشیدن مشکل است ؎ **پنجه فرگان** سند در لفظ لگاژین بیاید **پنجه در آهن گرفتن و پنجه در حنا گرفتن** کنایه از آهن پوشش و حنا پوشش کردن پنجه صائب ؎ شسته زد ه ریخته خون دل خراب را ؎ کرده گرفت در حنا پنجه آفتاب را ؎ قاسم مشهدی ؎ مگو قاسم بلبسیر را که گیرد پنجه در آهن ؎ که کند بهای بنصیم بشتر بر بستر اندازد ؎ **پنجه افکندن و انداختن و پنجه زدن و گرفتن با کسی** زور کردن با کسی به پنجه تاثیر ؎ ها عشی فکنده پنجه ؎ باز وی هلال گشت رنجه ؎ قدسی ؎ هر چه خواهی کن که ما را با تو رای جنگ نیست ؎ پنجه باز و آوران انداختن فرهنگ نیست ؎ ؎ حیرتم از مژه کودر کمر کشش پنجه میندا ز ؎ هر گز نکند شانه کشی موی میان را ؎ والهروی خطاب با آفتاب ؎ از دست چنار را دلیری ؎ با ما دهمت پنجه گیری ؎ طالب آملی ؎ در نظاره بستم چشم گر نمرد ؎ پنجه با نازکی خویش نتوانم زد ؎ **پنجه بر روی کسی زدن و کشیدن** یعنی دشمنی کنایه از سیاه کردن روی بر نوشته اند شیخ شیراز ؎ زن شوخ چون دست در قلعه کرد ؎ برد و کو زن پنجه بر روی مرد ؎ صائب ؎ بر سینه کشاده ما دست زد خلق ؎ بر روی بحر پنجه خونین کشیده ایم ؎ تا مغرور باکدامانی نسازد دگر کشش ؎ پنجه خونین کشیده ام بر روی صبح ؎ **پنجه تیز کردن** م و کنایه از جنگجوی و ستیزه کردن **پنجه کردن** کنایه از قبض کردن و گرفتن و طبا پنجه زدن کذا فی المطولات واین محل تامل است وظاهر ا بمعنی اول مخفف در پنجه کردن **پنجه افشردن و بردن و پیچیدن و تافتن و تابیدن** کنایه از غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن نخستین در لفظ بلند بازو و نسبن در پنجه الماس گذشت و نعمت خان عالی ؎ از زور خرسش پنجه خورشید بر رود ؎ بهت ؎ پنجه فرغ باز نگرد و سفید صبح ؎ تاثیر ؎ کرده شیشه چون پری لعل لبت شراب را ؎ نافته مهر صائب پنجه آفتاب را ؎ صائب ؎ آهسته روی پیشه خود ساز کآب ؎ پنجه آتش سوزان بجا را ببرد ؎ درویش والهروی ؎ چو موج از سوز دل هر لحظه بر آب می پیچم ؎ بشرط بیقراری پنجه سیماب می پیچم ؎ **پنجه دادن و پنجه زدن و پنجه شکستن و پنجه گسستن و پنجه دریدن و پنجه بند کردن و پنجه فرو بردن و پنجه کشادن و پنجه بلند کردن** هر کدام معروف بمعنی ؎ عاجز بهاگرد بر با پنجه قابل بلند شوی تو دست کرم بمالهٔ سائل بلند ؎ درویش والهروی ؎ در خصم ربای زاصل دست رباید ؎ در معرکه گر پنجه دهی ساق نعیم را ؎ انوری ؎ بخشتش پیر دیده تهمتوار شاهین ؎ بقوتش بکند پنجه روبه اژدر نیال ؎ طالب آملی ؎ بر براق برق اگر گردم سوار ؎ پنجه در دامن غنائم نگسلد ؎ کلیم ؎ پنجه ام را بگریبان کهکشان بند کنید ؎ که هنوزم هوس جیب دریدن باقیست ؎ صائب ؎ سرو بیت قامت تو گر از تو نمای می کند ؎ هر دلی که پنجه فرو برد اندیشه اش ؎ مهوی ؎ گریه او در جلد ؎ نوان نوردد ؎ نائله او پنجه گردون درست ؎ **پنجه در پنجه کسی کردن**

فتاحی نیشاپوری
تالیف
تالیف
تالیف
تالیف
تالیف
تالیف
تالیف
تالیف

کردن و افکندن و آوردن و داشتن و رفتن کنایه از حریف کسی شدن ؎
دل شیرین عنان آلود غیرت میشود صاحب ✤ وگرنه پنجه در پنجه فرا دیکرد دم ✤ ملاطفت‌ها ؎ اگر طفل شبنم خود
زان شراب ✤ کند پنجه در پنجه آفتاب ✤ طالب آملی ؎ دائم از محرمی شانه که هر دم گستاخ ✤ پنجه
در پنجه آن زلف پریشان دارد ✤ ملا شاه ؎ من چه پروای مصطفی دارم ✤ پنجه در پنجه خدا دارم ✤
مسیح کاشی ؎ حیرتم وصل تو چون دست و دل از کار برد ✤ پنجه در پنجه خورشید توانم کردن ✤ ظهوری
؎ اشک عمیق ازین غرگان همیگه ✤ تا پنجه به پنجه مرجان در افگنم ✤ دست یکدیگر گرفته کاری کردن
شائی ؎ کف شکرانه کشم برخ چون زر دنگر ✤ پنجه در پنجه خورشید زرفشان بردم ✤ پنجه بخون کسی کردن
کنایه از کشتن طالب آملی ؎ باغ و بهار خویش را تا بی آب داده ایم ✤ کیست خزان کز نگرد پنجه بخون تاک ما ✤
پنجه خون بر در کسی زدن کنایه از اظهار ترکتازی خود کردن شفائی ؎ گر ز من کرد برافلاک شب خون دور
است ✤ پنجه خون بدر خانه گردون زده است ✤ قوله شب خون با ضافه دلی اضافت هر دو آمده پنجه دزدیده
کنایه از خمسه مسترقه گویند اهنود - اشنود - اسفند - هشت - هشنوش - بهردشین - بهمه وفاتی
پنجه آفتاب و پنجه خورشید آفتاب را بنا بر خطوط شعاعی که مانا مانگشت است و مشابهت تام بهم
دارد لهذا پنجه آفتاب گویند تاثیر ؎ چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرو را ✤ آسمان از پنجه خورشید
دستک میزند ✤ خالص ؎ ما من از جیار خش مسکه آب و تاب شد ✤ سهره چوب عارضش پنجه آفتاب شد ✤ سهره کبیر
سین و راء مهمله چیزیست از مروارید یا مقیش یا از گلها میسازند و هنگام عروسی بر سر و اما دمی بندند و هم هندوانه
پند با فتح اندرز و نصیحت و با لفظ بردن و کردن و دادن و گفتن و شنیدن و رفتن و شنیدن مستعمل شیخ شیراز
؎ پندی اگر شنوی ای پادشاه ✤ در همه فتره ازین پند نیست ✤ خر بخرمند مفرما جمیل ✤ گرچه عمل کار خرد نیست ✤ پدر چون دور عمرش منقضی گشت ✤ مرا بیرانه پندی داد و بگذشت ✤ که شهوت اشتر است از وی
بپرهیز ✤ بجز بر آتشش دوزخ مکن تیز ✤ باقر کاشی ؎ در کیش عشق و شنعی و دوستی یکیست ✤ پند ناصحت بگانه برانم
پندگوی ناصح و واعظ باقر کاشی ؎ کافور بر جراحم الماس میزند ✤ ای پندگو سپاس گزین ریش تر شود ✤ کلیم
؎ پیاله گر بکف آید بپندگو منگر ✤ چو گل بود نظر از روی باغبان بردار ✤ **پنهان** مقابل پیدا با لفظ شدن
و کردن مستعمل و بهانه‌ای و پوشیدگی خواجه شیراز ؎ از خیال لطف می مناسبت چالاک طبع ✤ دختر رز گل
خوش میکند پنهان گلاب ✤ ای پنهان بودن گلاب را در صحبت لفظ پیدا نیز میاید و معنی است درین بیت
حضرت شیخ ؎ خورشید را اگر گمند و تیغ و تیر گے ✤ داغ تر از درده پنهان نبرد هم ✤ نان علفه گفتی که پنهان و پیدا
صفت پرده است **پنهان شکیب** چیزی که چیز و آبی وی مخفی باشد و هر کسی ادراک آن نتواند کرد نظامی
؎ کهن کیسه خاکیان شکیب ✤ که هرگز بروان ناورد سر ز کیب ✤ **پنهان گداز** چیزے که گداز است پنهان
دهد نظامی ؎ چو آب فرات آنگدازنده باز ✤ چو سرچشمه نیل پنهان گداز ✤ **پنیر آب کے** را گویند که چون
از شیر جبنت آن منجمد گردد مایعیت آن منفصل شده باشد و لا محاله دو هم آنرا در آنجا دران داخل کرده اند باقی

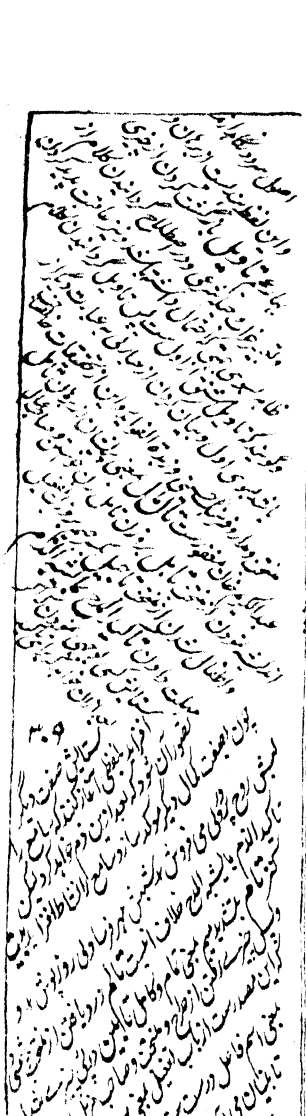

می ماند نظامی ؎ پنیر آب دادن نشاید بمیش ؎ گیاه بود و خطوه خوان بوانیش ؎ **پنیر کیسه** باضافه بمعنی
که شب دزد کیسه کفند تا آب آن برزود **پنیر قالبی** پنیریست که در قالب پزند تا سفته شود **تا پنیر** ؎ خام است
نقره باید نازش او را ؎ در قالب پنیر کند جان محزون او را ؎ **پنیر یخ جالی** پنیری که از ایرج یخ جال گذر داشته
کرد سازند صادق دست غیبی ؎ دستور العمل سیر صفاهان نوشته نان سنگک پرورد و نوش استاد با پنیر یخ جالی
و ماست حوالی تا مامل نا پنیر یخ جال رشیدی کوی کریخ دران گذارند مع **الواو نوح مغرو نوح** گویند
احمق و هرزه گو صائب ؎ حدیث نوح گویان بی تامل پرزبان آید ؎ کف پنیر گرگز در دل دریا نشنفی ماند ؎
منست اوج اعتبار نوح مغران را نشانست ؎ کوزه خالی فتد زود از کنار بام ها ؎ **نوح** گو او معروف هر چیز
پنیر و میانه بتی و بمعنی قرنوب نوح کنایه از خواب پریشان که جاهل تعبیر نداند **تو** اطلاق نوح بالفظ
لنگر و اوقات نیز آمده مثالش در صفت اوقات گذشت صائب ؎ ز برد باری من نوح مبشو دلنگر ؎
خاکساری من صدر نشان گردد ؎ صائب از گفت و شنید خلق مغرو نوح شد ؎ گوش سنگین و خاموش
میسازد مرا ؎ **مصرع** جواب نوح این عزیزان **تامل** تعبیر نیست ؎ **پود و تار و پود و تان و پود و تانه**
بالفظ کاویدن و ازهم گسستن مستعمل کمال اسمعیل ؎ دست تهی بر زیر زنخدان کند ستون ؎ و ندر هوا هشته
بر پود و تان ترف ؎ اشرف ؎ عالم جو کارخانه جولاه کرد باد ؎ سازد گلاله از جهت پود و تان ترف ؎
طالب آملی ؎ ناخن غم تار ما کاوید پود و تار ما ؎ **پور** بوا و معروف فرزند و بمعنی معمور و مشیع پر است گفته
هندیست **پور هندر** پدری که فرزند دوست باشد **پورش** عذره بالفظ کردن و بمعنی فرمان و
انگیختن مستعمل میرخسرو ؎ سران سپه پورش نگیختند ؎ همه ز فرمانش سر بر نتیختند ؎ شیخ شیراز ؎ خداوند بخشنده
دستگیر ؎ کریم خطابخش پوزش پذیر ؎ حکیم اسدی ؎ منه در گه خشم او پیش پای ؎ چو خشم آرد او تو دارد بپوزش رای ؎
فردوسی ؎ بنزدیک یزدان چه پوزش کنم ؎ برآمد ز کار جهان بر تنم ؎ **پوزمال** گوشمال و تنبیه بود قاآنی گوید
او را پوزمال نیکوی دادم و این ازاهل زبان بتحقیق پیوسته **پوزخند** طعنی را بهم کشیدن و این در لغت
استکراه از چیزی بود و این ازاهل زبان بتحقیق رسیده **پوست** ترجمه جلد و ترجمه فشر و بمعنی کوکنار
در هندی نیز مستعمل در وصف آنکه هر دو قطعه دارد در جهیز تریاکی که این بیت از آنست ؎ ربط مجون منکی و
پوست باهم داشتیم ؎ خورد بر تریاک او جون خورد هم از تریاک او ؎ و نیز کنایه از عیب **پوستین بیرا** دباغ
اهوزی ؎ لب ز روز ان سیاه کرده مبند ؎ زین نکوتر تو پوستین بیرا ؎ **پوستین بر** بمعنی علیه پوست
بمعنی تحسین و تمسین و بمعنی انجاز پوست ساز نیز آمده **پوستین دوز** از عالم باره دوز و بمعنی دوز شیخ
شیراز ؎ بابدان نیکوی نیا موز ؎ تا بدان از گرگ پوستین دوزی ؎ **پوستین بگاز زدن** کنایه
از کوی عیب جوئی کذائی الزبان و درین تامل است میرمعزی ؎ کی شود زغه بگفتار مخالف چو نوی از مرد
دانا کی دهد هرگز بگاز پوستین ؎ **پوست مس** باضافه تو بال مس و آن ریزهای تنکی است که در وقت تیک
زدن از مس میبالند کذا فی المنتخبات **پوست تخت و پوست تخته** بساط پوست آهو و شیر و امثال

مانندان که فغفور دارا بزد و آزاد در عرف هند مرگ جهالا و بالکنهر گویند مالی رسیس کشوده بر چشم نظار ۴ این
پوست تخت فقر ز جلد پلنگ است ۴ سالک بی خبری ۵ به پوست تخته الق نشین چو درویشان ۴ مخواه تخت منقش
ز آبنوس ز عاج ۴ تا نخیزی ۵ اگر از فقر هوای تو بفرمان باشد ۴ پوست تخت تو کم از تخت سلیمانی نیست ۴ مصراع
۴ خشانی ۵ بادشاه ملک فقر م و قناعت رخت ماست ۴ طاقی ماج ما و پوست تخته تخت ماست ۴ پوست
کنده کنایه از سخن صریح و آشکارا میر برهان ابرقوهی ۵ در حق تبرکش این همام ۴ سخن راست بنده بگوید
سکندر پوست از سر مردم ۴ سخن پوست کنده بگویم ۴ خالی بود ز مغز و فاکر کان چرخ ۴ بسته کس چنین
پوست کنده ۴ **پوست کندن و پوست از تن بردن و پوست بیرون کردن** ترجمه تسلیخ
مخیر و ۵ دشمنانت افلاک دم داد و بیرون کرد پوست ۴ این کنایه جاء قصابی که زر ارد سید حسین تبانی
گرش ۴ بر در زن آفتاب بطعنت پوست ۴ جز اله آب چه ریزد ز استخوان گوهر ۴ نورالدین ظهوری ۵
مدقت جو سازد مرا تا گشت بند ۴ تواند زهر خود صد پوست کند ۴ و پوست کندن کنایه از غیبت کردن و عیب
گرفتن طعن زدن و نکوهش کردن نیز آمده ۵ بعد چندین پوست کندن این خوشامدها ۴ تو ۴ مجد الدین همگر
رکن بنده چسان پندست ۴ ز چندین **پوستین کندن و پوست درهم دریدن و پوست بیدن**
ظهوری ۵ خلق را پوست چو درهم دریدم ز بیخبری ۴ هیچ کارے به ازین نیست که دارم خویش ۴ انشروی
خویش را در آتش افکن پوستینت گر کند ۴ در جهان این بندر از زیره و دارم باد گار ۴ و در معنی بستن
به پوست و به پوستین فتادن و پوستین کسے بودن و پوست باز کردن و پوست
و پوست کردن و پوستین دریدن و پوستین کردن کنایه از آشکار کردن امر مخفی آمده ۵ باد خ
دندانش روز و شب فلک ۴ پوستین ماه و پروین میکند ۴ فردوسی ۵ چو کستاسب سوی راد دست کرد ۴
بدانش در اجون هی پوست کرد ۴ شبستری ۵ جهاندیده راهم مرز بد پوست ۴ که سرگشته و بخت برگشته
اوست ۴ گرش رای را قبال بودی مهر ۴ رسانه ۴ مرا ندی ز شهرش شهر ۴ فخر کرگانی ۵ گفتی
هر که نام من شنیدی ۴ پرسشی پوستینی بر دریدی ۴ بیدل عفی قبهان ۵ جامه از خواجه در لباس
مخواه ۴ که در دیوست بهر اب شناخاش ۴ **پوست بر پیکر تنگ شدن** صائب ۵ دجنون کز پوست پوشی کرد
مجنون اختیار ۴ نیوست از روز جنون بر پیکر من پاره شد ۴ تا مغز سخن افتاد در اره صائب ۴ پوست بر
پیکر من تنگ تر از نسخه شد است ۴ **پوست از تن کشیدن و از فرق کشیدن** بمعنی از قعده
سیاست مقرر ے ظهوری ۵ یک پاره گر کنی شیر گر ۴ کشم پوست از فرق این گرگ پیر ۴ شد
غصه را پوست از بدکشم ۴ کنا لشش تهاب ۴ کشم ۴ **پوست سنگ بر وی کشیدن** کنایه از
بیحیائی و بیشرمی کردن **پوست بر تن دریدن و شکافتن** صائب ۵ خون نخیزد بر وجود م پوست
بر تن صید ۴ طالب نقد گر از آتش دل سیراب کرد ۴ غنچه تا دست نگاه ۴ پوست بر تن شکافت ۴
تو در مسلخ همچنان زنده ای ۴ **پوست بر مغز پیچیدن** و تر کردن ظهوری ۵ از وگام شاه و گدا

فصل ای وقافی تبع های موجود

کاه گوست ✤ توان گفت بر شعر پیچیده پوست ✤ پوست برتن سبز شدن و بر بدن سبز شدن در صحت
سبز شدن باید پوست گذاشتن و انداختن و افکندن کنایه از اندیشیدن و بهم رسیدن اهل زبان
گویند باید پوست انداخت لیکه در خانه‌اش تردد کردم باز بانم پوست انداخت لیکه بر حرف زدم باقر تبریزی
✤ می خون شود هر جدا زلبت در پیاله‌ام ✤ فی هجو مار پوست گذارد ز ناله‌ام ✤ سالک یزدی ✤ کرست
زهره که بر صدر عشق بنشیند ✤ که پوست افکند از هیبتش پلنگ آنجا ✤ وحید ✤ بهم دارد از سخن سازان
بگیتی هر که هست ✤ پوست انداز دولت چون باز بان همایست ✤ پوست کنی بفتح کاف فارسی
در مقام عیب کاری و تعذیب مستعمل میشود و کلانتران زده است یعنی چیز مفتی بدستش افتاده
در کاری که احتمال نفع قلیلی باشد گویند و اگر هیچ نباشد و کله بکیری ایدپوست بوشش گدای هیزوا
و عاشق برین قیاس پوست بوشی بمقام دست غیب بمعنی اول ✤ لیکه بمعنی ثانی لفظ دزدیدی ✤ پوست
پوشش از غم تو گشت کتاب ✤ حکیم زلالی بمعنی دوم ✤ پوست پوشش نافه در صحرای چین ✤ چشم آهو مردم
صحرانشین ✤ پوست بر دهل بستن فلک را دی ما قرمزد کنون وقتست ✤ زبردهٔ دل غم پوست بر دهل
بستن ✤ پوسیده چوب خیر المدققین در شرح این بیت ✤ چو پوسیده چوبی که در گنج باغ ✤
فروزنده باشد بشب چون چراغ ✤ میفرمایند که از زبان بعض مردم شنیده شد که در سرزمین دکن وقت
شب در بعض صحراها از دور روشنی مانند شمع یا چراغی دیده اند و چون نزدیک آن رسیده اند یافته اند که چوبی است
افتاده است که مانند شمع روشنی از و نمودار بود پس ایجا نیز از بن پوسیده چوب اراده همان چوب کور باید کرد
انتهی و در مدار الافاضل آورده که پوسیده چوب بهر موجه چوبی که در شب چون آنکشت سوزان نماید پوشاک و
پوشش جاهای پوسیده فی مثل خوراک چیزهای خوردنی اول را ما طعاً و دوم را مشتاً و سوم را ملبوساً
ملبوس ✤ باین لباس کسی کاشناست میداند ✤ که پوشش نبود بهتر از حفاظ پوشی ✤ پوشیدن ✤ و لازم متعدی
هر دو آمده و پوشیدن در سیبه بودن و در پوشیدن کمان قلبیه کردن آنرا معتقدند بقصد کیست که آرست
ابروی خود را ✤ برنگ سبزه دل افروز من کمان پوشد ✤ مخلص کاشی ✤ یار تا رفت از نظر قرگان از هم ریخت ✤
تا برون رفته است صاحبخانه در پوشیده است ✤ اثر ✤ دوستان را کسوت تجریدی پوشد خدا ✤ تا
می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را ✤ ابر عدلت کز عنایت قطرات ✤ سایه گیاهای پوشیده
صائب ✤ زسایه تو زمین آفتاب پوش شود ✤ اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد ✤ محمد اسحق شوکت
✤ لیم زحرف لبش هست ماه پوشش هنوز ✤ بود نظاره خطش بنفشه پوشش هنوز ✤ ارگچه پوشش تنگ پوشش
سنگر پوشش کلاپوشش شعله پوشش آفتاب پوشش ارم پوشش چمن پوشش نورپا پوشش
شال پوشش بنفشه پوشش گردپوشش عرق پوشش پاپوشش پوست پوشش سپراه پوشش تاج
پوشش پولاد پوشش جوشن پوشش خس پوشش خار پوشش خرد پوشش خطا پوشش دروپوش پوشش رنگ
پوشش ردپوشش زیرپوشش زرده پوشش سایه پوشش سبزپوشش سرخ پوشش سیپوشش سرپوشش

سر پوش بستم پوش **پوشیده حالی** صائب ؎ نیست از بیحبری پوشیده حالی مرا من همان
چون تیغ در زیر سپر دارد مرا ؎ **پوشیده** مخفی و پنهان صائب ؎ نقش حیران آنچه احوالات تقاضش
نیست ؎ معنی پوشیده را از صورت دیبا مپرس ؎ **پول سیاه** مس سکه ملاطغرا ؎ چه سان بلبل از
غنچه یابد جستی ؎ زنو کیسه همت نه بلبند کسی ؎ مگو کیسه غنچه را مسکه نیست ؎ **پول سیه** باب کیسه نیست ؎
پول مرسم زری که برسم زخم بها بکسی دهند شفیع اثر ؎ بی زر نباشد بیطمع التفات ملک ؎
میدهی گر تن ؎ بپکان پول مرسم میرسد ؎ **پول عاشق** دوباره بکیسه شیرو دیدن در راه محبت مجازی
آنچه از دستعشق رود باز بدست آمدن چشم باید داشت خواه بکام رسد خواه نرسد **پولاد** نوعی از آهن پاک
و ناب منون از صفات اوست یعنی گرز و شمشیر مجازا ؎ نظامی ؎ نایم کهربی یکی دست برد تا که گردد
زپولاد من کوه گرد ؎ **پولاد دغل و پولاد درک و پولاد پای و پولاد خای**
در صفات مرکبان **و پولاد پوش و پولاد سنج و پولاد دست و پولاد جنگ**
در صفات دلاوران **و پولاد سای** در صفات اسلحه مستعمل در بعضی ازین کلمات پولاد بمعنی آهن و
سلاح و در بعضی کنایه از سخت و توانا است چنانچه خواهد شد نظامی ؎ نغلطد سمندان پولاد غل از زخمش
زخمیش برافتاد دغل ؎ نشستند برتازی تیز گوش ؎ همه کاره خفتان و پولاد پوش ؎ ترازی می پولاد خان
میل ؎ زکفه بکفه همی راند سیل ؎ زراجه منم سیل پولاد خای ؎ که بر پشت پیلان گسستم پل پای ؎ دارو دان
تیز پولاد سای ؎ در اندام شیران پولاد خای ؎ میر خسرو ؎ شتر بوینده پولاد پای ؎ کوه ناز ترن کوهان
نمای ؎ چنان تیشه زد مرد پولاد جنگ ؎ که آتش برون آمد از تاب سنگ ؎ ثانی ؎ نشستند دلیران
پولاد دست ؎ به بستند دست و کشادند شست ؎ ؎ رسیدند پولاد سنجان چو باد ؎ اساسی نهاد و محکما اساس
پولانی نوعی از آهن که از آرد پرندهٔ پرنده آنرا پولانی نیز گویند سیفی ؎ ماه پولانی پرخود زراجه کوهم دستگیر
می شود در ناب و شتم میزند همچون خمیر ؎ **پولاد گر** از عالم آهن گرفروست ؎ نظیر خود سر ؎ پولاد گر
که سازد بروبند غل و تبر ؎ **پولاد و مد** بوا و دو نون و دال ظاهر انام پهلوانیست و معنی ترکیبی آن منسوب
به پولاد میر خسرو ؎ چو خارا شگافی کند آهنش ؎ چه پولاد و مد دو چه روئین تنش ؎ **پو به** بواو مجهول
دویدن و قیل رفتار میانه در نرمی و تیزی میر خسرو ؎ پو به که این گرگ چو سگ میزده مردم دانست
که نگ میزند ؎ مع الها را لهوز پو به بفتح کلمه تحسین است مراد فت رو ده و تنها برای مطلق تحسین نیست بلکه
تحسین آمیخته باحیرت مسیح کاشی ؎ دیده رو د مزور ا دیدم خشک ؎ چه گفت ؎ گفت به پو خود تخت بدین
شادابی ؎ تنها ؎ بوحدت فرو نیاری هیچکه سر ؎ جو جلوا خور ے زدد گوی که پو به ؎ **پهر** بالفتح پاسی
از شب یا روز استاد فرخی ؎ چو شب دو پهر گذشت از دو گونه مست شدم ؎ یکی زباده و دیگر ز عشق
باده گسار ؎ **پهلو** بالفتح ترجمه جنب و آن عبارتست از استخوانهای چند نرم که در سینه می باشد
و آنرا الصفحه تشبیه دهند و سنگین از صفات اوست سند دیده نرم کردن بیاید صائب ؎

در دبستان ریاضت فرد باطل نشیم ✻ صفحهٔ پهلوی مار لوریا مسطر زده است ✻ و بفتح لام طرف و جانب چیزی ✻
واز این مرکب است پهلوان و گاهی پهلوان را پهلو تسمیه کنند چنانکه بیننده را العین و شنونده را
باذن که یعنی چشم مرگوش است و این از جهت مبالغه بود قال الله تعالی هو اذن خیر و فرمان آرزو میفرمایند
ظاهر الامت که پهلو در اصل بود و معروف عبارت از هر دو جانب شخص و لهذا استخوان هر دو طرف سینه را
استخوان پهلو گویند پس اگر معنی استخوان مذکور نیز آمده باشد مجاز است و پهلوان از معنی اول ماخوذ است مطلق
پهلوان همیشه خواهان چیزی پهلوی خود است و بمعنی فائده نیز آمده سلیم ✻ مطلب کام که در کشور سپندای دور و نزدیک
تن مردم همه چیز است الی پهلو نیست ✻ **پهلو چرب** بضم فارسی کنایه از فائدهٔ معتد به ملک قمی ✻ در زود گار
پهلوی چپ کس ندید ✻ و انیم بود کمیدان نگشت شمشع ✻ **پهلو دار بدان** کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از قائم
بامر یا چون عیش پهلو دار و حرف پهلو دار و کلف پهلو دار و سخن پهلو دار کنایه از حرفی که در میان دو گس نفاق
اندازد و هم پهلو دار دامن فراخی که عالمی از و فائده بردارد و در نظر ما هر از و فارغ باشد در اصطلاحات
پهلو دار چیزی که از و فائده توان برد است ظهوری ✻ روزگار است زبانهای زبان غیر سخن ما بیکس را
نشنیدم تا بود پهلو دار ✻ غم بسی اگر دهد جا دستگاه ✻ پشت کس بر عیش پهلو دار است ✻ اسیر ✻ گر شناسی مرد
همین بند قبا گاه حرام ✻ بشنو از لاله و گل حرف پهلو دار برو ✻ **پهلو زبان** زبان پهلوی و سندآن در لفظ
به است بهای هوز بیاید و جناب خیراتی فقض میفرمایند که این زبان اهل شهر نیست بلکه زبان اهل اطراف و دیارات
و اختیار کردن زبان طرف با وجود زبان شهر نابرانست که چون تختگاه سلاطین مجمع اصناف خلایق میباشد
زبان هر دم انجا بر صرف خود نمی ماند لهذا فارسی را تعریف میکنند بفارسی قدیم که مخفف کوفت است و
فارسی در هم آمیزش قبیل و اکثر فصلهای متقدمه در حل مشکلات سند ✻ از سند و یان و اعراب گرفته اند **پهلوان**
کنایه از مرد صاحب و مقرب جهان پهلوان جهان پهلو جهان پهلو جیب پهلو خشک پهلو یک پهلو پهلوسای مسئله و سنه
کنایه از پهلو زنده و برابر کننده پهلوزن مسئله و این قریب بمعنی اول است نظامی ✻ و گر تیر پهلو زنی را بکشت
از و بهتر ی را قوی کرد پشت ✻ صائب ✻ آمینه دار و ملبوس تنگ و حیا بس است ✻ پهلو نشین سرو تو بس قبا بس است
پهلو غلط کسی که پهلو غلطد بلا طغرا ✻ دور گبو میوام طفل اشک پهلو غلط ✻ که نمیجز ابعاد مد کعبه اصحاب ✻ **پهلو**
رسانیدن و پهلو سائیدن و پهلو زدن بر چیزی یعنی صدمه زدن و **پهلو خوردن** صدمه خوردن و
بچیزی و یا چیزی کنایه از سر کار کردن و رفتار و مرتبه یا کسی ظهوری ✻ قامتش بر سرو پهلو میزند ✻ بنفشه بر گل
لاله زانو نمیزند ✻ طالب آملی ✻ باش خاکی زبس آتش مزاج افتاده ایم ✻ شعله بگذار از دا گر پهلو زند بر گرد ما ✻ خواجه شیراز
سحر با بوی پهلو زند خوش میباش ✻ ساری گیست که دست از زر بیضا نبرد ✻ صائب ✻ ندارد کوهکن از زر دلهای
تراشیدن ازان عارض ✻ که چون مصرع رسا افتد بدیوان میزند پهلو ✻ ز اقبال قناعت هر مژه زرین دارد ✻ کف خاکی
گدا را ملک سلیمان میزند پهلو ✻ ظهوری ✻ کردون کرد روی هر بلی روی ✻ در قبلهٔ ایوان تو دارد دری ✻ گر کرد
بهر با خته تهمتی همگرد د و ترسد که خورد از طرفی پهلوی ✻ امیر شاهی ✻ آن که پهلو میزند بر باد و فوا پردی تست ✻

فتنه و تا کبش مادیگران بهلو بهلو بنگرم ‌ حکیم شفائی ‌ بهلو ز مذرانه مکردون کرپس نشین ‌ گر سفره
بوسع سخاوت بگسترم ‌ **بهلو نهادن** خوابیدن بغنده بصله باور نیز آید بکلیم ‌ بگنج کاهنم نی بستری بکاست
زبالینی و چو خاکستر براخاستی نهم بوسه بهلو را ‌ وحید ‌ باد از جاک دلم خاسته ‌ ملکس نگین ‌ می نماید دل
دل بر خاک اگر بهلو نهند ‌ ملک ‌ تنگی ‌ هر که اورا خار خار بستر سنجاب نیست ‌ قتیوا امد بروم تیغ بلا بهلو نهند
صائب ‌ افتادگی کرین که دو پیش بستر ‌ بهلوی خویش هر کرنهند چون سبو سنجاب ‌ بابا فغانی ‌ تی گزغات
خوبی زند با مهره ‌ بهلو ‌ بیکجا کی نهند با عاشقان روسیه ‌ بهلو ‌ مولوی ‌ بهلو منه که یارت بهلوی تی نشست
بر کرسر که این سر خوش زان سر است ‌ **بهلو زدیدن** کنایه از خر شیدن ‌ راز دوستان از چیزی بطف
بیجی کر کسی بران مطلع نشود غنی ‌ بغیر از نکیه ام کر نسیم ‌ زرد زده بهلو را ‌ غنی از بهلوی من هر بهندستی
تو نگرشد ‌ **بهلو کردن و گرفتن و بهلو تهی کردن و خالی کردن و کندن** از چیزی کنایه
گرفتن و دور ی جستن و فرار نمودن صائب ‌ عاقلان صائب اگر بهلو ز ما خالی کنند ‌ نیست از
بی اعتباری عزت مجنون ما ست ‌ طالب آملی ‌ بهلو تهی نگیست گل میکند مشام ‌ شب کرد بران
بت مشکین کلاله بود ‌ قاسم مشهدی ‌ بکرد بستر سنجاب بر راه آسایش ‌ روم در شعله و بهلو بر نقش
بوریا گیرم ‌ محمد بنکر ‌ خار بهلو کند ز صحبت گل ‌ کز حلق تو بر ستاند باغ ‌ تراسی ‌ بهلو کند از
آنهم تراکه دل باشد ‌ تا در کرسد ناکه سوز دل بر درم ‌ **بهلو دادن** کنایه از نفع رسانیدن بکسی
و این از اهل زمان بتحقیق رسیده و دلشکسته اند رام خاص کنایه از اراده و راعانت بودن طالب کلیم ‌ دنیا و
عاریت خط ملک خویش را کرفت ‌ دشمن خود را چرا کس انقدر بهلا بدهد ‌ بیدل ‌ فرزانه بات بر کس
صاحب دست دل است ‌ خوش سبوی ‌ زده بهلوی مستان داده است ‌ تاثیر ‌ اهل دنیا کی دوا لا
بهلو میدهند ‌ بدوستان بر کار است ‌ بیدل ‌ بهلو نهند ‌ بصح واعظ قزوینی ‌ چون از نشایان
هیچکس بهلو نداد ‌ این مروت را نفس بوریا بیخ است ‌ صائب ‌ خاص و عام نزد کانه میدهد ‌ بهلو بحر
سیاهی نم ‌ کسی بسیر نرود ‌ تاثیر ‌ کریه ام خون در دل یاقوت رمانی کند ‌ کر چنین بهلو زند لعل
شخار ‌ **بهلو دریدن و بهلو خوردن** بر کدام معروف بسین کنایه از رسیدن صدمه بهلوی
دیکری نیز با شد ظهوری ‌ بخرخ در کین ضعیفان نشود صلب سپین ‌ شیشه او خورد بهلوی از خانه
ما ‌ ملا طغرا ‌ زموج لاله از بس خورده بهلو بود آتش اصید تازی مو ‌ میزند بیدل ‌ اتم از
طعنه دل بیح بنالید بخویش ‌ رشته فرسنده نشد از خوردن بهلوی حریف ‌ لطفی ‌ دم بهلوی
بهلوانان بتیغ ‌ خورم کرده کردنان بدریغ ‌ **بهلوی خود خوردن** بکسی دست و بیخ خود چیزی بهم
رسانیدن و منت کسی نکشیدن **بهلوانی دادن** کنایه از اعتبار و بزرگی دادن نظامی ‌ چو بر بد کنی
کام نیش داد ‌ بهم بهلوی بهلوانیش داد ‌ **بهن چشم** شوخ بی ازرم ظهوری ‌ بحرکان با تو
حرف چو زدند ‌ بهن چشم این و آن دریده دهان ‌ **بهنای عمر** عرض عمر و آن کنایه از حسن معاش

فصل ای فوقانی مع تمامی حروف تهجی فوقانی

بست مهری ۵ تا بهنای عمر افزودیم ٭ حضر اگر سعی در درازی کرد ٭ **پهن شدن ناله** ادعاست
پهن شدن نام کنایه از مشهور شدن نام و سند بر کدام درسخت خود باید **پهن** بالفتح وفتحتین فراخ
گشاده اقاربی شاپور ۵ دیبهن کرن شش جهت باشی ٭ هفت اقلیم را سر و سردار ٭ میرخسرو در تعریف تعلق
۵ روی پهن کرده چو طشت نگون ٭ دیده سر خود همه در طشت خون ٭ در تعریف سپر ۵ چون گل سوری
شده گردد پهن ٭ لعل تر از لاله بروی چمن ٭ و برین قیاس پرپهن مترادف مزخرف است **پهنا** و رمز علیه
پهن پهنای زمین بسیط خاک میرزا محسن ۵ می شود تیغ گلرزمین تا شیر پهنای زمین ٭ از تنگ
اگر بیرون ٭ خوبے که بے او خورده ام ٭ **مع الفتحانی پے** بالفتح لغتی است در پای یا مبدل یا مخفف
آن والاول هو الاصح دهر دوشتر کند در سندی و معنی نشان پای و سراغ مجازاست و با لفظ بردن و شتر گرفتن و
کردن مستعمل صائب ۵ گر بما همسفری سلسله از پا بردار ٭ دست پازن دو جهان را پی با بردار ٭ زوصل او تو مین
بردار صائب کام پیش از خط ٭ که پی گم می کند در دور خط سرخ شبه نوشش ٭ میرمنوی ۵ پی لشکر گرفتم من بهر
لشکر باری ٭ پی لشکر کسے گیرد که یاری لشکری دارد ٭ میرخسرو ۵ سگی که گرد سر کوئیتو تو ام گشت ٭
بعشق گرد سر خود هزار پے گردم ٭ خبر عمل گشت چمن کن که یار مست براه ٭ چشم نرگس که تو یک پے بخرامی بروے ٭
سست پے بجنبه پے . فرخنده پے . خنک پے . سبک پے . سپید پے . پی سپید .
پے بریدن و زدن و کردن گوشت باشنه بریدن برای منع دویدن در راه رفتن و با لفظ
شدن یعنی بریده شدن پای مجازاست و با لفظ نهادن یعنی بنا نهادن و یعنی قدم نهادن نیز مستعمل شاپور
۵ دو سپه تا مذ و اند پے زمانه ببرید ٭ ملایم ار نرود گوش روزگار بمال ٭ صائب ۵ کشیده ام ارعان چون
سخن بمعشوق رسد ٭ که پے ز تیری ره میشود سمند ایجا ٭ میرخسرو ۵ زان کمیت جرعه راستاتی فرو ریز د نخا
تا رود در زیر زمین کم گشتگان را پی کند ٭ تمام غزل بر قافیه پی پی و کند دلیف است طالب آملی ۵
تا نامه بلبل ننرد جانب گلزار ٭ کر پیک نسیم است کرا پی سکنم منصب ٭ شیخ شیراز ۵ اگر طالبی کین زمین طی کنے
سخت سبک باز آمدن پی کنی ٭ خواجه قطامے ۵ چو در پیلپای قدح می کنم ٭ سبک سیل با پیل پی کم نهم
خیر الدقائق در شرح بیت مذکور هر دو جا کشم از ماده کشیدن ضبط کرده اند و مراد که پی کشیدن حیوانات است که
حیوانی را بعض اعضا بیا قطع می کنند تا از دویدن باز ماند و جز بر آهسته رفتن قادر نباشد و برین تقدیر هر سه لفظ
مترادف باشند و جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر را با آمدن لفظ مذکور بمعنی در فارسی تامل است نوز الدین
ظهوری ۵ چو ریزانه فاخته ره طی کنی ٭ گر ازنده خشم عنانی کنی ٭ چو بر تو سن وحدتش پی زند ٭ زهر اهیش
سایه را پی زند ٭ میرفرمی ۵ اسکندر از نان که هر ی را نهاد پے ٭ گرد اشتے زدولت اقبال تو
خیزد ٭ دردی بجای خاک سرشتی همه عبیر ٭ در دی بجای مشک فشانی همه گهر ٭ نظامے ۵
بهر گفت گاهی که بنهاد پے ٭ نگهدشت آئین شاهان مکے ٭ واز بن بیت حکیم زلالی گواز زبان بادشا
باقاصد حرف میزند بمعنی رفتن و سراغ کردن مستفاد میشود ۵ بسوی عیدگاه یار پے زن ٭ حجاب دیده را

فصل نامی فرقانی منع جیب ... ازمنی ... سرد ... فصل ... ملایم ... پی ... پی ...

حباب دیده را بر جوش می زن ✤ و بالفظ بردن و بر داشتن و گرفتن یعنی سرقه یافتن و بالفظ کردن و نمودن یعنی محو و ناپدید کردن سرقه میخورد ؎ جز تو افسانه خوانم نرسیدند و نرسند ✤ گو همه راسیاست هر بی افکنند ✤ والله هر دمی ؎ خانهٔ دل را کز حسن از هر عشق افکنده پی ✤ کرده غم منزل نوازی ها زره بیدردی ✤ بخشم من هر کس که دید بی کرخانه نشست ✤ نهان چگونه تواند کرد نقش با ایخاست ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ زکوش نسیم سحر نوبی برد ✤ بیوشش دلم پی بران کوی برد ✤ مسکین دل من کم شد و گردم طلب دی ✤ بردم گمان خانه ابروی تو بخش بی ✤ نظامی ؎ حق نعمت شاه گذاشتند ✤ بی لشکر شاه برداشتند ✤ دانش ؎ نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می باید ✤ بی آهوی مشکین را بیوصیاد بر دارد ✤ قاآنی صبح دوشکسته چینی زجار رفتم ✤ بی آهوی مشکینی گرفتم تا حظار رفتم ✤ بی لبستن عصب لبستن وبنا نهادن مسیح کاشی ؎ نه در قمر دل و نی در جدی توان لبستن ✤ بر آب آتش حاشا که بی توان لبستن ✤ و عبارت گفتی لبسیل دیده ✤ ولی ✤ هم از غبار دل ما مش بی توان لبستن ✤ بی زدن قدم زدن و بی بریدن و عصب بستن مسیح کاشی ؎ زبسکه سیب هوارا ترفته ایم از پی ✤ چو رو بریده شده با حضم سیب بی زده ام ✤ میان عضه و ما الفت است پنداری ✤ کمان قامت خود را بقبضه بی زده ام ✤ بی سیر گرفته و با مال کلیم ؎ بلندی داده خاک بی سپر را ✤ چو فرزند خلف نام پدر را ✤ حافظ سر از خلی بدر آرد بیا بیوس ✤ گر خاک در پیای تمالی سپر شود ✤ بی رو نامیع درین بیت مشهور که از جملهٔ قطعه ایست که در زمان سلطان حسین میرزا ما بقرا یکی از شعرا گفته و در تذکره ها مذکور است ؎ عاقلان سپر و غلط نشوند ✤ یا بخوانند یا غلط بکنند ✤ هر که در مصرع اول بکند خوانده و سپر و معنی متبع گمان برده غلط کرده چرا که در قافیه بودن بیت اول در قطعه واجب نیست و این لفظ ✤ بمعنی در کتب لغت یاد نموده و سپر و معنی فعلیه آمده صحیح در مصرع اول سپر و غلط نشوند بهمان معنی اول است بی سفید و سفید پی کنایه از شوم و نامبارک و از اهل آن به تحقیق پیوسته کسی که بی هر کاری که برود سرانجام نیابد مخلص کاشی ؎ سد کاسخت برما هر چند بی سفید یم ✤ ماندیم در کشاکش از شمع کمانی خویش ✤ معصوم کاشی ؎ مشب شب امید بجانان رسانیست ✤ ای صبح بی سفید چه وقت دمیدن است ✤ میر الهی همدانی ؎ بیک اشارتی شده اتنگ سفید پی ✤ هم سعادت آمده آه سیه زمان ✤ سالک قزوینی ؎ در راه منع باده افتادنش سفید است ✤ زاهد که از بر دودت چون برف بی سفید است ✤ ناقر کاشی ؎ ای خواجه بی سفید نماند ✤ سود اگر میچ و پیچ باروی دریا ✤ چل سال تجارت برد و توان کردی ✤ ای مایه دو توان و سه توان سرو پا ✤ صائب ؎ دل از سفید گشتن مو نا امید شد ✤ عالم سیه بچشم ما از بی سفید شد ✤ بی سکون لبسین بمعنی آکه از باشنیدن از پس شوخی کجا قرار گیرد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و آنچه بعض محققین لبشین بمعنی ادب بی حرکت نوشته اند غلط است میر سنجات ؎ سوا دل تباشای تو از کار شدم ✤ بی سکون دیدست از دور گرفتار شدم ✤ بی غلط کنایه از محو و ناپدید کردن سرقه و نشان غلط کردن و این محل نویسنده بالفظ

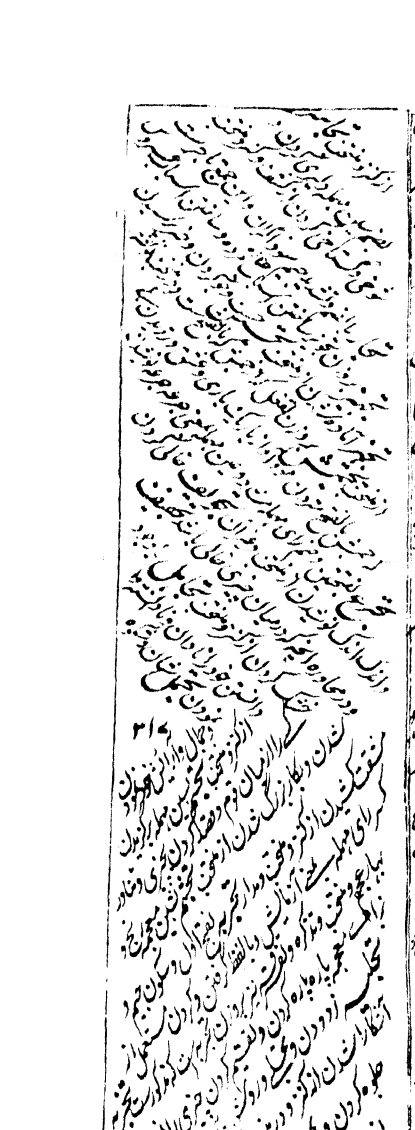

مواد آرامی . خاموش از صفات و پستان ناف چشمه کرد اب چشمه گوش مثل کوک ماه هلال از
تشبیهات اوست غایتش یعنی از این ها در مترادفات مذکور است و حیه داغ نازستد از گریدن سیم
گل پیاله پخدیم از دمیدن صبح یعنی در چشمه پیاله جا بیخ بیت می راهوای باده لعل تو خام کرد
زلالی می سر کرد در نات پیاله که در آتش فروشد داغ لاله شراب شبستان پیاله چراغ سرو
نور چشم لاله و بالفظ نوشیدن دکشیدن و خوردن و گرفتن و بمودن کنایه از شراب خوردن
و بالفظ پیاله کردن بمعنی پیاله کج کردن مستعمل میگویند این پیاله را یکمن و بالفظ بستن و شکستن نیز آمده
خواجه شیراز پیاله بر کفنم بندتا سحر حشر بمی ناز دل ببرم هول روز رستاخیز چو بیده رو گذر گاه
عافیت تنگست پیاله گیر که عمر عزیز بدل است و شانی تکلو پیاله بر ابل صلاح خوردم دوش که تو با
همه را باعث شکست شدم نادم گیلانی چه زهر اکه بجام حضور احابت که خوش تا پیاله که ریا
دوستان خوردیم طالب آملی چشم تو پیاله ها می مستی که یکی پیر شراب الست که مرتضی
اگر پیاله زهری رسد زغیب خندان لب شگفته دل و تازه رانخورند که گذشت عمر دمی دیگر پیاله زدیم
بحکم گوشه چشمی پیاله زدیم که سلیم خورد چو لاله زمستان بخون مردم که باد چشم تو آهو سیاه زدیم
بما بشاد باد سال آنکه شب پیاله کشید چو گشته گوش حلیش نقاره صبح دمید که زلالی کشید تبا
زخون غم پیاله که تابک نیزه رویدشاخ لاله صائب هوا نمار شکن کل پیاله گردانست که پیاله
نوش دمیدنش از خمار امروز که بر بنیاد پیاله کش و پیاله دار و پیاله پیما
کنایه از شراب خوار خواجه شیراز صوفی پیاله بما عابد قرابه بردار مدای کوته آستینان تاکی دراز
دستی که آصفی میکرد دگر یاساقی بر کرد لاله زاری که گو یا بیادش آمد دور پیاله داران محسن تاثیر
که رند پیاله کش را تا نگیرد اگذاریم که کاری بما ندارد ما را با دو به کار است که پیاله دست آنکه
پیاله شراب در دست داشته باشد ملا طغرا که از باده خوش تست بیاش که ز دوغ پیاله دست بیاش
پیاله گردان ساقی و سندان آن در پیاله گذشت پیاله کاری از عالم لاله کاری و این ادعا است
ظهوری که بهم کرده با بخار اثر کس پیاله کاری که بهم کرد و بهیچ پیاله را بیانه لاله کاری و پیچیدن بیچ
تاب خوردن و غضب کردن و خشم گرفتن بر کسی مخلص کاشی که رشته را بتاب دار در شک شیم لاغر
نیست بیچ اگر بعیم بر دو ایچیده است که تا شیر که بنگوئی ز لولو بیچیت این ندرو غلطانی که گهر بر خویش
می بیچد ز گوهر ها دی دنا دانش که طالب آملی که ازان بر خویش می بیچد بنگاهم که با بری دیده ام آن
زلف بیچان که تاب دادن و بمعنی شکستن لازم معنی است نه معنی چون فضل بیچیدن صائب که بجوش
سینه من بر نیامد مهر خاموشی که روز زیاده ام فضل در میخانه می بیچد که بیچال بیاتی مجهول و صحرا
بیچیدگی طالب آملی که تبارک الله از این گردش آفرین فلکت که برده آبرخ بیچال طره خونریز کی تیم
که تو گر خوش بیچالی غارت دلها توانی کرد که مطلب آنچه کل دستار دعای بسر بیچد که ادا در نظر نا

قومیست که در قدیم الایام قطع طریق میشه آن ها بوده و دستها آشفته و پریشان می پیچیده و حرفت
عیاری و دانی میشه آن ها گرده دو پیچ . انگشت پیچ . دست پیچ . سر پیچ . پا پیچ . بالا پیچ . جلبه پیچ .
مرغ پیچ . خوش پیچ . خوش پیچالی . زمین پیچ . دیر پیچ . پیچیدگی زبان آنست که هنگام تکلم زبان پیچیده
شود از عالم لکنت چنانکه حرف صاف نتواند زد و افتش ۵ تا هست حرف زلف تو سر دستان او پیچیدگی
برون نرود از زبان ما ۵ پیچ و پیچش و پیچاک و پیچ و تاب و پیچ و خم معروف و زنجیر
از تشبیهات اوست ملا قاسم شهیدی ۵ چسان ز گوشه معشوق پا نهم بیرون ۵ که گسسته اند زنجیر
پیچ و تاب مرا ۵ معرفت ۵ رشته ام تاب گره خوردن زکوتاهی ندشت ۵ اینقدر پیچیدگی افتاد دو
کارم چرا ۵ طغرا ۵ خورد پیچ پایم از بهر کمی ۵ زسستی درین راه پیچش بسی ۵ و بالفظ خوردن و کردن
وزدن و افکندن و افتادن مستعمل عرفی ۵ می دیدم و پیچ و تاب خوردم ۵ از خوردن پیچ و تاب
توبه ۵ صائب ۵ عشق بی باک مرا در رگ جان افکنده است ۵ پیچ و تابی که دران موی کمر میاید ۵
اهل معنی می زنند از غیرت من پیچ و تاب ۵ مصرعی رامی کند گر سر موزون آرمنت ۵ نمایی ۵ مژده
از کنج دلم خشت سر خم می کند ۵ مار زهر آگین فرقت پیچ و تابی می زند ۵ هیری لاهیجی ۵ عاشقی دیوانه
چون میخواهد که بیند روی یار ۵ زلف او آشفته گشت و پیچ و تابی می زند ۵ پیچان و پیچیده
معروف و معنی پیچیده ۵ مصرع پیچیده کنایه از مصرع و مضمونی که تامل و تفکر معلوم شود و معنی ۵ هر خمی کاو
درین بحر بود سرگردان ۵ حاصل اینمعنی پیچیده زگرداب شود ۵ کاتبی ۵ غیر انسان نیست صیدی قابل
فتراک عشق ۵ دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نکرد ۵ تاثیر ۵ فرق نتوانکرد از بس دلفریب افتاده است ۵
معنی پیچیده را از طره پیچیده کاوش ۵ تابکی در طلب گوهر نایاب سخن ۵ آفت از مصرع پیچیده مگر داب سخن ۵ فراز
رضی دانش ۵ مصرع پیچانم ازمن اهل دانش مگذرید ۵ عقده از دل وا شود گر یک مضمونم برید ۵ پیچیده
دست کسی کردست او را پیچیده باشد و آن کنایه از ناتوان و زبونست نظامی ۵ درین بستر
پایان پیچیده دست ۵ سکندر چه داند که تواند شکست ۵ پیچاق بچیم فارسی کاردیست ترکیب آن لاغری
یزدی ۵ شب فراق مرو دس سحر نفس نکشند ۵ خوش آن زمان که سر کش ستیزم از پیچاق ۵ پیخال
بجای مجمله افکندگی جانوران پرنده مسعود سعد سلمان ۵ در آدم پس دشمن چو مرغ وقت شکار ۵ چو چرز
تا کبر و بر پیش من پیخال ۵ حکیم سنائی ۵ چو آن مرغ پیخال انداختی ۵ دی اندر زمانش خورش ساختی ۵
پیدا و پنهان معروف بمعنی پیدا و پنهانی نیز آمده عبد الرزاق فیاض ۵ مرد مانا غیبت تابد
دیدن نامردمان ۵ خضر در پنهان بدو دارست و در پیدا کم است ۵ و میتواند که هر کدام در یکجا محذوف
الموصوف باشد و الله اعلم بحقیقت الحال پیدا ور لوا و صاحب پیدائی ملا طغرا ۵ مردم چشم
کو اگر بخت از باران اشک ۵ بحر گفتا آدم آبی زمن پیدا ور است ۵ موی خود را بی سبب سنبل پریشان
می کند و نی کسی شانه اش نشانه پیدا ور است ۵ چون کند در هند قصد طوف سلطان بخت ۵ تا فوصل

صالح پیش چهره اش پیدا و راست ❊ پیدا و ریای مجهول و راء مهمله و دو الف نام خلیفه حضرت علی علیه السلام
سندروس انتوتی گذشت پیر مقابل جوان و سال آزمای کهن بالوده منفرد از صفات اوست و اطلاق آن
بر اشجار و شراب و غیره بنا بر مواقع استعمال است مثل لفظ جوان تاثیر ✻ از آنش هر چنار بر برش ❊
در تاب و تب آسمان جو سیرش ❊ اما پیر شدن گوهر و عصو گنایه از سنگدار و سفید شدن
عصو و گوهر بسبب ماندن در آب چنانچه در بعضی کازران محسوس میشود تاثیر ✻ بلی از الفت رو شندلان
دلگیر میگردد ❊ کز پا در آب چون بسیار ماند پیر میگردد ❊ حاجی محمد خان قدسی ✻ کسی بقیمت من پی نبرد و
عمر گذشت ❊ چو گوهریکه نشود پیر در تره دریا ❊ پیر مغنیه فراهانی علیه الرحمة صاحب اصطلاحات یعنی علامتی
آورده که بر کنار مزروعات نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد و از اوائل بعضی پاتیز گویند خلاق معانی ✻ اگر
نیست اندر چمن پیر مغنیه ❊ چرا زاغ راعی نهد بر شگوفه ❊ در خانقاه باغ نه صادر نه وارد است ❊ تا پیر مغنیه گشت
حریف گران برف ❊ در جهانگیری پیری که در تمام بدنش موی سیاه نمانده باشد و بدت ثانی مستند است
یعنی اگرچه تکلف دست میشود لیکن در بیت اول همان معنی اول صحیح می نماند فتامل و گویند پیر مغنی که فرمود
ابرویش سفید شده باشد پیر آموزگاری که کسی در زمان پیری بیاموزد و پیر افشانی کاهوانه کردن در پیری
یا بافشانی ✻ فغان آمد گر پیالی بر ندی چاک خواهم زد ❊ بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم ❊ پیر
کرک بغل زن مرغ که بالها بر هم زند و گویند و گاگ هم بنحوی راه میرود و کاگ میگویند پس اطلاق پیر گرگ بغل زن
بر سقر لاط در مصحح شد زیرا که ضابطه آنهاست که هر چه می برند در بغل میگیرند و حید در تعریف سقر لاط او
✻ همه عمر برگشته گردون دون ❊ چنین پیر گرگ بغل زن نه دید ❊ پیر بداغی الفضم موحده و غین معجمه پیر خرسفید
به پیر مداغ عموماً و نوعی از امرد و خصوصاً و پیر مداغ نام شخصی است چنانچه از مقطوعی محسن تاثیر توضیح
می پیوندد ❊ پیر خرد از عالم مردم هنر دانش ✻ در چین جبین کرگلش بیش خبر صبح دم است ❊ شبرخ پیر خرد
خواب صبح عصیان است ❊ پیر کار از عالم استادکار ظهوری ✻ که دوش به نزدیک ترکش نگار ❊ مستفاض
به حاجت قوی پیر کار ❊ پیر سر کسی که موی سرش سفید شده باشد بسبب پیری والا هر دو ✻
دیار عشق را آب و هوای واژگون باشد ❊ جوانان سر بسر باشند و پیران راجوان بینی ❊ پیرایه سر و
پیران سر و پیر سر و پیران سال کنایه از زمان پیری عراقی ✻ گر گذشتم بر در میخانه ناکامی چه شد
در به پیران سر شکستم توبه یکبارگی چه شد ❊ خواجه شیراز ✻ پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد ❊ وان را که
در دل ننهفتم در افتاد ❊ میر حسن دهلوی ✻ دوستان مبیح مپرسید که چون شد حالم ❊ با جوانی
افتاده به پیران سالم ❊ میر خسرو ✻ گفت کاندیشه سنیفت از دبال ❊ گر نهی تهمتم به پیران سال ❊
خواجه جمال الدین سلمان ✻ نهاد عقل پیش تو سر به پیران سر ❊ زحد خود مکند پیش عقل سر در پای ❊ محمد بکر
✻ بر درت مانده به پیران سر ❊ تشنه لب بر کنار بحر غفیر ❊ پیر اهن و پیر زن گرنه و مطلع از قشیهات
اوست و بالفظ برن دوختن و در بر کردن و قبا کردن و کشیدن و کندن مستعمل برای پیراهن دوست پیراهن

فرهنگ جهانگیری

پیراهن ابی کردن گناه ازلباس ماتم پوشیدن شوکت ✻ هستی جاوید ماند نام خود داشتن ✻ خضر
پیراهن بمرگ خویش آبی میکند ✻ شیخ شیراز ✻ چون برآمد ماه نوازمطلع سیر آفتاب ✻ چشم بدر انگشت احمدی
بدم پیراهنش ✻ پیراهن کاغذی کنایه ازروشنی صبح ودادخواهی پیراهن سیمابی ودستار سیمابی
یعنی سفید سلمان ✻ چون سحر پیراهن خاک است سیمابی زاشک ✻ چون فلک آئینه مهر است زنگاری زآه
مدر حاجی ✻ زفرق تا قدم گریان شدند و دستار سیمابی ✻ چو ماران روی خندان نهد بر سر کلاه زر ✻ پیرایه بیاض
مجهول زیور وارجمند از صفات اوست و بالفظ کردن وبستن بیک معنی مستعمل و بالفظ افشاندن در اسباط
افشاندن گذشت شیخ شیراز ✻ حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ✻ علی الخصوص که پیرایه برو بسته ✻ گلبنان
پیرایه برخود کرده اند ✻ بلبلان را در سماع آورده اند ✻ واله هروی ✻ مطرب مشرب جنگ غم ازیکدمی
ساز نی نگرد ✻ شاید اندوه را پیرایه از نازی نکرد ✻ آئینه پیرای . اورنگ پیرای . باغ پیرا . چمن پیرا . بوستان
پیرا . وبستان پیرا . پوستین پیرا . بیش پیرا . جاره پیرا . قحص پیرا . زخم پیرا . بخن پیرا . پیرایه بندد و
پیرایه پوشد بمعنی و پیرایه شیخ نیز آمده نظامی ✻ تا بلین آن مهد پیرایه شیخ ✻ فرستاد چندین
شتر بار گنج ✻ میر خسرو ✻ نکو دکه زیور نه بندد بدو ✻ بس بهتر از سنت پیرایه پوش ✻ کلیم ✻ سیل
در اقلیم ما پیرایه بندخانه است ✻ ارخنه ماند نقش از الیش کاشانه است ✻ پیرزنی بیای معروف و
ضم زای تازی ورای مهمله بمعنای رسیده ورستنی است بسیار بار یکه توان کرد باوزن زمزم ازان ساخته و
بجای هر چیز پخته راگویند صبری طهرانی ✻ باوزن گاهی نواند دست او بوسه داد ✻ کاش باهم اعتباری پیرزنی
میدهشم ✻ اشرف ✻ الفقد بار بروتی که بسر دشت رقیب ✻ باوزن بیار همه پیرزنی اند بیرون ✻ پیسه
بالضم ازنقد وبد بمعنی مشترک است ✻ صیدی وحیدی ✻ کلم پر از پیسه ادم کله ده او باپه داد ✻ هرکرا کم یا بسود ✻ سکندر
یا میخورد ✻ پیسی بیای مجهول برس که علمی است معروف ✻ پرسیس مبرص گویند علاجی پیس مرد بیت اسے
ومردی است ✻ پیسی برسرش آورد م که گرمابای است بکدار ی سگ میخورد یعنی بلای بر سرش آورد م وسخت
خفیف کردمش واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته ناوکاشی ✻ ای آنکه صفات تو بود تابع ذات ✻ پرسیی
تو گواه است صفات ✻ شیخ شیراز ✻ چه قدر آورد بنده عور و پس ✻ که زبر فاد ارد اندام پیس ✻ ✻
فرمودی که آل من چو د پیس ✻ ای سید پیس بر محمد صلوات ✻ پیش مشترک است ✻ بمعنی ماضی ومستقبل
اول مشهور است ✻ ودوم چنانچه سر بازار رسوای نشستم تا چه پیش آید بدر جایی ✻ پیش درین خاکدان
جمع شدن روی نیست ✻ خاطر خود را جز لعف پیش پریشان مدار ✻ پیش اول بیای تازی ودوم بجای فارسی
بمعنی بعد ازین شیخ شیراز ✻ ازین به نصیحتگرے بایدت ✻ مدام پس از من چه پیش آیدت ✻ پیشاب
و پیشاروپیشاریدن قاروره وبمعنی پیس بمعنی بول یار آورده اند استاد این بیت علیم ساعی
✻ آنچنان دردے که یا جانان بگوید درد مند ✻ نی ازان دردے که تا برسالگرید پیشاب ✻ والاول هو الصحیح
✻ از نهیب تو شیر گردون را تا آب اندر خورد پیشاب گرفت ✻ و نیز بمعنی مینگار استاده رکی ✻ بخت

سجحت و دولت جوینکار تواند ✤ بصرف و فتح پیش یا ریقا است ✤ و بمعنی اول خان آرزو میفرماید که مرکب
باشد از پیش و یا زبوجده بمعنی یارش زعم فقیر مؤلف آنست که آب و آرد یا رتجاتی هر سه کلمه نسبت است
بلکه یاربای تازی تیر جون تازیان بغرقانی و رای تازی مخفف تازیانه که مرادف غلطانه است و بمعنی هر دو
رای تازی ضبط کرده اند و این ظاهر التصحیف است و الله اعلم بالصواب ملا وحی ✤ بگر فتمش مهار خشم
بر فراز او ✤ چوناکه نازیار شود برقرار تاز ✤ نوفی بزدی ✤ دوان گشهد و گمان ابرو سرین کوه گرجون
مو ✤ نمک کوز شکر خندش گهر پیشاب ✤ الش ✤ پیشان بمعنی پیش پیش که ازان هیچ چیز پیشتر نباشد
اسیری ✤ حاجی ✤ در کوچه عشق تو همه عمر بر فتیم ✤ آمد بسر این عمر و بپیشان نرسیدیم ✤ پیشانی
و این حرکت از پیش ذاتی که کلمه نسبت است با زپیشان بمعنی که گذشت و پای فسبت و فارسیان بمعنی
جبهه و جبین و پیای و ناصیه نیز استعمال کنند و سجده شکفته کشاده و اکرده گرفته بر جبین عرق آلود
تسیار سجده ریز عالم آرای از صفات دانیه و لوح محفوظ لوح صفحه صبح افتاب ماه زهره منوری
تهلیل بروین کف الخضیب از تشبیهات اوست و بالفظ سودن و نهادن و شکستن و خاریدن
مستعمل و بالفظ از فقار کردن یعنی بر زمین ادن و دگر گز اشیدن الوری ✤ آن سر ✤ که پیش طرهٔ
رهنمش ✤ پیشانی عدو ز فقار کرد روزگار ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ مه مکا از روی تواضع نه نهد
پیشانی ✤ پیش رحمی تو نهی روی و زهی پیشانی ✤ مرزا بیدل ✤ براه او نخستین کام ما را سجده میباید زد
قوای حسرت قدم عزیز کما سود ✤ پیشانی ✤ تا نیز ✤ رشتهٔ آمد سنه گل بلند از تاب کمر ✤ ماه آن
ماه پیشانی ✤ همه از چین خود بست ✤ تا مکث ✤ نبوسید زجه ✤ روباه بران سور ✤ نوز ✤ لوح پیشانی و دستار زنخدان
منسب ✤ و بمعنی مقابل و مواجه و نخوت و پندار و خودبینی و گستاخی مجازاست نزاری تهستانی ✤
سپر از غمزهٔ مست تو بیندازد چرخ ✤ بادو ابروی تو خود کس نکند پیشانی ✤ مولوی معنوی ✤
رسم من از حرف و ز جا عشق اگر جا نرم از نجا ✤ ای خاک بر سرم ز حیا هنگام پیشانی است این ✤ گر خدا
بندهٔ بگذار نام خوبگ ✤ پیش او چون سر نهادی باز پیشانی چه سود ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ غمزه و
چشم تو شنوخ اند و لے آمده اند ✤ ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر ✤ بمعنی تقدم و گاه ✤ خواجه شیراز ✤
دل زناوک چشمت گوش دارم لیکن ✤ غمزه کما مدارات می برد به پیشانی ✤ و اکثری گویند فلانی
پیشانی این کار ندارد مرا دانست که نسبتی و لیاقت این کار ندارد ظهوری ✤
از کاهش جان دمی ندارد جگرت ✤ از گریه یکوی نم ندارد جگرت ✤ دل سوختگان فروگری سیر شود
پیشانی داغ غم ندارد جگرت ✤ زخرش بدانها به نقش فست ✤ که پیشانی ملک گیرش
هست ✤ ✤ بیخی از زمین سجود ✤ چشم دارد ✤ مگر پیشانی اسلام بخشند ✤ صائب ✤ مشکل که کشاید
گره از رشتهٔ کارم ✤ ابرو بمنوپیشانی این کار ندارد ✤ دوست ✤ و فراخی همو گوید ✤ خلق مجنون را
فشارد تنگ چون شش دام و دد ✤ کوه را دیوانگی پیشانی ✤ همان ✤ و این بیت مرتاسمعیل ایما بمعنی نصیب

وحشمت مستفاد میشود ✤ مطلب حاصل شد بدرد لسنان مرا ✤ پیشانی بود دران استان مرا ✤ سرپیشانی ۰
ستاره پیشانی ۰ سخت پیشانی ۰ سرکه پیشانی ۰ **پیشانی گشاده** پیشانی لی چین که مردم خوش خلق را میباشد
دانش ✤ مهمان چراغ کلبه ویرانه منست ✤ پیشانی گشاده در خانه منست ✤ **پیشانی** کنایه
از کسی که کار زمین بر دپیشا **هنگ** آنکه پیش پیش رود در راه مزاحمات ✤ ره خوابیده در دامان
این صحرا نمی ماند ✤ مراگر کاروان سالار پیش آهنگ گرداند ✤ **پیش پیش پیش پیش** یعنی تاثیر
✤ دلاورا ره آید بسر وقت اسیر لنش ✤ گر از خود میروی تاثیر پیشا پیش ✤ افتد ✤ ای میر پیشا
صائب ✤ همچنین کاروان کردار دنبال ✤ آید ✤ مرا گرد کسادی پیش پیش کاروان باشد ✤
میرزا رفیع واعظ قزوینی ✤ گرچه مارا نیست پیشا پیش رو دوشعله ✤ نیست دود آه مظلومان هم
ازدنبال ما ✤ **پیش افتادن** کنایه از قسمت و نصیب میر خسرو ✤ هر ساعت از غمگان خود
خون دلم پیش او فتد ✤ زین راز نامه بخت بد ما نیست پیش افتادمن ✤ میر حسن دلموی ✤ پیش
او اوفتد مگر اشکی ز چشم درفشان ✤ درما ذخیره میکنم از بهر پیش افتادرا ✤ **پیش انداز** انجه زمان
از مصع و مروارید ساز تا دو از گردون آویخته در پیش سینه اندازند و بارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام
خوردن بر روی زانو بگسترانند و سفره و دستارخوان را نیز گویند **پیش ایوان و پیش طاق و**
پیشگاه صحن خانه ظهوری ✤ ای در روش شهنشهی چفت بطاق ✤ گردون بدرت ز کهکشان بست رواق ✤
هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ✤ نازد بجواب ابروی گوشه طاق ✤ صائب ✤ بندو زندان بر دل
خویش مشرب من یار نیست ✤ کز دل واکرده دارم پیشگاهی در قفس ✤ محمد سعید اشرف ✤ مجلستی را عرش
پیش ایوان و کرسی صندلے ✤ مطبخش را آسمان ها دود و کوکب با شرار ✤ ملا طغرا ✤ دیده چو پیشگاه
نگاه ✤ ز رفعت فرو مانده در نیم راه ✤ ظهوری ✤ بلندی برآورده پیش طاق ✤ خزد خزده کار مقرنس رواق ✤
حیاتی گیلانی ✤ در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دیر ✤ دارید روشنم که چراغ محبتم ✤ **پیش باز**
و پیش واز قبول کننده و بزرگان جای دهنده نظامی ✤ مشو نا پسندیده را پیش باز ✤ که در ره گز
بیاسند باز ✤ و در عرف استقبال کننده و پیشوا رفته را گویند و این تسمیه یعنی برگشت که چون کسے
می نشود که دستش مے آید او به محرد شنیدن خبر از خانه دست و بغل کشاده بمقابل او میرود تا او را در آغوش
کشد پس از جهت استقبال کننده را پیش باز تسمیه کرده شد و نیز یعنی استقبال کردن و پیشوا رفتن ملا تین
مجازاست وحید در تعریف عطر فروش ✤ رود چون کسی سوی این سرفراز ✤ کند رخم را بوی او پیشواز ✤ و
پیشواز بمعنی جامه بخشیدنی که آن مخصوص نیانست تاثیر ✤ فروغ لاله گلشن بسیمای تو می زیبد بجای پیشواز
گل بیاله ای تو نیز بید ✤ همو گوید ✤ چو شه دید در پیش باز آمدش ✤ عروسی چنان دلنواز آمدش ✤ مسیح
شیراز ✤ جوانی بره پیش باز آمدش ✤ کز و بوی انسی فراز آمدش ✤ ملا طغرا ✤ بهار آمد
از باغ فردوس باز ✤ می و نغمه را قرص شد پیش واز ✤ و در تعریف پیر مغان ✤ جواز باغ خلقش برآید نسیم ✤

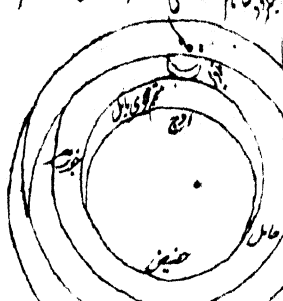

برایدنسیم ✤ دود پیشوازش زجیب نسیم ✤ در تعریف دشت کربلا ✤ رود چون بتاتا راز بخا غلط دارد که گفته
پیشوازش عبیر تاتار ✤ زمینی که از مشک تر جواست باج ✤ بدین خاک خوشبو فرستد خراج ✤ منزل آید پیشواز
پیرو مردان حق ✤ کمر هی فرصت نیا بخضر سر چار سپهر است ✤ تا طغرا ✤ یک شهر هنگ سپهر طرف آید پیشواز
چون ره فتد بکوچه آن تند خو مرا ✤ پیش پیش کنایه از عاقبت اندیش و دور بین پیش پیش ترجمه
قدام و گاهی کلمه از بران داخل کنند و از پیش پیش گویند محسن تاثیر ✤ آنرا که پیر و دلش روشن زبان بود ✤
از پیر پیش پیش مشکل ✤ ولت روان بود ✤ گذشتن از جهان گر حسروی نیست ✤ علم پس پیش پیش مردمان
جیست ✤ پیش پیر اکنایه از آرایش دهنده زنان پیش و درین بیت خواجه نظامی مراد فردوسی است
✤ کجا پیش پیرای پیر کهن ✤ غلط راندن بود از درستی سخن ✤ پیش پا و پیش پا افتاده کنایه از بسیار
نزدیک و آشکار سعید لجی ✤ نور خود یعنی در پیش پا افتاده را ✤ از سواد سایه بای چراغ این روشن است نظ
ملا شیدای هندی ✤ زلف او در ارشته جان گفتم و گشتم خجل ✤ زانکه یعنی چو زلفش پیش پا افتاده است
درویش واله هروی ✤ سایه آن سرو دم بالا بند دست از من مکش ✤ میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده ✤
صائب ✤ از سیاهی دل تقصیرات خود مپنداشتند ✤ مستی طاؤس کم از عیب پیش پا نشد ✤ پیش جنگ
انکه پیش از دیگران با حریف جنگ کند منتظر امداد و اعانت نباشد سالک قزوینی ✤ بازی پس است
طاقت مارا تراکه گفت ✤ سر خیل فتنه کن نره پیش جنگ را ✤ پیش خدمت مرادف پیشکار
صائب ✤ این آهوی رمیده ز مردم نگاه کیست ✤ این فتنه پیش خدمت چشم سیاه کیست ✤
پیشوا معروف و مستقبل و استقبال خواجه سلمان ساوجی ✤ شعار عاشقان دانی درین ره چیست
ای رهرو ✤ منش و پیروی کردن طالب از پیشوا رفتن ✤ پیش حرف شخصی که حرف او غالب باشد
طالب آملی ✤ شبیه آن پیش حرف صاحب حال ✤ وان مربع نشین صد رکمال ✤ پیش خرید انچه
به بیع سلم خرید کنند و اله هروی ✤ هر بینی همگی پیش خرید عدم است ✤ از قفای همه تحصیل نکو خالی کن ✤
پیش خوان معروف یعنی انکه چون کسی در مجلس وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در حق او
تعظیم و مراعات او کنند علی ترکمان ✤ چون شود هنگامه گل گرم در طرف چمن ✤ پیشتر ازنرخ بستان
پیشخوانی میکنم ✤ پیش پای کسی برخاستن بقصد تعظیم او برخاستن تاثیر ✤ سعیده دم مرگ
چون زخواب برخیزد ✤ پیش پای خویش آفتاب برخیزد ✤ پیش خود دریا و خود دریا خود
خود را گویند انچه پیش خود دریا میاش یعنی خواهی افتاد نصیبی گیلانی ✤ یار باید پیش و نامع نشود ✤ سرو را
پیش خود بر پای مباش ✤ سالکی زوی ✤ آن به که باندازه کشتی پا بگلیم ✤ بیرون نهی قدم ز امید و بیم ✤
از شعله خوی سرکش خود دریا ✤ پیوسته در آتش است شیطان رجیم ✤ تاثیر ✤ خود ستا و خود پسند و خود سر و
خود رو و منشو ✤ یعنی گریبند خود پیش خود دریا میاش ✤ طاهر وحید ✤ لاف آزادی زدن در بند گی
فرسودن است ✤ پیش خود دریای بودن خادم خود بودن است ✤ محمد سعید اشرف ✤ بگذر از

پیش کشیده حبشی گو حلقه رکابش گردند گردنا توسم گریزپارا ✻ زهره گشیده پیشکا دخوزد و خرگرا ✻
نگشاده از ریشم گمدشته عارا ✻ وحشی ✻ کشیدم پیش من هم گوهری چند ✻ زدرج طبع خشان جوهری چند ✻
پیشه ترجمه حرفه و ترکیب این با حاصل المصدر شایع است چون جوربیشه و سیداد پیشه کسی که پیشه او جور و سیداد
باشد و جفا پیشه بقلب اضافه یعنی پیشه جفاست و مقرر پیشه و عاشق پیشه نیز آمده و سند هر کدام در سبحق خود
باید و ازین بیت خواجه نظامی ✻ گرا آلوده گردیم اندرین شیشه نیست ✻ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ✻ مستفاد
میشود که لفظ پیشه برگرد محمول تواند شد و حال آنکه با مصدر یا آنچه بدان ماند مستقل مفهوم میشود مثلاً گویند که فلان
پیشه اش است بلکه گویند شمشیر سازی پیشه اش است در صورت مجاز قایل باید شد پس مراد از گرد و دیخا کردن
و بلند شدن غبار بود و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده باشیم دور نیست پس لفظ اندر پیشه یعنی خود نباشند بلکه یعنی
بود زیرا که از خاک جز بلند کردن غبار ی آید و آن موجب آلودگی است قصیده نظم ✻ هوس پیشگان بود عرفی ✻ تو از
قبیله عشق و ظیفه ات غزل است ✻ صائب ✻ ای تغافل پیشه ما بردوا زاد دل مدکن ✻ خاکپا افتادگان در شهر
بند دام مست ✻ رحمت پیشه ✻ بیداد پیشه ✻ جور پیشه ✻ جفا پیشه ✻ تغافل پیشه ✻ درد پیشه ✻ خود پیشه ✻
شاگرد پیشه ✻ هوس پیشه ✻ پیشه ور بواو اهل حرفه نظامی ✻ که هر پیشه ور پیشه خود کند ✻ خزین گوهر
نیکی کند بد کند ✻ پیشین و پیشین گاه و پیشین گهان وقت پیشین زلالے ✻ رفت
پیشین گاهی از دیرانه ✻ سوی بازار حلب و یرانه ✻ نظامی ✻ ز پیشین گهان تا نماز دگر ✻ میدان نشد
رزم ساز دگر ✻ حکیم رکنای کاشی ✻ بپای همت من این دو عالم است دو گفش ✻ که صبح پوشم و پیشین بر نهم
باگردم ✻ پیشینه اگرچه مبتدا دراز لفظ پیشینه در زمان پیشینه و کار پیشینه گذشته است امادرین بیت
نظامی که ✻ بفرمان شه خنجر خضر احرام ✻ باهنگ پیشینه بر داشت گام ✻ یعنی آینده استعمال یافته یعنی
بعقصد راه آینده گام را برداشت و آماده رفتن شد پیش رفتن سبقت بردن جنسروسه زان دو قدم
گرد و جهان پیش رفت ✻ گرچه پس آمد ز همه پیش رفت ✻ و پیش رفتن کار و پیش بردن کار
کنایه از سرانجام خوب یافتن کار و سرانجام خوب دادن آن را و برین قیاس پیش شدن مصوبه و
پیش بردن آن و سند هر کدام در سبحق خود بیاید پیش رفتن حرف سر زدن حرف ✻
تا نه پیش یار دگر آرد و مرنیز ✻ می رفت پیش حرف تو اکنون نمیرود ✻ پیش کسے بند بودن
و گرفتار بودن عاشق و فریفته او بودن مخلص کاشے ✻ بود نشان مدنگ و جور کیش دلم ✻
که چون کمان و نشان پیش یکدگر بندست ✻ طغرا ✻ چون زر شده منظور بتان از رهٔ خوبے ✻
من بعد گرفتاری ما پیش زر اولی ✻ پیش کسے دیش داشتن کنایه از حرمت و اعتبار
داشتن تاثیر ✻ چو لی زر پیش کس ریشے ندارد خواجه جاوداد ✻ که جای سکه مردی شمارد سکه زر را ✻
پیش گرفتن سد راه شدن ظهوری ✻ چو سیل شوق برآورد موجه طوفان ✻ نمیتوانش نجاشاک
صبر پیش گرفت ✻ صائب ✻ تا آب زندگی دو قدم راه پیش نیست ✻ آئینه پیش راه سکندر گرفته

گرفته است ✻ خواجه شیرازی ✻ دل رسیده مارا که پیش میگیرد ✻ خبر هنر نمجنون حسته از زنجیر ✻ چنان قصد دل
بیدلی کند حافظ ✻ کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیر ✻ **پیام و پیغام** از زبان کسی خبری
گفتن و آنرا **پیغام زبانی** هم گویند و **پیغام کاغذی** پیغامی که بتوسل مکتوب ادا کنند سید حسن
خالص ✻ آمد زنامه تو چو پیغام کاغذی ✻ خوردیم از نشاطی ازجام کاغذی ✻ صائب ✻ قاصد از
لب زپیغام زبانی می شود ✻ نامه سربسته از شیرینی پیغام او ✻ مغرفطرت ✻ قوای قاصد بهر عنوان
که خواهی شرح حال کن ✻ جواب نامه دشوار است و پیغام زبانی هم ✻ و با لفظ گزاردن و کردن
و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل نظامی ✻ شهنشه چو گمارد پیغام خویش
با میدباسخ سرافکند پیش ✻ سلمان ✻ نسیم صبح پیغامی بجز شیدی رسان از ما ✻ کرا یارا و تحمال او نشد با
می کند روزی ✻ خجند ✻ پیاں بده که کهی با کمال ✻ کزان لب بگوشم خطاب آرزوست ✻ حکیم سوزنی
✻ امام امکه خدای بزرگ روز غدیر ✻ بالفصل او کرد نزدیک مصطفی پیغام ✻ او در پیامی کزان روز کرد افشا ✻
در خانه اش پیش نرود هست نه هرگز ✻ ارادت خان و منع ✻ نیست باکی خون ما بر گردن قاصد بیندا
در فرستن انچه باید میتوان پیغام کرد ✻ **پیام آور و پیامبر و پیغمبر و پیغامبر** انکه ابلاغ پیام کند
عموماً ✻ پیغمبر خدا کند خصوصاً خواجه نظامی ✻ پیغاره گفتا بیاور پیام ✻ پیام آور ادا سپند کاشتا و کام ✻
پیغاره ایضاً بای تازی و نون مجهول و را مهمله مفتوحه و سر زبرش ها یعنی ✻ پیغاره رسنی که بدو چرا کردی ✻
گرید کردم نخویشتن کردم ✻ **پیغوله** بیاسی مجهول نون مجهوله لام گوشه و کنج سنجو کاشی ✻ پیغواره پیغوله
نوزدهم و فتحه ✻ این بادیه را قافله سالار مجنون بود ✻ **پیک** جماعه معروف مرکب از پی معنی قدم و کاف
فسبت چوا که این مردم را بیشتر سروکاری بپیاده باشد و در هند ے اصلی با یک مطلق پیاده را گویند
و پیک و پایک هرچند که من حیث المادة یکی است لیکن من حیث الاستعمال جهتی بسبب عموم و خصوص
است همچنان که در سیان پیک و پیاده پیکار بکاف فارسی جنگ و جدال تواند بود لیکن بیشتر بکاف تازیست مرکب از پی معنی و کار که ترجمهٔ مرهت یا کار که کلمه نسبت است و علی التقدیرین معنی ترکیبی آن امری که
نسبت داشته باشد بپیاده و آن عبارت از ثبات قدم و فشردن پاست که از لوازم جنگ بلکه عین آنست
پس جنگ و جدال مجاز نبود پیکار پرست کنایه از شجاع و دلاور ✻ روزی که جوانش سپرد بهر فلاخ
برادر نشیمند هزبران جوان را ✻ اثورے ✻ از فتنه درین سوے فلک جاے نه بیند ✻ پیکار پرستان
نه اهل را نه امان را ✻ **پیکان کش و پیکان فشان** جناب خیر المدققین در شرح این
بیت نظامی ✻ زنبس حسته از تیر پیکان فشان ✻ سنده آیه دست پیکان کشان ✻ میفرماید
که پیکان فشانے تیر بدو جه سے تواند بود یکے انکه گاهے استاده تیر کر پیکان را چنان
خار دار می سازد که هرگاه که مانند شصت ها که خار دارد و در بدن مجلد باز برآید نیش شند و بود و غرض ازین آلت
می باشد که جراحت مجروح اندک نیابد و آن چنان بسلامت نبرد ✻ وجه دیگر انکه چون تیر از کمان جست رهای

یافته باشند هر گاه که در استخوان بستهٔ جان بند مستور شود که اگر تنی آن بگشید پیکان همانجا بماند و پیکان کش
عبارت از هر آلهٔ است که برای اطلاع مقصد بر آوردن پیکان از بدن مجروح میکنند و الف نون ملحق قوی علامت
جمع است و جناب سراج المحققین بر انند که پیکان فشان لفاظ اهر اد است بنا شند بلکه سنون است یعنی تیر که
پیکان خورد ادر تن مردم نشانده بود و فقیر مؤلف گفته بدینین نسخ دیده شد لیکن هیچ یکی مساعدت این نسخه نکرد
پس صحیح همان نسخهٔ اولی بود بلکه لفاظ است مرادف پیکان ریز که بمعنی آمد و حسین ثنائی سه قوه پیکان ریز دعا نخی
محدود امانل بقتیل ۲ صید نا پیدا و هر سو تیر باران دیده از ۲ پیکان گر انگ پیکان ها بسان دز عالم قیر گون کمانها
علیه ۲ استقد پیکان کو ریکنخ ست ۲ در دکان هیچ پیکان گر نبود و علزا ۲ به پیکان گرش پایه داده سپهر
هم چو پیکان شنج مهر ۲ پیکانه صحیح جناب خیر الدقیق مدرس شرح این بیت نظامی ۲ علف در زمین گشت چون نیشکر
ز فعل ستوران پیکانه سم ۲ میفرمایند که شبیه سم به پیکان بوجه متحقق است یا اگر چنان که پیکان خواهد بسیار
سخت می تاشد سم آن بسیان تیز سخت بود و یعنی سم بسیار لطیف است یا اگر چنانکه پیکان هر چیز که میرسد آنرا
می شگافد سم های آن بسیان تیز هر چیز را که در پیش می آید می شگافت یا آنکه چنان که پیکان بر تنی تیز ستوار
و راست چسپیده می باشد سم ها نیز بساق پا بهمین استواری بود یعنی بند گاه بسیان قوت تمام داشت مقبول
گفت که ترکیب پیکانه سم بیای عربی مکسور از قبیل مردمان آشنا و یعنی بسیار بی دولشکر های اطراف و اکناف
که قدم های انسان بآن سرزمین آشنا و علف و زراعت همه برباد گشت و چون مقرر است که اکثر تعریف انسان
حیوان بحساب میکنند که از ان بارهٔ کارنی که آن شخص بآن کار معروف و مطلوب است می برآید مثلاً قاصد تیر را
تعریف می کنند بادپا و نقاش سبکدست را آتش دست و مشرف را بیاد دست و مخفی را نیست که خرابی گذار
بسیان و فیلبان و غیره لیکن بر سبیل مجازی باشد و صف کردیای آن هامی باشد و صف بیای ستور را به پیکانی تعبیر
مؤلف گوید در بعض نسخ موشیده سم و قشنده و خوشیده بجای مجهه بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت
باشد و سختی هر چیز بمقدار خشکی اوست پیکان ترجمه فصل نون و صاد مهمله و لام و آخر دال و زر بمعنی داده
شعله چراغ برق غنچه تخم نسل از صفات و تشبیهات اوست عرفی ۲ ما بر کمان تو گرد و آشنا ۲ دیده را بر
نیش پیکان نیز نم ۲ دانش ۲ نهال تیر از خون زخم تازه کشید ۲ یکدست سینه ما سیر تخم پیکان شد
سفید لعلی ۲ لیکه تیر عمر آن شوخ مطرب خورده ام ۲ همچو قانون بهلوم از غنچه پیکان پر است ۲ زلف بر تاب
تو در آتش هند زنجیر را ۲ برق پیکان تو همچون شمع سوزد تیر را ۲ از آن سبب شده پرو آنه همن بلیل ۲ که غنچه
ساخته روشن چراغ پیکانش ۲ بجای شمع گذارید تیر قاتل را ۲ پس است شعلهٔ پیکان چراغ تربت ما ۲ و لفظ
بستن ۰ و کشادن ۰ و نشاندن ۰ و بارییدن ۰ و چیدن ۰ و خوردن مستعمل ۰ فلاخشی ۲ همه زهره داد پیکان
خورم و طپش شمارم ۲ چکنم که تحمل جرعه از ین نمی گذارد ۲ صائب ۲ از فغان ما مگر نخچیری آید بگوشش ۲ در
فضای سینهٔ من لیکه پیکان چیده است ۲ ظهوری ۲ بلکه من ۲ نشیم شعله تنجیر میکند بر من ۲ بلبل
میروم پیکان زشل ۲ بیدمی بارد ۲ سلمان ۲ هران پیکان پولادی که بنشاند ز دور تیرے ۲ بجون

بجون عالم آن پیکان کنون لعل است پیکانی ✤ مولانا لسانی ✤ بیا و بر آن ابرو کمان بر چشم می بندم ✤
اگر در کارگاه عشق پیکانی شود پیدا ✤ طالب آملی ✤ دوق تسبیب محبت بین کز میدان عشق ✤ عمره
چون پیکان کشاید جا ز جوشن زخم ✤ **پیکان مقراضه** باضافه پیکان دوشاخه **پیکانی** نوعی
از لعل یاقوت و الماس بعضی فیروزه نیز نوشته اند و نوعی از گل و لاله و نوعی از نوشاد و سند هر کدام در بحث
خود باید **پیگاه** بالفتح و کاف فارسی قوسی گوید وقت صبح و غالبا اصل آن بنگاه یعنی موقت ای پیش از وقت
بگاه مثله علی ترکمان ✤ آن خسروی که تیغ زر اندود مهر را ✤ بر فرق دشمن تو زند هر بگاه صبح ✤ و در رحمة
العجم معنی مطلق زر هم آورده **پیگو** بالفتح و کاف فارسی رود او معروف ملکیست بجانب زیرباد و بیست
از انگبینه که در آن ملک باز اند و سبز رنگ میباشد مانند زمرد و چنانچه در باب بای تازی در لغط لسان گذشت
پیل بیای معروف همان که فیل بفارسی است و بمعنی بزرگ و کلان مجازست و چون پیل امرود نوعی از
امرود که در نوع خود کلان می باشد قدسی در تعریف پیل ✤ بخر علوم دارد فلک از آنکه ✤ که از نقش مایل نیفتد
بجاه ✤ ابو طالب کلیم ✤ سحاب عید بخشی است پیل او گر زرم ✤ که بای تا بر طوفان لشکر اعدا ست ✤ قدسی
کوه دلی کان صد هزار بهنر ✤ سرکش شخی که فلاطون هوش را ماست ✤ ز هوش اوست که پهلو نهد بدامن کبر گر
نقد گنجی که گهنه نیاست ✤ هر زمین که کرانش سایه ندارد ✤ نهال او بسوی رشته میل نشود خاست ✤ بفرق
او نشد ی سایبان گوش پیل ✤ ستون نقره زد دندان اگر نی آراست ✤ کشد چو گوی سر خصم در خم خرطوم ✤ همان
کره زدل روزگار عقده کشاست ✤ همیشه چو کان بازی بهانه میطلبد ✤ چو بی قرینه فتاد دست بازی پیش تهمتیست
به تنگ چشمی عیبش نمیتوان کردن ✤ که آسمان تنگ بست و دیده اش چو سهاست ✤ ز کوه سنگ بیابد تبر بدندانش ✤ چو کاه طعمه ز کوی زمین فراز آرد ✤ دو نیزه بر سر آتش لسان و دو دلیر ✤ بلی سحاب آسیب برق
بی بر و است ✤ ز بایداز سر افلاک فیلبانش کلاه ✤ همیشه دفت ستم دست فیلبان بالاست ✤ رسد ز پهلوی او
ز نگ بیشتر بخواه ✤ چو کوه سار بود دفتر زرا کی دو تو است ✤ بگاه عربده نا گهو نه مست هشیار است ✤ که کرم
نکند عذر خواهد رست ✤ درین زمانه کمی کیمیاست حیرانم ✤ که بهر مستی او نقد رشتراب کجاست ✤ دگر
بسگ شمار عجب کن تن ✤ بهند و چنین که حلقه بگوش طلاست ✤ ز نار حمایل و کوه کنده منحنیات ✤ چو
روز کوچ سر خیمه کز در صحراست ✤ درون کوچه خرطوم او ز بس هیبت ✤ نرفته باد که در هر قدم کمین بلاست ✤
سرش می گردد ز شوق فلک گردان گردد ✤ کجا بر و سے بلالیست گر شفق پیداست ✤ مدام تا که ز دندان و شکل
خرطوم مرش ✤ مثالی خامه ز انگشت کاتب تقدیر است ✤ همیشه باد اجزای ان خامه تقدیر ✤ بدانطرافی که در حاصل
جهان تدبیر است ✤ سنجر کاشی در تعریف فیل ✤ فیلی که کاه جمله اگر بر کشد فقیر ✤ افتد فلک بصید فضل در کمان و جوان
بی ستونش بگرد چون ستون دست ✤ در زیر پاش گاو زمین سوده استخوان ✤ کوئی ز سنبش لشکر با گنی غرض
چون سیل بند رود از جا شود روان ✤ از لکهنان ان صاده منجم باشتباه ✤ از بیکه سوده بهره کشیش ز آسمان ✤
و با لفظ افکندن خواجه نظامی ✤ جوشش بیدان حکم یاجوج را ✤ که سیل افکند بر یک موج را ✤ چو در زین کشد

سرو آزاد را ۴ بر آسیبی که پیل تکند با درا ۴ همادر داو گر بود زنده پیل ۴ کم از قطره باشد بدریا سے نیل ۴

پیل هوائی باضافه گن یا زابر **پیل محمود** باضافه گویند نام پیلی که سلطان ابرهه بران سوار شده برائے هدم کعبه رفته بود لیکن پیلبان محمودی آن پیلان اندکه سلطان محمود از فتح هندوستان بغزنین برده بود و بهین شهرت دارد نظامی ۴ ز پیل و ارا زتو مقصود نیست ۴ که پیل تو چون پیل محمود نیست ۴ **پیل یاران** بوزن پیل کاران کنایه از یاران بزرگ و از بعضی مسموع است که یاران آخور پرتگال که آنرا در هند سے بیبه گویند این گویا ترجمه پیلبار است لیکن چون پرتگال در ولایت فیبا شده ظهار یارش تموسم را میگفته باشند کلیم ۴ شدے فیل از تیر ازان چنان ۴ که از فیلباران برهنه تنان ۴ محمد قطعه ۴ ز خر طوم چون آب سیاه روان ۴ بود معنی پیلبار ان همان ۴ سعید اشرف در ازمنه ۴ شد از جوصه زنده فیلان جنگ ۴ عیان فیلباران تیر تفنگ ۴ **پیلبند** نام یکی از منصوبهای مستطرح دیوار چپ و راست که در قلعه سازند ۴ کز هند شاهیانه گلد و زشب بیا ۴ بر پیل بند قلعه این فیلگون حصار ۴ پیل بند اون عبارت از ثبات کردن یکشت پیل نظامی ۴ چو در جنگ پیلان گشائی کمند ۴ دهی شاه فتح را پیل بند ۴ **پیله ور** در خاره کسی که کسی و سپید آب وغیره آرد پیش زنان در کوچها فروشد مخلص کاشی ۴ این سلسله هم طلبان معرکه گیرند ۴ این فرقه نشیمنه کشان پیله ور هند ۴ در کتب لغت طبیبے دارو فروش **پیلیته پیچ** بفوقانی و بهر دو با فارسی و جیم فارسی باصطلاح الواط چیزے که مثل فتیله تاب یافته باشد چه این جماعه فتیله را پلیته گویند میر نجات ۴ دی در رش بجا مکنی همچی پیچ ۴ چند بار یک ریسی شده پلیته پیچ ۴ و از مرزا صادق علیخان به تحقیق پیوسته که پلیته زبان عوام است و صحیح فتیله و پلیته و فتیله و جلد باریک ریسی یعنی چند لا غروفاق شوی و نیز نظر بر لفظ رسن و طرفین است یعنی پلیته که از نزا مثل فتیله بر چوبکے ۴ پیچند و هندش بولی گویند **فیلخانه نام فیل زور** کنایه از مرد قوی و پرزور و در اغالگاه و زنظامی ۴ بجز پیل او دان آهن کلاه ۴ چهل پیل شکلی پس پشت شاه ۴ و نام فنی از کشتی و سندان در لفظ میمونه باید **پیلوار و پیلبار** کنایه از بسیار بسیار و معنی ترکیبی آن قدر بار که آنرا پیل بردارد از عالم خرد اروشتر بار میر معزی ۴ زهر نام آگهشاه مرادلی محمود ۴ به پیلوار لشاعر می شبانی داد ۴ چون گجاست بیاکو بجود شاه نگر ۴ که جود او بصله گنج خانیگانی داد ۴ **پیل یالا** مثله و نیز کنایه از بزرگ جثه و قوی هیکل **پیلتن** مثله و بر بنیاس **پیل زهره و پیل افکن** و اطلاق این بر اسپ هنیر آمده نظامی ۴ برون راند پیل افکن خویش را ۴ ز رخ فکند پیل بداندیش را ۴ شه پیل زهره بران شیر توز ۴ بجوشید چون شیر بر صید گور ۴ و در آمد لطیاره گوکهن ۴ فرس پیل بالا و شه پیلتن ۴ **فیل جادو** در تصویر پیلے که بتصویرات دیگر اجزای او باشند و این تخصیص بجا ملکه شیر جادو نیز آورده ملا طغرا در پرنجانه آورده فیل جادو که در دشت صفحه مقابل کوب اژدها زدست از کوه بکری بناه ۴ چندین هزار جانور است فردوسی ۴ همانا شنیدی تو این داستان ۴ که با پیل جادو بهندوستان ۴ **پیلمال** کنایه از پامال کردن بقهر و غلبه و در هندوستان متعارف است که بعضی گناهگاران در زیر پای پیل

در زیر پای پیل پایال میسازند و این سیاست مخصوص سلاطین هند است و دیگر پادشاهان را نزیبد بلکه کمال بی ادبی است
پیمانه و پیمونه چیزی که بدان چیز را پیمایند و این ترجمه کیل است و در اصطلاح شعرا اطلاق پیمانه بر پیاله شراب کنند
و معنی شراب مجاز است **پیمانه کش و پیمانه گسار** کنایه از شراب خوار میرزا شفیع ملقب بمتمد خان سنه ۱۰۷۰
باده محبت بائیم ✻ پیمانه گسار بزم الفت ایلیم ✻ تا ئیده بقا دود ملت بائیم ✻ تا انبهیعنی تو دمبدم ایچیم ✻ **پیمانه نوردن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و آشامیدن** کنایه از شراب خوردن **پیمانه بر سر کشیدن** کنایه از بسیار و شراب خوردن در
مدح ازلف کردون بهار ✻ نیست جندانی که کل بر سر کشد پیمانه را ✻ ذکر وحشی لکاهی میرزد پیمانه را خوهم ✻ که هر مرکبان
عمر ابد بخشند تمثارا ✻ باقر ✻ چیزی که ز سر شدن آموخته باقر ✻ پیمانه زدن بر سر بازار و دگر هیچ ✻ زمن مابوسینه
افسانه عشق ✻ که خوردم از ازل پیمانه عشق ✻ سلیم ✻ در عشق دل بیچاره چو مستانه میکشد ✻ در گردنش است لاله و پیمانه میکشد
نظرت ✻ نمیدانم کی پیمانه می نوشد که تا روز ✻ کباب دل نگسود دست از مخلگشت ✻ نهالش ✻ کلک را زمزه ✻ چو
آشامیدم آن پیمانه را پاک ✻ و افتادم ز مستی بر سر خاک ✻ **پیمانه پر شدن و لب ریز شدن** کنایه از تمام
شدن روزی و عمر تا جزر سیدن تاثیر ✻ در آرزو نمیتوان پیمانه اش شود لب ریز ✻ کسی که کرد ترا دست در کمر گاه
فیاضی طوای ✻ دیوم بخواب شب که من داد ساقری ✻ تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شد است ✻ واز بیت شیخ نثیر
✻ دگر پر شد از شام پیمانه ام ✻ کشید آرزو مندی خانه ام ✻ باقر کاشی ✻ ای خضر تا تو آب زیکی چشمه خورده ایم ✻
پیمانه من تو ز پیمانه پر شده است ✻ من شب شراب زندگیم نشاء داده ✻ ساقی مرا بداده که پیمانه پر شده است ✻ کمال
اسمعیل ✻ خصم را پیمانه پر بندز ده و داز بهر آنکه ✻ هم حسام او در و کرد هم سنانش عامل است ✻ حکیم قطران ✻ پیمانه اگر
بیقین پر شده باشد ✻ کو تا تو نیابد بسر وعده و پیمان ✻ **پیمان** در اصل بمعنی قرار کردن و عهد بستن است و اینجا
در عرف عبارت از دست بر دست زدن برای یاد داشتن اتفاقا دام ✻ که بین الطرفین مقرر شود و اشتقاق
✻ بشهزاده پسر فرزندرا ✻ به پیمان در افزود سوگندرا ✻ یعنی پیمان هم بست و بران مزید سوگند کرد و گذاشتن است
در کتب لغت قدیمه مرادف یمین اند که معنی خویش است و بیت مولوی معنوی ✻ مستند آن بهر تقدیر
مالفظ دادن و بسر بردن و کردن و دهادن و گرفتن و کشیدن و شکستن و بستن و داشتن
و گسستن مستعمل علی مرزا بیگ دهنی ✻ عمریست که با عشق تو پیمان دارم ✻ چون دل غم تو بسینه مهمان
دارم ✻ چون کوه بمنزلی تو در راه غم ✻ آتش بجگر آب بدامان دارم ✻ سیدل ✻ در خون گرمگسله
پیمان فرمان نالدام ✻ بعد ازین نه فلک گوی و چوگان نالدام ✻ طالوقی اندستانی ✻ شوخی که گسسته بود
پیمان از من ✻ بنشسته برم کشیده دامان از من ✻ چون برگ گلی که با صبا آویزد ✻ هم با من بود هم گریزان
از من ✻ شیخ شیراز ✻ وفا از که جوید که پیمان گسیخت ✻ خراج از که خواهد که مهمان گریخت ✻ بقول دشمن
پیمان دوست بشکستی ✻ ببین که از که بریدی و با که پیوستی ✻ اسیری لاهیجی ✻ گرچه با شاه وی عهد سریری
است درست ✻ آه اگر آن بت رعنا شکند پیمانم ✻ غلهوی ✻ تو آن جام بزم ایل را شکسته بدستی
که پیمان به پیمانه بست ✻ میرمعزی ✻ نگون دولت و فرمان او را ✻ که دولت تست با فرمانش پیمان ✻

زنند ✤ **پینگی** معتدله خوب و این بهتر تر کیا زا میباشد و بتازی سنه خوانند یعنی صاحب اجال بکار است
طالب کلیم ✤ محض دیام سرش و سینه زده ✤ از شیشه جرت تا آدینه زده ✤ باسجده اور شانیت
سرش ✤ پیشانی از پینگی بلند زده ✤ **پینگی زن** مشاطه ✤ افتاد همچو جوز مقشر نگاه جرت ✤ از
یامه تنان پینگی ✤ باتو کاشی در تعریف مرغابی ✤ ریزه زده دانش انجیوان ✤ گرده برگاه پینگی زن ✤
خواجه که چون چراغ یکرنگ سوزد ✤ تا بود زیر پوشش کسی منفس نه برد ✤ مانند جراغی که کبود کم روغن ✤ از
اول عمر پینگی زد تا رد **پیوسته و پیوست** همیشه و این مجاز است زلالی ✤ زجندین روزگار ای
عمر پیوست ✤ نه پرسیدی زلالی نیست یا هست ✤ و بمعنی متصل بصله بمستقل بصیر مرسر ✤ ملامت را
ایمنی باعراض پیوسته بود ✤ ایمنی اندیشه چون عمر او باد بسر ✤ **پیوست کردن** پیوند کردن و در
ازشاخ علی تفنگ گره ✤ درخت عیش ما پیوسته بار آورد بر محنت ✤ تندگر کوهستان پیر ازشاخ غلد چوشش
پیوند اتصال و بمعنی قربت و خویشی مجاز است مرکبی بی بمعنی مصب یا ترود مذکر کلا کنست است یا سدل
بند و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی پیوندی چون برگ پیوند و شاخ پیوند و بالفظ شدن و گرفتن و کردن و بستن
و گسستن و شکستن و بریدن مستعمل کلیم ✤ از نازه گلین غ د پیوند تا بریدم ✤ با همچکس نسازم کوی کجا رام از
بانفعالی ✤ کارے نشد از پیش بر برگ کمی و ساقی بیا نه بیار بدکه پیوند شکستیم ✤ فاسم مشهدی ✤
از دوری که من پیوند الفت بگسلم ✤ باره گردد درمیان رشته زنارها ✤ شیخ العارفین ✤ بی نالهٔ از قفسے
سرمی زند ✤ پیوند در زبادل افگار بسته ام ✤ سلمان ✤ با سر زلفش دلم پیوند جانی میکند ✤ با جانانش خاطم علیرغم
نهانی میکند ✤ ملا قاسم مشهدی ✤ گر شسته ام از الفت این خلق بگویم ✤ پیوند بگیرند نهالان چمن ✤ محمد اسلم
سالم ✤ بر فرق خاکسارت چو پیوند شد نهال ✤ زخم امید را نمک یاس مرهم است ✤ خواجه شیراز ✤ دارا
لبت دلم با سر زلفت پیوند ✤ تا بد سرشکت مهر تو از جان نزدود ✤ **پیوند روحانی** یعنی
صاحب ✤ تکمیل پیوند روحانی زدوست انداز رگ ✤ میتوان از زخم شنید دانز افلاطون شنود ✤ **پیوندگری**
پیوند کردن و موضعیت بودن و سندان در لفظ بستان پیر اگذشت **پیوند دار** حال پیر که اندام
پیوند کرده باشد از ✤ الف بعد از جدائی بدنما ماند بسی ✤ کرمه چسپان بود چون کاسنه پیوند دار و
شاخ پیوند ✤ برگ پیوند ✤ آسمان پیوند ✤ نهال پیوند **پیوست پیوند** یه **قاوندی** و به **قبوند**
لفاف بوزن پیوند ے چیزے باشد مانند پنبه تسبه شده و آنرا زوغنی است منجمد شده از ذات
گیرند مانند فندق و این روغن سرفه کهنه را نافع بود و در عرف کل به خوانند **پیه** بای هوز
شحم و بتیز کنایه از کبر و غرور چنانکه گویند فلانے در پیه خود می میرد **پیه گوهر و پیه صبح** کنایه از
سپیدے گوهر و صبح حکیم زلالی ✤ من آن چراغ گرانمایه ام که شب تار و روز ✤ زپیه خویش فروزم چو
گوهر شهوار ✤ محسن تاثیر ✤ اگر پر تو دل است چه باک ✤ من ✤ سلوز و زپیه خویش چو گوهر چراغ من ✤ فقد
رتبه اهل هنر یکے نه بزرد ✤ چو پیه صبح شد آخر چراغ مهر میرد ✤ **پیه سنور** نظم شنے گرزان پیه سوز نما

سینه صاف نشست ✦ تا تامل هم هم چه نشیم و چه شانه را ✦ تا نیز ✦ روز و شب کز اگر بان دلبر دلخواه است ✦
حیرتے دارم کہ ناکشتن چه سان همراه است ✦ محمد علی سلیم در تذکرہ محمد طاہر نصیر آبادی از اشعار طاہر حسید
است ✦ با ما به سیر باغ نیایند دوستان ✦ نازم به جنس خویش کہ تا قتل همراه است ✦ تا نه ✦ دیر و تا نه بس
دیر و تا نه بس مدت و تا نه بس روزگار سخن نفی کنایه از زمان قلیل و ایام معدود و هذا غایة التفنن
فی القسم ✦ و اسواه مهو لکلف بستاد فرخی ✦ بر سر بغداد خواهم دیدن اورا تا نه دیر ✦ گرد بر گردش علمان
قوائمین صد هزار ✦ نظامی ✦ گرد طالع نگذاشته بر ✦ فرود آید آخر زمانی بر زیر ✦ دخت کدو تا نه بس روزگار ✦
کز دو سوے همسر ے باشد ✦ چو گردو زود ولانه تاک سیر ✦ رسن بسته در آن آبدیر بزیر ✦ میر منوچهر ے
✦ گر گمانست و خبر گفتا من تا بس نه دیر ✦ این خبر گرد و عیان دان گمان گرد و یقین ✦ سنتر می نهرول
از جور بهرام و زحل ✦ تا نه بس مدت دهد عدلش امان و زینهار ✦ ناصر دین خدا ے است بتوفیق خدا ے ✦
چون سوی غزوه قاهر کفار بود ✦ تا نه بس دیر به بندد کمر خدمت او ✦ هر کرا در رزم میان بسته چو زنار بود ✦
تا بخود و بر خویشتن بینیدان خبر دار و آگاه شدن و بخود و ا رسیدن یعنی کاشی ✦ باد کنت چون
وزد عاشق چو بخیل میوه دار ✦ تا بخود چیند سرش در پیش پا افتاده است ✦ رفیع واعظ ✦
یک نفس کز دل نه زورت زنده در گورش کنند ✦ تا طپید نهاے پول بر خویشتن چنیده است ✦
تا شاه رگ و تا دم دار د یعنے تا جان دار د تا تیر ✦ مرا ض عشق چون رستی کہ بندد
قسه فصادش ✦ کمر بند د بخون خویشتن تا شاه رگ دار د ✦ سالک یزدے ✦
زخوے گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم ✦ در آتش چون بادو تر سیدن منیدانم ✦ طغرا ✦
گر توانم بیخودے لب بر لب مطرب نهاد ✦ از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا ✦ تا گریبان
خنده کشاید از خنده تیر سا تا ے و ته عدد چیانکه یکتا و دو تا و تاے قبا و تا ے براهین
و تاے نان و ته تان مسیح کاشی ✦ بیا ر زار فلک حاصل فراوانست ✦ نصیب غنچه گل جزه تهاے عیست ✦
علی نقی گره ✦ خون سیل عاشقان رفته جوسیل بے بها ✦ رفت که مشک آب خون عشق شاے نان ✦ هذا ستنا
چار تا یک تا پیرهن در باب یاے تحتانے مع الکاف تازے بیاید تاے پیراهن و توی
پیراهن یعنی یک پیراهن اشرف ✦ دیدهٔ نرگس شود بینا اگر فصل بهار ✦ یوسفم تا باے پیراهن زندان
نگذرد ✦ خسرو ✦ قبا پوشید و هوشم بر دا گر خود خواهم گشتن ✦ چرا یکبار با یکتوی پیراهن نے آید ✦
تاے تشریف یک خلعت در عالم تاے پیراهن چنانکه گذشت الفرے ✦ تاے تشریف مبا
عادل ✦ که چها نزد العدل صد عمر است ✦ و فرانے علیه الرحمة در شرح همین بیت از صاحب شرفنامه
نقل کرده که گاه باشد که تغییر از جهتی بجوئی از اسمے دیگر کنند مثلاً تاے تشریف گویند و تشریف خوانند چرا چنین سخن
گویند و سخن چرا باید انتهی تاے جوز بافت و داشتن رسم قلندران و درویشان ایران است که تاے
جوزے دوخته دارند تا وقت بر جوز با اضطراب اهل دول بطریق یمین و تبرک بآنها گذرانند که بدست

پیش ایشان رفتن من ندارد و نظیر این در هندوستان چنانکه برابهمه فوفل یا نارجیل میگذرانند سلیم بر
زمین بارگاه قدر و چون درویشان + تای موزه بکف دست ملک از خجالت + تاب بمعنی پیچ و شکن
و ششم اعراض قرار و سکون مصرعه گفتم شتاب زلف مرا ای پسر شتاب + گفتا برای تاب تو
دارم چنین تباب + و قوت و توانائی تا سد ال و یتوا اما آن شمس قمرنے کرا باد و دگاه رزم و پیکار +
جمال زهره دارد و مشتری + حکیم فردوسی سه یکی مهره باز است گفتی که دیو + مدار دسر فتنه او هیچ نیو + همیداد
هر سال با سام ساه + که با او نرزد مرش کاه بیچ تاو + میر خسرو سه من شمع جان گدازم تو صبح دلکشائی + سوزم گرت
زمین میدهم چو برق تای + نزدیکیت آن چنانم ز دوریت چنین که گفتم هنی تاب وصل دارم هیچ طاقت جدائی + و دگری
قدا بش در وشنائی و فروغ و امروسم فاعل چون موی تاب ابریشم تاب و جهان تاب و عالم تاب
خسرو سه گوهری ده که چرخ تاب بود + در حضور گوش آفتاب بود + کان گهر را که آسمان تاب است +
گهند و زر و خرد و بی آب است + جناب خیر المدققین میفرمایند چون در آخر چیزے محق شود گاه افاده آن
کند گاه این نسبتی ملحق بچیزے و دیگر را تاب داده است و گاه افاده آن کند که از چیزے تاب خورد پس این
لفظ مرکب که بتاب قرکیب یافته خواه تاب بمعنی روشنی و گرمی بود و خواه بمعنی پیچ و التفاف باید که آن صفت
چیزے واقع شود آن موصوف معقول بود و صورت اول چنانکه گوئی آب من تاب یعنی آبی که آهن را و را تاب
داده است و فاعل باشد و صورت دوم چنانکه گوئی آفتاب همانا تاب یعنی آفتابی که جهانرا او تاب داده است
و از قبیل اول است خرسن عنان تاب یعنی اسپی که عنان تابیده هد او را ای بمجرد اشاره عنان مطاوعت
کند و سوار را دو سوار آن احتیاج به مهمیز و تحی نباشد و مخفی نماند که لفظ تاب بالفظ خوردن و دادن و عند
الاضافه بسوی مکرر ملف و مانند آن افادهٔ معنی دوم کند و افادهٔ معنی اول کند و بالفظ افتادن و افکندن
و گرفتن و افادهٔ هر دو معنی کند بالفظ زدن مرز اطی هر سه + خط بگرد سنا گوش یار تاب زدست +
که خط روز سیاهم در آفتاب زدست + ثنای سبز پوش چهره آرای خلایق خاک درگاه + قوا بد + گر غبارش
عارض خورشید تابے میزند + ابر اهیم شوکتی سه بر خاست بی قصد دل شده جان برد + تابی
بگرداورد دلم از میان برد + ظهوری سه اگر ماه گیرد ز رویئی تو تاب + کند مهر را ذره خود حساب + میر خسرو سه
ور فکند رائیور بنده تاب + ذره شوم پیش جنابت آفتاب + میر میرعی سه در دین هر شاه فرمان کم او رد است
خم + در دل هر شیشه تر تا فکند دست تاب + صائب سه هوا کن از تاب زدن رسته خود را + شمر از ده
جمعیت صد عقد گهر باشد + جان اما تاب زهر لعل پریشان نخورد + دل ما آبنے هر چاه ز نخدان نخورد +
مفید سه از بهر همزبان شدن هو هر سخن + صد تاب هیچو خامهٔ مولا دهورد ام + و بمعنی طاقت و توان
بالفظ آوردن و داشتن مستعمل سه من شدم دلگیر حباب زین حیات هیچ روز + حضر چون آورد تا امروز تاب
زندگے + تنگ تاب . جگر تاب . چرکتاب . خانه تاب . خشم تاب . خورشید تاب . سخن تاب .
روشن تاب . زمین تاب . سینه تاب . سینه تاب . ریسمن تاب . تابیدن تاب دادن رشته

رشته و خراش ۴ برگردانیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن واین مجازست کلیم ۴ سایهٔ
ناعازی آید که افتد بر زمین ۴ آفتاب التفات تابمن تابیده است ۴ شیخ شیراز ۴ بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی ۴ تنور شکم دمیدم تافتن ۴ مصیبت بود روز نایافتن ۴ مخلص کاشی ۴
ازدیده بصفای معنی های اردشن بحجوصیح ۴ بجنجه خورشید عالمتاب تابیده ام ۴ در روشن شدن با مرکبی
۴ آفتابی گشت و بر هر ذره تابیدن گرفت ۴ وای عشق من که رسوا کرد مجو مرا ۴ و بر بیقیاس لفت و
لفتهٔ مسعود سعد سلمان ۴ لفت این دل گرم نرد م سرد م همه شب ۴ شد سرخ زخون همه رز دم همه شب
دبمعنی جلد و رشتاب فردوسی ۴ بدستور ی شاه دیوان برفت ۴ به نزد جهان دار کارش لفت ۴ تافتن
در خشیدن و تاب گرفتن تالش بر تو د و فروغ نعمت خان عالی ۴ پیش حسنش باغ ارزخ تماشا لبلند
تالش خورشید رنگ روی گلها بلند ۴ تابیده و تافته تاب داده و بیقرار شده و برگشته و پیچیده و
گرم شده ابونشکور ۴ یکی کرزه و دست رو تافته ۴ ز پیکار دشمن دلش تافته ۴ میرزا صائب ۴ تسلیم
گرته برای سبکساران ۴ تابیده انداز رگ گردن طناب ۴ تابان و تابدار و تابناک
روشن و براق دویم بمعنی هیچ و خمار نیز آمده چون زلف تابدار و شرابدار تماشایی است که بخش را تاب داده
باشند و آن دیرمدار بود و بشیشه در پرند بافند فوقی یزدی ۴ نیست جای جلوه گهای هنرل من به برد ۴
تابدار اینجا بحکم برعزی میکند ۴ تاب زحمه دارد و طیان گویند فلان مرد تاب زحمه دارد یعنی تاب
حرکات جماع دارد زحمه که مجامع و ازاد کنک بدال مهمله نیز گویند سندان آن در عینه گذشت طغرا در هجو لولی آورده ۴
لنبه بشکن زن اساس و اینک ۴ یعنی لباس تاب زحمه دارد ۴ تابه ظرفی باشند چون کدران گاهی نرل من به برد ۴
ماهی و مانند آن بریان کنند و گاهی نان بر روی آن بزنند سا الکیزی ۴ گر سیاه بفرزه کام از لب بروت
ماهی بریان چرب قرص آید بروی تا بها د و خشت پخته و آهو نزرگ و بعضی شیشه تابدان هم آمده چنانچه در عینه گذشت
از عنوانهای دفتر اول مثنویست که تا به کبود آفتاب را کبود نماید و تابه بهرج سرخ نماید و چون تابها از گلهای آهنی
و سفید شوند از همه ماههای دیگر بهست که تر باشند کذا افاده بعض المحققین تابخانه خانه که دران نانها
کرده باشند و نیز گرمی بخاری دران باشد صائب ۴ ای برق خانه سوز که لعلت در آتش بهست ۴
در تابخانه جگر ما میگوید ۴ کمال خجندی ۴ گریه عاشقان به بین زبرون ۴ روز باران تابخانه آئی ۴ تابه
بریان بدون اضافه گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده سیر و سرکه
دران زده باشند و همچنین تابه ماهی ماهی که بعد از پختن در روغن بریان کنند تابین در صراح در ربی
چیزی شدن بصفیر آمادی در احوال علی اکبر بیک و جهی مخلص نوشته که او ولد محمد صالح بیک غلام خاصهٔ
برادر حسن علی بیک تابین اعتماد الدوله ۴ تابه زر باضافه کنایه از آفتاب ۴ تابه نقل باضافه رشتم
فتح آن تابه که بران نقلها را بود بهندی مثل بیته و بادام وحید در تعریف قنادی ۴ ازان لب بود تابه
ثبت حاصل ۴ بود تابه نقل فلفل دلم ۴ تاجیر نشان گذاشتن در چیزی و با لفظ داشتن

هست مگر سخت سلیمان ✤ هر فرق مسخر نیست مگر تاج سکندر ✤ تاج متواتابی که از کاغذ سازند زنانه ✤
گردو تاج متواجلوه میدهد ✤ زیرون لاله لاله شعله میزند ✤ تاج لاله و تاج گل و تاج نرگس
عبارت از ذات لاله و گل و نرگس است تاج شمع شعله شمع زنانه ✤ بمجلس اشک ریزان
سر نهادم ✤ زتاج شمع بالین پر نهادم ✤ کلیم ✤ تا نبود این تاج زرین بر سرش آموده بود ✤ شمع
افتاد از هوای خسروازی در گداز ✤ میرزا شرف تاثیر ✤ بامش میکنم اول رقم منشور دیوان را ✤ چو
تاج شمع زرین میکند طغرای عنوان را ✤ تاج پوش کریاسی است که بر روی تاج کشند تا شرم
شاهنشهیت روزی مادر لباس فقر ✤ سر پوش تاج پوش شود بر طعام ما ✤ تاج از سر برداشتن و
دیهیم از سر برداشتن چون کسی مژده آرد پیش از انکه بگوش مخاطب کشد کلاهش را از سر بردارد و تا مژده را
نگیرد و مژده نگوید و هشدار بهمین معنی است درین بیت سنجر کاشی در سنجر و همام ✤ بیا بدساخت
تاجدار ✤ بر و تاج از سر بخش زین مژده بردار ✤ تاجگاه آن موضع که دران تاج را گذاشته و اند نظامی
بسر خیلی فتنه بر بست مو ✤ سوی تاجگاه تو آورد رو ✤ تاجدار و تاج ور و تاج خواه و
تاج بخش کنایه از بادشاه و در تبیین مبالغه است فردوسی ✤ روا زور بر آمد که بکشای
راه ✤ که آمد فرآمین کو تاج خواه ✤ نظامی ✤ دل تاج و رشادمانی گرفت ✤ بشادی بی
کامرانی گرفت ✤ تاج دوتر انکه کلاه سقرلاطی دوازده ترک دارد و آن پوشاک قزلباشان است
طاهر وحید ✤ بت تاج دوفرست تاج سرم ✤ چو شمع است ازان تاج بال و پرم ✤ تاختن و
تاختن دویدن بر کسی بقصد جنگ یا غارت و بالفظ بردن و کردن مستعمل سلمان ✤ لشکر اشک
زراه مژه دریا ببارد ✤ دمیدم بر طرف روم کند تاختنی ✤ میر منزعی ✤ و بکشمیر برد حاجت تو تاختنی ✤ فتحی
فتد و لوله در زلزله اندر کشمیر ✤ تا خیر و پس گذاشتن و واپس بردن و بالفظ کردن و آوردن مستعمل لسانی ✤
لفظ خیره بجای مجرد تحسین مولوی ✤ معنوی ✤ ساعتی تاخیر کرد اندر شدن ✤ بعد ازان شد پیش شیر بیشه زن ✤
تار معروف که از آهن و برنج و نقره و طلا و مانند آن سازند و معنی رشته و ریسمان و نخ و موی مجاز است
چون تار زلف گیسو و تار ابریشم و تار سبحه و تار مسطر و گوهر و تار نقاب و پیراهن کفن تا با
چون چنگ و طنبور و قانون و امثال آن تا مخفف آن وحید ✤ از احوالی وحید ✤ بیند مردمان ✤ ساز
و نوای دیر و حرم را نوا یکیست ✤ خواجه تیمور ✤ معنی علوم نوای زن ✤ بیکتایی او و نوا ✤ زن ✤
تار عنکبوت نیز آمده و مصرع از تشبیهات اوست و بالفظ بریدن و گسستن و بخیه و پیچیدن و بستن
و کشیدن مستعمل ابو طالب کلیم ✤ بر ساز بخت تار کشیدست عنکبوت ✤ طنبور ما ز دست تهی بی نوا تر است ✤
طهور ✤ تا راز رگهای جان مستیم بر قانون درد ✤ میزند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما ✤ غنی
✤ آتش ✤ تیره سازد شعلهٔ او را ز راه ✤ بر کدو ✤ باده باید بست تار ساز را ✤ صائب ✤ پیچد
دست وپای همتم تار عنکبوت ✤ شهباز صید رشتهٔ اماده چون شود ✤ مرزا بیدل ✤ کمان از

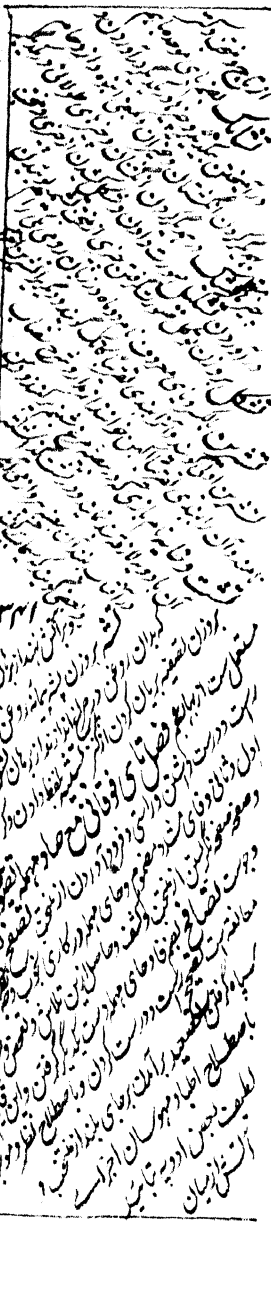

آوردن محاوره مقرر است و حضرت تیغ در شعر خود تاریکی شبها بر وزآوردن سنه بسیار استعمال فرموده و این مقرر افاده است ۵ غلکنده عاشق از چهره منور کن ۵ تا چند بروز آرم تاریکی شبهارا ۵ تازه ترجمه طری و مجدد دبدیع هر سه آمده ۵ تبارک علیه آن والا هروی ۵ نصب دخم تهنیت دل از غم خرده راند رفت تازه این ریه صدله بریده راند چون تازه جوان و تازه پرواز و تازه دماغ و تازه خط و تازه روی و تازگی و تازه رخسار و تازه خدمت و تازه رسن و تازه ادا و تازه گوی و تازه نهال و تازه بهار و تازه دوخته عرفی ۵ چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم ۵ ای وای گر لگوه شود آشنا لبم ۵ شیخ شیراز ۵ تازه بیمار تو کنون زرد شد ۵ دیگ منه کالش ماسر دشد ۵ صائب ۵ زمین خشک ابر تازه او را از هوا گیرد ۵ غبار آلود فغر دیده نمناک میداند ۵ صد بهار تازه رو را سرد شد سمع مزار ۵ میکند از چشمه سار نضر آب آزادگی ۵ چهره توخط آن تازه جوان را دریاب ۵ زیر ابر سنگ آن برق غان را دریاب ۵ برسر زانو نجندین عزیزش جامی دبند ۵ تازه رخسار آن چشمه پاک بین آئینه را ۵ دارد زنا انفعال رنج تازه خطا و ۵ در پیرین زجوهر خود خار آئینه ۵ عرفی نکبتی از خلد آمد که بازگرد ۵ نافل که تازه بروز گم سازد آشیان را ۵ صائب ۵ بالب تازه خطش چند سیاهی نزند ۵ چهره آب خضر را بزمین میمالد ۵ طغرا ۵ ابا زلف تازه گون نزند ۵ نغمه آبدار زمن ۵ بهبارا ۵ آنکه سلیمان آساس ۵ از پی او زرد زرد آن [illegible] ۵ بهار این وقت روان حباب ۵ پیرهن زار دگل تازه ۵ مدت جواب ۵ ظهوری ۵ باغ دروی از سوم النفس ۵ باثر دسته بند گل تازه رس ۵ گشته خوش پیرایه ظهوری و علاجش نیست ۵ که بتن جانی از او تازه حوالیش مکشم ۵ و بالفظ کردن و بستن ۰ و داشتن ۰ و ساختن مستعمل چون تازه دشمن و منسوب النفس و تازه کردن آتش و تازه دلش و تازه بستن پیوند و شوق و جز آن ۵ طالب آئین تو تازه ساخت ۵ تا چون تازه بروز مذلیب آمل است ۵ نظامی ۵ زبان تازه کردن با قرار تو ۵ ندانگیختن بلت از کار تو ۵ تازه بزور آنکه قوت بکمال داشته باشد ظهوری در تعریف سیب ۵ بوسف معانی همه تازه زور ۵ صد حلوه ریز آینه از راز دور ۵ گریه تازه زور در کار است ۵ نالرا از کار گر فتار و صبح ۵ در نقاب سیاه تازه زور دنیل سیاهی که زور آن صرف جنگ شده باشد دالش ۵ سیاه تازه زور خط تو بیرون از کمین آمد ۵ نخابت کوکتا پشت صف مژگان نگهدار د ۵ تازه سکه زری که تازگی سکه زده باشد و آنرا در هندوستان سکه طالی خوانند وحیدی ۵ هزار بوسه از تازه سکه میخواهد ۵ چنانکه نیت بخاطر گذرد این خط تراز ۵ صد بوسه نقد تازه سکه خواهم زلف تو دام کردن ۵ تازه کاری تازه کردن کار باغ و جز آن با قرکاشی ۵ کند داغ کهن را تازه کار ۵ حسب فضلیت فضل تو بیماران ۵ ظهوری ۵ با تا دگر تازه کاری کنیم ۵ رخ عیش را غازه کاری کنیم ۵ تازگی حدت و لبوی و با لفظ بستن و دادن مستعمل ۵ الاظهر اخطاب بمنجی ۵ چنان تازگی ده بلعل تر بتم که در نغمه اش پرده گردد حباب ۵ ظهوری ۵ بر و تازگی ۵ آنچنان لبسته آب ۵ که نغزیده در سایه اش آفتاب

نظامی ؎ شنیدم رسن بسته سوی دار ؛ برو تا زنی رفت چون فوبهار ؛ تازی کش جناب خیر القضاة در شرح این بیت که ؎ من آن روم سالار تازی کشم ؛ که چون دشنه صبح رزگی کشم ؛ میفرمایند گویند که عرب بادیه گرد آب است و مردم آنجا کم آبی مبتلا لهذا قوت حافظه ایشان بسبب یبوست مزاج در قبول موعظه بسیار و بعد وجون حفظ معانی و صور بسیار باشد سبب مزید هوش بود و موید اینمعنی است بیت صدیقه ؎ هست اکرم خوی کم آبی ؛ ذهن هندی و نطق اعرابی ؛ و جناب سراج المحققین میفرمایند که ظاهرا از نطق در اینجا ادراک و دانستن آن صحیح نیست بلکه مراد ازان قوت گویائیست که مقابل ذهن واقع شده تازیدن و تاختن دوانیدن و بغرای کفار این باب لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری ؎ با وجود لاغریها من ازو فربه ترم ؛ ذوق بیجا تو صید تازی زیدن ندانست ؛ ناصر علی ؎ برق تازان فنا تاکرد ل بستند ؛ چون شرر بر نقش سوخته محمل بستند ؛ تاسف اندوه و دریغ خوردن طغرا ؎ هوای که در جیب یوسف خورد ؛ ز محرومی او تاسف خورد ؛ دندان تاسف تاسه ضعطراب و بیقراری اثیر الدین اومانی ؎ خواجه در کاسه خود صورتکی چند پدید ؛ بیم آن بود که بگیرد بدو جوید تاسه ؛ چون یقین گشت ازانها که غذای نخورند ؛ گفت هرگز نه ازینها نبود همکاسه ؛ خیلتاش و بکتاش و تاش بنده مملوک و یار و خانه خواجه تاش و صاحب خانه مراد دارند و کسی که با کسی بود و جدا نکند یک خواجه را دو غلام باشند و این هر دو میان خود و خواجه تاش باشند بزبان هندی کهاگویند تاج تاش خداوند تاج و خداوند خواجه و یار خانه مدار تمر تاش نام کی از بندگان امیر تاک درخت انگور . آب تاک . زاده تاک . طارم تاک . زبان تاک . تال نام سازی در هند که از روی سازند و بصورت جام بود و نوازنده آنرا تالی زن خوانند ظهوری ؎ فرو رفته در مغز ارباب حال ؛ شراب خم مندل از جام تال ؛ و هم نسبت تال زن با عیال ؛ که این نافرمانیست و آن نغمه ساز تالاب در هندوستان گیری عمارتی که چار ستون هر چهار طرف صفه زمین فرو برند بالای آن بچوب بخته پوشند و در سر و بر آن خانه یا تختی که بر سر جا چوب بیشتر سازند از چوب بخته و در و دیوار اهل ایران مسموع شده که عمارتی است که پیش پیش و هر سه طرفش وا باشد ناظم هروی ؎ تالاب عشقی را کرده ستون فنی خواست ؛ زو بیخود از ته منصور رسیای دستی ؛ صائب در صفت عمارتی شاه عباس ثانی ؎ کشتی نوح است بال از بادبان وا کرده ؛ در نظر صورت تالاب ما سایبان تالان غارت و تاراج افضل تابت ؎ قید تکلیف ترا امن بود حلقه بگوش ؛ راه در خانه تخیر فراوان تالان ؛ ظهوری ؎ رک بجنبد بر تن هوشم ؛ گشته گر گیج خانگان تالان ؛ تافته قماشی است ابریشمی محرر تافته ؎ چو گلبدن نشود از لطف دامنت رنگین ؛ اگر ز تافته مکند بیرهنش ؛ تالہ از باب تفعل بر تشنج حق کردن در کشف اللغة واین لفظ در اکبر نامه بسیار جا واقع شده از انجمله در بین فقره مولانا عبد الرزاق گیلانی که در حکمت نظر و نالہ مبنیش فراوان سرمه دیده وری او بود و مثالہ در فرهنگ اخلاق ناصری بسیار عبادت و زاری کننده تانی تنه بهر دو فوقانی و نون قبل التحتانی و بعد الفوقانی کلماتی که برای استقبالیت و زن نعلت در وقف خوانند کسے ابتدا بآن کنند بیرهام ؎ دانستن معرفت بتانی تنه منیت ؛

تنه نیست ✤ اثبات ظهور ذات را بنه نیست ✤ و در دل بجز از نور خدا هیچ مدان ✤ غیر از یک کس خانه آئینه نیست ✤

تالیف و لیف صابون تالیف معروف و لیف صابون اضافه تملیکیه صابون تا تیره ربط اغیار و ناصحان لزج ✤ هیچ تالیف لیف صابون نیست ✤ کذا فی اللغته و ظاهر آنست که فای الف بکسر اضافه باشد تالیف و صابون معطوف بود بر تالیف بواو عطف بین الیف و الصابون و تمام عبارت تالیف و لیف ✤ صابون بمعنی صحبت و سخن باناجنس فاضل تامل اندیشه کردن و نیک نگریستن و بچیزی شیخ شیرازی ✤ تامل در آئینه دل کنی ✤ صفائی بتدریج حاصل کنی ✤ تاهو در جهانگیری شرابی که بقوع و انفیق کنند و از انار شراب عرقی گویند شاعر ✤ نمی رقصد بهوا هیچ ✤ تا هو در جهانگیری شرابی که بقوع و انفیق کنند و از انار شراب عرقی گویند شاعر ✤ نمی رقصد بهوا هیچ ✤ تا هو ✤ و آن نیم دگر شراب تا هوست ✤ تاوان مصادره غرامت بفتین بمجمه و با لفظ دادن و گرفتن و کردن و بودن مستعمل میرمعزی ✤ آفتاب فلک برج شرف تاوان شد ✤ هر که ازی نشود مست برو تاوان است ✤ تهانه ✤ در عالم حساب باین مایه زندگی ✤ تاوان عدم از همه کس میتوان گرفت ✤ طالعزاده ✤ بو تحقیق کار نکویان کنند ✤ ما انچه کردیم تاوان کنند ✤ مکی از شعرا گوید ✤ تاوان اگر تو لعل دهی در حساب نیست ✤ تو دل شکسته نه که گهر شکسته ✤ تبع الموحده تباه بالفتح فاسد و ضایع شده ✤ خواجه شیراز ✤ مزاج دهر تبه شد درین بلا یارب ✤ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ✤ تبارتوه مبح تبر زیی که عبارت از مردم ساکن تبر زیا باشد طاهر نصیر آبادی در احوال میرزا معصوم نواده جامی باقر در از تبر زیی نوشته که حد بش از کدخدایان معتبر تجار و دخانچو در میان تجار نباز نام کدخدای دربا کنیه وصفی او کم کسی بود ✤ تباهی شدن کشتی لباصل مقصود نرسیدن گفته و این مجمله بهت طالب آملی ✤ فغان کز موج آبی کشتی تخم تباهی شد ✤ متاعی چند جمع آورده بودم قوت ماهی شد ✤ تبر بالتحریک افزار بریدن درخت و جز آن و با لفظ زدن و خوردن مستعمل ظهوری ✤ خورد نخل عمر عدویت تبر ✤ نبود تیشه جز تبر بیخ ✤ فروشد اگر ✤ و انوری ✤ و دست زوال تا ابد از بهر چون تو بار ✤ در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر ✤ تبرون ✤ میر خسرو ✤ هران درخت که مذهب بری فراخور کام ✤ حوالت کن بقبزن که با مبان نگریخت ✤ تبر تخماق بفتح شکم پیز باید تبرزین نام سلاحی شیخ شیرازی ✤ زره پوش کیون تبرزین زدی ✤ کذر کردی از مرد و برزین زدی ✤ تبسم دندان بسیدکردن و زخم خندیدن و شیرین و نمکین زکین و زیده تکمیل اضافات و شهید موج مهر آل تشبیهات اوست و با لفظ کردن و زدن و روییدن و بدل چسپیدن و در لب شکستن و در اوبدن مستعمل دویم و لفظ خال باز بیاید و چهارم در مبحث بدل چسپیدن گذشت طالب آملی ✤ عشق چون مهر تبسم زخم بر لب زخم ✤ غمزه انگشت الماس نگین افشاند ✤ تبسم می نزاد از لب امید بندداری ✤ بسا مشان تخم خنده ریز صبحگاهی شد ✤ دو نوگلش ز گلستان مهر و کین روید ✤ تبسمش ز لب چیدنش از جبین روید ✤ ظهوری ✤ بریم در خنده بستن چرا ✤ تبسم بلب در شکستن چرا ✤ محمد قلی سلیم ✤ مکن تبسم نگین لبسوی من هرزم ✤ کرا ست خانه بلبل خراب خنده گل ✤ تبسم برق کنایه از درخشیدن برق صائب ✤ ستم مکن بضعیفان که شد تبسم برق ✤ بدل بنا لجا لنسوز در سینتا ها ✤ تبسم مینا کنایه از بخته شدن شراب انجا در جام

فرق قاف معجمه با قاف مقطعه اوزان و قوافی اوزان و قوافی

سلیم ۵ افروخت از تبسم مینا ایاغ نامه ترشد زخنده ای صراحی دماغ نامه **تبسم افشان و تبسم پاش**
یعنی مزا ابیدل ۵ زکر دوخت با تیر و تخیان فیض می جوشد ۵ تبسم پاشی صبح است لبین دامنش باد ۵ طالب
آملی ۵ زلب هوای چمن ذوق اتحاد انخیخت ۵ هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شنید ۵ **تبسم جلوه** از سمای
مجوبیت مزا ابیدل ۵ تبسم جلوه بگذشت چون صبح از کنار من ۵ شکست افسوس ذوی هر زخم بر دیم نگدانی ۵
تبسم زار و تبسم کده قریب یعنی خان آرزو ۵ عشرت خلق بود موجب رسوای شان ۵
این تبسم کده چون گلبه غماز خود است ۵ طالب آملی ۵ هوا زفیض لب غنچه شد تبسم زار ۵ چمن زعکس دل عندلیب
عیش آباد ۵ **تب** ظاهر امضعف تاب یعنی حرارت است پس اطلاق آن بحمی بسبیل مجاز بود در آلا در
تعریف او گویند ۵ چه تب دیوانه از بیگیخته ۵ گذاز سیل برآتش نشسته ۵ تپی خورشید سامانی جهانسوز ۵ بحر بیمهنای
دل برق نوآموز ۵ تپی طوفان جزر و مد بحران ۵ شکسته کشتی غرقاب دوران ۵ و طالب آملی در صحت یافتن
از تب ۵ صد شکر کز تشنگی صفا گشت تنت ۵ صحت کل عیش ریخت پر بهزمت ۵ **تب** را نغلط بر تره افتاد
زشرم ۵ مشت عرق گشت و چکید از بدنت ۵ **تب هندی** تپی که هر روز بیاید و مفارقت نکند تا تیسره
گیرد زیرا که تو باشد این از دشمن مبادش ۵ میشود دعا بنگاه و هر که تپی هندی شود ۵ **تب سودا** تپی که از اماده
سودا باشد و درین بیت میر محمد افضل ثابت با ضافه مشبه به الی المشبه بهت ۵ بار و زمن چرا نادر دمندی
مبتلا گردد ۵ نمیخواهم تب سودا نصیب دشمنم باشد ۵ **تب یازه و تب لرزه** تب صفراوی بهم
یازه تجانی و زای تازی یعنی سیل و حرکت هست و آن از لوازم این تب بود و لیکن با ضافه و قطع اضافه
هر دو آمده و با لفظ لبستن و زدن و گرفتن و افتادن مستعمل خواجه نظامی ۵ چنان زد بهندی بر دگرزاده که
تب لرزه افتاد البرز اده عنصری ۵ چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد ۵ که گوئی گرفتست تب یازه اورا
استاد معزی ۵ بگرمی بران کو کبه بانگ زد ۵ کز ان بانگ تب لرزه بر بانگ زد ۵ و بانگ بمعنی اورا
گویند **تب استخوانی** تب دق که در معرفت هندآ زار آخر خواند تب در استخوان **کسی افکندن** یعنی
۵ خون کودا ایدن و برا بود رضی دانش ۵ یاد در فراگ که شبها آتش افروز دل است ۵ خوش تب گرمی مرا در استخوان
افکنده است ۵ نظهوری ۵ تب جاودان استخوانی شدست ۵ کل سرد مهران خزان شد بهست ۵ **تب زده و**
تب دار و تب افروز کسی که تب داشته باشد مرزا ابیدل ۵ صراحی شعله از اخاکستر با چند پرسیدن
تب افروزان نخود زرشد و بر جا ماند بستر ۵ شمع اثر ۵ برنج تو بنیا سوده ام زخدمت تو مدد چو شمع دارد نظیر
ایستاده لم تب دارد ۵ طالب بکلیم ۵ این تب عشق است بی آتش که نشیند زآب ۵ من اگر بهتر شوم
تب دار ماند بستم ۵ میر خسرو ۵ تب زدگان را که نه حلوا بهت ۵ خوردن شکر نیز ملولا بهت ۵ **تب**
گردن و گرفتن و تب کشیدن و در تب نشستن هر کدام معروف ۵ غم عشق
در عیش بیرا یا بست ۵ تب عشق در مغز محبت نشست ۵ کلیم ۵ چو گیرد گداه مرگ اعدایش را تب ۵ بلیم
بیمرزد آن هم نا تب ۵ مخلص کاشی ۵ گیرد بلا چو کرم تر اجاره در تنش هست ۵ آری عرق

عرق دوست کسی را کو تب کند ۰ مغز سر سوزد تنش کی نکه دارم برون خواهم کشید ۰ دود از جانم بر آید چون تب
خواهم کشید ۰ رنجهای ماتمی ۰ مریضی که در عشق میکشد ۰ علاجش در عذاب لب می کند ۰ تب سوخته
نمی کیا حراق اخلاط عارض شود و آن البته موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنبر کاشی ۰ در خشم
و عاکوش بیما چو طبیبت ۰ سنبر تب سوخته چند انهمه هذیان ۰ تب لبسن از الله تب کردن بجلد و از آن
بدون استعمال آدویه صابر ۰ چه میلرزی زبیم مرگ خود باده بپیش آور ۰ کد این تب لرزه یکباره بر شاخ
می پرند ۰ مفصلها نمی آید ز کس باین کار جز باد ام چشم او ۰ تب از دل بیمار را از یک نظر لبسن ۰ و
تب نشستن وتب برون از چیزی عبارت از دور کردن تب بود تب نشستن بخیری
وتب ریختن وبیرون رفتن از چیزی وتب ساکن شدن بسپیرزی
وتب فسرده شدن لازم منه پسین در صحبت آخر ۰ شدن گذشت و ایضاً صائب ۰ تشنگی
صادق ست بود امین از زوال ۰ این تب برون نمیرود از استخوان صبح ۰ ترس از طبیب بیران نبرد دعا
سعدیا این نمی نیست که ساکن بجنابت شود ۰ طوری ۰ اگر کرده فان شود دیبنه کرد ۰ دست از بیکر شیر زن چو
کرد ۰ تا شیره از دو صل لبت شوق دل زبا نبرد ۰ تشنید ۰ این تب بدادآ میسیا ندانستن ۰ ثابت ۰ تا تب عشق
تابان بشکنی پر نیز دارد ۰ مسکین از سعد م در کاسه گردون طلب ۰ خواجه جمال الدین سلمان ۰ تب تاب
رشته می سپند ۰ هر دم لبک او ۰ هر شبیه سپند دیگر ۰ تب بر خونین ۰ میر معزی ۰ تا لی در لک
مشکل و صعبت ۰ بر طبیب ۰ بردن ز مرد بیرت ربیع در رشته ۰ اندیشه تو تا دلیبی که ببد رنگ ۰ مد در د
نیاز پیر و جوان را کند دوا ۰ خاقانی ۰ نه نگلکش نه نی شکر ماند ۰ کز بی تب بریدن بشست ۰
تبار ستوده تبار ۰ عالی تبار ۰ والا تبار ۰ تبیدن گرم شدن و اضطراب ۰ بیقراری کردن و این مجاز
ست و اطبا حملی رسم متاخرین ۰ مخلص ز بیخ ستم ایندم رشت ۰ عاشق کسی ندید چنین اضطراب ۰ تبت
واز گون وتبت واژون آیه تبت یدا ک الی لب را معاکس خواندن برای دفع نظر ساکه ۰ تا زه تبت واشود مایه صد هزار غم ۰ تبت واژگون بخوان عمل ستیز درای را ۰ صائب ۰ بیقا گمون که بلا سایه خط
از صد هزار تبت واژون بمیرد ۰ تبخال وتنخا که بقلب اضافه کنایه از زبر شدن که از گرمی تب بر اطراف
لب پدید آید و از علامات مفارقت تب ست ۰ عقده گره ۰ غنچه گوهر آتش چشمه سر آبرده جام ۰ ناغر شته
از تشبیهات اوست و بالفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل آتشی ۰ تنخالها ترا بر لب شیرین زنب
افتاد ۰ بر رشته جانم گره بوالعجبی افتاد ۰ خان آرزو ۰ با لب سرگرم سخن گشت که تنخالها دمید بر لب
او ستم از شعله آواز خود ست ۰ طالب آملی ۰ تنخاله از دلیم زمی خضر گو سیاه این آب را بوام ۰ از آتش
گرفته ست ۰ زلالی در تعریف فاسه ۰ هوا را امید وبد و بال میزد ۰ بی آتش بگجرد تنخال میزد ۰ دمد تنخالها چون
بر بالین نگردید ۰ عقیقش هیچ تنخاله گردید ۰ صابر ۰ ساغر ناکامی را هیچ آب بروی آورد ۰ دشنگی سیراب
میسازد کلی تنخاله را ۰ ذان فروغی کز رخش افتاد در کاشانه ام ۰ آتش تنخاله ام لب تر آب کوثر میکند

لعل تو زر و سخن گهری جان جهانست ✤ تنخالهٔ ایران لعل سرا پرده هانست ✤ پرده امید باشد نا امیدیها ناچیز
تنخالهٔ ایرلب کوثر بود ✤ تو من باغر تنخالهٔ آب کوثر خورد ✤ فباز ناجگذشته چون شراب اینجا ✤ او طالب کلیم
در کعبه تا نگر موج شراب است ✤ تا ساغر تنخالهٔ ما پر می ناب است ✤ شوکت سه بی تو اشک غرلب پر شراب
مالا بود ✤ بنده ام از منعرجان بر شیشهٔ تنخالا بود ✤ محسن تاثیر سه ازره و رهبر بود آثار کز شوق ازل ✤ خاک
راهت چون بری در شیشهٔ تنخاله بود ✤ تنخالهٔ نوش طالب آملی سه بوی صبر شام انتخالی صباد آن رند ✤
کز قدر طالب تنخالهٔ نوش نشناسد ✤ پیش نوزان و معنی سپیش محمد طاهر نصیر آبادی در احوال شمس نقشی نوشته
که چون سپیش را در ولایت شیراز تمیش گزیده و در حالهٔ او سپیش لسیبا افتاده بود و بدین نام موسوم شد تبق زدن
و رم کردن عضوی از اعضای اسب الهی سه هر دم بفلک تبق زنی میتوی ✤ بهلو همه برافق زنی میتوی ✤ جرم
همه فیلها سایش نرسد ✤ چون یابو اگر بفلک زنی میتوی ✤ مع الفوقانی تنق بفتحتین پرده و نیز انچه پیش
تخت عروس وقت جلوه باشد کذا فی الکشف و بالفظ کردن در آوختن و بستن و کشیدن و برانداختن
مستعمل حمال الدین عبد الرزاق سه گر ضمیر غیب کوبوی براندازد تنق ✤ بسکه شوقش عروس حلهٔ خضرا دهد ✤ تا آخر طالب آملی سه
طلعت پر سپش جشنیه حیوان تنق کشید ✤ رقصیم ذوق چشمهٔ حیوان گذاشتیم ✤ النوری سه از سیاست آسمان بندد تنق ✤
گرچه از اندیشه سازی بارگاه ✤ میر عشرو سه فرس کشید ندو تنق برزد ندو ✤ پرده ✤ و نیز بر اخترزدند ای نصب کردند
تخت زدند و تنق او نیختند عرش نگر بزمی انگیختند ✤ زمی محفف زین است مع البار القاری سے
بتین کور بفتحتین و نون و کاف تازی مرواید مجهول و زای مجهه احق و بیخبر طاهر نوقی یزدی سه بتنکوزی
بود زال زمانه ✤ و کر دایم می کند نازی خزانه ✤ بر دل یارازه غول فریبش ✤ نوازش خنده و زیر نشیبش ✤ بپیش
جبه من موبود بتنکو رسے ✤ ز سبکه کشته تن زارم از ضعیفه قاق ✤ مع الجیم التازی تجارت بالکسر
بازرگانی کردن خواجه شیراز سه بهای باده چون لعل سیبت ✤ بر هر عقل ✤ بیا کاسود کسے بر دکین تجارت کرد ✤
تجربه بالفتح آزمودن و بالفظ کردن و برگرفتن مستعمل ملا میر ک خان میر کے تخلص سه بیاد تجربه از
سنگ آسیا بر گیر ✤ کز آن دو سنگ دو رنگ ✤ فرق چون افتاد ✤ ظهوری سه زنهار ز فکر عجز
زنهار ✤ من تجربه کرده ام سکون نیست ✤ تجربه کار مردم کار افتاده و کار آزموده صائب سه
مرا ز تجربه کاران فضیحتی یاد است ✤ که گوید نامه محفظ شکسته میباید ✤ محمد یوسف سه یکی ز تجربه گیران صید گاه عالم ✤
رمیده بسلیم از ارزوی ایمن کل ✤ تجرید بر هنه کردن و معنی مجرد و برهنه مجازا ست میری لاهیجی سه اولا تجرید
نمود از هر چه هست ✤ و نگهی از خود و بشنو کیباره دست ✤ تجلی خیز و تجلی زار و تجلی کده
و تجلے گاه و تجلے زاده و تجلے سنج و تجلے قیامت بر گذرام
معروف و لیسین از اسمای مجوب ✤ ملا بیخود بیاسی سه در انکشتم نشانه تجلی فاطمی ✤ بهلو شیخ علوی رند مکس
من در آب ✤ عجز سان از دست بر دغرهٔ خوبان مرا ✤ هر تجلی زار چاک سینه صبح محشر است ✤ شفیع اثر سه
صفیر اکلم تجلے زار کرد از مطلعی ✤ کز فرو عرش مطلع عرشیان باید چون همای ✤ خان آرزو سه نو لیسم

نویسم گر بوصف آن تجلی زاده معراجی ✦ بزرگ شهای شمع سوزد نار سطرها و تا دلم گشته تجلی گه حسن جرعه ✦
آرزوجز قدم سجده گهی نیست مرا ✦ محمد زمان راسخ ✧ هوای تاخت برجان آه گردید ✦ ولی چون شد تجلی گاه
گردید ✦ بیدل ✧ طپیدن ره ندارد در تجلی گاه حیرانی ✦ توان کرای تا سر اشک شد توان چکید انجا
ظهوری ✧ عشق هر جا کرشد تجلی سنج ✦ تیز از و نظور سنگ بنهاد ✦ تجلی جلوه کردن و برق از تشبیهات
اوست ✦ بالفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستقل و الهروی ✧ بدون پرده تجلی
جو کرد حضرت حسن ✦ بکفر کفر نیامیخت این بدین نشست ✦ اسیری لاهجی ✧ هر جنت تجلی چون کرد بهر اظهار
محبای حسن او شد قدرات کون یکسر ✦ هذالی ✧ تجلی می تراود از لب بام ✦ همه در عکس ساقی میرود
کام ✦ ظهوری ✧ تجلی در آئینه جان شکست ✦ اگر نقش بامداد در روان نشست ✦ انیسه در دل
هر ذره چون دارد تجلی حسن او ✦ ترسم اندازد هوایش بر درد دلها مرا ✦ مجذوب جامی ✧ شب که در گلشن تجلی
القیامت بیشه داشت ✦ از شراب رنگ گل شبنم بری در شیشه داشت ✦ ملا شانی تکلو ✧
کوی سلمی که تجلی دمد از خاک انجا ✦ طور عشق است و کلیمش من غمناک انجا ✦ علی خراسانی ✧
در شبستان محبت جان فشان پروانه ام ✦ هر کجا حسنی بر افروزد تجلی میکنم ✦ مع الحار المهملة
تحت الحنک بفتح حای دوم و نون نوعی از بندش دستار و انچنان است که در اسنای لبن عمامه یکپیچ را
از زیر زنخ میگذرانند و این در بعضی از تذاهب سنوست صائب ✧ میچکیس مشکر تحت الحنک و اعظ نیست ✦
اینقدر هست که چسپان تر از بن می باید ✦ رکنای کاشی ✧ هرگز نشد م بسته زنی بار کسی ✦ وین دیده
مذموم بخت بیدار کسی ✦ صد شکر که در جهان نیستم هرگز ✦ تحت الحنکی بقصد دستار کسی ✦ تحت القهوه
قدری از طعام کم پیش از خوردن قهوه خورند از عالم ناشتا شکنی اشرف ✧ زحمت القهوه خواهیا انجان برد
که نتوانکرد ما فوق القصور ✦ قبول ✧ زنا مزی جیه سان ما فوق این چشم عطا دارم ✦ که میباشد زنم از چرخ تحت القهوه
بنیادش ✦ و خوردن طعام کوزا گویند چنانچه گویند شما تحت القهوه کرده اید تحرمر حرام زادگی و این تصرف
فارسی زبانان عربست تحریر نوشتن و بالفظ کشیدن و کردن و شدن مستقل سنجر کاشی ✧
بیار نامه فرستاده ام بان مضمون ✦ چنین بخون دل دیده کرده ام تحریر ✦ و فارسیان بجمع
خطوطی که بر کاغذ خارطه و تصاویر کشند سالک یزدی ✧ مانی از شرم رخت تصویر
نتواند کشید ✦ و رکشد بیچون تحریر نتواند کشید ✦ کاتبی ✧ ناخطت یافته تحریر رخ ساده رخان ✦
پیش رخسار تو نقشی است که بی تحریر است ✦ و بچیده آواز کشیدن موسیقیان ظهوری ✧ از نغمه
شاه زهره کنج افتاد است ✦ اینجا نغمات همه هیچ افتاده است ✦ مرغوله شود صدا ز تحریر انش از روزه
کوشش پیچ پیچ افتاده است ✦ تحفه بالضم ارمغان تحالف جمع و بزرگوار از صفات و بالفظ بستن یعنی
تحفه تهنیت دادن ✦ اله هروی ✧ تحفه زجان بسته ام نثار مهری را ✦ و زدم روح القدس بهار مهر برد
و خاسیان یعنی عجیب و غریب تر آمد چنانکه گویند فلانجیز بسیار تحفه است و معنی یعنی تحفی نیز گفته اند

وابن بیت سلیم لسند آورده ؎ باغبان خلد از گلدار ما می برد ؎ هجو تخم گل بتحفه تخم بلسان می برد و
مجاز است و میتواند که بتحفه بردن از عالم بدستگردان گرفتن و بوام گرفتن باشد **تحسین** آفرین
نیکو کردن و نیک شمردن ؎ رتبهٔ فکر را صائب ؎ وحی دیگر است ؎ میکند تحسین هر دم کز هنر کند تحسین قوی
انوری ؎ ای خداوندی که چون تو هست کوئی بنده را ؎ شعر او را مشتری را آسمان تحسین کند ؎ **تحصیل**
آماده کردن و فائده چیزی برآوردن صائب ؎ چون لاله درین سبز چمن داغ جگر سوز ؎ تحصیل نخواهد بسیاه
توان کرد ؎ **تحصیل دار** از شیخ اثر ؎ تا برون از دیر آئی سجده اش خورشید را ؎ صبح صادق بر درش استاده چون
تحصیل دار ؎ **تحقیق** درست و راست کردن حافظ ؎ جهان و کار جهان جمله هیچ و هیچ است ؎ هزار بار من این
نکته کرده ام تحقیق ؎ **تحکم** حکومت نمودن بر کسی و بالفظ کردن و بران مستعمل شیخ شیراز ؎ مصرعه تحکم کند سیه
بروی گل ؎ ؎ سخت بهت پس از جاه تحکم تردن ؎ خو کرده نباز جور مردم بردن ؎ **تحقیق** کسی را احمق خواندن
و بالفظ کردن مستعمل حافظ ؎ بنده گفت که حافظ غلام طبع توام ؎ بمن کریا بحیه صدم همیکند تحقیق ؎
تحویل کردن سپردن و بمعنی اظهار کردن مجاز است ؎ سند آن دلفظ بحساب گردن گذشت و بمعنی اول ملا تحی
گرمانی در مدح شاه عباس ؎ صحت ذات تو از بهر تصدق هر روز ؎ خازن مهر بحوت رشید کند زر تحویل ؎ **تحویلدار** آنکه جیزی
بتحویل او کنند **مع الخاء المعجمه تخت** اریکه ایرانیک جمع و بدیعی تشترک در عربی و بر تخت نشستن و نشاندن مجاز
مقر ریست و مخفف تخته گرسا اهاد و دیبا و امثال آن دران نهاده اطراف آنرا بطناب محکم بر بندند تا از وضعت
چین و شکنج محفوظ باشد و بنرگنایه از حوصلهٔ پیل و عماری بهر دو معنی اخیر خواجه نظامی فرماید ؎ زگنجینه ماهی کرد رخت چو
در اوزبیج بر بود در بار تخت ؎ چهل پیل بالجخت و بر گستوان ؎ بلند و قوی متفرو سخت استخوان ؎ چو سر نشست پیلان تخت عاج ؎ زهندوستان آورد مدم خراج ؎ میر منوچهری ؎ ابر بفشاند همی از شاخها گنج درم ؎ باد بکند همی از باغها تخت حریر ؎ ابوطالب کلیم در تعریف تخت ؎ تخت گلستانی زمرد سبزه اش ؎ آلش الماس است و گل لعل آبدار شبنم گوهر است ؎ آتش خورشید در نایاب است از یاقوت آن ؎ چشمهٔ مهتاب هم از آب الماسش تر است
گر مزاج وصف تعلیش میفرزم در ضمیر ؎ در زمان سرما از اندیشه بی مال میرسد ؎ آتش یاقوت روشن کرده
والا گوهرے ؎ آب آن هم باعث تردستی صنعت گرست ؎ زاده دریا دگر از اردا اندر هند خویش ؎ هر کجا
آزاده دیدم در بند زر است ؎ آب دریا آنقدر نبود که در تخت تو در ؎ هیچ کان را سنگ چندان منت
کان را گوهر است ؎ بادبر اورنگ شاهی جاودان شاه جهان ؎ تا سریر سلطنت گردون بر زشان
از اختر است ؎ **تخت طاؤسی** نام تختی که بامر صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه
غازی انار الله برهانه مرتب شد و صورت طاؤس مرصع بجواهر بران نصبه بود و تاریخ هفتاد سال هزار و یکصد و
پنجاه و یک شاه شاهان نادرشاه که از ایران بقصد هند آمده بود از قلعه دار الخلافه شاه جهان آباد با سایر
تخت ها و جواهر و تحایف نفائس و تحائف این دیار متصرف شد چنانچه غایات غضنفر بادهٔ تاریخ این فتحنامه است
خان آرزو ؎ گرچه حاجت کمتر وی دکاوی است ؎ کو عشق را دل پر دماغ تخت طاؤسی است **تخت میران**

تخت حیران و تخت داؤد نام دو کوه در حوالی لفت که جائیست دریزد تا بنفشه ازلاله و گل چو طفل
مجم ✤ با باخندان همیشه خرم ✤ قرص مه و خور که برتر آمد ✤ از کوه متوز او برآمد ✤ هر جا جبلی است تا بدخشان
از حیرت آن تخت حیران ✤ نه منتظر اختران مسعود ✤ او زنگ نشین تخت داؤد ✤ **تخت روندہ و تخت**
روان تختی که در سواری بادشاهان باشد و در هندوستان کهاران بردوش بردارند و در دکن تاتردو شهر را هوا همواره
تعبیه کنند فطرت ✤ شه اقلیم نقرم بچو دی تخت روان من ✤ نه چون فرهاد فرد و م نه چون مجنون همیداغ
صائب ✤ خیره دری راه از دگران میشنود ✤ هر که چو این بچو دی تخت روانی دارد ✤ خواجه نظامی ✤ بغیر و زرے
شه نیکبخت ✤ به تخت روندہ برآمد ز تخت ✤ لیکن ظاهر است که درین بیت کنایه از اسب است چنانچه درین بیت
✤ روندہ یکی تخت شاهنشهی ✤ نشیننده از بوبه بی گاهی ✤ سبق برده از آهوان درشتاب ✤ بگردی چو آتش
نه نرمی چو آب ✤ و نیز کنایه از تخت حضرت سلیمان ✤ و آسمان **تخت فیروزه** کنایه از آسمان و **تخت**
کیخسرو و تخت آبنوسی کنایه از شب **تخت سراج** نام مدرسه شیخ ابو اسحق گازرونی گویند
چراغی دران مدرسه افروخته بود مدت چهار صد سال است که هنوز آن شعله است غرض قابله ✤ چراغ مقبلان
هرگز نمیرد ✤ **تخت طاقدیس** تخت کیخسرو پرویز که بصدر روح و کوکب منقش بود و نام نوائی از نواهای
باربدی ✤ چو تخت طاقدیس آراسته دری ✤ بهشت از طاقها آوازگردے ✤ حکیم سنوری ✤ زیر تخته خواجه بود
جایم ✤ اگر سلطان تخت طاقدیسم ✤ **تخت مهتابی** چهوترہ کبرے سیر مهتاب ساز ند و تنها مهتابی را هم
نیز گویند میر سیدے ✤ تخت مهتابی عرضش کم مربع نشست ✤ ربع مسکون زمین را خلف اولاد است ✤
تخت اردشیر نام نوای از موسیقی حافظی ✤ فریاد درے خوش صفیر است ✤ نای سر تخت اردشیر است ✤
منوچهری ✤ بر بید چند کبیت بند ستهریار ✤ بر سبزه زده صاف نه تخت اردشیر ✤ **تخت حاسبان**
و تخته محاسبان و تخت میل تخته که گویند که محاسبان خاکران رعنیه بمیل آهنین یا چوبی حساب
بران نویسند و تخته محاسبان نیز کنایه از زمین حافظی مصرع زخاکیان مرد ان کن چو تخت محاسبان
تاجت ✤ **تخت خانه و تخت گاه** معروف و نیز نام قهوه خانه در صفاهان در زاصادق دست
غیب ✤ در دستور العمل سیر صفاهان آورده ✤ گردد چون شوق حضرت همت ✤ بنماید راه تختگاهت ✤
یعنی صد تخت خسروانه ✤ هر یک ز بتان نگارخانه ✤ نسرین مدنان ماه پیکر ✤ غلمان سازندهٔ قهوه
آور ✤ نظامی ✤ بهر تخت گاهی که بنهاد پی ✤ نگهبد شت آئین شاهان کے ✤ سوی تخت خاص
زمین در نوشت ✤ بیالاستدن ز آسمان مدگذشت ✤ **تخت سلیمان** نام کوهی در وسط
کشمیر که تخت حضرت سلیمان ✤ در انجا فرود آمده و الحال مردم برای زیارت آن میروند **تخت سلیمانی**
تختی که حضرت سلیمان ✤ بران نشسته در هوا میرفتند سلیم ✤ از همه مرغ ✤ لهانیست ره در کوی عشق ✤ آخر این
صیاد بر تخت سلیمانی نشست ✤ **تخت گیر** کنایه از بادشاه نظامی ✤ سپه را مدز انجا تخت و سر تخت
که تا بیند آن تخت را تخت گیر ✤ **تختدار** جامه سیاه و سفید و نیز جامه خوب که بر بالای تخت بگستراند

وقدار بدال معرب تخت زدن و کشیدن و نهادن یعنی تخت کستردن و بسین بصیغه امر کنایه
از بار کردن تخت نظامی ؎ چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج + ز هندوستان آورندم خراج + خواجه شیراز
؎ تا ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم + تا تخت سلطنت نه بیاراسته ایم + تخت زرین زردست گل بچمن +
تاج چون نعل آفتابی در تاب + میر خسرو ؎ مرا کاقبال داد این مژده که تخت + مبادم اندیشه را بر آسمان تخت +
میر معزی ؎ وقت آن آمد که فرمای گشیدن باد داد + تخت زیر گلستان درخت زیر لالهزار + ظهوری ؎
عشق جای که تخت قدر زند + عقل بیمایه تقل نیست + تخت پوش بوشنی باشد از آمسته لاطفوا در جلیسه
آورده اگر بمقتضای فرمان تخت پوش زدارای سفیدی بود باب جوهر الوان چون شمال گلبندی گوناگون می نماید
تخت شدن داغ چاق شدن داغ افشته سلیم ؎ گل از بستان کشیده سوی او خت + شقایق را در و تریاک
برتخت + ظهوری ؎ این نشان کسی که یافت معاصی تخت است + بر رزم دلان جدای او سخت است + شاهنشاه
اگر نیست چرا + گویند که ہی فلوسیار بر تخت است + تخت شدن افیون و تریاک کنایه از کمال آفته شدن
با بهانه گویند افیون فلانی تخت شده و مطلق رسیدن داغ مزاعبد الغنی قبول ؎ بوشم تا شراب ارزیدش در دران بی تقسیم
من + داغ تخت در وقتی که شد او را نمک زیم من + میرزا محسن ؎ بوشت تخت + باعث سخن گو تا تیر + که شاه
بیت بلند تو تا بر نگست + اسمعیل اصاله از تخت خلوتی ام مانند میکشان باک + دارم بادشاهی چون تخت گشت
تریاک + تخته لوح و بارچه چوب تخته یخ بارچه یخ که از کمال برودت هوا در جوها و رودها می بندد
و بغایت شفاف میباشد مانند آئینه قدما نجی شیرازی ؎ دره چه رخ است اینکه چو در تاب شد + آئینه
چون تخته یخ آب شد + تخته حمام تخته سنگ که در حمام برای نماز گذاردن از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر
هر بناری را که عادت کرده با سوز جگر + تخته آهن خر تخته حمام نتواند شدن + تخته اول کنایه از
لوح محفوظ + تخته که دران الف با تا نوشته باطفال هند برای آموختن الفبا نظامی ؎ تخته اول که الف
نقش اول بست + بر در مجوبه احد نشست + مجوبه احد کنایه از الف احد است به مجوبه یعنی دراز را گویند بیت دوم
لیکن بتجوز معنی بیت میرسد تخته تعلیم و تخته مشق لوحی که اطفال بران مشق کنند و لسبن
باضافه و بی اضافه نیز هر چیزی که بسیار باستعمال آید نیز اطلاق نمایند مرزا صائب ؎ لوحی دلی که آئینه دار
عالم است + حیف است حیف تخته مشق هوس کنی + امیر شاهی سبزواری ؎ از استاد ازل عشق بتان یاد گرفتیم +
انگشت چو بر تخته تعلیم نهادیم + محسن تاثیر ؎ بیستون آئینه صورت احوال هست + تخته مشق جنون
نامه اعمال هست + خواجه آصفی ؎ مدارس فعلیم خود نیست برین در + از سر هوس تخته تعلیم نهادیم + تخته
سالخورد کنایه از حکایات گذشته نظامی ؎ گذارنده تخته سالخورد + چنین در کشد
نقش بر لاجورد + تخته پل بصیغه با ے فارسی پلے که از تخته ها بر خندق قلعه سازند تا
در قلعه آمد و رفت واقع شود زلالی ؎ قلعه تهمتنه دهان کرده + تخته پل بر درش زبان کرده + تخته قیمه
بفاف تخته چوبی که گوشت را بران به برند و قیمه کنند + جیدر ؎ دلم دام از وی سر آسیمه است + از و سینه

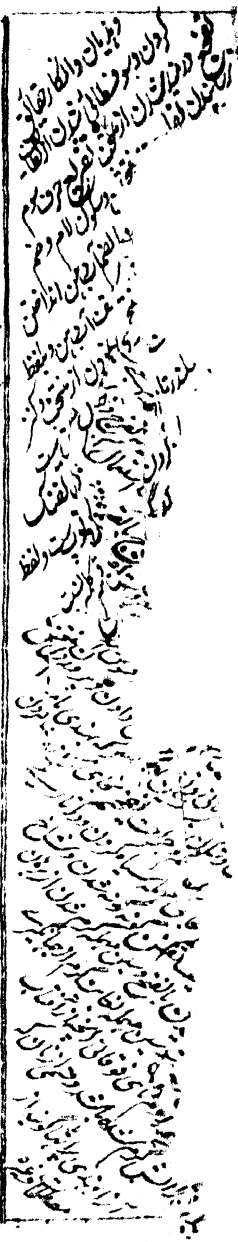

از و سینه ام تخته قیمه است + **تخته قماد** تخته که قماد و حلوای شیرینی ها بران چینند نصیری مدخشانی
ه گل رخ غنچه دهان تا بگل شد خنده زن + از شکر ریزی چمن را تخته قماد کرد + **تخته قماش** انچه ازدو
تخته چوب سازند و دران قماش را گذارند و بعضی به طناب محکم بندند تا خیره افتاده و ام به نگهداری
عیال + چون تخته قماش که بندد با طناب + **تخته دروتخته دکان و تخته تابوت**
بر گردام معروف صائب ه زگفتگوی تو گرم است بزم عشق + خاموشی تو تخته دکان آتش است
تخته پوست همان پوست تخته نصیری مدخشانی ه با کلاه بندد به تخته پوست + شهریارم و تاج و
تخت است + **تخته بند** پارچه را گویند که چون دست کسی شکسته باشد
تخته ها بران بندند تا دست درست شود و کج نگردد و آن پارچه را بالای آن تخته ها
به پیچند و آنرا تخته بند و ترکه بند نیز گویند و در عربی جبیره بجیم و موحده مخفف سدیده
و بهندی پٹی بفتح پای فارسی و تشدید فوقانی هندی مخففی رسیده خوانند و زبر ملامت
از کسی که او را در شکسته ها کشیده باشند مرزا صائب ه تا نبندد در سفینه توان بود تخته بند
چون موج یک سر عمامه آزاد دست + و میرزا صائب در بسیاری فرمان عدم مزاحمت نزد
نوشته و جلاجل را تخته بند گردانیدند و تخته بند بدست دکان بیاید **تخته شلنگ زدن و**
شلنگ تخته زدن نوعی از ریاضت کشتی گیران و آنجا است که هفت پشت تخته را بدو انبساط از
و از جای برمیجهند و یکبار بزور بران تخته میزنند و زنگیاران تخته قبیله کنند و آنرا شلنگ تخته زدن هم گویند
میر نجات ه دل اگر گرم طلبیدن شده در سینه تنگ + میزند آن بت طنار ه گر تخته شلنگ +
و شلنگ حسین و ما را فشاندن شاطران و کشتی گیران را گویند خان خالص ه چنین که در در
مردم شلنگ تخته خواهی زد + ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد + **تخته کلاه** کلاه موج
که زنگیاران بندند و بر سر مجرمان گذارند و سوا کنند و کلاه تخته و کلاه زنگله نیز گویند ملا شریف
بمیر موج خوشه ه از انکه آموختی این عدل از سپهر کسان + تو کی عقل و مرا تخته کلاه فرمائی +
و چون کسی را خواهند که مسخره کنند مشتی از میر بر روی محضر مجلس ریزند چون نوبت او رسد انگشت
سیاهی بر رویش کشند یا قدری از دوده بر رویش مالند تا مردم او را بآن حالت دیده بخندند
و گویند تخته کلاهش کردند از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ه تا نزند نهان اگرچه بر تخت
کلاه + در مذهب تا تخته کلاه است انها + **تخته گردن** بفتح کاف فارسی مرکب سخت که عنان را
بر تابند و سند آن در لفظ ملغوم سنگین باید **تخته زدن** بمعنی بینه زدن نوشته اند و ظاهرا تصحیف
تخته زدن بیائے فاسی است چرا که سخته بمعنی بینه آمده **تخته زدن**
ترسا آنست که ترسایان وقت سحر در معبد خود تخته بر تخته میزنند
میر نجات ه بست آواز شلنگ تو بان زیبائی + که زند تخته بهنگام سحر ترسائے + **تخته زدن**

دکان و تخته کردن دکان و تخته بند کردن دکان بند کردن دکان **تخته شدن و تخته بند شدن دکان** لازم منه **تخته برداشتن از دکان** واکردن دکان حسین ثنائی

ﻫ بوزم ساز بعشرت که صبح باده فروش ✤ بی صبوح تو این تخته از دکان برداشت ✤ ملا نصیبی همدانی در خطبه الخطب آورده که دکان خود در فردوسی در بازار ما تخته بند است صائب ﻫ جوهر آئینه ما گر نماید خویش را تخته از بال و پر طوطی شود دکان ما ✤ شرف ﻫ تا قدرت نرخ تازه کرده ملیدند ✤ تخته کردست سر و دکان را ✤ مخلص کاشی ﻫ صرفه نتوان برد از کاری که بسیار دست ✤ تخته نزد زاهد دکان شیشه در راه صیام ✤ **تخته شدن یاقوت** مسطح و هموار شدن یاقوت تاثیر ﻫ مغتون راه و رسم هنر و نمیشود ✤ یاقوت اگر تخته شود در نمیشود ✤ **تخته بر سر کسی زدن و بر سر شکستن** خراب و سوگوار کردن

صفی ﻫ لوح قبرم که میکند فرهاد ✤ میزند تخته بر سر استاد ✤ سلیم ﻫ هر جا که نسخه شیوه تعلیم کرد ✤ شاگرد تخته بر سر استاد شکند ✤ سالک یزدی ﻫ خرد شمار که ماقطره ملوفان زائیم ✤ تخته بر سر نشکند شور شر ما در بار ✤

تخش بالفتح نوعی از کمان که تیر از آن بصعوبه انداز ند طوری ﻫ بقطری که عطارد گیرد ✤ به تیری که از تخش برد بهد ✤ ثانی ﻫ زهر سو دو اندر بر نزه تخش ✤ بدانسان که تیر از کمانهای تخش ✤ صائب ﻫ گر اشارت نیست چین چین قانیم ✤ تیر تخشی زان کمان ابروان ما را بس است ✤ وحشی در مثنوی ناظر و منظوره کمان تخش از هر سوی نمیدان ✤ لب زه میگرفت از کین بدندان ✤ بعضی گویند تیر تخش آن که در جنگهای هند سر و هند آن آهنی باشد مجوف که از باروت پر کرده آتش در ان زنند جانب چشم بهوا اندازند گویند صاحب آن قاطع تیر برین بهتر مع ذالک استاد ان اشعاری بدان دارد و هندی ﻫ تو گوئی چوشد تیر تخشش بلند ✤ که گردد ازین سیه دز خاکسند ✤ اشرف ﻫ از لبکه گر سوی عدو رود ✤ روان شود ✤ چون تیر تخش نازکدل آتش فشان شود ✤ **تخفیف** سبک کردن و بالفعل دادن و کردن مستعمل چون **تخفیف و تقلیع و تخفیف درد سر و تخفیف زحمت** خواجه بشیر ﻫ خاک کویت بر نتابد زحمت ما بیش ازین ✤ لطفها کردی بما تخفیف زحمت میکنم ✤ خواجه جمال الدین سلمان ﻫ در هر آن مجلس که بر خیزد نسیم خلق تو ✤ شاید ار تخفیف درد سر گلاب ✤ طالب آملی ﻫ صدبت عشق ازین دست و یار ناز طبیب ✤ دماغ درد سرش نیست میدهم تخفیف ✤ **تخفیفه** دستار کوچکی که هنگام خرابی خلوت سر پیچند و نسبت بعمامه سبک میباشد تاثیر ﻫ اگر خفت نمی آرد دلم تر ترک آب کردن ✤ چرا بر سر نهند تخفیفه هر کس بی تکلف شد ✤ مخلص کاشی ﻫ کجاست رحمت تخفیفه و سبکروحی ✤ علاقه نیست بدستار اعتبار مرا ✤ **تخلف** واپس ماندن از چیزی علی خراسانی ﻫ بود این نکته بر روشن که در ارباب حساب تخلف نا افتاده در از قوال انسانی ✤ بر چهره ما خاک در دوست گواهست ✤ کز طاعت بیجا نه بگیرد تخلف

تخم بالضم اصل و مراد تخم غله و درخت چون تخم گرد و تخم بیدان و تخم گل و تخم سنبل و امثال آن شوکت ﻫ خبر بر بیضا نمیبرد بیدار و چیزی دگر ✤ عقده زلف تو میداند که تخم سنبل است

است ✤ و قابل لوح از صفات ارست یعنی بیضه مرغ و لطفه مجاز است خان آرزو ✤ سرشکم آنطرف
تر از دو عالم میکند ملک خان ✤ از فیض گریه من تخم عنقا سبز میگردد ✤ و بالفظ کاشتن و افگندن و
پریشان کردن و در خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن و تهانم
کردن همه انها یک معنی مستعمل و بالفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور است و بالفظ نهادن یعنی
نهادن آنچه برآید میشود ✤ گل که بروید ز زمین سرخ و زرد ✤ سکه زر دان که کفش تخم کرد ✤ و نیز
نکو کاریست هر سو تخم نیکی در زمین کردن ✤ پریشان دانه چندے بنام خوشه چین کردن ✤ شد بهار و رنگ دیگر
گردش افلاک ریخت ✤ دانهای اشک لبسیل تخم گل بر خاک ریخت ✤ مرزا بیدل ✤ منجر گشتن حاصل جمعیت
این باغ بود ✤ نالهٔ بلبل عبث مخمی پریشان کرد و رفت ✤ صائب ✤ این تخم تو بر اکه تو خاک کرده ✤ موقوف
انبار ی اشک ندامت است ✤ هر کسی تخمی بخاک افشانده ما دیوانگان ✤ دانه نریخته در دامان صحرا کاشتیم ✤
در گذر زین عالم پر شور و شر صائب که تخم ✤ در زمین شور بالیدن نمیداند کریمیت ✤ کلیم ✤ هیهات بهر
زمین که نشاند نهال تاک ✤ من هم بخاک تخم کدوی فروکنم ✤ چنین که تخم قبول سید مرا ز خاک ✤
فریب دانه درین دامگه نخورده شکار ✤ طالب آملی ✤ تخم مهرے که امید وفا کاشته ایم ✤ بسرو دست که
ناکاشته انگاشته ایم ✤ تنهائی ✤ یک با من ساز گارے کز دمن ازدرد خویش ✤ نخته ام آب امذر دیده بپاشان
افگنده ام ✤ تخم گل گل که علم ورد احمرست که آنرا قلمی نشاندند در خصومت مرا ✤ از تخم گل تخم گلهای دیگر نیز
منتظر لاورد نامزدان انتهی و گمان دارم که مراد از ان زردی است که در سایهٔ گل پیدا شود و از ازگل و خورد و
گل نیز گویند تخم چیزے بر افتادن ✤ نشستن و ناو دشدن آن چیزیکه نام و نشانی ازان نماند
علیزاده ✤ تا کف نکشود بر بساط عشرت دست قطعی گل تخم بر نخاست ✤ تخم جهود بیم تارے
بمعنی پریشان و پراگنده نوشته اند لیکن در جهنم هر فقیر مولف معلم نیست ✤ تخم حرام ولد الزنا
حرام زاده حسن تاثیر ✤ باد مختر ز نشین کافتی تو نام آخر ✤ گیرد ان چنین تخم حرام آخر ✤ تخم
بازی بمجرده بازی کردن اطفال ✤ بیضه در روز عید و نوروز سیفی ✤ خوش است بر سر کوتخم مرغ بازے
یار ✤ نشسته هر طرفی عاشقان قطار قطار ✤ تخمدان جای که نهالان دران کار ند و بعد از سبز
شدن از انجا کنند تا بجای دیگر نشانند و این زبان اهل شعر از است و در هند کنیا نامند تاثیر ✤ تخم
مال مسکه چون بزمین تخمدان بانشند ✤ کجا مال او آخر نصیب دیگران ماشد ✤ میر سخات ✤ چشم میاد قدتو
ای سرو نخ خرام ✤ اگر نه تخمدان نهال صنوبرست ✤ تخم ریز ✤ تقدیم مهلت فاگینه که از تخم ریز سازند
تخمه فروش ✤ کسے که گنجد و سیاه و انه و غیره مصالح نان بفروشند و حمید ✤ چو کلیم ز سید او تخمه فروش
که در سینه ام سوخت ز اراز جوش ✤ نز عشقش فتاد م در بای شور ✤ و لے بر دلم گشت طوفان تفور ✤
چو جسم بپالے رقص از دی جان ✤ مرا بود دل از کرد مشیوان ✤ مرا تا به شد حلقهٔ حبد و عالی ✤ بپای قبض
بر شم بوست ✤ بال ✤ بمن کرد سنگے ز عشقش درون ✤ ز خود جستم از روغن دل برون ✤ تخمیر

و جواهر الحروف **تکمش** بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان و در مدار بکسرتین **تکرع** برادمین بفتحتین بر وزن تحمل بمعنی وضو کردن و این ماخوذ از کارع است که بمعنی پاچه
باشد چون در وضو دست و پای شویند بنا بر آن ترع گفتند از شرح نصاب یوسف بن ... **تکلف** بر خود رنج نهادن و آن چیزی نمودن که آن در وی نباشد از منتخب **تکلیف** کسی را در رنج
انداختن و کار فرمودن کسی را که باندازه طاقت او نباشد از منتخب و غیاث و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند و بلفظ کردن مستعمل است تکلیفات شرعیه بنابر مفهوم از
قسم سیم است **تکیف** بر وزن تصرف چگونگی دانستن **تکاثف** بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تکثیف** سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن و فراهم
آوردن از صراح **تگ** بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر چاه و ته و پایین هر چیز ته حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف عربی نیز آمده است از برهان مؤید و در سراج اللغات
نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته‌اند خطاست **تگرگ** بفتح اول و ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اوﻻ گویند و در سراج نوشته
تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده **تکاسل** خود را کاهل وانمودن از منتخب **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تکفل** ضامن شدن و متعهد چیزی
شدن از منتخب **تکرم** بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن **تکلم** بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** هست نمودن
و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن است **تکون** بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب
و کنز **تگین** بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود بود و در لطایف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان و آتش و حوض خرد **تکفین** کفن پوشانیدن مرده را **تگانیدن**
بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف چهارم فا با همدیگر برابر شدن از منتخب و کنز و سراج **تکلتو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی برگستوان اسپ و این لغت ترکی است
و در مصطلحات نوشته که تکلتو جل اسپ که از نمد دوزند و ریش که با ستاره ... دراز شده باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمدزین و ریش که سلت داخل کرده دراز سازند **تکاپو** بکاف عربی
و فارسی هر دو آمده از برهان بمعنی دویدن بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و غیاثیه که بهندی آنرا گهندی گویند و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان را گذرانند در هندوستان
مشهور است ظاهرا درست نیست **تکیه** بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزی که بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته
که تکیه بالش و چیزی که بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه بروزن کلاه که در عربی ... آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بود و باش فقرا و بمعنی اعتماد مجاز است با لفظ کردن و زدن
و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکله** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی ازار بند از شرح نصاب و کنز **تکافی** برابر شدن با هم از
منتخب **تگامشی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب است از تگ ... و الف برای اتصال است چنانکه در تگاپو و دوادو و سعی تگامشی بمعنی تگاپو و بسیار دویدن
باشد و چون لفظ تگ بمعنی عقب و پس نیز می آید در این صورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب شد یعنی در پی کسی دویدن **فصل تای فوقانی مع اللام** **تلالا** بفتح ... بمعنی
و بمعنی ... از ... **تلقا** بالکسر ... بمعنی ... و مقابل ... از چراغ ... **تل** ... بمعنی ... که ... از ... **تلب** بالضم
... از ... **تلهب** بضم های ... **تلعب** ... **تلخ** ... **تلخ کیت** ... **تاج** ... از کشف ... سراج
تلمیح بروزن ... از منتخب **تلمیح** ... از منتخب و اصطلاح ... بمعنی اشارت کردن در کلام بقصه یا ... یا اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام آوردن آیات
قرآن مجید یا احادیث **تلویح** ... اشارت کردن ... از منتخب ... و کتابی ... از منتخب و کنز **تلخ** ... سوای ... حروف بمعنی ... نیز می آید و در مصطلحات نوشته
که تلخ معروف است و بمعنی ناگوار و ناملایم و بمعنی ... نیز می آید ... **تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد ... از منتخب ... **تلامیذ** بمعنی شاگردان ... جمع
تلمیذ است **تلمذ** بفتح اول و فتح ... و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی ... **تلبیس** ... از منتخب ... مستعمل ... که ...
... **تلاش** ... بمعنی سعی و جستجو ... ترکی ... بروزن ... از ... معنی ... کنند لفظ تلاشی
... غلط ... بجای تلاشی لفظ تلاش ... ترکی است از بهار عجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن ... کردن ... از منتخب و کشف ...

بفتح اول و ثانی و بضم میم مشدد و بمعنی برگشتن [illegible] از منتخب تلف بتحریک بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضایع و تباه شدن تلفیف در هم پیچیدن از منتخب و کنز تلقف حرف سوم قاف مشدد و مضموم [illegible]

[illegible] و چالاکی نمودن از منتخب تلافیف بیرون و نا [illegible] پیچیده بنا و این جمع تلفیف است تلهف بر وزن تکلف بمعنی دریغ و اندوه از کشف و منتخب و کنز تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب [illegible]

تلک بمعنی [illegible] پیاله از مصطلحات [illegible] بسکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که بهر اشارت برای قریب تلنگ بکسر اول و فتح لام [illegible] [illegible] گویند چیدن باد [illegible]

[illegible] گشت [illegible] و دایره و [illegible] از سراج و [illegible] و [illegible] آمده و داول [illegible] بمعنی [illegible] تل بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده و زمین بلند [illegible]

[illegible] از منتخب و کنز و سراج [illegible] ترکی [illegible] مشدد بر وزن [illegible] مخفف است تلال بکسر اول [illegible] تلثیم نقاب بستن [illegible] بوسه دادن [illegible] از منتخب [illegible]

تلظم [illegible] بر وزن تکلم [illegible] و دادن و بوسیدن تلاطم با یکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کشف [illegible] خلاصت تلویم ملامت کردن از

[illegible] تلقین فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که [illegible] کردن [illegible] تلوین

[illegible] کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات [illegible] تلون بضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب تلخ حرفان کافرنعمتان تلالو بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت

واو بمعنی درخشیدن از کنز تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه [illegible] از کشف و مدار و صراح تلامذه بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمید است

تلخه بالفتح [illegible] صفرا و نیز بمعنی [illegible] آن غلط که بهندی [illegible] گویند تلنگ دایره [illegible] گلستان [illegible] تنگ دایره [illegible] ایران [illegible] که برای

رفع [illegible] مجلس [illegible] چون [illegible] دایره [illegible] از مصطلحات تلتم و تپیاله [illegible] برهان [illegible] تلبیه بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان

تلوسه و تلواسه بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج تله بکسر اول و تشدید لام [illegible] شهرت دارد [illegible] ارشیدی

و [illegible] و تخفیف لام [illegible] صیادان طیور را [illegible] سراج و در مصطلحات نوشته که [illegible] چیزیست که آنرا [illegible] پنهان کرده جانوران را شکار کنند [illegible]

[illegible] بالفتح و تشدید [illegible] و تخفیف [illegible] اسپ که بدان طیور را شکار کنند تلپت و تلپته بالفتح نام [illegible] تلافی دریافتن و بدست آوردن از منتخب

تلاقی بیکدیگر رسیدن و باهم ملاقات کردن از صراح تلی بفتح اول و [illegible] لام مخفف [illegible] تلنگی بکسرتین و کاف فارسی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] و [illegible] انگشت و بمعنی مروت [illegible] از بهار عجم و دیگر شروح تلاشی مصدر است بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشی

از کنز تلقی بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از مدار فصل تای فوقانی مع میم تمام اجزا بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت

تماشا لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان در این قسم مصادر یا را بالف بدل می کنند از عالم تناد و تولا و تقاضا

که در اصل تمی و تولی و تقاضی است پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن است چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده بسیر میکنند لهذا در عرف بمعنی

تفرج و دیدن بطور مستعمل شده و ازین جهت بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بالفظ کردن مستعمل است و با دیدن دید نشده و این قدر راست که تماشا

بمعنی چیزیکه در وی تعجب باشد [illegible] کنند مستعمل [illegible] و بمعنی هنگامه نیز آمده [illegible] شرح گلستان [illegible] از مصطلحات چراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم

نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و بودن و دیدن مستعمل است تمنا آرزو کردن در اصل با آخر این لفظ یای تحتانی است مگر فارسیان بالف نویسند و

خوانند و این تصرف نوعی از تفرس است و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و بخشیدن و بستن مستعمل است تمغا بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان

و مهر و داغ که بر ران اسپ و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط است از کشف و شرح [illegible] لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر

[illegible] تجار [illegible] و بمعنی مهریکه [illegible] باج [illegible] تجار [illegible] فرمان سلطانی [illegible] تمشیت بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن

تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط است چه اگر در [illegible] یای تحتانی [illegible] تموهات بفتح اول و سکون

[illegible] از [illegible] تمتع و سب تموج موج زدن آب تمتع [illegible] تمساح بالکسر و سین مهمله [illegible] که جانوریست

کردن تراوردن متعدی آن مستعمل میرزا صادق دست غیب ؎ درچمن ما چشم گریان وصف بالای ترا ؛ تا نقد
کردم کرقسی ترشد از بالای سرو ؛ تاثیر ؎ شوخی گرگشته خون دلم از تیغ کفش ؛ گل درچمن تراوه از شوق و شگفتش ؛
باقسه کاشی ؎ زاهد گسب کرد و بمعزر پرخشک ؛ تا مردم از یک مستمش تر نیکنم ؛ زکے بدم ؎ تراوه
بازار میسل برشکم من ندانستم ؛ کرخواهد خاست چشم خونفشانم ماجرا امشب ؛ سلیم ؎ شوخ چشمیهاے
خوبان هم بلاست ؛ خنده گل ابرا تر کرده است ؛ ترم ازابرهاے خشک ایران ؛ خوشا هند و هوا ہے
برشگالے ؛ نوقے یزدی ؎ منم انکه چون هزده سر میکنم ؛ فلک را زیک حرف تر میکنم ؛ وتر کردن
بمعنی خیساندن و آشتن چیزی بچیزی حقیقت است و بمعنی تر کردن و آب آب دهن و دهان برآوردن
نیز مجاز اشرف ؎ از منتر اگر مار زسوراخ کند ؛ من ترکم و مار صوراخ کنم ؛ سلمان ؎ آدم که باد
صبح بر لفت کند رکند ؛ مشک ختن بخون جگر چهره تر کند **تر دست و تر زبان** خوش زبان
درین ترکیب لفظ تر معنی چست و چالاک است بلکه چنین معنی مرکب نیز آمده عاشق دل کشا یه از کسی است
کر عمل بدست کند چون نقاش و مصور ؛ مثال اول و دوم کنایه از کسی که بخن ما آب و تاب گوید و کسی که زبانے
بزبانے دیگر گرداند در ترجمان معرب است مظهوری ؎ بکو تا قصد ارزانے این تر زبانے ؛ زلال وصال
از خضر میزاورد ؛ بے باده ازین سکندر مستی مبین ؛ ازکوه جنبش رقص پستے مبین ؛ ازبحر شود بخشک سعل
معبر ؛ درفن سبکروحی تر دستی مبین ؛ صائب ؎ زبان خشک می ترسند از برق فنا ؛ ما بریں آتش تر دستی
کباب افگنده ایم **تر نفسی** در محاوره مرادف تر زبانی اشرف ؎ اندیشه ازین تر نفسی کن چو حباب ؛
کاب برد بطرف از یم نفس بگرد **تر صدا و تر نغمه** کسی که صدا و نغمه سیراب و شسته باشد طالب طهرا
؎ بزنگی در چمن آبشار ؛ نمی اندازد پایه بهتار ؛ شده خطبه خوان میل تر صدا ؛ کرفته زمقارد کف
عصا ؛ **تر دماغ** تازه دماغ طغرا ؎ نوازه فی دکف آورد ماغ ؛ کاز نغمه او ترشود تر دماغ **ترکاری**
بمعنی لاوار و ترسیب طغرا ؎ ز ترکاری نگهت پیه مشک ؛ نگردد دماغ گل ولاله خشک **تر خنده**
خنده زدن بقصد خجالت دادن کسی **تر نوازی** خوشخوانی مطرب حکیم رلالے ؎ زدیے رود
روان در پرده سازی ؛ بگوش خشک مغزان تر نوازی ؛ و نیز بمعنی خوشخوانی زبانی از اهل زبان بتحقیق پیوسته
که عبارت از کار خوب کردن است اما بیشتر استعمال **تر نواز** یعنی مطرب تر دست بود مخلص کاشی ؎ خسم از
مرکان تر باید زدن بر ارشک ؛ نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز **تر دامن** کنایه از فاسق
و فاجر مجیر الدین بیلقانے ؎ تر دامنے که تنگ وجود است گوهرش ؛ دریا شسته خشک لب از دامن
ترش **تر فروش** کنایه از کسے که خوشخوئی را خوب نماید و در واقع چنان نه باشد
و آن کنایه از بخیل و مکار است حکیم سنائی ؎ کم کشیدم چو تو لبانے ؛ تر فروشی دخنک جنانے
تری مقابل خشکے و نیز کنایه از نرمی و خوشی و سیرابی و تازگی ؎ ز تحریک ابر طرب پروریے
فتاده جواد و طلسم تریے ؛ قرابه بخن سر بسر میکند ؛ قدح گر بخندد تریے میکند ؛ نخل تری

برتری صاحب ﷺ تخی عالم ناساز شرابت است مرا ✤ تری چکیدن ازان عالم آب است مرا ✤ سر بریدن و رم ترتیبے روزیکہ مرا
از بسکہ دیدہ رم ترتیبے از آسمان خشک ✤ محمد سعید اشرف ﷺ با ترتیبہ ہائے حسود ان چرب و نرمی می کنم ✤
جادہ موہن بود از سیب باران در اصلاح ✤ میرا ہی ہم ہنے ﷺ از ترتیبہ ہائے جہان است مکدر دل ما ✤ مجموعہ کہ از نم
زصفاہی افتد ✤ دل مجموعہ را تاب نظر افت نبود ہ از ترتیبے داغ شود آئینہ گر فولاد است ✤ مخرا بالضم کلمہ
خطاب بفضول و گاہی بمعنی مضاف الیہ نیز آید در تصویر ت کلمہ را بمعنی ہر بے باشد و پہر تقدیر مرکب است از لفظ تو
و کلمہ را و لفظ تو اگر بواو استہام خواندہ بے شود و آن حکم ضمہ دارد کہ در یقطع و جب الحذف است بلکہ در
خواندن بیاید و این واو را در حالت ترکیب نبو یسند مگر در صورتیکہ کلمہ را از لفظ تو جدا واقع شود چنانکہ درین بیت
ما نظیرے نیشا پوری ﷺ زدومنی کہ کشائیم با ہندستان ✤ تو میوہ سر شاخ بلند را چہ خبر ✤ ہزار دام
تصور نیم و بر و ایم ✤ تو مرغ حوصلہ فارغ ز بند را چہ خبر ✤ و بمعنی خود را نیز تاویل میتوان کرد و جہانی کسانی ﷺ
سر خوشان از در و آیند مستان تراد ✤ نشارہ و جام ہم بجواز جلوہ مستانہ ریز ✤ تراب آلودہ بالضم
خاک آلودہ صاحب ﷺ بوسہ از تشنہ بی سینہ گذارد بر خاک ✤ تا شد از خط لب لعل تراب آلود ہ ترازو بزران
ترازوی انجم کنایہ از ہفت لاب ترازوی زر کنایہ از آفتاب ترازوی پولاد سنجان مزید علیہ
ترازوی پولاد سنج کہ ترکیب توصیفی است و ترازو کنایہ از نیمزہ کہ صورت ترازو دارد و در حق آنکہ در وسط آن
جایے قبض می باشد و بر دو طرف آن اگاہی را نہ بان ہندیے پل خوانند و دوم را بور بے نامند
بدو لفظ ترازو مناسبت ہست و میتوان گفت کہ الف و نون درین ترکیب علامت جمع است و پولاد سنج کنایہ از مردم
ماہر باسلحہ چنانچہ در لفظ پولاد سنج گذشت و برین تقدیر ترازوے پولاد سنجان کنایہ از نیمزہ میباز ران کہ بر ترازو
نام تاریخ اطفال جہ بازیے از پوست تنج و بیمو و غیرہ میسازند جامی ﷺ ہر سو ز روز تنج و تفش ہے چہ سود
کر بہ بازیچہ ز نام تنج ترازو ہے ساخت ترازوی قلب ما ترازوے کہ یکطرفش کم بود طرف دیگر
زیادہ و الہر دیے خطاب با قاب ﷺ بے کردہ ترازوے نمایان ✤ میزان و مل و دکہ آن ✤
سنجیدہ دفعل ہمیشہ بازدوت ✤ قلب است ہر دو ترازو ست ترازوی سنگ زن مشدد آخرا
فتنا سنگرن نیز گویند نظامی ﷺ ز نامانہ ترازو بود سنگرن ✤ بود سنگ مردان ترازو شکن ✤ و بعضے از
متقصین بر آنند کہ درین بیت بمعنی مذکور نیست و بیرا کہ در مصرع دوم بیان زورہ دلیر است پس معنی بیت آن باشد
کہ تواند ز نام اسکندر است یعنی زنان ہمین قدر زورہ دارند کہ ترازو بردارند ترازو ہمان اسنگ بمعنی سنگ تعدد
مردان چنانست کہ ترازو را میشکنند یعنی زن چنان با بعدد چنین پس این قضایی است و صورت بخشیدن ترازوی
قیامت ترازوی کہ روز قیامت اعمال مردم جہان بسنجند صائب ﷺ بیا شو دلا د عشق انواع ملامت را ✤
کہ سنگ کم نیاید ترازوے قیامت را ترازوی نظم کنایہ از علم عروض کہ اوزان و بحور شعر
بدان معلوم میشود ترازو شدن کنایہ از بدبر شدن و فوج چنانکہ پیش ازین گذشت بنیوشانہ و برین قیاس توانند یافت ترازو شدن ترازچیزی بیرون رفتن و گذشتن نصف بنیوشانہ و برین قیاس ترازو

قیاس ترازو شدن قرکان و شاخ و مانند آن و ترازو کردن قرمتعدی نسناس در

بمنت بر سنج کشیدن گذشت اشرف ﷺ قناعت شارت کرده ول صید بر و میشود + این کمان را تا کشی تیرت
ترازو میشود + سلطان قلی بیگ بی ﷺ اگر ان سنجی میزان عمل آزاد است + تیر ش از سینه هر کس
که ترازو کرد + داند که چها دل زرگاه تو کشیده است + صیدی که از و تیر ترازو شده باشد + مخلص کاشی
ﷺ حاشا که کشیده آه و دل از زخم جفایت + گر تیر تو کرد بره ترازو نکشیدست + صائب ﷺ چون کمان
هر چند دشمن سنجی کشته ایم + میشود از چوشش گردون ترازو تیر ما + نیم گاه انداز لطف بلند ش اعتقاد دارم
که از و ها ترازو گشت قرکان رسا لو + مزاطاهر حمید در تعریف منار سجد ﷺ کشیده زهره بگو سنج
برین + ترازو شده شاخ گاو زمین ترازو شدن کمان محض اوست مثل باد رختین و حال آنکه
مادر بخط لفظیت مشهور و این نوعی از قفن بود سید عبد الله خابی ﷺ فانست آنکه ظاهر از میان این
دو ابر و شد + ز شوخیی این کمان پیش از خدنگ دل ترازو شد ترازو بر زمین زدن کنایه از ابرام
و سماجت طلب شدن و حق معشوق و عاشق کش میگویند ترازو بر سنگ زدن نیز ظاهر ا بهمین معنی است
میر حسن دهلوی ﷺ فلک بیک شب بر و ن نادر هم نکش محرو نی + مگر زهره کنون بر سنگ خواهد ترازو زد
سلیم ﷺ بر و ز د فلک خود فروش چند زند + ز هره ما عجب بر زمین ترازو را ترازو زدن چون
روستائی در شهر و ارد شود و با زاریان ترازوی مس یا برنج بر و ارند و در قفای او بر و ان شده آن ترازو را
بهم زنند تا او از بی ازان بر آید و مردم شهر مطلع شده همگان مر و شخند گرم کنند + سالک قزوینی ﷺ
در پی عقل چون کریم ترازو زدنست + شهر دیوانه کند مردم صحرائی را ترازو بر افراختن و ترازو را ن
کردن و ترازو نهادن کنایه از ترازو نصب کردن نظامی ﷺ بزرگان ایران بفرهنگ او
ترازو نهاد و بر سنگ او + ترازوی همت روان میکنم + بسک سنگی خسروان میکنم + بسیر سپهر انجمن
ساختند + ترازوی انجم بر افراختند + و جناب خیر آمد تقفیس در شرح بیت دل می فرماید یعنی ترازو نصب
کردند برامید سنگ فراد یعنی خواستند که موزن و معلوم شوند عقل و فراستی که او و ارد ایشان را هم حاصل
باشد یا انکه ترازو بی امتحان در دست داشتند و سنگ خود بهر کی را امتحان بی نمودند چون نوبت بعقل و بی
رسیده آهنرا زیر دست خرد های خویش یافتند و دانستند که ترازوی قیاس اکمل آن بی تواند کرد و خواهد گفت
ترازو دست فکند ندوزان اندیشه باز آمد ند ترازو دار بسی ﷺ سنگ کم کز ترازوی هنر افتد و ام + با لبو
بچو ترازو نشدی بسیارم + ترازو برج میزان را هم گویند از جهت لفظ او طرف ایهام پیدا کرده
ترازو شدن بجای فسانه شدن کرعات از کمال شهرت در فتن است مستعمل سیری لاهیجی ﷺ در
کسوت اغیار چو بنمود رخ آن پاره این قصه در آفاق جهان گشته ترازو + ترازو ناکسر سنگ و علم جامه
طراز معرب آن و به مجاز مطلق زینت آرایش ترازیدن ساختن و آراستن عرفی ﷺ زما کیفیت تو بر و بر من
ترنج زدم + بکام خود بطراز م چنانکه میدانی + ﷺ ابله هر دو ﷺ سیاه حسن اگر بد بطراز و بسر کین جوری +

نقد و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی که سرته گوشه داشته باشد بر کرام طرزی یکی تیتی دیگری مرغ و سه دیگر تلاوه تماما لا
وموج از تشبیهات اوست و بالفظ کشتن و زدن و بستن و سردن و شنیدن و بلند کردن مستعمل صاحب آلی
ے بهم بخش مستجاب زانه اظهار + ولی زآهنگ من این مرد عاجز برون آید + خواجه جمال الدین سلمان ے سودای زهم
خشکم برباد داده حاصل + مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده + فیضی ے آتش زدم زبانه می زد + شوق از
قلم ترانه میزد + نظامی ے هر تصفیه در کدری میفتد + هر ترانه ترانه میگفت + ترانه اول بمعنی جوان خوبرو
است مرزا عبد الغنی ے مطرب بیا بلند کن امشب ترانه را + آتش فکن زشعله آواز خانه را + محمد حسن خان حسن ے
تر گل سینه بلبل هزار خار شکست + کنون ترانه بوصف بهار می بندد + مرزا محمد زمان راسخ ے بلند آواز شد
موج ترانه + مبارکباد گوش و دیده ترانه پرداز و ترانه سرای و ترانه زن و ترانه سنج
و ترانه ریز و ترانه ساز هر کدام معروف **تربکندن** بالضم کنایه از جماع کردن
ملا نوقی ے چه تربها که نکندم بطمع زخود که فلک + زمین بزل من داد خط ترخانی **تربت**
بالضم خاک و بمعنی گور مجاز است + بالفظ سنگ افتن و کشادن مستعمل خواجه شیراز ے بکشای ترجمه ابعاد رو فات
بسنگر + گر آتش در زنم در دو اگر کفن برآید + طالب آملی ے تربت بگمانم زبهم سودن دستی + در حوصله
مرگ من افسوس نگنجد + **تربت خوردن بیمار است** که چون بیماری بازدواز اهل نشود خاک تربت
امام علیه السلام بیشتر میخورند و خاک شفا عبارت از آنست تاثیر ے نگردد سر به باشد جلوه گر زان ترس جاده +
زخاک تیره نجنان خورده تربت چشم بیمارش **تربت خانه** مقبره و سند آن در لغت شهنم مرگان
بیاید **تربیت** پروردن و آموختن و بالفظ دادن و کردن مستعمل مرزا صائب ے اگر از سختی ایام نشود
آدم زرم + ردی من تربیت سیلی استاد کند + انوری ے آن مسعود ناصر تربیت داد + عبادی بخلخالی
فاخر ناآخر **تربت** بالفتح و بای فارسی قروت سیاه که از تربت رکه قراقروت گویند و حمید در تعریف
سبزی فروش ے از دیده چون آن لب بر شخند + سیه پوش چون تربت گردیده قند + **ترتیب**
نهادن چیزی بر موضع اکچیز و بالفظ کردن و دادن مستعمل نظامی ے بلنگ کاوه سالار زنگ + بهانه
کامد زدریا نهنگ + بلنگ چنین گفت کین صید خام + کاجان برد چون درآمد بدام + سلاحی ملک دار
ترتیب کرد + بجوشن ترازنیغ ترکیب کرد + سنجر کاشی ے انچه رشاه ان حسن روست + چه لازم ترتیب
داده برانداز + شیخ سعدی ے بفرمود تا ترتیب کردند خوان + نشستند بر برطرف میهمان + **تر تیزک**
هندوانه طعراے بود تخم دنیا و دین کاشتن + و در تر تیزک دست برد اشتن + **تر تیزک** تخفیف
تره تیزک ملا نوقی بزدی ے سخن تر تیزک بستان نکوست + سخن چو طبلی هندستان نکوست **ترجمه** بفتح اول
وضم ثالث کردانیدن زبانی زبانی دیگر و در اصطلاح آنکه زبانی را بزبانی دیگر گردانند و اهل هند آنرا دویسا
خوانند و در اسطه و میان گی و عبارت و تاوان و محمد الدین علی توسی گوید ترجمان در اسنه و افواه بالفتح
تا و ضم جیم مستعمل است اما از هیچکدام از ایمه لغه مسموع نشده قال فی القاموس الترجمان کسفران بضم الاول

بیندازد بوقلمون ✦ ویده وزغ جوزن ترسیده است ✦ صاحب ✦ لبسکه ترسیده است چشم عجز از غارت گران ✦ بال بلبل را خیال دست مچین میکند ✦ ربیعی شیرازی ✦ از چشم شده خاکیان چشمم ✦ تا خواهم چشم بیم روزن کاشانه مهر را مدعی دانش ✦ لبسکه در گرفت سر ✦ ادهر وحشت دیده ام ✦ چشم ترسیده است از حیرت ترکان مرا ✦ قاسم تونی ✦ تا سما آبنوک ستاخ نگاه تو چه شد ✦ غالب اغره او چشم تراز ساده است **ترسم** یعنی می اندیشم و بعد اندیشه ✦ مثنی ✦ منفی هر دو آید خواه جمله اسمیه بود خواه جمله فعلیه خواه بغیر از ✦ ترسم که عرعه نبرد روز باز خواست ✦ آن حلال شیخ ز آب حرام ✦ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ✦ دین را چه غم نهفته بعالم سمر شود ✦ ترسل مکاتیب که برای خلفان هم چسپانده و بند تا سوادر روشن گردد ✦ اشرف ✦ حل خطش راز دو چهره مصحف دیکنار ✦ در سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل **ترشش** بضمتین و سکون دوم طعم معروف سنجر کاشی ✦ رد ترشش کرد از سوال بوسه لب پیش داد ✦ داد شفتالو چو دندانم ز آلو کند شد ✦ **ترشش شیرین** حلمی کنار ممتزج ترشی و شیرینی بهم سد آزا میخوانش و تبازی مزعفر پیم و شد میدهند ✦ معجونیست مولانا امام الدین پارچی ✦ در ترشیش چنین است ✦ حسن خوشش چو ترشش شیرین است **ترشروی و ترشرو** کنایه از ناخوش و بد داغ میرخسرو ✦ ملک را بود نیکی با سبابی ترشروی چه کج رو چه زیبا روی ✦ طالب املی ✦ ترشرو بهمای صبر تلخی حسرت فزود ✦ فاخته از هم نکاهد لیموی من ✦ حافظ شیرازی ✦ ای دل تو شاد باش کز آن ترشرو و بی وفا ✦ بسیار ترشرو و نشنیدند رنجه خویش **ترقی** بلند شدن و بالفظ کردن و دادن و خواستن مستعمل و معکوس و دا ژون از صفات اوست ابوطالب کلیم ✦ مرا همیشه مربی چو طالع دون بود ✦ ترقیم چه عجب کر چو شمع واژون بود ✦ تاثیر ✦ دل عاشق ترسی در دیار عشق مجوید ✦ عقیق ما بسه سنگ ای ارزمن دارد ✦ گهر را دور صدف نشود و نما تاثیر بی باشد ✦ اگر دارد ترقی پاک طینت در وطن دارد ✦ محمود یک قدم از مخلص ✦ فلک سرعت زما سیر دیده حیران شود ✦ گر چند از ترقی میکند سر بر زمین دارد **ترقیم** رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرای کتاب و خط و در اعراب و آرایش دادن کتاب و سیاه کردن بعضی از فقرحساب تا کمان نشود که این جا افتاده گذاشته اند در آخر نوشتن حساب ✦ صاحب نفایس الفنون گوید ترقیم خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که نوشته در حساب آمده و بالجمله از گرد بنده شده انتهی این اصطلاح ایام فارسیت معید ✦ مثنی ✦ دفتر فضل ترا ترسست یک ترقیم طراز ✦ مجلس عیش ترا نیست یک رشش کزین ✦ انوری ✦ کرده ترقیم حشو اشعارت ✦ بار صنعت دگران ترقیمن **ترک نیم روز و ترک چین** یا نیم کنایه از افتاب **ترک حصاری** مشدد و مضعف کنایه از ماه هم گفته اند **ترک فلک و ترک گردون** کنایه از مریخ **ترک خرکاهی** کنایه از معشوق ایرانی روی که کار ترکان یعنی سپاهیان نیز دهد و تیر اندازی در میدان خنک است و محبوب آن سپاهیان اند که بر شانه و کمان از دوش هم نیفتاده خود در عین خرکاه خدمت مذکور مطلوب منصور نشیند فظامی ✦ دران ترک خرکاهی آور دو دست ✦ سلاح نقالش نرسخ بر شکست **ترکان چرخ** کنایه از سیاره **ترک یا**

روستائیان کنایه از سپهر گردنده و قوم بقیه ثانیه و قوم بفاهم خواهند **ترک جوشن** کنایه از گوشت نیم خام چه ترکان گوشت را نیم خام کنارند و میگویند که در گوشت مهر اقوت بیشتر است و مولوی معنوی ﻩ ترک جوشی کرده ام من نیم خام ✤ از حکیم غزنوی بشنو تمام ✤ سالک بزدی ﻩ اشوب حشر کرده کشور چون بهاست ✤ طرفان نشیند و نمک ترک جوشن ما ✤ **ترکتاز و ترکتازی** معلق تاخت و گویند تاخت ناگاه و بخبر بر سبیل غارت مثل جهت ترکان و با لفظ آوردن و زدن و برداشتن و کردن مستعمل مرزا صادق ﻩ عبیر آموده دیم جیب و دامان گل و سنبل ✤ حیا خوشتر ترکتازی کرده است امروز بر رویت ✤ ملا سالک قزوینی ﻩ عشق چون ترکتاز بردارد ✤ نی سوار انه آسمان فرسان ✤ مخلص ﻩ فرمان آزمان که گلگاشش بتیغ تاز ✤ بر قلب عاشقان زند از عشوه ترکتاز ✤ طالب آملی ﻩ سپهدار غمش در سینه ام زان ترکتازآرد ✤ که کس خیز طلا دین بود لشکر بنا ها نزا ✤ نظامی ﻩ بهر دایره کوزده ترکتاز ✤ زبرکار حطش کره دیباز ✤ و نیز ﻩ مردم چالاک دمبار زنظامی ﻩ دل ترکتازان ازان دار دگیر ✤ برآورد ناباب ترک نفیر **ترکی کردن** کنایه از عنف و شتم کردن شیخ عطار ✤ ﻩ ز ترکی کردن بالا و جهنده ✤ تبرکستان فتادان نیم زنده ✤ نظامی ﻩ مکن ترکی بچه چینی نگار ✤ بیاساعتی چین دار بر میسار **ترکی تمام شدن** کنایه از غرور کسی آخر شدن و کردن و ظاهر گشتن عجز و فنی که دعوی کند و بر نقیاس ترکی تمام کردن طغرل ﻩ چو در ترکتازی کنند اهتمام ✤ شود ترکی ترک گردون تمام ✤ **ترک** بالفتح گذاشتن و بالفظ نفتن و کردن و دادن و گرفتن مستعمل مجد همگر ﻩ دلم بر روی ترک جان گرفتم ✤ جفا کردی بآسان گفتم ✤ صائب ﻩ تا ترک آشنای عالم گرفته ام ✤ عالم تمام معنی بیگانه منست ✤ نشست غلغله آواز میلان صائب ✤ بر بیاد خاطر گل ترک آه نالیده ✤ عرفی ﻩ باد خنرزد دست در آغوش بر قصید ✤ کو محتسب شهر کو ترک ظرافت میر خسرو ﻩ گفتی که ترک من کن و آزاد شو ز غم ✤ آسان ترک بچو توی سے توان گرفت ✤ خواجه شیراز ﻩ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست ✤ تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است ✤ و ترک گفتن مزید علیه است اسیر لاهیجی ﻩ ترک دین و دنیا بایدت گفت ✤ اگر خواهی که گردی محرم راز ✤ و کلام دگر شه کلاه اول در مبحث ترک زسر برداشتن باید دوم و این در مبحث کلاه از سر خود برداشتن مرقوم است حسن رفیع ﻩ ز فقر بهر چه محروم کرده خود را ✤ بیاد گوشه ترکیب ازین کلاه ببر ✤ سالک بزدی ﻩ من ترک کلاه ندفقر کجوم ✤ ساز ندگر از مال بما ترک کلاهم ✤ و معنی بچه از راه سبو مانده باشد و بر نارسیده نوشند مجازاً تاثیر ﻩ گم گشته زشتی دهنش همچو میانش ✤ تر کیست ازان مصحف رخسار دهانش ✤ **ترک از سر برداشتن** ترک بوزن درک کلاه نقابی ﻩ ز سر ترک برداشت گفتا نم ✤ هنر بری کند ملکوته شیر اعلم ✤ الغرض در شرح این بیت گوشته اند که در ولایت رسم است که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر خود بر میدارند لیکن اینمعنی از صحیح کتب ظاهر نیست بلکه آنچه دیده می شود این امر وز هنگام تواضع از فرنگیان سرمیزند پس درین بیت بهتر آن است که کلاه برداشتن از سر معنی لغوی بود یعنی کلاه از سر مقتول

مقبول برداشته تلبک ترکش بمود کار زمن چنین کاری بوقوع آمده واین از دو مفاخرت باشد حب اصطلاحات
گوید بنده دارسه از لغات ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سه کیفیت
وبموخر سر رساند واین کنایه است از پیدا کردن سر و روی خود و گوید بدان مرا بشناس کز من این برگ و شجاعتم
در شعر حکیم شفائی متصرح دیده شد والله اعلم بالصواب **ترکش قیمه** سیفی ؎ یاد ترکش دوز مرد قربان شد
دل زارم انذ + سینه همچون ترکش قیمه است افکارم از دو **ترکش دوز** معروف **ترکش نهادن**
گذاشتن ترکش را از پیش خود بارادهٔ آنکه من بعد جنگ نکند شیخ شیراز ؎ بنده اخت شمشیر و ترکش نهاد +
چو بیچارگان دست بر کش نهاد + جناب خیر الله قتیل در شرح این بیت ؎ سلاح بخن بست و ترکش نهاد +
ز جعبه کمان تیر آرش کشاد + میفرماید که ترکش نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه بیابان
در وقت غلبه حریف تشنه تیراندازی میکنند و در بعضی نسخ که در مصرع اول کشاد و در مصرع دوم نهاد واقع شده
غلطاست فقیر مولف گوید ممکن است که نهادن در بعضی بمعنی خواستن باشد بر قیاس عذر نهادن **ترکش**
انداختن این را دو وجه میتواند شد یا از جهت خالی شدن ترکش از تیر بسبب تیراندازی یا از جهت حمله بر دشمن
زیرا که وقت جنگ هر چه در یک آید بدشمن انداخته شود و احتمال دارد که ترکش انداختن بمعنی انداختن ترکش قصد ابود
و انچنانست که رسم سلاطین ترکش مرصعی با خود دارند تا اگر حریف قصد ایشان بکند و ایشان بر دست نیابند
و دیگر بر دشمن ترکش نذکور را در اورد تا مشغول گردد رفتن آن خود و آنها در این فرصت از جنگ و سلاح رهائی یابند
نظامی ؎ سواران همه تیر بر دوخته + گهی تیر و گه ترکش انداخته + لیکن در بعضی معنی اول مناسب است
کذا افاده استاد **ترکش سهم غیب** کنایه از بلای ناگهانی تاثیر ؎ کیست کز غمزهٔ تو تیر نهانی
نخورد + صفدر گان کجت ترکش سهم غیب است **ترکش و تیرش** دراب بیک بوبا ؎ تا ترک
نگاه تو دگر قصد کرد و بست + تیرش زده بر تیر کش آن ترک کمانست + **ترکمان** بالضم لقب طایفه معروف
که در پایه فروتر از ترکان اند طهیر ؎ دوش خوش خوش شکوه رائی کردم + خویش را ترکمانی کردم +
ترمزی سیفی ؎ یک ترمزی سرلب که خورد یم گیرد + آید بجوشش بحر دل در فغان شدم **ترکیب**
پیوستن و برشمردن چیزیست بچیزی و با لفظ کردن و داون و کردن مستعمل سپس در لفظ ترتیب گذشت
انوری ؎ چو از دوران این بیضی دوایر + زنانه داد ترکیب عناصر + ملاطغرا ؎ بمجوجام مرا لاله بجا گرفت
گر هر سبزه ترکیب بنا گرفت **ترنج** بضمتین چیزیست شکن و نام میوه معروف که از ان مربا سازند همانا بواسطه کثرت
چین و شکن که در پوست است چنین خوانده اند و این مجازاست **ترنج زرد و ترنج طلا و ترنج مصری**
کنایه از آفتاب و گویند پرویز ترنجی از زر در دست افشار ساخته بود که هرگاه میخواست با بندگان زور
دست چون موم نرم میشد عرفی ؎ زانه گفت تو پرویز و من ترنج زرم + بلکه خود بطبعم
چنانکه میدهنی ؎ **ترنج ذابح زدن** عروس جاماد رسم است در ولایت که چون داماد عروس را
بخانه خود برد بیارد بر سر دروازه که میرسند داماد و عروس عروس بر داماد ترنج میزند چنانکه از مردم ایران

فصل ماهی فتان

جولانگری ✤ ترویج رواج دادن ؎ از رونق کارم ظهوری ✤ ترویج دران بکاد و دادیم **تریاق و تریاک** با لکسور کبی است معروف که تریاق فاروق قسم اعلی آنست و بردوکلمه یونانی معرب و بمعنی مطلق پادزهر شهرت دارد سنجر کاشی ؎ عشق کامروزم چنین جان میفشارد در خمار ✤ او لم در دل قسمی نشار تریاق شد ✤ دیسقوریدقون مستحدث است در قدیم نبوده و افیونی را تریاکی گویند کاشفی ؎ گرت یکدم نیم میدهم جان ✤ بلی افیون نیم تریاکم امنیت ✤ و غالبا باین اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نام کرده اند شانی تکلو ؎ در و تر ابر بدریان گرفتم ✤ زهر تر اتصور تریاک کرده ام **تریاک خوردن** در هلاک خود کوشیدن طاهر وحید ؎ چنانم صدمهٔ تو از کار برد ✤ که خواهم از ین قصه تریاک خورد ✤ اسمعیل ایما ؎ ترک خواهش باکند گر تشنگان باک نیست ✤ چاره بهتر ز جز خون تریاک نیست ✤ سلیم ؎ محبت کرد از بس بر من تلخ نرمن زندگانی را ✤ اگر زهرم دهید از دستان تریاک می خورم ✤ **تریاک بریدن** نشاء افیون زایل شدن و تریاک گذاشتن عشرتی ؎ یک لطف نمایان تو ز حق بین این بود گر وعدهٔ تریاک تو تریاک بریدم ✤ اشرف ؎ یارب نکشد تیغ بلا کے را ✤ مهجور سازید من ما کے را ✤ و شور تر از برمدن شاه رگ است ✤ تریاک گریدید تریاکے را ✤ شفیع اثر ؎ بر بهان از تو بزنگ بمن تریاک ✤ رسانده است طبیب جان ناتوان مرا **تریاکی چیزی شدن و کردن** کنایه از مالوف و معتاد چیزی شدن و کردن ملا طغرا در توصیف کل کوتکار ؎ تشابق ازان رنگ شده ✤ که تریاکے صحبت آلوده فطرت ؎ در زمد اقسم بحق تیغ بکوار اگر دید ✤ تا طالب اصل تو تریاکی و شنام گر در تیشه علے قیلے بیگ ترکمان ؎ جلدی بخش خسته این زمانه است ✤ پیرایهٔ غمت بسکه کشیده است تریشه **مع الزار التازی تزک** بضم اول معروف و این ترکیب و بمعنی ترکش بنجر کاشفی ؎ فوج صد بوالهوس از ناوکت ✤ ساخته شکشته ✤ تزک سینه پر از ناوک دلدوزمنست ✤ تزو پر بیار استن فنگو گردیدن و رست کردن چیزیرا گذاشتن و رفع ظاهر کردن کذا فی المنتخب خواجه شیراز ؎ بے خورگه شیخ و حافظ و مفتی و محتسب ✤ چون نیک بنگرے همه زرد پر مکنند تزئین بار استن و بالفظ دادن مستعمل اصفهان جعفر ؎ ادب ملاحظه میکرد ام که تا غایت ✤ نداده ام به تمنای توشه راتزئین ✤ میر غیری خطاب بیاد ؎ مسافریم بود کاروان هستی ✤ همی شویم و جهازات می کنیم تزئین **مع السین المهمله تسبیح** بیاد کردن خدا او بمعنی سبحه مجاز است و بالفظ پیچیدن و گردانیدن و کشیدن و سخن بستن سین و شین تشبیهات اشک گذشت و بالفظ فرمودن و کردن کنایه از اشتغال آن تسبیح فرمودن سین و شین تشبیهات گریبیاید خواجه شیراز ؎ سر ز خجلت بخشیدن جانان طریق لطف دان بود ✤ گر تسبیح خویش دیگر زنارے آمد و صاحب ؎ منه ز نهار دل بر مهلت صد ساله دنیا که آخر شود و چند که یک تسبیح گردانے ✤ صد عقده ز همت بگارم فکنده بود ✤ ذکر شش بخیر باد که تسبیح من شکست ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ بقلب شکسته و بیانه ساخته ✤ تسبیح راست دانه کرده ایم ✤ شیخ شیراز ؎ رشته علم ز خلق پنج ز مردی ✤ تسبیح هزار دانه

پدیرین خشک ✤ گلی کمیره دوانده دست از وگهاب نمیره ✤ حاجی اسمعیل یخی ✤ برهمن کند با هر کسی گرمی من خود را ✤
تسلی داده میگویم که استغنا نمیداند ✤ محمدای شیرازی ✤ دلفس دل را بنوعی تسلی کرده ام ✤
بوی گل گر بر مشامم نگذرد جان میدهم **تسلی گاه** از عالم تجلی گاه چنانچه در لفظ تسکین گذشت ✤
تسلیم کردن انقیاد و سلام کردن و سپردن چنانکه گوید هندی جان بحق تسلیم کرد ظهوری ✤ بر بهرت
ایبی برهمن دیگر در دعوی مزن ✤ مسیح راستان زن تسلیم کن زنار را ✤ صائب ✤ گرد تسلیم من مسند بتابی
هر سپندی گر درین انجمن از جا برخاست ✤ انوری ✤ لطیفه بشنو از کمال خود که دران ✤ ملوک بنی
کر ملک سم فراک تسلیم ✤ ظهوری ✤ زد دمی هند انگشت بر زمین خورشید ✤ چو چشیش را ببر تو میکند
تسمه در تو سی چرم خام درشتهای دراز چرم دوست دموی شانه کرده بر فسر از پیشانی
تسمه باز کنایه از دغاباز و فریب دهنده ملاطغرا ✤ تسمه بازی نیست چون سراج در بازار دهر ✤
زین اسپی چون بساز و کم زبالان خر است **تسمه بازی** دغلی از قمار بازیست که مردم دران بسیار فریب
خورند و ظاهرا دوال بازیست همین است **مع الشین المعجمه شش** بالضم معنی تولد را مخفف تراش مرکب از
یلفظ تو بصیغه خطاب و شین علیحده ✤ آزرده دم رفته باشد فقیریست ✤ امید تشش از نیمه راد خواند ✤
شبث چنگ زدن و در آویختن و چسپیدن مخلص کاشی ✤ چو انگ برمژه چسپید و الم بصد
تشویش ✤ که آنرا بفارسی تشبث زند بکل حشیش **تشبیه** ها نمودن چیزی را بچیزی و بالفظ کردن متعمل
ملا فصیحای همدانی در دیباچه بیاض گوشته ✤ تشبیه تو اگر دهد بعین چشمش ✤ لیکن چو نظر بکنی در نیکا حسن است ✤
اسیری لاهیجی ✤ تا کرده ام بروی تو تشبیه ماه و خور ✤ دارم ندوی تو همه دم انفعال ✤ **تشت** بالفتح
نام ظرفی بغایت معروف طشت بطای حطی معرب آن **تشتگی** رکابی **تشت دار و تشتگی**
دار بدال ابجد کسی که تشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد ظهوری ✤ دست تشتگی جمله
خواهر شده ✤ فلک از مصر تشتگی دارم **تشت گر** بکاف فارسی آنکه تشت بسازد **تشت خانه**
کنایه از مبزر و طهارت خانه میرخسرو ✤ در جمع همزه گویان از گفت به چه عیب است ✤ شرمندگی
نیارد در تشت خانه تیز ✤ و تو شکنجانه کرخت خوب دران گذارند و این محل تامل چه بمعنی اول نیز
درست میشود جمال الدین سلمان ✤ در تشتخانه تو فلک طاس نقره کوفت ✤ در تابخانه تو قمه جام زنگار
تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نام بازی خاقانی ✤ تشتی است این سپهر زمین خایه دران ✤
کز علم تشت و خایه ندانسته بدان ✤ و ازین بیت نظامی معنی نوع دیگر مستفاد میشود ✤ نادیده پیر
پیر در پاستان ✤ بابن تشت و خایه زدن داستان **تشت و آب خواستن** کنایه از سفر بازآمدن
و باز گردد را شستن انوری ✤ دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو ✤ آباد کرد هر دو کنون تشت و آب خواه
تشت از بام افتادن و افگندن کنایه از فاش شدن راز و دران سیم ✤ رسوایی گوی
عشق چو خورشید شدیم ✤ از بام آسمان فلک نگذشت تشت ✤ صائب ✤ تشت من چون آفتاب

از دو اسن چرخ او فتاد ✤ ساده لوح آنکس کہ میخواہد کند رسوا مرا ✤ **تشت زدن** کوفتن مس و جز ان ہنگام
کر فتن ماہ و آفتاب و این رسم ایشان است در ہندوستان ہنگام ابله بر آوردن کودک اگر رعد و برق در خروش آید
ہمین عمل کنند زالی ✤ برہ کہ گرفتہ تشت میزد **تشتافتہ** سیوم نوفانی و قاف و فر ہنگ تنگ
پشت یحیی کاشی ✤ چو قرباقہ کنون صد امیر نے ✤ چو تشتافتہ این دست و پا میستی **تشریح** تنگ
بیان کردن سخن را و باصطلاح طبابیان کردن حقیقت اعضای بدن انسانرا علم تشریح گویند کلیم ✤ با فکر او
چو سر بگریبان فرو کنم ✤ شریح زلف خم خمش مو بمو کنم **تشریف** بزر گوار گردانیدن و فارسیان
بمنی خلعت با لفظ پوشیدن و در بر افگندن و داشتن و خواستن و بمعنی رفتن و با لفظ بردن و بمعنی آمدن
و با لفظ دادن و آوردن و فرمودن استعمال نمایند ملا وحشی ✤ شام ہجران تو تشریف بہر جا ببرد ✤ در پیش و پس
ہزاران شب یلدا ببرد ✤ طالب آملی ✤ برو زنم ہمہ در ذرات نور در جنگ اند ✤ از آنزمان کہ زین کلبہ ببرد تشریف
صائب ✤ از سپہر سفلہ تشریف تمنا ہیچ ✤ پیرہن از چاہ دارد یوسف کنعان درد ✤ طالب آملی
✤ تشریف شہادت زدم تیغ تو داریم ✤ فرض است در ارواح طواف جسدما ✤ ظہوری ✤ خلعت
خواری می رسد بکسی را غیر من ✤ کز دہی تشریف ہم بے اعتبار خویش را ✤ آقا شاپور طہرانی ✤ میرسد
تشریف نعم ہر کہ میخواہد بدل ✤ ہیچ منعی نیست در بارت مہمان نشناست ✤ ثنائی ✤ گر دو چو غنچہ تنگ
برش چو سبز چرخ ✤ تشریف جایزت ز فگندہ بر آفتاب ✤ کلیم ✤ چرا بپوشد تشریف متیاز از حق ✤ برہنہ
نیست بہبودش مگر تیغ جہاد **تشنگی** ترجمہ عطش خسرو ✤ نگریم پیش میوزیم تا آنکہ ✤ نگیرد تشنگی در روز
باران ✤ **تشنہ** ترجمہ عطشان و بمعنی مشتاق و آرزو مند مجازا ست میرزا بیدل ✤ گر نباشد حرص
عالم بحر پر ہیز قناعت ✤ آرزوئی تشنہ ما در سیراب انداخت ✤ صائب ✤ چشم ما چون زابدان پر میوہ فردوس
نیست ✤ تشنہ بوی از ان سیب زنخدانیم ما ✤ گر بدانی چقدر تشنہ دیدار تو ایم ✤ خواہی ندانی آعمق آبود
در آغوش مرا **تشنہ بخون و تشنہ کام و تشنہ دل و تشنہ جگر و تشنہ**
چشم و تشنہ لب و تشنہ اشک ہر کدام معروف صائب ✤ پیش
ازین کاوش مکن با دل کہ چشم تشنہ اشک ✤ از برای گریہ کردن آب از گوہر گرفت ✤ بوسہ ای تشنہ
لب پرور پر ہم با قیست ✤ چون کبوتر ہای حاجی گرد چاہ غبغبش ✤ تشنہ چشم افتادہ است آئینہ
اسکندریہ ✤ ورنہ آب زندگانی دل سیاہی پیش نیست ✤ ای کہ از آب عقیقت تو طلاک سبز است
نیست انصاف بر تن تشنہ جگر خندیدن ✤ صبر کن بر نفس کرم خوای تشنہ بجگر ✤ کہ چو دل آب شود تشنہ جیوان
گردد ✤ میر خسرو ✤ از تو نشناید کہ بہ بیان زدم ✤ تشنہ دل از چشمہ حیوان زدم ✤ ناصر علی ✤ دارا تشنہ
کامی ہای مشتاقان چہ بسیار ✤ بر نگ لالہ تنہا جام می نوشد بنہ ایجا ✤ محمد زمان مسیح ✤ فیض
بادہ خوشگل بیاغ است ✤ چراغان تشنہ کام یک جرائغ است ✤ طالب آملی ✤ سیر چمن و بال دل
دو نع دائع است ✤ بوی بہار تشنہ بخون ایاغ ہاست ✤ کاشی ✤ دل نجوم تشنہ و لبریز نجوم نابل است ✤

است + وای بر جانم کاینم دیر در دانم دل است **تشنیع زدن** زشت گفتن بهوی سنوی ست ای تو قدیم بیکده
بسم مستی وهم می زده + تشنعهای بیهده چون پیر بنی ابی بگر + خیر سرو ست دشنام دهد و شمن تشنیع
زند دوست + چندان بشنوم از کس و چندین نگویم تشویر شرمنده شدن و شرمنده کردن و فارسیان بمعنی
خجالت و انفعال بالفظ دادن و خوردن و کشیدن استعمال نمایند والده بروی در مدح والده ماجد خود ست
ور ملقم اوستاد تقدیر + جرگن نکشید هیچ تشویر + کمال اسمیل ست زهی زر فت تو خوزه اسمان تشویر +
زهی ندیده تر اچشم روزگار نظیر + میر مغری ست روی تو ماه زمین است و نباشد بس عجب + کز تو زر او خوزه
تشویر ماه اسمان + انوری ست کند لطایف طبع تو بحر را حیران + دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر **تشویش**
شوریده کردن کار و این عربی الاصل نیست و فارسیان بمعنی رنج و محنت بالفظ داشتن و خوردن و کشیدن
و دادن و کردن استعمال می نمایند بیت ست در آسیب زدن گذشت و همچنین در بیت بوستان بمعنی از پیش خود
راندن و سر رنش کردن ست بدانش را زجر و تشویش کرد + پشیمانی از گفته خویش خورد + ملا وحشی
ست جا نا بهجرت میکنم بهر عبادت کو میا + یک بی بهر حفظ جان خود تشویش پا بی میدهم + ظهوری ست
داد حق عجز مرا خوش قدر تی + پیش ازین تشویش استفاده + دست هیچ نماز نمی کشد + و دست
اینکه تشویش جان میکشد شیخ شیراز ست بهیدست تشویش تا بی خورد + جهانبان بقصه رجبا نی خورد + و هم
او فرماید ست پیش ازین غم نانی و اشتم و این زمان تشویش جانی + تاثیر ست تشویش بهر رزق
مقدر میکشی + آب تو میدود پی تحصیل نان تو **مع الصاد المهملة تصحیح** درست کردن و بالفظ دادن
مستعمل صائب ست نهاده بر رخ گل نقطهای شبنم + بیاض روکش و تصحیح این رساله بده + سکه دار
خط تو اصلاح او ادر نظر + درمیان خواب هم تصحیح قران میدهم **تصدیع** درد سر دادن و بالفظ
دادن و کشیدن مستعمل والده بروی ست شوق تصدیع عرض حالی داد + تا زه نالیده ست الیس + و سند
دویم در لفظ تدارک گذشت **تصدیق** راست گردانیدن و باور داشتن و بالفظ کردن مستعمل ظهوری ست
تصدیق مهربانی با جلد کرده اند + انگار تا بکی ازدل نامهربان بپرسم + انوری ست بهر پیام که او رده
کرده ام تصدیق + بهر چه از تو رسانیده کرده ام صدق **تصرف** دست درکاری زدن و بالفظ
کردن و داشتن مستعمل ناصر علی ست تصرف در مزاج عالم از فیض سخن دارم + چرا نیکرده ام در شت
که در هر انجمن دارم + و رویش والده بروی ست بدامادی تصرف میتوان کردن زبد خوئی زنها
بریدن گر توانستی بگو کردن دریدن را + ظهوری ست عشوه ساقی تصرف در مزاج تو کرد + که نکته چیست
تکلیف بر تقوی فشان + **تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و بالفظ بستن و کردن مستعمل میرزا محمد
بسمل تخلص ست آئینه را تصور کرد باید کنم + از بسکه در زمرده دنیا گرفته است + بیدل ست
بهار روسپیاهی تو داد و خون گردید + نکه تصور رنگینی خاسته **تصاعد** بالا بر آمدن و صحیح تصعد
بدر چاچی ست و تصاعد کند بسی ببرد برافت سوی چرخ + چشم عقرب شود ی معدن نور از ذیران +

تصویر صورت کردن و آنچه بدن و صورتی که از چوب و گل و امثال آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند
و این مجاز است تصاویر جمع و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل غنی ؎ اگر سیه همه بهم اتحاد میل گل را + مصور نکشید
از رنگ گل تصویر میل را + قاسم مشهدی ؎ در چشم مور جلوه ندارم ز لاغری + تصویر من بمیرم تا نگذارند
صائب ؎ مصوری که شبیه تو بے مثال کشید + بچهره اش چو عرق دید انفعال کشید + مصوری که شبیه
ترا کند تصویر + ز خامه اش سر انگشت در دهان ماند + بهشت برژه تصویر میکند مهتاب + پیاله را قدح
شبیه میکند مهتاب + اثر ؎ شد زمین سایا بطفش همه مردم خلق + در جهان مانند تصویری که باشد سایه دار
نجیب الدین جرباد قانی ؎ خیال قد تو در اکبر دیده من + بجای برژه سرو ے میکند تصویر **تصویر قلمدان**
تصویری که بر قلمدان نقش کنند تاثیر ؎ لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید + که از همراهی اهل سخن توان
سخنور شد **تصویر نیمرخ** هماهنگ که آنرا در عرف تصویر یکچشمه گویند و **تصویر مستقل** دیدنی که بیننده و مطلع
قصیده و غیرها که چهره پرداز جهان مستند است **تصویر سایه دار** صورتی که سایه اش مانند تصویر سنگ
و آهن و طلا و غیره و این بمذهب امامیه شکستنی است بخلاف تصویر رنگ و نشان شیخ اثر ؎ هر کس سایه دگری
از دیوش رود + می باید شکست چو تصویر سایه دار **تصویر و تصویرش** مصور بین در لفظ تیر
گرگذشت ملا مفید معنی ؎ شوخ تصویر کش جلوه رنگین دارد + نقش پایش چو قلم صورت گلچین دارد +
مع الضاد المعجمه تضرع زاری کردن شیخ شیراز ؎ گر تضرع کنی و گر فریاد + دردت زر باز پس
نخواهد داد **مع الطاء المهمله تطاول** گردن کشی کردن و فخر سیان یعنی ظلم و بیداد با لفظ کردن و شیدن
استعمال نماند خواجه شیراز ؎ این تطاول که کشید از غم هجران تو میل + تا سر آبرده گل بغره زنان خواهد شد
خاکیان بے بهره اند از جرعه کاس الکرام + این تطاول بین که با عشاق میکنی ای پیر خرد ؎ جوز ر نقش
مهر من روز افتاد دم + بس ے شب کمن چندین تطاول **تطبیق** موافق کردن چیزے با چیزے دیگر
و با لفظ دادن مستعمل دالهروی ؎ ای دوده بابل قر تطبیق نفس + از مدینه بسهو کرده تحقیق نفس + مانی نقشی
نفس در ے بسیار + بر ضیق نفس فرو ده تر زین نفس **تطهیر** پاک کردن عیسے خراسانی ؎ بسکه آلوده
عصیان شده دل تا محشر + دامنش را نتوان داد بزمزم تطهیر + خراسانی ؎ صادق آن مهبط اسرار الهی گردد
دامن شرع ز سر جرعه علیش تطهیر + پیش ازین بود بپرا زلوث خطا چون زمزم + یافت از آب کفت شرع بمیمنه تطهیر
مع الظاء المعجمه تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی و با لفظ کردن و زدن و بر آوردن مستعمل
شیخ شیراز ؎ تظلم بر آورد و فریاد خواند + که رحمت بر افتاد و شفقت نماند + نظامی ؎ تظلم را بته
بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم + خاقانی ؎ مرا ز انصاف یاران نیست یارے +
تظلم کردم ز ان نیست یارا + هر شاهی سبزواری ؎ گفته شاهی برین در کیست با چندین فغان + وا خجالت
بر در سلطان تظلم می کنم **مع العین المهمله تعبیر** بیان خواب کردن و خبر دادن از مر دان از کسی
یا از خود گفتن و با لفظ بنا دن و کردن و راندن و رفتن و زدن مستعمل خواجه شیراز ؎ دیدم بخواب دوش

خوشش که بستم پیاله بود + تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود + انوری ؎ هزار راز بزرگست بر زبان قضا + کبوتران سنان تو زند شش تعبیر + میر خسرو ؎ تعبیر خواب برگزند هر شبی زتو + خوابی و رفع راست کم بهر جان خویش + میر غمری ؎ خیال دولت تو هر که بیند اندر خواب + مبرش هم بنگ خنثری کند تعبیر + میرزا من یکی خواب پریشان دیدم گفتی + جز خموشی کس نمی یابم که تعبیرم کند + سوزنی ؎ بحمد است نخواب دیدن خبیث + سایه چنین نهاده تعبیر + صائب ؎ بادل بی خبر اظهار مذمت نکند + هیچ خوابیست که در خواب کسی تعبیرش **تعب** بوزن طلب رنج و ماندگی و رنج کشیدن و بالفظ دادن مستعمل اسمیل ایما ؎ شمار گرسنه چشمان شکم پرست باشد + که میدهد تعب آن برین که دارد آش + صائب ؎ تو انگبین بخرج میکشی تعب صائب + زخار باد صبا این زسبک مایگیست + سیر ؎ سبزه است حاصلی که زخرمن گذشته است کی مور خواهد تعب دانه کشد + ملا عبد الباقی باقی تخلص ؎ باقی بهجت و حرمت و بخش کش + پوسته تعب صحبت خویش کش + تغیر قضا چو نیست در دست کسی + بیهوده زجهل مشت خویش مکش **تعبیه** آماده کردن و ترتیب دادن چیزی و بالفظ ساختن و نشاندن و کردن و شکستن مستعمل خسرو ؎ بران سوتعبیه رانگونه شکست + که هر یکان شد دوست بر دوست + انوری ؎ در جسم خاک تعبیه کرد است باد روح + کوی که باد چون روح عیسی مریم است + میر خسرو ؎ دیدست که هر جرخ هی تعبیه خانه + بیفت خترسیار در ین شغل و درین کار + این دولت و این ملک بیکبار نخواهد شد + بازی نبود تعبیه اختر سیار **تعجیل** برانگیختن و شتاب نمودن و بالفظ کردن و دادن مستعمل انوری ؎ جلت حلوتو داد است زین رنگین + غیرت حسن تو داد است زمان را تعجیل + صائب ؎ کین تعجیل تا زعشق رنگی نبرد کار ت + که ساز د نگ العجل اقتاب آهسته آهسته + **تعزیه** صبر فرمودن و آرام کردن خویشان و آشنایان ؎ وه را علی خرمائی ؎ از خاکدان دهر کرا دست میدهد + آن تعزیت بود که عزیزان نهند داغ **تعزیت خانه** ماتم خانه طالب آملی ؎ تعزیت خانه ما هست نوری مکش + خانه از آتش آه سیه پوشان ما **تعزیر** زدن کتک زدن تا حد شرعی یا سخت زدن و بعضی گفته اند تنبیه سیاست کردن آن مقدار که صلحت وقت اقتضا کند و بالفظ کردن مستعمل حافظ ؎ گر چنگ و عود تعزیر میکنند مطربان + از بهر رقص دست فشانان خرید اند **تعطیل** یعنی بیکار شفیع اثر ؎ جوخط بار مدعا عشق تعطیل است + گر نگردند سبز اهل تمنا تخم حرف **تعظیم** نزد کسی داشتن و بالفظ کردن مستعمل مذاق بیدل ؎ نشست تا بدل از پا رهی خمیده رسید + شکوه کجا خم تعظیم آسمان دارد **تعدی** از حد گذشتن ستم کاری ؎ حد بامست تعدی فرمود و باطراز یاقی ؎ از بر چه میکنم شکایت **تعذر** نرشمردن بهم **تعذیب** عذاب کردن و آزردن **تعلق** پیوستن و آویختن **تعلق** گسل آنکه کیزی دینا و بزرد رضی دلش ؎ نه تن زجان تعلق گسل توان بردن + فرقتی که بابن مشت گل توان بردن **تعلیم** کسی چیزی آموختن مقابل تبعی ؎ مرا تعلیم عشق از عقل مجنون + نیاموزد چنین آموزگاری **تعلیم** کردن یوسف ؎ و با لفظ فرمودن و گفتن و کردن و دادن ریاضتی و گرفتن و داشتن و شدن

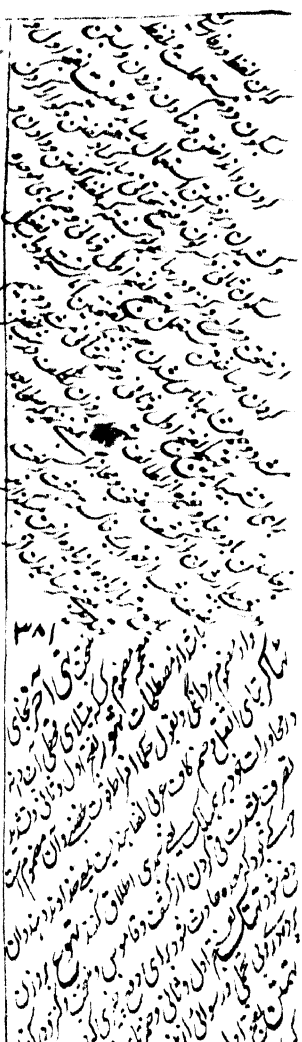

مستعمل کلیم ست کو مکن تعلیم خار اسفتن از فرهاد داشت + هر چه کرد از کاوش فرکان شیرین یاد داشت + خاکسار بی
نقش پا تعلیم میگیرد زما + در فن خود گر چه بفدریم شهرت کرده ایم + احری بزدی ست تعلیم ناز چندد هی چشم
مست را + دل نقد بیرکر تو نے نگاه داشت + صائب ست لغشت و حماقت جاشش میکند تعلیم + اگر باشد
در بزم آن نگار سپند + درد مندی از فلک تعلیم ها باید گرفت + هر سر مه ناخنی بر سینه می باید زدن + زسر
خوشخرام او کر غافل میتواند شد + که دل تعلیم از خود رفتن ز رفتار او دارد + شاهی سبزواری ست گر استاد
جور پیشه ترا + همه تعلیم ماند میگوید + پسنجر کاشی ست کاش بکوشت و فامیر بکوشش تو زدی + انکه چندین تو تعلیم
ستمکاری داد + علی خراسانی ست از فروغ شمع بیگانه شویم روشن مکن + کردار ریف سیاهی بخشد من تعلیم
شب + ستانده اند زدجال چین فرخش تعلیم + کرفته اند زبلیس جلد ستان اشارا تعلیم فرماد
تعلیم کر معلم آموزگار نطایی ست + مر اخضر تعلیم کر بود دوشش + برازی کر آمد پذیرنی کوش
بیان امر علی ست بفتوی پای او بوسیدن و قالب تهی کردن + کدین بی ادب تعلیم فرماند رکابش را
تعلیمی سیر که بر بیجام باشد طغرا و جوجب ست + رقلمی همه بیم دارد + ندانم از کدا این تعلیم دارد + وصف
زین ست رتحقیش بخ چا چل + بود نزد فارس خط چارکل تعلیقه در ایران نوشته پادشاهان را
رقم کویند و نوشته امرای عظام مثل وکیل و وزیر و مکدیکی و نحیره را تعلیقه زکی ندیم ست خط
امد و کیفیت رخسار تو کم شد + تعلیقه سفرولی نازتو قسم شد + در هندوستان انچه بادشاهان با کدیکر نویسند
نامه و انچه بامرای عظام نویسند فرمان و امرا ان را بپیشوا رفته برسر میکیرند و انچه بامرای حضور برای
بعضی امور فرو نویسند شقه فرمان مدتخط خاص و انچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد تعنت
خطا و سهو برکسی جستن شیخ خیراز ست کرفتم کر خود بینی ز عیب پاک + تعنت کن مکن بر من عیب ناک تعهد
تیمار داشتن + نماز کردن خیری راکانی المنتخب و بالفظ بکردن مستعمل شیخ شیراز ست جنیث راچو تعهد کسی و
نبوازی + بدولت تو کنکه می کند بانباری تعمیر زندگانی دادن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن
و آباد ساختن و بالفظ کردن مستعمل صائب ست ویرانه را چو فرش بر از نور آفتاب + تعمیر دل بساغر جون
آفتاب کن تعیین بوزن تیقن تعقین بوزن امین چیزی را از میان چیزها مخصوص کردانیدن و بالفظ شدن
و کردن مستعمل والهروی ست کردم از جو طالب سیخ تمنا مایوس + کر شود دیافته تعیین تو خواهم کردن پسیر
لاهیجی ست زند عشقم آزادی اسیر آید بدست خود را + چو بهر عاشقی حکم ازل کردست تعیین + ملا طغرا در تعریف مینا
و تعشیه ان ترنج ست نعین کشت ساقی با نهم طرب + خوشی یافت از حکم او روز و شب تعینات نوین
تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی متعینه استعمال کنند و این مجاز است ملا طغرا در مشابهات ربیعی
کوید امید که بقال کرده خود را بسر زمینی تعینات فرماید کر برگ نازکی میکردد محسن تاثیر ست باج بجای
زر بجا پور کردان دهن + چون دهر فرمان رتعینات خراسش کل است مع التعین المجمه تغاز آدرقه
در ابته و در ظفر نامه شرف الدین علی یزدی بسیار جا واقع است تغافل خود را غافل و انمودن و بلند

و بلند رسوا سر شار پے در پے از صفات و تیغ و شمشیر از تشبیهات است و بالفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل قاسم مشهدی ؎ بمیراز در وای دشمن کہ بم در عرصہ محشر ؎ نسازم خشک از خون تو شمشیر تغافل را ؎ ظہوری ؎ خوش آنشکار تیغ تغافل زدی دماند ؎ در کردن نگاہ بتان خونبہا بے ما ؎ ملا ابراہیم شوستری ؎ دیدیے از دور م و دانستہ تغافل کردی ؎ خوب کردی کہ ترا خوب تماشا کردم ؎ کلیم ؎ کے تغافل میتواند عاشق بیتاب کرد ؎ چون توان با تشنگی قطع نظر از آب کرد ؎ کلیم ؎ بزم اول خضر کنون صحبت تغافل میزنم ؎ سنگہ چشمہ از تشنگی بر آب آہن داشتم ؎ زلالی ؎ سرم کو در رہت فرسودہ ے باشد ؎ تغافل میزن و آسودہ میباش ؎ تہانا ؎ چہ باک از شب تار دارد آنکہ در کنف ؎ تمام روز تغافل بر آفتاب زند ؎ صائب ؎ کدام مطلب عالیست در نظر ما را ؎ کہ بر مراد دو عالم تغافلے دارد **تغافل پسند و تغافل پیشہ** ہر کدام معروف بیمروت و بیحال ؎ حیران بے نیازی خوبان کسی مباد ؎ چون شد دل از نگاہ تغافل پسند او ؎ صائب ؎ ای تغافل پیشہ یار دل بمکن ؎ خاک پای افتادگان در شہر بند دام نیست ؎ **تغیر و تغیر** بوزن تقصیر و قصیر از حال خود دگر دیدن و بالفظ کردن و دادن مستعمل تاثیر ؎ چشم شور شور را نزدین بس فتنہ میخوانیم ما ؎ ہر کہ پر بیمار شد تغیر ناش میدہند ؎ مرزا بیدل ؎ دانش ؎ شاہ حامد تو صبح عید طفلانست ؎ کجا ست می کہ تغیر بساز نگ دہیم ؎ سنجر کاشی ؎ نازین و با زار اہل دیار دگر م نازر تصب دین مکنیم مکان تغیر ؎ صائب ؎ بے سر انجامی موزونے ہم آغوش ہم اند ؎ سرو رخت خویش را تغیر نتوانست کرد ؎ آن شکار را غم کز ما تو انے خون من ؎ رنگ آب تیغ را تغیر نتوانست کرد ؎ خواجہ شیراز ؎ در کوے یکتا یان اگر خواہی کہ ترویے پسندیے تغیر کن قضا را تغیر از حال خود مکنتن پیر مغانے ؎ گر ہو ا متغیر شود ز گرد و غبار ؎ در آفتاب بیاید تغیر و نقصان **تغیر بالین** گردیدن بالین از طرفی بطرفی صائب ؎ جلوہ بر تست در میخانہ ہشیاری مرا ؎ از پے تغیر بالین ست بیداری مرا **تغیر راہ** نیز بیاید **مع الفائف** بالضم آب دہان و بالفظ افگندن ۔ زدن ۔ و کردن بصلہ بر مستعمل تاثیر ؎ آبرو تنگ ست بہر کرد و با یکفن ؎ خصم مردانست تف بر کشیش این قطعہ مکن ؎ با قر کاشی ؎ دشمن کز خم بگیگ علم بخر شید ؎ تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید ؎ این قصہ شنید کہ وقتی زین پیش ؎ شخصی ز پے شہرہ بر زخم شاشید ؎ و بحظ قرد بنے ؎ ہست ندان این گریران ز دہان ؎ افگنند ؎ تف بر دے اعتبار ایشان می افگند **تف تیغ** بالفتح بمعنی آواز بر کشیدن تیغ از نیام نوشتہ اند و این بیت خود نظامی بسند آورد ؎ در آمد بغرمدن بر سیاہ ؎ زبا بی تف تیغ پرسند ماہ لیکن ظاہر ست کہ معنی درخشانی تیغ باشد زیرا کہ تف بدل تاب ست کہ مخفف تاب ست و تاب بمعنی آمدہ چنانکہ گذشت **تفکدہ** کنایہ از پژوہ و آتشدان و مانند آن ظہیر ؎ دعا ست منتظر فرو حال جسم و جان ؎ از شعلہ ہاے تفکدہ استخوان بپرس ؎ **تفاخر** ہم نازیدن ہملا زدہ بالفظ کردن و بودن مستعمل عبدالواسع جبلی ؎ ہمی کنند تفاخر خدمت سلطان ؎ بیکے سپہر و یکے انجم و

برق ✤ زیر کف شاه بر خاسته ✤ بقیر نه تفنگ شاه جهان ✤ که عدو سوزش زیاده شود ✤ چون شه دشمن شکن بود گیرد
گرهی از دوش شاه شود ✤ تفنگ بخیطای شاهجهان ✤ نقطه از روی حرف برد و درد ✤ راست رو تفنگ
صید افگن ✤ در یک گشت صد هنر دارد ✤ شهیدای هندی ✤ اسد راست رو تفنگ شهنشاه کامران ✤
در راستی و پردلی خود یکتا ✤ روشن دلی در راست نهادی و فتنه جوی ✤ ماری و فضه داری و صاحب خزانه ✤
در پایه ارجمند و در آوازه بلند ✤ زان دست برگرفته شاه زمانه **تفضیل** بلند نهاد و عجمه برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بفضل کسی و بالفظ نهادن مستعمل میرزا غنی ✤ یگانه بار خدای گزار فضایل او ✤
همی نهند زمین را بر آسمان بتفضیل **تفسان** گرم طبعی ✤ اگر مزه چراغ درد و دانسه ✤ بی حیا دم تفسان
برآرم ✤ **تفقد** گم شده را دریافتن و دریافتن و بالفظ کردن مستعمل حافظ ✤ شکر فروش که عمرش دراز باد
باد جراست ✤ تفقدی نکند طوطی شکر خارا **تفکر** اندیشه کردن اسیری لاهیجی ✤ گفت هر که من
تفکر می کنم ✤ خلق عالم را تصور بیش کنم ✤ **تفوق** افزونی داشتن بر چیزی میرزا بیات ✤ نقش
پای تو معراج سر بلندیهاست ✤ زمین هزار تفوق بر آسمان دارد **تفهیم** دریافتن و بالفظ کردن مستعمل
تفک ساز آنکه تفنگها بسازد و چه در تعریف او گوید ✤ تفنگ ساز ناکرده دل نشان ✤ نباشد
دلم چون تفنگ نی فغان **تفول** فال نیک گرفتن و این مقابل نظیر است و بالفظ کردن بصله مستعمل خواجه
جمال الدین سلمان ✤ عشق بر شتن عشاق تفول نیکرد ✤ او این قسم عوگ زد بر من بزمام افتاد مع **القاف**
تقاضا خواهش و بالفظ کردن و داشتن و آمدن مستعمل نظامی ✤ تقاضای آن شوی چون
آمیزش ✤ کمازنگ و آهن بردن آیدش ✤ مزا بیدل ✤ مقصد نالہ دل از من مربوش پرس شوق
مست است ندانم چه تقاضا دارد ✤ صائب ✤ عدالت این تقاضا میکند کز خرمن قسمت ✤ میابد نان جو
هر کس که نان گندمین دارد ✤ میرزا غنی ✤ گر مرد بتر دیک تو خواجه نیاید ✤ جود تو کند خواستن از تقاضا
تقاضا شدن حیساج غایط شدن و این اصطلاح اطبا است در وشیل و الهروی و بیجو حکیم
✤ داد جلابی نمیدانم چه بود اجرای او ✤ آسمان را شد تقاضای برزنگاله ریه **تقدیر** اندازه کردن میرزا
مغربی ✤ ضمیر تو چو گاه تجربه تدبیر ✤ خدای جل جلاله چنان کند تقدیر **تقدمه** در پیش
کردن و شدن و باصطلاح زرگر پیش از کار بکار گرد بند و آنرا بفارسی پیشدا گویند طغرای ✤
اجناس شمار اسلم است خریدار ✤ چو دو تو در بقدمه ارباب سخن را **تقدیم** بردن و معنی اول مشله
و ایضاً در پیش فرستادن و بالفظ یافتن و کردن و دادن بصله مستعمل سنجر کاشی ✤ شمع چو در جلوه
به بینه قدمش ✤ خیزد و تقدیم دهد بر خودش ✤ انوری ✤ خدایگان و زیران که جز کمال خدایی ✤
نیافت مسیح صفت بر کمال او تقدیم ✤ عرفی ✤ رسیدن من و قبال آن بایون فال ✤ چنان فتاد
مطابق دران مجسته حریم ✤ گر آرزوب نگشیدی خان نقدمش ✤ بجوسگا و شیکره بر بهم تقدیم **تقرب**
نزدیک شدن و نزدیکی جستن میرزا غنی ✤ بیم کرشمه تو نیارد تقرب ✤ از دور

کند تقرب فرجان کند قولا تقریب نزدیک کردن بفارسی معنی وجد علت بالفظ دیدن استعمال نماید یکلم
ے وگر تقریب رفتن چون بزم او میدیدم ✤ برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم تقریر سخن گفتن و قرار دادن
و باقرار در آوردن و فارسیان بمعنی سخنی که از آن تغلب و تعرف دیوانی ظاهر شود استعمال نمایند و این مجاز است
سنجکا عمی ے زبان شکسته تر است از قلم نیفتاد ✤ که شرح خود بکند این زبان کسم تقریر طهوریے
ے سالها عامل دیوان خموشی بودم ✤ پیچکس را بمن اندازه تقریر نبود ✤ ملا طغرا در قصیده ے بروی که انچشمی
کل کند ✤ بوی گفتار بسبنل کند ✤ میرمغری ے ملکها بے شام را ترتیب داده یکبیک ✤ مالها بے رهم را
تقریر کرده سر بسر ✤ در بیت اول بمعنی خبر در بیت دوم بمعنی دوم است تقسیم قسمت کردن در دیوان
و اله هروی ے انکه تقسیم ملال و شادی عالم نمود ✤ غنچه دارد بے خنده حالمان بهار ما مکرد ✤ تقصیر کوتاهی
کردن و بالفظ کردن و افتادن و زدن و رفتن و آمدن مستعمل ے نباشد برده بگانگی جبرئیل و پر حبائب ✤
مکن در سوختن تقصیر اگر بال و پری دارے ✤ خواجه جمال الدین سلمان ے داری موس سیم بنیک سوز خنجر ✤ تقصیرے
اگر میسوزد از جانب نیست ✤ گره از اظهار عنایت بسیج تقصیرے نزد ✤ بعد ازین دیار یکے گرد بکرد این یار
میمغری ے نکردی تو تقصیر و مصلح ملک ✤ بهر هم کند در هوای تو تقصیر ✤ علی خراسانی ے طبع تو
جاهل اگر بیاشد گناه باده چیست ✤ بر گلوی شیشه توان بست تقصیر ترا ✤ ملا خواجه بیگ پیش نماز ے
درگنه کز جانب ما بود تقصیرے نرفت ✤ چون در آمرزش که کار اوست تقصیرے نکند ✤ ملا وحشی ے
بے لطفی بحال تو دیدم که سوختم ✤ وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمد است ✤ آمدن بمعنی واقع شدن تقاق
بهر دو قاف در فرهنگ ترکی منع کوب و تبر تقاق نیز گویند و تخاق بجای قاف دال ظهیرا بجه بعضی است
فوق ے اگر بفرض کشم در طریقه شهد نظم ✤ خودم زنهر اسیان دو صد تبر تقاق ✤ سیفی ے گدای شوخ نقم
دوز چون بندی ✤ بر خرقه صلاح نمود و زینهار ✤ یحیی کاشی ے تا بند مکرد بر بن اول منج ✤ تقاق بفرقش
توان محکم زد تقویم راست کردن و باصطلاح اهل تنجیم راست کردن احوال سال از روی بیج و آن شمسی بود و قمری
محسن تاثیر ے هست خط تقویم شمسی رد کنان ترا ✤ ساعت بساعت از پی هم چشم فنان ترا ✤ ساعت بساعت از این روے
چو مریخ هم ✤ تا ازان رخ شده تقویم رخ او قمری ✤ تقطیع پاره پاره کردن و باصطلاح عروضیان تجزیه
کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان بمعنی تکلف کردن و در آستن خوشتن را بجامه و غیره استعمال
کنند محمد قلی سلیم ے موزونے طبع ما بود زینت ما ✤ تقطیع بر ما طبع ما موزونست ✤ تاثیر ے گرچه یک سرد
برغمای انقامت نیست ✤ چون که تقطیع کند مصرع موزون گردد ✤ مخلص کاشی ے روز بار عام خاصان است
تقطیع ضرور ✤ کبر بر که موسم حج شد قبائی تو کند ✤ تقلید پیروی کردن کذا فی المنتهی و فارسیان بمعنی
حرف و حرکت کسی را و خوشتن و انمودن از روی تمسخر بالفظ کردن استعمال نمایند و این فعل را خامیدن بخاے
معجمه و دو الف بیندن بباد و جیم فارسی و نون تحتانی رسیده بزبان شیراز گویند مع الکاف التازی
بمعنی بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و بالله اکبر گفتن و بالفظ گفتن و زدن

وزدن وکوفتن وکشیدن مستعمل دیوم در چار تکبیر زدن بیاید کمال مخجلت ست اگر میرد کمال از عشق آنروی ست +
بروح پاک او گویند تکبیر + انوری ست گاه گاه چو تکبیر نیمشب گوئی + صبح از نماز خیز و مسلمات سلام داد +
نظیری نیشاپوری ست خوریند از کمال تو تکبیر میکنند + اما از تو کس ندیده تمام آفریده تر + تلکبند بالفتح اول وسکون دوم
تکمه که از ابریشم و پالیشم شتر بافند و بریک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگران کله نصب کنند و آن تکمه یا مهره را در ان
کله اندازند تا دیدن آن بند شود و ملا وحشی ست بسته تکلبند کمر بالبیان + در چمن شد کمر فلندر گل + فغانی
ست همه چیز تو محبوبانه و عاشق کش ست اما + قیامت در قبای چست و تکلبند دلاویز ست + تکتک پا
بفتح هر دو فتحانی آواز پای وقت دویدن تاثیر ست مردی علم نگشته کز اشتوخی خرام + بالا و قد تو تکتک پای نرفته است +
اشرف ست حرف وصوت تو با غبار نوای ست بمن + یاران شدنت تکتک پای ست بمن + تکتک پا رفتن رسانیدن آواز پا بود تکتک پا میرساند یعنی از شجاعت
وقدرت خود چیزها بگوید و دلالت میزند تکرار بار با بر گذشتن و بالفظ کردن مستعمل تکشمیر خوشتن را کشمیری
وانمودن نعمت خان عالی ست تمام کار با رتو دعاست + اینجا با دب باش تکشمیر بحاجت + مهمانی
که وعده کردی نرسید + آخر نگفتی چه شد و بهشه کجاست تکلتو بواو معروف بوزن سمن بو تهذین و آنرا خوگیر
نیز گویند بطوری در نیجو پسر ست در تکلتو خوریی وجل سائی + تیغ لپشت دسته دندان + اشرف ست
چون زین خود را نمیخواهد بپهلو + کز اردلپشت او نشین از تکلتو + و مجاز ریشی که با قلماط سبیل قرار نشده باشد
چون مینماید بموت پیوندی نامش برد پیوندی ست گذاشته نشده شاعر گوید ست پرسش زمن چه حال خودم + که
مانک تکلتوی ست ادمن برم + یحیی کاشی در هجو منظری ست رنگ به کرده بروی او + موی سر دوش
تکلتوی او تکلتو دوز معروف ملاطغرا ست کز تکلتو دوز گیرد قیمت صدگرند + در تکلتو بیش خسی هم چون
چار اشترست تکلم سخن گفتن و بالفظ شکستن بمعنی برهم زدن عربی ست در تعریف آب ست تازی طلب
فسانه پرواز + زانگونه کز شکستی تکلم تکلف برخود قرفتن کاری بی فرمودن و رنج برخود نهادن و از خود
چیزی نمودن که آن نباشد و فارسیان بهمین چیز گویند که شخصی دعوی سالک قزوینی ست بگو به تنم بی
نمک حسلوه نامده ست + زین پیش یکبس یار تکلف تو ناکرد + و بالفظ کردن و ستادن مستعمل والا هر دو بی
ست ابر کردت بسر الفت شد + و زهر کرتر اخیم محبت باشد + مستانش تکلف کز تکلف قدری ست + چون
برهم خورد محض تکلفت باشد + تکفیر کافر خواندن و بالفظ کردن مستعمل حافظ ست دانی که چنگ و عود
چه تقریر میکنند + پنهان خورید باده که تکفیر میکنند + و بعضی کفر علی خرهایی ست گر کند شد مرد بهر هم ردی
حسد + شکیب بجوا و بجهل بود در تکفیر تکلیف باندازه طاقت کار نفرمودن یکی راه فارسیان
بمعنی مطلق کار فرمودن و بالفظ کردن استعمال نمایند پس تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پسین
باشد والا هر دو بی ست مقتضای پیری + تکلیف کند بگوشه گیری ست + صائب ست
تکلیف توبه هر که در ایام گل کند + خونش بجاک دیر کز اهل صومعه ست + و در بعض نسخ بجای کند لفظ

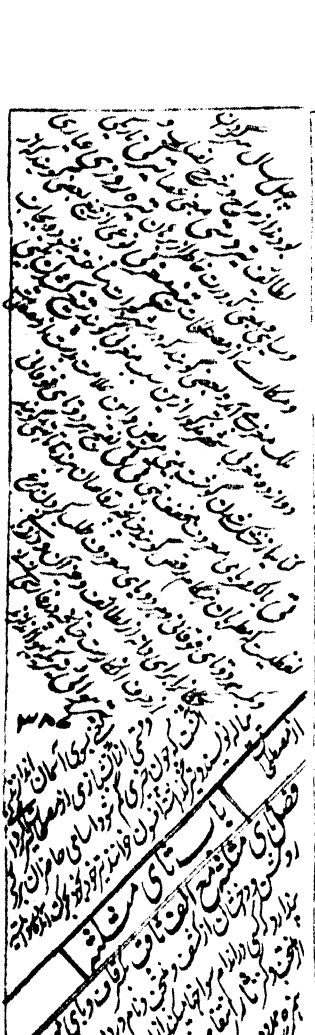

گرفت مادر صحت آن تامل است **تکمه** بالضم کوچک کلاه و گریبان و قبا و جز ان و بالفظ کردن و بستن و شادن و نهادن مستعمل و بر نقیاس تکمه بند خاص ﻫ ازان دمی نکشاید که کرده اند بی گل ✻ زغنچه دل مانکمه قبای ترا مولانا انسانی ﻫ زسیم تنگ نهم چاک سینه را تکمه ✻ که سر برون نکند آه عاشقانه دل ✻ ظهوری ﻫ گریبان شاخ است چون هر زه خند ✻ شده سعی لغو نا تکمه بند ✻ غنچه مانگهت کشد در جیب ✻ بسر انگشت برگ تکمه گشاست **تکیه** بالش و چیزی که بران تکیه زنند و در هندو تکیه بالش را گویند و در فارسی بالش و نماز بالش و بالین و نماز بالین و پشتی و این فارسی است ماخوذ از تکاه بوزن کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز بمعنی بنیاد و گویند و نیز مکان بودن فقرا چنانکه تکیه صائب که جای پاکیزه است در صفاهان و فرار ایشان و دران افتاده محسن تاثیر ﻫ در تکیه فرغت ما قیل و قال نیست ✻ انجا که هست بالش قوتی برد ✻ یا وحی منزل آمد و فاکیش ان است ✻ تکیه بلطف خدا کیه در ویشان است ✻ ظهوری ﻫ راحت طلبی دور قلندر صفتان نیست ✻ در تکیه دل دانع جفای تو مقیم است ✻ و بمعنی اعتماد و نیز مجازا بمعنی نگاه داشتن و وداشتن و دادن آنست که بالش تکیه زده نشیند مستعمل میرزا اسیر علی سبزواری ﻫ نمونه می شفقی چهره فرنگ ترا ✻ سازبالش گل تکیه داده رنگ ترا ✻ مسیح کاشی ﻫ بعهد دولت تو امن زجهان بودن ✻ بود زعدل تو تکیه بر اژدها دادن ✻ سنجر کاشی ﻫ از خطه عدل تو در پنجه جرد میش ✻ از پیکر خود تکیه دهد کرک بغم را ✻ سعدی ﻫ که خلقی برو تکیه دارند پشت ✻ نبایست خلقی بیکبار گشت ✻ علی خراسانی ﻫ گر زدی بر فلک رفعت حسن ✻ تکیه خشت آفتاب مده ✻ فوجی نیشاپوری در مذهب اهل دنیا ﻫ میسره بر سفره نان و پیاز ✻ زد تکیه بر تکیه از روی ناز ✻ شفائی ﻫ زنند چون تکیه بر بالین زمن افسانه یی پرسد ✻ باین تقریب احوال دل دیوانه میرسد ✻ ملا شانی تکلو ﻫ میان گلخن خاکستر م چه داند حال ✻ کسی کی پهلو تکیه بر سمور دهد ✻ صائب ﻫ در خاک خون خویش غلیدن ترک زاده ✻ فرگان نیاز بالش دل تکیه داده ✻ بذوقی تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد کزو شبنم در کنار گل جبد بر سترم داد ✻ باقر کاشی ﻫ در ابد چون خیال جیل قرگان تو در خاطر ✻ گرم تکیه بر شمشیر دگر خنجر آسایم ✻ خواجه جمال الدین سلمان ﻫ دم خوشی میدهد هر دم بوی او صبا مارا ✻ دمین تکیه بر باد صبا کردن توان توان ✻ نظامی ﻫ فرن تکیه میزند تخت خویش ✻ که هر تخت را تخته هست پیش ✻ **تکمیل** تمام کردن چیزی و بالفظ دادن مستعمل انوری ﻫ سایه گستر ذره پرور سوگوش داد است ✻ دست گلحال قضا دیده دین را تکمیل ✻ و در بعض نسخ است **یک میل تکیه گاه و تکیه جای** مسند و بمجاز پشت و پناه عرفی ﻫ خسته کاز ابرده صحت ✻ تکیه و تکیه جا فرستادی ✻ ملا طغرا در تعریف [illegible] ﻫ بوی کمر ابروان همنشین ✻ سرنازر آئینه گاه آفرین ✻ عرفی ﻫ صباح عید کدر تکیه گاه ناز و نعیم ✻ گدا کلاه بسر کج نهاد و سر دیهیم ✻ میضد بلخی ﻫ تکیه کاهم علاوت است چو غنچه ✻ بالش مخمل شکر خواب است ✻ صائب ﻫ نقش مراد طرح قبول می دهند ✻ جمعی که تکیه گاه خود از بوریا کنند ✻ شاهی بیگ ﻫ ای کوته از سفات تو فکر بلند ✻ داغ تو تکیه گاه دل دردمند ✻

ورد مند **تکیه خوردن** باش خوردن بطهوری ﻫ درمع از گرانی سبکی + تکیه گاه خورده و فتار +
طالب کلیم ﻫ ز بسکه شیشه رطوبت پذیرشد زهوا + اگر زیاده خورد تکیه افتد از اندام **مع الکاف لقاری**
تگ بالفتح در اصل یعنی پا باشد و لهذا بمعنی قدم و قعر دریا و مانند آن نیز آمده اثر ﻫ ز هزار میل
بگردحریم او نرسد + بپای آبوگر تگ زند چو نافه عبیر **تگ و تاز** دویدن و تاختن و حفظ قزوینی ﻫ
نفت از طول امل چند بود در تگ و تاز + برسر این سگ دیوانه کنی چند دراز **تگاندن** بالفتح افشاندن
ملا طغرا ﻫ چو ابر بهاری تگاند بباس + صد پچید از رعد در مفت طاس **تگدیدن**
گریه کردن شفائی ﻫ بچار سوی تگدی چو مشتری کردن + نخفته هست شب و روز پای دکانش +
تگاور معنی تر کیبی آن منسوب بتگ است از عالم دلاور و تگاور و لهذا اطلاق آن بر هر که آمده و بعضی گویند
اسب را بهوار خصوصا چه گویا صاحب تگ است که قدم باشد و قدم عبارت از رهوار لیست بیائی مصدر و غیر را بهوار
عموما **تگ و تاب** کنایه از قرار و آرام نظامی ﻫ خشک ریخته بر گذر خواب را + فرسوده کرده تگ و
تاب را + مخفی نماند که اگرچه مشهور تب و تاب بهر دو موحده یعنی بیطاقتی و اضطراب است لیکن در ریخا صحیح نمیشود
گو که بر نسخها خود نانوس نباشد چرا که شعر خواجه خود سند است **مع اللام تل** بفتح تشدید لام و تخفیف
آن پشته رنگ و جزان وجد ﻫ جائی بلند بهر تماشا بیان خوش است + برتل سر چرخ تر ایی فرس سپر +
تل الله اکبر در مبحث الله گبر گذشت **تلاش** نیست کردن در فرهنگ قوسی بمعنی معارضه و اسب
بازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی و بمعنی خیال و اندیشه چون تلاش چیزی کردن + و دوانیدن و تلاش
چیزی آمدن از کسی صائب ﻫ شهپر طاوس آخر مگس را میکند + چون خود آرایان تلاش جلوه نگین کنم +
تلاشش قرب فقر از هر جگر دردی نمی آید + که نقش پنجه شیر است نقش بوریای او + دل زکا فرمعنی دارد و تراش
و صل یار + و نه چندین بوسه و پیغام او پیچیده است + ظهوری ﻫ با بیطاقتی سست دارم تلاشی +
که در ایران طرح محکم بندم + طالب آملی ﻫ سحر گه جوهر شمشیر نالد فاش کنم + چو مهر یکتیه با عالمی تلاش کنم
محمد سعید اشرف گوید ﻫ تلاش معنی باریک در سر هر کس هوای است + که رنجها حیدلا غر بیشتر مطلوب صیاد است
و این که بعضی مردم هندوستان تلاشی بمعنی تلاش کننده گویند غلط محض است و صحیح بمعنی تلاشی
میر یحیی شیرازی ﻫ رسید نشار بجدی که بهره دیدن تو + کنم تلاش که مهتاب را نگهدارم +
قزوینی ﻫ تلاش تازیکی کن برای شاهد معنی + که هر زن چو جوانی گجاست زیور دیگر + حاجی
سابق تلاش کام و کشش و نکاهت عاشق را + طپید نهای دل سابق و مطلب زدن باشد +
تلاشی تلاش کننده و تلاشی بیجه مردم هندوست و رهین وقف ﻫ دل تلاشی است آن شکر
لب را + شکر الله سعید بدا **تلاقی** دریافتن و بدست آوردن و فارسیان بمعنی عوض و بدل بالفظ
کردن و مفرد استعمال نمایند مرزا صائب ﻫ در پرده مفرد از عرق شرم تلافی + در خاطر آگهد و میتو
آتش بجان زد + چشم و دهان یار تلافی کند مگر + عمر عزیز را که بخواب و خیال رفت **تلاوت**

باکسے خواہند قران و خذان صائب ؎ گر خدای جہاں را کسے شنید ؎ کن بلند بر بے خدا تلاوت را تلاطم
باہم زدن موج دریا و بالفظ کردن مستقل تنہا ؎ محیط نشنہ لبے ہا چنان تلاطم کرد ؎ کہ کشتی دل ما را
بان کنار از دہشت تقلیبہ لبیک گفتن حاج خاص سراپا دے ؎ شبہا ہمہ کز شوق طواف مرقد تو ؎ بجایے
تسبیہ بر لب درد نا مصور تلا لا با لفظ نفس و صوت و خوانند سیکے دگویند بے گفتہ نے البستان
مرسرو ؎ از بیخودی در برگ رہے پا دلی سر سایہ خر ؎ بس کہ آفتاب میوہ پز بود بے تلاطم داشت ؎
تلخ طعم معروف و بمعنی تند و تیز و ناگوار و نا ملایم و دشنام مجازا ہست سلیم ؎ کجا موافق طبع تو بے خرد صائب
شراب ما کہ بشیخی چو خون فرزند ست ؎ ریزد بطہور بے در زمان این زہر ہا در کام جان ؎ تلخی گرایہ بر زبان
شوخ شکر گفتار را ؎ میر نجات ؎ شکلہ کز نکارے بہ طرز و انداز ؎ تمیخ و پرزور و با تمجوشکر آب شیراز
تاثیر ؎ قامت سرو خدا ان بخت بلند ست مرا ؎ تلخ شیرین دہنان شربت قند ست مرا ؎ پشت لب
نوشین لبان تمخ تو نقل عاشقان ؎ قند مکرر میشود شہد شکر نک شیر تو ؎ و در اصطلاحات بمعنی سیاہ
مرزا صائب ؎ گر نذر دہد تا تم یاران بہ ل مردکان ؎ از جبہ دار و جامہ خود کسب سلام تلخ ؎ لفظ سبز تمخ کہ در
کلام بعضی استادان واقع ست بمعنی سبز بمایل بسیاہی باشد کہ کمال سبز بست و نام جائے کہ انجا سبز بمایل بشدت
مے شود و سالک یزدی ؎ دمد زان واحظ خذاب مالکن ؎ جز تراز دوزخ بود سبزہ ہاے تمخ مدرک باشد
پیش چشم عاشقان ؎ خواب شیرین در شب یلدای تمخ ؎ شور بختان در نظر کوتہ کنند ؎ جان شیرین
در سرد دنیای تمخ ؎ گریہ تمخ و اشک تمخ گریہ بسیار شور و نمکین کہ در حالت اندوہ و ملال باشد تلخ رو و
تلخ ابرو و تلخ جبین کنایہ از ترش رو و بد اخلاق و خمیدہ رو و تلخ کردن روے بد اخلاق شدن و در ہم
کردن روے و جبہ ؎ بر بامی شود از بار گفت ؎ ہا ظاہر ہر کہ بر کس مرجع خلق ست باید تلخ رو نشد ؎ زمانیے
؎ ابازان نوشتند تلخ ابرو ؎ بت برکش کمان نا وک مو ؎ راقم ؎ دیدہ با شور شکم تلخ روئیے
مے کند ؎ عاقبت از شور شش شکم دل در یا گرفت ؎ صائب ؎ مو صیبت کہ تاج سر خسرو نفور باید ؎
چیے کہ در ابرو نتوانے تلخ چین ست ؎ تلخ رو کن اظہار تنگدستی خویش ؎ کہ از بطا یچہ بجراست روے در ہم جان
سرخ تلخ نگاہ تند نگاہ خشمگین ؎ کو عبث پیش مرو غیر کہ آن تلخ نگاہ ؎ شکری نیست کہ پرواز
مگس ہر تا بد ؎ صائب ؎ پشت لب بہانہ ما بسر شد از زہر ؎ آن سانی بیرحم ہمان تلخ نگاہ است ضلخ
زبان و تلخ گفتار و تلخ پاسخ ترکیب بمعنی ہم زبان ؎ کل شمیریان شناد تلخ ؎
بت شیرین سوادِ تلخ پاسخ ؎ شیخ شیراز ؎ امر انکہ خوبست شیرین است ؎ تلخ گفتار و تند خوے بود ؎
چون بر پرسش آمد و بلوئف شد ؎ مردم آمیز و مہر جوے بود ؎ صائب ؎ بادہ کو تا بمن آن تلخ زبان رام شود
تلخی می نمک تلخی بادام شود ؎ لب سل تو ہمان تلخ زبان است کہ بود ؎ در نگین تو ہمان زہر نہان است کہ بود ؎
فقیر مولف گوید شیرہ چشم بہ بادام خود شایع ست شیشہ زبان بے محل تامل مگر انکہ از جہت چرب زبانی
باشد مقابل تلخ مہر کنایہ از مند بر و بد بخت زمانی ؎ شہنشاہ شکر ریزان و بہریے ؎

دهری ✤ اگرچه شور بخت و تلخ بهری **تلخ خاطر و تلخ عمر** نظیری ✤ برمن از حلاوت مهرت ✤
تلخ خاطر زاد رویه ضم ✤ سند بین و زهر خود بگزین بباید **تلخ کام** مقابل شیرین کام **تلخ کردن و شدن شراب و عیش و زندگانی و خواب و مانند آن**
کنایه از ناخوش و بمزه شدن و کردن اینهاست خواجه جمال الدین سلمان ✤ تنگ شد بی لبت ✤
برما جهان ✤ تلخ شد بی شکرت بر ما شراب ✤ کلیم ✤ صورت دنیا ز خواب عافیت بیدار شد ✤
عیش را زنالهٔ ما کے تلخ رو دیا کم ✤ صائب ✤ عیش جهان اگر بمن تلخ میشود ✤ این شمع را بکنج شبستان
رهامدار ✤ برخیز زندگانی جاوید تلخ ساخت ✤ عمر دوباره کز بمن ران دلبر رسید ✤ زندگانی تلخ خواهد کرد
برصید حرم ✤ تیغ عالمگیر لودیه که از جوهر رسید ✤ پسته بار العل میگونت گریبان چاک کرد ✤ تلخ شد از چشم
شوخت خواب بر باد مها ✤ بخل دستگاه ان خواب شیرین تلخ میسازد ✤ شکر خوابے کز من ربودے و شش لودیام
تلخی مرارت چون تلخی بادام و تلخی گلاب و دوا و تلخی می و صهبا کنایه از تندی می و تلخی دریا کنایه از شوری
آب دریا و تلخی مرگ و تلخی جان کندن کنایه از سختی مرگ و نزع و تلخی دشنام و جواب راجع بمعنی اول است
و با لفظ کشیدن و دیدن و بریدن و بردن و شکستن مستعمل مرزا صائب ✤ چاره سودائے ما پیدا صحبت کز کند ✤
تلخی دریا علاج خامی عمر کند ✤ از تلخی می شکوه محمور می لست ✤ صائب گلاز تلخی دشنام ندارد ✤ از جهان
تلخی بسیار کشیدم صائب ✤ کز نشیرین سخنان شد تخم شیرین تر ✤ تلخی مرگ شود شهد بکامش صائب ✤
هر که زین علم بر شود تلخی گذرد ✤ نبرد تلخی بادام را آب ✤ تشنه کم زهر چشمش از شکر خواب ✤ با قرا کاشی
✤ وقت مردن بزبان نام لب آوردم ✤ از تلخش تلخی جان کندم از کام گرفت ✤ نه بینه تلخی جان
کندن آنکس ✤ که سهل جانفرایت را گزد دست **تلطف** نرمی نمودن و مهربانی کردن میرمعزی ✤
چو چاره سازم و تنها ز ابدست آرم ✤ تلطفی بکنم تا ز دست من نجهی **تلف** با لف نیک بمعنی ضایع و خراب مجازاً هست ملا طغرا ✤ درد و خط از ریف تو مارا چه توقع ✤ تو ان گرفت و داد کز تلف ما
و با لفظ شدن و کردن استعمال مانند صائب ✤ از سرد مهر آتش خلوتم فسرده است ✤ روغن تلف کن بچراغی
که مرده است ✤ ملا لهی تبریزی ✤ نظاره تلف کن بچشم بد معاش ✤ شاید بوصل او برسی کار عالم
است ✤ میر الهی ✤ خون جگر تلف شد و شوق گریستن کشد ✤ از مردم بجای اشک آبهای پاک را ✤
✤ از خم ابرو بے مریم هیچ کنایتی نشد ✤ وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف **تلقین** فهماندن
و سخن فرا زبان کسی دادن و با لفظ یافتن و گرفتن و کردن و دادن مستعمل خواجه شیراز ✤ حدیث از زد مسند
کدر این نامه ثبت افتاد ✤ بهانه مکے غلط بشد که حافظ داد تلقین ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ زبان
سوسن آزاده در حدیث آید ✤ اگر کم به تنهائی تو انس سخن تلقین ✤ صائب ✤ تا لبش کرد چو طوطی سخن
تلقینم ✤ شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم ✤ برمعزی ✤ ایزد دو ملی را بکمر بندد نرسد عالم ✤ هر دو سپه
ارے و تو مند بایمن ✤ آن یار پسر که صلح و گه جنگ ✤ وان یار شفته بد مهر و کین ✤ آن دین و شریعت

زنی یافته تعلیم ✤ دین خود و شجاعت زملک یافته تلقین ✤ لاجرم ✤ خط سبزت زرح دل برون آمخت ✤
کرطوطی سبزه دار آئینه تلقین **تلنک** در شیراز کیل را گویند زیادانی در رقعه که از زبان خاتون بشوهرش
نوشته شنیده شد که وه تلنک نبک ست ✤ من بوزه و چبار سیر زیاک تناول میفرمایند که سک میخورند و بهرش
کسدیده خود میخندند **تلمیز** بوزن تعویذ شاگرد **تلمیذ** بالکسر معرب و **تلامذه** و **تلامیذ**
جمع آن **تلام** مخفف نیست کمافی الکشف **تلنک** بفتحتین بمعنی حاجت و ضرورت و میل و خواهش و آرزو
و نیاز زیرا که تلنکی نیازمند و خواهش کننده را گویند حکیم سنائی ✤ بگدائی بگفتم بهی نادان ✤ دین
بدنیا مده زبهر دونان ✤ ابهانه جواب داد از صف ✤ کرپله خرقه و جماع و علف ✤ راست خواهی برین
تلنک حرشم ✤ این کم بکرباز خلق کشم ✤ و کبسر اول و فتح دوم و از مزاصادق علیخان سموست الطخین و بسر اول
نوشتن دف دوبره و مثال آن در فرهنگ کوک نیز میرسد نجات ✤ نوبت تخت شلنک است حریفان دستی ✤
تلنک بابه تنک ست ✤ حریفان دستی ✤ و نام ولایتی از ملک دکن و نیز بمعنی زردی و صاحب ندائی
تلنگی که در می نیازمند و محتاج و تانگی بکسر تا مقطوعه مثنوی و بیدردی و ستم طریقی در بحث تانگی بجای
خود بهم آید **تلنگانه** گدایانه ✤ سنجر کاشی ✤ برد سینه باید دست یوست ✤ که تا خاصان بخواهند تلنگی ✤
میرنجات خطاب بمطرب ✤ تو کرا زاهل تلنگی برا رباب نیاز ✤ تا تلنگی کمن و بهر حریفان نواز ✤ شیخ نجمی عراقی
✤ آنجا که بحرخ است مدار ضرب تلنگ ✤ آتش زند از شوق دران راه شلنگ ✤ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم
بجنگ ✤ آن حلقه که صور از دست یکصوت جلنگ **تلنگ** و **دایره** آوازی که از دایره نواختن برآید و نام
بازی و آن چنان است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که ازان دایره برآید برود و با یکسر
بمعنی زدن دایره و دف باگشتان تا صدا از و برآید خاکه گذشت **تلواسه** و **تلوسه** و **تاسه**
بمعنی اضطراب و بیقراری و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل گویند تلواسه برسی و میکند ملا جایی
✤ آن بکی را گرفت تلواسه ✤ که خورد بیشتر زهم کاسه **تله** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی
باشد بشکل قفس که میان شکار جانوران کنند و آن غیر دام است و از اقسامش یکی است که جانوری را در قفسی
انداخته همان قفس جانور دیگر شکار کنند و این از اهل زمان بتحقیق پیوسته ملا عبد الرزاق فیاض ✤ روح در
کسوت آدم زبی معرفت است ✤ کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند ✤ ظهوری در صفت اسپ ✤
و زشکار هزار علت عیب ✤ پیکرش تله هست زان مع **ایتم تماشا** در اصل تماشائی بمعنی باهم
پیاده رفتن است و مستعمل فارسیان بمعنی دیدن و نگاه کردن ظهوری ✤ یعنی اتحاد در ادیدم ✤ در تماشا گاه
حائل مات ✤ و با لفظ داشتن و دیدن و کردن و نمودن مستعمل و بر ایشان از صفات است خواجه نظامی
✤ تماشای آن شاه باز کنند ✤ پس آنگاه تدبیر باز کنند ✤ میرمغری ✤ چون عیش کنی از تو برد
روح لطافت ✤ چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا ✤ خواجه شیراز ✤ دیدمش خرم و خوشدل
فرح باده بدست ✤ و ندران آینه صد گونه تماشا میکرد ✤ اشرف ✤ وجد صوفی شب معراج تماشا

تماشا دارد ✦ جلوه تیر و آماج تماشا دارد ✦ نادم لاهیجی ✦ بسیار درین کهنه سرا سیر کردم ✦ بازیچه اطفال تماشای دگر دارد ✦ میرزا اسمعیل ✦ نوبهار است و جهان سبز چمن دارد و ✦ وضع دیوانه نیز تماشا دارد ✦ سلیم ✦ زنیطرف عجز و نیاز و ز نطرف دشنام و ناز ✦ درمیان داد و تماشا صد تماشای کند ✦ نعمتخان عالی ✦ غنچه دلباز شوقت بطرف دهد میشود ✦ گر نقاب از رخ برافکنی تماشا میشود ✦ شانی تکلو ✦ بران سرم دارم سود اگر دست افشان و پاکوبان ✦ درایم و زجنون در شهر نمایم تماشائی ✦ سالک یزدی ✦ تعجب دارد بصورت تماشا دارد تمنی ✦ جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم ✦ دین خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم میشود که دیدن آنجا بمعنی درآمدن است یعنی من معنی تماشا نمیدانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا است فافهم و ازین قبیل است در بن عبارت شیخ شیراز ✦ نقلست حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان گفت چگونه گفت تا جای نبینند پای ننهند **تماشای و تماشا** گر نظارگی و بیننده ملانوعی ✦ حسن مستور نظر باست که در صورت خویش ✦ پرده نیست ز آئینه تماشائی را ✦ ملا شانی تکلو ✦ نزدیک باش نتوان رفت همان به ✦ کز دور تماشا گر گلزار تو باشم ✦ طغرا ✦ از رنگین بیان دیده دوستان ✦ بمجلس تماشا گر بوستان **تماشا کده و تماشا خانه و تماشا گاه** قریب بمعنی هم میرنجات ✦ فرصت گریه ندارم تماشا گه دوست ✦ خوشوقت نظاره مرا آب شدن امدی ✦ صائب ✦ از فیض سرد حیرت درین تماشا گاه ✦ یکی نشد ست چو آئینه نوبه و زنشست مرا ✦ حسن چون تنها شود از چشم خود دارد خطر ✦ در تماشا خانه آئینه هم تنها مباش ✦ حافظ ✦ حلقه زلفش تماشا خانه باد صبا ست ✦ جان صد صاحبدل اینجا ریخته آن مو بمو ✦ شوکت ✦ گلخنی از بسکه زروی تو تماشا کده ست ✦ تا کدیگل نگه دیده حیرت زده ست **تماغه** با ضم و بغین معجمه کلاه شاهین و باز و امثال آن کلیم ✦ کبوتر کو نبرد بشکرش در آید ✦ تماغه زسر شاهین رباید ✦ خواجه عبد الله سرشاری ✦ ای کرده بصید آهوی دل آهنگ ✦ بسته کمر بکین دلبر بی تنگ ✦ این پرده سینه بند بر بسته ✦ مانند تماغه ست بر چشم پلنگ ✦ علی رضا تجلی ✦ شهباز قدر تش چو زند بال و پر بهم ✦ چیزی نرا بیفگند از سر تماغه دار **تمام** کافی و سنبده و کامل و بی نقصان و بمعنی آخر و منقضی بالفظ شدن و کردن و بمعنی تمام گرفتن بالفظ گرفتن مستعمل میر حسن ✦ بموی ✦ در عاشقی بمیر حسن تا شوی تمام ✦ شنیده و برآنند بمیرد و تمام شد ✦ یکیم ✦ بصل ز حرف چون بچراست بست لب ✦ چون رد تمام گشت ز بس بی زبان شود ✦ صائب ✦ خوشست بنده دو هفته کند ماه را تمام ✦ چون تو کار من بکناهی تمام ساخت ✦ حسن تمام با خود من کمال دارد ✦ در بدست نهان حسن بر نیاید ✦ میرزا هیبت دلشکم فدا ستم ✦ کز بن قدح بخشیدن آموخته ✦ سعدی ✦ مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ✦ با همچنان در اول وصف تو مانده ایم ✦ ترا مسلم در دین دنیا تمام ✦ کز کار تو زمام نبرد نظام ✦ خواجه نظامی ✦ نه بندد کز ترک خطائی بنام ✦ بنرد یمن دل چو بندد تمام ✦ ساقی نامه ✦ تا تمامان ✦ وه تمام دارد ✦

بگذرد بخلقان را بوی تمام بشد ۔ میرزی ۔ گیرد بدست تو بوسه شها نشق ۔ گیرد بهمت تو بوسه کارها تمام ۔

تمام اجزا و تمام عیار کامل و بی نقصان صائب ۔ شد و باد جهان چون زر تمام عیار ۔ کشد کلک ترش اگر خلق در روای ۔ فیاض ۔ عزت بطلعان هرگز تمام عیار نبود ۔ دامنی گرد داشت این خلعت گریبانی داشت

تمام رس مقابل نارس صائب ۔ تمام رس نبود باده که کف دارد ۔ که عیب در بود گوهری که کف دارد

تماخره بفتح اول و ثانی مجهول و ها مخفی هزل و تمسخر و مزاح و ظرافت و بالفظ فرمودن و کردن مستعمل ناصرخسرو ۔ مگر تو تماخره کنی اندرین سفر ۔ بر خویشتن بسی تو زبر من تماخره ۔ پور بهای جامی ۔ ای احمقی که هر که ترا دید از حریت ۔ جای فراگرفت مزاح و تماخره **متع** بر وزن دماغ بالفظ یافتن و دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن و داشتن از چیزی مستعمل خواجه شیراز ۔ از لذت حیات مدار دستی ۔ امروز بر که وعده فردا شش میدهند ۔ صائب ۔ نشد نکرد و تمنی نصیب هیچ کس ۔ متمنی که دل از خط دستان برداشت ۔ زشعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن ۔ متع پیش از فسردن مردم توان بردن ۔ نشد زدولت بیدار رزق اهل سعادت ۔ تمنی که زان چشم نخوب بگرفتم ۔ متع ما کما ای قرب زان رعنائی هنیم ۔ که زیر پانه بنید یار دمن بالائی هنیم ۔ شیخ شیراز ۔ متع زهر گوشه یافتم ۔ زهر دستی خوشه یافتم ۔ **تمثال** بالکسر نگارشته تماثیل جمع و بالفظ کشیدن مستعمل شهیدی ۔ هست از پیشانی عاشق هویدا حال عشق ۔ ای که مجنون مصور چون کشد تمثال عشق **تمثال** گر نقاشش صورت آرد چنان صورتش بسته تمثال گر ۔ که صورت نه بند ازان خوب تر ۔ **تمثیل** نگاشتن پیکر و نمودن صورت چیزی و ازین بیت محسن تاثیر ۔ دین و دل را میدهی برباد و دم نمیزنی ۔ باز تمثیل کرم بر نام حاتم میبری بمعنی تشبیه دادن مستعاد میشود **تمار** آنکه او دیه مفرده فروشد و در عرف بند بساری گویند اسمعیل ۔ تمار کلک او را شیر اجل مجابر ۔ عطا رضی او را باد صبا مقابل **تمک** چکنی زدن و فاریان بمعنی مایه التمک استعمال نمایند یعنی نوشته که بکسی بسپند هنگام گرفتن قرض یا چیزی دیگر از کسی تا دیه نماید الطلب اگر انکار کند آن دیگر را سامان نوشته سند باشد برای اثبات دعوی خود کو بندابن بیت از نواب امیر الامرا شایسته خان بن صف جاهی است ۔ بر پرسش کنم روز حشر گر خرسند ۔ تمسکات گدایان خلق پاره کنند ۔ و تخفیف هم آمده یعنی خراشی ۔ از نقاد دیده اش برآید زود ملهم که جوید نقص تو تمسک دستگیری زبس نمیابم ۔ بقصد جسته هم ازان تمسک **متفاد** ذمی که بر ران اسپ یا دیگر مواشی کنند اگر یا انهم فهرست سید اشرف در صفت اسپ ۔ برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم ۔ بر سر گلبرگ داغ خان تمغا ۔ ملا طغرا ۔ ای ملک وجود بر تو مباد ۔ قسم عهم زکشوت صحرای ۔ گردون علم یکجهان سوختگی است ۔ بر تو سن کبریا مست تمغای ۔ دریاچی که بر دریاهای بلاد و سمار بحر پیمایان تجار گیرند بهری از چوب که بعد ضبط باج بر اجناس حجاز زنند و در لطمات بهری که بر روی انبار رطل و امثال آن زنند حکیم در تعریف کهر آباد ۔ دران ارباج و اوزاع خاجزه ۔ در تخلیطات دیوانی اشرفه ۔ و نسران

وفرمان سلطانی والا بروی درمج ۵ وارد ز تفضل سعادت ۲ تنجای قبول حق بطاعات + صائب ۵ داغ رسوائی خدا داد است منصور مرا + بست تمنای تجلی الا طور مرا **تمغا کردن** باصطلاح شعرا کمر بستن مضمون خود بود و اگر از غیری باشد دزدی یا ابتذال است واین از انجمله است گویا مهر خود میکند اشرف ۵ هیچ فرقی درمیان رخش وگلگون نزنیست + این همان معنی بود گویا که تمغا کرده اند **تمغاچی** آنکه محصول ۱ ار ستاند سیفی ۵ تمغاچی پسر داغ غلامی برجبین دارد + تلف شد نقد جان و حاصل باقی همین دارم ++ **تمغا زدن** باصطلاح ارباب دفاتر ایران دریدن گوشه فرد را گویند مرزا محسن ۵ تا تیر نگوازنظم افتاده یارم + تمغا نزند ناظر شه باطله بسیار + ناظر متصدی گل کار خانجات بادشاهی که از انار و هندوستان خانسامان گویند و باطله یعنی فرد باطل است چنانکه گذشت **مسکین** جا دادن و دست دادن در کاری دگران سنگ از صفات اوست وگرنه تمکین و تنگر تمکین هم آمده و قدر و وقع و به معنی بالفظ دادن و کردن بنهادن و یافتن مستعمل انوری ۵ خویشم گفت در سخن من و تو + از مکالمت بنا فتم تمکین + شیخ شیراز ۵ جوهر و شاطر زمین بوسه داد + ملک شنا گفت و تمکین بنهاد + استاد فرخی ۵ آنرا که تو یاری دهی از هر چیز ملک ولنزا که تو تمکین دهی بر کام دل گردد مکین + سنجی ایام شد بر سنگ عقلان گران + کی کند دیوانه سر شار تمکین سنگ را صائب ۵ کوهسارم صرفه نتوان برد در افغان من + میکند تمکین خود هر کس کند تمکین مرا + اثمه ۵ مهابت چو برافروزد از عتاب چنین + بکار خویش فلک را نماند تمکین + **متماخوهش** آزرده و خام و تباه و اضعافت روست و بالفظ یافتن و کردن و داشتن و بستن و در دماغ گوردن و دل شکستن و سوختن مستعمل بختیار در لفظ گستاخ رو ۵ باید مخمار بیک سیری ۵ هر چه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم + خاطرم جمع است میدانم که صاحب خانه کیست + سیفی در تعریف دره گرسنه توان چوده تمنای دستکش کرد + اگر چو گرد براو بوردره ما علی خراسانی ۵ هر دم از نرگسان فرخی تمنی میکنم + چون تهی نیستم خود را تهی میکنم + ۵ مردم از عشق مراد و دو جهان می جستند + صائب عشق همان عشق تمنا میکرد + بال پرواز شد و ران عالم بود صائب فسردن + هر کرا اینجا بیشتر دردل تمنا بشکند + تمنای ترحم دارم از خونریز نرگسانی + که تیغ خود بدامان قیامت پاک میسازند + رونه سازند پاک صائب سینه ار از هوس + زدنش امساک میسوزد تمنا بای خام + ملا دقیقی ۵ بهر آنی ۵ از خون نرگس دیده تمنا دارد + ابر چون خشک شود چشم بدریا دارد + مرزا محسن واجب ۵ آزردگی دل اهل هوس جا دارد + تمنا نرسد هر که تمنا دارد + نظایی ۵ تمنای کل در داغ آورند + نظر سوی رخشش چراغ آورند + با بافغانی ۵ هر دل که زدار تمنا محسن وفا جست + سود ای حظا کرد تمنای تو بست + ظهوری ۵ تا چند تمنا پزم خام برابد + تا چند سحر پرورم و شام برابد **تمهید** هموار و یکو کردن کار تنها ۵ تمهید صد مقدمه کردیم جیف جیف + یکدانه نرگس کند دستان ما + **تمیز** تمیز بوزن تجویز و تمیز صدا کردن ملا محمد صادق قدحاشیه شرح جامی نوشته که تمیز و تمیز علی تفعیل و اصلها تمیز و تمیز فعیل کسر اول بفتح و ضعف ایا والالفاظ السالکین

کتب خانه آصفیه سرکار عالی

بهر تقدیر با لفظ داشتن و کردن مستعمل ﴿ بفکر خلق چه نسبت خیال صاحب را ﴿ چرا تمیز خطا از صواب توان کرد ﴿ تمایز
﴿ کرشمه ناز ادا بسری چه چیز دارد ﴿ بعین میانه عشق و هوس تمیز ندارد ﴿ عسر فی ﴿ از قدر خود هستم که فلک
خواهش قضا ﴿ گفت ای پری نشیوه تمیز مرح و ذم ﴿ تا آخر سعدی ﴿ مسکین خرگر چه بی تمیز است ﴿ چون
بار همی برد عزیز است ﴿ او فتاده است در جهان بسیار ﴿ بی تمیز از جمند عاقل خوار ﴿ مع النون تن جثه
و اندام (یعنی واقع مجازست و سند آن در لفظ بخشش بردن بیاید) و اصطلاح ارباب دفاتر هندوستان (یعنی
تنخواه بودجون دفتر تن و دیوان تن و چنانچه در فرد دیوان تنخواه میکوبند کلاین وام ما را تن نمایند یعنی تنخواه نمایند
خان آرزو ﴿ آرزو کاشش لفظ تو در زیر علم ﴿ تن نماید هند و پسران تو سپاه ﴿ اما معنی اول لطیف تا پرورد
سیمین ازاده لاغر زار فرسوده افسرده خاکی خوابناک از صفات و حصار حریر حاکر رشته از نشیمهات اوست
بر تن ﴿ و فر تن ﴿ و بخش در پیل تن ﴿ و سیمین و سیمین و مهر بر تن تن ﴿ تن دادن چیزی را
و بخیری و در چیزی و تن نهادن بر چیزی کنایه از رضا دادن و قبول کردن خواجه جمال الدین
سلمان ﴿ بر قامت بزرگی او هلیس فلک ﴿ میبرد از بزرگی تن دران ﴿ انوری ﴿ پایه قدر ترا
از مه نشان میخواستم ﴿ گفت فکی در و هوش را بدین جام تن ﴿ میسزا عبد الرزاق فیاض ﴿ جنون
تکلیف کوه و دشت و صحرا می کند مارا ﴿ اگر تن در دسر آخر که پیدا میکند مارا ﴿ در ویشی والهروی ﴿
صبر آمد و زد رشوق را وید ﴿ نا داده تنی بکار برگشت ﴿ باقر کاشی ﴿ با غیر هم پایه و همدم نمیشویم ﴿ تن در
نمیدهیم عذاب الیم را ﴿ تن بکشتن دادم و از رشک میترسم که باز ﴿ بضرب دل کند شرمنده قاتل مرا ﴿ بسحر
بسرم بار به تیغ قهر آمد ﴿ تن میدهم مرو زکه کارم بسر افتاد ﴿ صائب ﴿ عشق تن و صحبت ناهموار بی
آدمی ﴿ کوه قاف از بیکسی در سایه عنقا نشست ﴿ حکیم رودکی ﴿ کرهای عاشق برمن بلای ابزد دست
تن نهادم بر بلا دل هستم با قضا تن آسانی و تن آسای معروف شائی بکلوه در
همت تو بنازان آرزوی دل عزم است ﴿ دوزخ است اینجا که می بینی تن آسای درد ﴿ سعدی ﴿
تن آسایی گر پسند خویشتن را ﴿ زن و فرزند بگذارد بستی ﴿ تن تنها واحد صائب ﴿ گر دو یار
موافق زبان یکی سازند ﴿ فلک یک تن تنها چه تواند کرد ﴿ تن زدن کنایه از خاموش شدن شیخ عطار
﴿ عشق آتش در همه خرمن زند ﴿ او بر فرقش نسپند و تن زند ﴿ قاضی نوری ﴿ میخواستم که آه کشم باز
تن زدم ﴿ خنجر بر دکشیدم و بر خویشتن زدم ﴿ صائب ﴿ تن زدای ناصح بر گو که دل بازی کرا کش ﴿ جز
نیکنامه مطلقا نگیرد آرام ﴿ علی خراسانی ﴿ نادل سوز سینه فلکیم تن زدم ﴿ فال غدار محرم و نیم سینه
است ﴿ تا آنکه از سوز درون آتش بگلخن نسپرم ﴿ باغیر جوین منیم ترا میسوزم و تن میزنم تن کوشش
جوین و توانائی و قوت علی خراسانی ﴿ شرکت تو در اندیشه کوته دلی تو ﴿ با پنجه خدا داده مان قائل شود ﴿ با این
تن دو کشی که خدا داده تو ﴿ هر خنجر رحمان بدو دا جائل شود ﴿ سالک ﴿ این زرجائی جنبد بی
نشاط ما ﴿ دارم چو زلف او تن و توش سلسله ﴿ تن کشیدن بخیری خوشتن را رسانیدن تا جوی

بوی اثر ۞ بکش بوادی نهادگی تن خود را ۞ چو زود چاک نهان ساز دشمن خود را ۞ **تن گرفتن و رچیزی**
کنایه از پوشیدن تن در چیزی **تن خریدن و رچیزی** لازم منعه نظامی ۞ کلاه کیان هم کیانه استرد و بدین
خرتن رومیان بکخرد ۞ میر خسرو ۞ تن چو دران قلعت روشن گرفت ۞ خون بوقت گیروان گرفت ۞
تنبول برگیست معروف که در هندستان آن را بان خوانند خسرو ۞ از خون گرفت رنگ دهان تا لبش
او ۞ تنبول دار اگرچه بزندان پیر سد ۞ **تنبونی** از خیمه سبز کاشی ۞ باد در روی چو آب و گرد بال ۞ خاک
بر فرق این کهن تنبونی دولتا کلیم ۞ تعالی الله از ین تجمل تو مند ۞ که بر چنین
ولایت سایه فکند ۞ نظامی ۞ تو مند را قدر چندان بود ۞ که در خانه کالبد جان بود ۞
تن پرور و تن آسای وتن پرست آنکه تن دوست جهود بیاشد صائب ۞ انچه
میدهند ما تم تن پرستان شور ماست ۞ دار نخل دیگران در بیت منصور ماست ۞ نسبت باده بیدار تن
آسایان را ۞ باشکر خواب فراغت شکر آبی که ترشت شیخ شیراز ۞ اگر تن پرور است اندر فراخی ۞ چو تنگی
جیند از سختی ببرد تن **غنودن** کنایه از زمانه شدن تن نظامی ۞ غنود و تن مردم از رنج و تاب ۞ نظر
هزار مانی در آمد ز خواب **تنخو** با اضافه انچه ازان خود باشد وارد دیگری بخود بلکه گاهی بمعنی جزو تن نیز آید
محمد سعید اشرف ۞ غبار تبت هندی فرنگی نگم ۞ دیدست کسی کافر جنت تن خود ۞ بی ترک تنکسار
افکن تنخاهن تن خود ۞ تنها نه کنوم از تو غمگین تن خود ۞ در عشق خرت کبود کهبا بودم ۞ چون طفل
سرشک خونین تن خود ۞ **تناور** صاحب جثه و جسیم سعدی ۞ بهیکل قوی چون تناور درخت ۞ و سیکن نسر وانده بی برگ سخت ۞ **تندرست** مقابل بیمار و اطلاق آن بر دولت
نیز آمده خواجه نظامی ۞ شکرانه دولت تندرست ۞ بران شیشه بنیاد افکند چست **تن شوی**
بشین مجوجوی باشیشه کردان عسل کنند عموماً و نخنه کرده را بر بالای آن بشویند خصوصاً سیر خرد در
حکایت زند ۞ مگر چاشنگاهی زنهای دشت ۞ تماشا کنان سوی آبی گذشت ۞ بتن شوی
جامه زتن دور کرد ۞ شب تیره در شیشه نور کرد **تن زیب** جامه که چکی که در زیر قبا پوشند در کان
ارغالق گویند کذا فی البرهان و در هندستان جامه ایست بسیار باریک که در ریاد مشرق بافند **تنفج**
بوزن شهرج هر چیز نفیس و نادر متشوق معرب آن معنی ترکیبی و بی خوش آینده تن است یعنی خوش
سینکو را گویند ابن یمین ۞ کاه هرم کین نیاید صبح آید بجنگ ۞ دور باد آن چشم مژدان شبو های تیغش ۞
در هندوستان نام جامه معروف بغایت نرم و نازک خاصتش بکلاف تابی مخلوط الباست **تنخواه**
و با لفظ کردن و دادن و گرفتن مستعمل اول در خواهگی تنخواه کردن بباید محمد قاسم سلیم ۞ غیر داغ
از حاصل دنیا نصیب نشاه ۞ مجو مایی خوش بی مارا جان تنخواه دلو ۞ مخلص کاشی ۞ بهای بوسه
سیم قلب گناه میکرد ۞ اگر تن خواهد از کس نقد جان تنخواه بی کرد ۞ و این باصطلاح هندیان کنایه از
غلام کردن بود **تنه** مزید علیه تن و ساق درخت و تنه ملکوت نظامی ۞ چند بر بی چون

کمس از بهر قوت + و در دبن این تنه غلبوت **تن تن** کنایه از نغمه و سرود انوری ؎ در خانه تن تن کرد دستان عندلیب + در هر دمت بیانچه صد چاه تن تن است **تنه خواری** کنایه از شکنجه و عذاب طهوری در تعریف باغ و بهار نوروس پور گوید ؎ از تنومندی اشجار خزان در تنه خواری + و از بر و مندی شاخسار بهار در برخورداری **تنباکو** برگ معروف و مأثر رجبی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از انجا در بندر عهد اکبر بادشاه رواج یافت بهر تقدیر بالفظ کشیدن و سبز قلیان کردن مستعمل است و پیش کنایه از قضیا کردن حقه بر پای کشیدن تنباکو نوقی نیز دیده ؎ وان یکی پیلوزند کانک سبز قلیان ناز + کرده ام تنباکو سیے لطفی که از زمن نگذرسی + و دیگری گوید ؎ آن جوانا نیکه تنباکو کشند + اولش الله آخر میکشند **تنبان و توبان** بالضم از رکوتاه کشتی گیران و در عرف حال تنگ گویند جنبا کنایه **تنبک** بوزن جنبک در جهانگیری دهلکی باشد که بازیگران و مسخرگان در هنگام بازیے و رقص نوازند و در محاوره سازیست که نگین کش نخام کشنده و مکعوف بسته باشد و بچوب و سو نخام کشنده دهل است و سندان در لفظ تنلک در همین باب در فصل لام گذشت میرنجات ؎ نوبت شکنه شلنگ است حرفان دستی + تنبک ما تبلنگ است حرفان دستی **تنبک مایه تلنگ است** یعنی ساز است دکوک است و تنبک زدن بمعنی انگشت زدن و این از اهل زبان تحقیق پیوسته **تنبک نواز** معروف ؎ شبی علیشی درین قیسر وزه ایوان + شنده تنبک نواز مهرتابان **تنبک تعلیم** تنبکی که در وقت ورزش تعلیم کردن کسی بشاگردان نوازند و درین رسم ولایت است میرنجات ؎ و در چمن تنبک تعلیم غنچه گل + رندماخاتی طنبور نوازت بلبل + و سید بهنسه میر علی شیرو در مجالس النفایس احوال او نوشته و در تعریف کنگر گوید ؎ کنگر اگر این است که من می بینم + خوبان دگر تنبک تعلیم که اند **تنبیه** بیدار نمودن و آگاه ساختن و بالفظ افتادن مستعمل میرغری ؎ سحر سال گذشته از خواب غفلت + تنبیه فتاد و چرخ گردان را **تند و تنده** بالضم تیز و جلد چون برنده و برنده گشنده و گشنده و بمعنی شوخ مجاز است چون مصرع تند ما طلوعا ؎ تو صیف آن مصرع تند برق + دو دار لب بر تاغرب و شرق + محمد سعید اشرف ؎ سمندی کو بر فتن تنده نبود + بیابانے کم و کاز کنده نبود + و بمعنی اول است **تند افتادن و تند گردن آتش و دف و تنبک و مانند آن تند کردن سواد کتاب** کنایه از مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهم رسانیدن ملاشیدای هندی ؎ هر لحظه خیره میکنم اندر تفحش نگاه + چون کودکے نکرده سواد کتاب تند + شنید از دل بلند کمن نالهاے گرم + آتش کسی نکرده زبهر کباب تند + کلیم ؎ مباد آتش سودای کس زنیکو نه تند افتد + زجوش گریم چشمیت چون دگیل بسر رفته + میرنجات ؎ تا کجو بم بجانان نم تنهائی را + تند سازید دف و تنبک خوشاے را **تند و تیز** او هم ابراهیم ؎ چو تند و تیز دل بردن من آمده بشتاب چیست با تش گرفتن آمده **تند خوی** آنکه بسهل چیزی خوش و بسیدماغ شود **تند روی**

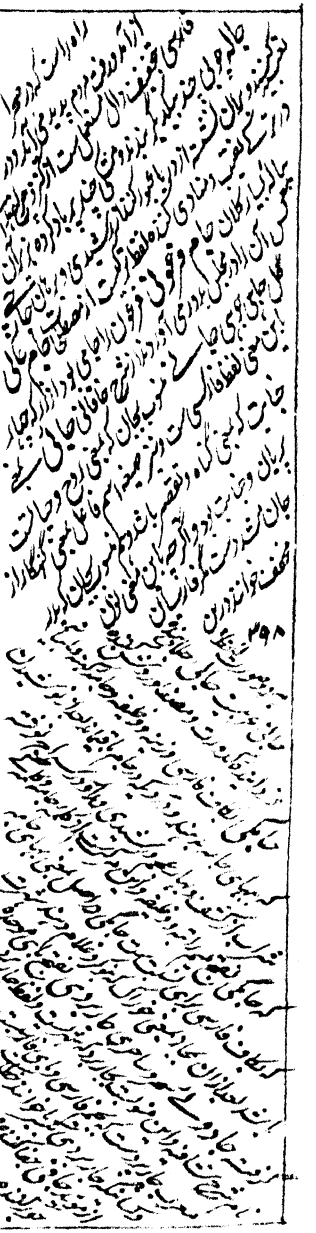

کنایه از بخیل و ممسک و سخت روی که ازان انتفاع نتوان کرد شیخ شیراز ﴿ بنا بسیده و رویشی از ضعف
حال + بر تندروی خداوندمال **تندرای** کنایه از نا عاقبت بین و کوته اندیش شیخ شیراز ﴿
کمن مردم آزار ﴿ ای تندرای + که ناگه برسد بر تو قهر خدای **تندفهم** آنکه سخن را زود دریابد
زلالی ﴿ ایاز تندفهم تیزبینش + نگار کارگاه آفرینش **تنگ** بضمتین و قیل بفتحتین اول کم و اندک چون
تنگ متاع و تنگ سرمایه و تنگ روزی و تنگ فهم و تنگ بهره
و تنگ روشنائی عرفی ﴿ گر دهی بصورت چو صبح دمبدم + تنگ روشنائی چو شام غریبان
بصد جانش خریدم کے روا باشد که بفروشم + بچین تنگ فهمان و جهان گمانش + زین سخن
جوهر فعال برآشفت و بگفت + کای تنگ بهره زفهم رصد علم و عمل + بروزگار فریم سپهر شعبده باز زه
تنگ متاع شد از جنس آبیار + میرزا رضی ﴿ دانش زتنگ مایگی در دناک + وداع است بجا آه اگر چه گرم
نیست + صائب ﴿ صد وصد آفاق بیابان جنونست + کی عقل تنگ مایه بسامان جنونست + من آن
حریف تنگ روزیم که چون رسید + تمام دور نشاطم بیک پیاله گذشت + عرفی ﴿ بیدل ﴿ عشرت ما
چون نگاه از بس تنگ سرمایه ست + سایه فرگان توانم صبح ما را شام کرد **تندخیال** بالطبع و در
لوائح گفته کردون رکابی که طاقه تندخیالان از بلندپایگی مناقبش در مقام نفس شماری ست **تنعم**
نبازد نخست زیستن و سخن نرم گفتن و بالفظ راندن و کردن مستعمل مخلص کاشی ﴿ مباش از بهر روزی
مضطرب پیشین تنعم کن + که از زمان خوردن فتاد است و ندیه که جینده + سعدی سیه نامه چندان تنعم
برانند + که در نامه جائی نوشتن نماند **تنقطاری** بالضم پاسبانی خان کلان ﴿ کرد قصرهای شهر ده شهها
تا بروز + خون دل از دیده ریزان تنقطاری میکنم **تنگ** بالفتح و کاف فارسی قحطی کمال مخجند ﴿
خاهای سیه تو بر مخدان گوی + دهنت دانه بچه کردریم تنگی + و کوتاه چنانکه درین بیت ﴿ چشم بر
اطلس فلاک ندارد صائب + کاین قبای ست که بر قامت همت تنگ ست + سالک تستری ﴿ همین
نه کفش زمین بهر پا تنگ ست + نه عالم شود دار نشش جهت قانع ست + و خود را رسته تناع مرا بهی
﴿ نگه چون تاجر پایه برگ دانش کرد + که اینجا تنگ نگذارد جنس عرش قماشها **تنگ شکر**
معروف و زین جمله دهان معشوق را نیز گویند و آغوش محتشم کاشی ﴿ چنان بتنگ من آرسر
خوشی و در آمد تنگ + که گوی آمد تنگم گرفت در آغوش + **وتنگ اسپ سلیم** ﴿ گوی را
از چابکی خواهد میدان برد چسم + وقت تنگ ست و همین مانگ هوس میکنم + و نزدیک سالک یزدی
﴿ اسب که غیر تنگ سیلوی من نگست + شادم که بر جو رتوزدل گذر نداشت + و کم چنانکه درین مقطع
﴿ بعش تنگ با کلم از تنگ سپهر است + دست خالے را بکے در گردن میسا نمید + و صحه
نقاشان که صنعت خود بران ظاهر کنند میرالهی ﴿ شد از که سیه درون بود همچون تنگ + زباطن
او ظاهر او گشته دورنگ + بیند چو دست فرما بخشش هند + که سیله دموزه در رو از قطع پلنگ

تنگ آغوش آنکه آغوش تنگ داشته باشد صائب سه نسیم لطف بهار از شمار بیرون است + فغان که غنچه این باغ تنگ آغوش است + **تنگ دل** بکاف عربی و نیز فارسی کنایه از ملول و ناخوش + **و تنگ ظرف و تنگ حوصله** بکاف عربی و نیز فارسی مقابل فراخ حوصله همه مترادفند و هم کنایه از کسی که اخفای راز دل نتواند کرد و معنی دون همت نیز گفته اند مولانا لسانی سه کی از فریب تو با صد زبان لسانی گفت + که در تنگدلی افسانه ساختی بازم + نظیری نیشاپوری سه ز کاوش مژه رگهای جان بشکافند + تنگدلی که چو من چشم بر نمیدارد + خواجه شیراز سه غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش + کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم + میر رضی دانش سه بر تنگ ظرفی چو من یار است تکلیف چمن + خنده گل میکند از بیدماغی تر مرا + صائب سه دیدن لعل لبش خاموش میسازد مرا + تنگ ظرف نسیم رنگ مدهوش میسازد مرا + میرزا بیدل سه ز چشم تنگ ظرف خود به حشمت برنمی آیم + چسان گرد گهر سر بحر را در حلقه دارم + و حق آنست که درین هر دو بیت محمول بر حقیقت است استاد سه ما تنگ ظرفان حریف نقد سخنی که ایم + دانه اشکیم ما را گردش چشم آسیا است + اگرچه درین شعر معنی کوچکدلی است اما نیز در حق شخصی که زود از جا برود مستعمل میشود ملا ابوالبرکات منیر سه در سینه ما بود نهان راز محبت + شد تنگ بیک حوصله غماز محبت + ایضا صائب سه ای بحکم ز ممحی عالم گذر گذار + این می بحریفان تنگ حوصله مگذار + چو تنگ حوصلگان دور مگذران از خود + که آب رفته در ینجا بجو نمی آید + ملا طغرا سه از شرم تنگ حوصلگی بود در برکاست + امشب که سوخت آتش بیهوده‌ام مرا + **تنگ آب** کم آب میرزا طاهر وحید سه جان تن از نارسایی های همت مانده است + بسکه این دریا تنگ آب است کشتی در گل است + **تنگ جام و تنگ شراب** آنکه باندک شراب خوردن مست شود و مل تنگ و می تنگ و تنگ می مراد فیست مثالش بین در گردش زدن پیاله شاهی سه شیشه زان سر نهد بپای قدح + که حریفی تنگ شراب افتاد + کلیم سه تا بآنکه دو داشتم بی کلیدم از گردش + توبه بود شراب او هر که تنگ شراب شد + میر خسرو سه چو دل حریف تو شد نه بنای ساقی + تنگ شراب مرا ساغر گران مزن بند + تا به نظر ندارم و ضبط نکه نمیکنم + بیشتر است حرص می رند تنگ شراب را + محمد قلی سلیم سه حریف کاسه چشم سیاه مست تو نیست + دلم که از گل رعنا تنگ شراب تر است + تاثیر سه باخبر باش که چون آینه در عالم آب + زود بی پرده نگردی ز تنگ جامیها + **تنگ مسرت** مقابل فراخ مسرت طالب آملی سه عقل تنگ مسرت بیکر چو طالب + در کف غنچگی زمام سپارم + **تنگ اندام و تنگ لب** کنایه از نازک اندام و نازک لب میر خسرو سه در گلستان لطف چو گل نو خیزش + تنگ اندام و تنگ پوشش و تنگ لب نگزید + **تنگ زهره** کنایه از مرد جبان و ترسنده میر خسرو سه مرد تنگ زهره بگریز ز تیز + از تنگی لرزد همه تیغ تیز + **تنگ روی** کنایه از کسی که باندک مبالغه بسبب شرم سخن قبول کند و همچنین سربی تنگ کنایه از روی شرم آلود است هنر اظهار وجد در تعریف ضحی سه نگر به نشان حرف خنک + که چون

[illegible]

که چون کاغذ افتاد در ویش تنک ☆ تا تیر سه پیر عجب بضعت نظاره تباثیر دهد ☆ هست از برگ گل تازه تنک
تر رویش ☆ دلشده دوستی گردیده ام دانش ز دشمن دیده ام ☆ چون تنک رویان ز من عیب مرا منیان
نه خجت ☆ کمال اسمعیل سه عنان کشیده همیداشت از تنک رکوبد نشترم در شده بی اختیار می آید ☆ تنک
بفتح اول و ضم دوم و قیل بضمتین تنبان بینه دار یا چرمین که تا سر زانو باشد و خیلی تنک بود و وقت
کشتی گرفتن می پوشند چنانچه در هند چرنه واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرنجات سه تنکه در قدمش
زر و زر هم می باشد ☆ هر که رویش تنک افتاد چنین میباشد ☆ تنک بالضم ظرفیست مخصوص که گلاب و
شراب و امثال آن در آن کنند و سرش تنک باشد والهروی سه چنان تنکی که بینید از صفائی جوهرش
هر چه در جوفش بود بی زحمت نور نگاه ☆ و بالفتح مقابل فراخ و مقابل بلند چون مصرع تنک و بمعنی کم و معدوم
چون عیش تنک و جنس تنک و وقت تنک خواهد از زبان معشوق سه مبرام دل گرچه زان تنک نیست ☆
کاین جنس در شهر ما تنک نیست ☆ ابو طالب کلیم سه عیش تنک با کلیم از تنک دستیهای ماست ☆ دست
خالی را کسی در گردن مینا ندید ☆ و بمعنی کمیاب دگران که مقابل ارزان بود ماخوذ از ین ست مخلص کاشی
سه ز تقویم خلقش اگه نیم لیک اینقدر دانم ☆ که در این ماه مشک ارزان و شکر تنک خواهد شد ☆ و جامه تنک
جامه کوتاه قاسم هروی سه مکذر ز لباس تنکی ای خضر ☆ کاین جامه تنک تا کمر نیست ☆ و یک تنکبار از حریری
چون تنک شکر و تنک جوهر سلمان سه همه جواهر لعل است غنچه زاد ز تنک ☆ همه بضاعت مشک ست لاله زاد ز بار
و تنک شکر باضافه معروف و نام فنی از کشتی و آن چنانست که دو پای حریف تنک گرفته از در بر سر و سینه
آورده بر زمین زنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته شفائی در هجو برادر زاده قاضی نور سه از زمان
مسکینی لشیمانی ☆ که نزیرت کشتم به تنک شکر ☆ و کنایه از محبوب و دهان محبوب بمعنی لبین در لونت نگین
گذشت صائب سه بوسه از لب شیرین نوای تنک شکر ☆ ما گرفتیم نخواهیم عطای تو کجاست ☆ تنک
زعفران باضافه کنایه از برگهای زرد که در خزان میریزند کذا فی الکشف تنکشام که اگر شام
مخلص کاشی سه باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ☆ دل آزاده ام در تنکشام حلقه
تنک فرصت در صفت و مرزا داراب بیگ جویا واقع است تنک اختلاط ظهوری سه
گاه از تنک اختلاط گیر باید مهر از دهم چنیه نیلوفریست ☆ تنکا تنک بسیار تنک میر خسرو
سه بود ز ان جایگاه تنکا تنک ☆ آب دریا بقدر یکقدر سنک ☆ تنکتاب بفوقانی
بعد الکاف معدوم الطاقت و ناتوان نظامی سه سپاهی عرب بلشکر تنکتاب ☆ چو دیدند
روی چنان بی نقاب ☆ تا آخر تنک دهان از اسمای محبوب است تنک چشم کنایه
از تو کیسه و بخیل و معشوق را از ان تنک چشم گویند که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مغرور
میباشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر جمال خود نظر داشته باشد چنانکه در قرآن مجید در تعریف حوران
بهشت واقع شده که فیهن قاصرات الطرف ای زنانی که نظر از شوهر خود نگذرانند و استعمال این

لفظ دار محل تعریف معشوقان خاصه قدماست در کلام متاخرین دیده نشده نظامی ☜ می‌رخ در رخان و آواز چنگ ✦ مبت تنگ‌چشم اندر آغوش تنگ ✦ تنگ نظر صائب ☜ هنگامی که بهر تنگ نظر گرم تجسس شدم ✦ تا هم که بهر سیر نفس یار بنا کنم ✦ تنگ دست و تنگ عیش و تنگ معاش ☜ تنگ روز و تنگ بخت و تنگ زیست ✦ کنایه از مفلس و نهیدست میر خسرو ☜ برات تنگ روزی می‌باید گرفت از ابر تنگی نبود تنگ زیست ✦ سعدی ☜ اگر تنگ چشت فراموش شد ✦ چو دوست در آغوش مشکل شد ✦ عبد الرزاق فیاض لاهیجی ☜ گردون تنگ عیش یک قرص ساخته ✦ صبح از دهن برآورده و شامش فرو برد ✦ دانش ☜ به تنگ عیشی من عنچه خنده‌ها دارد ✦ کم صبح سینه چرخه که ماند از رمق دلش ✦ عرفی در تسمیه ☜ بخل و عناد قناعت عیاش ✦ بتصدیق تنگ معاش مخوشاد جرار ✦ کمال خجند ☜ بی‌بخت شد چون دهات عیش من ✦ تنگ عیش است آنکه مهمانش نیست ✦ سلیم ☜ برای چیست اگر تنگ عیشی مرغان ✦ که غنچه کرده به گلبن فراخ‌ها

تنگ میدان آنکه میدان کوتاه پیشه باشد سعدی ☜ فنون منعم او صاف شاه از حساب ✦ تنگ‌میدان کجا بدشواری توان یافت ☜ خاقانی و فا مطلب ز اهل عصر زانکه ✦ در تنگنای دهر وفا تنگیاب تست ✦ **تنگنا** کوتاه تنگ مقابل فراخای در عرف آنست که بمعنی مطلق جای تنگ است چنانچه از موارد استعمال همین معلوم میشود ظهیر الدین فاریابی ☜ از سوم قهرت اندر تنگنای معرکه ✦ چون عرق بیرون تراود دغر خصم از استخوان ✦ محمد هنگر ☜ در تنگنای حلقه این اژدهای پیر ✦ شد چون لعاب افعی در حلق من زلال ✦ **تنکه** نوعی از نقد به رایج هندوستان و آن دو فلوس باشد و در برهان مقداری از زر و پول باصطلاح هر زمانی و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین علجی می‌نگارد که در ان عصر یک تنکه طلا و نقره سکوک را میگفتند و تنکه نقره پنجاه جیتل مس را میخواندند و مقدار وزن آن معلوم نیست و از انواع شنیده شد که دو تولچه ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر هشت مثقال انتهی میر خسرو ☜ بود زهمان جلالی مدوام ✦ تنکه زامرد به هزارم انعام ✦ **تنگ** عرفی ☜ حرف مقصود و میرزد زود ✦ خامه طالع ما تنگ شفت است ✦ **تنگ سود** اسنجه کاشی ☜ مرد ناخرد کشاده دل باید تنگ سود اکشد زبان فراخ ✦ **تنگ گیری** کنایه از سخت گیری ☜ ز تنگ گیری چرخ خسیس نزدیک است کز گلوی هما صائب استخوان ماند ✦ **تنگ آمدن منزل و تنگ شدن میدان و تنگ بودن جای** برکسی بمعنی ✦ **تنگ کردن جایی و تنگ داشتن عرصه** بر کسی متعدی منه اثر ☜ گر اجل پیش آمد از بنادی معلق می‌زند ✦ عرصه بر خصم تو از بس تنگ دارد روزگار ✦ صائب ☜ خط جایی بوسه بر لعل تو تنگ کرد ✦ آنش سزا که حرف بجا نشنود کسی ✦ از شکوه حسن میدان تنگ ما مون شد است ✦ دامن صحرا ز یک دیوانه پر مجنون شده است ✦ نظامی ☜ چو منزل ساده بد خواه تنگ کرد ✦ هزیران کمین تیز کردند جنگ ✦ **تنگ کردن نفس** خفه کردن صائب ☜ نفس بر آئینه سنوا ند نفس را

نفس را تنگ کرد ✤ از هجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام ✤ تنگ گشتن صائب ✤
چه فارغ اند زبم فشار تنگی قبر ✤ کسان که تنگ مسکن کشیده اند امروز ✤ علی خراسانی ✤
در حوصله ام نهفته علی طاقت آی ✤ از بسکه مرا شوق بتی تنگ گرفته ست ✤ تنگ و رزی
کنایه از جسیان اختلاطی تاثیر ✤ به تنگدرنے ربط صد آشنا چکنم ✤ دلم خوش ست که بیگانه آشنیت
نیست ✤ تنگ آستینی مخان آرزو ✤ جنون در عالم خود خامه زیب میرزا تهاست ✤
بود در حلقه زنجیر تنگ آستینی ها ✤ تنگی سال کنایه از قحط و امساک باران ماقر کاشی
✤ آنکس که فراخ روزے آمد ✤ از تنگی سال غم ندارد ✤ تنگ گرفتن و تنگ
کردن سخت گرفتن تنگ شدن کار و تنگ افتادن لازم منه سلیم ✤ چاکهاے سینه ام
هر یک دے تخانه است ✤ از دل من کار بر اسلام تنگ افتاده است ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ کار
شد تنگ برین دل خبر بار کنید ✤ دوستان بهر خدا چاره بیار کنید ✤ صائب ✤ جان حسن تو
شد کار تنگ رخ جانان ✤ که دور خوبے در حصار ها که گذشت ✤ بر طرطی ما شکر اگر کار کند تنگ ✤ چون
خوش سخنی طوطی ما را شکری هست ✤ سید عبد الله خالی تخلص ✤ رد ها نفس خط مذام کار را چون تنگ
ساخت ✤ اینقدر دانم بر بت بوسه را تنخواه نیست ✤ کلیم ✤ بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید ✤
ای خوش کمران تنگ مبندید میان را ✤ کاشی ✤ گیر تنگ بر دم گرت امید بقاست ✤ که نفس تنگ
همین یک دو زر بر سر بهاست ✤ تنگ شدن متاع و دستگاه چیزی و خرکنا از کم رسیدن و
دشوار یابیدن اینهاست ظهوری ✤ قلم تنگستم و اندوه نامه کردم مهر ✤ چه حرف در لب قاصد که خبر تنگ
است ✤ صائب ✤ گر این دستور گردد دستگاه عیش تنگ ✤ صبح نتواند تنفس را کمر بر ساختن ✤ مخلص
کاشی ✤ زینهایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد ✤ ز خط دل میان دلربایان جنگ خواهد شد تنگ
آمدن از خیری کنایه از عاجز و ملول شدن و تنگ آمدن و شدن جامه مانند آن بر بالا یا
سر چه بر میخیزد از نوشخواب ست میر نجات ✤ گلاب تلخ از یک تنخه معلوم است مقدار شش ✤ لبت آخر
ازین دشنام دادن تنگ مے آید ✤ وازین بیت ناظم هروی معلوم میشود که این قید ضرور نیست ✤
بگذر ز لباس هستی ای خضر ✤ کین جامه تنگ آمد نیست ✤ خنجر کاشی ✤ لباس اطلس خورشید برتم
تنگ ست ✤ که در طرطقیت دیوانه پیرهن تنگ ست ✤ مرزا حسین واعظ ✤ بسی تنگ ست برا ندام
شوق جامه هستی ✤ نمی آید برون از آستین این قبا دستم ✤ تنگ شدن وقت عبارت
از کم فرصتے میرزا صائب ✤ تا نگردیده ست از خط تنگ وقت آن دهان ✤ بوسه زان لعل شکر بار
میخواهد دلم ✤ تنگ شدن قبا کنایه از بیطاقت شدن و تنگی معاش حالے ✤ از شوق آن
که رو بمیتو گلرنگ مے شود ✤ گلرا قبائے رنگ پیرهنگ مے شود ✤ سلیم ✤ جسم زار ما ز بس بالید از غمهای
او ✤ شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما ✤ مرزا محمد زمان راسخ ✤ جامه میر بالای جنون تنگ آمد ✤

جو بیذه کمین ۰ بگردش تنوره زدن از کمین ۰ تنوره آسیا برج بلندی که از آنجا سنگ و سنگ سازند دکرض داز
باشد و مقرف بر آب بود و در تہ آن متقذی بود و آب در ان جمع شده ۰ پره آسیا که از چوب میباشد منزند و
آسیا را بگردش می آرد ظہوری ۰ از حسادت برای دانه سر ۰ آسیا گشته در تنوره خون ۰ تا تیر ۰ آغاز عاشق
دم از انجام میزند ۰ این آسیا تنوره خود را تنور کرد ۰ تنیدن عمل جولاه و عنکبوت و بمعنی توجه و التفات
ظاهر اعجاز ۰ ست تاثیر ۰ نظاره بی لب لعلت ۰ انگبین نتوند ۰ مگس کرشهد چنین یافت ۰ چنین نتوند ۰ زانک
بیتوگہ پای در خاد ارد ۰ مہر و ماه دزبند بجور عین نتوند ۰ تنها مجرد خالی و این محاورت و به تنها ۰ ستعمل
سعدی ۰ به تخانه دانست روی رہی ۰ سالک یزدی ۰ درون کلبه تنہا بیاد او سالک ۰ هزار گونه تمین
باب خموشی زنم ۰ ظہوری ۰ ذوق دربار عام چندان نیست ۰ بزم خاص کسی که تنہا ماند ۰ تتمه لفتین رام
و مطیع پذیرفتن دادن امر و یا غلام مستعمل ۰ جلالای طباطبا آورده فلانی را که پخته روزگار و تنه لمدرزاد
است پخته و تنه کرده دستش را بابشت بسته پیش شما فرستاد ۰ مع الواو تو باد معروف بمعنی اندرون چیزے
گویند فلانی توی ایوان نشسته ۰ ست و هم چنین توی دهن و توی خانه و توی سپر اهن و جز آن باقرائنی
سر گردنم از همه بلند تر ۰ ست ۰ بعد ازین سر توی خود بیرم ۰ سلمان ساوجی ۰ چون غنچه بسته ام سر دل را
بصد گره ۰ تا لبوی راز عشق نیابد ۰ توی دل ۰ میر شکر ۰ نخفت ابراهیم در بستر پش تو بود ۰ ملمس در
توی پیراهن درش بود ۰ و باد اشمام و باد مجهول و انتهای آن ضمیر غیر مخاطب خاطر که بعربی
انت باشد و بمعنی خود و بمعنی تر انیز آمده شفائی ۰ هلاک حوصله دیده هاے گستاخم ۰ که چون نظاره رو میتو
ناب می آرد ۰ انوری ۰ دست فرسود جود تو نشود ۰ گیر چنگ گردون دون و عالم شوم ۰ میر مغربی ۰
بی چشم تو چو چشم تو نجم غنود ۰ مشد ۰ لی زلف تو چو زلف تو لیلم جمیده گیر ۰ نظامی ۰ ای نظامے
پناه بر در تو ۰ بدر کس مبر انش از در تو ۰ تو مراد ف یا مدد گار تو ۰ است تواضع فروتنی کردن
و با لفظ کردن و نمودن مستعمل تواضع کرے ۰ منیژه حسرو ۰ خوشتر برشد ۰ به تواضع کرے
خوشه جای بزبان آوری ۰ شیخ شیراز ۰ تواضع کن ای با خصم چندانکه نرمی کنند ۰ که نرمی کنند تیغ برنده کند ۰
میر معزی ۰ هنگام غضب با لوگند ۰ در میر تواضع ۰ آنگاه جدل با لوگند ۰ خ ۰ دا ۰ تو ان ۰ بضم
نقطتین موضوع برای معنی طاقت و توانائی و توانست ماخوذ ست ازین و اکثر با لفظ کردن و غیره مستعمل چون
توان کرد و توان خورد و توان رفت و توان گفت و مانند آن گاہی و تنہا بمعنی تو انگر و تو انم کرد و تو انم
نیز آید ۰ بنجر کاشی ۰ به نجر خاص تو بنجری رسم چه توان ۰ به لغت غیر ۰ مرا احتیاج فرخی ۰ ست و ازین قبیل را
توان بر خیزم بمعنی تو انم برخاستن کمال اسمعیل ۰ آن قدر بار دل نه که تو ان بر خیزم ۰ به حضرت شیخ ۰
زاهد از پای خم باده چه سان بر خیزم ۰ من نیفتاده ام آسان که تو ان بر خیزم ۰ ظہوری ۰ یا مرگ یا
وصال سخن ختم می کنم ۰ زین پیش با فراق مدارا نمی تو ان ۰ و الو طالب یکلیم ۰ کز اقبال تاب
صاحب قران ۰ لشکار نخجیر صید وحشی تو ان ۰ ای تو انگر دیوانه ممکن ۰ ست و ازین عالمت در شعر محمد لطیف

اشرف که در حار حامه مذکور شود ۱ تفی ۵ گم چون جوزی را اگر پروی + دگرگی توان دعوی خسروی +
سخت از سرم نماید فسرنهاد ۵ که تا در کلاهش توان سر نهاد + ای توانم سر نهادن و توانم دعوی خسروی
کردن و بچنین وزن بیت فیاض ۵ گل شگفتگی عنچه و قف صحبه م ست + و بوقت صبح توان انتخاب خنده گل
و توان رفتن بمعنی توانی رفتن ۵ زود رفتی کلیم اما گران خرگان رگشته + مرا تکلیف گرشتن کند میتوان
رفتن + توانا توی و این مقابل ناتوانست و بین تقدیر نا توان مخفف این باشد و الا هر دو ۵ یعنی ماجه
یعنی کا اگر افتد جمعیت را + تماشای توانائی کنی از ناتوانائی + نظامی ۵ جهان آفرین از جهان می نیاز +
توانا کن و ما ناتوانا گداز + تو اگر و اصل بمعنی صاحب قوت ست مرکب از توان بمعنی قوت و گر کلمه نسبت
ست و مجاز بمعنی مالدار و مستغنی استعمال یافته و در رسم خط بدون الف نویسند حظاست و خواندن و او
خواجه جمال الدین سلمان بمعنی اول ۵ اگر بقاعده خدمت نمیدهد دستم + از انکه نیست بقوت مرا توانگری +
مرا همان نظر پاپروی از دست + چرا که هست مبارک مرا مدن در ما + توبه بالفتح بازماندن از کارهای بد
و ناقص نادرست نشکست سنگین از صفات اوست و بالفظ کفتن و فرمودن و کردن و دادن و شکستن
و گسستن مستعمل کلیم ۵ تو بیگانه زلیس تکلیف سیدران و لی + میچکد صد توبه از میخانه دوق باده ام + شیخ
شیراز ۵ یار دیرین را کو بزبان توبه داده + که مرا توبه نشسته نخواهد بود + مرا توبه فرمای ای خود درست +
عرفی ۵ کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ناصواب توبه + بر توبه بدو ز یکسیه آخر + تا نگسلد از شراب توبه +
طالب آملی ۵ برما گنه توبه شکستن منویسید + لیکن توبه بفرطان می ناب شکستم + کمال اسمعیل ۵ پارسا از
لب ساغر بدان آب آرد + دیگران را زمی رفتن مبر از توبه دهد + توبه ده و توبه شکن و توبه کار و توبه
نامه هر کدام معروف لیکن در لفظ تحریر کار گذشت و ملا طغرا ۵ شرابی که از بین او توبه کار و زند قفل
خود بر سنگ + لقبی ۵ الفت ده و هجران دده وصال است مصدری + محمد رضای می توبه ده و توبه شکن شنده
توب بواو مجهول کی از آلات جنگ گرانی هفت بوشش بر نهد و بالفظ بخشتن مستعمل و لیکن مراد ف
آنست محمد طاهر نصیر آبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته که او قصر فات مرغوب در لیکن توب کرد
و هم او گوید ۵ غلام گیل و کیرنگ تو بچی باشی + بخت فلی که کند جان نثار در میدان + برای بخش توب
تازه شد لیکن + الشاء عقیدت رصد توپ شد و بیان + و توب جلس بمعنی طاق جلس کرد و در عرف هند
نهان خوانند ملا طغرا خطاب باقی ۵ زبر تر از زیت صد کدو گشت داغ + کز شد توب جلس نصیب
ابلغ + توبچی و توبخانه هر کدام معروف دوار و غه توبخانه در هندوستان میر آتش نیز خوانند
توتک بواو مجهول و فتح فوقانی دوم قسمی از نے کہ شبانان نوازند و آنرا نیز هم خوانند تاثیر ۵
بشنو نے کز کند تو تک نوازی تو بری راه ل کمند در شیشه بازی + زند تو تک ای او تک او تک + حزد
قالب نے سازد چو تو تک + توتیا بواو معروف سنگ سرمه و بالفظ شدن و کردن کنایه
از لبسیار سوده و باریک کردن و شدن صائب ۵ دل بی صبر خواهد تو تیا کرد تا کوی تو تیائش را بماند نگین

تلخین کز شیرین بر سر فرها دمی آید ✦ از بصیرت نیست مردم را بنا اور دن بچشم ✦ منکر و را مذکر نانی تو بنا
خواهم شدن ✦ از بنفرا ے دل لوانه خوی من ✦ زنجیر تو بنا شد و زندان نکرد رخت ✦ قو تیا سا آنکه
قو تیار اسوده بکار دارد کلیم ✦ دیده خواهش نمیند قو تیا سازی و من ✦ خاکروبی بس چشم تما
کرده ام ✦ قو تیای غوره قو تیا مثبت که ادویه چند در آب غوره انگور سلایه کنند و برای تقویت بصارت
در چشم کشند و حیدر ✦ علاج خویش کن از قو تیای غوره می ✦ تراکه دیده بگلهای باغ روشن نیست ای حسن
مانیز ✦ چشم غیرت کز ترا مارا ست بر وضع جهان ✦ روی نرش اهل دنیا قو تیای غوره ست ✦ ترش روی
از نه خط چشم مورے میکشم ✦ قو تیاے غوره در چشم صبورے میکشم ✦ سالک یزدی ✦ خاک ازدیده
مستان قو تیای غوره ست ✦ دیده ها از حسرت این قو تیا کل میکنند ✦ قو تیای قلم و قلمی است از
قو تیا محمد علی ماهر در صفت خوش نویسی بادشاه ✦ کلکش زده دم زنکته های قلمی ✦ زیر قدر خط رست
قیای قلمی ✦ هر گز نشنود سفیدی زیرا که گشد ✦ در چشم دوات قو تیای قلمی ✦ با قیای کاشی ✦ آه چو قو تیا
خلم یک قلم مرا ✦ از سوز دل عیان بنظر استخوان و مغز ✦ قو تیش ✦ گر مسبحت تن و قو تیش گر شت
توجه رو آوردن بچیزی و بالفظ کردن مستعمل صائب ✦ دل بیداری ماند زین و آه ے توجه کن ✦ که من با پاے
خواب آلوده کردم قطع منزلها ✦ قو زه زره طاهر نصیر آبادی در احوال مرزا داؤد و در تذکره خود نوشته دیده
شاه معنی از امداد مداد خامه اش سر مه سلیمانی کشیده و صفحه از آثار اشعار و لبذیر بش قو زه داؤدے
پوشیده و ظاهر اتحریف است و صحیح همان زره قتال قو تر درختی است که چون پوست آنرا باز کنند و قو تو
باشد طغرا ✦ بجرم ناکسی کم از درخت قو تر نیم ✦ چگونه دانکند چرخ پوست از تن ما ✦ و چیز لست که بر کمان و تانت
زین و امثال آن کشند طالبا ✦ چین غضب بلیخ نماید برابروت ✦ زور مصاف چون نشکن قو تر
بر کمان ✦ و حسبتن دانه و خنن چاے گلیانی ✦ ما نزاد ایم ما نده جاتی ✦ گو ✦ کز جال ما نگوید هیچ
ما کین قو تیا ✦ علی حزین ✦ پر شده کینه و بنگشته زهر سوشاتش ✦ این کمان را تو اند کرکسے قو تر کند
کینه قو تر حا نه قو تر قو سعه بوزن تذکره و سعت و فراغی و آسودگی ✦ کرده ما ربے دا عضه
کز خیال کرچین ✦ بر رخ قو سعه بسته ست در صحرا را ✦ در تعریف هند ✦ از قو سعه و سعتش قو تو ان
بیرون جهانش در درون ست ✦ قو شه بواو زاد راه که مسافران بردارند این مجاز ست ✦
زیرا که مرکب ست از قو ش بمعنی قوت و قو انای که نسبت بوی محقق نشه و با لفظ کشیدن و کردن
مستعمل عبد اللطیف خان تهنا ✦ دبنال ناز اد چقدر نا شناسا دید ✦ آه دلم که قو شه زد شام میکشد ✦
و با لفظ بر داشتن و گرفتن و بستن و بر کمر بستن و بر دوش بستن کنایه از تهیه سفر کردن زلالی که جگر
بر توک مژگان خو شه بندد ✦ فلک بر دوش انجم قو شه بندد ✦ وحیدا ✦ بر کمر از ترک جهان قو شه بند ✦
و صف مرد ان مجرد نشست ✦ صائب ✦ قو شه چون پاره دل بر میانت بسته اند ✦ مرکبی چون بابلی
تهیار داده اند ✦ بجگر خوردن نگرد قطع صائب راه عشق ✦ قو شه این راه از لخت جگر باید گرفت ✦

تنها ۵ و نبال تازاد چه قدر زناشتا دید ۵ آه دل که توشه زد کشتام میکند ۵ میر خسرو ۵ زین سخن هر ستون
بجای شدند ۵ توشه بستند و رهگرای شدند ۵ سلیم ۵ دکسی اغ کوی او از کعبه خواهم همتی ۵ از برای راه
باید توشه در منزل گرفت ۵ ظهوری ۵ چه می پوید طریق دادی ناموس می ماند ۵ ظهوری توشه تنگی
برای نام بردارد ۵ نظامی ۵ منم رواز جهان درگوشه کرده ۵ کفی پشت چون را توشه کرده ۵ توشمال
بوزن گوشمال در رکشیدی خوان سالار و رکابدار رسنجه کانی ۵ بر سفره مکشید ۵ توشمال ۵ خوانی که بگنج
سفت خوان ست ۵ شاعر ۵ از مهر توشمال فلک بر بساط مهر ۵ آور دبهر تنگ دان و فشری ۵ توشه
چشم کنایه از نگاه بافراط بجانب محبوب میر خسرو ۵ نگه میکرد ماه از گردن ۵ چشم دلش پر می نگفت ۵ توشه چشم
توشه کش کسی که در سفر قریب و شکارگاه همراه میگیرند و توشه را بر دوش او بار کنند و کوشه کش بالضم
کسی که در سفرها اسباب بردارد از اهل زبان بتحقیق پیوسته ظهوری ۵ زشهد قناعت طمع
زهر چشیدن ۵ هدایت براه طلب توشه کش ۵ محمد علی سلیم ۵ بقیر ان تو در خاک نیارند آرام ۵ در علم توشه
کش مور بود دانه ماند ۵ توشه پرور د مثله و در این مسابقه ست نظامی ۵ سکندر که شاه جهان گرد بود
بکار سفر توشه پرور د بود ۵ توطیه بالفتح در کنز اللغة کشتن و پی سپر فرمودن و نرم کردن ۵ توغ و توق
بواو مجهول و غین معجمه و القاف چیزیست از عالم علم که بشکل پنجه بر سر آن نصب کنند و آن بر دو گونه بود
یکی چتر توق از عالم علم لیکن کوتاه تر از دکه قطاسے چند بر افرازند دوم هم ازان عالم لیکن دراز تر از دو در طرف
این را پایه بر تر نهند و آخرین به بزرگ تو نیان اختصاص ماند از آنمین الکبری لعبیه نقل کرده شد و همین صحیح ست
نه نظامی حلی چنان که رسم کند سلیم در صفت کیلیه ۵ خلفا لشکر از جهان رانده ۵ علم و طوق شان بجا مانده ۵
دسیر توغ بقطع اضافه نیز بمعنی ست محمد علی ۵ بر زده از شکل سر طوقش بود بدست ۵ الفهای که در آنها فتحه
ست لوتخی مشهد سکه توغ را بر دار د سیفی ۵ بکار تو غیچه آن بادشاه کشور حسن ۵ که توغ سیرق او شد
مدار ان کسر سن ۵ توفیر لفتا تمام کردن حق کسی و بسیار کردن و در عرف بمعنی کرد کردن مال و اندوختن
آن و بالنظر کردن و شدن مستعمل او فرا مانی علیه الرحمة و در شرح این بیت این آورده ۵ مزاکوی چه باشد
بود زر و فق شغل ۵ چو در معامله از اصل بگذرد تغیر ۵ که در اصطلاح هر گاه چیزیرا بمبلغی یا مقداری معین با کسے
مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر انچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری ۵ مرا
از تو صد ناز توفیر شد ۵ ولی تو به ام آزرده بر شد ۵ میر خسرو ۵ تو دیر زی که جهان کم کند ازان هر روز ۵
زعمر خلق که در تو عمر تو کند توفیر ۵ توفیر مسنج نظامی ۵ دو مار از برای تو توفیر سنجیم ۵ یکے مار مهره دگر
مار گنج ۵ توفیق سزاوار گردانیدن و موفق گردانیدن اسباب بالنظر داشتن مستعمل والد هروی ۵
ای که توفیق تو هست توبه دارمی بباید اجنی زمان کاری دگر کن توبه را بار دگر ۵ توقع چشم داشتن و
بالنظر داشتن و کردن مستعمل صائب ۵ در وصل از دو توقع مکتوب میکنیم ۵ سطانی مرا بار دگر کن ۵ هوا ابر هوسے
۵ توقعها ز کسی دستگیری ۵ بهما ز سایه خود عصای نابینا ۵ کمالیت ۵ بزر فظر دیدیوسف خود

خود را + هر کس که توقع زر عزیزان صله دارد + توقف باز ایستادن و با لفظ کردن مستقبل و الهروی ﺳ جای
شادی از محبت انعام اندوزی تا ماند + از چه روز روزی ﺳ توقف در جوار ما مکرد + توکل بخدا سپردن و با لفظ
کردن مستقبل تاثیر ﺳ افعال خلق چون بخطا منتهی شود + در کار ما توکل اگر بر خدا کنند + تولد بدید آمدن چیزی از
چیزی و زائیده شدن و با لفظ کردن مستقبل و الهروی ﺳ فرزند خلاف و فتنه لابد + بالغ زرجم کند تولد +
تولا دوستی و داشتن با کسی و با لفظ کردن مستقبل و سند آن در لفظ تقرب گذشت تولد اخر حرکه قوله سنگ
در جهانگیری سنگی باشد که در زیر بوتها جست و خیز کرده جانوران ما بر اورد و در محاوره سنگی کوتاه پایه که آنرا
سنگ گوجی گویند شفائی ﺳ ای قوله سنگ فرنگی از جبل نگین + پیداست چه ارزد و سه بالان و نوتی +
توحد خدا در مقام قسم گویند یعنی ترا بخدا قسم از اهل زبان به تحقیق پیوسته توی شاخ نمی از کشتی که دست
در درون هر دو شاخ حریف انداخته زور کنند شاخ در جهانگیری و رشیدی دست و پای آدمی از کف تا سر انگشتان
و از زان تا انگشتان پای انتهی کشتی گیران گویند دست توی شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دو ران یا هر دو
دستش دست خود قایم کرد و توسعی در درون جا که گذشت لطای جلی در رسم خط صحیح نیست میرنجات ﺳ
روی دستی مجوز از چرخ که کاوش بازیست + توئی شاخی بر فش کار فلک کوتازیست + مع الهاته با الفتح پایان
چیزی و مایه و اصل و از بیخاست که گویند فلانی ته دار یعنی بمایه و بی اصل است و ته کار اصل کار با آخر کاشی ﺳ نیستی
حسن که زهر باد بجولان آئی + مرد راز جانشین باقر میش آرتهی + دار اب بیگ جوانیست تا صاحب سیرت قری از معنی او +
در چشم حقیقت سبک و سوا بود + اهل معنی نگروه دیگر دارند + گر آئینه میدانست تهی در بابود + ته با با اضافه تحت
القهوه و تحت الماء و تحت الشراب نیز گویند و چیزی از دک بان نانتا بشکنند با فرکاشی ﺳ زهر بار است باده
در نا مار + ته با با نباشد آب مخور + بده باده کان هست اصل معاش + ته با اگر هم نباشد مباش + ته حسن
با اضافه پایان حسن زوالی ﺳ حسنش چو هر کس در معنی بافت + زینعیش مشتری نیاز دوی نمی تافت + ته میدانی از جنس
جمعی هستند از لوطیان بی سر و سامان که در ته میدان گاه در یا گوشه افتاده میباشند و ته بازاری جمعی که جا و مکانی
ندارند و در ته بازار میباشند چانچه پیش ازین بیاید و پوست هندوانه و خشه پلو و غیره یا پارچه نانی که دست
آلوده بان مالا کنند از اهل زبان به تحقیق رسیده میرنجات ﺳ سینه چاکان سر کوچه و بازار تو ایم + ته سیگار
لغت عزیز دیدار تو ایم + ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام
و ته پیمانه و ته جرعه کنایه از شراب اندک که در ته سبو و شیشه و غیر آن
بماند و ایهه مقطوع الاضافه اند و با اضافه نیز آمده حضرت بشیخ ﺳ سرعت فوکردم بخزین
خسته جان ریز + ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی + اسیر ﺳ انا کز مت فیض بهار اند چون اسیر + ته جرعه زرنم
نصیبی چشیده اند + ته شیشه مدت مروت سپرده ایم + خواهی رها کن از کف و خواهی رها مکن + با فرکاشی
ﺳ با فرا گر حریف منی خست کم مکن + ته شیشه سفیانه نیاید بکار صبح + کلیم ﺳ صفا در آخر زم شراب
گر نبود + عجب مدار که ته شیشه بی کدورت نیست + زوالی ﺳ شبی کز حسن شب ها ته پیاله است +

در و انجمن تمامی دزع کاله است + صائب آخرین ته شیشه کز عرباقی مانده است + صرف رعنائی خود شاد
چین خود اهم کرد + گرچه نرجوعه از ماد حسنش مانده است + صائب از حلقه خرسانه کسان است هنوز + لعل شهان
جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بآفتاب مده + اثر ته رفت شب ساقی از رخم و دل عنبات مین +
همچو ته مینا ز هجرش تا کمر در آتش است + نظیری ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مراکه سوخته مغز
استخوان دریاب + ظهوری ته پیاله ساقی ای رقوخته آب رو + بده ته سبوی باین خاک شو + هر نامه نانوشته
عنوانم هر خاطر نا شگفته را لبتانم + سرستی کائنات از ته جامم + یا کوی هلاک دست افشانم +
زین ساغر کبر دکه ما جرعه کشیدیم + ته جرعه بخشم خانه منصور نگنجد + ته مانده انچه از خرزن باقی بماند
الهی فی ته از جام لب جوان غیر را بخشی شراب بیدمی + در کام تلخ چکان ته مانده آن جام را +
ته میکده و ته میخانه بمعنی زمین میکده و زمین میخانه و این اصطلاح اهل زبان است خصوصیتی
ته سرازی که بدا از صومعه داران مجوب + در ته میکده مستان بلا نکشایند + ته خنده زدان
از زبان شب بار روز + که این ته خنده پوشیده غیب + در تهای هم در سیده غیب + ما اخره قطع
بقطع اضافه متاع بیقدر و قیمت که بعد از فروختن ماند ملا طغرای یزدی ته همتم لیث یا هزوران زد +
خنده بر ته ساط امکان زد + دلش ته مایه حسرت بجز آهی دل نالان ندارد + ته بساطی غیر گرد این
خانه ویران ندارد + ته کیسه مصدر فرد لالی ته نیست اختر گز برای تیغ داغ حسرتش + در هم از ته کیسه
شب بیمان نداشته + ته غربال کنایه از زدانهای ریزه و شکاله هر چیز کز از غربال بگذرد ته بازار اضافه
قطع اضافه همان بازار و ته بازاری کنایه از مردم اهل حرفه مثل طباخ و کبابی و نان باد و لال و سمسار
بالان دوز و غیرهم که در بازار دکان داشته باشند و لهذا اطلاق آن بر مردم خلاف و فرومایه نیز
آمده طاهر وحید ته نشکند هرگز خلق بین زنه مینائی می + طفلک مقبول ته بازاری میخواستم + میت
سازد گر مرا مانند ته مینای می + فنا طفلان ته بازار آیم ثابت است + و در هندوستان ته بازار
محصولی گویند کز مردم بازار نشین گیرند و این مردم غیر دکاندار باشند مثل تره فروش و خواکه فروش
و مانند اینها که اجناس از اطراف آورده در بازار فروشند ته بندی چیزی که پیش اخوردن شراب
وغیره خورند مرادف ته پا و باصطلاح رنگریزان رنگی باشد که جامه را پیش از رنگ کردن دهند تا آن رنگ
که مطلوبست قوی و دلخواه حاصل شود تاثیر ته خون در دل می میکند ته بندی صهبا کو + گلشن بغارت
مسید هر رنگ حنای پای تو + و جزو بندی کتاب صرف ته بندی هوس برقرار است + شیرازه طبع
یادگار است + طغرا در تعریف اشعار یا به ته صحاف قضا چو سند دکارش تر دست + ته بندی او بجز دیر
خیرازه چو کردش بیک انشوب جریر + جلدش بر دطوفان ملا کاری لب است + ته دهن و ته سیراهن بمعنی
صائب ته ای زردیت در کف هر خار بغض گلشنی + هر گلی یاد رشا دامن بزخ روشنی + هر جایی از این
دریا حسن بجویت + خلوتی یا ماه کنعان در ته پیراهنی + ته دیگ ته گیره چیزی که از طعام پر شده ته دیگ

ته و یک سیده با طغرا ۰ شد از سر جوش و روغن بسیکه کام شیرین ۰ زدم جون دیگ علی ادست از ته کبره
دوغ ۰ ته کردن رشت و قماش مشهور است ۰ صبا را اگر نظر می آید بروی گل نگه کردن ۰ کرشمه غیر را
دا کرد و تحوانست ته کردن ۰ ته کار اصل و مکل کار فرمان ۰ شیرین بسیاران که دلبر و دلدار اند ۰ در دیده طبیان
گل بیخار اند ۰ غافل ز ته کار بنائی کاینها ۰ در کیر نهان بمحو طبعت کشی دارند ۰ مرزا محسن تاثیر ۰ در بنیان
کار از حسن ته کار اگاه اند ۰ چون حنائی بسته میدانند کار بستدا ۰ ته نشان است که اول بر قسمه
شمشیر و امثال آن کنند و بعد ازان طلا یا جواهر دران نشانند و در هندوستان این عمل میشود و معنی
کا طلا در نهایت هموار ی صفا را فزوده شود و بعد ازان سیه تاب کنند زمین نهایت سیاه و طلا
بغایت براق خیلی خوش آیند میشود و همین نوعی ازوی کوخت است لیکن ته نشان نیرسد و نوعی ازوی زر
نشان که بوته آن از زمین بلندی باشد و آنرا مطلا کنند و طلا به نسبت هر دو قسم اول دین پیشه عرف میشود
و انچه بجواهر مرصع شود و انرا مرصع کار گویند ۰ شدم بشرف گرفتار گل اذا می کاخ نم ۰ غلاف خنجر تا زمین
جواهر ته نشان باشد ۰ علی رضای شوستانی ۰ خون شد فسوه در دل اندوه پیشه ام ۰ شد ته نشان زره
یاقوت شیشه ام ۰ ته نشین ۰ انچه بتک نشیند از زر و جز آن میان نامرعلی ۰ نوشش باده
دُرد ته نشین بالا نشین کردد ۰ زموج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها ۰ ته نما چیزی که هر چه در ته
خود داشته باشد نما ید شمع اثر ۰ این مقام از سکه بورانی بر شت افتاده است ۰ خاکدان ته نشان
آب صاف باشند ته نما ۰ کلیم ۰ از خشن بوسی بروت آورد و منغص کلخنم ۰ تن قبای ته نما اکنون کما
کرفت ۰ تهدید نیک تر بسانیدن و بالفظ کردن و زدن و متعل آملی ۰ بعد ای دریای کیتوم مهر
لب کردی ۰ ستیزه ابروست لطف نومید و تهدید بدم ۰ میر حسن ولوی ۰ تهدید مکن که بیقرارم ۰ شمشیر
مکش که بیگانه ام ۰ تهمت بالضم و فتح دوم و مشهور بسکون ۰ گمان بد بردن و گمان بد بالفظ کردن و
وانداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و بر داشتن متعلق بسائی الکلوب ۰ مردم و فارغ شدم از
بدکمانهای او ۰ تهمت بیگانگی از شما بر داشتم ۰ اسیر ۰ صدر شک بر دم و داغ اسیر تو ۰ بر زخم باده
تهمت سیاه غزدل کشید ۰ اغازمان زرکش ۰ دیده اغب همه شب تهمت دیدار کشید ۰ مست حیرت
شد و حسرت برخ یار کشید ۰ خواجه مصفی ۰ در طلای تو مرا چشم بلا دیده فکند ۰ میکند تهمت نیکا دل
بیکنهم ۰ طالب آنکه ۰ فشرده دل ما لو د بر بسیار غزا ۰ بهر ز تهمت می بر سفال خود دستم ۰ ای تهمت همین بسته
زلف کشب انده ۰ یکبار به بین جبه صبح طرب ما ۰ تهمت عیش حزن کز اثر و ذوق بلاست ۰ اینکه بغیرت
دلم بر سر نرگان خند د ۰ نعمت خان عالی ۰ عالی دل دست لجوجی باک تهمت دان دست ۰ تهمت زدن
در میان را چکند کس ۰ صائب ۰ منکران چون دیده شرم و حیا بر هم نهند ۰ تهمت آلود کی بروی من مریم
نهند ۰ خواجه شیراز ۰ خواب بیداران بر بستی و انکه از نقش خیال ۰ تهمتی بر شب روان چیل خورد
اذاختی ۰ میرزا عبد الغنی قبول ۰ تخواهم رفت از کویت غلام حلقه در گوشم ۰ جراحی بندی از تیغ این

فصل چهارم در قاف

همت بیاپای من + امید شاهی بشیواری سه زده دل بسیمرغ ما هیای به از خط + چو خود سوزیم همت بهتر + سوی تو اندازم + مرزا طاهر وحید در حکایت قاضی عاشق شد لبش بر بندی سه چون شهنشه نوبهت گردم + شه + که کند حکم سیاست کم + تهمت آلود و تهمت زده و تهمت کش و تهمتی غریب یعنی هم

قدسی سه قدسی بدولت هوای کام است هنوز + خناب جگر بر تو حرام است هنوز + آسوده طی تهمتی خویش منوز + در آب فرن کوزه که خام است هنوز + میرزا سه بیستم یکدم جدا از تو نوبت + تهمت آلود و سیاست کرده ام + قاسم خان تبریزی سه بیشتر بود من لذت بال افشانی + مرغ تصویر که تهمت زده پرواز است + فرخا بیدل سه رفته ام از خود و تهمت کش آسودگی ام + حیرت آئینه ام کاش طپیدن باشد + تهمتیت مبارکباد گفتن هم بالفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستقل نظامی سه بزرگان بر و تهمت ساختند + بان سربرزگی سراز اختند + میر منزی سه تهمتیت کرده تر امیزان بصد چشم چنین + شاعران گفته بهر چشمی تراوح دشنام + واگه بروی سه تهمتیت فتح چون دهم گر گرمتی + قلعه بهمان کس و حصار فلانرا + زانکه نه بس پروائی که بگیرد + تیغ تو چون تیغ آفتاب همانرا + صاحبا چون دهمت تهمتیت نور فزای + کز تو نورند کند کسب جهان افروزی + طالعه سه دهیم و تخت تهمتیت تحکگاه گفت + آد بحکم شرع مرا القرار تخت + تهمتن تهمتن قهرمان قلب رستم و معنی ترکیبی آن بزرگ تن است سلمان سه آن سکندر دو جسم جام کرد روز فرصت + زال ایام بدید است چو تهمتنی + تا کبود آفتاب تهمتن پیروز + انگه تخت از جهان صد خراسان گرفت + رایت فتح و ظفر بر سر خیل تو باد + انگه بیک حمله پاس همچو خراسان گرفت + تهی بکسر تن مقابل پری + دون + مخفف آن مولوی معنوی سه آن یکی مرد است قوتش هفتاد مرد + وان دگر مردی میان تهی همچو کرد + واهل ایران بضم خوانند تهی دیده و تهی چشم کنایه از نابینا و بے بصر صائب سه چه صیدا شد قدر روی تهی چشمان + نباشد جز گرانی بهره از یوسف ترا زر را + خسرو سه روان از دو دیده پسندیدگان + بجا کاشت بهن تهی دیدگان + خاکسار سه رد نهی چشم را + کز نی قند در سر و شکر نیزرا + تهیدست کنایه از مفلس نادار سعدی سه مرد آن بنده نیست آرزده مرد + که بهلوی مسکین نشیند ترش کرد + تهی مغز کنایه از احمق و بیخرد سعدی سه آن تهی مغز را چه علم و خبر + که بر و بیزم است یا دفتر + تهی پشت کنایه از بیوج و بیمنیز زلالی سه فلک از نعره کوس تهی پشت + گرفته گوش جهر و مه انگشت + تهی گاه بن بغل که تازی خاصه گویند و بعضی گویند باین شکم و پهلو هری سه تو و سینه دست از هول چاک + برا رگشت گرد و تیگاه خاک + تهی آغوش خالی بودن آغوش از معشوق تهی پای کنایه از بر نهنه پای همت صائب سه برنهی آغوشی خود آه حسرت میکشم + هر کجا بینم کشد تنهی بر پروانه را + آن ماه خورد م که تهی پایی خود را + پیوسته نهان در نظر آید دارم + کلیم سه پای سیمین شده از خار حسرت پوشیده + چانه زین به نتوان کرد تهی پای را + تهیه بونان تذکره استعداد و آمادگی ظهوری سه نفس تهیه کن ز حروف عشق تهنا + مدارے تهیه این کار بین + وبالتشدید چنانچه صائب سه کنون که قند تو گرد یده حلقه در مرگ + تهیه سفر عالم بقا میساز + تهی ماندن از چیزے کنایه از محروم ماندن و تهی رفتن کنایه از بیبهرای

برای کردن و تهار فتن و سفری منعت کردن و تهیدست رفتن کذا فی اللغات نظامی ؎ بدانجا خضر
ازسر آگهی ✤ کا سکندر ازچشمه ماند تهی ✤ تهی آخر نصر خای مجمه مبتلای محطی آب و دانه مقابل حرف آخر
شفای ؎ کاه و دشنای هنر لیکه تهی آخر ماذ ✤ خشک زستان شده زانا که مذاردم شیر ✤ مع الفتحاتی
تیار بوزن عطار موج هنده و فارسیان بمعنی آماده و مهیا استعمال کنند و بطای حطی نیز یاید اثر ؎
بدولت ازترنم یاحوخرخ کوزه گری ✤ خمیر مایه زرنم مینشود تیار ✤ تیتال بوزن فعال کرو فریب و
بمعنی مشترک است در هندی فوقے ؎ لب از تزکان پراز فتال مشو ✤ و دوچشم الکبتن الفعال مشو ✤
باقر کاشی ؎ چون کلام الله ناطق معجزے داری پیار ✤ هیچکس از شیوه تیتال نپذیرفته ✤ تیر زمجه سهم و
خدنگ و ناوک مترادف آن و این مجازاست در است ✤ راست رو کج گشاده سخت دل دوزنده دوز
جگر دوز سینه دوز بی پروپیکان خوش پیکان آهنین پیکان پیکان فشان رم خورده پولاد
پولادخای خاک نشین نیمرس لشکر دار پری پرو طایر نهنگ نخچیر کش زمجه سرکوب آرکاکل باموش
از صفات و تشبیهات او و با آش مخصوص شعیده ؎ هرکه دارد هوش از جاسپرد و چون نشان ✤ شود
گرصرع برسته تیر ترا ✤ زلای ؎ من کیستم آن دزه خورشید نظرم ✤ برطرف کلاه فتنه گر تیرم ✤
نظامی ؎ نهنگ خدنگ ازکمین کمان ✤ نیاسود بریک زمین یک زمان ✤ زرنج کمان طایران خدنگ
صائب ؎ آخر فشانه چکند باهزار تیر ✤ دل یکطرف هزار پر و پیکطرف ✤ مرزا بیدل ؎ تیر تو کز سینه را
برهوس رهنمیست ✤ درپهلوے دل شکار جا بارهنمیست ✤ از پیر دارد چهار مصرع موجود ✤ سنوجار او
لب رامی کوئیست ✤ فائده ابدالحکما در کرشمه نامه آورده که واضع تیر و کمان دختر گورنگ زاده
؎ شنیدم زدانش پژوهان درست ✤ که تیر و کمان او نهاد نخست ✤ ولیکن زدیر پران تیر پیش ✤
منوچهر شه ساخت هنگام خویش ✤ تیر خاکی نومی از تیر که پیکانش از استخوان باشد و زمجه تیرا
دور تر رسد چنانچه پیش تیر اندازان شهرت دارد محسن تاثیر ؎ خدنگ مطلب تاثیر دایم برنشان آید
اگرچون تیر خاکی خاکسارے در نظر دارے ✤ طاهر وحید ؎ سینه را آماجگاه درد ناکی کرده ایم ✤
ازغبار دل نفس را تیر خاکی کرده ایم ✤ تیر هوائی تیرے که بر هوا انداخته شود و فشانه معین ندارد صائب
؎ مده جز تیر هوائی بباد عمر عزیز ✤ که نشیده دارکمان ناتوان شود پیدا ✤ وصفی از آتشبازی و آزار
تیر آتشبازی نیز گویند ظهوری ؎ هر شب زدوخان بروی مه نیل کشند ✤ جرم مه و خورشید هلوی تمثیل کشند ✤
از تیر هوائی نشد اگر فرماید ✤ در چشم ستاره آتشین میل کشند ✤ سالک یزدی ؎ سالک این آه تو گویا تیر
آتشباز بود ✤ چون حصار کاغذی نه آسمان را سوختی ✤ طالب کلیم ؎ تغیر وضع گر همه گیدم تو و چشم
در حسرت ترفتے تیر هوائیم ✤ تیر دو کمانه تیری که چون کشاده یابد و بجاے برسد از انجا
جسته بجای دیگر خورد و بعضے گویند تیر کمان شد و کواد و کمان شد
یعنی نه خورد و تیر دو کمانه افتاون سالک یزدی ؎ تا زان مژه ما تیر و بندی بنشانه ✤ افتت

همه جا تیر کفایت دو کمانه ✤ سعید حکیم ✤ از شوخی ابروان فتان ✤ تیرش در کمانه خورد بر جان ✤ تیر و کمان خانه تنها کمان حنا رسم ولایت است که بر کف دست اطفال گاهی بشکل تیر و کمان و گاهی تنها کمان از خاکشنر بنیاد کرده مولوی جامی در شیرین و خسرو ✤ بدست او کمان رستم زال کاو گر خنا بندد اطفال ✤ به تیر انداختن میل آنچنان داشت ✤ که در دست از خنا تیر و کمانه داشت ✤ تیر برکشاد بالاضافه تیر از کمان هنر سلیم در تعریف سپاه بوقت پویه تیر برکشادست ✤ کند چون جمع در گرد باد دست ✤ تیر پرتاب و پرتابی نوعی از تیر که بسیار دور رسیرود امیر شاهی ✤ بنیال و پر مرد از ره که تیر پرتابی ✤ هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست ✤ طالب آملی ✤ کبوتر فلک لانه میم تیر پرتابی ✤ چو سایه آمد و بر خاک رهگذار افتاد ✤ سالک یزدی ✤ چه تیر است اینکه میگیرد یک خدنگم بر نشان باز ✤ دعای دردمندان تیر پرتاب ✤ پنداری ✤ از نیخا استفادی شود که بهای تیر پرتاب است چنانکه بعضی گفته اند تیر حکمی تیری که خطا نکند عرفی ✤ از کمان تا جسته در چشم تیر کرده جا ✤ معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته ✤ تیر مؤلف گوید تیر مکنی بیای تنکیر هم متمثل است کما سیاتی مشهور رمون لغتی است و اظهر کیه تا جسته لغو فانی تیر باشد تیر چهار پر نوعی از تیر که چار پر دارد خاصه از سه زیر هر پر تن این جمع دشمن انصاف ✤ ریاحی گر نجوانیم تیر چار پر است ✤ جوانا بیا تا بگویم ترا ✤ تیر نامه بر اوست تیر چار پرش ✤ تیر بخش لغو فانی از وزن ترش نوعی از کمان که تیر از آن بغایت اندازند الفی ✤ زهر سو دوانند زنده ترش ✤ بدانسان که تیر از کمانهای بخش ✤ در بوان آورده که تیر معلوم و بخش تیر هوائی و تیر اندازی که آن را تیر هوائی گویند ظاهر و حیدا ✤ تو گوئی چو شد تیر بخش بلند ✤ گره کرد دست این رشته در خاک بند ✤ سعید اشرف ✤ زسنگ گرم سوی عدو ریت روان شود ✤ چون تیر بخش ناوک آتش فشان شود ✤ میرزا صائب ✤ گر اشارت نیست با ابن چنین هم قاتلیم ✤ تیر بخت زان کمان ابروان مارا بس است ✤ تیر ناوک و تیر خدنگ هر کدام معنی فرق تیر بر کش بفتح های فارسی وضع کاف تازی تیر تمام کشیده مرا بهت این عم ملک بهر همت تخلص ✤ چه کویم پیش دل بهبه ی رسوا آنظار ✤ نگاه شوخ او پر کش زند تیر تغافل را ✤ تیر لو به تقدیم موحده و واو مجهول نوعی از صنایع آن چنانست که تیر انداز ان کامل بر آماج به تیرهای که از کمان افگنده باشند کلها و جانوران نقش کنند و حیدا ✤ میتوز خم سوی گلشن ملتیم را پیش کرد ✤ همچو تیر لوبه شاخ گل المرا پیش کرد ✤ تیر گز نفتح کاف فارسی زای تازی نوعی از تیر بغایت معروف ظاهر و حیدر در تعریف بزاز ✤ به تیر گز بش مرغ جانها از پیچو خویش بدزاتماش حریر ✤ تیر عده دو تیر باشند که بدان فال گیرند ✤ تیر تماج بهر دو فالی و میم و جیم تازی تیری که خمیران بآن تنگ سازند تیر چرخ چیزیست مانند هوائی که از آهن سازند و در وون آن از بارود پر کرده آتش زنند و سر و بند و آن را در عرف هندیان بموحده بالف کشیده و نون و مضمی گویند چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیزی که از ان کمان اندازند انوری ✤ نه منجنیق رسد بر شرش ز تنگ نه تیر

نه تیر جرخ شهسواران بر شدن بوسی + و نیز کنایه از عطارد و هوایی گیلانی ه در دل غاره در روم چو تیر از + تیر جرخ
که سخت کار کرم تیر تفنگ گلوله تفنگ خان آرزو ه بکینگاه تو آرش قد بسته جاه + شرار ه تیر تفنگ
است شیر قالی را تیر ساز معراب و نغمه تاثیر در تعریف مطرب ه چو تیر ساز خود در دل نشینی + بد علوائش
در عمر افرینی + تیر تمام لغوفان تیر تمام که بکار تیر اندازان آید و بر و پیکان او درست باشد نظامی ه
کمان را زهی کند از آه سحر خاست + بتسعت اندر آورد یک تیر تمام تیر روی کش تیر جنبه و منجنب
که بیرون ترکش جای ساخته دران نگاهدارند صائب ه اگر کش را ندارد زنده صائب چه کن بازی + فلک را
تیر روی ترکش از آه سحر خاست + محمد قلی سلیم ه نگه را نخوه بیرون از صف مژگان نمی آرد + بهر سیدی بیند از
تیر روی ترکش را + زلالی ه الا از ش رهبر و دا بر وش سر کش + بمه مژگانش تیر روی ترکش + در رعضه
دانش مرد مردانه بهادر پیه تیری که آزموده و خونخوار و پیکان باشد بر دی ترکش نگاه میدارند تا در اول کار زنا
بکار آید تیر کاکل ربا تیری که موی کاکل را از سر بر باید و شخص خبر نشود و این کمال مبالغه است تیر اندازی
سعید اشرف ه تا دل برگشته مژگانش رسا افتاده است + تیر آن ابرو کمان کاکل ربا افتاده است +
طالب آملی ه مگر کز نیست موی سودا رباید + یکی تیر کاکل ربایی طلب کن + علی خراسانی ه چو لشکر ان
قاصم در زه شود از فرق چرخ + تیر آهم گذرد بر هر سعد م کاکل ربا + و آن را تیر سگذار نیز گویند تیر
نگر دار از عالم تیر انکه دارد در بشکر بلا غرا داغ شده ه تیر شکر خمه تیری که هر جا زنند بصوب بسد
وخطا نکند مینیه ه همیرفت بر باد چون نفس مطرب + زین شکر خمه جانهای شیرین تیر ظلم کنایه از آه
مظلوم تیر سحر کنایه از آه سحر و دعای بد تیر انداز تر حمه رامی کلیم ه خدنگ غلعنه در رحم کو تیر انداز
بر گردد + کسی را قدر نشکن گر نخواهی که بیهاکردی + تیر آه میرزا عبد الغنی قبول ه بخیر ست زتیر آهم
گریبود لبرمن تیر آهی + تیر ساز و تیر گر بمعنی بیننده ه ز هجر تیر گر خواهد بد افتاد جان از من +
که گر کز مسجد بیرستان ابرد کمان از من + ملا غرا ه چو کوتاهی بیند از تیر ساز + کند در زدن تیر چو
دراز + طالب کلیم ه دلخراشان را بهم آمیزش زالی بود + تیر گر هر جا که باشد عالمی نگریست +
تیر مند رشته چون باشد از تیشه شتر بدر از تشه بیار گر گر بر یکدیگر بندند و نگهاند بر ان بیاویزند
وتنا طران بر میان با کاه فتیره بندند گاهی ه بر تیر بندیک تو خود شیدی الشل + نگفت صد نه از زمان
در دز زنگ + تیر کش سوراخ باشد که شاه تیر در دیوار قصر دران گذارند میر خرسه ه قصر تراریج کمان
تیر کش + کشیده آن نه فلک شیشه دش + مسیح کاشی ه ز مکاری صید نگرده ام چه کنم + دی که تیر شریر
کمان خالی + تیر آور رصیار و مخار ملغرا ه شعله از تیر آور بیالی بر دگر خانه را + چون کمان از
خانه رود در خانه دیگر بهند + سلیم ه می نشاند چشم او را طرفه ست کافریست + دیده ام مژگان
شوخش را عجب تیر اور ست + میر نجات ه خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن + برش کسی و جنبه
حاکش کن + ه شعله تیر آور بنگر دو زلی بردن تیر + پی بخود گرمی بر د چون کمان تیر اور ست + سلیم الملک

شهرت ۵ قضا کمان ترا هر کجا گرزه بندد + یکی زجمله تیر آوران بود تقدیر + تیر مارنوعی ازمار کمان
تیر از حاجته خیش نه تا تیر ۵ رقم بیمار شود گر حنای یار مرا + بدست خانه زند بجو تیر مار مرا + لا طلع ۵
بود جوی بن کشت خم تیر مار + که مرغ از حبالش بود بهر دار + طالب آملی ۵ حفظت اما می کند همنشا بیر ۵
چون تیر اگر بمرغ در آرند تیر مار + تیرهای نوعی ازماهی ازعالم تیر مار میر مغزی ۵ تیره شد چون عصیر
تیرهای آب جوی + شد چو آب تیرهای خم بخم اذ عصیر + تیر باران وتیر بارش تیرهای بسیار
کمان ازکمان سرداده باشند دانش ۵ تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند + از حصار گردش همانا سر بسر بون
کمن + صائب ۵ اگه داری چون مدف ذوق لباس سرخ ورزد + تیر باران نگاه خلق را آماده باش +
خسرو ۵ ساقی خورشید چون نور بخشد ماه را + چشم ما گر تیر بندد تیر بارانش کمم + محسن ثانیر ۵ ترسم
افتد از صفا گهای زخم کاری ام + تیر بارا[illegible]ای از خدای خواستم + ارادت خان واضح ۵ در سیا
حال او که بجز درگه تو نیست + از تیر بارش فلک او را دگر حصار + تیر خوردن سفته تیر کشیدن بصلا
ازکمان یه از خسته شدن بزخم تیر ۵ مرا کشتی شتاب آن گونه ابرو لعیاری + کمان بر من کمش جانان کز تیری
مورده ام کاری + صائب ۵ لب تشنه فراتم وآماده وداع + تیری زشدت جست کانی کشیده اند تو
تیر خوردن وتیر زده شدن بر چیزی کنایه از رسیدن تیر بر چیزی وحیده ۵ بر هدف تیر نگاه راست
بنشیش نه فشد + هر که بر آئینه تمثال خود وا کند + کلیم ۵ تیر مرا دمن بهدف بر میخورد + درخانه کمان
باهم گر گشته را + درویش واله هروی ۵ دامان مرغ زاه شدید گان پر است + کس را نخورده تیر
دعا برنشان هنوز + تیر نشستن بر چیزی ودر چیزی مثله تیر نشاندن مستدی مقدمه ۵
کمان مرغ شود وقتی ازکف کش سیر + که همچو تیر نشیند زاستخوان برخاک + نامی خسرو ۵ من تیر نظر انتظام
نشانی + چون کز نظران در پی بیندارو کمانند + تیر گردانی آنست که چون چیزی گم شود اشیای حضار
برد و پیاله نوشیند و تیری دران گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود و بحرکت آید و مرغ زده بر نام زرد
والیستد واین تیر بارادر تازی اقداح خوانند وقوع بقاف و الف و حای مهملتین یک سر تیر قمار است که
خمار باران دارند وان ده تیر است و هر یکی را نامی معین چنانچه در فرهنگ مصاحت خان راضی ۵ از تو تا
شسته زم وشن خویش اگم کرده است + تیر گردانی کنند چون شعوا ذ شمع + تیر دان قندیل ترکش
طغرا ۵ قندیل یا جوهر بر از تیر شدوله + تیر ۵ برون میرود از تیر دان ما + تیر تی تیر کوچکی که در بالو
کرده کنا ده هند سلیم ۵ انچه در شور آورد شوریده حالان رانی است + نالهٔ نی بر دل آشفتگان تیر تی است
تیر امان دادن سلاطین چون کسی را امان دهند وخواهند که مزاحمی از لشکریان یا دیگر سد تیری که نام
او نشان بران نقش کرده باشند از جعبهٔ خاص یا وهند واین نشان امان باشد مسیحی ۵ چو فرمانش
تو تا تیر امان شاه است + از ان تیر امان کس نرهد دست + آصفی ۵ چشم تا تیر نگران شد مدام امید تیری
من زنوازش بر گان نشانه داد + وچون خواهند که شهری را غارت کنند نشان حکم تا تیر سیاه

سپه‌دار فوج دهند آفاریهی شاپور ۵ چشم او در ملک جانها حاکم فرمان روست ٭ قتل عام شهر از تیرے
زخمگان مپرس ٭ وچون از کسی چیزے طلبند برای نشان تیر نرستند قدیمی ۵ گلشن در غنچگی تیری دواند
که باج از لعل بیکانی ستاند ٭ **تیر در کمان شکستن و راندن و کشیدن و گرفتن و نهادن**
و بر کمان نهادن کنایه از مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی هر معنی ۵ بشرق و غرب گر
دشمنی تو بدسگال ٭ که در عداوت تو تیر بر هند کمان ٭ عجب مباشد اگر بازپس دو تیرش ٭ کند زمانه ز نرخ
تیر او پیکان ٭ صائب ۵ نظر به عافیت حرف کن زبان بکشای ٭ نشان ندیده نه تیر در کمان رها دارد
بدر جاچی ۵ راه براز ستاره شد خنجر او چو برق زد ٭ خود ز قمر دوباره شد سهم چو در کمان گرفت ٭ اوحدی
۵ گشاد طرّه او بر کمین جانها دست ٭ کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر ٭ از زرقی ۵ مخالف تو اگر تیر
در کمان راند ٭ چو قاز پشت سر اندر کشد به تیر نضال ٭ آی چنانچه خار نشست سر و در خود بمکند همچنین
پیکان سرد تیر کند حسین ثنای ۵ از نه سپهر بگذشت ٭ هر تیر که در کمان شکستم ٭ **تیر کشادن**
و کشیدن و ریختن و زدن و انداختن و افکندن بر چیزے بمعنی پیش
کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن هم باشد و سیوم لازم و متعدے هر دو آمده **تیر افتادن** لازم
آنست کمال ۵ لطفی کن و تیری و گرم سوی دل انداز ٭ کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد ٭ صائب ۵
منست خبر تیری که بر هاکسا ران خورده است ٭ بر زمین تیری که از شصت قضا افتاده است ٭ سلمان
خواهی از چشم بدان سرد گریبان کش ٭ که از گردن فرازے بر هدف ها تیرمی ریزد ٭ شیخ **تیر از سینه چو تیر افتادن**
بر روی دشمن ٭ مذر کن که قدر آماجش نشستی ٭ وحید ۵ گر چنین زان غمزه ها تیر جفا خواهی رسخت ٭
از رخ آئینه ها رنگ صفا خواهی ریخت ٭ بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ٭ که چنان کشنده را نکند کس
انتقامی ٭ کمال خجند ۵ مگش بر هر دلی تیر مژگش باز از خصما را ٭ گران مژگان بصد ناوک صید و یک پیر سند ما را
تیر کشیدن از چشم بهم کشیده شدن زخم و سوزش کردن آن تا تیر ۵ وهان شکوه عاشق زبان نیندازد
کشید چو تیر جراحت کمان نیاز ما ٭ احسان زدرد چنین هتوان مسلم است ٭ کشید تیر جوز خم ز پشت مرهم
است ٭ مرد میدان عمی آن دم که از طغیان درد ٭ میکند چون تیر ما سوزت بهم میزند ۵ اسیر ٭ خونم
بجوش آمده تیغ نگاه کو ٭ موتیر میکشد به تنم صید گاه کو ٭ **تیر ک زدن** زخم جاری شدن خون از زخم
تیرک در دو وجع واین مجاز است و زبان هندی تلیس گویند یا تفنی ۵ زخمی که تیرک از او فرق گاه بلا تراز
بر افراخت پر کلاه ٭ وحشی ۵ همه روی زمین را بینه خونین فرو گیرد ٭ زدس گر تیغ شیر ابراندچون تیرک
از شه رباین ٭ **تیر تبار یکی افکندن و زدن و تیر تبار یکدان انداختن** از قبیل منشت
تبار یکی زدن که کنایه از قصور بلا تصدیق است یعنی کار یکمان و بندار کردن و این در لفظ تا یکدان گذشت
زلالی ۵ جو آب آمد که عکس چشم نوشند ٭ زدے تیرے تبار یکے در و شند ٭ صائب ۵
گر حضر تیرے تبار یکی فکند از ره مرد ٭ انگبی نمی خجند عمر جاودان بیدست کیست ٭ طاهر نصرابادی ۵ کس ازین

شبهائی یاد لشان از دشمنی ✤ آسمان تیرے بتاریکی فگند است از شهاب ✤ تیر از کمان سروش
شکستن و تیر شکستن در تیری حقیقت است طالب آملی ؎ تا کی ز تیم خوی تو در دم نگاه را ✤ در سینه
نفس شکستم تیر آه را ✤ صائب ؎ طالب را جز تیری کز کمان بیرون جهد ✤ هیچ جا آرام منزل نیابد گرفت
تیر در جا نشستن و داشتن صائب ؎ کمان نرم تیر سخت را در جا نشیند دارد ✤ مشو ز نهار ایمن از فریب چشم
تیره بمعنی تاریک چون تیره روی و تیره رای و تیره خرد و تیره باطن و تیره دل و
تیره درون و تیره روان و تیره نهاد و تیره مغز خواجه نظامی ؎ بدین نهاد سزا همین
تیره مغز ✤ براورخت شاه آن سود دار نغز ✤ مرزا صائب ؎ بچشم کم مبین اے تیره دل ما تیره روزان را
که صد آئینه از یکدست خاکستر شود پیدا ✤ از صبح حشر تیره نهادان الم مکشد ✤ یوسف زری آئینه مخلب نمیکند
شیخ شیراز ؎ چو پیر و زشت شد در دیده روان ✤ چه غم دارد ز گریه کاروان ✤ رضی دانش ؎ ابر رحمت
فیضها در دامن تر میبرد ✤ تیره باطن را نظر بر ظاهر عالمست و بس ✤ میر معزی ؎ قیاس خشم تو بود دشمنان خود
خرد ✤ قیاس صرصر تیزیست آتش و جراق ✤ خواجه شیراز ؎ دلا همیشه مزن راه زلف لیلیان ✤ چو تیره روی
شدی کی شایدت کارے ✤ طغرا ؎ چو لی فرشد آفتاب کدو ✤ جهان طرب میشود تیره رو ✤ و تیره شدن
از چهرے و تیره کردن کنایه از ناخوش و درهم شدن و کردن خواجه شیراز ؎ مرغ دلم طاریست قدسی عرش
آشیان ✤ از قفس تن ملول تیره شده از جهان ✤ صائب ؎ کس بحرف علم تیره روزگانی خوش ✤ که روز هم
شب تار است بر کدای چراغ ✤ وقت عارف را فساند تیره این ماتم سرا ✤ خانه روشن میکند آئینه تا
در گلخن است ✤ تیره کناسی چیزیست طویل سر پهن مثل پل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند
شفائی ؎ گوی که مولای وجود تو دد و تخم است ✤ از تیره کناسی و از کلیه کلکار ✤ تیره و زو تیره بخت
و تیره کوکب و تیره سرانجام کنایه از مدبر و بخت طالب طغرای همدانی در خطبه الخطب آورده که دانا
روشن ضمیر تیره سرانجام تا آخر ؎ اظهرے ؎ مهر را تیره بخت خواند مزه ✤ تا ترا ذوق گشت تهتاب
است ✤ تیره روزان خوب میدانند صائب قدر روم ✤ شام زلف آخر لفظ را و غریبان مهر سد ✤ تیره
حال کنایه از بد حال و سزاوار در لفظ خیره سر باید تیر کی کم مونا لفظ باریدن مستعمل ظهوری ؎
چه تیر کے کز زیر او رد دری یارد ✤ بکوی صومعه کان جلوه گاه ساقی نیست ✤ تیز بون خیر صدائے
که از اسفل برآید و ما لفظ داون مستعمل تیز بدین بیای معروف تیز زدن عرفی میانجی ؎ ای چرخ همینه
خسیس را خیز دهی ✤ گر یابه دو آسیا دو لیز دهی ✤ از اژاله و بنان شبکردکان ماشد ✤ شاید که برین این
فلک تیز دهی ✤ در مدح حسن همی ؎ ولی صد حیف از ان رند شکر ریز ✤ که میداد ے برین طبع خود تیز ✤ بجاه
طبع آخر سر نگون رفت ✤ چو گوز از کون این دنیا برون رفت ✤ حکیم شفائی ؎ بود هر گاه شعله لاجرم
که تر تم بسلبت کرمش ✤ طاغوتی تیز دی ؎ چو بر دامان نقاشی زنم رنگ ✤ بنیرنگم پیروت نقش این
نسیم گلشنش بر سبلت تیر از تیزه ✤ بلا گردان ابر ستان شده با فات کو با نش ✤ تیر مغز و تیر موش

هوش و تیز و بیر و او بمعنی حکیم فردوسی ؎ همان بچه شیر ناخورده شیر ؎ شناسد همی مود تیز و دیر ؎ گرفتم سر تیز هوشان منم ؎ شهنشاه گوهر فروشان منم ؎ تیز دندان کنایه از حریص و طامع و تیز کردن دندان بچیزی حرص و طمع کردن و سندان در دندان تیز کردن باید شیخ شیراز ؎ گفتا نیکو دی سیخ دندان ؎ کو گردد تیز و گرگ تیز دندان ؎ تیز دان کنایه از متعدد ملافوقی بزدی ؎ سخن تیز دان چون تیز دان است ؎ سخن فارور و شاعر بیان است ؎ فارور و شیشه عموماً و شیشه گر اول بهادران کرده بطبیب نما بند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل تیز مشت افشار ظاهر امراد آن باشد که مرد انگشت بر لوریخ نرا نگشت حلقه کنند و دیگر انگشتانرا تیز خم نمایند و بر دهن گذاشته آوازی کنند و آنرا تیز ک تیز گویند سوزنی ؎ تیز مشت افشار بودی بوسه او را بها ؎ سیماب آورد و سرکه تیز مشت افشار شد ؎ تیز پای مجهولی مقابل کند چون لگاه تیز و امثال آن و کنایه از زخم مهلک نظامی ؎ در افتاد و دارا به آن زخم تیز ؎ مرا مد رنگینی بکے رستخیز ؎ و شیخ شیراز ؎ زخم دندان دشمنی تیز است ؎ کز نماید بچشم مردم دوست ؎ کمال نجند ؎ مزه تیز است و غمزه تیز تر ؎ تیز چشم و تیز نگاه و تیز بین و تیز نظر کنایه از عیب جوی و خرده گیر ظهوری ؎ از نگاه ؎ تیز هر جا ترک حشمت تیز رخت ؎ از دل جان بر سر هم کهمان بچیز ریخت ؎ تیز کردن آتش و آهنک و بازار و دندان و قلم گذشت و تیز کردن تیغ و خنجر و دانندان طبیع و مشق و کوشش و عنان باید تیز قلم اجلد نویس و تیز کردن قلم کنایه از قطع زدن قلم را تا خوب نوشته شود و سندان در صحبت قلم باید سکه ؎ فی همه لافی بدعا تیز قلم شو ؎ بشتاب که میدان فشود تنگ قلم را ؎ لیکن ظاهر است که در یکی لفظ رقم باشد تا فصاحت تکرار مرتفع شود و تیز شست تیر اندازی که پرش تیز از نشان بگذرد علی خراسانی ؎ خواهد مرغ دل را نهلت به تیز شستان که نبود چو تو تیری یعنی بجا به تیر شستی ؎ تیز کردن کسی را کنایه از گرم کردن و برانگیختن باو کاشی ؎ هر جا سم نکته ایشوخ سر کنم ؎ تا از برای قتل خودش تیز تر کنم ؎ تیز بین و تیز چشم و تیز کین و تیز شوق و تیز جلو و تیز عزم و تیز خیز و تیز تک و تیز پای و تیز کام و تیز چنگ هر کدام معروف فغانی ؎ فکر کن کیند که آن ترک تیز چنگ ؎ پیشی جهان رساند که آهنگ او نکرد ؎ ظهوری ؎ در نگاه ؎ تیز چشمان سرمه شو ؎ در مذاق تحکامان شکر آی ؎ شود و تیز گویم تیز پای ؎ بروی زنده بر زنان ؎ بهای ؎ تیز شوق بره کعبه بی رحمت خود ؎ پای از دیده کنند بمیلان بخشند ؎ تیز بین باد آفتاب پرست ؎ تا نه بیند که تا شتابی هست ؎ دست عرفی نقاب نار کشود ؎ خود تیز بین ما نگر بخت ؎ میخ سم اسپ او شغل تیز عزم ؎ سوی فرد راند تا تک رزم ؎ در معرفت بن ؎ تیز جو گوش فرس تیز خیز ؎ صورت و معنی بصفت هر دو تیز ؎ و در تعریف اسپان ؎ هر کدامان تیز تگ و مخ تخوام ؎ قلع زمین کرده به تیزی گام ؎ بد نگنده ده یعنی تیز کین ؎ زبان پاک کشند چون نقش بین ؎ صائب ؎ برق از تندی خود زود فنا می گردد ؎ نیست ممکن که بنا زود

تیغ ۲ تیغ علم ۲ تیغ مقابل کندی چون تیزی تیر و تیغ و خنجر کن در شمار از صفات اوست و با لفظ دادن و داشتن مستعمل انوری ۲ سودان فلک تا محل عدل تو شکفت است ۲ تیزی تو اندکه در هر خار ستم را ۲ علی قلی بیگ ۲ در سحر کز نظم ۲ اوصاف تیغ دوست ۲ تیزی سخن شمید هم این تیغ زبان را ۲ صائب ۲ تا مدار از کان برآید در زمان من عقیق ۲ تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام ۲ تیشه بای مجهول افراز آهنین که سنگتراشان دارند اول را در عرف هند سولا خوانند سر برش از پیش افکند، صیاینده و از قفا لطمه جامه سوراخ شود کذا فی جهانگیری ۲ تیشه جوبی ان ست که اکثر کنند و دوم پاره آهنی مانند به شکل انگشت مردم که سر تیزی دارد و بی دسته بود ۲ سنگتراشان سنگ را بدان کنند و آنرا در عرف هندی ٹانکی گویند ظاهرا تیشه کوچکی از قسم اول خواهد بود و دگر قسم دوم را در قطع سر و خلیفت بهر قدیر مردانه از صفات و جوانمردان برق التشبیهات اوست صائب ۲ زهر همراهان کسی نگرفت تشنی پیش راه من ۲ برق تیشه زین ظلمت برون چون کوهکن ۲ فتم ۲ عرفی ۲ ناخن تیشه برآرم بر گریبان سنگ ۲ کوه غم در ته پا سوده بجولان رفتم ۲ طاهر وحید در تعریف نگار ۲ سر خویش چون تیشه افکنده پیش ۲ تهی بیشش انگاشت چرخ خویش ۲ و در تعریف سنگتراش ۲ شود صلح کشان حاصل از سنگ ۲ چو از تیشه همواری زخم سنگ ۲ شیخ شیراز ۲ ۲ تیشه کس نخراشد در وی خار و گل ۲ جانکه با مگس درشت تو میخواهند دل ۲ تیشه زدن ۲ خسرو ۲ تیشه زن اندر پهنه اندر وضن ۲ تخته مساز در پی سوختن ۲ تیشه الودن بچیزی و خوردن بر چیزی ۲ هر کدام معروف نسبتی تهاتیرسی ۲ صد ۲ تیشه که بر سنگ میخورد دگر است تیشه گیر که آواز تیشه دگر است ۲ طالب آملی ۲ فرهاد من اندیشه شیرین بیرا ما ۲ آلوده بخون نکنم تیشه خود را ۲ تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع کردن در عشق و در امید فرها در اعشق آموختن **بکسوی خود زدن** کنایه از حرص و طمع کردن **تیشه بر پا زدن و خوردن** کنایه از تردد بازماندن و بر هم زدن کار و یا خود بخود رخنه ۲ تا یکی هر سو ذوم در سوسنات ۲ تیشه بر پای ایمان میزنم ۲ تیغ مبدل تیز چون آهنج و تیغ مبدل امیز و تیز بلندی هر چیز و عجایز بر مطلق چیز ترنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن صائب ۲ روزی که تیغ داد ز لیجا بصبر مان ۲ سر رشته امید من از بیرمن گسیخت ۲ تیغ تیز از ۲ قلم سر سلطان چه سنگو هفت ۲ کر تا تیغ بر سر نو دش نگفت ۲ آب تیغ ۲ دم تیغ ۲ لبشت تیغ ۲ آب دم تیغ ۲ دهان تیغ ۲ دندانه تیغ ۲ روی تیغ ۲ عالم گیر ۲ عالم سوز ۲ جهانگیر جهانسوز ۲ جان بخش ۲ دلنواز ۲ گلو نواز ۲ دلکش ۲ جانستان ۲ عمر شکار ۲ لی نهار ۲ بیباک ۲ سر افگن ۲ سرزدای ۲ سرگرای ۲ سرفشان جگردار ۲ جگر شگاف ۲ زبان دراز ۲ زبان آور ۲ الماس فعل الماس ۲ نگ الماس بار ۲ الماس گون ۲ سماب گون ۲ سماب بیکر ۲ آتشین بیکر ۲ آتشین تیز گذار ۲ سراب فسان کشیده ۲ آئینه تاب ۲ آئینه رنگ ۲ زهر گین ۲ زهر داده ۲ زهر آلود ۲ ظفر بیکر ۲ ظفر ایه ۲ ظفر توز ۲ بخون آغشته ۲ خونریز ۲ خونخوار ۲ خون آشام ۲ در خون راهنده ۲ یک پهلو ۲ خفته ۲ خوابیده ۲ جوهردار ۲ خوش جوهر ۲ پاک گهر ۲ بد گوهر ۲ جوشن خای ۲ جوشن گداز ۲ مغفر شگاف ۲ بلند پرواز ۲ شیر گیر ۲ نگارین ۲ خندان ۲ خندان دم ۲ خندان لب ۲ یار نگار خورد ۲ زنگار بسته ۲ زنگ بسته ۲ صیقل داده ۲ نیمکش ۲ نیم کشیده ۲ زبانه کش ۲ غلاف

غلاف نشین: عریان. برهنه. سبز کند نارنگ مینا رنگ از صفات و زبان دزان لشکر جنم کور یکاف فارسی ناخن برکس سبزه آب رک ابر رگ لعل خیزه خیزه سار جوی جویبار ساحل نهنگ طاق هلال آماه عید برق شمع شعله شمع مصحح کم الله مدداس زمین پاک باران از تشبیهات اوست و برستم دستان منسوب بشرف ✻ تا کی در بزم وصلت بوالهوس ساغر زند ✻ مدتی کو کز ایخرف غلط را سر زند ✻ صاب ✻ سبزهٔ تیغ تو می باید که باشد تازه روی ✻ باغ مار شعبم جان گرباشد گو مباش ✻ تخم نیکی را زمین پاک کیست قماشت ✻ قطرهٔ آبی که نوشد تیغ جوهر مینیو د ✻ تیغ تو شد از کشتن عناق رگ لعل ✻ در کمان مدحتان می گلرنگ شود آب ✻ تیغ است ماه عید رجحان سیر کشته را ✻ این خوشه را ملاحظه از زخم داس نیست ✻ شفیع اثر ✻ هلال تیغ تو هر روزی نو اند بازد ✻ زنو گرفت جهانرا جوهر عالمگیر ✻ لیکه دارد اضطراب از شعلهٔ تیغش هنگ ✻ موج اگر صیقل رجا از یم فرزد سر در آب ✻ کلیم ✻ بادشاها سمع تیغت آفتاب آباد ✻ برزبانش هر چه گفتار است آن گردد از باد ✻ معتمر خسرو ✻ گر نگسی پرورده از پیش و پس ✻ خسته نشد از تیغ جوهر نگس ✻ خواجه نظامی ✻ درخشان یکی تیغ جوان چشم کور ✻ بلارک بروان رفته جوان پای مور ✻ زتاب نفس در هوا لب مبند ✻ جهان سوخت از آتش برق تیغ ✻ خواجه جمال الدین سلمان ✻ گاه بدزان تیغ گاه مانگنت کلک ✻ عقد احوال ملک شاه سراسر کشاد ✻ انوری ✻ صبح تیغش چو از نیام بتافت ✻ آفتاب آسمان حصار گرفت ✻ مرزا طاهر رحید در تعریف تیغ مدوح ✻ لبکه بود تیزی تیغش رسا ✻ لفظ توان کرد ز معنی جدا ✻ **تیغ سبزه رنگ** کنایه از تیغی که از صیقل زدن بکبودی زند خواجه جمال الدین سلمان ✻ تا نورد ظلمات دل خصم انجیات ✻ تیغ سبزش چو خضر مارسکندر رشده است ✻ طالب آملی ✻ دران معصف که از عکس تیغ مینا رنگ هوای معرکه گیرد زمرد بین سربال ✻ سرمال بوحده پیراهن و هر چه پوشیده شود تیغ دودم و تیغ دودوی اگر از هر دو طرف تیز باشد و الا یکسره ✻ مبیدان در سر افشان چون سند شمشیر تیغ دودم برکف ✻ هنجار شفق خون تا گلوی آسمان آید ✻ تیغ زیر **کابلی** تیغی که زیر دامن زین همراه سپه سواری باشد و حیدی ✻ پیش ابروی برجبین تو زبان عتاب ✻ جو تیغ زیر کابلی بیهنه بیکار است ✻ قبول ✻ شود سوار چوان ترکش تیغ میانم بر تیغ زیر کابلی نگاه مهانش ✻ **تیغ دودمه و تیغ دودستی و تیغ دودست** عبارت از تیغی که بهر دو دست بقوت تمام زنند چنانکه در هندوستان بر جورنگ میزنند در ملحقات آورده که تیغ دودستی یعنی که در درازی مقدار دو دست یعنی دو ذراع باشد و تیغ دودستی زدن کنایه از کمال اهتمام و در تیغ زدن میرمحمد ✻ ملک بمیرت نیاید کسی ✻ تا نازند تیغ دودستی بسی ✻ ماهر حنی ✻ قلب سپه ماست یک حمله شکسته ✻ باغمزه گلو بازند تیغ دودسته ✻ مغز فرطت ✻ چه سان زدست نگاه تو جان تواند برد ✻ بفرق دل هزه این تیغ دودستی زده ✻ صاب ✻ تیغ دودسته گر زند خاکبخیر دشمنم ✻ شعلهٔ من لیکند دسته اُ اقام را ✻ محمد زمان راسخ ✻ زانکه دو چشم او زخم تیغ ✻ خورده ام ✻ رشته بجنبه پیش کن تیغ دودست خورده ام ✻ دانی همانا بر عجز طلعیت ✻ تنگی قافیه است محمد شمس لبنداری ✻ صد دسته باد از گل اقبال دلکفت ✻ بر فرق

دشمنانت تیغ در دست باد ✦ تیغ سوزان را بوده و سوزن بردار تا سینی که سوزن را بدم بردارد و این
کمال خجلی اوست صائب ✦ شد مسیحا به تجرد ز علائق آزاد ✦ چه گذر داشت بآن تیغ که سوزن بردشت ✦
و شهید شد ز مژگان چشم جهاد و دیش ✦ تیغ سوزن را بوده ابرویش ✦ تیغ خم تیغی که مثل تیغ محرابی خم داشته
باشد صائب ✦ از سر گذشتگان را در عالم شهادت ✦ تیغ خم تو باشد محراب زندگانی **تیغ خنصری** تیغی که
تیغ خنصر بر تیغ زند و این کمال خوبی آهن تیغ است خنصر خوره انگور طالب آبی ✦ بدل صفرای
خصمت تا نگیرد بد خواه راجوشد ✦ به تیغ خنصری بنشان دلش از جوش صفرائی ✦ **تیغ کلدم** بضم کاف
فارسی تیغ دندانه دار برگشته دم سیر نجات ✦ گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ✦ به تیغ کلدم
اد تا بوشنم دیده ام سرا را ✦ **تیغ محرابی** تیغ خوارطا مسیره ای زلف تو مشک تر و عنبر تر خال ✦ برابروی
تو فاذ فیلسوفان طاق ✦ ابروی تو تیغ ست دلی محرابی ✦ چون مو ز تیغ بران ابرو خال ✦ **تیغ مغربی**
نوعی از تیغ آخشاب ✦ باز آسمان زکینه بدو در راه تو گرفت ✦ در دست تیغ مغربی از ماه تو گرفت **تیغ صیقلی**
تیغ صیقل زده مرا لفتی قلی بیک گرفتا بر در نظر ولی بهنر باشم چیباک ✦ همچو تیغ صیقلی باشد نهان چهره
تیغ هندی و هندوی و دهندوی گوهر و هندوانی و هندوستانی و مهندتیغی
که در هند ساخته باشند آبین و تیغ فلک سیاه بدو خواهد جمال الدین سلمان ✦ زبانت از سخن عدل و جود
خالی نیست ✦ بلی ز تیغ هند کهر جدا نبود ✦ نظیر الدین فاریابی ✦ دانا نگشند بعون بازوی دوستش ✦
مخبر سوس بجای تیغ هندی ✦ میرزا عبدی ✦ بگیری در کسال شام و عراق ✦ به تیغ گهردار هندوستانی ✦ بلا تفاوت
دولت که شاه مالش داد ✦ به تیز تا کی و تیغ هندوانی بود ✦ استاد رودکی ✦ راگوهرست برتر از رای هندوان و تیغ تو
هست برتر از تیغ هندوی ✦ و بعضی بولادهندی دگاهی نهاهندتیز استعمال کنند و هر دو مجازست اول گذشت
دویم بیاید **تیغ الماس و تیغ فولاد** یعنی غربی ✦ رمح فولادم ز من موج برد ✦ تیغ الماس جوهر آبدار **تیغ**
کوشین کنایه از زبان میرزا سلیمی ✦ نی نی که هر چه کوئی بزبان خموشی ابرا ✦ ابرش بدیه بد کرشد از تیغ کوشین
شد ✦ **تیغ سحر و تیغ صبح** کنایه از نمود صبح و طلوع آفتاب **تیغ خورشید خلت تیغ افراسیاب**
از خطوط شعاعی که از آفتاب روشنائی چراغ دریا لافد تو نشانه از **تیغ بهرام خلت** تیغ جناب
سراج المحققین میفرمایند درین بیت بفیقر که ✦ چشم شوخ تو بلائی دل و برق دین ست ✦ تیغ بهرام ترش
نکبت تو مبین ست ✦ مراد از تیغ بهرام تیغی ست اعتبارے که پیش بهرام که عبارتست از مریخ که علاوه فلک ست
باشد و بهرام چوبین نام امیری بود در دولت خسرو پرویز و تیغ چوبین تیغی باشد که برای بازی غلمان سازند
تیغ فلک کنایه از ذات فلک یا خطوط شعاعی آفتاب یا ذات مریخ باشد که نزک فلکست انوری
✦ تیغ فلک بدست تو اندر نیام باد ✦ تا بر فلک چو تیغ مهندست ✦ **تیغ و ترنج** بمیان آورد تواند
بما نگارد و ترنج که در کف زنان مصر بود دامن یاده بر یوسف علیه السلام بجای ترنج کهنار بدید فیضی ✦ از
یوسفیش هیبت حرگاه ✦ مهندتیغ و ترنج در کف ماه ✦ نهورے ✦ بند نقابی شیم تیغ و ترنج آوریم ✦

یوسف و منصوب الاکف بر بریدن دسیم ✤ تیغ قضا و نیش رگ زن کردان فصد کنند تا تیره بروی نخ
توان ایمن از حوادث شد ✤ که خون لعل مسلم تیغ قضا دست ✤ تیغ بند کنایه از رگ بند زیرا که بسته
تیغ می باشد انوری ✤ زپاس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان ✤ که تیغ بند نیابد بچشم بینش را ✤ تیغ سرتراش
آستره که بدان موی برند تا تیره ✤ آئین موتکافی از طبع کج بباید ✤ شمشیر را نشاید کس تیغ سرتراشی ✤
لیکن آستره را موشکاف گفتن محل تامل است مبرحنوره آستره هر چند دم تیز یافت ✤ موشکافتر موتواند شکافت ✤
تیغ کوه و تیغه کوه یعنی کوه زلال ✤ زگردن تا بنوک تیغه کوه ✤ گریبان سنگ هم زخم انبوه ✤ صائب ✤
هست ازگرد خراش دل سنگ خاره شد ✤ آخر بتیغ کوه سر کوه کمکل جدا ✤ میشود چون تیغ کوه ازابر رحمت آبدار ✤
هر که مائیم بدامان تو کمل نشکند ✤ تیغه سمور و تیغه قندز کنایه از سطح و بلندی سمور در عرف از عالم تیغه کوه
و سمور و قندز نام دو جانور معروف و بجاز بر پوستین اینها اطلاق کنند اشرف ✤ سمور خط شکنیش چنان
خوش تیغه فتاده ✤ که میگرود در تیغ عنبر او در میانش کم ✤ گریبان سمور نیز گویند تیغه لشت کنایه از لباس فاخره
ملهوی در تعریف فیل ✤ از وکاه کاهیده برتری ✤ عیان تیغه گشتش از لاغری ✤ تیغ آسمان زن
کنایه از مریخ و آفتاب صبح تیغ بازی باهم بازی کردن بشمشیر و این مثل گرداندن بشه او که سلاح
دکهانیست و هم چنین دو تیغه بازی صائب ✤ میدان تیغ بازی برق ست روزگار ✤ بچاره دانه که بر زمین
خاک برکند ✤ تیغ بند و تیغ زن و تیغ دار کنایه از سپاهی مرد اصطلاح امیر ✤ کشتن برق تازی ایست
چو غبار ✤ شب سر گذشته که سحر تیغ بند گیست ✤ نظامی ✤ بهر تیغ بیغداری کرا و باز خورد ✤ سخن را تیغ بی زبان
باز کرد ✤ و لسین یعنی نگاهبان تیغ و کنایه از روشن و تابدار نیز آمده تیغ سردار آنکه در سواری تیغ بر دوش
همراه رود و لاطفراء ✤ چو بهرام رابر فلک راه نیست ✤ بجان تیغ دار آن شاه نیست ✤ تیغ گر و تیغ ساز
انکه تیغ را بسازد و طغرا ✤ منعتی زود ساختی چون سیر ✤ نقالون خیر گر ازین تیغ گر ✤ چوازنغمه خود شوی
تیغ ساز ✤ کند مشتری کردن خود دراز تیغ بالا بردن و بلند کردن شدن کنایه از منهیا شدن ها بحنگ است و
بانکه چون خواهند که تیغ حوالا کنند تیغ بدست گرفته از بهته احمال حمله دست و تیغ باشد کنند و بعد ازان بهر سر
کردن حریف فرود آرند یعنی سر فندی ✤ دمبدم بالا بر و تیغ و زبدبر فرق من ✤ نیست کریم و طبع بغض از عالیا لا
مرا ✤ ظهوری ✤ بلند ساخته ایام تیغ نامردی ✤ حمایت شده مردان شیر بیسم ✤ سلیم ✤ کشیده خود خود تیغ بهر حاکم
تیغی تند بلند ✤ بهر طوفان ماندگان هر موج محراب عاست ✤ مزامنعرفطرت ✤ ما سپر داریم هر جا می رود
تیغی بلند ✤ مخترزخم شهیدان سینه افگار ماست ✤ تیغ علم کردن و بیرون کردن و براوردن و
آهیختن و کشیدن و اکودن و نشاندن و نهادن و رساندن و راندن و
کماشتن و شکستن و ریختن و انداختن و باریدن و فرود آوردن و بر کلو
آمدن و بر فرق آمدن و خوردن و کمر بستن و بر میان بستن و کشادن
و کشودن و از میان واکردن و از کف افتادن هر کدام معروف ✤ و در هر کدام

عدلش گر بیست ✦ تیغ از میان حادثه واگردد روزگار ✦ صاحب ✦ چو دراغ لاله بخون کشته غوطه زدان روز ✦ که غرقه تو کم
بست تیغ ابرو را ✦ چو آب زندگی می نوشد و لب نیالاید ✦ اگر تیغ دو عالم یکسوی عشق سے آید ✦ چو داغ لاله گردد کسے
از خون شکار ✦ تیغ چون بیرون کشد مژگان بل زنار تو ✦ بر روی آب تیغ میکشند ✦ ابروی ماه عید اگر مائل محبت
میرزا محمد قلی سیلی ✦ چون کشی تیغ جفا بر سر سیلی دگری ✦ کاش دست تو بگیرد که جفای دگر است ✦ معصوم کاشی ✦ گر
کشند چون شانه ات صد جا سر تیغ آسمان ✦ صاحب ✦ پیشانی تراز آئینه بی زنگ باش ✦ بیدل ✦ میکشند تیغ علم
بر سر هستی بیدل ✦ در هوای قد او گر نکشد ناله قدی ✦ چه لازم ست کشد تیغ جسم خونخوارش ✦ بروی دل
کہ نفس تیز میکند کارش ✦ تسلیم کہ بخون ما تیغ کشیده ✦ کہ خنده بر لب قاتل هم سبیل افتاده ست ✦ عاشانی
کلهوے ✦ بر رغم رقیبان نظری سوی من انداز ✦ یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز ✦ ظهوری ✦ هوس
قصد ناموس دارد دریغ ✦ مگر بر شحنهٔ عشق تیغ ✦ بخون شکاری میالای تیغ ✦ کو داری بفتراک بستن دریغ ✦
گرچه هم میراند قصاب به تیغ ✦ استخوانم زخم ساطورے ندانست ✦ طغرا ✦ صد زخم دارم چون گلین بر روی خود اینک
ببین ✦ از بس صیوم تیغ کین مهر دهنان ریخته ✦ یا با نعمانی ✦ فکر کفن کنید کہ آن ترک جنگ جوی ✦ تیغی جهان ربا ست
کہ از استخوان گذشت ✦ میر معزی ✦ ملک از ایمان لبستان کہ از زانی قوی ✦ تیغ اعتبار بر جان و اندیشان گمار
طالب املی ✦ بشر ست بجبات آن کسان کہ می نازند ✦ نخورده اند هما نا ز دست جانان تیغ ✦ حسین ثنائی ✦ هزار
تیغ بلا گر خورد بسر ازد ست ✦ زدوستیست اگر در زبان خبر گفتند ✦ ای صبر و هوش رخت سلامت برون برید ✦ کان
ترک ست تیغ سیاست بجان نهاد ✦ زلالی ✦ چه عوض گفت آن غریب بے نکته ✦ کہ بی طالع بر خود گشته
بخود مهربانی تیغ بیداد ✦ تنگستی بر دلاور دست مرزاد ✦ طالب آملی ✦ مردار اوقت فرود آمدن تیغ بفرق ✦ چین
فکندن بجبین ننگ سیادت باشد ✦ علم افکنده هزاران صف طوطی طالب ✦ هر کجا یکتنے تیغ ستم آبنیه ام ✦ ارادتخان
واضح ✦ می نشاندم تیغ ابروی کسی در دیگر جیم ✦ هست و سر باز فکر خانه آرائی مرا ✦ خواجه شیراز ✦ غرگان تو تا تیغ نهانی
بر آورد ✦ بس کشته دل زنده کہ بر هم گرافتاد ✦ گر تیغ بارد در کوی آنماه ✦ گردن نهاد بر الحکم لله ✦ نظامی ✦ فرو هشت
ترک کشته تیغ را ✦ ز برق آفتی کے رسد میغ را ✦ تیغ در خون کسی کشیدن ✦ آلوده بخون مقتول کردن
✦ ملکش تیغ جفا در خون شاهی ✦ کز بیش پیش مقصودے نماند ست ✦ تیغ کشیدن بینے
راست و سر تیز شدن یعنی این در حالت مسرف شدن بر مرکب باشد از اهل زبان به تحقیق پیوسته شفائی
✦ هر جا که سخن زکند سے طبع گذشت ✦ ذوق سخن تو در دل جمع گذشت ✦ بینے تو تیغ کی کشت
پیوسته ✦ عمر تو تمام در دم تیغ گذشت ✦ تیغ بخونش نهادن امر نامرغوب بنا جاے
عمل کردن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و از جبزی که خوان گذشت گذشتن مخلص کاشی ✦ پیش
آن جراح بی زرگی رود و کام ✦ پیش ✦ از برائے مرهم او نهم تیغ بخونش ✦ تیغ بر سر بردن کنایه از قصد و عزم
تراش بوده چه مقرر ست کہ در وقت تیغ بر سر زدن دستی کہ شمشیر بر سر میزند تا حوله دست بقوت تمام و اقع شود ✦ طالب
✦ اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد ✦ سر تیغ او تاج و افسر برد ✦ تیغ خوابانیدن و خوابیدن کنایه از تیغ زدن و زده

وزده شدن وسنداں وچشم خوابانیدن بیاید تیغ شدن کنایه از رویرو شدن ودر برابر جوانی دن صائب ؎
کوه قاف از سیر ما دانحکانست ایجا + کرد گر تیغ شود پیش دم تیشه ما + تیغ خواندشدن انگشت پیش حرف
من + تا جواب تو سپر کرد من خویش را + ظهوری ؎ تواند دل بخنجر غمزه شد تیغ + کرش از زخم خفتانی
بخشی + میر سید علی منصور اندخودی ؎ دی از عراقی برامدان چروه سپر + با تیغ وسپر جوانی آفتاب از قفاد + افکند
سپر هر که بدیدش با تیغ + ما تیغ شدیم وسینه کردیم سپر + تیغ آب دادن ودم دادن عمل مخصوص که
عبارت از اکریست اول گذشت + دویم باید تیغیش می برد کنایه از قابلیت که استعداد دارد کار دشمن کار
برآید لوطیان گویند تیغیت می برد که فلانه امور داشته یکی سالک قزینی ؎ اقبال اگر مداری تیغیت برش دارد + بازه
بلند خواهد شمشیر آزمودن + شهرت کاری از دست جوآید سمی کن درگردنش + هرکجا دانی که تیغیت می برد التماس باش +
ابوطالب کلیم ؎ چون دم صاف حادثه آه از جگر گذشته + تیغم نمی برد بجز امید بر گذشته + تیغ بسنگ فسان
نشستن وتیغ فسان کردن وتیغ برفسان خوردن وتیغ برفسن زدن وتیغ بفسان کشیدن
تیز کردن تیغ وتیز شدن آن ملا قاسم شهدی ؎ خوبان بدیر وکعبه عنانی کشیده اند + تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند
جمال الدین سلمان ؎ دیدم غمزه تو بردل من تیز تر است + راست مانند سخن کز دلی برفسنی + محمد سعید اشرف ؎
فی تند گردد آن دزاین سود بیشتر + هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف + حسین ثنائی ؎ از پی فرق شان کنون
بر سنگ + تیغ بیداد را فسان کردم + با این سپهر مصلحتی داشت زاگه تیغ + گر نه ترشرو چو بسنگ فسان نشست +
تیغ بگردن گردن صائب ؎ بیستون تیغ گردن کند استقامتش + چین جبهه هر که با برو فکند پیشها + تیغ بر رو
گذاشتن بجبر وتعدی چیزی گرفتن تیغ بخاک کردن ترک فتنه وخونریزی کردن وناخدان رسم
شکار یافت که بعد صید هزار جا بدار تیغ بخاک گسند واز شکار دست بردارند طالب آملی ؎ مقرر است که بعد از هزار
صید کنند + بلی شکار سنانان بخاک پنهان تیغ + بدین قیاس همانا شکاری غره باش + بخاک کرده دو صد قدم هزاران
تیغ + تیغ کشیدن بقبضه کاف نازی تیغ از نیام کشیدن ظهوری ؎ زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار + مباش غافل از
احوال من که پرخطرم + تیغ وترنج بمیان آوردن کنایه از امتحان واحتدان تیغ وترنج لیاقت که داشتن
حسن یوسف دست زنان مصر اوه یوسف محتشم کاشی ؎ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض + تیغ ترنج اگر بمیان
آورد کسی + تیماج نوعی از چرم که بدان کفش ومروزه سازند وصانع آنرا تیماج ساز گویند وسندان وکیفیت بساط تیمار
پای معروف غم خوردن وغم با لفظ خوردن وکشیدن وگفتن وکردن وبریدن نهادن مقبل مخلص کاشی ؎ کی آن
وهم وسادگی کانشوخ تیمارش کند + گر تیغ اندجاره از چشم بیمارش کند + نظامی ؎ منه پیش از کشش تیمار زین +
فقد رز ورمن نه بار برمن + میر خسرو ؎ رقیبا بر حقی گر بادرت ناید غم خسرو + که من تیمار بلبل پیش و بتیمار میگویم +
دلم خون گشت این تیمار خوردن + دروغم خسته شد زین غار خوردن + فردوسی ؎ برافتاد ترس اندرین لشکرم +
غلام که تیمار آن بون خورم + میر معزی ؎ اگرچه دوسو دردل زعشق دارم صعب + دلم زدو سو سه
عشق سگ خورد تیمار + استاد فرخی ؎ بجاجیت کند دلداده رویش + کایزد بدهٔ او را جزا نده و تیمار +

میبارد ✦ **تمهید پیش رس** میوه که پیش از موسم خود رسد مسیح الزمان ✦ کم لذتم و قیمتم افزون شمارست ✦ کوئی مرمرش رس
باغ جهانم ✦ **تمهین** قیمتی و گرانمایه ازوی ✦ حسرت ترشیء عقد گوهر فلکش ✦ در تمین کرد رشک رتبین را ✦ **ثنا** بالفتح
سخن نیکو ستایش و بالفظ کردن مستعمل عرفی ✦ گلزار وصل شنا ✦ معنی بدست کرد ✦ از بخت خود چه یابد ثنا گر روزگار ✦ باید
دانست که در فارسی حرف از صله شکری آید چنانکه شکر از فلانی دارم نه شاد بصورت یا ثنا معنی شکر باشد یا حرف را معنی
حرف گوئیم که حرف از عوض اضافه است پس عبارت در اصل چنین باشد چه مایه ثنای بخت خود کرد پس حاصل معنی آن باشد که
روزگار گلزار وصل ثنا ✦ عمر را بدست کرد یعنی حاصل و پس ازین عمل خوب بخت خود را ثنای بسیار خود ✦ هذا ما رجح به بعض
الناظرین **ثنا گو** شیخ شیراز مصرعه ثنا گوی حق بادا دان شام ✦ **ثناگر و ثناگستر و ثناور**
بواو و سنا یش گرد آئه هروی ✦ می آورم اجرا بجهان را ✦ سوی تو غلام زادگان را ✦ دار ندازی ثنا ور ا ✦ کسب
کند قصیده را ✦ ظهیر الدین فاریابی ✦ می نخواهی که من بانبک سعی ✦ با ثمت در جهان ثناگستر ✦ میر معزی ✦ ثناگران همه بر
مدح تو گشاده زبان ✦ سخنوران همه بر فرش تو نهاده جباه ✦ حسین ثنائی ✦ در میان عرض از علو خود رش ✦ گر خطیب ثنا گو
اندازد و تا بجام فلک جوکام مسیح ✦ پایه بر پایه منبر اندازد ✦ **ثواب** بالفتح مزد طاعت و مقابله آن چنانچه عقاب
است گناه نیز آید مسرزا صائب ✦ بنهاده دل منوش با ✦ در فکر گناه تا نواست ✦ منیت صائب ✦ نخست
پرسیدن راه ثواب ✦ در میان دارد مرا از پس گناه ✦ از شش جهت ✦ میر سنجانه ✦ اهنگی کرد در گناه شود غرقه
ثواب ✦ یک شبه از متوج بحر عطا شناس ✦ حضرت شیخ ✦ دو سه روز است که دزدیده نگردین عجب است ✦ نه ثوابی
زمن آید نه گناهی نگاهی ✦ و بالفظ کردن و دادن و بردن مستعمل خواجه شیراز ✦ ثواب روزه و حج قبول اگر نکند رد ✦ که قاضی
میکده عشق را زیارت کرد ✦ میر معزی ✦ فرد احد ✦ عرش لعبقی ✦ هر ثواب ✦ از آنرا که بمت تو بنیاد و مزا ✦ طلای ✦
به لطف ✦ و کرم فضل و قسیانی کویش ✦ بدین ثواب که کردی بهشت جاویدتوا ✦ شیخ شیراز ✦ در من شکر گذار و گر ان
جشم مدار زند ✦ کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی ✦ شانی نظلوب ✦ باز م هلال عید حریص شراب کرد ✦ از قید روزه ام
برهاند ثواب کرد ✦ **باب الجیم التازی مع الالف جاجم** بکسر جیم دوم مطلق پلاس و نیز فرشی که از آن اخذ
الوان دوزند و **جاجیم** جنبانی مشک بهشت سفائی در هجو سنال مهملا ✦ نخفته ✦ و هم گفته که جاجمی است ✦ چون
عدد البردم درشت ✦ لیکن ز هندوستان بالفتح شهرت دارد و از شعر ملا فوقی یزدی مستفاد میشود که بضم نیز صحیح باشد
زیرا که مدار قافیه بنزدیک بر خفته یا قبیل رویست چون مردم ✦ انجم و امثالها و هو هذا ✦ اطلس زبلغت بالان عزیز ✦ **جاجیم**
ریشخند بندگان قالی جاجم شدند ✦ **جادو** سحر و معنی ساحر مجازست **جادوگر** مثله جادوان جمع سحر و دخت
شد لکنون که بجادوگری ✦ باز کنایم در داوری ✦ نظامی ✦ گر جادوان از من آموختند ✦ که از موم خود موم سازند ✦
دوختند ✦ ملا حشمی ✦ در سر غمزه امروز آنقدر خورد م کمی باید ✦ محرب بود همونی که بر من خواند جادو دت ✦ و ا
✦ بدرس تازه افسوس بازی تو ✦ کهن جادوگران تر کرده زانو ✦ شانی نظلوب ✦ چشم تو جادوی ست که چون صوت
فرنگ ✦ از یک نگاه با همه کس آشنا شود ✦ **جادوکار** روزگار کاره جادوکار از عالم تشمیر مینا کار خسرو ✦ چون
شد از همه نقش و نگار ✦ روی این کارگاه ✦ **جادوفریب** میر معزی ✦ زعطر خوبش همی بند

جادوی سازد ✤ دوزلف کہ تہ جادو فریب دلبراد ✤ بمن نگہ کن و بنگر کہ بستہ چون شدہ ام ✤ بہ بند جادوی اذر بیوی
عنبراد ✤ **جادو زدن** باطل کردن جادو سیح کاشی ✤ جادوی زلف تو ما مصحف رو ہر خانہ است ✤ این بہ جادو است
کہ قران نتواند زدنش ✤ **جادو زبان** و جادو سخن و جادو خیال کنایہ از شاعر فصیح نظامی ✤ برائم
کہ این پردہ خالی کنم ✤ درین پردہ جادو خیالی کنم ✤ دلم را بہ تہاز رہ پرزدے ✤ سجاد و زبانی گرہ پرزدے ✤
جادو گشتن بصیغہ کاف مراد از جماعتی است کہ از طرف سکندر برگشتند جماعہ جادوگرا موزوند یعنی گویند جماعہ
بزور حکومت یا باطلاع ساحری را بر سحر کردن آرند نظامی ✤ بزہنار خویش ہتوارش داد ✤ زجادو گشتن نگہدارش داد
جادہ بہ نشد بدراہ وفا رسیان یعنی خلقی کہ در راہ از نقش پای رہروان پیدا شود و استعمال کنند و اکثر بہ تخفیف آرند
محمد کاظم نذر گرمی ✤ در کام زبانم الف اللہ است ✤ زین جادۂ لم یشہر وحدت راہ است ✤ انگشت بہ شفا فی است
ہر نر گانم ✤ یا مصحح لا الہ الا اللہ است ✤ صائب ✤ مرگ جادۂ چون معتدل گردد ✤ زبان گردیدہ یک گوشہ بہ نشستر
بود ✤ محسن تاثیر ✤ دارد از آنسکہ بدل داغ عزیزان صحرا ✤ کردہ از جادۂ پا پارہ گریبان صحرا ✤ ملا محسن گیلانی ✤ فی
در طلب سمور و لی اطلس بپاش ✤ در دیدۂ اعتبار خار و خس بپاش ✤ خواہی کہ سری بردن کنی از منزل ✤ بون جادۂ پایان
کس فانکس بپاش ✤ وخط بعض تا زلف کسنداز تشبیہات اوست ✤ با لفظ افکندن شمل مرزا لطف خلف حاجی بہ برخوان
کمال بیگ ✤ جادہ با برہ زلعل و از گون افکندہ ایم ✤ مطلب با ہم ہست از پیش پا افتادگی ✤ ملا قاسم مشہدی ✤
در بیابانی کہ وسعت خانہ زاد نقش پاست ✤ پارہ سازد کوشش و شوقم کمند جادہ را ✤ پنجۂ راعتم شد شانہ زلف
پر پیچ جادہ را نائم ✤ مرزا بیدل ✤ رہ طلب بہ دم سعی میکند کوتاہ ✤ بتان جادۂ این دشت نقش پا بست گرہ ✤ محمد سعید
اشرف ✤ برق چراغانی کہ کرم صید ازین وادی گذشت ✤ بر طبید بہای نعش جادہ صحرا تنگ بود ✤ طالب کرمی قمی ✤
زخط جادۂ شادم کہ بہر مشتاقان ✤ کتابتی است کہ از راہ دوری آید ✤ ارادت خان واضح ✤ از آزاد ہجا صل
بدل زخم مخالفت زد ✤ خط جادہ باشد تیغ در کف قاتل را ✤ جادہ خوابیدہ دور و دراز بر قیاس راہ خوابیدہ
سعد الدین ✤ جادۂ خوابیدہ دانہای شوخم برق را ✤ دست کوتاہ مرا بر جا عنان گردد بلند ✤ **جار زدن**
خبر کردن بمردم لہذا بمعنی از مردم فوج باد شاہ را جاچی میگفتند و کار ایشان ہمین بود کہ لشکر را از آنچہ شاہ میفرمود
خبر میکردند و اغلب کہ لفظ ترکیب با الفاظ دار احوال یکی از باد شاہان حجاز ✤ بفرمود تا جاچی ہر طرف ✤ زد جا بلکن
باد از دوف ✤ بگام نوا خیزی شہریار ✤ بر آہنگ زد جاچی در دیار ✤ شانی تکلو ✤ آمد بہار و گل در گلزار میزند ✤ مرغ چمن
بر خصت می جار میزند ✤ **جای روب و جاروب و جارو بہ** و جارو بمعنی در بعض بلاد ہند جمار و
مخلوط الہا و رای ہندی خوانند و با لفظ زدن و کشیدن و کردن و دادن و سین مستقبل ظہور ✤ در مجمع
ظہوری جاروب آہ ستم ✤ از سینہ پاک فقر فاخیال مردم ✤ کلیم ✤ بگو بہ پیش چون رسی ای اشک انتقام نہ یادی کن ✤
بیاد آستان او دہی جاروب مژگانرا ✤ شہسوار کہ نعم گردہ جولانش ✤ آفتاب از مژہ جاروب کند میدانش ✤
وحیدی ✤ عصمت نازترا نازم کہ از دل نگذرد می توان جاروب کرد از کلبۂ ایم مہتاب را ✤ تاثیر ✤ دران
دران حریم کہ جارو کند ز شستہ مہر ✤ نشستہ کرد بیتی ز بوی گوہرہا ✤ خواجہ آصفی ✤ دوش مرغوان دامن مژگان پاک

ترکان سن عکسی زدم تا بشب رویم ز هجا رو بر آتش زدم خان آرزوست نیست تا اشکم روان نبود صفا
میخانه را + کیست غیر از مسل جاروبی زند ویرانه را + جاروب باز از آنکه جاروب است باز ملاطفه از تولیف
مسجد ست + جاروب سازش برفعت نسبت + ز ترکان خورشید جاروب دست + جاروب کش و جاروب
کش کناس و فراش و امثال آن تا اینجا ست + چو خورشید جاروب کش آن درم + که جنت کلی بر سر کوی اوست +
ملاطاهر غنی ست + پیوسته دلم صاف ز گرد خط یار است + جاروب کش خانهٔ آئینه عبار است + جاروب دیده
مکان پاک و صاف کرده ابو نصر فراهی بخشانی ست + منم خاکسار و سرای دلم + صحن جاروب دیده را نام هم
باصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان یتوال و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه تعیین شده باشد و اینکه در اشعار بعضی
از متاخرین ایران واقع شده زبان خودشان نیست و بتازی اقطاع خوانند جام پیالهٔ شراب و بجوش و خروش
از صفات و ماه کوکب هلال گردد کل از تشبیهات اوست مرزا رضی دانش ست + کل جام از زمصدا بر سر است
بیداری + و ز تاب روی می در خانه مهتاب است بیداری + ظهوری ست + زد دریا کشتی بان تنک ظرفی فرو نشست
همها گرداب جام + صائب ست + در شب ز ناله نوسالی امید میباشد + هلال جام هر جا هست هر شئی امید میباشد + علیم
ست + شد تنک ظرفی تا مشرب جام + مشکل که در گریز کند کوکب جام + شفیع اثر ست + خیز مرو خرم و خوش انشعاع مطرب را +
که ماه جام بر آمد ز باده شفق + و یعنی شراب مجاز است امیر ست + فلک جام مروت در گلوی خم میریزد + شود گر سنگ
این بحر پرخون نم نمیریزد + و نام ولایتی از خراسان مولد عبد الرحمن جامی و لقب حکام ولایت سند باصطلاح کاسه
گران سنت از عالم تفوز و ترکی نه ناکوری در سند دست تا اینجا ست + بزم کاسه گرم باده مید هد ساقی + که پیش
همت او چند کاسه کجام ست + و شیشهٔ رنگین که در دیوارهای خانه و حمام در تا بدانها تعبیه کنند و آنرا آئینه جامی
کل جام نیز گویند فطرت ست + دران خلوت که نرسش رقم از حصار بردارد + کند معمار عشق از شیشه ناموس کلجامش +
ذهبی ترشی ست + شب چو بر بام آمد چشم بر روزن نهم + جام بر دارم بجایش دیدهٔ روشن نهم + جام جم و
جام جمشید و جام جهان نما و جام جهان آرا و جام گیتی نما و جام جهان بین معنی و آنچه گذشت
ست + لعمتی ای سند جم جام جهان بینت گو + گفت افسوس که آن دولت بیدار نخفت + ز ملک تا ملکوتش حجاب
بردارند + هر آئینه جام جهان نما باشد + طلا یه و حیدست + خراب کس محمود جانان عالمی دارد + سفال ما که جام
جهان آرا نخواهد شد + جام هلالی پیالهٔ که تشکل هلال داشته باشد صائب ست + زدل جام هلالی هزار رشته غم + که صیقل
آئینهٔ اسکندر جوهر صاف + جام گوهری پیالهٔ بلور صلی و مانند آن کنایه از لب معشوق جام مرا ز شیر و
مثله و شیر کنایه از کلام خوب و شیرین که مستی و حالی آرد و بر جام آبگینه شرابخانه مصرع بمن ده جامی بر از شیر ذوی +
جام شیر کنایه از پستان جام سحر و جامهٔ سحر کنایه از نداد صبا و آفتاب جام مسیحا
مثله محمد عرفی ست + مستی و دیوانگی جام مسیحا شکست + صرفه درین بزم نیست ساغر جم داشتن + جام سیم
کنایه از دندان محبوب جام شهریاری و جام عالی کنایه از قدح بزرگ که بدان شراب خورند علماء
فرنگی صفت جام عالی بوده اند اگر اینجا هی برنگالی بوده + مولوی معنوی ست + نه شهریار شناسیم ای مسلمانان +

از انکه نیست الا جام شهریاری سیر + جام حیدری و یمنی و ده منی رطل گران نام ملی کبست
ناز من کنند بکید وسه جام حیدری + تا بنام الصنم آئینه قلندری + خواجه شیراز ـ صبح است ژاله میچکد از ابر
بهمنی + برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی + حسن بلوی ـ ده به گذشت و بجز جام ده منی بکشیم + می از لب خم لعل از لب
نگار چشیم + جام کسری و جام کیخسروانی و جام سکندر و اسکندری و جام فریدون و جام
فرعونی هر کدام معروف میر معزی ـ ساعتی گوی بساقی جام فرعونی بده + لحظه گوی بمطرب صوت موسیقی بیار
خسرو ـ بست در دست چلیپت جام فریدون کرشتی + هر چه زان سوی ستانی از کرم زین سو بخش + طغرا در تعریف
خم ـ چون تابی ز جام سکندری + کند خضر ساقی تا آن سری + ملا محمود جامی ـ گر نیست همچو آئینه پر زر شود ترا + تکلیف
نقد جام سکندر نشود ترا + صائب ـ عمر جاویدان نگردد هیچ با فرماندهی + آب خضر از جام سکندر کشیدن مشکل است +
کمال اسمعیل ـ جهان ز پرتو روی تو جام کسری شد + فلک ز نفخه لطف تو گوی عنبر گشت + جام حمام مالی که آب بدان
بر سر ریزند تأثیر ـ چنان ز آتش انجیر گرم شد صحبت + که ساغر از عرق باده جام حمام است + جام یاقوت نوش
استعاره است یعنی جامی که شراب سرخ را نوش میکرد چه یاقوت کنایه از آن شراب است نظامی ـ دگر ره بیا جام یاقوت نوش
بان نوش لب داد گفتا بنوش + جام دار و جام پیما و جام گیر کنایه از شراب خوار است در لغت شمشیر گیر باید دید ملا
طغرا در تعریف تالاب ـ جز این جام پیمای صهبا سرود + نسازد کسی شیشه از چنگ و رود + نظامی ـ بجامی که کیمیت نا
شاد کرد + بدان جامداران چه بیداد کرد + جام کاری کردن آئینه کاری کردن حسین بیگ گرامی ـ خانه دل را
گرامی جام کاری میکند + هر که جامی میدهد امروز یاری میکند + و ببالی جام شراب کشیدن ظهوری ـ هر ره را در خمار
جام کاری + بسر حریفی نکردی جام کاری + جامگاه مرادف نقل جای آن بضم نون اشرف ـ بستان باغ بزم میکند بود
درختان جامگاه و نقلدان بود + دجای شمسه ایوان شفیع اثر ـ رفعت طاق درش نوشیروان را کنگرشان
جامگاه قبه بهشت خورشید تا باز اصفیا + جام خانه خانه که در دیوار آن شیشه بندی کرده باشند از عالم که عبارت از
شیشه جامی است + جام خالی دادن کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان جام خالی میدهد
اشرف ـ ساقی دوران بما امروز در بزم طرب + جام خالی میدهد گویا دلش از ما برست + حسن بیگ رفیع ـ دل مرا
چون شیشه از بیمهری ساقی پر است + زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد + جام خواستن و دادن و
گرفتن و بکف آوردن و بدست داشتن هر کدام معروف حافظ ـ آنکس که بدست جام دارد +
سلطانی جم مدام دارد + جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن کنایه از شراب خوردن محمد قلی
سلیم ـ میلی آید بجود از مستی شب وقت صبوح + یار دیگر دو سه جام می تنعش زد و رفت + صائب ـ جام صبوح خورده ز خلوت
بر آمده + پر شورتر ز صبح قیامت بر آمده + حافظ ـ می بیاد ز خم لب خوبت و گل اندر جنت نقاب + فرصت عیش نگهدار
بزن جامی چند + گفتم که بسی جام طرب خورده ای از زین پیش + گفتا که شفا در قدح باز پسین بود + خواجه جلال الدین سلمان
همه وقتی نشاید خورد جام شادی از دوقتی + غمی آید مشو ز آن غم که باشد خار با خرما + امیر خسرو ـ مرا کین بدولت اگر دون
است در جنگ + بدولت چون ننوشم جام گلرنگ + گر چه هی میخورد بسی جام بخت + هم تغافل میکند از کار سخت

مخمر گانی ﴿ ازان می یکی جام بیامین ﴿ کز آرد از عقیق دین ﴿ جام بر سر کشیدن و بر تارک سر کشیدن
کنایه از شراب خوردن بیکبار چنانکه از وی چیزی نماند میرزی ﴿ عاشقا گر تو خواهی وصف نیخوارگان ﴿ جام می
بر تارک سر ایگان باید کشید ﴿ مرزا محمد علی ماهر ﴿ تو دانه منشا بخش ادا ﴿ که بر سر کشد جام صد خدا ﴿ زلالی ﴿ اگر تشنه
جامی بسر کشش ﴿ خط موجی بهر اندیشه در کشش ﴿ صائب ﴿ چو آفتاب بکش جام آتشین بر سر ﴿ که از خمار عذار تو تنگ میدارم
نعمت خان عالی ﴿ جام داغی از جنون عالی سر خواهم کشید ﴿ در خمام ساغر سرشار میسازد مرا ﴿ جام بر سنگ زدن
کنایه از شراب نخوردن کردن جام شکستن ﴿ مرزا محمد علی ماهر ﴿ کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند دمی برد رنگ حبابی گر
در یا بشکند ﴿ و نیز کنایه از رسوا کردن و فوید ساختن و سند آن در جام مسیحا گذشت جامه رخت پوشیدنی و
گستردنی و صراحی را از آن جامه گویند گر جامه رخت شراب است و این مجاز است و میتوان گفت که بعضی گر
است از جام و های نسبت و مزید علیه جام نیز آمده در چاچی ﴿ از جامه شراب یک عم هزار دریا ﴿ در خانه عطایت
یکخط هزار کشور ﴿ منگ ﴿ چو خون جامه بجام اندرون مرو ریزی ﴿ هوای ساغر صهبا کند دل ابدال ﴿ هر تقدیر معنی ازان
گوهر نگار زرد و زگلدوز گلدوزی زرین علم پاره پاره منگ و ازان بلند از صفات اوست جامه چلکار
جامه که از طلای محلول بران نقش کرده باشند قبول ﴿ زکار غیر گره وا مینتوانذ کرد ﴿ کسی که در گرد جامهای چل
کار بست جامه بغدادی نوعی از جامه که آجیده آن لفاصله سه انگشت باشد چنانچه جامه شستی که آجیده
آن لفاصله شست یعنی تر انگشت ﴿ جامه قلمی لفاصلهٔ قلم بود از اهل بیان بتحقیق پیوسته مخلصه کاشی ﴿
بسکه زدم کمیه بروی حصیر ﴿ شد قلمی جامه عریانیم ﴿ اشرف ﴿ جامه شستی خود دام تماشای کن ﴿ و باس جلی
خود آرای کن ﴿ جامه آبی و جامه تلخ نفوذ فانی تلخ برزگی کرشوخ نباشند و آزاد هند صوفیانه گویند از اهل زبان
بتحقیق پیوسته جامه آسمانی و جامه سوسنی جامه نیلگون که در ماتم پوشند صائب ﴿ گر مدار د ماتم
ایمان این دل مردگان ﴿ از چه دارد جامه خود کینه اسلام تلخ ﴿ جامه ناشتوی کرباس نا شسته که در
هند کوره خوانند شاپور ﴿ ابر رحمت همه را نامهٔ اعمال بشست ﴿ جامه معصیت ماست که ناشتوی ماند
جامه صورت جامه که تصویرت دران بافته یا نقش کرده باشند صائب ﴿ ز لباس تن بروان آ که بتان
کنون ﴿ که بجا یها صورت نتوان نماز کردن ﴿ جامه بلند و قبای بلند و خلعت بلند جامه دراز مثل
دامن بلند بهمین معنی سنجر کاشی ﴿ چه شد کرد من محمل بلند است ﴿ که دست اندازد دل با دل بلند است ﴿ با استقبال
او یکدلم عاشق ﴿ قبای بر قد منزل بلند است ﴿ مرزا ملک شعرای تخلص ﴿ بریده رای تو بر قامه خلعت فتح ﴿ چنان
بلند که بر خاک میکشد دامن ﴿ جامه راه در حاج الغیوب جامه که رانمای سفر پوشند و زمانی آن بر کنار باشد
جامه بیری جامه که نقشهای آن بولکار یک مثل بوست شیر ببر بود و سند آن در الف دراج گذشت جامه
پوشیده جامه ملبوس صائب ﴿ دوستان را گشت تجدید مصیبت شد خدا ﴿ شاه می بخشد بخاصان جامه پوشیده را
یعنی این شعر را منصوب بتضعیف اثر و بجای جامه لفظ خلعت نوشته اند جاماس و جاماس نام یکی از دو
کتابی است که از احوال برامکه شاهان بشارت لطیفه دران نشان داده و قوسی گوید یعنی اورا لهراسب

فریب کهیر پوشند ناگهیر آنرا سزه گمان برده مرم نخورد دانش ۵ چمن سبز از نم ابر بهاریست + فرقیش جامه صحرا شکاریست + جامه فرموده جامه که لغزایش بر خود قطع نمایند در ولایت اگر جامه دوخته در بازار بفروخت میرود و نخرند ۵ صحرای پهن و وادی پهوده منست + نشریف با برجامه فرموده منست + و بر بنقیاس هوای فرموده که باید جامه ریب و جامه ساز و جامه دار بدان هر کدام سزاوار تر خسرو ۵ بفرمود تا جامه داران بناز + قرا گندهان کشاوند باز + طاطقرا در تعریف خرقه ۵ هر اسد دل عابد سازم + خود دگر بدامان باکش قسم + علیم ۵ علم فروس اگر پوشند ناشناخته جامه ریب ۵ فیر داغ او لباس کعبه و لها نشد + جامه خانه که رخت پوشیدنی و فیر پوشیدنی اوند و خته و نا دوخته دران نگاهدارند کمال محمد ۵ پشمینه پوش خرقه سالوس تا سوخت + از جامه خانه کرمت خلعتی نیافت + اوزی ۵ جزو در جامه خانه کرم او + کسوت صورت بندد هند چنین را + مزاصائب ۵ اگرچه سرو سرسبز آزاد و داری + ز جامه خانه قسمت بیکقبا نیسازد + جامه دان اکثر اطلاق آن بر صندوق و امثال آن کنند که از جرم دوزند برای نگاهداشتن جامه و نگاهی یعنی جامه خانه نیز آمده کمال اسمعیل ۵ گر برنهم بهم قصب اطلس ترا + تنگ آید از فزونی آن جامه دان تنگ + جامه فروش در جامه باف سیفی ۵ بی نگاه جامه نانم بست تا بازار را + بهر من هر لحظه پیدا میکند سر کار را + دار و پوس جامه فروشی دل ندارم + در جامه نمی گنجد ازین جامه که دارم + جاگی وظیفه و ما بیاندگو هر و هند و این مجاز است زیرا که در اصل یعنی بهای جامه درخت است مرکبات جامه و بهای بنسبت جاگی وزار وظیفه خوار و شراب خوار سیمین هر کدام از جامه درختیست مرکبات جامه است + و امه لطافی ۵ کای جاگی موزه بر سرمن + ز جام سخن چاشنی گیر من + جامه مبدل کردن تغییر شکل کردن و از رنگی برآمدن سالک یزدی ۵ هزار بار اگر جامه را بدل سازد هیوم + بتلبیس دزد کار + جامه مرغ پوشیدن سلطان در عضب آمدن بادشاه چه در عهد قدیم ملوک هنگام عضب و قهر جامه مرغ می پوشیدند و مراز نصیح و اعظ قزوینی ۵ بوذر نگامن از و چو گشت جانان مرغ + حذر کنید چو پوشید جامه مرغ سلطان مرغ + جامه جامه بالیدن و بریدن بالیدن بالیدن با + اطاز خوشی و نشاط یوسف بیگ شاملو ۵ چون شمع هر که سوخته دلع نیاز تو + بالیده جامه جانبخش از گداز تو + جامه قبا کردن جامه را چاک کردن جامه مصحف و قبای مصحف پوشیدن خود را بتکلف بنظر مردم صالح نمودن چه هر که از دنیا مرا آمده در محاسن اخلاق قدیم میگذارد و گوید اگر جامه مصحف پوشند باور نمیشود و بعضی یعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند این غلط بلکه بمعنی مصحف خوردست چنانکه پایدستانی تکلو ۵ نجیب عشق چنان چاک کرده ام که بترسم ز قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس + تاثیر ۵ دو خط بهم کس و فا نبود ازان دلبر نگرد + جامه از مصحف و حرص پوشیدن کس باور نکرد + جامه و امثال آن بر تن دریدن و چاک کردن و غوطه کردن عضا کردن یعنی جامه و امثال آن بر تن راست یا بر قدکسی بریدن و دوختن و بر تن در دختن جامه تو قطع کردن باندازهٔ قامت او و دوختن طالب آملی ۵ هزار سوزن رشکم فرو برد بر گمان + کسی که بر تن او دوخت پیرهن نازک + میده ختم بقامت حشمتش لباس صفت در دا که اطلس سنجم پوش قماش نیست + محمد هکرب بر قامتش قبای بلا دوز دو آسمان + آنرا که میل سوی بت سرو قامتیست + در رویش واله هروی در مرح مرزا قصیمی ۵ عاجز تر تماشش فکر و خامه + بر قد فلاک که دوخت جامه +

بای ۰ دیرسالہ ۰ خویش ۰ تازہ ۰ شاداب ۰ شیرین ۰ نازنین ۰ رنجی ۰ خشت ۰ افگار ۰ بیمار ۰ ناتوان ۰ فرسودہ ۰ گرفتار
زار ۰ گناہگار ۰ بخت آہنین ۰ بلاکش ۰ ستم کش ۰ ستم کشیدہ ۰ محنت زدہ ۰ طال حزنی ۰ غم اندوز ۰ بلافرسودہ ۰ غم
فرسودہ ۰ غم پرور ۰ غم پروردہ ۰ غم فرجام ۰ درد ناک ۰ درد آلود ۰ درد اندوز ۰ درد پرور ۰ حسرت اندوز ۰ تشنہ ۰ تفتہ ۰ خوب
بیتاب ۰ بیقرار ۰ رسیدہ ۰ برلب آمدہ ۰ بجان آمدہ ۰ بی نفس ۰ دون آن عندالترکیب با طبا رجوع حضاہر دو آمدہ بجان جانہا
جان ۱ میرمنشی ۰ بدرد زہر ۰ جوگوئی ہان ۰ بردہ جانہا جوگوئی ہین ۱ آتشین جان ۰ آہنین جان ۰ آہن جان ۰ فہرہ
جان ۰ باریک جان ۰ خشک جان ۰ سخت جان ۰ دیو جان ۰ سنگ جان ۰ سوختہ جان ۰ جان پری و جان پریان
کنایہ از شراب ۰ میکند جان پریان را جنون ۰ دل فراق جان آدم کرد خون ۰ جان زنین کنایہ از زرہ
سیوہ و گل جان حیوانی کنایہ از زر و عنبر و شیر و ماست و گوشت و شہد و مانند آن جان آدم کنایہ از خیر غریب
طیاب از عالم شریع محمد اسلم سالم ۰ این حرف نقش لوح مزار سکندر ست ۰ بگذار آن خضر ظلمات جان آدم ست ۰ دلیل راہ
ی جان آدم ابہمہ قالب نبود ۱ سازندہ برای تو گاہ اک شیشہ تر ۱ ۰ سنجر کانی ۰ ہان ای آصف آسا شاہ غازی ہان
فلان شما و جان منہ ۱ جان من و جان شما و جان شما و جان من و جان تو و جان او و این عبارت
ر جای استعمال کنند کہ کسی خبری را بکسی بیارد و سفارش نماید کہ این را نیکو دار و نگاہ دار فلانت کن جہین شنای ۰
طلب ہان ہم کہ از سخت روز ۰ گفتی تضمکہ جان تو بر جان روزگار ۰ عشق بیاک طینت گفت کہ خاقانیا ۰ با عزیز
ست صعب جان تو و جان او ۰ خواجہ جمال الدین سلمان ۰ جان شیرین منت این شعر و من پیش شما ۰ می سپارم جان خود را جان
شما و جانم ۰ خواجہ شیراز ۰ دل فراق می کنند و لدار را آگہ کنید ۰ زینہار ای دوستان جان من جان شما ۰ جان و دل یک
قالب کہ بر نوعی کنایہ از کمال محبت و اخلاص کہ با اتحاد و یگانگی کند مدعرف گویند و قالب گویند لیکن مستشہد ات
فتہ نشنہ تا نیز ۰ بہشت و روشان ست یکسان چون در رہای کتاب ۰ ہمنشینانی کہ ہم جان در یک قالب اند ۰ نسبت
ہای کہ بمنزلہ رسم او یگانگی ۰ بیش رو چون حرف و غم جان در یک قالب ست ۰ جان و میان کنایہ از نہایت پیوستگی ۰
ہ تا جان سخالفہ ندارد و بالفظ داشتن و نہادن نیز مستعمل ظہوری ۰ چون الف ہر کس ندارد در میان جان ترا ۰
ار دش چون جیم و نون ایام زجان برگران ۰ بنشیانی ۰ بقصد ماجہ بندی بر میان تیغ ۰ کہ با تیغ قوام جان در میان ست ۰ کمال
سمیل ۰ ای فلت ۱ و اداب ملوکی ہندوستان ۰ پیش زبان توتیغ ہندوی جان و میان ۱ ۰ تقی الدین ۰ ایچہ بخت
ست کہ با ہر کہ ہم جان بمیان ۰ خصم جانم شود از عیسی مریم ۱ مانند ۰ جاندار و جانہ و ار سلاحدار ۰ نگاہبان جان و
وت و روزی و این مجانست جلالای طبا طبا در مرح بادشاہ آورده بگمان سخت جانہ دار نشش چون بلای ناگہان
رسیده جان عزیز یعنی قسم بجان عزیز جلالای طبا طبا ۰ یار عزیزی کہ بود نامش افیون ۰ جان عزیزت کہ بود
جان عزیزم ۰ قریب سال ست کہ فراق عزیزان ۰ خوار شدست آنعزیز پیش تمیم ۰ جان کندن از سکان
ہم دریغ نیست یعنی بدنفس و موذی را ہمیشہ از سنگینہ روزگار بودن و احوال بعبرت گذشتن در
سزاوار است جانور و جانا ور مطلق حیوان سید حسین عرفی ۰ کہ چو یوسف شاہدی از
چاہ بر تختی شود ۰ کہ حرام صد تنے از خاک جانور شود ۰ مسعود سعد سلمان ۰ شگفت اینکہ با اینہمہ

زنده نام ✤ تواند چنین زیست جانا وری ✤ جمال الدین عبد الرزاق ✤ بخارا او همه علوم زمین ادبیه ✤ جان ✤ درخت او
همه سبزه و نبات او همه جانور ✤ و الله هروی ✤ سکان هری شدند جانور ✤ همچون عرض از وجود جوهر ✤ سعدی ✤
نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ✤ که بر فلک نشد از بیداد افغانش ✤ میر معزی ✤ خالد و یحیی و جعفر گشتند
جانور ✤ و سخاوت تازه کرد فری رسوم باستان ✤ نظامی ✤ وزن جام آن تا جور بشنوم ✤ در رودی کزین جانور
ترشوم ✤ ظهیر الدین فاریابی ✤ زاعتدال هوا حکم جانور گیرد ✤ اگر نه نوک قلم صورتی کند نگار ✤ جان بخش و
جان آفرین و جان نگار و جان نواز و جان افزا و جانفزا و جان پرور چون روی و جمال و شراب و نوا و آب
و جان سپار و جان نثار و جانفشان و جان پر و جان گداز و جانفرسای و جان گسل و جان شکر هر کدام مرد
و بسیمین کنایه از عرعر زائیل است زیرا که شکار جان او میکند ملا طغرا ✤ چو آهوی کشم از غم جان گسل ✤ تا هم رود هم گیرا
خشت دل ✤ طالب آملی ✤ ولی جان برمی نیارم دوست و تیغ غمزگانش ✤ بدر و چشم او بیمانه ✤ لبر بزمی مینیم ✤ صائب
✤ با حدیث لب جان پرور او ✤ بوی گل چون نفس بیمار است ✤ بدر چاچی ✤ پادشاه پادشاهان جان نگار
انس و جان ✤ آنکه نامش بر زبان از آسمان خوشتر است ✤ چه لذتست شنیدن نوای جان پرور ✤ زمطربی که
توان داد بوسه بر دهنش ✤ اسیری لاهیجی ✤ دلبرم در کام جان ریزد مدام ✤ آن شراب بیخمار جانفزا ✤ خوش بحال
هستی موهوم برگیرد زمیان ✤ پس چه غم دل نظر کن ای جمال جانفزا ✤ ناصر جانفروز تو بینند عاشقان ✤ بردار
یکدم از رخ خود این نقابها ✤ خیالی روی جان افروز دوست ✤ در دمار امنیست درمان ای طبیب ✤ هر که
شد دل زنده از دیدار جان افزای او ✤ آنچنان دل زنده را هرگز وفاتی هست نیست ✤ جان بردن و جان بردن
کنایه از محفوظ و سلامت ماندن نظامی ✤ بجان برد خود هر کسی کشته شاد ✤ گل از کشتن کس نیاورد باد ✤ جان
گردن و جان گزا کنایه از هلاک صفتی نظامی ✤ برانکس که جانش بآهن کنم ✤ همه جا به هش و همکاهیش زنم ✤
جانداران و سبردن و حیات بیمرن و افساندن و کشیدن و باختن بمعنی مردن صائب ✤ چون شمع اگر نام فنا
حیاتی ✤ ناظم بصد افسوس همگاه سپردیم ✤ جیست جان تا پیش تیغ یار نتوان باختن ✤ سهل باشد پیش آبستنگی جان
باختن ✤ خواجه شیراز ✤ همچو صبح مکنیفس بی دیدار تو ✤ چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ✤ وحید ✤
صد بار جان کشیدن ازان به که منت خلق ✤ یکبار کس نفس زنیی ره ما گشد ✤ جان در جان کسی کردن کنایه از
جان خود فدای جان او کردن در شفیاس جان در رهای کسی کشیدن و بختن و افشاندن و باختن سید حسن غزنوی ✤
بعواز چند نهاده است یکنیب روی بر دریم ✤ برانم تا کنم نثار ز جان خویش در جانش ✤ شیخ شیراز ✤ دست من گیر
که بیچارگی از حد بگذشت ✤ سر من دار که در پای تو ریزم جان را ✤ ظهیر ✤ خوش آنکه نقش سازم بهای پای پرش
جانی کشم بپایش جایی کشم ز دستش ✤ جان در تن کسی کردن کنایه از زندگانی دادن جام گرفتن و باختن
از جیرے لاہم منہ وحید ✤ از لعش آب روان جان گرفت ✤ راه بر چشمه حیوان گرفت ✤ صائب ✤
از وصال ماه مصر آغوش لیخا جان گرفت ✤ دست خود بوسید هر کو دامن یاکان گرفت ✤ مسکند جان در تن میت
لعل یاره نوش ✤ روی بستانش خط آورده می آرد بجوش ✤ جانش را آبرو همین میکرده باشد پیشتر ✤ در بستی این کار

این کار بمحنت و تعب بسیر و حاصلی ندارشته باشد نعمت خان در محاصره حیدرآباد آورده باقی ماند غلهٔ آن کجا میرود
در دست قشیم لئیم محکم است جانش برآید محافظت بسیکرده باشد جان در عنی رسیدن نهایت تنگ دستی آمدن میر خرد ؎
تا نوازد چشم لطف او بینی + جان مردم رسید در بینی + جان بر میان بستن و نهادن کنایه از آماده شدن برای کاری
یوسفی ؎ کمری بر میان جان بسته + جان کمر وار بر میان بسته + حافظ ؎ جان بستم میان شمع صفت از سر
شوق + تا نسوزی ز غم عشق نیابی تو خلاص + جان بلب آمدن و رسیدن و جان بسر رسیدن و بسر شدن کنایه از نهایت
بر گردون خلص کاشی ؎ باس دولت جمع کی با خواب راحت میشود + شمع دایم از برای تاج زرجان بر سر است +
اشرف ؎ همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است + که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است + غنی ؎ جان بلب
از ضعف نتواند رسید + ما نیز در ناتوانی زنده ایم + میر خسرو ؎ بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه
من نمانم بچه کار خواهی آمد + شیخ شیراز ؎ پس تگرسنه خفته و کس نمانست که پرسید + پس جان بلبانه که بر و
کس نگریست + و جان بلب آمدن در هندی نیز مستعمل است جانب طرف و کنار جوانب جمع و کنایه از حمایت و امداد
و اعانت چون جانب دار و جانبداری داشتن و نگاه داشتن و جانب گیر و جانبداری گرفتن و فرو گذاشتن
و رها کردن تأثیر ؎ میندایم جایه عجازیست کان چشم سیه دارد + بمن دارد نگاه و جانبے سخن نگهدارد + و تلمیحی
تنها فیسرے ؎ کسی جانب نمانده دارد نگاه + دل و دیده هم بستی سوی اوست + کلیم ؎ رسیده اند جنان از خلت
و خاداران + که زلف جانب خارهٔ ترا نگرفت + باگل دوشیزه دعوی نکوئی خورشید + بر طرف چون نکند زلف تو
جانب گیر است + ظهوری ؎ جانب خود را فزو باید گذشت + هر کرا دیدیم جانب دار است + جاوید و جاویدان
جاودان و جاودانه و جاودانی همیشه و پاینده خواجه جمال الدین سلمان در رثیه ؎ اگرچه مصیبت عظیم است لیکن
چه تدبیر شاها تو زی جاودانی + و با لفظ تاثیر مستعمل فردوسی ؎ که بیدار دل شاه توران سپاه + بماناد تا جاودان پادشاه
جاهلی کار کسی کرا و جاهلی باشد از عالم اصلاح کاشفی شیراز ؎ چو جاهل کسی جهان خوار نیست + که نادان ترا جاهلی کار نیست + جای
مطلق مکان لهذا اطلاق آن بر خانه نیز آمده و این جا از عبارت بیت سلیم + بی زلف تو آرام مفرد س ندارم + جای توان بود
کز بیخ نروید + آسمان جا میر جا بار جا بار جا بتر جا بد تر جا بوسه جانکیه جا بگیست خوشبوی در هندی میر خرد ؎ جای نه در باغ
زگلهای باغ + مرغ دا دانه ان که بگیرند جای + جای باشش خانه و وطن و این مجازیست جا بگاه مکان استقرار و الا
لفظ گاه مستدرک میگردد ولی قلی بیگ علی خراسانی ؎ در آفتاب نکردم که سایه پرورد م + بپای سرو نهشت جا بگاه
مرا + فغانی ؎ چو آتش فرو گشت زان جا بگاه + روان کرد سوی سیاهان سپاه + سلمان در رثیه ؎ از لطف
وجود جان بلکه ناز کتر ز جان + نازنین جانی که در دشش همه دل جا بگاه + جای عزو رطلبا رتخانه + و این جا سے
هندوستانست و اهل ایران عزو دی و قدم جا و آبخانه گویند حضرت عرشی ستانی آنرا صحت خانه نام گذشته اند
چنانچه از آئین اکبری معلوم میشود جای دندان گوشتی که از ان دندانها روید و بعربی لثه خوانند شوری کاشی ؎
آن زنانم که حسرت نان بود + جای نانم لگام دندان بود + این زنانم که نان در انبانست + جای دندان بجای
دندان است + جای عینی بعین مهمله و نون جای جوزه خاص اثر ؎ بملک عراق از جهان آرمیدم +

چو نوز لفظ جای معنی گزیدم ✤ جای فلان خالی این کلام ربطیست شعشعی که حاضر نباشد و دل عشر ترش
خواهد میکند و هم چنین جای فلان پیدا و بسبب تمن مشیر همین مستعمل ست سلیم ✤ قران سعدین و مرجان
نشسته اند بخاک ✤ بجز شراب مایش نوشنان نیست ✤ الشیخ در کراشب کما رفتی بقبر بان سر اپایت ✤ گر کسی
سینه گرم ست خالی بودن حایت ✤ عبد الرزاق فیاض ✤ زدوزی زدوزی میکده ببروان تابش ✤ زنو در محابس این
کشان جا پیدا ست ✤ تاثیر ✤ حایت آبروانه خالی کامشب آنار و نیاز ✤ در میان او جانان خوش حکایتها گذشت
✤ بطرز تازه قسم یاد میکنم صایب ✤ که جای جا لال در اصفهان پیدا ست ✤ ✤ یکیست ندیدیم که بداغ تو
باشد ✤ ای دلفش سوزان همه آجا تو نالیست ✤ جا نشین قایم مقام سایب غنیه نوا ابوی یار در بر میکشم ✤ این
گره در رشته ما جانشین مسبحه ست ✤ کلیه بی باده دل زسیر چمن ویرانی شود ✤ کل جانشین سبزه مینامی شود ✤ جانشین
مصلا اسیر ✤ جلوه شیرازی تو نا محرم است ✤ هر گز نه از جهان دل جانانه آشنه ✤ لا طغرا در منصب شاه
✤ دو شال سفید آورد مصور راز ✤ که سازد یکی زان دو تا جانانه ✤ جا انداختن و بسبتن ترتیب دادن میان دالم
✤ بی آنکه بمن کام و زبان وقت تو دارم ✤ در سر دل انداخته ام بهر تو جایی ✤ با با فغانی ✤ بخت هم میگوید
قهران الحق در آنجا بخت خانه عرش مجیدش جا گیر شد ✤ جای گرم داشتن و گرم کردن کنایه از قرار و آرام
گرفتن در جایی ست ✤ ایام چون فتیله و اغم تمام سوخت ✤ تا ہمچو شمع پیش تو جا گرم کرده ام ✤ ملا لسانی تهانیسری ✤
میگذارم دل دران گوهان بغیرت بیرحم ✤ بعد من تا کجا قرار دارد جای من ✤ با با فوکاتی ✤ کرد دل را دم که
باز اورد فخار اگرم کرد ✤ الغدر زشت در آتش که جا را گرم کرد ✤ حای کسی گرفتن و بجای کسی نشستن
بودن خواجه شیراز ✤ مصادر ان سر زلف از دل ما نمی رود ✤ زروی لطف بکوش که جا نخجد ارد ✤ سایب ✤ بل
مرتبه عارض جانانه گرفت ✤ جا بر لب ساقی لب پیمانه گرفت ✤ جای در دیده کسی کردن کنایه از نهایت مرغوب و پسند
کسی شدن جا در دیده دادن بسی را متعه مند دان دلالت بر کمال لطف و تکریم روی بود سنا ✤ علی ✤ در دیده
جا بر دم هوار مید هند ✤ چون رشته سایه نگذرد چشم سوزنست ✤ مثال اول در سمت آزادان نیز علی نیز گذشت
جا سپردن مردن ✤ الهی ✤ از دوزخ آدم صفی جا سپرد ✤ میرات بوارثان یکایک سپرد ✤ هر کس ✤ طبع پیر بر دلست
زمین دگر ی رعشق میرث نبرد ✤ جا خود بکسی سپردن رفتن مقام خود کردن سنا ✤ سپر جا بتو ہر گز نرم بیرون
رفت ✤ قوی ✤ جا بجا ہیچ جای تو نیست ✤ جا بر سر شدن بلوغ کمال مغز ✤ مو قر بود سخن خلص کاشی ✤ بران کر تبه
حضرت گذاری گزه عزت ✤ چو انجن بر درست اجا شکل کنایان را ✤ در عقوبت بر عزت کنایه از بر سر گشت بودن جا بگیر و
جا گیر کنان قاری ✤ تازه زمین که سلاطین و امرا منصب داران ممالک آن هند تا محصول آنرا از کاشت کار هر سنه بدانشوند
مرعت شود جا بگیر قدیم جا بگیر قدیم گذارندوان از اهل زبان تحقیق پیوسته جا دادن مقابل جای بر کسی
تنگ کردن و گرفتن و بودن ✤ تنگ گرفتن او را از روی غلبه فی ✤ در انجمن حال رعیت چو گرفتم آفتاب جا دا
مرا بیدل ✤ کردل از رنگست ✤ بنود دانع جولان جوش ✤ نام جا جوش آخر و رنگین او اکند ✤ جا گیری کسی شدن
گردن تعظیم کردن ✤ ✤ بزم می پرستان محتشم جوش عزتی دارد ✤ که آید پیش شیشه قاقمی میکند جا را و طا طغرا

افزاید بحیرت آفرین برآفرین مع الدال مهملة جدل بالتحریک خصومت و ستیزه بالفظ داشتن مستعمل بالفظ زدن
کنایه ازدعوی صدارت کردن انوری ؎ قدرت باختران چو رفعت جدل نمذ ؎ گویند جدل مسند عالی مسلم است ؎
نیست صائب مکانیک عاجت جای دوشاه ؎ زین سبب خلعتان جدل دارند بادیبانها ؎ جلال اسیر ؎ دلم طلایه و
گل بی بخت جدل دارد ؎ بهار داغم ازین پیش تحمل دارد ؎ جدا بالفظ افتادن وکردن مستعمل اشرف ؎ مذاز ای
سپهر سفندل دیگر چه خواهی کرد ؎ جدا از دلبرم کردی ازین بدتر چه خواهی کرد ؎ صائب ؎ می کند از دیده یعقوب
روشن خانه را ؎ تازیوسف بوی پیراهن جدا افتاده است ؎ جدا گانه منفرد تانیر ؎ ای بحر کرم باشد راهی تو
هر دل را ؎ مخصوص جدا گانه چون قطره باران ؎ ؎ جدول بوزن سفندل جوی آب جدا دل جیم و مجاز افرازی
معروف یعنی کردن خطوط کشنده نیز خطوط کرکتاب کشنده اشرف در تعریف باغ ؎ جمن چون سایمنی بود بی دل بدل
در و جدول آب بحر طویل ؎ و بالفظ کشیدن و نگهیختن مستعمل نظامی ؎ چو خطش علم راند برآفتاب ؎ یکی جدول کشید
ترمشک ناب ؎ وحید ؎ گرفتند پرنور حسار تودرساغری ؎ جدول فرکشد چون مژه راگهای مرا ؎ اشرف ؎ خواهی که آب
رفته ات آید بجوی باز ؎ خود را بکش بجدول زین صفحه برکنار ؎ جدول فرق بهرد و قاف جوی خشک فرق ندفرهنگ
ترکی یعنی خشک ست تانیر ؎ زسیع بوسه رمان شد که خط لاله رخان ؎ بگرد مصحف چنار جدول فرق ست ؎ جدول
کش اگر زصفحات کتاب ایشان آن خطوط کشند طاهر وحید ؎ زجدول کشم باغ دل خرم ست ؎ ازانجوی دایم چشم
نم ست ؎ جدول مسطر وجدول تقویم کنایه از خطوط مسطره تقویم کلیم ؎ شود زجدول تقویم کهنه آب روان ؎ کند
رطوبت امثال اگر اثر دریا ؎ شفیع اثر ؎ خامه چون ساز جدول ریز نش دستش رقم ؎ می شود در جدول مسطر روان
آب طلا ؎ مع الواو الجملة جراحت بالکسر مطلق زخم جراحات جمع و فارسیان بمعنی زخم کهنه و ناسور استعمال نمایند
خسرو مصرع غمزهٔ شوخت جراحت میکند سلیم ؎ صبا ازچین زلف او گر سوی چمن آید ؎ که بوی مشک زخم لاله و گل را
جراحت کرد ؎ مولانا وحشی ؎ ازنظر افتاده یاریم و دلها گذشت ؎ زجهای تیغ استغنا جراحت هاند است ؎
جراحت خندان کنایه از زخم تازه که هنوز التیام نیافته باشد جراحت دیده زخمی و خسته ملا فوقی اردستانی ؎
دلم زان جبین بوسه میگیرد و ؎ جراحت دیده از لبو میگیرد و ؎ جراحت نهادن زخم نهادن بدرجا ب ؎
جراحتها بود آنم که آید در رحم دلبر ؎ اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهند بردل ؎ ای بردل من جرجر نوزن مرمر
بمعنی سنگلاخ سنگلاخ نیز اگر جرسنگلاخ هر خیر ست مؤلف سنگلاخ زمین مثل انگیخته خصوصاً وابن رادر عرف سنه
بهتر گویند باقر کاشی ؎ آئینه صورت ترا مورمانه خود نمائی کرد و جرجر آئینه ؎ جرجر بالفتحین که گذاشتن
الصراح طالشانی نگفته ؎ سخن بغرنگویند بیاری قلم ؎ که لاله زار ضعیف و گذر بجوی و جرجر ست ؎ ظهوری ؎ رهگیر
صید و شکیب دریش ست ؎ سمند شوق همانا گذر بجوی و جرم ؎ جرجر میکند رهم رحمت زنرخم ؎ منعرگیر تیغ تو در جر
گرفته ایم ؎ جراحت گاه وجراحت گرین وجراحت دوست هر کدام معروف بسین در برتن کردن جامه گذشت
آلی ؎ جراحت گزین را بمرهم چکار ؎ میرزا منعرظات ؎ دل شکم جراحتگاه نرگان کرد و منسب ؎ که بیلی کرد بیسی ؎
هنگم روی دریارا ؎ جراحت مسیح کاشی ؎ چو سایه می نهم از پا بپوی سنبل تو ؎ وگرنه خود سخنی نیست

نیست در جواب من ✤ بنای قافیه بر عادت و سعادت و امثال است جرس کوزن و درس و برای تکمیل این بیت
خواجه نظامی ✤ فتحلفا در آمد جرس بادرای ✤ بگوشید خون ازدم کرنای ✤ بهمنا تغایر معلوم میشود و این معنی درست
گرفته نعیم جرس آنست که بر اطراف آن نقاشها باشند مانند ذره های خشم و از ارنگ نیز گویند و بستن آن شعار یکان
است و درای آن که مشابه بیا لا میباشد و شاهنامه دارد و میتوان گفت که اینجا بمعنی جرس کلانی و دهری مخطوط است
جرس آنچه کلان باشد و درای آنچه خرد و جرس شامل است که همه سازهای جنگ بتوازش و ساده که ترانی الشیخ عالیجه
بعد استقرار اهل تتبع لسیار معلوم شده است که جرس بمعنی مطلق چیزیست که آواز دهد و آنها انواع میباشند گاهی بصورت پیاله
سازند و گاهی بصورت گوی پر از اندر و هر دو نوع از روی بود و چنانکه گذشت و گاهی بصورت ناقوس سازند
و به تنگ زدن آواز دهد و این بعینه بصورت آن صاحب نوذر بود که معمول هندوستان است و خان آزاد صفیر مانند
جرسی که در ولایت برای ساعات میزدند بشکل جرس مرسوم بود نه بشکلی که در هندوستان زنند و آنرا گهریال
خوانند بهر تقدیر ماه ✤ آفتاب ✤ دل ✤ مخمه ✤ جام ✤ و مانند آن از تشبیهات اوست سلیم ✤ هر قدم در راه گلشن صد جرس
در خواب است ✤ چون فواد جرس مخمه صدا کرد بلند ✤ وحید ✤ دلیل گشت گمهای کاروان این بس ✤ که صیت در
جرس ✤ آفتاب صدا ✤ جرس زدن با آواز آوردن آن را نظامی ✤ بصد رنج دل بگسیخته نیرم ✤ بدان تا
نیفتم جرس می زنم ✤ جرته ✤ برده ✤ سیه جرده جرس کز بکاف تازی کنایه از جرس کم آواز چو سمدار کنایه از قفا صید
و شاطر جرس غوزه همان غوزه که بشکل جرس میباشد و غوزه گل پنبه که در توی برگ بود و هنوز پنبه از میانش نچیده باشند
از اهل زبان به تحقیق پیوسته جرس بر محمل بستن و در گلو بستن کنایه از تهیه سفر کردن و پیش بمعنی دعا گفتن یا آواز
بلند نیز نوشته اند نظامی ✤ چو بانگ جرس آمد از بارگاه ✤ جرس در گلو بست هارون شاه ✤ یعنی مستعد رفتن شد
بدربار بجهت تقدیم خدمت ماموره و در بعض نسخ مصرع اول چنین است مصرع چو بانگ جرس خوش آمد از پاس گاه ✤ و در ازا
صائب ✤ بر سفر کردن دریں زودی دلیل روشن است ✤ اینکه از شیشه جرس بر محمل گل بسته اند ✤ غالب ✤ بگل
جرس ببندید محمل که ره خطرناک است ✤ چو پای ناقه دریں دشت گم صدایی به ✤ جوجه ✤ بضم اول آب انبار که آنرا بعربی صهریج
و بمعنی ظرف شراب مثل شیشه و صراحی و پیاله مجازاً هست حضرت شیخ ✤ شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند ✤ خوبان
بجوجه برای شگون کنند ✤ حیاتی گیلانی ✤ رحیق کهنه به پرسی جه کیفیت دارد ✤ بکی جوجه مود ز میرزمون یادآرد
سحر کاشی ✤ نرفت از خط بغداد بسیر منصور ✤ فقیر بود تا انجوجه را تمام کشید ✤ میر الهی ✤ در یاد یار من لبت
داد شراب ✤ نی باده تمام گشت و نی من سیراب ✤ هر چند کنم جوجه لبم تر نشود ✤ چون تشنه لبی که آب خورد
در خواب ✤ و بریں تقدیر تغلیط بعض محققین بر شعر حضرت شیخ که جوجه بدین معنی نیامده صحیح نباشد و با لفظ
کشیدن و نوشیدن و موزون و وزن در بستن و انداختن و دادن در سیدن مستعمل طالب آملی ✤ صهبای
طلیسان صوفی صافی نقیم ✤ جوجه بر صبح نشاند لب میخواره ما ✤ خواجه شیراز ✤ اگر شراب خوری جوجه فشان
بر خاک ✤ ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ✤ عرفی ✤ در ته دوزخ ز شوق جوجه کوثر زدن ✤ بر لب
کوثر زشرم حسرت نم داشتن ✤ صائب ✤ در پرده همان جوجه که چون ابر کشیدی ✤ یکبیک زعذار عرق

بیت ✤ شکوهی همایونی ✤ باد جرم عیش گردا زدل هشیارما ✤ خون کل خواد بهار از گرشه دستارما ✤ جبهرو که
لفظ هندیست بمعنی غرفه طغرا ✤ برغره شه فلکیه تاگون باد ✤ چون شکه پلاونان زمداقزون باد ✤ خوانی که
سرکار کشند ازپی خبر ✤ از پیش چرو که تالب بجوان باد ✤ جزه بالضم واشدید زبرجانور از چرنده و پرنده عموماً و نراز
خصوصاً مذکور ✤ از برچره بارناوک تو ✤ دشمنت راعقاب بی خوانم ✤ طاطغرا ✤ چشم شوخت چره شاهین است
گرچه بر شکار ✤ میزند چره دم زرنگان بال و پر در آفتاب ✤ فارسیان بالفتح واشدید دوم وتخفیف آن وبجر
بدون ها بمعنی جوذی کوچک که از جدول بزرگ برند تا بآن استعمال کنند تا خیر در تعریف چه ترست زنجر
میکرانه ✤ گیرفته زمین چه گذاری ✤ هرچره او چوشاه بازی ✤ باجی ندهد برو در خانه ✤ شانی نکلوه ✤ سخن سفر نکر
بندبازی قلم ✤ که لاشه زار ضعیف و مضطر بجری و چره است ✤ وه اپسکیم شفای در طلب ایم شب آن چره بدر
راه که دادی زمین کیش ✤ نشنیدند اپ و نه دیدست قدیم دوران ✤ جربالفتح زین اپ شرف الدین یزدی
در ظفرنامه آورده با هنگ محاصره جرّا بسته دست شجاعت بخنگ کشاده جربان بالتحریک و ان شدن آب
و میز و علیه الرحمه در رسالا لاجاز کا بانجاز خرزی شهرت دارد جربانی استعمال فرموده پس از عالم نقصان لفظ
جزا باد تزیادتی و خلاص و خلاصه باشد سلمان ✤ شد زشوق بربان سخت بجوان آب ✤ ورنه بادا زچه جهت میکند ترش
در انجیر ✤ جریده بالفتح تنها و دفتر حساب را نیز جمع و بعضی گویند فردی که در دفتر خانه باشد و حید در تعریف طلبه و
تلمیذ بدان ✤ مسانه نام ✤ برون زین جریده ست دیوانه ام ✤ طاطغرا ✤ طغرا کند در ستش از موسایی خط شاه اگر
شکسته فرد جریده ✤ ما ✤ کمال جخند ✤ ناکسی بو نبرد از تو در افلاس کمال ✤ چون کل اوراق جریده زسا بو شیدم ✤
غزالی مشهدی ✤ یکنقطه و دایر نبه جرخ سایم ✤ یک فرد از جریده عمل مفردم ✤ ونیز گوید ✤ دنیزه گو چک که قلندران دارند
و چوبی که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا اصطلاح مطلع عرصات محشر دهند و این طریق اما میه است تا شیر
زقید مرگ شود زود هر چه پر مرگ آزاد ✤ زچوب سرد کبی گر جریده قمری ✤ میرزا عبد الرزاق فنا شیرینی ✤ ای
سیدی که طبیعت بایل نرسنان ست ✤ بر من علاج و محنت اجر چه فرض عین ست ✤ از شرب چوب چینی یعنی
چوبی که نافع دست چوب چرید تین ست ✤ جری دلیر و این عربیست گویند فلانی بر سر ما جری شد یعنی سرکش شد و ما را زیر
چاق خود کرد و تاثیر ✤ ترغیب کرد آن لب میگون بیوسه ام ✤ تا می نخورد عاشق بیدل جری نشد ✤ جریده رو تنها
طاوسی ✤ دختی ام و جریده رو کعبه عشق مقصدم ✤ بدرقه اشک و آه پس قافله نیاز ما ✤ جریمه گناه و فارسیان بمعنی تاوان
گرفتن استعمال نمایند و این مجازست خان آرزو میفرماید بمعنی تاوان جرمانه است نه جریمه و در بن نامل است ✤ اهروی
✤ سزاست گرچه صد هنایش رازدر پرکرد ✤ اگر جریمه کند بحر از میان راه ✤ مع المزار القاری جزر بالضم
در لغت عرب بمعنی باره ست و در قاموس جزر بدون همزه ظاهر المخفف بیان عربیت و چون آنرا مضاف نمایند یکجای
همزه او او نویسند و گویند جزو طلاهم طلاست و همچنین جزو دون و جزان بهر قدر یکه ست یعنی قدر آنست
لیکن با ضافه مستغنی ست و معنی مرکز و ست چنانکه گوئی آمد بمجمع مردم جزر زید نظامی ✤
جزان کز تخن برشکم گلی ✤ بران گل زنم ناله جون بلبلی ✤ جزو تن و جزو بدن ✤ هر چه که لازم و لاینفک باشد قدری

جفت بالضم مقابل طاق یعنی هر معدودی که او را نصف صحیح باشد چون دو و چهار و شش و معنی مثل و برابر هم آمده
والله هروی در مدح خواجه احمد بن درویش عبدالله سنوکردی ؎ از شرع چو شرع نهت مردی ✦ جفت پدر و جفت
فردی ✦ و با لفظ استدن و گرفتن مستعمل شیخ نظیر از ؎ شنیدم که در بن روز ناگهن پیری ✦ خیال است به پیرانه سر کرد گیر
جفت ✦ ظهیر ؎ شود و سمه باطاق ابرو نش جفت ✦ توان نگهت از چین گیسوش رفت ✦ جفت متقاض شفعه دو متقاض
که بسبب آن قطع تواند کرد و حمید در تعریف تقاض گوید ؎ بخشیم خانه گران چشم یار ✦ جو تقاض بی جفت هند زکار ✦ جفت کردن
چیزی با چیزی با هم برابر کردن ظهوری ؎ با غیر خنده جفت مکن بهر خوشم مباد ✦ ساغر بطاق ابروی شوخی دگر شکم ✦ جفت شدن
مباشرت کردن سند و لفظ صیغه باید جفتة زدن الکد زدن و اعلام کردن بهر شاه ؎ شراب میکشم و جفته میزند دائم ✦
کار و بار جهان پیش ازین نمیکنم ✦ جفتة بالضم و بالفتح لگد ستور و سرین آدمی شهرت ؎ گمان بوالهوس جفته زن میبرند
دلی کون خود انداخته یعنی چه ✦ جفته بازی میر خسرو ؎ کار این کج مزاج درد کی بود ✦ جفته بازی و مهره و دسه بود و هو ظاهر
بهر جا گرفتن جفته ✦ گردش دائم صفحه برجفته ✦ جفتی باهم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجازست و بالفظ
کردن و خوردن و زدن مستعمل قاآنی ؎ ازان شد پرده چشم من بخون بکری آورده ✦ که خم با لبتان دیده جفتی کرد پنهانی ✦
مع الالقاف جق جق بکسر اول و جیم مخفف جقه جقه و جقه کمنی فریاد زدن است از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرسد
بگوار ستی و زندی چه خیالست اینجا ✦ جق جق و کل کل قال و مقال است اینجا ✦ در کشف اللغة آواز مرغ زخم رسیده و مجاز
شنود عوغای همنی سالک بزدی ؎ تا توانی هنر خویش نهان سازچو عیب ✦ سالک از بی هنرانی که جق جق آموخت ✦ امیری
لاهیجی ؎ زاهد مجرد جق جق باطل کند آغاز ✦ عاشق زسر سوز چو زند نعره جق جق ✦ مع الکاف الفارسی جگر بکسر اول و
فتح دوم عضو معروف و بیاری کبد گویند و موخته و اغدار و اغدیده جسته زخمی پاره پاره آتشین تشنه آبادی آبادی
از صفات دریا قوت عمیق از تشبیهات دست رد بسینه دلی میکشد و جانی میخراشید ✦ زنا قوت جگر تبت می زند شید ✦ کلیم
نگهت گهر دلها سفته ✦ غره حکاک عقیق جگر است ✦ ناز بطاقت عتاب ؎ هر شیشه دلی و صله سوز نداد ✦ عریان جگر
خانه زنبور ندارد ✦ اشرف ؎ ای سر شکت از سفر بندز نرگان برگرد ✦ جگر موجه دریا نتوداری دندن ✦ آهنین جگر گشته
جگر خسته جگر ساده جگر سیک جگر ✦ جگر کرده جرات و دلیری کردن و حمید ؎ چو جام می زلبش کام متواند یافت ✦
دل گداخته ام گر جگر تواند کرد ✦ و کنایه از غم و غصه و رنج و محنت و ترصد و انتظار خاقانی ؎ کمن هیچ
تقصیر کشتن من ✦ که کار عزیزان جگر بر نیاید ✦ رضی نیشابوری ؎ جگر چه سیدهی آزار کز تو ان چیدن
زخاک هگذرت پاره پاره جگرش ✦ وا اسفا ؎ بکس زخم الفت ده جگرانی دهنش والله که خواهم بر تو خشد د
زخمها از کار واز تو دست ✦ و در بن بیت فوقی یزدی ؎ خوام که جان قیمت یکبوسه ات دهم ✦ لیک جگر کجا بتو هم بن
قرار کو ✦ یعنی دل است بر سبیل کنایه و همچنین در بن بیت میر حسن هروی ؎ سنگ محنوار تو ام ارام کمن ✦ و زجگر دادن جگر
خوام کمن ✦ جگر چیزی داشتن تاب و طاقت آن داشتن ملزاده ؎ دارم دو هزار دشنه چون تیر بدو ✦ در کشتن خود
جگر ندارم ✦ جگر گرم و جگر تافته و جگر تفته کنایه از عاشق و موقوق جگر تاب و جگر جوش چیزی که جگر را گرم
کند و در جوش آرد قاآنی ؎ عذر کن خشم جگر جوش من ✦ مستوامین از خواب خوش من ✦ ظهوری ؎

زد + جهانی جگر تا بسینه تاب ندارد + کسی نرسوخگان این دل کباب ندارد + جگر گرم کردن کنایه از مهربانی کردن
دل گرم کرده زلف آه من بس است + سردی من که گرمی همچون دل جگر + جگر تشنه کنایه از بسیار تشنه گذاشتن
الملحقات جگر گوشه کنایه از فرزند جگر اشام و جگر خای و جگر کش و کنایه از مخوار و محنت کش جگر خواره
مثله و نیز کنایه از بی رحم و سنگدل و جمعی از ساحران هم باشند که بزور افسون جگر مردم را مجوزند حضور صاحبجگر اطفال
کمال مجند ۵ آن جگر گوشه همان شد که من اول گفتم + کرم شوید لبش از شیر جگر جوزه شود ۵ ملک حمزه عاقل مخلص
۵ دلجوی حمزه گر بایران نکنند + در پهلوی او هند جگرخواری هست + فیضی فیاضی ۵ از ناله جرس پیر فشان راه
پی کن قدم جگرکشان را + قاسم مشهدی ۵ لاله منحوست که از خاک دمد برخیزد + بر سر کوی تو قاسم جگر آشام
افتاد + طالب آملی ۵ هوشمندی جگر اشامی وقت فرصتست + برجنون زن که در و باشی رسوائیست + جگردار
برال کنایه از مرد دلیر بیباک و اطلاق آن بالفظ تیغ تیز آمده صائب ۵ در قصیده گر دهن منهم آن تیغ جگردار +
گر سختی ایام مرا سنگ فسانست + خط شبرنگ تو دان خال سیه را ربودال + راهزن در شب تاریک جگردار تر
است + غلامش قرب فقر از هیچ جگرداری نمی آید + که نقش بوریا شیر نرست فرش بوریای اوست + جگر یا تر مجوده نمی اصحابی
جگر گستر و جگر لاوه و جگر گداز و جگر تاز و جگر تشنگاف و جگر سوز و جگر یا لا هر کدام موجود
اسیری لاهجی ۵ بغیر از ناله و آه جگر سوز + ندارم در غم عشقش دگر کار + میر خسرو ۵ یک شب بر آی دل من مجمع
باش + بشنو ز دام چند حدیث جگر اکوه + طالب آملی ۵ طالب گل آشکی که بهاری نفروزد + در و من ترکمان جگر
گستر ما نیست + فیاضی ۵ از آه زبیلی جگر بار + واز اشک بهر وای شرر کار + ظهوری ۵ میتواند داغ گل کرد بار
گریه را + هر کرا در عشق ترکان جگر بالا دهند + جگر سوخته وقف غلمانی ۵ صد شکوه نا پخته ز لبام بر آید + تا کا جگر سوخته
خام بر آید + جگر باز کنایه از خلیف ترسند + جگر تا ختن خوف خوردن و ترسیدن ظهوری ۵ شود از لکاهت شتان
اگر + دران شیراز بیم باز جگر + جگر خوردن و خائیدن کنایه از غم و غصه خوردن طالب آملی ۵ جگر خورد گرت گا
دل نگوشود + چه اصفهان جگر خورد نست که نشود + ظهوری ۵ ز شوق لب چند خام جگر + بیا ساقی ای از خدا بیخبر +
جگر بند مجمع جگر و شش و دل اعم از آنکه از انسان بود یا سایر حیوان و نیز اعم از سواد البطن چه اندرو کنایه از فرزند و جز اینها
زدن و جگر بند پیش زاغ نهادن کنایه از اختیار محنت و بلا کردن شیخ شیراز ۵ کس نیابد بیخانه در پیش + که خراج زمین زاغ نهد +
با تبشویش غصه راهی شود + با جگر بند پیش زاغ نهد + با فر کاسی ۵ مدتست تا ب سر زلف + دلکشت با قر + بجان رسید
جگر بند پیش زاغ نهاد + جگری کنایه از رنگ سیاه ۵ کسی زند مخلص کاشی ۵ مدتهم تو رنگی جزا کا ذر شب وصل + ز زهر
چشم تو شد طفل اشک من جگری + جگر کاویدن و جگر خراشیدن و جگر ریختن و جگر دریدن بر کدام سه سوراخ
دوم در سه خراشیدن باید طالب آملی ۵ بهر جا بیدلی کاوه جگر با ناخن مژگان + گریبان نگاهی چیده تر گردا چون کرده +
بیدل ۵ محبت کشته را سهل است چون از دیده افشاندن + که عاشق کرد اگر از وه من افشاند جگر ریزه + ظهوری ۵ کا ز
زخم جگر میدوزم + کو به سر شه مژگان جبه نزاع + جگرستان و جگرگاه کنایه از سینه زالالی ۵ سیه
زنان آه آتشین بال + در نداز هم جگرگاهم بخیگال + ظهوری ۵ عیش هر سینه آلوده مهیا نکند +

سپند و رسم است که ازین طایفه گاه گاه جندی مجتمع شده بجهت استعمال بر کجا بجهند یا بحرکت دوری بدو مذدور انجمات
زنگ اینها صدا میکند و اینها راعیات و افراد موافق هوا خوانش باهم نخوانند پس درین بیت خواجه نظامی اشارت بهمین
معنی باشد ۵ جلاجل زنان گفت ۱ رون شاه ۱ که شد تاجور باد و دشمن تباه ۱ لا ادری ۵ بهار عشرم تر زده
چندان بی گل و بیت ۱ که چون برگ خزان می ریزد از دهنا جلاجل هم ۱ جلاب بالضم کمال اسمیل ۵ اشکم گلاب و جلاب
است زانکه گردد ۱ در چشیم من خیال تو پدید اگل و شکر ۱ بالفتح و تشدید دوم کننده دواب ازجای بجای بجهنه فروختن
جلاب بند جلابی فروختن مثلا کسی که اسبان لاغر و زبون راچاق و کوکب کرده بقیمت گران بفروشد جنانکه گویند
این اسب جلابی است یعنی محض خوش ظاهر است نهی دارد بلکه مطلق امثال این چیزها را جلابی گویند نه تنها اسب را و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته و صاحب تذکره دولت شاهی نوشته که درین هفته گوسفندی چند بجلابی بسر جنس برده بود که
بفروشد جلب بالفتح و فتحتین مصدر رمنه بدلیی سمرقندی ۵ اسب جلابی خر فروش نیم ۱ همچو گرد بر بیابانی ۱ هلال ۵
هلاله تشدید لام کنایی که بخاسات را از کوه برزن برخود تمتر بار کرده ببرد و بفتح اول هم بضم تشدید دوم کاری که کس
انگشته بجز و مطلق برنج مردار خوار سعید اشرف در هجو ۵ بوی مشتوار است هلال ۱ دکش عرعر خر دجال ۱ شفائی ۵
ان ملک پیشه که امروز جلا یافته است ۱ همچو جلا دکو خر دون مانعتون است ۱ و جلال بفتح بزرگی میرزا سرخی ۵
شهی که دولت باقی بود گرفت جلال ۱ نهی که ملت نازی بود دفرد جمال ۱ جلاد بوزن حداد در هل یعنی دره زدن
است چانچه سیاف بمعنی کشنده اما در عرف حال تحسین معنی لیسین مستعمل شده کما صرح به العلامه الاحوازی ملاسانی المقتل
۵ آئین پرسش آن بود که جلاد بجت ۱ سرهای شهیدان بسر دار میاراست ۱ آنجا گاه گفته عزه جلاد تو شمشیر خون بهمن از
خنجر تصاب بخیزد ۱ طالب کلیم ۵ در راه تو جان برلب و سر بر کف دستم ۱ تمع سحر حاجت جلاد ندارم ۱ خواجه کلان ۵
از نگاه مجرمانا شمشیری افتد ز دست ۱ دیده ما را به لبستن صرفه جلاد نیست ۱ اسیری لاهجی ۵ چشم شوخش خون بریزد را
بفتوای که ریخت ۱ یارب این خونخوار کار فرکیش چون جلاد شد ۱ سنجر کاشی ۵ گیرد ز جهان رفته انتقام از دست
که خون گرفته ندارد هرگز اسم از جلاد ۱ جلاله طاهر المخفف جل جلاله است چه در کلام ایشان جل جلاله مستعمل میرزی
۵ گوید خدای جل جلاله ذات خویش ۱ کامروز مومنان را دیدار ما عطاست ۱ سنجر کاشی ۵ خاقان خواهنی
جهان جل جلاله ۱ شاهنشا اکبر گرگ شهنشاه جهان است ۱ و براهم ذات اطلاق کنند که در جوزی از اجزای مصحف مجید
متواتر بهلوی هم واقع شده بنا بر تکرار جلالتین گویند راب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرارت جلالتین هر دعا
که کنند مقبول شود و بزعم بعضی اسم اعظم همین است قاسم شهدی ۵ نقش دوی کجا دل توحید پیشه ۱ هر بتابای
مصحف پاک جلاله دشت ۱ صائب ۵ هر ذره از جمال تو فردست و بیمثال ۱ مصحف تو نام خدا جز جلاله نیست ۵
جلب بفتحتین و صراح زن بدکاره رتلب کسی کز نشش بدکاره باشد و سندان در صندوق سر پیاده سالک
نزدی ۵ عروس زشت جهان باکسی نپیاوزد ۱ همین به است که خاطر باین جلب نهی ۱ سنجر کاشی ۵ عروس
هر که در پیرایش سر جلی است ۱ از و کناره گرفتم که حرفه در غزلی است ۱ علی خراسانی ۵ تجربه دنیا عجب قیدی بود
خلق را ۱ عاقبت از زیر و زبر کرد این جلب خواهیم مرد ۱ وگاهی بمعنی زن جلب نیز استعمال کنند و این مجاز است

جلوه مست جلوه بدست و جلوه پرداز و جلوه طراز و جلوه پناه و جلوه ناک و جلوه گذار و جلوه فروش
هر کدام معروف مرزا بیدل ؎ ببدل گل رعنا بی جلوه فروش است ✦ وقت است که زخم وا نازه کند چشم ✦ وحید
نوشت چون جلوه گذاری کند ✦ عکس در آب آئینه داری کند ✦ زلالی ؎ چین کرد وقت مشت خاکی ✦ به پشت خاک
کرد جلوه ناکی ✦ صائب ؎ از صفای دل حسن بشود جلوه طراز ✦ آه از ان روز که آئینه ما تار شود ✦ مع المیم جماع بالکسر
باهم پیوستن و بالفظ دادن مستعمل میخیزد و ایخواهد زشت که شیوه ✦ انگیزد ✦ هر لحظه عمامی ✦ هر دیگر زد ✦ گفتی که ندیم
پیشت آید برخیزد ✦ در پیش زن تو کمین برخیزد ✦ جماعت دار سر دار جماعه و رئیس فرقه سیاهیان لاطلاق میشود
آخر جماعت دار وحشی مخصلستان ✦ هر گز چون مجنون درین صحرا تواند فرو رشد ✦ جسم بالفتح و قیل بکسر فارسی نام صانع
در لغت که از اضافات بر دو است نا پذیر ؎ سر و جسم او مهر جمهور ✦ از سر و جان گرفته منشور ✦ جمال حسن خوبی خوبان
یعنی روی و دیدار هم استعمال کنند و این مجاز است و اطلاق آن در نباتات نیز آمده امیر خسرو ؎ منم که چهره زرد است
است بر دل من ✦ چو بر جمال گل لاله بر باران را ✦ و حالقزاز صفات و شعار از تشبیهات است و بالفظ دادن یعنی جمال
موزون و بالفظ کردن یعنی آرایش کردن میر منوچهری ؎ شرح فضائلت بدهد اگر دم جمال دیوان ✦ نقش بحیت را گر دم
طراز زرفته ✦ میرحسن ؎ هوس نی خورد گر او جمالی ✦ یک بیک سبی چو شمع ✦ پروانه و آهنی خورد و بلا نهم ✦ ظهوری ؎ از زیر و
سهالت ✦ گردید بگریه چشم تر دراع ✦ اسمعیل ؎ محمدت سماوی در وجمال هندو ✦ اگر تو آئینه دل را زنگ نزدائی ✦ سماوی
م وحیده ؎ به بین در سنبلستان خط و گلزار خالستان ✦ جوا و معشوق دگر پیدا مدار جمالستان ✦ جمعه بالضم و بضمتین و فتحتین
معروم چیزیست که لمیدند از بین با بند از جنس شیشه رکوه و در نیشور جمعة الملک ؎ بلند و بزرگ سلطنت و ولایت باشد
جمجمه بضم هر دو میم کاسه سر معانی ؎ بی جمجمه چون جام آخته ز قصد قتال آری ده ✦ زنی از عزیت بر جمجمه ضیغم کمک ✦ وحیدا
در شهر سنان با شد سالک ز دی ؎ ای کبوتر جمجمه حرص ما بکش ✦ توفیق کوبه قدم دل نهاده اند جمع انداز کسی کی برسش
نشان را خطا کند و حیده ؎ بر دلم غمزه دهر کس غمزه اش تیز از حجت ✦ ناز م آن چشم سیاه تو که جمع انداز است ✦ سنبستان
؎ غیبت بستاد اگر تیرش نگاهی آید بر هوت ✦ آن کمانداریست پیش اکه جمعه اند فرستند ✦ واین فعال جمع انگلی جمع
کلیم ؎ جمع انگلیشان یک جیب تیر ✦ جمع فرگان یک چشم مرد ما گیر ✦ جمع بالفتح همه گروه ✦ دم مجمع جمع و گرد آوردن
و به تصغیر فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند و بالفظ بستن کنایه از جمع مقرر کردن تایر ؎ کسی کز داد عاشق قرار
جمی طلبد ✦ زمال جمع بلک جراب می بندد ✦ ظهوری ؎ چه حسرتها که بر دل جمع بندم ✦ کنم چون در تماشایت ظاهر جمع
اشرف ؎ ملک بطلایه احوال گلو را ساز بود ✦ که میکند همه از بهر جنگ سامان جمع ✦ جمعه بازار بازار یکه روز جمعه
معهود باشد و چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است ظاهرا اخرای روز باشد لیکن در دارالخلافه
شاهجهان آباد تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر است پیش دروازه مسجد اکبرآبادی محل فرش ✦ باده گونا
سنگ برسنگاره عالم زنیم ✦ جمعه بازار بشد آئینه را بر هم زنیم ✦ جمعیت فراهم آمدن و دستگاری بودن فارسیان
بدینمعنی مقابل پریشانی استعمال کنند و بالفظ دادن مستعمل کلیم ؎ ناتوانی تا توانا ناز آنچنیم کم مبین ✦ یاری یکدشت
جمعیت ✦ جملگی بکاف فارسی مجرد علیه جمله که لفظ عربیست مراد فیکلی یعنی همه تمام و فارسیان ها را مند النسبت

فرقان حاشی ۴۵۱
حاشی چهارم عرض
حاشی چاق

بر سرم خ دل فروش بنامی بستم ٭ منت خان عالی ٭ از من این دل با خلق عالی فراموش مباد ٭ بسته ام مایاز
جناغی تازه ٭ باطن در شرط دل بستن ز خاطر بردن است ٭ یاد باشد بسته ما با جناغ دوستی ٭ قاسم مشهدی ٭
بسته بودیم یکدم سه با تو جناغ ٭ گر ترا کشته فراموش مرا دریاد است ٭ محسن تأثیر ٭ جناغ ما، نوازا برست
فراموش است ٭ دهان غنچه ز لعل تو حلقه در گوش است ٭ بشکند بلبل ال با خته با ما د صبا ٭ گرو بندی حسن تو
جناغ گل سرخ ٭ خاقانی ٭ هر مژ است صبح با د ل از هر دو کون ٭ عشق بهاده کرد فقر کشیده جناب ٭ وحید
در تعریف سیوه فروش ٭ بلحواه با هسی دریا هو ٭ جناغی کشیده است کیلاس او ٭ جانب بالفتح دور شدن از
باکی واین اصطلاح فقه است در لغة بمعنی دور شدن پس بهما نسبت عموم وخصوص باشد بهر تقدیر بالفظ بر داشتن مستعمل
است نظیری ٭ صد فکر اثر ز طاعتم بر دارد ٭ صد سهو سر از عبادتم بر دارد ٭ با این و سواس نیتم عیب درست ٭
غسال مگر جنابتم بر دارد ٭ جنبیدن بالضم حرکت گرفتن و مجازا جماع کردن اشرف ٭ رسیده سبزه خطش کنون نگر
خشکیدن ٭ بجنبیدای هوسناکان که وقت آب دادن شد ٭ جنبان بالضم جنبیده و جنباننده هر دو آمده چون سلسبیل
جنبان طاهر وحید ٭ لب نمی جنبد ز افغان تا حریص جنبان بود ٭ می طلبد رسینه دلی تا بانگ و غوغا بشکند ٭
جنب جنبان فردوسی ٭ دو لشکر بسان دو دریای چین ٭ تو گفتی که جنبد جنب جنبان زمین ٭ جنبش اول کیانیه
از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از بدو خلق تا الی ٭ اول جنبش که بر رقم رفت ٭ در هفت قلمرو
قلم رفت ٭ جنت در لسنه عبارت از بهشت تمام زیرا که در لسنه یعنی تمام آمده و لهذا در دفاتر سلاطین هندوستان
موضع در لسنه یعنی موضع تمام مستقل میشود صائب ٭ شد ز دنیا چشم مستبق جنت در لسنه ام ٭ خط کشیدن ز جهان
خطا امانی شد مرا ٭ تأثیر فیض جنت در لسنه می برد ٭ هر کس گذاشت سر بسر آستان تو ٭ جنتر بوزن منتر نام
سازی معروف در هندوستان در اهل بین است که چند تار بگیران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نوازگویند در رباعی
تجنیس این دیار یعنی آلات رصدی را چون اسطلاب و مانند آن نیز جنتر خوانند جنجبانی بهره و جم نازی بوزن لن ترانی
لفظیست که در مقام ستایش و تحسین چیزی گویند و نوعی از خربزه خوب تا نیز ٭ خوش نامه نسبت آسمانی و با نام
پیر جنجبانی ٭ جندره بوزن طمطنه در بر هان هر چوب کهنه نا تراشیده عموما و دو چوب بقدر گز که بهیت گوفتن و
هموار ساختن رحوت پوشیدنی سازند خصوصا در رساله قوسی دو چوب مقرر که رخت های شسته را بهان تنگ
کشند و صفا دهند سید محمد جامه باف فکری در تعریف فیل ٭ فیلیست که بخطوم کند جامه جوار ٭ مانش جوا جل بر اورد از
خصم دمار ٭ خصم تو کرد در لباس ناهموار است ٭ چون جندره سازوش بر بندان هموار ٭ جنس کم خرد جنس کم سیاب و
جنس کم فروش جنسی که کسی از او نخرد نکند سیاک زیبی ٭ بر شته که دران صنف خرد فروشانند ٭ جو جنس کم خرد کم
ارزان باشد جنس کم مشتری لفظ کم مشتری و عاست و رعرف این جنس شعائی ٭ ارایگان فروشی آن جنس کم مشتری و شب
هجوم مشتریانست بردرت ٭ جنده رو خانه توشکخانه جنس بتنخواه دادن باصطلاح لوطیان کون دادن میرزا محمد دنی
لاری طغائی زاده زاهد علیخان بتخلص ٭ آنهاکه بنوکری فرا ٭ ه دهند ٭ در پایه من دعدهٔ جانگاه دهند ٭ نقدی
نرسیده بدخل ایشان ٭ این مرتبه کو جنس بتنخواه دهند ٭ جنس کنایه از کون جنس دگر شکر میرزا

علم ساده ۰ جنون دوری من ۰ ای آهو ۰ ای بیابان ۰ ای جنون دوری من ۰ گردش از پرده بیابان داد ۰
جنیبت بوزن هزیمت اسب پیش سواری رود و آنرا کوتل گویند جنابت جمع رجنیبت دارا آنکه اسب کوتل رود الله
باشد زمخشری ۰ عرش بره از جنیبه بارش او پای کرشد جنیبه دارش ۰ خبیر ایجنبوا ای بای مجهول و را مهمله شتر نیست
از توابع دکن شقایق آبهای خوشگوار و اشجار خوش اثمار و قلعه دار و بایان آن بمرکز زمین سپرده و سرما رکاش بحد اسکان
پیوسته در شاه جهان نامه می نویسند که حضرت اعلی هنگام رحلت جنت مکانی والد خود در آنجا نشنیده آهنگ زراعت
نمود و در سیر مسلمین مهاجر همان اراضی قصبه است در سیالکوت ۰ ملنع ۰ درد کس بدیعی را مفید ساخته ۰ گلخدا ران خود را لاروبان نامند
اما جاب ۰ هفت قلم چیز بود آورده مع الواو و جو بر سینه نوعی از جو که دوست ندارد جو تر کس جوی که در قلم ترکس کاشته باشند
تا در تر و تازه بماند سلیم ۰ کند عمری ز ضعف ناتوانی ۰ مگو جو بر ترکس زندگانی ۰ قتول ۰ بر خرمن حسینان کم تطمع
مدوز چند ۰ یا یک جو از بسیار ذلیل قلم جو ترکس ۰ مخلص کاشتنی ۰ نقاوه از قلع هر گز نروید کس بود مارا جو تو ترکس مجو
آرام کن قناعت اسرار دلها ۰ جو و گندم دو اصطلاح دو زبان و ادر کنایه از دو شیشه سیاه و سفید که آنرا دو موی گویند طالع
۰ طالب که تیغ معنی چو بود در کف طلبیان عزیز نامرد ۰ این عبارت تفصیل بود و مجمل آنرا حوصله برنتابد
گندم بود بجو ۰ ۰ شد قدت و بسبوئه خم شدی ۰ ارزم بار بسیار ۰ فراهم شدی ۰ رفتی از کار و دلی
کاری باش ۰ ۰ نیست تو در گندم شدی و آدم شدی ۰ جوار سل بفتح را مهمل و تشدید ی کسر را مرغان دو نیست
طبیعه جوابش بتون بوده شین تیر آمده فضل الدین خاقانی ۰ اخلاق و حدیث خوشنوا رش ۰ بود نوا له جوار ش جوا
که مدان شیوه از بنیکو دامثال آن گیرند در عرف سند آنرا کوه خوانند جواب با تشدید و فتح آخر ۰ آنچه با طق خشک یا تر
سوزد از صفات اوست و با لفظ دادن ۰ گفتن و کردن ۰ ۰ آنان مستعمل است ۰
پیش این تاب تنظارم نیست ۰ میرود تا جوابی آید ۰ مخلص کاشتنی ۰ درین زمانه کدو از رنگ میوه آشنا نیست ۰
زخواجه مسک جواب بگیرد ۰ کمال اسمعیل ۰ جودت ذهن سوال قاضا همیکند ۰ آسان بود سوال چنین اجواب گرد ۰
دالهدی ۰ تی قامتی نه زلفی دالله چگونه ۰ بشری توان نوشت بخطی جواب کردن ۰ خان آرزو ۰ مسفر ماند و آنچه
آنست که جواب گردن درین بیت دو احتمال دارد یکی آنکه جواب بجیم فارسی بمعنی مانند آب باشد که کنایه از صاف و
لطیف است دیگر جواب بمعنی مذکور فی الصدر و بهر تقدیر این لفظ در معنی زاید است چنانکه ذاقه شاعری دلالت بران
دارد صائب ۰ انتقام هزیره گویان را بخا موشی گذارد ۰ تیغ میگوید جواب مرغ بی هنگام را ۰ جون سوال نا
لیت کند صائب ۰ در کجا جز جواب را بشکن ۰ جوال دوز سوزن کلانی که جوال بدان دوزند اشرف ۰ این
بچه که میشود بسوزن ۰ توان زجوال دوز کردن ۰ جوان و جوانه بالفتح مقابل پیر بمعنی تازه و نوجوان است
جون ملک جوان و دولت جوان و بخت جوان و شهر جوان و بلهای جوان و باد جوان و غیر آن و بمعنی جوانه بمعنی
جوانی نیز گفته اند باقر کاشی ۰ عمارت نو شهر جوان مبارکباد ۰ بنای شهر تو بر آسمان مبارکباد ۰ فردوسی ۰
چو فردوسی اندر زمانه نبود ۰ همین بد که بخشش جوانه نبود ۰ میر معزی ۰ چه باک ازان که جهان سرد گشت و ناخوش شد
که خانه کرم و معنی خوش است ۰ باده جوان ۰ نبود و مخمور تو پیر است ۰ نیاک جوان ۰ نه جو تو پیر جوانیست در جهان پیر ۰

و کردن و فتن مستقبل دوم در لفظ محکم گذشت و در لفظ شیرین دهن نیز بیاید ✻ درخت اگر مثمر کشتی بجای بجای ✻ نه جو در راه کشیدی ولی بجای تیر ✻ و بالفتح به سایه سرشاخ حریف را از پا در آوردن هنری ✻ نوبت جو مدد و تو رسد آه من ✻ می نوش نجوشد لی که در دست نه جو ✻ صفی قلی بیگ پدر قراق خان ایشان ✻ آسمان کس گرخواهد بکسی جو رکند ✻ آنقدر بهیده گردد که سرش در کند ✻ جو را آباد نام جای در ایران اثر ✻ اگر جو را باد منشیرت با قطاع منت ✻ سایر دستی کرا یم لکام دشمنست ✻ جو پیشه کنایه از ظالم و ستمگار الهی ✻ بیچاره اگر از ستم جو پیشه ✻ دارد همی و زهره ندارد بیان کند ✻ شیخ شیراز ✻ مکند جو پیشه سلطانی ✻ که بنا بر ترکی گوسفند یا بی ✻ جوزه جوزن غوره در برهان هر سه نگ و مقابل کوز جعنت و هر چند در محاوره فارسیان بسیار است لیکن اغلب کهندی مقرس ما بشد مسیح کاشی ✻ شهباز فلک جوزه این کرکس نیست ✻ چون خرقه شالم بهمان طلس نیست ✻ در هر کسی همسر این ناکس نیست ✻ از پیش نرفته است و اندر پس نیست ✻ جو راب بواو مجهول فوعی از کفش و موزه و مصالح آن از جو راب و زر گویند و حیده ✻ زجو راب و زاندر پس از سوخت ✻ که چشم ما بر نرخ خویش دوخت ✻ دل خسته از عشق بیتاب شد ✻ زدور بش مشنبا چو جو راب شد ✻ جو ربگسند انداختن . کوزبر گسند انداختن کنایه از حرکت لغو و بیحاصل کردن چنگ فردوسی ✻ تو تا این نسپیچی من رانده ✻ همی کوزبر گسند افشانده ✻ قطامی ✻ جو عاجز شد زاندازان تاختن ✻ و زان جو ربر گسند انداختن ✻ جو فتکن طالع به بین این مثل و رمقام توکل و بخت آزمای گو سپند از اهل بیان بتحقیق جو بسته جوش ترجمه فورو بالفظ زدن . و کردن . و گرفتن . و بر خاستن . و بلند شدن . و دمیدن . و انتقاد و نهادن . و بختن مستقبل و همچنین بجوش آمدن خون میزه ✻ گر جوش زناز سخنم در عجبم نیست ✻ در دست که از اول زبان رفت سخن شد ✻ اسیر ✻ میتواند جوش زد تا آسمان آخر دلست ✻ میتواند راست تیری در کمان آخر دلست ✻ صائب ✻ حست خم خواهد شکستن شیشه افلاک را ✻ گر بدین دستور گردد جوش این مهیا بلند و عشرت لشیه روشن گهران نقد منست ✻ در دلی تاک نه جوش نشراتی که مرست ✻ جوزنگان میشود خار سر دیوار ما رنگین ✻ چنین از نالهام گردون گلها جوش میگیرد وحیده ✻ از یک نگاه گرم که کردم بروی او تا حشر خون دیده من جوش میکند ✻ ظهوری ✻ هند جوش و سینه اقتاب ✻ شرار چراغ شبستان ما ✻ جنان دروق می بخیت در سینه جوش ✻ که پرهیز شد امت میفروش ✻ زلالی ✻ زحرم سفر آتش جوشش گیرد ✻ با نگستان شعله گوشش گیرد ✻ عرفی ✻ خون بجوش همیزند بخاکم ✻ از کشته خود کمن فراموشم ✻ طالب آملی ✻ نسرین شگفته بر لحد از استخوان من ✻ وز لوح شهدم گل خون جوش میزند ✻ جگر جوش سر جوش . گرم جوش . دیگ جوش . سخت جوش . ترک جوش . تیز جوش . جوشقان در تذکره نصیر آبادی از اعمال کاشان است سنجر کاشی ✻ کباب فین نه می جوشقان نه دینم به ✻ که ساقیم علمی باک ساغرم علمی است ✻ مسیح کاشی لایق بزم بادشاهان است ✻ می کجا خور گدایان است ✻ فالی جوشقانی زرلفت ✻ پای الغر بشه بابان است ✻ جوشیره بضم اول و شین معجمه و بای موحده به تحتانی رسیده ورا و هاء علامت که از آرد فطیر سازند و قیده دران ریزند و قوسی از هوا و الفضلا فشنید موحده بدون تحتانی آورده سلیم ✻ آورد بهر جوشیره او ✻ دران خود را بپای خود ابهو ✻ جوشش بره نوزن سره نام آشنی مشهور که از شیر یا مادام مشت و مرغ طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پرکنند و دکا

از صفات اوست و با لفظ زدن ، و کردن ، و دادن ، و کشادن مستعمل شیخ نظامی ؎ از انجا سوی جولان عنان کشادند ؎ بصید انداختن جولان کشادند ؎ عرفی ؎ از بین هر طرف تیغ سیوم ؎ بر سر هر بخشش جولان نیزم ؎ صائب ؎ جان گرد لفظ گرد معنی بیگانه ؎ دور ؎ در سواد شهر و جولان در بیابان سکنم ؎ طالب آملی در تعریف اسب ؎ باد عنان گسسته گرد از زیاد ؎ شعله جوالة شیوه جولان را ؎ ظهوری ؎ در عنان راه ده ظهوری را ؎ تا نهد بخشش بر فلک جولان را ؎ جمال الدین سلمان ؎ روزی که سواد سیه فتنه کند تنگ ؎ بر کوکبه روز جمال جولان را ؎ تا آخر سیر و چست کن قبا بر تن متذکر فرض بر من ؎ که بسینه جولان زن که بدیده میدان کن ؎ برق جولان و آتش جولان ؎ و سبک جولان صائب ؎ با تو چون کردند خوبان همعنان گر گردی ؎ مرکبی برق جولان بود نیرزین ترا ؎ موس چشم چو ستم در بن جمن صائب ؎ که چون ستاره صبح است برق جولان کل ؎ نماند حسن بی عاشق که شمع آتشین جولان ؎ جولی پروانه شد فانوس ابر دانه میسازد ؎ جولان گرد جولانگه گذر سوادان کوان و پرولان و صفدران ؎ کمند انداز خنجر گیر و ناوک یار و جولان در ؎ من اندر خاک میدانش لگد کوب بلا گشتم ؎ هنوز آن شهسوار من سر جولان گری دارد ؎ جوهر سرعت تو هر جا هر جمیع و سنبوزار خط موی زلف ، سلسله زنجیر بخیه ، زمان ، رزه ، ریشه ، چین شکن حور ، موج از تشبیهات اوست قاسم شهیدی ؎ کردمی از ناز سوی خود نه بینی میکنند ؎ اضطراب موج چو تمهید روا آئینه را ؎ لرزه چو شکر خنده جود ساز آید ؎ تا مگس جوهر شمشیر بر و از آید ؎ طلیسم ؎ یقعت که بست نشته هوم محمد از از شوق مور جوهر شش لبریز آورد ؎ صائب ؎ دیدن پیشانی واکرده ات هر صبح گاه ؎ چین جوهر از جبین وا کنید آئینه را ؎ پنجه مژگان گیرائی که من دیدم زاد ؎ ریشه جوهر برون زا آئینه دل میکند ؎ از هم تیغ مژه خارا شگاف قوه پنهان شده بهت در زره جوهر آئینه ؎ پاره کن زنار جوهر از میان خویشتن ؎ خون مردم میچکد ای تیغ مژگان جوهر ؎ چشم حیران اهل نظر گان میشود هم ؎ بخیه جوهری آید کار آئینه را ؎ میکند زنجیر جوهر پاره چون دیوانگان ؎ سیلاب داد شوق رویت بیقرار آئینه را ؎ و در عرفی دیگر مصرع دوم چنین مصروف ، شتیاق خونمن همچو خون آشام او ؎ هر نفس میکند سلسله جوهر را ؎ کرد دیوانه جمال تو مگر آئینه را ؎ از شهیدان چون نباشم گیرکردن بلند ؎ تیغ او و دامنم من تراف جوهری برد ؎ موی جوهر چین آئینه از غرت خاست ؎ تا که گستاخ ذکر چهره جانان دیدست ؎ فرا سیدل ؎ زنگ سب علم ماند غیرت اهل نظر سیدل ؎ که خط جوهر است آئینه را مرشق حیرانی ؎ رضی دانش ؎ زنگ شب بی اثر آب سیه چو خوشه بلند ؎ دیده روی نمی سبزه زار جوهر ما ؎ جوهر فرد با صطلاح متکلمین عبارت از جزو لا یتجزی و آن جوهریست که بهیچ وجه تجزی قبول نکند عقلا نه ؎ و آنرا فرضا و تیز کرتا یا زده ان محبوب عرفی ؎ چون بیاید بهم ملزم ارباب کلام ؎ خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم ؎ جوهر دار صاحب جوهر چون تیغ جوهر دار جوهر بهر امیکار ندارد یعنی استعداد و لیاقت سر انجام دادن این کار ندارد صائب ؎ دل طاقت حیرانی دیدار ندارد ؎ آئینه ما جوهر یکدانه دارد نظر آئینه درد دل اظهار نشکفتم ؎ که چشم تیر و دلان جوهر یکتا ندارد ؎ جوی و جوی بار و جوبار و جو بار نهر و ساقه از تشبیهات اوست و با لفظ بریدن و کشادن مستعمل صائب ؎ ایام نوجوانی غافل مشو ز فرصت کاین آب بر نگردد دیگر بجوی یاران ؎ جوی شیر از جگر سنگ بیرون بیهل است ؎ هر کرا بر پای بوکس تیشه زند کوه کن است ؎

گردم نخورد دم بر شش ✤ جهان کندن ✤ جهان سیاه کردن کنایه از خواب و ویران کردن ملک الموتی ✤ سلطان
دی بلشکر مر مر جهان کنند ✤ یعنی که جور مر دی چون جهان کن است نظامی ✤ سیاهان که تاریخ بیکنند
بوزدی جهان سیه میکنند ✤ جهد بالفتح و با لضم توانائی و کوشش و رنج صائب ✤ بسر نیاید ز طوطی جهدی کن
که چون قلم نرود در بهر قدم اثر ماند ✤ جهان دگر ✤ جهان دیگر صائب ✤ ایدل بخرابات حقیقت گذری کن
رود بمیخانه جهان دگری کن ✤ عبد النبی قبول ✤ باده بیمار ا بهر جا غرد شان دیگر است ✤ بر و شد جانه ایش شاه
جهان دیگر است ✤ جهان آشوب میر معزی ✤ چون عقیق اندر او روحون کند زاید ✤ آن لب جان بر درد
زلف جهان آشوب یابد ✤ جهل مرکب مقابل جهل بسیط ملا علی تمی ✤ ز خشم ملیان اندخت رحمت گلستان راه
لب گلرخان بوسه بر جهل مرکب انجیوان راه ✤ جهیز و فوشی زر فار و جهیز گر ✤ شخصی که مقاران لی زر را بقرار دهی ✤ بازی
باری بهیبت قرص ✤ هر دو این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ظهوری ✤ عقل را مایه جهیز نگاست ✤ خواهد نقش
مقامرت بقمار ✤ مع الفتحانی جیره بوزن تیره رائه هر روزه که بمردم فوج و غیره و هند جیره خوار رائه خوار
تشفیع اثر ✤ ز طلیل آسمان زند از کهکشان دوال ✤ در مطبخش زمانه باحتشار جیره خوار ✤ قدسی ✤ هر صبح
زره جهر از بین در طبق نور ✤ چون مشرق رائی نو دهد جیره قدم را ✤ تاثیر ✤ کنون از جیره خواران قدیم ✤ تنک
پرورده نازم و نعیم ✤ جیبه در ترکی زره سیفی ✤ لشکر مکان تو در جیبه جان می بینم ✤ در برخویشتن این جیبه گران
می بینم ✤ جیبه خانه رزه خانه ظهوری ✤ ز جیبه خانه شاه نخجت بر ست آ ✤ بدفع تیغ حوادث فرمنت بوش
جیب دارد ✤ بالفتح و موحده عبد النبی قبول ✤ دواه محسن تاثیر ✤ خوشم بقطر موجی که دلق من تاثیر ✤ بوایام رسد
آدم که جیب دارد کم ✤ جیغ و جیغه بالکسر عن عجمه بانگ و فریاد و صیحه لطاف نیز آمده موتی بروی ✤ سخنه
طبع عبیدان هر زه تاز ادم ✤ که بر سواری من زد ز زمانه دون جیق ✤ و جیغه مرصع و غیره که سلاطین و امرا بر
زنند اشرف ✤ لعل گو هر بار او از لمس صبح خوان بود ✤ جیغه گرد و چون اندر خشم فریادم میبر ✤ سنجو کا ثانی ✤
جیغه کسری بلرزد بر سر دستار ما ✤ اشتیان ساز د همادر سایه دیوار ما ✤ جیقه جیقه کردن ابرو عبری از یخ بهار نما
و با سوده طلق انیخته زنان و لایت ✤ بنیانی دارد و چیپا نند مثل مغنیش ریزه که م سوم بعض زنان هند ✤ کلف
رای آرایش و خوش آیندگی آمیزند ✤ کرده جیقه جیقه امرد را ✤ داد ✤ عرض جوهر مرا ✤ باب الجیم الفارسی مع الکاف
چابک ابنیم موحده جیت و جلاک و بمعنی تا زیانه نیز آمده سنجر کاشی ✤ بسی است مرا ز سایه خود دگر زه ✤ دست
از عرق مستی او طوفان خیز ✤ یک کلام لکام بسر بر کرش ✤ تسخیر بود چابک فتح نهیب ✤ جالکدست چابک
دست و چابک پا و چابک رکاب و چابک کیب و چابک عنان و چابک قدم و چابک تیز و چابک خرام
و چابک نفس و چابک سخن و چابک سری و چابک ادا و چابک سوار هر کدام معروف محمد قلی سلیم
و لا طلیدن میلی نشانه است ز آن ✤ که نیم کشته چالکسوارمن شده است ✤ ظهوری ✤ اگر لفظ و معنی
نظیر هم اند ✤ بچابک ادائی اسیر هم اند ✤ دوق چابک نفسی نالہ ربابان دارند ✤ هر کجا رود در تحت عنان گرفتن
طالبی در صفت گیتر خسرو پرویز ✤ باهمه تنگوی سره دستی ✤ رود سازی قبول چابک پی ✤ چابکی سخنوری چابک دستی

۴۶۱

وچار موجه صابر ۵ آید بجار موجه دریای حسن تو ✦ لرزد بخود چو کشتی بی لنگر آمیئه ✦ آرزو ۵ کسی گرمش صحبت
کرد کنار ۵ فتد در چار موج از حس بیتاب ✦ چارچشم کنایه از فرط اشتیاق و منتظر ۵ تا کار از ما پیش پیشت
خود انداخته ✦ چارچشم است پی دیدن رو مثنوی سپیر ✦ مسیحا معمار ۵ مینک در انتظار تو بادیده یار شد ✦ چشم سفید
گشته براهت چار شد ✦ ملا طغرا ۵ من چار چشم زان دو رخ چارم گر میدانستم ✦ میدانست چون شطرنج اگر
شاه جان چارخ ✦ وصفت سک نیز واقع شود دندسه ۵ سگ نقش را رفته از کار چشم ✦ تو از عینکش کرده چار
چشم ✦ دهقان علی اسطرلابی سمرقندی ۵ بسمل اگر او بود احمق ✦ مردان فلسفی دانندش ✦ همچو آن سگ بود که
باشد کور ✦ مردان چارچشم و انندش ✦ چار کتاب سند از خط پیاله باید چار تا دنیا و این ۵ ظاهر خواجه جمال الدین سلمان
۵ طبع گیتی رست شد در عهد تو زانسان که باز ✦ نشنود صوت مخالف همچکس زین چار تا ✦ چار دیوار خانه کز سر چهار
طرف دیوار و نشسته باشد مغنی ۵ چار دیوار کنایه از تابان بیست بغیر از چار موج ✦ گشت سیلاب سرشکم در جهان تا آشکار ✦
چار دیوار خانه روزن شدن کنایه از خواب شدن و فرو افتادن خانه افضل الدین خاقانی ۵ چار دیوار خانه
روزن شد ✦ بام نشست و آسمان برخاست ✦ چار چوب هر چهار چوب در و دروازه خسرو ۵ پیش از این کمین چار چوب حبشی
چون بهرم بسوخت ✦ سقف نه گردون زاه عاشقان پرور بود ✦ حاجی محمد خان قدسی ۵ بر در یاکند چار ۵ هم از آن تا آشکار
که چون چار چوبم بود جا بهر در ✦ چاچل بضم چیم تازی چار جا مراد از اهل زبان بتحقیق پیوسته چارقب پوششی مخصوص سلاطین
توران بطبع اشرف و امثل بوده مکن چار قب هستی را ✦ جامه عاریه را پاک کن تا میدرخشد ✦ چار بالش و چار بالشت و
چهار بالش و چهار بالشت مسند ملوک و امرا برای جهت کرامت و اظهار سابق بکتیه کلانی که حالا بر پشت میدارند مرسوم شده
بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر یمین و دو تکیه بر یسار مسگذاشتند یا اگر یکی بر پشت و یکی پیش سینه و دو بر یمین و یسار پیش حقیقت
چار بالش همان چار تکیه باشد که بمجاز معنی مسند کرده شهرت گرفته چار طاق و چهار طاق نوعی از بقعه که از چهار طرف
مرکب باشد و گویند خیمه گاه آنرا در عراق سنروانی و در هندوستان راوتی خوانند و طاق معربتای است که بمعنی مزدوجه
مستعمل میشود از زبست که میگویند یکطاق مخمل و چار طاق اطلس کنایه از فراش باشد نظامی ۵ فلک بر زمین چار طاق
افگنش ✦ زمین بر فلک میخ نوبت زنش ✦ معنی این بیت دلیفظ افگندن گذشت عبد الرزاق ۵ چو قطع کرد میخ طاق
هر دو رنگ ✦ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون ✦ چار طاق ارکانی دنیا طاسیه ۵ بشمع روشن خورشید میزند پنجه ✦
چراغ بخت تو در چار طاق ارکانی ✦ چارطاقی نوعی از کاه کجا ترک دارد قاسم مشهدی ۵ برون رود ز زیر فلک
مشت خاک ما ✦ کجا چارطاقی بسر خاک ما میوش ✦ چار میخ نوعی از سیاست معروف و آنچنان باشد که شخصی را خواهند
شکنجه کنند بر پشت یا بر روی تخت یا بر زمین و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم بر بندند شهرت ۵ دعوی خود را چو ثابت
یافت پیش ملک ✦ فرمود کش بر چار میخ آرند و ناچار کمل ✦ اهل قانون شریعت کاحتساب شرع او ✦ میکشد آسانتر او را
بر چار میخ چارتار ✦ و بالفظ شدن کنایه از نهایت قیام و استواری بود شیخ نظامی ۵ چنان از هوا در زمین بر درخت ✦ که شد بر زمین چار میخ درخت
شد و رزمین چار میخ ✦ و بالفظ کردن کنایه از اهل لوط کردن نوشته اند چار گوشه و چهار گوشه کنایه از تخت مجلس
چهار گوشی کنایه از مرای چهار پهلو چار خانه کنایه از مقعد و محل مثالش در لفظ اخته گذشت مولانا امیدی ۵

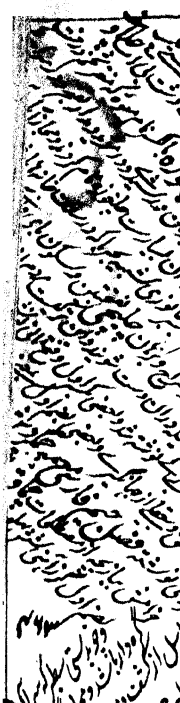

مؤلف و تون استعمال کرده اند بدین قدر جاشنی ماخوذ از همین جا شنیدن باشد و چشیدن مخفف آن والله اعلم بحقیقة
الحال جاشنه کردن یعنی است و جاشنی کردن یعنی چشیدن سالک بزدی ؎ دانست هوا هر کرا زود جاشنه گرد ؛ این نامه
به قدر بنی نمک این آب خورست ؛ جاشنی صبح کنایه از سفیده دمست آن در شبی گذشت جاشنی بیضه قدر کنکسان
بیضه بهضه بازی نوروز و بطراوت ؎ و صوت مرغ گلستان کی تخواهد رفت ؛ صدای جاشنی بیضه ای نوروز ؎ جاشنی دل
کنایه از سخن باکیزه و لطیف جاشنی گیر کسی که کار و خدمت مطبخ بر و مقرر باشد و آنرا خبر کی بکار آن خواهند توتی بزدی
در همچو جاشنی گیرم ؎ این بکاول نیست قطاع طریق صفر است ؛ در میان غمحن بربان خایه ؛ دخان برد ؎ مثل او جاشنی
گیری ندیدم در جهان ؛ در نظر دزد و بلا و دقاب ؛ پنهان برد ؛ و معنی رابته خوار مجاز است و سندآن در لفظ جاکی خوار
گذشت چاقو و چیقو و چیقو نوعی از کارد و مانا باسره که سرش در شکم میباشد سعید نهرف ؎ جاک بر کین و سنه چیقو ؛
خشتک بر جامه ریقو ؛ لغت خان عالی بهوسته شگاف ران و حنده نماست مانند چیقو چاق یعنی زمان جاکه گویند
چاق کم و یعنی تر و تازه و صحیح و تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد و این غلط کرنکیست ؎ شود از حاصل خرد سر
و ناخوش چاق ؛ که هست ضرب شتاخش با جنان ز بخیر ؛ طغرا ؎ زبوی حامه نرگس دماغ من چاق است ؛ شگفتن دل من
همچو گل ادراق است ؛ و در تعریف کنایه ؎ بحکیمش گمان کرنماید پیش ؛ کز چاقش فزاز آتش صوت خویش ؛ کمانش
چو ماه نو فزاز تاب ؛ شده چاق بر آفش آفتاب ؛ چاقو دسته کردن سر بجیب فرو بردن و عجبه چیزی بدان طاهر نمودن
آورده پسر برای کاری ساز در دستان چاقو دسته خواهد کرد و باصطلاح کنایه از اعلام است چاقشور بشین معجمه خبر است
از جام موزه که بشین مستقر للاعلی باشد طاهر حبیدر صفت صفاهان ؎ در شبه چاقشور و فزان ؛ ماهی یعنی چو مهر تابان ؛
چاک شگاف و گل از تشبیهات است و ربالفظ کردن ؛ و نهادن ؛ و زدن ؛ و شدن ؛ و بستن ؛ و کشادن ؛ و انگیختن ؛ و خوردن
و افتادن بستعمل کلیم ؎ درین بهار گل چاک گریبان بالبد ؛ که یک گل است که جیب از کنار من دارد ؛ طالب آملی ؎ گذشتی ز من در
دامن فشانان ؛ گل چاک ؛ پیراهن فشانان ؛ پیراهن سپید که چاک اهل انگیخت ؛ کزو دامن چشم همه عطر کفن افشانده ؛
غم نشسته زیکشت و مراد است نارساست ؛ کو شمشقی که چاک گریبان کشادیم ؛ ظهوری ؎ اهل را توان چاک
جیب بست ؛ اگر از من دل در آید بدست ؛ نه جیب جانها خود میزند ؛ بنازم بچاکی که او میزند ؛ مسیح کاشی ؎ چاکها
قدوم نسیم خورم ؛ تا رهای کفیده را نام ؛ علی حزاستانی ؎ بر دامن منعم نرسد دست تطاول ؛ این چاک بخود دست بریش
نیفتاد ؛ میرحسن دهلوی ؎ اگر در راه جانم راهنی صد چاک در دامن ؛ هنوز از سنگر اغماست علم را برشکن بلند ؛ چاک
سینه چاک گریبان سالک یزدی ؎ گلشن اندام صبح لطافت میزند ؛ میتوان دیدن ز چاک سینه او جوی کمال ؛ چاک
پیراهن چاکی که در پیراهن خوبان میباشد دلش ؎ از خجالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد ؛ سیر نسرین را ز چاک پیراهن
خواهیم کرد ؛ امید ؎ چاک پیراهنی اگر مے بود ؛ تو ای مسیح می نمودم من ؛ چاک گریبان و چاک جیب هم کنایه
تهانیستی ؎ وقت تلافی رسید بخیه مزن زخم را ؛ موسم چاک دل است چاک گلے بیان گذشت ؛ چاک آستین چاکی که
در آستین کنند و این دو نوع بود کی طول و رسم مردم و ولایت همین است و دوم در عرض و این را در هندوستان غلط
خوانند و یعنی گویند صحیح تر و به جز است لیکن در شعر هیچ سندی یافته نشده ؎ طپیدن دل مجروح را توان

تون و قتیل تنهائی کنود و بمعنی مدرون لفظ چاه رنام جای در علاء البس که هرکس از آن چاه آب نخورد و احمق گردد و این مثل است
چاه کن بفتح کاف تازی معروف و ظالم و مکار ظهوری ست بی چاه کن در ره چاه زن + سر راهزن بر سر راهزن + و با بسر
و چاه سر از عالم نگسار و کوهسار فردوسی ست بیکدست نیزه برگرزدار + سوی خانه رفتند زان چاه سار + مسیر و بادام
بران چاه سر + دوان و خورشها گرفته بسر + رایج ست شده مغتنم ترچه که به پیرست بود + شب بخور روز که چقدر
در از کردم + چاه بن نقلب اضافه بک چاه میر خسرو ست پس آن به که عوکان در بن چاه بن + نگویند از موج دریا سخن
چاه زیج و چاه ستاره جوی بکسر زای تازی و یای معروف و جیم فارسی زمین هموار که در و نشیب و فراز نباشد
عمق شصت گز جای فراخ کاه ندوا از چوبها بامی بر آرند شصت گز بلند و آن را مت بک زند و در آن نشسته با کیفیت
افلاک و نجوم در یابند استاد ست از ترم ارتفاع فرو رد بچاه زیج + اختر شناس طالع دار و ن خویش باش + الغوا
ست گر بند و کش رصد بندان را + از چاه ستاره جوی بی نیاز ساخته + و چاه حسن بوش جای که سرش بخس و خاشاک
پنهان کرده باشند صائب ست مرد و خطا از آن چاه زنخدان مپش میلرزم + زانسبب چه حسن پوش بر جان خویش میلرزم +
چاه میرز نوعی از مستراح که آنرا در هندوستان سنداس گویند سلیم ست از بهر آنکه نفت تو چاه میرز + چون چاه زنخ میش درین
می باید + چاهیدن سرد شدن وحید در تعریف نقلب فروش ست دل من ز خود دلسیکه چاهیده ست + مگر گرمی از تقلبش
دیده ست + طالب یزدی ست شدم هم رمز چاهید فوق دین سرد مغزم + زمن مگریز نیستهای سرد میرزد اینجا + چاه
و چاه پوز به تحتانی و زای تازی کنایه از قلاب آهنین که چیزهای در چاه افتاده را بدان بر آرند مع الباء الفارسی
چپ بالفتح دغا و فریب و کج و دغاباز و بمعنی مخالف و ناسازگار ماخوذ از نیست ست با ظهوری ست
نگشت راست فلک + داد از دست طالع چپ ما + و با لفظ افتادن و رفتن و لستن مخالفت کردن و مکار
و رزیدن و با لفظ دادن و کردن کنایه از گذاشتن و طرح دادن نیز آمده و با لفظ شدن لازم آنست طالب آملی
راه چپ کرد حریفانه بهار از چمنم + غنچه ماندم من و هنگام شگفتن بگذشت + شیخ نظامی عروضی ست بسیار
نگه کرد چپ و راست دلم + چپ داد بما نزد و ترا خواست دلم + میر خسرو ست کجا بودی توای گلبرگ خندان راست
گو امشب + که چون چپ داده امروز گلبویان رعنا را + مولوی معنوی ست گریبان گیر و اینجا کس مرا گر تو بخواهی خون
تو صیادی و ما صیدیت چگونه چپ دهی ما را + میرزا صائب ست چپ میرود و راست روان طریق عشق + در گوش
چرخ حلقه آهن کشیده است + نیست امروز از لب او قسمت ما حرف تلخ + لفظ با چپ ازل این نگین افتاده است +
شفائی ست قامتش راست بود سرو سهی بالا چپ + راست را در چمن حسن چه نسبت با چپ + دعوی راستی طبع
مکن کو بربا + آنکه خوش خنک صفت آمد سر با چپ + با حریفان همه در ساخته غیر از ما + کشتی ما تو افتاده بمین تنها
چپ + ظهوری ست بخت اگر داد مانداد چه غم + ور بما چرخ چپ نداد چه غم + از چشم موس عیش و طرب افتاد است
یار است روان زمانه چپ افتاده است + داغ از جگر آلفته برانگیخته دود + کام رشد روز ما شب افتاده است +
سالک قزوینی ست حرفی ز بیچ و تاب محبت شنیده + چپ نیستی ز زلف چلیپا ندیده + چپ انداز
مکار و حیال حکیم حاذق گیلانی ست راست میگویم این شکایت نیست + نظر او بما چپ انداز است +

فصل جای مهمله مع الالف

بسوی بلبت غم کردن و همین قسم رفتن است و این نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را امور چال گویند
سیر نجات ۳ دل پیر فلک از رشک کنی دیوانه ✤ چو طاؤس نری چرخ بورزش خانه ✤ چرخ بر سر کسی زدن در آواز
باد کردن بودن قاسم شهیدی ۳ نی بهر سایه چرخ بقرقم زد آسمان ✤ استاده است چرخ که چون افگند مرا ✤ چرخ زدن و بر سر
زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن و باز کشیدن معروف لوزی ۳ چرخ شب دانست چو باز گشتی ✤
زرین ماه شرنگین تو باد ✤ خواجه شیراز ۳ سبوکشان همه در بند گیسوی تست کمر ✤ ولی ظرف ما چرخ بر بحار زده ✤ گر بهار عمر
باشد باز بر تخت چمن ✤ چرخ گل بر سر کشی ابرغ خوشخوان غم مخور ✤ میر خسرو ۳ مه بر بر سر نهاد چرخ سیاه ✤ چرخ اسپری کشید
بر سر ماه ✤ شیخ اوحدی ۳ آن چرخ سلطنت که تو در سر کشیده ✤ در سایه تو هم نگذارد که بنگریم ✤ ملا قاسم شهیدی ۳
نی بهر سایه چرخ بقرقم زد آسمان ✤ استاده است چرخ که چون افگند مرا ✤ چرخ و چرخ چرخی کشیدن کنایه از استمالت
و برابری در رتبه کردن ظهوری ۳ رتبه عشق بین که بنظر فرو نیامد ✤ چرخ و چرخ آفتاب کشید ✤ در رهت فعلین نوشان عنایه ✤ چرخ
فریدون میکند ✤ چرخ اشادان م ✤ بعد ازین باید چرخدار و چرخ کش و چرخ ساز هر کدام معروف باقر کاشی ۳
چرخ سازد نیست ✤ ابر بر سر تو ✤ تیغ باز لیست برق بر دو ✤ میر خسرو ۳ مه ز فلک چرخ کشش شاه شد ✤ چرخ همایگی ما بشد
کشت بیاهمه ترتیب باز ✤ چرخ کشاد او ز دو طرف چرخدار ✤ شیخ ۳ ز سر آهاز ره امیدواری ✤ بسنجر شد مقر
چرخداری ✤ مع الفخار المنجمه چخر سعد دین نسخه در باب خای معجمه در فصل جیم تازی مذکور است چخیدن
کوشش و ستیزه کردن و لغزیدن و بسر در آمدن حافظان حکیم فردوسی ۳ سپاه است یکسر همه کوه و رخ ✤
توپا پل و پا پلیانان مخ ✤ شیخ عطار ۳ در طلبیدن شست شد پیوند او ✤ در چخیدن سخت تر شد بند او ✤ ناصر
خسرو ۳ چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی ✤ کرت چون زوان همی در کار دین باید چخی ✤ مع الدال
چدار ما لکسر سیاهی که در یکدست و یکپای اسپ بندند و گویند میر یحیی شیرازی ۳ تا کسنه باد و نیشم روان مژه ✤
گلگون اشک را تو از جدا شد ✤ ظهیر ۳ در قصیده ۳ برزد ز گرد خورشید بس آورد قطاس ✤ بر نیله کرکند از مجره بس
چدار ✤ مع الراء المهمله چراغ ترجمه نیر اس و سراج و صاحب کشف اللغه بکسر ضبط نموده و صاحب آن بفتح آورده
و گفته چراغ قفیله باشد که آتش را بدو روغن و امثال آن روشن کنند و بمعنی روشنائی همچنین بمعنی فرزند نجار است
نعمت خان عالی در قصه خجسته خواستن پسر از پدر برای سفر ۳ گشت بر گرد سرش پروانه وار ✤
تا کرا باد چراغش در باد ✤ و مضطرب ۰ لسمل مرده ۰ کشته ۰ خاموش ۰ افسرده از صفات
لاله ۰ گل ۰ از تشبیهات لوست صائب ۳ کدامین شاخ گل دامن فشان زین بزم مردان شد ✤
کبوی گل بمغزم از چراغ کشته می آید ✤ گهی دیر و حرم دل میدست میکردیم ✤ چراغ مرده ما تا کجا شود دود
مینه از داغ دل بیطاقت ✤ بردار ✤ این چراغ مضطرب در زیر دامان خوشتر است ✤ کلاه شعله گر گرگ هند
سزاوار است ✤ گل چراغ چو پروانه بلبلی دارد ✤ فرد ۰ دیر گی خاطر از باغ مرا ✤ بغنچه گل کند از لاله چراغ مرا ✤
چراغ تهدامان و زیر دامان چراغ افروخته که بسبب مصادمت باد در تهدامان کرده برند صائب ۳
دل که صد گونه باد حوادث مصیبت ✤ چون چراغ تهدامن شود از خاموشی ✤ چون چراغ زیر دامن از حدیث ✤

روشن کنند تا بروشنائی آن کاری که در شبانی باید کرد خاطر خواه ایشان آید محمد قلی سلیم ۵ پشت چمن کز فیار کلفت
دوران سلیم + اختر تا چون چراغ اسیار و شن شود + صائب ۵ زبان شکوه فرسودی ترحم بر فاداریم + ای گرد
کلفت چون چراغ اسیاداریم + چراغ کاروان جرامی باشند که کاروانان برچوبی بلند برافروزند تا راه گم
و مترددان بروشنائی آن بماوای خود برسند تا سانی اثر ۵ باشد از پروانه آرش دین خلوت سرای + ۵
سالکان را خضر غیر چراغ کاروان + چراغ غیاثیه و چراغ باد و چراغچی برداشتن اب هر دو دست و شادلشت
برد و پای طالع زاد جنبه فیض آورد ۵ که در چشم راست اینجا علمه شرافت چراغچیان نوابت لبر خوش دوان
میخورد ۵ چراغ غیاثیه کندب کاشتی دارد + چوب دراشتن ازدی چراغ غیاثیه نجوی + و چنری که از هیچه منع رسیدن
باد در چراغ گذاشته از جای بجای برند ظهوری در قصیده الف ابدال ۵ کوزه آب و آفتابه مجمد + از صفای چراغ غیاثیه
گم + هرگز امنی از خواص و عوام + بر مساجد چراغ کرده حرام + چراغ پر هیز چیزی باشد که بروی چراغ نگذارند
تا چراغ از سمدنه بار محفوظ ماند دقاوسش فشود چراغواره و چراغواره نجای مجمد بترتوشته الدعوی قبول
که چراغ دران افروزند انوری ۵ باد اچراغواره فراموش باد + تا هیچ در فلتیله خورشید داغ است +
بدر چاچی ۵ هشتم روان گردون در طاق گیر پایت + زین هزار شمع است در یک چراغواره + چراغ گز
نعیم کاف قومی معروف که بعین تشنیع شهرت دارند و عمل مذکور را چراغ کشانی گویند شفائی ۵ تا دست
فاسقی بغلط بای گیر دشش + هر شب کند چراغ کشانی برادرت + و شفیع اثر در همچو صدر ۵ دلهای روشن
ازدم سرد شش فسرده است + آری چراغ کش بود اتشش بر شت و خو + وحیدا ۵ از حرف نیک گرد و مردان عالو
دشمن + نتوان چراغ کشت را گفتن چراغ روشن + چراغ روشن گفتن کسی را کلامیست که در محل اعای خیر گویند یعنی
مراد او حاصل شود چنانکه گذشت قاضی سیر آبادی ۵ آن لالرخ که سوخت دل من بداغ او + روشن بود بهشب الهی
چراغ او + میخفوظ لاهیجانی ۵ شب کز آتش گل گردید باغ روشن + پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن + هرزا محمد حکیم
۵ آن شب که آتش می گرد داغ روشن + پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن + فایض ۵ ای آهوی خوش نگاه
صحرای ختن + آرام دل حزین عمده من + تا بزم من از شمع جمالت افروخت + پروانه در آمد که چراغت روشن
چراغ کسی روشن شدن و سوختن کنایه از مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن میرنجات ۵ چراغ شمع روشن
شد که در بزم تو میسوزد + بخود این دولت بیدار هرگز در دمانش را بر نمیخ واعظ ۵ روزن فانوس را باید چو
تنگ چشم + هر کرا میسوزد چراغ اور الکدورت میرسد + چراغ برافروختن و گرفتن و روشن کردن و مکردن در کرکن
یعنی چراغ در گرفتن و روشن کردیدن و شدن و سوختن لازم منه و تیز کنایه از رسیدن بدولت صائب ۵
بیت بی می باغ را نوری می روشن بیار + بنرمیسوزد چراغ لاله از روغن بیار + زلیخا ۵ یوسف از زلیخا بهر
برگرد + چراغ دیده یعقوب از روی تو در گیرد + بروشنای ذرا زنه فلک خوانی + اگر تو در دل شبها چراغ برنگنی
میرخسرو ۵ دلم بزلف تو هجون چراغ میسوزد + نسوزد از چه که هرگز به پیش پا چراغ + پیش تو
آفتاب نتوان جست + روز روشن چراغ نتوان کرد + ظهوری ۵ زنورس چو شغل فروز دایاغ +

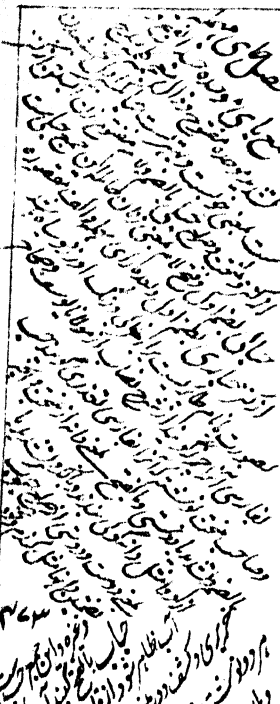

مرا فان گلشن بے رخت چندان ✦ گلی بر گی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم ✦ تا نیر ✦ از باده چراغ کرده روشن ✦
چشم تو چو هندی دوالی ✦ وحدت گیلانی ✦ زلفت زنقد لها اند خت کیخ وا فروخت ✦ از عارضت چراغی
چون هندی دوالی ✦ چراغ بروح کسی سوختن چراغ بمزار او برافروختن خانزمان امانی ✦ امانی انچه تو ازدست
خواستی آنشد ✦ بروح مجنون میسوزگاه گاه چراغ ✦ چراغ خواستن و چراغ طلبیدن بعشق کسے چراغ خواستن نیز
گذشت خواستن چیزی از مردم چنانکه گدایان هندوستان و هنگامه گیران ولایت در عین گرمی هنگامه چو فرصت را
نشنه کا بینند ورق بر گردانده بر سر گدای آیند و گویند چراغ بعشق حضرت از اهل زمان بے تحقیق پیوسته سلیم ✦ درین
مجلس فلک از مهر تو رشید ✦ گر فنه کاسه در دست از مه عید ✦ بدریوزه زهر از بن ایاغی ✦ بعشق شاه میخواهد
چراغی ✦ آصفی ✦ فتیله سنب غم بهر داغ میطلبم ✦ بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم ✦ میرزا طاهر وحید ✦ چون
گدایانی که میخواهند از مردم چراغ ✦ فیض ازمی در شب آدینه میخواهیم ما ✦ میرزا یحیی دزیر بازندران ✦ چو شاهی کز
زمردم همچو چراغ طلب کرد ✦ بدیار شاه چراغست و می گدای بیاد ✦ چراغ راه نهادن و بکف داشتن بر کدام
معروف خواجه شیراز ✦ بلوزغ چو بر نعش ره دان مدهم شب ✦ چه دلاوری است دزدی که بکف چراغ دارد ✦
طالب آملی ✦ رخ برفروز و فانشه نیرد دست ماه نو ✦ خورشید باز حسن چراغی برامه نو ✦ میرزا ✦ چشم و ابکام
آرزویم ✦ چراغی نه براه گفتگویم ✦ چراغ از چشم جستن و از چشم و دیده بهیدن و از چشم بریدن
کنایه ازان روشنی است که آدمی را از رسیدن ضرر سخت پیش چشم بهم میرسد میرزا بان ابر توهی ✦ خورشید
زکینه بر سرم تیغ کشید ✦ گردون بدلم شکافها گردید ✦ آن روشنی دیده چو رفت از نظرم ✦ از سیلی غم چراغ از
چشم بردم ✦ اشرف ✦ مپهد از سیلی دوران چراغ از چشم من ✦ خانه تاریک چنین گاهی منور میشود ✦ سلیم
سیلی باد بر برج او بست ✦ که چراغ از چراغ چشمش جست ✦ صائب ✦ هر سرائی را که باشد از دل روشن چراغ ✦
میهد شبهای تار از دیده رو زن چراغ ✦ بدیع الزمان نصیر آبادی ✦ میهد از سیلی آهن چراغ از چشم تنگ ✦
شمع مجلس کرد دست اندازی بد گوهر مرا ✦ چرب بالفتح معروف و بمعنی غالب و افزون مجاز است خسروی ✦
اگر گوش شیر بر نجرب آید ✦ بدیر ✦ ز شیر چرب آید ✦ جوان چرب ✦ پهلوی چرب چرب بالا و چرب قامت
کنایه از خوش قامت چرب زبان و چرب گوی کنایه از فصیح و شیرین زبان و لهذا بر فریبنده و چاپلوس
نیز اطلاق کنند خواجه نظامی ✦ همان چرب گو مرد شیرین گذار ✦ جبلین جبرئیل انگیخت از مغز کار ✦ فسانه نبود چرب
در نکوئی ✦ فسونگر بود وقت جادوئی ✦ جربی از مغز کار انگیختن کنایه از تمتع و سندآن در لفظ جرب گو گذشت
چرب پهلوا گر مردم از دا انتفاع کنند و نیز بمعنی فربه چرب دست کنایه از تر دست و شیرین کار کلیم ✦
چون بسنوزم از فسونسازی بخت چرب دست ✦ خاک اگر بر سر کنم بر اگشتم روغن شود ✦ خاقانی ✦ از
بهنخوان پیل مندیدی که چربدست ✦ هم پیل سازد از پی شطرنج بادشا ✦ ظهوری ✦ چو بر خوان اکرام و مهمان
نشست ✦ بیک لقمه رنجوره شد چرب دست ✦ چرب آخر همان آخور چرب که کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت
بود ✦ همت خاقانی است طالب چرب آخری ✦ چون سر کوی تو هست منبت نیک پری پران ✦ و کسی که روزگار او

فراخ چشم آهوانه و چشم کشنده کنایه از چشم خوش آیند و خواب شیرازه لفظی اصح شیرین قدی بلند چالاک دلبری لطیف دلکش جنسی سه کشیده با غیر این هر شش لغت از لحقات نوشته شد چشم محل جون خواب محل اصطلاح مقرر است از جهت چشم محل ترفیع شده مرزا بیدل سه بی رخت در چشمهٔ آمینهٔ دل آب نیست ✤ چشم محل از شوخی بای لو شوخ آب نیست ✤ چشم نرگس خود متعارف است و طاطغزا چشم سوسن و چشم نالهٔ بسته سه اگر بیند خطش را چشمهٔ سوسن ✤ سواد میشود ناخوانده رویش ✤ پس از خونها که خوردش از رساله ✤ سواد نقطه دارد چشم لاله ✤ چشم دام دیده دام و چشمهٔ دام مشکهای دام و چشم میم و دیده میم و چشم زنجیر و دیده زنجیر و چشم غزال و دیده غزال و چشم پرویزن و چشمهٔ پرویزن و چشم زره و چشم زرع و چشمهٔ زرع و چشم سوزن و چشمهٔ سوزن و سوراخ سوزن و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج شعالی سه مستور کلی که پرده اش دامن تست ✤ لب تشنه بیان چشمهٔ سوزن تست ✤ هر لحظه شکفتن و دگر غنچه شدن ✤ رسمی است که مخصوص گل گلشن تست ✤ و چشم ابله و چشم گرداب و چشم کمان و چشم قزاق و چشم تی در همه اینها چشم کنایه از حلقه و سوراخ است میر حر دهلوی سه اشارت کرد چشم تی سوی جنگ ✤ که آن بیرحوان آواز زا باش ✤ عطارت سه بر سان آسیا بشنیم دمی از تیغ میا کش مرکه دارد گریبانهای زخم چشم فراکش ✤ مرزا بیدل سه رهسان در دیدهٔ افلاک نور عیش اند ✤ حلقهٔ چشم کمان اطفاره اند تیرا ✤ واضح سه زبان گرداب و چشم گرداب ✤ بر لب و پا بس شوق تو بیتاب ✤ خالص سه چه شد که حلقهٔ بند ایماء فاخت از پیری ✤ همان بره میتواز است چشم ✤ اما ✤ باقر کاشی سه کرده مارا تو بزندان فراموشی یار ✤ زا انتظارت همه تن چشم و زنجیر شدیم صائب سه چشم زنجیر غزالیست چراغان نگریست ✤ یوسف آنروز که میرفت ازندان بیرون ✤ اعور لوحان سه فضای باطلم از عشق عالمگیر روشن شد ✤ زا عجاز جنون دیدهٔ زنجیر روشن شد ✤ سلسلهٔ سودای من آهن کرا افتاده است ✤ دیدهٔ زنجیر از دیوانهٔ من روشن است ✤ صائب سه چشمهٔ سوزن محیط بحر حوادث شدن ✤ در دل تنگ شکوه بحر جون گنجیده است ✤ صائب سه بزیر گرد خط آن زلف رفته پنهان شد ✤ که خون صید محالست چشم دام نگیرد ✤ نیست از زوری زمین سیری دل خود کام را ✤ حرص میگیرد دزا داز خاک چشم دام را ✤ سه که چون رشته زباریک خیالان گردید ✤ روز رزش تنگتر زا دیدهٔ سوزن باشد ✤ کلیم سه رفع دلم کرد روشن از چشم دام بود ✤ گشتی باین گناه که بی دانه رام بود ✤ نه قدر دیدم نه طاوس میدرماویدست ✤ که برد دیده ام ازبی بال و پرما ✤ کرد غم را با دل پر رخنه ما الفقی است ✤ باشد اری آشنا با چشم پر ویزن غبار ✤ سلیم سه خال تو محیط حلقهٔ زلف تو دلرباست ✤ این دانه در از چشمهٔ دام آب داده اند ✤ مثنای سه گر زدوقت طبیع تو عالمی سازند ✤ زروی جثه بنا بد چشم بهم عظیم ✤ محبت تو مگر تشنگان ما دیده را ✤ کند زلال خضر در گلوی چشمهٔ میم ✤ طالب آملی سه دیدچون زخم کاری جگرم ✤ چشم سوزن بهای های گریست ✤ تا کمان وقف بهم آغوشی زه ساخته ✤ برناوک تر چشم زره ساخته ✤ مسعود سعد سلمان سه زعلق رمح بجای قفس بحبت آنش ✤ چشم رمح بجای مژه برآمد خار ✤ چشم ترازو و دیدهٔ میزان کنایه از کفهٔ ترازو مرزا صائب سه آب میگردد چشم تر زدو گوهر شرش ✤ یوسف مصری اگر میدید یار را ترا ✤ چشم گندم همین دانه گندم که جاکن آن چشم میماند زاهل زبان به عشق پیوسته سلیم سه چشمه تنگش وقف بیداری ✤ گل بالونه است بیدار جون بخوابگرش زخواب نهاد ✤ میدهد آن زچشم گندم یاد ✤

چشم زاغ بسکون میم شخص بیحیا مرسی عطا را مقنعی خردسیه ٭ وگر زاغت گریه چشم زاغ ٭ نگهدار ما ربّ
الناس چراغ ٭ وگر چو چشم وه التفسیر گر تانه بیاید چشم زاغ دانستن باضافه بیحیا و دلیر بودن سلیم ٭ باغبان بر زغ
بسیل انصف تا خوبان ٭ سر گر چشم زاغ دارد وره بگلستان مبید ٭ چشم روز کنایه از آفتاب انوری ٭ ناوک عصمت فلک
چشم روز ٭ گر کند در سایه حیرت نگاه ٭ چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در برمدان باشد سعید ملا ٭
چه نکو دمی زدی مرد چو چشم شادی ٭ ز هجوم شوق روی تو ز جا پریده باشم ٭ نگهی آید مشتگلعذارم ٭ که
همچون چشم شادی بیقرارم ٭ چشم فیلوفری و فیروزی چشم کبود فیروزه رنگ میر نجات ٭ چشم
فیروزی المنطرب خوش لهجه نجات ٭ عاقبت دست نشانور کند آئینه را ٭ چشم خروس چشم خروسک
کنایه از شراب سرخ و لب سرخ و دانه سرخ که سرش سیاه بود در عرف هند گهو نجکی خوانند شرلالی ٭
در وصف جوانی نوعروسان ٭ بیا لوحی چشم خروسان ٭ شرف سفرده ٭ نگاه را نوش کن چشم خروسان ٭ کدر کنا
چوکک خنجرای ٭ چشم مور و چشم موری و سر موری آنچنان خورد و ریزه چون قیمه سر موری قیمه بسیار نازک و افشان سر موری
و افشان چشم مور کاغذ و خزان که بران افشان بسیار خرد و ریزه کرده باشند و سند در سر موری باید و نیز و افشان گفت
چشم پشت و دیده پشت باصطلاح معلمان مقعد چشم تر رگی عبارت از چشم لطف و عنایت که اثر بزرگ
کردانیدن کسی را ازان لایح باشد یا چشمی که بزرگان را لایق هست یا چشمی که مطمح نظر ان بزرگی دانیدن نظر
کرده شده است نظامی ٭ تر از زیر گان نپسندد ام ٭ بخشم نزند گیست ازان دیده ام ٭ چشم خانه بقلب اضافه و
خانه چشم و چشمدان بمعنی باقر کاشی ٭ از بسکه ناسپس و مخجل شدم میکنند ٭ گر چشمخانه سر بدر آرد نگاه ما ٭ اوده بدان یار
شبانی امروز ٭ چشم تو بخشدان نگفته ٭ قدسی ٭ روزیکه نمود آئینه حسن در نظر ٭ در چشمخانه رنگ برآرد نگاه ما ٭ چشم وشنی و
چشم کسی روشن چون تیری عجیب و غریب نظر آید یا نعمتی غیر مترقب بهم رسد چنین گویند و در معنی تهنیت و مبارکباد
و همچنین چشم روشنی گفتن و بچشم روشنی کسی رفتن کمال اسمعیل ٭ غبار خجل تو چون بر سپهر محلی شد ٭ ستاره ها همه
گفتند چشم ما روشن ٭ صائب ٭ گویند چشم روشنی هم عز الهی ٭ هر جا که آن نگار بعزم شکار شد ٭ تاثیر حرف او فروغ
روی مهر گاه میرود ٭ حجاب چشم روشنی ماه میرود ٭ حاتم کاشی ٭ بان یعقوب گوئید که ازکم شده ٭ پیر سید سری
چشم تو روشن باشد ٭ کلیم ٭ بخشم روشنی داغهای کهنه روم ٭ بتبسم نمکی تازه در نمکدان کرد ٭ اسیر ٭ برق نگاه
گرم تو آئینه را گداخت ٭ آتش بخشم روشنی خاره میرود ٭ چشم براه منتظر و نگران صائب ٭ ای جاده سودا تو
هرسته آبی ٭ در هر گذری چشم براه تو نگاهی ٭ سنجر کاشی ٭ صد عیش خرد دیگر بر هم نفشاند ٭ این دیده که چشم
براه خبر کسیست ٭ چشم گشته بفتح کاف فارسی اصل که عبارت از کج نظر باشد عسجدی ٭ بجا کرد بهت پنهان
شاعر آنرا ٭ فریب آن کو بلعبون چشم گشته ٭ چشم خوزده چیزی که آنرا چشم خم رسیده باشد میر یحیی شیرازی در
تعریف طباخ ٭ کرد از یک نگاه کند خاب ٭ چون عمارات چشم خوزده خراب ٭ چشم زخم و چشم رخ و
چشم رخ و چشم شور و دیده شور و نظر شور عبارت ازانست که شخصی چیز حسین مرغوب را نگاه
کند و بطریق حسد بری نظر اندازد و بعضی گویند دو چشم زخم حسد ضرور نیست گاهی نظر دوست هم کار میکند

میکند و بهر تقدیر چشم زخم و چشم زخ مخفف چشم زخم است و با لفظ رسیدن و آمدن و زدن مستعمل شهید بلخی سه عطارد برد رزم دیده بد ٭ که جادو خانه را چشم زخ زد ٭ کمال اسمعیل سه گردون و ان ایکا بجنبد از قبل عوذ ٭ از بهر چشم زخ که کشد نام مه نشان ٭ ای مباد اور نام و مباد اور افشان ٭ بوریهای جاسه بیدار شد رسید بشارت که یافتست ٭ از چشم زخ حوادث قطب جهان شفا ٭ ملا وحشی سه طایری بودم من و غوغای بال افشانی ٭ چشم زخمی آمد و بشکست

در هم بال من [illegible] نسبت گاشتی سه چشم شوری زکجاست ٭ به مجلس گر دیده نشنیدیم و آخنده از مینایی ٭ سه میست صائب در جهان بخودی هم گزند ٭ باده خواران لعل میبازند چشم شور را او سه آلی خراب تیغ کز چشم شور خلق ٭ لب بسته را گره نشود و گمکو کجاست ٭ یک چشم خواب تلخ جهان در بساط داشت ٭ آنهم نصیب دیده شور حباب شد ٭ اسیر سه گر شب وصل تو بی مهتاب باشد بهتر است ٭ دیده شور فلک در خواب باشد بهتر است

داراب بیگ جویا سه ای منیجه یکسر خم معتب آمد ٭ این چشمه مباد از نظر شور شود خشک ٭ چشمک عینک و چاکسی که از ... های مقرر چشم است و چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم ٭ صائب سه میزند قطر باران چشمکی بر ساقیان ٭ کاینچنین روزی چرا پیمانه ها سرشار نیست ٭ میر خسرو سه چون نسیم چشمک پوشیده داد ٭ چشم نرد از کس الآزاد ٭ طغرا سه پیاله بچشمک زدن گشت گرم ٭ ز جوشش دل بسته شد راه شرم ٭ جلال سادات سه برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد ٭ ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد ٭

چشم بلبل نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلان بافند و بلبل چشم نیز گویند ٭ شرف شفاعت دکتابل نکنی ٭ دو هر وضعی با تو تغافل نکنی ٭ دلدار تو گر بر کشد کاکل ندی ٭ تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی ٭ چشم بلبل پوشم اگر گردد تنت گلگون پوش ٭ عشقبازان میکنیم بالا از روبان در لباس ٭ چشم در و تقلب اضافه از عالم استخوان در دکفلم سه گر از من عیبی رسد چشم درد ٭ توانم در تو تیا نیز کرد ٭ خیالت مینوای خواب و خوردم ٭ غبارت توتیای چشم دردم ٭ حکیم خاقانی سه فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید ٭ بکحال کامل به ز صد عطار کرد انس ٭ چشم بند افسونی که بدان چشم مردمان را بندند از عالم خواب بند و زبان بند شیخ شیراز سه ای زلف تو هر خمی کمندی ٭ چشمت بکرشمه چشم بندی ٭ و نیز چیزی که بر چشمهای گاو خراس و غیره بندند شفائی سه گاو خراس است سپهر بلند ٭ بر سر او از مه و خور چشم بند ٭ میر محمد علی رایج سه چشم بند است این حجاب نامه و راه دراز ٭ برکش از رخ برده ای در حجب قاصد کوئی تو ٭ چشم نمودن ترسیدن چشم نمائی کردن کنایه از تهدید و تخویف نمان خالص سه از خودی امروز خود چشمه نمودیم ٭ از بهر همان دی به دیوار نشستیم ٭ واله هروی سه دانسته که روی سیه چرخ تو پیش است ٭ گردون گندم همه شب چشم نمائی ٭ اشرف سه ملو بر خورد و تو تکلیف جدا هست ٭ من ٭ بر قیبان نظرت چشم نمائی است بمن ٭ چشم نشین کنایه از محبوب زیرا که چشم عشاق جلوه گاه اوست واله هروی سه ای ستم مهی روشنی دیده دارم ٭ از چشم نشینان سیه چرده گواهی ٭ چشم خوردن و چشم رسیدن کنایه از چشم زخم خوردن و رسیدن قاسم مشهدی سه در روان خانه معشوق هم گزندی هست ٭ بچه رفتم و چشم گهر رسید مرا ٭ نظیری سه گردید تلخ عیش حریفان ز حسرتم ٭ لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید ٭ ظهوری سه وا اثر و نه طا لعیم

[illegible]

صائب ۵ بگریه تا نتوان دیده را جلا کردن ✤ مولوی جامی ۵ بهر گل رخ که کردم سرخ دیده گمان مبر
نوم مکیده ✤ وحشی ۵ هر که چشم اول الطلعل جانفزایش سرخ کرد ✤ از سر شک آخر سرانش در کنار او بود ✤ کمال مجنده
۵ بر حسار نو چشم کردم سرخ ✤ ازان اشک لالله گون میرود ✤ دو چشم مست سیه کرده فسونگر ✤ مسازغانه
کردم سیه بسوزان حسن ✤ دحیدی ۵ چشم سیه بسنجت لوان دهر نیست ✤ جون داغ لاله سوخته تابی مزاج است
دیده سیه کرد ✤ احوال ✤ چشم سیاه باقبال ما ✤ میرنجی شیرازی ۵ گر چشم خود بهم جهت سیه کند ✤ خون
می شود میانه ما میان داغ ✤ نظیری ۵ چشم امید اگر بدیدت سرخ کرده ✤ رنگی تراز محنت قاتل توبیت ✤
منیر ۵ شب وصال تو بر بسته نظر سیه نکنم ✤ بروز رد نکنم از بر تو جراغ ✤ حفظ ۵ نابینا ۵ هزار چشم ز نرگس دنطاره
تو باغ ✤ سیاه کرده تو در خواب جاشکاه هنوز ✤ چشم زدن وچشم زدکنایه از زمان لجایت اندک آنرا
طرفة العین گویند نظامی ۵ چو در چشمه یک چشم زد بنگرید ✤ سندان چشمه از چشم او ناپدید ✤ طالجامی ۵ ام
بجای جهرام تخلص ۵ یک چشم زدن غافل از انجام نباشم ✤ ترسم که نگاهی کند آنگاه نباشم ✤ الوری ۵
بعید عمر و زید جز تو بیک چشم زد ✤ لشکر جون کوه قاف بخدا کرشکست ✤ شانی الکلوه ۵ جو نوزیا صرف
عرض یم چشم زدن ✤ زاینجا مسافت بانتها نرود ✤ صائب ۵ بیدست کی در زیر فلک مهلت ما بیت ✤
لجیم زدن تیر در آغوش کمان است ✤ و بمعنی اشاره کردن چشم محمد سعید اشرف ۵ نرگس شوخ نگاه تو بهم چشم زدن
میکند چشم نمای نغزادان ختن ✤ لعبت خان عالی ۵ برق را عیست جراغای تو در مد نظر ✤ منیر و چشم که عمر گذرانرا
در رباب ✤ و صاحب اصطلاحات بمعنی گردش چشم و شوق و رغبت بدن نیز آورده محمد قلی سلیم ۵ با خیر سلیمی از ره دیگر
گذشت یار ✤ تو چشم انتظار براه که منیزی ✤ و رفیع واعظ بمعنی اول ۵ از بسکه سست گشت تن مبتلا ✤ سازد
هوای چشم زدن تو تیا مرا ✤ و گمان دارم که در بیت اول چشم براه زدن است بمعنی چشم براه داشتن و در بیت دوم همان
اشاره کردن بچشم فتاصل و بمعنی چشم زدن علیم زلالی در دیدن ایاز آئینه ۵ نوخود بینی زدی بخویش ✤ حوسیس ✤
گر گرید بر سرش جوانه ریش ✤ صائب ۵ خاکستر مرا خسد چشم میزند ✤ پروانه مرا ز نظر ✤ نهان بسوز ✤ و بمعنی اسکن
و بیدار بودن ۵ عشقی چند خواجه ای کرد ✤ چشم زن از هجوم غیاران ✤ سیاه چشم زدن تیر بخچیر ✤ کداو چشمی نزد
از ناوک تیر ✤ میرخسرو ۵ دوخته بدیده ازین ناکسان ✤ کامل نظر چشم زنند از خسان ✤ ۵ بلبل مست
صبح به نرگس شکیفت ✤ که مجوز باده واز باد صبا چشم مزن ✤ سنان نیزه تیرت کز اختر چشم زد ازدی ✤ نزهت
برتر از اوج فلک بایزه بالا شد ✤ و صاحب آن بمعنی شرم و حیا داشتن آورده و درین تامل است چرا که قیاس مجرد
کرد بمعنی بالفظ داشتن باشد نه بالفظ زدن چشم بر هم زدن و بر هم نهادن بستن کردن چشم و مردن علیم ۵ دود
سیه داغ دل ما نخاست بیهوده ✤ چشم تر بر هم زدم از گریه باطل کرده ام ✤ والهروی ۵ چشم ما وا کردم و بر هم
نهادم عمر رفت ✤ انچه جزو عنصر من بود گویا صرصر است ✤ مرزا صائب ۵ گر نگاهی گرد سوی خاکساری کرده ✤
چشم جون بر هم نهی شمع حرارت می شود ✤ خواجه اصفی ۵ ای کز لبل سیان از زندگی دم میزنی ✤ چشم بر هم
می نهی تا چشم بر هم میزنی ✤ خواجه نظامی ۵ نه اندازه انگار یکدم زیند ✤ نه دم ملکه چشمی که بر هم زنند ✤ و در بعض

دست جون حلقه فراگرد رنگ شود ✻ چشم شوخ تو بصید کردن ما تنگ شود ✻ هندی ✻ مباش در دهنه برداغ لاله نرگس چشم ✻
چنانکه باشد بر لاله آرچشم فقیر و کمال خجندی ✻ گفتم ترست ناوکی از کیش عمر بیش گفت ✻ ترسم که از چشم مردمی بر سیر ✻ و دیده
و دختن بمعنی تغافل کردن شیخ شیراز در حکایت یکی در خرم اندکی تا آخر ✻ خرد مند از دو دیده بر دو حرف دو کی حرف دوستی نامه توان
زدو دنت نتوانم که دیده بردوزم ✻ اگر مقابله بهم کنیری آید ✻ چشم از خیری فرو دوختن و فرو بستن و چشم بستن
و بوشیدن و گرفتن و دیده پوشیدن و بر دوختن و نظر پوشیدن و گرفتن کنایه از ترک نظاره
کردن و ایضاً چشم گرفتن نامیاکون و مندان ✻ چشم بر دوختن عزیزان ازوی صعبست ✻ در سیرت ✻ ن از ملک جهان همه
نیست ✻ صائب ✻ کسیکه دیده دل آگاه شد ز غیرت سیند ایجا ✻ کسی چون چشم ازان جا انشانی کرد ✻ سعید قمی ✻ برکسے
سیند اشتم می چشم از گلهٔ اغیب ✻ از تماشای جهان چشمی که بر سیند اشتم ✻ خواجه شیراز ✻ تم ✻ بچو تو چشم از جهان و مردم دوخت
تو در وصل جمال تو داد جانم باز ✻ شیخ شیراز ✻ و لارامی که داری دل در بندد ✻ و گر چشم از همه عالم فرو بندد ✻ کلیم ✻ دل چرخی زد و لعبت
نا مهربان نبود ✻ و چشم بست و دری بر او در میان نبود ✻ طالب آملی ✻ ا بلبلان از طلب گلهای بسته ایم ✻ چشم پوشی گلشن
ایام بسته ایم ✻ سالک قزوینی ✻ ای تیره نظر چه بهم مردن داری ✻ بوشیدن چشم را تماشای بهست ✻ دولت ساعدت
کرد و صیاد چشمت بوشید ✻ و در کار دام کردیم گنجیر لاغر خویش ✻ یافت و دل بصیری گم شده تو در یعقوب ✻ چشم از بهر که
گرفتند بصیرت داد و ند ✻ و سیدند ✻ در جهان ارباب همت نیز حاجت مندند ✻ از متاع آفرینش چشم میگریم ✻ با
و بردن مسله نیز آمده سلیم ✻ عوش آن مستی که بو نگل در گلستان چهره بگشاید ✻ در ایم غافل از دنبال چشم باغبان گیرم ✻
اسیر ✻ آهو گشیده سرمه مجنون گرفت چشم ✻ دیگر فریب سیر بیابان کرمیخورد ✻ نصیرای همدانی ✻ دو دآهم چشم او خواهم
گرفت آخر اگر ✻ دیده گستاخانه بر روی تو روز ان باز کرد ✻ چشم داشتن توقع امید داشتن بیشتر بصله استعمال ✻ بر دود
آمده و صله بر کنایه از انتظار کشیدن چشم براه دوختن و چشم دیده براه دوختن و نهادن و زدن نشانهای ✻
از زمین تا آسمان بلندست ✻ همه راچشم بره دان منست ✻ محمد علی سلیمی ✻ با غیر سیلی از ره دیگر گذشت یار ✻ تو چشم انتظار براه که
میزنی ✻ میر معزی ✻ من نهاده چشم بره نامکی آرزوم نشان ✻ من نهاده گوش بر در نامکی آرزوم خبر ✻ صائب ✻ کشند خلق ازان
اغنیا در یوزه بهت ✻ که سائلهای زرین چشم بر دست سخود دارد ✻ خواجه شیراز ✻ مازیاران چشم یاری داشتیم ✻ غلط ✻ و آنچه
ما پنداشتیم ✻ چشم میزن زدیدکان جزو ✻ کیمه سنب لاک بیهم نزدند ✻ اقبی ✻ ا ✻ و دختن چشم بره یار ✻ از دوختن هر سوزن
سنجر کاشی ✻ همه شب نامه انتظار دوزم چشم ✻ کسی کو گوش به پیغام تو سفر دارد ✻ چشم افکندن و انداختن و نظر
افکندن و انداختن بر چیزی و در چیزی نگاه کردن و نگریستن بچیزی چشم افتادن و نظر افتادن بر
چیزی لازمه تنلص کاشی ✻ بنان تا بتع اگر ساند تمت عنقریب عضوم را ✻ شود ممنون کز شاید ران چشم بیا افتد ✻ مکاتب
انیکه مذاری ✻ بلهوری نظری ✻ افتد از عنوه بهان تو گاهی بغلط ✻ خبره ✻ چشم تو افتاد و دوم همه حاکستر ✻ هر جا گره در
کان نمک رفت نمک شد ✻ ✻ حسین ثنائی ✻ در فصل وی خلاص ذلی بر گوش کنی ✻ بگره بلطف اگر نکنی بر چنا چشم ✻ وحید ✻
دارد تو تیای چشم من خبر ✻ چشمت ✻ شود ز دیدن اگر چشمی بچشم من بلند ازی ✻ والله بر دوی ✻ برمن
نفکند چشم ✻ و دانم ✻ بر میکیس بیفتد رنبد خت ✻ کلیم ✻ بران بستی که دارد دفتر شاهی ✻ نظر در کلیه درویش افکن ✻

فرید عطار ؎ گفت برمن چشم شد اسرار عشق ❊ می نیارم هیچ زمان تکرار عشق ❊ چشم و رو دارشتن چیا دارم داشتن
اثر ؎ بنا شد سخت با طن چشم و رو داری زاهدانش ❊ بپوشد آئینهٔ فولاد کی حاجت بسیمایش ❊ چشم بی آب داشتن کسی خواب
بیحیا بودن او دلا هرگز ؎ بحجت تن ده ازدوران و فاکم جو که گردون را ❊ به بی تهیت چشم شهره بچون چشم عریانش ❊
مخلص کاشی ؎ چرخ دون ارکسی بحالش نیست ❊ چشم در روی افتالبش نیست ❊ چشم و نگاهش از سرزنست است
در تعریف موصوف گوید چشم و دیده در فضاد در پی کسی و چشم بر مثال کسی بودن در فکر خرابی او بودن حاتم کا
؎ فتادم از نظر هرکه بود در عالم ❊ هنوز چشم براندیش در قفای منست ❊ واله هروی ؎ بذر نیکان رسید
نیکان را ❊ دیدهٔ نرگس از قفای کاست ❊ صائب ؎ میدهد هر حرص از آبله پرخون یاد ❊ چشم خونبار کرد یا
بی انیقافله است ❊ رقم ؎ از سفر کردن نمیدانم چه دارد در نظر ❊ چشم رهزن کاروانی را که در دنبال منست
و منتظر بودن تاثیر ؎ چشم چون رکاب ما پیش بود ❊ روزی که سوار ما تیش بود ❊ چشم از کا ؎ براه بودن
دیده براه بودن ای از چشم خانه برآوردن مخلص کاشی ؎ چنان بیم بروی دختر از چشم نامحرم ❊ که من از کا
می آرم برون چشم حبابش را ❊ خواجهٔ شیراز ؎ بنا مین که مگر حسن برخ نو کیست ❊ نادیده پیش نگریک غیرت
برآورم ❊ چشمه بحسب مواقع بمعانی مختلفه مستعمل میشود مثلا چشمهٔ آب که منبع آبست و چشمهٔ آفتاب و چشمهٔ
ماهتاب و عینک خزان و چشمهٔ دام و زره یعنی حلقه دام و زره و چشمهٔ سوزن و جوال و زر سوراخ اینها و چشمهٔ متاع
یعنی بار متاع و والان سه چشمه یعنی سه در بدو یعنی سمرقندی ؎ بسکه زد تیر جفا بر تنم آن شوخ بلا ❊ چشمه چشمه چو
زره گشت تمام بدنم ❊ صائب ؎ از انتظار دیده بیعقوب باختن ❊ یک چشمه متاع ❊ آ نکاروان مرا ❊ لفظ
مدکه مخفف بودست در کلام قدما بسیارست و در محاورهٔ متاخران مستعمل نیست سپهر شعار میرزای مغفور گوید
قریب ؎ لکیت دارد مگر در همین بیت واین غریبست و جناب سراج المحققین میفرمایند که محمد طاهر ندیم آبادی
گر از یاران و همنشینان میرزا صائبست ❊ در ندکره خود می نویسد که اشعار میرزا قریب بدو بست هزار بیت پس اینکه
سه لک میگویند غلط باشد بلی بیخود بیمشود و متداول است همین قدر خواهد بود و آن هم همه غزلیات است با یا
و قصاید و اشعار ترکی نیز گفته و مثنوی دارد بسیار کم و رباعی مطلقاً از و شنیده نشده فقیر مولف گوید نشنیدم پس
فقیر موجود است چشمهٔ سلسبیل نام نوعی در بهشت و اما مطلاح لوطیان مقعد چشمه کار کار حرف دیده ساب
؎ چاک در بیرهن یوسف عقل نگذارد ❊ چشمه کار نیست که در دست زلیخای دلست ❊ و نیز یک چشمه کا باید
چشمه تدبیر کنایه از منتر سر و قوت متعوذه و تخص با تدبیر چشمه داشتن ترازو زیادتی یک پله ترازو بر پلهٔ دیگر علاء
طبا عبا نوشته اگر پلهٔ ترازوی سپهر چشمه ا برجودی و کعبتین ماه و مهر لعبت فن زرگی بنا لودی حقیقت حقیقت
در جهانی و از جهان بینی برای العین طریق تحقیق بپوید ❊ چشمه شاپور چشمه ایست مشهور که شاپور بدستکاری
هنر در زمین ارمنستان تراشیده و انچنان صفا دارد که نظیر بران نمی استد عنی ؎ قبضهٔ شمشیر کیست دستگاه
آفت است ❊ سایه شمشاد بیت چشمهٔ شاپور باد ❊ چشمهٔ سبز نام چشمه در خراسان از ولایت طوس
چشمهٔ مرداسیم نام چشمه در یزد نا بیر ؎ خوشا طریقه مهر پرورفت آبادش ❊ کنار چشمه مرداسیم سرو آزادش ❊

چشمه خضر و چشمه نوش و چشمه حیوان معروف و نیز کنایه از دهان محبوب شیرین از ∗ بون برگ گلست ان
بنا گوش ∗ باسینه نگار چشمه نوش ∗ چشمه آتش فشان و چشمه اگرم و چشمه روشن و چشمه خاوری و چشمه سیماب
چشمه سیماب ریز کنایه از آفتاب چشمه نور بخش مثله نیز کنایه از چشمه حیات دهان معشوق نظامی ∗ سنان کشد
دران داوری ∗ سبق برد از چشمه خاوری ∗ استاد فرخی ∗ اندران صحرا که شیران دود لشکر مصف کشند ∗ آسمان ابر
همچو اندر بیشان اقرب ∗ چشمه روشن ∗ نمیدیده از کرد سیاه ∗ بانگ تندر نشنود کوش از غو کوس مطلب ∗ خاقانی مطلع
وقت سرماست آتش افزون کن کز اربد ∗ چشمه آتش فشان پوشیده اند ∗ چشمه قیر کنایه از شب چشمه ابر و ال ملقب
نظامی ∗ یکی ورع خرشنده چشمه دار ∗ که در چشم نیاید یکی چشمه دارد ∗ چشمه زار و چشمه سار از عالم نمک زار و نمکسار
و تشبیهات دفع بیاید صابت ∗ یعنی روی هر جای چشمه سار زرد ∗ چو تیغ هر نزدانی بس است جوشن ما ∗ عرفی ∗ مرغ
شعله قهرت فندجو در ارحام ∗ چشمه زار برآمد سمندر از خرچنگ ∗ چشیدن اندک چیزی خوردن برای استعلام
لذت و مزه آن و مجاز بمعنی مطلق خوردن مقابل چشانیدن مستعدی ازوی صابت ∗ مردان اگر نفس نفرساخت
کشیده اند ∗ و در بیرنج اب شهادت چشیده اند ∗ یکدانه انگور زاهد نچشانید ∗ چیفت فکندن بوسال التمر خوردا ∗
مع الغین المعجمه چغ و چغ بالکسر نوعی از پرده که از سیمهای نی ریست کنند و بر دره ها آویزند الوان ∗
هم باشد و ظاهر العلت ترکیست سیفی در تعریف سیرابه بزه ∗ بسوی چغ دکانش گشت دل سیفی ∗ اگرچه مرغ گرفتار
همیشه اقفس است ∗ اشرف ∗ پس چغ از چها هندوی فرمادرس دارم ∗ سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم ∗
چغل بضمتین سخن چین که پیش مردم بدی و سعایت کند و این فعل را چغلی گویند و بمعنی اول چغل خورنیز محاوره عوام
کالانعام است ∗ کلاه بهستا دان الثری ازان پیداست ∗ مع الفا چفته بوزن هفته تهمت و نیز بمعنی برابر و همسر و همتی
با الفاظ بهان و مقابل کمال اسمعیل ∗ من برچا ترسم لیسه دخته ∗ خسادی هیچند بقدر تیب چفته ام ∗ انوری ∗ و گرنه
چفته هند با بنای حاجوری ∗ همی برابر از نیفته و سبدم ∗ و سنم ∗ مع القاف چقر بفتحتین بتراب خانه و ظاهر اترکیست
سیفی ∗ ز افغان چو مد اندکه یار در چقر است ∗ بسوی مدرسه سیفی نمیرود چقر ∗ چق بالفتح چوب که بران خمیرات
زنند چقیشو نوعی از کفش و حید ∗ تعریف چقیشو و وزنه گذارم بچقیشو ∗ دوزنی فتاد ∗ مرا نیز چقیشو ربا
نهاد ∗ چقماق طعن و سرزنش باخدش سنگ بچقماق زدست ظهوریه ∗ خانه اش آمد بکلید محزن اسرار کون
داد چقماقیست چقماقی زن زلف بتان ∗ طرفه ∗ نباید صبر طعن از شعله خوبان ∗ بیک چقماقی آتش در وطن زنند
و در سنگ آتش نیز یابد مع الکاف التازی چک بالفتح مختصر و قباله چاک شنیع آن میرخسرو ∗
وقف رویت گشت چشم خط لکش ∗ خانه زان تست چندین چک مکن ∗ میر معزی ∗ آن بزرگان گرسپند
زنده در ایام او ∗ چک چندی پیش او بر بندگی و چاکری ∗ چک و چانه نواو عطف دوم نیز هم فارسی سیلیا نچی
و بوجوکوی در مقام اعراض گویند که با من چنین چک و چانه حرف میزنی از اهل زبان بتحقیق پیوسته که چک فک اسفل
دهن و چانه نرخ و کنایه از قابلیت و استعداد چک و چانه ندارد یعنی لیاقت ندارد چک و چانه اش ببینید
یعنی قیافه اش را ببینید یا بیند یا فوتی یزدی ∗ یار کن طلب بس لاتخف ∗ این دم که نا غریش بحک و چانه اش

نشاست ✻ تاثیر ✻ منصور را اندیشه علاجی خود باش ✻ موج است نا لایق تو با این چکر و جانه ✻ اشرف ✻
چرا لبرزدم از صنعف تن چکر و جانه ✻ که ریش بیند و قد چون کمان علاج است ✻ استخوانها میخورد در راه چون دندان
هم ✻ جانه از علاجی برف است چون چکر مرغ ✻ دارد ✻ چکل نوعی از ظرف چرمین که مدان آب و غذ و حمل میکنند همچنین
خوانند کاشی ✻ مادب چو چکل زیر نشین دوست ✻ چون طشتکیش بر زر و شمن ✻ بدینی ✻ نانک لنگان و گدا نامیدند
همه ✻ یکی دست غصاد بدگر دست چکل ✻ چکله نام پرنده که مدان صید کنند ملا فوتی گوید ✻ کبوتر از دام چرخی
بیانی ✻ چلین زد چکله بر مرغ معانی ✻ چکلش تنک کو چکر شیخ علامی فهامی در آئین اکبری و فضیل مسکوکات
نوشته فقره صاف را نداده چندان چکش کاری کنند که نوی سر نماند ظاهر و حید در صفت غلبندان صفاهان ✻
چکش بکان زوا لهان است ✻ انگشت زدستهٔ در دهان است ✻ و تشبیه باز وجره و دلیل کلیم ✻ تاسر مدوت خانه کرده ✻
چون دسته بچکش استوار است ✻ چکمه بفتح نوعی از موزه و حید در تعریف جاقشور دوزی ✻ سفر میکند از سرت عقل و
هوش ✻ سند از فکر جقشو چون چکمه پوش ✻ چکیدن بالفتح اندک اندک بچکه شدن مساوی ✻ چه عارض است کاز آفتاب
زرد خزان ✻ بهار میچکد از خط بجو ریحانش ✻ زنوک آن مژه امروز میچکد آتش ✻ اگر بآبدل رسید نشیرش ✻ طالب آملی
✻ چندین عبث نسوخت دل لخت لخت ما ✻ چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما ✻ چکمه مراج بکسر سیم نام
شخصی نوده که پاهای گنده طولانی داشت و چکر از انواع معروف موزه است لولیان گویند زرد و گوزه گوید
چکمه مراج کنم یعنی آنهمه پاره کنیم کرباهای مراج را چکمه تواند شد میر سخات ✻ مضم تیز او اگر دم نزند آمیش کن
نرنش گفتگی و چکمه مراجش کن ✻ چکن بکسر سین و چکین با شباع تحتانی نوعی از کشیده و آن پارچه را که چکن
بران دوخته باشند چکن دوزی و دوزنده آنرا چکن دوز گویند در بربان چکین بمعنی وطن آورده بهتقدیر
نام ولایتی نیز است ملا قاسم شهدی ✻ دلبران دکنی گرچه ملاحت دارند ✻ معتقدان چکنی نیز صباحت دارند ✻ کمال اسمعیل
خروس از سحر خیز باش ناسر وقت ✻ تاج گل و قبای چکن سیاه ✻ ملا طغرا در تعریف ترکش ✻ دور از تو زندگی بهر گلی که رانم
چمن ✻ قبای چکین یا نعمه در دمن ✻ و در تعریف گل خبری ✻ بنگر چکین دو زردامان خویش ✻ فرو رد سر و گریبان خویش ✻
شمس طبسی ✻ دوش دمان نرگشیده کاکلت ✻ تا نه کنم هفت ترک ز چکن را ✻ چکیده خون کنایه ازمی شرخ چکیده قوم
کنایه از نازک اندام و آمیزه این استعاره است ز لفظ مقرری طالب آملی ✻ مده بنعمه ما گوش خلط مطرب ✻ چکیده
خفقان قابل شنیدن نیست ✻ مع اللام چلل و چهل با لکسر عدد معروف گاهی بر مطلق عدد لکسر نیز اطلاق
کنند چنانچه بیاید و احمق و گول میگویند گاهی چله و بمعنی است شیخ علی کنام مردیست از هندوستان شهور و
خرافاتش بین الناس مذکور چلدو با ضافه از (بعضی مسموع است که دو چولی است سوراخ کرده که پشت هر دو تخته
در نصب کنند و چولی دیگر دران اندازند برای استحکام سلیم ✻ همی کرد هند راه ایران اندر ✻ چلدو در سر اسر
سنبلخان اند ✻ دیگر ای سنبل خان نام جائی در ایران که مکان الحمقی بود ✻ چلچراغ تخلی باشد از چوب یا قوه که

جزاهای لسیار دران می افروزند طغرا ۵ بهار آمد آن کیمیا ساز باغ ✻ کزو نوته کل شود چلچراغ ✻ تاثیر ۵ منست یکسر کبر کی
دل صد پاره ما ✻ چلچراغی بسر تربت ما روشن نیست ✻ و در بعض سائل معنی نوعی از اقتضا بازی دیده شده چلیک و حریک
آسیا یا زنان تنک ۵ معنی کرده ... معنی بران کنند و در مغلیه رواج دارد که در شب قدر یا در روز عید در خانهای هر گیر میسازند
و زنده آزا چلیک پر نیز گویند سیفی ۵ ✻ چلیک پر خواهد شد لعاشق مهربان ✻ گر خمیر ادمی آید کسی را بوی نان ✻
طغرا در صفات معنوی ۵ سنمی را چو رسد موت گدا را چه فشاط ✻ که تمام کده اش چلیک و حلوا قحط است ✻ چلیاسا
جانوری که در هند چیکلی خوانند چل و قتران گویند لیست زرد و لایت قبول ۵ لیکه در سر سبت زاهد را نهان و ذوق جماع
می نماید گویند چل و قتران عمامه اش ✻ چلاق لقمیم وقاف آدمی شل چلغوزه در اصل و رخت منسوب بست ازجهته آنکه
غوزه اش لسیار میباشد و بکثرت استعمال بر مایان اطلاق یافته چل ستون نام عمارتی که ستوهای لسیار داشته باشد
کلیم ۵ چنان تیره از کمان بندیو د ✻ که هر خانه اش چل ستون می نمود ✻ حریص قضیتین گیاهیست ترش که در اصفهان
اندازند طاهر وحید در تعریف مسکر ۵ بود آتش دیگیش زردی ترش ✻ که هر گز نخورد دست غیر از چلیش ✻ چلم و چلیم
کبیر ترین همان کرمنا کو دران کرده آتش بران گذارند باقر کاشی ۵ باقر چلمی چو نانه آهو کو ✻ جوان فاخته شاخ زرد
کو کو ✻ در محشر اگر آتش دوزخ بنیم ✻ فریاد برآورم که تنبا کو کو ✻ ماجو طغرا هوا داری مینا مثلیم ✻ دستیار فی بادوی
چلیم اینجا کیست ✻ چله خانه خانه که مرتاضان ایام چله دران بسر برند میرزا صائب ۵ بچشم کم منگر در دو دست پیره زال
که چله خانه یوسف در دون چاه منست ✻ ملا وحشی ۵ صفای باطن ران زچله خانه بنا شد ✻ بیرکرد در پرست
ازمی دو ساله پیاله ✻ زکی ندیم ۵ باین قد خمیده نگشتیم گوشه گیر ✻ در چله خانه نشستیم کمان ما ✻ چله بالکسر و
تشدید دوم و تخفیف آن زه کمان و ایام معهود که مرتاضان دران خلوت گزینند و ریاضت کشند و الفظ را آورده اند
مستقل و معنی اول بالفظ کردن و بر کمان بستن و انداختن نمایش ۵ بی عقاب تیر بهر سو صد شکار افکنده ام ✻
چله از شصت بهر چون بر کمان افشانده ام ✻ ملا طغرا ۵ کمانگر به تیری فیض است ✻ تو اند بقوس قزح چله است
مرزا شریف الهام ۵ نزد آسمان توان عرفی از فغان بستن ✻ بر زه چله نشاید باین کمان بستن ✻ صائب ۵ از بهر دشمنان
که خواهد این کمان را چله کرد ✻ باده پرزور چون نکشود زابرو چین ترا ✻ باقر کاشی ۵ چله در خم برآ و چله انداز بسو ✻
بچو می صافی شو اگر در دل مینا نشین ✻ چله دار کمان گر طغرا ۵ کشیده کمان را بو ازروی کار ✻ خلد گار تیر
شده چله دار ✻ چله آهن زنجیری که بر کباده بقیه کنند و در عرف لیزم خوانند و اهل کشتی بآن ورزش نمایند تاثیر ۵
نرمی کمن که سختی ایام میکشد ✻ از آهن است چله کمان کباده را ✻ چله نشین معروف باصطلاح لوطیان اعتکاف
چلیدن بالفتح روان شدن و لایق و سزاوار بودن چل امر میر سخات ۵ عالمی را بکنی گر ز جا میچلد ✻ هر جو اسی
بکن های شوخ جا میچلد ✻ میر خسرو ۵ از چل چل تو پای من زار شد چل ✻ من خود نمی چلم تو اگر می چلی چل ✻ ناصر خسرو
۵ اگرچه غرقه از جهل خود و نمیدم باش ✻ بعلم کوش و ازین غرق چل بیرون شو ✻ چلیپا گچ و مخرف چون زلف
چلیپا و خط چلیپا سید حسین خالص ۵ تا مگل رو مقبول از خط چلیپا سبز شد ✻ از هجوم رنگ چون آئینه دلها سبز
شد ✻ صائب ۵ همه دانند که مطلب زده ایم است ✻ اگر افتاد زخط زلف چلیپا در پیش ✻ ✻ ع

مع المیم چم بالفتح خرام چم گردش زدن خرام ناز تاثیر ۵ مصدر است یعنی که در حلقه عیب ۴ چم گردش اگر هست
عیب نیست ۴ میر سیدی طهرانی ۵ گذشت هر دو عالم از نظر ما و ما ز دو عالم گذشته ایم ۴ دو چم گردش بود در سیاه عشقی ما عرفان ۴
چاق چوب یکه که در رازی مانند عصا بود و از چوب بادام تلخ باشند که لگاه بکسان آن در مذهب ما دیده ممنوع است
و این ترکیب بر ان گزشش پرخواجه جمالی الدین سلمان ۵ به گوشمال که از دست او کشیدگان ۴ به سر زبر زن
گزاف انصاف ۴ یافت چاق ۴ و الله تناسل میر یحیی شیرازی در مناظره زن و مرد از زبان زن ۵ بعد از این همچو من
چاق مجو ۴ باز من بگذر و طلاق بخور ۴ طاهر نصیر آبادی در قصیده ۵ بدرشتی که بری بود جای چاق ۴ بشوخی کرد ان
جهد با چاق ۴ حکیم شفائی ۵ زنی تو که خیل لولیان رشتی ۴ بپوسته چاق بینی اندر شتی ۴ گوش تو اگر در خور
بینی می بود ۴ از ننگ در گوش را میکشتی ۴ همچه هامست که بتر کی قاشق خوانند و حیدا تعریف طباخ ۵ قلیا
او شدم عضه خور ۴ دلی دارم از غصه چون چمچه پر ۴ همچو ساز اگر که بهمهار ابسازد طلوع احقاب یعنی ۵ چو قاشق زملبوط
آری بدست ۴ دل همچه ساز ان بذیرد شکست ۴ همین نشیب گاه میان باغ که بیرون آن درختان نشانند و درخا
آن گلها و ریاحین کارند تو سی گوید همین مکانی را گویند که جهت نشستن در وسط باغ و خیابان از یاحین و سه بر گرد نهر
مثلا سبز کنند و بدو آن یا مد و طرفان درختان نشانند و بعضی اطلاق همن بران سبزه مسموه نمانند بر مکان هم کر
استعمال لفظ همن دارند چنانچه در زبان فارسی گویان روم مستعمل است مقصود ایشان از همن همین اخیر است
کتاب ۵ ی همن رای باشد و میان باغ و میان درختان کرا زیده و جانوخت نشانده باشند و مقدار جای نشستن کا
گذاشته باشند یا از ریاحین پر کنند انتهی و خان آزرد مسفر باید کرد تحقیق این فقیر انست که همن جای باشد که و میان آن
چیزها کار دو جای نشستن پر کرنیست و خصوصیت باغ ندارد بلکه از نیز اطلاق کنند چنانکه گفته خوان آن همن عفران
گویند بهر تقدیر صفحه عروس از تشبیهات اوست ظهوری ۵ عروس همن کشت رشک بهشت ۴ بمشاطگی آذر آدینه گشت ۴
اثر ۵ نگذرد صفحه همن امور بسر بری مدتا تیغ هنروران جهانست فردگار ۴ همن آرای و همین پیرای و همن ساز همن طراز
یا فیان ۶ فی ۵ خیز و بجلوه آ ۴ سرو همن خلد زاده آب و هوا زیاده کن باغچه نیاز ۴ اهل میان ناصر علی ۵ به بیرنگی شکوه
کرد و اصل شد ترفتان ۴ صد رنگ دوست همین سازیا هنوز ۴ کمال اسمعیل ۵ زاصل گذرد شاه بسیار
شود ۴ نیکه گر چه صد اگر دستان همن پیر ۴ همن افروز و گلستان افروز نام و هست تاج عروس اطلاق آن بر گل
آن مجاز بهست تاثیر ۵ رخسار باغ ۴ لطف و رش ۴ خوش عالیه از همن فروزش ۴ همین گردد همن سیر اگه ۴ جهانگرد
حضرت شیخ ۵ الف ۴ هم نیست بد بهای همن سیر ۴ ترسم که زاباغ خود و اگذارند دلش ۵ بیاد هم صفران
در قفس شور خوشی دارم ۴ همین گردی زهر فرسوده بال ۴ برخی آید ۴ همین رسیده بعضی از همین رسیده بعضی علیه ان خانه
رسیده بهست که باید خان آزرد ۵ مرغ همین رسیده ام زعمی خار شیان ۴ کی بهشت سید هم حلقه چشم ۴ دام را ۴
چینی نوعی از رنگ سبز و این زبان بر زبان به تحقیق پیوسته همین آسوده مرغان مرغانی که همین مزغزه برد از زبانشند
و این مقابل مرغان گرفتار بهست شفائی ۵ در همین دیده صبا جای مرغانی و گفت ۴ خانه تاریک قفس زدن مرغان خانه
گیاست ۴ دانش ۵ بال خون آلوده پیرون زدم آوردم ۴ با همین آسوده مرغان دوش پرواز هم کی ست ۴

با اهدف کنند و گویند چند سلیم ۵ از کانی که گشود بدست جنون می‌رسد ۵ کل چو همیازه کنان چاک گریبانی چند ۵
فایدهٔ بعد از چند صیغه جمع آوردن در میان قدما متعارف است اما در کلام متاخران یافته نشده انوری ۵
ابنهٔ سکته و هجرات که گفتی ز سموم ۵ ترتب التخرف و سستی این خطب است ۵ خبر خواستی دهان بین و زنا تیر مجارد ۵
باد و تن هر دو کنون چند رسوم عجب است ۵ روزن این همه پرداخته زرین زر است ۵ عرصهٔ آن همه پرشیشه سیمین سلب است ۵
و یعنی هر چند شرف شفروه ۵ پیک گمان در جناب وی فرستی ۵ چند دویده مژده بیع گران را و نویز باید دانست که
چنانکه روزی چند و چند روزی محاورهٔ مقرر است ۵ گاهی دو سه روزی چندی و مانندان بنز گویند و افادهٔ همان معنی
شیخ مسعود سلمان در وقت حبس خود گفته ۵ گر حنظل تلخکامی و کر قندی است ۵ یکسان باشد چو هر کم سود بدست ۵
ایضاً ای نوای خسرو ابرار بری ۵ چون دژگرستم دو سه روزی چند است ۵ واز این قبیل است در این مقطع ۵ ملک شیخ
در این مسئله صاحب شخصی ۵ مست ایام و صرحی دو سه جرعی چند ۵ پس بر این تقدیر ابراز او یعنی بر من شرح حرمت
شیخ ۵ چشم و دل آرزوی آئینهٔ مرا باک نیست ۵ پرده بوشی مکن از راه دو سه عریانی چند ۵ که دو سه عریانی چند عبارت صحیح
نیست یا دو سه عریان می باید یا عریانی چند از عدم اعتبار بود و نیز باید دانست که ترکیبهای جمع آمد و گاهی مفرد و گاهی
مقدم و گاهی موخره و گاهی نکره و گاهی معرفه بالنسبتی تهانیسری ۵ زافت و چشم و قامت و خسار نسبتی ۵ و
چند نقطه انگیز در پیمانه اند ۵ چند عزم ما بر لغش سهر رفت و هنوز ۵ چند مشکل حل شد است و چند مشکل ما مانده است ۵
انوری ۵ خیز و اسبی دهان بین تا نیز بخارا نادرین هر دو کنون چند رسوم عجب است ۵ محمد قلی سلیم ۵ فرو نرز بحمل
فرو نشتر بست ۵ کشیب و فراز شوق بسنجیدن مرتب ۵ چندان یعنی آنمقدار و یعنی تا آنزمان و بهر تقدیر کما فی بیانیه
بعد آن ناچار است خواجه شیراز ۵ چندان نبود کز تمه و نازم بهی قدان ۵ کاید بحیله سرو بصنوبر بزخرام ما ۵ چندان یعنی چیزی
که بهوشی آورد ۵ شاید که یاد ما بلبی آمدی آورد ۵ چندانی جای تنگ نیز آمده یعنی هر قدر جا نخواهد درین بیت ۵
عمر چندانیکه کم باشد بریشانی کم است ۵ زلف کی بوی پریشان گر مسیحا دی دراز ۵ چنده مرده یعنی برابر چند
چندال بالفتح بزبان کشمیر بمعنی لقلقهٔ بیان و تحقیق نیست که لفظ هندیست و بدان هندی دمغی اصلی آن
بزبان مذکور فرومایه ترین مردم و اینها اگرچه بیابداری و نگاهبانی قریات و امتعه موسوم شده و اصل بیوه اینها
خوکبانی بوده و اینکه ازدقی برد سلاطین و امرای هند قومی باشند که آنها را اضعه مینامند گویند اصل چندال بود و انها
از عهد اکبر بادشاه این خدمت بدین قوم مقرر شده و طوف مقابل اینان گروهی دیگر بوده مسمی بکلال بفتح کاف
تازی و انها شراب فروش اند مگویند که در عهد بادشاه مذکور شراب و گوشت گاو حلال شده بود و این دو فرقه
مامور بودند که هر دو جنس را فروخته انگاهبانی دروازه میمنوده اند ازان باز تا اسلاطین بعهده این دو فرقه
ساکلیت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شد و تفصیل آن در تاریخ بدا یونی مذکور است ملخصاً ۵ بنا بر
چندال که در دیهیم است ۵ خضر را گم شده فعلین مصاد کشید ۵ چند مرده حلاج بفتح میم مبالغه چند مصنوعی حلاج
در جائیکه کسی بر سر گوناری آید و خود ستائی کند بطنز چند مرده حلاجی از عهده چند مصنوعی حلاج توانی برآمد ۵ ملخصاً ۵
اکنون شیخ محتاجی تو ۵ بر چین شده منج کرسی عاجی تو ۵ کی تحفه ارزانی تو ۵ پیداست که چند مرده حلاجی تو ۵

از مهالم است بر چوبی خط کشیدن که افادهٔ معنی حفظ اعداد کند چنانچه در خط بر دیوار کشیدن بیاید دید اگر اگر اهل
از شخصی قرض گیرند یا خیرات مثلاً برای نشان چوبی نزد وی نهند و ستند و ازان چوب چند خطی بکنند او همان چوب خط دار
علامت آن باشد که قرض داده یا صاحب خیر امده اطلاع داشته و این خط نشان و عدد بست الفضا و حید ۸ نهال
خشک هم دارد و تمر در باغ درویشی + کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد + و این را چوب گدایی هم گویند مخلص ۸ نکرد
مرح سرایی کسم برای طمع + زخامه چوب گدایی مراد بست نداد + چوب حرفی چوبی باریک که در دست اطفال هند
تا انرا بر سطور کتاب گذاشته بخوانند برای محافظت سطور کتاب از آفت انگشت تاثیر ۸ ادیب عشق تو در عوری کرد
کرد + عصای پیری من بود چوب حرفی من + چوب تعلیم و چوب سیاست چوبی که معلمان و کشتی گیران شاگردان
و متعلمان را میدان ادب هند و نگاهی بجای آن دوالی نیز کار دارند مولانا لسانی ۸ معلم نامی از چوب سیاست
بیگناهی را + تن چون نوح سین تخته حرف جفا کردن + میر سخات در تعریف کهنه سوار ۸ لنگ بر دوشش چو آید بمیان
ستان + چوب تعلیم کف وای بجان ستان + محسن تاثیر ۸ باطریق رهنمائی از خود آموختم + چوب تعلیم از
عصا دارد کف دستادگی + بهر حالت خدا بیار گاترا چاره گر باشد + عصای فهم کور از چوب تعلیم است طفلان تیلا
طفزا ۸ طفل اشکم نشست ای مژه در کنت چشم + چوب تعلیم برین جوئی نایاک اند از + چوب تعلیمی چوبی که
سوار مرکب بدان ادب کند و آنرا در عرف هند چهری گویند صائب ۸ شاخ گل میگردد از تر دستی آب هوا
چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار + و نیز مترادف چوب حرفی محسن تاثیر ۸ از دو دین سر زد چو بد مصرع
چو بسته ام + خامه در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا + چوب گل شاخ گل گویند سودا را نافع بود غنیمت ۸ جنونم
کرد گل از گرد شش چشم دلارای + زچوب گل نمی آید علاج چوب با دامی + سلیم ۸ اگر بر من گل میزد بیش ازین از
دوستی + میزد اکنون بچوب گل من دیوانه را + صائب ۸ نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم + بچوب
گل ادب کردی مسلم در دبستانم + چوب بیخ موحده دوم چوبهای که باهم بسته بتابان بران نشینند و بتقریب
دهنگل نامند و حید ۸ نخواهد لطاق دل او نشست + که از زهد خشکش کند چوبست + چوب دنگ بفتح دال
و کاف فارسی چوبی که دنگیان بران نشسته شلتوک را بزور پا مدان کوبند تا برنج از پوست برآید و آنرا بادنگ
نیز گویند کلیم ۸ بچوب اسپ ۸ کمان نشست چو از سر سکندری بر و نشست + چوب دنگ تو گوئی نشسته پشت
کلیم + چوب و فلک همان فلک که باید طغزا ۸ درین تازه مکتب برای کتک + زباران و باد هست چوب
فلک + چوب ادب و چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد سمین + مامور باشد که هر کرا از اطوار و آداب
برگردد قدغن مرتج گذارد و او را چوبکاری کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند چه طریق بمعنی ادب هم
آمده اسمعیل ایما ۸ بد سلوکی بغریزان کهن سال مکن + که عصا چوب طریق است کف پیران را + قدسی ۸
نکو اندیشه کس کو را نفور است + که چوب ادب به زلوح زر است + چوب خدای انتقام الهی و غراو سزای
که از پیروه غیب بظهور آید مخلص کاشی ۸ کند حق ادب بنده بی ادب را + نود دار مضمون چوب خدائی +
چوب شیست دکنده باشد که پس دروازه در دیوار سخته و دو صراعی که جگر کنند گی آن چوب سیاه نده تا در دازه و از

محصل ۲ کلک عوان ۲ چوب پیچ تیر کز تیر چوبینی گرلی پرو پیکان باشد و از او حرف گز گویند و دران چنینی هم
کمان باشند رهی ۳ رستم آماذرم کینه اسفندیار ۲ چوب پیچ تیر کز شد منشکر د ترکشم ۲ چوبش درآست و
چوبش درم است و چوب برای او داشته اند یعنی اسباب شلاق برای او مهیاست و مقرر است که خانه بزرگی
چند لعل چوب در قوی حوض میریزند و گنا هکاران را بدان میزنند و معلمان مکتبی تیز بچنان درهم نگاه دارند که چوب
نشانگ از زدن زود دنی نشکند مثل مشهور است تا نباشد چوب تر فرمان نبرد کار و خر گویند چوب چوبت درم است
یعنی ترا خواهند زد و این در مقامی گویند مثلا آقا نفری را در پی کاری فرستاد و او کار را سر انجام نداد پس آقا غایبانه
بر سر قهری آمد در آستان نالنی بلکن نفر بگوید که چوبت درم است این از اهل زبان تحقیق سه مینه سالک یزدی ۳
در آب چوب گل از بهر بالو دو در باغ ۲ در آتش آهن زنجیر او بود در هوش ۲ ملا کاتبی ۳ پیش خدا تو تا مرکشی چوب
زعلکی خوشتن او را بهر از چوب در است ۲ سالک یزدی ۳ همچو سالک شد یقینان را کسی نشناخته هزار او سواس
این زهد دارد چوبها ۲ چوب نرم را کرم میخورد یعنی هر کرا جزء ماری مغلوب شاهد او گر آزار میرسد چوب دوسر
دارد یعنی کارهای که مردم میکنند بران جزم نباید کرد کالمدینه برحسب الخواه صورت گیرد ممکن است کز عکس ظاهر آید
۳ که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است ۲ چوب پیش راه کسی داشتن منع کردن و بازداشتن قدرش
چوب و بالست صائب ۳ دارازان چوب پیش ره منصور گذاشت ۲ کز قدم آزرده مار یک ادب دور گذاشت ۲
چوب قباق تحقیق آن در لفظ قباق بیاید چوب رمزی محسن تاثیر در تعریف نعالش ۳ چوب مزی از صنعت
نگاری ۲ زبان صنعتش در چوب کاری ۲ چوب تیر و چوب کمان و چوب قفس و چوب مشعل عبارت از
چوبهای که چیزهای مذکوره ازان سازند محمد قلی سلیم ۳ شوق خنجر پیکان او صد او صد ۲ کدام شاخ گل است این که
چوب تیر شد دست ۲ محمد طاهر نصیر آبادی ۳ ای خلعت تو کفنه و ده چو بصل ۲ ذات تو دلیل هم مستعمل ۲ بر گرم پسندیل
طلا باف مباش ۲ باشد خنک افتخار چوب مشعل ۲ طالب آملی ۳ تا شمع میبرد شب چوب قفس بسر ۲ صد شاه کامل
قدم صیاد ما را ۲ کلیم ۳ کج کج رود از مستی و هر سو می فتد تیر ۲ زین باده اگر آب دهی چوب کمان را ۲ چوب کاری کنایه
سخت گفتن و نکو بهیدن مثالش در چوب رمزی گذشت و نیز در اضافات ۳ گی رصدانی ۳ چوب دو سر مرد ما صحابین هر دو نگاه
دارد ۲ چوب شکستن بر چیزی کنایه چوب تو دن کنایه از زدن چند ۳ چوب صرملی ۳ در بن درگاه
عالی واقع لیساری همیم ۲ توان بر پهلوی دربان شکستن چوب در بان را ۲ کمال اسمعیل ۳ از طبع تو چوب تر تابد بزه ۲
آتش که از تکبر سر مایه اساست ۲ خواجه نظامی ۳ خری چوب میخورد بر جای جو ۲ خر افتاده و جان داد و جز این نکرد ۲ چوب
بعض نسخ که جز میخورد بجیم تازی و زای تازی و فتحست ظاهرا تحریف است چوب نشاندن و چوب خشک
در چیزی عبارت از استوار کردن چوب در چیزی محکم فردوسی ۳ یکی نفر کردن چوبی بدست ۲ بکرد اندرش چوبها
درشت ۲ چوب در کون کردن از عالم انگشت در کون کردن صبای طهرانی ۳ دو گلستانی که وصف قد
موزون کرده اند سرو جار و صنوبست کاترا چوب در کون کرده اند ۲ چوبه سر پای فارسی بورزن خوبرنام بازی معروف
در هند که چهار رکن دارد و در هر رکنی بیست و چهار خانه هست در طول و نسه در عرض بنای این بازی بر سه قرعه شانزده

پس معنی ترکیبی آن چیزی باشد که بجانب طرف نسبت داشته باشد غایتش معنی با خود بجارست که شهرت رفته ظهور ب
در تعریف عمارت ۵ بسپهر نسبر فرازش و حساب + ز چوکندش سایه آفتاب + و معنی عمارت فیل نیز مجاز است
محمد سعید اشرف ۵ چوکندی شکوهش اگر سایه افکند + فیل سپهر شانه بدزد و ز بر بیار + چون معنی چگونه و چجا
و چرا و هرگاه و این در کلام قدما شایع است چو مخفف چون چو او صد کس در یک نگشت و یادر یک تن صد
اوست این عبارت در جائی گویند که مراد از ان محکومیت آنکس باشد مراین کس را خواجه نظامی ۵ روان پاکبازان پرستش
چو نا بد صد در یک نگشت او + چو روز و چون آب روشن است کنایه از بسیار روشن و آشکار احوال
احوال با به تبع تو چون آب روشن است + عرض نیاز شسته بدریا چه حاجت + میر خسرو ۵ گرچه جهان جمله بدی چو زر
یک جا ندیده نگتی هنوز + چون دستار کنایه از سفید و بزنفیاس چشیم چون دستار روان کنایه از چشمه باشد
صائب ۵ ز آب حیوان چه شد اگر نشد او چون دستار سفید مویش + عرضی در جوانی آدمی را پر میاز د چون چشمه
زاغ غنچ رنگ چو زر کنایه از خوب و سپید و نیکو و بمعنی اکثر با لفظ کار مستعمل شود و چنانچه بیاید چون حلقه
بر در کنایه از مقیم و منتظر کنایه از کسی که بیرون خانه بود و امکان در آمدن با ندرون نداشته باشد چون قسم و
چون کنم بمعنی چه کنم پرسش موی ۵ بازانه دل نهم با ز سازم چون کنم + یا ئی زمانه برمن بیچاره چون کند
نیاز + رکنای کاشی ۵ خوش بتو زنده ماند و ام از بی سعادتی + من چون کنم که میکشد این زهر عاد تی +
مرزا صالح تبریزی ۵ باجام باده صائب نشستم در چمن + گر پرده دار نگذارد بر چون کنم چون و چرا و چون و چر
مخفف آن یعنی در توصیف عراقی ۵ هر که چون ارباب شوم در پیش رویان + غلطان شوم بر ده و نه چون گویم و نه چر +
چون قلم کردن کنایه از مقطوع اللسان کردن میرغری ۵ ای بی قلم گذاشته روی تر حدیث
از عشق روی خوبش مرا چون قلم کنند چون نگ بستن کنایه از محکم و ستوار بستن نزاری قهستانی ۵ چو نگس دل
محکم بستند + بفگندند و زنجار شستند چون موی از خمیر کشیدن کنایه از کار بسیولت تمام کردن مع الیاء
چه کلمه استفهام است و در اصل استجاب تعظیم و مبالغه و بمعنی کجا نیز آید و همچنین چگونه کلمه استفهام است و بمعنی چنانچه نیز آید
چجا مخفف چه جزا و این کثر در مواقع حوادث و مکاره مستعمل میشود صائب ۵ بخوب نازم نیند از از دست
نگذاری + اگر کوکم کار نازا و دین رو بت چجا دیدم چه قدر ها عبارت بسیار از بسیار صائب ۵ شمع بالین
خود از دیده بیدار نگی + مگر بر بے چقدر ها بصفای دل خواب چه قدر سهل آسان خیاگو گویند رحمت حق را
امرزش ما میان چه قدر کار است و خیاگو گفته شود و چه قدر کار بود که تو جواب بنجند چه میگوی یعنی چه خواهی
گفت مرزا صائب ۵ مرا خود فیض بیحاصلی سهل آخر چه میگوی + اگر پرسد گناه من بسی روز شمار از تو + یعنی
چرا مرا حمت میرسانی و حید ۵ ظرف و من خود خونم ای معشوقی + نزدست که تو دلش کنی چه میگوی +
دل آنرا ن که زا بود بود و خور رنج + کنون که مال و شد بعد ازین چه میگوی + چه بلات و چه قیامت
امثال این عبارت محل استجاب و غرابت گویند ۵ فیاض سر طرفه دندان جهان بود + آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد
میر نجات ۵ طغیان خنک من و دو جا نزا خراب کرد + در بحر و دستان چه بلا گر بسیکنم ۵ خواجه بشیر از

۵۰۱

نمره شکارم چه کار میکردی ما تمام غزل بر همین قیاس است چه حالت میکشد یعنی چه رنج و محنت میکشد و چه ما عاشق مسکین میدانی چه حالت میکشد ما اگر بگویم خاطر بابت ملالت میکشد + چه مه کردان که این تنه کند این عبارت در جای گویند که منظور نفی نسبت چیزی بخود و ایجاب نسبت بغیر بود و این سبب نفی نسبت ندکور بکمترین درجه خیالی ست این نکته فشد و ششم از ماه گو آخر + چندین کهربا نو زدلالت چه کرد + خواجه تصفی ست نامشکست خط لفکند + مار چه کرد که او تکند + این ابیات از غزلیکه مشهور است و در افواه السنه مذکور و درین تعقید لفظیست یعنی مفعول فعل کنند و در مصرع اول نامه است و شکست خط فاعل فعل مسطور و معنی بیت آنست که شکست نامه کتابتی می نویسد در وصف حسن آن ماه نظر بتازگی مضمون و پاکیزگی خط آن نامه مدار را که کاتب دشمن ماه فلک ست و گویا دوم کتابت نوشته ست در وصف حسن ماه خود آن شکست خط بزعم خود چنان میداند که این منشی هیچ نوشته باشد و سخن بلندی بنا فته باشد بنا بران نوشته آن را نادر برابر انگاشته نامه خود را تمیکند و پنهان میسازد چرا که تردن و پنهان ساختن نامه در صورت مجرد عدم قدرت منشی میباشد بخلاف این قدیر مرجح میگردد که در مصرع دوم واقع ست همان شکست خط باشد و بتواند که فاعل فعل مذکور همان ماه باشد یعنی اگر قدم مضمون تازه و سخن بلند یافته کمال شکست خط آن ماه را نادر برابر پسند انشته نامه خود را نمیکند و پنهان میدارد زیرا که چیز عمده و غریب را قدر و منزلت بقدر استغنا و احتجاب او میباشد و الاشیاء لما تبتذل الا باعند اولی و الله اعلم بالصواب حضوری در میانه زار و تعریف براز آورده اگر ماه دارای زرد مهتاب همرنگ دارا منش خواهد برادر و خوشید چه مه کردا و ته خواهد برد چه چه بوزن قبقه آواز بلبل که نباز سیه صفیر خواند فطرت ست چه نسبت با بهار و گل بود شهار رنگین را + گلو از چه بلبل زمزمه پرداز من شود + تنها ست گل اگر بلبل اگلوه مستانه شود + قلقل شیشه می چه بیانه شود + روح الامین ست گفتم از چه مینا دمن آب بخورد + گفت جانی کن و چاه ذقنی پیدا کن + پسر کاشی ست بی چه بلبل و بی قلقل ست منیت + اگر قدس خلیل ست و کرد برهان ست + چهره باک رو و معنی پنهانی مجاز ست و زیبا آن از صفات او ست تاثیر شه گل از بود از مندگی روی تو سر خط + چون رکه بر چهره او نوع خلل ست + و در خطوط حالات معشوق و خط از خطوط نامه شرف الدین علی یزدی و واقعات بابری که عبد الرحیم خان خانان حسب الحکم عرش آشیانی از نسخه ترکی بفارسی ترجمه نموده در فرهنگ شعوری تذکره دولت شاهی بمعنی غلام یعنی جوان نابالغ محقق و منقح شده و بنا گوید شه چشم او بشیر غاب فتاد + چهره را نیز و بهره زیر و غاب بخر + شرف ست چهره دیدم و آبنگ تماشا کردم + غمزه اش شد زهر جان بود فتم + چهره بهره نخواهی رسیده و لفظ دو سم خط سبز بر گرد عارض هندو گلابی گویند یا نزدیک بگلابی بسیار ست از شوق و خون در دل گل مجوشد + شمع از بهر ست لبسوختن میسوزد + از عکس گل رخ تو دایم چون گل + آینه لباس چهره می پوشد + زکی ندیم ست چهره نه زهی او بیدقه آینه گفت + چه چیز بیاست + بند بین رنگ گل + نقش کاشی ست چهره گل چهره از خون جگر ساخته + مجوز غم این بس دیر خنده دام از شادی میسا + خوشید چهره منز چهره ماه چهره پری چهره بسر چهره بسب چهره چهار چا عدد موصوف چهره نویس کلمه چهره آنرا نوشته سر نوشته آن بر قرطاس بارد تا شیر ست دایه بی

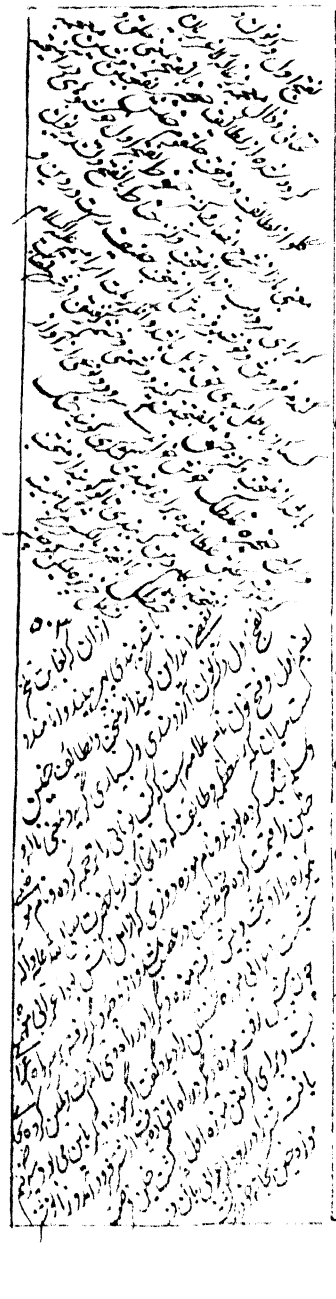

شان ز طالع زهر + صد چهره نویس چون منوچهر + **چهره پرداز و چهره طراز و چهره گشائی** بمعنی و **چهره**
گشادن کنایه از نمایان شدن است خواجه شیراز ــ در چنین چهره گشایه خط زنگاری دوست + که رخ زرد بخونابه منقش دارم +
جمال الدین سلمان ــ ورق از صورت نقاش فروشو که کنون + شاخ بر هر ورقی چهره گشائی دارد + عرفی ــ نوعروسی بود در
خاطر من + که ناز زیور مدح تو بود چهره طراز + صائب ــ این چه رخسار است گویا چهره پرداز بهار + آب و رنگ صد گلستان
صرف یک گل کرده است **چهره پرداز جهان** عبارت از آفتاب بدو جهت یکی آنکه او مربی عالم است و همه الوان صور عالم
سفلی بسبب تربیت اوست و دوم آنکه تا آفتاب طالع نشود همه صور و الوان در خفاست و وقتیکه طالع شد همه ظاهر
بگردد پس گویا همه جهان پرداخته و منقش کرده اوست و این تشبیهی نازک دارد کذا قال بعض المحققین فی الشرح **چهره سائیدن**
کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن خواجه شیراز ــ ابروی دوست قبله محراب دولت است + آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از و +
چهره شدن و گردیدن کنایه از حریف روکش و مقابل شدن با کسی ــ شد چهره که با من که فراموش نکردم بنظر
پسندیده ام از آئینه یاد است + غنی ــ با آئینه چهره میتوان شد + گر رد متو در میان نباشد + ظهوری ــ
کجا با برهمن زاهد تواند چهره گردیدن + ندارد سبحه اش آن دل رگ زناری باید + **چهره در هم کشیدن** کنایه از خجل
و بیدماغ شدن باقر کاشی ــ من آن رندم که چون بر دوش بار غم کشم + دیده را بر هم فشارم چهره را در هم کشم +
چهره شکستن رنگ شکستن منعید بلخی ــ ز بسکه دارم از آن چشم نیم مست انجامی + شکسته چهره من همچو رنگ بادامی
بفتح التحتانی **چیدن** معروف و نیز جدا کردن و بریدن صائب ــ دستش بچیدن سر ما کار تیغ کرد + چون گل بر دی
هر که درین باغ داشته ام + ملک مشرقی ــ چه می چینی پر و بالم بمقراض + که از بال و پرم گل میتوان چید + سلیم ــ
دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرد + همه کس ناخن خود چیند و بر خاک او ریزد + ناظم هروی ــ گر تیغ شدم همچون
کشیدند مرا + در شمع شدم به تیغ چیدند مرا + سیلی خوردم بر خنک و ستم کوی + از خاک تیمم آفریدند مرا + و بمعنی جمع
کردن و آراستن و ترتیب دادن چون بزم چیدن و دام چیدن ظهوری ــ طرفه دامی چیده بر ما هوشیاری بی سبب +
خویش را در خانه خمار میباید کشید + از بزم تو نوروز نظرها چیدند + در لعل تو شور و شکرها چیدند + واله هروی
ــ آسمان بر بساط تفرقه چید + پای افتادگی رفت از جا + رخسانی شیشه ها شفافی رنگ + در دامن شام
خوش سحرها چیدند + نظامی ــ گل سرخ چینید بهار سپید + گهی لعل چیند گهی مشک بید + و پاک کردن چیزی را از چیز
چون اشک و عرق و ملاد در رود بهار و بوسه عرفی ــ لب مصیبت اگر خر رحمت خواند + هزار بوسه قفای زردی ما چیند
صائب ــ میکند با آستین جوهر ز تیغ روی پاک + آنکه می چیند بمژه اشک از مژگان من + و ازین قبیل است باده
چیدن قاسم مشهدی ــ بسکه اسباب نشاط ما تنگ افتاده است + میتوان با پنبه چید از شیشه ما باده را + مخلص کاشی
ــ بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن + غزلهای مناسب گفتن و با یار فهمیدن + و فهمیدن بمعنی فهمانیدن بمعنی
بستن چون نقابها چیدن عرفی ــ آشیان زغن و زاغ بچیدم سر سر + بر قدم ساخته دد خار مغیلان قسم + و بمعنی با
بتقدیر لفظ بر گذشت چیز موجود دیگر اما به چنانچه ناچیز معدوم و فرو ما به صائب ــ قطره ناچیز را در یا گهر ساختن
خرده جانانه انبار تیغ جانان کردنست + **چیت** بیا معروف و فوقانی جامه معروف که در هند رنگ کنند و در اصل

چهره سلطان [illegible]
از اصطلاحات جمامی [illegible]
[illegible]

دور اهل عجم مخلوط الاباست اشرف ۵ ای اگر کوسه برگ نباتی زرخت چیت + از سر دست مسیح بکوشش قاضی میکنیت +
چیت ساز و چیت گر اگه چیت ها را رنگ کنند طاهر وحید ۵ باین قالب خشک پیچان مرا + حیات است لازم
سازان را + طغرا ۵ باد بفعل چیت گر بازنیت + اگر شوه چیت قلمکار نیت + **چیره** بوزن تیره نام آذربرد
و بصدر مستعمل میر منعمی ۵ بسا کسیکه همسایه بشیر چیره دنم + کنون زبیم تو بیچاره تر زره باه است + باین دل توشاید
شود سحر کبک + بدولت تو شود کبک چیره شاهین + و بمعنی ستاره ندی الاصل است لیکن متاخرین بلفظ بستن و بچیدن
استعمال نموده اند سلیم ۵ زعکس ماه و موج آب کشیها یخوش ایم + که پندارم تن چیره زدتا رمی پیچد + کلیم ۵
آسمان بر سر از مه خود کشید + چیره زرد گرمی بستند + در دلش دالبر ۵ سیر خود چیره زاقتاب نیست +
کرتا مگر در ملک ارقاب نیست + **چیق** همان چق گذشت **چیزی در چیزی شکستن** چون خنده و گلو شکستن
میر یحیی شیرازی ۵ اگرچه مخنثی کردان بسوختن + حریف بفهم خشه در کلام متقن + چیزی در چیزی دوختن کنایه از
استوار کردن با فرکاشی ۵ دلبر بمه دوخته کپیده ست برخت + آن شعبده باز که چیره کشای تبسم ست + انوری ۵
جوشن چینی تبر برتن مغفور دوخت + مغفر رومی نگون بر فرق شکست + ظهوری ۵ خدنگ فلکی از کمان موختی +
که صد جگر دوختی + **چیک** بوزن پیک کل این تر گمیت فارسیان میگی و از این جهت گرفته اند دوات
که بدو نمی نیز تر کی باشد غالب اول حقیقت است و دویم مجاز ۵ شنیدم امیلان را چیک است **چیره بند** دستانیند
طغرا ۵ عجب نیست ار سرو بالا بلند + که از عشق پیچان شود چیره بند + و باصطلاح قصاران بند زنی را گویند تقلید
امروان چیره بر سر بندند و قصل کنند و بعلی باکره دوشیزه نیز مصطلح اینانست **چیلان** بوزن کیلان نوعی ترکی
آلات واوه ست آهنین مثل زرفین و زنجیر و حلقهای کوچک چاقو کار و دیوار ق زین و رکاب و لگام و نعل اسب
و چقماق و امثال آن و حاجی چیلا گویند و وحید ۵ چیلا کم شده و جا گرفت + دلم آشیان بلبل بیکبوان
گرفت + کسی را می آورد در حساب + که گیرد مدر طلعتانش رکاب + بادو توسن بر نگاه ست رام + بود حلقه چشم
او را لگام **چیله** بیای مجهول نبده و غلام و درین لفظ نبلست و حلش چیر از فارسیان و ران تصرف کرده چنین
خوانند اندر عالم بنگاله و بنگالا و این را ترکی قول خواهند **چین** ۵ دشمنی کز بر روی دیگر اندام و جامه و جبر آن
افتد و نقش مرتوا به عذب سطر سطر حسان و نهال لب جو بر تیغ ما مجید سفیه ازده دل مدار ۵ کمند شنجرف رنگ
تخی از صفات و تشبیهات اوست حاجی کاب نصیب ۵ ان کل چو در عرق شود از آتش عتاب + چین چین پیاورگ گردد تمیت
در کتاب + صائب ۵ گر پیشه مانع از جولان نگردد خامه را + خشک میگردد نگاه از صفحه پر چین تو + تیغ
ابروی ترا جوهر چین می بالست + رقم نازبران لوح جبین می بالست + بسکه میبرد بر اسخشم و نازا دکلیم +
غنچه لب غنچه های چین بر دمیدند + بیدل ۵ موج لطف از جوهر تیغ عنابش میچکد + غنچه چین جبینش از
تبسم رنگ دارد + ظهوری ۵ سی و سه گرفتاران مفوا عیبست + کوکند چین خود بر دوه زاد ویزه +
و بالفظ کشادن و شکفاندن و خوردن و بردن و برداشتن و بر خاستن و برچیدن و درستن و شستن
مستعمل جمع و رسستن و بالفظ بر چهره زدن و بر چین زدن و بر پیشانی افگندن و بر رو افگندن و بر ابرو افگندن

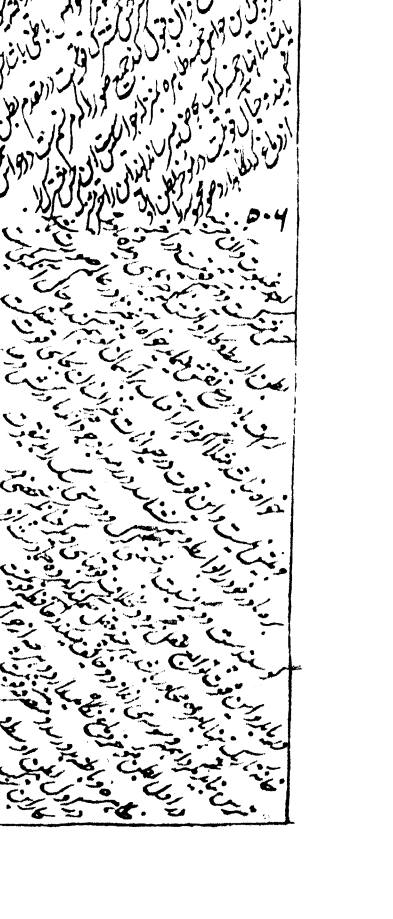

داندختن ۰ وزدن ۰ وبرابروزدن ۰ وگرفتن ابروکنایه ازناخوش وبیدماغ شدن وچین شدن کنایه ازبرچین شدن صاحب ۵ بی کمنه انداز چین آن لعل مشکین بیشود + این بکند از شوخ چشمی خود بخود چین میشود + انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب + چینی که حق زلف بود بر جبین مزن + نارسائیست سر زلف تو در کرای + از کمنه تو محالست یک چین بریزد + با فرکاشی ۵ بر کاه بر جبین تو رخشم چین نشست + بر مهتاب فتنه که اهل برزمین نشست چینی نشسته بود برابرهٔ او نماز + از بهر قبلهٔ آمد و بر آستین نشست + گر وہی چو چشم خرد خرده بین + برابرو بفگنده از چشم چین + نظامی ۵ بفرمود تا کوبس رویمن زدند + بابرو دار چنان چین زدند + واله هروی ۵ بسهل انگاری ابجوار ابروی چین بر ابرو منر ۰ زانکه سهل انگاشتن ازچین زدن آسان تر است + شیخ شیراز ۵ زکین چین بر ابرو بند حستی + زبار ۰ تندی بپرد حستی + میرمعزی ۵ بروبار از پشت دولت تیغ او حسم + بر ابرو بند ای ملت رهی او چین + بر دو عدل تو از پشت بادشاهی حسم + فگنده تیغ تو بر روی بد گمان چین + ابوشکور ۵ اگر بار دوشس چین کرد نرود چون روی من بیند + که رحسار م پر ز چین گشت چون رخسار حنبان + انوری ۵ ناخوده میسر فلت چین توقف + نادیده نظام سخت تنگ تباهی + معینه بلخی ۵ زخم مبت که افگنده چین پیشانی گرد بچهره زدن همچو غنچه دلداری است + مشکل است از بروی شوخ چین بر داشتن + جوهری نیشاپوری ۵ از جبین بر داشتن کلیم ۵ ای خوش آندم که دولت سر کین بر خیزد + پشیمی ز ابرو بتو چین بر خیزد + طالب آملی ۵ بزم باده نے رقص جام و نے پریروے + در بن اشفتگی چون بشگفائم چین ابروے + چین برابرو افگندن کنایه از تیز شدن نیز نوشته اند طالبین بوسه چین ۰ پرچین ۰ ترشه چین ۰ جرعه چین ۰ حرف چین ۰ سخن چین ۰ خار چین خوشه چین ۰ درد چین چین پیشانی و چین چین ابرو خطوطی که در هنگام بیدماغی و اخمه روی بر پیشانی و ابرو می افتد عرفی ۵ کسی که شسته لب ما نرنست میداند + که موج ابجمات است چین پیشانی + صاحب ۵ عتاب و ناز و شنامش چه خواهد بود چون ابرو مرا جانش + بپیروے که باشد چین ابرو در جبانش + **چین از ابرو کشودن** معروف صاحب ۵ چین ز ابروی گره تر و خط هم نمیشود + تا قیامت نشود نرم کمانی که تر است + **چینستان** از علم هندسان و فرنگستان میرمعزی در تعریف قلم ۵ بطور کشد صورت لبان نقش چینستان + بدفتر کند جدول لبان صحن انگلیون + **چینی** هر چیز منسوب بچین عموماً و کاسه خصوصاً + **چینی گر** یکسره توصیفی چینی کم آواز از عالم جرس کرا تاثیر ۵ پست کرد چو سخن عیسی سخن بر واز است + **چینی گر** لقب چینی کم آواز است + **چینی رشیدی** نسبی از چینی ملا طغرا در رقعه که بآقا محمد خان نوشته و اگر چینی رشیدی از قصر بر آید بجای رشید خانش میدانند **چینی خانه** خانه که ظروف چینی در آن نشانند از عالم شیشه خانه و نیز دواتی باشد که در عمارتها سازند و طاقهای مختصر نزدیک بهم بطرح غریب در آن ترتیب دهند و ظروف چینی و شیشه ای الوان در آن گذارند برای خوش آمد بیگ و اکثر اینمکان چاپکه درین عبارت بسر نظرت در چینی خانه خیال مانک طبعان نوسیع این جام فغوری بر طاق نسیان نخواهد بود **چینی بند و ار و بند کرده** چینی که آنرا بپوند کرده شیشه و الهروی در صفت کارگران هرات ۵ اندر صنعتی چو مجاز + در چینی بند کرده آواز + ظهوری ۵ بآرایش خود چو خیزد زنساء +

گناه + دو جهان بر دو دیده و دل نگاه + بسر بریک تو پسندار هر رقیبت فتنه چشمی بندوار + چشمی نواز از عالم نیاز نوازد این طنوری ست نعل هر هیبت چشمی نواز + دهان تسلح مانده از خنده باز باب الحاء المهملة مع الالف

حاتم نباز شهور راستعمال فارسیان بفتح فوقانی است نام جوانمردی معروف پسر عبد الله بن سعد طای فطرت ست
ز سر ذوق بی نیاز از هر دو عالم میشود + هر کرا ولی دادی نام کرد حاتم میشود **حاجب** بکسر جیم بروزن دانا دربار خواجه
جمع لا محمدین وقاری خلف مولانا عبد الفتاح ست یکایک آنچه آن چشم خمگون دانست پنهانش + بسرگوشی بحاجب گفت
برگرد بده تر گانش + جمال الدین سلمان ست الا ناکشایند خربان مراد + خدنگ بلا از کمان حواجب ست ای ترا باد
ناهید مطرب + جناب ترا باد خورشید حاجب + الا ای ست نان بحاجب از بی منع گدایان میدهی + حق سایل را
چرا ظالم بدربان میدهی **حاجت** بفتح جیم نیازمندی و نیاز مند بمعنی حاجات و حاج جمع و حوایج جمعی جمع حاجت
گفته اند و بعضی جمع حایجه و اول خلاف قیاس ست و بالفظ روان کردن برآوردن و بخشیدن و قضاء نمودن حرف استر
تا امدن و برآمدن و تر آوردن مستعمل ست ظهوری صاف خواهد شد کز خود + بکاه عرض حاجت میتراود + خواجه
جمال الدین سلمان ست یک حدیثم یاد کار ست از پدر + کای پسر چون حاجتی افتد ترا + همت از حاجت طلب کن تا تمام
یا صاحب دولتی کن انتخاب + وا ابهری ست دیده حاجت نظاره ات ندارد دل + در بست زیر سوخا نهایی
دیران را + ملا طغرا ست چه سان بابد از تو بشستن درون + که حاجت نفتد بغسل برون + نظامی ست مرا با چنین
گوهر حاجت + بی حاجت آید بگوهر پسند + پیر هنری ست قصه خویش با تو دانم گفت + حاجت خویش از تو دانم
خواست + شیخ شیراز ست هر حاجت بنزدیک ترش رویی + که از خوی کریش درسته کاری + صائب ست
ندارد حاجت آئینه ابر بهر خود آبی + ز بس کز هر طرف آئینه رویان سند حیرانش **حاجت خواه و حاجت روا حاجت مند**
هر کدام موصوف صاحب کسی کز مطلب خود نگشته رد حاجت + بر در گردد + از ان صاحب رخاک اهل حق یابنده مطلب ها +
شیخ شیراز ست اگر کشور خدای کامرانست + و گر درویش حاجت مند نانست + بیدمشکی ست خانه کعبه ست کویش خوان ابر بهمیم
بزم + کان ز حاجت خواه خالی نیست درین ایوان مهمان + **حاجی حاجی** را در مکه می بیند عرفی ست که در دین ما
یکدیگر بعد دیری میشود منصف ظهرانی ست حاجی عشق بطوف حرم سعی نکنی + ماند شدن حجت این خانه شناسا +
حادثه توز بفوقانی و زای هوز آنکه حوادث را فراهم آرد از عالم کینه توز و مندان در بفظ در طرب باش باید **حاشا**
و حاش لفظ معنی انکار کردن و سوگند خوردن در انکار کردن کاری ستعمال کنند خصوصا با لفظ زدن و کردن و حیدی ست
چشمت از بهر چه مصلحت دیدا گر خواهم ملکی ای جفا جو ترا ملکی نیست حاشا ست حاشا ست حاشا ست حاشا ست
ترا م + آخر بخدا نگ تو فغانی دارد + شیخ علی نقی کمره ست گفته جائی حکایت کرده از جوانی نقی + خیش نقی کی کجا کاید از
بتان غلط + انوری ست خاش نشد نه مرا بلکه فلک را نبود + با سگ کوی تو این ره نه پیارا کمال **حاشیه بندیل**
یکم و بستار را شیخ بستار اور در بر دو کنار عرض حاشیه مقرر با فتند و از انوا علی بسر بندند حاشیه بر هم زدن بهای و هوی و رشیده نا بر سکه
بچیده از ان لعنت بکن بیکویم + من را شیخ ایم حاشیه بندیل است + **حاشیه** ظرف را کز کاسی جمع بالفظ کاسه ست حاشیه بر جای
حاشیه بمعنی عدول کنند بکسی گفتار یا کردار ست از بزرگ نکوهیده انجام **حاصل** نقیض ظاهر چیزی با لفظ افتادن داشتن و دون کردن

دشمن ستمگر و محسنین کاصل کردن شیرین استاد فرخی ؎ چه کاهد که توسن آن نهادی رهی ؎ که کام خویش کما صل
نکردی خرکار ؎ ای شکفت آنکه می کنی خوار هم کشد ؎ تا کجا صل شود خویش نام و ریچک آید تنگ ؎ پیر خسرو ؎
رعیت گل و بستو شکر دین عجب کرنیت ؎ جزو رد دل کما صل ازان گل شکر را ؎ شیخ شیراز ؎ تو حاصل نکردی
بهوشش نیست ؎ خدا و تو خوی هستی شت ؎ حاصل نشود رضای سلطان ؎ تا خاطر سنگان نجوئی ؎ ملا مقیما
حامی تخلص ؎ خبر نهان کن گر داری طمع اجر بحشر ؎ و نچون بدر خاک نهان گشت حاصل سید ؎ خواجه شیراز
؎ کسی رنفس رنج یار در نظر دارد ؎ محقق هست کاو حاصل بصر دارد ؎ من مسجد بخوابات بخود افتادم ؎ نیم از عهد
ازل حاصل فرجام فتاد ؎ **حاصل کلام** خلاصه کلام و مجمل سخن ملا طغرای لاهوری ؎ رنجش از هوا خواهان
شیوه مروت نیست ؎ **حاضر** بتقدیم حضار بالضم و تشدید ضاد جمع **حاضر جواب و حاضر سخن**
و حاضر یراق تجانی آنکه جواب و سخن و یراق آماده و موجود داشته باشد شرف در تعریف رایان
هندوستان ؎ جمله عریان ز جامه و شلوار ؎ همه حاضر براق بوسکنار ؎ تاثیر ؎ چشم حاضر مسخی کرده نظر باز هم
کرده ای هست بر دوخت طبعش نظری ؎ استاد فقیر و لطف ؎ بهار ایمن بباشی از چشم مست نیم باز او ؎ کدا رد و کمیر
صد فسانه حاضر جواب اینجا ؎ عذر که بحشر بود و لطف او سلیم ؎ حاضر نمیشود دل حاضر جواب ما ؎ صائب
؎ من نیستم حریف دهات مگر زنم ؎ در پیچ مهر بر لب حاضر جواب تو ؎ پیر خسرو ؎ تا نکشش بخش مژه تیغ زمانه بود
بانده ایم غمزه حاضر جواب را ؎ او حال پرسد از من و گرید دهد جواب ؎ فرماید من زکریه حاضر جواب خویش **حاضری**
مرادف حضور و بعبارت اظهای که در اول او زخوردند اسیر فنجور ند آصفی ؎ ای که بمهمان نبست شدی غیر شراب
حاضری مطلبی نبست ؎ احاضر بسیج ؎ اثر ؎ بخانه ما حضری کز تو مهمان نبند ؎ چو حاضری از مسجد یان نبند ؎ یکی
گاشی در بجوا کول ؎ حاضران را بود غسم بردن ؎ چون در آمد بحاضری خوردن ؎ پس بعض محققین بر عبارت ملا میر
دبرین بیت ؎ بسیر مرتع جاه و هوان جرم ؎ بدر سفره خلق تو کریهای زیاد ؎ گر ریا چه سگ اندکی بر عرفه حاضری خورند
لفظ حاضری را بمعنی حضر کرده طعن زبان دانی گمان برده اند بر دقیقه زبان دانی بسیار نا گوار ؎ ی آید و بعض محققین
نوشته اند ازبان زد خواص ما حضرت اگرچه غلط است لیکن بزرگان خواص بین تکلم کنند و محاوره عوام مبتذل
عبارت ازانست خواص پسندند و در شعر خوجه اصفی نسخه صحیح ما حضرت و نیز ابتذال بحسب زبان متبذل میگردد پس
بر تقدیر تسلیم شاید که لفظ حاضری در اینوقت مبتذل نباشد و این تحقیق بر خلاف تحقیق قول است انتهی **حافظ** لغوی
حفاظ جمع مفاعل بمعنی مطرب و قوال استعمال کنند طالب آملی ؎ سازد آغوش هر سو مطربان زیر و بم سوز
گشته مضراب بریک تار جا بجا قرین ؎ چند حفاظ خوش الحان کز مزامیر بهجتشان ؎ دردل ملیل فشارد نامحن
صوت حزین ؎ **حال** زمان موجود و کیفیتی که بزبان مذکور تعلق داشته باشد مجازا هست دزار دردم خواب
پریشان بر بست از صفات او و معنی اول **حال و حالیا** مزیده علیه و بهر دو معنی احوال جمع است و گاهی بمعنی
عشق و محبت نیز آید خواجه شیراز ؎ چراغ روی تراشمع ماه پروانه ؎ مدار حال تو با حال خویش پروانه
حالیا خانه برانداز دل و دین هست ؎ تا هم آغوش کرا میا شد و هم خانه کیست ؎ **کمال اسمعیل**

اسمیل ﴿ دلم تو دانستی ارنی بداد می حالی ✤ بدان کرم فرود وصل تو ناگهان آورد ✤ نجیب الدین سرقندی ﴿ بران دقیقه
که بر لفظ تو گذرد باد ✤ نوای سامعه حالی کند استقبال ✤ کمال اسمعیل ﴿ از گلستان رخت حسن تبان یک ورق است ✤
عالیا از ورق عشق ترا نیز سبق است ✤ سنجر کاشی ﴿ مطلب از آن کوی رفتن چیست ایا غیرا ✤ من نگویم جا بیا امید
دشنا میم هست ✤ **حال کردن** وجد کردن شانی نکلوسه ﴿ دی شب نظر در آینه خط و خال کرد ✤ خیال وخطی
بدید کرد اعتقاد و حال کرد **حال و گرگون و حال دگرگون و حال دیگر و حال کردیدن و حال برگشتن**
برگشته حال و متغیر شدن از انکه دیده شود یا بالعکس میرغنی ﴿ ز زیاد فزودین جهان چون خلد رضوان شده ✤ همه حال
دگرگون شده همه رنگش دگرسان شده ✤ نعمت خان عالی ﴿ همین بس است که گردد زبان و حال کردد ✤ فصاحت سخن عشق نخود
حرف ندارد ✤ نادم گیلانی ﴿ گهی سر بنهاد و گه انسر گرفت ✤ طپش کرد و پس حال دیگر گرفت ✤ وبحال آمدن بحالت
اصلی آمدن و بحال کسی یا حال کسی آمدن و متوجه بحال او بودن **حال بدزدن** یعنی حال بردن میرخسرو ﴿
بردن خوبشرا چون فال بدزد ✤ **حال داون** یعنی گفتن امیری لامعی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت سلطان
محمود ﴿ عشق آنکه حال بنده با تو داد ✤ وصف تناهی در نهاد ما نهاد ✤ **حالت کشیدن** تصدیع کشیدن
وجید ﴿ عاشق مسکین میدانی چه حالت میکشد ✤ گر بگویم خاطر پاکت ملالت میکشد ✤ **حال کردان** متعدی
تاثیر ﴿ نخجوانی صوفی صافی مربیت حال کردان ✤ سماع و وجد از خوبش است کوهر های غلطان را ✤ آشفته حال شفیعه حال
پرگشته و حال بزده حال خراب حال جسته حال به حال خوشی حال تبه حال **مع الموحده حب** بالفتح
و تشدید دوم دانه و هر چیز بدان مذحوب جمع و با اصطلاح اهل هیا چیزی گردد مدور کرده مشابه بفلفل اکبر و زیاده از ان از ادویه
سازند چون حب عنبر حب ماه پروین یعنی حب جدوار حب عروس یعنی حب کاکنج و بالفظ زدن افادهٔ معنی
حب خوردن کند از عالم تنگ زودی و افیون زدن دمی زدن میرمحمد معصوم تابت در مرح حکیم رکنا یا مدین متقول
﴿ بروی نسخه و نفخ کند چو حال نسخ یار کار حب عروس ✤ تاثیر ﴿ زیر وین عسرق آن چهره نگین
دران نسخ حال حب ماه پروین ✤ **حباب** بالضم با نقطه گنبد و حب که بر روی آب پدید آید و باد یا آب بمعرسبک
شوخ چشم اهل بصیرت نی خلق خشک مغز تنگظرف تنگدل بتنگدل ساده دل نهیده ست همی چشم نی بصر
ناتوان مرد دامن خودنما خانه بدوش بست بنیاد سست بنیان از ضعفات و مفرقه
قفل خانه دریسه چشم چشمه نهنگ سر افسر تاج کلاه عقده گره کبسه سپر آینه مهر کوکب خانوس
گفش کاسه کاسه سر نگون کاسه وار زون جام قدح شیشه بسبوی زورق کشتی کوهر غنچه که در دریا
از تشبیهات اوست ﴿ از حباب آموز همت را که با صد هیچ ✤ خالی از دریا برون آید سبوی خود شیر ✤ میان
ناصر علی ﴿ جوهر اندر استخوان پیدا نشد ✤ شمع روشن کرد تا ملست بفانوس حباب ✤ مجنور دحامی
﴿ از عکس برق جلوه آن مه جبین در آب ✤ شد غنچه حباب گل آتشین در آب ✤ کلیم ﴿ طینت که پاک
باشد از میکشی چه نقصان به دریا چه شکر بر جام حباب دارد ✤ هر سوادی فکند بر دم کس بی از حباب ✤
قطره از شادی که در دریا حال او پرسیده ست ✤ صاب ﴿ غبار خاطرم می گردید گر میزد ✤ چه خاکسار که نه دکان

جاب گشته + عنی ۵ رمز و اشاره ۵ بر من میکند خدا + دربا بانیت خوشتر کرد ۵ ۵ جاب تست + طاعتم اورد
تعریف دختر رز ۵ نماد چو پستان نو دراز جاب + دلم زنازش شوق کرد و کباب + غریبی ۵ زری مجال چو
حفظت بجز عوطه زند + کر بدار ۵ شکند زور ق جاب نهنگ + خواجه جمال الدین سلمان ۵ غنچه کلرا جیا چون
قاصد رسته یافت + خنده شش جهتی روان و مجلس بندوی بام + برگذشت از آب انخلق پاکشتی جاب +
رفت و در یکدم کشادان قلعه فیروزه فام + جاب شیشه جاب کز از بند خندان مواد جرم شیشه یابد وجه ۵
ر ۵ تیب کلونا نگ ست چون ل من + جاب شیشه کجا شیشه جاب کجا + تاثیر ۵ کشاد و نقد و فاسر تست ل د
ر شیشه می شکند چون جاب شیشه شکست + جبل المتین رسن بستور تا تیر ۵ اگر تیراز ۵ جمیعت لطف نداد باشد
صفت مور می شود جبل المتین دست سلیمان را جبل الورید رگ شاه گردن جبد ۵ دیده شیشه بنیش من تاب
بر کس ۵ رسد + ر سیمان بندیگ و رگردن از جبل الورید جبه بر هر دو موحده کنایه از زرگی و خسیس و متاع او د و چیزهای
سبیل و بضمی بمنی کیسه بزرگ نه اند تاثیر ۵ رقطع کشتن و ست صدقت شود ر روشن + کر فت عاقبت از اکه جبه بر باشد
مخلص کاشی ۵ ز از سبحه صد دانه ذکر مطلب نیست + مدام مبکی از حرص مشق جبه بر ۵ + جبروان باکسر دوات
چه جرم او را گو ینده یحیی کاشی و صفت تاریکی شب ۵ یکقلم از تیرگی شب جهان + پر ز سیاهی شده چون
جبروان مع الجیم حج خریدن کنایه از ثواب حج بست آوردن صاحب ۵ حج خرمن دین و دیار مشقبازان
شم نیست + بر کرم دار ا بجا ب ۵ و شهادت میزند حجاج مخفی نماند که حاجی حاج مشدد بمعنی است حجاج
کین فارسیان بمعنی استعمال نمایند بمعنی مزبور ۵ ر سروران پایه تخت تو بوسه می + همران کونه کحاج بوسند حجر +
۵ ۵ حجر الاسود حجاب باکسر پرده حجب بفتحتین جمع و بالفظ یافتن ذکر دن و در کاشتن مستعمل خواجه شیراز ۵
زمک تا ملکوتش حجاب بر دانند + ز نکه خدمت جام جهان نما کنند + صاحب ۵ اگر حجاب کی ار خدا کشته شوی +
چنین که میکنی ز مردمان حجاب اینجا + حجامت باکسر خون کشادن معروی معنوی ۵ مشدد حجت مطلق سیاه جانا تو
و بران + بکند دانده مارا ز ۵ کنه حجامت حجت بوزن صحت دلیل و برهان حج جمع و گویا ناطق استوار محکم
مبین قاطع موجه درست از صفات اوست و بالفظ گرفتن از عترض نمودن کسی تاثیر ۵ بدبری قدسیرین
شمایل کز ترست + ز هزار حجت قاطع بهیچ کار کرد + خوشتر شیراز ۵ بر غم مدعیان که منع میکنم + جمال چهره تو حجت
موجه است + افضل الدین خاقانی ۵ فاقد را کنجت بگلبن ز نش همکرد و گفت + نیک رنگی مدارای صورت زیبای
من + نا و گفتش با نه کم کو کابت منی هست + ایک انیک حجت کو بادم تو یای من + حجت محکم ادمصنوعی
کر زنان حنه پر نگو د فرو کنند عالی در قصیده طوطی کامکار خان ۵ شد و راز این بحث یارب تا جری از زیر باد +
حجت محکم بیار و رفع ساز و شور دشمن + حجله باتحریک پرده که بر ای عروس مرتب سازند و فارسیان بسکون
استعمال نمایند و آنرا حجله دا نامند نیز خواهند مجال جمع و بالفظ بستن و آراستن مستعمل جای ۵ عقد بر گهر ارا جای
اشب بسته اند + حجله باید از صفای خاطر و ا داست + مخلص کاشی ۵ هست گر نامه اعمال ترا حسن قبول +
خلوت خواب کم از حجله و اما ی نیست + خواجه جمال الدین سلمان ۵ انکه رضوان سپرد و دیده کشد سوی بهشت +

بهشت + خاکپایش زیب سر ارباب جمال + **حجله گاه و حجله خانه** مکانی که حجله داران ترتیب بندوغنی در نشیمنه
ه حجله گاه زلیخا که بود یوسف نثار + بر رقعه کنعان بهشت حسن باد + یوسف که بهشت هر نفس خوش درست +
آنجا که حجله گاه زلیخاست جاه دست + **حجله ساز و حجله کش** م خسرو ه حجله کشش علوه بمران مانع + خاص من
عطر تقصیر داغ چشمین نمائی ه بالش حجله ساز طاق تو + بزم را فرش حشرت فراز **مع الدال المهملة حد**
بالفتح و تشدید حرف و جانب حد و جمع دو نوعی از سیاست شرعی و بمعنی بالفظ زدن و خوردن مستعمل و بالفظ یافتن
شنا یاد کردن حد ال بود عوام بشیراز ه می دو گانه نوعی و مرکب چون بیاید گذاری این زمان بصنعت آلامیرود
حاسب ه بیگناهان فرخنده حد گناران خورند + پیرزنان آخر شهر شیراز ه بر زمین دشنامها + در حرم هر کس
شنیدن می کرد حد نشنیدن میزنند + ملک راند عشق را بزم حجتان تقصیر را + عدل را در وقف خطه این حد منصور را + صاحب
گریزی بار سیب پرچوب تاک زن پیش شیراز ه چراد من آموده را حد زدن + که خود بر شاخ تر تر میشکند +
حدیده بهرد و دال مهمله فرا بست زرگران آلهٔ سوراخ بسیار دارد و نامیم آن گشنده چیز ه و معشوق بود
مراد دیده + دارد حدیده را چون حدیده + دیده زلیت از چوب که بسیار گنده باشد + بر بخش آهن سر تیزی نصب کنند
و بعضی زبانی نویسان جوع با دعای نون نویسند و مدم اشتباه نکنند + چیزی دیگر معنا صاحب نامه چیزی نوشتم بگیرند از
فتوند حدثان بفتح در منتخب اللغة حادثه شقاوی ه گرگونه چشمی سیوم بخت فکندی + ابرام مرادات نکردی حدثان نام
حکیم انوری ه گر بارگاه رای حرمش نبود راه + خبر خارج را نه نزول حدثان را **حدیث** خبر اخبار حدیث بمعنی دگر بود
احادیث جمع احدوثه نیست لیکن جمع حدیث نیز ساخته اند و هر چیز نو مقابل قدیم و فارسیان بمعنی هلن سخن گفتن بالفظ
راندن و رفتن و نفتن و کردن و رفتن و فرو آمدن و دیگر بستن و بیجوا افکندن کاستعمال عامه است بشیرین
دلکشا جگر بود از صفات آست قبول ه فرخ چشم تو حریفی که گوئیده دوم + حدیث ضعیفی است صحت ندارد +
نظامی ه تحتین حدیثی که آمد فرود + رشته داد پوشیدگان را درود + صاحب ه لب حرف آفرینش تا
حد بینی را بهم بند + هزاران دفتر انشای کند چشم سخن سازش + میرخسرو ه شرم دار و زمانه با چو تویی
گر ز بام حدیث جو کند + پشم شیراز ه فال صبر تنگ آید بیاد + حدیث دشمن چو حجر افکندم + مصرع حدیث
عشق نگیرد ز راهبان هرگز + کمال حجندی ه ز پستی دبالا هر کس نعره بر آورد + هر جا که حدیث قند و بالا تو گردم
کمال اسمیل ه آنجا که خامه تو در آید بگفتگوی + بیغیر پسته که حدیث شکر کند **مع الذال المعجمة حذر**
بوزن نگر پرهیز کردن در سیدن و کبر زوال نیز آمده و بالفظ کردن و داشتن مستعمل خالص کاشی ه
سر کرم و داغ عشق ندارد حذر ز رشک + دیوانه نیست آنکه جهد چون شرر ز سنگ + طالب آملی ه من از
شماتت حدان باک نکنم + بگویم ار تو چه پنهان حذر ز خویش ندارم + شیخ شیراز ه ز جاهل حذر کردن
اولی بود + کزین سنگ و بناد عقلی بود + روزگار نشسته خاتمی + من نگردم مستعد حذر کنید + صاحب ه
ز خوی نازک آن سیمبر چنان حذر دارم + که با دو دیده گر دارم بدستان ه چو تیغ
تو بر خشد قضا مفر جوید + چو خشت تو کجا باید قدر حذر کند **مع الراء المهملة حرارت** بوزن

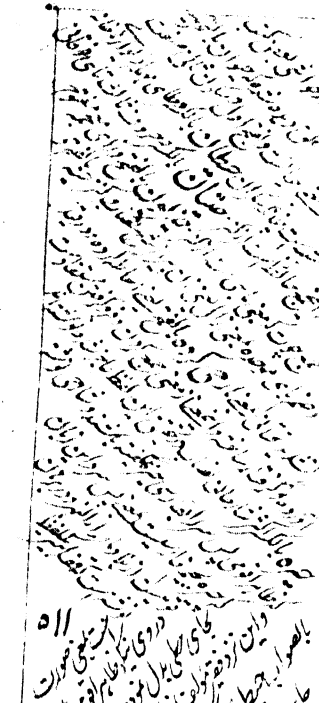

طاووس طایک پای بند دام اوست ✦ حرز بقدر انزام نگردد آن حرف نام اوست **حرف** کنار دهن یا دندان شیرین شور انگیز شوق انگیز شوق آمیز عرب بندد بصورت زبانی باطل حق راست دل شکن جانگداز تیغ تخت سنگدل از صفات او **بحرف او نیما شد** یعنی بسوی او را کارنی بندد و این محاوره است **حرف مسروق** کنایه از حرفی که مکتوب بود و محفوظ نگردد و اما نه و نو و دو و طوطی و هندوانه و خواهش و هندستان و مسروق هم مفعول است از سرقه بالکسر که نوعی دزدی است **حرف موقوف** حرف ساکن که هیچ کی از عرب آنرا نه نوشته باشد لیکن در تقطیع موجود گردد و این بر تقابل حرف مسروق بود **حرف منفصل** حرف مفرد است که با طفلان نوشته و هندسه بر سبیل خواندن و آنرا امتیازی حروف تهجی خوانند و هندسه چون درس اول طفلان که حرف منفصل است ✦ پریدن از دو جملی کلام اول عشق است **حرف معجم** فراهیدی علیه الرحمة در شرح این بیت که ✦ از حرفهای نقطه آباد چشم نیرو ✦ تالیف آیه آرمی هست از حروف معجم ✦ نوشته که حروف معجم را دو طلاق است گاهی از نوع مطلق حرف تهجی اراده نمایند و گاه از حروف منقوطه خواهند اراده کرد مثلا از نقطه مشترک میسازد و منی هر دو معنی اراده نمایند چنانچه در بین قطعه ظهیر الدین فاریابی ✦ از لفظ بجای دندان حرف معجم میسازد و گوید ✦ دلیست ✦ واگه نگشته بر دو تا مهربان دهد ✦ هندو نمیدهد لب او گر چو ترکمان جنگ جوی ✦ هر چه آبش بیشتر بود تیز تر مطلق حروف تهجی را و بهاشد و منی بیت موقوف بر قاعده مذکور نباشد اما اول اولی است کمالا یخفی تهجی کلامه و بحکم این بیت مختار شارح مطلق حروف تهجی است ✦ پس بشنو تو از زبان سنان ✦ شاه راه حروف معجم باد ✦ میگوید که حروف معجم ا ب ت ث گرفتن از حروف تهجی است و کسی از زبان خوانده که عوض تا های دو نقطه باشد و بحکم کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده و در بین بیت جمال الدین عبد الرزاق نیز همان معنی مراد است ✦ چند ثبت عسر یاد کز حصر ✦ عاجز گردد حروف معجم ✦ پیش حرف خوش حرف ، سر و حرف **حروف قالبی** آنچه از کسی شنوند همان گویند بی فهم بیفزاید و ادراک مضمون در بین عالم بسته مسلک قالبی و حرف موطلی چه نطق حوضی بسیاری ملی است صاحب ✦ از دو حرف قالبی گزیدن ان است ✦ و او بیه گفتار چلوئی مدعی که شود ✦ پیشرف در مرطلت و مخالب پرسه ✦ در انگنی پیله تقاسه ✦ از سستیهای قالبی پرسه ✦ **حرف آخر ابجد و حرف نخستین ابجد** فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت نوشته ✦ چون الف آخر است از ابجد بر زبان ✦ در درستی چو حرف نخستین ابجد است ✦ یعنی در راستی چون الف در سخن چون نهی تمام است چه حرف آخر ابجد عین است و عین بحساب جمل نهاد است و چون عدد نهائی محقق نبود نیست بلکه فوق و عدد اضافه گویند بسیار شاه که از تمامی رکاکت هنر نپذیرفته چنانکه سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات تصریح باین کرده و گفته که مراد از ابجد و هنر عالم است که عالم جبروت و عالم ملکوت موشح و گرسی افلاک سبعه حاضر بوده و سعه نشانه باشد چیزی از هر عالمی بهرا عالم کرده اند

۵۱۳
خاتمه
خاتمه
خاتمه

یک معنی دامنشنبا شده و نیز بمعنی کنایه و در مجمع التماثیل سخن پهلودار کسی گوید میان دو کس نفاق اندازد ظهوری ؎ خاطرت
با حرف پهلودار میسازد نگار ۲ راستی فرمایه مشهور بسودا نسیانی بخرد ۲ رفته گاه است ترا بناید زبان بزرگان ۲ یکدلی را
نشنیدم که بود پهلودار ۲ اسیر ؎ گر گشای در چمن نبود قباگاه خرام ۲ نشود دانه گل حرف پهلودار سرد ۲ سلیم ؎
شکوه از جود حاصل میشود ارباب دولت را ۲ ندارد رتبه حرفی هم گه آزار نیست پهلوی ۲ صائب ؎ از لفظ پهلو
کرده خالی زر نخست ۲ روزگار حرف پهلو کم نشد ۲ حالی ؎ مرا چون خرج پهلو دارد دل مجلد بردم ۲ بی اگفتن
حرفی نشنیده هر که پهلو نیش ۲ مسیحی بریمی ؎ چو صید گفت بپهلوی آسیت آویزم ۲ مرا گشت زین گفتنی بی
پهلودار ۲ ظهوری ؎ نفس هر طرفی نشتری فرو برد ز دلت ۲ بسینه ای جسوران چو حرف پهلودار **حرف در**
مال شیخ نظامی در خسرو شیرین ؎ مزن بیخود درین حرف و قال ۲ **حرف مسلسل** کنایه از حرف مربوط و دراز بی
خال آرزو ؎ حرفم بر نگ دانه بگیر آزرده ۲ مربوط اگرچه زشت ولیکن مسلسل است ۲ صائب ؎ مسلسل حرف از ان
زنگان خوش تقریری ریزد ۲ سخن زین خامه فولاد چون زنجیر بی ریزد ۲ **حرف هندسی** ارقام تسویه از یک تا نه
که عامه آنرا هندسه گویند نظامی ؎ از ان هندسی حرف شکلی کشید ۲ که مغلوب و غالب از و شد پدید **حرف**
چین و حرف گیر عبد گیرد مکتبه چین طغرا ؎ پس خامه بسیده الحرف چین ۲ سپیکده و ندان خود بخوشین ۲
شیخ شیراز ؎ چو حرفم براید درست از قلم ۲ مرا از بد حرف گیران چه غم ۲ **حرف کش** محرر و نویسنده میرزا سرو
؎ نامه کل بازنما خامه کرد ۲ نامه بما به راحرف کش نامه کرد ۲ **حرف در قفا زدن** نیت کردن و انفس سازم
کمن از صحبت کوشت از دوروی بهتر است ۲ مکن کشی نشین که حرفش از قفا باید زدن **حرف چشمه دار** مثلا یکسر و
دسا و دعین و نا نقطه آن که دهن آن باشد نورالدین ظهوری ؎ نازکی های رقم بین که حرف چشمه در چشما
در مزعفر صفحه ها بینی زبان ۲ **حرف ناشنود حرف چکشی** حرف ناهموار یا دروا اخذش هموار چیزی است
که بضرب چکش سازند کجا ف بخ در قالب بزند نقشهان ما نوشته ۲ بسندان حرفهای چکشی دل انشکنی ۲ **حرف**
شناس حرف آفرین و حرف ساز و حرف پیمای و حرف سنج هر کدام بمعنی میرزا سرو ؎ معلم کرین نخته
شد حرف سنج ۲ بنا موخت مارا ز حرف نیخ ۲ ظهوری ؎ نکته واضح رخانه شان شود ۲ داستان حرف ساز ان
بیدست ۲ مرا تب ؎ حرف بنای مرا پیوست و در نیمیازه داشت ۲ مهر خاموشی لب طفل گهر اینی شده مرا ۲ سخن
سنش خلعه حرف آفرین را میکند گویا ۲ بپای خود نیاید هیچ مغز از استخوان بیرون ۲ گلدوده تیره بختی مهر لب
حرف آذر بیان را ۲ سواد اسرمه روشن میکند چشمی که گویا شد ۲ **حرف گلوسوز** سخن تشنه و قلع اشرف
؎ خنجر است حرف گلوسوز جوهر دارد ۲ هست در سبز نشش خنجر زبانش گویا **حرف زدن**
و آوردن و گفتن و یافتن بمعنی سخن گفتن ظهوری ؎ نغمه حرف نظامی باقد ۲ در نهاد خال مشکم بیرا
صائب ؎ که با تو حرف شهیدان عشق میگوید ۲ محمد فضلی ؎ زان جفا پیشه کسانی که ز جسر
یی آزند ۲ از خجالت بهر حرف دلگرمی آزند ۲ سلیم ؎ عشق آمد با سخن از حسن بتان زور ۲ نیچرف
سر تا بدر و بر بتان زور ۲ طالب املی ؎ طالبم با بد گشاد زبانی تا ۲ حرف حق گفتن خوی تو تواند کرد ۲

حرف برہم خوردن و شناختن و شنیدن و برداشتن بر کدام معروف پس این لفظ سنگین باید صاحب
ے نہ ہر لفظ است اسد بنو حسن سعید ر ✦ سواد خط بنا گوش دلستان نیست ✦ مزار اہیدل ے اہل سخن از گرد شش
افلاک نرنجند ✦ برہم نخورد حرف ز پیچیدن کاغذ و حرف پریدن استعارہ است طالقا قم شہیدی ے گر شوم
خاموش حرفم از سر مژگان برد ✦ ور چو بندی مرغ وحشی را بروزن میکند ✦ **حرف چیزی گفتن** یعنی چیزی
مذکور شدن بسندان در لفظ آن در لفظ موزون باید بحرف **کشیدہ** کنایہ از موزون کردن سخن مخلص کاشی ے
مرجہ در بیت و ہا نیز شرط نباشد مختصا ✦ حرف رفیض متوان تا دامن محسن کشید ✦ **حرف از دل کشیدن**
و از دہن کشیدن و از لب کشیدن و حرف کشادن و از لب کشادن و ادا کردن و حرف از
دہن گرفتن و از ہوا گرفتن ہر کدام معروف باد کاتبی ے گفتی ز تو کی جدہ شوم من ✦ انجرف گرفتم از ہوا من ✦
صائب ے نگیرد از دہن خلق حرف را زینہار ✦ باسیا چوشدی پاسدار نوبت را ✦ بر دہانے پر از خون مژگان زلف دوتا
بکشا ✦ سر این نافہ را پیش غزالان خطا مکشا ✦ دگر کہ بیقراری ہای دل جا گلہ از حرف شکایت از دل بتاب میکند ✦
محمد قلی سلیم ے خوش آنکہ خستہ دلان می زجام حرف کنند ✦ چو نقطہ از دہن تنگ یار حرف کشند ✦ مژہ اہیدل ے
نوای عندلیبان نیست گلشن در گلشن ✦ مگر مینا بقفل کوب حرف از لب جوی ✦ حضرت شیخ ے از غنچہ لب
بکشا مرد دلان حرفی ✦ کیرہ بدم جہا کن اعجاز مسحا را ✦ **حرف بر بستن کردن** کنایہ از حرف خود را
دور ساختن ✦ حرف موعظہ ے خود بر آمدن و بر بستن قیاس **حرف دو تا کردن** یعنی سخن گشتن حرف دو تا شدن تبدیل افتن حرف و موافق قول اقبل یمامدن مخلص کاشی
ے گفتم زیارت و تو عمری بسر برم ✦ پرسیدم زنم دو تا شد و حرفم دو تا نشد ✦ و تحقیق آنست کہ دو تا شدن مطلق متغیر
شدن است چنانچہ بیا ید **حرف من دو تا نمیشود** یعنی از حرف خود برنمیگردم و بران قائم **حرف پیش**
رفتن یعنی گفتہ بعمل آمدن ے تا تیر پیش یار رود گر بآرمیدہ ✦ تیر فت پیش حرف تو اکنون نمیرود **حرف در کار کسی کردن**
ابراد گرفتن صائب ے و قسم گرد بہ راد بزم می شیراز نیست ✦ دختر رز حرف در کار ما طلاطون میکند **حرف بشمشیر**
زدن صائب ے در جلوہ گہش زخم زبانان بود آغوش ✦ تیری کہ بشمشیر نہ حرف میانش **حرف بحد خویش**
زدن سخن باندازہ خود گفتن ے حد خودی نیست لاف عشق سلطان حسن ✦ حرف باید زد بحد خویش درویش را
حرف بناف کسی نہادن ظرف و سخنہا کردن اشرف ے گوہرست کہ ناف بحقہ کرد ✦ نہادہ خود در بغل
ناف در بار ✦ **حرف فی** فرقہ است کہ احداث معاید کنند و قاموس الحرفیون المحدثون و حبیب ے ایں الفضیان
بنام صوفی ✦ با نظر بے اندا حرفی **حرف و سخن از زبان کسی ساختن** مراد خبر از زبان کسی
بستن تا تیر ے بیجا سخن از زبان جانان بستن ✦ شاید بخت بسر پنہان بستن ✦ با آن دو لب از سخن گوید
چہ عجب ✦ با بین دو عید عقد توان بستن ✦ کام میشود بسے کہ از من مرعی گوید ✦ چو آن لاے کہ میسازد کسی
حرف از زبان او ✦ **حرف** با لکسر کسب و پیشہ ے نیست تاثیر بیمار ان را جز از عشق ✦ کسب با حرفہ ما مشغلہ و
پیشہ ما ✦ **حرکت** بودن عظمت جنبش و ان ضد سکون است و صاحب کنز اللغہ گوید این اسم مصدر است و از فعل

و نزهل نجاتی مشتق نیست از تنحی حرکات جمع و فارسیان بکون تن بستگان گفته فرق نزدیک ✽ زین پاس خرگ بشیرین
بود بود ✽ اگر میداد تبری خوشش نماید ✽ طوطی سبز پر بحرکات بین کل انواع ادوات بین ✽ بشیرینی حرکات
بین کرسر داد بارانده ✽ میر خسرو در اعجاز خسرو ✽ لاجرم لبهاز حرکتهای نازک ترشده است حرکت دوری
حرکتی که از گردیدن بهم رسد چون چرخ زدن صوفیان در سماع و هر چه بران مانند حرم بالتحریک و حریم گرد اگرد خانه
کعبه و فارسیان بمعنی مطلق خانه و مکان استعمال نمایند چون مضاف کنند بسوی مکانی خاص یا ضافه عالم الی المتعلق
چون حریم خرابات و حریم میکده و حریم دیر و حریم چمن و حریم باغ و حریم بیضه و حریم نفس و حریم دین و حریم دل و حریم
سینه و امثال آن و این از جهت تعظیم بود از عالم حضرت کفرستان در دین چرخ عرفی ✽ در حضرت کفرستان
تجانه چنین باید ✽ بابا فغانی ✽ کو سر وفا که جلوه کند چون حریم باغ ✽ تا کجا اقامت قد تجوی دلبر است ✽ خواجه اصفی
✽ قسم بحرمت بیت الحرام کز ترحمی ✽ حریم میکده دایم چاوزمزمی ✽ اورد ✽ منتهی نماند که فرامانی علیه الرحمه مجدد اشرح
این بیت که ✽ به خاکپای تو صد بار پیش طلعت زرد ✽ سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را ✽ نوشته که نفس قیس
بعد ازانکه در حدیث اعظم عدول از جاده صواب نمود شعر امتنوع بچار نوع ساخته گفته که نوع سیوم آنست که بعضی از
او صاف مدح و بجای غیر آن چندان غلو کند که بحکم عقلا عقلی رسد با ترک ادب شرعی در استلزام نبود و دراین بیت را بمعنی
کنایه او موسی است از انجمله شمرده و متصل بدین دو بیت ذکر کرده که شعر از این جنس بسیار گفته اند اگر سجوه ملکان
پیغمبر چنین بود تر اچنین ✽ تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان که تو چنین کردی و جدین عبادت و ابداد نشاید کرد ✽ بعضی
از دیگر قصاید حکیم و بعضی از نامی شعرا چنانچه این بیت امام خاقانی که در مدح پدر خود گفته ✽ نوح نه بس علم داشت کز پدر
من بی ✽ قطره کشتی نبیم بر سر طوفان او ✽ و این بیت میرخرمی ✽ چون هوا سرد شد پریدن جای دگر کند ✽
مصحف ما سا غرد و هر بامیخانه ✽ از انجمله است گفته او انجمن ما شایست و دیری شد بر بعد لیل بر بی عنادلی شاد ✽
و فتور ثوت صدق او در دین بود و نفوذ یافته من اضلل ممن یضل الله البدی فلی حاصل تقریر آنکه شاعر از ارتکاب و مبادرت بهاچنین
چنین کلمات هتر زوال ست فتنه حرمگاه و حرمخانه از عالم بر مکان نیز کاه محل سرا تا خیر ✽ تا مکس رخت
در دل بیکنه فتاده ✽ تا نفس بر حرم خانه بینه فتاده ✽ عرفی ✽ با سجده بر آبه دیوار کنشتیم ✽ بر بی دلیا پرس
حرمگاه صنم را ✽ و حرمگاه دل و مجمله طی بست ✽ حالا مریم و خم بیم اگر بست عقیم ✽ طغرا ✽ عجز را صندوق
می چند بطاق شاخسار ✽ گل حرمگاه بود حسن آنچنین است ✽ و نیز ممنی جلیلا از عالم تسمیه کمال اسمعیل خجندی
در مدح تاری نور جهان بیگم ✽ مهد حرمگاه او شاه جهانست ✽ مهد نشین خانواده او ستور ✽ حریف هم پیشه
و انباز و راهبری حرمت بالضم سزاوار و همبند شدن و بالفتح آشتن مستعمل حریر ابر سفیم و نوعی از پارچه نفیس
حریف باخته آنکه گرد بساط بای و داد باشد گلیم ✽ حریف باخته سیمرغ باز میباشد ✽ بزیر گل بیرسی
قدر جان بیند انه حریف باخته باخود همیشه در جنگست کنایه از نفست که نفس و متحول اطوار مختلفه میباشد
خون و خفت عقل است چه قمار بازان هر گاه بای داده باشند و هم باخود چون دو بوقلمان در جدل و گفتگو
میباشند حریف برده کسی که قمار بازی حریف دی برده باشد میان ناصر علی ✽ آدمی تا کسب بنا

نقش خوشنویسان خاطر نشان خاطر
نقش آرای صفحه خاطر
نقش آرای صفحه خاطر

کردن آرام شد + خواب خوش برگزنی آید حریف برده رامع السین المهملة **حساب** بالکسر بالضم شمردن و شمار و نجی
عادله مجازا چون خود حساب **حساب پاک کردن و شدن و سر بسر شدن** که مترادف است
و حساب کردن با کسی یا **حساب کردن چیزی بچیزی** را کنایه از برابر شمردن و مساوی دانستن بود و عاطفی ۵
کل خویش را پرتو نازو کند حساب + خود را منفعله سایه آسا کند حساب + باقی ۵ بعد دم کن امروز آن سان حساب + که فردا
تو هیچ کفتن جواب + ۵ خال سیاه را زچهره نتوان شمرد چشم تراکسی که بما بوکند حساب + قسیری ۵ بیجای خود معرفت
شود + چون سر در آن قدر بجو کند حساب + صائب ۵ دران قیامت پاک تو انگرد خون من + همین جا پاک
کن اے سنگدل باخود حسابم را + طالب ۵ عشق آمد و شدم نرو ثواب و عقاب پاک + دل از
دو کون شستم و کردم حساب پاک + ساکب ۵ زدی ۵ مرا پیمانه پر میگرد و از یک قطره چون گوهر + اگر ساقی دهد جامی
حسابم پاک میگردد **حساب برهم زدن** سرشته حساب از دست دادن زلالی ۵ شکر اب میشنید و دم نمیزد +
حساب ناز را برهم نمیزد **حساب دادن** حساب کردن صائب ۵ اگرچه دوم ازان بهرم ستوانم داد + حساب
خنده گل بشمار گریه شمع + **حساب گرفتن** ۵ عقد زلف کرتیم زسر زلف + چند گیرم حساب نامعدود + هگر فتم
حساب جالش ماه + رنج از صدمه فزون آید ست **بحساب گرفتن** معتبر داشتن تاثیر ۵ ناز تحویل نکند انکه
بعاشق شب و روز + چه حساب ست که میگیرند بکف قلش بحساب + اقتدار ما کیست بر کف خود حکم دهل + غیر خود را عجبی
منت نگیرد بحساب **حساب از کسی برگرفتن و برداشتن و بردن** کنایه از رسیدن و عبرت گرفتن از چیزی بنجر کاشی
۵ دور ست بصد کعبه مربع نشین بغدیم + کیری اگر حساب کلوخی درشت ما + خواجه بخراز ۵ خرد در پری مرس که حساب
برگیرد + کرا چو تو صنم شغل عشق بی بازم + نظامی ۵ حسابے برگرفت از راه تدبیر + بنود اگه زبازیهاے تقدیر **حساب**
۵ ازان زاهم عالم حساب میگیرند + کز دفتر و انصاف خود حسابا نیم + زچهره تو هیبت آب و تاب بردارد + زطلعه
تو قیامت حساب بردارد + ناظم ۵ بدر سلسله آه جو کم باز + چرخ از برد حساب ازاین دودمان برد +
حساب بضم اشک شمرده میفشانم + برداشته غم زمن حساب **حساب روشن کردن و سر بسر کردن**
پاک کردن حساب شرف ۵ سیرے کز می طلبیدی بخجلت دادیم + حساب ما و تو کردید سر بسر امروز + سنجر
کاشی ۵ وی در حساب بیهانا در داد دل من + گویا که با دل من کردے حساب روشن **حساب برانداختن**
کنایه از ادای زر و صوب اندیشیدن نظامی ۵ حسابے که خاقان برانداختی + بغسان و کارآن ساختی
رجاعی دیگر گفته ۵ حسابے که ما خود برانداختی + چنان نیست باری غلط باختی **حساب از خود داشتن**
مجرد مغرور بودن سلیم ۵ خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار + گر حسابے دارے از خود در حساب ما مباش +
حساب بدست بودن و در انگشت بودن و بانگشت دادن برا بهوت حساب بانگشت میکنند خواجه خیر الدین
در شرح این بیت ۵ سیاهی چو در پا بیش پشت او + حساب بیابان در انگشت او + میفرماید که مراد از حساب
بیابان حساب منازل و مراحل است و در انگشت بودن آن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی آنکه مقدمه نزدیک
دوم دیگر شکر شبها طرف صدو نیم است که طرق و سبل مخوفه بسیار از بیابان آگاه باشد دوم آنکه چون در حسابها ۵

حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات و کاغذ نیشوند حسابهای خرد و کتابها بی‌خرد و کتابها بی‌کفایت میکند پس بیابان و دشت بودن
اشارت بطرف کمال فطرت و فطنت و فهم و هوشیاری بود انتهی از اینجا استفاده میشود که حساب و تسبی که بانگشت
نسبت می‌یابد کنایه باشد از سوابق حساب و عالم بانگشت شمار کردن چنانکه گذشت و همین معنی مرموست
درین بیت میرمعزی ﴿ حساب دانش او اگر نه منت بدید + اگرچه ملک زمین را بدست اوست حساب +
و همچنین درین بیت محسن تاثیر ﴿ هر نقد دل که میبرد آن دست خوش نگار + آخر بها حساب بانگشت میدهد
حساب گاه دیوان که از اداره عرف هندوستان کچهری گویند عرفی ﴿ در شرم کثرت عیان من بر عرضه فتنه +
حسابگاه قیامت چو عرض بنشاپور **حساب نامه** معروف و چیزی که قدری دشنایی و بیشتر باشد بطور
﴿ حسن تو حساب شده مه درجه حسابست + خورشید زرشک تو چنین در تب و تابست **حسب نفیر بوده**
و حسب الفرمایش و حسب الطلب محمد طاهر نصیرآبادی در تذکره مقدمه در احوال شاه عباس
ماضی نوشته که در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب نفیر بوده مبنی نهاده تا آخر **حسب نفیر** بفتحتین شرف
زمان جاه مقابل شرف نسب بسکون موافق و مقدار چیزی **حسب حال** موافق حال و دران
کم و زیاد آمده یعنی بنات خواجه شیراز ﴿ حسب حال تو نشنیده ایامی چند + محرمی کو که فرستم تو پیامی چند + حسد بالفتح کینه و بدخواهی بالفظ بردن و کردن و داشتن بعلت بردن بالفظ آمدن بصدد از
مستعمل میرسد ﴿ گرچه قدر ملک از قدر تو بیشتر است + با وجود تو ملک را حد آباد نشد + حسنه
حسود ان ترا اصل و نسب + درین دو چیز بود مرد محتشم محسود + کلیم ﴿ شد آگهی بمدت ای حریف که آگردش تو
نیست یک کس که توان برد بجا بش حسدی + صائب ﴿ بذوقی نکنیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد + که بشنم در کنار
گل حسد بر سنبرم دارد + **حسرت** بالفتح درینغ و پشیمانی در خشک جا بکاه و هوس کذا در صفات و زبراز
نشیبهات اوست و بالفظ کشیدن و بودن و خوردن و بردن و بردن بر تخمین و فسردن و خوردن مستعمل ظهوری
﴿ حدیث بوسه زبانش را بهر حسرت انداز + زکام هم چو شد اگر شهد ندانیش + سینه بی سوز
دل آئینه بیجوهر است + حسرت دنیی نخوردم تا پشیمانی بس است + زمزمه جوشش خوناب دل و جگر + زدل حسرت
چندبر نمد بدر + شیخ شیرازی ﴿ چاره نیست بجز دین و حسرت خوردن + چشم حاسد کو نخواهد که ببیند
محسود + مرزا بیدل ﴿ از آرزوی دیدن گرد بقا شدم + حسرت از دیده بیرون رفتم در پا شدم +
علی قلی بیگ ترکمان ﴿ چون ماه بر جگر بشیش تنگ بیاشم + همچو چو حلقان حسرت مریم نخورم + تاثیر نگاهی
سر کوی یار شد + حسرت بدولت هم دوا را نخورده است + تاثیر خفته است بخاک و دست بخشی + حسرت
کاه بستر سنجاب میبرد + فطرت ﴿ تنها نشانه حسرت میکشد از تا گیسوش + دل آئینه هم دخیست
از محرومی روبش + واله هروی ﴿ بنخی مردن است و هر سر موحسرتی بروان + که اسباب خلاصی در گرفتار
آن شود پیدا + انگشت حسرت . ناخن حسرت . دندان حسرت . لب حسرت . آب حسرت . تنگ
حسرت . آصفی ﴿ سائیلی باجواب ساغر عشرت کرد + زاهد از دور بدندان لب حسرت

گیرد ۔ سنجی شیرازی ۔ بیکیف جام پریشان چرخت ۔ بزدان حسرت بیکدرد دست ۔ ظهوری ۔ آنکس
کز تخم وفا تود باغ جان نکشت ۔ صحرای دل بناخن حسرت کند ۔ حسرت خانه و حسرت کده و حسرت زار
قریب یعنی هم طالب ۔ صد بهار آرزو گلریز کشت و عاقبت ۔ بنیاد رویی نمیبی حسرت زار ما ۔ بیدل ۔ افتد
حسرت خانه بستی صدای عدم نامی نیست ۔ ای عدم نامی بیت آورده موجود باش ۔ فیاضی ۔ از نامه عاشقانه
من ۔ حسرت کده گشت خانه من ۔ ظهوری ۔ هر سنگ که کاهی نبود از پروانه میسازد ۔ هر بخش عشق از
فانوس حسرت خانه میسازد ۔ حسرت بسمل و حسرت گداز و حسرت نصیب و حسرت کش و حسرت
فروش معروف مرزبیدل ۔ در گلستانی که من آهی کنم تا مرغ حسرت ۔ سرو حسرت فرش صد جلوه شبنم کنم ۔ دوانش
۔ ای شور عشق فارغم از قید هوش ساز ۔ حسرت کش بهار کن و حسرتین مرا ۔ ظهوری ۔ تنها ساخت این کار
از ما برآید ۔ کز بر حسرت کش نام حسرتی نیست ۔ کلیم ۔ حسرت نصیب طالبان بوستان منم ۔ خمیازه در بهار گل نشیمن
گشتم حسن ۔ بالضم خوبی محاسن جمع و بعضی حسن را به تناسب اعضا تفسیر کرده اند و مراد از ان حسن آدمی است
نه مطلق حسن و الاطلاق آن بر حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول
و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و حسن تردد و حسن طلب و حسن اتفاق و امثال آن
نیز صحیح باشد بهر تقدیر ۔ از شین شعله رنگ گلی پرتو نخلی فروغ نور پرده سوز ۔ نظر سوز ۔ جهان سوز عالم سوز بحیرت
حیرت افزا ۔ عالم سوز عالمگیر جهانگیر پرشکوه بالادست بی پرو ۔ امثله بیباک بی حجاب بیشرم
سنگین دل سرکش ستمگار شوخ شوخی جلوه برق جولان برنیاورد از فسردگی و دلکشی و دلجوئی دلاویز
بانفس اغریب عنقای بی شریک جاودان جاوید بی بقا بیک پرواز ساده آشنا روشناس
جوان خردسال حیا طلب شرم آلود گلسوز خداداد خداآفرین ساخته بسا آن کامل تمام از صفات عروس برق
شعله از تشبیهات اوست مرزبیدل ۔ بموج خط صحاب شعله حسنش تماشا کن ۔ که گلگون بیکده بحون رگ یاقوت دوش
قاسم مشهدی ۔ بزرق پیرانه ام چرا فاست ۔ دریں میانه بهین بار تند خوست را ۔ ظهیر الدین فاریابی ۔
عروس حسن تو را مسیح دیبایه باید ۔ نگاه جلوه گر دیده تماشائی ۔ و بالفظ بایدن متعلق مرزا صائب ۔ گداز
دیدن تنگ فلک کامل عیار آنرا ۔ و آورد حسن کامل از خط شبرنگ بی بالد ۔ مرزا صائب ۔ از حسن اتفاق ضعیفان
قوی شوند ۔ پیوسته شد چو مور سلیمان بشود ۔ گر چه ما سرشش از بخل تمر نگذرد ۔ ظهیر ۔ همچنان از حسن سعی
باغبان شرمنده ایم ۔ حسن گندم گون و گندمین رنگ و گندمین حسن حسن سرخ رنگ سیاهی آید
نصف ۔ بنا شد قسمتی زان خرمن گل خوشه چینش را ۔ که مور خط تصرف کرد حسن گندمینش را ۔ نور العین
نصف ۔ نوکاشت شعله شیر بر حسن گندم گون مدار ۔ هر چه آید بسر فرزند آدم گندد ۔ حسن خوش مشرب
سنده و حسن شربت خوان گرفت ۔ حسن سبز حسن ملیح غنی ۔ حسن سبزی نخط سبز را گرد سبز ۔ دام سبز رنگ
بود گر فتار شدم ۔ حسن لیموی حسن زرد که سبزی نزدیک و دور عرف هند آنرا چنگ بدن گویند اشرف ۔
گر کمر نیست بکیدن طلبا عشقست ۔ حسن لیموی آن آیینه دهم نیست ۔ حسن صندل رنگ او حسن مهتابی

مهتابی و حسن شکری حسن سفید کبودی زند چنانچه مجربان را میباشد شکنه نکوئی مایه جنگ
علاج دوم حسن صنعتی نگست + صابت ۱۵ هر چند خوش تنیده نباشد روز حسن مهتابی دارد تماشا
دارد + **حسن شسته** حسن خاصیت صفا و بهاسالک یزدی ۵ این حسن شسته کرد و آرای بشت مع پر چند
کرد چهره او آفتاب شست **حسن بمرنگ** قریب بحسن صنعتی رنگ است ۵ صابت ۵ شکست رنگ کند کار شیشه
باد دلها + خط کشید حسنی که رنگ فتاد + **حسن فرنگ** کتابی ۵ حسن سفید چنانکه فرنگیان را می باشد
فطرت ۵ زبس انواع اند گلهای چمن از آب و رنگ اند + گلستان لاله را آرایش گشته از حسن فرنگ او **حسن**
گلناری حسن بسیار شوخ فطرت ۵ نازپرور دلبران فرون از حسن گلناری کند **حسن خاکستری** حسنی که خاکستر
بران پسید باشد چنانچه سنای پیران جوگی بگیان را میباشد قرار باش خام پسید ۵ حسن خاکستری دلپسند
آتش خوی + پرواز نکند خاطر ما از تک آب **حسن شسته و ته برشته و برشته سوخته** حسن شسته
گلگون دلش ۵ کل دل ربا بزور حنا می بود + حسن برشته سوخته لاله دیمیت + زلالی ۵ پرسید حسن ته
برشته + کرا باد کرش چو لند تبا سرشته + وحید در تعریف خشت پزد ۵ بماه آجر اگر کوره چون نرخ نمود + چون شسته
دل ازما ربود + **حسن تنک** بهترین حسن سهیل ضعیف غزنی ۵ حسن تنکمایان چه نم + از دیدن آفتاب تو +
حسن عاریتی و حسن ساخته حسنی که تکلف کنند و بمقابل حسن خدا دهد است **حسن ابدالاوحسن** ۵
در نه قطب غوث نفر بر اردوم + ابدالیم حسن ابدالاقوم **حسن ابدالی** طراف و خوش طبعی شعائی ۵ گر بگوم تخمی
از حسن ابدالیهاست + از دف و نیک و بوق و سک و غیره چین مگویم + **حسن کیف** شهر بست بیرون شام نم و بغداد عدیم
المثلی و غریب صاحب توان دید و بجانب شام ۵ عراق عرب راجو آباد کرد + و با حسن کیف را یاد کرد +
حسن صباح نام مردیکه حقیقت بیکاری او زنده کرده دوستنمائی مجملا و در کتب تواریخ مفصلا مذکور است عالیے
و مجاهد و حیدآبادی نسته کفایت خان که دابور ملکی رسیدش از حسن صباح بیش است و دبقانان را طلبیده
گفت که انتم ترزعونه ام نحن الزارعون **حسن ربانیده** دلفظ ربانیده بیاید حسینی انتم گروهی از سادات غیر علوی
و نام مقامی از بوسیقی و نام چشمه دوجی لقب یزدانیز ۵ هر کرش حسینی بخورده + نرسانا غوگل گلاب خورده
مع الشین المعجمه حشر با لفظ برانگیختن صابت ۵ روی تشنا کی خون مرده بی آرد بحرکش + جلوه
مستا جیشه آرزو میکند + و لهی مخنوق مجاز است حضرت شیخ ۵ صبح حشر تو تا قیامت انگیزم +
بسینه حشر کنم دلخیای پنهان را + و بالتحریک فوج دوم صراح رابع و لواحق کلیم ۵ یارب ز خط و خال
چو جوئے بے قسم + و از شتر سوے حشری را یکه کس + و بالفظ در دن و بردن و کردن و شیدن و دانستن
و انگیختن و فرستادن رجیزی مستعمل ماتمی ۵ بنهان عباس چغدی و گر + فرستادشان بر سه آن حشر +
میرمغزی ۵ بیدادکنی برمن و دام ندهی هرگز + بیداد تو بر جانم هر روز حشر آمد + چون بیسن مبیع تو میبایت
کنم + طبعم انگیزد بر لفظ و معنی حشری + میرمغزی ۵ در هر که حشر آرد و بخلافت + او با را بابر تن خاکش
حشر آرد + کر لسان قلعه خیبر بخ هست استوار + و ندر چون قوم خیبر دشمنان کرد حشر بدیع تو چون دو انفطار هست

توبیمون حیدری ✤ پیش حیدر قلعه خیبر گجا دارد خطر ✤ خاقانی ✤ از سر شک خون حشر کردی کمن خاقانیا ✤ عشق
سلطان است خونخوار تر تا بد پیش آرین ✤ ظهوری ✤ آمد و در حسرت حشری گرچه کشید ✤ آه بر جا ست لوای ظفری
خواهم بست ✤ فلک ✤ بر دلم از هر سر حشر ✤ کو کبه بر زند بر یکدگر ✤ وحشی ✤ غنچه او حشر فتنه بهر جا برد ✤
عافیت راهمه اسباب بیفتا برد ✤ درویش واله هروی ✤ فریاد کرکس زهره گفتار ندارد ✤ هر چند کز بادیه بگذشت
حشر آرایم ✤ حشرگاه عرصات قیامت ظهوری ✤ چنان بوی شاهانه این شاه راه ✤ کز شاهانه بوی ✤
ره حشرگاه ✤ و مجبی که در ایام حاشر او را انجا کریبنیاد کنند حشر کای زنی که چند کس جمع شده را در
بگاید معنی ترکیبان کاینده و اعق و توابع محسن و باغی کوشته کلکا ردبس باز فرج و کروج شان بسیر کری حشر کای
چون مقراض بال فراز خیز انقاع اندار مذکر سفره زیر شعد انرا نتواند برید حشم با تحریک چاکران خدمت کاران
کربرای حاجب خود غضب نماید راجع بحرب جنگ کنند میرشرو ✤ پند است ایکه زلف اندر پس گوشت علم گسرد ✤
مطرا عارض خونریز اگر خط حشم گیرد ✤ حشو باقح آنکه در بالش و نشان آن کنند و معنی سخن بیهوده مجازا ست
شیخ شیراز ✤ قبا گر حریر ست گو پرنیان ✤ نباچار حشوش بود دوپیان ✤ تو گر پرنیانی بنا بے مجوش ✤
کرم کار فرما و حشوم بپوش ✤ طالب آملی ✤ گر نوش لب غزل کن طالب کدد دیوان عشق ✤ حشو گفتن طرز
نے نہ بیان شفتن رسم نعت مع الصاد المهملة حصار بالکسر نام مقامی از سرود تاثیر ✤ گل مگر
تاثیر ازان حارض حصاری گشته ست ✤ نوعی نخی بگذد بیل با نبگ حصار ✤ و و ذره بدیمنی بالفظ تبن و برادر و
وزون و کشیدن مستعمل خواجه نظامی ✤ بزارم سر زیر دستان او ✤ حصاری کنم در شبستان او ✤ دران بیمن
صحرای دریا شکوه ✤ حصاری زدار موج لشکر چو کوه ✤ ظهوری ✤ ترسم کند خراب تمنای راحتش ✤ بر کرد دل
زدواغ حصاری برادوم ✤ واله هروی ✤ اینی از چشم به کرد تو عرصت ✤ کز گذرگاه حصار بر اورد ✤ حباب
✤ عکس رخ تو آمینه را چون نگار ست ✤ بر گرد شهر حسن ز آهن حصار ست ✤ حصار شادمان نام شهری
از خراسان نزدیک بقهندار دولایت حصار کوه داخل مادر النهر ست ✤ حدیث حصاری متحصن حباب ✤
چنان ز حسن تو گردید کار تنگ بخوبان ✤ که در زمانه حصاری ز انفعال تو شد ✤ میر محمد امین سبزواری ✤ حصاری شد
بنات اندر نشاپور حصار فیروز نام جائے از کتب سیر پیدا ست حصن بالکسر و ژ قلعه بالفظ بستن مستعمل
ظهوری ✤ ز حصنی که معمار بے تو ست ✤ طلسم غرور ا بهای شکست مع الصاد المهملة حضرت درگاه و نزدیکی
و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم بود و در حضرت کفر ستان نجانه چنین باید حضور و حاضر شدن
و حاضران و در کنز اللغته باگاه حاضر شدن و فارسیان بمعنی شکلی آورده حضور ستان یعنی مقام امن آن و بحضور
بمعنی تکلد ل و منقبض و بیمار استعمال نمایند میر رضی الدین ارتیمانی ✤ این دوای عشق طرفه شوستانیست ✤
غافل مشین که خوش حضور ستانیست ✤ هر دل که درد مهر تی شعله فروخت ✤ هر جا بیرد چراغ گور ستانیست ✤
مخلص کاشی ✤ از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد ✤ گر دید بحضور ز جمعیت حرس ✤ عارف اجی ✤ چون
خار سبک مغز از بحضور ی دل ✤ شد پیش رو شنای در بر سجود دارا ✤ حکیم شفای ✤ یا عاشق شد از دست او

چیست ✦ عیسی آنجا که بحضور شود ✦ طلا کهی ✦ در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی ✦ گر تصور کردن آن نشنود بس
بحضور ✦ تا نازعاشق زهر فاسق شرم مسک بذل زرد ✦ عشوه محبوب ✦ مکر و نظر بازی کور ✦ لحن صوت
بی اصولان بحث علم جاهلان ✦ میهمانی تقلید و کدی بزدر ✦ شانی نگاه ✦ تراکو دلب و شین نزار کو ✦ شقاوت
چرا همیشه مر ابحضور رابده اشت مع الاظار المجمه حظ نصیب قسمت ✦ فارسیان لبلی عیش ✦ خوشی استعمال نمایند
صائب ✦ بهار عمر ملاقات دوستدار است ✦ چه حظ کند خضر از عمر جاودان ✦ نهایت مع الفار
حفظ صورت روی کسی نگاه داشتن جلالای طباطبا و تعریف دیوان قدسی ✦ نکو دیی
صفحه اش گر حفظ صورت ✦ نبان را ببرد سستی ضرورت ✦ حفره بالضم در جراح مغاکی و کوی کوزمین
کنند حفر بالضم اول و فتح دوم جمع حفور ✦ معنوی ✦ زخمش دهان را حفره زده است ✦ از کفش نبار او ویران
شده است ✦ حفظ بالکسر نگاه داشتن و از بر کردن صائب ✦ اهل همت را نگردد سهر ایچه یاد حفظ کرد ✦ و محیط اگر شود
ابروی سائل است حفاظ بالکسر عار حیا ✦ بر قیاس ناحفاظ و نمکو شش شعرا ✦ یک جهان ناحفاظ
نابینا ✦ در عبارت فع فاز یبا ✦ و این شاذ است مع القاف حق بالفتح و تشدید فارسیان
بتخفیف نیز استعمال نمایند و بمعنی راست و درست و نامی از نامهای بار تعالی ✦ حصه و نصیب زکی ندیم ✦
شد عداوت او دلیل دوستان ما بود ✦ حق ما در نهاد یاران و دشمنان ما بود ✦ رد نمینی بالفظ داشتن و خوردن
مستعمل و مردن مخلص کاشی ✦ کرد رکفنی بست مرا زهره شوتش ✦ بخور چه اگر وعده حق تو ربیده ✦
حق کردن متعدی مذ زالی و شعله دیدار ✦ خویش انا بود مطلق کرده ✦ پیش او کار عزم حق کرده ✦ کمال
مجتبد ✦ با محتسب بگوی ترس از کسی مکال ✦ گر باده میخوریم حق کس نمیخوریم ✦ انوری ✦ فزاد هر که ✦ پسند و بد
انصاف کرد ✦ باد شاهیست بحق هر بهر مقهور جهان ✦ حق بدست اوست یعنی در کاری که هست مدد از
وی خیتار اند سر سرند ✦ کارم کی ممکری و کشکست تو ✦ بتاب عشق بر حق کند حق بدست اوست ✦
و بر قیاس حق بجانب کسی بودن و حق بطرف کسی بودن خواجه جمال الدین سلمان ✦ خواهم که بر
دیده ما گذرد آنسرو ✦ تا خلق بر نهند که حق بطرف ماست ✦ آصفی ✦ نکموت رد و تیو حق رد شد از رد ے
نکوت ✦ و لم بجانب حق است و حق بجانب اوست حق بموضع نهادن میرخوی ✦ نهاد زمانه حق
بموضع ✦ باطل زمیانه کشت مهجور ✦ حق الظر کسی که در وقت خوردن حاضر باشد حصالیش میرنند
کرحق نظر داد حق خدا یعنی بحق خدا عالی ✦ کرز تو بخجر خیاسر زنم نمی نکنی جدا ✦ با کشتم من از وفا حق خدا
که همچنین ✦ و ازین عالم است جان عزیز که گذشت حق چیزی داشتن بر چیزی و حق برکنار گذاشتن
و فراموش کردن و حق گذاردن و همه این ها حق معنی چیز نیست که ندارک آن چنان توان کرد و همین از
عالم نماز گذاردن سعدی ✦ بخدمت گذاربت گرد و کهن ✦ حق سالها بانیش فراغش کهن ✦ صائب ✦ یک
دو بوسه کز ان مکمل طلب کرام ✦ حق حقوق مدت ساله بر کنار گذاشت ✦ سر نیازم را پایمال ما زکمن ✦
کرحق مجده بران خاک استان دارم ✦ سلمان ✦ بسی حق نمک دارد بستر بینه رشیم ✦ نخواهد رفتن

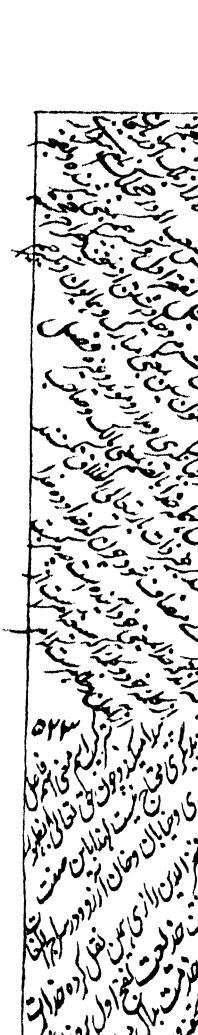

این سود از سر مجموع بیان ما + حق فروز و حق پذیر و حق پرست و حق نواز و حق شناس
و حق گذار و حق ور و بواو بر کلمه مقدر و مشیر مغربی ست ترک مشرق است دروم مغرب است + برد و دار و خریدار
حق پرست حق ورست + جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد + ضمیرش حق پرست آمد و زبرش حق نواز آمد +
سعدی ست زهی بندگان خدا و نکار + خداوند را بنده حق گذار + حق القدم آنچه مهمان باقاضا میدهد یا قاضی
مرادف باج از اهل زبان بخشش پیوسته حقگو نامی معروف کرشمها خود را یک پا از درخت بیاویزد و حق حق
گوید و آن مرغ شب خیز مرغ شب آویز نیز گویند علاطر آدر سیمیه ست بران مرغ حق گو کز بر چوب دیر + چکد خوش تر
حلق منصور دار + حقه مراد قطنی گویند حقه لعل حقه گوهر و حقه مشک و حقه معجون و در هند غلیان را میگویند
و در شعر میرامانی واقع شده ست حقه ریزد عطر از گلبانی رنگارنگ او + خوشتر است از بوی ریحان و دود تنباکو مرا + و فضل ثابت ست کشیدی حقه دود آتش غم سوختی را + مباد از عکس دود او شود
نوخط رخ صافت حقه باز شعبده باز و بمعنی محیل و مکار مجاز است صائب ست خطش از خال حقه باز نشد +
خالش از خط زبان دراز نشد است + خواجه شیراز ست صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک
حقه باز کرد + مع الکاف لبازی حک بالفتح ترا شیدن و دور کردن و این مجازاست و بالضم شدن و
کردن و ساختن مستعمل و نیز بمعنی هر شیشه شده میرخسرو ست چشم نواقاد و جودم هم حک شد + هر چیز که در کمان
تنگ رفت تنگ شد + ابو حیان شیرازی ست نامی تخلص ست دلم چو یافت تراوید و شد سفید از اشک + چو نقطه
پس از انحنا ست حک یابند + حکم بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن هر چیزی علم است از انکه زبان بود یا بدست
پس شامل است بقلم و کشتن و تیغ نیز از احکام دست باشد انوری ست بر تارک فلک حکم کند دست دورمش + طلعت
در دکلک همایونت مسیر است + میرخوی ست هیئت مبارک اشارتی که قدر کرد + و هیئت همایون بشارتی که قضا داد
در برین فخر کرد و ملک شرف یافت + شاه بر دین حکم کرد و خواجه رضا داد + حکم بالمشافهه فرمان بالمشافهه
و تحقیق آن بیاید مانیر ست خفی کمید مذرب لعل کلرخان + حکمیت بالمشافهه در مقتل عاشقان حکم بیاعتی
علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون رخی احکام سلطنت در تنگ بریلی تا بداز جهت تجمیل
و اخفای راز منشور مقدس تهانیسر شاهی پیرایه گیرد و از فقرات آن راحکم بیاضی گویند
انهی در وقت عرش آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام دفتری بوده در عهد خلافت انجناب
کم رتبه شد و رسید نش بنگین شاهی نیم نامه بهمه امرا میشد لیکن از دفتر کمتر دارند ازین جهت کم
اعتبار است نظیری مرزا صائب فرموده ست تجمیل تیغ یار بود در هلاک ما + حکم بیاضی
که بدفتر نویسند + اگرچه حکم بیاضی بعهده رتبه شود + بدور کردن او اعتبار پیدا کرد + حکم انداز
قادر انداز شانی تکلو ست کین گشاده زهر سو هزار حکم انداز + مرا شکاری توفیق بر شکار آمد + خواجه شیراز ست مقامات
ضیعت گو همین است + که حکم انداز خجران در کمین است + سالک قزوینی ست فتنه از بالای ابروی تو صاحب قبضه گشت + تیر پیکان بیرحم
مرکان و حکم انداز شد حکایت قصه و داستان با لفظ گفتن و کردن و شنیدن و دیدن و فرمودن و شنیدن مستعمل پسین و پیوسته

ده بره بر انگشتان گزشت خوانچه شیرازه: جلد صف عشق من بود بست و حسن بوی تو + آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته اند + جمال الدین سلمان ساوجی بیا که هم زدوان تو بابت لب من + حکایتی خوش و شیرین و مختصر او + بنا نیم سحری از شکرین پسته تو + غنچه بیکدو حکایت به نبانی دهنی + حکمران و حکم روا برای همه حاکم و فرمانروا و آسنجر کاشی ے شکوه با سر ایوان سلیمان زدن + که برو فرمان نماید بشه حکم روا + فاعل این افعال قریب که در ابیات بالا مذکور است طغرا ے بیدبار آن حکمران سپهر + بود دولت نیرو ورا بهره + حکم کش کنایه از مطیع و فرمان بردار و این مقابل حکمران است و آنکه مخزن لغات باطن بخلاف برگردانده که حکمکش جاری گرداننده فعالی ے ولیکن بحکم اشیش من حکم کش + کم زن بکسی خیال دل خویش خویش + و در بعض نسخ کلام کشان درج شده و این نیز موجه است حکم حاکم را مفاد مایلی چنانچه تندگ ماهانی گوید + حکم اولی الامر گردنست حکم کشیدن امتثال و فرمانبرداری کردن همدم بهروی ے یا دگیر زمن طریق رویا رکه من + برق عالم سوزم و حکم کبابی میکنم + حکیم راست کردار و راست گفتار و زنده کرده دولت شاهی آورده که قبل از بعثت حضرت رسالت پناه شعرا را حکمای نوشته + حکمت راست گفتاری و راست کرداری و محبوب اصطلاح علم مقولات را گویند حکمت پرست آنکه معبود او حکمت باشد طغرا قدیم پست که حکمت پرستان بنا باید شنید مع اللام حلن با لفتح گشادن با بالفتح شدن حکردن مستعمل مصلی ستان مجاز است حلابی کردن کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه و خواه بصریح کردن و سندان و حرف کمان باید قیل مونگاهی و دقت از زبانزدان بتحقیق پیوسته میرزا حبیب اصفهانی قول ے کاشی خانه گنداو ما کسی + خواجه کم زمنصوبیت حلابی خواستن بخشیدن خواستن اعم از انکه حق تشریز باشد یا باطل و غیره از خواجه دوین از اهل زبان تحقیق پیوسته ابوالبقاء کلیمه گوید در جاگه که حجاز سنگه و حیوت او خود از دیم یاقوت جاه دیا بی گشته و بین قسم گفتن راه عرف هند جوهر گویند ے بجا آورد حق آدمی را + نمود از خویش حلابی چو مهری + چو هنگام حلابی خواستن شد + پیشگونه حلابی خواست مرده + عیب نبود اگر زین گونه باشد + که کار هندوان دارد نه باشد + صائب ے جان زلب و فکر دهن میکند چه نیست + گر حلابی خوی از بیمار ما رفت است وقت + وحشی ے حلابی خواستم از جمله یاران قاتل من کو + که خود هم ندارد تا کاهش آزار زین باشد + حلاف معانی ے بیان این دو آن سحر لب بسرده + بنا بد خواستن از خود حلابی + رفع وعظ ے خون بخت فسرده ام خون شد + خون رخیر حلابی طلب قاتل ما + حلال مقابل حرام و فاسد بمعنی مباح استعمال کنند چون حلال معنی خون مباح صائب ے خون خود ابدو چشم تر مزدیم حلال + باده زمردم مخور گر رفتن ستم است + نظیری میتابوری ے خونم حلال بر تو دلی دو بود جزا + گر پرسم کشتی جواب کو + فیاضی لاهیجی ے خای یا تو شد خون تین حلال تو باشد + بهای خون من این بس که پایمال تو باشد + طالب آملی ے خون دل است حلال ای دگر بعد رفاقت مشت خاک تو بر افلاک شد + لیکن درین بیت بشیخ ے تو دو جلوه شیرین ے عمل و در خیال من + خای یا ی گلگونت شود خون حلال من + چندان چسپیده نیست چه برای اهل مطلب تنها لفظ خون کافیست مگر گوئیم تمام مصرع جلد دعا یه است بخون خود ی خون حلال مشغر یا ی گلگون تو باشد چنانکه مشغر خون خاست

فارسی پول گرده و ریال انگلیسی
آن نامهای مختلفی باشد در حالت آمرو الاسم و در آخر
یاده و در آخر لفظهای مختلفی است که از انجا
از این دلیل ندانایگان راجع گویند کلمات فارسی پول گرده و یکی
جوامع الحروف نوشته است که کلمات فارسی پول گرده و یکی
در حالت جمع از آخر یاء آنرا بیاء گرده و در بیان
مرکبات از لفظ اند و در بیان لغات نوشته شود و در بیان
دانایگان و شایگان و گرده و نسبت حرف
و پنج خالق شاه و در گرده و نسبت باشد

نظامی گر نباشد گو مباش ✦ چنان در حلقهٔ آغوش گیرم شوخ چشمی را ✦ کز شوخی نگین از نگین دان میکند ✦ ماهر بجا
کہ تیغ زبان کشیده ایم ✦ در گوش تیغ حلقه چو بر کشیده ایم ✦ اشکم بخاک چهره سیلاب میکند ✦ در گوش بحر حلقه
گرداب میکشند ✦ خالص ✦ فی تکلف حلقه مردان چشم ترا ✦ گر بست قرعهٔ فتد طوق گردن میکند ✦ ناصری ✦
حلقه بزم از صفای عارضت آئینه شد ✦ ای برون نموده و هرگز از دل تنگم نهٔ ✦ کفر عشق است هنگامه اندر ریشه
در بیرون ✦ شیخ ما در حلقهٔ جمع خود زنار داشت ✦ چنین هر دو عالم بر در او سجده بر آرد ✦ که باشد حلقه در خاتم دست
سلیمانش ✦ من و بست صبا دستی سانی کرده ام نامش ✦ زبے پیمانه لبریز باشد حلقه دامش ✦ میرزا
بیدل ✦ تا نیک بر زدن آئینه قسر میکشت ✦ حلقه دانع تو بر گردن طاؤس نبود ✦ **حلقه بینی** آنست کہ زنان
حلقه طلا با دو دانه مروارید و در میان آن یاقوت در بینی اندازند و آنرا در هندی نتهه خوانند ✦ اشرف ✦ از
اعراب بے نیازی از جلوه ام همه بخشش کرد ✦ حلقه در بینی نگاریم حلقه ام در گوش کرد **حلقه بر نام کشیدن**
و حلقه کردن نام و حلقه شدن نام نام کسی را در دایرهٔ برادر دن چه هزاریان دفتر وقت بطال نام
کسی حلقه بر در میکشند تأثیر ✦ پیری مرا ز خاطر احباب برده است ✦ نامم شده است حلقه قد محمد دام ✦ نام
نیکوی ترا ای دبیر ✦ حلقه خواهد کرد خط جام می ✦ مرزا صائب ✦ تو از نام علمدای نوجوان بردار کام خود ✦ کہ پیران
میکنند از قامت خم حلقه نامه خود ✦ نزد و نوام کرد صائب حلقه نام خویش را ✦ گر باین عنوان زپیرے یاد و نا خواهم
شدن ✦ اشرف ✦ کی از بہ مهری افگنی نقش مرا بر نگین کرد ✦ کشد کہ حلقه نامم خط در نگین کرد ✦ مرزا قاسم
تبریزی ✦ تخلص ✦ میکنم از باده نابا ز هوس توبه را ✦ حلقه بر نام شراب از خط ساغر میکشم ✦ وقوب سین یعنی
است **حلقه کشیدن چیزی** را محیط کاشی ✦ حلقه می باید کشیدن گوش را ✦ لبسکه بیکار است سخن شنیده نشنیده
حلقه بستن و حلقه زدن یعنی صائب ✦ نرخط حلقه بر اطراف رخت بسته ام است ✦ کز خط هنوز تنگ
بوسه نشده است ✦ و بسین کنایه از خلوت کردن نیز بود **حلقه سفره** حلقهای را گویند کہ بر دور سفره چرمین میدوزند
حلقه دام ✦ اضافت دهی ✦ کہ از موی دم اسپ سازند و بسر را یکیک اندازند تا پای او در ان بند شود و گرفتار شود
حلقه پشت و حلقه بگوش و حلقه در گوش کنایه از حکوم و فرمان بردار و منقیاد **حلقه در گوش کسی**
کشیدن کنایه از حکوم و مطیع گردیدن و بر اطاعت او قرار گرفتن ✦ آنکه برین در بر آستانت فرمان نیست ✦ همچو بنده
بهر منت حلقه در گوشم ✦ بدر چاچی ✦ تا نگشته بر در گلشن چو خاتم حلقه پشت ✦ چون نگین زیر لب بام در و دیوار من
حلقه انداز از حباب نانی بتحقیق پیوسته کہ جوانے کہ خفه میکنند و دو آن از دهن بسته بسهولت می اندازند مصور حلقه از دهن بر
آید و بعضی پنجه کوچکی دارند در دست و ازان پنجه حلقه حلقه دود بیرون میکنند ✦ اشرف ✦ زغلیان باد و ناع چمکی ساز ✦
زنتا کو دهنما حلقه انداز ✦ فضائی خان واضی ✦ زنهیش گشت تنها کو چنان خوار ✦ کہ هر کس سنگی از اول بازار ✦
بچابکدستی ازیس همخان است ✦ شریک پیشه باز گران است ✦ غلیان فلکند بر شکم شکنی ✦ بود در حقه انداز نیش دستی **حلقه**
کشیدن عبارت از ان است کہ بعد یم خوانان کرد خویش را پیر میکنند از آداب و بود بر مضمون آن نشنده این در خواجه طاهر حصار گوید
سعدی ✦ حلقه گر در خوشتن بگفیم ✦ تا نیابد درون خانه پری ✦ **حلقه گر فتن** م نادیدا له خط آن بر رخسار آزاد ✦ از شرم

چرخ حلقه کرفت بتقاب را ✦ حلقه شدن کمان و حلقه کردن زلف معروف حافظ ✦ زلف حلقه کرکنی
رسیدم ✦ طره ما تاب چه تا نهی برباد م ✦ صائب ✦ کرباین عنوان کمان چرخ خواهد حلقه شد ✦ خنده سوفار کرد
تغیر یکان او ✦ حلقه بر در زدن و کوفتن و ریختن و حلقه بر سندان زدن کنایه از طلب مقتاب کردن
و انجنان بود کنه کنه اهنی را بر تخته در یا منبع بزنند تا اگر کسی بر در آن خانه آید و خواهد که در آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد
حلقه را بران نکه آهن بر تخته کمال انجنند ✦ کمال اسمعیل ✦ حلقه بر سندان زدن چیست ✦ کرت جانست ده بار است ده باز ✦
سعدی ✦ هر که در بر حلقه بر سندان زند ✦ باشدش سعدی بیابد تخت ✦ صائب ✦ حلقه بر در کوفتن چون
ماه را میکوبد ✦ بسته بتیر آن دو کز سخت روی ✦ باشد ✦ ماند نم شسته بر کوه ✦ مشو امید وحق ✦ بود بر کمر فرمان
حلقه جز در کاه حق ✦ رکنای کاشی ✦ زپس کز شبانان زنم حلقه در ✦ زند کر حلقه بر دارد وی ✦ چنان دشوار
مایه بر دلم را ✦ کر کوبد حلقه بر دشمنانی ✦ زنالی در آور بمندی ✦ نادیده زخواب نعم چو بیدار ✦ حلقه در بیدار
حلقه اقبال ناممکن جنبانند کنایه از طلب مولی کردن خواجه شیرازی ✦ خیال حلقه زلفش چو بشنید
حافظ ✦ مکر تا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی ✦ حلقه کردن انکشت بر کلوی شیشه است که انکشت را بکلوی
شیشه ساخته شراب با کلاب در شیشه ریزند تا زین نیز زد خالص ✦ بر کلوی شیشه ساتی حلقه کرد از انکشت
خویش ✦ باز طوق بندکی دکر کردن بنا کذاشت ✦ حلاوت بفتح شیرین شدن و شیرینی طلب آمده ✦ تی تر شود
ز سماتم حلاوت نهای یاس ✦ کر چه تا فرکان بخون ارند فتاده ام حلم بالکسر بردبار و وقار کران سنک
از صفات است حلیم بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی معروف ما طوا در بخور محمود کیمی ✦ چو ذوق حلیمش
بمدسش نشاند ✦ کتابی بکرمان و حلوا نخواند ✦ زلالی در تعریف پیرزال ✦ بلبش از نفخش بفتن نمک بود
همه جوش حلیم بی نمک بود ✦ حلکاری بسم چون جا حلکاری قبول ✦ زکار فروکرده و نی نواند کرد ✦ کاشی
کر در کرد جا تها حلکاری است ✦ چلچی بنا باشد که بصورت حلقه زند مجی طره و در جبا کیری بهره جمکار کاشی اول سو تصحیح
✦ در انتظار حلقه زنجیر چلچی ✦ احباب را دود بده چو سمار بر درت ✦ حلقوی باز رشته ابریشمین که در کران
باز بند زسیم ✦ نامه از دوم کهن تا دم درین دشت فرب ✦ حلقه در کردن بر مرغ چون حلقوی باز حلوا
چیزی کرد شیرینی ساخته باشند و حلوای سوهان و حلوای مغزی و حلوای سپیدی و حلوای متراضی
و حلوای شمی کر تنزا حلوای پشمک خوانند و حلوای ذوالفقار و حلوای نفیس و حلوای ترکیب
زر قسام است چنانکه اکثر یا اطبا بر کاشت میرزا نویف نامه مخاطب بکاتم کمده ذکر کرد که محسن تا ثیر است ✦ ترکیب
از دو نانش پر حلاوت ✦ چنان کز پسته حلوای ترکیب ✦ بهموار ی زدوان تا خط از لعلش نمایان شد ✦ شیرینش از
خط سبزه حلوای سوهان شد ✦ سلیم ✦ بین لعلی کام آرزو مندان ✦ نکردم نیز هرکز حلوای سوهان ✦ شوکت ✦ نمک خنده
در دو پسته حل نمکدانش ✦ نه شیرینی بود حلوای سوهان چین بر دیش ✦ محمد سعید اشرف ✦ آن لب شیرین نوشت
خط دوم را برده است ✦ قانم اشرف ✦ بانجلوای پشمک ساختم ✦ وجد در تعریف قناعت ✦ از زان شکرین خنده
در روی من ✦ چو حلوای پشمک بود هوی من ✦ نیز ✦ زخوش طبعی فلان حلوای پیر ✦ کیمی لذت بعمرش اندیشه است ✦

امید است ✦ بود هم شرب حلوای کشمی ✦ گر شیرین کند بارش سفید است حلوای مرگ حلوای گرم متوفی
قسمت آنست عرب نیز گویند طهوری ✦ بروز یا دو شام حالا را ✦ خود دو حلوا مرگ سرما ✦ حلوای
تیمشکری مشکری بکسر تون حذف تحتانی حلوا معروف که از انجیر خشکی نیز گویند مرزا صادق ✦ شب
وصف قفا دی آورده نشر ✦ از خشم بانا زآمیخته حلوای تیمشکری در طبق هوش ربخته **حلوای** ترکیایه از
نواکه شیرین کند اب چون سیب و ناشپاتی و مانند آن و نیز کنایه از لب محبوب **حلوای بیدخان و حلوای بیدو**
شد و نیز کنایه از بوسه خوبان چه جمال الدین سلمان ✦ بکام من زلبت پیش از انکه خط دمد ✦ عنایتی کن و حلوای بیدخان بر سان
صائب ✦ کرا دماغ بیکندز نا اگر گمان ترنبود ✦ کرا ز حلوای بیدود تو ما را رزق رود آمد **حلوای عید** حلوای روز عید
صائب ✦ مدعا از وصل لب از بوسه شیرین گرفت ✦ روز ما تم بهتر از عیدی که بی حلوا بود ✦ سمان ✦ جهانیان
همه حلوای عید میخستند ✦ زلعل اوکه عسل آبی است و رشانش **حلوای صلح و حلوای آشتی** شیرینی که بعد از صلح
باهم بخورند صائب ✦ چه باشد صلح ان شیرین پسر را چاشنی یابد ✦ که چون حلوا صلح عاشقان دل میبرد
جنگش ✦ میان ما و نکدان سوء دشمن باد ✦ همیشه بر سر حلوای آشتی جنگست ✦ شیخ شیرازی ✦ چه نوشها بود بدرام
دست در گردن ✦ بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن ✦ تاثیر ✦ حلوای آشتی خورم و دیر تر زده باشد ✦ دیدم که
سبحه از پی زنار میرود ✦ **حلوا گر** فنا دسیفی بربی ✦ آن شکر ریز از لب شیرین مه حد اگر است ✦ کوی ما نمرده از
تنگ تنگ شکر است **حلبه** بالضم شبدالام جامه پشت و بر دوختی جامه که استر و اشته باشد یا رارد و اما حلبه
لیکن تنها از رد حلبه نگویند فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال نمایند **حلل** بضم اول و فتح دوم جمع و با لفظ ما فتن
و پوشیدن و برکنده گرفتن مستعمل بکلل نام شهری از عراق عرب نزدیک کوفه در شیخ مشهدعلی از سا کنان آن
شهرست جمال الدین عبدالرزاق ✦ صبح بند در سر عمامه ها قصب ✦ نه شام کرد بر کنف حلبه اکسون ✦ باز
طفلان چون رحلی باقد صبا ✦ نوعروسان حلبت فشند از نعم نا ✦ میر منوری ✦ حلی ست و حلل پوشیدن باز اندر نسبت
اگر دو با تشرین از حلی و حلیه عریان نشد ✦ **حلی** بالتحریک بر دو ضم اول و فتح دوم جمع آن و با لفظ بستن گرد
چنانکه گذشت **مع الیم حمام** بتشدید گرمابه و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند و ترکانشی در تعریف او گوید
✦ دارم حمامی از صفا رنگ گلاب ✦ پیوسته در آب عرق ست از تب و تاب ✦ چون سینه من در تنفار تو بر آب ✦ ظهوری ✦ کلک تو که کلیل کلکش خوانده ✦ در شستن نیلم
تا زه حاشش خوانده ✦ ارباب نبر سر سطر بستند ✦ در خط خط خطیه بنا شش خوانده ✦ **حمام فلان**
در گرد است کنایه از انست که مردم بسیار در انجا برای غسل می ایند **حمام زمانه شد** شلیت در مقام
کل و مکل و شورد غوغا گویند صائب ✦ در بکامیه و دد نقاران معاد اینه ✦ که حمام زمان زاد و زپای شوشه
گوشم ✦ حمایل شستن کنایه از خوشحال شدن و آن کنایه ناز د نخوت نشستن است فاسم شهدی ✦ بر ست در تجمع
عصا در کف سایل می باش ✦ ز دلبه گو حمایل شبنید نیا ✦ **حمایت گر** مالکسه حامی و نگهبان مجید ✦ ا
داماد در مطلع الانوار در نعت ✦ بوی نسیم تو حمایت گرست ✦ شعله بستان ارم خوشتر است ✦ حمان

وحمدون از تناسل لیکن معلوم نیست که تعلق باشد **حمله** بالفتح بتنگ کردن بتنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن یا زدن و عدد اشکر از صفات اوست و بالفظ ساختن و کردن و آوردن و انگیختن و بران مشتمل خواجه نظامی ﴿ دران حمله کان کوه آهسته کرد ﴿ صد افگند و صد گشت صد حمله کرد ﴿ بهر حمله کآهنج لشکر رسید ﴿ فروریخت از دست سیان لشکری ﴿ برد حمله برو چون شیر مست ﴿ یکی کرزه شیر بیکر بدست ﴿ خواجه بشیر از ﴿ بتنگ چشمی آن ترک لشکری نازم ﴿ که حمله برین درویش بگشا آورد ﴿ فرو بسی ﴿ بفرمود و بیران کرد لشکر سپاه ﴿ یکی حمله سازند ازین بیم گاه ﴿ یکی حمله آورد و کافور ریخت ﴿ بران باد حسرت بدامن آویخت ﴿ **حمله دار بدال و حمله گر ای** بکام موصوف والا هری ﴿ نیزه دار و تیغ دار و بهم حمله ای ﴿ نیزه و تیغ سوار فرس تهتای ﴿ فطرت ﴿ هر کس براه کجه توفیق رفته است ﴿ داند که فیر شیر خدا بهست **حمله دار حمله گیری** حمله کردن بر طرف بر حریف **مع النون**

حنا بالکسر شجیره نون و بالفصر بعضی بزرگ معروف که بدان دست و پا را نگارند و فارسیان بتخفیف با لام نیز استعمال نمایند و شعبستان از شبیهات اوست دانش ﴿ شب عید است و می و خیم قدح در دست رنگینش پشت حنا هست و چراغ روشنی دارد ﴿ **حنای قدح** کنایه از شراب سرخ مزاصاب ﴿ که نشت عید بهار و نگ دستها ﴿ رنگی برنگ داده از حنای قدح ﴿ **حنای گریه** کنایه از اشک خونین خالص ﴿ سرشک ما همه حنا بدل و جگر است ﴿ خزان خنده نمار و حنای گریه ما ﴿ **حنای قرلیش** بضم قاف و شین معجمه زهره الجمر گرنگ و شنگ باشد و آن چیزی است که در دیگها بهمرسد و در ایام بهار سبزی میباشد **حنای مجنون** و سعدان برگ نیل است این هر دو لغت از برهان قاطع آورده شد **حنا زار** از عالم گلزار سبزه زار **حناسار** و **حناتاش** آنکه خانه زین را چوب تراشد و بصورت حنا یعنی تام خانه زین خواهد بود لیکن **حنای زین** در عرف همان چیز را گویند که پیش زین باشد و کاه و فرد آمدن جلو سپاه بران بندند و در عرف هند خانه تشنه نون خواهند طان آرزو ﴿ خواهد هند رفت زشوخی حنای زین بتگ گرنگ سوار شود باز بر سمند ﴿ دنیا که در هر فریب بر و ابو سی ﴿ در حسرت او بهید مشتابی ﴿ بر سپ بحل کسی گرد سوار ﴿ رنگین نشد از حنای زین دست کسی ﴿ دیده در تعریف حناتاش ﴿ عرعری است اعناق را در آورا ﴿ که آن لاله را تیز تر شد حنا ﴿ نباشد حناساز از نگفتار خاساز بشد بر نگ بسیار یکیفی ﴿ مهر خانه ش زوال و انگیزد ﴿ پر چو کو کبن که بر جهنا نیشود **حناندان وحناندی** جشنی باشد که در آنرا خدا بنام خالستن عروس کنند و در عرف هند مهندی خوانند طور بے ﴿ از اشک لاله رنگ حناندی نیم ﴿ حل از نگاه عید شکن بر گرفته ایم ﴿ سلیم ﴿ خرشت کردش دست علامت و کانست ﴿ در دے خود چو گوی در دیده نیست ﴿ رنگین شد از رنگ خونش دست گر ﴿ مه خانه زین او حنا بندانست ﴿ طالب کلیم ﴿ نو عروس لاله را وقت حناندان رسید ﴿ در میان گل حسرت خود را بحنا آورده است ﴿ محمد سعید اشرف مصرعه ﴿ چمن بند حناندان ایران است بدامن ﴿ **حناند کاغذی** که خطا مرا دران بندند علی نصیری هندی در خطبه بخطاب نوشته که من چه دانم که مسوده نامهای من کاغذ نوتیاتی که دام پیرزن شده و حناند که دام عروس شده سفر فطرت ﴿ بر کسانی کاران لطف بامیکنند ﴿ از گل عنا حناند شش

بندش میباید حنا دادن و مالیدن و گرفتن و کندن و نهادن و بستن و کشادن مقرون باد و معاودت
بستن مخصوص زنانست و مالیدن مردان و در بعضی جاها حنا مالیده و حنا بسته عربست که یکدیگر را خون در جگر
نیست ✦ آن دست حنا بسته چه درد خورم نیست ✦ شاخ شریف ✦ چون آشتی گشت حنا بسته بجای ماند ✦ شمع راعلد
بزم تو زحیرانیها ✦ طغرا ✦ بر سر پنجه حنا بسته چون شد سوار ✦ خزانا عاقبت گیر شد بهار ✦ اشرف ✦ از دلم سنگ گلیسوی تو
خون میچکد آبه ✦ پنجه شانه حنا بسته بروی آبد ✦ نصیری خشتائی ✦ من از یاد حنا مالیده و انگشت زبر مژگان
چکیدگانهای خونچکان در گریه آویزم ✦ مخلص کاشی ✦ چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من ✦ غیرت
نگارین رخنا مالیده است ✦ صاب ✦ محتاج بزینت نبود حسن خداداد ✦ آن پرگنه حنا برید بیضا نگذاریم
پیدا زمی آید رشوبی برزمین پالیش ✦ گرمشاطه در خواب آن پریرو را خاید ✦ کلیم ✦ تو نشسته پنجه مژگان
رنگ کن که باد خزان ✦ خاید ✦ عروسان شاخسار گذشت ✦ جای که خانهای عنبر بندند ✦ خرخانه دلکشای
زین نسبت ✦ گشیده دسته را بروی موج سبزه تر ✦ بنادر تو کجا خاید بست چنار ✦ واله هروی ✦ بهر حال
کمر قابل گرفتاریست ✦ نسبت آبنه را پاکی خاطر گوهر ✦ بطوف کعبه زدیده پاکردم کی نهند انگشت خار مغیلان
کس کف پارا حنا نجا ✦ محمد قلی سلیم ✦ بدست و پای عروس چمن گل سنبل ✦ کی حنا بندد و دیگری نگارد به ✦
خان آرزو ✦ گردای غلی گرفته حسرت زیکاری ✦ چه شد که بهت خون جهان برکف خاید شا ✦ زلالی ✦ گردون
زشفق چیا گرفت ✦ زلالی ربود خاکرفته حنای سرناخن کنایه از سرخی که قریب بزوال شد ✦ حال ✦ وقت پیری
نیست از دست رسید ✦ رنگ حنا بر سرناخن رسید ✦ میر سیادت ✦ چو آفتاب لب بام آخر عمر است ✦ رسید بر سر ناخن حنای
عشرت ما ✦ شوکت بخاری ✦ بیرخت بزم جهان نبود زرنگ ثبات ✦ نرخی شد بند حنای سرناخن ما شد حنای
دوباره بند حنای که کمر بند بر سر ناخن از دو بار رنگ نظم ✦ گیرد لطف رنگ سخن ✦ دو بار بندد ✦ شوبه گر بیشه
کانو بهشت ست ✦ حنای بر زبان خای که بعد از بستن بیار بشود نظرت ✦ بستم زبان حنای تو عقده دلم است ✦ بدرد
کانش که حنای پرزبان است حنای رنگی بر رنگ آب حنا کاغذ قماش کنند و بدان حنا بندند انیز حنای گویند
حنا بر کف کسی نهادن کنایه از مطیع و بیکاره کردن چنین زار از این مثل بای کسی در حنا بستن ✦ الوری ✦ بع حکم
دست گردون نزند بر کف حنا ✦ در بیان عزمی گر از نوک قلم کردی خضاب ✦ حنا کردن عبارت از حنا بستن
مخلص کاشی ✦ حسن بکسوخی دهد از کف که هر شب آن نگار ✦ آرد بجنبش دست درس نو حنای تو کف چون حنا بود
خونبهاء خونخوار ما بی ✦ جمره غلطان کند شراب صبوحی ✦ وقت سحر مقربان جمره خوان رامع الواو و حوالت
و حواله سپردن و بالفظ گردان مستعمل خواجه شیراز ✦ علاج ✦ رد دلمن ملک حوالت کن ✦ که آن مفرح یاقوت در خزانه تست
خواجه جمال الدین سلمان ✦ گردم حواله بار کرست عذر خویش ✦ خزانه کرد انبار کرست رسم اعتبار ✦ شیخ شیراز ✦
مراد بانصبت بود گفتیم ✦ حوالت باخدا کردیم و رفتیم ✦ حواله گاه و حوالت گاه جای سپردن مدد فرخ ✦
فیضی سهرندی ✦ است که تمام تفرج گردد بگر گوهر باطراف کوه خواجه شیراز ✦ صوفی صومعه عالم قدم بکین ✦ حاکیا
دیر مغانست حوالت گاهم ✦ خبر استان توام در جان بنای نیست سپهر ✦ انجزین در حواله گاهی نیست ✦ حوالی

حیاتی + ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردم + حیرانی یعنی حیرت خیز یعنی حیران سنجر کاشی ؎ چون حیرانی عاشق نگاهی چون ترشاید + بیا ازبم و یاری مبازکن قانون اقتدا حیرت سرشته شدن و سرشار از صفات و حیرت زده و حیران زده متحیر و خیره طهوری ؎ بود جلوه بست روزم مرگانم + برشعله تردد و کش تف انفعام + اندوه گران بیست سرایه شوق + حیران زده و دود خوم ارزانم + ازینجا ثابت میشود که حیران بمعنی مصدری نیز آمده ؎ حیرت زده رسد تو برهم ترنو چشم + چون دیده تصویر کر بیگانه نرخواب است + صائب ؎ از تبسم بستی حیرت زدگان خبر است + دستش ار کار بپردازد بکار اش ده + انگشت حیرت انگشت بحیران حیرت آفرین و حیرت افزا و حیرت نگاه و حیرت کده معروف همه اسمی مشترک ؎ بیت خالی ز صفا ظلمت بیهوشی من + در شش جهت کده ام از نفد آئینه است + صائب ؎ حیرت که چشم را خواب ندیده است افتادگی اشک مرا آب ندیده است + تا بچند ای آفتاب حسن مستوری کنی + چشم ما حیرت نگاهان کم ز چشم اورن است + حیرتباش و بزی دیر قول ؎ خذ زصحبت زاهد حیات اگر خواهی + که حیرتباش زبری زیر دو جهان مثل است + حیص و بیص بفتح هر دو و آخر نصب بی در دو صاد مهمله تنگی و شدت و سختی بسکون صاد مشکل فارسیان است بحسن تأثیر ؎ چنان بحیص بیص عشق افتادیم + که کار شور بحشر میکند نظاره عبث ام حیض عروس رز کنایه از شراب انگور ؎ در سبوی آن در حوض ترسا کز نشت حیض گل کنایه از خنده و گل حیض سفید کنایه از زنی باذکاشی ؎ بسکه حیض سفید میریزد + کنده تراز کس است شلوارش چیف در اصل حصد است بمعنی جور و ستم کردن و فارسیان بمعنی بالفظ مذکور و رفتن بصلت استعمال نمایند چنانکه گویند برکسی حیف و میل نزد و نیز نزد ایشان کلمه ایست که در وقت دریغ و افسوس گویند و دریغ و افسوس و بمعنی نیز بالفظ خود دون و بروز بصلت بمعنی مقام بالفظ کسیدن و گرفتن بصلت از استعمال نمایند ؎ میکشد از عشق حیف خود دل بیتاب + میکند خون در دل آتش بگرد من کباب + مسیح کاشی ؎ انچه عدلست و چه انصاف که این چرخ بلند + حیف مستان همه از مردم هشیار گرفت + آقا تاپو طرابی ؎ تا بچشم را نخجر آب داده ام + آبی نخورده ام نخورده هزار حیف ساپو حیفها بمن از روزگار رفت + گر زندگی بود کسم از روزگار حیف + اصفی ؎ میرمجلس همه را باده بدستور دهد + نیست دوری که قوی حیف نماید بضعیف + حافظ ؎ گر همه خلق جهان برمن دلخسته حیف برند + بگشد از همه انصاف ستم داور ما + بیا سلطنت از ما بنجر بما حسن + وزین معامله غافل مشو که حیف خوری حیلت و حیله بالکسر و فریب حیله انداختن معروف حیله کردن نادم گیلانی ؎ گر زپا افتاده ام از رهنوردست از من مدار + حیله و صیدم نمیدانی که بسمل گشته ام + حیلت پرده از علم دانش پرده میرخسرو ؎ مردحیلت پرور گفت کومن + بسمل خویش تا نشسته ام برسن + حیوان با تحریک زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجازاً است فارسیان بهر دو معنی بیشتر بکسر اول استعمال نمایند انوری ؎ بقدر باش دون مار کرده در حشرت + بنا دباش مرو ان شیر شترزه از حیوان + نجم الدین سلمان ؎ دراج چه جای الدین سلمان + دراج فروماند و زو صوف حیوان + هر چه در روی زمین غث و سمین آمده است + حیوانی خوردن گوشت و شیر و امثال آن که از حیوانات گیرند مخصص کاشی ؎ کند چو شیخ

ز حیوانی آنقدر پرهیز * بحریم که چرا دلباس شهوت هست * طالب آملی ﻫ چون زاهد و ریاضت پیشه بیم شحنه عدلش * هزار شیر را هر نیمروز فرماید زحیوانی **باب الخا المعجمه مع الالف خاتم** بفتح فوقانی و کسر آن انگشتری که در دست نشیند و فتحهای مجهم بفتح استعمال نمایند مکسر میرخوری ﻫ تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند * بر خصم تو شد گیتی چون حلقه خاتم * چه بنای قافیه این قصیده بر دم و درم و مانند است و نعین وی این باب بشیخ شیراز ﻫ فرمودن راست آمد بادشاهی * سلیمانرا برفت از دست خاتم * و شعر اشب دهان معشوق بوی کنند **خاتم جمشید** شیخ شیراز در گلستان در باب هشتم آورده اول کسی که علم برحامه کرد و انگشتری در دست همیشه بود و نقش بر اطراف کوه این لفظ را و له هرویی در شعر خود نیز بسنه و غلب کرده از این جمشید مقصر سلیمان ﻫ است **و خاتم بند** آنکه بر انگشتان فیل بستر و خزان گلها و تصویرات کنده بکنند و این حرفرا **خاتم بندی و خاتم بستن** نیز گویند نعیمی ﻫ بازلف تست قسمه ابی هند است * بار بستی قد توام سوگند است * صد نقش بر انگشتان آنگشته * و ناوک گویا کلب لعل تو خاتم بند است * واله هروی ﻫ نقش سنبران بسکه بر این جیسم بر نگم بسته ام * خونابه گوی زمرتبای خاتم بسته ام * **خاتون** اتفاقا زنان کبار است و این لفظ عربی نیست اما جمع آن عربی آورده اند مثل قرآن و مانند جمع برهان و فرهان و این از تصرفات فارسیان معرب بود **خاتون فلک و خاتون شبستان فلک** کنایه از زهره و آفتاب **خاتون جهان و خاتون یغما** مثل نظامی ﻫ چو خاتون یغما نخجوان زر * زخرگاه ضلع برآورد سر * و عید بوبکی ﻫ فرمود کخاتون جهان از شب و روز * دو خادم جالک لقب دمی و هندی **خاتون کاینات** کنایه از حضرت پیغمبر علیه السلام و کنیه منقطه **خاتون عرب** مثله خاقانی ﻫ خال مشک سای تو بر گندم گون خاتون عرب * عاشقانرا از رخ بخشش ای جان آمده **خاتون عنب** کنایه از شراب انگور **خاتون فم** کنایه از شراب و بعضی خم شراب گوشته در زین تامل **خاتون آباد** نام محله و صفاهان که خاتون نام زنی آنرا بنا کرده بود و اشرف می از رخ تو گرفته پرتو خاتون آباد کو چو تو خاد علیوار قبل ذوال مجوه زغن و قیل باز نهیر فارسیاب ﻫ نیز نفقه چو عقابا مانذ از انکه نماند * کسی که باز شناسد همای از خاد * سنجر کاسنی ﻫ تا طرف شش جهت بستان بفرق کشد * پاسبان هاوه آسیانه خاد * کذا فی المولد **خادم پیر** کنایه از کیوان **خار** ترجمه شوکه و خوشش قلعقده کنایه از صفات رقیم سوزن و ناخن از تشبیهات اوست آصفی ﻫ گل که خواهد دل صد پاره بلبل در دزد * عرضش سر زنش سوزن خار است هنوز * و یا صاحبی ﻫ از ناخن خار لاله نخست * از نرگس ترشگوفه می بست * صائب ﻫ در بیابان تو گل نیم آن خار نیستم * که بصد خون جگر آبله پرورده مرا * **خار پیرامن** کنایه از نخل و سوزی فطرت ﻫ خار پیرامن فانوس شود رشته شمع * چاره نرم کرآن آتش سوزان دارد * چون **خار در جیب افکندن و در پیرامن گشتن و خارها دان بر خیزی** کنایه از ایذا دادن نجیب الدین جرادقانی ﻫ عارض او و نکوی خار بر گل می نهد * قامت او در نجمال تاب عرعر نمیدهد صائب ﻫ گل اندامی که در پیرامن او خار میریزد * بگرد من گل بجیب و دامن من غبار میریزد * طالب آملی ﻫ خار در جیب گلستان نگذشت گلخن ما * خنده بر لب داد و زد نیشی بدل ما * فطرت ﻫ در ره عاشق چه رحمت نازک اندامی کند * خانه میریزد عبیر تا در پیرامن شود * **خار تر از و خار آهنی** که در زراعت صرافان و زرگران و جوهریان باشد برای

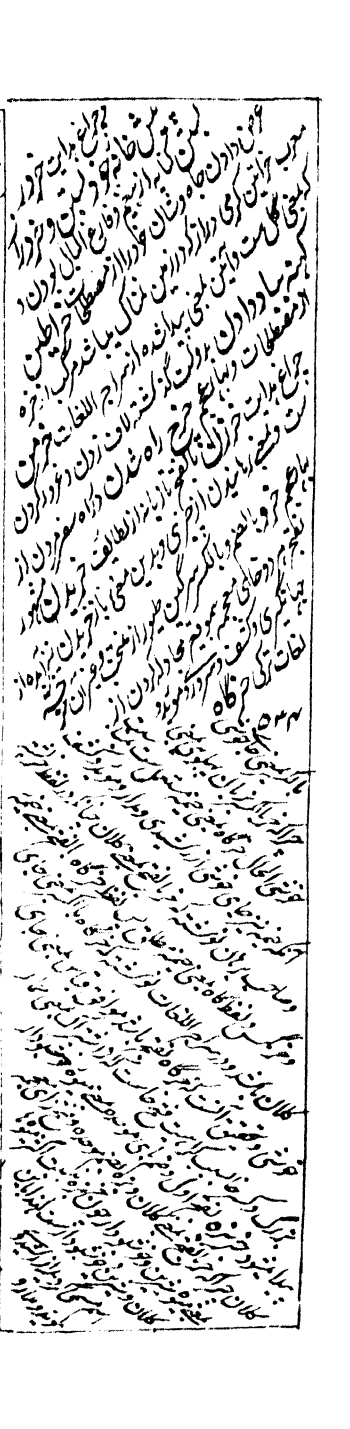

بدی چیزها و وزن چیزی که از ازن گیرند چون طلا و نقره و جواهر و مانند آن و بندار نیز و سیم نگرد را در عرف هندوستان گانه گویند که ترجمه خارست حاجی محمد خان قدسی در وصف وزن حضرت اعلی ﴿ زوزت چنان فصل دهد شد بهار + که خار نزا زو گل آورد بار + خطا ﴿ کل ٹیکه برطان ابروی او + بود خار مشکین نزا بوی او + ٹیکه بفرقانیے هندوے ﴿ بتخانی رسیده و کاف نازے زبور است معروف که بپنجانیے بصنع چسپانند **خار عقرب** کنایه از بهرام که صاحب برج عقرب است و همچنین گل میزان کنایه از زهره که صاحب خانه میزان است انوری ﴿ در ذخیره مرا ماحات دلیش + خار عقرب چو گل بیز نیست + **خار راه** کنایه از مانع و حایل **خار دیده** چیزی که باد آفت خار رسیده باشد از طالب آب دیده و آشفته دیده صاحب ﴿ فلک باید خار دیده ﴿ ماند + زمین میهمان درخون کشیده ﴿ ماند **خار چین و خارسبت و خاربند** بفتح سه حده آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار خلاشه بندند برای عدم دخول سوار و پیاده و دیگر حیوانات موذیه و دشمنین مرادف پرچین است و بالفظ بستن مستعمل و چین بالفظ کردن کشیدن تصیر آ بخشانی ﴿ برآورد مل تو کز زمرد کشید بسر + از نیزه خارست لشکر گیرنده است + طالب آملی ﴿ فاکل زخمش نخسته دور نخ هر بوالهوس + خارست می کرد و ام از پنجه برباک زخم + عرفی ﴿ چنان مانعی کز وصل چین بنیارد گل بیرون بردن + نوان مانعی کرباید خار چین از بیم و زد انفس + طالب آملی ﴿ نیاید مالک کلچین برون دست + زقر گان باغبانش خار چین بست + حاذق ﴿ جو بال خود کند سایبان این گلشن + زاستخوان هما خارسبت باغ کنم + **خارشت** م وجد ﴿ هست او در زاد او صل تنان محسود می ام + با گلی هرگز نپوستم چو خار خارشت **خار خار** کنایه از غدغه و قلق خواه امر خوب باشد و خواه غیر خوب چون خار خار زلم و بالفظ دوم در گذشتن و در سینه اشتن و دل داشتن ستعمل کلیم ﴿ خار خار آن پرے رو داشته + بر مزار بیکسے گل پاشیده است + فیاض لاهجی ﴿ دل از خار خار تمنای وصل خویش + خوبان فریب بسته رنجاب داده اند + واعظ قزوینی ﴿ مقتضای دل خلاص خار خار غسم کجا کرد و + زپنجه خارین دامان صحرا کے رها کرد و + حضرت شیخ ﴿ ابر دامن کش و گلشن خوش و نشست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن + میر محمد افضل ثابت ﴿ گل اندامی که دارد غنچه و سر خار خار او + صبا در رقص طاوس است از رنگ بهار او + بواب اعتراض عصبی که گلشن خوش عمارت ستی است گلشن شگفته می باید در محبت خوش بیاید **خارهای جهان تیز کردن** همچنین برخاهای جهان تیز کردن که بیاید بجود مدان کار بامده دشتن نه بیحیی شیرازی ﴿ گلها بر جشن تواند بر آمدن + گر نرم کند خارهای جهان تیز کرده است + صاحب اصطلاحات نوشته عالمی را آزرده مند کردن چه خار یعنی خواهش و آرزوست گویند فلانه خار خار آن دارد یعنی خواهش آن دارد و این از عدم اعتنا بود چه یعنی مذکور خار خار تکرار است و در ما نحن فیه تکرار نیست **خار نشاندن و نشستن در چیزی** از عالم بنال نشاندن و همین تیز نمودن که مرقوم شد **خار خلیدن و خار رفتن در چیزی** بود سلیم ﴿ در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست + خار مسوزاگر در پا خلد مجنون میرود + صائب ﴿ این خار غم که در دل مسلسل گشته است + از خون گل خار خود اول شکسته است + خواجه جمال الدین سلمان ﴿

خارسوده‌ای تو در دل بهوای گل وصل + بشنو ندیم بی‌خون جگر بار نبرد ٭ **خاردرودن** مجی بزدی ؎ خارزم
کرتا زه زبانم در دوده اند + محروم بوستانم و مردود گشتم ٭ **خارتربخین** خاری که در تربخین میشود مسیح کاشی
؎ چون خار تربخین بنیام تیغ + پشیم گذاشتند و نوشم بردند ٭ **خاردرجگر شکستن** بقرار کردن خار
خارچیدن و خاردرراه شکستن کنایه از محافظت راه کردن خواه برای خود و خواه برای دیگری ٭ **خاردرراه**
نهادن مثل دادن ؎ زخار طعنات طریق ایمن کردم ز ره راه + نهاده در رهش خار کرده بخنجرم ٭ تقاضای مرا تا خاسته
در ره می شکستی + کمان در کارده دو میشکستی ٭ چو کارم را بر سوزن افکندی + پسر بر آب رغنی مکندی ٭ و نیز کنایه از
مشکل پیش پای مردم نهادن **خارنهادن** جفا کردن ؎ ابن یمین فغانی ؎ عارض او در نکوی خار بر گل می نهد ٭ **خار**
و شمال تاب عرعر میدهد + **خار** اشک تخت و نوعی از قماش ابریشمی نام نوای از موسیقی و بهمین معنی اول
خاره شده چون خارا پوشش ظهیر ؎ زمرده جگر شود و کوهکن میوا + بیشتر او افکند خسرو خاره ٭ مخلص
کاشی ؎ مخلص این چنین فارغ از قید کیست + سنگ طفلان آل جامه خارا دارم **خارانگاف و خاکه**
پیرای و خارا کن بفتح کاف **خارشفتم** ابو طالب کلیم ؎ کوهکن تعلیم خارشفتن از سنها داشت + برچه کرد
از کاوش فرهاد کان شیرین یاد داشت ٭ ظهوری ؎ نسبت فرهاد شیرین ظاهر است + نسبت خارا پوش و آن
خارا کن است + زلالی ؎ طلب فسرده شد خارا شکافی + زخارا موج خون جوشه بافی ٭ بیخشی خاره پیرای
نهر شد + زآب دست و شبنم بر شر رشد + از اینجا مستفاد میشود که سفتن معنی کندن هم آمده **خارج** برآینده
و کاهی بجای خارج آهنگ که اصطلاح موسیقیان است نیز استعمال نمایند ملا طغرا گوید ؎ جام خارج شمرد زمزمه متقبل را +
بلبلی گر نبود در کمنس مینا دبانع + و مخفی نماند که آنچه محمول میشود بر نوا خارج آهنگ است نه خارج آهنگی پس درین بیت
خوجه نظامی که ؎ نوای جهان خارج آهنگی است + خلل در پرهیز نه در چنگی است ٭ حمل این بران طریق بجا نمی
بود از قبیل زید عدل که ذات زید را عین عدل گفته **خارج ترقی** نبی آدم خارجی نگفتی و در مقام گوزه دادن نیز
گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته **خارج زدن** ز قلب را رکیکه زدن یعنی خارج از دایره ضرب سندان
و در لفظ رایج بیاید **خاریدن کوس** کنایه از کوفتن کوس خوجه نظامی ؎ زخاریدن کوس خارا شکاف +
پر افکنده سیمرغ در کوه قاف ٭ **خاستن** بهم رسیدن و پیدا شدن و آمدن و بلند شدن ؎ مرا اسباب
عشرت از دل ویرانه میخیزد + بشر ابو طرب معشوق من از خانه میخیزد ٭ ملی خراسانی ؎ از دل همه آه و ناله
خیزد + اشکم ز دیده چو اله خیزد ٭ نظامی ؎ کشاورز در سر بگنجینه ها + کز و خیزد آسایش سینه ها ٭ چو غم
داری ز شبهای دراز آیه نجان + ز اکر جیب خود در هر زمان خورشید میخیزد ٭ صائب ؎ خط سبزی که از لب جانان خیزد + رگ ابریست کز چشمه حیوان خیزد ٭ حواس جمع من چون دود از روزن رود بیرون +
چو از بیرون در آه آزمایی اشنا خیزد ٭ و در تذکره نصیرا بادیست ؎ شب نخوابم هر شود که پیش

گر پیش رخت ✦ شمع پروانه نیخزد ✦ و درین صورت مخیله بعضی برین بیت حضرت بخنج ✦ تسبی گر نخزد گلگشت
گوید ✦ وماع خود را معطل نماید ✦ کسیه از گلگشت باز نیاید از گلگشت خبر دچه معنی دارد از عدم آشنا بود و از خرابات و گلگشت
خاستن محاورهٔ است از گلگشت خاستن آمدن نیز محاوره صائب ✦ عرق کلک سبک سیر ما پاک نکرد ✦ گر گلگشت
✦ کوی سخن می آید ✦ خاستن حکم صادر شدن حکم چنانچه درین بیت مقطع ثانی نکو ✦ با عشق و شنای
بوجود از عدم آمد ✦ کس را چه کند حکم خداوند چنین خاست ✦ خاصه طعام خاص امرا و سلاطین مرزا مهدی ✦
نیست انعام ضارو زی انعامی چند ✦ نشود خاصهٔ حق احضر عامی چند ✦ دو نوع از قماشهای مرغوب که در بندر دبن
بافند مأخوذ از تعریف پیرغان ✦ ترک تعلق چو میدادی ✦ شد از خاصه و حد تش برین ✦ خاصگی
گیرک مرغ خاقانی ✦ ای شبستان ملک را تو ظفر خاصگی ✦ وی بدستان شرع را کشته خرد درس خوان ✦
و نیز کنایه از چیز نفیس و غریب و مقرب باشاه و خزینه دار چیزهٔ ✦ خاصگی از مکان دیار ✦ روزی آشنای
گذشت آشکار ✦ و تحقیق آنست که معنی دوم حقیقت است و ما عدا مجاز خاصی نقیض عامی استاد فرخی ✦
عطای تو بر او رد خاصی و عامی را ✦ چو نام تو بنی و معنی و نظامی را خاصیت عجبت و خوب
و بالفظ داشتن و دادن و گرفتن و بردن و بر بدن مستعمل سوم در لفظ فائده بیاید کمال اسمعیل ✦ شرمی از
تا کمنت نام آدمی ✦ کز آدمی شریف ترین خاصیت بجاست ✦ انوری ✦ بدوز از عدم مفتاد ناک
ببرد خاصیت رشیا بخجر ✦ شوکت ✦ دیدنش زهره و نا خن میزند داغ مرا ✦ نغمه دل خاصیت مشک از
سواد شش میبرد ✦ میر فخرا بجانی ✦ تاثیر عشق خاصیت ننگ سر نه داد ✦ موج فرا گرفته چشم سیاه ما ✦ بیجان
نیک موجی ✦ فرلف چون شود دلبر بدست میرسد عاشق ✦ خط مشکین اثر خاصیت بال همادارد ✦ خاطر انجز
دل گذرد و معنی دل مجازست شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه آورده حضرت صاحبقرانی دانست که او
خاطر بیرون مدن ندارد و لفظ خاطر را که در صفات خاطر مستعمل است فصاحتمان را بطریق بهام و شعر
خود بسته کار ست بسته کرده ✦ باغبان لب صلح کن یا با غبان ✦ ای گل تر انخاطر عاطر چه پرسی شیخ نثار
✦ همان بخط کین خاطرش رد داد ✦ غم از خاطر شش خت یکسو نهاد ✦ و غمناک گرفته شود بدین
نژند مجروح فاتر میده و خشت رسیده از لفظ صائب لطیف و قاد خطیر خاطر نازک بیدا رلفت پذیر معنی
سنگلاخ ریزه مردآزمای از صفات و مدوس از تشبیهات است جمال الدین سلمان ✦ شاها مدوس خاطرین
در ثنا شهوار ✦ آورده دست و بدوت ایثار میکند ✦ و بمعنی خیال نیز آمده از معنی دل است و بالفظ داشتن و گماشتن
بردو مستعمل محمد شرف یکتا ✦ از غیر برده بود دل و داد و ر پیش ✦ شکر خدا که خاطر ما را نگاه داشت ✦ و بالفظ
کشیدن بمعنی میل کردن طبیعت بود و بالفظ جستن بمعنی معروف و بالفظ شکستن و برهم خوردن و برهم
شدن و رمیدن و گرفتن و ماندن از چیزی بمعنی خواجوی کرمانی ✦ دل چو رویش دید و جان زو در بنافت ✦
خاطر خواجه بماند از دل بماند ✦ خواجه شیراز ✦ زین زهد و پارسائی کرفت خاطر من ✦ ساقی بیا که شیرابی تا دل
شود کشاده ✦ سردرس عشق دارد دل مستمند حافظ ✦ کز نه خاطر ناشاد بوی جانم دارد ✦ صائب ✦

بیدست عیش ازان گنجینه جمع کاروانی را + خدا را دیمان من خاطر خلق جهان مشکن + و بهاران خاطر بلبل بخار و خزان
بینوای کم کشتی سی باغ دستان کسی + آینه ام زر دوستی تا زار میکنند + خاطر بسیر سبزه و گلزار میکند + خاطر
از وضع مکرر زود بر هم میشود + یک دم بساغر نوش کن تا آدمی دیگر شوی + و چه ﻫ بجو عکس گلستان در آب
خاطر پریشان خاطر نوری ﻫ ای چرخ استمالت و نیخ انتقام + ای آفتاب خاطر ازان شتری خطر + صاحب
آتش خاطر و آفتاب خاطر و آینه خاطر و بیدار
خاطر فلان آب بر بیاض خاطر او علت ترکمان
خاطر خواه و خاطر پذیرو
خاطر پسند و خوب و پسندیده خاطر اتفی ﻫ رقم بسیح این نقش خاطر پسند + و نه چنین داشت انتقش + است
ﻫ خیل خاقان سیر + بشیر ترین ستهای خاطر پذیر + واضح ﻫ صفحه قلب و بر عالم دیده و ایم + بسیح نقش نبی خاطر
خاطر ما + و زبرد ﻫ بر کاخ کینه جوی زمین خواه آسمان + خواهد زما دیده خاطر خواه یا + مشهدی ﻫ ای
ﻫ من کوید زمانی بشیوه هر کار + که بر کیف دشت خاطر خواه ما دشت + بسیج کاهشی ﻫ آه در دل نالد بر سب
سینه چاک + آنچنان کشتم که خاطر خواه تست خاطر جوی مقابل خاطر آزاری مذاهب مسهل ﻫ هست
خاطر جوی مشروط شرط عاشقی + هر که میخواهد بهشت خود در افرگار مشو + صائب ﻫ تغافل تو با غبار خاطر آزاست
نعوذ بالله اگر التفات فرمای + خاطر مادن کردن خاطر آزردگی بهم سایدن خواجوی کرمانی ﻫ
دل چو در دیش دید و جانرا در نباخت + خاطر خود جمع از دل ماند خاطر پریشان خاطر پریش
مقابل خاطر نواز خطوا ﻫ معنی بیاض ست نخواهد + که غیر از تو کسی ست خاطر نواز + بسیج شیراز ﻫ بگرد آن خاطر
خاطر پرسش + و در دل غم چون در خانه پرسش + و در حکایت عابد خود مین که چه جاز میرفت ﻫ با خود و سواس خاطر
پرسش + پسند آمدش در نظر کار و پرسش + خاطر نشان جناب خیر الله تقص میفرمایند که در روزمره نشان
معنی نشانده مستعمل میشود چنانکه بکسی قصه نشان بس اگر گفته شود معنی این عبارت که اگر چه بیده بصیرت این
منظر رشده خاطر نشان ارباب معنی شده است اینجا بمعنی خاطر نشانده مناسبی نمیاید بلکه معنی خاطر نشین مستعمل
گردیده اگر نشان بمعنی علامت در قسم اراده کرده شود یعنی نشان خاطر مرقوم و مرسم پیریه تواند شد و چون خطره
و ضمیر خطور کننده می تواند بود بطلاق خاطر متوان کرد اگر خاطر نشان بمعنی نشانده خطره اراده کنند هم میشود
چه هر گاه در دل آدمی بسبب اهتمام امریکه نزدو واقع شود چون کسی از حقیقت آگاه سازد آن آگاهی
را نیز نشانده نزد و خطره و ضمراب قلب دیگر دو خاب سراج المحققین میفرمایند بهتر است که نخبی
نشانده شده در خاطر مانند چنانکه زر نشان معنی زر نشانده شده در چیز دیگر و نظیر این لفظ پر در است که اسم
فاعل است بمعنی مفعول مستعمل چون نماز بر دو خانه پرد و سایه پرد و رصائب ﻫ ز صبح صادق
اگر بر چین کنم دبر + صد اقتم تو خاطر نشان میگردد + ظهوری ﻫ نبازم چشم مستی را که هر ساعت بهنیار بے
کند خاطر نشانم معنی بفظ مروت را + بیاض ﻫ تیز عاشق و اهل هوس نیند اند + بجان خویش

خویش که خاطرنشان نازکی + عرفی سے پایہ اخلاص من خاطرنشان شاه باد + بجهان کا خلاصش خاطرنشان آفتاب
آصفی سے میکرد شرح تیزی پیکان آصفی + تیر توکرد این همه خاطرنشان مرا + **خاک** م دهان و شکنج دو درینه
دو پی سپر از صفات اوست و قبر نقش محمد قلی سلیم سے بکوی او رساند سلیم خاک مرا + مگر کسی زند ایی بر آتشم
باد هست + بخت ام کوگو بدچون رسد بر تربتم + داشتم بجهان دماغ آشفته شد ابخاک اوست + و بمعنی خاک مجاز
است حضرت شیخ سے از جلوه قیامت بجهان افکن و بگذار + در خاک برد خاک تمنای قیامت + ای برهای
کر برود زمین هست آرزوی قیام ترا همراه خود بخاک برد و تواند کہ باعتبار یا اول هم گفته باشد و چون بنای این غزل
بر ردیف قیامت است درینجا بمعنی قیام مستعمل شده و درین صورت نوعی از تضمن بوده بمعنی **خاک**
فراموشان ... عالم جاه فراموشان یعنی ... صائب بساط آفرینش را + کو در خاک فراموشان
شد دنیا فراموشم + ... چون ... بهتر + که در خاک فراموشان نهان سازیم دام خود + شیخ
سے ... غباری نیست از خاک فراموشان ... میتوان خاک را بسر کردن + **خاک خشک**
و خاک خاموش و خاک مرده ... سبزه مرا حسن و آب تخلص سے چشمه
... نقا آورده گرد اناست + بوی خاک مرده ... + سالکان راحت تن پروران ننگ ذات
سبیل ... این خاکهای مرده کام ... + صائب سے شوق را افسرده سازد صحبت افسردگان + سکندرین
خاکهای مرده ... + خاک خاموش ... + گشت از سبزه نورسته سراپای زبان +
خواجه نظامی سے ... خاک خشک ... + **خاک تنک** ... که
پرورده کنند و چیزی در آن پنهان سازند بعد از آن آن خاک را ... برگه برد او برده باشد
خاک دامنگیر ... خشک شود ... جایی که ... تفریح ...
... + ... برده ام اکنون خاک دامنگیر را ...
... از خاک ... + خاک کوی دوست را ... سلیم سے از طلسم ... تجرد میده +
... خاک دامنگیر + صائب سے از خرابهای ظاهر دلنشین افتاده ام + سیل نتواند گذشت از خاک دامنگیر
... + ... مکان ... **خاک سیاه** ... سے ... بر ...
بر خاک ... + **خاک جلوگیر** ... بر آمدن نخواهد صائب سے چون برق
افتاده ام بخاک ... + زین خاک جلوگیر ... گذشتیم **خاک مطبق و خاک معلق** کنایه از
کره زمین خواجه نظامی سے شرمم ... ماند + ... مطبق نماند **خاک شفا** کنایه از
خاک کربلای معلی خان آرزو سے میکنم دعوی ... + در کفم سبحه ز خاک شفاست + شفیع اثر سے دوا
... + **خاک غربت** مقابل خاک
وطن منزل مسافران ... خاک غربت ... + سخت این زنجیر برپایم گرانی
میکند + اسیر سے گر بود چشم ... کوری ... + خاک شور انگیز غربت سرمه چشم منست

[illegible]

صائب ﻩ خاک غربت بود آئینهٔ ارباب سخن ✦ طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون ✦ شفیع اثر ﻩ از سفر روشن کند سالک چراغ موفت ✦ لعل را دزدیده باشد خاک غربت توتیا ✦ **خاک سرمه** با اضافهٔ شبه بالمشبه ازین لفظ در شعر محمد افضل سرخوش دو قصیده و خالی از غرابت نیست زیرا که مستعمل کرده سرمه سنگ سرمه است ✦ **خاک سرمه** و هو بیدا ﻩ ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را ✦ بخاک سرمه کشی شعله آواز بلبل را **خاک رنگین** کنایه از طلاوت و آدمی و گلبن و مجمع التماثیل آورده که خاکش رنگین شده کنایه ازان مثل است که از زن بسیار **خاک حاصل پرور** زمین قابل که دران زراعت خوب بالیده شود صائب ﻩ یکی صد میشود تخم که دوست در دل تنگ ✦ زمین درد مندان خاک حاصل پرور دارد ✦ **خاک تاریک و خاک تیره و خاک آب و خاک طینت** قبضهٔ خاکی که برشت انسانی از نشئهٔ شوکت بخاری ﻩ بسخت جائی ما آسمان مدارا دیاد ✦ زکوچه رگ سنگست خاک طینت ما ✦ **خاک مراد و خاک مراد بخش** کنایه از خاک زیارت گاه که کام دل حاصل شود و شرف ﻩ دیدم غبار خط تو تو حوری تر آورد ✦ صد شکر یا تمم بے خاک مراد را ✦ نظیری نیشاپوری ﻩ تسبیح و سبحه از کل میخانه میکنم ✦ خاک مراد بخش برآرد مرادمن ✦ صائب ﻩ ز خط رویش چراغ دیده شب زنده داران شد ✦ غبار خط و خاک مراد خاکسار آن شد و مرج شاه عباس ﻩ غیبت در روئے زمین خرجستان دولتش ✦ هست گر خاک مراد و رسد بسیار روزگار ✦ خرابات غیبت خاک مراد ✦ خوشا کسی که ازین آستان برون نرود **خاکدان غرور و خاکدان کهن** مشله صائب ﻩ یک هوا نبود چون گمان دل خانه او ✦ خوشا کسی که ازین خاکدان چو تیز گذشت **خاکبازو خاکباز** از عالم رند باز و خط رخ مازیسفی ﻩ ماه خاکباز من هر روز زیبتر میشود ✦ گر بدست خود دیگر خاک از رمیشود ✦ ملا طغرا در فرد و سه گفته طفل غنچه تا نجا کباری هر برآورده بکه اش بصد رنگ گل کرده **خاک نهاد و خاکی نهاد** کنایه از آدمی خلیق و متواضع صائب ﻩ خاک نهادان گر خموش است درین بزم ✦ چون کوزه بسته پر ز باده نا لبست پشیخ شیراز ﻩ چو پاکان شیراز خاکی نهاد ✦ نیم اگر همت بر افلاک باد ✦ **خاکروب** ترجمه کناس و معنی جاروب و کناسی مجازست علی خراسانی ﻩ شاه نشئه و کوه محمد که هر صباح ✦ آید بخاکروب درش سر ز آفتاب ✦ طالب آملی ﻩ چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم ✦ تنگ می آید بوی گل هم آغوشی مرا ✦ خواجه شیراز ﻩ گر چنین جلوه کند نیچه باده فروش ✦ خاکروب میخانه کنم مژگان را ✦ **خاکروبه** معروف ظهوری ﻩ تا کند خاکروبه تو عبیر ✦ جیب گردیده دامن نسرین ✦ **خاکریز** مراد ف خاک انداز معنی اول مرزا عبد القادر تونی در ذکر تسخیر قلعه لست ﻩ شد از برج تا خاکریز حصار ✦ زنهدی چو شتی بقیر استوار ✦ قاسم کوتاهی در صفت قلعه ﻩ زمل کرده مر خاکریزش نگاه ✦ ز خورشید شش افتاده از سر کلاه ✦ و جای که خاکروبه اندازند اثر ﻩ مقامی ست غمهای جهانرا جز دل خرمش ✦ که گردد خاک ریز شهر چون جا خود دیرین **خاک مال** کنایه از ذلیل و خوار کردن و بالفظ کردن و دادن مستعمل صائب ﻩ کے بمردن آسمان از خاکمالم نگذرد ✦ بالم از پرواز چون ماند پر تیرم کند ✦ بگو هرم غبار تیمی فسرون شود ✦ چندانکه چرخ پیش دهد خاک مال ن ✦ نیرﻩ صبح نشاط ما نشده شام غم یکے ✦ تا خورده خاکمال زمین آسمان ما ✦ ظهوری

ظهوری ؎ چنان چست و چابک بهندمت بپا ✦ که خلش دهد خاک مال هوا ✦ وزان مخمور و سایر این خاک مال
کریجای شیشه قرارش محال ✦ **خاک انداز** جای که بالای قلعه برای خاکروبه انداختن سازند و کلوخ بر سر غنیم
ریختن سازند و آنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم ؎ بسکه در محرش خاشاک غبار حسرت ✦ جام می را کند
اصلاح دلم خاک انداز **خاک انداختن** برای پنهان انداختن بدخاک خیز رو دی رفته تا فدوی سوء انشود و
خاک اندازان و خاک ریختن نیز گویند تاثیر ؎ از گرد دلسادی سخن نتوانکرد ✦ خاک انداز انمنی در دیده
سیفی بدیعی ؎ گفتمش بر تعبیه دل رخ کری گفت کفی خاک بر غم گران داری گمان ✦ وین در دیده
نیشور سوم است ملا حیرتی ؎ خاک بر سر طرف انداده افلاک انداز ✦ نشود یافته آن کم شده بی خاک انداز ✦ دیر کنا
از ساحره افسونگر و یا رچه که برگردن شما میاندازن گشند آنرا در حرز بندجهار خواهند **خاک بار** در مجمع دو دو
مستعمل شود گویند فلان مرد خاکسار است یعنی عجب و کبر نورزد و در تنعم مقابل بابو یار او در مرد بی زبون و خاکسار
است یعنی خاک آلود و خوار است صائب ؎ ز خاکساری مدباطنان فریب مخور ✦ سفید گرنده چو رنگ خاک
آلود ✦ ممکن ہے تازہ خط با خاکسار ان ملک چندین ✦ کر رخطهای تر رسد است **خاک خشک** سفیدین ✦ **خاک**
آلود کنایه از خاک پوش و سفید آن در لفظ خاکسار گذشت پس از عالم کرد آلود شباب **خاک توده** توده
خاکی که برای منع تیراندازی سازند و اگر گفته لغت بندی است شغل دوش از عدم تتبع بود زیرا که در دفاتری
است از اهل زبان بتحقیق پیوسته اغوئی در ایوب بخان آورده خاک توده در مین با حاش سنیسیات
خاک شور و خاک شوری و خاکیز نمک خاک کار خانه زرگران و خاک کند را رآب شیره تا عالم گشته
و جزان که در دست ازان برآید در ریگ شیز عبات از مین است قدسی و قصه جهاز نبذ بلده و فتادان زدگ اندوخت
لشکر باد شاهی ؎ زار خاک شوری گذشت اگر در ره کیمیا گرود خاک شور **شیخ** ابو سعید ابو الخیر ؎
وی طفلک خاک بیز دال است ✦ بیز بر دوست روی خود بیخت ✦ سیفت بهایها کاقوس زرنج بهمی
نه بیا قیم و نه وال شست ✦ سلیم ؎ کلبه کنج سعادت مرمی نماید ✦ نگین جم طلب خاکشوی میخانه ✦ نظامی
؎ من آن خاکیزه بفران رای ✦ کر استام و باز زیر پای **شیخ** عطار ؎ بر کنار کنج ماندی خاکیز ✦ خواهی
تا چند خای بی رطب ✦ و بعضی بمعنی یا یکه یاد کرده اند استناد این بیت کرده اند ؎ چون بده حاذر
صدی کریز ✦ نا پیچد و ارسی ای خاکیز ✦ و غلبه بمعنی غریب سیاه و بوچه **خاکیزی** کنایه از عزت و حقارت
خاک خفت چیزی که در خاک بخوابانند خواجه عطا می ؎ نیز مرد تا بمعنی در خفت ✦ بنه بقوه تا نکند خاک خفت
چون گوشت بعضی حیوانات که بوی ناخوش دارند مثل روباه و سگ و مانند آن **خاکه فیروزه** از کان جم
چیزی که در دست بزرگ برابر از ان نگین نشسته پاره سازند و آنچه ریزه ماند خورد است آنرا خاکه گویند ملا حیرتی
خاک چون خاکه فیروزه در آید منظر ✦ بسکه گردد زیر سر چون فیروزه نگین ✦ **خاکه کان مومیای دست**
چیزیست مثل خاک که از کان مومیا سیاه و نایاب بر آید شاه اشرف در هجو شخصی ؎ خاکه کان مومیای دست
سرب ✦ بوی آرزوی ملای مدرسه ✦ **خاک و تراز وی کسی افگندن** کنایه از ذلیل و خوار کردن و بی

و استهزا و ریشخند کردن و بیرا چه مثلاً شخصی بمردم نعمتها و زر کرده میداد، چون نوبت بشخصی رسید که او را خاک و زر کرده
به هر پس غرض تحقیر و ریشخندی می باشد پس اضافه تراز و بطرف موزون لابود نه وزن و این از آن قبیل است که گفته شود
کرسانی همه شراب ناب میداد و در پیاله من خون ریخت و میتوان گفت که خاک و تراز وی کسی فلکند عبارت از نخست
کرد و را و اما خاک برابر داشته و ناکاره محض پنداشته نظامی ﴿ نرسیدی از ندر بازوی من ﴿ که خاک فیکنی در ترازوی
من ﴿ خاک بودن و شدن کنایه از خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن شیخ شیراز ﴿ ای برادر چو خاک
خاکست ﴿ خاک شو پیش از انکه خاک شوی ﴿ اگر خاک شد سعدی آنرا چه غم ﴿ که در زندگی خاک بود دست
هم ﴿ خاک گل کردن بخیزی بر شدن ﴿ و در زل خاک خود با بی گل کرده اند ﴿ منع می خوردن کمن
مسلمان با کرا هم دگر خاک برلب مالیدن بر و معنی مستعمل یکی در مقام حقارت و انکار و دیگر در محل انتقاد و استهزا
امری ما خذش آنکه امیری مطبخی را تو گرگرفته بود چون طعام بر سر او طبخ میکرد نی از ان کف بر فت نی پیش میرزا تی کرد
روزی بیرزا پرسید شی که پاره از ان خود خوردی او خاک لب بسیار نکار کرد و از ان باز مثل شد حضرت شیخ ﴿
بپای خم من مخمور بر لب خاک سیالم ﴿ بسبوی قسم خشک از دل عمان بر ون آید ﴿ صائب ﴿ که چه می مالید بر لب
چشم او زمرده خاک ﴿ شد بر دم تشنه خونخوار او انگار مه ﴿ صائب ﴿ آبی ﴿ زمرده خاک لب کو بال بر کس باد
که هست خوردن خونش بر دشوار تر ﴿ صائب ﴿ از شست آرزو فند کمر میخوریم ﴿ بر لب خود خاک میمالم و شکر
میخوریم ﴿ بعد من زمین نمایاب چنان کبر شد صائب ﴿ ز بس خون خوردم و بر لب ز غرت خاک مالیدم ﴿
خاک بر لب بمنی خجلتی نیز آرند شاپور ﴿ چو شمع نیم سوزم خاک بر لب بخوشتری هم ﴿ مشورا نم که نسوزد
یکمنی سوزد کذارم را ﴿ خاک بر اوردن و گرد بر اوردن از چیزی کنایه از خراب و بیران کردن است
ناتقی ﴿ شتابان شاه ایران بر د بر عربده ﴿ که سیلاب بزد بر شکنده بنرگرد سپاهان بر اورد و خاک ﴿ سپاهان از
زنر از لرزه تاک ﴿ خاکش از خون فلان بهتر است و بر خون او شرف دارد یعنی او دنائی ایست علی ان
بهتر است صائب ﴿ بود بر خون گل آغوز شرف خاک مرا ﴿ کز دل خون شده نام نافه بوی تو بود ﴿ خاک صحرای عدم
از خون ما بنی بهتر است ﴿ بر سر جان بن قدر میلرزی ای بسمل چرا ﴿ حسن بی مهر ﴿ سرخ گل کمیست که لاف رنگ زند
خاکپای تو بر از خون فلان سیارے ﴿ سید شرف ﴿ زند طعنه نفشش بفکر دقیق ﴿ بود خاک بر ه بر خون عقیق ﴿ مشهور
﴿ بسته جوری نقش و خاطر مست ﴿ خاک کو بش بهتر از خون بهست خاک بر سر کسی افشاندن و
زدن و نهادن و کردن و فکندن و بر سر کشیدن یعنی با فرکا شعی ﴿ خرم دمی که رخت
پاکت بر کشم ﴿ بی منت کفن کف خاک بر کشم ﴿ خواجه شیراز ﴿ ساقیا بر خیز و در ده جام را ﴿ خاک بر سر
کن غم ایام را ﴿ اسیر ﴿ کشم غبار ره از سر کویش نمیروم ﴿ دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی ﴿ وحشی بو ﴿ غانی
﴿ آنچنان گشته ام از ضعف که می نشناسم ﴿ خاک کو تو ما داد صبا بر سر خویش ﴿ زینت و معالی مرا جانه ادان
آسمان است در بایو میرسم ﴿ که چون من خاک کردم بوالهوس مشتی بسر ریزد ﴿ غنی ﴿ من بیگویم که از هاسمان زر
خاک ریزد ﴿ خاک بر دار از زر بر سر اسمان نیز ﴿ غنی ﴿ و خواری که نم خفته چو ما تم زدگان ﴿ عسم اندوه

ر دند ده فشانند بسر خاک انجا ﴿ فردوسی ﴾ ببرده سری آتش اندر زدند ﴿ بر آتش خاک بر سر زدند ﴿
صاب ﴾ بسکه از سبزه آن طرف بنا گوش تر است ﴿ خط ریحان چمن خاک بسر میریزد ﴿ میر جلال الدین محمد حشت
ﷺ کی ز خاطر میرود عیش سر کویت مرا ﴿ در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام ﴿ ملا نظیری نیشاپوری ﴾
ر خاکی که بسر از غم لیلی نکند ﴿ او در عم بیت که کس بسر مجنون آید ﴿ فردوسی ﴾ همه سر خاک سیه بر نهند ﴿
زان به کجا خاک بر سر نهند ﴿ **خاک زدن** کنایه از بجاروب زدن نوشته اند و این سهو است و صحیح خاک رو
زدن زیرا که خاک رو بمعنی جاروب آمده چنانکه گذشت **خاک در چشم پاشیدن و بر چشم زدن و بر دیده**
زدن و در دیده زدن و کشیدن بمعنی کمال فریب است ﴿ جوهر تیغی است کشیدن ز اصفهان ﴿ من هم بروی
بکشایم این خاک راه را ﴿ نظامی ﴾ زدن خاک در دیده جوهری ﴿ همه خانه یاقوت اسکندری ﴿ طالب آملی
﴾ تمست کلبه ما نیست فرخ مه و مهر ﴿ خاک نومیدی بر دیده روزن زده ایم ﴿ باقر کاشی ﴾ کرده تسبیح دلبان
ذکر تو گویده باقر ﴿ خاک بجای تو گرد چشم ترا زده اند ﴿ صائب ﴾ عکس من خاک بچشم آمده را میباید
پرتو رویی تو آئینه خاکر مرا ﴿ خاک کیسی ﴾ م مرزسید ﴾ خاک کیسی پیشه بی باید نمودن مجو آب ﴿ بهر تا
تا بکی هر سو دوان باشد کسی ﴿ **خاک دیوار خود ران** کنایه از قناعت کردن نوشته اند سهل تخصیص
دیوار را و جی ظاهر نیست **خاک قبر در خانه ریختن** ساحران بر خاک مرده منسوبی خوانده در خانه دشمن افشانند
تا خانه اش خراب شود و باران چون بر سینه آدمی خفته بر زند تا دیری نجود بنیاد بر جای نماند ﴿ بر بنا به در حضور
زاهدان نام نفس ﴿ خاک قبر از دشمنی در محفل ما ریختند ﴿ **خاکی کردن** کنایه از بندگی کردن و بیقراری نمودن
نوشته اند لیکن تامل ان مذکور نشود و مفید انچنین نمیتواند شد بی پای خاکی کردن یعنی تهیه سفر کردن و انچنان سوی
چیزی آوردن آمده چنانکه گذشت **خاک در رکاب کسی کردن** سهل کردن **خاک**
خوردن تیر بر زمین افتادن و بهدف نرسیدن ﴿ خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد ﴿ تمام عمر خودم
خاک اگر چو تیر خطا ﴿ ملا طغرا ﴾ در باب جان بردن صیدی بخت ما تیرت بمی خورد و خاک ما دشمنکام
خاکستر ترجمه باد و فسرده و از صفات است در لفظ فشاندن و کشیدن مستعمل اثر ﴿ اینکه چون شمع سحر گرم
تب عشق توام ﴿ دود و خیزد گر ز نایم خاکستر دمد ﴿ صائب سر دود از قریب بر صدمشت خاکستر فشاند ﴿
ما سفل پرده دار دی نشانه شمشاد را ﴿ **خاکستر مرات زدن** کنایه از جلا دادن آئینه را فیضی فیاضی ﴾
خاکستر اگر زنی بر آرت ﴿ خاکستر همراست ذرات ﴿ **خال** نقطه سیاه که بر اندام پدید آید چنین جمع خیل ج
و تیجان بلند، فتنه زاد، موزون، ورای، الجوی، دلفریب، دلارای، مشکین، عنبرین، عنبربوی، عنبرسار
عنبر غالیه بوی، سیاه، نیک اختر، گوشه گیر، زمین گیر، بفتنه گون، بیگانگون، از صفات و سپند سیه دانه، جیحون
بهدانه، فلفل، حب الفلفل، حب الهبون، حب الله پروین، دانه الهبون، ناقه تنگ، سنگ سیاه، سنگ حرم
سنگ گم، مجر الاسود، زنگی، سیاهی، بهای سیاه، شب تاریک، کوکب، اختر، ستاره، نشان، انتخاب، نقطه، انجا
عقده پروانه، غزاله، نگران، عدس، مرکز دور، بنیاد داغ، مگس، مور، زنبور، مهره، مهره مار، مهر گوجک، نگه دود، ماروت

چو افیونی میل طبیعه او باشد ۰ ز ذوق خال او شد الفت دل تا با کوشش ۰ بمیرد گفت جانا
لبش مرآری ۰ مگس شهد زهر دار بود ۰ ملا طغرا ۰ سیاه نیلم خالش زهره ۰ شده تسبیح تا چنگ زهره پاسبی
۰ مهر بر لب چو نهد و چ دهان تو ز خال ۰ در و مرجان تر آگوهر نایاب شد ۰ یعنی بگوهر مشبه شبیه داده اند
چنانچه در بیضلع ۰ باین دو ابرو میتوان نقطه خال ۰ چون کوکب منخسف میان دو هلال ۰ و هر جائی عربیت
در تعریف خال و این بیت ۰ خالش مخمور کرد بر خشان نهاده ۰ داغ دل امت که بر جان نهاده ۰ این
کطرحی کر قطره های سیاه را ۰ بر سبزه زار چشمه حیوان نهاده ۰ آن آفتاب پیره کنا بیه برده را ۰ بر گوشه هال در
نهاده ۰ آن سیم ساقی کو یکی دزد مشک را ۰ بر لعل آبدار خشان نهاده ۰ بر سرو خال زنخدان محبوب را ۰ تشبیه
تشبیه داده ۰ غمزه زنان بهر دم فریب ۰ سیب زنخ خال زنخ تم سیب ۰ خالبی بی قسمی ملعام
لبش طعمه ۰ خالبی بی چو تر امیل طبیعت باشد ۰ همه خاتون بنهد بر تو طشتی پر نار ۰ تاریخی بخت خالبی بی
یاد کن ۰ شبی کر شمع کافوری نمو مجلس فروزی خالدار و خالستان هر کدام موقوف بیدل ۰ زلعل خالدار
کطر خان بیدل بیتاش امین ۰ بلای جان لبود باهم چو هندوی و فنون خام مقابل بخته خامان مزیدیل لبلو الا برد
۰ فی وجد نه آتش رنگ ۰ و ۰ ۰ ۰ ۰ م کباب خامان ۰ زلالی ۰ بی لب آزادی چون غلامان ۰ کر میوز م بخوبی
رود خامان ۰ و لوست و غیث ناکرده اشرف ۰ بجوجوانی کر خامش طبل کرد و بیدرک ۰ شد عذاب و شدت
شادی فزای دوستان ۰ و بنجام کشیدن دکر فتن نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست کاو و خر و اسبند امین
می کیرند باد کاشی ۰ آنکه از جاده راز آزادگی ام عریان ساخت ۰ عیار ب از پوست برانند بنجاش کریزد ۰ و خامش تا تشنوش
چون عنبر خام و عود خام و نقره خام و سیم خام و لعل و خام و باده خام و شکر خام و خن خام و بے اصل و بیوفا
چون دعوی خام و سخن خام و کار خام و وعده خام و آرزوی خام و اندیشه خام و خیال خام و سودای خام و طمع
خام و هوس خام و فکر خام و خنده خام و ناله خام و باز خام و ۰ و ۰ و خام و امثال آن میرحسن و هوی ۰ بر
چون سیم زلف تست چون عود ۰ طمع بر هر چه می بینم خام است ۰ هیر شاهی ۰ چند سوزی نشای و نخستد ۰
کاه کاهش و عده خامی بده ۰ طغری ۰ هنوزش آشش و اکم نکاه میدارند ۰ چون خام بماشد تعب داغ بجا
چاشنی ادر شکر از کام تلخی رست کرد ۰ بکلیهای اثر از نا له خام منست ۰ از خنده های خام طغری در اشکم
در کریه وقت جوشش بود رون منست ۰ محسن تاثیر ۰ اکر نزلف دو تا شانه عدلین آرد ۰ پیش خال و خط
احمد کی عنبر خام است ۰ بغیر از لب من باغیر شده هم و بدنام است ۰ خام است نکار من اکر شکر خام است ۰
مخلص کاشی ۰ اهل طمع چه لذت زفکر خام برد ۰ بکام تا نرسد میوه کی بکام رسد ۰ محمد سعید اشرف
۰ بجز سر و هوس خام از که می آید ۰ هزار رنگ بیک بسر کون بختن ۰ باذر کاشفی ۰ لعلش قیم بخته نزد لبل
اندر جفای تو ۰ دل جمله امید و عده خام تو نیستم ۰ عبد الواسع هانسی ۰ برخ ماه تابان لب لعل
ناب ۰ بقد سرو نازان بزار سیم خام ۰ سعدی ۰ در بیابان نیفتر خته را سلم بخته به زنهار ظلم
نظامی ۰ بیاران طرب کفت کان عهد خام ۰ کجا تابع برد چون در آید بدام ۰ سبزدان بخرد کاهی ام

۵۴۵
خطوط اخلاق خطاط
خطاط بالضم و تشدید طاء مهمله آخر کسیکه خط نسخ و نستعلیق و امثال آن را
خوب نویسد از اصطلاحات خطاطان است و در حرف آن را
خطاط بالفتح و تشدید طاء اول کسیکه خطوط را خط کشی کند
خطاط بالضم و تشدید طاء اول کسیکه خطوط را خط کشی کند
خطاط بالضم و تشدید طاء اول کسیکه خطوط را خط کشی کند

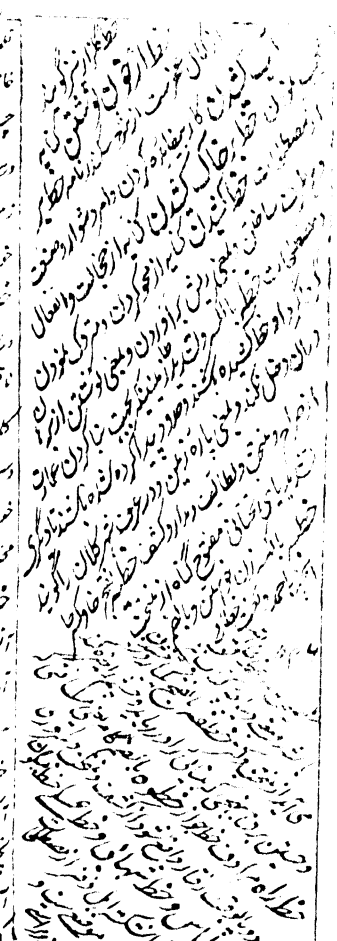

ز خامه تراشیدن میخسرو ✤ خامه زدن سوختن خامه را + آله تزویر کن خامه را + **خامه بر تخته نهادن** کنایه از
بتازه نوشتن کردن میخسرو ✤ خامه چو بر تخته دیگر نهاد + تیر قلمت خط بخش هر نهاد + **خانقاه** بفتح نون
سکان بودن درویشان معرب خانکاه و مرکب از خان بمعنی گاه از عالم مجلس گاه و منزلگاه یعنی مقدار زمین که در آن خانه
توان ساخت خانیشن بمجاز بمعنی خانه خاص استعمال یافته و حکم عام پیدا کرده و میتواند که مزید علیه خان باشد بهر تقدیر
فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند انوری ✤ صوفی خانقاه یا رات یعنی مشتری + بهر تو چون زهره مطرب
نوخوان آمدست **خان و مان** خان مخفف خانه و مان بر خت خانه میرخوی ✤ گر مدتی سعادت خدمت نیافتم +
جای دگر حیل نکردم زخان خویش + جمال الدین سلمان ✤ چه شد چه بود چه فتاد که نخجیر ناگاه + باخیسا جدا
گشته زخان و زمان + و ترکیب بالفظ سوختن و رفتن و بر آمدن و بر سر چیزی نهادن کنایه از صرف کردن
و بباد دادن است سلیم ✤ در گلستان محبت عاقبت چون فاخته + بر سر سروی نهادم خان و مان خویش را + نظیری
✤ دل گمست که گرگشته رویت شهید + خان و مانها ز سنگ خنده بر انداخته + شیخ شیراز ✤ بدوستان گله آغاز
کرد و محبت خویست + که خان و مان من بشوخ دیده باک برفت **خان و مان خراب و خان و مان سوز**
هر کدام معروف **خانه** مطلق مکان و مأوی چیزی و الا قبیله رود خانه و آماج خانه بیجا نمیشود خان مخفف آن
چون کرمخان و شترخان و بمعنی گرم خانه و دلربسته و دستربسته از صفات است یکی از شعرا در وصف حمام ✤
تبارک الله ازین کرمخان خان که فلک + چنین بنا بچنین بانی ندارد یاد + سلیم ✤ بجز از موج وقت احسانش +
نیست میاد در شترخانش + ایخانه = آتشخانه . باده خانه بشرابخانه . موچیخانه . ابافخانه . میخانه بسیاخانه
ادب خانه . آینه خانه بسیر خانه . بارخانه . باروت خانه . باز خانه . بالاخانه . تنجانه . بندخانه . بندیخانه
بهارخانه . بیمارخانه . پریخانه . دولت خانه . فیلخانه . تربت خانه . تعزیت خانه . ماتم خانه . تماشاخانه .
تنکخانه . تنورخانه . توبخانه . جامه خانه . جواهرخانه . جهازخانه . چینی خانه . جبسه خانه . چشمخانه . دوخانه چشم
حمامخانه . جمله خانه جشنخانه جلعت خانه . خلوت خانه . خم خانه . خرابخانه . واردوخانه . درخانه . درسنخانه .
دفترخانه . دوددخانه . دیرخانه . دیوان خانه . زنبورخانه . زنجیرخانه . زندان خانه بستم خانه . سرخانه سلاخخانه
سوداخانه بسیاه خانه . شیشخانه **خانه خانه** بسیار بسیار ✤ جبلی گیلانی ✤ با مظهری مرو زبوبرانه خویش
بودیم بفکر دل دیوانه خویش + ابرگرمی موج زدو در برگردیم + از مدح تو خانه خانه کاشانه خویش + **خانه یک خانه**
کنایه از خانه یک مقفله و در یک کلید گوید و بر لفظ آشیانه گذشت **خانه درشته** بکاف فارسی کنایه از خانه خراب و ویران
شده مخلص کاشی ✤ از خرابی حلقه گردشته ست هند قفس + خانه درشته چون من ندارد هیچکس + **خانه معمور** جان
بیت المعمور میرخوی ✤ بر در گهت از بسکه طواف ملکانست + شد در ک معمور تو چون خانه معمور + **خانه**
سیل ریز کنایه از زنی خانه **خانه باد** کنایه از برج تسکانه که جوزا و میزان و دلو است **خانه شیر** کنایه از
برج اسد و بیای معروف کنایه از پستان **خانه دولت** کنایه از مرکب میرخسرو ✤ شاه شد از خانه دولت
سوار + خانه دولت شد ازو بنخیتار + **خانه عنقا** نام نوائی از موسیقی و سندان در پرده نوروز گذشت

خانه غول کنایه از دنیا **خانه فردا** کنایه از عقبی نقاشی ✻ هرگز درین خانه بشبی دادگر ✻ خانه فولاد خود آباد کرده ✻ **خانه کلک و خانه قلم** مقدار رزش قلم و آزادیدان قلم نیز گویند مشرف ✻ آشنایی من بیگانه نیست ✻ جز خیالات عزیمه چون قلم در خانه نیست ✻ یکقلم در تیره روزی چون قلم سر نیزم ✻ خانه مار همرنگ زنسیاهی رکشتند ✻ کلک نقاشم درین وادی نخوانم خانه ✻ هر کجا پا میگذارم سر زمینی میشود ✻ **خانه نیشکر** فاصله بندبند نیشکر که در وی هندوستان از پوری پوری بیای فارسی و واو مجهول خوانند ✻ هنوز است ✻ نیشکر جای اطوطی بهر آسایش نداد ✻ باد وجود آنکه از خود خانه دارد رفتار ✻ **خانه گور** بکاف فارسی و **خانه حباب خانه فانوس و خانه دار و خانه کل** با خانه عام الی نخاص یا با خانه مشبه الی المشبه رضی دانش ✻ گردون بنای حسن تراز زمین گذاشت ✻ روزی که رنگ خانه گل را بهار ریخت ✻ شوکت ✻ رفت کاشانه مرد عشق را دکار نیست ✻ خانه دار زنبهی یک قدمی آدم بود ✻ کشته عشق را نشاط طبوه بقاست ✻ خانه کور بهر مرد آئینه بدن نماست ✻ قاسم مشهدی ✻ قطره کاغیست ای ابر بهار محمت کش ✻ بام ما چون خانه فانوس گل انده وده نیست ✻ کلیم ✻ جز خانه حباب دگر مثرلی نماند ✻ تا روی در خرابی عالم نهاده ✻ **خانه زین** مثله و خانه زین تهی کردن محاوره ✻ مقرر است و حضرت شیخ زین خالی کردن استعمال فرموده ✻ آن کیست که در جلوه گهت رخش نیاز زد ✻ کز دست تهی غمزه بیباک تو زین ها ✻ صائب ✻ بغل بشناه سوار کنود است امیدم ✻ که کرده است تهی صد هزار خانه زین ها ✻ و در لفظی سوار تیز پاید **خانه طنبور** کاسه طنبور کمال اسمعیل ✻ مرا چو خانه طنبور خانه بی برگست ✻ فرو گذاشته ام جسم نوا پرده ✻ **خانه کمان و خانه کمان و خانه کمان و خانه زه و خانه شطرنج و خانه آئینه** معروف و آئینه خانه بحری کاشی ✻ اینجا نه که چون چشم بود مسدن نور ✻ از آئینه اش دیده مدباد دور ✻ در خانه آینه چو شه بنشیند ✻ شصیت که بگشاید بفانوس بلور ✻ محسن تاثیر ✻ میان عقل و دستم پیشه شناسی نیست ✻ که خانقاه کمان حاجت شناسی نیست ✻ **خانه زنجیر و خانه زخم** بر دم مصطفی ✻ **و خانه چشم و خانه زنبور و خانه عنکبوت** حقیقت است ✻ والا بیروی ✻ چون خانه عنکبوت یکسانست ✻ در کوی تو سقف و آستانم ✻ تنها ✻ خانه زنبور شد فرسود و بیام نابله ✻ طرفه شوری که سرم زان گلخانه افتاده است ✻ صائب ✻ گلی زغنچه پیکان بار خواهم چید ✻ کشاد کار من از خانه کمان پیداست ✻ هزار حیف که در دور دمان عشق نماند ✻ کسی که خانه زنجیر را بیاد دارد ✻ صائب ✻ قال خواجه ممسک بر نبود رسل نماند ✻ کز نیستی ما نماند صد خانه پر آئین بالو ✻ کلیم ✻ از قید او نجوا ایم با پیرون نشیم ✻ و در باز است دایم خانه زنجیر را ✻ کی در گرانخانه چشم قدم بیرون نهی ✻ ز استانت بعدم آنجا خاک دامنگیر را ✻ معصوم کاشی ✻ پیام دیده ام ای اشک تیز بجوی سان ✻ بیاد خانه چشم مرا بآب سان ✻ از سه خانه ظاهر بهم تا چشم میزد روزگار ✻ رنگ بیا و هش بجا چون خانهای زرد بود ✻ خان آزرده ✻ پرده انوس بخود بهر جانبازان عشق ✻ خانه خطرناک حجت دیدار است ✻ **خانه تصویر** با خانه بیانه بر صیدیه طهرانی ✻ بی سامانه چون اصل خود آید بنظرا ✻ چون حسن تو در خانه تصور بدرآید **خانه پرداز و خانه پرداز**

لطافت خلاقت

خانه برهمزن کنایه از کسی که هر چه داشته باشد همه را پاک بباد دهد خواه از آن خود و خواه از آن دیگری و این مقابل خانه بگمارد است که بیاید **خانه کن** بفتح کاف کنایه از سیر ساده که باعث صحت دارد و هر چه در باد و هر جا نشان تصرف خود آرد ◦ بیدست کرتا چند بود خانه تجدار ◦ صائب ◦ کز دین بحر بر آشوب جا بیست ◦ شیخ شیراز ◦ خربت کند شاه خانه کن ◦ بود خانه آباد گردان بزن ◦ دانش ◦ از سر است سودای یوسف ای زلیخا تازه کن ◦ خانه پروازی زکنعان میرسد مردانه باش ◦ صائب ◦ نه دارد عالم تجدید چون من خانه پروازی ◦ بیکسر دو غبار آلود سیلاب از سر پای من ◦ صائب چو حال مردم غافل شنیده ایم ◦ شکر جنون خانه برانداز کرده ایم ◦ کمال اسمعیل ◦ صد خانه برانداخت کمال از رود و در ◦ عاشق بازین خانه برانداز بناشد **خانه سوز** ◦ زمرد ثنائی ◦ در خرمن نشاط مرا فتاد آتش غم ◦ تا عشق خانه سوزم در سینه کرد منزل ◦ **خانه بکام جادو است** یعنی مانعی و مخلی نیست هر چه دولت خواهد بکن و اندیشه مکن **خانه خرس و آونگ انگور** کنایه از پیشه اشدن چیزی در جائی که از آن تصور نباشد **خانه کور و چراغ** کنایه از خرج نمودن بیموقع است چه در خانه کور چراغ سوختن فائده متصور نباشد **خانه نزول** سکون فرد کش کردن در خانها بدون اجازت مالک ازراه غضب حیاتی بیسلائی ◦ غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان ◦ تو کشادی در دل برتو غم است باشد صائب ◦ بدو او که برافتاده است خانه نزول ◦ ز آبگینه اجازت طلب کند تمثال ◦ **خانه گرو** نام بازی است معنی بازی نرد ◦ زباده فرد ستاده هزار ◦ خانه گیسو طویل منصوبه است ◦ **خانه ترک** شیخ نظامی در خسرو شیرین ◦ منادی دولتش فرمود در شهر ◦ که دایه آنکس که او برگرفت قهر ◦ دگر کس روی نامحرم نبیند ◦ همان در خانه ترک نشیند **خانه کمی** بخانه اثر و منقبت ◦ چون باغ است خانه کمی زباران کنند ◦ اذن از خدا طلب که بهوشش ستان ◦ تاثیر ◦ بگر قلمرش چه با خانه می کند ◦ از همه ان خانه کمی در امان مباش ◦ **خانه رمیده** آنکه از خان و مان دور افتاده باشد نظیری ◦ باغانه رمیده ها ظلیم ◦ پیغام خویش از دو یا رمانیست ◦ **خانه بیزار و خانه دشمن** آنکه در خانه قرار نگیرد و این مقابل خانه نشین است صائب ◦ دل عاشق کجا و کعبه و دیر ◦ کودک شوخ خانه بیزار است ◦ دل نگیرد یک نفس در سینه مسلم قرار ◦ عالم امکان ندارد خانه بیزاری چنین ◦ کلیم ◦ در دیده و دلم نبود بشک را قرار ◦ طفلی که شوخ طبع بود خانه دشمن است ◦ بیکسی سودا بر سر کوی تو پیچد در سرم ◦ در روایت خانه دشمن بمجنون و در مجرم ◦ **خانه ساز** کنایه از قمار بازی که اثاث البیت و مایحتاج خود را پاک بیازد **خانه پرور** آنکه در خانه پرورش یافته باشد و کم سر در روزگار کشیده از عالم سایه پرور و خواجه شیرازی ◦ نقش بگذر زمانی که گفت معذورم بدار ◦ خانه پرور بود چه آرد کم چندین عتاب ◦ **خانه پرور مشله کالای نفیس** که در خانه نگاه دارند و بهایی گران بفروشند مناسبتی ◦ درد چه باده جان ده ای بیخبر ز هستی ◦ باخبر خانه پرور رنج دکان نگنجد ◦ **خانه تاب** از عالم جاناب میر خسرو ◦ گر سوزد هزار پروانه ◦ مشعل خانه تاب را چه غم است ◦ **خانه کرد** در غالم گرآرد و کو چگرد میر خسرو ◦ میر فرمند و مستفند کانه حسن فرد مت

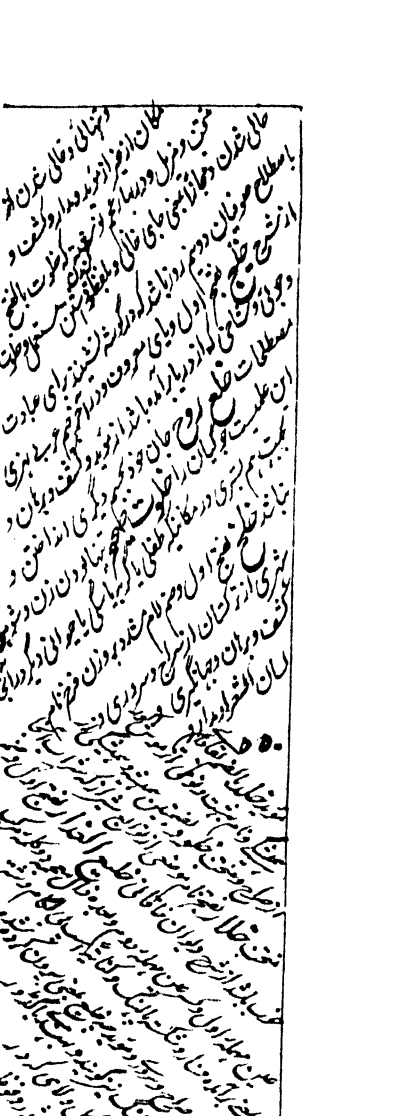

فرد است این ۰ مه‌نشین است این نه ماه خانه کردست این ۰ **خانه‌رس** کنایه از خواهر که بر شاخ نخته نباشد
یکسان بکیلو او را نخته نساخته باشند چنانچه در بندوبستان بنده را نخته نسازند نظامی ۰ چو من بیوه دیبا یه
خانه‌بس ۰ کز ناخوش بود بیوه خانه‌رس ۰ **خانه‌دار و خانه‌نگهدار** کنایه از مخدوم و مخدوم‌زن بجای باشد
خانه‌دار و پاسبانی خانه بعهده او باشد و صاحب کشف اللغة نگهدار را باین لفظ ترجمه نموده نغنی ۰ غائب چشمه ترم
ز اشک خواهد شد سفید ۰ خانه ویران میشود چون مقفل گردد خانه‌دار ۰ یکیم ۰ هنوز کلبه من نمتاع بی بر یکی ۰
جهان پرست که صد چند خانه‌دار منست ۰ صائب ۰ باز با آن بیدماغی ازپرستان هست او ۰ فتنه‌ها آن بیقراری
خانه‌دار چشم تست ۰ سیل عشق تو بآن پایه رسانیده مرا ۰ که بجز چند دکے خانه نگهدارم نیست ۰ چون بندوبست
خانه بعهده خواهرمن است و در محاوره زن برادر خانه‌دار گویند **خانه‌خواه** شخصی باشد که اگر در شهری دارد شود بسبب
معسرفت در مشکل افتد کشنده اسباب مهمانداری یا دسر انجام دهنده و در سنه مخلص مقامی که برسے نزول
مسافران در وهات و قصبه جات میسر سازند میرزا جلال اسیر ۰ خانه‌خواه هر بلاد اعظم مدرشهر عشق ۰
منزل سیلاب را بنود بجز ویرانه‌ام ۰ چنانکه گویند مادر این شهر خانه‌خواهی ندارم یا گوشه خانه‌نشین گردن
شهر رسیده خانه‌خواهش من بودم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب ۰ می برده غم بسر وقت
دل بلبے دلیل ۰ از پریشان می‌نشاند خانه‌خواه خویش را ۰ اشک ۰ چون صدقه ولی نپذیرد ۰ دی بر درس
کرخانه‌خواه ندارد ۰ سلیم ۰ از کسانی که بباغ آمد و رفتی دارند ۰ خانه‌خواهی که مراهت بین صیاد دست ۰
ظهوری ۰ نیست از حال دل غمش غافل ۰ وارد آباد خانه‌خواهش را ۰ وحید ۰ هست در دل بزنگ‌دلت
در چشم عزیز ۰ تا که دیدم خانه‌خواه چشم جانان ۰ وده را ۰ محمد رفیع ۰ خانه‌خواه هر بلاد اعظم مدرشهر عشق ۰
منزل سیلاب را بنود بجز ویرانه‌ام ۰ یحیی کاشی ۰ هست دران بلده کی خانه‌خواه ۰ برد رشش افتاد زخود
که واه ۰ **خانه‌خراب و خانه‌سیاه** کنایه از کسی که اسباب او سوخته یا بتاراج رفته باشد و **خانه‌سیاه** و **خانه‌سوخته**
در محل نفرین گویند ۰ میرزا دوے یارم بغرید ۰ الهی خانه‌ت بجران سیاه ۰ فکاری ۰ که‌ام خانه گفت
آفتاب مرا ۰ که در خرابه دلها تیره روز متاب ۰ وحید ۰ ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم ۰ انرو دو شبے
دیده دل خانه سیاه‌اند ۰ بابا فغانی ۰ بهر تو در متاع خود آتش زدیم و هیچ ۰ زحمی کمال خانه‌سیاهی طلبی ۰
کمال مجذه ۰ کمال هست ترین بارقیب خانه‌سیاه ۰ چو لیلے که بزعم کشند اسیر قیس ۰ مصمت بخاری ۰
دیده‌ور را خانه سیه باد کز چندین غم دو رو ۰ برسر من همچو زین بامگندے آید ۰ **خانه‌آباد ان** مقابل خانه
خراب است قزلباشخان امید ۰ شنیدم دوش کردی جلوه چون سیل ۰ امید خانه آباد ان کجا بود **خانه**
جنگ نهند بر سر سیل چه باد مردم پرخاش کنه خان آمد و ۰ میکند فتنه‌ها بمان نشرح ۰ **خانه‌جنگ** است چون
کمان نشوح ۰ **خانه‌باف** قماشی که از غلامان و خانه‌زادان ترتیب یافته سرکار باشد چنانچه در صفات
چیزهای کارخانه‌ها شهر شده و بتمیز دارند و آن را بلفظ کنان بیاورند **خانه‌زاد** بنده‌زاده در عرف بلاد او نوکران
و غلامان اطلاق کنند ۰ بیغرزندی که خانه‌زاد دارد ۰ شک نیست که باشدش بجای فرزند ۰ قدسی این داد

لوازم معنی است ۵ فغانی زین نظربازی شیشه نازت آنکی + خیالت برخط نو خیز و خال خانه زاد افتد ۵ **خانه خیز**
معنی ترکیبی آن خیزنده از خانه است یعنی چیزیکه کلی قصد از خانه بیرون رفتن دارد یا جان گوهر خانه خیز +
چو بوطالبی را کنی سنگ ریز + **خانه فروش** کنایه از تارک و دنیا و مردم مفلس حسن بیگ رفیع ۵ بتوان گفت
که حاجی شده بعد طواف + خانه کعبه اگر خانه فروشت بکند لیکن + **خانه فروشی** کنایه از عرض تجمل و اظهار
ثروت است خاقانی ۵ عشق کمتر ز نطع اپی نرود کوبان + خانه فروشی کن آشتی برفشان + **خانه بدوش**
و خانه بدوش بی خبر پریشان صائب ۵ در قلزم می بحر حباب است دلما + از خانه بدوشان شراب است دلما
خانه بدوشان مشرب از غربتی فارغ اند + چون کمان در خانه ترکش از بر جا میروند + **خانه خدا** بلقب اضافه صاحبخانه
رایج ۵ بر بکلبه درویش بی ادب مخلین + خدای خانه بین خانه خدا شده است + حافظ ۵ جلوه بر من
مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم **خانسامان** باظهار نون از عالم خاندان
ویتوانند که ترکیب اضافی باشد یعنی صاحب سامان بر قیاس میر سامان که محاوره بعضی فارسی زبانان هندوستانست
ومیان ناصر علی این لفظ را بسته ۵ ولی دارم جواهر خانه تنگست انحرکش + که دارد زیر گردون میر سامانی گرانی
دارم + و در ایران ناظر خواجه شمس الدین صاحب شروت و متمول اثر ۵ زرد و داغ عیاب نخلی دارد + اثر
کشور عشق تو خانسانیست + **خاندان و خانواده** باظهار نون و دوده و نبار سالک قزوینی ۵ ستم بیکس
خوار مپندار از نظر + بدنام کرد بخت من این خانواده را + تنها نه کوی باده کشان بود وحشتی گذشت + ز خانواده
خم و خمره و سبو گذشت + شیخ شیراز ۵ با برادران یار گشت همبر بود + خاندان نبوتش گم شد **خانه داماد**
داماد که بخانه پدر عروس مقیم باشد و جمعی در توصیف مسکر ۵ زانش کمشد خانه داماد آب + عرفی ستر خانه
شیخ و شاب + **خانه باز زمین کلی شدن** کنایه از کمال خرابی خانه بود اثر ۵ خانه هر کو بنا و انعت کرد + باز این
شد کلی چو خانه زد + **خانه نشستن** در معنی دویدگی که بعد ساخته شدن و تمام گشتن یعنی از خانه بیک گوشه
در زمین فرو شود و لنه اگاهی در این بنا و دیوار و سقف خانه رخنه و چاک پدید آید و این هم بود و نیست دویم یعنی فرد
افتادن خانه **خانه رنجیت** متعدی این است استاد ۵ خانه ساختم بر سر راه گذشت + خود نشست و مرا فگارد +
صائب ۵ از هوا جوی و از این دریا گوهر چون حباب + بر سما خانه را آخر هوای خانه رنجیت + اشرف ۵
زدل تنگستگی آواز جگر نالهٔ کشید + که خانه چون نشیند غبار بر خیزد + از نشیمنه گان کسی چو نماند + عاقبت
خود نشست خانه + **خانه آرای م خانه کردن و ساختن** قایم شدن و مکان گرفتن و اقامت کردن
و یعنی خانه آراستن و تعمیر کردن صائب ۵ بب نمیرسد از ضعف آه بشبگیرم + ز بازوی چو کمان خانه میکند تیرم +
در جهان آب و گل ویرانه زمن نماند + شغل خود ساز که مرا از خانه سازی باز داشت + طالب املی ۵ نه بد شوق
نشاط نفسی آرامم + خانه هر جا که درین باد پی چون تیر کنم + رحمی کز خشیان قد چون خدنگ تو + نیماده
خانه که دهل چون کمان مرا + میرسد صد ۵ درد لم تا نه نشست کرد شب خانه + ابر میسان شد و چشم
از گریه مستانه + صائب ۵ خط بامیست گمنامی ز کلفت گوشه گیران + سیاهی در نگین نامداران

فرهنگ نامه

نماند ازان خانه میماند و ۔ سیلاب بود کاسه‌ها به این قوم + کاوسر کوی تبان خانه بگیرد + بیرضی دانش ۔
یاد آن شور ریش که باطوفان شدن میساخت ۔ خانه برتربت دریان شدن می ساختم + محمد علی سلیم ۔ در حصار
عافیت ایمن مشو از حادثات + تا نگیی از موم چون از نور توان خانه ساخت + واله هروی ۔ در کوچه میل
بگرفته کنون خانه + گرمابه طرزی گرد کل روزسه چار از رخ + خانه برخروس بار کردن و خانه با خروس
کردن و خانه سیاه کردن و خانه پاک کردن و خانه برانداختن و خانه خراب کردن و خانه
شور اندن و خانه رارفت وروب داون کنایه ازویران کردن خانه برخروس بار کردن
و بار بودن و کردن و خانه برهم خوردن لازم متعدی ناهنجاری ۔ ازستون آه برکرده ام
افلاک را بیکدگر شکسته نرود بگو دین خانه برهم میخورد و چشم تاثیر ۔ رخط سر ۔ ای دنیا مطلب تا بکجا رسد + کدخدای خانه
بخروس ماند + رخط ۔ کاوجهان سیلاب آسایش مجوی + کرده اند از بهر خروس این خانه را + محمد علی سلیم ۔
عرش کهن بتوگرد بود کار زمانه خانه برخروس کند + صائب ۔ چون تیر قرب زانکی دست در آتوش + تا خانه
خود زانکی بگمان پاک + ابا خانی ۔ نظاره سوزن خانه سیه کرد + آتش کند آن کار که آن رشته بجوکرد + مولانا
لسانی ۔ بازار حسنم گرم خانه را نبخت فراق + آتشی در من خورمن حکار انبخت فراق + میرسروده ۔ بندگان
را بخون خود مکن + خانه بخون شور شده بگیر + خانه فرو رفتن ۔ آن کشتی است سیل بار ان صورت بگیرد کمال
مخبد ۔ نگریه بسر دم یقین خانه بیشه + فرود شب چران از سکه باران است + خانه گرویدن بروی
وصفا یافتن خانه فرح ۔ خانه بخت دولت رخا میگردد + این در از ما شنیدی گذا میکرد ۔ خانه روشن
کردن چراغ عبارت از حاتی است که چون چراغ قریب مردن میگیرد و نشانه گمان نور بخود می افروزد
و باز کم نوری شود و همچنین چند بار چنین میشود تا انکه بمیرد یا قوی گاشی ۔ آخر عمر ست ازان فسرده قدرت ۔ ای
رقیب + خانه روشن میکند در حالت مردن چراغ + کلیم ۔ بکام هیچ چراغ از تبسم روز سیاه نداشت +
در دم آخر عجب گر خانه را روشن کنم + وحیدی ۔ اعتمادی نیست بر نور جوان نور چراغ + خانه روشن میکند خوب دستور
چراغ + طهوری ۔ وقت حسن جوز اهم صبح ار شام کرد + دمیده چهره خانه روشن میکند + قاسم شهدی
ۓ حالیا بر خول عمر خویشتن گودل مبند + آسمان هر روز قاسم خانه روشن میکند + ولی دشتیاضی ۓ
شب جانی دان است اهی شمع یکدم خانه روشن کن + بشکر ایکه پیش امن امید رسیدن دارید + بوداق بیک
شمعی ۓ گاه خنده و چو برق دگاه میگرید موجود + نیسر باشد شمع شب خانه روشن میکند + دردین بیت
خفیف است ۓ گشت روشن سینه من صاب از داغ جنون + خانه تاریک ما روشن کند گل جا بجا خانه
روشن شدن معروف ۓ این جواب نزل صائب که بیکدم بیسج + یاد وی اکنم تا خانه ام روشن شود +
خانه کردن و برداشتن کمان کشیدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود صائب ۓ لب فرسیدن
ضعف آه شکیبم + زبار دل چو کمان خانه میکند ترم + سلطان علی ۓ کمان بر دوش خانه بر داشت
بیمن قدرت ایاکه دارد + خانه بریدن و بریدن صده غارت کردن و دزدی کردن گویند شب خانه

یادگارش بر بریده چنانکه در خانه هیچ نماند بریدن و سجف بریدن گوشت از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشهر ست
میسر شد خانه بهر شعر گفتن معنی + می برد و دیگر نمیدانم کدام من خانه را پیشنهاد شیراز ست خانه صاحب نظران میبری +
پیرو نه زپرهیزگاران میدری + سیم ست همیشه گرچه در دزد غارت اندیشد + بر مردی خانه مردم از این پیش + کنون
آن بیسم نیست رفته + نمی سازد گمان کس کاین + ناظم هر بوی ست و دزدان تمام در پی اسباب
خانه اند + این دزد خانگی چو گمان خانه می برد + خانه گمان اصطلاح مقرر ست و محسن تاثیر خانقاه گمان
بسته چنانکه گوشت خانه بردن گمان خانه کردن گمان رسید ست جزمن که براه تو گذشتم ز دو عالم + پگرد نیرو
زرد و طرف خانه کمانی + و دزدی و سرقت بسبب آن در خانه هیچ نماند + تاثیر ست از چله حرص گوشه نشین
کم نمیشود + گر خانه ز دزدان گمان خانه می برد خافی قسمی ست از رز مسکوک رایج خوزان از عالم عباسی و خانی
ایران مشهوری در مرج خانخانان ست خافی دیگران یک سه + خاور روبرو قبل مشرق و قبل مغرب خاوران
مزید علیهان و نام ولایتی از خرسان خواجه جمال الدین سلمان ست آنکه سلطان جنبر شش را بزنگ چون آفتاب گاه گرد
با خبر کرد و گهی در خاوران + خاور خدیو از عالم گیهان خدیو نظامی ست سپه رست بر است خاور خدیو
و راند سبقه زان مردمان چو دیو + خایه تخم مرغ و خزان و معنی خصیه آدمی مجاز است شفای ست رمال پسر که میدهد
کان سلیم + زردحال بیمت جانعشق خایم + بر بخنه گوشش چو زدم فرعه ایر + شکل فرح و هجاست آمد ما سیم +
خای مخفف ان خانی چون پولادخای + اهن خای + زندان خای + خوشن خای + در دخای سلسله خانی زاران خا
نظامی ست زدا چه منم پیل پولادخای + کز برشت پیلان شکسته پلپای + خایه دلیس جوال سین مهملتین و پای
معروف سمار دوغ خایه ریز مقدم مهمله خانه خایه گرگ بفتح کاف فارسی زانی کردم ست ای کرد از ما بجای
ریدگا گویند و صفتی بر سنگ کز میت که ما خایه ستور سگ و دیگر جار پایان بچسپد دخون آنها بکند و ظاهر اکه عبارت
از راست شرف الدین شفائی ست آفت خانه هیچ خایه گرگ + دشمن سیر تا چون بگلک + بیمار نوعی از مار و کنایه
از زر خیوانانست و معنی اول که خایه کیر و خایه گیرک از ده گرفتن آورده اند چون سنبیچ یکی در میان نیست غلط
که مخالف بود خایندن چیزیرا بدندان نرم کردن و مجاز مطلق خوردن میرنجی شیرازی ست چون که خود بس
نبوده بهر شان + که زگون نکید گر خایده اند خایه غلامان قسمی از انگور سبز ست و اهلی شب بانع ما آمد +
گفت زانگور بهر سامان هست + چون بدیدم که صفت میخواهد + گفتمش خایه غلامان هست + میرهی جدانی ست
همسایه نوسیاه کمان کردند + منت کش نخبه تو خامان کردند + گر دهی نفس تو نخواهد انگور + زر ز همه خایه
غلامان کردند خایه زر کنایه از آفتاب و غلوله زر خواجه نظامی ست دران گوهرین کنج بن ناپدید +
مدی خایه زر خدا آفرید + زمانه ز گرگونه آبن نهاد + شد از هر گوخایه زرین نهاد + وخدا آفرید معنی
دارد که غلوله های زر کز ارکان برمی آید و دران عمل زر گرد و دخلی بخود دخایه برمیزنش عشق نداشت خایه چپ
فلانکس است محاوره لوطیانست بمعنی مبتلی و خیلی عشق دارد خایه بر کلاش بست و خایه بر کله شیشه
یعنی خیلی ترسید و سکته شده و این بیان است که در هندوستان گویند فلانی کی خای پتال چند بهه گی لیکن این خطات

خطاست چرا که لفظ چه به معنی خواهد و کاش و شاید و مانند آن در فارسی بکار نمی‌رود و بجای آن لفظ خواستن و مانند آن بکار می‌رود
فارسی و فوقانی بود که مبالغه است از رفتن و در قعر زمین رفتن معنی ندارد لیکن چون توان گرفت که مبالغه است گرفته
و بعکس جوابی تحقیق مثبت ظهوری ﴿ جست بر کله خایه بدان + خایه نهادن و گذاشتن کنایه از
بیضه دادن مرغ و در برهان کنایه از کار به دشواری کردن که هلاک آزار و بیم هلاک در آن باشد و چنین چیزی را بیضه نیز گویند یعنی
مجالت کشیدن و ذلیل و خوار شمردن که فوقت و خایه گذاشتن و تخم کردن نیز بهمین معنی و در مقام رسیدن نیز مستعمل گویند
فلانه کس روز جنگ هزار تخم و خایه گذارد و محمد قلی سلیم ﴿ همچو مرغی که بهزده کرده افتاد + مثل است حالا که خایه نهاد +
چون از کسی چنین امری سرزند گویند فلانه کس خایه نهاد و تخم کرد نیز گویند ﴿ شرف روز عید است و جان در تخم
بازی مهربان + ای مه شتاب خرخایه خوای گذاشت مع الموحده خباز نان پزسبعی ﴿ تا سفید حال
مه خباز من نان میدهد + عاشق بیچاره نان میکوید و جان میدهد خب آواز بوسه شاعر گوید ﴿
سودای پیر و در حلیه و زن جوان + تا در زبوسه‌ای جوانانه خب خب است + لیکن بمعنی هیچ بار دیم فارسی نیز
آمده خبث بالضم کسی را بد گفتن و ناخوش شدن سنجر کاشی ﴿ کوچون در صف مستان نشین + خبث اصحاب
نمی باید کرد + و رویش و الهروی ﴿ و سیاس هم بکشاده زبانم واله + خبث این طایفه را ازره دیگر دم +
خبث چشم با شاره چشم و بر و لعنت و تشنیع کردن و از تبازی خبث حدقه گویند جلالای طباطبا
در تعریف کشمیر چشم بر چشم آفتاب ﴿ عنوان خبث حدقه چشمک میزند و یکی کاسفی در بیان احوال غیبتی زبان
﴿ نزیک غفلت بخبث چشم او برد + پسر رود تا نیندت چو رنگی خبر با تحریک آگاهی و حدیث و گفتار و خبری
راست . و ابی بواو از صفات دست و با لفظ گفتن . و کردن . و دادن . و بردن و فرستادن و داشتن
و آمدن . و شدن و افتادن . و ساختن مستعمل نورالدین ظهوری در تعریف پاکبازان ﴿ گنبد از زدنش یک
صدا کام بکام + بر سر ره خبر چه خبر افتاده اند + کمال اسمعیل ﴿ این چه فکر است و چه اندیشه نو + تا ستد جسم و دهد سیم
از بخبر افتاد + میر خسرو ﴿ خبر مژده است شب بر یار خواهی آمد + سر من فدای رای که سوار خواهی آمد + و این یعنی
خبر دار شدن نیز آمده طبا ﴿ یاران خبر شوید ز رخود اینچه صحبتی است + دل شد کشاده و یکه بهار شد
خواجه شیراز ﴿ چو بر برفت و دل شدگان را خبر نکرد + یا رب حریف شب سفر کرده را بخیر + و شیخ شیراز ﴿ بدوستان
خبر دهید که برفتم بکوی عشق + که بر طریق عشق خبر نیست و سستی است + ملا طغرا در تعریف شراب ﴿ خط موجه اش نزد
اهل بصر + دهد نوید فتوح مسلسل خبر + چون اصطکاک فرع هوا بحرین صوب + دارد زره صلاح دو عالم مراد خبر +
انوری ﴿ جسم چنان زجا گه جانم خبر نیست + کاندم بیاد عشق بیابم ز عشق یا بسر + خبر شدن یعنی
خبر دار شدن نیز آمده اسیر ﴿ بیهوشی شراب کبابت بیا تم + و شتی خبر شدم که دل از کار رفته بود + و بلیغ
کریم ضمیر شکم منصوب است ای و شتی خبر شدم مرا که دل از کار رفته بود + ناقلی در ظفرنامه ﴿ خبر شد ازان قصه
دراسی مصر + که گندم خلل در حوالی مصر + سانک قزوینی ﴿ و شتی خبر شوند که مارحت سته یلیم + انگه که کاره انگه
ماحت و جو کنند + میر نجات ﴿ ایدل زفیض گردش چشمی گر خبر شوی + شاید که کوی گل شنوی و چون صبا ری +

خبر از زبان کسی بستن و آوردن گفتن چیزی را از زبان کسی که نوشته باشد ظهوری ؎ فرده و مهمل ظهور است تو هم
باور کن + از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست + یعنی ؎ تا نگذارد زر سیاه دل از پرده برون + چیزه سازان زبان
تو خبری آرند + و همچنین سخن و حرف از زبان کسی ساختن خبر گرفتن گفتار استفسار احوال کردن نوعی
از تفقد در اینجا و اله هروی ؎ خبرم نمیرود و چون تو ز غم لب نگشایم + ز سوال پیش گویم چه بخیره نازم
و همچنین ؎ دشمنت زندگی مبین که بمرده نرم را + جانان تو نیست گرفتن خرم را + و ابا اصطلاح و طبان مشرح
همان ایران می نقل میکردن که عبارت از زنا و لواط است لیکن بصله از رفع این تباحت میشود و ظاهر
؎ تا نگشته ام بپاسبان زر نیاز برد خبر + آن ستاره که پیشم بهر زنا خوانده صد بار آمده + و بمعنی اول
احوال گرفتن استعمال شنیده خبر گرفتن + و چند شاخ تاخرین در اشعار خود بسته اند صاحب ؎ زبیدردی
بدرد ما نپرداز ند غم خواران + همین آمد بگیرد نبض را هر کو طبیبی هست + نظیری ؎ کاشکی بر سایه آن سرو رود دل
جا گیرد + میتواند خبر از عالم بالا گیرد + خبر شناس خبر دار هر که بر کنه امور واقف و خبره باین معنی ظهوری ؎ مهر است
لب فریب قاصد + گوش دل با خبر شناس است ع التاء تمت بالخیر یا بنیان چهر یا صاحب
؎ چه لازم است کنی ختم میهمانی را + بمجمعی که ز روی تو ختم کند تلاوت را ع الجیم لغازی حجالت
و حجلتا بالتحریک شرم و حیا و غازیان بمعنی کنون اند و ظاهر شدن بروز و نمودن و رسیدن استعمال
نمایند و صاحب مغرب گوید نخستین از خطای عامه است علی خرمانی ؎ کار تهی گرو عیب نباشد علی + کاب
رخ شرم تو خجلت مهان شکست خجلت گری و خجلی شدت سرخ شدن و زرد شدن و معاد و ما تقراه از لوازم
او ست خسرو ؎ گل دام خواست از رخ خوب تو رنگ و بو + او را خیال رخ تو زرد و ام کرد + خواست تا
ماه و مهرش چرخ تابد رد کهربا + آفتاب آذرش سرخ و زر دباب در ربست + میر خسرو ؎ صنم تکدل ز تنگدلی
داد بیرون دمی ؎ صد خجلی + دین گبر تو که ز کمان میکشم + گرچه در آرد شه جان میکشم + نیز زانم که ز خجلت گرسنه
بازار سازم بدل جوهری + مخلص کاشی ؎ برنگ دیده کز باده خوردن سرخ میگردد + ز رخوت میرسد دیم خجالت
خود نمایان را + ظهوری ؎ کم از انم که در صعد رتم باید زد + پیش از انی که دهی خجلت تقصیر مرا + منیت جم
ورنه خجلی می برد + شارح گوکه شاه رخ مجزوم + محسن تاثیر ؎ از خجل آسمان چه شکایت کند کسی + چرخی
نمیدهد که خجالت نمیدهد + حافظ ؎ دل داد شرح مجزوم و خجلت همی برم + زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
صائب ؎ ز زشتی خود شاخهای بی برا + خجالتی کمان از قامت دوتا دارم + اگر چه سرو در دور قبل
منشور رعنائی + بکائی در خجالت میکند از مخمل مالیش + میرزا جلال اسیر ؎ دوستی از سینه صافی
با مجالت می کشد + دشمنی اول بخود تیغ ندامت می کشد + خواجه جمال الدین سلمان ؎ کرچین نرگس
مست تو بیند در خواب + چه مجالت کو کشد نرگس مخمور از تو + خجلت ناک و خجل بفتح اول کسر دوم
شرمنده و رسین با لفظ داشتن و کردن و شدن از چیزی مستعمل و خجل شدن در رخ کسی و از لقای
کسی تبر محاوره است صاحب ؎ رهم اگر چه بر د جفا کار و نمای تو + بلبی بضاعتی بخجل از لقای تو + انوری

خجلت

انوری ۷ سایه‌ئی که شود مدرج خورشید مجمل + سایه‌ئی نی که بود در خور خورشید دلیل + تا نیرسد یک گلستان بهشت ز نخست
مجمل از خویش نیست + هست خلد از مصحف دوست نو جزوی پیش نیست + خواجه بشیر از ۷ جهه گل شد م تو بشیر است
مجمل + کس مباد کز دار ناصواب مجمل + نسیم مشک تاری مجمل کرد + بشیر ز ریف عنبر بوی فرخ + عسرنی ۷
بپذیرفت چون زبان تلخی + اشکی شته بود فجلت ناک + **تجلیات گاه** از عام آرامگاه عسرنی ۷ حسین وصال
چه پویم در تجلیات گاه + کز نگ شد خرم رسمنه جوه ۷ نی + **تجسته و فرخجسته** مبارک و بصلاح مستعمل
میرخسرو ۷ بفرخی و خوشی بر خدایگان بشر + فجسته باد چنین عید صد هزار دگر + **فجسته دم و فجسته**
پی حجو رسعد بر اسمین میمنین و میمن مجمع نام جای کسو شوار گذار است و سعد زمین نشیبی که آب باران در آنجا جمع آید
و بکاز اندام کهانی را گویند تا شر و تعریف اندام کهانی ۷ چه خاری اعظم برگ گل نو + فجو سعدی گوید
قلمرو + و مخلص در فرهنگ خود در باب جیم فارسی در فصل خا مجمه نوشته فجو سعد صوبه ایست در آذربایجان
که شهرش ارودان و ملکش از فجو رسعد خوانند **مع الدال فهله خدا** خان آرزو میفرماید که مرکب است
از خود و کلمه آگاه بکثرت استعمال او خدف شده پس مرادف واجب الوجود بود چنانکه امام فخر رازی گفته حکیم
شرف الدین شفائی ۷ آمده بهر پیچکس + وصف خدائی تو خاص است پس + آگه خود آید بخود ایسے
سزاست + آگه خدا هست بهین یک خداست + غیر خدا کیست که گویم خود است + آمده غیر این یکے راست +
فرد بسی ۷ تخت کیان اندر آور د پای + هی خواند نقش خاود خدای + بسری اگر هوش و فرهنگ و
رای + مرورا جوخوانه ندایران خدای + برون رفت سهراب کابل خدایے + سوی خیمه زال زابل خدایی
بارخدا، خانه خدا، که خدا، دنیا خدا، دولت خدا، ده خدا، کشور خدا، کیهان خدا، گیهان خدا، خانه خدا
کابل خدا، ایران خدا از اهل خدا و آنکه یعنی صاحب شهرت گرفته شل که خدا و ده خدا مجازاست که بعد از ان
رواج یافته و اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی علمای سلفی و خلفی جایز داشته اند چنانکه در فقه هکبر واقع است
و علامه باقر دلاوری در کتاب صراط المستقیم آورده که بعضی از سلفای اهل چنان نمایند که جایز نیست اطلاق آن
بر ذات او تعالی مگر توصیفاً چنانکه واجب الوجود و مراد فات آنها بر سبیل اخبار دگر ذا بنابنل تذکری در حدیث واو ماذا و تو ماذا و در
بیت که ۷ بنواز فرخیش تو بر بوی خدایے + نباشد هیچ هم تو باشی بجا + بعضی در هم استعمال نیستی یعنی با آنکه مخلوقات
بعد صاحب خداوند همه بوی زیر اکه وجود ممکنات زائیده خدای تو الا از زمان در زمانی در حضور است و تعالی
با موجودات در جمیع زمنه مساوی باشد و بعضی بر انند که لفظ بودی ناقصه شده خدایے که جز ذات نبی واجب الوجود
بودن این نهایت بعید است **خداوند و خداوند گار و خداوند جهان و خداوند روزگار و خداوند گان**
فرید علیه خداوندی ترکیبے هند زیر اکه بعد لفظ خدا کلمه نسبت است که معنی تشبیه و زیادت بنزاز ان استفاده میشود و
بعضی از فضلا در شرح این بیت بوستان ۷ اگر بنده جایگ بیند بکار + بعلم بر تش نزار و خداوند گار + آورده اند
که این لفظ بنده و جایگه که لفظ بنده یا آنچه در معنی او است استعمال کنند فقیر گوید که در این قبیل
است درین بیت ۷ کرم بین و لطف خداوند گار + گنه بنده کرده است و او شرمسار + بسکون جیم

رو ماند ۔ خدا ناکرده از طاق دل من گر کسی قسمه ۔ بیرنجانت ۔ برنگ لفت حدیثی کسی چگنه ۔ خدا نخواسته
گر یار مهربان باشد ۔ خالص ۔ نیست نام بکلی خود چه رو نیام از خجلت ۔ خدا ناکرده گر نم ترچشم بنشین خود ۔ خدا
ناکرده شناید رخمش آید چون مرا بیند ۔ نمی بندد از زهر چیار چشم قاتل را ۔ اشرف ۔ مرا با نگه در خواب
است بهجت باین روزم ۔ خدا ناکرده گر بیداری بودی چه میکردم ۔ داراب بیگ جویا ۔ این قدرها
هم گر فتار تن خاکی مباش ۔ جان من ترسم خدا ناکرده در خرد گل شوی ۔ **خدا خدا کردن و داشتن**
پنا بجدا بردن نعمت خان عالی ۔ معنی لفظ گرچه نباشد جدا جدا ۔ دارم هر دم وصل تو هر دم خدا خدا
ملا طغرا ۔ خدا خدا کنم از کثرت بیان شب و روز ۔ که در میان نشود کم ره خدا ئی ۔ میرزا عبد نبی قبول
بمعنی بسیار یاد کردن خدا را بسته چون بر استادی این روش تمام است ظاهرا بمعنی جایز یافته باشند و همو را
ـ چسان زدست گذرم قبول دا مانش ۔ که یافتم بشت خود را خدا خدا کرده **خدا جواب دهد**
کلمه نفرین است چون کسی بحق کج آغاز دگو ید یا از عهده جواب تو برنمی آیم خدا جواب دهد یعنی از عهده جواب
تو برآید مخلص کاشی ۔ نمی آید ز کس مخلص بما غیر فنا گفتن ۔ خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را ۔ سخن
جواب گوید نیز از همین عالم است سلیم ۔ چه گفتگو عبث امید عی کنی تسلیم سخن جواب تو گوید اگر سخن داری ۔
آری جواب دادن از عهده برآمدن است و به نمی نیز مشهور است یحیی کاشی ۔ از هر بسه که سوال از تو کرده ایم ۔
دادی جواب ما و ندادی جواب ما **خدک** بفتحتین غصه دانه شبیه دانه برنج کرمان است از اهل زبان بتحقیق
پیوسته **خدوکش گرفته** یعنی در خشم و جوش آمده **خدا را بنده ایم** یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی
بیچارگی طغرا ۔ در زمین بی بهجت می بینم و در گردون نخست ۔ نه کسی خواهد باین نعمت خدا را بنده ایم **خدا**
دوست میداری جوابیست در مورد قسم مستعمل مرزا حبیب لاری طباطبا نوشته خدا را دوست میدارید بفضل
خویش بیان فرمائید دوم ساکنان قامت بچه رود و سبب منبه شده الخ کاه اگر تعلیقی هم آرمغانی ۔ هر دمی بادا بخدا را ۔
است بر دها نخور ۔ گر خدا را دوست میدارد دلا آزار مکن ۔ **خدا نا ترس** آنکه از خدا نترسد صائب ۔
امید رحمه بود کافران خدا نا ترس ۔ گه گه ز بکبد و داز فرنگ می آید ۔ **خدا داد** چیزی که خدا بخشیده باشد
آن را و غنی را دران دخلی نبود صائب ۔ چسازد نمی مشاطه چسن خدا دادش ۔ از طرق قرنا خلخال دارد
سر و آزادش ۔ خواجه شیراز ۔ خور دنیا جهانی همه زیور بستند ۔ دلبرما که بحسن خدا داد آمد ۔
خدمت گذار و خدمتگار و خدمت گر و خدمت نمای یعنی نظامی ۔ ششم خانه کرد مریخ جای
چو خدمت گران گشت خدمت نمای ۔ حافظ ۔ دلبرما همان نیست که عاشق نکشد ۔ خواجه آنست که باشد غم
خدمتگارش ۔ شیخ شیراز ۔ چو خدمت گذارت نگردد کهن ۔ جفا ساهایش فراموش کن ۔ **خدای ترو**
در مورد قسم گوید مثل تو ر خدا چنانی بیدلی ۔ تو ر کو که شمه از دل جفا بردار ۔ خدای بر تو که جور آنقدر کم نیست
خدمت قرب یعنی بندگیست و با لفظ کردن و گزیدن و ساندن مستعمل خواجه شیراز ۔ صبا گر بگذری ایمن چمن باز ۔ خدمت پارسان ۔ و گل و ریحان را ۔ هوای خواجگی بود بندگی تو جستم

امید سلطنت بود خدمت تو کردیم + بیزبود دولت هر خدمتی که کردم + یارب مباد کس را محذوم بی عنایت + **خدمت تنگ داشتن** از خدمت فراغ کیدم داشتن مفید معنی ست آمد که از خشم چو لاله رنگی دارد + از تاز باخشم پلنگی دارد آورده شده خفیه آنرا می فارغ بست + ابرم بدرش خدمت تنگی دارد + **خدمت پسندیدن** این لفظ در کلام هیچ کس رقم نشده **خدمتی** بیکیش و بالفظ کشیدن و آوردن مستعمل اثیر الدین خستگی ست خدمتی جان بر تو آوردم + بجز این خدمت دگر داری + انوری ست مشکن اگر جان کنم پیش غمت خدمتی + شیر شکار بسی آهوی لاغر شکست + **خاور خدیو گیهان خدیو** فردوسی ست دو دیو گر که ناپاک بی پاک دیو + بریده دل از دست گیهان خدیو + **خدنگ** بوزن پلنگ نام درختی که از چوب آن خانهای زین و تیر سازند بعضی گویند چوب گز است که سخت و هموار باشد و چون بیشتر از ان چوب تیر سازند و مجازا بمعنی تیر شهرت گرفته خدنگان جمع و گاهی تیر خدنگ و زین خدنگ با ضافه نیز مستعمل اند سنه هر تقدیر جگر دوز از صفات اوست و بالفظ زدن و کشیدن و نشستن مستعمل و اضح ست بوذر دوده ثمره شعله نکه را بال + خدنگ از تو تا پر دل نشست مرا + برکمان میکنند آن غمزه خدنگی که پرس + ای خوشا سینه وحشی که نشانست امروز + شمال دیگر و جامه دوخون کشیدن گذشت و ملا نظمی ست خدنگ غمزه بنظمی رسید و آه کشید + زبان بریده مگر آخرین نمید است **خدنگ بستن** تیر زهره کردن ملا غنای تکلو ست تبان زبسکه بجانم خدنگ کین بستند + ز چار سو بر خم سد آهنین بستند **مع الذال المعجمه خذلان** بالکسر فرو گذاشتن یاری و مدد نکردن میسر معنوی ست خسرو اهر کس گر نصرت خواهد از یکتا تو + ور خسم یکان تو نصرت دهد بود خذلان کسند **مع الراء المهمله خر** ترجمه حمار و چوبی که برکاسه سازها استوار کسند تار ها بزیر آن بچسبند لیکن کشیده بغیر با ضافه مستعمل میشود چون **خر ساز و خر چوب و خر طنبور و خر ارغنون و خر رباب** کمال اسمیل ست نشاند عدل تو برگاو زهره را چون دید + رمی نشد نفسی از خر رباب جدا + سلیم ست چون خر ارغنون بود نادان + از سواد او خر شیطان + چون خر طنبور توان زیر بار نغمه رفت + مظفری بابیدا غان راجو خاموشی کجاست + خسرو ست بسته خر چوب بزین رسن + حرفه که خر کنک و رسن در سخن + ملا طغرا در تعریف رباب ست چو رفت از پی بار بردار تار + خر عیسی آورد در زیر بار + رسن چون بپای خر سار کرد + خراز عاقبتی ترک آوازکرد + **خر در کله** جاهلی اند مقید که سیادت ندارند و خوشتن را سید میگویا شند **خر کس** ابله و احمق شقاوی ست چلچی آن را خر کسان متاز + دست پرورده غیاث دراز + **خر کسی** بضم کاف تازی و سین مهمله و یای معروف کنایه از حماقت و ابهی مثل کون خر بچه یحیی کاشی ست آید چو من کلان تری بر نشینم + چون هر خر بی نسبی خر خرم ای خر کس کاوکون مگیر خرم + گر دیدن بر اده خر بر خرم + نوبتی ست بس ست خر کسیت مرود زحد + تا کی بگوش کیر زنی ای خر کس + **خر عیسی** الاغی بود که آنحضرت بر و سوار شدی **خر عتابی** بتشدید فوقانی الاغی بود که عتاب نام مردی فرخ خار اکه محفوظ بیوسته آن خار ابران بار کردی و بجا می بر دی **خر گره بچه خرمال اسمیل** ست گذر که در اداوت درسی کند شروع + تا بچو توشین خر گره را در سر

بیک بین تو فرزین بیدق بیدق بیدق

دس خوان کند ✦ خرمهره و مهره کهن سیاه و دریا بهره سد آن را و تجانبا ✦ یعنی صاحب می بود ترا دون ا
عالم خرملس و خرپشه است که لفظ خردین با یعنی گمان است تمام یا قیاسی ✦ و خرمهره آبستنه ✦ ۱۲ بهار دوم
گاو دوم گشت سیر ✦ از خرمهره مقرمه خته ✦ زمین منقرکوه و آسمان مذهب ✦ خرک تصغیر خر طاهر و حیه ✦ روشن
بود مرد را جان برک ✦ شود همچو عیسی سوار خرک ✦ ست خرگون خرمانان خرسر خرد ✦ یعنی گمان چون خرپشه
و خربط و خرملس خر خریدم و از خر استر شد یعنی از چیزی که توقع انتفاع چنان نبود از آن ترقی حاصل شد چو قیمت
استر زیاد و از قیمت خر است خرت بچند بود صد و جیم فارسی بود ن گفتند ✦ آن که بسیار داند گاه و بی محلی گوید
کسی شخصی فرمود پیش از آنکه چیزی از وی پرسند سخن دیگران دخل کند و تعرف نماند ✦ خرت و پرت چیز ناچیز است
است ✦ هر که کسی نگفت نزد خر خرت بچند خر فرت و سن بود در محلی گویند که شخصی خود را چیزی از این کس
باخود بیرد و کمال نجند ✦ بستاند قیم مزد نقش کند و فرت ✦ مثل است که خر فرت کهن برد ✦ استاد فرخی
✦ نبرد دل بی را فسان ✦ دل چو خرشد زدست و بدر سن ✦ خر را پس فرستاده است یعنی بهای کرفرت
برمرگ بود شفا یافته خر خویشتن را یافتن مقصد خود یافتن سلیم ✦ در خرد ساده ✦ خرفی ساده ✦ و چون
ساده دل رئیس ✦ شاد شده یافت خر خویش را ✦ خر بر بام بردن کنایه از وضع شی علی غیر موضعه است کلیم ✦
هزار خر زنبا بود بر بام ✦ ولی یک سیر پنیر از چه بر نیاورد ✦ خر خود را در آستین کنایه از عمل پنهان کردن
و پنیم بفراغ بال گذاشتن ✦ وحشی بس است چند توان بست خود را ز مدارا در فریب شعر پنیرش ز نیا ✦
اشرف ✦ بابل سکیده زابد کند و اعوانی ✦ و ز رشته چو طنبور خوش خر خود را ✦ خرزین چوبی که در مویله
نصب کنند و زینها و یراق اسپان بالای آن گذارند طالبا ✦ سوار سبی مرا بر زمین بنا د پای ✦ سمند
کام مرا زین نرفت بر خرزین ✦ میر مغری ✦ سقف تجانه رقسطین کند سوی عسراق ✦ با رکاه مملکت را
تخت دارد و زین کند ✦ جهیدن یغ فزاید زیج رویان ✦ زین ها را زصیب کافوان خرزین کند ✦ خرکمان
کمان بندد آن دو چوب پارسی شد محمد ✦ آنکه خانه کمان که هر گاه خواهند کمان جلاهه را چله کنند از آن تنکاری کرده
آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره کشند تا راست شود تحقیق بعد از آن سیه بندند یک روز بر خاطر نگذارند و روز
دیگر چله کنند کمانی را زچوب ساز ند که بیت صوفیانه حیوانات مرو ✦ زیرا نه دام و دد شغال و روباه که بیابانات چند
و انگور و جز آن بخورند تیری دران کمان تعبیه نمایند و سر راه جالور زیر خاک پنهان سازند سبوئی که چون پای
بر زیر آن بندد تیر زکمان کشیده بران جالور خورد و بلاک سازد و تیر کنایه از کار و شوار چنانکه گویند فلانرا در خرکمان
آورد و مقصود ✦ زبس کرده خلایق همچو پنبه ✦ پر سوگز یزام از خرکمانش ✦ شمت خان حالی ✦ کجا جلی و شوکت
گیسری در بخت و شاخدار ✦ و انی نجز کمان کز بقران خرشی ✦ خراب پیرانه و بمعنی بی حرمت و خوار است و فارسی
بمعنی ضایع و از کار مدفقه و بمعنی مست گذارده ذیر استعمال کنند و این مجاز است و با لفظ کردن و شدن و داشتن
مستعمل ✦ کی کند سوی دل خسته حافظ نظری چشم مستش که بگوشه خرابی دارد ✦ تأثیر ✦ صعبدی خانه
معاج بر بزا من ✦ سیل اگر چند شود سوی نجز ایم نرود ✦ خانه خرب ✦ خانمان خرب خراب آباد کنایه از دنیا

۵۶۱

خراب حال ☆ حال خرابی ویرانی و بالفظ کردن و آوردن مستعمل سعدی ☆ خرابی کند مرد خشمگین زن بخت
در و دل پسر زن ✦ زلالی ☆ برون آمد قزلرسج آبی ✦ که در شهر کنتان آرد خرابی ✦ خرابات بفتح جای فسق و فجور
مثل میخانه و قحبخانه و امثال آن ☆ خراباتی خواجوی کرمانی ☆ نامه دشمن ز خرابات میخانه برید ✦ سوی رندان در
میکده پیغام برید ✦ خرابی زده کنایه از مفلس و متهیدست حضرت شیخ ☆ عشق را نیست خرابی بجز ابلی زدگان
عذر دیوان جز اخاطر ویران تو بس ✦ خراج بالفتح جناب خیر الدقیقین در شرح فرمان معاویه در باب خراج
که در مکاتبات علامی ندکور است نوشته خراج چیزیرا گویند که از جائی حاصل شود و از انجا بر آید اعم از انکه این تحصیل
یا بسبب ملکیت و اجیر باشد یا بحکم صیانت و حمایت و امثال آن چیز پس انچه بادشاه را از بابت این معنی بهمرسد
پیدا شود خراج باشد و همچنین انچه از بادشاهان زیردست بدست آید نیز خراج بود و انچه از سود اگران گرفته
شود انهم خراج است اما باج پس مخصوص است بانکه آن حاصل از چیز مملوکه نباشد بلکه حق صیانت و حمایت بود چنانچه
بادشاهان زیردست کبرند و آن حق امانت است با چنانچه از سود اگران گیرند و آن حق صیانت بود و بعضی خراج
این را عام است که حق یکشخص عارض شود از زکوة پس آن معروف است و دران از بادست زیردست سیر شد بهر تقدیر
خراج بالفظ داون استدن و فرستادن حقیقت است و بالفظ خوردن یعنی گرفتن و همچنین بالفظ نهادن یعنی مقرر
کردن مجاز نظامی ☆ شه رسول انگیز باطوق و تاج ✦ رها کرد و بنهاد بر وی خراج ✦ میر خسرو ☆ لشکر کشید عارضت
از سبزه بر جمین ✦ زین پس خراج برگل و بر یاسمین نهند ✦ انجز کاشی ☆ تا کرام عیش سزاوار این غیم ✦ برده خراج
در خور حاصل نهاده ایم ✦ ظهوری ☆ از شهی کشور دل اباد است ✦ که خراج دو خراب خورد خراج اور و خراجی سر
انکه خراج بماند پسین از قبیل سود ای دماغ است یعنی انکه خراج را سر خود گذاشته بکام و فرمان وی بماند پس خراجی
صفت حال متعلق بفرمان نظامی ☆ که باشد زبون خراجی سری ✦ که همسر بود با بلند فری ✦ و در بعض نسخ است
که باشد زبون خراج آوری و این بهتر و بسیار نزدیک است زیرا که خراجی بلفظ صاحب نسبت بخلاف خراج اور
چنانچه در بن بیت ☆ خراج اور بخش حاکم دم و ری ✦ خراجش فرستاد کسری کی ✦ خراسبان ☆ شوخی
خراسبان که دل من از دست تنگ ✦ از بار عشق دست من اورده زیر سنگ ✦ خراشش ☆ از نقد بهم محمد طاهر
اهلی هدر زمینه ☆ روئی بین مه که از خیال رکبان ✦ گردد چو ورق سینه سوزان خراشش را ✦ خراط بوزن خیاط انکه
چوبها را تراشیده و چرخ همواره کند مخفف از خرط که معلوم خوب تراشیدن است و شعرای عجم امثال این کلمات را بالکلیه
که حرف سوم انها دال باشد قافیه کرده اند تا از عیب ملفقه شمرده نشوند انگاه عبارت را تبدیل
حرف دوم بوجهی کرده مخرج با نزدیک شده چنانچه همین لفظ را بلفظ بنهاده و لفظ خیاط را باعتماد لفظ صباح
با سیاه و نهاده این امثله شیرازی گوید ☆ یک کاسه هریسه صباحی ✦ بهتر ز هزار بادشاهی ✦ شیخ شیراز
☆ چه صورت بندد آن چشم و چه بر دوزد بمژه ✦ همی روستا سند در شیراز شهر ✦ فردوسی ☆ بنام خداوند تنزیل وحی
خداوند امر و خداوند نهی ✦ ظهوری ☆ فرو ریزد استقامتش خراط ✦ رنده کردست کبر و بی زنهاد ✦
خراش کشیدن بصدا از زیر خسرو ☆ مگر خرائی ز حسان می شنم ✦ از انی خود بر کسان میکنم خراهم بالکسر

بالکسر مقتار رنباز چالچ خوبان دستان وجوانان رعنا باشد وقیامت جوی سیل سیلاب سریع از تشبیهات ست صاحب
ه بهر چمن قد موزون او خرام کند ✤ زطوق فاخرتان سرو چشم دام کند ✤ تکبر خرد ار کز کوه ست سنگین تر
سیلاب خرام تو سبک سنگ آورد ✤ مرزا بیدل ه بسکه از موج خرامت جلوه مستانه ریخت ✤ رنگ از روی
چمن چون باده از پیمانه ریخت ✤ اوج خرام ۰ پریشان خرام ۰ چابک ۰ خرام ۰ خنجر خرام ۰ بخونخوار ۰ صوبر خرام
خرج بالفتح برآمدن مقابل دخل که بمعنی درآمدن است وفارسیان بمعنی مال نیز آرند عالم تسمیه بشی باسم
مایحول زیرا که مال از خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم امثالی که برای خرج بکار آید ندارم وبابا شهور بحکیم
فارسی غلط عوام کالانعام است خواجه نظامی در رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت بحکیم ه سران را
رسانیدند تارک تباج ✤ بسی خرجها داد نسته خراج ✤ پریشان خرج خرنزه میوه معروف از اقسام اوست
دو وچرانع ۰ دو مشعل بشهدی ۰ بزرگ نے عنبری **خرج راه** کنایازمرده صاحب ه زدوری کشت میل بهاران
خرج راه ایجا ✤ که خواهد قطره ما را بآبان دریا رسانیدن ✤ مرو زراه ما بیهوده دگران ✤ که چون بیاده رج
خرج راه خواهی شد **وخرج چیزی شدن** در تلاش آن بودن مراد سرو سر خرچی کردن مرزا صاحب ه
در راه چون پیاده رج خرج میشوند ✤ چون کهربا که کاه بر شه عقبی نمیکنند ✤ سرار باب جدل خرج زبان میکند ✤ رگ کردن
چو قوی گشت سنان میکند رد ✤ آگریسان خوشی هرکه آرد سر بردن ✤ چون چراغ محفلی خرج حرم میشود ✤
خرج کردن کسی کنایه از هلاک کردن کشتن صاحب ه مرتبه دد فرمایگان مجوز زنهار ✤ که میکنند تراخرج ناعطا
بخشند ✤ نیز خرج کردن کسی رافرو فتن او راچون کسی اظهار حاجتی پیش آشنائی کند که توقع اعانتی ازو دارد او گوید
مرا خرج کن ۰ بفروشش کار خود را سر انجام دهد **خرج بالادستی** خرجی که سوای وجوه مقرر شهد و بالاخرجی نیز
گویند **خرج بالای** موضع فارسی گویان هند است از اهل زبان تحقیق پیچه میرزا احاجان جانان بخط شکست
نقطه اشک امروز بسی خوش قلمان ✤ کرد مفلس عاقبت انخرج بالا مرا ✤ **خرجی** قدری از مال که از خراجات
ضروری راه بران موقوف شده میرحشر ۰ وقت رواز شدن خسرو بسوی سپاهان برای لشکر بترغیب شاپور ه
دو هفته پیرو کوه های طلقان ✤ که کس قیمت نداند بیرکی زان ✤ که تا بر جاکه خرجی بسیل ماند ✤ بیک در خانه تسلیمی
ستاند ✤ بدر چاچی ه بزر بقدر خلعت وزارت شد ✤ بهزاری چارم پاے خرجی رد ✤ وچیزاغانی تقابل
خاصگی شفائی ه ای مخترع کوفته خاصه وخرجی ✤ خرجی زتو وخاصه زیاران دوبرجی ✤ ونصیر ابادی
در احوال بچهای شیرازی نوشته که چون خرجی را دیهیم رسید روانه سفر آخرت شد **خرج هست بود آمدن**
موافق وبرابر آمدن مسیح کاشی ه پلاس اوکه دلیلشان به پیودیم ✤ برای خرقه تا خرج هست بود آمد خرجین باصوف چیدیم
تازی به تخانی رسید چیزی باشد از پلاس که زاده درخت سفرد ران نهاده برستو بار کنند فوقی نرد ه چو خرج
معده پرازمی کنم ✤ پسر راه کوه سرین تی کنم **خرد** بکسر اول وفتح دوم عقل دست تبر من ناقص در صفات اوست
خرد مند وخرد ومند وخرد ومند وخرد ور هر دو بواو مفتوح **وخرد پیشه** یعنی ناخرد ه سودمند است
سمندی خرد ومند ویک ✤ سوی شش ترست سوی من که مراد ر دست تمند ✤ ه ثنائی تکلو ه چو روح قدس

۵۶۳

بنا بر رحمت ارزانی است + خردوری بنیوشیدن تا جی بود پرستش + در وشیدن آلودگی ست + از بردوم دیده و خردنور + چون
جان خرد در غرب دور + خیره ست + آنکه بد بود و چابک نه بیشه + با گفت از دل خرد پیشه + خرد پرست و خرد
پرور و خرد پوش و خرد گسل + بکدام معروف فیضی فیاضی ست + هر حرف از و خردگسل یافت + هر سطر ازی سپهر
دل یافت + عنقریبی ست + و رندی شکیب زبان قافل مسنجم + و در پرده اندیشه خرد پوش مخیم + میسر خرد ست + بیشتر
فکر خرد پروران + بیشتر از فهم فرهنگیان + خرد + بضم مقابل بزرگ + و این در رسم خط بود و صحیح مبنی بر چرا که بواو مبنی اکل
است و بر قیاس سایر مشتقات خوردن و مبنی که در مقابل بسیار است نیز آمده نظامی ست + چو نیم کسی را که درج بود
کرا جسرح او در دخل او هست خرد + خرد سال + مقابل مانخورده بواو صاحب ست + هنوز از بی سواران بود حسن خرد
سال او + کراچو آبی حرمه بود از نظر بازان فراش + مخلص کاشی ست + دران کتب مراورسم دعوشق + که پر عقل اقبل
خرد سالی ست + فیقر مولف گوید در مصرع اول این بیت خلی ست و ظاهرا در نسخه کاتب شده و گرنه چنین نبود زدن مفید
ست + بکتب خانه رسم دعوشق + فقابل خرد و مرد بضم میم ته بساط و چیزی اهمیل و مبنی بواو معدوله گفته اند
و اصلب که بدون واو شنیده جرا که دوم مهمل اول است و مبنی مبنی نیز نوشته اند و این غلب تصحیف باشد و صحیح نیز نیز
تقدیم + همه خرده + مطلق پاره هر چیز مجموعا و نیز زر خصوصا آید ست + از خرده کردن شیند و خت حاصل +
آنرا که بمحو گل کلفت بهت کناده بود + و بدل کردن روپیه پول سیاه و شرفی بروپیه پول سیاه بدمری و بدمنی بالفظ دادن
مستعمل بحسی کاشی در بمحو معاملگان ست + گر بسیه صبح خرده بدر کنند شام + از خاتمی که ای دریا ساقو نذ + شرف
ست + ستاره منیت + گردد هست چیزی دو بی + درست مغربی آفتاب از خرده + زجام ساز سبوی شراب
از خرده + اکنون که بر کند سیم آب از خرده + و در فت نکه که بر قول و فعل کسی گیرند + خرده زر کنایه از
زردی که در میان گلبرگ باشد و بر ای تنگ شدن فرج در فرزجه ابکار بر ندو آنرا زرخ نمیر گویند خرده قلم
تراشه قلم صاحب + و بسل عزت ال سخن همین کافیست + خرده ای قلم زیر پا مباد بخت + تا فیرست + تنگ
از گل نرگس زند بگلشن دم + بزیر خاک نسند ش چو خرده ای قلم + خرده کافور کنایه از کوکب + خرده مینا
یا به میناکی شکسته و کنایه از شراب + خرده بین و خرده دان کنایه از باریک بین و نکته دان
خرده گیر کنایه از سخن چین و عیب گیرو بر شیف + خرده گرفتن و خرده فروگذاشتن بصلح بر سر کنایه از
معاف شمردن گناه بود عماد فقیه + خالص مشک خوانمش و صد غذر خواهم + این خرده نیز بر من مسکین فرو نرفت
خواجه جمال الدین سلمان + کرد عاصفش تا خطه یکان گرفت + چون خرش خرده بار گل ستان گرفت + خرده کاه
موضع بالای سم ستور که شکیل بران بسته ند ابو الفرج رونی + بر ان کند خرده زخرده کاه + شکیل + فرو کشد طرب
از خره جا ملیش لگام + خیره + هر یک از ان چون زبن پی فشرد + خیره + که نکره را کرد خورد +
خرده فروش شخصی که چیزهای سهل کم بها نجر شد چون آینه و شانه و مثال آن و این از عالم بساط
بود در هند و ستان و جمعه و تعریف او + زخرده فروختم دل زار سوخت + زغم خرده چون شد بسیم فروخت + زهر
جنس بیع و ترا نجا بجوم + به ترتیب خیابان چو در دل علوم + زین شده بجوحسن تبان + زآیینه و شانه

فصل خاص مجرم

خرقه بالکسر جامه که از پارچه‌های مختلف دوزند و صوفیان پوشند و آن را مرقع نیز گویند و آن را بعربی رقعه خوانند و بعضی گویند خرقه لباسی است که از پارچه‌های مختلف دوزند و صوفیان پوشند و آن را مرقع نیز گویند و وجه تسمیه آنکه ریشهای مختلف پشم خرس آویزان باشد و در رساله تجلیات آورده تاک را زیر کهنه و زیر خویش پوست بخت پاره پاره دوزند و آن را تاره و سبب خود جبل خرسک نگذاشته باشند و آن را رسا دوخته باشند **خرقه انداختن** کنایه از جامه بخشیدن و اظهار عجز و تقصیر و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی پاک گشتن و وجود کردن و از خود بیرون آمدن **خرقه ساختن و کردن و خرقه شدن** کنایه از پاره پاره کردن و پاره شدن و بی تحقیق است که خرق بالفتح بمعنی دریدن است پس حقیقت بمعنی دریدن است و فارسیان بمعنی پاره شده و دریده استعمال کرده اند و این مجاز است انگیزی است چون صوفی گفت

بر کف شب روی تا رهند غرق مدد سلاله زر فرق کوهسار + **خرقه افشاندن** م پیش مردم آقدسی تر مرد مبلغ صوفی را گویند که خرقه اش را گرد بیفشاند تا شراب ایزدی + اما ظاهر است که در بیخبار بیفشارد نزاده افشردن باشد فتأمل **خرقه بدست کسی تازه کردن** کنایه از تجدید بیعت کردن نظامی

چو زین جایگه عزم دروازه کرد + بدستش فلک خرقه نو تازه کرد

خرقه بازی در وجد و حال بازی کردن صوفیان بخرقه خواجه شیراز

بیتی ز اشعاری این غزل + با آهنگ چنگ آید اندر

محمد حسین عرف حاجی محمد حسن صنیع الدوله اعتماد السلطنه

آور اندر عمل ✤ کتا وحید را کار سازی کنم ✤ بر قص ایم و خرقه بازی کنم ✤ بیا مطرب ای بلبل خوشنی ✤
کر صوفی گسند زان ملامت کشی ✤ گلو تا دمی خرقه بازی کنم ✤ بمی دل خود را نمازی کنم ✤ غزالی مشهدی ✤ فلک بسه
خرقه بازیها کنه برد و ریخانه ✤ چو از زندان درون گشش برابد های و هوا بنجا ✤ **خرقه از دست کسی پوشیدن**
مرید اوشدن صاب ✤ شنرب من خرقه از دست دهنه ✤ چو شیدان است پیچ بر سر مجوزم کو برد مان سیه نم **حرطوم** بینی فیل
وکو چه از تشبیهات اوست چنانچه در لفظ پیل گذشت رایج ✤ بیچد نازنینی خود خواجه در حرم ✤ این فیل بین کرا را
بخرطوم سپرود ✤ وکنایه از آله تناسل حکیم شفائی در هجو فکری ✤ چو سر نهاده بالین رفیع نان و پلاو ✤ فتاد باد بخرطوم
اوسان چنار ✤ **خرگاه** بالکسر قیل بالفتح جنسی از خیام مرتب باشتان و فیل ✤ نام خوشی زیر اگر خرد زبان بهلوی
بمعنی خوشی و نشاط است و بالفظ زدن و کشیدن معمول مستعمل فیضی ✤ بر صرح بکشن زعشق خرگاه ✤ جهد از تو و بکشد
از شهنشاه ✤ شیخ شیرازی ✤ یارب دلی کو در دی پرورد ای کس نگنجد ✤ دست محبت انجا خرگاه عشق چون زد **خرم**
بالضم و تشدید راتازه و سیراب بتخفیف نیز آمده حکیم ثنائی ✤ از عشق کاتی کن دگر و زباده جانی کن دگر ✤ وز جان
جهانی اگر نشین در و نشاد و خرم ✤ پیر سنبری ✤ موسم عید و لب جله نبد او خرم ✤ بوی ریحان و فروغ قدح و ناله نی ✤
خرم روی از اسمای محبوب است پیر سنبری ✤ غلام روی آن ماهم کز و گشتم خوش و خرم ✤ که خوش لب عذر خواهی
بود و خرم روی دلخواهی محبوب است پیر سنبری ✤ غلام روی آن ماهم کز و گشتم خوش و خرم ✤ که خوش لب عذر خواهی
یا بمعنی خرمی آباد است که خرم بمعنی مصدری استعمال یافته نیز بقیاس امین آباد که امن و امان بمعنی امنی مستعمل شده
مسیح کاشی ✤ گذر آتشکده مهر بدر دیم خسی ✤ گه بدر دی بسر خرمن مهتاب شویم ✤ بدر چاچی ✤ گر بچاچی ✤ رسد
عکس عقیق تو شبی ✤ در کشد خرمن ✤ رازده کاهکشان ✤ نظامی ✤ دران خرم آباد میفو سرشت ✤ چسرد مانده چران
زبس کار و کشت ✤ **خرم قضا** کنایه از آسمان **خرمی** آنانکی رسیدن آب و بالفظ چکیدن و ترشن مستعمل این استعاره
است **خرمای بی خسته** باصطلاح بوطیان آله تناسل **خرمای گور** رکاب تازی کنایه از خرمای بچلاوت
وبه طعم میر خسرو ✤ چه جنانی این بخیل بن را بزور ✤ کرشد خارا و نیز خرمانش گور ✤ **خرمن** بالکسر فرده چیز
علوماً تو ده غله خصوصاً و بعضی گویند در اصل خرمن بوده مرکب از خر بمعنی کاه و آمن بمعنی توده از عالم خرمن خرشته
کرا جهت فراهم تصال لفظ خر بالفظ من بگسر خوانده اند بهر تقدیر بمعنی حلقه و بالفظ بنهادن و کردن
وزدن مستعمل **وخرمن کسی افتادن** ✤ صد خرابی رپا بیاد او بردن دالم بروی ✤ در دلم آن رخ چو لاله خرمن
نزد یک سراز دوالله ✤ خرمن چه تهی بر کند آه ضعیفان ✤ کین سوختگان دود هفت شعله نبارند ✤ ای از دود دمان شعله
بر سنری ✤ کر نسبتل زلف تو خرمن زند بر لاله زار ✤ کذ زعفر حمه تو بر چین نهد بر پرستان ✤ ظهوری ✤ زبجا صلی
خرمن نهاد ✤ هم کاه بار نه بر باد داد ✤ **خرمن طراز** از عالم انجمن طراز ✤ **خرمن گدا** انقلاب صاعقه کنایه از گدا ست
خوشه چین صاب ✤ بازبان کند مین از بهنوای فا نیم ✤ خوشه دارم که از خرمن گدا ست فا نیم ✤ سعدی ✤ زهی
جوز دشان گندم نمای ✤ جهان کرد و ترب کو کنار خرمن گدای ✤ **خرمن گل** معشوق و نیز کنایه از سرین معشوق صاب
✤ آغوش محرم آنکه من گل کن ✤ مرمی کمرت طاقت این بار ندارد ✤ **خرمن کهنه بباد دادن** بدولت گذشته فاتحان و غرور

ونعره زدن صاحب ﴿ خرمن کنه گل چند توان داد بباد ﴿ خرمن است که بین در بیابان داده ﴿ خروس وخروج
وخرده بالضم دوا و معروف و سین بهمه و جیم فارسی و های هوز ترجمه دیک ﴿ خروش عرش وخره عرش عربیه بمعنی
صبح اول او بانگ ده و اعجاز آن بفصاحت او زبان زن و آواز نیده خروس کنگره عقل ﴿ دل سخن بر زدن ﴿ خروس
کنگره عقل بر کوفت چو دید ﴿ که در شب مل من بسپیده شد پدید خروس بی نگاه وخروس عجل کنایه ازمتهمی
که بموقع و بیجا حرف زنه خروس بازی بجنگ رفتن خروس و مجازا رکابی و جلابی سیم ﴿ جهان بجنگ فلسفه
است تا جدا آنرا ﴿ خروس بین این هیرا تماشا کن ﴿ خروش بالضم دوا و مجهول و شین بعجمه فریاد و آواز بلند
و بالفظ ترا ویدن و کردن و زدن و کشیدن و بر کاستن و افشاندن مستعمل پسین در آفت بر خاستن ندشت جبین بلیک
خروشی تخلص ﴿ هرگز زبد زبان خروشی نرنجم ﴿ واریم دل و فرخ و خوشی نرنجم ﴿ میسر خسرو ﴿ سنگی
باشش زپری خموشش ﴿ چندزدن چون پی خالی خروشش ﴿ انفی ﴿ ستاینده گر کشیدی خروشش هنر بس
از قفایش رسید بگوشش ﴿ مخلص کاشی ﴿ از ناریه بست که صوتی نکند خروش ﴿ سپند چون بر سد میرود
خموشش ﴿ مرزا بیدل ﴿ خروش ناتوانی میتراود از شکست من ﴿ زبان سوزنه آه دست موی خویشم عیبی را
خروشان فریاد گویان و آواز دهندگان فطرت ﴿ خروشان ازکبک دیدم چو فیلیان را بقیم شد ﴿ اگر مانع
توان کردن زبحث یک خلاطوزا ﴿ پرخاش خرو بهر خرنظامی ﴿ گهر خرچیا راند تو بر چیار خریدن
معروف ونیز ماندن از خریدی و دیگر گرفتن و باز خریدن نسبه آمده قدسی ﴿ نرفتم ای غم خواران
جنون بازم خرید ﴿ گلشن قیسر دیدم اتفاقا برنه کردند وحشی ﴿ بفروخته خود را زغفت باز خریدم ﴿
آن خط غلامی که بما دیم و بدیدم ﴿ میرزا صائب ﴿ می نوازند کوکب ما را خریدار سوختن ﴿ انکه بر جمال دلکش
گلستان کرده دست ﴿ کلیم ﴿ کر خریدی زغم گردش دوران ما را ﴿ دیده گوهر مفت میداد بطوفان ما را ﴿ حیاتی گیلانی
﴿ بروز رستخیز من کجا دم زروزگار ﴿ جان مراز حادثه آسمان بخر ﴿ برفیع وهظ ﴿ روز دیدن ما زعجه بر نیاید
از دست خلق آخر مردن کرفت ما را ﴿ وزکار ما شستن خبری ﴿ اعوانی خبری ﴿ قصه کاشی ﴿ فرو خستم بنیاد نو تازه
جهان را ﴿ باین متاع قلیل ابروی خویش خریدم ﴿ دکوینده چون خود را بخلق چیز از خریدم ای خوشا دادم
وخویشتن را از زور ها بیدم خرید و فروخت و خرید و فروش معنی معروف و حقیقی فیض
آورده غلاف موجب فراخی حوصله خرمنی از بهر دانه بدکان نخیزد یک بخوشه تنک ظرف بسنبله جهت
خرید و فروخت نیاید بخیت و خروشیدن و اخروشیدن بالف بانک بلند زدن و فریاد کردن
قاآنی از کردن آب بر تابه کرم دارین مخابرات بحثی شیرازی ﴿ نشینه بشمی بر کل باغ ﴿ خروشه میچرا ب
از تا بدواغ ﴿ کلیم ﴿ تا دل چیده اشکم بنیاد شور کرده ﴿ نیز میخیزد و شد رویه چون زخاست ﴿ نقاشی ﴿ خاک
بر کذکاه کین نجشید ﴿ ریقیان خروشیدن انکیختند ﴿ سوجهری ﴿ شادی نوشی مونوشی مونوش زدوشی کم
بیچم دستنه نم غره و اخرد شکنم نجرید آمدن وبفروخت آمدن خریده شدن و فروخته شدن نوفی برزی
﴿ کمد رشوی نزد بهتر است ﴿ خرید فروشت هم در خور است ﴿ خرید ار کیرنا یا زکالای ریح کویا که عزیزا را

مزد جانی غیرتی ✻ و گر بجز آبرو نمی‌توان بردن ✻ گرد خط خوش پوش آب حیوان را ✻ میرزا صائب ✻ از نقطهٔ
خط گذشت کافتد چشم از هر دو یار ✻ موج چو بر دایم این آبسند خس پوش دلش ✻ از چشمهٔ خس پوش میدار مد
بنیاد خطر ✻ در زمان خط از زمان چاه و قرن طاقل مفهوم ✻ خط گرد آن لب چون خوشی بین مشکل است ✻ چشمهٔ سیدار را
خس پوش و بین مشکل است ✻ ظهوری ✻ آمد رگوی جلوه و باد دامنی ✻ خس پوش او تنش من نامشکفت ✻
غنی ✻ چند از آتش خس پوش بیگانگی ✻ دود های بخوش جوهری آینه حسن ✻ مثل کی چمن نازه در
بهشت خرد ✻ کز نجوم معانی بهشت خس پوشیم ✻ طالب آملی ✻ بهت شعله خس پوش خواهد کاشکی من هم
سر از جیب خاکستر نشینان برنکردم ✻ خس کم و جهان پاک این مثل در جار رشته کرد ان و نبود ان
چیزی در آنجا حکم مساوات داشته باشد و ندان در نشیبان برهمن آمدند خس خانه خانه کز آن خس بند و در
تا ستان در ان نشیند و ان خس بخوشبوی این خانه معارف هندوستان است قبول ✻ روی آسایش اشک
گرم تا بیدروی ✻ ساخت چشمی بی رخ خسخانه از مژگان خویش ✻ حکیم صادق ✻ تن چو خسخانه کهن شد وست ✻
زانه رون ستخوان تر بیرون پوست ✻ ملا ابو البرکات منیر ✻ در ین گرمی بجدی کرده طغیان ✻ که خسخانه می بندد
زمگران ✻ مثل خس خانه کز در دربست در زمستان در ان نشیند و خس فرو نوعی از گستان فرو بابه بود حکم ازرق
✻ چو آفتاب شد از اوج خود بخانه خود ✻ بخسخانه رود و برگ بید و باده بخواه ✻ خسارت بالفتح زیان
کشیدن حکم کردانی بکسر اللغتین و بالحفظ بر ان مشتمل نظیری ✻ عشق را فایده در کوی زیان کاران است
هر که زین کوی سفر کرده خسارت برده ✻ خستهٔ بالفتح مجروح و افگار چون خستهٔ دل و خستهٔ جگر یعنی
پریشان و ناخوش مجازا ✻ چون خستهٔ روان و خستهٔ حال ✻ سراج ✻ خاطر عاطفان بجوشطای طبعت جان
بحر خستهٔ دل بیابر خدا جگی چگی ✻ میرزا صائب ✻ نیست خستهٔ روحانان نفس عیسی ✻ چشم بیمار تو ناری ز بعالم دارد
خواجه اصفی ✻ گر هستی اصل این خستهٔ حال افتاد ✻ بیمار غم تو نخواهم محال داد ✻ خسرو خان آرزو میفرماید خسرو
مشهور بضم اول است و بمعنی کبیر خوانند و کسری معرب ان است و بابات در سرود و ظاهرا اگر ان است که خسرو بضم
در فارسی بمعنی بد و زشت بکسر خوانده فقیر ان گوید گمان دارم که صحیح بضم اول و سوم بود و قلب خرسو خرآفتاب
و سو فروغ پس معنی ترکیبی ان آفتاب فرخ باشد یا قلب سیخ رو و سیخ بمعنی خوب آمده و دو رویت کمیل خوش رو
باشد بمعنی خوب رو یا خوش و بفتح را بمعنی خوش قرار ✻ و دنانی ان گرد گنبد است باز جو ✻ سنا جام اگر گنبد باشد
یا نو ✻ بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ✻ که کس نگرد مزینجا بجز ز انجار و ✻ هزار بار فرون تر بتر تو ان بین ✻ و گر بگنبد
گیقباد و کیخسرو ✻ خسرو پرست از عالم ایزد پرست ✻ خوجنطای ✻ چو خسرو ستان بر نشیند بتخت ✻ هم او داد شاه
خود در ستاود ✻ خسک بالضم گیاهی دوایی که خسک مغرب ان است در اطراف ان بر خاران مخاز ✻ خسک و بستر
بودن یاد خوابگاه فتادن ✻ بنیادی بجز ان خسک و جگر یاد راه یاد بساط کسی رختن
بر اینها بساط تن نبود بجز ✻ بجز خسک بزیر بساط کس مباد ✻ بجوشیم بر گمار خلم ترجیم خویش ✻ مثب رشوف
تو خسک دیدی مگر فصل بخت ✻ غلط اشیع ✻ بنیابی فانوس بنود ✻ والد ہروی ✻ رگفتگوی محبت چه بیکی منعم

خشت ریخت کسی ورده صبا برزد ✦ خشک میبرزد م از گفتگو در راه دیگوید ✦ چو سوزن بی سخن ابواب خار از پا کشیدن دارد ✦
ضروری ✦ بیزد فلک خشک زکوه کپ بشکین ✦ در راه شام ما چو بیت کسی خورد ✦ بمرسد ✦ گل اندر خوابگاه و
نرگس افسون ✦ چون دزد بادی ✦ ولیکن عنقیازان را خشک خوابگاه اند مع الشین المعجمه خشت بر آجر
و نیزه کوچک که در وسط آن حلقه باشد و سپاه پوران حلقه کرده سپری دشمن انداز ندو با لفظ کندن و برداشتن و برگرفتن
و شکستن و انداختن و خوردن معروف و با لفظ ریختن و بستن این معنی دارد او گذشت و ساختن با لفظ زدن هم بود
معنی مستعمل مخلص کاشی ✦ بس زر قیقاب تن کار بدن گشته تنگ ✦ بعد مردن خشت توان ساختن از خاکم ✦
صائب ✦ گر بست چون بارد زنخ سرشت ✦ نقاب تهی کردن خلق خشت ✦ بیضی ✦ کار من خورد خشت
است بسر دانستم ✦ تا بان سنگدل اضافه سر و کار مرا ✦ میفرد و ارم علم بسوخلیها که نو بهار ✦ خشت سر زمن از
برگ لاله ریخت ✦ اصفی ✦ پی فرش در گردون زاب خاک مشتاقان ✦ چو ریزد خشت از شادی بنای
ساز مذ قالیها ✦ صائب ✦ گرفت از سر خم خشت پر باده فروش ✦ چراغ عیش بردن آمد از زه سر پوش ✦
میرزا بیدل ✦ نفس هر دم قصر عمر خشتی میکند بیدل ✦ پی تعمیر او برانه معمار یقین باید ✦ تا بیرث کسی خلقتین از کاهلی
محمد ✦ چو خشت تا نزدند بکار نیامدند ✦ و احتمال دارد که زدن خشت در بنا جا بجا شدن از زدن که چون
بنا یان خشت را در کار عمارت صرف کنند و در گل بنا نشانند بقیشه خود میزنند تا محکم بود میرخسرو در سد بستن اسکندر ✦
بفارغ دلی جا بجا تن زدند ✦ همه روز و شب خشت آهن زدند ✦ نظامی ✦ یکی خشت پولاد الماس رنگ ✦
برادر و ز دو بر دلاور نهنگ ✦ بر سنگی که تن را یکم در فشرد ✦ بران خار بنه خشت پولاد خرد ✦ دگر خشتی انداخت
آن شیر نر ✦ بران کشتی هم نشد کارگر ✦ بسیرو بعضی خشت بر دیگر است ✦ نشاید بخشت آبرا باز بست ✦
شاعر گوید در رسم خلفای کرام ✦ دیدم آن عادل معمار دین داد ✦ که در ایام خشت می زد بهر این او ✦ خشتی
بخیر گذاشتن عمارتی مثل آب انبار و مهمان سرا و کاروان سرا و خانقاه و مسجد و مانند آن در راه خدا ساختن
صائب ✦ خشتی بخیر چون نهی همی بنه بمن گذار ✦ دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار خشتک پارچه مربعی که زیر
بغل قبا دوزند خواجه سلمان ✦ خشت پوشش سپهر ✦ که کردون خشتک ✦ طرز بنائش بود من آفاق طراز
خشت باد با زدن کنایه از بیکفایتی سقف و غیره از بیرندارین قبیل رایت هندوستان بر سوم است و هر دو را بعربی
مروحه خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی ✦ کجا برد خانه ایستاد ✦ که چشمش نزد طعنه بر خشت باد ✦
خشت قمار خشتی که قمار باز در بازی بکار برد و آنرا در هندوستان بت بفتح موحده و آخر فوقانی خوانند و حمید
در تعریف خم ✦ بیازند عشاق صبر و قرار ✦ بخشت سر خم چو خشت قمار ✦ حسن بیگ رفیع ✦ یکی نماند
که جانرا بباخت بسر او ✦ جهان گذشت بخشت قمار میماند خشت سر خم خشتی که بر سر خم گذارند و آن هم بهندی
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب ✦ شد مرتی که خشت سر خم کتاب ماست ✦ مرهم شراب نجی سر باب ماست
خشت تابه بفوقانی و موحده هر دو بمعنی که مشهور است پزی که بزاده عمارت از است خشتمال و خشت زن
آنکه خشت ها را بسازد و حیدر ✦ چو قالب بگیرند کل خشتمال ✦ دگر هر بسته از قبل و قال ✦ ملا طغرا ✦ تا بش

با بغل چو گفت ترکند خشتمال ✤ بیشه و خشت و غالب چوبه رو هلال ✤ شیخ شیراز ✤ تمام بکشش با مرد خشت زن
بود سبده نازبن مشت زن ✤ **خشخاش** درخت کوکنار و اطلاق آن بمجاز است **وخشخاش کردن**
کنایه از ریزه ریزه مجروح کردن مولوی معنوی ✤ سنگ سوی شیشه را خشخاش کرد ✤ این مثل بر عاقبت دم فاش کرد ✤
خشک مقابل تر و بمجاز چیزی که انتفاع از وی متوان کرد چون دیدار خشک و نظاره خشک و حلوه خشک و محبوب خشک
و عاشق خشک و زاهد خشک و زهد خشک و طاعت خشک و مسجد خشک و سبحه خشک و جواب خشک سدد و خشک
طلب سیاه بحساب خشک و خیانه خشک و حسرت خشک و شک خشک عبارت و زمان خشک جان خشک نادوان خشک
ارغوان خشک گمان خشک و دوران خشک و هر دو خشک جهان خشک پس کنایت خشک یا نامه خشک کنایه
ازان باشد که همراه آن چیزی نفرستد و از فلانی بی سلام خشک قناعت بتوان کرد و زیر از تهنا سلام
کردن او فائده ندارد و به تمنی گفته شود در مقام ذم استعمال کنند و نیز کنایه از چیزی خالص و تره چون زر
خشک و مشک خشک و این احوذ از معنی اول است صائب ✤ زان لب میگون چه حاصل چون امید
بوسه نیست ✤ نار خشک از چشمه حیوان کشیدن مشکلست ✤ خار دیوارم وبال دامن گل نیستم ✤ رزق من
نظاره خشکی زین گلشن بس است ✤ دسته های خشک بی ریزش بی آید بکار ✤ طفل را نتوان خموش کردن
بگفت و گوی شیر ✤ مشو مدیون خشک ابر نیسان قانع ✤ کار از همت قناعت بخار تر نتوانکرد ✤ قانع از قناعت
یابد گنجینه خشک ✤ بخت آغوش من و طاع سراب کعبیت ✤ خشک می آید بچشمش جلوه آبحیات ✤ هر که در
مستی تمام کرد رفتار تر ✤ با یکسجده خشکیم زیر دون قانع ✤ تا کرا راه آن مجلس اندر باشد ✤ در بهار خط که گلریزان
ابر رحمت ست ✤ تر نشد کام همه من از ان محبوب خشک ✤ چه لازم ست خشک فلک بر داشتن صاحب ✤
چه رنگینی دهد ایام خالی محفل ما را ✤ بی خال ک در زلف تو صید هزار دل ✤ هر چند کار دانه بنا یه زواهم خشک ✤
چشم ما جز حسرت خشک وصال نبرد ✤ هر چه از دریا گرفت ریا بر بود یافاند ✤ مهمان آسمان فضول چه برد
نگذاشت از دو جهان بمیان خشک ✤ یکم ✤ از نی شوخی که از من میگریزد همچو تیر ✤ چون کمان خمیازه
خشک ✤ آنچه ست ✤ خوجانفزا ✤ ✤ اصل سیر اب از خشک ✤ فروزان تاج را بر سنبل خشک ✤
حکیم رکنای مسیح ✤ مرزان خشک بخیه ام از هر بان خشک ✤ کو جان خشک نیز لسبا دو بان خشک ✤ نم خشخاش
ریزه ما چه فشرد ✤ آبی نمانده ست درین نادوان خشک ✤ از سبکه خشک گشت تن فربه خون کرم ✤
در فصد ریزه از تن من ارغوان خشک ✤ از پرده ی دیده نم تو نکرد مشک تا نشکند بهزه بساط این گمان خشک
اشک بنسل آدم و حوا زدم زاد ✤ چیزی نماند ست درین دوران خشک ✤ حاشا کر تر شود قدم
خشک سنان زا ✤ ✤ در بحر با نبند گران بروان خشک ✤ مانند طفل برق شد تشنه لب
بخاک ✤ لب تر نکرد همت من زین جهان خشک ✤ و با لفظ کردن ، رسیدن ، و بودن ، مستعمل ✤
خشک آوردن کنایه از تن زدن و خاموش بودن از حیا ست ✤ هر فرض بیدمانی نوشته اند سواری معنوی
✤ مستی فرو مده بدرم خاص کم خشک آورم ✤ طرابی تا مش نبوی شب بر دو فرد ابیاب **خشک**

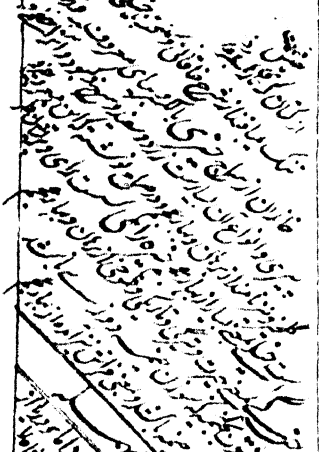

باخشن کنایه از بی گرو باخشن و بعضی کنایه از باب خود باخشن نوشته اند خاقانی ✻ چشم من باز خورد و بیدل خشک بیازد و تری ماند خشک آخر بضم خاص و دوم کنایه از قحط و تنگی معاش ✻ از خشک آخر خدا نان پرست خاقانی ✻ که در ریاض محمد چرد گفت رضا خشک شد مقابل تر بند و آنچنانست که زخم را بدوا بندند و آنچنانست که زخم را بدوا بندند و هم علاج کنند و اطلاق آن بر زخم مجازیست قاسم مشهدی ✻ زخم دلی را نتوان کرد خشک بند ✻ دست بریده را نبود بخیه سود مند پسیلم ✻ ابر بهاری است زر چشمه آب را ✻ زخمی که داشت جوی همین خشک بند شد ✻ صائب ✻ وعده و لطف و پیام بوسه در کار نیست ✻ بیکند کوتب خشکی زخم ما خشک بند ✻ طهوری ✻ نم نمانده است در جگر چه علاج ✻ خشک بند است چشم چه علاج ✻ زلف هر دل خونبار من زخمی نگر دصائب ✻ از غبار خط نگر این زخم بیند خشک بند ✻ خشک پی بفتح با بی فارسی کنایه از حیوان بحس دوم قدم طهوری ✻ از خشک پیمانت نشمار بندو رین راه ✻ در آب نشان بر لب پیاله چند خشک جان کنایه از مردم بی فضل و بی هنر و بعضی کنایه از شخصی که عاشق نباشد و محروم بود از بادو دوست نوشته اند محمد بیکر ✻ این خشک جان نشان ز سر خاک هر دو داد ✻ کاشعار شان چو آب روان آمد از تری ✻ خشک جبان کنایه از شخصی که حرکات بیفایده از و سرزند حکیم شفائی ✻ اندرین ره نماز زود حلالی ✻ زان نکوتر که خشک جبانی ✻ نه بزیر دشان زیارت دهند ✻ خشک جبان بود هیئت گدای ✻ خشک جان کنایه از زمانه که در او بل کرم نباشد خشک دامن عفیف دیار سا مراوف پاکدامن در مقابل تر دامن خشک دست کنایه از بخیل و لئیم شریف تبریزی ✻ جهان گر آبکدم نخورد بهم آرد بدست ✻ ز دست بخیل تو ای خشکدست تر دامن ✻ خشک ریش و خشکریشه خشکی که بر روی جراحت بندد و بعضی آنست که خشکریشه خشکی که از مدوں بعد از بهشدن آن خشکی که بعد از بهشدن بر روی زخم پدید آید و بعد از چند گاهی از آن نادر ✻ عرفی ✻ بند گر زخم خورند چاره پایه از راست و ثانی جوب آرام و اطلاق خشکریشه بر بهانه از آن کنند کظاهر بهانه دیگیست حاطن آن دیگر و ظاهر چنانچه خشکریشه مخالف باطن است و بر بقیاس معنی اخص و فروپایه اینهمه مجاز است ✻ خشک ریش گرفتن مبتلا گردن بعلت نذر کوسف الدین مغربی ✻ با خشکریش تیر فلک تن بنادام ✻ دز زمگاه حادثه مرهم کشاد ایم ✻ ضیائی فارسی ✻ نه دشمت زخوادث برگ بازدهد ✻ خشکریشه چون بعهد بیمانه کند ✻ و بهانه چنانکه گویند فلان خشکریش میکند طبی بهانه میکند انوری ✻ خشکریشت کند فلک بپذیر ✻ تا توئی خشک و تر چو حوت و حمل ✻ خشک زار و خشک سار زمینی که از آب بسیار دور باشد و گیاه و ران نرویده ظهوری ✻ بخشک زار عالم ازاله زار دشت جگر تشنان نماند آب چشم سیار دواغ کجاست ✻ نظامی ✻ بر خشک ساری که حضر رسید ✻ ببارید باران بسیار بدید ✻ خشک سال سالی که در و باران بسیار در مزارصائب ✻ دولت روشندلی زوال ندارد ✻ آب گهر هم خشک سال ندارد ✻ خشک سر و خشک مغز کنایه از دیوانه و سودائی مزاج و هرزه گو و کله خشک نیز گویند و این لفظ در هر سه قسم مکالمات ملایم مذکور است بشیخ خیر از سر دی خشک متوان دیدم ✻ رفته در پوستین صاحب خشک سار کنایه از غره و مغرور و تکبر مولوی معنوی ✻ بهانه بیمنه بیش ✻ عذر بدتر از گناه ✻ هوا کیزه بالا خشک خانه کن ✻ خشک طبیعت

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی ملک موجود است

خشک طینت و خشک پهلو و خشک نهاد کنایه از بخیلی که از او انتفاع متوقع نباشد قاسم مشهدی
ز بس بی‌مهر و بی‌لطف و بی‌مروت + بود خشک‌طینت بود خشک‌نهاد

خشک‌لب مقابل تر لب و دروغ و مجازاً مضطرب + بود خشک‌لب آن که بیتاب و مضطر + صائب ز خشک‌لبان
مطلب جز جوب خشک + مگر سراب را چو بود جز سبوی خشک + ناظم هروی ز بزمی رود صریر رزمی است +
چرا تیغ تو چندین خشک پهلوست + **خشک عبارت** کنایه از کسی که از کلام او نفع نتوان برد + خاقانی
ز خشک عبارت چو کوه توز + بر دعای تو دم مهر کان **خشک‌نان** کنایه از آدمی که معاونت نکند
خشک‌مژه کنایه از خوب و زشت فاطمی + بتم ز سیر گلستان خروشت + نک خشک‌مژه نگریان چشم **خشک**
گندشتن هیئت و بیخبر گذشتن صائب + از خطر خشکان خشک گذشتن تمام است + تو شه‌ای بر سر منبر نشان
خشکه پلاو بی روغن و آن را گندم و در هندوستان برنج مطبوخ را کویند **خشکی** مقابل تری و اضافه آن بسوی
سودا و خمار حقیقت است **و خشکی بخت و طالع** کنایه از ادبار و بدبختی **خشکی** جرح کنایه از بخل و امساک
زمانه صائب + فارغ از بخشش کم و بیش است ابر + خشکی چرخ یار بیت قناعت چکند با خشکی طالع ما سکندر و روم
و ریستان نصیب اینهمه کشیر نبود + کلیم + نم بگیرد ساغرم از خشکی طالع کلیم + چون حباب الکاسه خود را میزنم + خشکی بخت فزود از قلت کسبی است + کاسبم اگر کند رونق بیم تر نشود **خشکیدن** بضم خشک شدن
فضل علی بیگ ممتاز + تا گرمی رخسار تو بیند نگاهم + در چشم ترم چون شده خشکیده نگاهم + میرزا مصرعه مولوی جامی
با قرعه زنیرنگی + از دوده بیت های تازه بنال امید + دل خون شده دفتره قصه از دیده بخشید + از بسکه زدیده تم
گوهر اشک + مانند صدف کاسه چشمم خشکید + طاهر وحید در تعریف سقا + کمتر خر بدکان آورده جا + که خشکیده
جرعت آب بقا + محسن تأثیر + فیض از بخشش نکند + آب یک تشنه از چشمه خشکیده فرود **خشک**
شدن دست و پا تا + این شعر زود تر بی حس حرکت شدن سلیم + از خیال او ادای بردبی کار و د + بخواه
بی‌مروتی او شد بمحبوبت شناخت **خشم** غضب و جگر بخشش دندان خای از صفات اوست و بالفظ گرفتن
و آمدن بجزری بمعنی غضب کردن و بالفظ خوردن بمعنی خوردن کنایه از زود رکردن آن سعدی + غریبی که پر
فتنه باشد بشهر + خشش میازار و بیرون کن از کشورش + تو گر خشم بر دیگری روا بینی + که خوی بدش دشمن دوستی
چو خشم آید بر کسی + تا ان کش در عقوبت بسی + میر سید شانی + عیب پوشی تمان مردان است +
خشم غرور عدد است **خشم** دراز و دراز و ده **خشم رفته و خفگین و خشمگین و خشمی و**
خشمناک یعنی ناخوش و بیدماغ شده نظامی + گر ره یکی ردسی گرید چشم + چو خشمین در پرورد زرد چشم
سلالی + زسرشکان چین برخ فریاد + کرشمه خشمی است ان جا د جلوه + تاثیر + صدر دل شسته و کشد قمره چین
بر دوش + طعنه + علامت نیز هیچ خشمگین او + میرشاهی سبزواری + آن یا خشم رفته که با ما بجنگ بود + و دیگر
سیلش نقاب می آشفته رنگ بود + فردوسی + ز دیو ناک بزدان چو شد خشمناک + بر است و شناسا ما تیر
باک **خشم تاب** نوعی از کسی که خشم تا + دوده بیچیده باد اد انتقامی + سیاهی عرب شه خشم تاب
چو دید مردمی جان بی نقاب **خشم پوشیدن** کنایه از اضافه و در دیوان **مع الصاد و الهاء** مع الفتح با

عموماً دگلونه و دسمه خصوصاً و بالفظ بستن و زدن و دمانیدن و کردن و ساختن و دادن در سایر مقامات مستعمل هر سرو سبز
گل پشت بخاک افشار و دیش زرد شده + جرعه می ریز و در ده پیر را خضابی میسان + طاقوتی یزدی ۵ بیت
با قوت نهرال من نماند چرخم + میدهم با آنکه از خون دیش هر شب خضاب + عرفت یادنه غروکوز و تیتال زنان +
لاف بزمای مزن ناچون ریش میسازی خضاب + انوری ۵ از خاک در بندگی تو سپرم تفکنم + گر بخون من کند
تیغ حوادث خضاب + برعزی ۵ بسیط چرخ چو میدان سبز و بره چوگو + چگونه گوی کرده بر طرف دیش خضاب + بر چاچی ۵ بیت
شد آن زرد رنگ اصلی چیست + یکی حال که بر سنه رشته خضاب نبست + خواجه ۵ زاد عزوجل دیش محمد باهر ایام از مدت کمر پیر برگ
گل خضاب زده + واله ۵ بکلکتا گر بخون خرچرخ را ریش سفید + خون خرچرخ بر ریش خضاب نیست + خضر نام اول و فتح دوم و سکون ثانی
نام پیغمبری معروف و نیک پی مبارک پے فرخنده و پے از صفات اوست و بمعنی مطلق رهنما و راز ۵ بیت چها
سخرم خضر خود کو کب را + بدوست راهنما اشک من بس ست مرا خضر بر داشتن حضرت شیخ سبب چنانکه در بحث
برداشتن گذشت خضر اخرام آنکه سبزش چو پشته در سبزه زار ست یا آنکه قدمش هر کجا بر سبزه جای گذارش دانه
آن سبزه زمین سبز و خرم میشود یا آنکه سبزه پیرست مانند فلک خضر که در یک روز بر گرد تمام عالم ۵ گردد
و قطع مسافتی میکند که از شمار و قیاس آن خرد خرده بین حاجز و قاصرست نظامی ۵ بفرمان او خضر خضر خرام
با هنگ آن پیشه بردست کام خضر راه کنایه از راه ناخضر مقدم آنکه مقدم او در بین حکم عقدم خضر داشته
باشد خضر بها بارد قدم دارد اے بهراو دارد چه خضر بها بگذارد در حال سبز میشود و همین معنی
نشانهای یافتن حضرت دیش ۵ ز خاک بزم ستان خسرو چون سبزه میروید + بهار و لکشای خضر
میناز و قدم دارد مع الطا المهملة خط بر نوشته و نوا و کتابت و مکتوب که در بستان بوستان نویسند خصوصاً
و این مجازست مرا نا جای ۵ ز سبزه بر لب جوخط تازه میدمید + تبا زیگے خط آینگان با نج رسید +
خواجه شیراز ۵ بنیا دا کر بانام دوست مرا + دارم پیام یار و خط دلبر آمدے ۵ سلمان ۵ واے بر بزرا
کر خط اشرف میرسد + باج بر گردن زآذر بایجان میے آورد + شفائے ۵ مکتوب من که باز پس
آوردے چه میپرسے + قاصد هر روز جانب جهان بیا رخط + شوق تسم نهاتی ست شفائی که اضطراب +
هر دم بسوئے یار فرستد نهزار خط + و نیز بمعنی مخبر حجت میر فرماید ۵ نیست حاجت که خط بر دن آرے +
پیچ عکس سنگر جمال تو نیست + و بمعنی عرض داله هروی ۵ ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان بنا تم
از خوشدلے که مگر نفرد + و بسبزه و نوسنگ که بر گرد رخسار بدید آید و ابتدا از پشت لب کند و بزبانی نوشته نوشته و نوسبزه
سبز پشته ریحانی زنگاری سیاه طبری عنبرین عنبر فشان عنبار بنفشه گون بنفشگون بنفشه رنگ عنبر
مشکین مشکین رقم مشک فام مشکبار مشک فشان مشک اندود خاک سیاه
جان پرور دل فریب دلاویز دل کش دل جوے دل افزاے نازک
لطیف رقم بقلم خوب بدیع بفش دیع موزون اشنارو تازه رو بهار افرین
خوش افرین جگر افرین بیرحم بیمروت ظالم سنگدل بیگین دل سیاه دل معقده پیچ و تاب

۵۷۵

ایه رحمت. رحمت عظمی. اول جوش بهار. خاکستر مراد بشکر پوش. عرض فلک. ربیون. طوفان. حرف لفظ ترجمان

راز مرا زبان نفس سوخته. فقره از صفات و نعت وارزان. آیة الکرسی. ابجد جون. سرمشق خوبان فسون نجم بهن شبید

نامه سربسته. نسخه کتاب. کتابت خشک مکتوب خشک پرواز مراد. فرمان معانی. طغرا. برات سلمی. برات امانی. تقویم

مصحف رحل. جواب بی محل انبوس کرو نامه سلام حسن مطبع رقم رخصت رد در حاشیه مرکب سیاه قلم نشانی عرض کرد قلاب

کمان حلقه مور بهم مور سیاه و مور طوطی زاغ پری جبل پری شیشه حصار دام قفس جوشن. زره. جو سبزه. برگ سبزه

حمایت خضر ایام. بهاران فصل بهار بهار عنبر بهار فرنگ نوبهار سیه بهار ابر تنک ابر سیه که ابر موج شام شب غم

شب بشب تاریک. شب سیه. شب کوبی نعب زمال شب قدر غیب خوان آسمان. سیاهی. تاریکی سایه گیسو بخت سیاه

دود عنبرین. دخان عنبرین هلال لعل هاله گرد غبار گرد مینی سرمه توتیا. خاک زنگار. زنگار زمرم زنگار رنگ موسیای شیر نیم

گل شبوی بستر. بنفشه. سنبل سنبلستان نرگس. ریحان سبزه سبز مرز گوش عنبره سبزه بیگانه. سبزه نیم رس سبزه زنگار

سبزه نوخیز. سبزه لب نیلوفر. سنگ. عبیره. تنکه. جرعه بیهوشی لاجورد. زنبیل پرده نقاب. ملابس عباسی. پرده شب. مخمل زنار مور

بسمن و غیره همه گذشت. از شعرا: دست یحیی بر یلی سو سلطان خط لباس عباسی را + بو شیشه که سر خلافت دارد

ادیب صابر سه خط غبار لب سبز گشت به ترسم + ناگهان نشود نسخ ثلث توقیعات + امیر معزی سه خط سبز آرزو

آسمان باشد که تا عاشق + بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را + تنها سه سبز چون خط بهار نسرین یار + یک شب

دادزنجیر بسکلم + تاثیر سه در شب زلف که دل بوی زر دستور بود + محمل خط تو صد شکر که بیدار نبود + جوشن خط نظر

حافظ رخسار تو بس + آیة الکرسی خط تو نگهدار تو بس + اسیر سه که نقشه خط سبزی گل مکتوب ببی آرزو بسر

بر سر موی من پرواز استقبال طوطی شد + صائب سه دل بود مایل بخط عنبرفشان بیشتر + هست در ابر سیه امید

باران بیشتر + خط سبزی که ز پشت لب جانان برخاست + رگ ابریست که از چشمه حیوان برخاست + یکی نیز ارشد از خط

صفای او صائب + اگرچه سبزه بیگانه دشمن چمنست + مرغ حسن از قفس خط سیه تنگ آمد + بر برابرید کنون شوق

پریدن دارد + خطی که از دقن به بناگوش میرود + در خاصیت بیت وارون برابرست + خط از چهره آن

آیینه سیما برخاست + گرد این آینه نرگس تماشا برخاست + خط تو مویی صد دل شکسته شد + حاشا که چشم زخم

این دودمان رسد + می برآید زاغ خط او از لبش + کز گلستان این خار سر دیوار ماند + بر حاشیه سیه عارض

دوست + دو سه سلسل و فیما نظر + تا نوای خط مشکین تر او کردند + سرکشان چون قلم زلف نگونسار شدند + زان

هلال خط که زنگ از دل چو صیقل می برد + امیدی آینه ام را که جلا داشت رفت + تا همه تماشا خط رفت شد بادگار

باعث آواره گرد دیگر گلدسته را + زخط کشید رخش گرد خویش دایره + فغان که نهان دلها حصار پیدا کرد + گر دیگر

ترجمان زمر غیب را + آن خط نازک که فهم کردن ببابین + خط مشکین او که ابجد است + بوالکرس رخط

جوار شدست + گرچه از آینه گویا میشود هر طوطی + طوطی خط تو گویا میکند آینه را + اسیری لاهیجی سه چون سبزه

دمیده شد بستان جنت + بشکفت بنفشه در گلستان جنت + هوا رد همه روز در شب فغان بلبل مست + کان کو

که زاغ نشست نگهبان جنت + میر خسرو سه از روی گندم گون تست را در گرد لب سبزه دمید + گندم ترین مهر زده

نبی آورده چون خط بر رده ‡ خط علی و الماسی و شهابی کنایه از خط سیکون نظیری نیشاپوری ‡ لعل نو دمیده شب بر گوشه کشید ‡ خط عنبیست کز رخ گلشت پدید ‡ یا عکس شفق بر من صبح فتاد ‡ یا پرتو خورشید بخور شید رسید
مرزا صائب ‡ اگر چه بود گلهوز آن لب شیرین ‡ شد از خط علی بیشتر حلاوت او ‡ از خط الماسی لعل لب
جانان مپرس ‡ برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است ‡ شوکت ‡ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی زد
ریحان بسیمال آتش زان خط شهابی زد ‡ خط روان و خط خوانا خطی که بی تامل خوانده شود و همچنین
رقسم خوانا و ناخوان مقابل آن نظیری ‡ چنان خط منیش خوانا فتاد ‡ که هر کرو مهم است دانا فتاد ‡ میر خسرو
‡ سبا سودم همین را پرتو نخشب کرد بر آب ‡ نگین خود که بندد خط خوان مرا ‡ انوری ‡ کردخط زمشک رقم است
چه خوانا ‡ واعظ تهرونی ‡ خط شرع گردیده ناخوان ازان ‡ که نجیده غیری چو مودمیان ‡ محمد سعید
اشرف ‡ جز سیه روی که حاصل بی دانش رازمی شود ‡ می شود ناخوان خطش قدر اگر فرد آب ‡ خط معما
مقابل اینست و نیز کنایه از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان ‡ دوش بر روح فلک خط معما دیده اند ‡ صفحه گردون بآب
زر نخط دیده اند ‡ انوری ‡ زقرآن مانده کمال فصاحت ‡ زانجیل خط معما گرفته خط جلیپا و خط
صلیبی و خط اطلسی علامت است از دو خط متقاطع که بر زوایای قوایم تقاطع کرده باشند بهیئت ‡ نظامی
صلیبی خطی در جهان برکشید ‡ ازان پیش کابد صلیبی پدید ‡ بران چار گوشه خط اطلسی ‡ بر انگیخت تازه ندای
سنبر کاتبی ‡ ای مصدر درستی بهبودت ‡ منسوخ بود خط جلیپا ‡ خط شعاع خطوطی که بر گرد آفتاب در بی شیوه
تیغ سنان جاروب نبض از نشیبهاست او ست عالی ‡ خورشید دبر دو میشود روز خط شعاع ‡ انگشت در بهیت بیکار
بیکره ‡ طاروقی ‡ ای ‡ ‡ نازم بافتاب جمالت که پرتو نبض ‡ خط شعاع رشته بوسیه گلاه را خط افق
و خط نصف النهار دایره فرد ابر نصف النهار که مصطلح اهل هیات است و همچنین خط استوا
که خطیست مفروض بر زمین که دایره مسمل النهار که در سطح حقیقی فلک الافلاک است آفتاب خط استوا اینجا بتعدد الجهات
و روز و شب مدار انجا بابر دکم و زیادت را در انجا داخل نیست ‡ ‡ بر نگ خط افق تا زمین شد یکسان ‡ گر شکوه تو گردد دیگر
سایه فلک خط شب و خط ارزق سند رخط کشیدن بصدر بیاید و خط سیاه و خط سبز نامه خط جامع
از خطوط جام جم و خط سیاه خط سبز نو سند انیز گویند تا تیره ‡ نرسته زان رخ گلگون خط سیاه هنوز ‡ نگردد بسرو
حسنت غم سیاه هنوز ‡ و خط شب و در بیت میر خسرو مبارز الدوله است مثل خط جاده باضافه مشبه به
الی مشبه و هو جاده ‡ خجر شب یک قطره از خط سب ‡ کرد هک دوز شاه وش لقب ‡ ملا درکی قمی ‡ خط جاده
شادم که هر شتابان ‡ کشاهی است که ازراه دو بی آید ‡ ارآوخان و ضع ‡ اشرافرا بجا اصل دل زخم
خجالت زد ‡ خط جاده باشد تا بیع درک قاتل ما را خط راه و خط جاز خطی که برای گذشتن شخصی جماعتی
ازراه نگذر بان نویسند و آنرا در بندوستان دستک گویند صائب ‡ برگ سبزی که بگیرد زبهاران خط راه
ازدم سرد خزان نغمه رخصت بشنود ‡ خط مشکین او که بهجد است ‡ بوالهوس را خط جواز شده است ‡
و این بیت مرزا بیدل محل تامل است ‡ زفیض جلوه گاهت خاک بخشی دگر دارد ‡ خط راه است گویا سایه

سایه سرو بلند + شمع بردی ﴿ خدایا بخت بد مرا نام مجازم ده + بهر جای رود فرمان تو خط جوازم ده

خط دیوانی خط شکسته پرزشت ناخوان مخصوص میرزایان و منشیان صاحب ﴿ عمر امشق جنون هر کس چو من مجنون نکرد + از خط دیوانی زنجیر بیرون نکرد + وجد ﴿ ریخ خواب کرد صف خط جان را + درین پیاض او بخطم بخط دیوانی + طالب آملی ﴿ بیاد شمع رخت بی تامل کودک قلمی را + تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی + تاثیر ﴿ زبس حال چین درهم شد از افسون گیسویت + خط سنبل صورت خط دیوانیست پنداری + خان آرزو ﴿ خط سنبل باضافه تشبیهی است دور نیست مذکور را اگر خط ریحان می بست بهتر ازین میشد بهر حال بمعنی **خط دیوان** نیز آمده چنانچه درین بیت ﴿ خوانده درس فراموشی دل ناشاد ما + اینچنین مشق تغافل خط دیوان کرد او +

خط کبک خطی که بر پر و بال کبک میباشد و خوانا نیست ناصر علی ﴿ خط کبک است بر بال کبوتر نامه ارزم + ندارد واز محاب عشق پیغام شنیدنها + **خط پای کلاغ** مطلق خط شکسته ناخوان و پریشان و پاشان گویا کلاغ پنجه زده است و آنرا خط پنجه گربه نیز گویند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم ﴿ دارد از خط شکسته نقاشی طبع او + زشت نرباشد شکسته چون بود پای کلاغ + **خط توامان و خط سرو و خط غبار و خط گلذار و خط شکسته** باصطلاح خوشنویسان هر کدام نام خطی اما خط توامان آنست که بر دو ورق صفحه کاغذ نقوش مختلفه کشند که هرگاه هر دو صفحه را برابر روی هم آورند صورت حرف + رنگ سپیدان آن نمایان شود غنی آرزو ﴿ دهم یار هم آغوشی بآن طفل + که یکدم خط توامانست + بیک روزی تماشا گاه ما را + صفحه صحرای خود را خط گلذار ما + و خط غبار خط بسیار یار یک یا معان نظر خوانده شود و خط گلزار آنست که خطی نویسند نهی که هر دو طرف آن خط و بار یک شنیده و آن چنان گلها نقش سازند و خط شکسته نوعی از خط پیچدار مرزا صائب ﴿ ز بس گرد دل غبار آلودی آید کلام من + چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد + مرا در تجربه کاران تصنعی یاد است که تو نامه به خط شکسته می باید تا تاثیر ﴿ در یخ خود نبرد محتاج کس نگردد + **خط شکسته دار** واز خویش موسیاست **خط شسته** خط پخته کتابت یافته و شود امیر شاهی سبزواری ﴿ غباری هست خط شسته بران لب + یعنی خط یاقوت + **بلند نشسته** خط نسخ نام خطی موصوف و نیز راقم **خط رو و خط بطلان و خط باطل** صائب ﴿ اگر برو فرقصیان خط باطل کشی اینجا + نخواهی برزمین از شرمساری خط کشد اینجا + قاسم مشهدی ﴿ در چمن تا قد دوشیزه جوانست + سرو در صفحه گلذار خط بطلانست + ظهوری ﴿ زسبزی بطوقی خط کشید + بآب زمرد گرد کشید + خط نسخ برنام کسری کشید + از لفظ شاهی یعنی رسید **خط الحاق** خطی که نویسندگان در مقام الحاق کشند و این اصطلاح اهل دفاتر است **خط کردار** کنایه از نامه اعمال و زبان اهی **خط اره پشت** کنایه از خطی که در میان پشت مدارزی می باشد **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته که در ان هم ملاک باشد **خط تیغ** زنم ظهوری ﴿ یکدو حرف ادا و سخن خط تعنیف + هر نفس نقد زمان قابل تقسیم برآید + **خط نیل** انقی که از بیماری هرمز و دفع چشم زخم بر روی اطفال کشند ظهوری در تعریف نوشیروانی ممدوح ﴿ بهر چشم و دشمنان نیل سیه نامست لیک + دوستان بینند لیکن خط سبز شاه ان **خط شکوان**

خان آرزو میفرماید خطی بود که هنگامه گیران بر قطعات کاغذ سفید باب پانزده شته نگارند چون سایلی برای جوابی سوال کند قطعه از ان برآورده تردیک پرسش برند حروف زان نمایان شود و بر طبق آنچه کسند و نگارند او را جواب اندازند و واقعی نیست که تغیر این لفظ را در شعر اساتذه دیده از بعضی معتقد ان شنیده و در شعر خود آورده و آن نیست ۵ بر زبان جهال وارد شنیدم خاموش الشخن + سرنوشت نشگفت خط الشخوان بود + **خط قصاران** بمعنی داغ گاوران که بر جا میکنند تا معلوم شود کدام قلانست بسیف الدین سفرنگی ۵ چشمه مهر تو و نیست که هرگز زود + زوال سوختگان بیخ خط قصاران **خط پانی** خطی که بعد فراغ از نحی کسی بدست آرند و آنرا مقاصا نیز گویند و هندوستان بغدار خطی شهرت دارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و جدید در تعریف خام ۵ دلش بود زآلودگی دوشگفت + زآلودگان خط امانی گرفت + صائب ۵ دارد خط پاکی کف از ساده دلی ها + دیوانه ما راجع خان سفر حساب است + **خط جوهری** باصطلاح حکما خطیست که قبول مذمت را مگر در جهت وحدد باصطلاح شعرا کنایه از دهان معشوق وحید ۵ چون حرف خط جوهری گفت + دل از غم امتحان برآشفت + میر فضل فابت ۵ لعل لب آب و رنگی داد خوش گفتار بت + کشت خط جوهری پیدا زگوهر مارست + **خط رسا** خطی باشد بارگونه نرسا باز اگر چه پاسنگ باز شکل خط بندد ان سنجر کاری ۵ از قول درست تو جهان راستی گوفت + زانگونه که برخاست کجی از خط ترسا + **خط زیر نگین** معروف آن بسیار نمایان ورد شن میباشد میر ابو القاسم قاسم موسوی ۵ شود در صفحه خاتم زخط زیر نگین نامم + که تنگ طالع و اژون من سیم رو بگرداند + ملی بصائب تجلی ۵ زبس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد + نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد **خط سلسلی** مقابل **خط مغزولی** کلیم ۵ این سطرهای چین که زپیری بروی ماست + هر یک جدا جدا خط مغزولی توئیست + صائب ۵ قدم زمیکده بیرون منه که چون خط جام + خط سلسلی در جهان مبنیاشد + خط سلسلی از انقلاب دوران فیست + میسد هر که مدارالمان در رشی **خط غلامی** و **خط بندگی** مقابل **خط آزادی** است ۵ خط آزادی نگیری صائب از بیطاقتی + تا از جان خود چو منع بیم بسل نکذری + **خط جبین** و **خط پیشانی** و **خط سرنوشت** بمعنی دانش ۵ سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانی مبا بر بود شاه بیت مطلع انوار گیست + کلیم ۵ بندگی راهر زه مدت زابس شالیسته ام + میشود داغ غلامی خط پیشانی مرا + این سرنوشت بدیم دایم بکس نماند + سیلاب خنک شود بدآخر خط جبین + میرزا بیدل ۵ دل مجنون ما را سوختن خط جبین باشد + زپیچ تاب آتش داغ نقش نگین باشد **خط مشکل** خط خوانی **خط دست** مثال آن در تشبیهات چشم گذشت **خط پرکار** و **خط مسطر** قریب بمعنی مزبور بیدل ۵ بقدر دور گردون برنتابد بیتم + مجو مرکز خلقه گوشم خط پرکار نیست + بین لب ساده او چون بروی ما بیدل + که موج گوهر امنست خرج خط مسطر + **خط نجات** و **خط آسودگی** و **خط بیزاری** و **خط نسیان** و **خط تسلیم** معروف بیدل ۵ نقش بیتابی ما غیر خط نسیان نیست + چون شرر رکم شده در سنگ بی خبرها + صائب ۵ اهل دل را خواب نیخ مرگ بیدار کرد + شب زشکر خواب ما را خط بیزاری بود + منع بیزاری نجر به نصیحت نتوان +

که طفلی مرا در خط بیزاری داد ✤ خسرو ۳ عشقت نگفته میان من و دل بیزار ✤ برنج لغزش مگر نیک خط
بیزاری دل ✤ گر تو بر خلد بری هست ✤ نامه من خط نجات هست ✤ **خط پیاله و خط پیمانه و خط ساغر**
و خط جام و خط ایاغ یعنی این از جمله خطهای است که در جام جم بوده لیکن در غیر جام جم نیز استعمال کرده اند
خط جو نام خط اول **خط بغداد** نام خط دوم **خط بصره** نام خط سیوم **خط ازرق** نام خط چهارم
طغرا ۳ نامه یه زسانغ خط جو رد خط بغداد ✤ فارغ زخط چارکتاب ست دل ما ✤ علی خرمانی ۳ تا یک لاله نروئی
مانند مشق طفلان ✤ شد از فروغ باده خط ایاغ روشن ✤ طالب املی ۳ تا ده جلا نظر شو که ساقیان
خط پیاله بر لب میگون نوشته اند ✤ محسن تاثیر ۳ برم عشرت میگذد زدیگری جانان مرا ✤ حلقه مارست بندی خط
پیمانه ام ✤ صائب ۳ نقش بخود دی از نهرد و کون آزادم ✤ خط پیاله زعنبا خط امان هست ✤ زعلو همتم رو تو
کیفتی پستان داد ✤ که طوق فاختگان جمله خط ساغر شد ✤ قدم زمیکده بیرون منه که چون خط جام ✤ خط امان دو جهان
نمی باشد ✤ نقوت ۳ می کنان در خانقه حرفی خشپش سر کنید ✤ رشته تسبیح زاهد را خط ساغر کنید **خط امان**
مقابل خط خون مرزا صائب ۳ از نهاد اران مشو غافل که وقت برگ ریز ✤ طوق قمری سرو را خط امان
خواهر شدن **خط آب** کنایه از نقش آب که ثبات و بقا ندارد میرخسرو ۳ چون خط آب ار اکنند نشان ✤
سیل بیرون کشند سهل کنان ✤ منوچهری ۳ هست ماخط او خط چنان چون خط آب ✤ هست با اسلام
و شعر میر شیران خر گوار ✤ خر گوار بفتح خای معجمه و راء و ضم کاف فارسی و واو و الف و آخر زای تازی چوب
دستی باریک که بدان خران رانند **خط حصار و خط مدل** دایره که غرایم خوانان وقت غرایم خواندن بر
حفظ برگرد خود یا دیگری کشند سلیم ۳ چه سادگیست که خال لب تو آخر کار ✤ بگرد خویش چو بند و خط حصار کشید
محمد طاهر نصیر آبادی ۳ صوفی که بود همیشه در ورد و جیل ✤ آمد خط شیطان ز دو این دایل ✤ هر گاه کمند و حلقه کش
جا باشد ✤ دیوست که افتاده خط مدل ✤ طالب آملی ۳ نیست در دایره دل دولت اوراجه سود ✤ دیوراچی
نشود داخل خط مدل ✤ **خطاط** اگر خط خوب پیدا نه رسید سعی ۳ خط طاعن که عشوه بسیار میکند
گوی همیشه مشق همین کار میکند ✤ **خط سرمه** خطی را زسرمه در چشم کشند مرزا بیدل ۳ سیستی بد بر نمیتابد
بیتاب میگردد ✤ زخط سرمه گرد چشم مست خواب میگردد ✤ **خط تازیانه** خطی که از زدن تازیانه برتنم
پدید آید باقر کاشی ۳ چه دست می نهی ای شهسوار بر رخشم ✤ همای بهد از خط تازیانه خویش ✤ **خط احمری**
حکم اغلب آنرا بر اجری هم گویند میرخوشی ۳ آن روز آید همی بخوم فلک ✤ کز نو ستانند بر زمن خط احمری
خط گذار دال مهمله کنایه از قلمتراش و نیز کاتب را گویند یعنی خطی گذارد **خط کشی** اصطلاح بنایان
کشیدن خطوط بر اطراف طاقهای عمارت و دایره بسبب رسیدن برای خوشنمائی محسن تاثیر ۳ در جوانی
دیده ام شد جلوه گاه نوخطان ✤ خط کشی پیش از سیه کرده ام تیخانه را ✤ این کهن عم خانه را گر گرد عفت
سفید نبا ✤ خط کشی از خط باطل کن که دین داری خوش است ✤ **خط بر آوردن** انگار کردن صحبت برای اثبات
دعوی خود و سند آن در لفظ خط یعنی مقرر گذشت و مخطط بند چون بنا ده رو خط بستن **خط دراوردن**

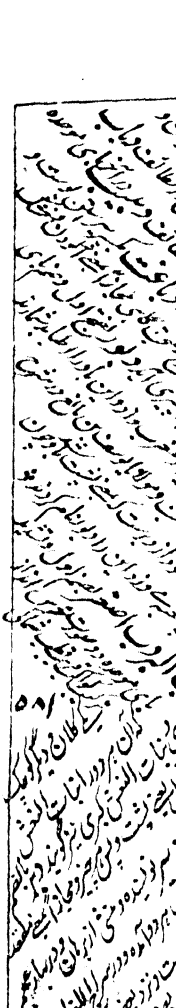

وخط بروں و خط دمیدن و کشیدن مشہد و این ہر سہ را اہل زبان بتحقیق پیوستہ صاحب ؎ خط برادر دہان چہرہ سادہ نماست ✦ و صفا چو ہر آئینہ نہان میشود ✦ نہ خط است آنکہ دمید از بیان برادر تو ✦ کہ کرد سبزہ گل بروں ز مشک تو ✦ و ہر چہ زود خط برخ دلستان کشید ✦ خطی چنان لطیف بہ ہای توان کشید ✦ شمع اثر شد چو خط یار رود در دل عشق تعلیل است ✦ گر کند سبق ہمہ خواندہ اکرار ✦ ملاحتی نکشود سبزہ از لالہ زار خاطر شانی دمید ✦ تا بش خط زرد رو ✦ بجا دو بست ✦ خبر رو ؎ سبزہ برارد خط عاشق فریب ✦ از دل بینندہ رباید شکیب ✦ از آنرا طفی است نکو خلق ہم نکو ✦ تی آنکہ بوی دانش فضلش زبر شود ✦ از نقش بد کہ خواند و حرفی بر سر آن نگاہ ✦ زنگی کہ خط کشید بر سیہ روی بر شود ✦ بہ است از برای کتابا خط کشیدنت ✦ بضمون نہان از کہ عنوان کشودہ مضیع گمان مبر کہ بر رخ خط مشک فام کشید ✦ کہ چند بیش دہانہای خلق دام کشید ✦

خط کشیدن بصد باور او بر کنایہ از محو نمودن و پدید آوردن حساب ؎ در بستین ہمہ گردون حساب است ✦ دستی خط بسیار یاران شمارید نظام ثبت ؎ حرف وصال یار ز اول بر و نکرد نظم ✦ خط بسیار بر دل از اندیشہ باطل زدم ✦ بر سر سودای ناجایز خط جایز کشم ✦ سر بر ہم خوشتر خط بر جا کشم ✦ خاقانی ؎ تی خط ارزق قدح کش ✦ خط در کش زہر بر دلا فزا ✦ و معنی نوشتن و رقم کردن مزید ہیل ؎ عرض ہستی رنگ آئینہ مل میشود ✦ تا نفس خط میکشد این صفحہ باطل میشود ✦ شیخ نیشابور ؎ آن نقطہ ہائی ل چہ موزون نہادہ اند ✦ دین خطہای خوب چہ شیرین کشیدہ اند **خط نہادن** مثل حکیم شرف لبرین مشعلی ؎ دشمن بیمار نامہ سرستہ مینوشت ✦ سنگ ہشت از حسد کہ نہم بر کنار خط ✦ و **خط بر دیوار کشیدن** انا دہ معنی حفظ اعداد نیز کند شاپور ؎ میکشم در حساب سلسلہ او ✦ خط ز مژگان بیشہ بر دیوار **خط بر قبر و بر مزار کشیدن** سید دین میت بر قبر سرودہ یا آنرا نثر خواندہ بعث خط میکشند و این را موجب مغفرت اعتقاد دارند صاحب ؎ زہد مرگ کسی خط بقبر ما کشید ✦ زیر گذر بود چو بر آب ✦ کسی ✦ زنگی قی ؎ چو زخم تیغ تو نرسم کہ خون برآرد جوشش ✦ اگر خطی ز ترشہید خونی کشی **خط از قلم نخشین** کنایہ از قلم شدن و سند آن در لفظ خط بغداد گذشت **خط بر سر کسی کشیدن** کسی از انظار و عیب منسوب کردن **خط بر خاک و بر زمین کشیدن** کنایہ از اظہار عجز و خجالت نمودن صاحب ؎ گل زانفعال روشن در خار گشتہ پنہان ✦ ریحان رشرم خطش بر خاک خط کشیدہ ✦ تا صف مژگان آبدارش ✦ خط بر گلان بر زمین خورشید تابان می کند ✦ **خط خون** حجت قتل و بخون بر قلم خون و **خط بخون کسی نوشتن و داشتن و کشیدن و آوردن** خواجہ از ؎ نبی دارم کہ کرد گل بنبل سیاہان دارد ✦ بہار عارضش صلی بخون ما عنوان دارد و مستوفرت ؎ بر خاک ما نظر غوص لو دہ میکنی ✦ خط میکشی بخون شہیدان چرا چرا ✦ میرابی ؎ من چہ نویسم کہ دبیر خط بخونم آورد ✦ سر نوشت خویش اگر کسی از برد ✦ وحید ؎ تا حسن بر فرد خنہ شمع خون ما ✦ خطی کشیدہ عشق بزہر رگ بخون ما ✦ منصور فکدت ؎ چون توانم کہ برہم جان غم دیدار کش ✦ خط بخون من بیسیل خط بیاض بود ✦ نظامی ؎ بہر مرزبان خطی از خون نوشت ✦ کہ در مرزما خاک ما خون سرشت ✦ سیفی اودل در دمند و چشم گریان خون گریست و آن غزل بجای مداد بکار بردہ نامہا عنوان خویش نوشت با آنکہ ہر ہے کار زار و خونریزی خطی نوشت کہ بیائید و این ہم از بیش بر دید یا آنکہ خط را باین مضمون نوشت کہ ہر کہ کار حکم ما عدول کند بر ہے او عنوان نشود و خونش بگردن وے است و سند ترسم بخون در سر سخن خواہد آمد **خط بسر خویش دادن** کنایہ از رجعت بقبل

بقتل خود دادن بضروری ﴿ از بحر گفت بنام نهم داد دند ﴿ جانی بود قبا را رقبا داد دند ﴿ تا بر خط و یکران دگر سه نبند
خطی بسر خویش قلمها داد دند ﴿ خط فلانچه دادن کنایه از فرار کردن بجمال انچه دیده ﴿ اگر نقش از رنگ
اگر ساده ماند ﴿ همه خط بخوش خطیش داد ماند خط مالیدن و شستن و تر اشیدن هر کدام معروف ﴿ زردی
لاله گون سر خش خط عنبر افشان را ﴿ کمن زر نباری شعیر از ده دهای پریشان را ﴿ خطا بالفتح گناه کردن و ناصواب
وفا رسیان بمعنی سهو نیز استعمال کنند خطا الفتن و کردن و زدن و باختن بمعنی و خطا رفتن و شدن
و شدن و افتادن لازم است و خطا در گذاشتن بمعنی بخشیدن و خطا خوردن بمعنی سهو شدن
و خطا دیدن و گرفتن و نهادن و دادن و انداختن هر کدام معروف ﴿ از کاشی ﴿ راه
باریک و کاسه بر بزیر است ﴿ دم گلهدار زنا خطا نخورد ﴿ علی خراسانی ﴿ میرزا زنا وک شه عشاق را چو صید ﴿ این تیر
برنشانه دل ها خطا نه اخت ﴿ بشیخ شیراز ﴿ گلهدار ما را زراه خطا ﴿ خطا در گذار و صوابم نما ﴿ تا بیش بمجرمان
فردی کز روی سهو کاتب حک شود ﴿ بمخور د هر کس خطای دل خود میخوریم ﴿ جنونی ﴿ در صید وصل تا وک
تو میر غمگشان ﴿ یا انهمه ملاحظه آخر خطا فتاد ﴿ واله هروی ﴿ جام از کفم خطا شد و در بی کشی گرفت ﴿ بقا
پوشش با نمی در خطا غلط ﴿ در ره آبله پا نه بیک پرده ای ﴿ بجز بر جیب هدف زن ز خطا اندیشی ﴿ ما بنستی ﴿
خداوندا باعزاز مشهید ت که در محشر ﴿ خطای قتل من بر جانب قاتل نه نیازی ﴿ خواجه شیراز ﴿ تیری که زدی
بر دلم از غمزه خطا رفت ﴿ تا باز چاند یشه کند ای صوفت ﴿ میرمنزی ﴿ در فلک خبر تو پس از ند تو ﴿ خط در زر
بهر کرد اد خطا داد ﴿ مرزا طاهر وحید ﴿ تعریف و فاق ﴿ چو بنی زده خورده لدار را ﴿ چنین هوش ن طفل نوکار را ﴿
که هرگز طفلی خطای نزد ﴿ بجز شیشه دل بجای نزد ﴿ چسین هوی ﴿ ترک خطای آفت جانشد خطا ست نگ ﴿ بزیره
عیب گیرم و بر دل خطا نهم ﴿ در اقصیر ﴿ ای همان آورده که خطا باخی و تیر صابت از کمان بهر ف
تعین سینه خی خطا بر کف ﴿ بصوب و خطا ﴿ نوشته کرد زلیسندگی دو زارت ﴿ صاحبر ته است که خطا بر نشته قصاد قدر
قدر ﴿ نه بند نطق خطا بر کف ﴿ بصوب و خطا ﴿ نوشته کرد زلیسندگی دو زارت ﴿ صاحبر ته است که خطا بر نشته قصاد قدر
میکرد و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی در آید خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید
چهر را خضا بر کف شد از دکاری نیاید خطاب بالکسر و بروزن سخن گفتن و نیز بمعنی سخن و نوعی از القاب پادشاهان
کسا ربار کان و عمده های خود و نه بند و بالفظ کردن و دادن مستعمل ﴿ سپهر ﴿ بکلاهان فیلسوف عالم خطاشین داده اند ﴿ سر کرانجی
برنگی کرده تسخیر آبته ﴿ ظهیر الدین فاریابی ﴿ گی لقب هم شفته رنگی را خورد ﴿ گی خطا کنم شخص شفله را داد ﴿ ببر جاچی
ﷺ شاه محمد علم داد و سپهرت لقب ﴿ حاکم روی زمین کرد ات خطاب خطبه بالضم کلام خطیب در ستایش پار بنجالی
و لغت جیب ﴿ و موعظه علی بالضم ﴿ خطب جمع ﴿ بالفظ کردن و دادن و خواندن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ﴿ ملک بنام
تو تا خطبه داد در عالم ﴿ زمانه جز تو کسی را بپاشاه نخواند ﴿ میرمنزی ﴿ کجی خطیب سر قند خطبه کرد برد ﴿ سعادت
آمد و بوسید پایه منبر ﴿ ﴿ کر باسم خطوکرد و بشد از کعبه بر ون ﴿ زمزم از پایه بسمل کرفت خطبه ﴿
خاقانی ﴿ خطبه بنام دولت و قدر شش کنند ﴿ از اوج برج جوزا بر منبر آفتاب ﴿ خطیب و خاطب

خطبه خوان اول مشهور است دوم میسر غزی ﴿ اندر حکومت از لقب و حشمت ناش ﴿ خوش شده خاطب و
گردون شده منبر ﴿ خطبه آدم نامه کی از خطبای هیچ ابلاغه اثر ﴿ کرحی طب انی بنی سخن رس و مشو ﴿ خطبه آدم
بود نظم و کلام سخن ﴿ خطر بالتحریک هلاک شدن و تباهان از صفات است و بالفظ داشتن و شمردن و گرفتن
و کردن و نهادن مستعمل میر حسن و هوی ﴿ دشمن کوته بندی او فتاد ﴿ خطیر را خطر بی او فتاد ﴿ صاحب
﴿ ره همواره پیش دو رهنمایان این خطر دارد ﴿ که رهرو را زپیش پای دیدن باز میدارد ﴿ مسیح کاشی ﴿ خود را
چو تخته پاره برارم زین میان ﴿ تا بکی زچار موج عناصر خطر کشیم ﴿ نسیمی معنی قدر و منزلت میر غزی
﴿ آن و بکه کو پسران همان رو نبرد ﴿ پیش حکم تو نداند یک ره خطر ﴿ و رچین فصلی گرفتی از خطر کردن خطر ﴿
از خطر کردن شود مرد جوان دولت خطر ﴿ و سند کردن و خطبه گذشت خطر مند یعنی گران بها و قیمتی مجاز باشد
استاد فرخی ﴿ خواسته گرچه عزیز است خطر مند بود ﴿ بران خواسته ده خواسته رنیست خطر خطر گاه
و خطرستان یعنی طهوری ﴿ لکه عشق زریم بر دو بحر زغم خونابیس ﴿ ایمنم سازکه خاطر خطرستان کشته
خطمی خطای بهترین انواع گل خبیث است در آغاز شکفتن رنگ سفید میباشد تا در پهرپس سرخی زند
پس سرخی او کمتر شدن گیرد و بعد از غروب باز رنگ اصلی باز آید رضی ﴿ همچو خطمی خطای هر زمان رنگ دیگر
چهره دیگرگون مرا از خجلت عیان شود مع الف خفت بوزن عفت بسته شدن و بالفظ کشیدن
و دادن مستعمل تاثیر ﴿ زطرف رسمیا فلک و تعجیم ﴿ کای بکس مدار او خفت نمیدهد ﴿ مخلص کاشی ﴿ و حقیقت
جهل کامل بر نظم ناقص است ﴿ زرگشته از کم عیار خفت از ننگ تمام ﴿ احمد بیگ تبریزی برادر میرزا محمد معزه
تخلص ﴿ بر چهره اگر بنیل زرات نکشی ﴿ خفت زکسی بهیچ حالت نکشی ﴿ خفتان و خفتان الفتح نوعی از جامه
منبه دار که اکثر در جنگ پوشند نظامی ﴿ بدریده خفتان زره پاره کرد ﴿ عمل بین که فولاد با خاره کرد خفتن خون
و سپیدن خون کنایه از بحل شدن خون و از قصاص و گذشتن خون خفته یعنی بحل شده و از
قصاص درگذشته قاسم مشهدی ﴿ خون عاشق خفته ماگرمی خویش نخفت ﴿ آتشی دارد و زیر پر بهای
باشش هنوز ﴿ مولوی معنوی ﴿ دیده خون گشت و خون نمی چکد ﴿ دین و دل از خون نمی خسپد ﴿ انگبخت
است از پی ما دون من ﴿ بی خذا نخسپد خون من خفتن و خوابیدن معروف و بستن شاری خبرت
و ماست شدن آن و آلودن و غشته شدن بچیزی چون کباب در نمک و شمشیر و تیر در خون و سند
و خفته بیاید و پشت خوابیدن و برپشت خوابیدن بارام خواب کردن خفته معروف
و در بحث خفته و دقیقه خفته و معنی خفته استعاره در رگ خفته و پای خفته مجاز است صاب ﴿
عاشق بپای خفته تواند بجای آرنجت ﴿ بدکز خواب صبح چشم تو مردم بیارمت ﴿ شیخ شیراز ﴿ چو متاع
خیر نحکایت بگفت ﴿ زغیرت جوانمرد در گرگ خفت ﴿ واله هروی ﴿ کردار پدر زیاد رفته ﴿ بیداد و بقیای
خفته ﴿ فیضی ﴿ بانگ تسلیم در این شب تار ﴿ بس بنی خفته کرد بیدار ﴿ خواجه جمال الدین سلمان ﴿ بخت
شوریده من خفته تر از غمزه تست ﴿ زلف آشفته تو بسته تر از کار منست ﴿ دولتشاه بجزی چون کباب در نمک

ورنگ خفته و تنگ و تیره بخواب خفته وحیدا ز ناز افسوخ چون سوزد م شفته می نبیند * بخواب در م تیره نگاه خفته
می نبیند * ملا قاسم مشهدی ز مرده و ستانیر خاکم نمیداند که من * در کفن بیجون کباب و رنگ خواهد م
خاک خفت خون خفته ۔ را خفته ۔ سایه خفته جنگلی کجی و خمیدگی ۔ بالفظ کردن مستعمل الزی ز حرف تنع
تو الف وا رکجا کرد فیام * کز ۔ د رعرصه الف خفتگی لام گرفت * و سین منی است درین بیت شیخ شیرازی ز
چنانکه رسم عربی بود نمانا کرد * ولی بحمد الله عصای شیخ بخفت خفت و شیر گیاه از ناتوانی و تدریج ز
دولت آن بر خفت و خیز بود * دولت نیز ستیز بود * خفقان بالتحریک چیدن دل و خندیدن علم بادو سر
و هندآن ۔ فارسیان بکون نیز آورده اند سید محمد افضل ثابت ز ناخن تو بر را خفقان دل تنگی
شکست * عقده من و نهند چون نپذیرد از لحفا رطیب * کمال اسمعیل ز بیت تو دل شیر آسمان بمد وقت *
چنانکه شیر علم روز باد از خفقان * بهر تقدیر الف از تشبیهات اوست طالب آملی ز نگام فغان بخشیش الف
خفقانم * بطره شاد بی آواز کند ناز * بلی چون مغز فغان فی نمک است * چین بر لف خفقان بی
نمک است * خفجه بالضم و جیم فارسی درختی است پر خار و مجاز چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و به ان
گاو را هند و گراز و نوادر اشارت ز و در کوچه باغ عیش آن چوب مکن * گر کمر یزد ز بهلبان گاو زمین * بر پای
محمد وارسم خود خار جفا * بر سر بنید ز شاخ خود خنجو کین * خفی الخین بضم اول و فتح تحتانی مثنیه خفقه معنی موزه
و خفین نام موزه دوزی بغت خان عاسی ز بفقه و کسوت بسر افتاد و نکرفته جهاز * قدر جمع من جانب اسلمة بخفی
الخین * خفه بالتحریک گرفتن دن گلو و بالفظ فودن مستعمل جزا ز تا نماید خفه از دو خودم غنچه صفت *
مشغل لاله نه انگبخت فصاد و کشمیر * مع الملام خلاص بالفتح رستن و آزاد خلاصی فرید علیه الرحمن مثل زیادتی
و فصولی و انجوت آن * بالفظ خواستن و یافتن ۔ دادن ۔ و کردن بشمین بصله ز و پسین بقبضه نیز و بالفظ آمدن
جمله با مستعمل شیخ شیراز ز یکی رفت ز چار سوی قصاص * چه کردی که آمد بجانت خلاص * نگارش
نجوید ز رهای ز نبند * اسیرش نخواهد خلاص از کند * خواجه شیراز ز جان بستم بیان شمع صفت از سر
شوق * تا نسوزی ز غم عشق نیابی تو خلاص * خواجه جمال الدین سلمان ز گفت از بند و زندانی خلاصی
و از دو گشیدنش * نر زی گر عبد قاروان پابندی بود ز ندانی * میسر یحیی شیرازی ز سفر از غم خلاصی
کی دهد محنت نصیبا ز * همان در بحر باشد گر چه کشتی بر کنار آید * سیلی خراسانی ز فرط مرحمت شاه
دین عجب نبود * که ز خلاصی ما کرد صد دعا ز بخیر * مولانا یحیی سمنانی ز صید بخش چان بهر خلاصی
ز بند است * بر نصد از فشاط که صید فند است * تیر خسرو ز لف یک گره بکشا ز بهر دلم
بکن * خلاصی ز پے صفتی گر فتار آرزو دارم * ملا طغرا ز خار چمن بر شاد و گو خوار ی قبا *
بهر خلاصی گرفتد بن بیگانه را * حیاتی گیلانی ز مطلب و ف خلاصی زجانی که همان * بیلی بانه گرفتار
پنج نفسی * داده بهر دی ز ناخلاصی دهاز گریه ما محبار * موج در حرف آورد و لب دریا ز * ولی دشت بیابانی
ز رضی بخلاصی ام نشد مرگ * مدیم دلی جا ز مندیم * دهلی ز اوا ز مجاز است ملا طغرا ز تعریف بهر مان

تنها نیز افتاد اگر ۲ ز شنایان کرد بادی در بیابان دیده ام ۲ صائب ۲ دل خار غیار آلوده گرفت نمی گردد ۲ نیاز د
خلل در وحدت آینه صور تها ۲ کاشی ۲ کفر لفت تو خلل در دل ایمان فکند ۲ زاهد صوصد چشم تو به بوش کند ۲
خلع العذار اسپ بی لگام و شتر بی مهار را کرده حکیم فردوسی ۲ ز تسبیب بخس و زهول شمار ۲ بری گشت یکسر
خلع العذار ۲ **خلف در بسته** در مبحث در بسته بیاید **خلف** بفتحتین از پس آینده و فرزند نیک و اطلاق آن بشر کرا
مجازست علی خراسانی ۲ طفل اول را ز مکتب رخصت ار شاد نیست ۲ پیچ شاگرد خلف را حاجت استاد نیست
خلوت بالفتح خالی شدن و جای خالی و این مجازست خلوت جمع و بالفظ کردن و داشتن با کسی و بر یکدیگر خوردن
مستعلی پس در مبحث برهم خوردن گوشت خواجه جمال الدین سلمان ۲ با خیالات خلوتی خوش در دلم ای هر نفس ۲
مدعی اوقات سلمان برهم مزنید ۲ خواجه بشیر از ۲ ای کرا وصل دلارام گزینی خلوت ۲ بهترین عیش جهان ۲ **خلوت با صفا** نام جایی در حوالی لفت یزد تا شیر ۲ تا خلوت با صفا نشینی ۲
در لفت روی و جا نشینی ۲ نقشی که بهد عالم نشسته ۲ و در خلوت با صفا نشسته ۲ **خلوتخانه و خلوتسرا**
و **خلوتگاه** یعنی ۲ رسخ ۲ زاندک عناصر خلوت بستم ۲ بخلوت گاه پیری گام نشستم ۲ کلیم ۲ خوش آن صبح
گزانجا حسن عشق آنجا ۲ تو از می مست میکشی من از کار میروم ۲ **خلوت گزیده و خلوت نشین** و **خلوتی** یعنی خواجه شیراز ۲ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است ۲ چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است ۲
خلیفه بفتحتین چیزی سرنبرکه بجای فرد بزرگ بزمی چون حواله دزد در فرش سوزان و در دیگ بعینه در پهلو و مقابل هم رسد زخم
و جراحت و بالفظ گرفتن و خوردن و دادن و داشتن و کردن و یافتن مستعمل میرخسرو در توصیف مناره ۲
ماه خسبد هر شب تا سحر ۲ کز سر مسجد خلیفه دار دیر ۲ زان نهد هر بار که در اید بزاد ۲ برق ز جا حاجت دیگر طناب ۲ و **خلیفه** بمعنی
کخودرو گشت ۲ صد خلیفه ز جریحانم گذشت ۲ گله کردان بت شیرین ز جسرو حبست ۲ **خلیفه گردان** گل نسرین ز رخا
برفت ۲ و در صفت چراغ ۲ شعله او کرچنین آشوب یافت ۲ صد خلیفه سبکک جاروب یافت ۲ **خلیدن خلش** بفتح اول و کسر دوم فرو رفتن چیزی سرتیز و خیری و زخم کردن آن را ظهیری ۲ جوی خون اندک گردن تراوشی
آید ۲ خلش غمزه مبد و بسری در کار است ۲ **خلیدان** بوزن مضمان و کنز الفات نکاشته در آمدن و سخت
عضو و فارسیان بمعنی خار و دل خار و خلش بحرکتین مستعمل کنند **خله جانی** نعت پهلوانی که محمد نامی داشت
میر نجات در تعریف کهنه سواری ۲ پیر گردیده همان عزم جوانی دارد ۲ طفلی ابنا که بمیدان نرسیده هنوز دارد **خله چشم**
کنایه از بی غیظ که در گوشهای چشم فراهم آید و گویند لای کار اجتماع ان شرکا بنا بهم چسپیده **خلیج** شاخی که از دریا
بریده باشند حیالای طباطبا در توصیف دیوان حاجی محمد خان قدسی ۲ سخن آب در جوار سلسل ۲ خلیجی هفت
دریا از بحر بخش **مع الیم** جم بالضم و تخفیف و تشدید نیز آمده سبوی شراب خانه و مانند آن ۲ ای
لاجی ۲ از کف ساقی چو ز سیدیم شراب تلخ نیز ۲ مست لایعقل بر و دم چو نم باده جرعه بخش ۲ و در شعر
میر سوزی و مبحث خم بتارک سر کشیدن نیز یاد و معنی کوس و نقاره مجازست و هنر ز لیست ۲ تو کشان کشان بمثل سبو
بیاله مند و جامه بران فکنده تا کمند و حیله در تعریف تو کش ۲ خوش و ناخوش سر خیال فساد ۲ تو لیش از ان

دست بر مال نهاد ✤ خم آب خورده خم کهنه که آب بسته شده باشد از آن که کسی نوشیده باشد ✤ خم آب خورده
پوشیده تا بن شراب بود خم نیل بزبان رفت هر کاه خم نیلی بچوشش آید چنانچه از سر ریزد بوسیله فروشندگان
چوشش آن حرفهای خلاف واقع و رخنه تعجب میکنند مرزا نظام ✤ حرف وصل من دلو میکوبند ✤ بزبان
رفته خم نیل فلک ✤ دین نیل در بند بسیار مشهور است خمچه مصغر خم ملا طغرا در تعریف شراب ✤ گل خمچه
شب نزد طراح جام ✤ بمثقال خمچه برابر دو خام ✤ بود خمچه قسمی زخم ایک خرد ✤ تو انش بزم بزرگانه برد ✤
خمدان و خمستان و خمکده و خمخانه کنایه از شراب انجا نه سلیم ✤ چون سبو حیرت این
خمکده دام بروز کار ✤ دست بر دوشتهٔ ازعالم و بر سر دره ✤ خاقانی ✤ عاشقی نوبه شکسته بمجمر من ✤
از طواف خمستان آمد برون خم لبالب زدن و خم در کشیدن و خم بر تارک سر کشیدن
کنایه از خوردن شراب بافراط طهوری ✤ میاموی مستانه برکشم ✤ بهر جرعه خمخانه درکشم ✤ صبوحی بجام
دل شب زند ✤ به جرعه خم لبالب زند ✤ میر معزی ✤ گردانندگان کشند بردوش سبوی ✤ ماخم گران
سفیم بر تارک سر ✤ خم بستن بر چیزی بار کردن نقاره و دبستن گذشت حکیم فردوسی ✤ بفرمود
تا بر درش کاوه دم ✤ زدند و ببستند بر پیل خم ✤ خم بالفتح و تخفیف و ایضاً بتشدید خمیده گی و خمیدگی
از نیجاست که بر طاق ایوان و شبستان خانه هم اطلاق کنند فردوسی ✤ سپه پهلوان بود با شاه جم ✤
بخسم اندرون شاد و خرم بهم ✤ کمال اسمعیل ✤ اشک خاطرت در آورده ✤ کردن باد و انجم کمند
و اضافه خم بطرف ابرو و زلف و کاکل و گیسو و پشت و بازو و فراک و تیغ و چوگان و کمان و سر طوم حقیقت
است و بالفظ کشیدن و گرفتن و خوردن و نشانیدن و خواندن خم در چیزی و بردن از چیزی و کردن
و دادن چیزی استعمال پذیرد کنایه از زر دکردن و دفع نمودن نیز باشد انوری ✤ نشانهای که چو گردند قران بایک دست
دستش ✤ البته گمان خم بهم حکم قران را ✤ طالب املی ✤ دم صبح است هان ای دل کمند ناله را خم ده ✤
مهیا ساز بهر ساق نوش از شعله خنجر ✤ میدل ✤ قال تسلیم زن و شوکت حیای دریاب ✤ کردنی خم
کن و معراج کلاهی دریاب ✤ صائب ✤ نرحرف راست می آید براه راست برگوهر ✤ لولاچی خسنج اگر از تیغ میرود
ره بر دو خم دارد ✤ نظامی ✤ کمان گوشه چاپیش خم گرفت ✤ زمندیش کوبنده را دم گرفت ✤ و در بعض
نسخ است کمان گوشه ابروش ملا طغرا در تعریف سبو ✤ گردوف زپهلوی او خم کشد ✤ خط صبح بر زر
عالم کشد ✤ میر معزی ✤ گر نگردد رنگ و بشت مذهب چون خم ✤ این همه حال الفت چون من چرا دارم
بهم ✤ جعد دلبندان مگردی مراد دست چین ✤ زلف مدرویان مگر پشت مراد است خم ✤ ظهوری
✤ کمانگر خم ابروی و مژگان تشنه در خونهای کمان ✤ قدش مردم افگنه خم میخورد ✤ نحاکر و
شه قسم میخورد ✤ خورد به شیر از سر خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ✤ بقصد جان من زار ناتوان انداخت
خم و چم نازو ادا گر از معشوقان هنگام خرام بروز کار آید ✤ خم زدن کنایه از نگرکیدن و مدغمی
پس خم زدن نیز گذشت خم زدن نیز کنایه از خم کردن و خم زدن ترانه کنایه از میل کردن

بیل کردن گفته تو زر و بود بطرفی بسیب گرانی دنی زلالی ✻ تو زر دست جاب تم نمی زد ✻ پسر سوی کیشدن کم نمی زد
میرسرد ✻ بگریه تو پاش سرخم زدند ✻ براشاخ پژمرده شبنم زدند ✻ ی بگریه در زیر پای دسوزا خم کردند
✻ تم از ما رعشق تو خم زد ✻ کیست کز بار عشق خم نزند ✻ حکیم سوزنی ✻ آن مرد گری که زانیز بعدل او
بازند عقاب خم زد از کی کز زغرب ✻ انوری ✻ وقت هزیمت چو خصم خم زد از بیم جان ✻ کره در
پی ره برید کرد کره در شکست ✻ حیاتی ✻ چون ماه نو از بد نهان گشت تعین شد ✻ کز قعله ابروی تو ترسید
کز خم زد خم در خم کسی داشتن و خم بچنبری داشتن در صدد خرابی بودن سالک بزدی ✻ بجان
دشمنان تیغ دغی دارد ✻ بکار من بروز خود تا دمی دارد ✻ آه من خم دخم فلک دلدرد روز و شب ✻ هر که صاف
ما دست فیض بخرمن دشمن است ✻ سالک قزوینی ✻ بی سحر نگاهت که بلائی دل و دینست ✻ فرگان تو خم در خم
اعجاز دارد ✻ خم کسی خوردن فریب او خوردن طالب اهل ✻ خم خلف خوردن خورده ام زانرو ✻ شانه دوش
میکنم خلال او ✻ خمار بس مستی است کبود کرد پاره بسوزنجی زدن از ان مهره ساز ند و تبازی صندل حیدری گویند
معانی بخی ✻ زایران آمیخته غمای بروی خرم ✻ کت بر شتر زاله خاهن زسان چشم رم مولوی حاجی
✻ شکار بیشه دو ترک اند چشم پر خرت ✻ نهاده بر سر بالین خود کمان بر دو ✻ خمار بالفتح و تشدید میم منبر دوش
دو صفات چشم نیز مستعمل و بالضم بقیه مستی که در سر مانده و گلو گیر از صفات اوست و بالفتح بختن و مستی و دادن
و نهادن دو داشتن و کشیدن و شادمانی بردن و بیرون شدن عیدن ستمل نیز ✻ نرفیض باد و نشد ناز تو کل کند ✻
بشکن بیم جرعه خمار سر شمرد ما ✻ اسیر ✻ گر چه از خط منعه پیرسیاهی عرضه زد ✻ میتوان دان لب خمار ا بجوان ا
شکست ✻ میرمغری ✻ ربود و از بن دندان تان زلف بقیر ار قرار ✻ نهاد و در سرم آن چشم پر خمار خمار ✻ در پیش
والهروی ✻ حسن است حسن ساقی مجلس کی مید ✻ از شه بیش باده چشمش خمار را ✻ و شش ✻ بهینه سیاست
ازمی تهیست چون نرگس ✻ چرا خمار شد آن کسی که زرد ارد ✻ ظهوری ✻ ستر کردم ای ساقی نامدار ✻
بجای زمغزم برون شش خمار ✻ درویش والهروی ✻ از سر ما کی برد بکدر دشش ایام ✻ باده جاب در خمار
هر بی را ✻ بیدل ✻ بر فع تلخی غم اشتغال خون میل کن ✻ که موج می خمار کلفت تریاک نشاند ✻
اسیر ✻ ز دماغ میرساند نه خماری نشاند ✻ بچکا آیدان ✻ که سبو سبو نباشد ✻ یعنی محو مجاز است
اسیری لاهجی در وصف اجال گوید ✻ که چشمش مست بود م که خمار ✻ که زلف بشکوبش بی قرار ✻
روزی که از شراب ز ساغر نبود نام ✻ جانم ز جام وصل نوشت خمار بود ✻ میر سخات ✻ ساقی سرما طل
کرمبنی که خمار یم ✻ یعنی که بخمار رو منشرق قسم ✻ میرزا جلال اسیر ✻ های شب جمعه دگشته
آسر ✻ خمار یم ساقی مرده می بدهی ✻ صباب ✻ تو بر اسکندر غربانی ✻ لب میگون و چشم خمارش ✻
نمای زندگی خضر بم آب رسید ✻ هنوز از دم تپشش خمار میرزد ✻ شفای ✻ ایام که بشب دل بار
شکند ✻ هر خط بخون کس خماری شکند ✻ از نابت بخل سر سفره خویش ✻ هر شام ز قرص مه کناری
شکند ✻ خمار آلوده و خمار شکن ✻ خمار شکنی هر کدام معروف دوم در آینه گذشت سیری لاهجی

ـه از پرخاش نگفتی از صاف گردد ـه در سکندر نامه حضری هست گوید ـه خمیازه حالتی است که از کاهلی و تنگی خیزد و دهن پیه اشود و در انخاله نباید است بالا کشند تا زبانی قطعی گویند تحقیق نیکه خمیازه و فازه عام است که بر دهن دره و بر کشیدگی دهن هر دو اطلاق کنند یعنی خمیازه و دهن دره بشیر معاً وقع شود صاحب جهانگیری یعنی دهن دره خمیازه را بارسی آن شوشه و یعنی کشاکش اعضا و باز کردن بغل از خمار و کلال و فتور مرکب است از خم مقابل راست و یازه بر وزن حرکت دادن دست و راست و دراطال اسعد و ابا لای سر بردن و سر و پنجه را بایکدیگر استوار کردن دستها را خم میدهند و خمیازه مشبع و خشک یعنی بیحاصل از ضعف و گل سایه زار شبیهات است و بالفظ ریختن و میدن و کردن و کشیدن استعمال یابند کنایه از نفاق و آرزومند بودن بچیزیکه باشد و اضافه آن در بعضی از عالم اضافه مشبه بالی المشبه بود و در بعضی از عالم اضافه مشبه بود و در بعضی از عالم اضافه مظروف الی ظرف و غیر آن مرزا میدل ـه دوش بیخبر گل را میست خبر خلعت مخمور ی ـه گرفتار رفتن دل ساغر خمیازه آغوشم ـه ای دور چشم خال تو و عالم هندو ـه صحرا گرد خیال چشمت آهو ـه منور گر فغانی گیسوی تراـه خمیازه دهد چو شانه از هر بن مو ـه مرزا صاب ـه کل خمیازه را رنگین است ـه چشم تر زلاله عذاریم ـه مستی و خمیازه بر خون دل ما میکشی ـه صد خم می دارم و حسرت پیمانی کشم چون گل ز خمیازه آغوش میریزد بهم ـه هر که آن سرو خرامان را تماشا می کند ـه طاعت زاهد امی بود اگر کینه ی مهر ببرد بر دهن خمیازه محراب را ـه از مردم دنیا طمع هوش مدارید ـه بیداری این طایفه خمیازه خواب است ـه خمیازه کل وقت سحر لی بسی میست ـه غنچه نکنم در چمن آن طرف کلاه است ـه قاسم مشهدی ـه آغوش ز خمیازه ز خم تو پر بندم ـه گر بگذرد چو برق دل انموی بیتابی ـه یلی خراسانی ـه چند از حسرت دیدار تو خمیازه کنم ـه دیده گو که ز دیده تو نظر نازه کنم ـه مغز فطرت ـه زند فریاد ناوک در هوای شصت صاف او کمان خمیازه حسرت کشد بر زه بازوی کشش ـه اشرف ـه زاهد بیا جانع اگر می نمیکشی ـه خمیازه بر آب دهلف میتوان کشید ـه ظهوری ـه شیشه های فلک از باده تهی گردید ست ـه کم از جرعه خوز چاره خمیازه صبح ـه طالب آملی ـه قربانیان مسلخ شوق شهادتیم ـه خمیازه بر تو چه قصاب میکشم ـه دیگر دارم که در آغوش هم زخم ناسور شش ـه تنگ می ریزد خمیازه بر خمیازه می ریزد ـه خمیازه پا باضافه میر گناه که از جهت دفع کاهلی و سستی کشند و حیدـه دستهای تو بر گرد جهان کردیم ـه نیست چون پرکار جز خمیازه پایـه ما جامی ـه سیر این بادیه خمیازه پای منست ـه کشش شوق رسا بود و دراز افتادن ـه خمیره صندل ا اقحوانی نام میوه ایست معروف تابیرـه بمن نسبت آن چو بهشتی ـه خمیره صندل از شیرین ترشتی ـه خمیر مایه چیزی که بمقدار زیادی چیزی شاید چون خمیا یسین شیر قدری از ماست که در شیر جوشانده و اندیکی سرد کرده بریزند و دانش ـه کجوه دوشت رسد فضل و هنر ترا ـه خمیر مایه بر است درد سا غوا ـه مع النون خنجر کارد و چاقو که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و فارسیان مثل تیغ یعنی کارد تعلیم آشپزی نیز استعمال کنند و خنجر نهند عبارت از تیغ نهادست بر چاچی ـه وانگه بفرق قاب زنند ـه قبر بر خنجر نهند ـه خواجه جمال الدین سلمان ـه نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر ـه گر نهندم چو قلم خنجر تیز بر سر ـه باقر کاشی ـه لب تشنه ام و وقت

وقت شهادت بکلویم + آبی بخزد خنجر قصاب بگنجد + بهر تقدیر سخت کوشش اوصفات دهایی ابرد مخاطب سبزه زار تشبیهات
اوست و مبالغه کشیدن زخوردن وزدن و مالیدن بر چیزی مستعمل و باسام مخصوص خواجه جمال الدین سلمان ؎
بهر فرمان شحنه بنجم کز تنزل نجم است + بر کلوی بزه میاید بهر دم خنجرے ؎ تا ئیر ے ماند خوبی شکیم بے فرز +
کس خنجر کشیده مار انخورده است + مرا صاب ؎ تناقل بحر حضم زبون میوزم + بنیتم برق کز خنجر
برنج یار شم + ظهیری ؎ کنیدت پرنیچه خنجر کوش + زکوچک سر زبزرگی فروش + بکیش شهیدان
نمازی گذارم + بجاے خنجر که حرمت برستم + راسخ ؎ کشاد از ابروے خنجر گره را + بجو هر بخنده زد چاک نده را
فطرت ؎ برآبدهای خنجر نک سود از کلف قاتل + پرست زشور بختی سکه چشم سبز از رمن + طالب آملی ؎
بیاے بیر مژه ریزے ترحمان کز آب فرصت + چون گشت بر سبزه خنجر فرو چکد خنجر جبه کنایه از عمود
صبح عنصر الدین قاریابی ؎ سپهر بر نکشد باد از خنجر صبح + اگر نشب زند بهت تو بر نفسش خنجر الماس
کل یا زسبزه و تیزی کرد بر برف که در وقت گداز بیم سد انور بے ؎ بادام دو مغز است که از خنجر الماس +
نهاده لبش بوسه سراپای فسانه خنجر دار رمال هنده و خنجر گذار رمی اثر ؎ چو مریخ فلک شد صاحب نام +
خنجر دارے اوشاد بهرام + جلال الدین عضد ؎ شد ست تازه مگر خون میان لاله و گل + که هست آب زده پوش
بید خنجر دار + فردوسی ؎ زمردان شمشیر زن ده هزار + همه نامداران خنجر گذار خنجر بکف و خنجر
بکفان آنکه خنجر در دست دارد باشد شفائی ؎ خنجر کفان بیم شبان سر بالین + تا چند توان بهنازم
جگر تو خنجری نام سپاریست ما مغوا و حشیره فیض دردہ مریخ مشمشیر خود را گذاشته کف بخونی قوالان کشود خنجری
نواز معروف خنجر برفس زدن و بر سنگ کشیدن تیز کردن خنجر را عالی ؎ بسنگ سیه سر خنجرهاے ترکان
بر اکشید هست + ازین جان سختی من پس ندانید تیغ ابرو را + وسند اول در خنجر صبح گذشت خندق کوبے
که گرد بگرد حصار کشند معرب کنده و بالفظ زدن مستعمل انور ے ؎ حصار کرده بین تنگ بدگمان طارم + بگرد دیے
زده از بحر بیکران خندق خنده مقابل گریه سوختی خندیدن تیز آمده صائب ؎ بجا شفقان سیه روز خنده بیاد دست
تر از رحم بناگوش شام شد دود + ودر کشائی جان بدر و مزدن بشکرین بشکر آگین شکر آمیز نمک بیز
نمکین مست بستانه بشکار بے اختیار زیرین آهسته دزدیده پنهان ظاهر دندان نما بوقت
بیجا جان بلب خون آلود خشک تر خام از صفات وجیع موج از تشبیهات اوست ناصر علی ؎
زجوش غیض باده در دیده نشین بالا نشین گردد + زموج خنده بر سم خط بروان آید ازان لبها + خان آرزو ؎
کلیدی نیست تفصل نخجیر را جز موج خندیدن + شود آسان گرفتاری کمری کار شکل را + بیهوده خند بنده خنده
شکر خند هوشمند زبر خند تر خنده خرد خند + وبر خند رشخند بسوخند زعفرا گر خنده خنده می
و شراب و صهبا و خنده شیشه و مینا و صراحی و خنده جام و ساغر کنایه از بخجین
شراب در جام و فضل شیشه صائب ؎ از خنده صبح گر بخونی گریه شیرین + غالب تهی نخنده گلبهار شیشه را
ورشن ؎ آتش فتد گر بسیاغر جان مرا + آید بجوش خنده ز اشکبار مرا + کلیم ؎ بے مصلحت

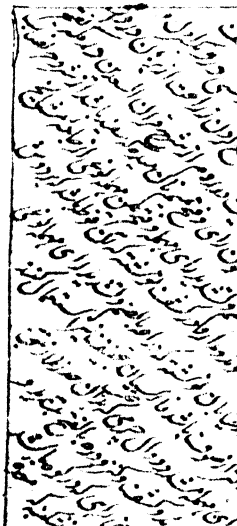

وقت شهادت بکلویم + ابی بخجر خنجر قصاب کنجد + بر تقدیر بخت کوشش نصفات دهای ابرد محراب سبزه ارتشبیهات
اوست و بالفظ کشیدن زخوردن وزدن دالیدن برچیزی متعل و باسام مخصوص خرا چه جمال الدین سلمان ؎
بهر فرمان شحنه بتم کز ترک اکم است + بر کلوی تو بدیمالید روم خنجریے ؎ تاثیر ؎ مانند خرچو خنجر شکیم بے فرا +
کس خنجر کشیده مارا نخورد رواست + مرزا صائب ؎ تنافسل بحر حصم زبون میسوزم + نسیم برق کز خنجر
برج یار کشم + ظهیری ؎ کشیدست غنچه خنجر کوش + زگرچاک سر سبزه گی فروش + بیکش شهیدان
نمازی گذارم + بحراب خنجر کجرحت برستم + راسخ ؎ کشاد از بهر بے خنجر گره را + بجز بخیه زدچاک نرده را
فطرت ؎ بزیر بای خنجر نک سود از کف قاتل + پرست از شوخ بختی سبک چشمه بهزار من + طالب آملی ؎
بیتے میرنداز بے ترحان کرآب تیغ + چون بخنجر نبض از سبزه خنجر ؎ فرو چکد خنجر خیسه کنایه از غمود
جمع علیر الدین فاریابی ؎ سپهر بر نکشد بادا خنجر صبح + اگر شب زنده مست تو بر نشنش + خنجر الماس
کنایه از سبزه و تیزی کرانه برف کدر وقت کدازیم رسد انور بے ؎ بادام دو مغز است کدازخنجر الماس +
نادادهٔ بیش پوست سراپای فسانه خنجر دار رسال حامد و خنجر گذار رمعنی اثر ؎ چو میخ فلک شد حباب نام +
بخجر دارے او شاد بهرام + جلال الدین عضد ؎ شد است تازه گرخون میان لاله دهل + که نیست بے زره پوشش
سپید خنجر دار + فردوسی ؎ زمردان شمیر زن ده هزار + همه نامداران خنجر گذار خنجر بکف و خنجر
بکفان آنکه خنجر در دست داشته باشد شفای ؎ خنجر کفان یم شبان سر بالین + تا چند توان زیدنام
جگر تو خنجری نام سایست ما مغز او چشمه فیض و رده میخ تمشیر خود را گذاشته کف بخجر فوالان کنود خنجری
نواز مورد خنجر برقس زدن و بر سنگ کشیدن تیز کردن خنجر ا عالی ؎ سنگ سه سنگ خنجر ها ی تز کان
راکشیده است + ازین جان سختی من پس ندانم تیغ ابرو را + کسند اول در خنجر صیقل گذشت خندق کوے
که گرد دیگر حصار کشد مرتب کنده + مالفظ زدن متعل آورده ؎ حصار کرد بر این تیغ گون تیغ بدام + بگرد دیے
زده از بحر بیکران خندق خنده مقابل گریه معنی خندیدن برآمده صاحب ؎ چاشقان سیه روز خنده بیه روست
تراکه صبح نیاکوشش تمام بگیرد + ودیگای جان بدرود مزدوق بشکرین + شکر انگین شکر آمیز نمک بیز
نمکین مست بستاره بسیار + بے اختیار + زیر بی آهسته + دزدیده + پنهان + ظاهر + دندان نما + بیوقت
بجا + جان برلب + خون آلود + خشک + تر + خام + از صفات و بیج مرج از تشبیهات ؎ ناصر علی ؎
زرجوش بخش باده دردته نشین بالا نشین گردد + زمرج خنده ترسم خط بردن آید از ان لبها + خان آرزو ؎
کلیدی نیست قفل غنچه را جز موج خندیدن + شود آسان گره سان کیری کا مشکل را + بسوده خنده بره خنده
شکر خنده + تو سخنده + زهر خنده + تر خنده + چرخنده + و برخنده + شیخند بسوخنده + زعفران خنده خنده می
و شراب و صهبا و خنده شیشه و مینا و صراحی و خنده جام و ساغر کنایه از لحین
شراب و جام و قفل شیشه صاحب ؎ از خنده صلح کن بخوشی کز شیشه + غالب بی زخنده بسیار شیشه را
در شش ؎ آتش فتد زگریه ساغر بجان مرا + آید بجوش خنده [illegible] + کلیم ؎ بے مصلحت

ساقی این دور مباد * گر پر شیشه است دگر خنده جام است * و بعضی عبارت از دهان و دامن جام و بعضی
از لب ریز شدن جام نوشته اند خواجه بشیر از ۷ عکس رخ تو چو در آینه جام افتاد * عارف از خنده بی
در جمع خام افتاد * ناصر علی ۷ دلم ز شوخی آن حسن چون حجاب شکست * چو صبح شیشه ما از خنده عمر شکست *
فراج عاشقان نازکتر از گلهای این باغ است * اگر بشکفد بروز خنده صبا باغ ما * خواجه جمال الدین سلمان
۷ چو خبر دهد شعاع تیغ نشیند آب بر آتش * چو خنده دساغر نرمت نگردد بر بدر با * خنده زمین کنایه از
شکفتن گلها خواجه نظامی ۷ رشیران بود رد بیابان نوا * نخندد زمین تا نگردد هوا * خنده آفتاب
و برق و شمع و صبح کنایه از طلوع صبح و آفتاب و جستن برق و افروختن شمع غنی ۷ مت شادی و
غم نیست بر بزبجهان * گر شمع شبی نخنده صبح است دمی * صائب ۷ زین نمک گر شورش عالم بر جم ما رسید
خنده صبح قیامت مرهم کافور ماست * گر بباد بر پرده دارد عنبهای بیگمان * خنده دبی اختیار برق باران
آورد * حسین ثنائی ۷ خنده آفتاب صبح است عارض بخود عفران مباش * دانش ۷ غم ازافت ندارد
آگه ز رزق هستی دارد * بهاک خنده شمع چه خوش بیباک میزند * خنده گل و خنده غنچه و سوفار و زخم
و چاک و موج بستور محمد قلی سلیم ۷ خنده موجم درین دریا کجا تر میکند * مشکه دربارا دو جو شبنمی نگذارد بشکم
طالب آملی ۷ خنده چاک بعد ازین لب بستین زخم * مشکه با مشک تشین جیب و کنار سوختم * بیدل ۷
زبسکه دشت سرم خورد تیغ او بدل * چو صبح خنده ز خم نمک فضائی بود * کلیم ۷ بسان خنده سوفار علیم
نیست جز نامی * همان را بار پس گیرد زمین گر آسمان رنجد * صائب ۷ پیوسته خورد دل خون از بعضی
جان * از خنده سوفار است دلگیری پیکان * خنده خنجر و خنده تیغ و شمشیر کنایه از خون
ریختن حسین ثنائی ۷ خنده خنجر زنا گفت * در دهان ظرفی نگنجد * انوری ۷ خنده خنجر تیغ بی قیامت
نادر و با بذل بی شمارت * بر بزمی ۷ خنده تیغش سبب شد گریه هر خواه را * چون نخندد تیغ او هر خواه را گریان
کند * خنده را تر کنایه از رقاص شدن راز عرفی ۷ شعله خاطر اورا چه شرر چشمه مهر * گریه خاطر اورا چه فروغنده
راز * خندان شدن شمشیر کنایه از دندانه دار شدن شمشیر و نهادن چیزی ۷ شادی زپیران جم گرا بد مکافات
قیمت یکنفس نیز کم گردد چو خندان میشود * و بعضی علم شدن ثنائی بگلوی ۷ زجانسپاری مغلوب رجانستانی غالب
اجل گرید بشمشیر آبدار ار نخندد دگر عمر عدو * تو ندیدم مذهب است * خنده خنجر عدل تو فتحی فن است * شاعر
گوید ۷ چو شمشیرش نخندد خصم گرید * بلی از خنده برق است باران * صائب ۷ زشوخی ها به برق
نو بهاران بستمی دارد * که می ریزد چو باران خون خندان شمشیرش * سلمان ساوجی در صفت شمشیر ۷
چو دندان کز اعش بود دندان * چو تیغ تیز شه در روز خندان * خندیدن و خنده زدن و خند
کردن بر چیزی معروف ملا قاسم شهدی ۷ نادم کران نکا بی تمکین یار را * کل کل فکلفت خنده بیوفا
نکرد * صائب ۷ بپای خویش نه خندد تشنه بخیر * آن بی ادب که خنده بر استاد میزند * ظهوری ۷
عاقبت دستم بر آن خوان ظهوری خنده زد * این بخود امیدوار آن گریه می آید مرا * وحید ۷ نگر عاشق زنا

از باغ گل چیده باشد ✤ بزم دل خویش خنده باشد ✤ طالب آملی ؎ بگذر دل ما گونهٔ لال نخند ✤ چسانکه بگل روی تو رنگ آل نخند خندهٔ زدن از خیری امیر شاهی ؎ کارم بسینه نخم وفای تو کشته است ✤ خود عشق خنده میسزد از کار روشت ✤ خندیدن هفت گردن باکسی منهی ؎ با غیر خنده جفت کردن باکسی منهی ؎ سائر بطباق ابروی شوخ دگرشم خنده گرفتن و ریختن و تراویدن و چکیدن از خیری و خنده فروخوردن و خنده دزدیدن و خنده در گلو شکستن و خنده دلب دوختن و خنده برآمدن و خنده آمدن بر چیزی هرکدام معروف تبسم و گل گریبان کردن سعدی ؎ بلی جوهر و ما مان خلاف بیحشته ✤ چنانکه خنده گوارف از زناع ایشانم ✤ صائب ؎ سرو همت را برومندی بود در برگ ریز ✤ خنده میریز از لب دروقت احسان شیشه را ✤ خسرو ؎ زناع کبانک نوده حرام ✤ خنده فروخورده شکوفه بکام ✤ میرمحی شیرازی ؎ اگرچه محتسبی کردن سبو شکنان ✤ حریف بزم مرا خنده در گلو شکن ✤ کاشفی ؎ لب مدوز خنده که پیدا ست بر رخت ✤ آن مشیوه ها که چهره کشائی تبسم است ✤ خندان معروف و اطلاق آن بآردو در خسار و جرحت و گل خندان و نخچه خندان و انار خندان و زخم خارست و بخمین خندان شدن بندنقاب و آستین و خندیدن گریبان چشم و رخ و شیرین در رنگ نیز مجازیست گذشت طالب آملی ؎ غمزه چون نیش نگاهی بتاب آلوده ✤ هر طرف در دل این شیشه نیان خنده ✤ مرزا جلال اسیر ؎ زحیرت سرگرانی کم نکرد ما چه میدانی که نرگس ان کند باغ نگه را چشم خنده است ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ زآب دیده کنعان نخال حسن می بالد ✤ سحابی تا نمی گردد خندهٔ رخ نروی ✤ صائب ؎ عقیقی سازد از خون جگر سیماب زین پا پسیهل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت ✤ چو گل بار خندان صلح کن کز خرده وای ✤ که در آتشک سازد در گرو چون نخچه زربستن ✤ واحید ؎ بندنقاب تو چندان شود ✤ سایه خورشید فروشان شود ✤ از نشاط درد مندی در دمندان ترا ✤ استخوان چون پسته زیر پوست خندان گذشت ✤ گل سنجم بخشیش روی اشک آلود می آید ✤ نگاه هرکه فتاده است بر رخسار خندانش ✤ چندروزی بصر فاموشی بلبلان نخچه دارد ✤ چون زرگل چند خرج چهره خندان شویم ✤ سلیمان ناصر علی ؎ تا گریبان کبر دصبا خنده بود ✤ صبح چون شنجم چکیدن دشت و بستان ما محسن تاثیر ؎ عاشقان تاثیر زرخبان مطلبی قانع نماند ✤ مدتها بلبل از گل روی خندانست وبس ✤ خنده گاه کنایه از لب و دندان معشوق حکیم نالی ؎ که مهر از خنده گاه شیشه بردارد ✤ زابر خشک لعل تر فسردبار خنده چیز وخنده ناک وخنده طراز وخنده پرداز وخنده روی هرکدام معروف حکیم ؎ باگریه خنده رویم و بانالهٔ گرم خوش ✤ بازار شب نخچه دائم رسیدهاست ✤ طالب آملی ؎ در گلستانی که عشرت را بنای خنده بود ✤ من بصد جوش تبسم گریه ماتم کنم ✤ صائب ؎ من آنم زدری که برگ شادمانی شنم چون گل ✤ بهار خنده در نخچه تصویر میکنم ✤ طغرا ؎ صبح است بیای خنده رو پسر گریه دارم ایاغ تو کو ✤ وگرنه ساقیا خنده ناک آمدی ✤ گریه شوخ ناک آیی ✤ نظامی ؎ خنده دندان گزید بر لب خویش ✤ گفت نه وقت خنده است نه جای گونه خاک ✤ کند بی سیب مرد را خنده ناک ✤ درویش واله هروی ؎ خنده طراز لب گلهای باغ ✤ دیده گشای دل عاشق زداغ ✤

۵۹۳

خند خندان و خندان خند مخفف خندان خندان میرخسرو ؎ ساقی شب بسیه خندان خند + بسبز پوشیده بجوسه و بلند **خنک** بفتین و ضم فارسی چون ناز خنک و ادای خنک ؎ روی خنک + و گفتار خنک و خواب خنک و آب خنک ؎ و خنک رای و خنک خنک + بالفظ کردن مستعمل سلیم ؎ بس است انجمنه راهکن او بهای خنک ؎ چو صبح چشمه بوشش فگنی روای خنک + صائب ؎ من آن دریای پرشورم که خاموشم کنند + یا گهر از خنک دل سر و از چوشم کنند + بخون گرم هر کس داغ خود چون لاله میازد + چرا نازخنک از مرهم کافور بردارد + همی گیرد بچشم خنک بشبنم دگر داغ + چون شمع دل خنک بسیم سحر کنند + علی خراسانی ؎ خنک بهار اندر کنار سرمقند + نمک در مردم هندوستان است + **خنکا** بمعنی خوشا و طوبی و الف در بن ترکی بوده است برقیاس خوشا و ماورد اورد ریا **خنیا و خونیا** بالضم نغمه و سرود **خنیاگر و خونیاگر** معرب و مغنی حکیم سبدی ؎ ندیدم چنان بانگ خنیاگرفت + زبس درکشور زر یاگرفت + حیاتی گیلانی ؎ ورنه شعر غیرت امیدم بر بهی انگه + بهتر زشاعر است کنون خونیاگری **مع الواو خوبا** و مجهول ماده و بالفظ کردن و دراشتن مستعمل خان آرزو ؎ بر بدی بوضع دگر خو گرفته است + عادل گرفته دیبار و گرفته است + حضرت شیخ ؎ حواله با چمن حسن و عشق حوت را می مجاز و حقیقت یک سبد ماهی + بیا که خوه عادت داشتن با فعال و احوال باشد + نه ذات شیا مثلا گویند که فلانی بسیر باغ یا سوار اسپ خود را و نگویند که بباغ و اسپ خود را و اگر گاهی آمده باشد بسیار قلیل مسموع انحصار باید کرد لیکن حالا را بچمن حسن و عشق خود را و بلکه علامت حسن و عشق هم دوران هست مبنا حقیقت و مجاز با حسن شیخ مربوط بخود چمن حسن حقیقی و چه مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی می باشد طرفه آنکه لالهٔ دسبوند را در جام اوست و اگر گویند مطلع دوم نحی است گویم در صورت لطف شعر درمیان نیست و دوم عای محض مشبوه **خوگر و معتاد خو باز کردن** کنایه از ترک عادت کردن ؎ خو بخوی نیک خو باندن چیزی و چیزی آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک و بسته بادام در نمک و شکر سالک یزدی ؎ من زبان خویش را در سرمه خو بانده ام + بچو چشم شوخ اگر صد زبانم داده اند + **خو باندن شمشیر** و سنان و نیزه آن زدن شمشیر و غیره و این لازم معنی است ؛ معنی آن چه در صورت شمشیر وغیره بخون آلوده بیی شود صائب ؎ دشمنان را دام در تیغ تغافل سینه چاک + چشم خو باندن بود شمشیر خو باندن مرا + سید فتح و ظفر هست تا علم بر جاست + فروغ صبح نخو انده با علم ترجیست + بیدلی چه خواهر کرد یارب با نظر بازان + که خو باندن تیغ است خو باندن چشمست + سبحر کاشی ؎ تیغ زبر آورد آن چشمان بند دگر شد + بسکه خو باندند در هم تیغ ابرو کند شد + زنامای مشهور ؎ بر فرق عشره آهوگاه ان تیغست + آنکه خو بانده بر و پاسنان پیه است + **خو بیدن** معروف و اقامت و رزیدن در جایی چنانچه گویند یکماه قدر انجا خو بیدیم از اهل زبان پرسیده صائب ؎ خط خطه جان شد تا بساط ظرافت در چیدند + فتنه بیدار گردد چون علم خو بیده شد + خواب

خواب مقابل بیداری و اطلاق آن بر رویا که در خواب دیده میشود و همچنین هر درک مجازاست و امر بخواب دیدن و خوش بخفتن و نوشین تمغ. فلانی بچشم پریشان. فراموش نگران. گران سنگ سنگین. دراز از صفات و بسنبل و سوسن و گوزن و نشبیهات او ستد زاصاب شب که فسوسن گل شبنم از سحر خیزی. باز کرد خواب بنفشه و سنبل هم بر خیزد + دل افگار سیه میشود از سر مرغ خواب + چشم بیدار چراغ سحرین بیمار است + بسنبل خواب پریشان رویه از بالین مرا + شب که در مد نظر زلف پریشان تو نیست + مرز احسین ثاقب ه زینت حسن زنگین تو گر دید تمام + خواب پای تو مگر رنگ حنا سیر کند + **بخواب دادن و بخواب کردن** بخواب اندختن کسی را و **بخواب آمدن** بخواب رفتن و مرئی شدن چیزی در خواب ثاقب صاحب ه فغان که باده مرد افگنی بی نیم + کر چشم شوخ تو بی رحم را بخواب کند + باقر کاشی ه مگر فهمیده آن بیخوکه خواهم کرد دل جائی + کمی افتد بهر سو صید هر خود را بخواب آمد بشب + دارابهروی ه بخواب بلبل و گل آمدی مگر گرفت + گر نسین بیخود ان بی بخویش خندیدن. بر خواب. جامه خواب سر خواب **خواب موج و خواب آینه و خواب نرگس و خواب بادام و خواب آبله و خواب سبزه و خواب مخمل و خواب قالی و خواب بساط** شالش در بساط سبزه گذشت **و خواب قماش و خواب شال و خواب نهالی و خواب بسمل** معروف در زاید ال ه صید گاه کیست این گلشن که هر سو بندی + آب در رنگ پریشان تر ز خواب بسمل است فطرت ه زمین دام بکیف سر شیشه شفته حالی را + رگ خواب پشان کرد ام خواب نهالی را + بسیلم و یاسای گل ز موج سبزه زیخود بگلویم سبزه خواب شال کشیر + میرز احسین دانش ه بنید بپلوم و خواب بهم روی نهالی را + بجا باند تم از نا توانی خواب قالی را + واضح ه زبس پای تا بر گل شود آینه پوسف + چنین تعلیم فرمود از روم خواب قالی را برگنار و خوابش دارد کیه بنا ناصح م + بهر خواب موج شد بستر بجاب آب + دارا شکوه از بس پس نیم روی چنین مستغنی + خوابم بدیده دمساز خوابی چو خواب مخمل + قزلباش خان امید ه بتو هر از رحمت دیدگان تقریر کرد + خواب مخمل را تواند کرد کسی تعبیر کرد + میان ناصر علی ه چون که دولت بیدار دار نشنیم + چو خواب سبزه خوان از خوابش فراموش است + دزدیده در رخ تو نگه کرده غافلی + تا خفر بیت داد ترا خواب آینه + وحید ه بر بحر حیرت کنان گذرد + خواب خوش ز دیده در نرگس برد + خان آرزو ه خار زبان دراز ای خموش باد + تا تو خواب ناز آبله بیدار نشود + **خواب پا** کنایه از بیحس شدن پا از جهت بسیار نشستن یا بزیر عضوی نادیدن و بسبب مالیدن دکلان چنانچه در ضد نشود **خواب بهار** از عالم خواب صبح صاحب ه نخفت فتنیان چشم تو میدانند خط + فسانه است که خواب بهار شیرین است **خواب کباب** صاحب ه از ضعیف خام نگردد دل خود کام ما + رنگ سنگین شود خواب کباب خام ما + **خواب سیر** صاحب ه ز خواب سیر مستان نتواند زنهار بستن + سبک سیری که جائی نوشه دهن پر کرده باشد + **خواب رنگ و خواب گندم و خواب خنده** استعاره است سلیم ه چه غافلیست زدوکسپر بردم را + در آسیا بگریز خواب نارنگندم را + شوکت ه شکستن از چمن رفتن بخون خویش غلطیدن + بمبد غنچه خواب رنگ گل تعبیر داده ه سحر بوی گل نگهدارنده

گره ۰ تبسم تو در آمد بخواب خنده گل ۰ خواب تیغ کنایه از ضرب تیغ مژه بسمل ۰ بیدل از زرگان خواب بود او
امین معاش ۰ میکشاید فتنه ها چشم از کمین خواب تیغ ۰ و بر قیاس خوابانیدن شمشیر و علم و نیزه و سنان
شوکت ۰ عباس از غفلت این پندار آسوده ای گردون ۰ که خونریزست چون خوابیدن شمشیر تبسم ۰ مرزا
صائب ۰ بیدلی چه خواهد کرد یار ب بانظر بازان ۰ که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت ۰ دشمنان را
دارم از تیغ تغافل سینه چاک ۰ چشم خوابانیدن بود شمشیر خوابانیدن مرا ۰ خط عیان شد تا بساط زلف او در چیده
شد ۰ فتنه ۱ بیدار گردد چون علم خوابیده شد ۰ امید فتح و ظفرست تا علم بر جاست ۰ فسر وغ صبح
نجوامند تا علم خسیسر ۰ زلالیے ۰ نیزه خوابانده قلب سیاه ۰ اوج طرف کله لاله ۰ زنانای مشهور
۰ بر خذنگ غمزه آهوزگان تیست ست ۰ آنکه خوابانیده ۰ بر دلها سنان پیدا ست کیست ۰ **خواب پریشان و خواب آشفته** خواب موهوش یغنی ۰ بیدلے خیال لعف خوبان میکند شب را ۰
زلیس پیوسته بیدار چشم من خواب پریشان را ۰ و بیضا خوابے کز آزمایش تمثل گوید صائب یعنی اول بار شب
بخواب سنبل ۰ خواب آشفته ام بیالین است ۰ و یعنی دیدم ۰ عمر اسایش و نیافته برهم زدست ۰ دل بیدار
با خواب پریشان مزدوش ۰ شرف ۰ گر نباشد عروبیمان ۰ یکمن بهتر است ۰ هر قدر خواب پریشان
بهت میکند بهتر است ۰ **خواب امن و خواب عافیت و خواب راحت و خواب آرام و خواب آسایش و خواب آسودگی و خواب فرصت** مقابل **خواب کلفت** ثنائی ۰ زنفس لعف
تو شاید که بچو لیفیت ۰ زخواب کلفت زین پس خمار خیزد ۰ مرزا صائب ۰ هر جا که بیخبی است دین باغ و بوستان
ازدام زخواب فرصت برآمده ۰ نظر لعف زهد و رع کم کاسه مجوی ۰ خواب آسودگی از چشم نگهبان مطلب ۰
ضد این طفل بخوابانید خواب آسایش ۰ شبے صد بار نفرا بدل بیدار میکردم ۰ بروے بستر گل خواب
راحت نیست بشبنم را ۰ نقاب آرزوے گرنگ کرا مشب باز میکرد ۰ یکمن گاه است خواب امن سیلاب جوادث را ۰
دل بیدار ما وحشت نامن پیش میگیرد ۰ کلیم ۰ صوت دنیا خواب عافیت بیدار شد ۰ عیش پرازنالهٔ
های تیغ بود بنا کام ۰ خان آرزو ۰ خواب آرامت زشوخی می برد ۰ گرچو بوشد زگل بستر را ۰ **خواب غفلت و خواب حیرت و خواب بیخودی و خواب ناز و خواب مخمور** بر کدام موقوف صائب ۰ نی بود
امیتقدر خواب غرور در بصران یکمن ۰ اگر مید شت آبادے شکست شیشه دل ها ۰ از خواب ناز نرگس او واهی نشود ۰ در
آفتاب ۰ روتوان خفتن بچمن ۰ بوی گل زخواب بخودی بیدار میکند بلبل ۰ زهی فجلت که مشوقش کند بیدار عاشق را
زخواب حیرتش آیینه کند بیدار ۰ اگر چنین شود از می عرق فشان روشن **خواب جاوید و خواب اجل و خواب مرگ و خواب عدم** یعنی با باقانی ۰ چنین ابهای خوش دل گفت زدان او ۰ خضر گر
نشنود از جرس خواب عدم گیرد ۰ صائب ۰ شده ره خوابیده بیدار دمان آسوده اند ۰ بروگویا خواب مرگ ایمن
خفته را ۰ هلوری ۰ بر خواب اجل از آرزوی غفلتی ۰ قرعه بر سایه خشمناک و مصور برده ایم ۰ **خواب خرگوش**
یعنی خواب غفلت و تغافل **خواب صیاد** ساخته که برے فریب میخسبد صائب ۰ تا زمانه غفلت

غفلت بخواب خرگوشی ✻ وگرنه هن دست زنگار خالی نیست ✻ بسنجر کاشی ✻ سوداران صید با کرده در فسند
زغفلت باسمان در خواب خرگوش ✻ مسیح کاشی ✻ خواب خرگوش غفلت اشغال ماولی ✻ پاس او در دل بید از عشق
میخسرو ✻ پیش از ان خود غزال مستولیر ✻ خواب خرگوش داده بود بشیر ✻ تغافل کردنت بے فتنه نیست
فریب مرغ باشد خواب صیاد ✻ سلیم ✻ پس از مردن مگر بر خاک من افتد گذار او ✻ مرا صد مصلحت در برگ خود چون
خواب صیاد است ✻ **خواب چار پهلو** کنایه از خواب دراز با فراغت صاحب ✻ از شب چون حیران
سنگش بالینا میخورد ✻ بانع زیاد ام خواب چار پهلو میزند ✻ سلیم ✻ شده خورشید فرش درگاه ✻ کند چون
خشت خواب چار پهلو ✻ مقیمای نوحے ✻ چون بگیریم خون کز بخت تیره ✻ در دامان من ✻ بچو داغ لاله
خواب چار پهلو میکند ✻ **خوابیده و خوابناک و خواب آلود و خواب رفته و خواب زده**
و خواب برده و خواب گزین ترکیبی هم چون مژگان خوابیده ✻ و سر پنجه خوابیده و مرمر خوابیده
و مرمر و خوابیده و صفت خوابیده و مژگان خواب آلود و بخت خواب آلود و بخت خوابناک و بای خواب آلود
و دست خواب آلود و چشم خواب آلود و زن خوابناک کنایه از زن غافل و بیخبر و شالش در بخت خود گذاشت و خون خفته
و خون خوابیده کنایه از خون هدر کرده که باز پرسی ان نشود و راه خوابیده و صحرای خوابیده کنایه از راه دراز و صحرای دراز
و کباب در نمک خوابیده کنایه از کباب نمک سود و دولت خوابیده کنایه از دولتی که بدان انتفاع نتوان کرد و نیشو خوابیده
کنایه از سبزه که پامال شده زمین پس شده باشد و مثال هر کدام در بحث خود مرقوم است صاحب ✻ بارخ خندان
او گل چهره گشوده است ✻ برق با جولان شوخش پای خواب آلوده است ✻ دیده ای خشمگین دیدن نمیداند که چیست
دست خواب آلود گل چیدن نمیداند که چیست ✻ ورد جفو بے نداد چشم خواب آلود ما ✻ در نازگلف دادن دامان رخصت
سهل نیست ✻ دل از مژگان خواب آلود زینهار ے آید ✻ بلای جان بود تیغی کز نگاه ے آید ✻ بخرسایه فدنو
که ہے بادشاه حسن ✻ روی زمین گرفت بخوابیده راستے ✻ زلف پا افتاده کی با سر کسان غالب شود ✻ فتح
با شد در رکاب این ربایت خوابیده را ✻ باطل نقرب باطل صاحب شگفته گرده ✻ در گوشش خواب اکابان افسانه را
عروسی است ✻ مولانا شاهی ✻ اے بخت خواب رفته کجای که در فسراق ✻ آن می کشم ز دوست که دشمن
بے کند ✻ حالا بوصل تو فلکم عشوه میدهد ✻ تا بخت خوابناک مرا در خیال چیست ✻ حافظ بخت خواب آلود
با بیدار خواهد شد گر ✻ زانگه زدر بدیده آبے روے رخشان شما ✻ وصال دولت بیدار کمتر نه بندد
کو خفته تو در آغوش بخت خواب زده ✻ **خواب نادیده** کنایه از نابالغ چنانچه **خواب**
دیده بالغ استاد فرخی ✻ بدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ✻ مر لبان داغ ناکرده
فطار اندر فطار ✻ **خواب گاه و خوابستان و خواب خانه** خانه
کو دران خواب کنند و بیشتر فرش و رخت خواب مجاز است عرفی ✻ عهد دادم بر بین کز ان زلف
و چنین حسن غیور ✻ می فشاند بر طرف بر خواب گاه یا گل ✻ خسرو ✻ مرد را گه کشتی بیمه انقطاع
وجوه ✻ ز خواب خانه غفلت چو خنجری زنیام ✻ تو بے آگه بقایی آبه دهی ببرید ✻ آن بقا که در ایام

وست خوش

وست از آرامش وست
وست از زنگ شتابان از مصطلحات
وست باف کنایه از
وست بر دل کنایه از
وست بر دل بیچ
وست بوس
وست کلم

گنبد و عوام + خواب سنگین افسون و غزنین که بدو از خواب دوم بسته شود خواب گذار معبر و تیر گسسته خواب
سیر تنی ✍ غافلان تو صد بار دوم کم نتوانند ✍ شنیدند بعید تو دوم خوشتن برابر + ولی تو کل تو بے
تیازه هشت تر + زغال کوی و زر تهرشت اسن و خواب گذار + خواب زدن و خواب کردن یعنی و پسین یعنی
و خواب کردن ایضاً و سندان و هجت پای خود آمدن گذشت ✍ کلیم بخت تو انگاه میشود بیدار + که با
کنارت نهاده و خواب کند + خواب خیز ✍ ای دل تا چند ریزی خون ز دیده هم و از آخر + تو نیز ای دیده
خوبے کن مرا دول بیدار آخر + صاب ✍ یار دشت که بر بستر گل چو بیند + گرد هوا زد هن شیر فلک
هوا پیش + تا بدار ای من صلح کل سیم یکبک مست + خواب چشم نیز و در بیگل شهباز من + آفت کم است
میوه شاخ بلند را + منصور خواب بر نفس سود ا میزند + حسین ثنائی ✍ خواب از سایش بلند تو غالب
شد چنان + پای در فتراک چون بیدل تو بیند خواب گرد + تو خواب بر دول + خواب
خواب آمن کبی را زنی و خواب آوردن گذشت ✍ مژه میر میزی ✍ مقراضی ✍ تا آمد آورد چشم خواب
نمرچون تری ندارد نواب شوار آورد ✍ سیم جیل یاسا ✍ سود بست مشکل هر گه شباب کم بیشت + آسان فی
بود خواب چون وقت خواب نگیرد شت + تنهاست ای صبح تو کجا را پستان چو گیر دی + بوز ابر و ے بستر
کل خواب ے برد + ملا قاسم مشهدی ✍ چون نسخه دقیق نرود یک کم فزد + از دیدن تو آینه را خواب می برد +
صاب ✍ و زیر تیغ خواب بیگردم از غرور + اکنون مرا بیا به کل تر خواب ے برد + بر بود خواب تر او در کنارم
از مستے + تر اچنانکه دلم نوست آنچنان ندیدم + کدام عاشق سنگین و چشم بخت مرا + درین زمانه پر انقلاب
خواب گرفت + علی خراسانی ✍ بون چشم اختران هر شب دیده کے غنود + ز لفین دوست خواب پریشان
من گرفت + خواب کردن بسندر رجعت رفتن گذشت خواب رنگین بخواب آوردن علی خراسانی
✍ بر سر ما تیره بختان در مصیبت گاه عشق + خواب غفلت رنگ گردون چشم بیدار از کجاست + خواب
مار کردن من کنا چشمین ثنائی ✍ دماغ از فکر تاش و پا نبانی شد چنان فارغ + که خواب با رگون بینیش سراغ پاسبان
دارد + خواب از چشم بیرون کردن و خواب از چشم برداشتن و خواب مار سر نهادن و
خواب ربودن و خواب برون کردن از کسی و خواب از دیده برون و از دیده شستن و از دیده رفتن
و خواب بریدن در بریدن گذشت و خواب فرو مالیدن یعنی خواب از چشم بریدن و از دیده رفتن
و شدن و شستن و رسیدن و رستن لازم + خواب در دیده سوختن و خواب در چشم سوختن
و خواب در چشم شکستن و در دیده شکستن کنایه از دور کردن خواب و دور شدن و رفتن یعنی استوار کردن خواب
و استوار شدن تیز آمد و بیرحمی طبرانی ✍ صبحی عنبر لب فرمن نشنه یعنی + که زبوی گل بر بده شکسته است خواب را +
ملا قاسم مشهدی ✍ بسکه سرما یغفلت تنگ فتاد مرا + چشم پوشیده ز دیده من خواب شکست + و حید سال
ما را کران شوخ از قفا شکست + بچشم او دل من بسم ز نازما خواب شکست + طالب آملی ✍ ز لفت چو
سیه رخ تاب شکست + و چشم ستاره خواب شکست + پیرمنی ✍ صبر من بشکست آمی شکنند یار بسر

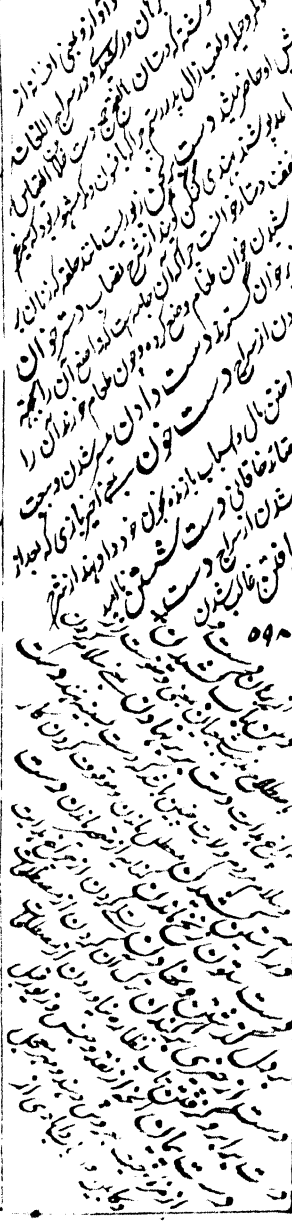

بیا صبر + خواب من گشت سبکی بگسله وسواس خواب + در غمزه تو خواب ببردی بشب از من + تا وقت سحر از من
از بخت بدی + در شب باوداع هجر تو نیندام خود وای تا + کز داغ و درد هجران تو خواب از من ربود + جان + کاه صبر
شد از بنفشه زلف او ضعیف + جای خواب بر من غمدار و سواس چشم او خراب + خواجگی شیراز + خواهم شبانه روز چون پرگار
جگر سوز + کاغوش کرشمه زمان داد که خوابت + چشم تو + در آرزوی روی تو ای سرو روان + چشم خونبار من
خواب ما + حضرت + بخشکی لب مژگان تو از من + تا زبر دار دیده + خواجه عبد الله انصاری
شب هجران تو چون من دل بیتاب + بدرد چشم صورت محل منقاش خواب بردارد + دوتو خواجه بشوخی
کرده تاراج تا بسیرا + چو محفل بر بریدست خواب مرا + طهوری + افسانه بود خواب + بیداری
در گوشه غم از غمزه جادوب بسته ایم + از پیشگاه دیده بردیم خواب را + [illegible]
سوزد + چون کسی غافل ازان جمع بتاگوش شود + کی نغمه نخواب از گلشن خسار او بیدار + بر [illegible]
از [illegible] + فتاده است مرا کار با [illegible]
نیست + که بشویم زدیده خواب + از بسکه شد سیکدر و جویبار حسرت + خواجه [illegible]
سیه تاب دو عاشق نابدار + **خواب** گر نخفتن در صفات چشم بیاید تا حبیب بر بستر نخفتن بگذ
بزوید + ازان وقتی که بر خاکم گذشتی تخت بنی نام + بان یاد تو خواب بر گرد
خواب دادن و خواب داشتن و خواب یافتن بوحدت هر کدام معروف
سلیم + بعشق خواب هوس بیکنی بروی دل + بکارخانه محل کز خواب بیی یافت +
شهید + بهندی + بعشق خواب طلب میکنی بدو غافل + بکارخانه محل کز خواب بیی یافت +
کمال مخجند + زلفت چاکشید زنند اگر آن دو چشم + مصیاد خواب دشت که غافل زدام شد
صائب + خضر راست گر کنند از زبان این مباش + در خور بیداری اینجا خواب غفلت میسند
خواب دوختن و خواب بستن شور انیدن خواب او دکلمه اشتن که بخواب رود چانی گیلانی
+ زبکه مینوشیم دو چشم حسرت باز + گمان بریم که مگر خواب بسته اند مرا + نظامی + مگر داده دان
ازمن آموخته + که از موم خود خواب راه دخته + **خواب بچراغ نگفتن** آنست که چون خواب
موحش و پریشان بیند در شب بیدار کردند آن خواب را پیش چراغ نقل می کنند گویند که اهل از شر بدی خواب
محفوظ میماند و تحقیق آنست که تخصیص خواب موحش بحث بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل میکنند از بهت آنکه
مبادا اگر بنا اهل بگویند و تعبیرش غلط فتح کند بان شری نخشد تاثیر + دور از تو نیارم بنظر کشتن دماغ + پسرو
مرا میتوان دود دماغ + گل + بی ایم حدیث روی تو کنم + مانند کسی که خواب گوید بچراغ + خواجه حسن
دور توران و جیل بقاب ساو است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بمعنی خواجه سرا است + تفنگ +
زخواجه سرایان گردی دگر + بهریک از پیشان گردی دگر + خواجه جمال الدین سلمان + هنر نیز بش
کمین کار کذاری دولت + وزغلامانش کمین خواجه سرا حمیت سرور + اشرف + زجیل خواجه

کنند و اعوام ✦ **خواب سنگین** مضمون و غزلی که به انتخاب مردم بسته شود **خواب گذار** معبر و تعبیر کننده خواب
سیر نرفتن ✦ **خالفان** تو صد بار دام گسترند ✦ بشکند صید تو در دام خویشتن ببیند ✦ ولی تو کل تو بے
نیازه هشت ترا ✦ زوال کوی و زر تهمتش اسل خواب گذار ✦ **خواب زدن و خواب کردن** یعنی و پس یعنی
و خواب کردن ایضاً و سندان و سجنب پای خود آمدن گذشت ✦ **کلیم بخت تو** آنگاه میشود بیدار که کرد
بسیارت نهاده و خواب کند ✦ **خواب خیز** از ✦ دنیا تا چند ریزی خون ز دیده بشویم دامن آخر ✦ تو نیز بے دیده
خوبے کن مرا دل بیقرار آخر ✦ صاحب ✦ بارد ✦ **بت** کز بستر گل چو کند ✦ گرد و هوا ز دهن شیر فلک
بلا بیش ✦ تا بدان من صلح کل رسیدم کیک مست ✦ خواب جت ریزند و چشل شهبا زمن ✦ آفت کم است
میوه شاخ بلند را ✦ منصور خواب بر نفس سبه و ریزند ✦ حسین ثنائی ✦ خواب زهابیش عهد تو غالب
شد چنان ✦ بای و رفتار بچون دیده تو بے بیزیده ✦ خواب کز ✦ تن ✦ خواب **خواب** بردن ✦ **خواب**
آمن کبی را بمنی و **خواب آوردن** خدیجه میرمنوری ✦ مفرا تری بدتا آورد از چشم خواب
نمرچون تری ندارد خواب شوار آورد ✦ سیم ✦ یا ✦ اسود گیت مشکل برگه شباب کم گشت ✦ آسان نمی
بود خواب چون وقت خواب نگه گشت ✦ تنهاے ای صبح تو بخوار پستان چو گیذری ✦ بوز ابرو ے بستر
کل خواب بے برد ✦ ما قاسم مشهدی ✦ چون نسخه وقتی بزد یک کم خرد ✦ از دیدن تو آینه را خواب می برد ✦
صاحب ✦ و زیر یه تیغ خواب نیکردم از غرور ✦ اکنون مرا بسایه گل خواب بے برد ✦ بیو ✦ خواب تر او رکنارم
از میتے ✦ ترا چنانکه دلم خوست آنچنان دیدم ✦ کدام عبادت سنگین و چشم بخت مرا ✦ وزین زمانه پر انقلاب
خواب گرفت ✦ علی خراسانے ✦ چون چشم اختران بهر شب دیده بے غنود ✦ ز لفین دوست خواب پریشان
من گرفت ✦ **خواب کم کردن** سند و رجعت رفتن گذشت **خواب رنگین** بخواب آوردن علی خراسانے
✦ بر سر ایره بخنان و مصیبت گاه عشق ✦ خواب غفلت رکیت گردن چشم بیدار از کجاست ✦ **خواب**
مار کردن من کنار چشمه ثنائی ✦ دوام از مکر تاس و پابانی شد چنان قارچ ✦ که خواب با ز کردن بیشتر سراغ با بیان
دارد ✦ **خواب از چشم بیرون کردن** و **خواب از چشم برداشتن** و **خواب از سر نهادن** و
خواب ربودن و **خواب بردن** از کسی و **خواب از دیده بردن** و از دیده شستن از دیده رفتن
و **خواب بریدن** در بریدن گذشت و **خواب فرو مالیدن** یعنی **خواب از چشم بریدن** و از دیده رفتن
و شدن و شستن و رسیدن و بستن لازم ✦ **خواب در دیده سوختن** و **خواب در چشم سوختن**
خواب در چشم شکستن و **در دیده شکستن** کنایه از دور کردن خواب از دیدن و نخسین یعنی استوار کردن خواب
و استوار شدن تیز آمد و بر صیدی طبرانی ✦ صیدی بنه لب فرن ✦ بنه یعنی ✦ کز بوی گل بدیده شکسته ست خواب را ✦
✦ قاسم مشهدی ✦ بسکه سرما یه غفلت تنگ افتاد مرا ✦ چشم پوشیدن ز دیده من خواب شکست ✦ و حید سال
ما را کران شوخ از خواب شکست ✦ بچشم دول من بهم ز نازا خواب شکست ✦ طالب آملی ✦ ز لفت چو
سیه ز خواب شکست ✦ و چشم ستاره خواب شکست ✦ بیرمنوی ✦ صبر من خواب شکست آمی شکند یار بر

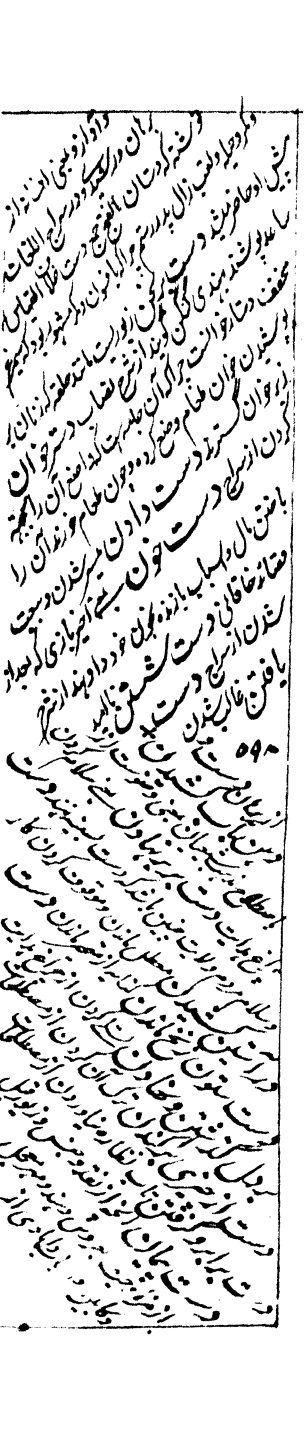

بیمار صبر + خواب من گیست تری گیسوی دوس خواب + در غره تو خواب نبردی بشب از من + تا وقت سحر نالهٔ من
زار نبودی + بشب با داغ هجر تو پسندم خود ای جان + کز داغ و درد هجران تو خواب از من بربود ای جان + کار صبر من
شد از بخار زلف او ضعیف + جای جوهر شد از سواد چشم او حرف + خواهم شد دیوانه در این فکر
جگرسوز + کا غوش گشاد نزل داد اکه خوابت + خسرو سحر از روی تو در آب چشم خفته + ز درد تو شبها نرسیدم
خواب ها + نظرت سے بخشکی لب تر گان تو ازمن گذریم + تا نبرد از دهه خواب سایش
شب هجران تو چون این دل بیتاب بدارد + ز چشم صورت محمل خیالش خواب بردارد + دو تو قوت
کرده تاراج تماشا سیرا + چو محمل بر بر است خواب مرا + طهوری سے افسانه ما بود خواب + بیداری
در گوشه خمار مژه چارو ب بسته ایم + از پیشگاه دیده بردیم خواب را + صائب
سے سوز + چون کسی غافل ازان صبح بناگوش شود + گل نفهمد که خواب از گلشن رخسار او چیست + بیدار
ازدای دوسوی عنصد بیانم + فتاده است مرا کار با خوابآوری که آب آینه از چشم کرد خواب
نمیشوم ز دیده خواب + از بسکه تنید بیکدرد جویار چشم + خواب خیال
سے تا بدد عاشق نابدا + خواب گرفتن در صفات چشم بیاید بخواب برفتن مانند
یزدی سے ازان دستی کبر خاکم گذشتی تخت بنی تابم + بان تا بیدام که دا خواب برگردد
خواب داون و خواب داشتن و خواب یافتن بوعده هر کدام معنی
سلیم سے بعشق خواب بوس بی کنی روا بی دل + بکار خانه مخمل کی خواب بی یافت +
شفیدای هندی سے بعشق خواب طلب میکنی برو غافل + بکار خانه مخمل کی خواب بی یافت +
کمال مخجند سے زلفت صبا کشیده و نشد اکه آن دو چشم + بیمار خواب داشت که غافل زوا م شد
صائب سے خضر بهت گر کشند انها زان بیا شش + در خور بیداری اینجا خواب غفلت میبند
خواب دوختن و خواب بستن خوشر اینست خواب او بکند انشتن که بخواب رود جانی گیلانی
سے ربکه میتوانشیم دو چشم حسرت باز + گمان بهم که مگر خواب بسته اند مرا + نظامی سے مگر جادوان
ازمن آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + خواب بچراغ گفتن آنست که چون خواب
موحش و پریشان بیند در شب بیدار کردند آن خواب را پیش چراغ نقل میکنند کویند که بفلان از شهر خوابی خواب
محفوظ بیدارد و بحقیقت آنست که تشخیص خواب موحش نکنند بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل میکنند از بهت آنکه
مبادا اگر بانا اهلی بگویند و تعبیر بش بفع کند بان اثری بخشد تاثیر سے دور از تو نیارم بنظر کشتن و داع + هر سرو
مرا میتوبود دود و داع + گفل را نیم حدیث روی تو کنم + مانند کسی که خواب گوید بچراغ + خواجه حسن اوند
دور نوران و جمل اتاب ساوا است زنیر غلام حضی لیکن مشهور بمعنی خواجه سرا است ا شفی سے
زخواجه سرایان گروهی دگر + بهر یک ازیشان گروهی دگر + خواجه جمال الدین سلمان سے از نیز انش
کمین کارکذاری دولت + و زغلامانش کمین خواجه سرا بیت سرور + اشرف سے زخیل خواجه

چه‌ان در رکابش ✦ که آمد خواجه سود و گر خطابش ✦ رایج ✦ دولت بنمرد است دنه زان نسبت نامرشش ✦
آنرا که یکی خواجه لقب خویسه است ✦ در بندوستان بمناسبت معنوی وا جهت تمیز لفظ خواجه را که
القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه نویسند حتی که در القاب کفیریان پیروون الف مستقل است
خواجه احسان کنایه از آفتاب و مشتری **خواجه سیاران** نام سیر گاهی در کابل و سندان در آب پایان
گذشت **خواجه مرواریدنام** اینی الکنت کوکباری ارشیی بود و در اصفهان بکمال فلاکت و کثافت زندگانی
میکرد اشرف ✦ موشش خرما دنبش کریبید ✦ سنے قلیان خواجه مروارید ✦ **خواجه تاش و**
خواجه تاشان بفوقانی و شین معجمه دو بنده از یکصاحب بمعنی شهرتاش خواجه جمال الدین سلمان
✦ باغلمان دولت اقبال و شادی خواجه تاش ✦ خواجه تاشان قدیمی بنده این خاندان ✦ فارپاسے
✦ آب من این بس کدگر جمشید گر کیخسرو است ✦ با منش در خواجه اشی خاک این در یا مقسند ✦ سعدی شیرازی
✦ من و تو هر دو خواجه تاشیم ✦ بنده بارگاه سلطانیم ✦ ظهوریے ✦ بزاغ بندگیت چیره داد ام امیت
که خواجه تاش سپهر و غلام خوشتیم ✦ **خواجگی از سر گذاشتن** کنایه از غرور و نخوت گذاشتن صاحب
✦ یوسف مصر و جوهر از غیز بها و یک ✦ هر گز با خواجگی سر گذارد بنده ایم ✦ **خواجگی بخواه**
کردن و بزرگی بخواه کردن کنایه از غرض غرور و نخوت بودا شرف ✦ چو زر بقرض دهے خواجگی
مکن بخواه ✦ بقرض دار مبا موز بداد ای را ✦ دار اب یک جو با در تعریف پر نجال ✦ کند بر رهروان
این کوه بخواه ✦ پر کامی بزر کیهای جهے راه ✦ **خوار** مقابل ارجمند و نیز کنایه از کم مقابل بسیار است
فردوسی ✦ تو زین گونه با خوار مایه سپاه ✦ از و چون تو انے شدن کینه خواه ✦ خواجه نظامی ✦ کنیزی
باین چهره هم خوار نیست ✦ که در خود بروی کسش یار نیست ✦ بنی این کنیز ک با این چهره منوقانیم در
شجاعت از مردان کم نیست دو بیت درویش دارهروی که با آب خطاب میکند اگر با بمعنی مع است
پس خوار بمعنی خوار بے خواهد بود و الا زاید د بنها ✦ اگر سوی سمابرو تجارت ✦ بزیر فکند از هوا تجارت
باطل خوار ✦ انگشت خواره ✦ اجری خوار ✦ اجره خوار ✦ اوراد خوار ✦ چهره خوار ✦ رابته خوار ✦ رشب خوار ✦ قطاع
خوار ✦ جوخوار ✦ باد خوار ✦ باده خوار ✦ بیخ باد شراب خوار ✦ بوسه خوار ✦ پیوه خوار ✦ پاره خوار
رشوت خوار ✦ تشنه خوار ✦ پخته خوار ✦ جاکی خوار ✦ جگر خوار ✦ چاشت خوار ✦ خوارے خوار ✦ خوشخوار
خونخوار ✦ خونخواره ✦ دانه خور ✦ دوره خور ✦ دوره خوار ✦ رایگان خوار ✦ روزه خوار ✦ روزیے خوار ✦ زدینه
خوار ✦ زنهار خوار ✦ سنگ خوار ✦ شادخوار ✦ دوزخ خوار ✦ **خوار کار و خواره کار** کنایه از کوی
و دشنام دادن چنانچه **خواری خوار** کنایه از یکے کر حرف ✦ دشنام بشنود و بنو چیرے ✦
تو خوار کار تر کی سن بروبار عاشق ✦ نرشته است خوار کار یے خوب است بروداد ✦ **خواری و دشنام**
رزیان کاری و با لحاظ کردن و نهادن و کشیدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ✦ غیر نمعدوده ام اسیر
کے است ✦ درین دیار زخوان چرا شم خواری ✦ خواجه نظامی ✦ کزید ربا خوار کان چون و هم

چون دهم ✤ بخود برچین خواری چون نهم ✤ خواستن طلب کردن و ازین بیت ظهوری یعنی شعر دون نیز مستفاد میشود

ﻩ ز ارحاب محیط حشمت تو ✤ فلک یک باب میخواهم خواسته جناب خیر الدین میفرمایند هر چند استعمال آن بمعنی ملفاعل است چنانکه گویند خدا خواسته لیکن کاهی بمعنی ملفعول هم مستعمل میشود و گویا خواسته شده باشد مانند لفظ گفته و شنیده درین عبارت که حرف گفته فاش میکرد و شنیده با دمی ماند ازین قبیل است درین بیت ﻩ بشنوی چون سحر زیوار آسته ✤ بگذرین دعای سحر خواسته ✤ و عبارت ازان بشنوای نصیحه هم است که باد شاهان زبردست و طلیعه دار گفته باشند الا آنچه بطوع و رغبت خود ارسال نمایند تحفا خراج آورده یعنی است درین بیت ﻩ گذارنده گنج آراسته ✤ جواهر چنین دار و از خواسته ✤ فقیر مولف گوید در مواقع استعمال یعنی مسئول مستفاد میشود اعم از آنکه از فرودست بالادست برسد یا بالعکس چنانچه درین عبارت که بنده در صفت رجمه اللفظ گفته اگر خواسته باید دست کرم کشاده است لفظ باید و کرم هر یک تحلیل یافته بدو خرد و از دل بیدار نمائی گزارد است که نفت هندیست و دست ترجمه مردو خواص مقابل عوام و یعنی خدمتکار فارسی هندیست عربی ﻩ گیت خواهش نهره قوال و کس را شتر حمل ✤ آمار عبارت ابر فیسان و خواهست آفتاب ✤ خواص خوان آنکه خواص ادویات را یکیک و اناید خوالی بطام خوالیگری مطبخی و الهروی ﻩ یکند خوشیده مرا کاسه پر تا ببرد ✤ در فضای مطبخ جودت رود خوالیگری ✤ خوان م و با لفظ کستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و انداختن و کشیدن و افکندن و درهم چیدن و برخوان نشستن و دان مستعمل شیخ او حدی ﻩ برخوان سینه ازدل بریان نهاده ایم ✤ در بگذار خیل خیالت کیا بها ✤ ظهوری ﻩ خوان حریف بار دحمل و رحم چیده ام ✤ در تموز هجر منعم استخوان آورده ام ✤ بروانع مجمن خوان نصیحت ✤ گر گوشم ستایش بشنود دارد ✤ گر نخند عشق خوان کرم ✤ گر زدندم کاسه لاغم ✤ بیا از تو برامل تخت در کلیل اسمیل ✤ تو ذکر جمیل است دگر قدر جلیل ✤ لطف تو بهمانی ارباب خرد ✤ انداخته خوان از سخن خوان خلیل ✤ کمال اسمیل ﻩ را کچون بسخن خوان نظم آراییم ✤ بود نوال او جدی و سفره ریزه جدی ✤ فردوسی ﻩ سیم و زر خوان را لمع و بره ✤ بیار است خوان از خورش کمیره ✤ بروز چهارم که بنهاد خوان ✤ خورش داد از بست کاوجوان ✤ خاقانی ﻩ ودیع حکمت پرسم و بے ترس گویم انفعال ✤ خوان بخشش سازم ابی بخجل گویم کالعدا ✤ حسین ثنای ﻩ گردون قرون چو دیده آب و بخشش ✤ بر چرخ اگر تو ان زعدای تو خوان نهاد ✤ انقی ﻩ کریمی که تا خوان احسان نهاده بران خوان نهاد از پنج توان نهاد ✤ شیخ شیراز ﻩ چنان پهن خوان کرم گسترد ✤ که سیمرغ در قاف روزی خورد ✤ بخلق فرو پیش گریبان کشید ✤ بخانه در آور دسر خوان کشید ✤ و منون خوان آبدخوان · بالاخوان · پیش خوان · خوص خوان · خوشخوان · دراز خوان · درس خوان · بسبق خوان دستارخوان · رودله خوان · ریزه خوان · ساده خوان · سرخوان · بسفل خوان خوان پایه بیاید فارسی دستارخوان و میتوانند که بایه بجوهد شتن زبا لیستن بود بس یعنی ترسیکے آن لایق خوان باشد غائی ﻩ چیست نا چرخ فرود آید و در سین خلد ✤ کین دو بار کز خوان پایه طا ابینند خوان یغما ذخوان کرم

خوانی گریبان بگسترند و صلای عام در دهند صائب ؎ مردم عالم درخت خون همراهی خورند * ورنه مست بیت کم برخوان
بنوای جهان * سعدی ؎ ایدل زین سفره عام است * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست * خواچه شیراز ؎ خوان
کیین بویان شوخ شیرین کار شهرآشوب * چنان برند صبر از دل کز کان خوان یغما را * خوان پره برج حمل
خاقانی ؎ شمس را خان بره بهت شفق * مشتری مشتش نوقسم است * خوان زیاده کردن معنی خوان
برداشتن ؎ خوان وصال دوست نعیمی است جاودان * برما مسانکم بر مهمان زیاده کن * خوان نظامی ؎ برین
راه و رسم آفرین خوان شدند * بخشنده شاه و بنده فرمان شدند * خوان سالار و خوان سار سفره چی
دبکاول و طباخ و نظایر اسپین مخفف تحسین ست امیر الدین خشکی ؎ خوان سار جبل همیکند ست * برخواچه
تیغ کاسه * خواناچیز بی کفایت که بی تامل توان خواند چون خط خوانا و مصحف خواناتا ثیر ؎ از خطر دلیش سواد
دیده روشن شد * بصحفی هر چند خوانا تر مینما شد از زمین * سند دیگر و خط خوانا گذشت خوانده درس داده شده
قاسم مشهدی ؎ بجز اندای معلم تا کی گذشتیم * معلم کیچه نخواند است من بزرارم * خواندن از زبان برآوردن
حفظ و بمجاز یاد کردن و طلبیدن و بیان کردن و دیدن ؎ ایبه مخطط حکم قتل آورده * بما خوان
دل بگریه میسر ؎ مضمون این خط را خوان * بزم وصل چون مکتوب ازان ناخوانده می آیم * که میدانم اگر مکتوب بگشایم
نخوانی ؎ و بعبارتی مقرر کردن و تعیین نمودن بود چو شیخ نظامی ؎ یکی را بفکر گه خویش خواند * دگر را بقصر رسن
پیش راند * یعنی یکی کشتی را بلنگرگاه و دیگر را بساحل بجهان کشتی مقرر کرد * خواه امر از خواستن و خواهنده مرخواهنده
چون و نخواه و خاطر خواه و خیر خواه و سزاخواه و گاهی افاده معنی یا کند که بهتر تردیدی آید نظامی ؎ دل شه
چو زان نکته آگاه شد * زبان آفرین بر زبان آرزو خواه شد * خواچه شیراز ؎ من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم *
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال * باج خواه . ده بخواه . خیر خواه . نکو خواه . هوا خواه . دولت خواه .
حاجت خواه . خاطر خواه . دل خواه . خانه خواه . خونخواه . خوشخواه . خونخواهی . داد خواه . زر خواه . زنهار خواه
بقلب اضافه خواهد علامت صیغه استقبال است و پیش از فعل و آخر فعل هم آید چنانکه درین بیت ؎ و درین
باغ نگین چو نبک و تدرو * نگل در چمن ماند خار بدرو * خواهی گرد و مثل آن بسب معنی مستقبل میشود
بکے اخبار از مستقبل و دوم استفهام سیوم امر خواهی نخواهی و خواه ناخواه ترجمه علاوه کرآمدن
و تعجب چیزیست * خواه ناخواه زیر بست آید * فغرت ؎ بزلف سیه داد گر نازش خان کم نگاهی * نبیند
کس حریف غمزه خواهی نخواهی را * خواهش و خواهشگری آرزو و بمعنی دعا ما خوذ ازین معنی ست خواجه
نظامی ؎ بجز اهش نبود زبان برگشاد * پس از نامبرین شاه را کرد یاد * چو در کاهیدند م دلنواز * بخواهشگری
چشم بگشاد باز * فردوسی ؎ سران جا ندار بر خاستند * ازان پهلوان خواهش آراستند * بزرگان
زهر جای برخاستند * بخاقان چنین خواهش آراستند * خواجه جمال الدین سلمان ؎ بفرمودت
تو همتی رفیع ترست * که نور خواهشش ذا قاب عالیست * اگر آشفتگیش جان ببرد حاشا * پریش
بحسرت بخواهشگری لب آلاید * خوب مقابل نوشته در نسان جمع آن الف و نون آید و بهاد الف

و الف افادہ معنی پسیار خوب کہ بدر بسیم او ہم ؎ بردار دو خوبہا بکایہ + بر دو در خویش نمایہ خوب کار رو
خوب فرجام و خوب کردار و خوب رسم و خوب آئین و خوبروی و خوب خبار و خوب نہاد و خوب سیر و خوبصورت ہر کدام معروف سعدی ؎ برش تندکہ سستی در خوی نرشت + کہ ای خوب فرجام فرخ سرشت + جوانان خرم اند و خوب خبار + ولیکن دہ و فا بامس نیایند + بر منوی ؎ ہزار سال بری نیکبخت و نیک آثار + ہزار سال بمان خوب رسم و خوب آئین + ؎ نرو ہست زشت کردن بجزای خوبکاران + دل من چو کرد با تو تو ہمان بجای من کن + **خوی کسی کردن** بخوبی یاد کردن اورا اثر ؎ دیدم ارتاب و تب عشق تو سوزد رقیب + خویش کردم دعا کنتم نصیب دشمنان + **خود ذات** کہ نقیض غیر است چنانکہ گویند فلانی خود را چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را نہ دیگری او دیگر یاد و بنجا منصف مضمر نیز می آید چنانکہ خویش السکین در امثال این ترکیب مضاف خود محذوف است یا مجاز و چنین خود را باضافہ چنانکہ ملا معینا معنی در بحر طویل جری آورده ؎ زن جری دین سرای دون مرد + عفت با ہر کہ میکند حق + ہر دو با ہم مناسب و خوب اند + خود او قاضی و رشن بیتے + استاد فرخی ؎ خود او را نخوب دیدم دلکش + پیش او تو ده کرده زبور روز زیاده و بر بیے بکہ کلام ہم آید چنانکہ گوئی خود لایق این کار نیست یا کوی من خود چہ کسم یا چہ چیزم و تحقیق دیگر در لفظ خویش بیاید **خود و خویش** ہر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع میشود و پیش خالی از نازے نیست حکیم شفائی ؎ خویش بستم بر سر زلفی دل و چیزا + کردم این قلب سیہ را بارد بکار سیکے + سیلے رضاے بخیل ؎ دیده ام در پرتو تیغے دوست را + خویش را کم کرده ام پیشم مدار آئینه را + مولوی معنوی ؎ اے کہ تو ہم عاشقی بر اصل خویش + خویش چہ صورت پرستان دیده پیش خود بر یا ہمان پیش خود بر پا کہ گذشت
خود کام و خود کامہ و خود مراد و خود مراده یعنی میسر و در تعریف خوبان حضرت دہلی ؎ فرمان برند ازانکہ ہستند + از غایت نا خود مراده + خسرو تو بیمراد و مانت + در انچنکہ خود مراد است + ما جزای دل خود کامہ چہ پرسی از زمن + سالہا شد کہ زمن رفت و دران کوی بماند + فرد وسی ؎ تو ید بہر کشوری نامہ + بہر شہریاری و خود کامہ + پسیرے لاہجی ؎ مانو انی کردن جامہ ہست + بہتر از نعمی کہ او خود کامہ ہست + کلیم ؎ زنیان کزری آئینہ طبع جلالت + زنگ از تری طالع خود کام نگیرم + مذاصاب ؎ طفل بازیے کوشش آرام از معلمے برد + تیغ دار و زندگی بر باد دل خود کام ما + **خود بین و خود نما و خود ستا و خود فروش** یعنی اسیرے ابجی ؎ می خوار و زر فروش و سے خود نما بیاش + می نوش و طریقت با بہ زخود فروش + صاب ؎ از عشق بلعت ہست قضای خون بہا + اے خود فروش عرض شہیدان چہ می بری + کمال فجند ؎ ہی خواجہ تو مرد خود فروشی + رخت تو درین کان نگنجد + نامرعلی ؎ خود ستای نیست رسم مردم صاحب کمال + اب بلب از صد اچون گہر گویا نشد + **خود گذشتہ** واله از خود رفتہ از جا گذشتہ ناظم تبریزی ؎ بر دشت تحیرت غباری ز خاک ما + تا خود گذشتہ کبوی فنا گذشت + **خود سر و خود سوار و خود پسند و خود رای** ؎ خود رایہ

دی شب چه خودکشی کز کرده بگیتو ۞ بیرون نیامدی تمامت چه فائده ۞ سیرت اول یزدجرد بهرام نخود کشان
گفتند ۞ آنگاه معنی حمل بما بیان کنند ۞ فرح الله شوستری ۞ تن در یک پیرهن چو خودکشی گفته ۞ کاو در شیر بیشان
شاه باز مهمان شد ۞ دانش ۞ پیش زین ارزش اسباب سپهرسازی نداشت ۞ در میان خویشان خودکشی
منصور کرد ۞ خود را اکم کردن و خویش را کم کردن خویشتن را اندازه بیش از زیاده و افزون مخلص کاشی
۞ دیوانه شکل سلیمان بار پسندیده نیست ۞ یافت چون نا اهل دولت خویشتن را کم کند ۞ شرف ۞ از کمر بندی
مرصع شد میان او نهان ۞ هر که با بد دوستی خود را چو اکم می کند ۞ میرسد هر کس بمدت خویشتن را کم کند ۞ ساقی
غفلت کوی سایه ال بما ۞ خود جمع کردن و خویشتن را جمع کردن و خود را گرفتن و خود داری
کنایه از ضبط و خود را از حرکات نو محفوظ داشتن و فریب ما نمی ست ۞ خویشتن را گرد گرفتن بر خیزد ۞ فطرت
آبی که در خواب شد از ابر بلند ۞ کرد گیرد خویشتن را پس بدریا افگند ۞ مردمی باید که چون ویرانه کاری شود ۞
در میان کار خود را یکجا بیا افگند ۞ صائب ۞ دل ران نخل شکار انداز خود را جمع کرد ۞ کبک بن در چنگل شهباز
خود را جمع کرد ۞ درین دریای پر آشوب خود را جمع چون سازم ۞ که وحشت میکند از یکدگر جون مرج عصیانم ۞
تا قیامت نخواهد گرفت خود را ۞ هر که تعویذ نظر بند سیمین بدنان ۞ محسن تاثیر ۞ بارد گر تو صبر ازدل بتیا بیا بیا
خود را در آئینه چون آب بنا یاد ۞ خود را بلند شمردن کنایه از مغرور و متکبر بودن صائب ۞ چنین که
نخوت تو خود را کشیده است بلند ۞ بزیر پای فتادگان نه پرواز ۞ خود را رسن کردن کنایه از خویشتن را
هم پیرکرد ۞ دندان خود را بجا گذاشتن کنایه از مردن و بخود رسیدن و تواند که محمول بر حقیقت بود فانی ۞ از راه
دیانت گفته مخلص کاشی ۞ تو هوسهای همنین کز انتظار دستان دارد ۞ که من از شوق تو یک دست گذارم بجا
خود را ۞ خود را مانند کسی شناساندن علی خراسانی ۞ آن متاع دوستی هم کز دیگران ۞ خود ز عیبان
همن شناسانده است خود را ۞ چیزی دوختن نهایت شیفته دوراندیشی خود را ۞ گل اگر دوخته بود
تو خود را در سر شش ۞ جیب از بستار شوق تو در بدرین دارد ۞ خود بخود شکستن از چیزی ۞ ای را نعکاس
چیزی تو اگر ایخر میشکنی بیجا ۞ که استادی گوید ۞ در آئینه ترکیب دل عالم بشکنید ۞ خود بخود شکند از موج
هوس شیشه ما ۞ خود کرده را درمان میست یعنی جای کسی خود بر خود آورده ۞ شاه تدارک آن نتواند خود
در اکبرنامه علامی فیاضی درشیدی طبعان خاطر و حسد و خشم و شرح میدهد اندر احوالی بر قضوی پریشان شدن
طبیعت از بی خطر مزاج دارا بیک جا ۞ در عالم مستی هم اگر نشود رام ۞ با نکه زخود رفته است از
خودی دارد ۞ بحقیق است که بدون دولت خود دانی و خود فروشی میکند یعنی تعریف جد و آبا و صدرت
آنها پیش مردم میکند خود را باخته است یعنی رسیده و زنگش شکسته است از اهل زمان بحقیق رسیده
خود را از نه نمی اندازد یعنی در حالت افلاس نیز آبروی خود را نه دست بیندوزد ذلت میکند خود را بلمی ساند
با او برابر ۞ همچنین حاصل کردن تاثیر ۞ زنگ کل بتدها رود ۞ شعله کوشه کردن کبان خود بر سانه خود را خود فکن
یکتا نظیری ۞ چو برخیزش عیان شود خود بسان ۞ عنانم دست کرم از زین ۞ خورش دستاس

سنت واینکه نوبت اول درگلوی بسیار ریزند و عربی ابوه بضم لام خوانند **خوردن** معروف خوار و خواره و خوارک
و خوراک . و خورا . و خورد و خوردی . و خورش و خواری و خوار بار خوردنی و قوت و ایضا خوار و خواره و خورامر
بخوردن و خورند ه چون غمخوار و غمخواره و غمخور و خوال بلام مبدل خوار و خوالی و خوالیگر و خوالگر و بمجاز بمعنی گرفتن و تسخیر
کردن چون جهان خوردن و ملک خوردن و تمتع یافتن و برخوردن از چیزی چون بهشت خوردن و مال خوردن
و سرمایه خوردن شیخ شیراز ــ بخور چیزی از مال و چیزی بده + ز بهر کسان نیز چیزی بنه +
طمع کرده بودم که کرمان خورم + که ناگه بخوردند کرمان سرم + بهشت تن آسانی انگه خوری + که بر دوزخ
نیستی بگذری + شیخ نظامی ــ بعد از تو بدخواه جان می برد + برین عهد است جهان میخورد +
و بمعنی مطلق گرفتن چون بوسه خوردن و خراج خوردن نورالدین ظهوری ــ از شهی کشور دل آباد است +
که خراج ده خراب خورد + مرزا صائب ــ بوسه از کنج لب یار نخورده است کسی + ره بگنجینه اسرار نبرده است
کسی + و بمعنی منفعل و متاثر شدن بچیزی چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و شرم خوردن و تشویر خوردن
و رشک خوردن و زیان خوردن و تیار خوردن و خشم خوردن و حسرت خوردن و ندامت خوردن و افسون خوردن
و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شکست خوردن و شبخون خوردن ملا قاسم مشهدی ــ شکست اندر دو بادی شاهی
میخورم ورنه + تن من بر حصیر فقر شیری در نیستان بود + مرزا صائب اگر روی عرقناک تو در مد نظر باشد
چو آب زندگی گرمای محشر میتوان خوردن + بیداغ عشق بگلی از دل طمع مدار + خام است میوه که خورد آفتاب کم
شیخ اثر ــ بی بهین زاد ضایع جهان افسوس خورد + هر که شد بر خوان هستی میهمان افسوس خورد + استاد فرخی ــ
تو در رود غم بیمغزی در چشم خون تو + درین زمان بود که عاقبت کار منکری + میر خسرو ــ باز چو تنگ
دهن باز مبت + جای سخن در دهن باز مبت + بلبل از آشفتگی خود نگر + خورد زبان سینه و بسی شور و شر +
بر کار در دسیلی خورد + بهت عید است که سیلی خورد + نورالدین ظهوری ــ بر طبل صبوحی بخروشم در آر +
که خوردم شب خون خیل خمار + رشک رقیب نخورم لیک عوض نشکنم + با لب خنده خیز او دیده گریه زای را +
خواجه شیراز ــ نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش + شادی روی کسی خور که صفایی دارد + کمال
اسمعیل ــ زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر + زهی ندیده ز چشم روزگار نظیر + حکیم انوری ــ در بزم
رشک برده اند و شاخ ز خزان + در بزم شرم خورده از و ابر در بهار + و همچنین سیلی خوردن و توانچه
خوردن و مشت خوردن و دهن خوردن و سنگ خوردن و زخم تیغ و تیر و امثال آن و کمان خوردن و این خیلی غریب
است محسن تاثیر ــ چون صدف هموار کی با مقتضای طینت است + صفحه ما چهره از پهلوی گوهر میخورد +
کاشکی اهل جهان بی بصیرت بودند + چشم تا کی کسی از دیده نادیده خورد + و بر چیزی خوردن رسیدن
بچیزی چون تیر بر نشان و پارسنگ صدا دنام بر گوش و سنگ بر نخل و آدمی بر آدمی ملا طغرا
ــ نظم رشید گشت تاراج سلیم + ظرفه وزدی خورد بر وزدی دگر + مرزا صائب ــ هر که غافل شود
ایمن ز ملامت گردد + نخورد سنگ بر آن نخل که بی بر شده است + طالب آملی ــ بر گوش خورد نام د صافی

فرستاده بود ... برای سواری ... دادن ... از مصطلحات دل ...
از مصطلحات دل ... مصطلحات دل ... کنایه از ...
و کل دل بضم ... و ... در اصطلاح ...

٦٠٢

از مصطلحات ... دل و دل ... از مصطلحات ...
و ایاب القعده ... اصطلاح ...

علی چه سود + گر صاحبان دیده بجوانبش دیده بس + و معنی کردن چون جهتی خوردن جماع کردن مرغان و معنی
گزیدن چون انگشت خوردن حکیم زلالی ـ سازم شده از تو پرده سوز + انگشت خورم چو شمع تا روز + و معنی
بسر بردن چون روزگار خوردن و بهر خوردن استاد فیضی ـ همدسته جنگ و فسرا نیده کین + روزگاریی
بخوشی خورده نا برده رنگ + امروز شبادی بخورم تا نو گرسنه و + نا چار دوا با زبرد میر خوین + و معنی کوتاه کردن
چون ریسمان خوردن مرزا صائب ـ دل صاف در سبد دنیا نباشد + بتدریج گوهر خورد ریسمان را خوش
خانه مطبخ فردوسی در بحث ضحک در احوال کرامل ـ خورشخانه بادشاه جهان + گرفت آن دو سپیدار
فرخ میان + خورش و خوراک ماکول مغزا ـ گر شعله بود آستنی را خوراک + که خیزد فغان
از لبش سوزناک + خورش گرم را دفع خوانگیر ـ زهر گوشت از مزغ و ز جا پای + خورش گربیا و ریگ
بجای + خورد و خوان بقلب اضافه خوان طعام نظامی ـ که سالار خوان خورد خوان آورد + خوشبهای
خوش در میان آورد خورده معنی خورده شده چون خم و سبوی آب خورده شفیع از ـ کسی نداد بیخانه
راه زاهد خشک + چشم آب خورده چو شد قابل شراب شود + و درین عبارت که چنین کار کرده گیسه
و فلان چیز خورده گیسه یعنی پسندیده کار کرده شد و آنچه خورده شد آب خورد . آنچه آتش خورد
آتش خوار . آب خورده . چرا خور آشتی خورده آشتی خواران . پیش خورد . چشم خورده . دست خورده
رم خورده . زنگار خورده . زنگار خورد . سال خورد بسیار خورد . گرما خورده . آفتاب خورده . خورشید
آفتاب و تنها نیز معنیی است و طفل متصل کف . پنجه . لاله . خنجر . فتیله . پنبه . کوسیی مجسمه . یاقوت
زرد آفتابه . ساغر . پیاله . جام . از تشبیهات است اشرف ـ همت قرص مهش . بزم امید +
لکن آفتاب خورشید + عرب فی ـ یکدرم دارینا بدزد خالص ببرون + گر تصویر مش زر خورشید دراورد
بهل + خواجه نظامی ـ چو یاقوت خورشید ارو زرد + بیاقوت جستن جهان پی فشرد + بدزدی
گرفتند مهتاب را + که برد آبخان گوهر ناب را + نسائی ـ طفل خورشید را صلابت آن پسر بریده
زما در اندازد + قاسم شهیدی ـ اکنون شود مشعل خورشید تیره روز + آن محفلی کز روشنی ازشمع
لاله داشت + صائب ـ پیش است از پیاله خورشید این شراب + مستانه جلوه یی فلک از نگاه
کیست + چون پنجه خورشید بود زود زبردست + هر دست دعایی که بزیر سر صبح است + خون در شفق
ساعد صبح و کف خورشید + از حسرت نظاره سیب ذقن کیست + خرده انجم نثار در و نقی در کوی
صبح + مهره خورشید نیک طرف دستار من است + خواجه شیراز ـ همین که ساغر زرین خورشان گردید +
بلال عید بدو قرع اشارت کرد + سعید مجنی ـ چه عشوه کردند اهل لبت که در کردون + ز رشک پنجه
خورشید گشت داغ صبیح + جمال الدین سلمان ـ جام خورشید از آن پیش که بر کیرد صبح + جام
جمشیدی صهبا بصبوحی بردار + مثال خنجر و خط شب و مثال فتیله و در جز اخواره و مثال کوی و در چوگانی

۶۰۷

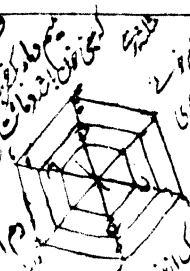

کمال مجذه ﴿ زلف مشوق سرکش افتاده است ✤ عاشقان را بان خوش افتاده است ✤ ملا حسن علی یزدی ﴿ صحبت
مادنو مجنون صحبت خار و گلست ✤ بی تو ما را خوش نباشد گر بهشت است ✤ خواجه نظامی ﴿
دران مرغزار خوش و طرفها ✤ خوش افتاده شه را که خوش بود جای ✤ پس درین بیت حسن بهم پیوسته ﴿ گر
خوش گذرد زندگی حضر کم است ✤ در دنیا خوش گذردنیم نفس بسیار است ✤ نا خوش یعنی کال ناخوش است و نظیر
این لفظ تنگ است که گاهی بمعنی معروف آید و گاه بمعنی جای تنگ و درین صورت گر بر تقدیر حذف موصوف چنانکه
فلانی بسیار تنگ است کما لا یخفی پس مندفع شد غرض مزاحم فطرت کرنا خوشی باید تا ملی صبیح شود و میتوان
گفت که در بجا باشی زایده است در صورت مقابله خوش تکلیف درست می نشیند سوم بمعنی خوشگوار و مقبول علیه این
چرب و شیرین است بمعنی چرب و شیرین نزد نظامی ﴿ هوا معتدل بوستان دلکش است ✤ هوای دل و بستان
زمان خوش است ✤ و زد چرب و شیرین برانگیختم ✤ بشیرین و خسرو در آمیختم ✤ و این بر تقدیر است که بر انگیختم موجود
باشد والا اگر لفوقانیه بود تفصیل ظاهر است احتیاج بان تکلف ندارد و بعضی در بیت حضرت شیخ که در مبحث
خار خار غم گذشت نوشته که گلشن خوش بسیار عبارت سستی است چه اگر گلشن ناخوش نباشد پس صفت
گلشن گفته بود ابتدا هر گاه باغ خوش و چمن خوش آمده باشد گلشن خوش چرا صحیح نباشد و فاضل لاهیجی ﴿ صحرا خوش است باغ خوشتر
است و چمن خوش است ✤ هر جا که هست یار دل تنگ من خوش است ✤ بیا نرخش میخوش است خوش کامی بکات تازی دیم
مراد خوش شادکامی ظهوری ﴿ دهم در دستمی خوش کامی هست ✤ من نیز بهیم کاریت ✤ نوریان در تذکره
دولت شاهی قریب است از اعمال اسطام از نجاست منفحر فضلا خواجه ستم ظریفانی خوش گام رکاف فارسی گرفته
از اسپ خوش قدم مجدد بگ ﴿ جهانا تا کی ازم اندر افزایم اندر افزان بر درام اند ✤ شب و روز دلش دو خوش کام اند یکی
اشب یکی دیم ✤ خوش آب و صفات گوهر مستعمل و یعنی گوهر بار است خوب آبروی کرمانی ﴿ رخ تابان
نبود خوش آب را ✤ نجوش آب بگرفت تاب را ✤ خوش قلم کنایه از اوراق کاغذ صاف و ساده
از بخ بی و خوشی بران توان نوشت صائب ﴿ بیاض کردن او دست را رکار برد ✤ بیاض خوش قلم از دست
خیاط برد ✤ رخ تو از خط مشکین رقم خط دارد ✤ سیاه رو دو شود صفحه که خوش قلم است ✤ طالب آملی ﴿
بتوان زور قمی خواه بخون خواه بسیل ✤ صفحه کابی رخسار ما خوش قلم است ✤ خوش خط جوان خط و مرد
خوشنویس خوش قلم شده خوش تقریر و خوش گفتار و خوش کوی و خوش
حرف و خوش سخن یعنی مزاحم صائب ﴿ سبزه خط صفحه رخسار جانان را
گرفت ✤ ملوطی خوش حرف از آینه سیران را گرفت ✤ زمن مدار توقع سخن در رنجکشی ✤ که نیست
باعث گفتار چشم خوش سخنی ✤ گر گفتگو تو ان ربه کار گرفت ✤ صائب از خوش سخنان خامه
او در پیش است ✤ نور الدین واقف ﴿ لعل خوشحرف تو از بسکه گهر میریزد ✤ هر که در بزم تو ره
یافت سخن چین گردد ✤ تا بتیر ﴿ بی خنده تو از فرده خالی است بزم مے ✤ نقل تبسمی ترب
خوش سخن بریز خوش نغمه و خوش آهنگ و ترانه و آواز و اداو خوبان و البجه

خوش بناگوشش ✤ صباح نهد دل آموز و شب فراموشش ✤ کلیم ؎ قطره از اشک خونین می چکانم بر سر کشش ✤
انتخاب خار خوشه‌ی چود گلشن کنم ✤ مولوی معنوی ؎ من عرق ملک نعمت سر بسر لطف و رحمت ✤
اندر کنار بختم و دان خوش کنار با من ✤ انوری ؎ یکدم منازکنار فکرت ✤ این خوب نهاد خوش لقارا ✤
میرزی ؎ کناری کشی خوش بی ماه روی ✤ تبی دلکشی دلبری دل ستانی ✤ **خوش معامله**
وخوش سودا وخوش حساب بمعنی ظاهر کاشی ؎ سود انجوش حساب نهبت کیمیاست ✤ گیرد
صدف چو قطره باران کهر شود ✤ کلیم ؎ هوش دم صبا بوی تو نگرفته مفروز ✤ تا نگوید که مجنون تو خوش
سودا نیست ✤ **خوش قمار** مقابل بد قمار ظهوری ؎ چو زر دوانع تو چند سینه دارم ✤ خوشا باختن
خویش خوش قمار من **خوشنام وخوش فشان وخوش نقش وخوش علف وخوش**
مشرب وخوشدل وخوشوقت وخوشحال وخوش بوی وخوشرنگ وخوش پرکار
وخوش ظاهر وخوش طالع وخوش ایام وخوش ستاره وخوش مذاق وخوش دماغ
وخوش عیار وخوش تماش وخوش تمر وخوشخرامانه وخوش لنگر وخوش جلا وخوشنما
هر کدام مرزوق ملا طغرا ؎ بر خیل سحاب آن خوش ستاره ✤ زر عدد خوری بخشد نقاره ✤ کلیم ؎ سیه رویی بان خوش
طاعی هر گز نباشد ✤ بکام دل چه خوش پیچیده زلفش بر سر ایمان ✤ بخیال خوش ترم یکدست نمیده بر هم نه تنگ
حادثه کمتر است برگ و برگیرم ✤ صاب ؎ مرا بحالقه صحبت مخوان ز تنهائی ✤ که زنجل خوش قمر من نمی ز پیوند است ✤
فرد از من دسبک عنان شود نفس خسیس ✤ این بستر خوش علف ار کاه می بالد بخویش ✤ بخوش عیاری الکوسته خوبی می
جنون خلق بقدر عقول می باشد ✤ لطافت است نقاب محیط بیرنگی ✤ وگرنه آئینه ام خوش جلاست بیحجاب ✤
در و تمام سکه ناسور داغ من ✤ عاشق نبوده است زمن خوش خزانه تر ✤ صورت حال جهان گر بدر ک نیک بود ✤
پیش آئینه خوش شرب ابرو کمیت ✤ تن بر دل خوش مشرب ما خانه تنگیست ✤ بر گو هر شهوار صدف
کام تهکلیست ✤ وضیع ؎ خام دیستی چند ابر گر کمن با ما طرف ✤ نیست واضیع بیع خوش نفسی
حریف زود ما ✤ ظهوری ؎ جنیت کشی میکند نازان ✤ ارزه خوش نشان ترا داد نشان ✤ رضی دانش
؎ حسن معشوق است بی آرام میخواهد مرا ✤ عشق دارد عیسیئی خوش نام میخواهد مرا ✤ اثر ؎ بروی
کرم این خوش علف طاران باید تسلی شد ✤ که یغزار پوست مغزی نیست چوب دار بیضه را ✤ طالب آملی ؎
در نشاط آشفته مغرور دعیت خوش دماغ ✤ نغمه محمورا شنیدن هم مستانه است ✤ مجد همگر ؎ شوری بخوش
مذاقی چون چاشنی وصل ✤ کلکی بنقش بندی چون صورت خیال ✤ **خوش نقش** نام فاخته اصفهانی
که شیخ شاه نظر متولی فرازشاه رضا در عقد نکاح آورده و بود چنانچه نصیرا در حال او نوشته **خوش**
پرکار بفتح باء فارسی خوش فراوه و خوش ترکیب مرزا صائب ؎ دور عیش مرکز از
پرکار یی گردد تمام ✤ شد ز خط عنبرین آن خال خوش پرکار تر ✤ و از مرزا صادق علیخان مسموع است
کنایه از خوش کون و خوش شکل **خوشامد** تملق و چاپلوسی فاخر یف ؎ تعظیم بامر تبه کرده است یار ✤

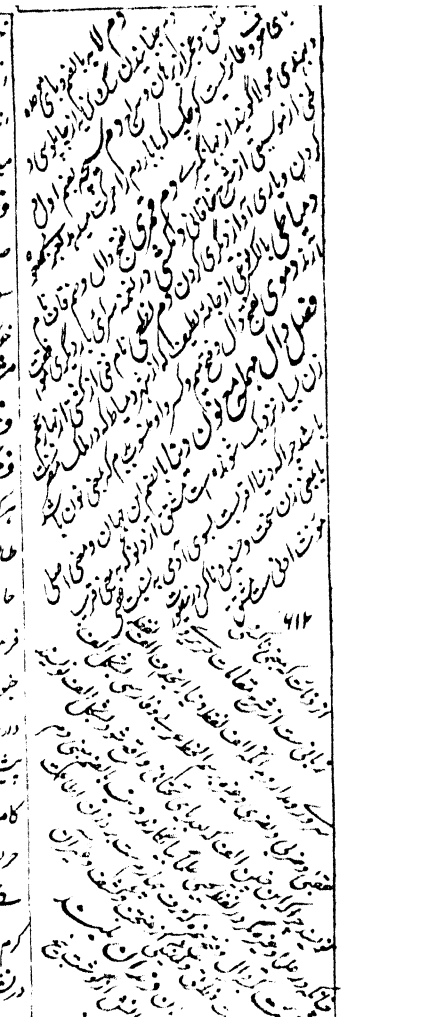

کرده است یار ✤ گر مدعی نیاز خوشت دشنیده ایم **خوش** کرده مرغوب پسندیده و **خوش** آمدن شاعر گاهی از ممدوح بود ظهوری ✤ زشادی عم غایبان حاضرند ✤ خوش آنانکه خوش کرده شاعر اند **خوش** بر سر پا آمده است ای بظهور آمده است و این زبان از او است **خوشنود** طبع خوش و نیا خوشنود و این آمرکب از خوش و یکی از کلمات نسبت مثل و مندوون در خداوند و فریدون و خشنود بودن و اونیز خط ریکم است پس خشنود مخفف این باشد حکیم اسدی ✤ شدم من بامید زمن بگرید ✤ زمن پاک پرورد و خشنود شوند **خوش باشد** جواب امریه یعنی اشایسته آید بیائید بیاکه اوامر است لزآمدن صاحب ✤ بیت عدت ست مرا غیره ما خوش شد ✤ تو خوشی باش من بی برگ و نوا خوش شد ✤ سلیم ✤ محتسب چون بمیکده آید بگوید ✤ پیر میخانه کو خوش باشد آن جا باشد ✤ و یکی نه شعر اگوید ✤ منت ناری که خانه خرابی داد و ✤ اسر کوچه ما میکده ئی خوش باشد **خوشه** ترجمه سنبله **خوشه کردن** دانه او خرمن را **خوشه** بستن دانه برکام معروف رز صاحب ✤ زبان شکوه بود حاصل برامندی ✤ زخوشه بستن هر دانه میتوان دانست **خوشه** درکلو آوردن **خوشه** بکلو دانه کشت پخته شدن و نزدیک درسیدن کشت ظهوری ✤ امثال همان شد یارکی ✤ کبد خنده از ان کار کرد این کار کسی ✤ خوشه بکلو دانه گشت وقت است ✤ گر خرمن پیش فحلت انبار کنی ✤ خاقانی ✤ چو گشت عافیتم خوشه درگلو آورد ✤ چو خوشه باز بریدم نکوئی کام و هوا ✤ طالب آملی ✤ دانه در زمزار سبز شود گر نم ابر خوشه آرد و بگلو سبزه خوب محل ✤ خوبواد مجهول حاصل و بالفظ کردن و کرفتن بصیغه ماضی و بالفظ کردانیدن بمعنی تیز دادن و برابر صاحب ✤ تندان ماه کنعان خوی خود صاحب نگرداند ✤ نخواهد بسر لغتی در سنگ رفت از باد آتش را ✤ طالب آملی ✤ بوی جنون ببرد و زسر بدر برا ✤ خوئی بدین دماغ منقوش کرده است اثر ✤ باطبع شعله سوز تو دل خوکرده است ✤ این تیره بخت عادت خندد کرفته است ✤ زلیس خوکرده اند اهل سخن با کوشه عزلت ✤ نباشد در قفس فرق رهائی هندو لیمان را ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ دوست دشمن پرورست ایدوستان تدبیر چیست ✤ خوی او نیست و من خوکرده ام با خوی دوست ✤ خوجه شیراز ✤ من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب ✤ که دل بهر دو تو خوکرده ترک و ران کفت **خوکاره و خوار بکار** فارسی معتاد و الفت کیرنده سازنده با چیزی ✤ چشم حافظ کر ببدار تو خوکار شده ✤ نا زپرورد و صسال است کمن آرایش ✤ احمد هلچه ✤ کاروب خواری طبع را خوکاره محون کن ✤ **خوکیر** شدن در هندوستان خوزین کویند پس این ترکیب خوبمعنی عرق میباشد **خوف** بالفتح ترسیدن و ترس و بالفظ خوردن و دادن و کردن مستعمل اول و مرترس کردن کذشت دوم در ترهیب دادن بیاید و محسن تاثیر کوید ✤ تاثیر شکرم در آمینه ملکت خویش ✤ فرزانه ایم زود بدیوانه میکنم ✤ **خوفناک** مرد و ترسناک کمال اسمعیل ✤ کرامنی زعلت امنی است خوفناک ✤ در عافیتی رحمت آن منکر جاست ✤ **خون** ناب نیرنک سرد افسرده ناحق بیکناه کبرنده از صفات و کل از شبیهات اوست خواجه نظامی ✤ خدنکی همه سرخ کل بار او ✤ کل خون تراوید از خار او ✤ و بمعنی روح و جان و بمعنی قصاص کشتن مجازاست مرزا صاب ✤ کر زند عشق خون عقل برا ز

مجرمیت ✤ دماغ نامردیست خون سیه و خو تیغ را ✤ عشق سازد جمله عالم سوزرا و خون دیه ✤ زود نقصان تخم باشد
بال و پر پروانه را ✤ مخلص کاشی ✤ کشتی باشد کسی کار از خفقش میشود ✤ چو عقب خون خار و برگ خواند شیشه ست ✤
آغشته بخون و آورده بخون ✤ تعارفست بخون آزده و تیر مستعمل طاغی تکلو ✤ فرد ✤ بچه ز دوی شهیدان تو بینی ✤
امروز بخون گر چشم اندوه نگردد ✤ دست خون ✤ رهن خون ✤ شب خون ✤ خون خام خون صاف و خالص خون
می خام و نقره خام و قیل خونینه که نمونه بکمال قبیح رسیده و باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود و بخلاف
آنکه چون ✤ پختگی میرسد رنگش ✤ بتیرگی میزند و اگر سوخته بشود سیاه فاسد شده باشد و این تکلف است
و نیز کنایه از شراب انگوری خواجه نظامی گنجوی فرماید ✤ ارسطو با غو قسطالون بجام ✤ می خام ریزنده
خون خام ✤ مگر چون برفروزد آتشش ✤ جام ✤ شود کارما بخونریزان خون حسام ✤ **خون خفته و خون**
خوابیده کنایه از خونیکه در دل کرده باشند و باز پرس آن نکنند و بر نقیاس خوابیده خون یعنی در معرض بخواست
یا مدن آن واله هروی ✤ منجوابه بناحق کشتگان را خون ازان لاله ✤ کفن های شهیدان بسته بر اطراف محملها
اخرے ✤ مباد ابخت ظالم را نصیب از چرخ بیدادے ✤ که دارد فتنه ها در زیر سر چون خون خوابیده ✤ ملا قاسم
مشهدی ✤ شهید چشم تو تا روز حشر میگوید ✤ که خون خفته ما شکتاب می بایست **خون مرده** کنایه از
خونیکه از رسیدن ضرب در بدن جمع شود و جاری نباشد غنی ✤ هر کس شراب آن لب جان بخش خورده
است ✤ آبجات در نظرش خون مرده ست ✤ و برین قیاس **خون مردن خون تاک و خون رز و خون**
رزان و خون دختر رز کنایه از شراب انگور صائب ✤ ز نور ماه خون دختر رز شیر را دوشد ✤ بده ساقی می
بیغش مسلسل همچو آب بشب ✤ ملی فراسانی ✤ مرغ چمن بناله درآید ز نجودی ✤ مستان چو خون دختر رز در سبو
کنند ✤ زلالی ✤ دران گلشن که نقش خجلت ان بود ✤ بغار خاک ره خون رزان بود ✤ سید حسن ✤
مریز خون من اے بت بروزگار خزان ✤ مساعدت کن و دامن بریز خون رزان ✤ **خون خم و خون شیشه**
و خون مینا و خون قرابه و خون صراحی و جامه و جام و قدح و ربط و خروس و کبوتر و سیاوشان
و سیاوشان و خون ام مریم و ناموس کنایه از شراب ✤ اسیر ملا قاسم شهیدی ✤ نامه کرده بالهم نشتا
بر بد جوستی ✤ که چکد خون کبوتر زلب گفتارش ✤ ظهوری ✤ گفتمن چون کشته طاوس دم ✤ بر ورد آن خون کبوتر
زخم ✤ کمش زهر میا محو خون خام ✤ نشاطش در وغ است و نقش حرام ✤ میخکا ✤ چو خون جاری بجام اندرون
فرو ریزی ✤ هوسے ساغر صهبا کند دل ابدال ✤ فلکی شیرازی ✤ هر سے فاخته رنگست ابر سبل فام ✤ بریز خون خروس
اے نگار رنگ خرام ✤ میر خسرو ✤ گشت چون بیسر شکسته لشکر چین ✤ در فتوح چاچ نا خون سیاوشان
فگن ✤ صائب ✤ زین رجلوه قربانیان گلستانست ✤ بریز خون صراحی که عید قربان است ✤ میر خسرو
✤ دشت اصول طرب از نبل و قال ✤ ریختن خون حرے حلال ✤ شاه چو از خون قدح گشت خوش ✤ دل
بجگر گوشه شد هر کش ✤ باز طلب کرد بفرزندے ✤ خون خروس از بطن خاب ✤ بیاساقی قدح آن خون
جام ✤ اسکندر نامه یعنی مستانش نام ✤ دانش ✤ بخون خویشتن می بس دیریم ✤ شکست توبه فتح

فتح شکر ہاست + فصل شور گرم خونابست و جوش لاله زار + خون میناگر بود ساقی گلابم گل بست + خواجه حسین
ے یارب چه نیشکر کرد طراحی که خون جسم + با نوعی فلقلست اندر گلوبست + خواجه جمال الدین سلمان
ے خون قمر به بربزند که آن رنگی است + خون آن ساده که پنهان بخندد پرده راز + بر چاچی ے بگر است
خصم مریم صفت عهد بخش جام زر + خون دل مریم کرد بپای ترسا ریخته + خواجه عبید الله
ے صبح دمید ساقیا توبه چو زلف دلشکن + خیز و بجام خسرکی خون سیاوشان فگن + بشرف ے بساغر کز ان
خون ناموس را + پرورده رنگ طاوسی + و نیز خون سیاوشان کنایه از زردشتی صبح و سرخی شفق
خون جهان مثله **خون دل** کنایه از سخن مزور **خون دل خاک** کنایه از لعل و گلهای سرخ نظامی
ے خون دل خاک بکجان باد + و جگر لعل جگر گون نهاد + **خون جگر** کنایه از نوعی غصه **خون جبال**
بجسیم کنایه از لعل یاقوت و امثال آن **خون جوان** کنایه از شیر درو غن و حجرات **خون ساقوخونی**
کنایه از قاتل و کشنده بیتی بتقریب وبی تقصیر صائب ے ساقوی را بدست بیی پرست مادمبد + پولی
نمیازه ما را بدست ادمبد + تمنای ترحم از نگاه خوبیی دارم + که دست از قبضه شمشیر قرگان برنمیدارد +
وحشی ے کسی خود جان نبرد از شیوه آن چشم خونساز ست + دگر قصد که دارد ای جهانی کشته نازست +
خون سیاوش یا خون حلال **خون حلال** خون مباح فیاض بیهی ے خاکی پای تو شد خون من حلال تو باشد
بهای خون من این بس که پامال تو باشد + خونداریم قاتل و بهم وارث مقتول مزاصاب ے
از جلجت رخ تو که خونداریالاست + گلبا بر شهپر مرغان خسته میماند + کشته کرکشتی طهوری دیده را +
هیچ جرمی نیست دل خونداریست + تاثیر ے خونداریکشتگان وفا نیز یا زیست + خوم حنایی
پای تو شد پامال شد + والا بروی در تعریف خوبان بند ے غارت گر جنت از بر و درش
خونداریخلایق از ربا گوش + نصیری بدخشانی ے اگر فسانه طفلان بشد ی مرنج نصیر + که طفل
اشک تو خونداریک جهان رازست + میر صیدی ے خونداریخوبیی نکند آنچه دل کرد + چشمان تو
بنگاه نگاه از مژه کاریی + خونخواهی و بخون کرفتن قصاص خواستن و اله هروی ے دردین
ے کشدم گرچه چنین بیدردم + زنده بلد اشته دوعویی خونخواهی نیست + مخلص کاشی ے
منکه صادیی مرگ گردم گر کشد قاتل مرا + بشرم بادم مخلص از در حشر خونخواهی کنم + اسمعیل
منصف طبرستانی ے بحشر دامنش از بهر خونخواهی بگیرم + هوس دارم که بنایم برم قاتل خود را +
معمی شیاپوری ے من ازیرو انه بیعاجز تر دو بیکس ترم کورا + نسیم جنگلی بیست تا خون خواه او باشد
خون بازی کردن آماده کشتن کشتن خواه بر ای خود و خواه بر ای غیر ی خون گرفته اجل
گرفته ورگ زده مفید مجنی ے بیی خون گرفته لب علت بیاله ها + منوچ در قلمرو خطه رسا ها
مظفر حسین کاشفی ے خونم بجوش آمد تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + پیر خسرو
ے تماشا کن که چون گیرفت لاله کوه را دامن + کسی کو تیغ بیمو جبر زند خویش چنین کیرد + و با انتقام

فصل دوم در مصطلحات و امثال
فصل سوم در مصطلحات و امثال
دولت بالفتح
دولت اطلاقهای دیگر

خون کسی گر نقاب من شعرا سے بگیرد خون ما ان کینہ جو را + اگر صد نیزہ از جا جستہ باشد **خون بار** صائب سے خاکسار
اگر ریزد ہزار باب حسد در دیدہ دارم + بایہ منعش شود در چشم خونبارم چو شمع و **خون کسی شدن** در پی قتل شدن
خونین و خونین آلود یعنی چون خونین بگرد خونین دل و خونین کفن و خونین ترانہ ملاحظہ ہا سے چو خونین شود دست
پھپھولین رخسار + ز خون بر گہا سر زند نیشجہ دار + **خون آشام و خون نوش و خون نوشہ و خونخوار**
و خونخوار کنایہ از ظالم و دل آزار نظامی سے نیشد از ہیچ خونخوارہ + گزاز غربی و بیچارہ + صائب سے تن
خونہا خورد از ان لب نازک برون آیہ + ز خون خلق سیر است از بس لعل خونخوار + علی نقی کمرہ سے حال دل راز
دیدہ خون نوشہ بپرس + کیفیت ما جانان از خون نوشہ بپرس + این گریہ خونین ز جگر خیزد + احوال جگر از این جگر
گوشہ بپرس + کمال اسمعیل سے ہر چہ آسمان بخنجر مریخ میکند + تو در زمین بخنجر خونخوارہ کردہ + **خون بہا**
دیت یعنی چیزے کہ در عوض خون بورثہ ان مقتول دہند و بالفظ داشتن و بر داشتن مستعمل علامی سے تکلم سے صد
نگاہ گردم بکردہ رحمت خونم را ولی + در نگاہ اولین خود خون بہا بر داشتم + مرزا صائب سے دہند جا بے پیسوے
خود فروشانش + بروز حشر شہیدے کہ خون بہا دارد + **خونریز** یعنی ریزندہ خون و بحقین ہر دو آمدہ کلیم سے
بہانہ ترک چشمت را کہ ترکش بستہ میخواہد + بخون بر ہیزان انچنین باید میان بستن + والہ ہروی سے
در دو نیم کشت و شوں مکشتم جان و داد باز + ز پے خونریز و الا آستین پیچید و رفت + صائب سے تیغت آبدار
بخونریز سلیمان + ہر ستانہ کہ بر و آبرو چکد + سلے خراشے سے کہ دہ اسپہ تازہ بقلب خستہ دان +
چو صاف کند پے خونریز خلق مژگانش + کمال خجند سے بخونریزم اجازت چیست گفتی + اشارت یکدو بیم اللہ
ہین دم + **خون گرمی** کنایہ از تہاک و جوشش دلے صائب سے کباب تر اجاگد انچنان ہر گز نمی چسپد + کرمی
چسپد ز خون گرمے مدہا لعل خونخوارت + **خونابہ آشام و خون آشام خونابہ زار** مردف
زار بے سے روان شد سنگ از خرمن شیشہ پر + سوی خونابہ زار ملک کشمیر + کلیم سے رفت صادق خان و ہمران
نور چشم مردمی + در عشش چون مردمک خونابہ آشامیم ما + **خون فروش** آنکہ خون معتول را بہ بہری سہل
معاوضہ کند **خون گریہ** خونین صائب سے خون گریہ میکند در و دیوار روزگار + دیگر کدام خانہ براندار
سرشد + کلیم سے سازگار یہا سے تیغت را چو می آرد بیاد + زخم ما خون گریہ از بیداد مرہم میکند **خون شدن**
خشک شدن و خون کردن کنایہ از کشتن و بمعنی تہا خون بر گذشت جانگدازی سے آدم مژدہ شعر و از حجاب
خونم بخشم + بجان و دلم کہ بر جبریل قرآن سے برم + و صحیح از خجالت کردم آب چنانکہ در بعض دواوین مقید بمعنی سے تشنگ معشوقی
گر ز میت در دو لبش + در میان شیشہ و پیمانہ خون خواہد شدن + شیخ نظامی سے دل ز جان بر داشتم بگذشتم
نظارگے + یا رنم سیر کردم یا خون شدم کہ یارگے + و بعض محققین گویند اطلاق خون شدن بر غیر شخص مسلم است بر شخص
نیست بلکہ بنا مدہ و این از عدم عہتا بود زیرا کہ شخص نیز آمدہ و حید سے خونشد نگار از حسرت رو میتبسم + چو مرغ نگار
کو در دام میرد + مرزا بیدل سے حیف سازت کہ نمش پردہ آہنگ شدم + چہ قدر ناز تو خون گشت کہ من رنگ
شدم + چہ خواہد کرد ما با صافی آئینہ دلہا + کہ قہم آہ من خون گشت و پیدا کرد تاثیری + مژدہ است

مدعا است بسیل که مغیث تماشاهای بارد + آرزو با بازخون میگردد و دل میشود + مفید ۵ میرزا بیدل تسبیح از گفتن بصید
خوری بردن + و درمیان عندلیبان گل گرخون کرده است + برسر چیزی خون شدن مراد حیا ۵ در طریق
ما رنعل و ترگون خضر روه است + بیشتر خون بر سر تیغ تغافل میشود + ملا محمد افضل سبزواری ۵ چون خسرا بان
در جمن آن سرو موزون میشود + و درمیان لاله و گل بر سرش خون میشود + سیف قزوینی ۵ ناوک
افغان بسمل مانع گلچیدن است + برسر گلهای بستان قطب خون میشود + فیاض هاجی ۵ رفت از ستم چشم
تو بدکردن دلها + خون میشود گر خون بسر تیغ نگاهش + خون در جگر و در دل کسی کردن و خون در شکم
کسی افگندن قریب بمعنی هم عرفی ۵ چون عرفی ازخون کسی دامن نیالوده است + خونش بگردن کسی ۵ دیم سنان
تو در شکم + صاحب ۵ چنان که در شکم آرزوی پوست کنده + دور زبان کرکه سرو من لب زبان کس مبرس + پس
خون کسی در جگر گوشه نشینان + این کج کلهی دانی کز تو دماغ خون دادن و خون تحمل کردن
و خون هدر کردن یعنی خون بخشیدن و قسامه نگرفتن و این مقابل خونخواهی و خون گرفتن و خون
جستن از کسی بضم جیم است دوم و چهارم گذشت و سوم بیاید ۵ لاطفزاد در تعریف ساقی ۵ بجای مسلک
گرجو نرشت + دو خون خود را بان شوخ مست + دلاور بردی ۵ خون حسنان بیخته امید وداد است
کنی تبرئی از خونبهاکرش + مرزا صائب ۵ که با تو حرف شهیدان عشق می گوید + که خون شبنم از آفتاب میجوید +
جهانی عشق عالم سوز اگر گردد گرسوزد + که خون شبنم از خورشید عالم تاب میجوید + بهروی که بینم دست بقتل دل ما را
گر از مستان نمیگیرند خون جام و مینا را + خورد خون من و آرد تشنگی فرصت ۵ صائب + خون خود را گر نخورد آب بیار
دریغ + مفید بمعنی ۵ انتقام از جریح مابیع ملام میکشم + پنبه از زخمی چشم سیاه خونی گرفت خون
گرفتن از چیزی یعنی خون شدن بتازه استاد فرخی ۵ زپیروی او عشیری آمد پدید + بسر بوینده چون
رعد برکوهسار + بیا الا و بنها چو پیمانه بشکن + که ما امروز پیوسته گرد و فزا + دل لشکر از بیم او خون گرفت +
بنوازد چرخ خونین آبشاری + بگیرد شیخ خیزد ۵ نبالید در نهادی اصفت حال + برند ادی خداوندان مال
نه دینار داد کش سیه دل نه داد ک + برون سد بسیار از طعنه بانگ + دل بیدل از جور او خون گرفت + پسر
غم برادر و دلگفت ای شگفت + پیر خسرو ۵ بجوئی شیر شد جوی خوشش + دل که خون گرفت از بوی خوشش
خون گرفتن عسی را کنایه از وجب ثقیل شدن بدر جاجی ۵ بسلسله لفت زهرم نه چرا بر بوی خوشش گفت
قدح کدترا خون دل زنان گرفت + خسرو ۵ چومن دزخم خوشش کنم مایی بپیش + کرخون گرفت کایه بپیشر
و برین قیاس خون گرفته جنانکه گذشت خون در آمدن یعنی خون شدن عرفی ۵ خنده جام تمم میرساند
گریه شیشه خون در آمد + بعضی از محققین در شرح این بیت نوشته اند که استعمال آمدن بسیار عادت ما بیات
بنظر نیامده و درین محل تامل خون کشادن از چشم چون آب کشادن نگذشت خون شدن و خون
گرفتن در چیزی یعنی بسته شدن خون است بمعنی خون بستن که مقابل خون گشادن بود محمد قلی سلیم ۵
غمش سلاز عدم با خود دل ما در وجود آورد + در آنجا زخم او بستم خون او کشود اینجا + کلیم ۵ جز خاک

وی دوست کز توان آن گذشت + از چنگ سینه بستن خونه دوانده است + خواجه جمال الدین سلمان ع گر نسیم سحر
بر خشن گذر کند + زرنگ خشک چه خونها که در جگر گیرد + خون کشادن و خون کرفتن و خون کشیدن
و خون براوردن و خون کم کردن فصد کردن و رگ زدن مظفر حسین کاشی ع خونم چو شد بلعه تا خون
کرفته + من خون کرفته ام تو چرا خون کرفته + علی خراسانی ع کذشت با قضا تم بشتر فصاد + خون بزرگ من
نشته قضا و کرفت + چشم تو کشته خون زرگ لاله در بن باغ + جز نرگس تو خونی بیباک نباشد + یحیی شیرازی ع
چو کل زخمی رکشد در بهار خون کلبن + زسایه اش چمن خون بخیتر پیداست + خون شیده مقصود یعنی کسی
را در ا فصد کرده باشند ملا طغرای نیشاپوری ع چو کشت بیدار از و بیدار + آسودگی مزور بود خون کشیده را +
منشی کبن بیهانگشت نی + اشارت بفصاد و نیاسای می + کر خونی برارد زقیفال او + وکر کون نباشد زجال او
حالا بروی ع دیده مرجان را بی کشت و صحرا لاله کار + عشق خون کم کردنی فسرده این بیمار را + وحید
ع مستحق را زین بخیلان چشم احسان داشتن + همچو خون کم کردن فصاد از روئین تنی است + وجناب خان آرزو
میفرمایند اگر بجای احسان لفظ پرسش باشد نهایت مناسبت دارد یعنی خون ریختن میسه خسرو ع شاه
برآمین خود از جام جسم + خون مرا نه پرسش همکرد کم + بی شراب را کر مجرد و معنی خون بر تدیش میریخت
درین شعر مرزا عبد الغنی قبول کرد ع کر عسل کو بند خون کم میکند با ور مکن + زاکر از شیرین لبان شد
برهمن انعینی عیان + محل قابل است خون دویدن و خون رفتن و خون چکیدن و خون تراویدن
و خون باریدن از چیزی قریب بمعنی هم بخشتن و لفظ کناه بیاید دوم میرخسرو ع بکوش مدان کز تنی خون
رود + که جان باز ار چو شیر ون رود + خون شستن از چیزی و خون سترون از چیزی و درکردن خون
از دی میسه معنوی ع بی سترون زرخسار خون دیده بست + بخون دیده دکشت خویش کرده خضاب + مثال
اول و لفظ پیشکوی کذشت خون بخشتن لازم و متعدی هر دو آمده خون شستن ترجمه محاوره هندست یعنی
خون دادن مرزا وهسل چنانچه در بو شیر وان چیر میاشد و میرخسرو درین بیت کرع بلبل ازین غصه چنان خون
نشست + کز نه دم رنک دکر کونه بست + از زاه کمال قدرت بسته و مراد از بلبل جانوری داشته که در هندیین
نام شهرت دارد چونکه ع اکر دکمر و سوراخ سنه دش سرخ بود بلبل هندی دارد و بلبل دلایت که عاشق کل
است خون افتادن بر کسی کنایه ازو اجب القصاص شدن چنانچه خون ندارد یعنی خونش بدرست
و قصاص ندارد مخلص کاشی ع کشتنی شد کسی کار نظفش پیشه است + بخیر عقرب خون ندارد هر کز
ظلم اندیشه بست + میسه خسرو ع چنین کویند کین رسم نو افتاد + کر شیرین کشت و خون خسرو افتاد +
خون از پیش بردن کشتن کسی را و از عهده جواب آن برآمدن مولانا وحشی ع رکبت خونم را و بهداد پیش
آن بیداد کوش + خون چون من ناکسی آسان توان بردن زپیش + خون بر جبین مالیدن رسم است
کر داد خواهان خون مقتول را بر جبین خود مالیده پیش داور میروند و داد خواه میکویند تا بحال نا بحال نی
ع نماند از کریبا رد دل آنقدر خونم + کر کز خواهم برسم داد خواهان بر جبین مالم + خون بر دو نشاندن

خون بر و کامدن بنایت ضعف و بیطاقت بودن تا فی تکلم و در ساغر قیب می ۵ گون مباد + **خون بر دامن** کر بر روش خون مباد + **خون شامدن** کنایه از شکستن جذب خون چه نیز قرار یابد ۵ چرا تو بست خون من خوش آورد + اگر شامدن خون از خواص غلاب است **خون نوشیدن و خون شامیدن و خون زدن و خون خوردن** یعنی طاقتی نزدی ۵ هر چه بر تو خون دل باید زدن در نیمه شب + تا بدست فکر در شب شمع افروختی آدب + شیخ عارفین ۵ ساغر تا نتوان خون جگر زد + پر ستاکم گل پر توان دست بسر زد + **خون افشاندن** میر خسرو ۵ چابک سواری از صف لشکر برون فتاد + کز خون دل نیم بسمل ان در نیفتاد + **خون بست** در شمع محبت بسم دانی دگر + خوردن خون جایز است و دم زدن دستور نیست + **خون بجوش آمدن** بر رغبت و شوق آزدودن **بجوش زدن خون بخاک و بلوح شهید نیز آمد** طالب آملی ۵ نسرین بخ طفته هر جا ز خون من + در لوح مشهد م گل خون بجوش میزند + عرفی ۵ خون بجوش میزند بخاکم چار گشته خود کمن غسل او بوش + **خون سلاح جامه پالیش چکیده** یعنی بخت و دست جهاز دیده و تجربه کرده **خون دیدن** مدار دنی تی غیرت و بی حمیت است این هر دو عبارت از مجمع تماثیل منقول است **خون کسان بگردش و در گردش خون** از کسی آمدن عزیز مذکر از وخوف جان و بیم هلاک شدید یکس و تزلیف او بطریق تفرین گویند خوش بگردن مراد آن باشد که او چنین کسی است کذا و قصاص لیسوند چنانچه از قائل میگیرند مطاعی خراسانی ۵ خون هزار بسمل زارم بگردن است + در پیاله هر گل کز شبنم بیاد تو + سعدی ۵ تا چه خواهد کرد آخر در کسی زین او کار + دست او در کار و نم یا خون من در گردنش + ساق سیمین تو بلورین است + و رخط گفته ام بگردن من + میر ۵ بنازم کز نامه بر شسته جان + بود در گردن خون ایمان **خون امن** یعنی خون برآمدن وحشی بافقی ۵ چنان نا شد شد از عشق بود ذاهم که چون میرم + ز داغ لاله ها ترتم آخر خون آید + **شیرین بودن خون** کنایه از کمال بالذت بودن عبد الله حدیث قدسی ۵ خون شیرین است حد ت خدا آسان کنند + باز مشکل شد که با تیغ نازش خوانت + **خون خود روشن کردن** خون بجوش آمدن و آماده کشته شدن **خون دل بناخن رسیدن** کنایه از سینه خراشیدن و بسترگریه کردن **خون دل در ناخن و درین ناخن آوردن** متعدد نه خاقانی ۵ زهره ز رشک خون دل در ناخ خن آورد + چون سن خشش کند بارک فیک نشتری + بناخن رسد خون دل بحر مکارا + که هر ناخنش صد نمان نماید **خون خسرید** دلشین راز قتل ریختن پیشی گویند بغلط بگیر خون خود را زان خریدم باطل ۵ خرید خون در میانست **یا جنگ در میانست** ای دعوی خون دین از اهل زبان بی تحقیق پیوسته صائب ۵ در میان بود ز قتب خون در میانست از شفق + خونش بهم این بره را است دگر بیان کرده + آب است بگی که بره جام آن دو مل میگون است + میان جام صهبا چی نرنگ آن خونست + **خون از بن ناخن بر بودن** کنایه از بنقام گرفتن ملاعشقی ۵ خون بسل رشته پندار ی که گل بامال کرد + رونگاه فضل از بن ناخن بردن میبی آورد + **خون از بن ناخن دویدن و روان بودن** در کمال تعجب و تعب بودن جلب آملی ۵ صد ان زدست بحمت بود در شکنجه است +

۶۱۹

وخویش مفعول ومضاف الیه واقعشود وچنانکه لفظ خود ابتدا میگویند خود آمده او آب شکر بجای آورد ومیگویند خویش آمده جواب وهم این قاعده در نظر مولف بکلی می نماید مگر آنکه قبل قلیل در اشعار قدما این نسبت یافت شود وبعضی اشتباه جائیکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست تمام کسی از خود است نه تنها خود ولفظ خویش تنها یعنی مذکور آمده واین نسبت دلالت دارد بر عدم ترادف وتغایر هر دو لفظ وبعضی من که عبارت از نفس متکلم است

ﻩ بنورباد مرا فیض حاجی صاحب ﻩ که پاره دل خویش است ماه پاره من + نظامی ﻩ ندانم کیست کو بجان وتن + مرا دوست تر دارد از خویشتن + ودر مرثیه شیخ الشایخ در ویش عبدالله سنوکدی ﻩ هم بسنگی خویش در دوم بشام + نیاید پیش مرد آزاد تمام + شیخ شیراز ﻩ تن آسانی گزیند خویشتن را + زن وفرزند بگذارد بسختی + خویش باز بمعنی قرابت ونسبت بسنجر کاشی ﻩ ای سپه توسیه نجم زمن ملتمسه بازدهی ضیف + که سیمرغ وگس خویشی بروزنی هست خویش را ساختن خود را آسوده وتقطیع کردن سعدی ﻩ اشرف ﻩ این زمان ما من نمیسازد وگرنه پیش ازین + خویشرا میساختم چون نازد ودر پیله میشدم + خویش نمائی خودنمائی محمد علی تبریزی مفرد تخلص ﻩ عیب از پیش صد پرده کند خویش نمائی + بی پرده شو ای شیخ در سه انگشت خویشبین خویشتن بین کنایه از مغرور ومتکبر اشرف ﻩ جمع روشن ضمایر خود نمائی میکنم + خویشبین هست آنکه دارد در کنار آینه را + شیخ شیراز ﻩ بزرگان نکردند در خود نگاه + خدا بینی از خویشتن بین مخواه + خواجه جمال الدین سلمان ﻩ پرده زرع برگیر تا نشوی خود پرست + آینه را بدار تا نشوی خویشبین + خویشتن بیزار یعنی از خویشتن بیزار عرفی ﻩ بنگه کسی ناموس دوستی طبع + بلبل گزیده افسر خویشتن بیزار + خویشتن دار بمعال کنایه از تمال اندیش کردن با احتیاط تمام سائس کندشیخ شیراز ﻩ کسی بهتر از خویشتن داری نیست + که با خوب وزشت بیش کار نیست + پیر مغرب ﻩ سحر گه ناصح مشفق بمن گفت + که عاقل نشود عشق وخویشتن داری + خویشتن زدن بر چیزی یعنی خویشتن را زدن بر چیزی حضرت شیخ العارفین ﻩ دستش بداغ عشق همان دم زد از اندیشه + پروانه که خویش تر در چرخ داغ ما + خویش را کم کردن مغرور ومتکبر بودن در نسبت وحالت خویشتن نشناختن مخلص کاشی ﻩ دیوار شکل سلیمان بار بر سند گذاشت + بافت چون تنها بماند خویش را کم میکند + مضطرب در سر بسر شدن ملا مفید بلخی ﻩ خویشتر از بیم چرخ کبود دلم گرد وام + دست وپا چون طفل از ترس پدر گم کرده ام + محمد سعید اشرف ﻩ عجب دولتی یافت از پا بسر + که از خویش گم کرده راه آمد + خویشتن را جمع کردن خویشتن را گرد کردن مراد از جمع کردن خود را جمع کردن وسندان در لغت آهن پهنا پا پیر خسرو ﻩ قطره آبی که در خواهد شدن از بر منه + گر بگیرد خویشتن را پس بدریا افکند مع الحاجه بالفتح مراد از زه بالکسر وابن کلمات را در وقت تحسین گویند خه خه وزه زه بشکر او وحی وزهی بیایی مجهول نیز آمده انوری ﻩ زهی بقای تو دوران ملک را

۴۳۶

مفخر ۔ بهی نقای توستان بهل رانیور ۔ رضی الدین نیشاپوری ؎ زبی هجا تبود رسا بدل بارد ۔ مجوشنای تو
درگردن نهرزیور ۔ زلالی ؎ صراحی برقدح چون بگیت قهقه ۔ زدوگفتش گرای گذشته خنده ۔ مع التحتانی
خیاره وار خبری که پهلوای بسیار دانسته باشد ؎ اگر بفکر نکنند فت خیال چین ۔ خیاره وار
بروید که دبفصل بهار ۔ محمد قلی سلیم ؎ خیاره وار تابد زلبکه موج شکست ۔ فسرده بمجو خیاری دلم زهر
سوئیش ۔ **خیابان** برای که درمیان صحن چمن یا باشد **خیابان بندی** کردن راست ساختن خیابان بر
معهود رادت خان وصیح ؎ خوش خیابان بندی کرد مدرستان ما ۔ **خیال** بالکسر پندار و گمان مشخص وصورتیکه
درخواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و عکس که در آب و آئینه نماید میر سوزی ؎ مست بیخودنا بش
بیکه بالینش ۔ آبنه چون راست باشد راست بنماید خیال ۔ زنازک بندد ز رقت آسمان سیر آسمان پیمای دور گردون گاه گاهی
از صفات اوست و بالفظ بستن و باختن و کردن و گسیختن و شکستن و بر گشتن و فشردن و دیدن و رفتن و خاستن و ترادف
مستعمل و بالفظ کشیدن کنایه از طمع و توقع داشتن اول در لب گریبان بیاید قاسم مشهدی ؎ زبس خیال سنر ریف
او بیده فشردم ۔ بهر کجا کز نگاه هم فتاد رشک فتن شد ۔ شام هجر از بس خیالش می تراود از دلم ۔ هر ورق در جیب
تا بگه اشتم ضمیر دوخت ۔ وحید ؎ جامی بازان لب نوش سرشته است ۔ یعنی خیال ایدل نفس بکش ۔ مرزا
بیدل ؎ بر سپ بخیه در لب کاه فقر سینه ۔ کنار تاج بسر از زان خیال خام میخرد ۔ بیشرو ؎ چند کاه خیال
می سنجد ۔ وین هنرور دش نگنجد ۔ نظامی ؎ طبای بر نگیزم از بیکری ۔ کنه ار دیشان سیج بازی گری ۔ خواجه کشیر از
؎ چو چشم من بهر شب جویا باغ بهشت ۔ خیال گرگس تو نبند مخواب ۔ بیرف خیال تو ز چشم من و مکلفت
مهمات ازین گوشه کر معمور زانه هست ۔ باریک خیال ۔ تند خیال ۔ جادو خیال ۔ خام خیال ۔ خوش خیال ۔ نازک
خیال ۔ رنگین خیال ۔ **خیال خام** نه شیدن چیزی که قرب الحصول نباشد نه در خیال گذشت **خیال محال**
نه شیدن چیزی که ممکن الحصول نباشد **خیال نبک** نه شیدار تو هاتی که آدمی را از خوردن نبک بیم رسد
تا نیرو ۔ بالعمل می بست تو باشد خیال نبک ۔ هر جا جدبت بفکر نبکاره میرود ۔ **خیال باز** بمعنی **خیال**
سازبین مهله **خیال باف** و **خیال بندو خیال اندود** و **خیالستان** و **خیال کده** هر کدام معروف
طاهر وحید آورده و الصابه آورده خیالکده دستر زدی بیاد فکر گشت میرنجرو ؎ باز شاه از دل خیال اندود ۔ در عجب ماند یکن
چه شاید بود ۔ طالب آملی ؎ خیال بافی ازان شیوه ساختم طالب ۔ که اخراج سخنهای خوش قماش کنم
نصیبی ؎ در هیولای نل ستاده چندی ۔ از صورت او خیال بندی ۔ آبنه کدازد بازان ۔ پیغام ده خیال
سازان ۔ باباقانی ؎ تبسم بنائی کنده بگریمن ۔ فره خیال بازم چه گهر کرسفت مخب ۔ وحید ؎ بگرد
دل درین سودا تمام عمر گردیدم ۔ چو قدسرو و نوز دانی ندیدم در خیالستان ۔ **خیانت** دغل و نادرستی
صائب ؎ راستی پیشه خود کن که خیانت کردن ۔ دزد و بوار جهان را عسسی می سازد ۔ **خیانت پسند**
خیر نیکوی و بسکوتر و بسکو اخبار جمع و بالفظ دادن مستعمل و بمعنی دل بالفظ کردن و ابصابت بمعنی مسیح
و لازم فایده ؎ خیر چه گویمش که مرا دل از تو گوید خبر ۔ خدایش خبر دهد که مرا خیر میکند ۔ و بمعنی ذکر خیر گفتن

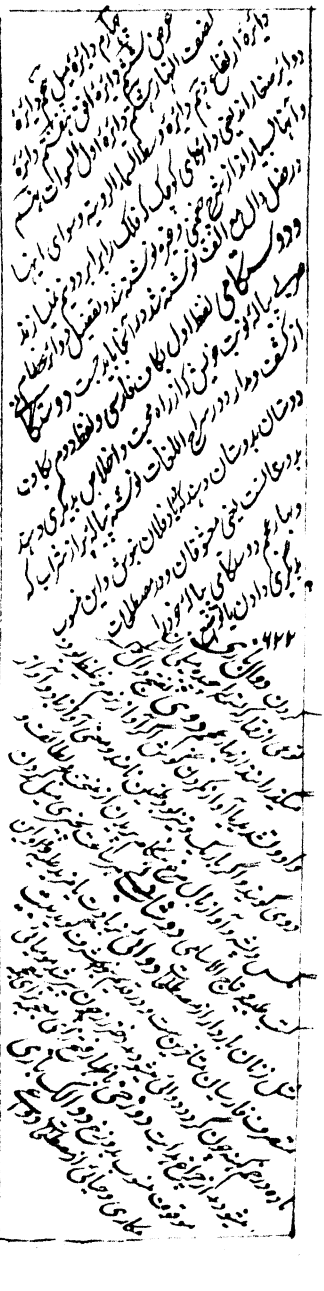

گه خیر گفتن یعنی کلمه الخیر گفتن بود چنانچه در بیت مذکور رشیخ شیراز ؎ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر + زان پیش تر که بانگ برآید فلان نماند + و بیتی سر قندی ؎ یار خیری کرد و رد نکفتیش لطفی بغیر + گر کسی گوید چه کرد بی حسد و گوید که خیر + ثنای دختر رز و شیرین ؎ خلوت گاه تو روح القدس غیر + چواو خبر است میکائیل خود خبر + طوطی خطاب بساتی ؎ تو ثنای دستان کرای تواند + بده خیر کابل دست تواند + خیر باد کلمه ایست که در وقت رخصت وداع یکدیگر گویند و با لفظ کردن و گفتن مستعمل ملا فغانی لاهوری ؎ بلفت بیما خیر باد ای ترا ان گفتن + ندیم افغانی در ثنای حرشی نگاهش را + و قوعی تبریزی ؎ بیا که سازش اسباب آرزو شادی + ز خیر باد تو خوانی که در جگر دارم + ثاسب ؎ ما خیر باد لذت پرواز کرده ایم + تو نیز بال چکل شهباز کرده ایم + خسرو ؎ با بید سلامی رفت روز عرضه کرد بیش + بشست خوش خبر داد گفتند که وقت خیر باد است این + خیر مقدم کلمه ایست که در وقت قدوم گویند و این مقابل خیر باد است و الهردی ؎ نامه یغمی از تو کز تو دل + هر دمی بگفت خیر مقدم + سامان ؎ ز از روز کو بگیر قدم در جهان نهاد + ذکر سپهر و در دهان خیر مقدم است خیره بالک حیران و شسته خیر مخفف و بخیره فرید علیه آن حکیم قطران ؎ ای بخوبی بر تبان کابل و کشمیر سر + ما مذم از بس کاوبی در عهد ها تا خیر خیر + فردوسی ؎ بگذر دبیزن بخیره بماند + از انجا بخورشید رخ را نجاند + و بیجا . و شوخ . و دلیر و بیباک . و بیتوه تاریک . و بی سبب . و بیوجه و خیر خیر کنان را نیز آمده صاحب ؎ از ان کم دم مردن نگاه خیره بر دلبش + ظهیر فاریابی ؎ نگاه باز پسین . اخیره سر آشفته و بریان محمد هکر ؎ چون لعل یار کرده مرا چرخ خیره سر + چون نعل دوست کرده او دهر تیره حال + و سرکش و بیباک و دون و فرو مایه کمال اسمعیل ؎ از یم کم عنایتی صدر روزگار + تا کی ربی ذلیل بر خیره سر کند + خیره چشم و خیره نگاه شوخ چشم و بیحیا صاحب ؎ سزای خیره نگاهان آه ماگذار + که بارها زده بر قلب آسمان تنها + و دیناغای بتان صاحب دلیر افتاده ام + چون نگاه خیره چشمان با حجابم کار نیست + خیره خند زره خند خیره کش بفتم کاف تازی بی تعریب کش سعدی ؎ بوالعجب بود از شخصی همچو ای برسید + فلک خیره کش از جور کار باز آید + جهان سوز دلی رحمت و خیره کش + تخمیش روی جهانی ترش + خیرگی بی دلی و غبار که پیش چشم پدید آید مطهری ؎ صبح دلم جلوه گر تیرگی + نظر کرده دیده ام خیرگی + و نیز بمعنی شوخی و دستاخی صاحب ؎ ادب پرورده شد بنا خیرگی از من + نسوزد آتش بی پرده شرم حجابم را + خیری و خیرو هر دو بیای مجهول نام گلهای معروف لیکن از بیات ملا عفرا بتحقیق مستفاد میشود ؎ و رکف خیری و م چون نقش بر دیوار بانه + گشت اخزر کل نخیری خود شمسار + گل خیری ؎ ز شرارت بسم چون نزدود + ز ز خیریت خود کرده باد در کشمیر + و بهر تقدیر خیری مخفف نیست این بین ؎ روش دزیی دگر و رد کنون طرف چمن + از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن + چیز خاب سراج المحققین میفرماید این لفظ در حالت ترکیب مرده و چه مستعمل میشود یعنی آنکه جزو اول او حال از ذات او باشد چون سبک چیز یعنی که خود سبک چیز بود و گرانه نیستی مکانی بود که حال از ان پیدا شود چنانکه دشت عاشق

خیز دشتی که مشاق از ان خیزند و شهر حسن خیز و بیمار خیز و مردان خیز آسمان خیز پس خیز پیش خیز بحبلی خیز
تیز خیز زود خیز چابک خیز چین خیز رستخیز زمین خیز بسحر خیز بسیل خیز خانه خیز خفت و خیز خنده خیز
عشرت خیز زود خیز قیامت خیز چنانکه درین بیت عربی ست هوای دشت محبت چنان مرض خیزست
کز مرگ برنخورد و زیماری ست سرم بسجده برد و فرو نمی‌آید + بآسمان تو نازم که آسمان خیزست + و ساز نرم
خیز چنانکه درین بیت نظامی ست همه ساز آنجا نرم خیزند بجز بادهٔ کانجا نگ او تیز نیست + یعنی ساز
آنجا جای بزم خاستن خیز نرم بود مگر شراب که آنجا تند و تیز بود و ظاهر است که استخوان در نگ منقطع است
مگر آنکه گوئیم در لفظ ساز هم اشتراک معنی هست آنجا نگ و ساز و سامان هر دو باشد **خیزران** بالفتح
درختی ست بیخ کمان از وی بن نیزه سازند گویند اصلاح و درخت سور و گلد اینی الاختیارات خیازر جمع
خیزران دم و خیزران دست در صفات اسب مستعمل نظامی ست ازینت کمند خیزران دست
زین ابرکشاد و برزمین جست + انور سه ست ای زین بهل آهنین سم + ای سوسن گوش خیزران دم +
خیل بالفتح سواران و اسپان و درین بمعیت کرد هندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند و فارسیان بمعنی
متعلق جماعه دارد و استعمال نامند خواه ملایکه و جن باشند و خواه انسان و سایر حیوانات از اسب و شتر و سگ و
آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور حتی که خیل خوب و خیل خیال و خیل شراب و خیل سبزه و غیر آن خیل زنان
و مردان سبزه چنانکه در تهمت انه فهین گذشت سلمان سه ای آنکه در ممالک عدلت نشیمن + خیل
خسرو لیف برچین و مالا زار است + بر خیل اسیل رایت اگر تیغ کین کشد + مار دکشیده پیل ز ذیل کفار است + صبح
هم میزد ازین دم لیک تاب سیر او + خیل صبح سیم سیما بر نیاید پیش ازین + تا حمایت میکند عدل تو ملک شش جهت +
بر سر و دم نمی بارد نشان خیل شراب + کجا خیل ست سر ابرده زد + برد خیط صبحش خباب خیام + گهی
سه خیل ملک از پرتو شمع خفت شب + پروانه صفت سوخته بر تخلیت + وی که در خیل شبان پرده بوی
بر سر + ظاهر از رنش خیل پرست بود غرض + آصفی خیل سگت شد سر خیل وی + نیست معلوم که چندین
عظمت خواهد بود + پیش شیر از سه چو مرد انگی آید از زه زنان + چه مرد ان لشکر چه خیل زنان + پسکلم ازدرون
سینه باشد سیاه و لوحان تر + همچو خیل پاسبان آب بیدار از ما + بوای کعبه کو تیو مضطرب وارد + چو خیل لشکر سیمه
ریگ صحرا را + بصحرا شد پراگنده بیکبار + چو خیل اشترم کرده کسار + شبانی دشت بجون عقل هشیار + خیل
گوسفندانش خبردار + چنان جستند از جا اهل ماتم + اگر نفتی خیل زنبی خورد بر هم + در خانش چو خیل
دیو ستاخ + فلک از خصومت شاخ بر شاخ + **خیل تاش** جماعه نوکران و غلامان شیخ شیراز
چو خوش گفت بکتاش با خیل تاش + چو دشمن خر شید بی امن مباش + **خیل خانه**
دودمان و تبار شیخ شیراز سه فانکه را بادشه هنبذارد + کسش از خیل خانه نوازد **خیلی**
سعدی بسیار را تفی سه بسی خاطر خان با دیل کرد + کرم کرد خیلیش در خیل کرد + **ضمیری** سه ابر نم
دیده شب کناری بر من بار کرد + بر سرم خیلی ستاده گر یسیار کرد **خیلی آب برد تا نیکار شود**

خیلی آب ببرد تا آشکار میشود یعنی چندین چیزها درین میان واقع میشود و این در مقام تعذر و غرابت امری گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته نعمت خان عالی ؎ چون پسندد مردم دیده سراغ تو ✤ این خیلی آب ببرد که برون بی‌وضو ✤ و بمعنی است بسیار آمده **خیط الشعاع** خطوط شعاعی آفتاب چه خیط بمعنی رشته است سند در خیل گذشت **خیمه** بالفتح خانه‌کرباس یا کوپاس سازند و عرب خانه چوبین را هم گویند خیمه و خیام و خیات مع **خیمه دوز** ترجمه خیام باشد **خیمه گاه** جائی که خیمه‌ها را نصب کنند **خیمگی** بالفتح فراش و بالکسر جوالدوز که خیمه‌بان و دوزنده جامی ؎ الا ای خیمگی خیمه فرو هل ✤ که پیش آهنگ شد بیرون ز منزل ✤ و بلغت کرمینی نیز بفتح اول خانه‌ئیست در بصورت مرکب از خیمه و در صورت اول مرکب از خیم که بمعنی جوال است خواهد بود **خیمه زدن و خیمه کشیدن و خیمه گستردن و خیمه برکردن و خیمه برپا کردن** یعنی نصب کردن خیمه میر خسرو ؎ در سواد ی تبازگی چو بهار ✤ خیمه برکرد کار و بار سمان ؎ خیمه افسرده انداز بار طرب‌اش داشت برگ شان چون قامت الطرف فی تحت الخیام ✤ بدر چاچی ؎ چون زخیام وصال مست شوی ✤ خیمه برفرق جهنت طارم کشی ؎ صاحب ؎ خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم ✤ جلوه‌ها در نظر مردم کنعان داریم و بمده کنعانیان از انتظارت شد سفید ✤ خیمه بیرون زنان ز مصر سرای ماه کنعان کسی ✤ مرزا بیدل ؎ ای ساغر تجالة زین تشنه سلامی ✤ خوش خیمه برآن شیشه کوتوزده باز ✤ **خیمه افگندن** جناب خیرالمدققین در شرح این بیت که ؎ فلک بزین چارطاق افگنش ✤ زمین بر فلک نیخ نوبت زنش ✤ میفرماید که اگرچه استعمال خیمه افگندن در معنی فرود آوردن و خوابانیدن خیمه مستعمل است چنانکه شاعر گفته ؎ بیقان خیمه تأمل برنهند ✤ که همراهان این منزل روند ✤ لیکن کلامی بمعنی برپا کردن هم مستعمل میشود علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند که پادشاه بر کنار دریا خیمه افگنده و این را در عرف هند چاوانی گویند پس خیمه افگندن از عالم چرا افگندن بود و درین تامل است چه معنی افگندن ترجمه عبارت هندی میشود و این در فارسی درست نیست **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غایت شین و بنهان گشتن و هم آشکارا شدن و بی پرده بودن کذانی البرهان **خیمه در خرابی زدن** کنایه از مقرر گشتن و مستقر کردن و بیباک و بی‌شرم بودن **خیمه انداختن** کنایه از مضطرب گردیدن ؎ فتنه شیشه دل کوچ زند ✤ هوش را خیمه برانداز + بعضی تقلل شیشه دل کوچ هوش شود و انجمان دل کوچ زند که خیمه را بر سر هوش اندازد که دراز فرصت سر بجام رفتن نشود و هوش سر بسیه دست و پا گم کرده کوچ باید کما صرح به بعض الشارحین و بر تمامل پوشیده نیست که خیمه بر سر انداختن معنی فرود آوردن خیمه است نه کنایه از مضطرب گردیدن بلکه مستلزم آنست **خیمه فوراطناب نومی باید** عرض آنست که بر گاه پادشاه نود زرعه میباید که نوکران نیزه‌دار عرصه بیابند **خیمه کندن و برکندن و فروهشتن** یعنی بر لفظ خیمگی گذشت حافظ ؎ گر بر سر تخت دل خیمه بکنم ورنه ✤ رسیدن از درد دولت بسیم و زر دامنست ✤ **خیوشان** بفتح اول و ضم دوم دو دار و معروف بشین معجمه شهریست از حدود سان نزدیک بتنبا پور علی قلی بیگ ترکمان ؎ گفتوی از ترب علی در ترکمان ✤ مسل

فرهنگ نویسان اصطلاحات

اصل و می از خیر و شان یا تر + باب الدال المهمله داون معروف و باصطلاح بوطیبان کون داون میرد
شاه ے گفت + شب میدهم نامه و مرد انیز هم + عاشقان + شب شب قدر است و فردا روز عید + و بمعنی
کردن چون وعده داون و فراموش داون و خطا داون و سلام داون و انصاف داون و آواز داون و نصیحت
و انزال داون و نماله داون و ارشاد داون و باشنیدن داون و بمعنی نهادن چون گوش بخبری داون و سر بپای کسی داون
صاحب ے + صبح همدوشی میاهم سوے خوشتین + میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتین + محمد قلی سلیم ے + داده گل
و شی فیرا داده در گین گشتن سلیم + نالهٔ ما گویا نظر بر غدیسان نداشتست + و بمعنی رخصت داون و این بالفظ دال مخصوص
است چنانچه در حمید ے + زجان بتوان بیدگ کرد یارب خط جانان را + چه سان دل دادگر اغوش خیالش بر دون آید +
بیگی شیرازی ے + زدوستش دلم چون دیدکه دشمن + که هرگه بنگه گشت و از تخالف سوخت + طالوتی یزدی ے
ے + قصه کوته چم فوتیدو فا از بیم که گذشت + جانشین هر دو شان بعض عداوت داده اند + صاحب ے + نهاده
در رخ گل نقطهای خنک شبنم + بباغ رو کار بیقیح بین پیاله مده + عاشق دل شده هر خنده را آواز دهد + کو تمکین
تو شکل که صدا باز دهد + میرزا طاهر وحید ے + شاخ گل برباد تلخش جام می میدهد + شاخ هوا زفاخته
ناله بینی میدهد + + ملا نظیر ے نیشاپوری ے + رضوان مگر می ستود گلستان خویشش را + انصاف داد خود که چه زر بهم
جیب فیست + محمد قتیل سلیم ے + خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی + چو می شد اندکم گر بوفای یار میدادی
میر معزی ے + دور فلک چه جز تو پسندی زمن رتو + خود وزارت بهر که داد خصاراد + شیخ نظامی ے + بتلخی
و زندیشه را جوشش ده + + در افتادگی تن فراموشش ده + ملا وحشی ے + رسد حسابره چون وی قدوه اهل صومعه +
دره انتظار تو فوت کند نماز را + و بمعنی نقش فرسودن چون قصه داون و شغل داون و حال داون میرسد
ے + غمزه زن گفت باه صقلابی + فتنه زاد و شغل بی خوابی + کیست کو را خبر گوید شاه را
قصه کذبی ده + و بمعنی گذاشتن هم از انگه مکان باشد چون کوچه داون و راه داون و حق داشت که داون بمعنی
مطلق گذاشتن است خواجه ضمی ے + رفت پهلوی رقیبان دل ما خون شد + ده که با جانب ما جانب اغیار نهاد
و نمودن و آشکار کردن چون جمال داون کمال ے + مخدرات سماے + ورد جمال دهند + اگر تو آئینه دل زرنگ
نزدای + و گوز دادن و گوز زدن ملا فوقی یزدی ے + گوز ما که گوز پیش اثر دهد + گو گریه کرشیه او خنده بر دهد
ملا سبحانی ے + از گوچه تنگی که خری میکند رد + + ره داون او نه از ره تعظیم است + یا چیزی که گرد کنند از
جون مصحف بهند و داون مخلص ے + داد مخلص دل بلفت بانبران التماس + چون پریشانی که مصحف را بهند و میبند
ربیعی نشیدن چون جاروب داون و زدن و بمعنی در مقام مکافات و سزا داون بر آید در مقام
ضرب و حصل بمعنی انعام و بخشش بر سبیل استمرار مستعمل شود حکیم اسدی ے + پس از خشم فرمود کورا
دهید + همه دستبار انجمن در نهید + داخل جمع خرج میت کنایه از کسی که بی اعتبار بود و
شمار عزیزان نیاید تا میر ے + مدعی بحساب میگوید + + داخل هیچ جمع خرجی میت + داد عدل استدعا
و بخشش و بمعنی خیر داد و دهش و داد و دهش نیز آید و ناله و فریاد و بالفظ داون کردن بمعنی

بمعنی داد دادن و فریاد کردن همراه آمده و زدن و بردن و ستدن و گرفتن و برخاستن مستعمل است بدین لفظ زمان گذشت
صائب سے می توان رو از سیاه از ستم داد خود گرفت + صبر اندارم که خطا گرد خش پیدا شود + سنجر کاشی سے تا چند
کسی داد برو برو آید + رحمی به تنگ آمده فریادرس ما + فایضا اصفهانی سے داد دل سرگشته درین راه
نگیرم + تا جاده فسرده شود سنگ نشان را + کمال اسمعیل سے در پناه تو جان خسته ما + بستد آخر ز دور
گردون داد + ملا وحشی سے گر جبین عرقه بخون داد زنم در عرصات + جا است که رنگ از رخ قاتل برد +
اسیری لاهجی سے شد عدیش شراب آخر کار + آن دل که ز جرعه زدی داد + لطف علی بیگ ولد اسمعیل بیگ
چرکس سے گر بجود و گر بخراب دگر است دلم + گر بیند و گردد گاه پابست دلم + آن روز که هر کس از یکی داد زند +
فریاد زنم که داد از دست دلم + میر خسرو سے من نیم آنکه که خواهم از رقابت سر کشید + خواه فرمان تم فرما
و خواهی داد کن + ظهوری سے گشت نرگس حرام خور بر من + داد این آهوی حرم نزند + دیده خواهم زد
بمحشر داد بیداد نقاب + صبر و طاقت جای دیگر رو نا کردیم و رفت + چرا باید زبون شحنه عقل شدید ربودن + گاه
حسد و عشق رفتم تا کم داد + سیه رسته شیم نوشته با خاطر باشد و بر ساعت + کسم در دید داد از دست دل خود
داد بر ساعت + فوقی یزدی سے میروم زین باک خسرو و عشرت خیز شد + کامدین اقلیم داد عیش بی لی
می کشد + منم که داد دهم داد هرزه افشان + بجز ز خویش ندارم درین جهان ثانی + جلال شیرازی
المتخلص بواله سے فصل گل داد فراغت زمی باب بید + نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید + خواجه نظامی
در رفتن سکندر بملک چین سے رها در دهش دار و در بردمی + سرکشی است بر صورت آدمی + خداداد و داد
داده کنایه از نصیب و قسمت میرزا صدرالدین شهیدی سے در کام از دم نهنگ آب خورده ایم + هر صبح و شام
داده امیر سد با + داد و ستد داد و بستد زاد و ستان دادن و ستدن بمعنی انوری سے
نقد سخت چو رایج فتاد + در داد و ستان آفرینش + تا آخر سے عالی توازکدام حرف بزدی
روزی که داد و ستد ناز و نیاز بود + دادخواه مظلوم و خواهنده داد دادخواهی حاصل بالمصدر ان و بالفظ
کردن مستعمل ملا سالک قزوینی سے بر سر کویش قیامت دادخواهی میکند + منت خاکی هم زما بر چهره سود یی
کاشکی داد بخش و داد ده و دادستر و دادار و دادگر و داور بمعنی دبستان بمعنی دبود است نظامی
سے بنام بزرگ ایزد داد بخش + که مار از بر چهر او داد بخش + اگر پیش از این دادگر خفته بود + همان اختر
نیستی آشفته بود + داوری معنی این بیاید دارخانه در فارسی مطلق چوب و درخت از نجاست که دار بمعنی دو دار
بر نیان و دار با زمو دار بر دامثال آن گویند و نیز چوبی سرکج که بر بین فرو برند و دزدان و گناهگاران را رسن در گلو
کرده بر آن کشند و آن در هندوستان از چوب است و هند بطریق ستون برود در فرنگستان بشکل مثلث باشد
چنانچه صلیب عیسی مشهور است هر چند خیمه را دار گویند در این در اصل مجاز است از عالم اطلاق عام بر خاص طاق
از تشبیهات است و بر دار زدن . دار کردن . دار کشیدن . دار بر دار بردن . و بستن مستعمل مولانا لسانی
سے سنبلی خطا شحنه ملک ستم بسته بدار + آنکه باز م کشد از دار کدام است امروز + واله هروی سے

[illegible]

نزهه مبهل از حقیقت کل بود ✤ غیرت معشوقیش هر بر اورد ✤ نکهم کشیده از نظرگان ✤ دور باشش نگاه اهبردار
مزاحساب ✤ گر دنی داریم آموی میان بارکیر ✤ سرنی هیچم کر بردار مارا میکشی ✤ اسیکه وحشی رامدی بردار
کم نطفی بود ✤ اوشش بردرست دار میالیست کرد ✤ نظامی ✤ بغیر بود تا خوار کردند شان ✤ پرسن بسته
بردار کردند شان ✤ جمال الدین بهبد عزاق ✤ دو کر تیغ قدر چون میسزند بهر توتیغ ✤ دو که جلاد جل چون
میسزند بهر تو دار ✤ امیر شاهی سبزواری ✤ من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنند ✤ تا بکوی دوست
دشمن بینند بار دیگر دار ✤ بجلودار ✤ جلودار ✤ جهاندار ✤ خبردار ✤ خشمه دار ✤ چله دار ✤ حمله دار ✤ حوصله دار
خاندار ✤ خسانه دار ✤ خانه کمندار ✤ خزانه دار ✤ خنجر دار ✤ سلحدار ✤ چوبدار ✤ بهله دار ✤ آبدار ✤ آبینه دار
تابدار ✤ اناقه دار ✤ استخوان دار ✤ امانت دار ✤ انبار دار ✤ بادبه دار ✤ پشت دار ✤ چون باره پشت دار ✤ پاسلار
پرده دار ✤ پری دار ✤ پینه دار ✤ پهلو دار ✤ پیشانی دار ✤ تاجدار ✤ تحصیلدار ✤ سایه دار ✤ جام دار ✤ جامه دار ✤ جاجدار
وجاندار ✤ جانب دار ✤ جرسدار ✤ خوشین دار ✤ داغدار ✤ دانه دار ✤ دشمن دار ✤ دعوی دار ✤ دکاندار ✤ دوا
نباله دار ✤ ویناد دار ✤ زره غدار ✤ زرپیه دار ✤ زهره دار ✤ دیده دار ✤ رازدار ✤ راهدار ✤ رشته دار ✤ رکابدار ✤ روحدار
[illegible] ✤ روغن دار ✤ روی داری ✤ دامن دار ✤ زخمدار ✤ زردار ✤ زلف دار ✤ زمینه دار ✤ زنداندار
رخفدار ✤ زندوار ✤ زهردار ✤ سالدار ✤ سردار ✤ سپهدار ✤ سرفه دار ✤ سرمایه دار ✤ سلسله دار ✤ سوکدار ✤ شاخدار
خبردار ✤ دار باز سن باز میر خسرو ✤ خالف ترکه بادار میکند بازیی ✤ پیش قسته قدر تو دار باز آمد دار حنی
چوبی معروف سرخ رنگ کز هیم شیرین دسته میباشد و آنرا قلم دار چینی نیز گویند زیرا که ماهیت بقلم تاثیر ✤ بجود
پیچیده فاعل از سواد خال بنده دیت ✤ قلم شد دار چینی از حدیث تنه بی خوبت ✤ دار السلام و
دار السلامه کنایه از بهشت دار البوار بوحده کنایه از دوزخ دار الضرب جای مسکوک ساختن
زر و نقره دار المرض مقابل دار الشفا کمال خجندی ✤ دل زدار دخانه دردت دوا دارد همید ✤
شرف بیت خاصیی از ان دار الشفا دارد همید ✤ خان آرزو ✤ اندکی تفریح دل مبند ازین دار المرض
آرزو هرکس دواسی جمع ما نجون کند ✤ دار الضیف مهمانخانه خواجه جمال الدین سلمان ✤ ماه در دار ضیف
اغاشش ✤ کرده روی کرد خوان باشد ✤ دار العیار و دار القمار و دار الامان و دار الفرار
و دار الکمال هر کدام معروف ملاحظه ✤ گر از علم عرفان کس آگاه نیست ✤ بدار الکمال دانش راه نیست
صائب ✤ ناشدم حیران ندیدم بیقراری را بخواب ✤ وای بی حیرت عجب دار القراری بوده است ✤ عزتی
گربت در دار الامان حاشی است ✤ بیگمان با صد زبان در صدد سخن خاموش باشش از چشم شور صائب
دور بیتی بمجد سالم ✤ گر در دار القمار زندگی با نقش کم سازد ✤ بطوری ✤ شود تخم قمار از شهر و دیار پشیمار
است کان را زر دار عیار ✤ ✤ سکه رایج است زر اقتاب تو ✤ این نقد خوش عیار زر دار عیار کیست ✤
دار چوب سکون را چوبی که جاهایران اندازند کنانی المعجات و بجنین دار کدو چوبی بلند
که در وسط میدان نصب کنند و دیم کدو یی علی نقره از ان بیاویزند و تیر اندازان

دیر اندازان سواره تاخت کرده بجایی بران انداخته و تیر هر کس بران میخورده است آن کدورا باب دخلت باو میداده
اند و آن هدف را بجلس وان چوب را تبرکی قباق قاچی خوانند و تا این زمان همین رسم بر جاست و گاهی
بجای که وطبق زر آویزند و چیده در شق کماندار می‌شانه نوشته طبق زر که نشان کماندار کلمه اندازبود از
کثرت سهام تواتی بطریق قوص خورشید و خطوط شعاعی می‌نمود و آن بست دو قسم است یکی خفتی که تاک
و که و بران انداز ند تا پس خورد و خوشنهابدان آویزند و تارم تاک همین است اشرف ✻ و آن بست بکهار و حدت
من + بار و رتزدار منصورست + محسن تاثیر ✻ تن بر عروج دار چو منصور داده ام + از دار بست چیده شد
انگور با دهام + و صاحب اصطلاحات الشعراء در بیت اول دار انگور خوانده و آنرا مترادف دار بست کمان برده
و الله اعلم بالصواب و دوم کبریت عمارت سازند و آن چوبی چند بود که معماران بالای آن نشسته کار میکنند
دار الحدث مستراح شفائی ✻ ای راحتی وقف بدار الحدث مام + وی میرزا آکنده بقدر وه بسیار +
دار و درخت نویسی مادر شنام از عالم چنار و نارنجست خان مالی ✻ بی دارو درخت نیست محفوظ پشاور
ارزان کند شجره + **دار گل** بضم کاف فارسی نویسی از درخت و این در هندوستان شایع است مزید ل
✻ ای دار گل زمینت شنوار شجره + از سبزه و لای کناری چکن زر + **دار و دسته** بواو عطف
خدم و حشم و قوم و قبیله گویند فلانی با دار و دسته بخانه ام درآمد اشرف ✻ میخانه هست کهنه یکجرعه
ازان + منصور و دار و دسته کافیست دار و گیر کنایه از حکومت و ریاست شیخ شیراز ✻
انهمه هیچ است چون می نگذرد + بخت و بخت لعزونبی گیرد دار + **دار و مدار** کنایه از مداراة و مصانعت و
مواظبت و بالحفظ کردن و زمیان برخاستن متعلق باقی ✻ که چون رفت آینده رو میان + برفتاد
دار و مدار از میان + و ایه بروی ✻ آسمان کرد و میگریم من بیسم + با مدارش کمال دار و مدار + **دارا نام**
بادشاه ایران که با خوای سکندر بدست سرهنگان کشته شد و صاحب ثروت مقابل نادر مخلص کاشی ✻
دلا بصرف قدم نه که در طریق معاش + سکندری خور دار فاقه هر که دارا نیست + صائب ✻ گر سکندر تو
شمشیر کشد باک مدار + بر هدر باش از ان سلسله که دارا باشد + **دارای نام** قاشی از شیرین که ایوان
باشد ✻ با سکندر نسیان آینه داری برد + چون بر جسته دهد جامه دارای را + **دارے بمنی** داشته باشی خوجه نظامی ✻ بپهلوی شیر انگهی دست کش + گر دارے بشیر انگنی دست خوش +
دارای شب اندر روز قاشی ست لطیف و مدخل این لفظ را در تخلیات آورده دار دار کردن و دارا
دار کردن و بر دان و پیمودن و ثبات داشتن و سیاه مزن و ارو تر جمه و داد و مرادف دربان دار و
بیرو و تخانی مشتمله بالفظ کردن و بخیر حقیقیست و بالفظ زدن یعنی آمیختن میرخسرو ✻ در حسرت ان
گر چشم نرگس بادفرگان را بر بخت + اینک کنون آب و سبزه دار دی آن کرد باز + من کز اجان دست
شستم داد ن بندم چه سود + ای طبیب از جو شیاری مرده را دار و مکن + دار بخت بس نگاه بهر تمام +
دار و ی بخش نصیحت بکام + صائب ✻ باده عقل سوز را دار و ی بیهشی مزن + نیست بسرمه

بسرمه حاجت آن چشم جنون فسونی را ✦ تنهاے در نرم تر و باغ اسیران زرتم ✦ زرد اروی نسیم کز پیرهنش شد چراغ
دونده که برای دویدن هوا برانند ام لیث و این واژه را شهرت دره و اشرف ✦ مستی بود پیکرش نرم و صاف
گز میکنی کرده و دارو کشی ✦ ولاے این چنین را که سوی دارو هرسو ✦ میشاید اگر کسند ظرف دارد ✦ مصغر
براعی و غسل نتوان گفت ✦ دارم فکر قصیده لازم ہو ✦ دباروت تفنگ و این در ہندوستان متعارف
است وحید در تعریف تفنگ ✦ نمایه حکیم مسیحا مزاج ✦ زدارویے او دشمنان را علاج ✦ ظہوریے
در تعریف توپ ✦ پذیرد بسی صیقل بلا ✦ بداروی او درد خصمان دوا ✦ زلالی در تعریف دشت
✦ قدم فتنه روشن شدی و خاک ازوی ✦ چو دارو ے بفنگ از چابے جستی آشکار ✦ و شعراے این
نیز در ہندوستان و دکن شایع است و ظاہرا در ولایت ہم بمعنی آمده باشد علی العموم خطاب ساقی ✦
گرازشیشه دارو بکنے در قدح ✦ شود شیخ عطار مست فرح ✦ مریض غم باده در جام کن ✦ جوان دکن
دارو شش نام کن ✦ و تدبیر و معالجه و بالفظ کردن مستعمل ہولی معنوی در ہندوستان عاشق شدن شاه برکنیز ک
✦ گفت ہردارو که ایشان کردهاند ✦ آن عمارت نیست ویران کردهاند ✦ خواجه نظامی ✦ نه در خارو کوه
آزدهاے ہلم ✦ نه از بھیر و از گیاہی ہلم ✦ **داروی بیہوشی و داروی مستی** داروی کرستی آورد
خصوصاً چون در شراب اندازند مستی بفزاید میرسوز ✦ مانداني ساقیا ازمی چنین بیخود شدم ✦ داروی مستی من این
شکل ازرفتار بود ✦ حضرت شیخ ✦ کند بسا غم بیہوش فرشته داروے مستی ✦ عشقی کو لب سحرآفرین تو بوسد
داروکده و داروخانه م انوریے ✦ بر جرعه ہی آسیب فلک را ✦ زدارو خانهٔ خلق تو مرہم ✦
ظہوریے ✦ بدارو خانه در تو آورد مداوا را ✦ بسر بوستان عافیت دست بنگیرم ✦ **دارو غه** بواو مجہول
مقطع سغبر این ترکیست کذا فی الکشف **داستان** قصه و حکایت دستان و دست مخففه آن و بالفظ پرداختن
وزدن مستعمل میرخسرو ✦ سخنها بگوش شنید دور یا دور ✦ ہی نوخرد پیش ازین داستان ✦ کنون تا دل و طبع آموزش
بدید ✦ بران داستان نیست ہندستان ✦ ظہوری ✦ داستان عشق پردازے بمشق سادگی ✦ میتوان پرداخت
خط بر صفحه نیشه نگ زن ✦ نطاے ✦ بنیدنیش زان دست ہای فراخ ✦ کزآوازه گردد گلوشاخ شاخ
و بالفظ کردن کنایه از مشہور کردن حکیم رودکی ✦ زجور تو من از کیتے بنبت دستان بودم ✦ بخشمت مرا
بچون نشنیدون دستان کردی ✦ **داشتن** معروف و این گاہی یک مفعولے آید چنانکه گویند فلانے
زر در دارد و یا ملک دارد و گاہی دو مفعولے آید چنانکه گویند فلانے فسانه را دوست میدارد صائب
✦ تا بے روز دارد داغ از شوخی معلم را ✦ تمامی شب نشیند گوشه واز بر کند بازیے ✦ و بمعنی
داون چنانکه گوی شیشه یا چینی تا شکنی او از ندارد و بمعنی دیدن چون مرگ داشتن دین بحکمت استمرار آید چنانکه
درین بیت صائب ✦ فلک پیرسی مرگ جوانان دارد ✦ این کمان پشت سر تیر نوان دارد ✦ و بمعنی
زدن ✦ ملے خراسانے ✦ آنکه تیر غمش آماج جگرخوابد داشت ✦ ہر دم از بترکه صید دگر خواهد داشت ✦ و شعر دون
و قرار دادن عجمیے بزدی ✦ ماہ تمام داشت برو ے تو اف حسن ✦ زد وقت صبح گاه بر خنده آفتاب

تاب ۰ فردوسی ۰ بر دو عکس چشم گماشتند ۰ مراد از دیوانگان داشتند داعیه خواهش ۰ داعی جمع صاحب
۰ باخود شکنی داعیه سر کنی و ناز ۰ بی بار دل ازان طرف کلاهی که تو داری ۰ داغ
نشان و داغ که میسوزند و بعضی بمعنی حقیقت دانسته و بمعنی تخیل مجازی میگویند این لفظ مشترک است
میان عرب و عجم و حق آنست که داغ بلغت فارسی در بهندی بمعنی سوختن است و چون مشترک این دو زبان
بسیار است پس معنی دوم اصح و قول اول مرجوح باشد و بمعنی غم مردن عزیز نیز آمده ربیع در داغ یاران
صحبت دوستان نفاق بهمرسان ۰ جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است ۰ صائب ۰ کو سینه که داغ عزیزان
ندیده است ۰ اینک هزار لاله درین گلستان بجاست ۰ بهر تقدیر عالم سوز ۰ عام سوز ۰ جهان سوز ۰ جگر سوز
جگر تاب ۰ جگر گداز ۰ جگر نواز ۰ سینه ربا ۰ دلفروز ۰ شعله خوار ۰ نمکخاره ۰ نک سود ۰ خام سوز ۰ نهان
از صفات سمندر ۰ جگر ۰ یاقوت ۰ گوهر ۰ زر کلبرگ ۰ گل لاله ۰ برق ۰ کوکب ۰ اخگر ۰ آفتاب ۰ صبح ۰ چراغ ۰ مشعل ۰ نور
نفسر ۰ فکر ۰ نقطه ۰ مهر ۰ حب ۰ تریاک ۰ جام ۰ ساغر ۰ پیمانه ۰ چشم ۰ چشمه سار ۰ کردابش ۰ گرداب ۰ بهمه رنگ
آینه بسرو رق ۰ از تشبیهات اوست حضرت شیخ ۰ صلا از من هندستان بازار محبت را ۰ ز داغ عشق دارم
پرگهر جیب و کنار دل ۰ بعضی گویند داغ را اگر بهر مناسبتی نیست درم می بایست اگر گویند باعتبار رائحه و خلقی
گهر گویند چه مناقشه کویم سخن در دو الوده ست تا دم شد گهر بتوان گفت جواب هرگاه مدعا کلام فصحا آمده باشد البته
میتوان گفت فیضی ۰ زهر پنهان دادن داغ من غلط ست ۰ منفعل گهر شبچراغ من غلط ست ۰ تاثیر ۰
بان رسیده که گفتش شوم ز بور داغ ۰ گفتیت بر من داغ عشق بر سر داغ ۰ برای سوختن داغ داغ میسوزم
کز بهناست شب غم بر دوام اختر داغ ۰ ز بحر خون نبرد وحشت عافیت بکنار ۰ سفینه کو ندارد چو لاله لنگر داغ ۰
تهی شود اگرت کیسه دستگردان کن ۰ که هست قیمت مردان عشق از زر داغ ۰ بچمن شعله دلخوش گلاه کوشه
شکست ۰ چه سر بلند ز تاثیر گشته افسر داغ ۰ باقر کاشی ۰ خمار بیمی ام گشت جام داغ بکجاست ۰
کسی که جرعه دردی دهد بساغ بکجاست ۰ راسخ ۰ چه سرد رویی فروش ساغر داغ ۰ عبار آلوده
خاکستر داغ ۰ کلیم ۰ فلک جام مرادم کی دهد گر ایزد دستش ۰ بر دیمانه داغ از خمدار دست من بهبودت
بر سر هر غصوص در دوت نهاد ۰ نقطه داغ نشان انتخاب ۰ عالی ۰ ز دیبایان کردی من سیه بر سر دی من
نیست بز قسم گل داغ چون کمتر ز تاج ۰ مرزا سپهر ۰ کشتیم تیغ نگاه لاله رویانیم ما ۰ شمع داغی بر سر نوع
قرار نزید ۰ ظاهرا مقتدا این بیت شعر مرزا جلال اسیر ست و هو هذا ۰ از نرگسی ز تیر نگاهی خورده ایم ۰
شمع سبزی بر سر خاک غریبان نزید ۰ صائب ۰ بنشان داغ دل بطاقت بار بدار ۰ این چراغ مضطرب
در زیر دامان خوشتر ست ۰ خواهد بارنج زدن برق داغ من ۰ این گل سرسبز بگوشه دستاری کند ۰ از دل
پر خون کز قربان شهادت بر دوه ۰ لاله داغی تابوت شهیدان بسته ایم ۰ نعم که قیمت یاقوت داغ میدانم
سرشک را گهر شبچراغ میدانم ۰ مفید مجلی ۰ بهر رخت بس ست چون خاوس ۰ داغ اگر دلباش برما
در صف سوختگان نیست کسی همسر ما ۰ که بود داغ چون سرورق دفتر ما ۰ خواجه صفی ۰ این کاشانه عشم

۶۳۱

بیهوده فکار بیهوده ام + بر تو خواهد ساخت ثابت زرگو کبهای داغ + ظهوری ﻫ پرتو صبح داغ ظاهر شده +
مشرق سینه را صفای دیگر است + سوزد در مجلس قصیده جانان اگر شوم حاضر + بهر داغ بود گرم خونی محضری
دارم + مصرعه + پشان نامه ام ز پشمینه سار داغ کجاست + فیضی ﻫ صبحدم هر دمی که جوش زند + آه من نفس در دل آتشی کم شود + سینه بیجون من دگر داغ کم شود + زلالی ﻫ گریبی تو بر گلخن من بود + بجان گلگر داغ و بنبل دود
بر افسر و زد شقایق مشعل داغ + زجان سیر امون نادل داغ + خاصی ﻫ تو بهاران خوش داغی در بیابان
نیست + جیب تریاک است داغ لاله صحرا گردرا + خان آرزو ﻫ زاده گرم خس و خار نشین دارد + دل آتشیانه
طراز سمندر داغ است + طغرا ﻫ در زرد محبت همه جا حاصل ملک است + صدهزار داغ بر طرف تیرک است + جلال اسیر
درین بساط کسی زر داغ بردارد + که همچو لاله در آغوش سوختن خندد + از زاویه ﻫ خاک پنهان + آتشینه های داغ
پیدا **داغ سیاهی نگذشته** داغی که تاریک شدن سینه باشد صائب ﻫ چشمه غزال داغ سیاهی نگذشته است +
در معرض سیاهی چشم سیاه تو + **داغ پنجه** بفتحتین بامی فارسی و جیم تازی و هنانون نوعی از داغ که بر کفل اسپان کنند ظاهرا
داغ مذکور مخصوص سپاهیان سلاطین صفویه بوده و لقب کراشارت باشد بحجرات پنج تن پاک علیهم السلام چنانچه در تعریف
اسپ شاه عباس ثانی ﻫ گمان مکرد که داغ پنجه اشتر دیده که سر بر زد ز طرف کوه خورشید + **داغ کاغذ**
مخفی نماند که اقسام داغ بسیار است از انجمله داغیست که از سنگ میسوزند و داغیست که از آهن میسوزند و داغیست که جانان
عاشق پیشه کاغذ کبود را بالله گرفته بر پای فتیله ساخته بدست میسوزند و ذکر این داغ اینجا مفید بود و این نزد اهل زبان بتحقیق رسیده
اما ﻫ کاری نیابد از رجرح خورشید داغ کردن + این کاغذ کبود لیست از بهر داغ کردن + **داغستان** نام
ملکی و تحقیق آنست که داغ یعنی کوه آمده و چون ملک مذکور کوهسار واقع شده داغستان نام کرده اند
مخلص کاشی ﻫ بداغستان دل داد ای سپهسالاری دردم + بملک تسخر آنجا منصب صاحب لوائی ده +
داغ آسیب با خانه دانی که از رشتن باب برکاغذ یا جامه فتد تا نه ﻫ مانند سیل عرگر ایی گذشت و
ماند + چون داغ آب باد جو بنی بدل مرا + **داغ فسق** نشان فسق عربی ﻫ نیابی هیچ شیخ پاکدامن +
کردن فسق بر تبان ندارد + **داغ دیده** چیزی که باد داغ رسیده شد از عالم متاع آب دیده صائب ﻫ
مارا مهر بتان کار سیر لاله زار + یک داغ صد هزار شود داغ دیده را + در چشم داغ دیده صائب درین بهار
هر لاله کاسه پر خون برابر است + رضا ﻫ لیست لاله سپید داغ این چمن + این لاله های داغ همه داغ
دیده اند + الف داغ . سنگ داغ . آب داغ . **داغ بر روی** کنایه از
غلام و پرستار نظامی ﻫ حبش داغ بر روی فسه بان اوست + سیه پوشی
زنگ زافشان اوست + **داغ گاز ران و داغ قصار** نشانیکه از بادار
بر کنار پارچه کنند تا غلط نشود میسوزند ﻫ از ان گیلم که بر سنگ طوز شست
گیلم + نرفت نقطه آن زانکه داغ قصار است + خاقانی ﻫ بر فرش سقلاطون که مه
صباغ او بودی زمه + از انش کرد دون سیه چون داغ قصار آمده + باندگی چون داغ کازران

بر تن ✤ مگر مرا زخم ہر نگر بر دن آورد ✤ داغلو بضم لام قومی از ترکمانیہ اش راضی و صفت بہار ✤ شہ ایران
زمین خود در اشعار دہ ✤ کہ فوج داغلو از لالہ دارد ✤ داغ زندہ داغی کہ مدام خونچکان باشد مثلا تخمی از نخود یا مثل
او یک تفرد ہ باشد و دیگری مشرف بر مردن باشد بگوید بہتر ز داغ او زندہ است اہیم نخواہم بر رود و نیز ز دبے
بر ہم زدہ باز د میسوز د برای ملا سوادی نزد او نگذارد ✤ انتباہ گرد ہر روز دانہ نخودی در قوی آن میگذارد از اثر تو داغ
زندہ گویند از اہل زبان بتحقیق پیوستہ خاتران ہوانی ✤ شد از تراوش خون رنگ پیرہن سرخ ✤ بین ✤ کہ داغ
زندہ ما را کفن ز برگ گل ست ✤ سعید لبن راقم ✤ شد بہار و محتشم باشد رسید و داد گرفت ✤ چون چراغ
گشتہ داغم زندگے نو سر گرفت ✤ و اغکر از عالم و اوگر رستگار ظہوری ✤ خون گرمیت بشیشہ گران کرد شناسا
اکنون در آتش از ہوس داغ رنگین داغگاہ و ایران جاست کہ اکثر اہل حرفہ بلکہ سپاہیان از انجا منشور
عمل خود حاصل کنند از عالم چہرہ در ہندوستان و این از اہل زبان بتحقیق پیوستہ و در اصطلاحات الشعرا
دیوان کہ آمد از ہند کچہری گویند و چہ تسمیہ آنکہ گاہا آنجا ہر سر بر سد اثر ✤ خرد خوہ تا ما بخشنہ زد داغگاہ
دل ✤ سعید ✤ نیست دور از قاصد شکم غبار آلودہ است ✤ خان آرزو ✤ داغ گاہ و ما معتبر حوالہ کنید ✤
اگر زداغ مرا ہجر بر قرار کنید ✤ و اغدار و داغی کنایہ از سبوب داغی شدن کنایہ از سبوب شدن
در سوختن و کنہ گردیدن و از نسبت کہ کنہ را داغنیہ گویند اما داغدار کردن سبوب کردن صائب ✤ شوق
عرق شرم سخت میرسم ✤ کہ داغدار کند سیب آن زنخدان را ✤ داغ ساختن آب و داغ شدن آب
آہن یا طلا یا سنگ را تاب دادہ چند بار در آب انداختن و این قسم آب مقوی معدہ باشد محسن تاثیر ✤ در رنج
پاک گوہر فریاد رس نخواہد ✤ چون بہ داغ گردد مرہم کس نخواہد ✤ کسی از عہدہ چشم ملایم بر نیاید آید ہذہ آتش
داغ ساز د آب ہا نمیسوزد داغ بر روی مخ نہادن یا ماندن کنایہ از آزار دادن شخصی کہ بازار
صاحب این عمل متمادی نشود و این از اہل زبان بتحقیق پیوستہ داغ شدن بنایت آزردہ شدن کذا فی
البرہان کلیم ✤ بنا شد از دل صیاد داغدار من ✤ پرید چون پر و بالم قفس از این جہت داغ داشتن کسی را
مقتدی منہ مرزا صائب ✤ تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را ✤ سہ ماہ شب نشیند گوشہ باز کند بازی ✤
ظہوری ✤ چو با ماضت دف مقابل شود ✤ دل ہا داغ از جلا حاصل شود و داغ داشتن بر چیزی
و در چیزی حقیقت است صائب ✤ نزد ست رشک ہر دلی کہ پنہان در جگر دارم ✤ بصبح آید ہزار داغ از زاری
میشود پیدا ✤ طالب آملی ✤ بر تو سن فتنہ کہ دیدم ✤ داغ نگہ تو بر شین و پشت داغ بر چیدن و شستن
یعنی دور کردن و این حقیقت است داغ رفتن لازم منہ و این مقابل داغ ماندن است و شش
شبہای دور بت زنگ بر سر چراغ صبح ✤ رقمی دامنہ در دل شب بی تو داغ صبح ✤ کلیم ✤ سانی زمی کہ دردت
دل کم نبشود ✤ بشین کہ داغ لالہ ز باران نمیرود ✤ مذاق صائب ✤ اگر شیشہ ہزار من نیز دگر یہ شاد ہے ✤
کہ داغ خون من از دامن دلدار نشوید ✤ ظہوری ✤ مرہم طلبم ز سینہ داغم بہ بین ✤ و ز بر سنا لم
سنگرم بپلیس انداز ✤ داغ گرفتن از چیزی داغ بخشن یعنی بخبری و داغ بردن از چیزی ہر کدام موقوف

۶۳۲
کتاب از فرہنگ جہانگیری
طبعی قوم کہ در عرف مستعمل است غلط محض
سبب غلط بودن لفظ حالت بجم و آن لفظ شاہنشاہی
طرز کہ در دو سخن فرود آن لفظ شاہنشاہی
نظر کہ در دو سخن فرود آن لفظ شاہنشاہی
قوم بدال مجمہ و نون و شین معجمہ
نویسندہ چرا کہ در لغات معنی جات
جیم عجمی برای مجمہ
جائگ را بجیم فارسی
دانست نوازندہ شود و ذات بجیم
فہرستہای احمد و مکون عالی ہجا

داغ دادن و داغ زدن و داغ سوختن و داغ دوختن و داغ بستن و داغ چیدن
و داغ برهم چیدن و داغ برچیدن و داغ چسپیدن و داغ کشیدن و داغ افگندن
و داغ گذاشتن و داغ نهادن و داغ افتادن و شستن بمعنی داغ نشاندن

لزم سنه باقر کاشی ؎ دردنو در تمام بدن جاے جا گذاشت ٭ داغ تو در میانهٔ جان و تنین گذاشت ٭ طبیر الدین
فاریابی ؎ چه دانها که ز چرخ خنده نشسته بسینه ٭ چه اشکها که ز چشم دویده بر رخسار ٭ محمد بکر ؎ تا برگ سبزه
گمنهان نشسته است ٭ صد گونه داغ بر دل حیران نشسته است ٭ صائب ؎ داغ می تکلل طرف دامن افتاده
است ٭ همچو نیا میکشی برگرد نم افتاده است ٭ کوشش دل بتاشای جهان گذاری ٭ داغ افسوس بر آئینهٔ
جان نگذاری ٭ داغ محرومی نمیبرد ز دیدهٔ اهل سوال ٭ نور استحقاق گردد در جبهه سایل بیاعش ٭ روزے
کز عشق داغ مرا بر جگر گذاشت ٭ از رشحهٔ لاله پاے بکوه و کمر گذاشت ٭ همچو داغ لاله جبهه ات صائب پر جگر
آه ما را سبکه نومید از زور گردون بوده است ٭ میکند سوے جز ز داغ جگر دیده پرستد جگر ٭ زخون دیده که بر جامه
داغ می افتد ٭ فعل دگرگون زده اسپ بطعن ٭ برنخ ابلیس زده داغ لعن ٭ مخلص کاشی ؎ بزم
صحبت گرم خواهے عشق آئین بر فروز ٭ داغ را در سینه سوزان نالهٔ را آواز کن ٭ علی بیگ قلی بیگ خراسانی
؎ ز بس داغ تو بر هم چیده ام در سینهٔ سوزان ٭ چراغ اهل دل روشن شد از کاشانهٔ ام امشب ٭ حاجی محمد شریف
واله و شیخ حسن علی آملی ؎ در دل بناد شک خت داغ لاله را ٭ زیخیر ساخت خط تو بهاء ماه را ٭ نظامی
؎ چو صبح از نرخ روز برقع کشاد ٭ فتن بر جیس داغ جبزه نهاد ٭ بفرمود تا داغ شان برکشند ٭
جنس زین سپه داغ در سر کنند ٭ ملا شکوهی همدانی ؎ تا سر کند شد هم صحبتانم گرم بود ٭ شعله بر صحبت
ز دل داغ حرمان می نشست ٭ کمال خجند ؎ دل میکند بداغ تو هر لحظه سینه را ٭ داغی بکن بسینه غلام کهنه را
ظهوری ؎ ز ستر تازه کن عیش پدرام را ٭ بکبش داغ خود کرد ایام را ٭ نجاشی تراوان رستم توان ٭
بهنگار رد کرم خوی چنان ٭ که نوک سنانش ز بس تف و تاب ٭ کشد داغ بر جبهه آفتاب ٭ کمند سینه خواجه
پسن داغ ما ٭ که چیند بران نقل رخش تو داغ ٭ میفه بیگی ؎ بهل صدره ام از زهر مار کاکل میتوان بستن ٭ باین
تار محبت دسته گل میتوان بستن ٭ و سندیگر فطرت ؎ شهیدم نالهٔ را بهل عشرتی در فغان آمد ٭ بهل داغ
تو چندان سوختم کانش بجان آمد ٭ طالب آملی ؎ سینه از سر تیر بشکه پر شد از ورق ٭ بسکه بهر طرف دمید داغ
شکار سوختم ٭ شانی ؎ خورشید تا ز داغ محبت شود جگر ٭ تا ماند سینه خال تو همچو آینه پیوسته در خروش نالهٔ زار بسته بکار
داغ که با سینه صحرا فگنده ایم ٭ و داغ بر دست سوختن شعار عاشقان است پیر سخات ؎ بر دست کیست داغ که بر گل گران نشد
تر بیشه ٭ جوشاخ گل ندارد دوست عاشق داغ تنهای ٭ هم صرفی کشمی ؎ تا کی ز داغ جدے آید بدست خویش ٭ ما هم
درین عالم روزے داریم یا نداریم ٭ ما دیده ایم همچون داغ اگر بر کس نشسته ما ٭ از دوستان ما شقی دیگر چه گلها چیده ٭

ذوقی بمعنی مراد و خواهش ؎ چون ذوقی نیست در دل ما از تحمل کسی شناسا
ذات الجمع حالتیست از آن راه در شمار که ذات
بکر اول یعنی تنها ی بلندست و معنی ذاتی ثبوتی و ممکن ذاتی ؎ ذاتی که نیست ممکن ما نیز در شمار کی میرسند
خواجو ؎ سینه یعنی تنها ی بلندست و معنی ذاتی ثبوتی و ممکن ذاتی ؎ ذاتی که نیست ممکن ما نیز در شمار کی میرسند
دوم سینه از لطائف ذاتی ؎ اول دم اولین اولیا دایما مطلع علیا ذات الصدر
است و سین حواس باطنه که او فائض و در آینده آن نور تابنده ذاتی ؎ ذاتی که نیست ممکن ما نیز در شمار کی میرسند
کز عین جمع جمله حواسش کمال یافت ٭ در آینه آن نور تابنده ذاتی ؎ ذاتی که نیست ممکن ما نیز در شمار کی میرسند
ذاک فتح کاف اسم اشارت بمعنی ذلک ؎ ذاک نقش کلک صنع است کز هر نقش صد معنی برون آید ز هر معنی
ذات ذات الشمال مراد از گمراهان و اهل ضلالت ؎ ذات الشمال را ز یمین چپ آید از اعتدال
ذهل بمعنی غفلت ؎ ذهل ز دوستان نه روا باشد ٭ ذهل از دشمنان نه رواباشد ٭

ذات الصدر ذات السمین ذات الشمال ذات الفضل ذات الکرسی ذات الکرسی ذات الکرسی

چیده ✦ در آستین کش دست را فت بزم ای پسر ✦ داغ ساختن و داغ کردن شان مندکردن با اغانی ✦
انش بجگر نم زد سر دلو بجوصید ✦ اکنون کہ داغ کرد چہ آزاد میکند ✦ قدسی ✦ ولی کہ عشق بکردش چو او داغ بجگر
خرد بہ کہ کاوس بجراغ بجاست ✦ وحید ✦ تا برگزفت رزخ خود نقاب را ✦ چون او داغ ساخت آفتاب را ✦
دام ترجمہ شبکہ و چشمہ از تشبیہات اوست سلیم ✦ خال تو بجو حلقہ زلف تو در باست ✦ این دانہ از چشمہ دام آب
داد و اند ✦ و بدام آمدن و بدام شدن نظامی ✦ مرا خواندی و خود بدام آمدی ✦ نظر بخنجہ ترکن کہ خام آمد بے
دام نمک اسیر ✦ پرسید مش رصید بخود گرفت ✦ صیاد را بدام نمک میتوان گرفت ✦
دام عنکبوت سستہ جوالہ ✦ ہر سر کہ ہوس ول شور کسی است ✦ ہر کس کہ کسی بے طمعی است
بے رد بتو مردان چشم در چشم ✦ کوی در دام عنکبوتے تکمی است ✦ دامگاہ جای دام کشیدن خوبیہ صفی
✦ ہر مرغ دل کہ زلف تو میاندوش ہلاک ✦ از دام گاہ حادثہ آزاد میکند ✦ دام نہادن و دام چیدن
و دام کشیدن و دام زدن و انداختن یعنی تاثیر ✦ صید دوستی گراز خاطر غمناک کنی ✦ دامی اللہ تالف
بتان بردل بیدل انداز ✦ استاد فرخی ✦ ایمہد من شکستہ بران زلف پرشکن ✦ ایزان چو سنبل اشکم بہ نہ از بمن
دامیست انگہ زپی دل تو بیز بنے ✦ دام ار ہی بجھر دل من رنے مزن ✦ حضرت شیخ ✦ بیا بہ طاقم سر دیدار
یار دا شت ✦ دام کتان کہ بکہ تہتاب می زدم ✦ مرزا حسن علی اصفہانی ✦ ہر کہ مست لذہ با فسون خوشی بپرود
گل براہ عندلیبان دام خاموشی کشید ✦ قاسم شہدی ✦ غافل مشو زفتنہ دوران کہ ہر طرف ✦ دام سیہ
بخاک سیاہی کشیدہ است ✦ طرفہ دامی چندہ را شوشیاری نی سبب ✦ خویش را در خانہ خماری باید
کشید ✦ مرزا بیدل ✦ گر فان دام نگاہ از صید لفت چیدہ اند ✦ کز دست چشمی کہ ہوشم ببرد جام است و بس ✦
خواجہ شیراز ✦ صوفی نہاد دام و سر حقہ باز کرد ✦ بنیاد مکر با فلک حقہ باز کرد ✦ بردن دام برکے و کم نہ
کر عقار اعندلیبت شکایت ✦ دام باز چیدن و برہم چیدن یعنی دام برداشتن خوبیہ شیراز ✦ عنقا شکار
کس نشود دام باز چین ✦ کایجا ہمیشہ باد بدست است دام را ✦ دام بافتن و دام داشتن و دام گستن
ہر کدام مروت صائب ✦ چہ خاک بسر بیطاقتی کم یار ب ✦ مرا کہ دام گست و شکار رفت بگرد ✦ ظہوریے
✦ دام نزد تا مگر بصید دیگر مباف ✦ تا نشدہ تو زاد خود را مبتلا کردیم و رفت ✦ پی عندلیبان دار اسلام ✦
تو بینے زنا رنفس بافت و دام ✦ دامی صیاد و دستان و صنعت و دست کار چیزی کردن باید دام شکیں کنایہ از
زلف صائب ✦ این دام شکیں کہ من در گردن او دیدہ ام ✦ آہوی مشکیں شود ز بوی او نخچیر او فتادہ
فتح کاف نازی طایری کہ بزور طپش از دام برآمدہ باشد ملا سفید ✦ ای شاخ گل شکستہ طرف کلاہ تو ✦
دیبے نشانہ دام کند زلف سیاہ تو ✦ دامادو مقابل عروس و در عرف ہند کسی را گویند کہ او را در خردہ باشند
یکن ✦ غنی در کلام فصاحا فتہ نشدہ میرزا محسن تاثیر ✦ دست کی دختر خود بصید ہد ہان تاثیر ✦ این عروسی
است کہ خون دل داماد کند ✦ حافظ شیراز ✦ مجو درستی عہد از جہان سست نہاد ✦ کہ این عجوزہ عروس ہزار
داماد است ✦ شیخ صفیر ✦ شکایت کند عروس جوان ✦ بہ پیری ز داماد نامہربان ✦ دامادیے

۶۳۵

فاسم مشهدی ﴿ سوداگر شهر مدیوانه بندر زمان است ﴿ چو ما دست زر بی‌امان است ﴿ حرکت فرست
نقش‌ای نگران ﴿ دامن صحرای عشق دامن گرفته است ﴿ طاهر غنی ﴿ بنوسے کو کاز قصد سر دیرون
بارا ﴿ کسنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرارا ﴿ جناب سراج المحققین ﴿ در دلم هرگاه تنها گردی مجنون گذشت
چاک جیب من چو سیل از دامن هامون گذشت ﴿ مولانا جامی ﴿ زشادی این همت بر فرشاند ﴿ یکی زوزنان
ملک را خواند ﴿ ملا طغرا در تعداد اهنوار در تعریف نوشهر کشمیر ﴿ واله شده بر فضل تمورش نیسان ﴿ بهتر
ز بهار گشته ایام خزان ﴿ از بس پاک است خاک دامن کوهش ﴿ سرو در قد مغش نهاده صد آب روان ﴿ میرزا
رضی دانش ﴿ ابر اگر در دامن لیلی بیارد کوهسار ﴿ دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تر است ﴿ در میان کشتگان
عاشقان پنهان میشویم ﴿ آخر از دامان دشتی خون کل میکند ﴿ صفیر بلبل از جانگدل را در سینه تر و ﴿ نصیب از گل
همین دامان کهنه چند نی دارد ﴿ شبی از خواب غفلت ایغان بیدار خواهد شد ﴿ را از دوست گل چین در دامن
گلزار خواهد شد ﴿ میرزا ﴿ بگلشن بهار نو شرط است نکارنو ﴿ ماه من دیبا رنو برد امن گلزاران ﴿
ابو نصر فراهی ﴿ بدخشانی ﴿ آن بحر محیط العشق تا نیم ﴿ کز ساحل ما هنوز ناپیداست ﴿ شیخ ابو الفیض فیضی
﴿ بر دامن گلرخان نشست خاکش ﴿ از دامن کعبه گرد پاکش ﴿ میرزا طاهر وحید ﴿ خوط زن در بحر چون
گرد اب اگر خواهی دگر ﴿ زانکه دایم در میان حل پر خار حسرت است ﴿ بخت دل از مژه نمناک فشان می چینم ﴿
بی ریاضت گهر از دامن کان می چینم ﴿ صاحب ﴿ بهار دلش گشته بدین تیره دلی سبحه‌ی صبا را کشی را خدای تعالی
یاد من هیچ روز مربوط نکرد نیده ﴿ دامن پهلو دار کنایه از دهن فراخ که عالمی از دهنه ده بردارد و در ظاهر از
فارغ باشد سند و در دهن گذشت ﴿ دامن تر ﴿ دامن آلوده کنایه از معصیت و گناه دامن ﴿ دهن و دهن
آلوده کنایه از عاصی و گناهگار بود سند در دهن گذشت ﴿ دامن تر شدن ﴿ دامن ابو دن بخیری
سند در دامن گذشت پاکدامن ﴿ پاکیزه دهن ﴿ خوشبو سند دامن ﴿ پیش دامن ﴿ تر دامن خشک ﴿ دامن خشک ﴿ دامن
پاک کنایه از عصمت و صلاح ﴿ دامن خیمه بالا زدن ﴿ بر داشتن دهن خیمه بود محمد طاهر کاشی متخلص بنقاش ﴿
شکن طرف کلاهش بنظر نقاش ﴿ دهن خیمه لیلی است کرا بالا زده اند ﴿ ملا محمد شفیع ﴿ ولد ملا شیخ حسن ﴿ اهلی
﴿ دور چشمت صف کشیده ترکان سیاه ﴿ دهن خیمه لیلی است کرا بالا زده اند ﴿ بدامن کردن ﴿ ریختن
﴿ فرو ریختن بمعنی طاب آملی ﴿ که صبا کز دامن مژگان گل افشانش کم ﴿ با کچ دل دوستین دارد
بدامانش کنم ﴿ دامن چاک بودن و چتر ﴿ صحرا نشینان ایران معمول است چون دختر خود را بیکی از ابنای
قوم نامزد کنند و داماد را البطنبد تا بیت خود دهن دختر چاک کند و این نشان آنست که گوید پسر فلان با دختر
بهمان دهن چاک است یعنی نامزد است قبول ﴿ ابر سر ما سایه بر گ تاک است ﴿ بسے بر دامن گردش
افلاک است ﴿ زاهد منعش چه میکنی از مستی ﴿ باز دختر رز قبول دهن چاک است ﴿ دامنگیر
کنایه از مصاحب و مقرب و مدعی و مزاحم و چیزی که موجب سکون و منع چیزی باشد و جمعه ﴿ و این مطلب
بزنج غرلتم آمد بدست ﴿ پای در دامان باشد دست دامنگیر ما ﴿ صاحب ﴿ با خود بهای ظاهر دشمنین

بلبلوی باقی چو دامن برفشانی زین چمن ✦ طبلهری سه شری بارست طبلوی چابوسی تابکی ✦ برگ و بشکن دامان استغنا فشان ✦ عبد الواسع جبلی سه تو آگهی که مرا انقدر قناعت هست ✦ که بر متاع غرور جهان نگشم دامن
طالب کلیم سه زبهر سیر بدامن نوکل تنهان زمن ✦ بگشته خار درین بادیه دامان زمن سلیم سه دامن و لبنی
که پای زهر گلشنی کشیده ✦ برکس کلمانی از گل داد و دهی کشیده دامن بر چراغ پوشیدن کنایه از محافظت
چراغ کردن بدامن تا نسیب باد باد رسد صائب سه چه شد آن لطف که بر برگ گلی بی چند ✦ ظرف دامن
بچراغ دل ما می بر کشید ✦ دامن زدن چراغ را بر چراغ زدن و افشاندن کنایه از چراغ کشتن اول
در استین بر دیده کشیدن گذشت ناقه سه بانجاز محبت ساز خویش ✦ زود دل ✦ اجل چون بر چراغ زندگانی
دامن افشاند ✦ طالب کلیم سه بیجا کرشمع رو بتو افروخت باغبان ✦ دامن زد چراغ گل تو دمیده را ✦ علی
قلی بیگ علی خراسانی سه روشن بیشه و بشب ما ای علی مگر ✦ این ناله دانی بچراغ سحر زده است ✦ دامن خود
بدامن کسی بستن و گرد بستن موافقت و معاونت هم کردن میرخسرو سه غنچه بیرون از چمن گل چون بهم بر پیوند
داشت ✦ بست محکم دامن خود را گره باد انگشت ✦ صائب سه چون جلوه کنی از در و جان گرد برآید ✦ بلبست ما
تو دامان قیامت ✦ میر معزی سه هر کجا شوریده بادیده ام چون خویشتن ✦ دو بستی را دامن باد دامن او
بسته ام ✦ درویش واله هروی سه گر بیابانی ز چنگ دوری ایران برون آرم ✦ اگر چندی به بند زنگی
دامان بدانم ✦ دامن همت بر میان بر زدن و دامن بکمر زدن تهیا شدن برای خدمت و دامن
بالا زدن و دامن بر میان محکم کردن و دامن بر میان گره کردن و دامن بر کمر سخت کردن
و دامن بر کمر پیچیدن و در کمر گنجیدن بر شکستن دامن کمر و بند کردن در بند کمر عزم سواری یا کاری کردن خواجه
حسین ثنائی سه پی اصلاح خلایق زمانه بند شود ✦ کجی کدام من کین تو در کمر گنجد ✦ صائب سه جان زلب دلکر
دامن بکمر پیچیدنست ✦ کز هلاک خویش از بیمار ما وقت هست وقف ✦ هنوز حسن بشوخی نه بسته بود کمر ✦ که چشم من
بمیان دامن نگاه شکست ✦ شوخی چشم غزالان بپای خواب آلود شد ✦ چشم او تا بر میان دامان مژگان وا
شکست ✦ در گام اولین گرد راه شکنند ✦ رهروند چو دامن خود بر میان کرد ✦ جمع تا کردیم خود را نو بهاران قرنها بود
در لباس طنجی می بایست دامن را شکست ✦ طالب آملی سه دامن آه بر شکن طالب ✦ گرد بر روی
مهر و ماه نشست ✦ وحشی سه می خوشش کرد محکم بر میان دامان سبی ✦ قوتش باد اگر کرد
سخت دامان ترا ✦ تاثیر سه سرد گر جلوه آن قامت موزون بیند ✦ میزند لرزه بپای خدمت بر کمر
دامن را ✦ ظهوری سه شبو بنجی سخن در آمینی بر زوست ✦ گل سیراب از بر سر زده دست ✦ طالب
کلیم سه چون کنی غنچه بقلم بر میان دامن مزن ✦ دامن آلودن بخونم خونبها خواهر
شدن ✦ سلیم سه در رکاب آن سوار مست بیخود بر رود ✦ سرو دامن در ره از بهر
چه بالا میزند ✦ سلمان سه مفردان در پیش لشکر ایستاده بمجوکوه ✦ بر کشیده تیغ
تیغ و دامن سخت کرده بر کمر ✦ اثر سه کوه از هجرا زده دامان خدمت بر کمر ✦ تا تواند

زرد وحشت از بحر فراست رجا ✦ بردی ۷ زدل کہ صبر و امن بریبان بزدن کہ فہمیدم ✦ کمال اشنائی با ایشان
بیگانگی با ویش ✦ میرا بوقاسم موسوی المتخلص بقاسم ۷ بالا زند زشوق تماشای عارضت ✦ دامان خجلہ سیہ شام
نور صبح ✦ ملا محمد شریف ولد ملا شیخ حسن علی آملی ۷ دور چشمت صف برگشتہ فرنگان سیاہ ✦ دامن خجلہ بسی است
کہ بالا زدہ اند ✦ دور بن بیت جلال اسیر دامن بالا زدن یعنی بلند کردن حقیقت ہست ۷ خاطرم
زیر فلک از بخشش دلتنگے نرفت ✦ دامن این خیمہ کوتاہ را بالا زنید ✦ **دامن درع چاک کردن**
کنایہ از آماد بہ سخن بردن سوار ۷ **دامن در پای افتادن** کنایہ از گریختن باضطراب **دامن زیر پا کشیدہ**
کنایہ از رفتن مفلس کہ دامن را بزیر پا کشد ۷ دامن کفن بہ پای خاک ✦ باور مکن کہ دست
زر دامن ہوا رفت ✦ **دامن بر نجہ شدن** مراد قدم رنجہ کردن حضوری ۷ از آسمان گوشہ ابروی تو یک
تیر نخست ✦ کہ بہ پرسیدن دل رنجہ شد و دانش **دامن در زیر پا** کنایہ از مضطرب بودن ۷ بسی فزونی
غم و ماتم شد ✦ و دامن در زیر پا دل عالم شد **دامن بر زمین کشیدن** عرض غمناکی دامن رفیع و اعظ
در ابواب الجنان شفتہ از عادات حنا و دیدہ ریش عبث چنان بود کہ جامہ ہائے درازی بپوشند و دامان بر زمین
میکشند و از آنشان ہنگرد و وقت شان می شمردند چون ناسخ مذہب سلف منع آن نمودن گذشتہ متروک و
مہجور شد **دامن بر آتش زدن و دامن بر جگر زدن** کنایہ از روشن کردن آتش و شعلہ ور شدن آتش
کونہ ✦ **دامن بر آتش زدن** جنونی ۷ ریخت پرواز کہ دامان برق نپذیرفتن ✦ در جلا کش دیدہ مار حیرت
باقسہ کاشی ۷ نگاہ کرم تو زود دامنے بر جگر من ✦ کہ بجوشد شعلہ بر فروخت پای ہمسر من ✦ طالب آملی
۷ گر بسوزیم چو پروانہ جگر نوش ست ✦ ما کہ بر آتش دل از مژہ دامن زدہ ایم ✦ **دامن خ کردن شعلہ**
برافروختہ شدن آتش زیادہ دامن وحید ۷ شعلہ سوزد خار را از بہر کہ دامن میخورد ✦ ہر کہ عاشق شد برد
آتش بر من ناز کرد ✦ **دامن کمازی کردن** پاک کردن از آلودگی بہ سلے خراسانی ۷ دل بخون جگر
دامنے نمازے کن ✦ در آب دیدہ من خیز و آب بازی کن ✦ **دامن افشردن** معروف طالب آملی ۷
در ہم شکفتہ نچو دل لالہ مرا جگر ✦ بر ہر زمین کہ دامن شرگان فشردہ ایم ✦ و معروف **دامن بستن** کنایہ از
دامن کشادن است مراد صاحب ۷ زیخاہ دامن امید را بیہودہ نگشایہ ✦ عبیر پیرہن رحشم چون کشادہ باید
و دامن فلان کشادہ ست و فراخ است یعنی جوانمرد و فیاض ست نظیری ۷ ساقی صلای عام است
کاریبے بکام گردان ✦ و دامان ہم فراخست دورے تمام گردان ✦ سلیم ۷ دامن گلچین فراخ ست اسیے
اسیران قفس ✦ کہ کلی خواہید و از شما تقصیر نیست **دامن کشان رفتن** بناز و تجبر رفتن چنانچہ پیشوہ
رعنا بانست ۷ شد ان جان جلوہ دامن کشان ز انجمن بیرون ✦ رواں شد جان ز غمان چمن گوئی زتن بیرون
دانا گویا اسم جنس است و ندا اطلاق آن بر جمع و مفرد بر دو صحیح شدہ خواجہ نظامے ۷ زدانایکی
مدد مردم شناس ✦ طلب کردگر کس ندارد ہوس ✦ یعنی از جملہ مردم دانا دگر گفتہ شود کہ ایشان
اسما میباشند مثل زر و نقرہ و جو و گندم و مردم و شتر و اسپ و فیل و امثال ذالک بطریق جنس

جنس استعمال نکنند مگر آنکه بطریق وصف تابع اسمی بیاید چنانکه گفته شود گرازمردم دانا ازین شهر کسی نرود پس مگوئید
گاهی موصوف را ترک کرده بر صفت قناعت می کنند چنانچه ممزوج گویند دمی ممزوج اراده نمایند حسن ذکر
کنند دمی حرف مراد دارند و برین تقدیر مراد از نامردم دانا باشد **فائده** فارسیان گاهی بر موصوف را اقتدا
کنند و صفت را قایم مقام او گردانند چنانچه ممزوج و مشروح گویند دمی ممزوج دمی حرف مراد دارند و ازین قبیل
است ذکر دانا راده مردم دانا **دان** افاده معنی ظرف کند چون تابران گوی آب باران در گرد آید و تشدید ان
منقل میوزی ﻫ دوگو هر ست بدو نوع شسطه مجلس ما + قیمت سعدان این دو تنور مسکن آن + یکی جواب زر اندر
میان جام رفتم + یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان + آبدان و آبخوان و باج دان و بساط دان و بهمه دان
تحمدان و تیردان و تارکدان و زنخدان و تبردان و نقلدان و جامه دان و جرعه دان و جشن دان و جواب دان
چاشنی دان و چاشنک دان و چشمه دان و خاکدان و خاندان و خرده دان و خوان و قسدم دان و رازدان
راهدان و روشندان و تابدان و زبان دان و زهدان و بسودان و سخندان و بهره دان و قلدان و نرسی دان
کلدان و جقاق دان و رنگدان و دانه دان و کنج دان و درم دان و کل دان و کرشمه دان و کمال دان و گیان
دان و دانش علم و فضل دانشگر و دانش بهر و دانشمند و دانشومند و دانش ور
و دانشی و دانش پژوه و دانش بیژ و دانش پرست ترتیب مبنی هم نظامی ﻫ
دبیر و سخنگوی و دانش پرست + به تیر و بشمشیر گستاخ دست + بشمار نفت آن مرد دانش بیژ + فرومانده
خورد بیژ + شه ملکت گیر دانش پژوه + منوچهر فرخ فریدون شکوه + فردوسی ﻫ بود دانشومند بهره مند
بنید بیکی پیر از میان جوان + بسنده کرا برین قوم را بلستان + نهد دانشی نام خلقستان + طیان ﻫ
چو دانشگر این قول بشنود + پس آنگه زمانی فرو سر برد + پیرخرد ﻫ باز می تبت در دل بپرسید + خبراز
مردان و دانش بهر + عرفی ﻫ خاندان موزعیئی + ملک دانشور تو خاتون با + **دانش آموزناک**
جناب خیرالمدققین در شرح این بیت ﻫ توئی برترین دانش آموزناک + ز دانش قلم راند بر لوح خاک
میفرماید مخفی نماند که صیغه مرکبه بمعنی فاعل آید مثلا گاه بمعنی مصدر چنانچه لفظ گواه در ست در سخنگو بمعنی گوینده و در
گفتگو بمعنی گفتن مستعمل است و درین تقدیر دانش آموز بمعنی دانش آموختن باشد پس گفته شود که صیغه امر مطلقا
باین دو معنی نیاید بلکه بجای که مقارن میگردد بلفظ ماضی که هم بمعنی مصدر مستعمل ﻫ شود مراد معنی مصدری میباشد
و جایی که مقارن بلفظ دیگریه شود بمعنی فاعل ﻫ آید و اینجا لفظ دانش از قبیل دوم است پس امر دانش آموز بمعنی مصدر
نمی توان گفت بلکه بمعنی آموزنده باید دانست جواب گوئیم ما گر بلی گفته در استعمالات چنین است اما لفظ
امر بدون اقتران صیغه ماضی هم بمعنی فاعل آمده چنانچه در ضمیر عرفه ﻫ سعدی سخندان مجلس افروز گرد ده ناک نبذ
افاده معنی صاحب میکند نه قبیل خاک و مفرخاک پس دانش آموزناک بمعنی صاحب دانش آموختن باشد و ازین قبیل
است سنگ ناک در بیت مثنوی معنوی اما احتمال است که این لفظ پاک بیای فارسی بود و آموزگار صیغه امر
باشد نه امر مقابله پاک با خاک ابلغ گردد چنانکه مشهور است ﻫ چه نسبت خاک را با عالم پاک + فقیر مولف

تاریخ وقف ۱۲۳۱

چو در خاک کسی ✻ داد بافتن نقش نشست برآورد بر بساط داور دن اگر دن طنبوری ✻ داغ تو گر بر نقش سیاه نشاند
نامد در دلم نگردد که داد نیافت + و سیه ✻ در اچو کمنین نگذ م نزدست حیف + آن بر قرار داد حریفانه نگرد +
داغ عشق تی ✻ عشق تی داو کنان مبین و اندیشه کن + بروی میرد و با بختے بیاز د + حافظ ✻ اهل
نظر در دو عالم در یک نظر نیازند + عشق است و اول داول بر نقد جان توان زد + و داد یعنی دشنام لغت مولد العز
است و زمینے و عربی بسیار کرده اند و دانه بستن خوشه ✻ و در خوشه یعنی صاحب ✻ فیضی فیاض
کم نیست از ابر بهار + خوشه بندد دانه ز سنجد در زمستان ما + قاسم مشهدی ✻ خوشه من دانه انگبین د
دل پروانه است + برق را در خرمن من زندگانی میشود + دانه چیدن کنایه از گدائی ✻ دانه
بر چیدن و دانه بر داشتن داو اول یعنی نوبت اول و این از اصل زبان بکنیتی پوسته و داه خرابات
کنایه از گدائی خرابات چه داه یعنی گدا آمده اور ✻ علامت آن چندین هزار نقش نقیس + چون بچه
چه پیر و جوان چه شاه چه داه + میر نجی خیرابی ✻ آمی تصدیح هست مم شاه خرابات + چون باده
سکے کردم داه خرابات + و داه عرب کنیزدم عرب و چون معیشت عرب تنگ بود حال
داه ایشان پریشان تر هست و نداردار ✻ مسی خرهے و پریشانے احوال داه عرب مثل شده + ملا طغرا
در هجو شیخ محمد خاتون عرب گفته ✻ گویند هر که هست خاتون عرب + خاتون عرب نیست که داه عرب است +
خورده صد ره بزمین مزد خر داه عرب + و در مقام بذر طامع کوکب نامد ما + صاحب ✻ هر کجا صاحب شود
بے پرده آن شیرین سخن + بیسے از داه عرب بسیار باشد داه زن + و اهول ✻ هر سه نان آزد ✻ هجو
داهو بے که گریزد دو حشی از دیدنش + و حشی رمیده ها ز صورت آدم مرا + و ای و وا یه زنی که بچه را
بشیر خود پرورد تاثیر ✻ آم در خور هر برادر چه شدند + کو عمر عم خالد و ای کو + بنائے قافیه
غزل بر توانائے و برنائی است صاحب ✻ اسمان دال سود و نشکایت پیشکان + و ایه بزرگ است از طفلی
که پستان می گزد + و اوری کجا محکمه رد الله است نظامی ✻ دران داوری گاه چون تیغ تیز + که هم
ریشخند است و هم ستیز + و اوری هر قضیه و مسئله عمر ما و قضیه که پیش داور برند خصوصا و بلفظ داشتن
و کردن مانند خشن و افتادن مستعمل میرنجی ✻ پیش داور رود عاقل نه شد داور برد + تا ز شکل دور ے افتاد
باد بر اعدا + نظامی ✻ کسی را که دولت کند یاوری + کرا مار کار پاسه کند داوری ✻ حافظ ✻ ساغر گیر و نرگس
مست و برنام فسق + داوری دارد بسی یاری کراد اور کنم + دایره و سائے معروف که با فشان نوازند دایرچی
آنکه دایره نوازد دایره زدن حلقه بستن الفی ✻ بگرد سر حلقه بست آن سیاه + چو الکه زد دایره گرد ما
دایره کشیدن و ساختن آن شاه کر سایلی بر سد خود یا غیری بحبت فسه هم تو ردن زری کا نیچے
بکیرد و دران شکل دایره کشد و بنام هر یکے چیزے بنویسد یا زرد هنده بنویسد که باد رساند این
راه حرف هند چنده آلو بدل نقطه جیم فارسی دو نون زده و دال هلمه بالفت کشیده میسه ✻
✻ هر جا کز بنام امرا دایره ساز ند + نان دایره نام تو شمار ند نخستین + محمد قلی سلیم ✻

کاسیده و بینی بگرود و کشیره و کثیره و پرستار بیارست طخواه ۵ زمرد ایدشیم بکیای سبز بیارامن ۵ کنند آتش
دختر چهای خود چوادرها + سعدی ۵ بدختر چه خوش گفت با نوئی ۵ + کزروز نو بزرگ نختی نبه + شهاب الدین
عبدالله خافی ۵ در چمن دیدم سرو قدی ماه رخ + چون تو ندیدست مسیح دیده و برز چهره فرخ + در صفت
دختر ۵ کاز سرو بالا کش زیبا تست + زرمشک سیه برسرش افسر است + بیالا بلند و بگیسو کمند + زبالش
چو خجر لبالش چو قند + بهشتی است آراسته پرنگار + چو خورشید تابان بوقت بهار + نشاید که باشد جز او
جفت شاه + چز با بود شاه را جفت ماه + دختر خم و دختر آفتاب کنایه از مطلق شراب خاقانی ۵
دختر آفتاب ده و ترش پسر گون + کشنه بزیره فلک طالبه بهم دختری و دختره بکارت دو شیزگی خانکه
گذشت دختر باره از غالب غلام باره دختر صوفی سر بچه دراز یک جوانه باز مشک گویا از دختر صوفی
نشست + بزربان هندیان گفت دگری گنجه است دختر همسایه میترسم که زراه خبر این مثل در جای
کر تو هم خرمی از همسایه دوشه باشند گویند شرست ۵ بجز دهقان خانم همسایه زرد اقع است + دختر همسایه
میترسم که زراه برد + دختر رز و دختر تاک کنایه از شراب انگور و خوشه انگور است ۵ دختر رز که تو بر
خارم تا کش ندیده + مدتی شد که بزنگ سرش و نیست + یکیم ۵ دختر رز را کنار میکشان بگیرد و گفت
پرده کز کار ما برداشت خود بر در گرفت + علی خراسانی ۵ در جلوه در آرند دگر دختر رز را + بسیار دلم
در آن شیرین پسران است + دختر روزگار کنایه از حادثه و واقعه دختر نعش نبات النعش انوری ۵
تا به بینی که در نظام امور + دختر نعش را کند بر دین + دختر هندو و دختر رز شوی دختر زن از شوی دیگر
دو دختر مرد از زن دیگر برحاس پسند + دخمه الفتح سرابه که گبران را در آن دفن کنند و صندوق مرده و گنبد
که بر سر قبر سازند مجازا ست بنجر کافی ۵ شهید عشق را در دخمه کافر اندازی + ملک تسبیح ساز و از ترک
بنجر شوخش را + دخل مقابل خرج و طرفی که محرفه زری کز او جمه کهای جنس بیاید آورد و آن کنند در بن مثل
کلمه بود و در عرف هندوکاف فارسی مضموم و شدید لام در اصل زمان بتحقیق رسیده شد آن در حبس بتخواه دادن
گذشت و بیده در صفت محرفه صفاهان ۵ از دواج تو دکین و رنیش + پرگشت چو دخل آن جفا کیش + و اصطلاح
شعرا عتبر هش را گویند و بجای کج بجای کج از صفات اوست ابو طالب کلیم ۵ تا چند تپش عقیقی از دخل
کج خورم + کسب کمال فخر و را نگزیده است + نعمت خان عالی ۵ مناطق نخال سیه آرست خنیب +
در مصرعه ابرو بیتوان دخل بجا بود + میرزا عبدالغنی قبول ۵ خلق را بکشوده و کردن گره ما نامحرم است
گر برای دخل کج در دست لیشان ناخنست + مع الراء المهملة دُر بالضم و تشدید راء و تخفیف آن
فارسیان بر مطلق مروارید اطلاق کنند و در لغة عرب مره بوزن صره مروارید کلانرا گویند و در جمیع ما یتم
کمنون خوشاب نمین غلطان ناب. شاهوار از صفات اوست علی رضای نجفی ۵ پرآبدشد چو خوشه
هر چند کفم + یکدانه نشد حاصل ازین بنه صدفم + باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام + لب تشنه و سیراب چو در نجفم
در ریختن گناه. از شکر بختن و سخن باگهر گفتن و در نجف سنگیست سفید شفاف مانند

وبخشین در آوردن یعنی برادرون دوراوف دوانیدن یعنی خفت دادن وخجل کردن عسنی ﻫ شوره در وغ
مین کردن فصیح را + در گفتگو بے نطق تواکن در آوردم + دربان ﻫ در دربان حاجب وبواب
ﻫ تفنگ ﻫ پس نگه بدروازه ها خفتند + زدروازه بانان سراند خفتند + طراز ﻫ قسرا بزمی برج ها
شده + ازین آب آتش حصار شده + زرانش عجب فیت سازفرار + کرشد پنه دروازه بان حصار
دروازه پوش کنایه ازدهان خوب چانچه باید در گوش دروازه گوش دریچه گوش کنایه از
صاف گوش کمال اسمعیل ﻫ بحث وبچه خبر جانم ازدریچه گوشش + زان نهان بسر براه کاروان آید + عوجه
نظامی ﻫ دعده بدروازه گوشش آمده + خندو بدروازه نوشش آمده + عرفی ﻫ هر صبحدمی که رضاسبا عشش
بخود + ازدر آموشش سکه بیه بلب گره باز + دریچه بوحه دوحم فارسی درکوچک طاطرا ﻫ دروشد دریچه
مشرق ومغرب بازاست + ورنه زندگانی این خانه نفس میگیرد + دروازه هزار گام کلاف فارسی کنایه
ازمیلهای که هردو طرف راه ازبرای نشان درسنگ نا کنند دروازه قومملو بیان طاهر نصیر آبادی درنسخه مسمی بگلاب
وخیال در تلاش معشوقه که بخوب دیده آورده تند دروازه نوروزی بروی کشودند در پرده پرده کابرد شنده
وصورتی که برتن پرده کشند از اصورت در پرده گویند درلست ودرسته کنایه ازتمام وکمال بے نقص و
تصرف غیری وانش ﻫ میکنم زهرزه گردی پابه امان جنون + خانه بخبر اگر درلست ملک باشود + امیر خسرو
ﻫ چودر گیسوگره نبندی بیاول + کرقطاع تراددرلست گردد + بادروبارشش دوجهان پست لو + قلعه دشده
درلست لو + وجد ﻫ گرچه هرگز یک سخن بامن نگفتند ترم + باغ حسن بے نظیر کیش مال من درلست
صائب ﻫ عشرت ده روزگل قلیل نقسیم چیست + وقف قلیل میکنم درلسته باغ خویش را + وهندگر
تبرو درلسته خلد چندان فیست + کرگوشه تبوز عالم رضا بنهند + شدزدنیا چشم بستن چنت درلسته ام + خطا
کشیدن برجهان خطا مانی شده ا پسنجر کانی ﻫ بانذک کوشش توسف فرشان + زبیخا مصرا درلسته نیدلو
تا نیز فیض جنت درلسته میرد + هرکس بست سرسر آستان تو + دربندان تخته کردن دکاکین این
درعرف هندجشن تال گویند والله اعلم ﻫ آمد رمضان دائم رمذلست + اسباب تنعم همه درزندانست +
شهر رمضان گرچه مبارک شهریست + اما درد همه درزندانست + دروازه برزخ کسی نشیدن
بندکردن وبراوبرون دروازه ها شانی نگفو ﻫ عشق توشهر بندوجودم فروگرفت + من برزخ وصال نودروازه
میکشم + دربند قلعه وژحیکم زجاجی ﻫ بهرجای دربند ها کرد شاه + برآورده برخش کوشید راه
دربرودو تخته درکبان درکشید میازند دآن را درعربے معرین خوانند نظامی ﻫ دودروازه این باغ
آراسته + که دربندازان هردو برخاسته + ودربعض نسخ است دربندبواو عطف وآن کنایه از
نظام وآرایش بود چانچه درین بیت ﻫ دربندا ول که دربندیافت + بشبه طرز دزان
خزندیافت + ودربند نصفے گویند نام شهریست درحدود خراسان بنا کرده سکندر وجناب
سراج التحقیق میگویند درحدود خراسان فیست درحدود سخنوران است کربیلی باب الابواب

شراب الرافت کنندگان
آزاد اول ست واین جا مصرعی بکار میشود
فاروق لقب عمر بن خطاب است
کرفاروق فیض جاری باشد
داد اول را فیض داد و فاروق ست کرداد ظالم را
لسبب استعمال فارسیان رافت کرده
صات وطبیعت باشد را صل کیم
والفت گرفته ورنیز نوداردنام
لوح لیست وبکم ازوماه

چون پرده برفتند و حیران فرو گذشتند ✻ طالب آملی ✻ منظر دریچه فرا برده بود گزر در دست ✻ رسید قافله باد و تو تیا
آورد ✻ **در نخاوند** میرمنزی ✻ بران شمال که دارد فلک دوازده برج ✻ نخاوند بود مهندس بروده دوازده ✻
در بگل یا بخشت و جزان برستن و براوردن زدن و گرفتن و اندیدن بند کردن در بگل و جزان
انوری ✻ اگر فتاد دستی بگل برنیاید ✻ ترچه باک تو سسته فاست ✻ واکرد بر دی ✻ بر بسته را بخود
پسندان ✻ دروازه دل بخشت نسیان ✻ ظهوری ✻ جراوده و بیگانه و آشنا ✻ در سفتای بخشت جفا ✻
صائب ✻ میرساند بوی می خود را بمخموران خویش ✻ کو برآرد خشت باگل در میخانه را ✻ مشو نگلین و میخانه را
کر محتسب گل زد ✻ بجوشش گل شراب معلق آرد مستانرا ✻ چون جیب نیز خویش تواند پراخت ✻ تو کرا از جیل
در آستین را گل زده ✻ بگل کیسه را نتوان زد و ابسه واران را نه کر ما را بخواجه نامه ما خواند نه و ارد ✻
در شکستن کنایه از تخته های در شکستن و آن کنار چوب باشد و بعضی جا باز نگ میزنند ✻ نظامی ✻
بهر سنجی از بستگی لازم است ✻ چو در شکنی خانه پر زیرم است ✻ **در بر بخیر کردن** در را زبخیر کردن میرسد ✻
دل بر نفقت مجروم در غم ✻ در بر بخیر کردم و غم در بر برم ✻ **بستن علی قی کره** ✻ بر زخم لم پنه
مرهم پسندند ✻ رسم است کر در بر سر بیمار نبندند ✻ **در کشتی بست** یعنی کشتی را تمام کرد میر نجات ✓ داده
در کشتی خصانه کر دست بدست ✻ بنگاهی همه گشت در کشتی بست ✻ **در زدن و در کوفتن** مخفی نماند
که در زدن بر اوده چیز میباشد یکی انکه انکس صدا و کند تا انکس در ون خانه در آید دوم انکه صاحب خانه بیرون
آید و با انکس برخورد در و شیش والا بر و ✻ و کر دوان بخواهشهای ناممکن من چندین ✻ خواه از سر ✻ نرانی
بازار بحث محمودی ✻ ابو طالب کلیم ✻ همیشه پیش من عجز و کار است استغنا ✻ ز کلیم در زدن می آید و از باغبان
بستن ✻ نورالدین ظهوری ✻ در کاخ بمعتقادی کوبد ✻ چشم شبانرا کوی نیست بروب ✻ استا دفرخی
✻ در من چه کوبی رهمن چه کبری ✻ چارام کیر دولت با چاکرم ✻ نظامی ✻ بتغییر یی کویم
انکه درش ✻ کر خوانده خدا نیز بپیرش ✻ **در آسمان باز کردن** کنایه از رسیدن دولت اجابت
دعا نظامی ✻ بسا رازا انجمن کانجم آمد فرازش ✻ فروشسته در آسمان کرد باز **فصل** مخفی نماند که ما انجا نیست
در بعضی اسمی بود اکنون شروع میرود در مواقع استعمال در بعضی جزئی **در آب فرو شدن فرو رفتن و فتاد**
غرق شدن و معدوم شدن **و در آب انداختن و انداختن** غرق کردن و بعضی جا بمعنی دور کردن مجازاست
خواجه شیراز ✻ زنیار از آب شیرین تو کز شیر آنرا زان ✻ نقد لب کردی و کر دلبرا در آب انداختی ✻ اثر
✻ آن فرو غ آفتاب دین کدرا بستم ✻ ریختند از آتش تشویر در قعر آب ✻ ابو طالب کلیم ✻ مثل
کو چون نرگس مست شراب افتاده است ✻ دفتر معرفت است در آب افتاده است ✻ **در آب راندن و**
باب راندن کنایه از غرقاب دادن رسم است در ولایت کر جوانان ظریفان چون در آب در آیند پیش
از ان بنا هر کر در آب میرود غوطه میخورد موجب فرح و خنده دیکران او میکردد خواجه اصفی ✻ تو بدیی
چهره در آینه تا سوزی دل زاهد ✻ بد سوزی چو در آب میرانی مسلمانرا ✻ طالب آملی ✻ خر بنده

در مرج ۰ افگند و سلاح فتح پرور ۰ از کمی دوام در بر ۰ مفید مجی ۰ سلاح تازه از داغ خوان کرده ام در بر ۰ و این
پوشش دلچسب مچشم زره باشد ۰ اشرف ۰ بوستان کز او پوشیدی قبای بلخی ۰ این زمان از برف در بر
کرده رخت پشمینه دار ۰ ملا وحشی ۰ علم نورم اگر حور ا کاره دد ۰ پیشش انداره و گذارم در برنگنم ۰ طالب
آملی ۰ ما خانه بزرق نفس افروختگانیم ۰ در برنگند خلعت مهتاب شب ما ۰ قاضی اسد کاشی ۰ بر دوش
گرفتم علم رسوائی ۰ در برکردم علامت شیدائی ۰ او از شده هم ز شیخی و فائی ۰ قربان شوم اگرچه مبتلائی
صائب ۰ هر زمین سایه زشادی بای چون کرد باد ۰ تا بباس خاکساری در برما کرده اند ۰ اگر نخست گل
پیرهن کند بر ۰ شگفت نیست که نیلوفری شود دیبش ۰ پسنجر کاشی ۰ ز بیدش کر ز زلف ۰ بیم تباه ۰ برگرا
تشریف دولت کرد در بر آفتاب ۰ شیخ خیرز فرمایه در خانه نخلست نوذری قبای کهنه ترک در بر گرفته ۰ عبدالله
هاتفی ۰ کشیدند در بر آهن قبا ۰ بپالای آن تیر ارکش بپا ۰ در بغل کشیدن صائب ۰ حسن و عشق
پاک را شرم و حیا در کار نیست ۰ پیش مردم شمع در بر میکشند پروانه را ۰ نکشیدیم شبی سیمبری در بر خویش ۰
دست ما مجبوسانه بر سر خویش ۰ انوری ۰ در باز کرد و دست بوسید و در کشید ۰ تلاش چو خزان گل و
تنگ شکر بر ۰ مفید مجی ۰ گرفته آبسیه آفتاب در بر ۰ بیاد گردش ایام را تمام کن ۰ چو این گفت بر
در گرفتم و گفتم ۰ که جان جان و قرار دلی و نور بصر ۰ میر منوی ۰ تکم اندر بر گرفت ز ارف مشکین بر فشاند ۰
مشک و عنبر بر گرفشاند ز سر ۰ ای من بر تنگ ۰ علی خراسانی ۰ طفل سرشکم بی خرش و خاک می غلط
بسی ۰ شنا به بر گیرد دگی از مهر همچون شنبش ۰ در بار کمان افتن بخانه کمان ۰ مادن و این در وقت کمان
کشیدن باشد خواجه جمال الدین سلمان ۰ چو در بار رحلت چی کمان رفت شاه ۰ تو گوئی که در برج قوس است
ماه ۰ وز افتادن باکسی در پرش نمودن بر اتفاق افتادن باز با افتادن خواجه شیراز ۰ باد در دکشان هر که در افتاد
بر فتاد ۰ و در او بختن و در آویختن مثل میر حسن دهلوی ۰ شانه گر گه باسر زلفت خدا در میبندد
آری آنجا ها گیاهند در خور شانه را ۰ کلیم ۰ دیوانه آن زلفم و از غایت سودا ۰ باید در آویزم و با شانه در افتم
هرزه صائب ۰ نداره هرزه کشتی گرفتن با زبردستان ۰ بود در خاک دایم هر که با گردون در آویزد ۰ طغرای
۰ هشیار ست در نقطه ۰ بیخطی نماند که ضابطه فارسیان چنانست که در حالت عطف رعایت معطوف علیه کنند
بلکه اگر ضمیر متکلم دران بود در چند معطوف هم چند رعایت متکلم کنند مثلا اگر گوید ما و تو متکلم مع الغیر آرند و همچنین
اگر تو و ما گویند نیز رعایت مذکور منظور باشد و غیر ازین در محاورات دیده نشده مگر درین بیت حکیم
رکنا بی کاشی ۰ میانجی از کمند آفتاب پس چکند ۰ مسیح ما و فلک چون بهم در آویزند ۰
تمره ۰ و بنای قافیه این غزل بر نگبزند در بزند نهاده و این کمال غریب وارد است
در باقی شدن موقوف شدن و در پایی کردن موقوف داشتن حیاتی
گیلانی ۰ این نثار نار چشم مست ساقیست ۰ تر بخود بی ساخته زر قیست ۰ این
راز نه از حکایت دور افتیست ۰ حرف غم عشق قصه در پا فتیست ۰ در قصیده قتل تعلق ۰ نان در شد

بنام نامی و القاب سامی حضرت اعلی خلد الله ملکه و سلطانه و ضاعف شانه و برهانه
بکوشش محمد حسین بن محمد امین الحسینی التبریزی الشهیر برضا قلی
در مطبع مبارکه کتابخانه آصفیه واقع دار السلطنه لکهنؤ

آن بجای تشکر او ۰ و ۰ دولت ۰ دوره اگر
حسن ۰ بات ۰ مطبوعات ۰ کتاب ۰ معرب ۰ قاده ۰ است ۰
معنی زاده ۰ آواز ۰ حزین ۰ دارد ۰ بیت ۰ پیوسته ۰ رساله ۰
و ۰ برای ۰ لیت ۰ و ۰ در ۰ این ۰ افتاده ۰ است ۰
لهم ۰ نعت ۰ ابیات ۰ اشعار ۰ کتاب ۰ لهم ۰ نعت ۰ معرب ۰ کتاب ۰
اسباب ۰ باشند ۰ این ۰ مجموعه ۰ اشعار ۰ رباعیات ۰ لهم ۰ نعت ۰ معرب ۰ کتاب ۰
باشند ۰ این ۰ مجموعه ۰ اشعار ۰ رباعیات ۰ لهم ۰ نعت ۰ معرب ۰ کتاب ۰
نعت ۰ دود ۰ که ۰ در ۰ کتابت ۰ کاتب ۰ لهم ۰ نعت ۰ اول ۰ و ۰ های ۰ مهمله ۰ نام ۰ غلام ۰ آنحضرت
نعت ۰ دود ۰ که ۰ در ۰ کتابت ۰ کاتب ۰ لهم ۰ نعت ۰ اول ۰ و ۰ های ۰ مهمله ۰ نام ۰ غلام ۰ آنحضرت
لهم ۰ شاد ۰ و ۰ لهم ۰ نعت ۰ اول ۰ و ۰ لام ۰ آخر ۰ نعت ۰ کاتب ۰ و ۰ های ۰ مهمله ۰ نام ۰ غلام ۰ آنحضرت
نعوذ ۰ مراد ۰ از ۰ باغ ۰ غلام

شبی از سر آتش ✤ بیانی گرد کیدم ما چو آتش ✤ نظامی ✤ مطرب آمد و راه شد ساقی ✤ شب و مطربیه و باقی
هوسی ✤ داری ز جان زیاده از حصه خویش ✤ و بیائی کن حکایت قصه خویش **در بدن داشتن** یعنی در بر
دارم ✤ طالب آملی ✤ برون پوست برتن کز ترین پیرهن دارم ✤ تو بینداز گر حسنان افعی در بدن
دارم ✤ **در بغل** معروف و بالفظ بودن و داشتن و نهادن و کشیدن و گرفتن مستعمل ✤ من دیوانه را گرشته دارد
این طبع حساب ✤ گر کریم چون خاطر و در بغل یکبار سنگش را ✤ ملا طغرا در توصیف باغ ✤ چو حکمت نبای
برادر و شد ✤ مقرر اض پرتو شبنمش کرد شد ✤ گر قدر شب خویش را در بغل ✤ که دیگر نباشد زرویش خلل ✤
در تعریف شراب ✤ چو مطلع جانش قدح هلال ✤ کشد مهر او در بغل ماه و سال ✤ و در پیش والد مرحوم
✤ گو مدار ش عشق کز نجه فرا به قدم ✤ هر کرا دل در بغل نشاده خدا ترسی ✤ مذ بیدل ✤ تیغ غیرت
در بغل دارد هوای باغ دهر ✤ چون شفق کردی که بال افشاندنیا بسمل است ✤ مغید یعنی ✤ از ان شگفته
وطاعم درین بیا بغید ✤ که بجمع صبح مرا جام باده در بغل است ✤ **در بند چیزی بودن** در قید چیزی بودن
✤ حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ✤ در بند آن مباش کرنشنید یا شنید ✤ بود در بند بنی خیالی خیر
تو دل بودن ✤ چو تیشه کار خلاف است سر بپای تو نیزید ✤ بین که لکنش در زبان نابد ✤ که در بند آنست تیزین
زبانی ✤ گرچه ماه و مهر را زین رنگی در بست ✤ جامه خویش ازم پوشیدن و بی در بند نست ✤ سید
اشرف ✤ خوبی و غنای و سبزی و شیرین بی ✤ ای بسا چون تیشه این کارها در بند نست ✤ حسن
رفیع ✤ در گرفتار شدن حاجت زنانی نیست ✤ بینگر گرچه بیباغ است و بی در بند است ✤ ایبی در
بند است و در بند غیر کنایه از کسی که با خود را آنده نشته باغیار پیوند و حضرت شیخ ✤ نازم برسم دیرکه
در بند خود را ✤ صد خرقه گرو بود مه میخانه نمیکند ✤ **در پای چراغ کسی بستن** رسم است که قلندران و اباحتی
مریدان را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ قرار داد کسی بسته باشد و سازند و گویند کسی بسته پای چراغ است
ای مستعد مدت ما مرید سلیم ✤ از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان ✤ خورشید کمر بسته این پای
چراغ است ✤ طغرا ✤ در پای چراغ دل من پیر مغان بست ✤ از بهر مریدی که مرا هم بره دش
✤ از خاکه فیض خیز چمن حاجتی بخواه ✤ فصل بهار پای چراغست پای گل **در پای پیل انداختن**
نوعی از سیاست مخصوص پادشاهان و نیز کنایه از رنج و شکنجه دادن **در پای کسی افتادن** کنایه از عجز
و الحاح کردن و در شعر محمد قلی سلیم کمر دست و پا افتادن و فشده کو بالفظ دست در بنجا استطرادیست که
بنا سبت پا آورده شده و لفظ افتادن زمینی دلیل است ✤ زشوخ گاه و بیجا صبا نم ✤ گلی
در دست و پا فکند خان بچون خدا نم ✤ **در پیش زانو نشستن** کنایه از مراقبه کردن **در پناه کسی رفتن** یعنی
✤ بسایه گریزم درین بلا کنم ✤ چو اتمام تو کفت در پناه مرا ✤ **در پیش کار است** ای مشغول بکار است
شقائی ✤ کفتش شوی از تو بیزار است ✤ کفت تا صبح در پیش کار است ✤ واله هروی ✤ اشک چهره
ام هست بهار اتش را ✤ عشق بنفشه عجب در پیش کار اتش را ✤ و پیش کار بمعنی لفظ و نیز بمعنی است

فرهنگ آنندراج

بدنیتی است چنانکه گذشت **در پشم کشیدن** کنایه از پوشیدن و بهمان دلیل کنایه از فراوانی عمران **در پوست افتادن و در پوستین افتادن و بودن** کنایه از غیبت کردن و بدگفتن طوطی ✍ جنون پوست پهنان تر اهنری دگر نباشد ✦ رسد خان گر فتد از خیرگی در پوست مجنونرا ✦ ملا طغرا ✍ چو دیوار از خجالش در نگفتوگوست ✦ فتادند طفلان شهرش پوست پوست ✦ سلیم طهرانی ✍ بدل آزرده ام افتاد جهانی در پوست ✦ اشفته در گرم خسته ایوب نه است ✦ زمانی ✍ بگو گرگ اخوان مرا در پوستین افتاده اند ✦ من یوسف در تنگ پیرهن آسوده ام ✦ **در پوستین افگندن** متدینه مآب ✍ باکی در پوستین بگناهان افگنی ✦ این سگ نفسی گرا از بهر شکارت داده اند ✦ **در پوست نگنجیدن و در پیرهن نگنجیدن و در پیراهن نجودن** تجربه شاهد است که چون کسی را شادی بافراط دست بیمدبری خیتیار بر خود می بالد و لباس از اندامش تنگ میشود و هم بمعنی است بجای نگنجیدن میرسد ✍ شاه و بدان مژده شادی فزای ✦ هیچ نگنجید شادی بجای ✦ کریا ولد ملا قیسی ✍ جلوه سرو قبا پوشی ز خویشم برده است ✦ چند روزی شد که در پیراهن خود نیستم ✦ تا نیر ✍ یک صبح در گلستان بند قبا گشادی ✦ چون غنچه بوی یوسف در پیرهن نگنجد ✦ نا گشته مطرف لعلت سرشک نامم چین در پوست تا قیامت مشک ختن نگنجد ✦ شادی شاه اشفتی ✍ تا برگ گل نسرین شد روی سپید از تو از خرمی و شادی در پوست نمی گنجد ✦ **در تبه پر گرفتن** گرم کردن جه جانوران برای همین کار بضبه را در زیر پر گیرند تا از دصول اضاع نشود صائب ✍ از آتش گل سینه من گرم گردید ✦ ای بلبل بیدرد مرا در تبه پر گیر ✦ **در پیش است** یعنی موجود و مهیاست طغرا ✍ از شکست دل خود گو مشو آزرده صائب ✦ ز خرابی گر شیشه گری در پیش است ✦ **در تبه پوست دویدن و در رگ و پی دویدن** در رگ و پی کسی سرایت کردن طالب آملی ✍ غنچه را از چه دو در تبه پوست ✦ گر نه باد سحری شیطان است ✦ سلیم ✍ با خبر باش ز همت نه بهر بی زاهد ✦ مید مدد در رگ و پی دختر رز شیطان است ✦ **در تبه فند افتش نخاهد** ندای دعا بدرقه خواهستند در مصحف کسی در یک پیرهن گذشت **در جگر بودن** کنایه از رنج و تشویش اوری ✍ طرب بسرشک و رنج گاه شود ✦ دل من گر سپهر در جگر است **در جلو رفتن** یعنی همراه بودن در عیب و در کار بودن باید **در چشم ندیدم** یعنی در خود طاقت پنداشتم مثلا در جائی دور ترک برود از مصنف و مانند گی صحبت تو ندیدم برگردد گوید که در چشمم ندیدم **در جگر گل گرفتن** کنایه از مدفون و خاکپوش کردن **در جوال شدن و در رفتن و در جوال کردن و بودن** کنایه از زوال و فریب دادن و خوردن استعمال فرخی ✍ کسی کو بجمازه توی از طاعت او نافت ✦ نرانم اگه بگفتار زنی شد بجوالی ✦ ظهوری ✍ من خود بگفتار محال توشدم ✦ نازدی سزای گو شمال توشدم ✦ این طرفه کز آزموده صد بار تر ✦ هم باز مفتون و در جوال توشدم ✦ باکی در پیش گاو باشد کس ✦ چند چون ابلهان روم بجوال ✦ میرمعزی ✍ گر ز غفلت بردل آدم خط نیسان کشد ✦ نا نگردد شیطان زهر گندم امید در جوال ✦ ظهوری کجا بیشه گردی توانه ✦ گر دزد با نفس خود برجوالش ✦ میرسرد ✍ خواجه که با توشش زبان آور است ✦ با سگ وحشی بجوال اندر است ✦ سپهر ✍ چنین

خسی بفروان تو رفتم و جوال + و نیز سود بدوباع این عاشانه است + در جامه کسی دراندن و دامن بکسی
کسی شدن گذشت در جیب انداختن و در جیب نهادن یعنی سیه محمد عرفی ۵ ای تباع در دو بازار
جان نداخته + گوهر بسود در جیب زیان انداخته + طالب املی ۵ طالب زاده دفتر دعوی تخذ بجیب +
من زاستین خسرو چه دیوان برآورم + در جای بند شدن در بخانه گرفتن تاثیر ۵ گرچه چون آهن
خمسک در بازی دارد + یک در خانه نشد و همان بند + چون کسی بامید ۵ در خانه کسی دو تنبدی آمد
اغاز گوید در خانه فلانه منعم بند شده است ۵ بعشق نوشش قناعتان سوزن دوزنده را مانم + گر صدره
کشندم رو خود را باز نمینهم + در چاه افگندن کنایه از بی نام و نشان کردن خواجه جمال الدین سلمان
۵ فکند لطف تو در چاه و گرو سفندا + نهاد عدل تو بر طاق نام کسری را + در چیزی خوابانیدن
کنایه از آلوده گردانیدن بچیزی مزر صائب ۵ مازیان شکوه را در سر مه خوابانیده ایم + ای سپهر بیمروت و جفا
مروانه باشش + مزابیدل ۵ اگه چون گل زخم را در نمک خوابانده ایم + میکده شوخ تبسم بمجد صبح از پیکان
در چیزی کردن و زدن آمیختن زلالی ۵ جواهر یزه چندی گرد آن عقیقش سود باز بهر دشمن
دیوانه در معجون سود ازد + حضوری ۵ بیکس عمری باین نمی ماند غالبا + دانه غم کز در هر حرفی در شیشا +
در چیزی شکستن بند شدن و بند کردن چون آب در حلق شکستن و بیدم و بجان شکستن و حال در حلق فرو رفت
بیاید در حواله کشیدن و در حواله در آوردن در عقد نکاح آوردن تاثیر ۵ زبیکه از گل سوسنت رونق
چشش + عروس خلد کشد در حواله دامانش + منیر ۵ نرود کز تهیت او کم که در خرند زدا + بقصوی طرب آور در حواله
بیار + در حساب بودن و در حساب اگر کسی در حساب بودن گذشت در حساب آمدن کنایه از سهل شمردن
در حواله رسانیدن ملافوقی یزدی ۵ کون بده کز دولت سرشار میخواهد دولت + بیجای کن اگر خواهی گدای در حساب +
در حساب نگرفتن کنایه از بی پروا و بی خبر دن از ۵ جنة الاکان این عالم بنا گر منزلت + عرش پیش
کرسیش خود را نگیرد در حساب + در خناگرفتن و در خنا بستن بمعنی محمد وارسته ۵ سلطانی ۵ دیر شد
در چون نمی آئی + مگر پای در خنا بستند + صائب ۵ بیرسد آخر بجای گریه خونین ما + خون ناحق را کسی
با در خنا گرفته است + در حیض بودن کنایه از ناپاک و ناپاک بالصوة بودن در خاک کردن و در زیر خاک
کردن و در خاک نشاندن خاکپوش و مفون کردن تیر کنایه از معدوم و ملاشی انگاشتن زلالی ۵
بآب دیده کالبش غسل داد ند + چو طفل اشک در خاکش نشاندند + صائب ۵ انگبین داشته در گذر با مگس
کرد + در ریگذار برق سبکیر خار رخت + تم چون سوخت بر دند نگردد حساب + دانه اشک بسید چو در خاک
کنی + شیخ شیراز ۵ در خاک بیلقان بر سیدم ز راهبی + گفتم مرا بتربت زنجیل باک کن + گفتا
برو چو خاک تحمل کن اے فقیه + با هر چه خوانده به در زیر خاک کن + در خاک و خون افگندن
کنایه از کشتن بخواری صائب ۵ در خاک و خون فگنده و ترک زاده + مرگان بتاز با لشش
دل یکسه داده + در خانه چیزی رفتن و نشستن بجد مشغول آن بودن محسن تاثیر ۵ در خانه مازان بت

بت مغرور کردیدم + مشکل که دهد تن بگمدن لب ما خشک + خالص ۵ خشت تنگ خانه زور بروان دو + بیگانه گمان خوبان کباده است + زان بروان کرما را آرامگاه جانست + پیوسته ترک چشمش در خانه کمانست خط شد بتغیر آزرده شدن میرسد ۵ خامه ما در زبان چو میکریم + نادر از شرم میشود در خط + ظهوری ۵ زخوبان بمشق جون در خطم + زخط شان منه در خط سر خطم + نظامی ۵ زدینار و غلام و استر و گنج + پیران قسم در خط شد از رنج + جمال الدین سلمان ۵ در خط از عکس خط طرف سطح لاجورد + در گل از دود راست یابد رنگ تیرتک + در خط کسی بودن تابع و مغلوم او بودن سیاق کسی را ۵ گردون ز چنبر وجود برآر + در خط منکر نکیر مباش + در خم کسی بودن بفتح خا معجمه دفعه او بودن و ایضاً در فکر او بودن خسم دادن دفع و رد کردن طالب کلیم ۵ چرا در خم هاست پیوسته زاغت + دران بوچه ما خانه تهانه داریم + قدسی ۵ نازنین سلیم در خم گردون دارد + آسمان هر شب ازین یم بگردانه جا + والهروی ۵ بی شیشه می در شیشه می باید زبام + چون نفس شیشه گرم در خم خواه باز پرس و التماس و مبالغه داشتن و کردن متعلق خواجه شیرازی ۵ کسی که جام میش در ازل نصیب فتاد + چرا بحشر کند این گناه از و نرخواد + خواجه جمال الدین سلمان ۵ آورده ام این قناعت دارم + در غار حضرت دعائی + در خود دیدن و در خویش دیدن تاب مطاوعت در خود دیدن تاثیر ۵ اگر میدهم طاعت از منت پیش میدیدم + ترا پیوسته میدیدم اگر در خویش میدیدم + بلبوبت تر بنایم و میدهم جانان مرنج از من + تا خواهم بینم چون کنم در خود نمی بینم + در خود نشستن و در خود نگریستن حواس جمع کردن و توجه بحال خود شدن و از هر سو ۵ بخود در نشین کر مکانیت باید + با رچار عنصر بنیاد بنایی + در خود فرو رفتن و در خویش فرو رفتن و فرو شدن کنایه از حیران و سر بسیه شدن و اندیشه ۵ از حیرت آن چه زنخدان + در خویش فرو شدم چون گو + از بیکه بیاد تو فرو رفته نخویشم + بروی زمین مهم و در ته چاهم + صاب ۵ چنان بفکر تو در خویشتن فرو رفتم + که خلق شد بچو سوت زیر سرما را + وحید در تعریف فیل ۵ و آهن چنان کم شد این خلجو + که در خود رود کوه آهن فسرده + در خون طپیده ماندن کنایه از خونین طپیده و اضافه بیانی بمعنی است و بعضی اضافه عام بی لخاص و عاشق شراح کتب فارسی اضافه بیانی را اضافه بیانی گویند مثل نمایی گلو و طبل شکم ملا تهتا ۵ در عاشقی ندریم رنگی بسر خرد بی اندیشه رنج روی در خون طپیده ما + این قبیل ست دیوانه ما فاسم شهری ۵ تا قافله سالار خون فال سفر زد + دیوانه ما در امن صحرا بگرزد + در خون کسی کشیدن قصد کشتن کسی کردن محاوره ۵ مردمان از رنگ در خون من مسکین شوند + چون بحال فتنه او با من مسکین برند + در خون فتادن و در خون کشیدن مصروف و مختص کنایه از کشته شدن نیز هند طالب آملی ۵ کنار از مغز خود را لبالب کی کنیم + چرا بر عقل خود در خون کشیم + در خوی نشستن فیروز شدن و در پیش و الهروی ۵ زنرم دلی او عمل در خوی جلت نشست انسان + کم نیست که رفت از بر در سود بوار کلیش را + در خیال امن مستغرق شدن خوابهای ۵ نشاند مطرب فشاند بال + کی بر چنین بار و خیال + در دین فتادن و در افواه فتادن و در زبان

۶۵۵
زبوکت و دیوانیت
قربانی کشتن مردی و مرد و دیدن از
برای مهر و داده از برای طلاقه و داد
و در طالقت بالثلثم از جرب کردن
و لشکر و فتوحش نام بجسلا و زده
است و شتابیز و معنی اختیار کردن
کردن نفیس تین و لذت بنی و اضطراب و
دوشنی شیاز و دن چاسا شهرت است و
کنه با از سا کن تر و دن حرکت دادن

افتادن و بودن کنایه از رسوا شدن و از نگفتن بزبانی و عیب در زبان افکندن **و انداختن و در زبان گرفتن و در زبان داشتن** متعدی آن بمعنی ✻ بر هر سر کوچه داستانش دگر است ✻ نگرفته کسی را بیانش در از ✻ افسوس که گوشواره پندرت از گوش شنیده در زبانش افتد ✻ دانش ✻ بخت نیست مانیست شهرت هی دانش ✻ نکنده بحجر سخن عشق در زبان ما ✻ سر انا نسانی ✻ در زبان طالبی فتادی آخر ✻ من ✻ گوشه نشین کردیگر مجلس آراستم ✻ خواجه جمال الدین سلمان ✻ پیش از ان کز لب و دندان تو کامی یابم ✻ چون زبان در دهن خلق خدا افتادم ✻ در زبان دوست او کرد قتش سرکشی ✻ لاجرم در انجمن خشمش گرفت اندر زبان ✻ اشرف ✻ در دهان خلق افتادم ز تعریف لبش ✻ میشود نقل مجالس هر چند شیرین سخن ✻ راه هم هی خلق پر زنگ چاه بود ✻ باز چیزی بباید اندر هن ✻ علی حریفی ✻ در انم تو صد هزار نکته ناتوان اندر خت ✻ نبرده نام تو هیچ زبان در زبان انداخت ✻ آصفی ✻ در حسن باد گل سخنی نیز زبان داشت ✻ انداخت دلی زود نشیش زبان را زنگی بدهانی ✻ و آزادگی باکا یتا تم سرگران دارد ✻ نبود از نکات عالمی را بر زبان دارد ✻ صاحب ✻ محو رخ گل بود که هر دم ببران نگارش داشت ✻ شاهی رغش و ان چه بندیی ✻ افتاد چو در زبان مردم ✻ شفیع اثر ✻ در زبان جهانی افتاده است ✻ چون سخن هر که آدمی زاده است ✻ **در دماغ داشتن** در مبحث دماغ بیاید **در دست و پا افکندن** با مال و ذلیل کردن **دست و پا بوسیدن** **فتادن** در قیام عداوت و به خواهی بودن طالب علی ✻ مرا خلاف آن نیست کز بهر دلم ✻ کرد دم بیجا فتاده اند در دنبال ✻ **در دنبال کسی افتادن** در قیام عداوت و به خواهی بودن طالب علی ✻ مرا خلاف آن نیست کز بهر دلم ✻ کرد دم بیجا فتاده اند در دنبال ✻ **در دنبال کسی افتادن** در قیام عداوت و به خواهی بودن طالب علی ✻ مرا خلاف آن نیست کز بهر دلم ✻ کرد دم بیجا فتاده اند در دنبال ✻ **در رشته کشیدن و بریسمان و در ریسمان کشیدن و رشته کردن** بمعنی بریسم و براورشش ✻ در رشته کشیدن و بریسمان و در ریسمان کشیدن و رشته کردن بمعنی ✻ بر معنوی ✻ در صدف کردم آن را و نگه کشتم جو دش ✻ پر در شتم قلم را کردم رشته گوهر ✻ حسین ثنائی ✻ ملیک از بی رب جمال حمد جین ✻ کشیده گوهر اشکت بریسمان صلاح ✻ نسلی شیرازی ✻ دهای بخون غرقه اورده ز ✻ زلف ✻ چون غنچه کز بهار در رشته کشند ✻ ملا قاسم شهیدی ✻ سر در محیط عشق فرو برده اند خلق ✻ تا گوهری بر رشته جانی کشیده اند **دست و پای کسی افتادن و پیچیدن** سماجت و ابرام کردن رفع وعظ ✻ از نماشش علت عیانی خودیم ✻ ای ظاهر جا بانجه در دست و پا میچ ✻ **در رکاب بودن و در رکاب افتادن و در رفتن و انداختن و در جلو رفتن و در عنان بودن و شتن و قدم کرفتن و در قدم داشتن** در سواری بر کردی کسی پیاده رفتن و پیاده کرفتن کسی را سلیم ✻ چون سلیم خرسوار نو سن کردون سلیم ✻ اهر آنرا چون ✻ نور در رکاب اندختم ✻ زانی ✻ بهر سو شوریی ✻ آرام میرفت ✻ میافتاد رکاب جام میرفت ✻ مرزا سیدل ✻ بخیال چشم کم بینه مدع خون دل تنگ ما ✻ کنجد از میکده سبد و در رکاب کرد شکر نگ ما ✻ خان آرزو ✻ چشم ناکار بکند دریاست ✻ سلسله در رکاب بیه هاست ✻ سیدی محمد عرفی ✻ در بن بوس

هوس کرد و در عنان او نغنی ✤ شبانه روز زند تاطر سپه شنگ ✤ در روش چیزی یعنی رطور و طریقه
چیزی شکایی ✤ در روش حسن و نازست بی خوشنما ✤ غمزه اطبر رستم غشوه بر تنگ جفا ✤ و مثل مانند چیزی
حکیم رزقی ✤ سنان خصم را گر ستاره وصف کند ✤ ستاره در روش آسمان برآرد رنگ ✤ در روی
کسی گفتن و خندیدن یعنی روبای و کسی گفتن و خندیدن خواجه شیراز ✤ چو در روت بخندد گل شود دلش
ای بلبل ✤ کو بر گل عقادی نیست کز حسن جهان دارد ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ سست عهدی سنگدل
یاری و بی بهره دلست ✤ کس نگوید حدیث بخت درروی شما ✤ در زیر بار کشیدن بار کردن چیزی را بر پشت
زلالی ✤ کشتور در زیر بار بت کشیدند ✤ یکدیگر پس زانو طپیدند ✤ صائب ✤ نیست آسان نجبه با عشق
قویی باز زدن ✤ قطره در زیر بار بحری باید کشید ✤ استقامتا در زیر لب کنایه از آهسته شنائی نکلو
✤ بر بوستی که ساکن زمان عسم شود ✤ در زیر لب حوالت بگاه و فن کند ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ زیر لب بدم
وعده که کامت بدهم ✤ غالب آنست کز ما را زبان میدارد ✤ در زیر سر و بزیر سر و زیر سر داشتن
و در زیر سر است یعنی در قبض و تصرف است و قبیل نیکارا و بر ما کرده است و این را جز در مواقع ظلم و
بیداد استعمال نکنند به یعنی در زیر کلاه نیز آمده ✤ عرفی ✤ تاج زرگر بود بخش قسمه از بهر خود است ✤ قسمه
است که در زیر کلاه نهست ✤ پر بهای جامی ✤ آنروز کم حسن قدر جباد تو نهاد ✤ صدهم جا در زیر کلاه تو نهاد
قسمه سرشت مشک اندر زد ✤ بر عارض کز تنگ جباد تو نهاد ✤ صائب ✤ گهی بر دل شبخون میبرند
گاهی بر ابلهم ✤ جیغه کاکل و قسمه در زیر سر دارد ✤ کاکل چیغه و در دوستی رفقا کن ✤ هر قسمه که می نهم در زیر
سر او دست ✤ گرچه زلف سرکش او سر کشی از سر گرفت ✤ کاکل و قسمه ها در زیر سر دارد خوز ✤ تا شاه
بر شیشه بردل که رسید تنگستی ✤ در زیر سر ان شکن مصرف کلاه است ✤ غنی ✤ با لعل خوبان
و گرانز پرست ✤ شوخ هر قسمه نیز پرست است ✤ در زیر مقراض کردن بر شکستن خط و جسمان میگردد
✤ خط تو نوپید در زیر مقراض مکن ✤ سبزه خود رست و نورش نیست هنگام درد ✤ در راه بودن
چیزی می نصب و روزی بودن ظهوری ✤ بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد ✤ بروشام
غریبان راه هر صبح و طن بندد ✤ سلیم ✤ بود در راه قزاقط بیابانی چند ✤ ورنه در خانه خود کعبه بیلو تو بود
عاذق کیلانی ✤ من مطالع مزده ام نظرے ✤ مست در راه کو تباسفری ✤ در بیضا آبنی حاضر موجود
وحشی ✤ حق یار بیابان گرد بستی راه نظر ✤ در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود ✤ در زیر زین
کشیدن و بزیر زین در آوردن و در زین کشیدن متعارف است خواجه نظامی ✤ کمر دمی جواز
تنگیان کین کشید ✤ سکندر بگارخش در زین کشید ✤ باقضی ✤ وزان پس چیست کشان کزین ✤ نگاه کشیدند
در زیر زین ✤ و بر سر چیزی و بر سر کار چیزی کردن و در کار کسی کردن و بکار
چیزی کردن و در کار کسی چیزی بردن قرآن کردن و در پیش حاضر بودن ✤ بکار گر بیکرم مل دوانه را اما
غمهای تو دل می سوزدم از خانه ✤ چه سازم دل کشاید زان پرے دانه کرد اکنون ✤ شیخ

وصفت دختر زال ﻫ بستی کردمی ازمش گرفتی + زین دستان در کارشش گرفتی + نعمت خانهای زر محاصره صوراتها
در زخم خوردن سپه فرج باد شاهی بطریق اهمام آورده اهی زود و خیسنده که در کارش گیرند مقرب درشوند تا همه
سوار شوند اشرف ﻫ نیم جانی دارم و آن نیز مست و بیخبر + خوب قسمتی شده دو جا آن به که در کارش کنم +
در کوزه قفاع بودن تنگ بیخبری و بیجا محسن بهاتیر ﻫ اوضاع نامناسب گفته مست + در کوزه قفاع
زیبا خودم + **در کاسه نیم کاسه داشتن** تعبیه کردن چیزی است و گویند فرب یعنی این چیزی خیری
نیست و درین کاسه نیم کاسه شیست و هم کاسه زیر کاسه هم آمده طعنه است زاده چاره ده هرگز پسر آن
بلوال ابرو + که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد + و در شعر نامبرده هم درین کاسه نیم کاسه دیده شد +
و همه اسه شه پاک طرفاز نخام چینی + دیر راه آفاق تلو است + بطبق دارد دو کاسه کس + درین
کاسه لته نیم کاسه است + این نون را بزبر هی باید خواند که در تلفظ نشود و لغت کاسه هم بیاید **در کام**
و در کام کشیدن کام بخت و کسی را بخت کنایه از پیشانی بدو جستن شیخ شیراز ﻫ عزیز نوازد و فرمانبرداری هم
بسم در تو کریزم از کریزم + **در کار کسی کرم افتادن** مصروف شدن بکار او میرخوی ﻫ بار دیگر از کرم
افتادم اندر کار او + بازنشیم ﻫ یکساعت از دیدار او + **در کف آمدن و در دست آمدن** و در
چنگ آمدن همی و حبه ﻫ دهن بعفوت بنماید در کف تدبیر من + مدتی تقصیرم خواهد گرفتن تقصیر تا در کنار
نهادن و گذاشتن و کردن و گرفتن و کشیدن مودت و در قبض تصرف نواز دادن و در قبض تصرف
کسی را و بوسیدن و در زر در کنار کشیدن گرشت صاحب ﻫ نهاده اند تراصع خاک ان بکنار ره که گور سنجر نشین
خاکساری کن + نخلی می ﻫ چه کنجینه نازیر باش کنند + چه اقبال با در کنارش کنند + باقی ﻫ چون کرد فرمان
دور روزگار + سیها بنیاز اسرار کنار + پیر مغربی ﻫ دل چو دارم اندعشق و تن چون دانه + تا چو خورد
آشنایت آن پریزاد دلنگار + شش و دوزخ شیندی سکن حورنیست + تا دو دیده گرفته قناعت ندکنار + در
گردای بیفتد و گردن افتادن برگردن افتادن و ازهردو بی بیچ خیار من ان جان گرانی رنج +
در گروه فتاده باشد دو دا + **و در گره زدن و در گره بستن** بمعنی عاطفه او تعریف فتن ﻫ چنان لعل
در گره سخت بست + که از سنگ بیگانه در گشت + و تعریفی ﻫ اگر چون از سر کار در گره است + و دیگر
صد نوا در گره بسته است + صاحب ﻫ تا کی چو سبحه از عصیان سا توزدن + در گره تا چند آب
خویش چون گوهر زدن + **در گوش داشتن** یاد داشتن و در خاطر داشتن این مجازست **در گوش**
او دن نشنیدن **در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن** شنوا نیدن ملیر الدین فاریابی ﻫ نبی بیغمبر
بنزار بر دوش + حدیث ما نیارد بیچ در گوش + **در گریبان اندختن طفلی** انفرزندی برداشتن اورا
وجده ﻫ زوال زاده طفل شک و خشم از خوبش میداند + چو فرزندی که اندازد بمردم در گریبانش +
در گرفتن و در گیر شدن صحبت است و موافق آمدن صحبت محمد قلی سلیم ﻫ فرد و دیوان اگر یار دد
نکرد ما سوگرفت + درمیان شغله و خانک صحبت در گرفت + حسن تاثیر ﻫ دیده ما تم جنان تا بیرب

سیم از تو چه گویم که زنخدی به یک نکته ز وصف تو بس نکته کافند + ملا وحشی سه تا شود خط هر که نام من فت ز ساطعت
نام من از نامه کیبار میبایست کرد + در نخ لیسی آفتادن در مجمع آشنایان دشمنی و خصومت کردن + در نظر داشتن
کسی را انتظار خبر از به او داشتن از سه رنگ دیده مود ارا حوالش بود در هم + رقیب امروز معلوم است
مارا او بنظر دارد + خواجوی کرمانی سه فلک ز رنج ما فتاده است سخت + ندانم که تا چون بود کار بخت +
در نظر گرفتن منظور نظر داشتن رفیع واعظ سه گرفتم در نظر بر جا شدم آن قد موزون را + خیابان کرده ام
از یک سرو بر خود گو دو یا مون را + در نظر آمدن کنایه از درست شدن و مقابل قبول شدن است زیرا چه هر چه را
نقد نظر نوشته میشود نامنظور میباشد خواجه شیراز سه متاع و طالع متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که
در نظر آید + در نظر آوردن کنایه از پیش کردن دگذر دیدن کمال خجند سه گر تو بخوابی بچشم در نظر آریم
جان + در تو بگوی [illegible] دان از سر [illegible] + میر صیدی طهرانی سه عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + که
نها رخطش از صافی رو بچه اند + ملا وحشی سه که مراد از نظر آورد گر از غایت ناز + و چنین برابر نرو در وی میراز
کرد + در نورد دیدن پیچیدن و قطع کردن لطف آملی سه بساط عیش یاران در نوردند + طرب در خانه مام
شکلوست + در نورد نهادن در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و پی نام و نشان کردن خواجه
[illegible] سه [illegible] در نورد + [illegible] خاک [illegible] زمین خواه کرد + در نماز لیسیدن نماز جنازه او
خواندن [illegible] سه [illegible] نماز خود [illegible] فرصت [illegible] + با تو [illegible] که در نماز توانند + در نیل زدن
و در نیل کشیدن رنگ کردن به نیل کلیم سه در نیل شد از نبود دست رس خوان + عشاق تو بر زنگ نوشتند
کفن را + صائب سه یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ + رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن + در وقت
و در حال بمعنی [illegible] سه هر که [illegible] دیدار [illegible] تو خواهد چشم و گوش + کینه در گر ذد چشم و گوش [illegible] دیگر
گوش او خواهد که چشم او شود در حال کور + چشم خواهد تا که گوش او شود در وقت کر + در وادی چیزی
افتادن کنایه از اصرار کردن بر آن چیز + در هر دمی نگنجد این نام ای بزرگ گرفتن [illegible] این نام [illegible]
لایق نیست + در هم بی نظام و پریشان و ناخوش و بیدماغ و ناقد شدن و بودن و کردن مستعمل کلیم سه
بود آن بلس معشوق حال در هم عاشق + بسیه روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی را + مرزا [illegible] سه
[illegible] منو چمن در هم است پنداری + که سبزه بر رخ گلزار چین پیشانیست + طالب آملی سه گاه گاهی ز کرم
عشق یاد غم کنم + گریه را شاد [illegible] سازم خنده را درهم کنم + ملا طغرا سه دمی نگنجد در سینه بیست
که در هم نباشد چو انفاست + ظهوری سه ده نغمه نالاز رسد + [illegible] در هم کند اندا + در یک
پله داشتن دو چیز را عبارت از برابر شمردن هر دو را سه در ترازوی تمیز ما نیست صائب کم بیش
در یک پله دارد کعبه و بتخانه را + در این کاسه نیم کاسه هست در کاسه نیم کاسه داشتن گذشت
در یاد کردن و در یاد داشتن بخاطر بودن و بخاطر داشتن و متعارف یاد داشتن بحذف کلمه در است
و همچنین یاد دم نیست مزید علیه یاد دم نسبت میر نجات سه چار زنانه است مختصر به قد سرو رست شمشاد +

۶۶۱

[illegible]

تیر نشیند از روغن و مایع دیگر و آب از صفات است و با لفظ خوردن و نوشیدن و چشیدن و مکیدن و لیسیدن و مانند آن
می‌ام شیخ نه اشت هوس دُرد و کمیدن دارد + زهد با ما مکن ای دُرد نما ناب مخور + و زدواج خویشتن کباب مخورد + سنائی ه
اول قدح از دست دلارام کشیدم + روزی که ز روی روز و از دُرد رهیدم + فائده + جناب رسالت مآب صلعم
که در لفظ فارسی یافته شده که بدون یا فارسی است و با عربی باز می‌یعنی باز که آب انور تنگ را بشکند و دُرد
که مقابل صاف است دُرد شب دُرد سال و دُرد ماه کنایه از آخر سال و ماه و شب رسم است
که در چهار شنبه آخر زمستان بر پشت بام برآمده و دیگ پوچه و امی ایستند و آتشی بدست میگیرند و سه بار بر آن دیگ
و میگویند صفر از خانه ما بدر اشرف ه شده هنگام دُرد ماه صفر + باده صاف ریز دوساغ + کونکه باده صاف
طرب بکام منست + چو دُرد ماه صفر محتسب بسوزش کست + بحالی نگهی ه هستی ترا باز نشست آری نیست +
چون کوزه که آنرا ه صفر + سلیم ه پیری عشق کیفیت پذیرد + کر صاف بن باده او دو سال است +
علامی فهامی در اکبرنامه نوشته چون رفت بدُردی شب کشید کیفیت شراب زور آورد و فرو رفتنی خوب بادام
نوشش شد دُرد اشام و دُرد خور و دُرد کش و دردی کش و دردی نوش و
دردی نوش بمعنی مولوی معنوی ه کاهی بر صومعه کاهی بسر تیکده + گه رند دردی نوشم گه زاهد صوفی فروشم + سیر ابجی ه جمله وحش و طیر مست جام عشق + جان هر یک گشته دور و شام عشق + اهل ملی
مست جام وحدانه + اهل صورت دُرد نوش کثرت اند + طالب اهلی ه دردی کشان عشق چو سلسله بزم
خویش + الماس و پیاله زهری فرو کشند + حافظ ه ترسم آن قوم که بر دردکشان منجشند + دسر کار خرابات
کنند ایمان را + لا تغفر لا بجائی ه فلک مشب بکام رند دردآشام بی گردد + عسس روخواب راحت کن که محتسب
جام میگردد + ورد بالفتح مقابل وران دادم و بی انجام یار جا فراخ کن تنگ از صفات قهر
زشتیهاست و بر دو آمدن و آوردن مستعمل شیخ شیراز ه چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر
عضو را نماند قرار + شیرین بخودی نالد که کام و زبان تو + بهر درد او نوشنیه دل را بیارایم و دسر
ترجمه صداع و نیز گاید از ریح و نفخ + با لفظ آوردن و بردن و بیرون بردن و دادن و کردن و کردن و گرفتن
و کشیدن مستعمل صاب ه جگرش چون جگر صبح شود چاک + یک روز آر چنین کشد در سبا + نمی
برد بمیخانه در دسر صاب + شراب لعل ما چهره بای گلرنگ است + شوکت کلاب میکشم زو بی
گل کو یار + از من وداع تازه او در دسر رشید + صندل بگلاب مال زخواب دل کلیم + کز حرف
اشتیاق منش در دسر گرفت + مخلص کاشی ه دیدم بنای خلاف توقع زود دستان + از صدق
از سخن کند در دسر گله + بی در دسر نهم میرسانم خواجه شعیب + بجوم پیکر شهباز در دسر پیداد
جانان را + بزندان کردم از زنگ سیه افغان را + خواجه جمال الدین سلمان ه عادت
نجور شید در دسر بیرون + کز رمقی نیست بر خاک مین لطف کمار + گر بنا آورد رم بگیرت در دسر خفته در راه +
شکر درد بای دارم در دسر چون آورم + استخوان در چشم درد در دشنا در پهلو درد مند

۶۶۳

برین بیت حضرت شیخ العارفین ابوالوفا گوید اند که درد نهادن سموع نیست از صدم امتنا توان گفت بوده است
درد ما یاران همت بر دل ما می نهند + او اگر زین سفلگان چشم وفا میدارشم + طهوری ست گر درد و انقه گنجیست
گر روی نه پیچیده در سینات + صائب ست پیش ازین بحر مدل عقده کار ما نبشت + درد از گریه مژگان دل
عمان پیمد + باز کاشی ست بخم گر کشاشد گویا که از درد دلم + درد هزار سال یک نالیده ام + **درد دل کردن**
مراد معدد قسم گویند یعنی اگر چنین باشد درد دل بگیرد مرا ای دلم درد کند مخلص کاشی ست از ایران تقوی بر هیز
توبی تر بر زیست + درد دل کردن مرا گر درد دین گیرد ترا + **درد خوردن و درد کشیدن** یعنی مرخرد ست
درد خوبان هنر ما تمای کشم + نیست جز دیوانگی دارو ی من + جمال الدین سلمان ست میکشم درد که درد بیش نیست +
میروم راهی که پایانش نیست + ست پیر که او درد بسیلی خورد + بیت بیدست که بسیلی نخورد و پستاد فرخی ست
تو درد و غم بخور ست و چشم خون تو + بون زان بود که رقعت کار تنگدلی + تو از من همه خرسندگی کو دن نیست +
مرا از تو همه جز رنج و درد خواری نیست + **درد افتادن بر چیزی** سوتو منوچهری ست انگبین بخان را سجده کرد
گر سجود شش در تنم افتاد درد + **درد دادن** میرزا ست چون مرا درد دهد بگریختن غیر او + عمل شکر بار او
آن درد را دوا نکند + **درد بر عضو ضعیف میریزد** ترجمه بقول اطبا که اماده بر عضو ضعیف میریزد
صائب ست بیفتد درد بر عضو ضعیف از عضو ریزد + که برق همت مردان شبان مقتدر افتد + **درد ری** بیای نسبت
خیاط مرکب نزد زر مرد ست یا مخفف دزان یعنی سوزن یا تخفیف دزان یعنی دشته سوزن خافانی ست جز تیغ
کفر شوخش کار زلف و مید انش + جز تیه دیده دوختن در کار که دیده صرصر + **درزگردان** نگاه تیشتن نالی ست
روا زنجال بی نشان طرز میکرد + زمین تا گاوهای درز میکرد + در بیخ لفظ تجال بجای ایک استعمال فرموده و هر دو
ترادف هم اند و کنایه از فاش شدن و آشکار شدن تاثیر ست انچه پنهان کرد باول گوهر دندان او + درز خواهد کرد
حسرت لب خندان او + قدسی ست از باک پیرهن صبح درز گردانست + که شب چه دوخته
و زیر طیلسان خفا + **درس** بالفتحه بمعنی سبق و نیز کتاب و بالفظ نفتن و دادن و گرفتن و کردن
و خواندن مستعمل خواجه شیراز ست بمجلس شاه سرو گلستانک پیلوی ست میخانه دوش درس
مقامات معنوی + غالب آمد ست بیکجلوه که درس نسخه زنجیره تو گرفت + چه خنده های نمک
ریز صبا کرد + زلالی ست ازو چون خواند بمجلس درس فرماد + دوش با بر دو نجیر بدوش دانو +
خفائی ست دوش بزم شمع کن درس + نمی پرسش نخواند ازان درس + صائب ست من درس
مقامات محبت میدهم بمجلس + شبیه تمی بهمین کز دست مطرب میکشد + طالب کلیم ست شب تم ارب کتاب
سوده در شبزنده + میدهد درس خوشی صورت و پیاده + عرفی ست هفت درس فی گویند اخوان دهب کو
که حصر ها خندد و کبری فرد نیست + دوش بالطهوری ست چون گرگ گشت سیر + با همی که خورد است
خون خطر + **درس روان** بالمطلق علمان درسی گویند که تحصیلات او ان سال دبه پیش نرفته سعد اخی هم
متوقعست ست ندارد حاجت درس روان + **درس خوان** + بر از کتب باد بهواد شهر ار تشن کن + **درس خوان**

سن گرد و شعلم و درس خانه و درس گاه مدرسه و مکتب اراستوخان واضح ✤ مرکه صوفی صافی سر درس گاه
عمی ✤ پسیه پسینه علوم حقانی ✤ پروازه اشم عناصر بیرون نرفت ✤ وارم زور سخانه او لوح و رکنار ✤
و رست بفتحتین بیت و رقی مایل شکسته و مقابل غلط اول با لفظ کردن و شدن مستعمل چون و رست کردن نقش و مصور
و نسبت و هشته آن و زر سکوک و غیر سکوک اعم از انکه طلا باشد یا نقره و نوعی نوزر که باسترابی مشهور است دارد
و معنی صحت و تندرستی نیز آورده اند و این خلل مالی و بهر تقدیر قابله آن با لفظ جست بفتح جیم و امثال آن
از عیوب غیر طبیعیه است چنانچه درین بیت فردوسی ✤ بگفتا شاه برباره کردم درست ✤ چو از کام شه کس
نیارست جست ✤ نظامی ✤ تمنای شه آنکه آید درست ✤ که بر روی دریا توان پل بست ✤ سکه درست
تندرست، درست برآمدن بسوزن آب صائب ✤ خواهی درست زیر بر آید بسوی تو ✤ خاموشش چون
پیاله بزم شراب باش درست حساب و درست سود او درست پیمان هر کدام موصوف بظهوری
✤ خوشا معامله خوبان درست سود نبید ✤ بنجند جران اگر خرد بشکستند ✤ من و شوخ و درست پیمانی
از حسن رفش زشکن گرفت ✤ صائب ✤ از دلش انچه داد کم ندق می بند ✤ چون آسمان درست حسابی
ندید کس ✤ و رشت بضمتین سخت زناهموار و ستاوه و فربه و موی هیکل چنانکه حاجتی دارد ادرشت گوید
و چون مقابل خرد واقع شود و فاده بمعنی بزرگ گذارد زهجو ✤ از پی نواده خسرو و درشت اندر رسید ✤
چون کاندر نوشته زرشت اندر رسید ✤ اشرف ✤ یکی داستان ازهر غرب گزر درشت ✤ بزیر سپر مانده چون
لاگ پشت ✤ خواجه نظامی ✤ تنی چند ازان سپاه درشت ✤ بیک زخم شمشیر چون سنگ پشت ✤ سلطان
علی بیگ رهی در توصیف دریا ✤ نمودی که موجش در درشتی ✤ که بودی کوه در روی سنگ پشتی ✤ شیخ نظامی
✤ پلنگان اندرون بر سم درشت ✤ زنده بی کرد هر چه آدمی شست ✤ طاهر وحید ✤ مردم هموار
پیش از ما زعالم رفته اند ✤ این درشتانند چون خایک که در پروین است ✤ و رشتی تندی ناهمواری
شیخ شیراز ✤ و رشتی کند با خوبان کسی ✤ که نابوده باشد بغربت بسی ✤ و ارم معروف در سم
معرب آن میرخسرو ✤ ستارگان چو در بهاء زده نقره و سیم ✤ سپید و روشن و گرد ون چو کله قراب
و ارم وان ظرفی که در بهاران نگارندها طرز او تریف و اغظ ✤ قلمش از بس درم وان شد ✤
خدانش سیتور بیمان شده ✤ و رناق با لکسر نون و قاف ناخن و این ترکیست ملا فوقی ✤ اسیر
بکت بچوان شدم بدانگونه ✤ که بچه پیل بر سر پنجه رزیدم و رناق ✤ و رنش با لکسر آبس سر تیز چون
چون نشتر حجام و فراز سر جان و لشکر و از انکه بدان کار و خسر رسند و اطلاق آن بمدرج و ارن مجاز
است فردوسی ✤ دریده و رفش و نگلسار رکس ✤ چو لاله کفن روی چون سندروس ✤ و رفش
کاوان و درفش کاویان علم و آن پارچه باشد سه گوشه که بر سر نیزه بندند و درفش سوهانی در فشی
که کاوه آهنگر بر ای فریدون ساخته بود و فریدون پس از ان بر فلک طرماج حضرت یضیح ✤ شب هجران سیاه
در دراشور حزین تو ✤ درفش کاویان نر نال مغلین پرندما ✤ و رنگ بوزن و معنی ترنگ یعنی آواز شیشه

برهن و رفع محض گفتی برسد ✦ و رفع زن و در رفع پرداز و در رفع لوی یعنی طوری ✦ قلم بشرح محبت
و رفع پرداز است ✦ بال شوق قسم کز نامه برنبرد ✦ کمال سهیل ✦ بهر و رفع زبانی و رفع ✦ این زمان رفع زبان
برنبند ✦ فریب الدهر ✦ جاهلی گفته هند مادر سیم ارسد ✦ هم و رفع زن فرخ بند و خیره سر مند ✦ غلط شیعه
تر و یک شان یکی باشد ✦ از انکه هر دو یکونه بشیه گذارند ✦ **درون ریش** از علم اول بشین و هکر ریش و سنبه آن
در شبیهات دعا بیاید ✦ **درون** مقابل بیرون اذرون فرد علیه آن را بلفظ باطن کنایه از قالب تهی کردن
ملا طغرای زمستان بدم تیغ یار دست رسید ✦ زبیم باخت درون ز اغلاف دار انگشت ✦ تیره درون بسیه دل
درون سنج کنایه از صاحب مجاهده و ابدال عرفی ✦ بمیزان درون سنجان سنیع این نکته پس بنگر ✦ که در دل افشان
کنی تیره بود یا جاه افشانش ✦ **درون پرور** رشته و نیز کنایه از حق تعالی بسنای ✦ اوران پرور بر دل ارای
وی خرد بخش بخرد بخشای ✦ **درون شین** کنایه از غیبت کزین دروغ دار کنایه از منافق و کینه و میر خسرو
✦ مستعار عالم و جاهل شده ✦ گرچه درون و ارسیه دل شده ✦ **دره** بالکسر و تشدید راء آلت تیز کردن مجرمان یا بدان
زنند و در فارسی بضم مشهرت دارد **دره کاری کردن** زدن بدره از عالم چوب کاری کردن ظهوری
✦ مستوفی بر حساب ستم ✦ سوار کند دره کاری زدم ✦ **دری** نوزن ترسی هر چیز منسوب بدر که ترجمه باب
و مشرب بدره چون کیک و بی و طراق آن بر یک مجانست و سند آن در نارون قید باید **دریا** ترجمه بحر و **دریاب**
فرید علیه آن در ژرف بی پایاب بی پایان بیکران بیساحل لنگر دار بی لنگر بی زنهار بی آرام بی شور بی شکوب
نا پیدا کنار طوفان خیز گوهر بر نیز از صفات اوست و نیز کنایه از فرخ چنان اشرف ✦ کنهاد و روچون سرین زمان ✦
کرد دریا بود از شبنمش عیان ✦ صائب ✦ عشق می آرد دل منهزم ده مار شور ✦ مشرب از طوفان بود دریا نگر دریا
گو هر خود را چو آورد بساحل برکنار ✦ کشتی تن را بباید بی دریا بی لنگر گذارد ✦ **دریای خضر** و جایگیری
کنایه از آسمان و قیل نام دریا ✦ **دریای بصره** کنایه از پیاله بزرگ پر شراب خاقانی ✦ خورد یک دریای
بصره تا خط نهاد او جام ✦ بس چیا پیاله و حقه راو جرعه دان فشانده اند **دریای ثالث** جناب خیر الله قفین
در شرح این بیت که ✦ چو دریای ثالث نظر شوی خاک ✦ ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک ✦ میفرماید که بحر دریا
سه قسم اند اول بحر روشنائی که بر روی زمین اند چنانچه مشهور و معلوم همه است دویم دریائی که فوق آسمان چنانکه از اهل
نقل ازان روایت کرده اند و اگر از انبیاء انحصار نیست که مکان ایشان بر فوق سماست اراده کنند نیز موجه است
سیوم دریائی که متعلق بین السماء و الارض که عبارت از بحر بود و آنرا ایزد تعالی بر ای تفاطر فریده تا زمین را از
فاده دولت نشیند ✦ بسر سبز بگرداند **دریای زرفشان** دریا چه است متصل بسمرقند **دریای** حامله
کنایه از دریای مدار بد و قیل کنایه از شراب بواسطه نشاطی که در دست **دریای** شعشعه و عنصر دلبش دریائی بسر سنه
در تعریف بادو بنده ✦ بدریای شهد شش فکندیم رخت ✦ چو با لوده با کشتی کهن سخت ✦ حسکیم نزد و سی
بیاور و سیه عماری رهید ✦ کنار کرد و زنهوی در پای کشید **دریای قیر** کنایه از شب تاریک
و دولت پر سیاهی **دریای لعل** کنایه از پیاله و صراحی و خم شراب سبز **دریاچه** بجیم فارسی طلق حوض کوچک

لغت فتح اول و ثانی
بیم اول و دوم آخر ثانی
و سلاطین ایران
شاهان نصاب
تاج چین
اعلا بالفتح
از نخست
فرق کاندوفتح
رعشه بالکسر
رعی بالفتح اول و سکون ثانی

گمان مبین از اهل زبان بتحقیق برسته اشرف ✻ دریا چه لایق دست گربان روزگار ✻ گر رای سایلان بود دلش
آبشار ✻ و معنی هر حقیقت است اتفی ✻ دریا چه کند تا آب نیفتد ✻ شد ندش زون تا عدار ان شد دریا بار
از عالم رود بار و جویبار میفزی ✻ بضاعتی که برد باع نازشود ✻ بباغ و راغ تو آید همی ز دریا بار ✻
صائب ✻ ز ظرف از نگریه داغ تری از چهره بخشم ✻ ز غیر یکی سیاهی آب دریا بار ✻ بی شود ✻ عرفی ✻
بسلک دوازده عقدی زان دو لولو را ✻ علیست بر مضمر تو ل دریا بار ✻ دریا کار آنکه کار با کند میسر شود
✻ کفت کی ز ضمیر دریا کار ✻ کشته بار رکان دریا بار ✻ دریا دیده چیزی که دریا دیده باشد تاثیر ✻
غیر خال بروت کز ناف باج برگرفت ✻ چشم دریا دیده در بحر کمان عبرت ✻ صائب ✻ عاشق سرگشته را
از گردش دوران چه باک ✻ موج دریا دیده را از شورش طوفان چه باک ✻ پیل دریا دیده هرگز بر زبر نی
گردد بخود ✻ نیست ممکن هرگز مجنون شده گر عاقل شود ✻ دریا نورد و دریار و آنکه در دریا دیده از عالم آشنا شود
موکب رود اتفی ✻ کله خود در دریا روان چون حباب ✻ براستی خود همه رهبر آب ✻ دریا شکوه و دریا دل و دریا
کف و دریا گهر هر کدام موقوف حافظ ✻ از که دریا گری آموخت خیال تو گهر ✻ ما بیش شد این اشک
چو پروین منت ✻ صائب ✻ اشک دریا دل ما گر جهان میگردد ✻ آب از قوت خشم بردان بی گردد ✻
نظامی ✻ بقلب اندرون شاه دریا شکوه ✻ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه ✻ دریا کش و دریا نوش کنایه از
شراب خواره که بدمست شود و این مقابل تنگ شراب ✻ استاد دریا کشیدن و دریا بر سر کشیدن
و دریا خوردن کنایه از خوردن شراب و زیاده از آن ✻ صائب ✻ دل چه حبابهای ریگ ✻ از نفس خشک
خمار ما شکفان ✻ شسته گو هر گر دریا خورد بسیر مست ✻ صائب ✻ دل چه حبابهای ریگ ✻ از نفس خشک
فطره خونی چه دریا دلی خون بر کشید ✻ بر نیار د سر مردان دریا کشا تراز خمار ✻ دیده آبو چه تسکین دل محزون
دهد ✻ شوق دریا کش و در شیشه کند ظرف فلک ✻ آن قدر خون جگر نیست که یکجا نشود ✻ میر خسرو
✻ در مجلس وصلت دریا کشند مستان ✻ چون دور خسرو آید بی دور نماند ✻ دریا شادن کنایه
از دریا بر آوردن خواجه نظامی ✻ سپه را نمانده مگر ژرف دریا بردن ✻ کشادن شبنم در دریای خون ✻
دریا بر روزدن مبالغه در بیدار کردن چه تنها آب زدن هم بر ای انکار کنایه میکند ملا قاسم ✻ چنین
کز جرات خمار او از خویشتن رفتم ✻ بروی هم ز ترسی دریا بهوش خود نمی آرم ✻ دریده چشم کنایه از
شوخ چشم دیده دهان و دهان دیده و دهن دیده کنایه از بیحیا باگوی خطوری ✻ دیده دهان
بکفن میار ✻ بس که زدنش در بخیه آر ✻ دریای در صفات کشتی و سفینه و دل مستعمل و مراد از ان
سرگشته و مشوش و پریشان است میر نجات ✻ پریشان خاطری چون زلف یار ✻ بیوفا دارد دل
دریایی چون کشتی بی ناخدا در ✻ صائب ✻ چه خونبها گرد دل ما شتاب را بعل میگوئیت
چه کشتیها درین یک قطره خون گردیده دریا ✻ ز حسن شوخ تو نظاره تماشای ✻ سفینه زیت
گرگردیده است دریای ✻ دریا بجوی خویش لبستن آب را بجوی خود آوردن که بعینه بمانجا شده

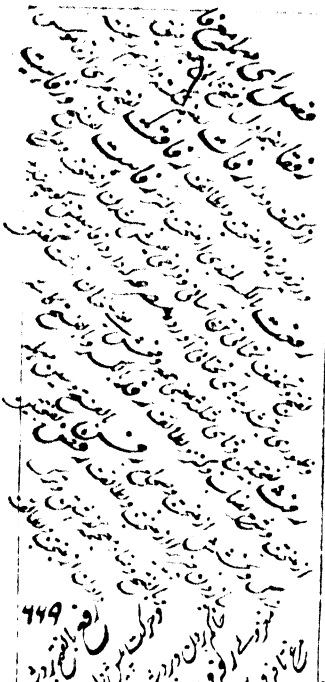

اندران ناچیز رفتن کوچ ✻ وز دو گذشتند کوچ و بوچ ✻ وز نه اگر شستن و نظر باز کشتن فاضل و گرفتن وز دو عهده
اوست وز دو برده متاع مسروق نقاش ✻ اگر وز دو برده برابر نفیر ✻ برد دست کوشنده وز گیر وز دو دانه
وز دو بیده که وز دانه اسیر است ✻ کز زمان در دو بند باز ظرف ریزه نقد استطاعت بوهای سربند
نیز عم اگر کسی چشم کند آن در دانه باز ظرف ریزد خود بگذار از هم شکند و صاحبه خود را از تعیب عین الکمال
محفوظ دارد و هر گاه کسی دیده و خبر ارشاد و تنوند ضرر رسانیدن شکل گوبند اقاربی شاپور ✻ دل و شکن
طره جانانه اسیر است ✻ وز دانه در دو بیده که در دانه اسیر است ✻ وز دیدان معروف و پنهان کون چون
وز دیدن نفس لب و سر و پهلو و سال و زدیدن کم کفش ساهای گم چنانچه در محنت خود باید صاحب ✻ این کس سیان
گردیده زند سال خوشقین ✻ کنه وز دو شنود تاراج مال خوشتن ✻ وسلب کردن در بودن چون بوس وز دیدن
وسیل و زدیدن و ذوق وز دیدن و حسرت ان قائم مشهدی ✻ زبس هاد دست تماشایش ند خارش صفا وز دید
چو گرد سرمه بود هر گ شاه نور و خاکم ✻ طاهر وحید ✻ فغان من زدل عاشقان هوس وز دو ✻ واز
سرمه خاکستر م نفس وز دو ✻ بود ملاحت خال سیاه لعل لبت ✻ چنانچه میل سشکز دل بکس وز دو ✻ بیاد
زلف تو دل آنقدر تنگ آید ✻ که ذوق شیر وی از خاطر کس وز دو ✻ سر وز دیدن ✻ پهلوم وز دیدن ✻ جگر
وز دیدن وز دشمع ریشه کز اکمل شمع گر فتن بماند آن بر طرف شمع کرمی شند میگداز دو زد و قتادن
ریختن و زدو رجا بقصد غارت و تاراج اوطاب کلیم ✻ غم زمانه زما بیدلان ندارد رنگ ✻ بسان
وز دو که در خانه گدا افتد ✻ علی خراسانی ✻ بگیر و در برد حادثه یکدانه گوهری ✻ وز دو حسل بخرن صاحبقران قتاد
وز دیده بود انچه نماند بخداوند هر جنسی باید که یک گونه با مالک شناسایی داشته باشد و اگر احیانا متعلق
این نسبت اسلوب وضع بود غالبست که وز دیده باشد از چنانچه عرب کوید المال نسبته بصاحبه وز دی او
این بهداشت خوب شنو اگر ده ✻ وز دی مجب ✻ ✻ خوش عاقبت است ✻ که اگر بار مستانند ✻ ملاک
گردو مع الزاء الفارسی وز ✻ بیده سه حرکت خشم و تندی و قبل زشت وبد وز خی کای معجمه
وز آباد وده وز آلود و تند و خشمگین و کثیر الاخلاق این مدکلمه ر سباع کنند خود انسانی که ی بر وز ند الود
در خیک ✻ که دار و از مصاف شیر زنگ ✻ بهرامی ✻ اگر شیر وز آباد دلش بیند ✻ چو سگ
اندر پس زانو نشیند ✻ وز دم بکسر اول وفتح دوم بیاره تزار و نمرون و گرفته چون دل وز دم در دو بے
وز دم و نفخ و ز دم و چشم و ز دم و شاخ و ز دم داده بهروے ✻ انسانے جمع بود و بر فسکت ✻
بود و شیر دست رسی شاخ و ز دم ما ✻ ادیب صابر ✻ قدمی شد چو دو زلف تو بم دست بکو ✻ دلمن شده
چو مد چشم و ز دم او دست و ز دم ✻ میر معزی ✻ ✻ بر کران چشم ✻ مهیدوان زلف دو تا ✻ اگر آشفته
شوید و شود هست سنه امد از غم بود که گاه بیلد و بی کوف ✻ و دنده رویے خونیش و ز دم ابرو ✻ قاب ✻
شیخ شیراز ✻ ✻ چو نقشبندت در ایوان شاه ✻ و ز دم رویے کرد ست و زشت و شاه ✻ ملا خود
عالی ✻ و دکمه کاکلی شکنج اسیر ✻ کی بزلف و ز دم باشد مرا ✻ مع اسین ا بهله دست

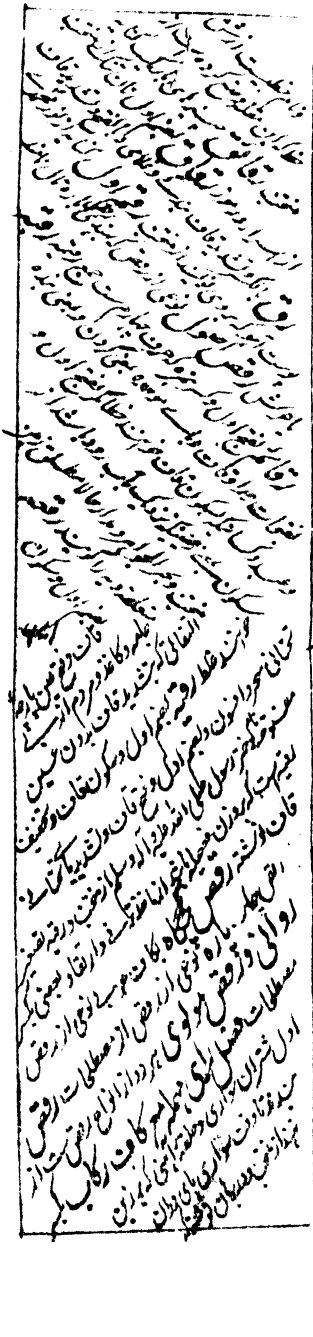

از دست کار رفته ما بیخبر مباش + چون بهد دست دیگر یا بسکم دست اول مقابل دست آخر و دست
پسین لفظ دست درین ترکیب بمعنی نوبت است حکیم فردوسی ؎ نه انم که دیدار شد جزین + یک امشب
بگویشم دست پسین + فطرت ؎ ای که دایم مکنی با غیر قصد اختلاط + دست اول هر خلی از چین پیشانی مگیر + صائب
؎ من گر خم که غبار از همه عالم بردے + دست آخر همه اندوخته میبایدرفت + **دست سبو** دسته که در گردن
سبو باشد و دست دران کرده سبو را از جا بردارند و بکار دارند فطرت ؎ دل خراب مرا زندگی بخون نابست +
گر نبض دست سبو موج باده نابست + صائب ؎ هیشه عیش باشد در خرابات + زمی دست سبو دایم
نگار است + **دست آسیا** باضافه چیزے که دست دران زده آسیا گردانند صائب ؎ زشوق چشت
دجوی بار انگردش نمی نامم + اگر دستک بایم بچرخ دست آسیا باشد **دست تاک و مرجان و چنار**
و سرو همان پنجه تاک وغیره صائب ؎ گرچه دست سرو کوتاه است از دامان گل + سرو بالای کرا در بر نمی
گیرد تا بگل است + سلیم ؎ برمن گذشت سرو و از شوق دامنش + همچون چنار دست من از کار و بار شد + صائب
؎ هر آزار گران کوهان دیده ما دانشد + کی گره از کار دیا دست مرجان وا کند + آنکه گاهی دست در زلف نگاریمی
می کند + در یا ضل فرمنش عرست تاک نیست + **دست طنبور** دسته طنبور و اصطرلاب و نعش بنات ؎ است
چو از جوش قلقل فرو ریزدش + کند دست طنبور در گردنش + **دست بیعت** اصطلاح مشایخ و صوفیه است
دیده شود و دست بدست دادن یعنی مرید شدن قاسم مشهدی ؎ گو که پای بعهد قدیم برزده ایم +
هنوز میطپد از شوق دست بیعت ما + **دست موسی و ید بیضا** کنایه از سپیدی که از دست موسی
چون آفتاب میتافت خاقانی ؎ برآر دز جیب فلک دست موسی + ز رسامرے نقد میدان نماید + **دست**
خر کنایه از زه خر و امثال آن مغلظه ما خوذ از نعت ملاطفه ؎ چون باشد سامری را تقبل دشت
پای کاو + نزد عیسای کلید معرفت دست خر است + فوقی ؎ مدعی دیگر عجب دستی بدامانش زده
در جان یار بکه دایم دست خر کونه بود + شفائی ؎ دران قطار عجب کجنان پرستند + که بار شان ملبرستند
دست خر بار پنجه خیراز ؎ کسم پا مزنی نیاید پیش + دلی دست حرف زاندازه بیش دست
خوش کنایه از مطلوب زبون ظهیر الدین فاریابی ؎ عقل است برسر اده کاینات داد و ستم
پایمال شهوت دوست خوش بود است + مجد الدین بلیغانی ؎ تا دست خوش جهان شدم من +
در دست قضا تم مگن + **دست خون** سکون فوقانی و صاد جا گیری باضافه آورده بمعنی چیز بهای
داده بجان خود داوزدن ؎ خاقانی ؎ در قصره زمانه فتاده ست بدست خون + دامان
کبتین حرمت بس و فا + صائب ؎ دست خونست داد دل ما + دوشش ماه نقش
سینه باز + **دست پیرامن** کنایه از آستین کوشته اند **دست بکاسه** کنایه از
دزد مفسد بلخی ؎ چگونه مهر تو پنهان کم که شعله عشق + مرا بداغ نمود دست بکاسه یاقته است تبنیه تا
اینجا بحث کلمات ذوات الاضافه بود اکنون بشروع میرود در کلمات مرکبه غیر ذوات الاضافه مع

الالف دستار مرکب است از دست و آر که کلمه نسبت است و پریشان مژه نازک از صفات گیسو از تشبیهات است
و بالفظ بستن و پیچیدن و آشفتن و پریشان شدن مستعمل نمی شود فرخی زیارت کاه ارباب
ریا + خویش را ماه بر بندند دستار است + فطرت ۵ چه پرد از دراز شبهای تار عاشقان شوخی + کوتاه بر
شفق گردیده از کحل جمع دستارش + صائب ۵ اگرچه مستی حسن از سرش برده است بیرون خط + ز پرکاری
همان دستار رستانی پیچ + والهروی در مدح درویش غلام علی ۵ در حوزه تسلیم سخن جا نیز ده دارد +
زان مرد که دستار نبرسته سر آرد + دست آزمای یعنی مصدری بر اسم فاعل برد و آمده میر خسرو ۵
چه کم و بیش از ما بفکر زانکی + در آمین مردمی و مردانگی + که با خصم ناکرده دست آزمای + بسوی زبونیی
شوی رهنمای + بشمشیر کشتند دست آزمای + دران هم نشد قابلی زخم سای + نظامی ۵ اگر چرخ گردان
خطای نمود + باین خانه دست آزمائی نمود + سواد شش حرف دست آزمای + همان آب ادبی جان فزای
ایسے حروف که هر علمی آزمائی تواند نوشت دستاس آسیایی که بزور دست بگردد و دار آبنگ جویا ۵ پایے
بسر از پے روزی دهائی دشکم + تا تو چون دستاس سر گردان مشت کندمی + بدیع الزمان میرزا هادی ۵ که بخود
لب نانی ز چیز خ ارتنگ دستی ها + که غیرت میکند دستاس امروز استخوانم را + دست آشنا و دست
آشنا گفتن یا ز صاحب معامله و دشمنه آن و لفظ دشمن حیا باید دست افشار و مشت افشار خرچی
نرم کنده رو دست افشرده شود چون طلای دست افشار و زر دست افشار و زر مشت افشار که خسرو پرویز
ازان ترکبی ساخته بود و این مشهور پرست و در شمار استادان سیم دست افشار یا قوت دست افشار و منوت افشار
و سیب دست افشار نیز آمده و پسین در شعر مرزا طاهر وحید دیده شده و حکیم زلالی ۵ زبسکه مقرر اکرده عشق
دست افشار + خمیازه دیر آگهی شده آخر کار + جوابا ۵ بستی گر سد دستم بلهای تمک سود دش + شود
یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش + اگر گویم که لعلین او عالیسته باشد در نصیرت شعر زره می افتد
ظهوری ۵ ترنج سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین دشنان گو + از نیجا استفاد میشود که طلای سیم
برطلا نیز صحیح است دانش ۵ فشارم لای می کاردم همین است + طلای دست افشارم همین است + صائب
اگرچه جرده دارد طلای دست افشار + تصرف دل شیرین بدست کوهکن است + دست افشان
چیزی که بدست افشانده شود چون تخم دست افشان اثر ۵ وقت حاصل نخورد نیز تاسف مسلک + تخم
امید ز عهد است که دست افشان نیست + و نیز کنایه از حرکات و سکناتی که در حالت رقص بدست کنند و چه
شیراز ۵ با ربا چون ساز و آهنگ سماع + قدسیان بر عرش دست افشان کنند + حکیم زلالی ۵
قد شمشاد و دست افشان کردش + بساط ارغوان کلبرگ دردش + دست بر افشاندن مثله
قنائی ۵ مطربا بنواز تا سر سبی با قامن + بر فشاند دست و بندد چاشنا بینی من + بشیخ شیراز ۵ قاضی ار
با ما نشیند بر فشاند دست را + محتسب گر می خورد معذور دارد مستی را + دست و پا شکستن کنایه از خادم و بستار
و مغلوب و زبون و با دگار و فشان کنار از دست گذاردن چون تصویر و خط و جز ان دست افشاندن از خرچی

دست افشاندن از چیزی کنایه از رد شدن و ترک گفتن دنیوی و هوی ✻ مع سیرده طلاق از دنیا برداشت
بر دنیا کرد دست افشاند ✻ صائب ✻ جسم خاکی چیست کز دنیا توان دل برفشاند ✻ کرد دست و پا ب
خود چون کرم پیله تنیدم ✻ **دست افزار** بقدیم را بمعنی مجرد کار دست بدان کنند و پا فزار کفش آنچه ظروف
✻ گر نفس منحوس بدکیش می ترشیدم از ✻ در هنرمندیست آه و ناله دست افزار ما ✻ **دست و پا**
افشاندن در وقت نزع بسمل و همدان بود و فرکاشی ✻ پس از کشتن خلاصی دهد از بند خویش با قرار ✻
مبادا دست و پای در دم جان کسی افشاند ✻ **دست و گلو کردن** کنایه از سوء استعمال و تصرف کردن عاریتی
✻ امرت بمصلحت قدمی بر سنگ زد ✻ دستار و گلوی قضا کرد روزگار ✻ و بعض محققین مسطر میکنند که در این بیت یعنی
بزرو محکوم کردن دست و حاصل معنی آنکه حکم تو بر هر جا از روی مصلحت قدم بر سنگ زد چنان عزم راسخ نمود روزگار قضا را
بزرو برهمان پله آورد **دستار بر زمین زدن** عاجز آمدن و داد خواهی ✻ صائب ✻ تا شود بر نظر رزق فنا
گرده بدیم ✻ چون شکوفه نیز بر زمین پیش گردستار نیم **دستار بزرگ** سکون را قلبتان شفائی ✻ با بویی
تو کو چکدل و دستار بزرگ است ✻ آورد وار بست بدرشان و بوئی **دستار منقب** چوله کرد بسته
منقب باشد و سر دسته مذکور دران بود و وقت گردانیدن منقب دربیان آن گذرد و آنرا بکار بندند و دیم
بگیرد و بزور بکند از دست و سوراخ شود و دید در تعریف منقب ✻ زمنی کرشن کوتهی کرد رشن ✻ ویلے رفته
کارش ز دستار شیش ✻ **دستار چه** دستمال و رومال و بارچه بر سر نیزه بندند و آنرا طره هم گویند **دستار چه**
ساز هر چار تحفه هدیه در دستار چه کرده بفرستند **دستار خوان** سفره زیرا گذارها ے خوان کرده مجلس
ے آرند و با لفظ گردن و فتادن مستعمل تحسین بعد ازین بیاید نابت ✻ فیض حق رد و نصیب خاکساران شیر
نیست بی نعمت اگر دستار خوان افتاده است ✻ پیر ز اعبد الهنی قبول ✻ زخشت خورد و ازان اکمس نمان را ✻
کند معجز خوش دستار خوان را ✻ در مدح سیف خان ✻ خلق را بر خشت از خاک لیت فتنش ✻ در زمان
او بین دستار خوان افتاده است ✻ **دستار خوانچی** سفره ✻ دگر دستار خوانچی جا بجا پیش میکند ✻ مر جان
میکشم دستار خوانش میکنم ✻ **دستار بندان** کنایه از رساءات و مشایخ و صدور و علما و فضلا و عقلای خاندان
آنها که تمایزی ارباب عمایم خوانند شیخ شیراز ✻ چو قاضی بفکرت نویسد سجل ✻ نگردد ز دستار بندان خجل ✻
دست امتحان بقلب اضافه کنایه از زور آزمائی ✻ **دست آموز** مرغی که از راه دست تعلیم داده باشد
گر اگر بطرفی سر و بند انه بخاطر گشتها باز بر دست بیاید و گاهی بمخیین وحشی را نیز تعلیم کنند و آنرا می سازند ظهوری
✻ خوش آنکه بعض صاف کرد و الایش ✻ جانش چو رود مهر تو گیرد جایش ✻ شهباز دولت اگرچه دست آموز
است ✻ می باید از آرمیشه بر پایش ✻ او حد الدین انوری ✻ شیر گردون پیش شیر است ✻ سخره
چون آهوی دست آموز باد ✻ **دست انداز** حرکت دادن دست را برای کاری چون فهمیدن
دگره بریدن و تیرانه اختن و خاریدن و کوبیدن زدن و حمله بردن و صدمه رسانیدن و ستودن و ستائی کردن و بمعنی
مسافت دست نیز آمده و بطوریکه ✻ هر نغمه بلند پست و در قاصی است ✻ نیز میت که تو بمست و در قاصی

است ✦ مطرب نوازشد تعدی پامال ✦ دست اندازی کرهبت دررقاصی است ✦ مخلص کاشی ✦ خاکساریے
پیشه کن درهرزمین چون گردباد ✦ درروشنائی برچرخ دست اندازکن ✦ صائب ✦ شکوه زلف ازدهان
مانمی آید برون ✦ تیرپرست اندازاوچون خطا نه پا افشرده ایم ✦ سالک ازبس دودستی پامال مردم گشته ایم ✦ ورنه
دشمن رانباشد تاب دست اندازما ✦ انوریے ✦ پایه قدرتو جائیست کزاحضرت او ✦ چرخ زحل
برون کرده بره دست انداز ✦ دست آویزخری کمتک بدان کنند اصفی ✦ حلقهٔ زلف گرهگیر
تودستاویزماست ✦ گرچه رابسته صدواثه دستاویزیافت ✦ سلمان ✦ روزمحشردرجواب پرسش
سودے اگرهست بیچ دست آویزما نیست جزموی شما ✦ دستاق بالضم وفوقانیے بالفتح شنیده
وقاف بهیے ومحسوس ازاهل زبان بتحقیق رسیده نظرت ✦ شدم دستاق ترک روزوشب ودرخانهٔ
زینی ✦ تبسم خط بعلے تعاقل عشوهٔ آبینی ✦ میرزاطاهروحید ✦ زبیت تونمود است دست وپاراکم ✦ بدان
طریق کهذریر تیغ کین دستاق ✦ باترکاشی ✦ ای داورداگرحدیثی ✦ گیم کرکنی هزارتحسین ✦ ویروز
رسا خشد دستاق ✦ اماراه سلک آن ملاعین ✦ شطرنج نمن فتاده بے مرد ✦ سنتے مانده پیاده نغزرین
دستمان جمع دست چنانکه گذشت ونغمه صدارنهاجبل انهزار دستان گویند وتمیمی است درد دستان
زینے ودستان جمع دستانے دمنی کرد وحیله درد دستان گری میرخزری ✦ بشهی گوبا رسولان توبهت کرد دزنین
گوبا پیلان بدگاهبت فرستد خدتی درخور ✦ همه دستانگری بودان چوپیدا گشت رازاو ✦ خرد بهستان نبود که
باشد شاه دستانگر ✦ ولقب زال بن سام که بکرد حیله معروف بود وآزاد دستان زند نیز گویند ورزند بمعنی
بزرگ است ودرره تاج آورده که دستان نقاشی باشد برسوا عدآلات ذوات الاوتار که دلالت کند
برمخرج نغمه معین مع البار التازی دست برد کنایه ازغلبه وقدرت ونعمت ودولت
خواجه نظامی ✦ یادود بهش درجهان پی فشرد ✦ برین دست برداز جهان دست برد ✦ ومعنی بارے
برون ما خوذ ازمعنی اول است ✦ تا جهان سم دست برد نهاد ✦ دست برد بے چنین مدارد یاد ✦ ومعنی اول
دستیاب شد دستبازی کنایه ازانبساط وملاعبت کلیم ✦ بستبازی درد مفاصلم مشغول ✦ وگرنه
حد دول خویش راکنم اظهار ✦ ودرحجت ساطع درشطرنج بهره که دست بگذارند مردان بازیے کنند
وعوام این رادست بهره گویند ظهوری ✦ درکسب عیارنمش گدازی هست ✦ درمگوی نفس درازیے هست
من وضع پسندیدم ویاران مرسم ✦ درعرصه عشق دستبازی هست ✦ میرزا ✦ دست بازے کمان
باسر زلف تو مرا ✦ دست امید دراز است چه تقصیر مرا ✦ دست بالا کنایه ازغالب ومسلط
ملاخیالی ✦ دل ازرزلفش نگهدارے بے خیالی ✦ که هندوبچه دزد دست بالاست دست بدل
دراصل کنایه ازشخصی است که نزدیک بود که دلش ازدست برود داد خواهد که ضبط کند ومقدور نداشته
باشد وازینجا بعضی گمان برده اند که کنایه ازعاجز ونا توان است واین شعرمرزا بیدل استناد آورده
✦ چه سبلا فیست ای غافل ✦ دانه گیرے زمور دست بدل ✦ ولی دست یاضی ✦ شوق نگذاشت

نگفته است کو دستی فهم بر دل ریش نهد ورنه این راز هنوز از تو نهان می باید **دست بسر و دست بر سر** چون کسی را اندوه آید و غریب حیرتی و شگفتی عارض حال او میگردد دست بسر را بهر دو دست گرفته فکر فرو میرود و دست بسر کنایه از صاحب اینحال باشد و نیز کنایه از موضع واضع و فرود آن سر و کنایات دوان فخر سفه + جبرئیل امین زرقب او دست بسر + **دست بر سر نهادن** نوعی از تعظیم متعارف بندوستان است که از اسلام کردن تا کنون در دولت ادبرده ست و دست و پا است بسر دست پیش کس منه + بر سر مرد بلند دست میفکن چاوید نی + **دست بزانو زدن و بر زانو ماندن** کنایه از دفع فقدان مطلوب باشد و اوگل و رنجانیز بمعنی دست غنی ست بزانو دست بزانو زدن چرا + زاهد اگر کرد دلیشمان نگشته است + مرزا محمد قتیلی سبیلی چو مگس دست بسر مانده و خلقی + کام دل جوئیس از شکرستان تو یابند + والا بریست تاسف میخورد و بر گ ضایع کردن ندارد + مگس گر پیشه دستی بسر آهسته + وحاب مرت جهان نماند ذکر او الا بشر آورد کرد دولت کجا چون آدم دل از دست فرقت نسرود کباب و سینه از حرارت عبرت جنت در اضطراب دست خود گرفته پا برا غربت نهاد جبرئیل در سید فرمان رسانید که دست بدار و بازگرد گیر جد اشوید خود دست بسر نهاده می زاریه و آدم ران خود میکوفت و میخروشید از نجاست که مردان مردان آسیایی در دو غم نسبت آدم دست بران کوبند و زمان دست غلبه رنج و بلا جادت خود دست بسر زنند **دست بسر کردن** کنایه از وداع کردن و رخصت دادن چه درین هنگام دست بسر می نهند محمد سعید اشرف ست راز دهر بنود شیوه زاهد چو بسیو + از دو سکده کش دست بسر باید کرد **دست بسته** کنایه از مصلی و بخیل و مزبون و مغلوب **دست بتخته بستن** معطل و بیکار گردیدن و نومی از سیاست مقرری تاخیر ست خوش خیال طرح کرم بان طرح میکند + آخر بتخته باد صبا دست شانه است **دست بند** نوعی از رقص و آنچنانست که رقاصان دست یکدیگر گرفته و قند حلقه سازند ست بهر زنان آواز مشکران + بهر گوشه دستبندیران + خواجه نظامی ست ساقی دست بند میکارند + بر سمن نسترنید میکارند + و بپرایه عقد گوهر بی کز زمان برساعد بندند بر سترو تعریف خزان ست گشت دست یاسمین را سیب ابی دست بند + گشت گوش ارغوان را شوب او بی گوشوار + استاد فرخی ست ارغوان نبی چو دست سیکوان بر دست بند پشاخ گل بنی چو گوش سیکوان بر گوشوار + و منبر در کاستان آرد و کریستان زنان دستور بی داد کر چنگ بدست آرند و دست بند و دستبکار آغاز کنند **دست بندی** آنست کر یکیک دست جوانات را رسن بسته بیخ می بندند خواجه نظامی ست آبت چون فرشته بندی دید + کبی بادو بدست بندی دید + **دست بوس و دست بوسی** از عالم پابوس و پابوسی ملا میفهمد ست از بهر تبرکی النشوع بچو زلف + شد کو چه رو بشانه شمار زنده ام + انوری ست اگر چه دل ز تو پر خون بود مرا + دست ز دامنت نکشم تا دمی ست **دست بر سر شدن و نعل بر غای خود نهادن** و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته

فصل اول فصل ششم فصل هفتم فصل نهم فصل دهم فصل یازدهم فصل دوازدهم فصل سیزدهم فصل چهاردهم فصل پانزدهم فصل شانزدهم فصل هفدهم فصل هجدهم فصل نوزدهم فصل بیستم فصل بیست و یکم فصل بیست و دوم فصل بیست و سوم فصل بیست و چهارم فصل بیست و پنجم فصل بیست و ششم فصل بیست و هفتم فصل بیست و هشتم فصل بیست و نهم فصل سی ام

اسباب داماد دست دشمان مخرب آن ناظم بروی سه کرد اما دطرب در بزم سامان سه بجز جامی ندارد دست یکی

مع الجیم الفارسی دست چپی و دست راستی در قصه هیر جزء مذکور است که پهلوانان کوری نشین دو

دو قسم بودند یکے بر دست راست می نشستند و یکے بر دست چپ ز ممالک بهتر از قسم دست چپی

بوده اشرف سه در قصه جزء گذشته ام دست چپی + خالص در برابے ممالک بهتر تو + ای شاه بخت تم

غلام و در تو + آزادیے ام از غلامی تبر تو + دست چین برگزیده و خلاصه سر چین نیز باید ملاحظه

بجو یوچی نوشته کتاب رسپندان و حلوای شیخ را باعتبار نام نظم دست چین گفته و چیزی که آنرا بدست چنند

و انتخاب کنند عبارت ابو الفضل در ستان پس از چهار پنج روز بر گیا بگرد اسند و دست چین سیاه زده تا بابستان

هر روز دست چرب بر کشیدن باظهار شفقت و مدارا کردن و قبل رشیدی کردن و در برابران گویند دست

خشکے بر سما لیده دار ای کردن بعنی چیزی بانداده بدار اے خشک کردانده **دست چرب** با ضافه

و دست چربی بسکون فوقانی و جیم فارسی اماده اثبات کردن و بقولی ثروت و مکنت مرزا صاب سه

در بن زمانه که امید دست چرب نیست + مگر چراغ زخود رو دمید و پیه بروں آرد + یحیی کاشی سه سوزنده

است گرمی شمع ای جهان بندد + کوته کنم از سر این دست چرب را + محسن متذوست چرب ای سخن دلان

صائب ملکه روغن میکشد از دانه یک مو ان سود ا + دست چربے چون دو چاپ گشت تا بتول + بر پدید

و کف زدن بر م کجا می بی سه تا بجوشش اندر حرص و کان توقع دیده ۶ + پرده فروزده شان دست چربی دیده

مع الحاء المهملة دست حمایت دستی که بران چاپ و چری کنند صائب سه از آله حسن طرفی نبایست + خط چرخ

حسن تو دست حمایت است مع الخاء المعجمة دست خط و دست نوشت چیزے که بنویسند نشانه شد سنجری

سه تا بخط توای نعم کنه سواد در شم + نامه در نظر دست نوشت یکران + ما نظیر او همو منقی سه بعلی که بوی کند

دستخط + شود مهر نگین گفتوی خط + بغیے سه نوشته تدبیر بقتادم بستم + چرخط کند دست مرا دخطی نیست +

دست خورده و دست فرسود کالاے مستعمل و پیاده شده از سیمی تا درخ فرسوده و شود + متاع از نظر

افتاده چو دست خورده شود + تا بشر سه مرده بست طبیان ماند نبض بیات + متاع عافیت خویش دست خورده مکن + مصرعه

دستخورده جوانان شده پیر + **مع المال المهملة دست در زیر داشتن** دست بالا و دست در از کردن کنایه از بخشیدن

باختن کمال مجده سه چشمت بسی غمزه دو فتنه باکرد + زلفت بظلم دست تطاول دراز کرد + **دست دے**

کنایه از مدد و اعانت و تحمل و تجارت باشد سه کرچون مرغوب باشی عیب هر کس دست دے بشکند بال پرت +

دست خود بر دست زدن کنایه از خجالت و پشیمانی و ندامت و حیرت و دست افسوس گزیدن و دست

انعطاف حکم حکام دست و دو دم توانا تیر سه بدست است خویشتن بر سنت + چیره انجو بخش نماند که دست دست

منت + ظهوری سه مدعی میبالد از انعام خاتم دست + دست دست اوست سهل است گر دست دست من

شود + اثیر سه بے کشاد ناخن زر عقد دار کار جهان + دست بستی آنقدر بس باشد که زر پیدا

کند + حاتمی سه دست دست اوست جان ما بے او + ای صورت دیبان توان نهاد و حمایت

دعاوند شیخ را بگو ✤ چون دست دست تست بدست حمایتی ✤ **مع الراء المهملة دست راست**
کنایه از وزیر اعظم کلیم سنائی ؎ منکه از دست آنیم دانم ✤ من کنون دست راست سلطانم ✤ **دست رنج**
فرد کار کرده و رو هند و کسب و پیشه اند ؎ هر چند سودیای دلباشوی مخور ✤ روزی دست رنج کسان چون
فکسته نبد ✤ شیخ اوحدی ؎ زد چه رنجی که دست رنج نخورد ✤ گرگ پرورده را چه خواسی کرد ✤ فردوسی
؎ یکی کاخ بنا رک لنده ساک ✤ نه از دست رنج و نه از آب و خاک ✤ شیخ سعدی ؎ بیا مور فرزند را دست
رنج ✤ اگر دست دارد چو قارون بگنج ✤ فیضی ؎ دست رنج ناراام در راه غم ضایع نشد ✤ حیرتی بودم نگاه
واپسینم کرده اند ✤ **دست رد** بجای انگشت پونیز مستعمل ؎ شعر شانی تیش است از بحر آن نار و حسود ✤
دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد ✤ **دست مرد** شنده با لفظ خوردن مستعمل میرخسرو ؎ چو مرد ان
دست کاری پیشه کردم ✤ چو نیکان دست فردی خویش خوردم ✤ **دست رس** کنایه از امکان و مقدور
و قدرت و ثروت خواجه نظامی ؎ بزرگیت باید درین دست رس ✤ بیا و بزرگان برآور نفس ✤ مراکاشکی
بودی آن دست رس ✤ که کمذار دی حاجت کس بکس ✤ شیخ کاشی ؎ بس بلندی نخبذت روز جزا این دست
رس ✤ دست خود پیوند اگر با دست کوتاهی کنی ✤ **مع الزاء التازی دست زن**
مشابل پای کوب که ترجمه رقاص است برین قیاس دست زنان صاحب ؎ دست در دامن هر خار
علایق فرسنگ ✤ تا بریده از ین حسرت قدتن دست زنان ✤ و بمعنی دست زدن نخواجه اصفی
؎ نیست در لفت اسیران را مجال دست زن ✤ عمر بیماران دل شبهای کوته داشته ✤ و نیز
کنایه از ناامید و پشیمان **دست زدن** آواز دادن بود دست حاصل مرا در کف زدن و نیز کنایه از
خوشحالی و نشاط کردن مولوی ؎ غم را چه زهره باشد نام ما برد ✤ دستی بزن که از غم دنم خوار فارغیم
صاحب ؎ دست و دامن هر خار علایق فرسنگ ✤ تا بریده از ین حسرت قدتن دست زنان **مع السین**
المهملة دست ساز چیزی که بدست ساخته باشند خاقانی ؎ برمایه که دست ساز فلک است ✤
یا بی نمک است یا سر سرنمک است ✤ **مع الشین المعجمة دست شکسته** کنایه از ناتوان بقدرت
دست شوی چیز خوشبو که بعد از خوردن دست بدان شویند ابوالفضل در آئین خوشبو خانه نوشته
وکنایه از نومیدی **دست شستن از چیزی** مثل عنی ؎ دانه چین حرص گشتن دست از جان شستن است
شد مدد فرا آخر از آب گهر همانه پر ✤ میرخسرو ؎ هر دو در ین قصه از ین دست شوی ✤ کانگبر جویی
برآمد زجوی ✤ ای ز جستجو کردن خان خالص ؎ زستانی بکذر ایل بای کش از کوی پر شورش که من هم
دست می شویم کنون از آب انگور ش بدنظامی ؎ چو بدول شد این لشکر جنگجوی ✤ بیار آب و دست از
دلیران بشوی ✤ **مع الغین المعجمة دست غیب** لقب گروهی از سادات سبزوار است نصیر آباد
در احوال میرزا نظام که هم از ان جماعت آورده که سبب شهرت ایشان بدست غیب آنست که شخصی
از عباد شجره ایشان علیه شخصی از غیب پیدا شد و شجره ایشان با برآورد **مع الفاء دست**

دست فروش آنکه کالا را بدست گرفته در کوی و بازارها بفروشد و آنرا متاع دست فروشان گویند
و بازگل هست + بساط عیش بسیار اگر وقت سازیست + مخلص کاشی ؎ زهی زحمت که کافیست بدیضا
یکی دست فروشان شبه جز حسن تو نسی + **دست فال و دست لاف** سودای اول که در وقت بند آنرا
برهنی گویند و پسین مقلوبست معروفی ؎ دست فالی که جوادا کرده + گر دز بحر و کان برآورده + و سودای
همین بت بسند دست لاف آورده میرخسرو ؎ من از زانی نرم از نامه خویشم + شناسم دست لاف خانه
خویشم + ظهوری ؎ تا شب و روز دست طرب بسته شود + باغم روزی که دست لافی نکنم + **مع الکاف**
اتاری دستک زدن دست بر دست زدن برای خواندن و طلب کردن کسی و با اصطلاح ارباب
نغمه آواز دادن بدوست با حول مقابل با کوفتن طرفین و تعریف چنار ؎ بود طرب صاحب دستگاه +
نامسندز دستک زدن بیگاه + دستک کاغذی مهر که بام حاکم نویسند چنانکه در هندوستان نیز متعارف
است ؎ تا شیر و خزانه داغ هست دست من + نقد را چه حاجت طومار و دستک است + **دستکی** ظاهر
صیدآباد در احوال میر غیاث الدین منصور نوشته که از جانب پدر بنیره غیاث الدین منصور دستکی فارس
واز جانب مادر بمنیره زاده میر محمد زمان مشهد است کنایه از بمدست و مدد معاون و پرستی که بحیث نشاندن
باز و شاهین بران برسد کشند از عالم بیله و با اصطلاح ارباب دفاتر هندوستان پرستی که افراد معاملات
ضروری دران نگارند و هر وقت بهمراه ایشان می باشد **دستکار** بقلب ضاد یعنی کارمی که پخته
کرده باشند و دست کاری و حاصل بالمصدر و استادی هنرمند خواجه نظامی ؎ در دولتی گوزین دستکار + بدیوار او
برفشانم نگار + میرخسرو ؎ چو دیدی دستکار کرکن را + بگزیدی پشت دست خویشتن را + **دستکاری**
ساختن چیزی بنحو تمام بشرف ؎ از دیگران زبر بطرف نیابانها چنار + بانی را بهر قدوت دستکاری بکشت
دست بجی بکاف فارسی و جیم فارسی دزدیست نوعی بنابورپ ؎ بسی زلف مردل کسانرا +
این دست بجی بسر برین + **دست کش** مراد دستکوش صاحب ؎ با دستکش سجده و زنار گذشتیم + در حالقه
تقلید گرفتار گذشتیم + و نیز عبارت از نشاطه باشد آن کزلف یار آرایش و بدستکر کاشی ؎ بازلف
نو خود سی داماد و رسفر + از دست کش فساد و دوز شانه مپرا + و نیز بمعنی آلهٔ عالم پله که بر دست کشند
و آنرا در تریکی بچک گویند بجم فارسی و نیز کنایه از گلدار و معاشکش کوخواجه نظامی ؎ ساقی شب دستکش
جام نشت + مرغ سحر دست خوش بام نشت + کلیم ؎ کور بست کر بار دست کش خویش سازد + گر
عقل نرا نفس تو مامور نباشد + **دست کشی کردن و دست تلفچه کردن** کنایه از دیوزه گدائی
کردن بود سلمان ؎ بحر محیط کفچه کند چون بغیضه دست + آنجا که همت تو کشد سفره عطا + و سنه آن
در بحث دست بیرون کردن بیاید **دست کوتاه** کنایه از ناتوان و بیقدرت **مع الکاف فارسی**
دستگیری کنایه از مطلب و زبون آوردن ؎ آن فلک جاه ملک [illegible] + فلک کش یاب
سپهر شد ملک دستگیری + **دستگاه** متاع دستکار یا که در فن [illegible]

که دست هرکه باشد بر فلکش میتواند رسید پس مقام دست او گویا آن متاع اوست ؎ نیست صائب در بساط
بحر با آن دستگاه + آنقدر گوهر که دارد دیدهٔ ما در صدف + دکار خانهٔ اهل حرفه بگو گوید ؎ از دل سپید او آه
آتشین و اشک گرم + دستگاه زندگی چون شمع خاموشم بهیست + اشرف ؎ از حباب آب روان چون
دستگاه شیشه گر + و از گل شبو گلستان چون دکان زرگری + و بالفظ تنگ شدن و کم کردن و چیدن و بنا کردن
مستعمل و بمعنی سرمایه دادن که سرمایه نداشتن هر دو آمده اول در لفظ چار سو گذشت و دوم خواجه جمال الدین
سلمان ؎ با دشمنی کرمی نهد بادشهان عهد را + کسب گدائی در کش دستگه توانگری + و نیز کنایه از دیوان حساب
که در عرف هند آنرا کچهری خوانند تاثیر ؎ بدستگاه قیامت حساب او پاکست + ز آب تیغ تو هر کس که شست
لب از جان دست + و نیز کنایه از مسخره و مضحکه شفیع اثر ؎ باشد زبیله پنجه پر نور آفتاب + در دستگاه جلوه
او دستگاه تر + و مغلوب و زبون طغرا ؎ چو گرد باد زد دوران کرت غباری هست + برون فکن ز دردن
دستگاه کرد مباش + قبول ؎ در ضمن عهدی که برباید گرفتن باد و دست + هرکه چند دستگاهی دستگاهی
بیش نیست + اسیر ؎ چه خوش فتاد عکس ماه در آب + چیده آینه دستگاه در آب + تاثیر ؎ ای شرم
عارضت ماه از کلف رونش بباد + پیش روی آفتاب از پنجه خود دستگاه + دست گذار کنایه از مددگار
و تحفه و یادگار و چیزی که بهر آن دست فراهم آورده و جمع کرده باشند استاد فرخی ؎ همتش برتر از توانائی
است + و سو نیش بیشتر ز دست گذار + چنانکه بود ندانستمش تمام ستود + جز این نبود مرا در دروغ دست
گذار + انوری ؎ از سر سخن بان تو و اعجاز کف تست + که دست گذار بست قلم و کرم را + دستگردان
و بدستگردان قرض بعاریت گرفتن و بالفظ کردن و گرفتن و دادن مستعمل مخلص کاشی ؎ چون
ببندد ستی ز حد بگذشت سامان میدهند + گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند + اشرف ؎ دستگردان
لکم به رخ جانان ساغر + قرص بوجه چو قبا دبلا مباشد + گر قیم از کف ساقی پیاله زرین + چو مفلسی بگیرد
بدست گردان زر + خسرو ؎ حریف منی گل را بجان خسر دهر چند + که سهل قیمت کالای دستگردان است
فاضل کاشی ؎ موسم نوروز زر در دست زرداران خوشست + ما که مستانیم ساغر دستگردان میکنیم
رسم است که روز نوروز وقت تحویل زرها را بدست می گیرند و این را مبارک میشمارند چنانچه
در هندوستان شب دیوالی با همسر خود قمار باختن همین حکم دارد دست شستن کنایه از جدا کردن
از چیزی بسیم بود و در لفظ دست شستن در صدر گذشت شیخ شیراز ؎ چو دست از همه حیلتی در گسست +
حلال است بردن بشمشیر دست + دستگیر کسی که او را بدست گرفته و اسیر کرده باشند و کسی که کسی را
بدست برگیرد و نواز دسلیم ؎ بین ببنا که دعوی شبروی میکرد + که چون گروجه آن زلف دستگیر
شده است + ملا هاتفی ؎ ز شیر جوان تا بروباه پیر + برفتند و کردندشان دستگیر + کمال اسمعیل
؎ وقت قیام هست عصا دستگیر من + بیچاره آنکه از کند از دستار پای + دست کسی گرفتن
کنایه از امداد و اعانت وی کردن ثنائی ؎ باده از فیض سهی دست + که کند خسرو مرج و ماب گرفت +

روشن بالضم نیست که بمعنی تابان است و در سراج اللغات نوشته که روشن
بالضم معروف است و این مرکب است از رو که بمعنی رخسار و چهره
باشد و از لفظ شن که کلمهٔ نسبت است از غایت ظاهر تر و نمایان تر است لهذا روشنی را
چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست
تا بر ابنای عمارت روشنان
و بربان روشندان بالضم ستارگان
درخانه گذارند این لفظ روزنه که برای روشنی
درست باشد
یعنی تابان آمده است
۶۸۲

گرفت ✤ آنچنان شد که گاه و نخرمن ✤ دست اندیشه را شتاب گرفت ✤ و لفظ دست را فتن چنانچه بیاید

مع المیم دست موسی آفتاب و بیضا خاقانی ✤ برآرد ز جیب ملکت دست موسی ✤
زر سامری نقد مینه ان نماید ✤ مثلے خراسانی ✤ پر تو دیے تو گر افتد بچاک
صفحه دم ✤ بین دل صد پاره
ام چون دست موسی میشود **دست مرد** تقیع میم در ے بمد کنایه ز ممد و معاون
و سیاره تخلصی و ری میفرماید
مند تخلصین و رفقا بای گذار گذشت استاد ✤ نیست مرد ماندگان فاقه را ✤ جز اباد عطایت دستیار

دستمال آنچه دست ما بدان پاکند و مغلوب و زبون مند مال و دستمار و با چه مرسی که مردمان دست آلوده و ریا
کنند و ظروف طعام و نهیه مجازیست و بر قیاس دستمال نسوے و آنرا در هند دستمان و یک سوئے
گویند سنجی ✤ تا کشته م سگ چشم شوی ✤ هنر ز جامه بروم آن مقال کو سے ✤ او کاسه
شوید و به دو چشمه پر آب خویش ✤ سوی دکانش آب کشاید سبو سبوی ✤ **مع النون دست**
شان بنائی که از بهر دست خود نشاند باشند و گماشته که او را بکاری نصب کرده باشند و محکوم
و تابع کیم ✤ مجنون خیال دست نشان بهر تربیت ✤ بردوم بدیده خار که از پا کشیده ام ✤ **دست**
نماز کنایه از وضو ✤ **دستنبو** خود امرکب از عطریات و هر میوه خوشبو که بدست گرفته بویند **دست**
نوازش بالفظ بر دوش زدن و بر دوش کشیدن و بر کشیدن مستعمل نویدی جهرمی ✤ بیت
دلم هر که بیاد ش میرسد ✤ دست نوازش بسر زلف پریشان میکند ✤ صائب ✤ بشنه (رباعی چون سبو
دریه و در دیر مغان ✤ گو مزن دست نوازش بر دوش ما ✤ میکشی دست نوازش بر سر خود سالها ✤
پاره نانے آرد رکاسه سایل کنی ✤ **مع الواو دستوار** عصا و چوب دستی و مانند آن و سند آن
در لفظ دستگیر گذشت **دستور بند** مقصدی و قاعده ایجاد کنجوکاشی ✤ امور ملک را دستور بندم
تا بپیر و برایم از کمتر ✤ **دست و پا سی** و تلاش کاشی ✤ کس نشد رنگین بخون بے سعی
در میدان عشق ✤ زین چهار هرکس بر وفق بقدر دست و پا ✤ **دست و پا زدن** مثله جانکه
در شامل لفظ معارف باید **دستور** صاحب دیوان و وزیر مرتب است از دست بمعنی سند و در گذشت
است از عالم رنجور و نجور و مرد و رنیسه بمعنی رخصت است و عبارت **دستوری** مزید علیه آن جنوبے
✤ گریه شور بدستور کم ✤ گرد و هد خنده شرین دستور ✤ امیر الدین حسینی ✤ تا نازبے نشو دیده
من نبوه باشک ✤ عشق دستور نخیزد گنج در ویرانه گاه ✤ خواجه نظامی ✤ چو دستور آمد بدستور شاه
گر گیرد و در اسپه سوی روم راه ✤ تا آخر دو عهد ناقی ✤ خویش ان کار دستور داد ✤ بویرانے
قلعه منشور داد ✤ **دست و دهان** بنایت قرب چنانکه گویند خانه اش زنجا دست و دهان است
از اهل زبان بتحقیق پیوسته **مع الهاء دسته** هر چیز که نسبت بدست دارد چون دسته
شمشیر و دسته تبر و تیشه و مانند آن و دسته خیال مرادف دسته تنگ است که مقابل
او دن بود و گاهی بر یک چیز فراهم آورده و نیز علمان گفته چون دسته گل و دسته کاغذ

دسته جاروب پیر خسرو ؎ زلال خضر دل مرده ملاقی نخند + دم صبح کمر دسته جندل + پریشبی دسته گل دلفریب + کوشش صد دسته نموده نریب ، دور تعریف تیرے بیہ عقابی کہ چوابی شست جہت مدافعہ کماہی نخست + نے غلطم میشد تیر راست + بیسکی از دسته شمشیر خاست + دستخوردی محکمہ سلمان ساوجی ؎ نفقہ دستوران میشود مجلس مانع + کہ در بیا بپوشد لباس تقوی را + ناصر خسرو ؎ من زدست نودلستان شده ام + دسته جلد دوستان شده ام + باصطلاح کبوتر بازان جوقی از کبوتران سالک یزدیے کبوتر باز معنوی ؎ پرام آورده دیها را + کہ از خیل ملک هم چون کبوتر دسته دارد + وحشی از دم محمد قلی سلیم ؎ جدا شد یم زهم صحبتان خوشا روزی + کہ بود دسته گل را حدیقه دسته ما + میرزا همت دلد حاجی زین العابدین فرخ آبادی ؎ مادو تراند و بلبل همه خویشان یم + چشم بد دور کہ یکدسته پریشان یم + **دسته قید مجلد** دسته شکنجه مجلد میرابی در هجو دوکوزه لوله دار ؎ کہ باشد هریکی را لوله در طول + فزون از دسته قید مجلد + **دسته میدان** علی قلی بیک ترکمان ؎ گر نورد صرصر قهر تو بر کوهسار + دسته سنبل دمد نا بهار از دمن **دسته کردن** کنایه از جمع کردن فراهم آوردن ؎ از نهاد دسته کن از امتحان در رشته بنش + کہ هر کہ از تن بر آمد شد فلک پامال رفتارش + ظهوری ؎ واعظ چه کنی دسته مدیح گل و سنبل + بزغیر کشور یده و مانع است دل ما + **دسته طا** شکل الفی کہ در حرف طا نویسند و همه اطای مضغفه را طاے دسته دار گویند و بعد و این از اهل زبان بتخفیف پیوسته **دسته مروارید** علاقه مروارید میرغری ؎ بهینه نازبهار خسران زمین هما + شود چو چهره یلی و چون دم مجنون + بوسه کند دستهای مروارید + زمین نهفته کند فرشهای بوقلمون **دسته کلید** تحویلداران چند کلید را دسته کرده نگاه میدارند ملا مقیم جوهری ؎ بهار دسته کلید از بغل بردن آورد + زواشدان دل ما را خدا نگهدارد + **مع الیای التحتانی**

دستی و پشت دستی مراد ف پشت دست بر زمین گذاشتن بمخاطب و غایت اظهار عجز خود گویند تاثیر ؎ خوبان ز پشت دست صدرو بے دست خورده + دستیے چنین کہ دارد دستی پشت دستی **دستینه** زیور بسته کہ زنان بر ساعد بندند طالب آملی در صفت اسپ ؎ در سلکبش با بسان ساق خلخال آشنا + در جدا رش دست همچون ساعد دستینه دار + **تتبیه** از بخا شروع میشود در کلمات مصدر بلفظ دست کہ بابکی از مصادر استعمال یافته اند بر عایت حرف دویم ترتیب حروف هیچ **مع الالف**

دست آختن دست دراز کردن و حرکت دادن آنرا بطرف چیزی تیغ شیراز ؎ چو نتوان بر افلاک دست آختن + ضرور است باگردشش ساختن **دست از کسی برنداشتن** از سرش و انشدن بدون حصول مقصود جلادا کاشی یقین مخلص ؎ از وفا نقد آمدرش نمیگیرم نمی مبرم + چو مرد درے کہ دست از کار فرو بر نمیدارد + **دست از ماست فتح** دخصرت نوبت دفرصت سنجر کاشی ؎ دست از ماست بزرام کہ هست + تیغ از ما و غلاف از دگران + هیچه نابزبان مقام ان نشود + کہ نقش خود نقش کلان کند تقدیم زپشت دست بزن بمراد خویش دوشش + کہ دشمن

گردشمن تو دویک زدو بسنگ بگذرد نیم ✤ دست او میرود یعنی کاری از دست او نمی آید مکاتبی ✤ طاوس
وشش زبس عبارت مقید م ✤ دستم نمیرود که زگل پا برآورم ✤ دست از دهان برداشتن بی پروا سخن گفتن
وصرف نکردن در دشنام دادن و گفتن فرخ اینده شوشتری ✤ کرده از بس عرصه برمن تنگ دور روزگار ✤ من هم
آخر خموشیان دست از دهن برداشتم ✤ رفیع ✤ شرم رای باید اول لب دهان برداشتن ✤ بی کاسهٔ توان دست
از دهان برداشتن ✤ طالب کلیم ✤ از دهن غنچه صفت بست اگر بردارم ✤ فصل دیگر چسپار لب اظهار
نست **دست از چیزی برکندن** ترک آن کردن لسانی ✤ کم کم از دانع بتان برکنده ام دست
بساز ✤ اندک اندک فتند بسیار بدست آورده ام ✤ **دست افشاندن از چیزی** کنایه از جهد داشتن
وترک گرفتن از چیزی مولوی معنوی ✤ جمع کسیرآمد طلاق نزدی برند ✤ پشت برپای کرد دست از دو بی
فشانه ✤ **دست اندختن** کنایه از شناکردن گشوده اند و درین تامل است **دست از لباس بیرون**
کردن پوشیدن جامه باین طرز که دست از آستین کمتر بیرون آید ساعت بنگ و باز برآرند و پوشیدن آن بروش
دیگر اندازند و این در بنگ و شان مرسوم است تاثیر ✤ جامه تهی من هر خیاط که دوخته ام ✤ دست بیرون زین
لباس نه بهر ساعت کرده ام **دست از سر کسی برگرفتن** کنایه از امداد و اعانت و دریغ داشتن **دست**
از دامن کسی شستن و افکندن کنایه از رهاکردن تمنای ✤ حاتم بنگران تمنی کریم خورده ام
در دم از دهان لب دست فغان افشانده ام ✤ خواجه بدخشانی ✤ شاها فلک از بهر تو در رقص و سماع است ✤
دست طرب از دامن این زمزمه یکسل ✤ **دست از آستین برآوردن و بیرون کردن و بیرون**
آوردن یعنی صاحب ✤ چون برآرد شوخ حسن تو دست از آستین ✤ شق چراه عالم آرا سکندر آینه را ✤
صفحه را جیب و بغل گنجینه گوهر شود ✤ خانه صاحب چو دست افرآستین بیرون کند ✤ گل خورشید چون صبح آورد سر بیانی
شود طلاع ✤ که دست از آستین در دامن شب بیرون آرد ✤ **دست از پی چیزی بردن** یکنه
آمن رسیدن از اهل زبان بگفتن پیوسته **مع الباء امتیازی دست بدامن کسی دادن** مرتوف
دست به جیب دادن کنایه از دیدند است مفید ✤ قاش دامن پاک نازاندارد دگل ✤ مرد حسن تو ام
سید هم بدامان دست **دست بامن دادن** این کلام در هنگام کمال حرب و خوشی استعمال کنند و خلاف آن عنوان
شنیدست ✤ صاف کردی آینه بروی حجاب ✤ دست بامن ده گرکشتی کامیاب ✤ **دست بدامن کسی**
نمودن و آویختن و زدن قریب بمعنی هم **دست در دامن کسی زدن** لازم میرعلیخ شیرازی ✤
آستین از چنگ مسکینان گرفتم درکشد ✤ چون تواند رفت چندین دست دل در دامنش ✤ زینهای چوگشت
از پی عشق مست ✤ جان پوشف در آرزوی تحیت دست ✤ **دست بگیسو و عشق بدروازه اشاره**
بکسی ست که زندوال را بتیر از عشق و محبت داند **دست به تیغ کردن و آشیدن** یعنی طالب آمی ✤
تا کی بکوی سخن این و آن کنم ✤ نزدیک شد که دست به تیغ زبان کنم ✤ **دست بدیوار دادن و بدیوار کردن**
و **دست بر دیوار بودن** از خجلت کی چشمه دست بدیوار بود دزدانه بنا بنا یا به بستاخانه آن راه خانه رفتن زلالی ✤

چون بوقت فکر حباب دست بالین میکند ✦ دست بشاخی زدن و افکندن کنایه ازبازگوئی و فکندن مراد
نوخواستن خواجه مجدالدین بکر ✦ گفتم گرباد نیاید دیار آدرست ✦ خود را بدامن آزرم آزین و قوچست بکر کند
انجوم غلام گرفت ✦ هریک زده دست عجز بشاخی نشست ✦ صائب ✦ در دهن بسیم و زر آویز کوچون تاک
هردم خوان دست بشاخی دگر افکند دست بآب رساندن کنایه از وضو کردن و از اهل زبان پوشیده نیست
کربلی ریدنست حاجی محمد نفی بسمل تبریزی ✦ ای کرخلق روح بخشت دمی بسمل کرد لطف پیشینه
عطر بهاری بچو مینای حباب ✦ بچو آب جوی رد چون بصیب از رنگ بوی ✦ پرسانم من بهادست بر سحر دستی
آب دست با دست بسیار نزدیک بهم دست ممد و ایضاً جلد و شتاب دستها دست منظر لالی ✦
کار کریب چو دستم گرفت ✦ دست بدست آمد و دستم گرفت ✦ رضی تسلی بخش دلهای پریشان ✦ سعدا ترا
بر دست است بهاری که تراست ✦ حیف صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب ✦ حبه اشرف در تعریف حنا
✦ زهر شناسش کبرده از صباوت ✦ رهی بشد بگردون دست با دست ✦ دست بدست بردن و
رسیدن کنایه از زدوده و مشتاب بردن و رسیدن و باعزاز و اکرام بردن و رسیدن قدسی ✦ گوهر حرفی
کرمن در حرمت ریختم ✦ دست بدستش برند ناحرم کیمیا ✦ یا بند بزم میکشان های بدست میرسد ✦ بچو پیاله
شراب دست بدست میرسند ✦ دست بزیر زنخ نشستن کردن و داشتن دست زیر
ستون ساختن و دست ستون زنخ بودن و کردن و دست ستون آزکردن
و دست ستون نه رو بودن عبارت از حیرت صادق سبک صادقی و از سخنی مخلص مردن سبک
فشار جانی مخلص ✦ بستر افکند یاری چشمت مسیحا ✦ ستون بسر کند اعجاز دست دست بوسی را
بجز زنخ گاهگاهی این سقف معلق ✦ دستم بهم عمر ستون نه رو بود ✦ کمال اسمعیل ✦ سلسله که حامل نقطه است
در ولایت نو ✦ چو من ستون زنخ رود دست بیکاری ✦ زلالی ✦ خجالت زده بیهوده دست زیر زنخ
ستون شد دستش دست ✦ عرفی ✦ دست مجو دامن ستون زنخ بود ✦ تا آنکه فطرت تو زند سایبان بهم ✦ مولانا
لسانی ✦ شب سرم صدره بدامن می فتاد از ضعف تن ✦ کز نه دست از غصه زیر سر ستون میساختم ✦ تنجه دست
از شاخ و زیر زنخ دارد وحید ✦ هرکو دو دیدم از صاحبدلان در فکر اوست ✦ فردوسی ✦ دو دیده
بادیه گان پر زخون ✦ زیر زنخ دست کرده ستون ✦ دست باهم دادن و بهم دادن
صائب ✦ نقش اوضاع جهان مختلف از بیش تست ✦ این نگاری است که چون دست بهم داده است
بازنظارا باهم حسابی در میان باشد ✦ بگردش دست باهم داده اند خشتی زمن رنگی ✦ دست بدست
حریف دادن در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن چنانچه مرسوم است و دست با حریف
فسرده گرفتن این صورت در هنگام کشتی گرفتن پدید بی آید بنحوی آماده بهم اورده
دیدار بی عالم شدن چه رسم پهلوانست که چون با حریف بسر کشتی آیند دستهای خود بر شانه
گویند و آن کنایه از اظهار توانائی و پرزوری خود است سنجر کاشی ✦ گردون بزیر

دستی برخیز دگر امن + تا دست فرو کوبد پیشش زمین باشد + میر نجات ؎ چون گل از باد صبا انگل گلند از همه
دست با بر کرد فرد کوفت دگر گوفت مذبد + دو دو کشتی جستند و گرد دست بدست + بنگاهی همه را گشت و درکشتی بست
ملا طغرا ؎ در کشتی ترک بوسی داد و نفسم ربود و + تا پشت دل گردد قوی دستی بیاز و نیزم دست
برداشتن معروف و باصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن حریف را بعوی کفتن که بردارد
میر نجات ؎ دست بر داشتنت را چو فلک تاب نداشت + پشت دستی زمد و مهر بپیش تو گذاشت دست
بر ترکش زدن پهلی خنک شدن و باصطلاح آراستن معشوق است خونشین را آنچنین در معنی مستعد
خنک شد دست اسمعیل ایا ؎ بهر فرگان سیاست مسرعه و کار فیست + فیر بینی در صید و بها دست
بر ترکش چیرا + ظهوری ؎ از خوی تو فتنه در جهان ترکش زد + عشقت سیلی بروی هر سپر کش زد +
صد قلب بیک گرشمه پامال شود + زان دست که فرگان تو بر ترکش زد + **دست بدست سبی**
پیوند کردن امرد داشتن کردن مسیح کاشی ؎ پس لعبتی نجنبد روز خزان این دستان + دست خود
پیوند اگر با دست کوتاهی کنی ؎ **دست بردن از چیزی** کنایه از سبقت کردن و پیشدستی نمودن صاحب
؎ دست از مناطقه و رنازک ادائی برده ام + شانه از زلفکان بران زلف چلیپا میکنم + ای برده از
هجر دوست دست از بهار دوست + از خون کیست بارتر امروز نگار دست + **دست باقسی یکی کردن** با او
اتفاق کردن اگر ؎ کرده با فرگان نگاهش دست در قتل کسی + تا مسلمان تیغ از بالای کافر نیزند **دست**
بر مالیدن کنایه از آماده و مهیا شدن برای کاری ظهوری ؎ زسلطور غم استخوانم شکست + بسلاحی
غصه بر مال دست + **دست بر گلو آوردن** کنایه از گلو فشردن ؎ سلیم قطره بی نتوان خوردن +
چه دست بود که غم بر گلوی ما آورد **دست بر نهادن** کنایه از نشان دادن انوری ؎ تو دران اندازه
هنر کبریا کا مذروجود + پیچکس را دست بر تو ان نهادن کو هم است + **دست بر دل نهادن و بر دل گذاشتن**
کنایه از ضبط دل کردن و تسلی دادن و غلب که **دست بر سینه نهادن** نیز همین معنی باشد نه یعنی که گذشت
وحید ؎ ای که میگوی نبود عاشقی دستی بدل + میطپد زانجا که بر دل دست تو ام گذاشت + صایب ؎
اینک سیاه برق غمان بر زمین رسد + دست مرا بدل خوشه چین گذار + بحر آسر پنجه مرجان نینداز و نجوشش +
چندین دل می نهی از هر تپش کین دستها + ولی درشت بیاضی ؎ شوق نگذاشت کز دستی بهم بر دل خویش +
در زبان راز هنوز از تو نهان می یابست + و یعنی منع و باز داشتن همه آورده اند **دست بر چشم**
نهادن کنایه از قبول کردن ملا طغرا در تعریف طنبور ؎ از رو چون نواخته صاحب اصول +
نهاد دست بر چشم دست قبول **دست بر خ گرفتن و بر رو گرفتن** کنایه از روی پوشیدن
و این از جهت شرم و حیا بود صایب ؎ سحر گه باد صبا از رخش نقاب گرفت + دو دست خویش
بروی خود آفتاب گرفت + کمال اسمعیل ؎ دلپذیر گان خاطر من بین که غنچه وار + بر رخ گرفته اند ز تو
شسته مسار دست **دست بر ابرو و بر بالای ابرو گرفتن** تاب نظاره نیاوردن میر نجات ؎

فرهنگ شعوری

۶۸۸

خورشید و بمشاهدهٔ آفتاب تو بی‌اختیار دست برابر گرفته است * زلالی — بی نظاره محو از
تاب آرزو * گرفته دست بر بالای ابرو * **دست بر دوش افگندن و انداختن و گذاشتن و دست**
بر دوش انداخته برخاستن بنا بر ضعف دست بر دوش کسی گذاشته راه رفتن یا برخاستن
صائب — سنبلی دست بر دوش سمن انداخته بود * زلف خورشید بنا گوش تو بیادم آمد * ظهوری — خیال مست از
شوق هر چیز هست * که بر دوش شاخ افگند جلوه دست * اسیر — ناتوان ور گرد سینه‌ام خیزد * که دست بر دوش دل
افگنده از جا بخیزد * **دست بیرون کردن** کنایه از جدال و قتال کردن میر خسرو — بیا تا هم دست
بیرون کنیم * زنده دشمنی و تیغ در خون کنیم * بکوشیم با بخشش کردگار * که گردیم [illegible] کار * و نیز
کنایه از دست بریدن **دست قطع کردن و دست قلم کردن** شفائی — [illegible] دست دراز
برون کن پس از این * گر قناعت نکند دست گشی پیش نیاز * **دست بر دوش زدن** [illegible] تعزیت
کردن از قبیل **دست بر پشت زدن** که رسوم هندوستانست [illegible] اهل زبان تحقیق [illegible]
سنگی که میزند من بطفل شوخ چشم * دست نوازشی است که بر دوشم میزند * **دست بسر کردن و دست**
بر سر کشیدن [illegible] از سر وا کردن [illegible] و این گویا اسلام [illegible] اشرف
— رازداری نبود [illegible] دست بسر [illegible] تیغ در [illegible]
در دلهای پریشان ما [illegible] دست بر سر [illegible]
براه منعش [illegible] دست [illegible] **بستن و دست بر [illegible] بستن**
عاجز ساختن و بی‌دخل کردن [illegible] دست [illegible] قلم را یک قلم [illegible]
در سخن چون صائب [illegible] خوش [illegible]
با وصبا دست [illegible] زلالی — [illegible] سوختن را [illegible] که دست شعله را بر چوب
بسته * **دست بر کسی بستن** [illegible] مخلص کاشی — [illegible] که بر قتل مخلص
دست داری بر کمر * خوش [illegible] دستی برین نخچیر لاغر بسته **دست بر کاری بستن** [illegible]
در آن کار کردن — [illegible] مخلص دست داری بر کمر * خوش [illegible] دستی برین نخچیر لاغر بسته **دست**
بسر نشستن و داشتن و گرفتن و بسر زدن [illegible] بسر زدن در هنگام حسرت و افسوس [illegible]
[illegible] کو تو یکدل شده برپا نشود * [illegible] دست بسر [illegible] * [illegible] قد [illegible]
— نشسته [illegible] در اندیشه تو * گهی بسر زانو گهی دست بسر * قدسی — زمانه دست بسر [illegible]
زده دست اگر [illegible] * [illegible] تا چند [illegible] **تعظیم** * [illegible]
معصیت نفس [illegible] * دستی بسر زنم بجای [illegible] * [illegible] بسر کشم بجای تسلیم * **دست بر سر**
نهادن قبول کردن **و دست بسینه نهادن** هم نوعی از تعظیم متعارف هندوستانست که اکرام
کردن گویند خسرو — [illegible] کرشمه کنان [illegible] رقیب * دستی بسینه نهادم و دستی بدیده [illegible]

۲۸۶

حسین ثنائی ﻩ اگر بزم ثنای تو نشیند فسرده زنده + بآب خضر کند دست و رگ آتش + عبد اللطیف خان تهانه‌ء
پرشکست توبه میان تنگ بسته است + ساقی که کرده دست کرم بسبوی + سنجر کاشی ﻩ بوقت پویه
آن آسمان سرین باکوه + زیم لرزه زمین دست در کمر دارد + دست دادن و دست بهم دادن
کنایه از حاصل شدن و عهد بستن چنانکه گویند دستی داده و بیعت کردن بهر آسمانی زابل زبان بخشین پرتو خاص
ﻩ سرمه با تیره نجتان دست الفت داده است + برگرد او چشم یاری پرستایدم + صاحب ﻩ تا چند
خندد روی بر آن کف پارا + پیر زنم اگر دست دهد خون خارا + مولانا لسانی ﻩ او نخواهد کرد با باب
جنون دست دهد + با دراز پیشه دلیلم که چون دست دهد + حافظ شیرازی ﻩ زاب و رنگ رخسارش چنان خون
خورد یم و جان در یم + چو نقشی دست داد اول قسم بر جان سپاران زد + ظهوری ﻩ گر بخشش اجل
دهد دستی + کیست پر کنم ببود زیان + حافظ ﻩ یکی دست دهد این غرض بارب که بهر بستان بخو
شد طرح محبت با الف پرنیان شما + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت ﻩ شد از مهر با بی
بده داد و دست + در دون رفت و پیشش دو زانو نشست + میفرمایند که دست دادن عبارت
از آنست که چون شخصی از شخصی امری موافق واقع یا مرضی خود بیند دست بدست دیگری بنهند
و دو صول دست خود را بدست خویش بخواباند آنرا بعضی بزرگان چون مخوانند که تقرجی بکنند یا راهی
بروند کسی را که مقرب باکر همبر خویش میدانند دست بر شانه گذاشته را میروند یا آنکه دست خود را بدست
او داده کرتو دستگیر من شو دشمن دست گرفتن نگاه دارد و خیال دارد که معنی چنان بستن بود دست داشتن
و دست بر داشتن و دست کشیدن از چیزی کنایه از باز نماندن حافظ ﻩ دست از طلب ندارم تا کام
من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید + آملی ﻩ از باد پاسبی من اهل جا دست + کین بیستون است
دشمن جان نازنین را + جلالای کاشی بنفس مخلص ﻩ از دوستانقد امرشش نمی گیرم نمی میرم + چو مرد دوربین
کو دست از کار فسرد بر نیندارد دست بر کمر داشتن و زدن نحوت و غرور کردن دست بر کمر ماندن کنایه
از بیکار و معطل ماندن و رعنائی و خودنمائی کردن صاحب ﻩ گم کرد عقد های من چرا هر روز مشکل تر + که چون سر و زر
رعونت دست و یم در کمر دارد + قائم شهیدی ﻩ زپیچ و تاب میانش چلونه پیچم + دلم گرفته بدستی که بر کمر
دارد + نظرت ﻩ دندول برعونت کرمیکند چه کل + چو بیله بوج شعر دست بر کمر زده را + نظامی ﻩ
ازان بر عاصی چنان ریزم آب + که نارد دگر دست بر آفتاب + اوحد الدین انوری ﻩ بر دولت
گوی از باد صبا + کرده بدست دست بر بیطر + دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن
در رسیدن بر چیزی کنایه از غالب نوانا بودن بر چیزی شیخ شیراز ﻩ کنون دشمن بگیر دست یافت
سر دست مردی و چندم تافت + کرد دست بجان و شتی بچو تو بر ریش + کلمه اشتی تا بقیامت که براید +
خواجه شیراز ﻩ تا بکیسوی تو دست انسرا بان کم رسد + هر دلی در حلقه زلف تو زیار بدست + و
همان است که درین بیت معنی حقیقی است مع الراء المهملة دست روان کردن آنست که

است که حفال چون دست ابرو بشستن میکنند نخست بالای لوح مومی را بسر انگشت تا دست روان شود
ازاهالی زبان: بتحقیق پیوسته **دست زدن** خوشحالی کردن موسوی منوی ؎ غم را چو زهره بشنید نام مارش
دستے بزن کز غم و غمخوار نماند عیسم + **مع الصاد و بار المهملة دست صلیبی کردن** کنایه از آماده
شدن مر چیزی نظامی مصرعه ؎ پیش کسی دست صلیبی کن + **مع الفا، دست با کسی فرو کوفتن** آماده و بم
آمدن و برابری با او شدن چرسم پهلوانانست که چون با حریف سر کشتی بندد دستهای خود بر شانه گرفته
فشار دهند و بزور توانائے دیگر دست حریف را بجانب خود بکشد و صبا آن گل گلذار رسید +
دست با برگ فرو کوفت و گر گوفت مزید ؎ گر دون بر بوستی بر خسته و اگر با من + تا دست
فرو کوبد بشستش بزمین شاید + **دست فلان مرزاد** دعائیست مشهور بشخصی که از دست او کاری
نمایان برآمده باشد گویند حافظ ؎ مرزاد دستی که انگور چید + مغزد با دست که در خم فشرد
سیر گلشن میکنم دست تماشائی کجاست + دست شاخ گل نمیدانی بجام سیم میماند **دست فلان**
بر سر من یعنی آنچنان امیشه مرا هم نصیب باشد نورالدین ظهوری ؎ ظهوری میرزا از سختی بخت ممکن با
دست بدست پسر من + ظهوری بهر کوی محبت + زبانها فتاد دستش بسر من + **مع الکاف**
دست کفچه کردن دست فراز کردن برائے چیزی گرفتن و آن کنایه از انکه چیزی ؎ بجوید
زهلوی ترصیع پشت + کنایه بهن دامن کف چه دست + سلمان ؎ بحر محیط کفچه کند چون بجاید دست +
بجائے که همت ترکند سفره عطا + **دست کشیدن از چیزی** کنایه از زبان داشتن دست کسی را دادن
بمعنی بدست کسی دادن و سپردن آن در جیب پای خود آمدن گذشت **دستی که نتوان بر برید** باید بوسید
یعنی چیزی را که از خود جدا نتوان کرد و با اغراز تمام پیش خود نگاه باید داشت **دست کشادن**
و فا کردن مقابل دست بستن و بلند کردن و دراز کردن و نیز کنایه از سخاوت و جود و فروی خواجه شیراز
؎ گه سخا چون کشاید دست جود و کرم + وجود سائل سکیم سبد بقسطول + صائب ؎ کاهل چه کند
دارد دست دل و فا دارد کن + برفتنه کمر بنی و نیز بسیار دست + انوری ؎ کشاد طرف امید بهر با
دست + کشید غمزه او در کمان ابرو تیر + سحاب تیره میبالست سے باران شود و صائب ؎ نوازی عدو فتا
در دلهای شب دست دعا بکشا + **دست گذاردن** تسلیم کردن غنیمت ؎ پیاکندا بهیش شاه ما دست
کدر بوی کباب دل شوی مست **دست گتاخ کردن و دست باختن** مقابله خواجه شیراز ؎
چو جائے نرم بیند بجام یازد دست + چو وقت رزم بوبد تیغ جانستان گیرد + طالب آملی ؎ بگیر خصم و
دستم بسینه کن گتاخ + کز زیر دامن این پنبه اجسه اخفیات + **دست کرفتن** منع کردن و باز
داشتن از کاری و مدد کردن و دست بر دن مخلص کاشی ؎ کشکول فقر را بچه شاخ بی ثمر +
دست اندوه نیشه سنه ایش گرفتن ست + خواجه اصفی ؎ نبوی تیغ بود دست و من پاک

شود ✦ زیرا که جز مرده دست یار مرده ✦ نشاند دست غیب ✦ دل دوشین خبر ز چشمه مست تو گرفت ✦ جان نشا
د لعل می پرست تو گرفت ✦ پیش مستی از لطف بر زمی خورد ✦ آزرده ام ز جا که دست تو گرفت ✦ مسیحی ✦ گر دید
پژمرده مستش بگون من ✦ هر چند دست او بشفاعت خمار گرفت ✦ همچنین **دست کسی گرفتن** حسین ثنائی
✦ باده از فیض بهمنی دولت ✦ کشن خرد مرجع و آب گرفت ✦ آنچنان شد که گاه تغرین ✦ دست اندیشه
را شتاب گرفت ✦ **مع المنون دست نمودن** کنایه از غلبه قدرت و قوت نمودن فرد و رسی ✦
یکی برخورد شید چون فیل مست ✦ سپر بر سر آورد و نمود دست ✦ میر خسرو ✦ تو به دستی نمود بی
آفتاب ✦ زرد گشته و رزین بگنجه ✦ **مع الواو دست و پا زدن و کردن در کاری
و تنها دست و پا کنایه** از سعی و جد کردن صائب ✦ تا کی اندیشه ایمن عالم پر شور یکنی ✦ دست و پا
چند درین خانه زنور یکنی ✦ و میرانده بیشه او عقل آخر سر گذاشت ✦ و در دل و یرانشاه و چند دست و کند
چه قدر دست و پا زدم صائب ✦ کز دل از دست رفت و دست از کار ✦ بشوخت ✦ برای پرده پوشی
س چه دست و پا زند اشرف ✦ بد بوئی که از اعضای خود باشد گواه ✦ آنکا ✦ شیخ شیراز ✦ گفت
جهون و اندا ترین ✦ چو اند هستی دست و پای زبون ✦ مولانا سانی ✦ دست و پای زسر نیاز بخشا زده ✦
دست و پا میت که در خون دل نازده ✦ ابر بهاری ✦ گفته خون بر فرقت دست از دامان ✦
گر میسر میشود این کار دستی بهم زدم ✦ **و بیدست و پا کنایه** از متحیر از کار رفته و سراسیمه مخلص کاشی
✦ پا بست او شدن بهمین لازم حیاست ✦ آن دست و پا گم کرد و بیدست و پا شد ✦ مرزا صائب ✦ صور
کند بیدست و پا حسنی که شوخ افتد ✦ نقد نقشی در دست از روی او آینه بردارد ✦ **دست و دهن
باب کشیدن و دست و دهن آب کشیدن و دست و دهان باب کشیدن و دست
و رو تازه کردن و دست و رو شستن و رو باب کشیدن** دست و دهن شستن و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته و اهل کرمان نه بب اما بب بود که بر ای تظهیر دهن را نیز باب خوطه بسیار مند تنها ✦ زاهد حباب
دهان بر گسل باب ✦ چون موج عاقبت ز تو قطع نفس شود ✦ جای رسیده است رعونت کمی کنان ✦
دست و دهان خود بهوا آب میکشند ✦ محمد قلی سلیم ✦ گر شعله تواگر دست از شراب کشند ✦ زیاده دست و دهن
سبو آب کشند ✦ صائب ✦ تر از خواب غفلت رفت عمر خوش عنان آخر ✦ نکردی دست و روی تازه زین
آب روان آخر ✦ گرفت دامن گل بشنم از سحر خیزی ✦ نکرد خواب بشبو دست و رو تو هم برخیز ✦ غنی ✦
تا بود بچشم باده پرستان دم وضو ✦ مانند گریه میکند تازه دست و رو ✦ **دست و دهن آب کشان**
کنایه از متوضان صائب ✦ این زمزم فروشان ز خدا هیچ نخواهند ✦ این دست و دهن آب کشان پاک برند
دست و گریبان شدن با کسی کنایه از نهایت درجه شدت و آویزش و پیکار کردن کلیم ✦
طالع حسینه فگن دریده دامان دارم ✦ دین همه من که با کس دست و گریبان نشده ✦ **دست و بغل شدن
و بودن و گشتن و افتادن** دست در بغل میکرد آوردن حرکت از بین خواندن و بعضی بمعنی برابر ✦ دست

وصایت هم امان برده امد و همچنین دست بگردن بستن کنایه از کمال اتحاد و اگر چوبی که نی باشد دست و بغل میروم یعنی چه بین + که تا ناست تلاش روز بر دست هم + ملانوتی زدوس ۵ از دوستان چه میطلبی + کاتحرش با دیات دست و بغل + مزاصاب ۵ صبیا از خوشبدا بان چون شد دست و بغل + زیبائی کردن و رخسار دیبا دکن + شانی نکلوس ۵ اوبر غم دست از گردن گشته با بمحبتان + من بعد آمیخت دست و از بهم چون دو + ظهوری ۵ دهن بر نشستم زبان فسرده نیستم + با شعله گشت دست و بغل پریشان من + **دست و دامان** کنایه از توسل سعدی ۵ اگر دعوم رد کنی و قبول + من و دست و دامان آل رسول **دست و تیغی دارد** در مقام شجاعت، و **دست و دلی دارد** در مقام سخاوت گویند فلانش ۵ کنایه از کار و نوردارد میخواهیم + یعنی می عجب دست و دلی و قت کرم دارد + **دست و پا کم کردن** کنایه از مضطرب و سراسیمه شدن و ندانستن و بحیرت خویش گم کردن گذشت و بعض محققین میفرمایند که گم کردن خود بمعنی مغرور و متکبر بودن و دست و شناختن مرتبه خویش و ازین مقطع نشئه بخودی و بیهوشی از کمال رسد معلوم میشود و این شاید که فارسی صحیح باشد سعید ۵ خویش را زیم چیز کینه ور گم کرده ام + دست و پا چون طفل از ترس پدر گم کرده ام + ظهوری ۵ گم کند محرم چو هنگام قیاسش دست و پا + ظهور نهان نهد لفظ نیابد بیانش در دهان **دست و پا نهادن چیزی** را کنایه از اهتمام کردن بشان و دیگر و محرم و مشتق آن را مولوی معنوی ۵ ساحران در لعنت آن دست خدا + بیکے نهند این دست و بار دست و پا + گذا قال بعض الفضلا **مع اشین المعجمه دشت** بالفتح صحرا و هو فارسی معرب او اتفاق وقع بین اللغتین گذا بنی الصراح و شهرستان میان اربل و تبریز و دشت اصبهان **و دشت ارزن** سه منزلست میان بغداد و شیراز از کتابی انتخاب و در کتب تواریخ مذکور است که در عهد ملک دو دشت کتب تواریخ نهاده شده بحسبی دشت قبچاق که ملکیت مشهور نیز دیده شده و بنداد بوشاه و دشت گویند و درین بیت خواجه نظامی ۵ چو نخلی زمین را طرف در نوشت + ز نرسیلوی وادی در آمد بدشت + و اد ازوادیے فنامی یاد نیست و دشت و دریا نه محض کوه و بیابان اے اصلا در آشته باشد و سوے اول یقدشل اول پشت با ضافه کدو عرف بندرا بوشهر گویند چون جمعی ازدکانداری خبری نیست علیحده تلبوند هنوز دشت نکرده ام و چون دشت کند فلوس از مردان زده بگوید دشت از دست حلال زاده این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرنجات ۵ زنگیان کشته و من صحرا خون + دشتی نکرده دست بما را ز جنون + تاثیر ۵ در محبت بی سبول بردن فسرده ان است و بس + هست اگر دشتی و دریا و بیابان است و بس + ایا معنی اول جگر تاب سینه تاب، انشین، و لمکشا، از دهات اوست **دشت موغان و دشت افروز** بر کدام اسیر گاهی با فرکاشی ۵ دشت فروز از نظر کی میرود + جلوه گاه گلخدران باد باد + سلمان ۵ بهار خانه چین عرصه گشت است + نخوان بیهار خانش دشت موغان است + **دشت پیما و دشت نورد** یعنی بیابانی جلوائی ۵ سخت سوزنده

وان دشت نورد آمد دست ✻ طفل اشک گلوگیر من مجنون برخاست ✻ تنهائی ﻫ از سایه دشت سیر در پیش دارد
نسازدش ✻ گریبان نظر از حفظ توافت بر آفتاب ✻ اثر ﻫ بوادی دهر از سیر گوشه پیدا نیست ✻ تسبیر
آبروی چشم تو دشت پیمای ✻ **دشت لاله** دشتی که سرتاسرش لاله گل کرده باشد و آن لاله خودرو سرخ یکی
سفید زردی ﻫ پرس از آب و رنگ کو مباشش ✻ هزاران دشت لاله داغدارش ✻ **دشت بیاض** قصبه در خراسان و در نسخه تذکره ام در ایران از نجاست ولی دشت بیاض شاعر طغرا ﻫ صفا
بخشش جوی ریا متزل آمد ✻ هما نازد دشت بیاض آمد ✻ تا تیر ﻫ قاره من دشت بیاض سخن فتاد ✻
از مصرع بلند دران دشت جاده است ✻ ملا مفیدی ﻫ روشن شده از نظر تم راه خیال ✻ از فیض طبعم
گم گشته بنال ✻ پیدا بود از معنی برجسته من ✻ در دشت بیاض آهوی پرخط و خال ✻ **دشت تیره**
دران جایات از دشت یلان بین حکیم فردوسی ﻫ بم ایران و هم دشت تیره دران ✻ بان تخت شاهی
و تاج سران ✻ گذا قال بعض الفضلا **دشت کربلا کردن** طواف المقام و جب الاحترام کردن ﻫ اشرف
استفتاح اورا دو تا سجده نمود ✻ رفت روز عمر و دشت کربلای سیم نکرد ✻ **دشت بان** از عالم
مرزبان و بانوان خواجه نظامی ﻫ پی کوکز دشتبانان کم است ✻ نرنامرد میدانی ایمردم است ✻ ساده دو
دشمن مرکبیت از دش معنی زشت و دشمنی ال یعنی کی که دال زشت داشته باشد چون دشنام که بمعنی زشت
است و میاید بنام زشت خواندن مستعمل بهر تقدیر از عجم گرفته شده مقطوع الاضافه بسم آید چون خانه دشمن ﻫ ای دشمن
سامان دشمن و دشمن ﻫ عدد و **دشمن خانمان و دشمن جیا** وحید ﻫ چو تو دشمن و عده از
اشنا روبان شهر ✻ بیوفای آسیتی بهمرسیده دگر دید ✻ ظهوریه ﻫ شیه چاکان دم تیغ بلا آزار دوست
بی سر و پایان دشت خوش دشمن خان و مان ✻ شفائی ﻫ شکوه از مشرب دوست اشنا میخواستم ✻
رنجش محجوب از دشمن حیا میخواستم ✻ **دشمن دار و دشمن کام** مقابل دوستدار و دوست کام یعنی انکه
هم مراد دشمنان باشد و انش ﻫ در مقام فقر چشم از عیب عریانی بپوشش ✻ انصاف دوست
دشمن کام میخواهد ترا ✻ استاد فرخی ﻫ زبیم تیغ تو ترا که دشمنت ازو بهشد ✻ بهر سال در فرخ برگونه دینار
تو باشد ✻ انوریه ﻫ در لست دوست کام باد و مباد ✻ هیچ دشمن چو دشمن کام ✻ شیخ شیراز
ﻫ برمن مستمند دشمن کام ✻ آخر ای دوستان گذر کنید ✻ **دشمن کاه** کاهنده دشمن ✻
دشمن گزای گشاینده از زیان ساز دشمن و هلاک کردن خواجه نظامی ﻫ به دشمن گزای دهم
افسکنی ✻ گشاده برد و بازو بپیچی **دشمنی** بغض و عداوت و بانظ کردن و دشمن مستعمل
خواجه جمال الدین سلمان ﻫ روز حقاش است کو را کور بخشی زانکه او ✻ دشمنی در خفیه با خور شید
خاوری کند **دشنام** معروف و بانظ گفتن کردن و دادن و زدن و فرستادن و کشیدن مستعمل
ظهوریه ﻫ دریوزهٔ خواری نخواهند عزیزان ✻ دشنام کشیدن ز مهیت حد دعا نیست ✻ واله هروی
ﻫ واعظ صفت مبکده سر کرده بمجلس ✻ در پرده بر دان همه دشنام فرستاد ✻ وحشی ﻫ بر خاستم

برخاستم کردست دعائی برآورم ✤ دشنام داد و رخش زد و راند و رفت ✤ میر حسن دهلوی ✤ من از اخلاص
بی خواندم دعائی ✤ از ان برختم من دشنام کردند ✤ میر خسرو ✤ اگر دعا کنند از پی غرض است ✤
دعایش کن کز دز نصیحت و دشنام ✤ کسی کس نشنید و گفتی نکونام ✤ از دیوان اندر قصاید گوید دشنام ✤ خوش
دشنام **دشنام** گیر انکه دشنام شنود دو بگوشش ✤ نیاید شفای ✤ مرد را چو تو قابل ایجوی بکار نیست
دشنام گیر تا تو در روزگار نیست ✤ **دشنه** بالفتح کارد بزرگ چنانچه قصابان دارند و بالفظ تنگستن و
زدن و نهادن و خوردن و داشتن مستعمل طالب آملی ✤ دشنه غمزه بیای کز آشوب دلم ✤ نشنیدند
بجگر کاد یسی غمزگانی سپند ✤ بقاشی را طال از پسته ربالا میکنم ✤ دشنه بر دل میخورم کز فاری ازیا
بیکنم ✤ خنده غمزت هزاران دشنه در جانم شکست ✤ گریه ام نزدیک بود در دیده بنوزد ✤ ابوالفرج رونی
بر خسانی ✤ وی دشنه کبر دل کافر تر کسی ✤ مرد رشتی یا رنجبر گلوی ✤ صائب ✤ بر نبه پاکیزه
دادی دارم ✤ که دشنه بر جگر برق میزند خارش ✤ **دشوار** این نیز مرکب است از دش یعنی مذکور و دار کلمه
نسبت است و مجازی یعنی مشکل بصلبر بالفظ کردن و زدن مستعمل میسر منشی ✤ هر چه دشوار است
آسان باد بر شاه جهان ✤ هر چه آسان است بر خواه او دشوار باد ✤ یک کشاده و یک بفظ او شود دشوار ✤
هر انچه دهر بر آزادگان کند دشوار ✤ دشوار گر بفتح کاف فارسی بمنزله زند و پاند کو مبارم مع العین
المطله **دعا** بالضم خواستن و عید و دعوات و نجات جمع و تیغ شمشیر خدنگ تیر ترشیحات ادست
و بالفظ رسیدن و رسانیدن و فتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن نیز هست و الا بروی
✤ سعدا گوست حسن و عشق و صلت بود ما حسبر ✤ چون من صاحب سلامت گفتم و گفتا دعا کردم ✤ میر معزی
مصرعه ✤ مکن آزوده دشنام بد ارمن و مگفتم ✤ مومن استرابادی ✤ رحمت زتن و جان زدل اکرام
دعا گفت ✤ اینها همه از عشق دلارام دعا گفت ✤ میر معزی ✤ برتن و جان تو بر مومن
دعا گوید همی ✤ وان دعا در دوست تو مستدفنی مستجاب ✤ محمد علی طالب ✤ زبان دل بوقت
ساز منگامه دعا کردن ✤ یک انگشت توان عقده از سر رشته وا کردن ✤ بیدل ✤ بطراز دامن
نازاوچه زخاکسار ما رسد ✤ نزدآن مژه بلندی که بگرد سرمه دعا رسد ✤ سلیم ✤ خواهم
زدورت بار سفر بر بندم ✤ تا حال بشنا کنون دعا یی گویم ✤ خواجه شیراز ✤ بروبیی انکه
جرعه جامت بما رسد ✤ در مخطبه دعا بتو هر صبح و شام رفت ✤ بلاز مان سلطان که
رسانه این دعا را ✤ که لشکر بادشاهی زنظر مران گدارا ✤ صلاح از انا چه میجوئی
که میهان را صلا گفتم ✤ هنوز نرگس مستت سلامت را دعا گفتم ✤ از بهر کسار تیرد عا میکنم روان
باشد کزان میانه یکی کارگر شود ✤ شنائی ✤ آن در دون ریشم چون کسیرم بکلف
تیغ دعا ✤ اسمان بهر شفاعت سر نهد بپای من ✤ جمال الدین سلمان ✤ قوافل دعوات
اندر زمانه وهمه وقت ✤ رفیق کوکبه صبح کاروان مساست ✤ دستجاب شدن مستجاب آمدن دستجاب

کردن طاقتی ✻ مراد خلق بیکدیگر تو حاصل شده ✻ وگرنه دعای کی مستجاب کنند ✻ شاعر گوید ✻ گر
دعای من چسته مستجاب آمد ✻ که بخت باز مرا سوی آن جناب انداخت ✻ صاب ✻ مشو زوحمت ملاقات
دوستان غافل ✻ که هر دعا که کنی مستجاب میگردد ✻ **دعای قدح و دعای باران** نماز استسقا
صاحب مدارج النبوت در قصه رفتن عبد المطلب بنماز استسقا نوشته و طغرا ✻ مینا پیاپی غرچون سر بهند
سجده ✻ چیزی دگر نخواند غیر از دعای باران ✻ اثر ✻ مرا گر خرمی دل رشیم گر بانست ✻ همیشه ورد زبانم
دعای باران است ✻ سلیم ✻ بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی ✻ که در نماز نخواند جز دعای قدح ✻
دعای جوشن دعای معروف که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن و قایق خود و اند اسیر
✻ کشته تیغ توکی با کش رخصن دشمن است ✻ زخم تیغ چون جاهل شد دعای جوشن است ✻ صاب
✻ تن چو شد از زخم جوهر دار خصن آهن است ✻ دل مشنگ چون شد از پیکان دعای جوشن است ✻ **دعای**
کندم دعا یست انوار ایه که بر کندم خوانند و قسمت کنند **دعای پنگاه** بای فارسی دعای مخصوص
سحرگاه و ار بردی ✻ نارفته بجا آمدنت خواست دل از حق ✻ مقرون اثر باد دعاهای پگاهم ✻ **دعا**
گوی و دعا گر یعنی میسه نری ✻ دعا گر بند بشاخ چنار مرگل را ✻ تدر و و فاخته و غذ لب و قمری و سار ✻
آرد دعا گر گل بر چنار مرغانند ✻ چرا چو دست دعا گر شد ست دست چنار ✻ **بد عا آمدن** شروع کردن
در دعا حافظ مصرعه ✻ بد عا آمده ام هم به عادت برآر ✻ **دعوت** بوزن رحمت خواندن و طلبیدن آشتن و
بالفظ کردن مستعمل خواجه بشیر از ✻ بروای زاهد دردی دعوت مکنم سوی بهشت ✻ که خدا در ازل اهل بهشتم سرشت
دعوی بفتح اول و سوم خواسته شده و خاص فی اصل از صفات است و بالفظ داشتن و کردن و آوردن
و آمدن مثل طالب آملی ✻ نقص همت بین که از سیدان نرسد گاه حشر ✻ سنگر قاتل برده دعوی خون
آورده ام ✻ صاب ✻ دعوی عشق زبر بوالهوسی می آید ✻ دست بسر زدن از سر نکی می آید ✻ واله هروی
✻ ادعا یست پیش اهل تجرد ارکنی ✻ سایه تا بانست واله دعوی دار ستگی ✻ تنها ✻ بخون خود تنها مخور دم
شاهد اگر نیست ✻ صید ابم بروز حشر دعوی باچه کس دارم ✻ **دعوی گر** از عاله دعوت گرد شنا گرد شدان
در لفظ مبحث چشم بیاید **دعوی داری** بخود گمان کمال غیر واقع داشتن محتشم کاشی ✻ زهی طپانان
حسنت بر شکست کار من باعث ✻ ظهور بر زوال عقل دعوی داری من باعث ✻ **دعوی قطع شدن** انفصال یافتن
دعوی غیر ✻ دعوی بتیغ قطع شد از چین ابروش ✻ نوکیسه بلال کنون در رود بدست **مع العین المعجد دعا** با فتح
مکرر و غریب و بالفظ خوردن و کردن مستعمل و معنی فهمیده مجازاست حسرو ✻ جان میسپرد هر دم لب و ا پی
گو ای نمی ستاند ✻ بر نیاز دستوری ده چشم و غارا هر زمان ✻ بداد وصل مده بر سه جان نخواهم داد ✻
دلیک گاه شمردن دعا نخواهم کرد ✻ **دعا با ز** منله و سند آن در لفظ زدن بیاید ظهوری ✻ تا بکی
دعا خوزم ز تو ای بیوفا برد ✻ بگذ اشتم بر عیان دعا برد ✻ طاهر ✻ خطاب باقی
✻ چو در سجود بوسه ها خورده ام ✻ بقنوای غیرت دعا خورده ام ✻ کشیده باد بر لطف تو ام

توام سپر بر سر ✤ کز تیغ کینه‌ور دوستی زد سپر و غاد **غدغه** تشویش خاطر او ان کذا فی الکنز و بالفظ بردن مستعمل صائب ✤ شکر فتح تیغ همکافات چکیم ✤ کز خاطر من وغدغه روزخزا برد ✤ و **غدغه ناک** این لفظ را ملاطغرا در انوار العشاق آورده **وغل** بوزن غل نام دستی و نام سرکی و بالفظ کردن مستعمل و بمعنی نارست و بکسر و مجازاست **وغلبار شد** ✤ بالفراء ✤ معنی مارت نباسازی است ✤ مقامات کاخ دغلبازی است **سنجر کاشی** ✤ نکته سنجا نو کر حراف عیار سخنی ✤ نقد قلب و غل از نقره خالص دانی ✤ و در دبستان والا هرویی ✤ زنهار کز تن درزی لعب کسان را ✤ تا خصم و غل کرد تواند زدن عاکن ✤ سلمان بیک نواده علی بیک ✤ بازشب شد کز زمهریر ایام وغل ✤ مهربانانه کشد بجز تو ترا به بغل ✤ شیخ شیراز ✤ تا چه خواهی خرید ای مغرور ✤ روز دریاندگی بسیم دغل ✤ اشرف ✤ ای سپر زده غاخته ینی چه ✤ با جریقان دغل ساخته ینی چه ✤ **وغل ورای** کنایه از عیب کوی و مناقق **فغ الفارد** بالفتح سازی معروف و بالضم زشت بد سوت آن و دگر عیب از نشیبات اوست و بالفظ نواختن و زدن مستعمل سپین کنایه از نگذاشتن و کردن نیز بود و ملاطغرا در تعریف عمارت ✤ جوخوبان می بر دلش کف زده ✤ تو گوی دست طرب وف زده ✤ خوشت ✤ مطربان زهره نوا ساز نغمه کاف بیرون کشند ✤ تنها رقص خود از گرد و ب وف بیرون کشند **وفاف** بوزن حراف آنکه دغا باز دغا باز دسیسی ✤ حافظ گر نطق خوش کما[illegible] ✤ حسن تا می دارد ✤ وفاف خوش آواز دگمرو دست از ان ✤ در و پر و حسن متقاعی دارد **وف** بالواو از حروف ملاطغرا ✤ بخوش خوبی وف نوازند رو ✤ بمغوله زلف رقاص سرو ✤ و فخر دیوان حسرا[illegible] و تا تر تمتع و بالفظ ساختن مرد ✤ فتن و گرفتن و کشادن و نوشیدن و شستن و بر نشان نشستن و برهم خوردن و برهم زدن و بسیار دون و باب افتادن و بجیب نباد و ن مستعمل سپینی ✤ بر سید آنکه دار انیز صحت سیکے بود ✤ من سے طلاع کرفتم او بی فکر گرفت ✤ فطرت ✤ برهم زدیم دفتر تنک پریده را ✤ برنام محفل قسمه بسمل یارنیست ✤ طالب آملی ✤ حل رموز عشق و اوراق محبت است ✤ بیهوده چند دفتر راحت بهم زنیم ✤ صائب ✤ از نسیمی دفتر ایام برهم میخورد ✤ از ورق گردانی بسمل تنها را میشکن ✤ مرد فقر چه مصور فقر یکن از زین رباعی فیاض مزید علیه آن مستفاد میشود ✤ شهر عشق تو شکر شکستم ✤ حرف غم عشقم که مکرر شکستم ✤ می تا نرسد بدل تو غیرم هرچند ✤ دفتر چو حسن ازسر سر گشتم ✤ **دفتر ندی و کتاب ندی و بیاض ندی** کنایه از کار بیهوده و چیز بی اصل و حقیقت و اصل این است که مقصود نام مخره بود که هرچه بیکفت استماد بکتاب ندی که چیزی بنودی نمودی و بسخریت دفتر ندی و کتاب ندی معنی ما خوذ شهرت کرفته و اهی قی ✤ روح مقصود کز نخواندیم ✤ هرزه نامه دفتر ندیم ✤ سلیم ✤ حساب کار سکندر کرفتن آسان است ✤ چه دفتر ندی را کشود آینه ✤ ملاطغرا ✤ طغرا از کتاب ندیم مسئله جوشد ✤ بکشور که چه در دفتر با جاب حرام است ✤ میرالهی ✤ ندیدی منافق کمرا باش بدست ✤ هم مرتدو

فصل ای بجم

هم روست وهم محرّر دوست + بالکه کلوخ چین بود شمارش + ویه پرش سبکتر از کتاب نمدست + ناظم تبریزی

ے در بیاض نمدی هم دو سه سطری دارم + زفترنامه خاقانی اصفانی + ونیز کتابیا زفرج صفانی رامازندرانی

در رقعه کز خاتونی بشهر بشش نگاشته نگاشته دیگر محاسبه چیزی آن مردک بے ادراک در دفتر ندرین

تالیف یافت سوگند بکصبیه محتسب دبیر قاضی که اگر زیاده ازیکماه بوطن خود بیائی دفتر زین خود را چون جوال

پشمین تو دریم و وزم حکیم شفائی ے ازکه درپشم و مرپشش است جستر ترکیبش + در کتاب نمدی سخن این

سبجونست + **دفترخانه و دفتربند** هرکدام معروف **دفترنگار و دفتری** محرر و

نویسنده و دفترمیرخسرو ے متاعی زهر جنس بیش ازشمار + که در دفتر آورد دفترنگار + ابونصر نصیری بدخشانی

ے جای مراد و آب طلا پرداز قلم + بنویسد از بخشش و حرف دفتری + وکاغذ دفتری عبارت از

کاغذ روی است چنانکه بیاید **دفترقاضی شیخه دفترپارین گاوخورد** در محل تمام شدن کاری

و باخر رسیدن چیزی که اتمام نشان بوباشد گفته میشود و در ضمن آن دفترا گاوخورد نیز گفتند ظهوری

ے آن سیه نامه بسنجل پر چین را + در باغ گلی نیست وزان گلچین را + امسال حساب گاو تازیه وگل است

گاوآمد و خورد دفترپارین را + خان آرزو میفرماید تحقیق آنست که مشتمل بود آن دفترا گاوخورد است

چون لفظ آن اشاره بعید است ظهوری لفظ پارین را برای مزید فی بکار برده و بصورت اشاره یعنی مثل

با خندروته آوردن مثل وصل ما بساله مثال و محاورت زبانزد نانهیه و تامل **دفترشیخ صفائی**

ے برای شناختن دزدی واثبات + بباید دفترے بشتے چو قضات **دفترمخلوط** باصطلاح

وزیران دفتر ایران دفتریست که بهینه و اهنیوه و با حیاط زیر منبر باشد و تغیر و تبدیل در آن نه بیاید

پس کاغذی که بهینه با حیاط باید و است دران نگاه میدارند و از دفتر مخلوط نام است **دفتین** بفتوحه سے

خوشنویسان دفتاشان که دران کاغذهای خود را باحیاط میدارند **دفع** دورکردن صاحب ے غبار

مشت احسان را نتوان دور داشت + بصندل دگران رفع دردسر نکنی + پیر مغزے ے فرتوتی گردد

قبول تو سهل گردد از مستمند محنت و برباتوان ستم **مع القفاف دق** بالفتح بفتوحتین آرد کردن و بمعنی

کوبه مجاز است زیرا که آن در دیگران کوفتن است برای تحصیل مراد خود و گویند معرب دک ے اگرچه ساده

دق نیست انوری را نیک + زر گه تواند بار ب از بتاید **دق کردن** کدیه کردن بدر چاچی

ے زجودست که جز من نانه در عالم + نه کاری که کند بر سر منابر دق + ومالکبر با ریک دانه کرد دق از

دلبر نام فنی از کشتی میرنجات ے بنگر از دلبر کشتی دق از دلبر + کین بنا نیست که دارد زر عونت دلبر

دقیقه چیزی باریک و باصطلاح سخنین گویند شصت خرد ساعت و بمعنی سخن غامض و باریک مجازاست

و خفته از صفات اوست و بالفظ کشادن و راندن مستعمل انوری ے بدین دقیقه که راندم گمان

گرید مبر + بنده گرچه کمای شریعت نوازست + خواجه کشیراز ے لسان او که خدا آفریده است

زبسیج + دقیقه ایست که بسیج آفریده نگشاده است **مع الکاف التازی دک**

دوک بودن ومعنی دق ملوکبند مرتب نشست وبالفعل دن در برآن بمعنی کدائی کردن وچون دک بمعنی من گوفته وهموار کرده شده ست ونظر برین معنی بمعنی چهار ضرب بازدن نیز آورده اند دک زده کسی که چهار ضرب زده باشد چنانچه قلندران ودرویشان بقصد نماز بیش درین صورت زدن یعنی درکردن وبرین خواهد بود دکش کردم نماوره یعنی ادا نمیشد یعنی ادا امر ازم دست برسینه کردم دکان ودکه بالفتح دشدیدمراد از حانوت بجای مهله دنون واخر فوقانی دکاکین بیم دار سیان بتخفیف استعمال نمایند ولفظ اکثر بیان نبود بعد الدال غلط فاحش بلکه خطاست سیم کاشی ؎ دکه عطر فروشی بگشاد بر کوی ؛ که بود مونمیش غالیه سای نبی ؛ دکه آدمکری دکان بیع وشرا بدین آدمی که حیات از انسانست فوتی ؎ باد بود هر که دکه دکه بجا که گردم نیست تعریف ؛ بر بیانعم دوران که آدم گرے ؛ دکان آل ام دکاندار بے کنا بالجمله بزبانی وتکلف کردن بزور خوشن کالای بیهل بیهای گران ایما بسوے مبرم اظهار کردن یا جاذبه فروختن بگشتن ؎ ستمگرے کی بیے تو اگر دارد دکانداری چرا غنی ساز از کاهلی بیاد دکچس بوری بیست ؛ کی بشاهین ترازدمی تواند اکردن شکار ؛ ظهوری ؎ آنکه دلهای علم گرمیدند ؛ دارد بدو زدل هریے کردیدند ؛ از زیر تو بازار دکانداریے تو ؛ محمود سرد نهر مشترب کردیدند ؛ دکان چیدن متیاز را جدا جدا بیدن ناظر کس بهر چه اند اکبر دانایان بان تحقیق هیوست ؎ جاے اسه منسوبست تو اگر گشته علم یا من بر بساطے دکان آراسته دیدم تماشا کن چه اداهم ؛ دکاکتن ومالا کتن دشیدن ودهان مقابل دکانیدن ودکان کردادن دن چرس دنبوسه خواجه آگوتا دکان خواجکی کرد اورده ؛ زاله جز قلب شکسته نیست در بازار ما ؛ حکیم حاذق پوحکیم جام ؎ ضرر نفع چون دکان بر چیده ؛ پس از تحقیقت است سنجیده ؛ ناظهوری ؎ دکان هند رخصت شاکن بی بایدم بر رسد اهل اودر ولایتی ستاد بوده ؛ حظ دکان زستاد مالا منکرفت ؛ نی خانی ؛ برای حیات سیه برد ؛ بنے در دهر کسیه بر بدکان کشد ؛ دکان بزه چیدن سه از متاع حایت چیز دکان چیده ام ؛ دام خود خواه زبس مردم طلب کار خدا ؛ دکان بستن ودکان تخته بند کردن دکان تخته کردن مقابل دکان کشادن ودکان باز کردن ودوا کردن ظهوری ؎ چو بر بعل بیے نشاید دکان بر بشان بهر خشان برآید کان ؛ اگر عشق دکان بیکار دبازه ؛ کو از بی بیکشت کالای نازه ؛ طالب آملی ؎ دکان هر بند عیسی کاندرین عهد ؛ مسیحائی کرا بهای نیست ؛ فیضی ؎ بے یک نشتر از صد الف نیان رشنانه دکان تخته میکند ؛ از خیلیهای خط مشکبوی تو ؛ تاثیر ؎ کرنمایی آن بر حجاب ابی بند ؛ دکان جلوه مکرب آفتاب بی بند ؛ جنان علم بسخن شد نهال خامه من ؛ که تخته کرد دکان الوبے وسعدی را ؛ سایب ؎ بهر گل کرد دانکر دکنادی ای نخاب ؛ هر کجا بے کلیو سوز تو دکان وا کند ؛ تخته دکان که آمد منقوش لطف که تخته پرداز استاد بشکند ؛ ملا طغرا در الهایه آورده آلات کمالات دریابی کار بر هر هنر تخته که اگر بحارشه دانی به بند دکان تخته بند گذشته کف نطق بثنا سازی مرد ذکری نکشاید هر حرفه ؎ نانوائی هیچ نیست جهان جو گشته خراب ؛ طلب انبو دیار دهبر دکان بستن ؛ دکان آذار کردن در عداد اقدام بر هم زدن دکان وبرهم شدن ؎ بهای بے خودیم امانه کرده ؛ دکان بعضی دون آواره کرده ؛ سیم کاشی ؎ اسی نیکر دسیم

بیوند بروزنگ تاریک. تیره. تیره نام. تمام عیار جمع. چاک چاک. چاد تهه پرورد. حیرت پرست حیران. حیرت زده. حیرت نظاره. حاضر جواب. خام طمع. خاک. خراب شده. خود پای خودسر. خود بینند. خوکام. خدمت پسند. خوش عنان. خوش شراب. خوش خون شده خون کرده. خوان کشته. خونچکان. خونین. خونابه بار. داغدار. داغ داغ. دردمند. دو نیم. دیوانه. دو خون طپیده. در دو فسوده. در دمش. راحت فروش. رم دیده. رسیده. رم کرده. روش ریش. زار. زخم خورده. زده. سوخته. سوزان. سوزنده. گرشته. سودا زده. سودایی. سنگین. سرد. سرکش. ساده. سم زده. شیدا. شادمان. شب زنده دار. شکسته. شده. تیر. ترجه. صاف. صد چاک. صد پاره. عاشق. مصیبت. غفلت پرست. غم پرست. غم آشام. غمدیده. غمزده. غم رشته. غم زده. غرش. غمناک. غمین. فرزانه. کامیاب. کداخته. گرفته. گرفتار. گرم. لخت لخت. لذت شناس. مجروح. مخمور. مبتلا. مشکل پسند. منیر. موبین. ممنون. نرم. نازک. نالان. نادیده. وارسته. والاتراده. وحشت زده. وحشت را. درد درد. دیرانه. دیران. هجران کشیده. هر جایی. هوشیار. یک پرده. تنکتر از حباب یک پرده نازکتر از گمان. از صفات. شیشه. سبوی. پیمانه. کوزه. دولات جوی. سفینه. سیماب خانه. فقل. ابجد. سون. سنگ. سفال. کوی. بکاف فارسی. لوح. صفحه. نقطه. دانه. جوشه. غنچه. گره. نیخ. شمع. نافه. عود. مس. طفل. از تشبیهات. دست آشفته دل. ابن دل. آمینه دل. آهوی آسمان دل. بیدار دل. پردل. پرکننده دل. تشنه دل. تنگدل. تیره دل. جسته دل. خوش. درمانده دل. دیو دل. روشندل. زاغ دل. زنده دل. ودل زنده. ساده دل. سنگ دل. سخت دل. نیک دل. سبکدل. سنگین دل. شیردل. سیماب دل. آسوده دل. شتردل. بیدل. پرشته دل. کوردل. دل کور. سیه دل. دانا دل. آرمیده دل. مرده دل. دل مرده. نرم دل. خام دل. خام طمع. دشنگ کجا. رشته دیدار میسوزد ❊ سبکدستی که بری آید از آمینه مفسوش ❊ چند بین هر رشته دل ابسنگ زده ❊ افسانه بهت انبک دل یار نازک ست ❊ ندانستم که چندین خاهد فت در پایم شکنم بی سبب خرقه زن سوزان را ❊ آب رو ریشته از بسمایی کوهر بود ❊ خوشمایی دل بران زلف پریشان بازنیست ❊ میتوان نامه آبی ابتسمایی کشید ❊ لوح را تخته مشق هوشکر کردن چراه ❊ هر طرف نامه دل بود دیر غیب بخاک ❊ هرگره کز زلف تو صاد اسبرد ❊ بر نقطه دل است چو هر کار سر من ❊ این مرغ قانع است بکدانه تمشا ❊ کلیم ❊ نه زخم کرد که خون کرد خون لی خراب بخورد ❊ خود از سفال شکسته آب نخورد ❊ طالب آبی ❊ دل بی نیخ ابر داریت در برم ❊ واین طرف کمن ترم من ازنا دان پرست ❊ وحید ❊ بچو آن قفل کا زحرف کلیدش باشد ❊ دایم از حرف شناسان کشاید دلمن ❊ طوبی ❊ بر سنگ کوی عشق شکستم سبوی دل

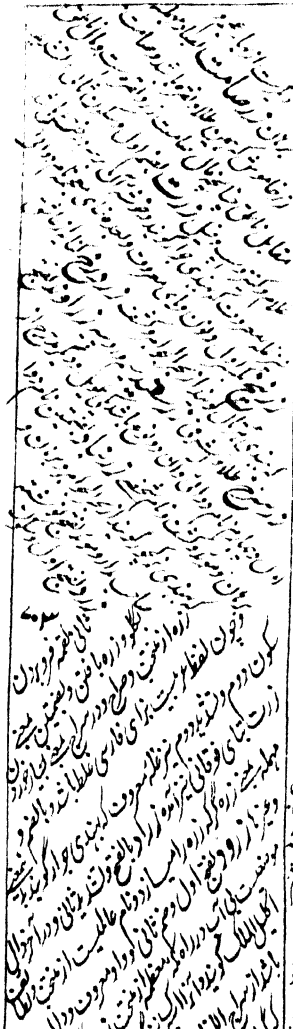

دل نگرانش ۰ تیری است که از خانه زین بهتر کی الشق ۰ **دل زنده** کنایه از بیدار دل و دانا دل چنانکه علم را بحیات و جهل را بموت تشبیه داده اند و شب زنده دار شب بیدار را گویند پس بهر دو معنی مجاز است از قبیل ذکر الملزوم و اراده اللازم مقابل **دل مرده** صائب ۰ دل مرده که سر بگریبان خواب برد کاوز ساخت یاسمن ماهتاب ۱۲ + آرشش پوشی چه بر دل عارف دل زنده را + پشت آئینه چو شد روشن کهرزو می **دل خلا** یعنی دل نهاد و شده از عالم دل نهاد کنایه از بی دل نهاد و شده ۰ است ۰ **دل نهاد** قش جسم نقش صائب ۰ دل گشته نگران راه بجای سیدهشت کلیم ۰ بسته ام چشم امید از همه بیدادگران ۰ دل نهاد ز هم جرم بسان مجرم ۰ علامی شیخ ابو الفضل نوشته تا صلاح دید آنحضرت بنابت اعتبار را نیفتاده ۰ و مروم اسلم دل نهاد نیشوند مسیح کاشی ۰ بظاهر اگرچه رود هر زبان حکایت ما ۰ دلی بکعبه ببندم که دل نهاد تم **دل و دین زدن** دل و دین بتاراج بردن حضرت شیخ ۰ دل و دین را زد همچنان ۰ دوستاغر زدیم نشانه **دل پرسی** احوال پرسی رفیع ۰ دل پرسی رقیب در نظر ما کمن ۰ چون زنده نیست ما را بافسون چه احتیاج ۰ صبحی ۰ غم نمی بود از ملامت گر بدل پرسی مرا سوی ما بجهان غم خود رسم می بود اندن **دل واپسی** تعلق خاطر چون کسی سفر کند و پا بند محبت اطفال و عیال باشد گوید از نجا میروم لیکن دل واپسی دارم ازین بیقرارم یعنی دلم در نجا بسته است ۰ صائب ۰ چه فارغ اند دل واپسی عزیزانی ۰ که دل بعشوه دنیای بیوفا ندهند **دل فروگیر** سکانی که دل در انجا قرار گیرد و قدیمی ۰ بتمنای خیال تو مرا جای نیست ۰ دل فروگیر تر از گوشه کاشانه چشم **دل سوز و دل سوخته** گله دلش بهر حال دیگر این بسوز دکمال اسمعیل ۰ مجمر آسا نیز دارپای کند دور دامن زانکه دل سوزی خلق است مجمر و چون مجمر **دل از دست رفته و دل از کف داده و دل افتاده و دلشده و دل باخته** کنایه از عاشق صادق خواجه شیراز ۰ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ۰ باداشد گان هر که در افتاد بر افتاد و بعض نسخ است ۰ باد بر دکشان وهم او گوید ۰ اجر با باشد ای حضرت شیرین ۰ همان گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۰ شیخ شیراز ۰ ان شنیدی که شاهدی نهفت ۰ با دل از دست رفته سیگفت ۰ تا ترا قدر خویشتن باشد ۰ پیش چشمت چه قدر من باشد ۰ محمد علی طالب ۰ بهر جا گذاشت چون من دل از کف داده دارد ۰ بر نگ نقش پا ۰ در هر قدم افتاده دارد ۰ **دل آشوب و دل ربای و دل شکاف و دل دوز و دل خواه و بدل خواه و دل خسته** بمعنی مطلوب و مرغوب آمده و این مجاز است **دل چپ** مشهور است در خاطر چپ افتادو دلنشین و دل آویز انچه بدل آویزد و چسپد و انچه بیخ مطلق مطلوب و مرغوب آمده و این مجاز است **دل فرب و دل آرای و دلکشای و دل کش و دلفروز** از اسامی معشوق دلنواز دلدار دلجوی دلبر دلبند دلستان دلربای دلشاد دل نشان ۰ هر کدام مروج مشیخ شیراز ۰ چه دلبا پیرهن ۰ دلبا قبا ۰ دلفته کلیر ۰ دلبند ۰ بعلاقه چندی بزرگان دلادیر ۰ دلیر ۰ دلاور ۰ بغیر از خطه که بمجید است ۰ دلیر ۰ که مصحف دلبر ۰ سر ۰ دلیر ۰ سیارد

دشمن افگن شکست ✦ بیدماغانه نشکند پرکند ✦ شیشه بی خوست دل فرستادم ✦ دل آمد آهن
دل های دادن و بیدل شدن شنیدی ✦ دل ببندازم اگر تیر نوازبان گذرد ✦ تا تو نیکسبی سپرد آهنه
دل بجز بی دشمن سزاوار دل بستن قدیمی ✦ دل کردشمن بعده معشوق بهونا ✦ جزا زدل عاشق بیدل
نیست ✦ دل بسر زبان دشمن ما فی الضمیر بزبان آوردن طالب آملی ✦ چوان کسم از عشق را
حرف کوشم ✦ منکه دل بر سرزبان دارم ✦ دل از کینه سبک کردن سیدنصیر صفاهانی ✦
صفاهانی ✦ دل سبک کردن زکین تا قابل پیکان شوی ✦ با غبان سبزه بروان کند از خاک گلشن شبنم سبک را
دل بعلان چیزی کشد ✦ بخواهد صاحب ✦ دل بآن لف جلیبای کن بی انتهی تا نه تا
فتی دو دو از نان آهو چیند ✦ دلش و رنگرد ای حرف ✦ دلش و رنگرد عبدالله بیگ گلشن ✦ دل
کوشش دلش و رنگرد ✦ این همه بهر و بحث اثری کرد و نکرد ✦ دل فلان چیز نیست بی میل و
خواهش فلان چیز عرفی ✦ صد کوشش سعی شد و یکدل نشکستی ✦ شب که دل بر سر نازست
نیست ✦ دل کردن دبر کردن و کندن و برداشتن و کرد ابیان کردن
و نافتن از چیزی ✦ دل بکرد ابیدن از چیزی بغافل دل بستن ✦ دل او دختن ✦ بجوز
و تنها دن بر چیزی ✦ دو چیز بی امیر شاهی سبزواری ✦ سر اگر به بی و بکرد ابی ✦ دلم
بیکو نه ازین آرزو بکرد ابی ✦ خواجه شیراز ✦ بر جان جوان دختر ✦ ساده و سیه ✦ ابرم ✦ هم دل نخ از دست بندد
نهاده دم ✦ نیا بد بستن اندر چیز کسی دل ✦ کو ✦ دل برداشتن کار بست مشکل ✦ میرزا صاحب ✦
بشو بچینی از ان دل نهاده ام کز نمک ✦ برای نمی باد ام بتهر از فت ست ✦ میر سوزنی ✦ میرزا
عاقل که او بندد دل اندر طاعت یزدان ✦ نشاید کرد بیهوده دل اندر خدمت سلطان ✦ سبک
گو نباید زیبا تر دل ✦ کیسی کو به بی حد زفرش سر ✦ بر زنه خون دشمن بین ✦ بیا بند مغز
سرشم بر کم ✦ میرزا ✦ من بان سوزد دل از بستی خود بر کنم ✦ کو خ خویش ✦ آئینه تماشا
بی کرد غنی ✦ گر نباشد باده دل بر شکار آواز بند ✦ چون نم صهبای شود شاکه و بر ساز بند شیخ
شیراز ✦ سر و از دره گر بر عالم نبود بست ✦ دل نیک بدادت که دل از دو جستی ✦ نظیری
✦ بحث دل از بصاف دن بر کنند ✦ سر سپید بر قلب دشمن زنند ✦ قاسم سبدی ✦ بد با فطرت چون کنی دل
✦ اصل نرگس ✦ کسی چون با تو نشیند چه سان دل از تو بر گیرد ✦ علامت بخش ✦ دور از تو
نیست طاقت دیدار کل مرا ✦ نخل بنفشه بر از چمن الکرنته ام ✦ دل خوردن تنها دل خوردن
و نا شیدن کنایه از غم و غصه خوردن و بر میز فیاسر ✦ دل خور صاب ✦ بند دانه مخور ز بر تماشا
دل خوش ✦ با آب خشک بخاستا کرد ✦ وحید ✦ دلرا بره میهده کاس توان خورد ✦
این میوه عزیز است بخامی نتوان خورد ✦ دل خود مجوبی دلشر عنا جی نبید ✦ که
ربطی هست نهان با کریان بی نوا ✦ طالب آملی ✦ دم خطره تو شیوه است ✦ دل بندان

متنفر شدن اسیری الاهی ۵ سرد شد از دل از کار جهان ۵ بود کارش ۵ زار و شب زار و فغان ۵ بینی
۵ چون آسیمان همیشه چشم ترجمین پرست ۵ یعنی دلم دست نوای نازنین پرست ۵ میر محمد نامست شهید
۵ خالی نساخت گریه دلم راز سیل خون ۵ از من چرا همیشه دل آسمان پرست **دل و دماغ** گوید
فلانی دل و دماغ ندارد سالک یزدی ۵ به بید ماغی مجنون مصاحبی خواهم ۵ که حرف پرسم ۵ گوی بدل و
دماغ کجاست ۵ کلیم ۵ دماغ بر فلک دل بزیر پای بتان ۵ زمن چنین طلبی دل کجا دماغ کجا ۵ **دلم نمیدهد**
که از پنجا بروم ای از بسکه از پنجا مرعوب دل است از پنجا دلم بجای دیگر نمیکشد درین صورت در محل
گویا چنین است که دلم رخصت نمیدهد که چنین کنم **دل تهی کردن و خالی کردن و سینه خالی**
کردن اظهار درد و دمانی العصیر کردن **و دل تهی شدن و خالی شدن از چیزی** صائب
۵ دل مدد بد شب وصل تهی از گلها ۵ طی شد این وادی و هموار نشد ناله‌ها ۵ دل چون تهی از درد و غم بار تو ان کرد
این ظلم چسان بدل ناکام توان کرد ۵ **دل در بالش کسی است** یعنی ظاهر و باطن او یکسان است و نفاق
ندارد **دل از کار بردن** مسیح کاشی ۵ دلم از کار بلبلهای شکر ریز برد ۵ از انکه شیرینی بسیار دانا بکار
برد **دل کسی کردن** اتفاق کردن دوکس در امری **دل در بالش کسی است** یعنی ظاهر و باطن او یکسان
است و نفاق ندارد **دلم نمایدای رخصت** نمیدهد بدرآمدن دل نمیدهد بسجوکاشی ۵ باب ماده فریاد هر شب بر درت ۵
ایم و دیگر دلم نمایدکه بدارت کنم ۵ سالک یزدی ۵ باشد و در اگر نامد جواب نامه و پیام آرد و گو کسی دل نمی آید کز
کوی تو برگردد ۵ **دل کردن** رغبت کردن نائیر ۵ جای بد نشینی انجا ندیده ۵ هست ۵ کی دل کند ضد تنگ تو کز دل
گذر کند **دل در گریبان افکندن** زمان ولایت هبته رفع بدعوی اطفال کوشند در گریبان اطفال اندازند
واین از عنایات است تخلص کاشی ۵ طفلکه بدعوی کند از مهر سوزد دایه اش ۵ دل در گریبانش فگن شاید که
نیارامش کند **دل بصد جا رفتن** در حالت بدگمانی می باشد امیر شاهی ۵ جان من ۵ گر که جای میروی
خاکشان را دل بصد جا میرود ۵ صائب ۵ جائی نمیروی که دل بدگمان من ۵ تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود
دل را بدریا کردن و دل ته دریا کردن و انداختن ۵ چه باد باد گویان بر دو توکل نمودن و بسوی
همت بکار خطرناک گرستن و اماده هلاک خود شدن که بیم جان نداشته باشد سالک مرو قمی ۵ چون حباب از بهر
شکستن دل بدریا میکنم ۵ ناخن موجم گره از کار خود وا میکند ۵ سعید اشرف ۵ اشرف از گردون نیالی گوهر مقصود
را ۵ تا نیفگندی درین کاره دل بدریا چون حباب ۵ خیالی ۵ دل نبید از غم اگر تو از جان گذری ۵ تا نگویند
کسی بیهوده بر انداخته ۵ صائب ۵ در محیط تغرش از جایی کم مباش ۵ کز نظر واکردنی دل را بدریا کردن رفت **دل**
در یا کردن جود و سخا زیاده از مقدور کردن صائب ۵ تو دریا کن دل ای ساقی و غم را در میان آور
سر انگشت مرا اینجا نه کم کم ۵ نگردد دلاک بوزن مغاک یعنی مالنده و فشارسیان بر مرغین و حمامی اطلاق
کنند وحید در تعریف او گوید ۵ سم مرا چو مالید آنجا هر دو تو از مالیدن دل بپرس و گو چرا بسیار مالش
چو مو نکنم که از موست با گیتر کردنم **دلالت** بوزن علامت راه نمودن بعدی منفعلی

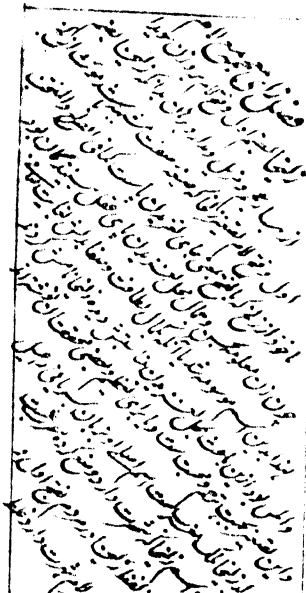

که در صبح دم بمی دمیدن بخلاف شام دم که در بیخاکیری است معنی وقت اراده بمعنون کرده دم زدن
از زرگران و آهنگران و امثال آن که بدل نفس دم آتش دمند و دمه نیز خوانند دمان ترجمه متقول و صید
کشتوی او بمجانش علم ✤ اگر من نفس یکدم بمجودم ✤ بمنزل قدیر یعنی اول نفس یاب
دلنواز روح بخش جان پرور از صفات دود دار تشبیهات اوست فسرده دم افعی دم بخشم
سپیده دم سپیده دمان خرمنده دم مبارک دم دم گیر دمه بمان دم یعنی حاضر و بر طرف کردن باشیع
نظامی سه گر کل از دمه بک ملایس دارد ✤ با خود نمود و بلاس دارد ✤ میخسرو سه نقد را سکه در عیار آورد و
سه او کونه را بکار آورد ✤ دم مسیحایی و دم بسوزن کنایه از آه مظلوم دم منع و معجزات
آن کنایه از ابدای و بنوبی تبع دون تبع در وی تنع نیز کوید دعه کرام در بحث خود مذکور شود و بلفظ
زدن و برگشتن مستعمل دانش سه بر صف اهل لاست خونریز را فنا زدم ✤ برگشتم تا دم شمشیر جنبش
صائب سه کمش تیغ زبان صائب بهبوده کفتاریست ✤ کز او عاجز کشیها این دم شمشیر بریده
ظهوری سه مینوانم تا رکم افلاک بشکافم هنوز ✤ کز دم شمشیر دعای من دم تاثیر نیست ✤
سالک بزدی سه بخون دل شدکان تیغ او کنمی دارد ✤ بکار من بردار جوبا دمی دارد ✤
دم آب انداختن کنایه از آب دادن ترجمه جریعه است دم بالفظ داشتن و زدن مستعمل ظهوری سه مبر
نشیند بجان غم تو ✤ نشنه آنکه زتیغت دم آبی نمرند ✤ وحشی بافقی سه چون شعله
برآتش اضطرابی دارم ✤ چون زلف بخود پیچ و تابی دارم ✤ شمشیر دم از برای بیتابی چیست
کز بیم ندارم دم آبی دارم ✤ دم کریبان کنایه کریبان از طرف بالاطعر است بیتابی چو شهاد
چه بی کندشمت ✤ سد بکلام چو هندو لم کریبان تبر ✤ دم مسلم صبر مسلم خواجه حمال الدین
سلمان سه با شکر فشانی دم قلمت ✤ شرم ندارد کدر بیان شکر آرد ✤ دم منطقی نام منطقی
بیرحمت سه بجوان سالی دلکش بر سر تلبی بکذار ✤ بدم منطقی صد تاز دبیاری بکذار ✤ دم بیرون
پوش دامنی است دراز تا بپای کسی نمی آید دم سلیم وفیه بردان دجان سپیردن استعداد آنچنان
کردشت و خاموشی و فرمان برداری بود ای خاقانی سه دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ✤
دم تسلیم عشرو سنر انوار بستانش ✤ دم سرد بدان همدرد کنایه از کسی که سخت و بحکم دقایق
توجه کش ای بخشم با قطره بر آکه خصم جان ببرد ✤ چو کرمی از تو می بیرد بخشم ار سر دم ✤ ظهوری سه
زدم سردی دلخطان به مکوش ✤ مقور است ایزد تو ساغ بنوش ✤ و باضافه کنایه از دم فسرده
مقابل دم آتشان کنایه از دم کرم و کرمیست دمادم و دمبدم کنایه از متابعت و مداومت
بکلیم آن کرد کز چشم و نکاه و سب مرمت ✤ چو ساقی سرکران کز دیده خونابه نوبر میکرد ✤ نظیری سه
زیاقوت سه شعله نیست که کیسه دم بجوشش پر ازم ✤ خزانهم از فرح التفات دمبدمش ✤ دم
شناس کنایه از حکیم حاذق نظامی سه زبان بلان کی مرد دم شناس ✤ طلب کن دکرش از

بر پس دشمن انکه همراه کسی فرو رود و نعره موافقت و متابعت کند سلیم ۵ زاد بیاد و پرده بر افگن ز راه بست
مادکش قوام بمعنی بهنگ ساز خشت و معنی مطلق سرد و گو و نعره زن تیز آمده طهوری ۵ زبان را مطرب بزم
مهن کرد و نعش را دکش ساز سخن کرد دمان در اصل بمعنی نعش نشده است لیکن از مواقع استعمال بمعنی نهنگ
زنده و بتهور حمله کننده مستفاد میشود و انچه بعضے گفته اند که خود در صفت پیل دمار مستعمل می شود
این تخصیص بیجاست زیرا که در صفت شیر و نهنگ و دریا و سیل و باد و برق و تار تیز آمده ۵ رشیدا
کین پای تنها داده بس ۵ کسیل دمان رو تنا بدرس ۵ خاقانی ۵ چون شود بحر آتشین از تیغ ۵ با نهنگ دمان
در آویزد ۵ محمد حسن خان حسن بجای ۵ بر تیغ جهان بر ق دمان بستر د این غریب است ۵ چشم خوشش گریزد در لحظه
دلها دو رمیت ۵ زانگه ز پر تیغ دمان وار و نگه جانلاک تر ۵ حکیم سدی ۵ دمان یوز تازان بر آهو بره ۵
کمین ساخته چرغ بر تو ده ۵ عبد الواسع جبلی ۵ نهنگ تیغ شاه را بوغا در کفش ۵ بین ۵ در جنگ شیر هر که ندید
اژدر دمان ۵ انوری ۵ بحکم مار دمان را برای از سور اخ ۵ ز بهر طعمه ساسود نعره تفلق ۵ سعدی ۵
نعره دستان به نزدیک خردمند ۵ که با پیل دمان پیکان جوید ۵ فردوسی ۵ ابر بشت پیلان تیره زبان
خروشان و پیلان دمان دمان ۵ بیامد بکردار باد دمان ۵ سر پر پاسخ دل پر کمان نظامی ۵
مشره در آید چو شیر دمان ۵ ز دو نیا ندا دش امانی امان ۵ دو لشکر چو دریای آتش دمان ۵ کف اذیاز
از کمین ایکان ۵ در یغ ان دل شیر و چرم پلنگ ۵ در یغ آن هزبر دمان رزم جنگ ۵ دم گرفته تفنگ گر
و پوستی که در وقت دباغت کردن منفض پدید بوشده باشد دم دباد بهان باد و دم که کنایه از عود تای
وخود نمای است سیر خسرو ۵ زین دم دبادی که نوان ۵ گرفت ۵ پرده زکار کش خوان برگرفت ۵
دم زدن کنایه از سخن گفتن و خاموش بودن و توقف کردن کاتبی ۵ بیکس مکیر از دست آگه نیست
دم از انجا توان زد که سخن سازه نیست ۵ ابن یمین ۵ ای ماه دل افروز نگر دان فلکی ۵ چون ماه
فلک دم مزن ار دور پیاپی ۵ استاد فرخی ۵ ای ابر بهمتی ۵ چشم من اندری ۵ دم زن زمانکی د
بیاسا و کم گری ۵ هر که چون صایب دلش گوهر شناس وقت شد ۵ دم زدن را عمر جاوید ان تصور
میکند طالب کلیم ۵ لبکه از ذوق خموشی دم زدن دشوار شد ۵ هر نفس کز دل کشم پیکانی ست ان کشم
دم بستن و دم در کشیدن و دم گرفتن در جهانگیری عکس گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس
فردوسی ۵ هلا زدم کاد دم دم گرفت ۵ تو گفتی که بیشت زمین نم گرفت ۵ شیخ شیراز ۵ شنیدم
شاپور دم در کشید ۵ چو خسرو بسمش قلم در کشید ۵ واله هروی ۵ دیده را مژگان زبالست و نگه
عرض نیاز ۵ تیغم از گفتگو خاموش گردم بسته ام ۵ حکیم شفائی ۵ دم بسته اند کز نکنم شان نوازشی ۵
بی زخمه ام سرود نخیزد ز تار شان ۵ میزم کشیده را اگر گفت دم از بیم غمزه ات ۵ وز ترس ابروی تو کمان
گوشه گیر شد ۵ و لفش است کردن ارادت خان و انصح ۵ بر سرم تا میرسد صیاد بیمم ز شوق بیشتر
صید دم نمیگیرم ۵ رون دام دم دم دادن و دم خوردن فریب دادن و فریب خوردن طهوری ۵

ظهوری ۵ بنفرل کی این یار میرود دل × دم صلحت گر نمیرود دل × میرود سوی آنکه دست وا میبیع است اگر
مرده نبیع دشمن را محور و خواجه باز ۵ فرود رفت از غم عشقت دم دم میزنی تا کی × دمار از من برآوردی
بگیو برآورد دم × دم دادن تیغ را فارغ ترانست که تیغ اصیل را هم داد در زیر سکند الزاصیل هی باشد
عی نشکند چنانچه در بند و ستان مدارج داد ۵ چندان نیابد دل تیغ × ورا دم دهم × فلانی راست
سازم بازوی راهم دهم × دم گسستن معروف مجد همگر ۵ دلم مزید غم و جانم شاد در قدمش گرش
وی نجورم غم شود گسسته دمش × دم فرو رفتن تهابل دم برامدن است جمال الدین عبد الرزاق
پدر رسم چون دمی برافتاده کوه را لرزه بذر رسن نهیب فرو رفته اسمان رام × دو دم دادن گذشت دم
سپردن کنایه از ایام بسر بردن نظامی ۵ باسان گذاری دمی میشمارد که آسان بدمی مردم آسان گذارد
دم و پوست و دم و دود اسباب عیش و سامان ضیافت چنانکه گویند فلانی بی دم و دود است یعنی
عیش تمام ندارد و همچنین فلانی بی دم و دود شد و فلانی دم و دودی ندارد سعید اشرف در تعریف قلیان ۵
جوان او صفای دشمن و دوست × زلطفش کودکی را دام و پوست × رضی ۵ نابود پهلوی چربے
با تو هر کس یار نیست × چشم مردم بر دم و دود چو شمع محفل است × درویش واله هروی ۵
بعهد مارکم و سرد و نیاید کان واله × بجز غلیان تبا کو نمارد کس دم و دودی × ۵ رفیق وزاد یاران سافر
× دم و دود حریفان معاشر × خواجه شیراز ۵ بازنشان حرارتم ز اب و دیده دو بین کز دم و دو سینه
ام بازدل است بزبان × طالب کلیم ۵ اشکے زدیده بیگانه عدت من × شعم که بست و دود دمی الی اثر
مراد حکیم شیرازی مصرعه ۵ چو اخگر سوزگاری شد زه و دودی نه دمی دارم × حیاتی گیلانی ۵ ان نازه
گل تاج رسالت کز بویش × در عالم جان دود دم صبح دشتانیت × سالک یزدی ۵ ندارد هر که در سر کش
عشق چو تبا کو دم و دودی ندارد × طغرا ۵ در انجمن مگذر که بی دود دم نشین × غم بر دلم گماشته کز رو
الم نشین × مقبول ۵ کسی بی هر ز ازان دم پیر من نمی بودی × چو صبح دشام اگر میدمد نشم من هم دم و دودی ×
دم خود مکسی سپردن وقت مردن راز خود با او گفتن و قایم مقام خود کردن اشرف در تعریف
قلیان ۵ شب از بحر شش چو زلف ناب خورده × بدو دش مجلم دم راسپرده × جسم ابرو چو تم
زنگ خورده × بشیشیر اجل دم راسپرده × محمد امین ملقب باقاسی عباس ابادی ۵ بیسے چون
خورشید برافروخت عالم را × سپردی لعل شکر فشان تو دم را × ملا طغرا ۵ چو عیسی از زمین خانه اسمان
برد × دم خود بشمشیر نازش سپرد × غزالی مشهدی ۵ انهاکه چون مسیحا راه بقا سپردند
لب از سخن چو بشیندم صبا بهم بردند × سالک یزدی ۵ صورتی را که نگاریم باد جان نبخشد ×
دم سپردن است مجاهد تیغ ما × عطای حکیم ۵ چون دم خود هر کسی سپرد بپیری × ما دم
خود را بپیر هم سپردیم × دم بر هم زدن و دم بر اندختن کنایه از نامه کردن و دم گیر شدن
خواجه نظامی ۵ همان شیر دل دم بر اندا ختش × نگاری ز نون دید شد نا ختش × چو شیری که آهن بهم بشکند

کنایه از قتال و هلاک کردن و ده اثر ست یا را بر جا کردن یعنی دار او ده برد ❊ الحذار از دشمن بیدست و پا چون تو هست ❊ نورالدین ظهوری ست شعله عشق بت از عقل برآورد و دود ❊ چشم خضر نهاد بر سر راه تو سفید ❊ و تعریف تیغ ست هنگام جنگ و وصف هیبت آورد ❊ ناگه مدار او بسر کشان دمار ❊ همه سر و سور جیحون بشاه رسانید خویش ❊ که تا دلم برآرد ز تارک عدا ❊ کمال اسمعیل ست نگاه لطف بیدار او ناکس تعلیم ❊ نگاه کینه برآرد ز روزگار دمار ❊ دماغ دعوی بالکسر در فارسی بانضم مقلوب مغز سر چنانچه در برهان و بمعنی تخوت و غرور مجازاست و بمعنی بینی چون عوام دماغ و سوی بینی دان کنایه از مخیل بود و نیز نادرست و کسی که حکم به بینی بودن شی کرده ست گفت که دماغش بهر مدرک قسم ست گفته چون گل گرد آب و هوای بان چمن ❊ ابادت چشم و دماغ از رنگ و بوی نوش بت و دین بمعنی منقطع ست نه اگر دماغ و ادب بشکن ❊ بر به این عجوزه های گل باغ آشنای ❊ و نثار و کیف چنانکه گویند فلانی دماغ رسانده ❊ و خواهش و درخواست و این و محل تعفن و بوی گه آید اکثر در مضاف مضاف الیه یا آنچه بدان ماند آید چنانچه گویند دماغ رفت و دماغ ندارم و کاهی بالکسر این هم آید رقم ست هر کس مست بشد روی بحرف الیه بر برد را ❊ همان از ناز ان مینو دماغ سر بی دارد ❊ دو صفوه ❊ تر خشک لطیف ❊ سود ❊ نگاه از صفات شمع جوهر شبیهات اوست صائب ست مادماغ خشک را زاد گلشن کرده ایم ❊ بارها این شمع را از آب تر کرده ایم ❊ پریشان دماغ ❊ شگفته دماغ ❊ تازه دماغ ❊ روشن دماغ ❊ تر دماغ ❊ خوش دماغ ❊ بیماغ ❊ دماغدار ظاهرست که یعنی نزدیک شد لیکن این بیت شفیع اثر بمعنی سرخوش و تازه دماغ استفاده ی شود ❊ شاهین دبیق انیی عشرت دماغدار ❊ دماغ شگفته و دماغ ناحته بمعنی سلیم و هیچ شاخ گل طبیعه ❊ دماغ شگفته شو ❊ هوشمند انرا کل و بوا نکان را چوب بس ❊ ظهوری ست کسنبل دماغ جمع محط کسنبلش ❊ کل صد زبان که لعل کند حرف رنگ ش ❊ دماغ کردن و فرو دختن تخوت و غرور کردن دبالا بردن دبالا رفتن ❊ درد دماغ آمدن ❊ درد دماغ دشتن تخوت و غرور بهم رسانیدن و چیره در دماغ دار و مرادف به کسی دارد خواجه شیراز ❊ شگفته تا رام که ز رنگ ازند دم ❊ تو سیاه کبابین که به دماغ دارد ❊ وجیه و بعریف نفیسه ست ❊ چکش دید چون خراسی غاشقان و نماند بالش زباد از دوان ❊ مادکرده کز غمه کل دماغ ❊ کشیده ست چون مرغ بر سیخ داغ ❊ بر سر خرد ست بوسی خسرو کشی ز دماغ ❊ بیش ازین خود دماغ متوان کرد ❊ ظهوری ست ❊ دلی بالا غنیمت دان چو بخت خود دماغ ❊ طغرا ست ❊ فرا به ادیب دماغ آمده ❊ به تعلیم او در دماغ آمده خسرو بوسی خسرو بشکستی ز دماغ ❊ بیش ازین خود دماغ متوان کرده ❊ ظهوری ست ❊ دماغی بالا غنیمت بر ده ❊ چو بخت ز خود ❊ بخود نسپرده ❊ طغرا ست ❊ فرا به ادیب دماغ آمده ❊ به تعلیم او در دماغ آمده ❊ باده در سر باد بر سر سد ما گلیم ❊ چون صراحی کرد دماغ خویش بالا برده ایم ❊ جلوه گر تمثال دیده امروز نسلیم ❊ نیست ممکن که دماغ تو بالا نرود ❊ دماغ گجین و سوختن

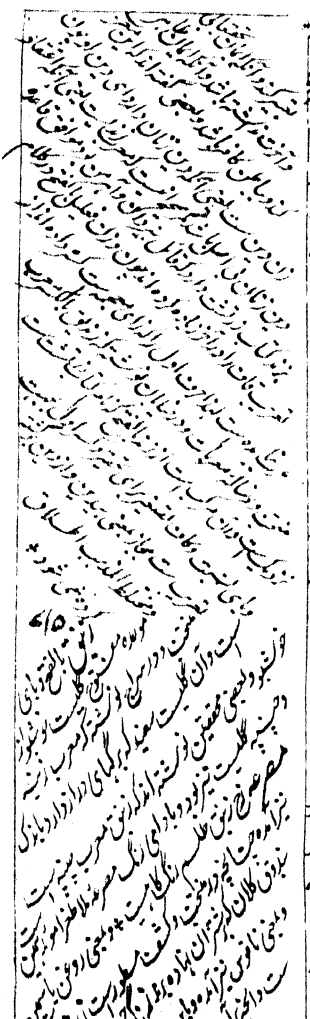

نیست ممکن که داغ تو بغلا نرود ۰ داغ سخن و سوختن کنایه از رنج و تعب بسیار کشیدن و داغ کاشتن
بسینه هر قسم صدمه ۰ داغ سوزه ۰ برائی سوختم ابقدر داغ سوزه ۰ چنانچه از گفتگو داغ میسوزد
از صحبت تیز داغ سوختن ۰ سخا دمیزند و میاساس ۰ محض از برای خاطر روا نهاد بزم ۰ شب تا صباح جمع
نشست و داغ سوخت ۰ درین بیت تذکیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ صحیح نباشد ۰ سائل بحث
صوفی مغنیان سوخت و داغم ۰ ای باده پرستان ۰ بیخانه کدهست ۰ شیخ شیرازی ۰ هر آنکه خشم بپسر
گشت و چشم بیکسی دوخت ۰ داغ بیهوده بخت و خیال باطل بست ۰ **داغ نرم کردن** حکیم رالی ۰
دران فشار که مارا گرم کردند ۰ داغ بندگی را نرم کردند ۰ خدای بنده پرور گشت صاحب بخلاف بندگان طلب
و طالب ۰ **داغ افشردن و شکافتن و گزیدن** هر کدام معروف میزند ۰ بی جلوه آن سرو قد
گلگشت باغ میگزد ۰ گل میخار شد دیده ام لیلی ۰ داغی گزد ۰ طالب آملی ۰ انگیزم رشحه فیضم بعیز نیست
کوئی بدست شعله داغم نشسته اند ۰ **داغ دزدیدن و داغ گرفتن از چیزی** کنایه ازهم پوشی
کردن و پدید داغ ندادن ظهوری ۰ انانکه خونبهاست کاکل گرفته اند ۰ در پوستان داغ زسنبل گرفته اند
۰ صاحب ۰ داغ کهنه ۰ بوی نسیم زلف کرست ۰ زبوی سینه تنوران داغ میدزدم ۰ محمد قلی سلیم ۰ چو
شمع کشته زدود فضیلت عبرت ۰ فریب خورده رغش داغ میگزد ۰ در دلیشی الهی ۰ گر بخت رسا
تو کرده بودگذر ۰ کاز شبستم صبا و رحمن داغ گرفت ۰ **داغ تر و داغ ساز** داغ چاق و صحیح و بانظر
داون و ساز بودن مستعمل و چنین **داغ رسیدن و آراستن داون و رساندن** سرخوش شدن
و شگفته کردن داغ ۰ داغی میرسانم بر سراه چمن دانش ۰ سرم گرم است ازمی بوی گل نازه بادی آید
تاثیر ۰ چنان داغ نکارین ازشراب رسانده که رفته رفته نسب با آفتاب نهاده ۰ ملا نصیبی همتا میسری
۰ زبید داغی خود مجروح پیکانم شدیم ۰ داغ زبر ساعم بید داغ نریم ۰ وله هروی ۰ زشاخ داغ دادم
اساس آنکه در مستی ۰ دهان تلخ بهست از میازه ان نشانها نهون ۰ سایه ایکه مایه هر گونه شناسش قوتی ۰ که کمیتو
می نرسد بسیچوار شعله راب داغ ۰ اثر ۰ زشوق وصل تو دایم داغ من سازست ۰ بوی هوا میتو پوستد کرد
دارم ۰ نصیب گشت مرا باز مانده و لب یار ۰ داغم ازمی لعلی بهست سازند ۰ گلشن ۰ میسحا تخلص صاحب ۰
باده کی بی ابر ستانزاد داغ تر دهد ۰ تخلل عرقیش میکشان نازآب باران بردهد ۰ وگر نهشب عجب ستانیست
غزل تخلص ۰ همانا میرسد از گردش چشم داغ تو غنی ۰ تخلل اگر دیدی تکن کسب کمال ازنا تمامان دلی
بر سد آخر داغت از شراب نیم رس ۰ بدینمی بعض صفتین **داغ گرم کردن** استعمال فرموده اند چنانچه
درین بیت حاکم ۰ بده جام صبا کاگر دیده است ۰ نوشش آینده ابد بوجود معتدل بجای مصرع اول ۰
داغ مرا گرم کن زانکه شده ۰ **داغ شستن** پاک کردن داغ از رو ساس صفت خان عالی ۰
شسته است بر چهره گلهای باغ سا ۰ کویک ۰ بوی می کشیدم و داغ را دامنه نشاند ۰ با نظر فتن
مستعمل طاهر وحید ۰ خرد بس سحر در وصول هلال ۰ دامنه نوازد بنا شش ۰

بر بال و مر با تحریک بر روی صفحه خواهیدن و بودی خواهید و دیدنی و مر خواهر بود و مر و خواهید و
تیر آمده ملا نوعی یزدی بهر دو معنی گوید ؎ بگلشن بلبل غزل خوان چه خنده ام اما کسی نیخنده و کل نازنین بقدر و مر و خواهید
گوی چشم از زباغ عیش ؛ وی کال پسر را و مر میکنم ؛ راجع ؎ در کوی ندیدار بوسن خویش دارست بانفعل چشم
نشان را عشق است ؛ و دمه با فتح بالک کردن و بر زبان چسپانیدن و در فارسی بمعنی مکر و فریب و با لفظ
افگندن مستعمل ؛ و ملوی معنوی ؎ از حیل بفریم ایشان را همه ؛ و ندرایف ان افگنم صد ره همه **مع الون و نبال**
و نباله بالضم پس چیزی گوشه چشم و ابرو و با لفظ گرفتن مستعمل صاحب ؎ مخمر قتلش بهر دل و پیر اما و مشتاق
هر که چون طاوس نبال خود ارای گرفت **و نباله گردن** معکان فارسی **و نباله دو**
نقطه دال مهمله شخصی که پس کسی می گردد باشد راقمی ؎ یار پال آشنا بگانه کسی ساده ؛ و نبالی گرد چشم
سیاه کسی ساده ؛ فرد است که و نباله در آشنگ نیازم ؛ دل جمع ازین چشم پریشان نظر م نیست ؎
و نبال مانده معروف صاحب ؎ و نبال ماندگان هر کس که دست گیرد ؛ در نثر ال است هر چه و نبال ماند ؛ و نبا
هست ؛ و اله هروی ؎ کس نیست که و نباله دوشش نیست چو صاحب بدشنایه بود و کام دو خود هم ز فضایش و بیم
دانش ؎ و نباله گرد آهوی این دست نیستم ؛ سیراب چشم حلقه دام از شکار ما **و نباله دار** بحذف تا
بمعانی تخلله مستعمل هیشود مثلا چشم و نباله دار و نرگس و نباله دار چشمی که و نباله از سر به داشته باشد و ستاره
و نباله دار و اختر و نباله دار کوکب ذات الذنب سر مه و نباله دار و مسحد نباله دار و بهانه و نباله دار
کنایه از مستی محمد و بهانه و راز و جزان صاحب ؎ چشم تر الب سر مه کشیدن چه احتیاج ؛ کوته کنا بهانه
و نباله دار را ؛ مدعیش من چو ابرو در بلندی طاق بود ؛ دشمن تا نرگس و نباله دارمی در نظر ؛ گریستانه
من از نمار چشم تست ؛ آه من از سر مه و نباله دار چشم تست ؛ گرچه بست از دور گردان صاحب بی
اعتبار بود ستی و نباله دارش از خمار چشم تست ؛ بخال گوشه ابروی او مبین گستان ؛ که چون
ستاره و نباله دار خونریز هست ؛ فشنده در و نبال دار داختر و نباله دار ؛ چون بر آرد خط ز خال روی
یار اندیشه کن ؛ غنی ؎ را چون کار با شبهای تار است ؛ چرا اختر و نباله دار است طرار ؎ کند صعدت
نفرز ایقرار ؛ نزیک گوشه چشم و نباله دار **و نباله داشتن** انجام و داشتن و این و مصل
تفرز ایقرار مستعمل مخلص کاشی ؎ مباش از سر مه و نباله دار چشم او این ؛ که دود آه یاران عجب و نباله
دارد **و نباله آهنگ** شدن و مبلند کشیدن دم کنان میر صیدی ؎ بی تو ملبسل
میکشد و نباله آهنگ مرا ؛ بوی گل تعلیم نکین میدهد رنگ مرا ؛ **و نبه** بالضم و سر بن بیخ
کاشته ؎ محو دیدار و نبه گردیده ؛ بیخ اطلای سر بن دیده ؛ میر نجات ؎ شیخ مرطبی ما و نبه ست داد
گوسفندیست که اندازد رستی دارد ؛ نعمت خان عالی ؎ دستک زنان و غزل خوان با تنگ و نی انبان
در رقص و نبه کردن بسیار خشو و مجمل **و نبه فروش** سینی ؎ دلبر و نبه فروشم که رجان می چرید ؛
و نبه نالزمه خوبان جهان می چرید ؛ **و نبه دادن و و نبه نهادن** کنایه از فریب دادن و سحر کردن و فسون

دندان سیاه کردن دندان مسی مال کردن قبول ؎ برای ماتم تاقت دیگر نیست نشوری کاسه
در هند اگر احباب میسازند دندان ما ؎ **دندان کنان** بضم کاف تازی کنایه از ساحت خاقانی ؎
او سرگران باکر دنان من درپیش بر سر زبان ؎ دلها دروان دندان کنان من بدندان دبد ؎ ملذه شاید ان
آب دندان آمده در کار تب ؎ نشنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته ؎ ظاهر ؎ مصرعه گهر هست
زنهار دندان کنان ؎ **دندان کردن** کنایه از عراض کردن و روبرتافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن
سراج الدین سکزی ؎ از لب بی دندان او گر لوبه سازم طمع ؎ لب چون بگشایم که باسن او چه دندان
سیکند **دندانی کردن** شرمنده کردن صائب ؎ صبح راشرم شکر خند تو دندانی کرد ؎ غنچه گل
کجا مین لب بی دندان خند **دندان دراز کردن** کنایه از حریص گردانیدن و در طمع انداختن
شیخ نظامی ؎ شکر پاره باد ک دندان مهاز ؎ شکر خوار و اکرد دندان دراز **دندان بر جیزی**
کردن و بند کردن و دندان بودن و سرخ کردن یجیزی کنایه از طمع و توقع خواهش آن
داشتن حسن بیگ فیح ؎ از عشق بنا گوش تو در حلقه گوشت ؎ دندان طمع کرد کهر بند شکستیم ؎ ناظم هروی ؎
کمن چو موج خون شراب دندان سوخ ؎ که مینه ۰ رح میں رسند و چشم امان سوخ ؎ میر سنرد ؎ کرت دندان
بهم بند و پرهیز ؎ بال مردمان و دندان کمن تیز ؎ سیف الدین اسفرنگی ؎ ای حلقه خاتم سلیمان ؎ بر لعل
تو تیز کرده دندان ؎ حکیم نزاری ؎ بدان و دور شته لولو میان حقه لعل ؎ چگو نمیت که مرا بر لبت چه دندانست
دندان خای سگ گزنده ؎ چیزی ناساز افضل الدین خاقانی ؎ چون کنار شمع بینی ساق من
دندانه دار ؎ ساق من خاید گوئی سخت دندان خای من ؎ میر خسرو ؎ چو مسک در کوچه دندان خای
باشد ؎ بروزن سنگ نابر پای باشد ؎ طالب شانی قتلو ؎ خون چندین خاندان در گردن فلک است
بر کسی دندان نخاید چشم دندان خای من **دندان بزهر خائیدن** کنایه از گفتن سخنی که ناشی
از نهایت عداوت و دشمنی بود شیخ شیراز ؎ بخاید دشمن از کینه دندان بزهر ؎ که در دلش نیروست
این فرماید هر **دندان افگندن و دندان شکستن** معروف و برین قیاس **دندان شکن**
مرزا صائب ؎ گر نگردد طعنه سنگین ولی دندان شکن ؎ میتوان خون خود از لبهای او آسان گرفت ؎
کمال مجندی ؎ بسنگ ستم عشق تو دندان شکند ؎ دل زلبهای تو دندان طمع برنکند ؎ میر متقی ؎
چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال ؎ چو تیر او فگند پیل مست را دندان **دندان لگام شکستن**
و دندان ازین برکندن کنایه از نهایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب و زبون نگاه داشتن ظهیر الدین
فاریابی ؎ کدام حادثه دندان نمود ما تو بعهد ؎ که صولت تو زبن برنکند دندانش ؎ کمال اسمعیل ؎ تا گاه
را دندان لگام در شکم ؎ بگاه عرصه کرنا سپهر بستیزم **دندان لگام فرو بردن و دندان لگام**
کسی فرو بردن اقدام نمودن بجد و کار کسی شیخ شیراز ؎ شنیدم که دیوی گذارنده بفرمان شاپور شاهزاده

برابر شاهزاده ✤ همیرفت و میپخت سودای خام ✤ جانش فرو برده دندان بکام ✤ بکمال اسمعیل خشت
بکار خصم چو دندان فرو برده ✤ تا بست گره‌های آسان فرو برد ✤ دندان زد کنایه از طمع کرده شده
نظیری ✤ دندان زدن زهر از پیکان ✤ گرسنه بود ✤ لعل لبش که باده بآن رنگ و بو نبود ✤ دندان زنی برابر کار
صنعت کردن حکیم سوزنی ✤ کسی که با تو بدندان زنی بروان آید ✤ بود زمانه مر او را حریف دندان کن ✤ ناطق
در هجو ✤ بخیاط سودگر ار سوزنی نیست ✤ چو بخیه مدارش بدندان زنیست ✤ سوزنی نام شاعری معروف است
دندان بدندان زدن حسرت و افسوس خوردن طالب آملی ✤ تا بکام خیره دیدم لعل یار ✤ چون گهر دندان
بدندان میزنم ✤ نخبه قلی بیگ والی الکلص ✤ تا کدامین مینوا آنسب بکام دل رسید ✤ از کوالب آسمان دندان بدندان
میزنند ✤ اقا حسین ولد مولانا جمال الدین خوانساری ✤ مسواک سودا زا بدیاک روان ✤ صد ریشه فرو رود بکام
بردل و جان ✤ از ذکر زبانی تو هر دم تسبیح ✤ دندان از غصه میزند بر دندان ✤ خواجه آصفی ✤ دندان طمع بر لب
لیلی زده مجنون ✤ بر گوشه زنوخال کبودی است نشان ها ✤ دندان زدن کنایه از گزیدن
و جنگ کردن لبیبی ✤ در دندان زنی گذشت صائب ✤ امتحان بیکار ماست آن دل چون
سنگ را ✤ بیضه فولاد مستغنی است از دندان زدن ✤ میر منوچهری ✤ انی لما تصم کما تاقشر
همیزد دندان ✤ خدمت او بضرورت زین دندان کرد ✤ استاد فرخی ✤ گر توای شاه مرا دشمن شیر
لنی ✤ نام اگاه طباخچه زندو گر دندان ✤ در بلاگر تو نیرا شوم بنیارم ✤ از خدای که فرستاد احمد فرقان ✤
و بعضی بمعنی خوردن هم نوشته اند دندان بهم خوردن حالتی است که از سرمای شدید بهم رسد و دندانها هم
خورد و آنرا دندک دندان هم گویند میرزا محمد اکبر دولت آبادی ✤ نمی جست از دل آتش شراره ✤ بهم میخورد
دندان ستاره ✤ دندان در سینه فرو بردن کنایه از گزیدن و تکلیف دادن میرخسرو ✤ زهر آنگه لاف
پردلی زد پیش تو دریا ✤ گهر در سینه دریا فرو برده است دندانرا ✤ دندان در شکم بودن میرخسرو ✤ صبور دل
گزارنده بود در شکم دندان ✤ همه زخون جگر رنگ خون انار گرفت ✤ دندان تر بر کسی داشتن صدر الافاضل
بودی حسن بیگ شفیع ✤ بر من از گره ارباب هوس ظاهر شد ✤ که برین طایفه دندان ترے دارد عشق ✤
دندان بر چیزی داشتن در سروری کنایه از قبض داشتن و کینه ورزیدن میرخسرو ✤ از نهیب هجر آن
سیمین بر و ز نفیض او ✤ بر جوش شهر دندان دارم ✤ انوری ✤ دارد از عرصه آسمان دندان
هر که بر نفس همت بیوست ✤ و در ربان کنایه از چشم داشتن و توقع کردن و در کاری بسیار جدیت
و اقدام نمودن دندان در کار کسی داشتن و در کار کسی فرو بردن مثل کمال اسمعیل ✤ خشمت
بکار خصم چو دندان فرو برد ✤ تا پشت گاو دهای آسان فرو برد ✤ میرخسرو ✤ اگر گویم که دارم با لبت کاری
بجای لب ✤ چرا باید چنین در کار با دندان فرو بردن ✤ پیش ازین گر چرخ دندان داشت در کار
کسی ✤ زد کره اینک بعهدت هم بدندان کرد باز ✤ دندان گیر اسپ سگ برجوکه مردم را
بدندان گیرد خسرو ✤ هر که چو بی سگ دندان گیر ✤ تر دامن مرده و مردار بود ✤ دندان ریختن معروف

مع الواو دو ناید بالفتح فعلی است یعنی محال طاقت نیاید و آرزویش برنیاید تاثیر ۵ چنین کوهی ما در مقام
کجا زیست ✤ یعنی که چون در مطبوع دومی باید ۱۲ غلط لی دو نیاید لایق گردون گردد ادش ✤ مرام ترکتازی نیست
هر بی سر فشانی ✤ دو طلب کردن اظهار حرات و تعهد کاری خطیر کردن از عالم پرده برداشتن کردن سندان
رسم است تاثیر ۵ دو طلب کرده سر شکم کبان کو برسد ✤ همتی بسته نگاهم که بان رو برسد ✤ دو طلب کرد غزال چنین
از دو گشت خویش ✤ که بان نرگس جادو برساند خود را ✤ نه بارخ تو چنین خورد دومی باید ✤ اگر شتاب شود دو دومی باید
دو اسپه شتافتن و تاختن و شدن سرعت عبارت از گشت که هر سوار دو دو اسپ همراه گیرد تا بر یکی
سوار شود و دیگری خالی همراه باشد چون اسپ سواری مانده گردد بران دوم سوار شود و چون این نیز ماند
گردد باز بران اول سوار شود لطامی ۵ به پرخاش زنگی شتابان شوند ✤ دو اسپه سبوی بیابان نوند ✤ صائب
عنان قافله عمر چون نمایان نیست ✤ دو اسپه تازی لیل و نهار را دریاب ✤ دوباره گرم چون حیات دوبارا
و عمر دوباره صائب ۵ از نواع تازگی جگر پاره پاره یافت ✤ از آفتاب صبح حیات دوباره یافت ✤
از بستن دو زه تهمتن اندر عنان فکند ✤ تو ساز ده نوح طالب عسر دو بارا ✤ اگر روی تو بار دگر لطف کنم ✤
چو صبح زندگی خویش را دوباره کنم ✤ دو بالا دو برابر و بالفظ رفتن و شدن و کردن و کشیدن مستعمل
باقر کاشی ۵ یکطرف جام شراب و یکطرف روی نگار ✤ ظرف ما کیف دوبالا بر نتابد پیش ازین ✤ میرسد
از پی تسخیر دل یاد بشتی ✤ شه ترکان سپهی شوخ دوبالا نگهی ✤ طالب آملی ۵ بلبل از اوراق گل کلک صبا
چه رفت ✤ بر من زبیچاره دست دوبالای آن رود ✤ صائب ۵ از تو ناید در کمین سالی دوبالایی شود
مثل حرص سیر از قدر دنیا در تنش است ✤ نزیری حرص بنا لفظ طمع یاد دوبالاست ✤ گدا از اعانه تو
از گوری منیجا شد ✤ زمی فروغ لب لعل او دوبالا شد ✤ می دو آتشه را نشاء دگر باشد ✤ سنگ اطفال
بد بیانگی ما افزود ✤ خندهٔ گیک گیک دوبالا گردد ✤ میکند ناز دوبالا بعد ازین بر قربان ✤ دست
اگر بر دوش سرو آن سرو قامت می کند ✤ بیجے شیرازے ۵ هر کس ندیده سرو را
در کنار جوے ✤ در باغ عمر عیش دوبالا نکرده است ✤ اشرف ۵ جاده تا نیش
رسائی داد بیداد مرا ✤ کوه تمکینش دوبالا کرد فریاد مرا ✤ معنی نماند که بیداد در بخا بمعنے
تظلم و فریاد است که اکثر باد استعمال می شود و داد بیداد گویند دایخا هر چند صورت
داد بیداد بیداد است اما داد معنی مذکور نیست و این از جمله حرافی شاعرے بود طاجای بجود
۵ میکند نالش دوبالا شاربیتاب ام ✤ ناله بلبل زند مضراب قانون مرا ✤ دو بدو
در لمعات مقابله از دو کس بشوخے گرتا لفے دران بناشد سیفے ۵ تم
فمار ما تمند چو رو برو باشم ✤ جزا این مراد ندارم که رو برو باشم ✤ دو بحر زدن شوکفتن
نوعی که بدو بحر توان خواند و این از محدثات است محمد طاهر نصیر آبادی در احوال طاهر ۵
مراد قانی نوشته که مرزا فصیحی هروی در هیتی دو بحر زده بود دو بیرجی که بزری که در یک

قرار گیرد و دو بامه نیز گویند سنجه کاشی ؎ جای نمیروم ز در و بام این حرم ✦ فی زان گبوتران دو زنبار دو بام
یحیی کاشی ؎ در تعریف دو لنجه ؎ کشد سوی خود برج از این منزلم ✦ دو برجی شده چون گبوتر دلم ✦ و شخص
هرزه گرد و این مجازست اشرف ؎ از حسن خادم هندی دلبری ✦ شده چشم تابنای دو برجی ✦ و حمید ؎
دل از مغز آن بت دو برجی ✦ سوراخ بود چو نان کرجی ✦ و باصطلاح لوطیان شخص علام بارد و زن بارد و سند
آن در لفظ جرجی گذشت دو برجی همزن آن دو شخص که بسعایت و غمازی میان دو کس نزاع اندازند و شیوه
صلح و صفا کار دو برهم زن نیست ✦ همچو مقراض بنا بدر سخن چین اصلاح ✦ دو تا مرادف دوبالا و چیده و
منفی دو تو دو ته دو تاه ؎ منشی علی خراسانی ؎ اگرچه داشت ازین پیش ذوق یکتائی ✦ ز آسمان قدم
اکنون بسی دو تاه تر است ✦ بنای قافیه غزل بر سیاه و تباه است خواجه جمال الدین سلمان ؎ بر سرش خورشید
می لرزید با چشم پر آب ✦ بر درت گر دون همیگردید با فد دو تاه ✦ سالک قزوینی ؎ سالک صلیب شکسته ساعت
ماست ✦ قدی گر در نماز دو ته مسکینها ✦ مولانا بنائی ؎ از ان دم چرخ راقامت دو تو فرشد ✦ که آه من
گریبان گیر او شد ✦ ظهوری ؎ بقصد بند هر دل شود مبتلا ✦ شود در شبکهٔ حسن هر جا دو تا ✦ دو شی
خواندن سرود گفتن دو تیغه می بازد یعنی باطرفین سازش دارد دو تیغه بازی رسم است سپاهیان
ولایت را که هر دو دست تیغ را گرفته میگردانند چنانچه تیغه بازی که در دکن کنند تاثیر شه زنان هر دو زمین
سر فرازی ✦ تا چرخ کند دو تیغه بازی ✦ بر بیضهٔ اس دو تیغه بازی ✦ سبیعی ؎ زان هر دو دست تیغ اندازد طالب
کرده ناوک مقراضه چهار پرش دار کماد و شاخه بیکان چو دو الفقار افتاد ✦ مسیحی ؎ صف اعدا اگر خیل است
دو تیغه باز جو نوکر بیان نار افتاد ✦ و به مجاز دو کار کردن عمل و شیوه بازی و امر دربستی خصوصا و این
از بعضی لغات به تخفیف پیوسته و زخم دو تیغه باز استعاره است ✦ نهایت تازه حماقت است صبیح ؎ آه سرد تو
از انتظار کیست ✦ زخم دو تیغ باز تو از ذوالفقار کیست ✦ دو سه عربانی چند و سبحه عقد گذشت
دو جهان و دو دنیا و دو عالم و دو سرای و دو گیتی عبارت از جهان و انجهان که عالم
آخرست معما میر منعری در دعائیه ؎ ارد و گیتی از شار و از تو اب آرمیده ✦ درج اعمال تو در دست
گرام الکاتبین ✦ کلیم ؎ دست برهم میزنم از حسرت درمان او ✦ سنگ پشت با سبابان دو دنیا میزنم ✦ مخلص
کاشی ؎ اگر از خلق تواند بدل جا گیرد ✦ ظلم باشد گر دل آزار دو دنیا گیرد ✦ دو چار مقابل
گردن و شدن و افتادن مستعمل خالص ؎ مرا کسی که دو چار تو کرد در ره عشق ✦ خدا کند که ترا هم بمن دو چار
کند ✦ بلا طغرا ؎ قدح چون نگردد لبشت دو چار ✦ که صد بوسه میگیرد از لعل یار ✦ فغانی ؎ چنان مست
شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم ✦ اگر ناگه دو چار افتم شبی در گشت مهتابت ✦ چیره چار شدن مقابل
چنانچه در مبحث چار ابر مگذشت دو چار زدن و دو شش نشستن عبارت از نقش دو جا زدن و
نقش دو شش نشستن ؎ الهروی ؎ در کشتی ما بین رسائی منشست عاشق را ✦ تو فکر کشتن من
من و ذوق چالنباری ✦ خواجه شیراز ؎ منصور همای تو حافظ کنون چو باخت ✦ در شست عنقا دلش

دلش افتاد و زد دو چار ✦ و و دست زدن خوشحالی کردن ✦ دو عالم بر هم زدن و سر و دو عالم
بر هم زدن یعنی صدای ✦ از اشتیاق تو بر هم زدم دو عالم را ✦ باین نشاط دو کف دیگری هم نزد است ✦
و حیدر ✦ جان گر سنگ آهن اش سوزان نگردد پیدا ✦ زتی گر سر دو عالم را هم عالمان شود پیدا ✦
دو تا شدن متغیر شدن اعم از آنکه حرف باشد چنانکه گذشت یا چیز دیگر مثلا تنها ✦ زاهد
ترا سلوک بخود رهنما نشد ✦ خود داریت ز رفتن مسجد دو تا نشد ✦ دو کمانه افتادن تیر و
دو کمان خوردن تیر و دو کمان شدن تیر و دو گونه شدن تیر و دو کمانه کشیدن تیر
در مجمع التمایل نیزه خوردن تیر سالک قونیی ✦ تا از ان حمزه ها تیر بلندی بنشاند ✦ افتد همچو تیر کمانها
دو کمانه ✦ سعید حکیم ✦ از شوخی ابروان فتان ✦ تیرش دو کمانه خورده بر جان ✦ دو خاتون در کی
سنجاب و دو خاتون بینش مهر و ماه و مردم چشم خاقانی ✦ بدین دو خادم جالاک روی هندی
درم خریده دو خاتون در کی سنجاب ✦ بر فراز ابی هر دو خاتون بینش ✦ یکی زال آئینه گردان نماید ✦ دو دست
زدن و دو دستی زدن یعنی ✦ امتداد آن عبارت از زدن تیغ بقوت تمام چنانکه در هندوستان
بر چوب رنگ میزنند میرخسرو ✦ بر خیزد غمزه تمام است ✦ شمشیر جراز نه دو دسته ✦ دو دستی
در او سختن و دو دست گرفتن کنایه از نهایت بی تکلفی و بیحجابی بکار بردن والا هروی ✦
کوشانه زبان بازکش و باد صبا بیار ✦ کانزلف بآن روی در او بخت دو دستی ✦ خاقانی ✦ جز
چاک پیرهن که دو دستش گرفته است ✦ دست کسی بکوی گریبان نمیرسد ✦ دو روزه دو روزی
کنایه از مدت قلیل چون هستی دو روزه چنانکه گذشت و نیز کنایه از صحت و تندرستی فخر گرگانی ✦ دو روزی
و در ستی مرشبا باد ✦ مبادا از بخت بر جان تو بیداد ✦ دو رنگ و دو روی و دو زبان ✦ دو
کنایه از منافق که ظاهرش خوب و باطنش چنان نباشد ملا وحشی ✦ همه رنگ حیله بیم پس پرده فریبت
بروای دو رو که هستی ز دغل دو رو دو تر ✦ بلبل آن به که فریب گل عنا نخورد ✦ که دو زیست وفاداری
یاران دو رنگ ✦ انوری ✦ خود در جهان که با تو دو سر شد چو ریسمان ✦ کاکنون همه جهان نر و چشم
سوزنست ✦ و دو سری نوعی از خیمه اترنج ✦ دشمن جان تراغم بیابان فناست ✦ دایم از تیره
زهر هرش دو سری بر سر پاست ✦ و گر باسی که بر روی محل کشند از عالم خلاف تا نیز ✦ زان دو از
دست عنان برکش آن رشک پری ✦ محمل بسلمی مجوب نزیر دو سری ✦ دو صد و سیصد کنایه
از مطلق عدد کثیر صائب ✦ هر که تا خود دو گواه از رگ گردن دارد ✦ می بر دبیش دو صد دعوی
بیمعنی را ✦ دو گاو بیشه روز و شب خاقانی ✦ روزه شب دیدی چو گاو بیشه در قربان گیش صبح
تیغ و شفق را خون قربان دیده ام ✦ دو طفل تو رو دو طفل بندو مردمک چشم خاقانی ✦ ای دو
طفل تو رانداز مهد چشم ✦ سر بزیر گی خورده ان نو اهم نشانده تا نترسد این دو طفل تو رانداز مهد چشم ✦
زیر دامن نوسم از دردهای جانگزای من ✦ دو دل و ده دله متفکر و سر سیمنا نیز ✦ آنکه

ردی ست و بصیم دوم نیز آمده چنانچه در غزل خاقانی که مطلعش اینست ؎ بخت بد رنگ من امروز کم است ؎ این رنگ سوخته از رنج غم است ؎ باز جون بد دلق افتد کار ؎ از پرستغله مدتی دوم است ؎ دو مو رایش سیاه و سفید و صاحب این ریش دانرا نباری کهل خوانند و سید ؎ پیر زال فلک کمینه ؎ راز ؎ عمر ؎ پیران و جوانان نرشب و روز دو موست ؎ دو مغزه کنایه از فرزه و توسن ؎ هی ؎ بهی کز خودم بای لغزے زند ؎ جو صبح داغ دو مغزے زند ؎ ملا ؎ کز دم بدرخت لعنت پیوند ؎ از فکر دو مغزه مصرعی چند ؎ صائب ؎ دل رنده میکند نفس جانفزای صبح ؎ جان می شود دو مغزه زآب هوای صبح ؎ دو نیم بیدو نیم دوبارہ بالفظ زدن و کردن مستعمل شیخ شیراز ؎ چو غرشش را بحیث نشنیدیم ؎ بجز نیان قمر زد دو نیم ؎ فردوسی ؎ دلم زین بیاده بدو نیم شد ؎ ورزه لشکر با برابر نیم شد ؎ دو یک کنایه از مردن و دم واپسین خاقانی ؎ منکه بد حال سخت و سست دلم ؎ حال دل بر دو یک ؎ خطر است ؎ ؎ گر شد دل خاقانی و جان برد و یک ست ؎ و زغدر فلک ملال راهم نشکست ؎ دوا بالفتح دارو و ادویه جمع و دوائے مزید علیه آن از عالم موسیائی و بمعنی مرهم مجازست از قبیل تسمیه الشئی باسم ضده چنانچه خراسانی ؎ زهر غم ریخت بجز ناب که این مرهم تست ؎ عشق ؎ رچاک دلم بست دوائی که مپرس ؎ خسرو ؎ غمزه شوخت جراحت مسکند ؎ هر که را علت دوائی می نهد ؎ و بالفظ کردن و دیدن بمعنی معالجه و درمان کردن شهرت ؎ باد و درغم کهنه چون گردد دوائی میشود ؎ دختر رز پیر چون شد موسیائی میشود ؎ آرزو نبود به نزهت چون گدائی در بهشت ؎ می بود بیکار میثیت چون دوائی در بهشت ؎ نظامی ؎ من وه که ازوئی دوائی کم ؎ خوش نیست گدائی کیمیائی کم ؎ محمد صالح ستاره ؎ حسار ؎ و لب او در مراد او کرد ؎ گلقند آفتابے آخر دوای ما کرد ؎ والله ؎ بتاریخ وفات ارزو ها مصرعی گفتم ؎ زقو مسیدی دوائی دردهای بیدوا کردم ؎ خواجه شیراز ؎ طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک ؎ چو درد در تو ندید کراد وا بکند ؎ دوای درد خود اکنون ازان مفروح جویم ؎ که در صراحی چینی و شیشه خلبی ست ؎ دوات مرادف محبره بجای حلی و بای ابجد ؎ آنرا بفارسی آمه بالمد خوانند دوات اشور میلی که بدان صوف و لیفه دوات را بر بهم زنند بعربی مجره گویند دوات دار بدال جان که در عرف حال آنرا قلمدان برادر گویند طاهر نصیر آبادی در احوال خلال بیک نوشته کردی در اوایل حال دوات دار میرزا طالب خان بود میر مغزی ؎ چو در زسحر مشک سیه برآمیزی ؎ دوات دار تو سید سیرهٔ مت حال ؎ دوات گر اگه دوا تها را بسازد ؎ ذو بتیگر ا ال آن سیصے ؎ کی آرد و تیگر مو مراگذ ر باشد ؎ بجون خود بدیم خط دوست گر باشد ؎ دوال بالضم تسمه چرمی و دال کمر عبارت از دوالی که کمر بان بسته باشند یا دوالی که آنرا کمر اعنی منطقه ساخته باشند و جناب خیر المدققین سفیر مایند میگویم اگر دوال کمر عبارت از بند کمر است که بسبب آن جامه بالای بدن به جامه پائین بسته و مرتبط است خواجه نظامی ؎ دوالی کز کمر بسته بچون شیر نر ؎ زدستش ضربتی برد دوال کمر ؎ دوال بازی قماربست معروف و آنچنانست که مقامران دوال را دولا نموده بنوعی ته ساخته

پیچ داده بر زمین می نهند و میلی از آهن بر ست داده زنده میدهند که سر آن میل را در ته دوال موجی بگذارند بر زمین استوار نماید که وقتی که سرهای دوال را بکشند میل در میان آن دوال بماند و دوال بآسانی بر زمین بدرد اگر آسیبی صورت گرفت و اوی برد و اگر میل بر زمین قایم ماند و دوال از آن جدا شد کرد اولیش دوال ملک حاجت کرد و حیله کردن **دوال بازو و دوال ساز** محیل و مکار را دانند تتمه بازو این مجازست میخروسه منشو بر تربه با آسمان دوال ساز کسی که گوشه فقرا را گرد میدهد آشناد + علالای طباطبای مشتی ابله دوال دوال ساز + استین کوتهان دست دراز + **دوال بر دهل زدن** کنایه از دهل نواختن خواجه نظامی ه خروس عنوده فرو کوفت بال + دهل زن بر در بر شیرو دوال + **دوال کشادن** کنایه از بر دوال کردن خواجه نظامی ه چو باز از نشین کناید دوال + شکسته شود کبک را پر و بال + **دوال فرگلو کردن** کنایه از خفه کردن میر خسرو ه قصب میوشش کمر فرگلو دوال قصب + که در گلوی مه ازوی دوال خواهی کرد + **دوال از کشت سر کشیدن** کنایه از کمال قوت و زور مندی بود ظهیری ه از تو بر هم سازد ار بچه + کشد از پشت شیر شرزه دوال + **دوالی** مالکسر جشنی است مر هندوان را که شب آنرا در جشن کنند و مناقش در مجمع چراغ روشن کردن هندو گفتست **دوو** ترجمه دخان و زلف و گیسو و سنبل و شاخ و موج از تشبیهات اوست و رفتن و آمدن را میان تشبیه هندوی ه چو بشنید گو در زمین گشت زود + بر رستم آمد بگرد اندر دود + شیخ شیراز ه سیاهان بر افروختند آتشی + چو دود + که آن ماه خدا ناخدا ترس بود + جمال عبدالرزاق ه رای عالی آن شهاب ثاقبست + اندر تنش + کز یکساعت برآرد موج دود از دودمان + الوالفرج رونی ه روی بقبضع کرد شعله غرشش + سوی فلک راند شاخهای دخان را + زلالی ه که یعنی نور گلخن همین بود + بچین گلبرگ داغ و سنبل دود + بشیون گیسوی دود از قفایش + فرار قصیده از سر تا پایش + طالب آملی ه شعله روی دارد م جاده خیال + زان جزر لف دود چالاک میرود + **دود جگر و دود دل** کنایه از آه خواجه شیراز ه سیاه نامه تر از خود کسی نمی بیند + چگونه چون قلم دود دل سیه نزند + وحیدی ه ز سوادی دلم صحیفه است در محشر اگر جویم + که از دود دل من صبح محشر شام میگردد + قاسم مشهدی ه مباشد خالی از دود جگر پیغام مشتاقان + کنای چون سر کلک ما بوی آه آید + فیضی ه هر لاله کز دمش بجوان آل + از دود جگر رو نهم خالی + **دود انبار** زشت حیاتی گیلانی محو او سیه + دود ابتدای ناله و گل انگر ناری **دود چراغ و دود مشعل** هر کدام معنی از شعرا غرب و دویم رنگی آسمانی ایل لیسیای نیز و این از اهل زبان + بتحقیق پیوسته تا نبرد بید و لیز بود مسجل + هر کس که خورده دود مشعل + تا دود چراغ او نخوری + و انا ما زید پی نزدی + و ایضاً دود مشعل کنایه از اسباب حشمت و جاه و شرف ه میرسی آخر بدولت گر گمی تحصیل علم + از ترقی دود مشعل میشود در دود چراغ + و دود چراغ ریخ و تعب که در تحصیل کسب کمال کشند + **دود دل خالی کردن** در دل بر دان داون تاثیر ه بزرد ست خویش چون غلیان کدورت میکشم + همدمی کو تا ز خود دود دلی خالی کنم +

خالی کنم ✻ وودی آتشی که فقرا و قلندران افروزند و بهندی الاو خوانند دود خام زلالی ✻ بی
ازادی چون ما غلامان ✻ که می سوزیم همچون دود خامان ✻ دود داغ تخت و غرور دود و گرد بزی
و کدورت دانش ✻ بی کدورت عالمی خواهم که چشمی وا کنم ✻ در میان دود و گرد صبح و شام افتاده ام ✻

دود آسای و دود پیمای در صفات آه مستعمل دود کش لفظ کاف بازی روزنی که برای بیرون
رفتن دود در مطبخ و حمام و جز ان سازند حکیم شفائی ✻ ای عنبی تو دود کش شعله تیز ✻ وی ریش تو تیز تر ز هجو ا
دست آویز ✻ از حمله هجوم پس عنبی مگریز ✻ برخیز برخیز ✻ طغرا ✻ کردر خط بیت گرم
لعل ب آلودرا ✻ دود کش لا ساخت عنبر بی دودرا ✻ واز سیعالم است. دانه بخاری و روزن کلخن
طلا کاسکی ✻ جان کرده سیه لب حسودت ✻ چون دود دانهٔ بخاری ✻ نفسی نیست که چون شعله زده دل
خویش ✻ سرمه در دیده و دزدان نکنم گلخن را ✻ و طاهر نصیر آبادی ✻ در منشات خود مسمی بخواب خیال آورده اگاه از
دود عود دماغش پریشان میشد در دود کش حمام مقامش ادم انتهی پس اگر گفته لغته هندیست از عدم تتبع بود
دود خانه و دود دان تبار و خاندان ✻ وده شده مرزا تقی نوادهٔ آقا شاه علی ✻ در دوده بحر بدیر بزرگی بی
نیست ✻ عیسی بطلاک ✻ سر لی پدری را ✻ و دود چراغ که مرکب و مداد ازان سازند و در چشم نیز کشند و مفید
هست دود دل بزنگ لف در چشم عزیز ✻ تا کی دیدم خانه خواه چشم جانان دوده را ✻ چراغ لیست تیغ بهمی ام کارزی
بسی دوده بر سقف گردون نشست ✻ فایق ✻ پروانه کو بسوز که در چشم میکشند ✻ خوبان هندسر مه زده و چراغ ✻
دود کاه جای که ازان دود برآید عرفی در قصیده ✻ بر دود گلخن امید رود کاه هوس ✻ که باد داغ منش بر در است
قرب جوار ✻ **دود بچیدن در سر و جز آن دود دبسر رفتن و بسر دشتن** هر کدام معروف
دوم فرد دود دل گذشت و مرزا بیدل ✻ سر و بنو داین که بیدل در چمن بالیده ست ✻ از خیال قامتش
دودی بسر دارد بهار ✻ در سرم بیحد آخر دود سودای کسی ✻ ورنه عمرے بود کین دیوانه بی دستار بود ✻
قاسم مشهدی ✻ بچیده دود نفسش در خانهای مردم ✻ تا رود ✻ انشنیش چشم بر آب بیند ✻ دود بر انگیختن
و بر آوردن از چیزی کنایه از سوختن و خراب کردن و بر بفنا بس دود کردن ظهور کردن شاعر گوید ✻
از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق ✻ این عنود یست که در بحر اخگر سوزد ✻ دود بر آمدن و بر خاستن و
بلند شدن از چیزی م مرزا بیدل ✻ دود یاس از خانهٔ خورشید خواهر شد بلند ✻ یارب آن آئینه رو را
محرم جوهر مکن ✻ قاسم مشهدی ✻ شد عمرها که کرم تغافل گذشته ✻ من سوختم همان نگهم دود میکند ✻
صاب ✻ سرد دود یست که از آتش دل خاسته ست ✻ تا کرد از نفس گرم نیستان آتش ✻ باقر
کاشی ✻ عشق آمد و دود دم نزد دل تنگ برآورد ✻ صد آه که آئینهٔ من زنگ برآورد ✻ میر منغری ✻
آتش هیبت تو دود بر انگیخت زهند ✻ هندوان را رخ ازان دود سیه گشت چو قیر ✻ حضرت مسیح ✻
چون سر کنم حدیث لب لعل یار را ✻ گردد از هیبت او جنبشه حیوان برآورم ✻ طالع فگر که خار خس ما
نگردد دود ✻ جای که ماهتاب بسوزد سپند را ✻ تا بیک جولان برارد دود از خرمن مرا ✻

لشکر و بیابانی سرو دست تمنا رسا ✻ حافظ ✻ گردون دون اگر دو سه روزی مکام تو ✻ دوری مباش
بدان مژه زنهار ✻ دور قمر منیر ✻ زلفش خلق را جان در خطر بود ✻ همانا فتنه در قمر بود ✻ خواجه شیراز
✻ این همه شنوی است که در دور قمری بینم ✻ همه آفاق پر از فتنه و شری بینم ✻ دور کسی گردیدن
گردد کسی گردیدن تاثیر ✻ دور او میگردم و از سر مراد او میگذرند ✻ چون توان کردن بلی و در این تقاضا میکنند
دور گردان سر گردیدن سر و معنی قلی بیگ ✻ آسمان کیست که خواهد بکیفی جور کند ✻ آنقدر سر زده
نگردد که سر شور در کند ✻ دور گیر عبارت از کسی که در زمان خود همان کس والی باشد و بس و معنی
ترکیبی آن تسخیر کننده آفاق است خواجه نظامی ✻ ملک شاه و محمود دو نوشیروان ✻ که کردند
گوی از همه خسروان ✻ بدیر ای بیند وزیران شدند ✻ که از حلبه دور گیران شدند ✻ و نیز گوید ✻ بدیر
هم او گوید ✻ من آن دور گیرم که دارای گردد ✻ زمن جاهی بر جان هم نگردد ✻ لیکن در این بیت بمعنی دانی نیز
میتوان خواند یعنی چیزی که دست رس بر آن متعذر باشد و از من دور بود دارندگان و منزلت من از آنرا بگیرند
✻ جای انگیز که از من نزدیک باشد و زیر دست بود و قدر و منزلت او در دور فزاید است یعنی حکم حکمرانی
از عالم دست دست او و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب ✻ عقل و فطرت ✻ بهوی لبستانند ✻ دور
شکر و دستار است ✻ قبول ✻ در نظر ان نرگس مستانه نیست ✻ دور دور ساغر و پیمانه نیست ✻ دور مقابل
نزدیک و نگاهی یعنی دراز که مقابل کوتاه است نیز آمده چون بیابان دور و راه دور و جز آن خواجه
چو مالی رسید از بیابان دور ✻ علی داشت از تشنگی ناصبور ✻ تا آخر و معنی اول بالفظ افکندن
انداختن مستعمل و بدور انداختن نیز بدین معنی است و الکه هر ✻ گذشت در دل و از خود مرا بدور انداخت ✻
هیچکس دیگر آن تشنج پیش از من نشست ✻ صائب ✻ تیر بخت‌های بالا بر تو اقبال نیست ✻ از بلندی
شمع بار تو بدور انداختست ✻ چون فلاخن بگرد خویش بگرد ✻ هر چه بر دل گران بود بر اندازد ✻ صبوحی کرده
هر کز از جمن آمد سلیم ان کل ✻ از شرم روی او خود بر دیده بر انداخت بر تو را ✻ دور افتاده کنایت
از کسی که فهم سخن کما ینبغی نتواند کرد گویا از ادراک دور افتاده است ثاثیر ✻ مه برآمد بر خش گفتم که توحش
ساده است ✻ آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است ✻ ابراهیم چای ✻ کرده ام روی بهر خورشید
تر النسبت چاه ✻ مه کجا رویت کجا ای بیدرد دور افتاده ام ✻ دور ادور از عالم گو ما کون حیاتی ✻
گر برویت کنند نسبت جور ✻ جان من نسبتی است دور ادور ✻ امیر شاهی ✻ بگنجد وصال تنها کم تر کنج
حضور ✻ خوشم بخوار ہے ہجو لگاہ ✻ دور ادور ✻ دوری و دوستی در دور بهاست گرم محبت
بودن اثر ✻ صلح و صفا نتیجه دوری و دوستی است ✻ از بهر در مقابله را سد رضا ✻ دور بین نوعی از
عینک که مدان چیز را دور را با آسانی تواند دید و چیز ہے باشد که احوال دیار ما نا فذ ابدان معلوم کند و
برای استعلام احوالی لشکر بیگانه هم بکار آید و مرد عاقبت اندیش هر چه بدان ماند صائب ✻ در وادی که
تو بعضا میروی خلق ✻ در خم ما هم از نظر دور بین خویش ✻ دور باش چه تنها بود که سنان از زاد و نشاط

میساخته اند چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه و پیش فیلان مست می برند و آنرا گره می
وچوب آنرا نیز روغن اهر زیب میداده باشند و پیش پادشاهان می برده اند بدبختی که چون رزم
آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه بیکطرف بروند و راه را خالی بسازند و نیز در
روز جنگ اگر کسی بکمندی بجانب پادشاه اندازد و آن دفع کنند و این دو باش در زمان قدیم متعارف
بوده و بالفظ خوردن زدن مستعمل میگردد ✻ جنان میکند آه سینه خراش ✻ که میزد بخور شید دو
دو باش ✻ ز آه صبحدم دو هر خراشی ✻ خورم بوشیده در جان دو باشی ✻ و نیز کنایه از آه خواه نطاقی
چو دارا حواب سکندر شنید ✻ یکی دو باش از جگر بر کشید ✻ دور دست کنایه از مسافت دراز نطاقی
ز نا نامگ سگان از دور دست ✻ رمیدند گرگان و روبا ه رست ✻ دور سیر و دور گرد یعنی
حسابی ✻ اگرچون قطره دریای کثرت راه ما افتد ✻ خیال دور گرد یار تهانی کند ما را ✻ خسرو ✻
غیرت غیر از قدرش دور سیر ✻ پاکی امکان تغیر چو غیر ✻ میزا رضی دانش ✻ دیر سیر آن غزال دور گرد
آمد مرا ✻ از بعید نهای دل پهلو بر د مرا ✻ دوزخ نزار فارسی نام درکات سبعه که زیر هفتم زمین
قرار دو دو میان هر یکی فاصله هفتاد سال راه است و ماران و گزدمان و دیگر بلایا در ان مسکوت دارند
نعوذ بالله در که اول جهنم و آن گذرگاه هر یکی و جای اهل کبایر است که لی توبه مرده اند در که دوم لظی
و آن مسکن ستاره پرستان است در که سیوم حطمه و آن مستقر بت پرستانست در که چهارم سعیر و آن
مکان ابلیس و متابعان اوست در که پنجم سقر در ان ترسایان باشند در که ششم جحیم و آن محل
مشرکانست در که هفتم هاویه و آن منزل منافقان و زناد قه و کفارست کذا فی کشف اللغته بجده دوز
یاره دوز ۔ بینه دوز ۔ پوستین دوز ۔ بالان دوز ۔ پرده دوز ۔ تاجدوز ۔ ترکش دوز ۔ تکلتو دوز ۔ جوال
دوز ۔ جوراب دوز ۔ خوشن دوز ۔ جکن دوز ۔ دیده دوز ۔ رزد وز ۔ زین دوز ۔ سپر دوز
سقلاط دوز ۔ دوزخ اشام از عالم در ا اشام ملک قمی ✻ جان خدای دوزخ آشامی که در
گرمای حشر ✻ العطش میگفت و میل جشمه کوثر نداشت ✻ دوست مقابل دشمن و این ظاهر اد
اصل دوس بوده که بمعنی خیسیدن و پوسیدن بچیزی است و بمرور ایام از معنی اصلی مهجور گشته بمعنی ماخوذ شهرت
گرفته پس دوست دوستان هر دو مزید علیه این باشند از عالم دست رست و دوست رس دوستان
اسیری لاهیجی ✻ عددی خویش ان زراع و زرع را ✻ بعنقا و هما کرد دوستانی ✻ لسیار دوست حرمت
دوست در ویش دوست دنیا دوست دوستکانی بیا له خود بدیگرے دادن مرادف جاکردن
زلالی در شعله دیدار ✻ چشم تر گس ناتوانی میدهد ✻ داغ لاله دوستکانی میدهد ✻ دوست روی و
دوست خوی و دوست انگیز و دوستکام و دوستی هر کدام معروف پسین بالفظ کردن مصدر
با مستعمل قیاد بیک کوکبی ✻ با کاتنات کرده ام آن دوستی که یار ✻ در هر دلی که جلوه کند در دلی منست
کمال اسمیل ✻ آمد سوی مقر شرف بازد وستکام ✻ تائید بر یمین و اقبال بر یسار ✻ خواجه جمال الدین سلمان

سلمان ۵ دشمنان گفتند کام دوستان ناکامی است ۵ عاقبت سلمان بزخم دشمنان شد دوستکام ۵ دین مقابل دشمن کام است نظامی ۵ که او با پدر دوست ناگیزتر ۵ به از کسی تیغ آویزتر ۵ و در بعض نسخ است دوست ناگیزتر بجای سین و الاول هوالانسب میرخسرو ۵ کس بی تکلف نشود دوست روی ۵ تا نه طبیعت نشود دوست خوی ۵ دوست دوست زدن یعنی دوست دوست گفتن مخلص کاشی ۵ قلبم من تا بدل کرد خیال تو جای ۵ میزدم عضو عضو بر در دل دوست دوست ۵ دوش بواو مجهول شب گذشته و از دوشینه و دوش نیز گویند ۵ دوشینه رو نیافت شکیبی به بزم یار ۵ بیچاره پیش هجران شرمسار شد ۵ دوشانه آدمی که بسازی کفت خوانند و کسی از تشبیهات اوست زهی ۵ زادر نگ سیرین ناکسی دوشانه گرفته نازکی تنگش در آغوش ۵ تاثیر ۵ بدوش افگند گیسوی پریشان ۵ شب وصل و تجمیل و صل ماهر دوان ۵ و بمعنی گوشه دیوار نیز آمده خانه بر دوش ۵ خانه بدوش ۵ سبکدوش دوش زدن کنایه از تخلص نمودن و اشاره کردن بدوش و متنبه گردانیدن کسی را بقضایحت کاری نظامی ۵ بمن کز خواجگی بر گل زدی دوش ۵ غلامان بناگوش ازین گوش ۵ و برابری کردن خان خالص ۵ هر اندر تنگ سیمبر دوش نیز میخانه ازین پیش نظام دستی دهشت ۵ محمد قلی سلیم ۵ زاهم چو حرف تو به خود میزند سلیم ۵ هر دم سبوی باده بمن دوش میزند ۵ دوش بر زدن کنایه از شادی کردن نوشته اند لیکن ظاهر آنست که کنایه از مغرور شدن و خوشتن را کم کردن باشد خاقانی ۵ بی سران را سر و گردن مغراز ۵ بر مزن دوش که مارا به غم است دوش از دیدان از عالم سر دزدیدن و آله هروی ۵ دوشش میدزدد ز بارش نزدیکان ۵ دوش داون کنایه از امداد و معونت کردن و این ترجمه هندی است چه در هندوستان رسم است که مردم جنازه میت را بر دوش برداشته میروند تا چون یکی از انها مانده شود دیگری بر دوش خود گیرد و این را در عرف ایشان دوش داون گویند و ظاهر همین معنی منظور میان ناصر علی است درین بیت ۵ و ضع تمکین جزو محرم این راز نبود ۵ لغزش پا بدوش کرد که دوشم داد ند ۵ و میان شرف الدین بیام در شرح همین بیت نوشته که دوش داون مشتبه است در هر دو معنی مذکور دوش کسی شب گذشته و شبانه باشد اما یعنی دوم ترجمه هندی مینماید و صحیح شانه داون و خان آرزو مینویسد که بدیهی است که بهلو دادن مجاور راست نه شانه دادن بهر تقدیر در صحت این لفظ تامل است عبد الرزاق فیاض ۵ غافل مشو ز لغزش پا او فتادگان ۵ در زیر بار هر دو جهان دوش داده اند دوش خوردن مرادف پهلو خوردن ظهوری ۵ دوشی نخورد قصر شهان خانه بدوشم ۵ حلقی از است دلی حلقه گوشم ۵ ایوان تو کز عرش سزد تمثیلش ۵ گردیده علو آسمان تحویلش ۵ گاهی که کند نامی پهلوئی ۵ زان است که خورده دوشی از قند بالیش ۵ قیمت گوهر چه سنگین است ۵ کوه زر دوش خورده از مثقال ۵ دوشاب دل آنکه هر ساعت دلش بخیری گشاد و شاب دلی هر ساعت بخیری مبسل کردن مثل زنان بار دار خان خالص ۵ عیش خود را تلخ ساز د عاشق و شاب

ول + خوشش بیاید این شکر شیرینی از تحفه مرا + سلیم ۵ گهی می چنگ میخواهد گهی عود + بلی آهو رهم دوشاب دل بود + دوغ خوردن غلط خوان ذرغ بواو معروف شیری که از وی مسکه برآورده باشند گذاری بجوالیز اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی دوغ ماست با اضافه نیز آورده اند + دوک معروف نامهی از افراز ابریشم تاب + ابریشم تاب دآن آهنی باشد یا چوبی مستطیل که در زیر آنچوب دیگر نصب کنند + آن آهن یا چوب را دوک دوست گردانند تا ابریشم ابریشم تاب خورد و تافته گردد + سیفی بدیعی در تعریف ابریشم تاب ۵ ای خوشش آنم که بیاویزدم از خلق چو دوک + کف زنم بر هم و در چرخ درایم بشتاب + وحشی ۵ بدست عالم افتاده است + از و سر رشته کار ۵ + کو شب + یاس دارد گرک دوک ابریشم چو بان را + دول بواو مجهول گودی آب و بعضی در هندی نیز آمده + دلو قلب آن کمال اسمعیل ۵ چو دول این نکی رسیان در گلو + چو چرخ آن یکی کنده بر هر دو پا + و نیز کشتی مومن استر آبادی ۵ کشتی صبر چو طرف خالی غراق تو کشیده دول در یا خسته و لنگر و سکا نش شست + زغ لاب گردابی سمالی دیگران مدار گردون و این از هجت بیدگاهی بود ظهوری ۵ میسه تا از بگرفتن روا لمان همید + سر خرو پهایمین چشم دولابم هست + آقا شاپور طهرانی ۵ از جگر سرمایه دارد در دکان + تاجر دولاب گردان چشم ماست + اشرف ۵ سبحه گردانی به هنگام پریشانی کند + زاهد از بیتابی دولاب گردانی کند + آب و رنگ چهره اش تا رفته بند دگر در و + خسته از بیتابی دولاب گردانی کند + و مدولاب گردیدن نیز همین است گویند مدار فلانه مدولاب میگذرد همچنین دکان فلانی مدولاب میگردد و دولابی صاحب این عمل را گویند + مائب ۵ خانه آباد بمهارت سیر مال کند + تاجرے را که بدولاب دکان میگردد + دولابی هر چیز دولاچون جامه دولائی و تکین دولاد و دلت بفتح اول و سیوم گردش زمانه بسعادت دول بکسر اول و فتح دوم جمع دولت + هنر تر عثمان نیک عهد پرور طبلد جوان برنا + سرشار + بادار + بهادار + جادوان + جاودانه + بیزوال + پایدار + تیز باد رکاب + تندرست + کامکار از صفات اوست در مثل سپاس گویند مدولت او و از دولت او و مثل باقبال او و از اقبال او و بالفظ آمدن و رازان و یافتن و داشتن و آخر شدن و خفتن نیز آمده و پسین استعاره است + لاطفرا ۵ شد از دولت عشق در نیز مگاه + بمن همنشین سراقی همچو ماه + در تعریف جنر و تشبیه آن بشیع ۵ تنش کرده از رو دولت شکبار + مقامات بروانه را استوار + طالب هروی ۵ چراغ دولت دل مرجع زمانه نه باشم + که هست دانه ها را تمام لیشت و پنای + شیخ شیراز ۵ دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست + گر عصفش ذکر خیر زنده کند نام را + خواجه شیراز ۵ سحرم دولت بیدار ببالین آمد + گفت برخیز که آن همره شیرین آمد + خاور صبحت کل دولت نیزی میرانده + گل چو برباد شد آمد دولت خار آخر شد + و صائب ۵ هوا بر دولت بیدرد مسخر می شود + قد خمیده ام از خاتم سلیمان نیست + بیدار دولت، جوان + دولت، بلی دولت اگر دولت نه خفته باشد و ناقابل و بد وضع دولت بیدار کنایه از دوستی که بدان انتفاع توان کرد و ان مقابل **دولت خوابیده** است صائب

صاحب ۳ زجوم زیرو دستان از مخمل چشم پوشیدن + دوچشم دولت نمی‌بیند در آمید را میسازد + دیده امید بار
دولت بیدار نیست + فتح بابا + چشم نخوابی دیگر است + نسیم صبحدم در پرده دارد خواب سنبلی +
گران خوابی بود باد دولت بیدار + افزون تر + **دولت تیز** کنایه از دولتی که یکبارگی زیاد و از بسیار مستعد
یکسی رسد و چنین دولت سریع الزوال میباشد و صاحب این دولت را تیز دولت گویند و تو دولت
دانش ۳ برسرم آمد دلی بسیار زو دارم من گذشت + دولت تیزی که میگویند شمشیر تو بود + خواجه جمال الدین
۳ من از هر زخم شمشیرت نشان دولتی دارم + ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم + **دولتمند**
و **دولت خدا** و **دولتی** و **دولت اندیش** قریب بمعنی هم و **دولت گزای** آنکه نسبت
خود دولتی بمردم ایذا رساند نظامی ۳ پذیره شو اردی سپهر بلند + بدولت گرایان رساند گزند + در
بعض نسخ است درآرد گزند ۳ ترا دولت اورا هنر یاور است + هنرمند باد دولتی در خور است + هنر هر کجا
یافت قدر تمام + بدولتخدائی برآورد نام + مرزا رضی دانش ۳ بدرمان گل کند از باغ عیش دولت اندیش
که پیش آید بکار دیگران از کاردانی ها + **دولت خانه** و **دولت سرای** هر کدام بقلب اضافه و
پسین بمعنی شاکر و معرف دولت تیز و این مجازاست و سند آن در آب حیوان گوارا گذشت
مع الهاء **دوده** بالشباع تحتانی قریب میر خسرو ۳ مراد و عدل را من و رحمت است از زمان او
بشرق و غرب و شهر و دیه و کوه و دشت و بحر و بر + قدری چون برین نمط بشتافت + راه اقدر سواد
دیهی یافت + میر حسن دهلوی ۳ سلامت از دل و دین حسن به میجوئی + نه دیه ماند نه دهقان جهد و حاصل
خراج + **دهقان و دهیقان** معرب ده کان مرکب از ده و کان لکاف فارسی که کلمه نسبت است
از عالم بازارکان پس معنی ترکیبی آن منسوب بده یا شد که عبارت از روستائی است و مجازا بزراعت اطلاق
یافته **دهقانی** مزید علیه **دهاقین** جمع آن رجوع اکثر دهاقین عجم تاریخ باد شاهان عجم مسند الیه
بمعنی مورخ هم مستعمل شده و لهذا حکیم فردوسی و خواجه نظامی قصه را به بزرگان نسبت داده اند چنیرو
۳ کوی بجای مرده بچه کرد خلق را + چون مرده نظم چه دهقان کند + دهکده طالقرا در وحیدا ترد
و برای مسکینی صوت از دهکده مقامات حریری در شرح خانه خود بسته **دهقان پیر** کنایه از مورخ و وی
انگوری **دهقان خلد** کنایه از رضوان **دهستان** از عالم شهرستان سلیم ۳ مثالی هر که دارد در دهستان
بالندی آرد + محبت شهر و سر اطراف او عالم دهستانست + عبد الله ۱ تقی ۳ عدالت کنان بر دهستان فر
دشت + بهیجا بازارگان میگذشت + **دهادن** کنایه از ده ده زدن و گفتن و ده از است از اداء
که مجازا بمعنی حرف مستعمل میشود و بمعنی نیز مشترک است در بیت ۱ تقی ۳ ده ده زد نداد و سه صد وصف زبان +
جوهر تره شیران همه کف زبان + **ده می بینی و فرسنگ می پرسی** در مقام تجهل گویند یعنی آنچه
در پیش نظر تست فحص آن میکنی ابراهیم ادهم ۳ ز سوز عشق آگاهی و از فرهنگ میپرسی + دیه کاین
اینکه ده می بینی و فرسنگ می پرسی **ده** بالفتح عدد معروف **داه** مشیع آن و بعضی بواو جمع افاده معنی

۷۳۷

بوزن وحشت حیرت و سراسیمگی بمعنی است بالفظ بردن و بوزن و کردن مستعمل اول معجب شکوه باید نمی
ه نشاند روی قیصر جناب ✦ فرستاده را در مقام عتاب ✦ که دهشت نکردی ز هنگامه ام ✦ نیاوردن اینچنین
نامه ام ✦ شیخ شیراز ه بجای کردهشت خورند انبیا ✦ تو عذر گنه را چه داری بیا ✦ دهل لصفتین سازی معروف
و در هندی ڈھول بدال هندی مخلوط الهاء بعد او مجهول شهرت دارد دهل زن معروف و دهل بر در
خویشتن زدن کنایه از طلاق صریح کردن و دهل دریدن کنایه از رسوا کردن و افشای راز نمودن
نظامی ه صبا بلبلان را دریده دهل ✦ زنجمان روی پوشیده گل ✦ چه دانی که من موجه فن میزنم ✦
ه دهل بر در خویشتن میزنم ✦ دهل زن جوشد بر دهل خشمناک ✦ برآورد فریاد از آب و خاک ✦ دهل به بالای
بام بردن کنایه از نوبت نواختن میر خرو ه کز دو شب نوبت خود را تمام ✦ صبح دهل برد بیالای بام ✦
ببید دهل رقص آنگونه ی موضع حروف زند و قبل پری و شش حاجتم دهل پر کلیم دان ✦ پنهان کردن امری که
بغایت آشکار باشد میر خرو ه آن غوری بزرگ هست در خورد دو نیم ✦ دارد زنی زشت ترازو دو جیم ✦
کاید کس بزر پشم و پنهان دارد ✦ تا چند توان دهل تردن زیر گلیم ✦ دهلی و دهلو بالکسر شهریست معروف
بای تخت سلاطین هند پیش ازین چند جا بنام دهلی آبادی بوده هست و اکنون اندرون قلعه شهر پناه
دار الخلافه شاهجهان آباد را حرسها الله عن المکاره و الآفات دهلی بود پیرون قلعه را دهلی کهنه گویند خرو
خطاب بجلال الدین محمد فیروز شاه ه یا یک سم کش باز آخور فغز ✦ یا بفرمان ده که گردون شنبم و دهلو
روم ✦ و در قصیدهٔ مرات الصفا آورده ه سخن زانگونه گفتم من بلندامروز در دهلو ✦ که از خواب گران
بیدار کرد دستم مشیر دانش ✦ ظهوری ه سپهری کاشیرین و خسرو زادند ✦ زهوای شروان و دهلو زادند ✦
دهلیز و دهلیزه بالکسر معروف و درین بیت خواجه نظامی که ه بدهلیزهٔ آن گذرهای سخت ✦ جو شیران
زنشتر دان برون برد رخت ✦ مراد از دهلیزه سر حد سواد البزرات است دهلیزی منسوب بدهلیز کنایه
از سخنانی که از اندرون خانه خیزد و از بیرون خانه چیزی گویند و برتر اشند و در رشیدی کنایه
از سخنان اراجیف بیاصل و صحیح سخن دهلیزی نه تنها دهلیزی دهن و دهان و دهون
ترجمه فم و بیدهن کنایه از کسی که بگفتار قدرت نداشته باشد صائب ه عاشقان بیدهن را
زهره گفتار نیست ✦ ورنه جای نوسه پر خالیست در کنج لبش ✦ و بر دهن زدن و در دهن زدن
هر دو محاورهٔ ظهوری ه زنم گرچه همیازه را بر دهن ✦ بدست تو باشد همان چشم من ✦ صدد الفقار رمائی ه
اگر مدح شاه خواند از دهون ✦ از دانش لوبی مشک آید برون ✦ و دهن چیزی داشتن بمعنی مستعد
و لیاقت انگیزه داشتن طغرا در تعریف فتح ه دلیرانه بوسد لب شوخ من ✦ مذاد کسی غیر او این
دهن ✦ اشرف ه هنچه بیحاطلب بوسه ازان لب چکنی ✦ دهن گفتن ابهانه تو داری و نه من ✦
ایضاً طغرا ه مزن ای هنچه لاف نازکی تهادرین گلشن ✦ زبان بلبل شیرا بر آن شکرین لب کردهن داری ✦
مرزا صفر قطرات ه بیار د دعوی حسن پیرو سخن ندارد ✦ تهمت بهند بلبل گل این دهن ندارد ✦ عالی ه

جز غنچه که دارد دهن این که منوشد ✤ آن ماده که ملتبس شده سر رست ز بولش ✤ پاکدهان . پسته دهان .
غنچه دهان . عبنه دهان تنگ دهان . خشک دهان . دریده دهان . دهان دریده . تنگ حوصله تنگ شکر انگیز
شکربار . شیرین . شیرین بهانه . نباتی . روزی . رازنهان . مرکز عیش . دلفریب . بوسه فریب . بوسه ربا سخن آفرین
تبسم زده . نیم خند . غنچه خند . خندان . تلخ . شادی نادیده . باقی لاکلام . پاک . خشک دریده . از صفات
و نمکدان . تنگ شکر . لبته . انار یاسین . پیمانه . درج . حقه . روزنه عالم غیب . غنچه . خمیازه پرداز غنچه لعل
نقطه موهوم . جوهر فرد . جزء لایتجزی . چشمه نوش . هیچ . عدم . سها . ذره . مخزن اسرار . نیم دینار . معما . میم . میم مدغم . نون
تنوین . هیچ از تشبیهات اوست صائب ✤ از روزنه عالم غیب است فتوحات ✤ چون لب قطع امید از دهن یار تو کرد
کلید مخزن اسرار غیب در غیب است ✤ دهان تنگ ترا هیچکس نمیداند ✤ عرفی ✤ چون بباز بچه شوم ملزم ارباب کلام
خنده جوهر فرد است دلیل التقسیم ✤ اثر ✤ قابل بجز ولا یتجزی شو حکیم ✤ هر گاه میشود متکلم دهان تو ✤ سنجر
کاشی ✤ چمن خرام و ببنگر که بشاخ بلبلان را ✤ همه گوش وقف گشته بدهان غنچه خندت ✤ شیخ
شیراز ✤ دهان تنگ تو گویا که نون تنوین است ✤ که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست ✤ کمال
خجند ✤ دهان تو میم است و بالا الف ✤ خدا آفرید این دو از بهر ما ✤ خان آرزو ✤ یا چون خودی که
یار شود همدم آرزو ✤ هنگام بوسه ها دهنش میم مدغم است ✤ طفل مکتب نشین که من دارم ✤ دهن او انار
یاسین است ✤ قبول ✤ دهان تو هیچ است از من نرنجی ✤ اگر گویمت هیچ قسمت ندارد ✤ مسیحا معیاد
گشته از خط حساب سخنش پاک ✤ باقی لاکلام او دهنست ✤ میر معزی ✤ نیمه دینار را ماند دهان
تنگ او ✤ در دل تنگم فکنده آن دینار نار ✤ مولانا مظهر ✤ سنگین دلی سها دهنی سرو قامتی ✤ سیمین
تنی ستاره جبینی ستمگری ✤ کلیم ✤ با اینهمه تنگی که نصیب دهن اوست ✤ داغم که چرا روزی ارباب
هنر نیست ✤ یکی از اساتذه فرماید ✤ آن نقطه موهوم که میگوئی هست ✤ خود نیست دگر هست دهان تو بود
دهان او معما نیست مشکل ✤ بزور بوسه ها خواهیم گشودن ✤ و با لفظ شکستن و بستن و دوختن و باز کردن
و گشادن مستعمل ظهوری ✤ عجب نیست گر کودک بی زبان ✤ ملغلغی اول گشاید دهان ✤ صائب
جانا که زخم ما دهن شکوه وا کند ✤ خود در میان ناز تو شمشیر بسته ایم ✤ باز آ که از جدائی تیغ تو زخمها
چون ماهیان تشنه دهن باز کرده اند ✤ مولانا مظهر ✤ گر گشاید گل دهن او را دهن باید شکست ✤ ور
کند سوسن زبان او را زبان باید کشید ✤ دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن خسرو
✤ که دید آن جمال نورانی ✤ باز ماندش دهن ز حیرانی ✤ دهان بر خشخاش گشتن کنایه از
میر خسرو ✤ ز عدلش ذره ذره فاش گشته ✤ دهان فتنه بر خشخاش گشته ✤ دهان پر آب گشتن
کنایه از حریص شدن و طمع کردن صائب ✤ حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید ✤ دهان زخم شهیدان
پر آب میگردد ✤ دهن تلخ بودن از چیزی کنایه از گله مند بودن خواجه نظامی
✤ بهار دل افروز در تلخ بود ✤ کرو تازه گلها دهن تلخ بود ✤ دهن غنچه کردن کرد آوردن دهن

دهن بر آب آواز دادن و بوسه گرفتن و مانند آن تاثیر ۵ دهن خویش کند غنچه صفت غنچه سهیل ۵ بوسه از دور
زند مسیب ۵ تخدان تراشد سلیم ۵ گل دهان خویش سازد غنچه از بهر صفیر ۵ گل آسا
نی کز بلبل باغبانی میکند
سائب ۵ لب جام از هوس بوسه دهن غنچه کند ۵ چون زمی صفحه رخسار تو گلفام شود ۵ دلش ۵ گل دهن را
غنچه بهر دست بوسش کرده است ۵ لاله در پا بوسش فتد چون کرم خوان وطن ۵ دهن کسی بستن و دهن
کسی شیرین کردن کنایه از رشوت دادن و راضی ساختن چیزے ۵ دهن شیرین شدن لازم منه شیخ
شیراز ۵ سخن آخر دهان میگزد دموذی را ۵ شکنش نیشکر تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ۵ صائب ۵ تا سخن خود دهان
تیشه شیرین میکنم ۵ تلخ نشنید عیب معشوق شیرین کار را ۵ صائب ۵ از بوسه آن لب دهن شیرین کن تا نمانده
است نهان در پرطوطی شکرش ۵ دهن تیشه فرهاد بخون شیرین شد ۵ چه امید کند کار بهمه ۵ از زخم گوی
من عیش عالی بند است ۵ بیوسه چه شود گر مرا دهان بندی ۵ امیر خسرو ۵ اول از رد و التش پر بسته دهد ان
مهر را نشکسته اند ۵ دهان پشت باضافه کنایه از سوراخ مقعد دهان دریده ۵ دهن دریده کنایه از
بهرزه گوے و یوچ گوی و با اضافه صفت دهان است صائب ۵ لبسا از تهمتهاست کز خاک سیه مرهش ۵
توان پرسشته دوخت دهان دریده را ۵ سید قاسم انوار ۵ خوش گفت در میان لاف دهن دریده ۵
عارف خدا مدار و او نیست آفریده ۵ ظهیر فاریابی ۵ هر روزی که نوسیم سنبل شگفته است ۵ بید است
خوانم که بلبل گفته است ۵ از غنچه بسته لب بنماید این کار ۵ گل ۵ و دهن دریده هم گل گفته است ۵ و اطلاق
آن با لفظ شوق و آه استعاره است و اله هروی ۵ با شوق دهن دریده ماند ۵ از صبر زبان بریده
کاری ۵ خواجه جمال الدین سلمان ۵ آه دهن دریده مرا فاش کرد راز ۵ و اگر نه نیست منش گشنده راز
دهانگیر اگر دهان مردم را از یوچ گفتن به بندد و میرزا عبد الغنی قبول یعنی یوچ گو لبسته و این محل تامل است
اگرچه مطلع غزای من جهانگیر است ۵ ولی چه چاره کم مدعی دهانگیر است ۵ دهن بوس اگر دهن کسے
بوسه ۵ و میر خسرو ۵ لاله گر شد باد دهن بوس او ۵ دیده تر گشته جاسوس او ۵ دهن بند چیزے
که باد دهان کسے بند توان کرد اعم از انکه تعویز باشد یا غیر ان صائب ۵ بهتر از سیرے دهن بندے
نباشد شیر را ۵ غافلست انکس که مال از دشمنان دارد دریغ ۵ ظهوری گوید شبانان بحرف معدلتش
در دهان بند گرگان نوشتن دهن تر کردن چیزی کنایه از استغفار کردن انچنانکه صائب ۵ چو موسے
شد تهم از شوق امیان دنکردی ۵ دهن بپرسش بیمار خویش نکیر موتر ۵ دهن ناب گشیدن دهنو
کردن تنها ۵ زاهد حباب وار دهان بر لبکش ناب ۵ چون موج عاقبت زتو قطع نفس بود ۵ دهن
تیغ کنایه از مردم تیغ صائب ۵ سهل مشمار عدو را که مگر در رزم ۵ دهن تیغ من از آب روان ریخته است ۵
دهن خوانی الزام دادن شاعر گوید ۵ قلندر مشربم گردیده ملک فقر تسخیرم ۵ دهن خوانی کند بر بادشاهان
رنگ زرنجیرم ۵ ربیع واعظ ۵ عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب ۵ سیمای التش از دم صد اژدها فزون ۵
دهن فرنگ و دهنه فرنگ سنگے که از اده یه خیم است و آنرا از نگار معدنی نیز گویند میر الهی ۵ هم مس پاره است

همچو آئینه ام ✻ اگر بدیم آسیب دهای بیند ✻ بروی ساغر می ماه عید را دیدم ✻ همین بس است درین عید دیدو
را دیدم ✻ صائب ✻ عید و نوروز مبارک بود عین الکمال ✻ دیدو دادیدی که آئین و شعار مردم است ✻ گشودم
سر سیری بر روی دنیا چشم ازین نماغل ✻ که دیدنهای رسمی عاقبت وادیدنی دارد ✻ دیدار را دو دین
کرتجمل نظاره است و خشک از صفات اوست و معنی روی ۰ برق بشم ۰ شعله صبح از تشبیهات اوست
نیز یعنی آشکار اکمال اسمعیل ✻ خدای کرا فرعطیهٔ خوک ✻ موشش اگر در جهان دیدار ✻ و این میتواند که
مخفف پدیدار باشد از ترکی ✻ ای خوش آنم که صبح دیدارش ✻ عافیت بخش دوستان باشد ✻
خان آرزو ✻ چو آئینه چراغی هست لازم خانهٔ ما را ✻ فروزد شعلهٔ دیدار گر کاشانهٔ ما را ✻ خواجه اصفی
✻ بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت ✻ ز زهر برق بجلی در دل من اضطراب افتد ✻ **دیدار بینی** ✻
دیدار جوی ✻ درویش واله هروی ✻ بخاطر گر فتند نا کی شعورے ✻ ز من آب و آئینه دیدار بینی ✻
دیدار بینی عشقبازے و آن دو نوع است یکی پاکبازی و دیگر هوسبازی و این را هرزه کاری نیز
خوانند و باصطلاح لوطیان کار و مطبخ گویند اشرف ✻ بپای بست عالم سفلی بعلوی کے رسد ✻ هرزه کاری
دیگر و دیدار بینی دیگر است ✻ **دیده** مراد از چشم ✻ **دلی دیده** نابینا نظامی ✻ بدلی دیده توان نور دن
چراغ ✻ کہ جز دیده را دل نخواهد بباغ ✻ و مرکب است از دیده وای نسبت دیدگان میم دانع دیده ۰ دریا
دیده ۰ دلو دیده ۰ دیو دیده ۰ رم دیده ۰ سال دیده ۰ سیه دیده ۰ جهاندیده ۰ خواب نادیده ۰ خواب
دیده ۰ تهی دیده ۰ جاروب دیده ۰ جرأت دیده ۰ سنگ دیده ۰ باران دیده ۰ بلند و پست دیده ۰ پاک
دیده ۰ متاع آبدیده ۰ جنس آبدیده ۰ آکنده دیده ۰ چون خانه آکنده دیده ۰ دموی آتش دیده ۰ صائب ✻ آسمان
چون خانهٔ زنبور آکنده دیده است ✻ در ته این سقف آتشبا چون خواهد کسے ✻ دگستاخ ۰ برفشان نظر ۰
دیدار جوی ۰ خونخوار ۰ جو یار ۰ خونابه چکان ۰ آتش چکان ۰ خون فشان ۰ خونابه فشان ۰ گریان ۰
گریان ۰ گریه ۰ زاری ۰ انجم فشان ۰ حسرت فشان ۰ حسرت کش ۰ پرحسرت ۰ گوهر فشان ۰ دریا نژاد ۰
دولالی ۰ نمناک ۰ حیران ۰ حیرت زده ۰ حیرت خیز ۰ شرربار ۰ کرم ۰ غلط بین ۰ شرمگین ۰ شرمناک ۰
پوشیده ۰ کنا ده ۰ بینا ۰ روشن ۰ جوهر شناس ۰ عبرت پذیر ۰ پاک بیدار ۰ شب بیدار ۰ شب
زنده دار ۰ صوفی ۰ از صفات ۰ وگره ۰ عنبر لوح ۰ ورق ۰ جوی ۰ حباب ۰ مرغ ۰ مزاغ ۰ از تشبیهات
اوست عرفی ✻ گر گزیند سرمه بر خاک دکش مژگان چو باز ✻ چشمگل انداز د بزاغ دیده بینائی من ✻ و نیز
✻ نتوان کشید منت صیاد اگر توان ✻ چون مرغ دیده در قفس بال خویش بخش ✻ قاسم مشهدی ✻
جنس عفت چو بهر دل خود بهاکنم ✻ نقد سر شک از گره دیده وا کنم ✻ بر لوح دیده که یه کنان دفتر صفی ✻
تحریر شوق کرد سیاه است و تر هنوز ✻ میکنم ز ورق دیده خجالت تحریر ✻ کرده از صفحه دل حرف
صبوری همه حک ✻ عنبر دیده بسوزم کہ بر ے دل رمباد ✻ بوی مردم شنود برین گیرد
دیده سخت کنایه از چشم بے شرم و سنداں در لفظ دیر از زوال بیابد ✻ **دیده شور** ✻ **دیده نرم** همان چشم شور

گذشت و کنایه از چشم نرم میرخسرو ؎ در ره اسلام دلی بخش نرم ؎ دیده از آن نرم ترم ده ز شرم ؎ صائب ؎
روشنی تابد ز حرص از نان سوزن دار سنگ ؎ دیده‌های نرم را از تیزی درمان چه باک ؎ **دیده سفید و دیده**
کافوری کنایه از نابینائی ؎ در ره سفید لگاه هم اسیر ماند ؎ آه اینچه طایر است که در بیضه دیر ماند ؎ **دیده**
میزان کنایه از کفه ترازو **دیده پشت و دیده قفا و دیده مقعد** همان چشم پشت و دهان پشت که گذشت
کنایه از سوراخ مقعد کمال اسمعیل ؎ دیده مقعدش ز کرکوسهت ؎ چون همه سال با عصا باشد ؎ اگرش منت
علی همه شب ؎ شاه ناصر در وجر اباشد ؎ دیده **مقراض و دیده رکاب و دیده غربال و دیده دام**
و دیده زنجیر و دیده سوزن و دیده مجمر پس در دیده پردین باید در بینا فقط دیده در بعض یعنی سوراخ
و در بعض یعنی حلقه و در بعض یعنی حدقه است اخوان زیادت فضای باطنم از عشق عالم گیر شد ؎ شد
زا عجاز جنونم دیده زنجیر روشن شد ؎ مرا صائب ؎ شعله سودای من آهن گداز افتاده است ؎ **دیده زنجیر**
از دیوانه من روشن است ؎ خاک در دیده مقراض جدائی باد اباد کز ان حاشیه برهم جدا کرد مرا ؎ هر کو خون
رشته زنار یک خالان گردیده روزنش تنگ تر از دیده سوزن باشد ؎ روز نکرد اند خال از روی آشنائی فرو
این سپند از خیر گی در دیده مجمر نشست ؎ **دیده میم** کنایه از دایره حزوی که در رسم خط در میان دایره
میم گذارند **دیده کاه و دیده ورپسین** بمعنی صاحب بینش و بخشین یعنی جای نشستن چو اپس معتوانند
در بینجا نیز لفظ دیده بدون با بود خواجه شیراز ؎ گو مغبنت شمار محبت ما ؎ که تو در خواب و دیده گیم بیدار
دل از سفر زند بنیک اختر گردد ؎ بقدر آبله هر پای دیده ور گردد ؎ فردوسی ؎ چو از دیدگه دیده بالش بدید ؎
سوی زابلستان فغان بر کشید ؎ **دیده باز نظر باز** ظهوری ؎ ز آفتاب بظاره دیده باز ترم ؎ نگاه نیز
بی چشم بستگان دارند ؎ میرخسرو ؎ چشمت که میان خواب ناز است ؎ یارب که چه شوخ دیده باز است ؎
ز عزلت تو گرفته است رسم پرده دری ؎ چنین که نرگس بی شرم دیده باز آمد ؎ سعدی ؎ خود دارند همان
گردن فراز ؎ بچز نرگس انجا کسے دیده باز ؎ **دیده دور** کنایه از متوجه و نگرنده بچیزے ظهوری ؎ بدین سبب
گرامی شود دیده دوز ؎ زبردن کند خرده یعنی برفروز ؎ **دیده بد و دور** در محل دعا گو بندیعنی آفت چشم باد ازین
خبر و ریاد صائب ؎ دیده بد و دور ازین یوسف که دور آسمان ؎ در زمان حسن یک دیده چران

شده است ؎ **دیده آب دادن** همان چشم آب دادن دیده برهم نهادن و
کردن چشم لبستن ابو طالب کلیم ؎ تماشای جهان گردش دارے زده برهم کن ؎
اگر خواهے که نگشاید دلت سر در گریبان بر ؎ **دیده گرم کردن** کنایه از غنودن و خواب
نرم کردن دیده گرم گشتن و شدن لازم منه خواجه شیراز ؎ خمار ارائی ترتیب
امشب زمانی دیده برهم نه ؎ که من با هل خاموشش نهانی صد سخن دارم ؎ صائب ؎ نگردد خواب
گرد دیده خونبار عاشق را ؎ که از می گرم گردد دیده پیمانه در شب ها ؎ بابا فغانی ؎ شبها غم تو در دو تو مارا ز
آه سرد ؎ ما کرده گرم دیده بیدار اند کی ؎ میرخسرو ؎ بهلوی سنگین بزمین نرم کرد ؎ **دیده بخفتن**

بهمن قدری گرم کرد ✤ عبد اللطیف خان تهماسب جدا از روی تو یک شب قسم بر آتش می ✤ نشد که گرم شود دیده سیاه ما ✤ **دیده نازک کردن و ساختن** بدقت نظر دیدن طالب آملی ✤ دیده نازک سازد اگه در من و زاهد نگر ✤ تا بدانی صاحب شرب که زهد تیاد کیست ✤ من ندانم گهر خویش تو صاحب نظری ✤ دیده نازک کمن و بنگر که هما یا خادم ✤ **دیده سیاه کردن بچیزی** چشم و حسن مثل چشم سیاه کردن محمد قاسم ✤ بعهد عدل تو کز نکهت خرم بچوغزال ✤ بخون کرگ سیاه دیده اغنام ✤ خلاف قاعده صیاد بیشگان شاید که بر روند آهنگ صید ها ز حمام ✤ و میدرد ✤ دیده سیه کرد باجوال ✤ چشم رسانیدن افعال ✤ و نیز کنایه از روشن بینا کردن صائب ✤ کم سیاه نرفطار ✤ بقته حطان ✤ شود دو دیده جوادام اگر سفند مرا ✤ **دیده سرخ کردن بچیزی** کنایه از طمع کردن و بعضی بمعنی نگاه تیز کردن و بشهوت نگریستن نوشته اند و این بیت مولوی حجتی شنود آورده ✤ بهر گل رخ که گردم سرخ دیده ✤ کنون از هر شره خونم چکیده ✤ **دیده بر حال کسی نداشتن** کنایه از غفلت و بی حالی او کردن دانش ✤ طفل اشکم گرچه گرد آستین از بیکسی ست ✤ دیده بر حالش ندارد دل گرفتار خود ست ✤ **دیده بر دیدن** همان چشم پر دین که تازی احتلاج گویند و نیز کنایه از مشتاق و آرزو مند بودن ✤ می پرد دیده امید دوعالم صائب ✤ تا کرا دولت دیدار میسر گردد ✤ حکیم زلالی ✤ دیده بینی ز بیم زلونیش ✤ بر دیده دیده نرگس بوبش ✤ **دیده سفید کردن چون دستار کردن** کنایه از نا بینا کردن صائب ✤ تا دیده خود کرد چو دستار سفید ✤ بر کرد سر از سر سن یار سفید ✤ **دیده گرفتن از کسی** کنایه از سلب کردن بصارت **دیده رفتن** لازم منه و الله هروی ✤ رفته از جای همان لحظه گر ایجاز رفتی ✤ دیده هم رفت نه از دیده تو شبها رفتی ✤ صائب ✤ یافت در بی بصری گم شده خود یعقوب ✤ دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند ✤ **دیده بر دوختن و دیده بر بستن و دیده پوشیدن** بصله از مقابل دیده بر کردن و روشن کردن و دیده کشادن و دیده سخت کردن بصله بر و دیده مالیدن و دیده مالیدن و گداختن و بر آوردن و بر هم خوردن هر کدام معروف لیکن در بخت از هم گذشتن کار گذشت ✤ گذشت از ورق لاله دیده ام صائب ✤ اگر ام سوخته تاب درین رساله گذشت ✤ حافظ ✤ بیا من که منکر حسن تو نیست ✤ تا دیده نبیند نکند انکار غیرت برآورم ✤ سلمان ✤ من جز قبول بر نکنم دیده چو نرگس ✤ فردا که زخاک لحدم باز نشانند ✤ قاسم سهند ✤ قاسم ایغام کردی آواز کویش صبا ✤ دیده ام مالد بنوعی کز نگاهم بگذرد ✤ نامهای مشهور ✤ گر دیده انصاف نامینه نشناسی ✤ دانی که زروی تو بهار دل من رفت ✤ سعدی ✤ مازدیدنت نتوانم که دیده بر دوزم ✤ وگر مقابله بینم که تیری آید ✤ حزین ✤ ارزو دیده بر دوختی ✤ نکی حرف ندروی بیا موختی ✤ واین سخن تعاقب کسیشود که معنی تامل کردن هم آمد دیدن آمد زبان ذهن کاو ✤ نگاه کردن و تامل نمودن و کاری میسر شدن ✤ رازی که بینیم نرا گر تو نخوانی ✤ زین دیده چرا دیده کنان باز نیائیم ✤ بنده خسرو کز تو دیده بنوشید و برفت ✤ چون میسر نشد ش دیده کنان باز آمد ✤ حکیم سنائی ✤ خود دیده کسان جمله بباید بتو بر تو ✤ دیدار ترا از دل و جان گشته خریدار ✤ پیر بالفتح گبند ✤ اگر کفار

۷۴۵

دران پرستش کنند و این مقابل حرم بود و فارسیان بمعنی مطلق کنند استعمال کنند و درین بیت بمعنی
ابو الفیض فیاضی ؎ دیری کنم درین خرابه ✤ کین نامه برو سر تو تا به ✤ جناب خان آرزو میفرماید که
اگر کشیدن بمعنی نقش کشیدن ست بتواند شد و اگر بمعنی عمارت کردن بود محل تامل نیست زیرا که دیوار کشیدن مسموع
است و دیر کشیدن هیچ جا دیده نشده دیر خانه از عالم تجانه اسیری لاهیجی ؎ من و تو چون نماند در میانه
چه مسجد چه کنشت چه دیر خانه ✤ **دیر** بالکسر مقابل **زود** **دیر سال و دیر گاه و دیر گاهان و دیر یاز**
به تحتانی بالف کشیده کنایه از زمان دراز پس شب دیر یاز بمعنی شب دراز باشد و معنی ترکیبی آن بطی
الحرکت بود چه یاز حرکت را گویند و دیر یاز بموجده بجای تحتانی دوم چنانکه شهرت گرفته غلط محض ملک جهانی
فاضل بهت کمال مجندی ؎ فراموشت کنم گفتی بزودی ✤ مرا از دیر یاز این نکته یاد است ✤ یا با یا فغانی کنته
دیر سال را زنده کند بجوعه ✤ جاشنی کو میدهد از لب بیاله را ✤ او صدی از دیر یاز فقنه ست آن غزال ✤ تا
نشد نا امید از دیر یاز ✤ هیچ نشنید از لبش این غزل ✤ سعدی ؎ اگر زنده دارد شب دیر یاز ✤ بخنبید مردم بآرام و ناز ✤
عشق من بر کمال مشکل تو اعتراض نیست ✤ دیر سال ست کز من علیل این نستانم ✤ سنجر کاشی ؎ برهم بی نیازیهای
شاهان ✤ نه پرسید از دل زار فقیر گاهان ✤ **دیر سال و دیر ساله** کنایه از معمر کلان سال و پیر باشد **دیرینه**
دور و دیرینه بود و **دیرینه روز و دیرینه زاد و دیرینه سال** مثله طالب آملی ؎ از جان دیرساله
عجب گر کینم باید ✤ اکنون که با فتیم بر تن جان تازه را ✤ شیخ شیراز ؎ جهاندیده پیر دیرینه را ✤ جوانرا کی بیند
پیرانه رای ✤ باقی ؎ بداد ایران دیرینه روز ✤ برآمد هنگامه دلفروز ✤ جهاندار دربار گه کرد جای ✤
بدیرینه سالان جنگ آزمای ✤ نظامی ؎ دگر باره کوشش سکندر سوال ✤ که ای مهربان پیر دیرینه سال ✤
زنیرنگ بین پرده دیرسال ✤ نهالی شدم چون بیارم خیال ✤ که داند که این خاک دیرینه دور ✤ بهر
غاری انداخته داد بور ✤ امیر خسرو ؎ چه خوشش گفت دانای دیرینه بود ✤ که کس روزی کس نیازرد بود
دیر آشنا و دیر پرو و دیر خصومت و دیر صلح هر کدام معروف میر خسرو ؎ در دل آن کز
برخود داشتی ✤ دیر خصومت شود زود آشتی ✤ ارادت خان واضح ؎ صبا بگو تو خود آن شوخ دیر
پرو را ✤ که رایگان مده از دست خود دل ما را ✤ رضی دانش ؎ بخون ازان نگه دیر آشنا غلطم ✤ کز آسیا سنگ
ترکان برون نمی آید ✤ یا با فغانی ؎ فراموشم کنداں دیر پرو را ✤ بلای جان مرد و زن همین است ✤
دیر خند علی فراسانی ؎ بر مالنیم وصل گذاری نکرده است ✤ گلزار ناشگفته لب دیر خند هاست ✤ **دیر**
انزال اگه انزال بدیر کند مرد سیاه ؎ کس و الا خفته چون من شب دانیست ✤ دیر انزالی مثال من حلالا
نیست ✤ از اول شام میزنم تا دم صبح ✤ از دیده سخت گیرم بیدانیست ✤ و دیر دور از کوکب بطی
السیر چون کیوان و این لفظ محتاج امیر خانهای سبزواری است **دیری حاصل بالمصدر** دیر شدن قاضی
یحیی لاهیجانی ؎ چه سان کنم گلاز دیری وصال گه عرم ✤ وفا مگر دبان وعده ها زود که کردی ✤ و **دیر شدن**
کنایه از مردن و خراب گشتن و فاسد بودن ضیائی بخشی ؎ چند بر سی که حال دل جو لست ✤ دلمن دیر شد

شد حیات تو باد ✻ مولوی معنوی ✻ هر که جز ماهی ز آبش سیر شد ✻ و انکه بی روزیست روزش دیر شد ✻

دیر ماندهٔ مجلس آنکه در آخر محل بس رسد ✻ چو دیر ماندهٔ مجلس کی آید آخر بزم ✻ چمن ویران شد و مانند گلزار خزان کردیم ✻ **دلیس** مانند و هم اساتیخ شیراز ✻ چه قدر آورد بنده خورد لیس ✻ که زیر قبا دارد اندام لیس ✻ فرخار دلیس خورد لیس خایه دلیس ✻ **دیگ** بوزن ریگ تر جمهٔ قدر و معنی توبه نیز آورده اند اگر دیگ ✻ بهر گوشه عزا آورد ساختند ✻ همه دیگ خشنده انداختند ✻ لیکن ازین بیت بمعنی متحقق مستفاد میشود نه توبه مگر انکه مراد از توبه غلوله توبه باشد **دیگ بر بار کردن و داشتن** دیگری دیگران نهادن جمهٔ طبخ طعام ملاطفرا در تعریف چراغ ✻ مگر لاله در مطبخش کار کرد ✻ کزو دیگران دیگ بر بار کرد ✻ خان خالص ✻ آتش سبیل را به پیش گل همانا می نهد ✻ لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار نهاده ✻ **دیگ بجوش آوردن** کنایه از پخته و کامل شدن نظامی ✻ بدانسان نه میریست یاری و هوش ✻ که زهر دانش آورده دیگی بجوش ✻ **دیگدان سر دیوان** کنایه از کمال بخیل و خست کردن شیخ شیراز ✻ ملطف سخن گرم نرو مرد بود ✻ ولی دیگدانش عجب سرد بود ✻ **دیگر** بمعنی من بعد گاهی بمعنی من قبل نیز آید و گاهی افاده معنی مطلق تعدد کند چنانکه درین عبارت گلستان که ملک با دیگری دل خوش کرد و گاهی افاده معنی معدود هم کند چنانچه سیم دیگر بمعنی ثالث و دیگر کسی چه خاک بر سر کند یعنی پیش ازین چه دست و پا زند اسیر ✻ گشتم غبار و از سر کویش نمیروم ✻ دیگر چه خاک بر سرم افتد کسی ✻ و دیگر **چه خواهی کلاهش بردار** یعنی همه چیزش را گشیده گرفته مگر کلاهش از سر واکنی و نیز گویند خدا ما را باین روز سیاه گرفتار کرده است دیگر سے گوید کلاهش بردار یعنی دستت باد نمیرسد که میتوانی کرد و این از میرزا صادق علیخان به تحقیق هوسته مصرعه دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را ✻ **دیگ جوشش** طعام پختن برای فقرا تعریف ✻ لشکر سیل گیر ایم آشوب دریا میشود ✻ دیگ جوشی میکند گر از سرش وا میشود ✻ داراب بیگ جوابدر تعریف کوه پیر چنال ✻ سلامت تا قیام این ره سپارد ✻ ز لرزان دیگ جوشی نذر دارد ✻ **دین** بالکسر کیش و سیرت و عادت و کار و شان ادیان مبین و بالفظ افتادن و گستردن مستعمل ناصر خسرو ✻ گر بت پرستی کو دین را گستریدی هر خسی ✻ کرد کار اندر جهان بیقیمتی را نقد کی **دین ورز و دین پرور** کنایه از مشرع شیخ شیراز ✻ جهانبان دین پرور داد گر ✻ نیاید چو او یکی بعد از عمر ✻ فردوسی ✻ بهر دین اری کوته بر دین بود ✻ زیزدان دارنقش نغز نین بود ✻ درویش و الاهری در تعریف هرات ✻ صحنش ز محققان دین ورز ✻ جوان ساحت آسمان زاهد ✻ و دین و دنیا باز کنایه از عاشق با کباز و تارک با سوی الله کلیم ✻ دین و دنیا بازه عالم سوز و سامان دشمنم ✻ زهره را میبازی از خصل قمار ما مپرس ✻ **دینار** بالکسر نوعی از زر مسکوک رایج ولایت دنانیر جمع و این در اصل دنار مجنون بوده که نون اول را بجهت رعایت حرکت ما قبل به تحتانی مبدل کرده اند مثل تبدیل واو بیا در دیوان باستدلال دراوین که جمع است بهر تقدیر بمعنی آفتاب نیز آمده

گشت ان ✻ بسم الله ای هدیو فرد بندگان بخوان ✻ طغرا سه متسم گرفت شحنه مخ غم کرجون گرفت ✻ انگاران
دیوزدی راجنون گرفت ✻ **دیوانه** ترجمه مجنون و معنی ترکیبی آن منسوب بدیو است ✻ صدور حرکات نابلام آرد
چنانچه ازدوام بیماری گرفته زاد میشود در سرشار از صفات او **دیوان کانه** یعنی مانند دیوان کان اسیر سه
از شور مستی در فتاد کوبش ✻ آخر التشبیه دیوان کانه **دیوانه نگاه** ✻ **دیوانچه ی و دیوانه وار** ✻ **دیوانه دل**
هر کرا موصوف مزاج است ✻ از بیقراری دل و دیوار خوی من ✻ ترجمه تیا شتند و زندان بگردد فت ✻ بیم
دیوانه طاقان اوست ✻ [illegible] ✻ دیوانه [illegible]
[illegible] ✻ [illegible] ✻ [illegible]
مشهور در جایی گویند که شخصی با مذک ترغیب و ایداد دان ✻ بلک تا شایف کرد داون ✻ [illegible]
فان آرزو سه شور تن مستانه دارم ✻ فکر صوفیان ✻ بیجو من دیوانه را آرزو هوسی بس است ✻ دیدم آغاز خط
معشوق و در شور آمدم ✻ گر جنون کامل بود هوسیت بس دیوانه را ✻ **دیوار** ترجمه جدار یکسر جیم ظاهر آن
است از دیو منبدل یا اماله ای یعنی جیم دیوار آبکر نکته نسبت است **دیوار بست و دیوار بند**
مکانی کر اطراف آن دیوارها کشیده باشند خواجه اطعا می سه بامیدان کنج دیوار بست ✻ براه خت دنی
خود را زدست ✻ **دیوار کردیوار بیاد** ✻ **دیوار کوتاه** بسکون را کنایه از خلق و تنبیت
چنانچه **دیوار بلند** منعم و مالدار سالک زدی سه یا برگ ترصد باغ ندیدیم و گشتیم ✻ از کوتهی همت دیوار
بلندان ✻ کلیم سه خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند ✻ کلبه دیوار کوتاهان بر از مهتاب بود ✻ **دیوار**
کسی کوتاه دیدن و قصیر دیدن عاجز و زبون دیدن اورا و **دیوار کوتاه ساختن** عاجز و زبون
گردانیدن ابو طالب سه خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند ✻ کلبه دیوار کوتاهان بر از مهتاب بود ✻ همچو
نقش باید دارد نام ✻ در بر ابرانام ✻ روزگار از لسکه کوته ساخت دیوار مرا ✻ سلیم سه در رگ بیم تفرقه روزگار
نیست ✻ کوتاه دیدحادثه دیوار زندگی ✻ امیر شاهی سبزواری سه غمت صد رخنه در جان کرد مارا ✻ گر دیوار
ما کوتاه تر دید ✻ خواجه جمال الدین سه خسرو ادور فلک بر من تطاول میکند ✻ چون کند دیوار قصر من همی مبند
قصیر ✻ **دیوار افتادن و دیوار غلطیدن** بمعنی و **دیوار کشیدن و نهادن و بردا شتن و بر آوردن**
و بستن بمعنی ناصر خسرو سه رزم رعشقت آرد و تاخاکراست کل شود ✻ در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عافیت ✻
عنی سه غبار خاطم از اهل عالم جمع شد چیدان ✻ که مجنون هم پیش روی خود دیوار بر دارم ✻ صائب سه دیوار
می نهد بره سیل سند رد ✻ گرد کسادی که بپای کاروان ماست ✻ میر یحیی سیر ازی سه ای که مجنونی
حصار عافیت بر دور خویش ✻ چون نی از میدانی می دیوار می باید کشید ✻ کلیم سه بر داشت سخت اگر از هم
سنگ راه وصل ✻ اندیشه کشیدن دیوار میکند ✻ افاز زمان نزر کش سه راه دار دیدل روشن با دشمن و
دوست ✻ نتوان بر چین آینه دیوار کشید ✻ **دیوار اندودن** ✻ [illegible] سه خانه ما بر گل
از غزل نگلین کند ✻ انگه دیوار خزان را از طلا اندود کند ✻ **دیوار** [illegible] ✻ [illegible]

سلیم ؎ از بار مصلحت نیست آنگشت شکوه کردن ؎ چون دف حلقه ما دیوار گوش دارد ؎ تا بر حفظ زبان ضامن لب بود دفتر ؎ دیوار گوش دارد اگر دفتر کشوده است ؎ **دیوان** دفتر حساب و کتاب سفر و در این جمع و جای جمع شدن مردم هندوستان صاحب دیوان را دیوان گویند این مجاز است مومن استرابادی ؎ ای کلک القاب همایون از خدای ذوالجلال ؎ پادشاه جمجمه و خاقان و دیوان یافته ؎ و یعنی مکان نشستن ملوک و سلاطین چنانچه در هندوستان دیوان خاص و دیوان عام شهرت دارد خان آرزو ؎ رجوع خلق بدیوان خاص اوست ؎ که بارگاه شهانست بیت شوکت ما ؎ و داد و فریاد و داوری شانی تکلو ؎ بحسب دل خود در استماع کشتن ما ؎ ترا گفت که دیوان آنچنین خون برس ؎ صائب ؎ دیوان عاشقان نمیگنجد ؎ ایام خط تلافی بیداد میکند ؎ **دیوان جزا و دیوان قیامت و دیوان محشر** و الحساب و محکمه که روز قیامت موعود هست شانی تکلو ؎ من این گفتی که از رشک رقیبانت بدل دارم ؎ نخواهم جز بدیوان جزا از دل مدد کردن ؎ و **دیوانخانه** محل نشستن امرا و ارباب دفاتر قبول ؎ ز چشم خویش خونین کردم در ره وصل پرویی ؎ رسیدند از انتظار وعده دیوانخانه خود را ؎ نظامی ؎ ز دیوانگی عرشیان در گذشت ؎ بدرج آمد و درج را در نوشت ؎ مرزا اسمعیل ایما ؎ زمین شعر شد کاشانه ما ؎ بود هر بیت دیوان خانه ما ؎ **دیوان نهادن** کنایه از اوردی کردن ظهوری ؎ بلی عفوش انجا که دیوان نهد ؎ بدی را به نیکی بمیزان نهد ؎ **دیوان سیه کردن** کنایه از معصیت کردن شیخ شیراز ؎ غیب چه میداند آن ساده مرد ؎ که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد ؎ **دیوان باز کردن و وا کردن** مرادف دیوان کشادن صائب ؎ آه از آن روزی که عاشق شکوه را سر وا کند ؎ مهر بردارد ز لب دیوان محشر وا کند ؎ **دیوانه چیزی بودن** کنایه از طالب و عاشق یافتن ؎ بسویش لخت دل دیوانه چشم ؎ چراغان دیده شد در خانه چشم **دیوک** بیای مجهول کرم چوب خوارد بمعنی مشترکست در هندی غائیش در هندی بیای معروف خواندو بتازی ارضه گویند پیر خسرو ؎ گشت سقوتت چو ز دیوک تهی ؎ سستی آن سقف کی بروی نهی ؎ **دیهیم** بالفتح تاج و تخت و خیر و کلاه مرصع و یعنی جامه بالای تخت که بادشاهان بران نشینند نیز آورده اند اگر هروی ؎ نهاد فکرت صائب بنظم ترکیبی ؎ ز مدح او بسر خامه سخن دیهیم ؎ شانی تکلو ؎ بعزم فتح اقالیم دولت دارین ؎ چو بر سمند سعادت برای ارزو دیهیم ؎ جهان جهان ظفر از پیش و نصرت از دنبال ؎ سپاه کوکبه یکبنیم و کبر با یکبنیم ؎ صباح عید کز مالک رقاب هفت اقلیم ؎ ادیم عیش بگسترد بر سر دیهیم ؎ استاد ؎ اگر نصیحت من بنده را قبول کنی رسی به بخت معالی و افسر دیهیم ؎ عبد الله ؎ تا فی ؎ بگستر دیهیم در پیشگاه ؎ بر آر آتشش زیب خرگاه گاه ؎ بهمن روزی از روزهای بهار ؎ بدیهیم بنشست در ایوان بار ؎ **دیهیم جوی و دیهیم دار** بادشاه فردوسی ؎ جوید بهیم تا جبش بلند ز نژاد ؎ ز دیهیم داران نیاورد یاد ؎ **دیهیم از سر برداشتن** از عالم کلاه از سر برداشتن و در ولایت رستم است که چون کسی بشارتی و خبر خوشی کسی آرد کلاه از سر

ازسرش بردارد و نامژده کانی نگیرد مژده نگوید و اشاره بدمعنی است درین شعر سلیم ؎ ای
قناعت مژده ده شاه هفت اقلیم را ؎ از کلاه فقر و بردارش سر دهیم را ؎ **دیوث** بالکسر بد
والتخفیف قلتبان شقاوتی ؎ بانوی تو کو چکدل و دستار بزرگست ؎ آورده از بیشت بدرستان
دیوثی ؎ **باب الذال المعجمة ذات** نقش شی دراین عربیت و یعنی قوم نیز آورده اند و این
غلط است زیرا که بدمعنی جات بجیم نازی لفظ هندی اما اصل است ملا طغرا ؎ گر بساید از قدح نوشی
لطفی را دهن ؎ ذات مرغابیست خواهد صاحب منقار شد ؎ شوخ سوسن را گدول میرابت فتنه ات
ذات رچوبست ترسم دست بر حمد رکند ؎ وسیب غلط آنست که ذال وزا در زبان هندی نیست پس طغرا
لفظ جات را ذات نبال فهمیده و خطا کرده اگرچه در شعر دوم مدار کار آن میتوانگرد که نظر بر لفظ رچوبست
لفظ هندی آورده لیکن در شعر اول علاج پذیر نیست مگر اگر گویند که طغرا عمداً الفاظ هندیه را در اشعار
خود می آرد چنانکه بر متتبع کلام او ظاهر است و چون این وضع را بمکافات اختیار نموده تبدیل جهیم ندال از
تصرف باشند که بر صاحب قدرتان جایز است و لو افق لسانین نیز احتمال دارد لیکن در جای دیگر بمعنی
دیده نشده **ذات الرقاع** استخاره است که بر شش پانه کاغذ بر بعضی افعل و بر بعضی لا تفعل
مینویسند آنرا در زیر مصلا گذاشته نماز میکنند و بعد فراغ نماز او را دیکی ازان رقاع برگیرند اگر
افعل باشد خوبست والا بالعکس **ذباب** بالضم بمگس و بالفظ راندن مستعمل عرفی ؎ از بسکه با تشتین رحمت
راند زرخت ذباب توبه ؎ نکته بعضی از اهل تحقیق برانند که گویا مرکبست از ذ بمعنی راندن و آب یعنی
باز گشت و مشاهده شاهد است که هر چند آنرا میرانند باز میگردد و فوخیره انچه نگاه داشته شود از خیری
تا در وقت ضرورت بکار آید و آنرا بفارسی تخمی گویند و بالفظ کردن و بستن و نهادن و داشتن مستعمل
و الامر ؎ مرو به بزم بزرگان گزاختلاط اکابر ؎ ذخیره توان برد جز ذخیره خاطر ؎ طالب آملی ؎
ذخیره بر سر هم تا بکی کنند بلی ؎ باعتقاد حسیبان خدای رازق نیست ؎ عرفی ؎ درین زمین دو سه بیت
گرفته در دم جوش ؎ ذخیره دارم از نغمهای ربانی ؎ میرمنوری ؎ او بعقبی رفت و اندر قلعه اقبال
خویش ؎ از علوم نو ذخیره حشمت و تمکین نهاد ؎ سنجر کاشی ؎ تا سال دگر ذخیره بندم ؎ هر سال ازین
تنه ؎ **ذخیره دل و ذخیره خاطر** کنایه از شکوه و گلهٔ شانی تکلو ؎ تن در دهم بهجر ازین بس که
نالها ؎ یکیک ذخیره های دلم از زبان کشید ؎ شفیع اثر ؎ عرفی را ذخیره خاطر ؎ سنبر همچو آه
در انبار ؎ و آله هروی ؎ مرو به بزم بزرگان گزاختلاط اکابر ؎ ذخیره توان برد جز ذخیره خاطر ؎ میرزا
اسمعیل ایماء در گیش اهل همت فکر ذخیره کفر است ؎ از همیچکس نباشد درد دل ذخیره ما را ؎ خواجه شیراز
؎ ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار ؎ که میرسند پی رهزنان بهمن و دی ؎ باقر کاشی ؎ لیکن ذخیره
میکنند زان گل رو شسیم را ؎ پای نخل فرو رود بهر دو قدم نسیم را ؎ **ذقن** بفتحتین زنخ چاه گوی
سیب ترنج از تشبیهات اوست صائب ؎ آن ترنج ذقن خود که بلب میسازی ؎ از خط سبز چو نارنج

آوری برق عتاب خویش را ✤ در دل اهل معصیت ذوق گناه بشکنی ✤ پس هوای چمن ذوق انتخاب میکند
✤ هزار غنچه یک لب تبسم افشان شود ✤ صد گلرخان ذوق طپیدن از نوع تسمل میبرند ✤ دل زما مگیر و بر
باشیم غافل مے برند ✤ سلیم ✤ زین چمن گر لاله ذوق از تاج شاهی میبرد ✤ غنچه سر در جیب خویش از سیکلاهی
می برد ✤ ارباب هوش بی سبحانی می برند ✤ دیوانه ذوق میکند از دوان ما ✤ ظهوری ✤ ذوق سخن
زیر زبانی کردم ✤ امید نظاره زیر چشمی دارم ✤ طالب آملی ✤ گرچه کردم ذوق ها از آشنائی های او ✤ اتمام
از من کشید آخر جدائی های او ✤ منزقطرت ✤ زیاد بوسه او بیخود ے ذوق حلاوت زد ✤ شکر
خواب آورد افسانهٔ لب های شیرینش ✤ ملا علیرضا خطاب بیاقی ✤ چنان ذوق بیدارم از خواب ناز
کہ ترسم چو چشم شود بزم شام ✤ صائب ✤ آنچه من یافتم از جهرهٔ زیبای کسی ✤ بد و عالم ندهم ذوق تماشای
کسی ✤ علی خراسانی ✤ در پای خم باده گر اکثیر فشاط نهست ✤ لب بر لب پیمانه نه و ذوق دگر کن ✤
کشور هندی علی عالم تشویش و عناست ✤ بر سر شیشه ام ذوق دیار دگر است ✤ فریب غمزه که مبیاد
خوشدلی با او ست ✤ بسوز مامیان ذوقهای سور دهد ✤ کمال خجندی ✤ ذوق خدا نیست کے دیدنی را
چشانی ✤ از رحمت تو مارا ایمنقدر شکایت ✤ ذوق سرشت و ذوق نماز ذوق ناک
مشهور طغرا ✤ بهار آمدی کشان ذوق ناک ✤ که خواهد شدن سبز چون شیشه تاک ✤ کسی چون فتح
ذوق بیانست ✤ کذا تو بزانوی سینا نشست ✤ ذهن بالکسر قدرت درک و تحریک نزد آید، اذهان جمع
و وقا داز صفات اوست و بمعنی ته و باطن اشرف ✤ بسان آئینه از ساده لوحیم خبری ✤ بذهن ما پشت است مرا روی است
در ذهن است ✤ ذهن کشتی خاک دریاست که لنگر ران بندشود و کشتی دا ایستد چه ذهن در محاوره بمعنی خاک گرفت
که نهال ران زود میگیرد و ذهن دریا نیز مستعمل لیکن بمعنیش هنوز معلوم نشده تاثیر ✤ دلیل لو و طپیدن بر صل
دلبرا ✤ ذهن کشتی ما سخت خورد لنگرما ✤ محمد علی ماهر ✤ در اصطلاح بی باد کشتی است ذهن یعنی ✤ چون ذهن
تو معطل ادراک عارا ✤ ذهن دریا گردد قعر دریا اشرف ✤ زبرهم خوردن کیها ما شکیبا ✤ گرفته خاطر
چون ذهن دریا ✤ ذهن خوانی حرفهای کنایه گفتن و بهم دراویختن ذوی مینه نقشی کہ مسخره ما ساینده
در کابل رسم است کہ روز داخل شدن صوبه دار در شهر عوام کہ ما استقبال مے آیند مسخره کان تمام
بدن بوضعی مقرر در مینه گرفته رقص کنان همراه میباشد و اکثر اهلوان مینه بهم گویند یحتمل کزذی مینه
نام نقش و نام مسخره نیز باشد اشرف ✤ گرمی مجلس منصور و شماعش بنگر و رقص ذی مینه طلایع تماشا
دارد ✤ بعضی از شارحین نوشته اند کہ در ابران رفتنیکه یاران موافق میاخ ذی او ندوه عامیه سیکنند و بر سر با
میرقصند از خوشی این لفظ را بزبان میرانند ذیل بر میان زدن مراد ف دامن بر میان زدن کہ کنایه از آماده
و مهیا شدن برای کاری است عرفی ✤ الا در استان حریم قناعت ✤ ذیل ملازمت نزدی بر میان علم ✤
باب الراء المهملة مع الالف راعلم مفعول است و گاهی بمعنی نامیز آید سنجر کاشی ✤ ختم الرسل
اگرچه بخود داد از کرم ✤ آن بستی کہ دستهٔ هارون کلیم را ✤ ای با کلیم و بمعنی برای زلالی در حکایت

۷۵۳

میرمعزی ؎ تا از کمال عقل بود راز دار شاه ✻ دارو ز خانه کاک تراز راز دار خویش ✻ راز ایمان بود حدیث
که حاجات و مطالب دم را بعرض میساند فردوسی ؎ بگفتند با رازیان راز خویش ✻ نمود و ندانجام و آغاز خویش ✻
راز گشودن و راز گشادن کنایه از راز اشکار او فاش کردن و این مقابل **راز پوشیدن** است
مولانا نائی ؎ بسیار سحر غنچه بخون جگر نشست ✻ در باغ دهر هر که چو گل راز خود گشود ✻ میرمعزی ؎
غمزه غمازش راز نگفتا دشتی ✻ از خلق جهان رازم همواره نهانستی ✻ **راز بر روی روز افتادن**
و راز بیرون افتادن و راز بردن دادن و راز بر سر بازار نهادن و راز بر صحرا نهادن
و در صحرا نهادن و بصحرا افکندن و افتادن و راز بر سنگ زدن کنایه از بسیار فاش و
آشکارا کردن و شدن میر خسرو ؎ کرد جهان شد سمر قصه خسروازان ✻ عشق بصحرا فکند راز دل تنگ
ملک هر چند می زد با دل خویش ✻ که در صحرا نهد سوز دل خویش ✻ راز من ترسم که در صحرا نهند ✻ آشکار
من چون روی در صحرا کنید ✻ اسمعیل ؎ بر نیم جرعه که از ساغر صهبا کشید ✻ نهاد خاک همه راز خویش بر
صحرا ✻ باقر کاشی ؎ آنکس که با اهل درد گوید راز من ✻ هر چند طلب کند نیابد بازش ✻ راز دل خود
اگر بصحرا افکنی ✻ بهتر که سپاری بدل غمازش ✻ ظهوری ؎ راز ما بر سر بازار نهند گر نه نهند ✻ آه
زنجیر بپای دل دیوانهٔ ما ✻ زلالی ؎ گر بیرون دهم راز دل خویش ✻ کند پروانه شکر
سوزش خویش ✻ حیاتی گیلانی ؎ قصهٔ گل کند و راز بصحرا فکند ✻ آه اگر باد صبا نامهٔ ما بگشاید ✻
راز با کسی گردن و راز دل با کسی کردن کنایه از راز خود گفتن میرمعزی ؎ یارب چه بود آن
شب کاماه روی من ✻ با من بخلوت اندر تا روز راز کرد ✻ باقر کاشی ؎ برمن نمی نگذرد دگر خفاشیوه
تا روز راز دل نکنم با جذابیو ✻ **راز خواندن و راز دیدن** کنایه از راز دانستن و دریافتن و دیدن
ادعاست بلی راز چیزی نیست که آنرا بحس تواند یا ملکه متعقل میتوان یافت ظهوری ؎ توان دید راز
درون نقاب ✻ اگر عینک آرد فروغ از جناب ✻ خواجه شیراز ؎ هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ✻ مرمز
جام جم از نقش خاک ره دانست ✻ **راس المال** سرمایهٔ فتوت ؎ تا بدستم از سر زلف تو راس المال بود ✻ از غلامان
کمینم دولت و اقبال بود ✻ **راست** برحق و واقعی راستی و راستین مرید علیه آن و مقابل کج و مقابل چپ
و نام مقامی از سرود یعنی مستقیم و مطابق خوش و درست و قایم و استوار نیز آمده چنانچه از مواقع استعمال
معلوم خواهد شد میر خسرو ؎ سوی راستا کرده قصد چین ✻ امیر فتن سوی چپ نشد راست ✻ انوری ؎ کو صعب
بیاد به بین ✻ بر تخت نشسته سلیمان راستین ✻ عبد الواسع جبلی ؎ در دل اعدای ملک تو ز یادت گروچ ✻ شادی
تطهیر این شد از کان راستین **راست آمدن** صحبت یعنی موافق آمدن صحبت **راست کردن** چیزی از خبری و **راست**
شدن خواب یعنی مطابق رویا بفعل آمدن **و راست کردن قد و قامت و نفس** یعنی مستقیم کردن آنها بود
بر مقیاس **راست کردن لباس** و ساز و آهنگ و شغل و کار مانندان و مثال هر کدام در محل خود مذکور **راست** میر خسرو ؎
شب خواب دیدمت بر خویشتن و لیکن ✻ آن بخت کو که راست شود خواب با شمان ✻ حمایت ؎ اگر از سینه من

آمینه راست گفتند + راز پوشیدهٔ عالم همه پیدا گردد + بهر و صادق و سامان اقامت بهبهات + صبح چون کرد نفس راست روان فراهم شد + صحبت راست روان راست بیاید باجیغ + تیر یک لحظه در آغوش گمان میباشد راستیها و راستی اینکه راست نمیت در مقامی گویند که کسی حرف زند و خواهد که حرف او بر مخاطب ثابت شود چنانچه شبه و شک در آن دخلی نباشد سالک قزوینی ؎ راستیها خبر از عشق ندارم هنوز + من و مجنون که شریکیم در نیکا بهم + راست مزاج معتدل مزاج ؎ در خدمت او شخص ادب راست مزاج است + در مدحت او زرعن باک عیار است + راست قلم نویسنده که محاسب درست متدین باشد چنانکه از تذکره نصیر آبادی ؛ صنوح می پیوندد راست پا ؎ مدن از جای بجای آمدن بی تاخیر در راه کمال محمد ؎ در چین میرفت ذکر نامت دلدارما + سرو را من برزد و آمد بر بستان راست پا + راست رو مقابل کجرو چنانکه گذشت راستخانه کنایه از خیر راست و درست و شخص نیک معامله ناظم هروی ؎ کجیها ندرند شرعت راستخانه + کما تهاتیر آمد بر نشانه + کمال اسمعیل ؎ جور استخانه کسی ام که روزگار جرا + همی طراز د بر خط استوا برده + صائب ؎ از خصم کجرو است چه غم راست خانه را + تیر کجست آید رحمت نشانه راست مزه هر چیز خوش مزه که تندی در نداشته باشد بافرکاشی ؎ ساغر صحبت بر طایفه انجشید کردم + آدم راست مزه در همه عالم نیست + ملا طغرا در مرآت الفتوح آورده از راست مزگی آواز نقش مخالف و عراق نشست + راسته بازار و سته بازار و راست بازار بر صف بازار که عبارت از احدی الطرفین بازار است و دران دکاکین میباشد و ظاهر امرکب است از راست بمعنی مستقیم و الی نسبت دانش ؎ رونق راسته بازار گهر را شکند + تا سه طی که من از آبله با دارم + طالب آملی ؎ عرضیست که دل در طلب قیمت تاخیر + در راسته بازار قرمانامه فروش است + ملی لقمی گره ؎ دل ناشاد من در راست بازار زنا کاری + بمیناز د بصد سوداخریدار زیانی را + راضی بقلا نیچه و راضی از فلانچیز یعنی باتیر سنگ الین خود از منگ قناعت کردم + راضی از داده خوگشتم و رخت کردم + راگ و رنگ لفظ اول هندی الاصل است و دویم مشترک در هندی و فارسی و هر دو معنا در هندی کنایه از صحبت لغو و سرود عیش و طرب بود و مردم ولایت که بهند آمده یا نیامده اند و هما نجا شنیده اند این لفظ را لبسیار در اشعار خود آورده اند و اشارت بهندی بودن آن نکرده محسن تاثیر که در زمیر نیز د بود و در هندوستان نیامده گوید ؎ دگر از شیوه های راگ و رنگش + بر قص آرد فلک را ساز خنگش + و در رسالهای طاطغرا نیز واقع شده و این از جهت التزام الفاظ هندی است و او در هندوستان آمده رام محکوم و مطیع و این مقابل توسن است و با لفظ کردن مستعمل میرنجاتی یزدی ؎ گربه با من رام کردان دلبر بیگانه را + می تند صیدی بدست آتش زیری دانه را + و در هندی یکی از نامهای باریتعالی است و تبرکا رمثل الله الله فارسیان با لفظ گفتن + وزدن استعمال نمایند طاطغرا در تعریف صنم خانه ؎ در دیسکه هندو زده رام رام + برید ؎ از طبع مرغان بام + اشرف ؎ خود بخود هندیون با عاشقان خود کام رام + از بهر میگویند

از چه میگوید با خوبان هندو رام رام + درویش حال ما چه پرسی سه دل سپردم عافیت آن عربده طراز را + رام کردن میتوان چندی با فسون یار را + صائب سه صبا در بوستان خود رام میکنم + آورده ام بکف رگ خوابیدهٔ راگ را

رام زنگی نورالدین جهانگیر بادشاه بن اکبر بادشاه شراب را با این نام میخواند طالب آملی سه نه ایم منکر صهبا ولیک میگویم + که رام زنگی مانشه دگر دارد + صهبا شراب انگور در منصوبت رام زنگی خبر شراب مذکور

رامش شادی و طرب و آرام و سکون و نغمه و سرود میر معزی سه ترا مسلم ز جهان باده خوردن رامش + همان به است که رامش کنی و باده خوری + **رامشت ورامشگر** جزء علیه آن و نظیر شش با لشت و پرورگر جزء علیه بالش و پرورست و معنیوانند که مرکب معنی مخفف رامشگری باشد ابوالفرج رصیر ای بدخشانی در قصیدهٔ فلکیه سه از یکی بخار دو گر سجام شراب + از یکی بقفان و دگر بر بانگ + و نیز بمعنی مطرب و معنی **رامشی** مشله **رامشگاه** انجمن و آرامگاه خواجه نظامی سه بر امشگهت نیز بینم شگرف + حریفی مداری بدین هر دو حرف + **ران** امر از راندن و راننده و بمعنی معروف که بتازی فخذ گویند. حکمران. سلطنت بان. کامران. زبان ران. سیل ران. **ران افشردن** کنایه از تیز کردن برانگیختن چیزی عموماً و اسب خصوصاً سنجر کاشی سه شاه تمام حوصله با کجهان شکوه + بر سیل مست گشته سوار و فشرده ران + **ران گشادن** کنایه از سوار شدن و راه رفتن شیخ نظامی در خسرو شیرین سه وز انجا سوی صحرا ران گشاد تمام بصید اندر فتن جولان گشادند + سه گفت خافانیان تو آن منی + این بگفت آفتاب و ران بگشاد + بشکر غم ران گشاد آمد دوران او + الفی روز و شبت نامزدران او + سر نعل بهای سم اسبت دهم آن روز و گاه بگین دل من راهی بگشائی + و بعضی بمعنی فرود آمدن از مرکب نوشته اند و همین بیت بسند آورده لیکن در این بیت بمعنی اول بی تکلف راست می آید و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن هم گفته اند و این سند میخواهد

رانکی باروم شاعر در هجو سه سمه را سر و چشمه سے سلف + رانکی اشتر خورده علف + **رانا** لفظ هندیست بمعنی راجه عموماً و لقب راجهای اودیپور که ملکیست وسیع مابین کوهستان صوبهٔ مالوا و اجمیر و گجرات خصوصاً ابوطالب کلیم سه ز رایان سرکش که در هند بود + سر عجب رانا نیاید فرود + و رانه های مختلف نیز خزانه اند از عالم بنگاله و بنگاله **راوق** بفتح و او شراب صاف و بیژه معرب راوک و رسنیدی گوید سه راک و راوق بوزن فاروق معرب آن چه فاعل بفتح عین در کلام عرب نادر است فقیر مولف گوید ظاهراً مشتق از روق بالفتح که بمعنی صاف شدن شراب و خوان است درین صورت عربی اصل باشد نه معرب کرانکاه بعد از تقریب ازوی مصدر هم ساخته باشند علی خراسانی سه می در پیاله راوق و دارد میکشیم + آری شراب عشق تو در کام ما خوش است + اثیرالدین اخسیکتی سه دلت همره نزهتی باده ام + گفت همدم باده باد راوک + **راه** طرز و طریق و سنت و روش و رفتار و قاعده و مقام و نغمه و آهنگ و نوبت و مرتبه و هوش میر معزی سه همی نگارشود روی و رفرش ترا + بران امید که گیرد براه سوی او نگری + و بمعنی دوم رهیدن ج ماریج بی انجام نامن از صفات اوست بدراه. گمراه. بیراه. راه گوشتی

فرهنگ جهانگیری

باضافه رای گردان آمده وقف کنند میرمنزی در تعریف آن گوید ۵ چو از گام او بره کوفته ✤ شود شطهای مدور عیان ✤ تو گوئی بپای عیان کرد چرخ ✤ هزاران قمر زره کهکشان ✤ **ره کور** باضافه رای کردم دران تردد کنند ✤ خطا جاده پیش عیان ساخت صائب ۵ بی بختی ایام بصیرت توان یافت ✤ کور است همان ره که لنگ کوب نباشد ✤ **راه دویده** باضافه سعی و تلاش پیاده چون کسی بسفر رود و پی بمقصود برگردد و پیرسند سفر چه فایده دارد گوید راه دویده یعنی منازل طی کرده حاصل مثل آنکه مردی گوید دوازده سال دوان رفتم و هنوز مسافت می آید ۵ بر فقرا قسمت می نمود چون پریشان برآورد درزی عیشه گرفت و بدستور عطا میکرد درزی از افتادن تالیف مسئله پرسید افتاد گفت ثواب فی گناه برابر راه دویده و کون دریده تو دانند تاثیر ✤ شتاق تراساخ می آه کشیده است ✤ مجنون ترا سود سفر راه دویده است ✤ **راه بریده** باضافه راهیست که بسبب همگامه رهزنان مسدود باشد صائب ۵ در عهد سیکدستی آلغوزه خونریز ✤ شمشیر تو آسوده تر از راه بریده است ✤ **راه باز کوته نور** و کنایه از راه دشوار گذار نظامی ۵ قوتان ره گشاد باز گونه نور ✤ بخواه از خدا حاجت باز کرد ✤ **راه باریک** کنایه از راه تنگ لیکن درین بیت خوشنشست نمیکند ✤ ره باریک صائب ۵ بدل آرام هر دو را ✤ تحقیق نچیده دامان لهدای گوهر بار میریزد ✤ **راه خفته و راه خوابیده** که یه ازراه دور و دراز و مجهول جاده خوابیده و صحرای خوابیده و منزل خوابیده صائب ۵ در دست آه دردان ز لفش مژه تقصیر منست ✤ این ره خوابیده کوته نمیکند شبگیر را ✤ واضح ۵ شوق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را ✤ برق نتواند بهم این ره خوابیده را ✤ ظهوری ۵ راه ملک عشق راه خفته است ✤ صد در آرامی حفته در پنهان او ✤ بیدل ۵ غبار ما بمنزل ریز ازین صحرای خوابیده ✤ اسیر مجو طلسمان و طلسم های خوابیده ✤ سعد الدین راقم ۵ جاده خوابیده دانه های شوخ برق را ✤ دست کوتاه مرا هر جا عنان گردد بلند ✤ میر ابو القاسم قاسم و دلسید میر علی موسوی ۵ سعی بیهوده بهست در بیدلی بخت زبون ✤ این ره خوابیده را آواز پا افسانه است ✤ **راه خسروانی و راه قلندر و راه کل** بضم کاف فارسی نام دو نوای موسیقی پسین در باغ سیاوشان گذشت میرمنزی ۵ رای صنم تنگ ساز چنگ بکنار بزن ✤ پرده مستان بساز راه قلندر بزن ✤ بستاد و زعشق بزم او در پرده ناهید ✤ زد نغمه واره راه خسروانی ✤ **راه راه** خط مخطط معروف بر ابوار و قماشی که پاره یا خطوط رنگین داشته باشد و در بسیاری از محررات گویند تاثیر ۵ قبای راه راهی داشت در بر ✤ که هر راهش بود از اژدهائی سلیم ۵ در طریق شوق آسایش همی نایابش ✤ جامه مرد مسافر گر نباشد راه راه ✤ **طاطعزا** سری مولیش از آله حرمت سیاه ✤ سری بردوشش از فغان راه راه ✤ میرزا عبد الغنی قبول ۵ منست از رهزن درین راهم همی گرد فیض عشق ✤ درین راز از نمی قباسی راه راهی بیش نیست ✤ سعید اشرف ۵ شد از خون راه راه آخر تن خاکستری پوشم ✤ شهیدان را لباس کربلای آخرین باید ✤ **جامه راه راه جهت راه راه** قبای راه راه را انجام و **راه گستر** کنایه از هر مرکب عموماً و اسب خصوصاً زین الدین سنجری ۵ دران ره جان راه گستر برآید ✤ گر دهم از سر پیش چند منزل بماند ✤ سوزنی ۵ از پشت ره انجام بر بینند

ببینید کرشمه را ✤ پیروزی و تائید و ظفر بر سر راه است ✤ راهدار اگرچه راه بمعنی رفتار شایع است چنانکه گویند اسب خوش راه و هیچ فلانی راه ندارد لیکن بمعنی اسب خوش رفتار صحیح راهوار هم است و راهدار و هدار در قوسی راهزن و الصاً گسی که بمحافظت راهها از طرف حکام معمور باشد و ضبط خراج استه تجار بکند و لهذا بعضی گاه که میگیرند راهداری میگویند و بمعنی مسافر نیز آمده و این همه مجاز است طغرا ✤ رهدار است ✤ و شک ساغر نیست ✤ آورده ام از شیشه تا جیب و شک دیگر ✤ اثر ✤ مردم چشم مرا باشد مدار از خون دل ✤ گر نباید کاروان بی توشه ماند راهدار ✤ **راه بند** مثله نظامی ✤ سنگ من گرگ راه بند منست ✤ ملک قصاب گوسفند منست ✤ بکر انگو گن هیگار بود ✤ دزد و خونی در راهدار بود ✤ **راهزن** گذارنک نیز گویند از مطلب **راه لشین** گدائی که بر سر راه نشسته گدیه کند و طبیعی که بر سر راه نشسته دارو فروشد و نیز کنایه از مسافر و هگذر ✤ بمعنی اول میر الهی هدایت ✤ نخواهد که کهتاه نظر گاه لشین ✤ خورشید بود بکوی او راه نشین ✤ از دیده من برون نخواهد رفتن ✤ کو شاه منست و چشم من شاه لشین ✤ او صدالدین ذوقی ایه ای بدرگاه تو ز مقصد رسان صاحب ✤ ره نشین سر کوی کرمت حاطم طی ✤ خواجه شیراز ✤ ساکنان حرم سترعفاف ملکوت ✤ بامن راه نشین ساغر مستانه زدند ✤ **راهوار** نوعی از رفتار اسپ که بسیار هموار بود و گاهی بر اسپ صاحب این رفتار اطلاق کنند چنانکه گویند فلانی اسپ راهوار دارد و بر خر سوسه ✤ از عنان او ادب درگسم در بن میدان ✤ کی بی نشیب و فراز ش نهای رهوار است ✤ **راهواره و راه آورد و ره آورد و رهگذار** سوغاتی که از سفر آمده ✤ لعل میرابی نی تکلم مدیت آورد ✤ است ✤ از بدخشان دل برخون بر سم رهگذار ✤ ملاطاهر ختی ✤ هیچ ره آورد دگر چشم ندارم ✤ یاران همه خواهیم که تشریف بیاورند ✤ اشرف شفرده ✤ یکسفر کن ای ضیا از بهر مشتاقان یار ✤ پس ره آوردی بیا در هم زخاک کوی او ✤ **راهرو و رهگای و راهبر و ره نورد و راه پیمای و راه سنج** بمعنی و تحقیق است که راه سنج در اصل عبارت است از کسی که بنگ بدراه راجوب در یافته سلوک کند و بمجازا نزدیک و بمعنی راهرو مجاز است نظامی ✤ جنان دید در قرا صد راه سنج ✤ که از جوش دل مغزش آمد بسنج ✤ چو آمد فرستاد راه سنج ✤ بدار اسپ دان گران مایه گنج ✤ بچو گان اندیشه ره نورد ✤ ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد ✤ صائب ✤ ظلمت از هستی است در ته ره نوردان عدم ✤ شمع جان خاموش میسازند در رای میشوند ✤ بای کوبان میشود آواز ه طبل رحیل ✤ خوبیش را پیش از سفر چون راه پیما جمع کرد ✤ **راهدان** آنکه بحقیقت راه و وقوف دارد صائب ✤ تو که در خانه ره کوچه ندیدستی ✤ چون جبین راهزن و رهبر و رهدان شده ✤ نظامی ✤ همو راه دان هم فرس راه دار ✤ زهی شاه مرکب نهی شهسوار ✤ **راهبر** بمعنی رهنما و ره نمون و **راه آموز** بمعنی طالب آلی ✤ دلم را سوی تعیین خضر توفیق ✤ بانگشت نهاد دست رهنمونست ✤ میرمعزی ✤ در سیاهان شدی ابطالع سعد ✤ تا هم بران طالع آمدی بیرون ✤ دولت اندر شدند تا همه ✤ بخت و رآمدت راه نمون ✤ و این بمعنی مصدری نیز آمده خواجه شیراز ✤ و انکو ترا بستگد لی

خود دلبر شیراز ✤ وقت آنست که حافظ ره بغداد کند ✤ **راه بست آمدن** بند شدن راه **و راه دوا کردن** بند کردن راه علالای یقین کاشی ؎ تا دل شیفته از بزم تو دست آمده است ✤ راه اندیشه بخیار به بست آمده است ✤ واله هروی ؎ آه سردی کرده ام فیض نفس را پیشرو ✤ معصیت هر چند راه توبه را دوا کرده **راه بستن و فرو بستن و گرفتن بر کسی** مقابل راه گشادن و گشودن و وا کردن کوشیدن لازم آنست اسیر ؎ جنون نه زحمت کشی میکند نه منت فوج ✤ بیای شوق تو وا کرده ایم راه دراز ✤ حکیم ؎ هیچگه راه جدائی از میان شان دانشند ✤ دوستدار القصه آن ابروی پیوسته را ✤ بکف عنان و وطن از لگاه نتوان داشت ✤ چو راه گریختن دارم در فغان بستم ✤ ظهوری ؎ ز مژگان زهرسنگ خیز شاه ✤ ز فیضی خراسان فروبسته راه ✤ خواجه شیراز ؎ فریاد کز آرامش جمعیت راه بستند ✤ آشفتگی خط و زلف رخ و عارض و قامت ✤ شیخ اهدی ؎ دل می برد شب زمن آنماه بگیرید ✤ در دست شب تیره رو راه بگیرید ✤ **راه را سیاه کردن بر کسی** کنایه از بی نام و نشان کردن نظامی ؎ چو در برقع کوه رفت آفتاب ✤ سر روز روشن در آمد بخواب ✤ سیه کرد بر شب روان راه را ✤ فرو برد هون اژدها ماه را ✤ **راه برآوردن بچیزی** مدار کردن راه بسنگ و خشت ✤ خواجه نظامی ؎ تمنای من مردی اهل دوم ✤ که ره آتش بر آرد بهم ✤ **راه کوه و راه بالا کوبی رفتن** مثل لواطت کردن و کوه مصطلح شعرا کنایه از سرین است و هم از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ؎ سخن بگو بست تحسین سخندان چهره آتا لیش ✤ ز راه کوه رفتند اورا دخل بیجا لیش ✤ سلیم در هجو راکشیر ؎ بسی کس راهجان زین ننگ باده ✤ ز راه کوه رفتن توده ✤ **راه افتادن** غارت شدن راه میر خسرو ؎ دلم را در سر زلفت ره افتاد ✤ غریبا زاهندان ره افتاد ✤ ز حشمت کاربان صبر من تاراج کافر شد ✤ مسلمان کسے دیده است کاندر شهر راه افتد معنی وقوع راه حقیقت است بصیلا ماورد بر مستقل چنانچه در همین بیت در مصرع اول صائب ؎ اگر چون ✤ در دریا کثرت راه ما افتد بخیال ✤ در گرد یار تنها میکند یارا ✤ همیشه راه آب بقا نمی افتد ✤ مشو بدیدلبان اهل جا لفر اقانع ✤ ظهوری ؎ زاهد افسرده گو گرمی مکن خواهد فتاد ✤ راه برق رحمتی بر خرمن ما ✤ و نیز کنایه از زایل شدن راه خواجه جمال الدین سلمان ؎ خیل غم تاخت از خیال اطراف چشم من گردیده آنچنان که ندیده من راه خواب افتاده است ✤ **راه زدن** کنایه از سرود گفتن و لهذا اطلاق راه بر مطرب نیز آمده و تاراج نمودن اموال و اسباب قزاق و گمراه کردن خواجه شیراز ؎ چه راه میزنند مطرب مقام شناس ✤ که در میان غزل قول آشنا آورد ✤ ما الصید خرمن پندار زده چون مژدیم ✤ چون ما چه بیچاره بیکدانه زدند ✤ صائب ؎ چشم خونبار شب خون بر گلستان می زند ✤ راه خوابم ناله مرغان نمی زند ✤ **راه زدن مار** آنست که بعضی از مازان خبیث در راه باشند و آینده گان را بزنند. میرزا طاهر وحید ؎ تا شد منزل بکام خویش این آواره را ✤ زد چو مار زلف من بیچاره را ✤ **راه افتادن** در جائے

انجمن آرای زبان ✤ اول و دوم اردو و دوم و سوم فارسی ✤ ۷۶۱

و راه انداختن برجای گیاه از راه رفتن بسین و شیهات لب و خشین و لفظ و آن گفتن بیاید راه
بریدن و بیمودن و بسپردن و کوفتن و فرو کوفتن و پوئیدن و نوردیدن و نوشتن و طی
کردن معنی و افتاد سه بیا ان حرم را طی بیا کردم و حفا کردم ۴ بسر باید بریدن راه کوی دل بایان را ۴ و حید سه
چون قدمی چند بیدار راه ۴ نگشت نکه عرفه بجز از کشناه ۴ شفیع اثر سه لیکه فرش راه کوش چشم انتظار ۴
همچو میل سرمه عاشق راه پیمودی بخشم ۴ واله هروی سه زیر فلک آمدی بخواری ۴ بیاید رفتن بیاری ۴
طهوری سه فرو کوبت بنا راه فتح ۴ کردار دلم دستگاه سلاح ۴ خاقانی سه دستی اگر فتی سران رابلد
جوشست ۴ پای کز مدعا صل فوشتی بپوست ۴ زان دست کنون و کل غسم دارم الهی ۴ زان پای
کنون بر سر دلی دارم دست ۴ راه را تغیر دادن است که اندازی که بیایند بازبا راه نروند بلکه
راه دیگر روند واین را مبارک دانند سه چون مسجد رفتم از میخانه تا غیر آمدم ۴ گاه رجعت بود تغیر دادن
راه را ۴ راه چپ کردن و رفتن و راه راست رفتن راه را معارف گذاشته براه دیگر رفتن و بمحبت
چپ کردن گذشت و بسین در راه کردن بیاید و الف آلی سه راه چپ کرد هر نفاقه بهار نمیز ۴ نخچاندم
من و هنگام شکفتن بگذشت ۴ راه بسر کسی بردن از سر وقت او رسیدن بسر بخات سه غیر داغ جنون
زگشایی ۴ که دگر راه می برد بسرم ۴ راه حسن چپ ۴ کوچه روم و صاف گذشتم در جای گویند کژ در
راه رفتن ۴ چون محلی از دو رسید اشود و از کوچه دیگر چشم پوشیده بگذرند یعنی عیار کژ دم و از شتر محل
قاسم حسن نام عیارے که چپ دست بوده راه خود ان راه بر دیگران بسته ظهوری در صفت بت سه
این خشش که منکش بخبد برق جهان ۴ چون میت شهنشاه دو در گرد جهان ۴ برمایی مکان همانست ۴
در راه مورے نقش سمش گشته دهان ۴ راه بسر بردن و سر آوردن و بگردن و بسر شدن
بگذر سیدن و رسانیدن راه لیکن در غیر راه نیز آمده چون امام و عهد و دعا آن راه داشتن و
راه خواستن و راه دانستن و راه نمودن و راه گم کردن و گذاشتن و راه پاک کردن
هر کدام سعروف اول در استین شستن گذشت صائب سه پیش آن لب زان شکر راه سخن منجوا ستم ۴
بسه دادے جادوان کج دهن منجوا ستم ۴ حافظ سه بگوی میکده هر سالکه نه دانست ۴ در دگر گشتن
اندیشه نبه دانست ۴ مخلص کاشفی سه چون کسی کو گم کند در خانه ندت ۴ الفضل اشک امشب بچشمم
گردیده است ۴ بیدل سه بذوق جستجو لبش هستی خود چاک میسازم ۴ علی میدهم بر بود در هے پاک میسازم ۴
راهی شدن بمعنی شهید شدن قاسم شهید سه در بیابانے که تشنه لب گذاره است ۴ من اگر از تشنه
خون من راهی شود ۴ صائب سه پسیل نهار از جائی خیزد خدا ۴ خوش آن سهرو که نا گوید راهی شد
روان گردد ۴ زلالی سه ای سفر ساز هر چه خواهی شو ۴ برگ تاخ و برگ راهی شو ۴ براه شوق
مرا صنعف مانع است سلیم ۴ ترا چو قوت رفتار هست راه پیش ۴ و با صطلاح بمعنی با خلام کردن سه
شد او راهی براه آرزو کام ۴ حیا ماند شش در درگم کرده ۴ از بنجاست که بمعنی اعتراض و ورزه

اعتراض دارند برین بیت مرزا بیدل ؎ تو راهی شو که من در خانه آئینه خواهیدم ✦ رای فکر و اندیشه آرای صحیح و لقبی آن بالفظ ✦ بلند و روشن. زرین. جهان آرای. ملک آرای. جهان افروز. فرخ. آفتاب. ضیا. خام. متین. صائب. از صفات اوست و بالفظ حسبتن. وزدن. وکردن. و برانداختن. و افتادن. و دادن. و نهادن. و آمدن. و آوردن. و متعل میرخسرو ؎ برین بوس شاه رای آورد ✦ شرط تعظیم را بجای آورد ✦ چشم تو رای تو دو کرشمه بنده. راز ظلم ✦ انصاف میدهم که چه رای متین زده است ✦ قوی رای. آهسته رائی. روشن رای. تیره رای. تیز رای. تند رای. پاک رای. پخته رای. پریشان رای. پسندیده رای. خام رای. خود رای. خودرایه. بیخود رای. سست رای. نظامی ؎ بازدون کس نیاورد رای ✦ برون از خط عدل نهاد پای ✦ بتدبیر آسایش آورد رای ✦ بخندید تا روز برغی زجای ✦ براندازد رای که یاری دهد ✦ ازین چشم رستگاری دهد ✦ چو آمد زما آنچه کردیم رای ✦ تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای ✦ انوری ؎ فیروزی صبح دولت کن ✦ بین کز همت رای روشنت چه کرد ✦ استاد فرخی ؎ هر جا بگه که رای کند دولتش رفیق ✦ هر جا گه که روی کند بخت رهنمای ✦ سنائی ؎ آن تهمتن که رای بردوزی ✦ بهر فال بهر کس کز شان قضا دی رای ✦ زمانه فوشد و گیتی زسر جوانی یافت ✦ امیر بشد و انبک پیاده و اردی رای ✦ میرمعزی ؎ گردی تهمتاه سوی شهر سیاهان ✦ ورای کند شاه سوی شهر نشاپور ✦ روشن شود از طلعت او چشم رعیت ✦ یارب تو کنی چشم بد از طلعت او دور ✦ گفتم ستاره وار زند روز زرم رای گفتا مجوه وار نهد روز بزم خوان ✦ خواجه شیراز ؎ دلا هیچ فرزن رای زلف دلبندان ✦ چو تیره رای شدی کی گشایت کاری ✦ شیخ شیراز ؎ خلاف رای سلطان رای جستن ✦ بخون خویش باید دست شستن ✦ حکیم فردوسی ؎ چو دیدش بگوشش کزین سو گرای ✦ زنزدیک ما کن سوی خام رای ✦ بخندید مرسام را دل زجای ✦ بدیدار ایران کودک آمدش رای ✦ سه روز اندرین کار رای آوریم ✦ سخن های بهتر بجای آوریم ✦ سخن های بهتر بجای نگوئیم ✦ چه گوئید و این راچه پاسخ دهید ✦ همه یکسره رای فرخ نهید ✦ چو این هر چه گوئی تو پاسخ دهم ✦ بدیدار تو رای فرخ نهم ✦ رای زن کنایه از دستور و وزیر خواجه نظامی ؎ چو دارا را دران داور ای جست ✦ دل رای زن بود درای نخست ✦ مکرری یکی مرغ بر باب زن ✦ کار سلطنت بود دران رای زن ✦ رایت نیزه و رایات جمع و لوامع آیات و خوابیده از صفات و شمشاد طاوس از تشبیهات اوست و بالفظ افراختن و افراشتن و افگندن و کشیدن. و جنبیدن. و زدن مستعمل میرمعزی ؎ چه رایتی است که نسرین زدوست بر کهسار ✦ که شد بلون دگر عالمی بدیع آئین ✦ انوری ؎ چون در سواد ملک بجنبید رایت آن ده هوای سایه اوج و بار ملک ✦ تقدیر گفت منه بکن بین که آمد اگنده ✦ بهست از زهر لرگونه شرف یادگار ملک ✦ رضی الدین نیشاپوری ؎ گمون نشاط کشید بهست بر فلک رایت ✦

گردون سرور نهاد است بر سپهر سریر ✦ میر منوچهری ✦ دردگر باره بروم اندر کشی رایات خویش ✦ هر کجا در روم کار ریزد خود بخود چون شود ✦ نظامی ✦ دران دژ کاورایت انگیخته ✦ سر کوتوال از دژ افراخته ✦ عبدالواسع جبلی ✦ جامه از صابری برد و غنیم ✦ رایتی از شاطری افراشتیم ✦ صائب ✦ میکند خون در جگر باد خزان را بیحجر سرد ✦ رایت سبزی که از آزادگی افراختیم ✦ خواجه جمال الدین سلمان ✦ در گاه فرس رایت راکه در مغرب دهی جلوه ✦ کلاغ میپیچ شب را بمشرق بازگردانی ✦ عرفی ✦ قبضه شمشیر کینت دستگاه همت ✦ سایه شاد رایت جیغه شاهپور باد ✦ **رایت فریدون و رایت کاویان و علم کاویان** همان درفش کاویانی میر منوچهری ✦ و گر چو رایح فریدون شد از شکوفه درخت ✦ بخسته رائیتو چون رایت فریدون باد ✦ سوزنی ✦ بهمت ثبات کلکم ✦ چون رایت فتح کاویانست ✦ **رایج** زری که در دارالضرب مسکوک شده باشد مقابل خارج که آن کمیار و قلب است میر نجات ✦ بی اصول قدرش سکه رایج نزنند ✦ خارجی دانند دم بامش که خارج نزنند ✦ **رایکان و رایکانی و سرایکانی** مفت و آسان از عالم ارمغان و ارمغانی و لوزبان و لوزبانی و نشان و نشانی میر منوچهری ✦ جنون رایگانی ✦ هزار زره گوهر ✦ باندیش توجان و هدر را یگانی ✦ کمال اسمعیل ✦ مهر تو مرا جوجان عزیز است ✦ از کف دهم رایگانی ✦ توقیت مصرف از بهر ارمغانی ما ✦ بناتی ✦ زقد و مش با صفهان برسان ✦ **رایکان خوار** کنایه از صفت خوار و گدا نظامی ✦ بهجر سر از رایکان خوار گان ✦ مگر بی زبانان و بیچارگان ✦ میر خسرو ✦ گر نفس کوشش گر سجده خواب ✦ نزنی رایگان رایگان خوار با لا نشین ✦ **مع الموجده رباب و ربابه** بالفتح نام سازی معروف و بعضی برآنند که معرب ربابه است و معنی ترکیبی آن آواز حزین برارنده چه ربو آواز حزین و آوه بمعنی برارنده و با درین ترکیب برای معنی نسبت بهت فقیر مؤلف گوید تحقیق اینست که آب و آبه مبدل اعم و آوه است که کلمه نسبت است چون گورآب و گورابه بکاف فارسی مقبره و گورخانه و سردآب و سردابه خانه که زیر زمین سازند برای محافظت از تابستان میر خسرو ✦ من صوفی خوانم که میکده گه در روی ✦ وقتی گه زمستان با ربط و ربابه ✦ **ربط** بالفتح ربستن و با لفظ داشتن و افتادن و بر سر زدن و بر دن مستعمل جلی ربط اگر بر بسته باشد کار مصرعه حرف لی ربط ز دیوانه شنیدن دارد ✦ آشفتگی زلف تو ربط از سخن بر دن ✦ زین پیشتر این رشته شود بریده سری داشت ✦ مرزا بیدل ✦ مباد انامله ربط دلهای دل زند بر هم ✦ سوزان ای جنون این شعله زنجیر پارا ✦ واله هروی ✦ ربطی بخترزش افتاد دارمنش ✦ بیگانه کرد الفت گیسو بریما ✦ طالب آملی ✦ دلی دارم که با هم از عهد ازل دارد ✦ ازان دم خواب هم با سایه شادی جدل دارد ✦ **ربع** بالفتح منزل و با لفظ بر سم زدن مستعمل خواجه شیراز مصرعه ربع را بر سم زمام اطلال را جیحون کنم ✦ و بالضم چهارم حصه از چیزی و **ربع مسکون** خود معلوم است و مسکن تا خیر ربع زمین بسته و انتشر به بیت ✦ عزیز ربع زمین از تسلط سخم ✦ بجا بهای رباعی بود سواری ما ✦ رباینده چیزی که یکباره دیدن بخود کشد و از خود بیخود کند چون سحر رباینده و غمزه رباینده

وغمزه ربا بیده و ناز ربا بیده صائب ؎ تا از ان حسن ربا بیده نظر یافته است ؎ آب آیینه ربا بیده تراز
سیلابست ؎ دل ربا . هوش ربا . استخوان ربا . بوسه ربا . کهربا . آهن ربا . تیر کاکل ربا . نفس ربا .
جوزه ربا . حضرت شیخ ؎ از زهر عتاب تو دلم آتشیه نوش است ؎ وادی لشکر غوطه لب بوسه ربا را ؎ صائب
؎ چشم پر حرف و لب بوسه ربا می باید ؎ حسن سهلست معشوق ادا می باید ؎ و ملاظهری دیباچه عتاب
آورده در مدح ممدوح که حروف و کلمات در سلاست چنان مخرج استماع نفس را باید که در خواندن لکنت
بزود خواندن طلاقت مبدل گردد ربا عی خواندن ضابطه است که کهنه سوار چون بر سر کشی گیری یابد
ربا عی بلند و خندیر سنجات ؎ چون ربا عیش میدان فصاحت سر شد ؎ حصر که تصحیح کراسکندر شد ؎ رباط
شور نام رباطی نزدیک بخف معلی رنگی ندیم ؎ آدم موسی طور دشت بخف است ؎ خوشید فروغ نور دشت
بخف است ؎ آبی که بخضر عمر عاد و ان داد ؎ آن آب رباط شور دشت بخف است ؎ مع التا المنقوطه
رتبه بالضم پایه و منزلت و بلند از صفات اوست ؎ اگر بگفتار توان رتبه کردار گرفت ؎ صائب
از خوش سخنان خامه من در پیش است ؎ مع الجیم التازی رجوع باز گشتن و بالفظ داشتن افعیله
با مستعل ظهیر ؎ زلفت بپریشانی من دشت رجوعی ؎ جمع آرد گر طره مرا شغفم و نشد ؎ مع الحا المهمله
رحل بالفتح چیزی باشد از چوب که در وقت تلاوت قرآن مجید بران گذارند شعر احظ را بروی تهبان
بدان تشبیه دهند رحل اقامت فرو کش کردن تاثیر ؎ بصفا حسن رخت تا بقیامت باشد ؎ مصحف
رو نیمو در رحل اقامت باشد ؎ رحم و رحمت بالفتح مهربانی و بالفظ کردن . و آوردن و داشتن و
بردن بصله بر مستعل و در شعر حضرت شیخ رحم افتد واقع شده خان آرزو میفرماید بهتر رحم امد آیت ؎ و بهذا
شکار انداز مارا تا کی افتد رحم در خاطر ؎ رگی داریم و نشتری سری داریم و فراکی ؎ خواجه نظامی ؎
نوازنده ترزان شد انصاف شاه ؎ که رحمت برد خاصه بر بیگناه ؎ میر معزی ؎ امروز بر شهنشه رحمت
همی فشاند ؎ هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر ؎ علی خراسانی ؎ رحمت حق باد بر ارواح حاقانی که
گفت ؎ اولت سکبا و هندا زچهره آنگه تنور با ؎ خواجه جمال الدین سلمان ؎ اشک من از دوم چشم زیاد
آخر ترا ؎ رحمی بر اشک مردم زاری بالیست کرد ؎ رخیل کوچ کردن و سیجای رفتن و بالفظ کردن و
آوردن مستعل نظامی ؎ چو در لشکر دشمن آرد رحیل ؎ بمژگان کشی فیل را سهمگیل ؎ میر معزی ؎
رسید عید همایون در روزه کرد رحیل ؎ بجام داد فلک روشنائی قندیل ؎ مع الخا المعجمه رخ
و رخسار و رخساره بالضم معروف و فرق میهما آنست که اطلاق رخ بر تمام چهره کنند بر طلاق رخسار
که ترجمه خد است و معنی رخ مستعل مینیو د و ظاهرا بهمین سبب تصویر یعنی رخ تصویر یرنگ چینی را گویند که
یکطرف روی او ظاهر باشد و در بعضی صورت اطلاق رخ بر رخساره مجاز بود بهر تقدیر آفتابین رخسار آفتاب
رخ . آئینه رخسار . بری رخ . تازه رخسار . خورشید رخسار . ترش رخسار . خوشید رخسار . زرد رخ . زعفر
رخ . سیمین رخ . زیبا . خوب . نیکو . خوش منظر . شاهد . حیرت آفرین . حیرت افزای .

رخ پرور، جان پرور ✤ دلجوی ✤ دلفروز، عالم فروز ✤ شبانه، آتشناک ✤ آتش اندود ✤ آتش افشان، بیتاب
پرشته ✤ خورشید پیکر، خورشید فروغ ✤ فروخته ✤ تابان ✤ روشن، جهان آرا ✤ ماه سیما ✤ زنگار سوز، آل سیما
زنگبار ✤ زنگین، نیرنگ ✤ شنگرف رنگ، لاله رنگ ✤ کلرنگ ✤ فرنگ ✤ فرخ ✤ گلگون ✤ گلفام ✤ گلبوی
گلبوس ✤ نگارین ✤ کافورفام ✤ تازه ✤ تازه خط ✤ شگفته ✤ خندان ✤ نرم ✤ نازک ✤ شیرین ✤ لطیف
صاف ✤ لغزنده ✤ اندیشه فا ✤ صبرکاه ✤ محجوب ✤ شرم آلود ✤ شوخ ✤ بیراب ✤ می کشیده ✤ ساغر کشیده
آئینه پرداز ✤ آئینه گداز ✤ عرقناک ✤ عرق با ✤ عرق آلود ✤ عرق فشان ✤ ستاره فشان، شبنم فشان
شبنم فریب ✤ گندم گون ✤ نوخط ✤ غبارآلود ✤ پاره پاره ✤ گرفته ✤ باخبر خسته از صفات اوست در برق
فرقد ✤ شغله ✤ شمع ✤ صبح عید ✤ لوح ✤ صفه ✤ گل دیباچی ✤ سوسن ✤ بوستان ✤ مصحف ✤ پروین ✤ سیب
سیم ✤ عیقق ✤ مسجد ✤ قبله ✤ از تشبیهات اوست عید ملحی ✤ چرا نشعله چراغان خدا رحمان خدا کند ✤ و شمع
آنگه سرانجام خویشین باید ✤ صائب ✤ صبح عید است در دل شب قدر ✤ در شبستان تلف رخسارش ✤
خط از آن منقوط رخسار سخن سازشود ✤ طوطی از زیر تو این آئینه غماز شود ✤ هر که رخساره آینه گداز دارد ✤
و بهر دل که گذارد در نازی دارد ✤ آصفی ✤ گشادی صحف رخسار ما سازی مرا سهل ✤ برآمد گرچه
نسیم، شده ورق را باز گردانده ✤ میرخسروی ✤ ای در رخ تو پروین وی در لب تو مرجان ✤ بر بوی تو بنای
دل مرجانت شفای جان ✤ نشسته شده چون گردون اندر پی آن پروین ✤ چشمم شده چون دریا اندر
غم آن مرجان ✤ رخ تو فرقدوده دندان تو پروین ✤ لبسوخته دلم را آتش موقد ✤ فراق فرقد و پروین تو
مرا هر شب ✤ کند محدث پروین و موش مرقد ✤ رخت سیم پاک ست در زیر سنبل ✤ خطت مشکناب
است بر اوراق طرغو ✤ رخت تغیر کردن بمعنی تبدیل کردن صائب ✤ هیچ تشریف جهان را به از
آزادی نیست ✤ رخت خود سر و محال است که تغیر کند ✤ رخ کار را مضاف مرادف روی کار که عبارت آرزوئی
تمامش ست تا نیز ✤ با وجود اختر و رشناس محرم ✤ تیره بختی حال دیگرشد رخ کار مرا ✤ رخ گردان و
رخ نهادن بچیزی متوجه شدن بچیزی درویش واله هروی ✤ قطره رخت سفر بندد اگر از کف یار
چون رخ خویش زاعلی نهند اندر اسفل ✤ میکند تا زمین آمده بی هیچ سخن ✤ توبت نامیه بر سطح هوا بش صعود
بیرون برتن خار خس وادی تنگ ست ✤ یارب از تنگدلان رخ کسوی صحرا کرد ✤ رخت کالا ✤ متاع رخت
خورشید و ماه کنایه از شعاع رخت کشادن و افکندن و نهادن و ریختن و جای
کنایه از قرار گرفتن و اقامت کردن صائب ✤ مرزا از سادگی رخت اقامت در گذرگاهی ✤ کرا تشویش زیر پا
از لالا باشد کوهسارش را ✤ دور بینان در فراز کوه مبدا ند و ما ✤ در ره سیل حوادث رخت خوب
افکنده ایم ✤ گرد سفر از چهره ما شسته نگردد ✤ تا رخت چو سیلاب بدریا نگشائیم ✤ در دلش والله
طمع را رخت بربرده ✤ چو سیلی در گذر یابی ✤ هوس را گر فنی بر کش چو تیغی بر فشان تیغی ✤ رخت سلامتی
و رخت سلام علیک لباسی کرایی رفتن دربار بر کنند نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت

رخت سلام علیک پوشید بطبطاق هر چه تمامتر خواند آن گرسنه چشم در آمد رخت بیرون آوردن و بیرون کشیدن و رخت بافتن هر کدام معروف حسین ثنای ✻ سرور اگر دگران رخت ثنا بافته اند ✻ لیک این جامه قضا دوخت
بیا لای دل ✻ طالب دلی دارم که چون رخت فنا در محشر افتاده ✻ غبار آرزو خیزد هم از دامان تسلیمش ✻ اشک
گرم چون زنان رخت بر هیجون کشید ✻ راز دان صدف را آب در گوهر بپوشید ✻ سید حسین خالص ✻ آتش از خو تیز
گرد رخت بصحرا کشند ✻ داغ بر دل کهند لاله صحرائی را ✻ محمد قلی سلیم ✻ نیز دیگی ساحل چون رسیدیم ✻ زر دریا
رخت بر صحرا کشیدیم ✻ نظامی ✻ چرا خوان گرم بر ران تاج و تخت ✻ گه دارائه را بر در افکند رخت ✻
ستون علم جامه در خون زده ✻ نجات از جهان رخت بیرون زده ✻ شیخ او حدی ✻ صرعه
دگر رخت ازین خانه بیرون نهادم ✻ بدر چاهی ✻ حاکم طول و عرض ارض اگر عدلش از جهان ✻ علم
سیاه خانه زار رخت سفر بر بندد ✻ صائب ✻ پیش ازان کز سیل گردد دست و پای همی رنگ ✻
رخت خود بیرون ازین ویرانه می باید کشید ✻ خواجه شد از ✻ ما آزموده ایم ازین شهر بخت خویش ✻
بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش ✻ ظهوری ✻ تا کی نگفته گردد حوالم خموشی ✻ گر رخت نشیدن
بیرون رخت کوشش ✻ کلیم ✻ کلیم رخت بیازار میفروشان کش ✻ لب ان تشنه خالی داغ از خاک است ✻
خسرو ✻ یران میدارد دم این چاره گر بخت ✻ گر عصمت را میازار فکنم رخت ✻ رخ کسی بیرون
آری اور بخیتن خواجه بشیر از ✻ راه ما نخمزه آن ترک گمان ابرو زد ✻ رخ ما شبنم آن سرو بهی بالا زد ✻
رخت بر لبستن و رخت از جهان بردن و رخت بزیر زمین کشیدن و رخت بر صحرا نهادن
و رخت برون بردن کنایه از مردن میر خسرو ✻ شنیدستم که محمد و جوان بخت ✻ چو وقت آمد
بر صحرا نهند رخت ✻ تا آخر و مولانا لسانی ✻ بدان رسید که در راه رخت هلاک شویم ✻ کشیم رخت
بزیر زمین و خال شویم ✻ نظامی ✻ گر اسفندیار از جهان رخت برد ✻ بسی نامه خود به بهمن سپرد ✻ فردوسی
✻ بگو تا شاب راداد بهر رخت ✻ فرو داد از تخت و بر بست رخت ✻ ولی رخت بیاضی ✻
خوش آنکه ولی رخت سفر بندد و گوئی ✻ بیچاره دلسته کرلی ما نتوان زیست ✻ صائب ✻ میخورد حسرت
بیخ مو هر دار از بند نیام ✻ از سواد شهر رخت خود بصحرا میکشم ✻ سلیم ✻ وقت آن بند کر
جنون سیل بصحرا برد ✻ رخت خود بسوی گردن مینا برد ✻ رخت برچیدن و برداشتن
یعنی ✻ ترک سودای خام کن خسرو ✻ که دکانت ازین دکان برخاست ✻ کمال مخجند ✻ رخت
برچید ز سودای من آن عشوه فروش ✻ سر بازار دگر میطلبد دلستم ✻ رخت کش بضم کاف
کنایه از ساقر خواجه نظامی ✻ برای که خواهم شدن رخت کش ✻ نه آورد من بس بود خوی خویش ✻
رخش بهار باد بهار رخصت بالضم اجازت و دستوری را لفظ اهل هند و ایران در گفتن

دیباچه نسخه مطبوع کلکته
دیباچه نسخه مطبوع نولکشور
دیباچه نسخه مطبوع بمبئی
دیباچه نسخه مطبوع مصطفائی
دیباچه نسخه مطبوع مجتبائی
دیباچه نسخه مطبوع احمدی
دیباچه نسخه مطبوع حیدری
دیباچه نسخه مطبوع رضوی
دیباچه نسخه مطبوع محمدی
دیباچه نسخه مطبوع علوی
دیباچه نسخه مطبوع فاطمی
دیباچه نسخه مطبوع حسنی
دیباچه نسخه مطبوع حسینی
دیباچه نسخه مطبوع جعفری
دیباچه نسخه مطبوع موسوی
دیباچه نسخه مطبوع کاظمی
دیباچه نسخه مطبوع رضوی
دیباچه نسخه مطبوع تقوی
دیباچه نسخه مطبوع نقوی
دیباچه نسخه مطبوع عسکری
دیباچه نسخه مطبوع مهدوی

و گردون و حاصل گردن مستغل محرقی فایسیے ✻ بجا نا کرده حاصل حضت منع مزا مشب ✻ که در بیرون بزمش
مدعی خوشنود میگردد ✻ ملاطغرا ✻ تا کشد بدام او تهمت بال و پر زدن ✻ مرغ دلم در شبستان حضت بال و
پر کند ✻ وحیدے ✻ باز براق ازدم او جان گرفت ✻ سوی زمین رخصت حوالان گرفت ✻ خواجه جمال الدین
سلمان ✻ نشست در دروغم و غیر از خیال خویش ✻ رخصت نمیدهد که کسے در درون رود ✻ صائبے ✻
رخصت بوسه اگر از لب جامی دارے ✻ لمع متشین که عجب عیش مدامی دارے ✻ رخنه سوراخ دیوار و فحر آن
و بالفظ افگندن و کردن و آوردن و زدن و بستن و گرفتن و بهم آمدن مستغل مرزا صائب ✻ رخنهٔ
منقار بلبل زود می آید بهم ✻ هست اگر این باغ تنگی باخنده چون گلبوشش گل ✻ زخمگان قدسیان
خنها افگنده و ایمان ✻ زدل روی زمین شد باک از زلف زمین سایش ✻ رخنه در سد سکندر میکند
اقبال حسن ✻ و زبرای یوسف از دیوار پیدا میکند ✻ ملک قمی ✻ جانب هر زبم تکلیف از پی آنم
کند ✻ تا کند لطفی بغیر و رخنه در جانم کند ✻ طالب آملی ✻ با حجج وار هر یک بقیهٔ زمان ✻ آورده اند رخنه
بسد سکندری ✻ نظامی ✻ فرزن رخنه در خاندان کهن ✻ تو در رخنه باشی دلیری مکن ✻ ابو طالب کلیم ✻
گل بگلشن بسکه از انشکم فراوان شد کلیم ✻ بلبل از گل رخنه دیوار بستان را گرفت ✻ مفید ✻ بستم
دهان خصم شریری درین جهن ✻ این رخنه را به پینه گرفتم مجوراه گوش ✻ ظهوری ✻ عشق هر رخنه که بود گرفت
یاد قفل است بر دل ما ✻ رخنه گر و رخنه گاه و رخنه ستان هر کدام معروف طالب آملی ✻ در ایام
از برق نفس رخنه ستانیست ✻ نشگفت گرش مهر بوزن نبرد راه ✻ نظامی ✻ زبهر عمارت بآن رخنه گاه
بسے مال شان داد جز برگ کاه ✻ عبد الله قاقی ✻ ستاد ند گردان آهن کلاه ✻ چو سد سکندر دران رخنه گاه
اگر رخنه گر انیز هم هست ✻ ازین باغ مشکل توان طرف بست ✻ درویش والهی ✻ در پیش والهی رود ✻ چو نیست سایه زبستی
بنای ذوق مرا ✻ چه غم گر چرخ بدیوار عیش رخنه گر است ✻ رخنه شمشیر زخم شمشیر سلیم ✻ محبت می نماید از ظلم
خود مرا راهی ✻ که بوی خون ازان چون رخنه شمشیری آید ✻ و بعضی دندانه شمشیر گفته اند والاول هو الاصح
مع الدال المهمله رو کردن در اصل یعنی باز گردانیدن است و مجازا برق در استغراق اطلاق کنند
اشرف ✻ ای آنکه خاطر تو همه فکر بد کند ✻ هر رطب یابسی که شنیدست رد کند ✻ انگشت رد
دست رد ✻ روزده مردود بدرجا ✻ کسے که روزه نست روز خسرا را ✻ شفاعت همه شفیعان
مزار و سود ✻ رده رشته و صف و حید ✻ شده بسکه لشکر کشیده رده ✻ زآهن چو سوهان زمین
آبده ✻ مع الزای الثانیه رزم بالفتح جنگ و پیکار و بالفظ بر انگیختن و راندن مستغل و بیدل
کنایه از ظفر یافتن بود بیرمنے ✻ چو رزم راندی بر کام خویشتن بکنند ✻ بزم نیز طرب جوی و کام
خویش بران ✻ نظامی ✻ بر انگیخت رزمی چو رانده میغ ✻ نگر تا کش رعد کان و باران ریزد
حکیم فردوسی ✻ چو برق از تره میغ ✻ همی آتش افروخت از گرز و تیغ ✻ ز لب نیزه و خنجر آبدار ✻
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ✻ زمین شد بکردار دریاے قیر ✻ همه موجش از خنجر و گرز و تیر ✻

گرز و تیر ✦ دمان باد پایان چو کشتی بر آب ✦ سوی غرقه دارند کشتی شتاب ✦ همه گز بارید بر خود و ترگ
چو باد خزان بارد از بید برگ ✦ جهان گفتی از درع و از جوشن است ✦ ستاره ز نوک سنان روشن است
ببارید کوه از دم کاوه ✦ زمین آمد از سم اسپان کم ✦ چنان شد که تل یک شد چشم مرد ✦ بیابان نگنجید
بر لا جورد ✦ تو گفتی هوا لاله بارد همی ✦ ز بس سنگ از زور بارد زمین ✦ ز چشم سنان آتش آمد برون
زمین شد نگردار دریای خون ✦ ز آواز گردان بلغزید کوه ✦ زمین آمد از نعل اسپان ستوه ✦ سپه کوه تا
کوه صف بر کشید ✦ تبی مور شد بر زمین ناپدید ✦ بریده همه سر سر نگ دار ✦ پراگنده خفتان همه داشت
غار ✦ ز خون خاک دریا شد و دشت و کوه ✦ ز بس کشته افگنده از بهر گروه ✦ جهان بر شد از ناله بوق و
کوس ✦ زمین آهنین شد هوا آبنوس ✦ همی موج خون خاست از جای جنگ ✦ ز خون گشت غلطان
یلان سنگ سنگ ✦ ز رزمگاه مصاف دسوک کلیم ✦ گرد از دل دیده تا کی نجوئیم ✦ نی نیم
عاشقانیم نی خاکی ز رزمگاهیم ✦ رزم ساز و رزم افگن و رزم نیوز تجنانی و ذای تازی و
احتمال نوفانی درین خطاست و رزم زن و رزم دیده و رزم خواه کنایه از شجاع و مبارز و دلاور
هروی ✦ هفت خوانی که رشید نامدار اکرد حکیم ✦ که ز رویین تن و از بیلتن آمد پیدا ✦ صعقدر رزم نر
قلعه کشا ملک ستان ✦ مندرس قصهٔ او را به نوی گرد احیا ✦ فردوسی ✦ منوچهر با فارن رزم زن ✦ بر
آمد بسیهٔ نارون ✦ بدان آبگون خنجر نیوسوز ✦ چو شیر ژیان ماندان رزم نیوز ✦ ز بهر طلایه کمی کینه توز ✦ فرستاد
با لشکر رزم نوز ✦ ز آهنگران کارده پر هنر ✦ به پیش یکی رزم دیده پسر ✦ قباد آنکه آمد به نزدیک شاه ✦
بگفت آنچه دشمن ازان رزم خواه ✦ بلند آمدش گفت اینک سیاه ✦ سواران رزم افگن کینه خواه
نطامی ✦ دگر هیچکس را نیاید نیاز ✦ که با آن زبانی شود رزم ساز ✦ رزق بالکسر روزی صائب ✦
میسر اشم رزق خود چو نماه از بهلوی خویش ✦ میکنم تا هست ممکن حفظ آبروی خویش ✦ رزق هوائی
روزی غیر مترقب که به توسط اسباب برسد کالطیر آبائی ✦ که مثنی طفل ازان رزق هوائی ✦ شود مدکور
از نامگشت خائی ✦ مع السین المهملة رس امر به رسیدن و رسنده بخیری و بد بمعنی غیر مرکب مستعمل
نیست چون داد رس و فریاد رس و بصحرا و بیابان رس میخورد ✦ کل که بصحرا و بیابان رس است ✦
لمبل او چند بیابان بس است ✦ تمام رس. نور رس. دست رس. خامه رس. سخن رس. زود رس.
پیش رس. نارس. تازه رس. میوه خام. و شراب خام. که قابل خوردن نباشد و گل نا شگفته رسا
مشله و کامل و انجاز است چون آه رسا و مصرعه رسا و کامل رسا و خرگان رسا و آواز رسا. و نفس رسا
اقبالی رسا. و اشک رسا. و سودای رسا. و دود نالهٔ رسا. و همت رسا. و خوان کلیم ✦ سرم از افسر و از طل ها
بیزار است ✦ موی ز ولیده و سودائے بر سا میخواهد ✦ صائب ✦ از حلقهٔ زنجیر محال است رسد
نقص ✦ گو تاه نگردد بگره زلف رسایش ✦ چشم بد از تو دور کرده بوسے تو ✦ صد
پیرهن زلیخا یوسف رسا تر است ✦ جای ترحم است بدلهای دردمند ✦ گر آه عاشقان

شب ظلمت سایه‌ست ✤ هر سر سوخته سیه‌ده که در باغ جهان بود ✤ از خواب گران جست ز گلبانگ سیامک ✤
نیم‌گاه از لحف رسایش اسپیقدر دانم ✤ که از دل تا تراز و گشت ترکان رسائی او ✤ هر حلقه ز کاکل رسایش ✤
چشمیست کشاده بر قفایش ✤ تیری ز میان مارد دارد ✤ بنیاد ابروی رسایش ✤ تا نیزه سه گلزار کرد ✤
زمین را بیک نظر ✤ از همت رسا چمن آرای گریه‌ام ✤ منیر سه میکند گل زرد رویم تو کیفیت ناز ✤ باده
حسن تو خوش عیش رسائی دارد ✤ اسیر سه بر یمن آید فلک با تیغ ناز ✤ دارد اقبال رسا تر گلان سوخ ✤
همت برگشته‌ام اقبال رسائی دارد ✤ نافوک او بدلم رو بقفاسی آید ✤ اشکم رساست از ته دل میکند
دعا ✤ ز خلوت وصال تو راه سخن مباد ✤ کره ز دست بهزار زلف کجین بیاب‌ست ✤ رو به‌ست
زهر مصرع رسا سخنی ✤ **رساندن و انداختن چیزی بچیزی** معروف و چون مفعول آن مکرر
واقع شود بتوسط یا افاده معنی بیابی و تواتر کند چون آب باب رساندن و آواز با آواز رساندن و آه
با آه انداختن و سند آن گذشت با فرگانی سه آه اگر شوخگان آه با آه اندازد ✤ اور مذرت زنیم حرج بجاه
اندازد ✤ سالک بزدی سه با آنجرس قافله‌ست روانم ✤ در بادیه آواز با آواز رسانم ✤ نظام‌ست تغلب سه
بآن رسید که خاک از میان کناره کند ✤ ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند ✤ **رساندن بناگ و کوکنار**
تشکیف شدن بدان اما مشهور رساندن می‌ست شفائی سه میرساند بطاق ابروست ✤ هر زمان بناگ
کوکنار پیش ✤ **رسالت پرسیدم** ✤ تفی سه بعزت رسول رسالت پرست ✤ در ایوان قیصر بصف
برنشست ✤ رستخیز کنایه از قیامت و بالفظ برانگیختن و برآمدن مستعمل اوزی سه چین ابروی تو بر من
رستخیز آورد نیکست ✤ رو ز ما بتافتی مودی سلامم راجواب ✤ نظامی سه در بیستو سکندر نشیند تیز بر آنجا
از جهان رستخیز ✤ **رستگاری** بالفتح رهائی را بالفظ دادن در مسجد جاودکنان گذشت رستم بضم
اول و فتح سیوم نام پهلوانی معروف از سرداران لشکر کیکاوس رو رستم تو اد بعد الرا مشیع ور ستهم و
رو ستهم بهای هوز بعد الفوقانی مزید علیه آن رستم زر و رستم سکزی و رستم دستان و دستان
تیز گوید ش ذ بین باصطلاح بسحاق اطعمه کسی که در خوردن طعام سبقت کند و شنع نکمالی رستم ضرب المثل است
تفی سه همه پهلوانان رستم گمان ✤ بکین هر یکی از ده‌ای دمان ✤ سنجر کاشی سه کای ربت کاوبان تنه ✤
وی رستم داستان تنه ✤ فردوسی سه بپوشید رستم نخست ای شگفت ✤ جهان آفرین رستمانش گرفت ✤
میر معزی سه کین تو بر اعدای تو برشتر آمد ✤ از تا ختن رستم سکزی بسر برد ✤ کی توان کردن ترا با رستم
دستان قیاس ✤ ور چه رستم بود در گیتی بهر دی دستان ✤ میران نامدار اندرین بندگان سلطان ✤
هر یک چو حاتم ملی هر یک چو رستم زر ✤ حدیث قصه اسفندیار و رستم تا کی ✤ تو در لشکر هزار رهند یاره
رستم داری ✤ **رستم یکدست** نام پهلوانی که مادرزاد یکدست داشته‌است و با رستم زال کشتیها و پنجه‌ها
گرفته طاهر اسه سوی هم بردانگی رستم ایست ✤ که یکدست دارد و همیاره‌ایست ✤ در جدل بیع کم از رستم
یکدست بود ✤ شانه چون در زه رنقش بدلم کرد و چار ✤ سلیم سه چه زور و قوت مردانگی راست

است بیداری ✤ که خاک رستم یکدست شد بسوی شراب ✤ رستم برف از برف صورت پهلوانی ساز پذیر
مهیب نامی عالم شیر برف سلطان قلی رهی ✤ یعنی از زوال فلک منت رهی عاشق را ✤ طفل باشد که گذرد همه
از رستم برف ✤ رستن و روئیدن م ✤ بحث روئیدن باید حکم زلالی ✤ ز چشم شمع اشک گرم دیدم
که آتش از پر پروانه شوید ✤ طالب آملی ✤ هوای کوی تو از بسکه آتش انگیز است ✤ هزار بلبلش از هر گل
زمین روید ✤ رسته بفتح صف دکانها و مانند آن و ظاهرا مخفف رسته است و رستاق
معرب آن ✤ محمد الدین توسی رسته بکسر ضبط نموده و یعنی بازار مجازا ست حکیم شرف الدین شفائی ✤
در رسته که صبح فروشی کند رخت ✤ رخ هست نیم لمعه بگیرد امن آئینه ✤ ظهوری ✤ رسته بازار وحشتناش را
نافِ آهو خز لیطهٔ عطار ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ در رسته جمال تو هر دل که عاشق است ✤ جائی بگیرد
دهر و را یگان دهد ✤ ظهیر الدین فاریابی ✤ بضاعت سخن خویش بنیم از خوارے ✤ لسان آینه
چین میان رسته زنگ ✤ رسد لائق دستر اوار و این مجاز ست ماخوذ از معنی رسیدن شیخ
شیراز ✤ مرا در ار سد گیر یاد منی ✤ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ✤ غنی ✤ آخر رسم که باز
پرسم ✤ کان دلبر من چه نام دارد ✤ وحصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد تا ثیر ✤ کرد فرهاد و لنگ
انچه بدل ما کردیم ✤ عشق او را رسید داد و بما هم رسدے ✤ تنهائے ✤ خوان متاع ز خم بدل طرح میکنند
تنها تو هم بر دکه رسد میتوان گرفت ✤ در رسیدن و غور کردن و نگریستن و متوجه شدن در عرض دانش
ذخیره داد و قه که همراه لشکر و قافله بوده باشد و در وقت احتیاج خرج نمایند لیکن بد معنی در اشعار
استادان دریافته نشده و این که ابو طالب کلیم در شاهجهان نامه آورده احتمال دارد که موافق
روزمره دربار سلاطین هند باشد از عالم یای روکش و غیره که یعنی زیر عرفه است و بالاتفاق
لفظ هندی است و این طرز و طور خاص مؤرخان هند ست که مصطلحات اردو و دربار که مقرر
کرده سلاطین باشد در عبارت فارسی خود بیارند لیس این طور و دیگر باشد برای لسن الفاظ هندے
رسم ✤ بفتح آئین و عدش رسوم و مراسم جمع و مهذب از صفات اوست و بمعنی راتبه و وظیفه مجاز
است ✤ شیخ شیراز ✤ شنیدم که شاپور دم در کشید ✤ چو خسرو سر برش قلم در کشید ✤ و بمعنی اول بالفظ
گرفتن و آوردن ✤ و داشتن ✤ و نهادن ✤ و برجای دارتن ✤ و بخته کردن ✤ و بردن ✤ و دیدن ✤ و انداختن
و برافکندن ✤ و برداشتن ✤ و زدودن ✤ و شکستن ✤ و برخاستن ✤ و برافتادن ✤ مستعمل کمال بخندد ✤
بر سیدن یاران کهن رسم قدیم است ✤ چو لست که این رسم به عهد تو بر افتاد ✤ اشرف ✤ بر فتد
رسم گریبان چاکی عشاق نیز ✤ گر چنین دارد فلک پوشش بکار روزگار ✤ شنائے ✤ سحاب جود ی و
ماند قطره از زر و سیم ✤ گه عطای تو رسم شمار بر خیزد ✤ سیر دو چشم تو کردم که گاه لطف نگه ✤ چو
جود شاهجهان رسم انتظار شکست ✤ همت تو بر فکند رسم گرفتن چنانکه ✤ دست نگردد دگر رنگ
ستان از حنا ✤ در آنمکان که تواز راه قدر نشینی ✤ زمانه رسم گسستن از آستان بر دارد ✤ اسیرے

اشعار دکنی
فهرست دکنی

رسن ساختن یعنی صائب ؎ شد یوسف اگر رشته حب الوطن گسیخت ✦ آمد برون ز چاه کسی کین رسن گسیخت
رسن ساختن و رسن تاختن بفوقانی جناب خیر المدققین در شرح این ابیات که ؎ بدنگونه مساع منزل
شناس ✦ ز ساحل بساحل گرفتی قیاس ✦ گر این را گر از رسن ساختی ✦ خطر بین گز دستان رسن تاختی ✦
میفرمایند که یعنی گاه متعلق گردانیدی رسن را بکشتی بجهة بردن کشتی اندازه گیر را اما اگر مرجع این و آن مشکی و تری
بود رسن ساختن پیش بمعنی پیرون خواهد بود و بر تقدیری که در مرجع اول رسن تاختن بفوقانی بود پس بمعنی کن
آگندن و در مرجع ثانی رسن باختن بموحده خواهد بود تاخت و باخت را قرین هم آوردن برانوس است و
سراج المحققین برانند که در بیجار رسن باختی بمعنی همان رسن بازی است و همین مناسب است **رسن سست**
کردن کنایه از مهلت و فرصت دادن ظاهری ؎ هم ز تو بر سخت جفاکرده اند ✦ زان رسن سست رها کرده اند
رسن در گردن آمدن با کمال عجز و معذرت آمدن زلالی ؎ اگر کنایم گشتم آمد و رسن در گردن
رسوا ترجمه فضیع و خزی سخاوری معجمتین و سبزی بغایت فاش و آشکارا مجازست چون نالهٔ رسوا و
تغافل رسوا و بوی رسوا و با لفظ کردن و شدن مستعمل ظهوری ؎ خوشنودی نگاه نهانی برای غیر ✦
بیزاری و تغافل رسوا برای کیست ✦ واله ؎ شور بلبل زگیم مهر خموشی برداشت ✦ فصل حسن چمن و ناله رسوا
دلست ✦ طالب املی ؎ آن به که لب از خواهش الماس به بندم ✦ رسوا نکند داغ نمک خوانهٔ خود را ✦ صائب ؎
چه خیالست که دیوانه رشید انتیم ✦ بوی مشکیم محالست که رسوا نشویم ✦ **رسوم کردن علی** خراسانی ؎
زائمین مسلمانی بتان را عاری آید ✦ رسوم عشقبازی را بطور برهمن میکن ✦ **رسیدن** نوشته که
بعد از اتصال زر نقد و خزان از کسی گیرند از عالم قبض الوصول و یافته و این در محاوره ارباب فاتر
هندوستان شایع است لیکن در اشعار اساتذه و اکابر یافته نشده **رسیدن رسید** معروف اما در نوع
انسان بحد بلوغ رسیدن و در فواکه و اثمار بحد پختگی رسیدن و در مکیفیات بکمال مستی رسیدن و بالفظ داغ
بمعنی سرخوش شدن **رسانیدن** سعدی از وی کاشی ؎ دگر امشب عجب مستانه میخوانی غزل مخلص ✦
همانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو ✦ خمار آرزو ؎ سیر چشمان کی روند از سستی دولت دست ✦ آدمی
چون سیر بالند کف افسوس میرسد ✦ شفائی ؎ میرساند طاق ابروت ✦ هر زمان نیک و کوتاه رسیش ✦
ناتر کاشی ؎ افیون چو رسید فارت هوش کند ✦ گوشش را خشیر و چشم را گوش کند ✦ وزدی نادر دست
افیونی لیک ✦ هر خیره که برداشت فراموش کند ✦ میر رضی ارتیمانی ؎ تریاکی اگر سینه کنی صد چاکش ✦
از دل نرود خیانت داماکش ✦ چون غنچه تریاک سرافکنده به پیش ✦ سر سبز نگشت تا نرسید تریاکش ✦
صائب ؎ تا نرسیدن باده رسا هم مدارا لازم بهست ✦ ورنه بیزار از تن خاکیست افلاطون ما ✦ و
فلانی در فلان کار خوب میرسد ای بغور تمام سرانجام میدهد ✦ فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی
توجه نمی کند لایق و سزاوار بودن معنی ؎ آخر رسدم که باز پرسم ✦ کان دلبر من چه نام دارد ✦ و رشید
قیاس مرزا طاهر وحید ؎ اشکم بان آبله در سینه خام بود ✦ از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد

مطالب و مقالات
حساب ۷۷۳

یعنی چو تمنای ستاه گزیده + کسی کم یافت فرزند رسیده + میر حسن دهلوی ؎ هر کو تو بود رسید رسیدش همه اوست
گشت رسیده رقم باران چه حاجت است + ار رسیده چون خوان رسیده و فرزند رسیده و گشت رسیده
میوه رسیده و می رسیده و همچنین انگور رسیده و حران رسیده و خران رسیده و آتش رسیده و زخم آب رسیده
کاغذ آتش رسیده رسیدن مشق چیزی کمال رسیدن بچیز تاثیر ؎ چون گل عناشو چسپانده دست
سوده ام + میرسد گر اینچنین مشق لب پیانی مرا + مع الشین المعجمه رشته ریسمان و عرفی است که در های
بهم میرسد و از انار و خواندود و دلار خیزد از دیگر بلاد می باشد و این مجاز مشهور است و بدیعی عماری رشته
نیز مستعمل از عالم تب دق و تب غب شیخ شیراز ؎ یکی را حکایت کنند از ملوک + که بیماری رشته کردش
چو دوک + سلیم ؎ دارد آبی همین مشق که یک قطره او + مرغ ناخورده زیا رشته برون می آرد + هر رشته رشته است
که از بار آمد است + آب و هوای این همیم سازگار نیست + یعنی نقش نسطر شنای ؎ بر رشته اگر قلم صریری
زان رشته شکرین نویسد + عقد گهرے شود کزان عقل + هر دُری راهین نویسد + و نام آشی و حلوای و
این نیز متجاز است و یعنی خوشی و قرابت استعمال می یابد لیکن سندان از کلام استادان منظر نیامده بهر تقدیر
بمعنی اول فرد. باریک. دراز. کوتاه. برتاب. بهموار. نهموار. پاره. صد پاره. بگسسته. گوهر کشیده.
از صفات. و بعض از تشبیهات اوست راسخ ؎ طبیبی از دل تدبیر آگاه + ز نبض رشته فکرت بر آگاه +
رشته سرور گم رشته کرسش یافته فشود میر یحیی شیرازی ؎ رشته هر عقده کارم ز پس سر در گم است +
صد گره افکنده ام تا یک گره وا کرده ام + صائب ؎ کسی از رشته سرور گم ما آگهی دارد + که شبها خارخار
دل به بستر سوزن فشاند + رشته پیچان و تار پیچان بموجده و جیم تازے نازک لیسا ضعیف تاب نا یافته
و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته مخلص کاشی ؎ مناسب تر برای سبحه نبود رشته پیچان + بگردن در زندگی مخلص
بخاک گر بلا خود را + صائب ؎ گرچه مهر لا غرم صید ابد بدم فربهست + رشته پیچام اثر بر کم عهده ام +
چند بخیر کند باره دل ستایم + تار پیچانی ازان طره طرار بیار + رشته تلمذه ریسمانی که دران خانه خوابد
و امثال آن دو رشته کمانی السرو ے رشته قطایف نوعی از حلوای لطیف رقیق رشته باران
کز از غلط حس رشته دار نظر ای آید صائب ؎ از هوای تر برافروزد چراغ عشرتم + رشته باران بود پشتیبان
همیشه + رشته تب ریسمانی که دختر ار رسیده بدست چپ زند بقصد بریدن صاحبت و دران
اصوبن خوانده ؎ بند صائب ؎ کشتیها بود در انتها از بستگی + گره از رشته تب نقده بتحال
بگشاید + بحر الدین بلیقانی ؎ مراد لیست گره بر گره جو رشته تب + بپرس از کز ازین گنبد گره سیمای خیزد
؎ پیچیده سخن بود چو زنجیر + چون رشته تب همه گره گیر + رشته مریم رشته که مریم میرست بباریکی
تمام موصوف بوده شیخ عبد الوهاب نوشته مردیست که رشته مریم میان باریک بود که مردن و دنا کردن
نا فته نیشد صائب ؎ تنگ سوزن شدت از عرق شرم + رشته مریم ز شرم موی میانش + و در دیش
والهروے ؎ نفس طلبی ادمیت نفیب والا + تی از بحر تو چون رشته مریم دارد + صائب ؎ چشمک

به چشمک میزنی ای سوزن عیسی مریم من ✤ خوانین دل شکاف از رشتهٔ مریم میگیرد ✤ حافانی ؎ تم خون رشتهٔ مریم دوتا هست ✤ دلم چون سوزن عیسی است یکتا ✤ **رشتهٔ ضحاک** کنایه از مار ضحاک چون ضحاک عمر دراز یافته بود گاهی ازان معنی طول زمان اراده می کنند **رشتهٔ حادو** نورالدین ظهوری ؎ عقل سجده چو رشتهٔ حادو ✤ در بریشانهٔ طوبا او ✤ **رشتهٔ خطائی** از ارباب ما نیچه است و آنرا در قالب میریزند روی آتش دهند بار یک باشد مثل تخم ابریشم و از آرد برنج میسازند و با مغز بادام و مشک و بنات و عرق بید مشک گلاب میجوزند خاصه وقت افطار صوم طغرا در مخطیه آورده مستوفی گرسنه دوات چینی را طرف مایده خوانند و مار لیفه سیاه را رشتهٔ خطائی معتبر دارند و مرزا خلیل نوشته الهی تا بر خوان سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی برازرشتهٔ خطائی است تا آخر مخلص کاشی ؎ بس با کمند صید آبروی عفو رام است ✤ توان شکار کردن با رشتهٔ خطائی ✤ **رشتهٔ شب** میر خسرو ؎ چو رشتهٔ گوته نگردد و زتاب رشتهٔ شب ✤ چرا دراز شد از تاب دادن مهتاب ✤ **رشتهٔ عمر** رشتهٔ که عدد سالها گردشته از عمر از عقود آن معلوم کنند غنی ؎ گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه ✤ معنی سالگره فهمیدم ✤ صائب ؎ گوهر دندان زیبری رنجیت چون نشیم بخاک ✤ عقدها در رشتهٔ عمر اشمار سال ماند ✤ **رشتهٔ شمع** رشتهٔ که در میان شمع بوده ؎ بسکه صائب ریزد از چشم سرشک آتشین ✤ رشتهٔ شمع است گوئی رشتهٔ نظاره ام ✤ حسین ثنائی ؎ لذت سوختن رشتهٔ شمع مجو ✤ رشتهٔ دیگر رگ جگر دگر است ✤ **رشتهٔ الماس** تار فولاد علی قلی بیگ ترکمان ؎ بخیه چندی به جا کدل نزد شب که من ✤ رشتهٔ الماس را در چشم سوزن کرده ام ✤ **رشتهٔ صبح** کنایه از صبح کاذب که صبح کاذب را در حق طول و باریکی با رشته و بادام رگ تشبیه میدهند میر خسرو ؎ یکی در ابر بهاری نگر که رشتهٔ صبح ✤ چگونه میگسلد دانهای لولو را ✤ آسمان دست مرا در رشتهٔ صبح ✤ پیش آن روی جو ماهست بسته ✤ **رشتهٔ تاک** کنایه از رگ تاک شوکت ؎ میچکد از دیده حائم چون شراب لاله گون ✤ رشتهٔ تاک است بنداری رگ نظاره ام ✤ و میتواند که عبارت از تخ تاک باشد و آن چیزی است رشته مانند که از شاخهای تاک بر میآید و میتواند که تحریف بود و صحیح ریشهٔ تاک و الله اعلم بحقیقة الحال **رشته دار** بود یعنی باندازه یک رشته صائب ؎ در تجرد رشته دار از تعلق سهل نیست ✤ سوزنی در راه عیسی سد آهن میشود ✤ **رشتهٔ جان دوتا داشتن** کنایه از مورد خط عیسی بودن و اسیر تعصی شدن **رشته در دست خواب خورد داشتن** کنایه از خصلت بهیمی داشتن و غیر از خوردن و خوابیدن مطلوب ندانستن **رشته دراز دادن و کردن** کنایه از مهلت و فرصت دادن میر خسرو ؎ بدل آسوده نخواهی گره تا نتوان رشته دراز دادن ✤ صائب ؎ جان آرمیده می شود از اضطراب عشق ✤ این رشته را دراز کند پیچ و تاب عشق ✤ **رشتهٔ کوه** دندان دراز ✤ **رشتهٔ گره باز** ✤ گردل خسرو بدست بازی کند با موی تو رشتهٔ بگیرد ✤ **رشتهٔ جمعیت نگاه** داشتن کنایه

بسیحا میزنم ✤ **رشک** بالفتح غیرت و زهر خناق از قشنگیهات است و بالفظ خوردن و کردن و آمدن و بردن و داشتن مستعمل ✤ گر سر عاشقی بما عهدی ✤ رشک شاهای دگر ✤ دل بهر کس که ای رشک بمن خواهی داشت ✤ میر رفیع الدین حیدر معمائی رضی تخلص ✤ در شش برنقش فنی رشکها بردم که تو ✤ همسر گریان تر از اهل عزائی مدی ✤ انوری ✤ در بزم رشک برده از و شاخ در خزان ✤ در بذل شرم خورده از و ابر در بهار ✤ صائب ✤ مرا از اختر اقبال سایغ رشک آید ✤ که در هر گردشی جان دگری گیرد زمینا ✤ شیخ نیازی ✤ رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند ✤ بازگویم که کسے سیر متحوا بود ✤ میر معزی ✤ اگر رشک آید از تو شهریارا ✤ عجب نبود ✤ کرشمای و جوانی و جوان بختی بهم دارد ✤ ظهوری ✤ رشک رقیب میخورم لیک غرض مسلکم ✤ با لب خنده خیز او دیده گریه زای را ✤ قمری زبان کشیده لگام از خناق رشک ✤ زین طوق هیچ خورده که در گردن منست ✤ بزم هر رشک ایمنست ✤ هر شهد و صال ✤ هلاک کشته تریاق روزگار منم ✤ علی قلی بیگ علی ترکمان ✤ بسکه در عجز بتان دلگیرم از اوضاع خویش ✤ صد قیامت رشک بر حال خموشان میکنم ✤ و بمعنی غیور مجازاست از عالم علی عفت حکمت و مردمیست میرزا محسن واعظ ✤ در وصل رشک میخورم در فراق خون ✤ هلکنده عاشقی بعذاب امر مرا ✤ **رشکن** بنون نسبت مثله از عالم رمن و ریختن بجای مجمه **رشک کش** بضم کاف آنکه از رشک کشته شود ظهوری ✤ مرحمت های درد آگاهیست ✤ عیسی و رشک کش مرا ای چند ✤ **رشوت** بالکسر و بالضم ماره یعنی چیزی که برای کارسازی ناحق بکسی دهند و بالفظ دادن و گرفتن و ستاندن و خوردن مستعمل صائب ✤ بر رشوت عامل ازخود گر کند اصحاب سلطان را ✤ مکافات عمل از هیچکس رشوت نمی گیرد ✤ میر خسرو ✤ انچه زدست لوث ذهن میجهد ✤ رشوت آسایش تن میجوزد ✤ **مع الصاد المهمله رصد** بالتحریک بالسکون چشم داشتن **رصد بند و رصد نشین و رصد ور** بواو منجم و ستاره شناس زیرا که هیئت جسیم بر کواکب رد والا هروی ✤ خواننده رصد وران بینا ✤ برج سرطانش شاخ گلها ✤ هست از تو رصد نشین بر تشویر ✤ تدویر ز کمال تدویر ✤ **رصدگاه** نظرگاه اوج گاه نظامی ✤ تنیده قبس در رصدگاه دور ✤ بر دوجای رجسدهای نور ✤ کدانی الرشیدی **رصد بستن در کاری** کنایه از کار عمده کردن و همچنین پیچ بستن و بعضی قید بسرعت هر چه تمامتر نیز کرده اند و این ضرور نیست بنجو کاشی ✤ میتوانم بست در دانائی نهایات رصد ✤ فال افغر میزند از گردش اختر مرم ✤ **مع الضاد المعجمه رضا** بالفتح خوشنودی کدانی المنتخب و بعضی بکسر خوانند و فارسیان بمعنی خوشنود هم استعمال کنند و این مجاز است ✤ بهشت نسیه او نقد میشود حساب ✤ اگر بحکم قضا آدمی رضا گردد ✤ قدسی ✤ رضا نیست جز سفله دون که هم دون نواز است و هم سفله پرور ✤ حیاتی گیلانی ✤ عطیه فیض رسان است و حرم عفو پذیر ✤ بهر چه هست رضا نیم غم چرا داریم ✤ و بالفظ دادن و آوردن بمعنی اجازت دادن و آوردن مستعمل سنجر کاشی ✤ با لبشکست خاطر مور رضا نمیدهیم ✤ خصم مگر زساده گی شیشه زند بسنگ ما ✤ میر خسرو ✤ جان مرا خرید جانش به بندگی ✤ این بنده آن اوست از آن لب رضا بیار ✤

شده و بی گاه کاف اول و کاف
برج گردیاشد و بآخر

معنی غرور در کلیر استعمال نمایند رعنائی مشکل و معنی دو رنگی نیز مستعمل فارسیان است رعنائی فروشان چمن گلهای
ریاحین و نش سایه پرور نوجوانان را نازه گلزار آورد ۴ شوق رعنائی فروشان چمن بی اختیار ۴ مع الغین
المعجمه رغبت بالفتح خواهش نمودن یعدی یقی مرویر تا فتن یعدی ابن و با لفظ آمدن و افتادن
و داشتن مستعمل صائب ۴ نا بر محک زدم می شیرین و تلخ را ۴ دارم ز نو سر رغبت و شنام عنبرم ۴ والہ
ہروی ۴ بسیر گلش اندکے رغبت افتد ۴ کر آئینہ در گلستان نباشد ۴ خسرو ۴ جان خود را نگاہ
او کردم ۴ رغبتش بر شکاری نا بود ۴ مع الفارقتار حاصل بالمصدر رفتن و مستانہ شتاب آلود
از صفات و موج از تشبیهات اوست و با لفظ کردن مستعمل شیخ شیراز ۴ فرکه کمتر بهند بروی بار ۴
بره آسوده ترکند رفتار ۴ دانش ۴ جلوه شوخ تو شورش در چمن می افکند ۴ سرو میلرزد چو طوفان موج
رفتار کند ۴ رفتن مقابل آمدن و بصله با افاده معنی بردن کند چنانچه سنائی در شرح این بیت
بوستان ذکر کرده ۴ رود بوستان بان با یوان شاه ۴ بنو باوه گل بهم زبستان شاه ۴ و منی قصد
کردن صالحای مشهدی ۴ از گوشهٔ ابرو سخنی گفت بگو تم ۴ رفتم که کنم فهم سخن بر دو زهوشم ۴ و چنانکه
گوید رفتم که چنین کم صائب ۴ حسن شهری منعز سود ارائی آرد بجوشش ۴ میروم تا بسیله صهبا کشیمی خوش
کنم ۴ هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ۴ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ آمال ها ۴ ابو طالب کلیم
۴ عزت دیوانها در شهر کمتر شد کلیم ۴ چند روزے میروم مجنون صحرای شوم ۴ زلالی ۴ می روم گهی
روزے صبر پیدا می کنم ۴ یا زیادت می روم یا در دلت جا میکنم ۴ ولی دشت بیاضی ۴ هر چند میروم
بیابانم نمی شود ۴ یا ره بر رفت نکنایم نمی شود ۴ و بیهوش شدن و از خود رفتن ۴ صائب چه رفته
گلی از بوسه کش بچین ۴ دایم زمان وصل سیر بیشود ۴ و بمعنی است بیرون رفتن حضرت شیخ ۴ بر خیز
سوی عالم بالا بیرون رویم ۴ از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم ۴ مارا بر نگ غنچه دل از گله تنگ گشت
چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم ۴ و بعضی گویند این وقتی صحیح بود که رفتن و بیرون رفتن
بیک معنی باشد و الا فلا رفتن تقصیر و جفا واقع شدن ملا خواجه علی ۴ و رگنه کز جانب ما بود تقصیری
نرفت ۴ چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند ۴ کمال مخندید ۴ گریم که از تو بر من مسکین جفا
رود ۴ سلطان هوئی کسے ۴ نظم کجا رود ۴ خواجه جمال الدین سلمان ۴ داری هوس گشتنم انیک
سرو خنجر ۴ تقصیرے اگر ے رود از جانب ما نیست ۴ رفتن چراغ کنایه از خاموش شدن چراغ
طغرا ۴ بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق ۴ اینچنین است که از رفتن خود آگاه است ۴ تا نخوابم
سحر خیزان غم از رفته ها ۴ روز و شب در تنگنائے کلبه چون طغرا مخواب ۴ رفتن خانه
گردیدن خانه سایرای مشهدی ۴ خانه ام ویرانی بواد ۴ میرود چون گرد باد ۴ طرح انعزل زنهار
بیقراران بوده است ۴ رفتن قلم نوشتن قلم ملا میرک جان بلخی میرک ۴ دلا حریص مگر دو مداده
قانع باش ۴ که هر چه رفت قسم بیش و کم نخواهد داد ۴ رفتن حضری در حیرتی خلیدن

۶۷۹

چون خار و سوزن و تیر و امثال آن مژه را محسن تاثیر ۵ وی رفت ناوکش مبلغ توان داد + امروز خود بدین تاثیر
میرود + سلیم ۵ در بیابان جنون از بس که گرم جستجوست بخار میسوزد اگر دریای مجنون میرود + ورفتن گرد
سر گردیدن بر گرد سر و حیدر ۵ میروم گرد دست گر گشتنی از من تمام + شعله چون رفت مرا بشنو که خاطر خواه تست +
ورفتن حنا بهند سیاه شدن حنا مثل آدمی حنا چنانچه گذشت سلیم ۵ نیست در ایران زمین سامان
تحصیل کمال + تا نیاید سوی هندستان حنا رنگین نشد + ورفتن درم و دینار و زر رواج یافتن آن
جلال الدین سلمان ۵ دل نامسره داریم بیازار محبت + درم قلب ندانم بر چه دیانرود + رفته وا رفته کنایه
از خود رفته و عاشق و حیران بشرف ۵ همچو من والا و وا رفته فراوان دارد + چهره ات سخت ماه رمضان
میماند + حضرت شیخ ۵ بسته زلف مشک ساخته چشم فتنه را + رفته جلوه رسا کرده که در یار کرد + خشم فتنه
خوابیده + رونمن رفته . سامان رفته . سر رفته . رفته رفته کنایه از تانی و تدریج و این مجاز است ۵
ز حسن روز فزونش بصیرتی میگویم + که رفته رفته مبادا بی خدا گردد + رفت و آمد همان آمد رفت دلخواه
مشهدی ۵ ز رفت و آمد غمهای بد مستت خبر دارم + صدا آید گمو شم چون در دل باز میگردد + رفت و
روب و رفت رو بالضم از عالم حسب و جوه شست و شو یا نفاني ۵ ماجوی شیر و تصر ز بحد گذاشتیم +
ساقی بگو که میکده را رفت و رو کند + صائب ۵ گر نخواهد میهمان دل شد آن یار عزیز + آه چندین خانه ویران را چه
رفت و روست + خان آرزو ۵ اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند + خانه چشم چه محتاج رفت و رویست +
رفرف در صراح بال جنبانیدن مرغ و فارسیان بمعنی تیزی رفتار موج استعمال کنند صائب ۵ نشناسی اگر گذشتم
من ازین وحشت کاه + رفرف موج مگر از سر دریا گذرد + از جهان گذران کیست که آسان گذرد + رفرف موج در دین
ریگ روان می ماند + رفع بالفتح برداشتن و این مقابل وضع است بیدل ۵ باده رفع غمی از خاطر غمناک نکرد +
گر بصد رنگ مجالت دل امیدی نکرد + رفو بفتحتین و آخر همزه نیکو کردن دریدگی جامه را بتار و پود ستن سر
پنجره و فارسیان بفتح اول و واو معروف خوانند و بالفظ زدن و کردن و دادشتن و بر خاستن مستعمل
ملا قاسم شهدی ۵ دل بیک وصل و معشوق بسی لقمه + زخم دیگر بکف مرهم
کز رفویت برخاست + بفسر انیست ره در سینه از بسیاری مرهم + بناشد جای
تار از بس گریبانم رفو دارد + منعم خان خانخانان اکبر شاهی ۵ دل حزین ز بد معاملگی +
پیشم افگند گین رفو دارد + محمد جوانشاری ۵ چون گلرخان بجانب عشاق
رو کنند + صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند + صائب ۵ گر رشتهای طول
امل را کنند صرف + مشکل که چاک سینه ما را رفو کنند + در رویش واله هروی ۵
از تار کنده از همه کائنات عشق + گردست چاک دیده بروی نکو رفو + بچاک رفته زدست جنون
شوی دامن + بغیر سوزن مژگان کز و رفو گستاخ + ملا حیاتی گیلانی ۵ هر چند فتوح دیده شد چاک +
این سینه همه رفو و خلق رفت + رفوگاری بمعنی رفو کردن ملا طغرا در تعریف دوتار ۵ مقام رفوگاریش

رفوگار آنش در عراق ✦ بیک جفت تار بنر گشته طاق ✦ **رفوگر** آنکه جامها را بتار پیوند کند مرادف همگر
و از نیست که مجد الدین شاعر را گر رفوگر بوده همگر گویند کلیم ✦ جامه عرض مکوبان چو در و نتوان دوخت ✦
زانکه میرانند گلرا برفوگر مذهبند ✦ **مع القاف رقانه** در لغات یکخانه از جهار خانه ورق دفرد مساوی
نویسند گان در طول و رقانه اول را رصده و رقانه آخر را بازر و رقانه میانه را اوسط خوانند **رقص** جنبیدن و
رجهیدن و باصطلاح اهل نغمه پای کوفتن با صول نغمات بود و بالفظ کردن و زدن و افکندن مستعمل تحتین باید
مولوی معنوی ✦ بین بزن دستی که آن شاهد رسید ✦ آن بزن رقصی کلالا میرود ✦ و رقصیدن مصدر جعلی
فارسیانست و **رقص بادمستان دادن** ظاهرا مثلی است از عالم سرود بمستان یا دادن بجای
بیدل ✦ سر شک میکند از چشم تحیر گریان رقص ✦ که داده است ندامم بباد مستان رقص ✦ میرخسرو ✦ بلبل
طوطی کنوازد بلبند ✦ رقص در را در پس و پیش افکند ✦ **رقص بچول و رقص روانی و رقص دنگی و**
فرنگی بزیادت تمنائی بعد الکاف و **رقص چارپاره و رقص ملا** از انواع اوست و بچول بکاف
تازی و چیم فارسی بوزن طول و جنبانیدن سرین در وقت رقص اگویند شرف شعرده ✦ بکنا و نقاب و
گفت زیبای مین ✦ در رقص بچول شد گر عنای مین ✦ یکدسته گل بدست فند تا سرخ ✦ یعنی گل باقلی خرمائی
مین ✦ خالص ✦ گذشتن از سر جان بی تعلق را بوحید آورد ✦ طپیدن کمتر از رقص روانی ست بسمل ✦ بیاض
✦ تا خدنگ غمزه بالی و پر فشانی میکند ✦ خون ما فسردگان رقص روانی میکند ✦ شفائی ✦ بسمل بین
رقص فرنگی کردن ✦ فریب خود ندیدم چون غرور ما ست غرور ✦ فوقی یزدی ✦ ✦ میدید یک سر مو جلوه را
زلف اگر ز ناهد ✦ کند رقص فرنگی بیزم ما کعزوا بالیش ✦ میرزا یحیی وزیر مازندران ✦ چهار فصل داد عیش را
دادن ✦ به بست در نظر از رقص چارپاره مرا ✦ **رقص بسمل** کنایه از دست و پا زدن و بزوج **رقص بهلو**
از پهلو به پهلو غلطیدن و آن عبارت از استراحت است ✦ یعنی رخیات رقص پهلوست ✦ وان هم
دگر شراب ناب هست ✦ تا بهلو بغو فانی و های هوز بوا و رسیده ثمراتی که بقرع و انبیق نکشند جایجه در
هندوستان شایع است **رقص طاؤس** در لفظ فارخار گذشت **رقص درختان** کنایه از جنبیدن
شاخ و برگ درختان بزور باد حضرت شیخ ✦ یا صوفی ✦ بین وجد گل در رقص درختانرا ✦ برآ از رقه سالوس زاهد
فضل باغ آمد ✦ لیکن متعارف **رقص صنوبر** است صائب ✦ اگر دروی آزادگی ثابت قدم باشی ✦
بزیر بار دل رقص صنوبر میتوان کردن ✦ **رقص پیرای** طغرا در مجمع الغرائب ✦ بود نا از ذوق او
رقص پیرای ✦ سبک خیزی کند کوه گران پای ✦ **رقص اله** میرالهی ✦ در دشت سینه نام بنگر
سیر لاله را ✦ بر دوش سبزه مژه بین رقص ژاله را ✦ **رقص ملا** عطار الله اعجاز هروی ✦ دیعلم کرشمه
رقص ملا ✦ بازیچه طفل مکتب ماست ✦ و این باصطلاح لوطیان لغوظ و حرکات جلع باشد **رقص**
فانوس گردیدن فانوس صائب ✦ ای خرام آبجیان کرده رفتار تو ✦ **رقص فانوس** فلک از شعله
دیوار تو ✦ **رقعه** بالضم پاره کاغذ جامه و مانند آن ✦ لهذا دلق فقرا را مرقع گویند و بالفظ دوختن

آواز است یا بلحن ✦ **سلک** نخ مروارید و غیره که در آن کشند تا بهم پیوسته باشد ✦ **سلک** بالکسر
رشته مروارید و غیره که در آن کشند تا بهم پیوسته باشد ✦ **سلک** بالکسر رشته مروارید و غیره که در آن
کشند تا بهم پیوسته باشد ✦ **سلک** بالکسر رشته مروارید و غیره که در آن کشند تا بهم پیوسته باشد ✦
سلک بالکسر رشته مروارید و غیره که در آن کشند تا بهم پیوسته باشد ✦ **سلک** بالکسر رشته

نویسندهٔ بدیع رقم ـ مشکین رقم ـ جواهر رقم ـ زرین رقم ـ پرنیان رقم ـ خوش قلم ـ رقم طراز و رقم پرداز
و رقم سنج و رقم کش در قلم کار و رقم زن نویسنده و محرر و پسین و دیوین صفت نامه و مکتوب نیز
آمده آصفی ـ رقم زن بود نامور نامه ـ که بیرون نیاید ز هر خامه ـ ملا طغرا در تعریف شب ـ شبی بر سر
زانوی مشق روز ـ رقم کار فرد صباحت فروز ـ عرفی ـ بسوی کاتب اعمال بانگ زد و گفت ـ
که ای رقم کش کردار خوب و زشت عباد ـ هنگام رقم سنجی احکام کوکب ـ برجمیس نهد مجره در بخش سریم ـ
رقعیه یزید علیه رقیب ابو السهیم ادهم ارتماتی ـ نازم تمیز یار که با این عزور حسن ـ دایم عجز رقعه بدریش میبرد ـ
میخزد ـ مع الکاف التازی رکاب بالکسر چیزی که طرفین زین بسته زنان پای دران نهاده
سوار شوند لصرت باب از صفات و هلال از تشبیهات اوست صائب ـ گذشته است هلال رکاب
از خم شده ـ من از فلک نروم گر سوی ماه نو میم ـ و خاریسان بمعنی اسپ سواری و پیاده
و پیاله استعمال نمایند و بعضی بدمعنی قمید هشت پهلو نیز کرده اند و این همه مجاز است حافظ
ـ دو اسپه دوست دارد کابی در آورد ـ کزان جریده صبیح گران نماید ـ نظامی ـ بر نیرو بسی
بازوی رزم رکاب ـ چپ و راست افکنده شد بیحساب ـ مولوی معنوی ـ شود یوسف اگر
گرگی شود موسی چو فرعونی شود ـ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت بالانی ـ یا رکاب ـ گردون
رکاب ـ یا در رکاب ـ هال رکاب ـ جابک رکاب ـ جابک رکیب ـ سبک رکاب ـ رکاب باده و می
و مانند آن پیاله شراب رکاب دادن پیاله دادن ملا طغرا ـ زان پیشتر که ساقیش آرد دهان
بچنگ ـ گلگون می ترک نگاهت رکاب داد ـ رکابدار شخصی که تفنگی و پیاله نگاهدارد و در عرف
حال شخصی را گویند که انواع حلواهای خوب بپزد و سرانجام سفرهٔ امرا و سلاطین بوده حسن
نماید سیفی ـ ماه رکابدار که جانم خراب اوست ـ هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست ـ
و نیز شخصی که رکاب گرفته اعتبار او بر سپه سوار سازد و خودش در رکاب رود ابو طالب کلیم ـ تا آتش
کرم نے سوار نیست ـ دست همه کس رکابدار است ـ رکابی همان رکابدار بمعنی دوم کدائی الکثیر خیر
در معراج ـ سوی دولت بجمالش کشید ـ رکابی شد و در رکابش کشید ـ و در فارسی بمعنی طلسقه و
شمشیری که بر پهلو بندند و زیر رکابی نیز گویند سلیم ـ زمینش کرده ذره آفتابی ـ زخوان او مه نو
یک رکابی ـ تاثیر ـ صل کرد در رکابی صدر عطای مهر ـ وصف ترا بهفت قلم آسمان نوشت ـ رکاب
افشاندن و جنبیدن و گران کردن و سائیدن کنایه از تهیهٔ سواری کردن میرمعزی
ـ هر کجا سایهٔ رکاب دهر کجا راند سپاه ـ نصرت اورا همرهست و دولت اورا رهبر ـ رزدل دشمن
گران گردد سر دشمن سبک ـ چون بسبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب ـ انوری ـ
هر کجا رایض عزم تو گران کرد رکاب ـ بر سر توسن افلاک تواند افسار ـ چون بجنبد رکاب منصورت ـ
ای قیامت که آنزمان باشد ـ نظامی ـ پس از سالی که افشاند براه ـ سوی ملک سپاهان راند رکاب ـ

گوش با فسانه بر گوشند ۞ تاثیر ۞ چون بدست اندر مانم از رگ خواب سخن ۞ مرکب مضمون بمضمار قصا تاخم
کرد بیخود از رگ چشم سخنگوی مرا ۞ خوشش رگ خوابی بدستم از سخن افتاده است ۞ صائب ۞ هر که آورد رگ
خواب سخن را در دست ۞ ببرد این رقم بای ز دفتر نکند ۞ رگ خوابش را گرفت یعنی سر رشته او را بدست
آورده راه حیله را بست **رگش بر جاست** بجیم تازی یعنی هنوز ش نفسی باقیست گویند بارگم بر جاست
از حرف بر نمیگردم و این از زبان دان بتحقیق پیوسته **رگ راندن** ریشه دوانیدن ظهوری ۞ چنان
پنجه در ریشهای متین ۞ که رگ رانده در مغز کاو زمین ۞ **رگ ابر** خطی که از ابر نمایان شود خالص ۞ شب نیاد
سر زلف تو کشیدم آهی ۞ رگ ابر سیهی گشت و بروزم نگریست ۞ **رگ خواب** مصطلح است و حضرت شیخ
در شعر خود **رگ غفلت** نیز باستعمال فرموده و معهذا نبض سیردن هم خالی از غرابت نیست ۞ مخلد از بسکه
افزون رگ غفلت بدل ۞ نبض آگاهی ما بیخواب گران بسپرده ایم ۞ **رگ ملحی** گردگلاب و شراب شدن حاجی طاب
نصیبها ئی ۞ ان گل چو در عرق شود از آتش عتاب ۞ چین جبین او رگ تلخیت در گلاب ۞ **رگ زن و**
رگ شناس فصاد و جراح ۞ خونریز تر ز تیغ بود زخم رگ شناس ۞ از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید ۞
شیخ شیراز ۞ درستی و فرمی هم در بست ۞ چو رگ زن که جراح و مرهم نهست ۞ **رگ باز گرفتن و خوابانیدن**
در رشیدی کنایه از کاهلی و سستی کردن در چیزی **رگ و تن جستن و در تن رخاستن** کنایه از بیتابی و
غلبه ۞ اثیر اخسیکتی رگی سمندسیم ۞ رگ و تن تازیانه رخاست ۞ **رگ بسمل خاریدن** کنایه از کاری کردن که
بکشتن دهد ناصرخسرو ۞ رنج چون بردام و بر جینه نظر افکنند ۞ بخت بدان که سخار بدش رگ بسمل ۞ **رگ گردن**
قوی کردن و گنده کردن کنایه از اصرار کردن بر دعوی خود یا فخر کاشی ۞ مدعی چون رگ گردن بجدل
گنده کند ۞ نیم تصدیق بنالشن و خاموشش کن ۞ ملا زمانی نیزدی ۞ بارور بیخ کج رگ گردن قوی بکن ۞ از
ذوالفقار یا طن اهل سخن بترس ۞ **رگ طنبور** مرزا صائب ۞ هر سبکدستی بنارد نغمه از او اکشید ۞ ناخن شیر
است مضراب رگ طنبور ما ۞ **رگ غیرت** داشن ۞ فتنه هر جا گل کند خود را بجای تاک کش ۞ دیده ام
رگهای غیرت را نمایان از تنش ۞ **رگ خامی** مرزا صائب ۞ از شوق آتش تو سر انجام داده است ۞
چندین کمند از رگ خامی کباب ما ۞ رگ زدن و رگ گشادن فصد کردن و خون گرفتن صائب ۞
گر نشاند نیش رگ جوهر نگردد باطر ۞ مسکن بر رخسار او آئینه حیران گشته است ۞ اگر تند گرش باخبر بنگرد و
کسی اگر گردنش چشم نوکرد بخیر بش ۞ **رگ جنبیدن و گسیختن و گسلیدن و گسستن و خراشیدن**
و فشردن و بریدن و سفتن و پیچیدن هر کدام معروف ظهوری ۞ سخنی بیا زخمه تا رزن ۞ که
می پیچد از عضله رگهای تن ۞ رگ تار را اسکه مضراب هست ۞ توان گوهر نغمه از خاک گرفت ۞ صائب ۞ مطرب چنگ را
بگیر نکنار ۞ رگ این خشک مغز ابقشار ۞ حافظ ۞ چنگ بر دست مطرب نه دمی ۞ گو گشم نیخ بر دلش بخروشم ۞ ولی ۞
طاهر وحید در تعریف شعر بابا ۞ چو شعر نگاه ۞ نگ انجا زبخت ۞ رگ خواب و چشم محفل گسیخت ۞ سعدی ۞
گوئی رگ جان میگسلد زخمه ناسازش ۞ ناخوشتر از آواز ۞ مرگ بدر آواز شش ۞

مع المیم رم گرفتن و بالفظ خوردن ، زدن ، کردن ، و نمودن مستعمل و بالفظ دادن یعنی گریزانیدن چنین میدهد ، نامه رسید ، رم زده و رم خورده و رم دیده و رم کرده گرچه و رم طبیعت آنکه رمیدگی او باشد مرا ببیل ؎ شبنم رم طبیعتم ببیل گر افسردم چه باک مهر سپهر گیهان بطاقتی تازم هنوز مه معذور ؎ از بسکه رم زد دیدان صیاد خورده ام مه پیلو کوچه عدم آباد خورده ام مه **اشک** ؎ آنقدر وحشت تنهائی اثر کرد بمن مه که آمد شد تا مدرم صیاد خورم مه مرزا محمد اکبر دوستابادی ؎ شیر عشق از میستان کبریا رم خورده بهت مه کوبه و بازار شهر عقل بر بهم خورده بهت مه صاحب ؎ برقی که از طور بر نیاورد آه مه از ترکش مژگان تو رم خورده ندارد چشم شوخی که مراد دل عمدیه گذشت مه گز طلبیدن دلم از آهوی رم دیده گذشت مه هر چند که بر چشم تو خوبست مسلم مه پیش دل رم کرده ما آهوی لنگست مه خواسه با ثمر غرت ؎ بهر وادی که وحشت رو دهد رم نتوان گرداند دلی آزاد از عقید دو عالم بتوان کردن مه قاسم مشهدی ؎ چسان بندد کسی در روز روشن چهره خویش مه کند رم از سایه ریقه نابد رنگ مجلس مه مخلص کاشی ؎ کی دهد صیاد زیرک رم شکار خویش را من نمیدانم درین وادی چرا اقامت دهست مه باقر کاشی ؎ آن آهوی وحشی از بیم رم زدو رفت مه چون زلف دوتای خویش لبسیم زدو رفت مه وحشی از بیم رم زدو رفت مه و حیدا رشته چیدست مست نگذ کو تاهی دیده شدای رم زده آهوی بیابان شده مه **رمح** بالضم نیزه و امنی دارو نهال ایشتبیهات اوست خواجه جمال الدین سلمان ؎ شاخ نهال رحمت بر کنبیچ ابی مه سیل سحاب جودت افزود آب سایل مه مار محبت لبستان مهره شگاف آمده بهت مه شیر رایات تو در معرکه صفدر شده بهت مه عرف ؎ آنکه گر امنی رحمش رود اندر ته خاک مه دل محمود بروان آورد از زلف ایاز مه **رمد** بالتحریک درد چشم و درد کردن چشم **رمد کشیده** چشم بدرد آمده شفائی ؎ خواند اگر بیاد بهم آغوشی تست مه چشم رمد کشیده و کشد در برابر آفتاب مه **رمل** بالفتح نام علمی معروف **رمال** آنکه علم مذکور را خوب دانسته باشد **رمل کشیدن** فال برآوردن از رمل مطبوعی ؎ رمل نوروزی تو عنچه کشید مه قرعه اش بر شکفتگی غالب **مع النون رنج** بیماری و محنت ، بارنج ، دست رنج ، نعد و رنج ، زندان انجش ، و **رنجیدن** اصلا زدوالفظ بردن و کشیدن و گرفتن و نهادن و نشستن مستعمل و پسین کنایه از زایل شدن رنج بود و تا هم نان که احوال او را همدطا هر بصیر آبادی نوشته ؎ از رده بحرت شود زنامه تسلی مه چون رنج خماری که با فیون نشیند مه تاثیر ؎ کس آن نازک بدن را چون بکام دل بیرگرده که نشود نا اندام او رنج سفر گیرد مه سلیم ؎ کی ز خسن سینه دارا بران توان شد کاسیاب مه هر کرا طاؤس باید رنج هندستان کشد مه نظامی ؎ بهر جا که میرفت میرنجید گنج مه امید راحت همی بر د رنج مه شیخ شیراز ؎ هند عامل سفله بر خلق رنج مه کرد بر ملکت دولتمیر مکنج مه خواجه جمال الدین سلمان ؎ دل از درد سال تو دانم که شاید مه رنجی گران ضعیف درین باب می برد مه **رنج باریک و بیماری باریک** بوجود مبتدی در تعریف مطبوع ؎ بطبور غم دور نزدیک را نه زار کند دو آرنج باریک را نه کمال مجذد ؎ سر به بیماری باریک هند آخر کار مه هر کرا آرزوی موی میان تو بود مه سایب

صائب ﴿ قرب خوبان رنج باریک آورد ﴿ رشته در عهد گیرلاغر شود ﴿ سلیم ﴿ تمام عمر گرفتار رنج باریک است
روان ﴿ پیکر مضمون چو آب در سوزن ﴿ مرزا محتشم تخلص مرزا هادی ﴿ مبتلای رنج باریک است از دوران
رنج ﴿ هر که همچون رشته دل بر جمع گوهر بسته است ﴿ رنجور بیمار زحال رنجور و دستور و اطلاق آن در مقام چشم
خوبان شایع است و در زلف نیز آمده میر معزی ﴿ صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش ﴿ بدست طرفه دو
طرفه تر دیدم کار ﴿ که مستمند منم هست زلف او محور ﴿ که دردمند منم هست چشم او بیمار ﴿ رندانه کردن یعنی کار
رندانه کرد و صائب ﴿ رندانه کرد محفل ما از نزم دور رفت ﴿ مسکین حریف شیشه آتش زبان نبود ﴿ رندوار و رندوار
لام بعد الباء کنایه از کسی که از جاده شرع بیرون رفته باشد و میتواند که تحریف بود و صحیح دون دریده چنان که
لام ﴿ میکفت در بیابان رندی دهل دریده ﴿ عارف نداند راز که چیست آفریده ﴿ خان آرزو مینویسد
هر چند درین بیت دهل دریده بلام درست نیست لیکن دهل دریدن یعنی رسوا کردن آمده چنانکه لذت زنگ
ترجمه یوان و رنگ دادن یعنی رنگ کردن و در وسیله ظهیر الدین فاریابی ﴿ آهنگ زرد و ما چنان رنگ رو نهفته
باد اشک سترده پونه گفته با دنگ ﴿ و ازین مرکب است سبز آهنگ که گذشت و نازل ، و شکسته ، و بریده ،
و بریده ، رفته ، خواهد ، از صفات و طایر ، و غبار و کرد و پرده از تشبیهات اوست مرزا بیدل ﴿ زهی
گلشن بطراز نرم نیرنگ ﴿ چو بوی گل نهان در پرده رنگ ﴿ رشحه ﴿ کشتم سیر باد و نداد از زبان کیست ﴿
در کرد رنگ پون رگ گل موج دام کیست ﴿ میان اهل علی ﴿ لعش دزدیده ام از به چیدن نازک اندام ﴿
پوشیدم در غبار رنگ گل افگنده ﴿ دامی ﴿ خان آرزو ﴿ بخال کاکل پرخمش کجی خورد دل تنگ ما ﴿ چو
دانه خال او زده بال طایر رنگ ما ﴿ خاک رنگین ، باد رنگین ، رنگ آفتابی و مهتابی رنگی سفید نیلی یا زرد
مثل رنگ مهتاب طغرا در صنعت کرده ﴿ نهاده گر مینمود آن نگار ﴿ بود رنگ مهتابش بر قرار ﴿ و آل و شکری
و بنابی رنگی که زردیش کم و قدری مایل بسفیدی بود تاثیر ﴿ تنگ کردهت لبی چو صابنگ شکر ﴿ از اب پته
آن هم بوشش و رنگ شکری ﴿ و طلای رنگیست زرد مثل طلا و لیموئی رنگ سفیدی که زردی زرد بنسبت
آن بنگ عشاق بدیهی است و شعرای هندی زبان بزنگ معشوق نسبت دهند و در شعر محسن تاثیر اراده و زنبار نباید
خالی از غرابت نیست ﴿ آن رنگ طلائی خط مشکین نیاید ﴿ هر جا گل جعفریست بار یاد است ﴿ و اطلاق آن رنگ
عاشق باعتبار زردیست و بر رنگ معشوق باعتبار لمعان که لازم طلاست از نیاست که مرزا صائب در
صفت چراغان آورده ﴿ رنگ بلاب طلائی شده از نور چراغ ﴿ رشته ها مشعله وش خورشید در رشتان شده است
معنید لبخی ﴿ چهره ام دور از بهار خلقش ﴿ شد خزان همچو رنگ لیموئی ﴿ شاعر گوید ﴿ ای آنکه کسی نیست به
نیکوئی تو ﴿ عالم همه مست نسترن بوئی تو ﴿ صفرای مرا شکست از به پرسی ﴿ ای من بنفشه ای رنگ لیموئی تو
رنگ چیرک تاب بجیم فارسی رنگی که بدان چیرک کم معلوم شود مثل رنگ سیاه و سبز دباغی و طوسی تاشیر
﴿ روز سیاه پرده آلوده دامن ست ﴿ ممنون بخت خویشم از ین رنگ چرک تاب ﴿ رنگ رزگری رنگیست
که زرگران طلا را بدان رنگ کنند ناقص ﴿ فیکله داری حب دنیا بعد مردن خاکتوده گرنگ دو بوته

خواهد گشت رنگ رز گری ✤ **رنگ زده** رنگ سبز ناظم هروی در تعریف عصا از رنگ زده اش فیروزه مروه
رگان زمرد فیش جوزده ✤ **رنگ هوا** کنایه از تیرگی هوا و اغلب که بمعنی رنگ هوا ابزای تازی باشد فقاعی
رنگ بیع کنایه از سبز شدن نباتات **رنگ و بوی** کنایه از طراق و رونق و صفا و بالفظ گرفتن و
کشیدن و ده انشتن و نرا شیدن - و چگیدن بمقابل شیخ علاء الدین اهو وهنی که احوال او در اخبار الاخیار مذکور است
خانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد ✤ که هر خ هر جمنی گفتگوی او دارد ✤ وحیده آئینه لیکه از زنگ او رنگ و بو کشید
آسان توان گلاب چو گلبرگ از کشید ✤ فردوسی سوی شهر ایران نهاد روی ✤ سیاهی بدانگونه نارنگ و بو
رنگ و نم و رنگ و آب مکنه بختین بالفظ گرفتن مستعمل انوری سه کردی زمین از ثبات زرمت ✤ نا نجمت
سمک رنگ و نم گرفته ✤ **رنگ و آب بروی کار آوردن** کنایه از کار با آب تاب کردن و حیده سه بمنبر محلی بود
همچون گلشن بی آب و رنگ ✤ با بی بروی کار با آور دن ✤ **رنگ بریدن** بصم موجده معمول رنگیزانست
که چون رنگ زیاده بر مقصود سیر شود با شیای ترشی آنرا منشوبند تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را بریدیم و نیز در اثبر
شدن شیر گویند شیر بریده شد و باب بریدن لازم و متعدی هر دو آمده بمشترک سه فی همین از شیخ رهای شهیدان می برد
رنگ خوان راهم ترشی روی جانان می برد ✤ **تنها** سه چه حرف پیش هم پیش تندی خوبش ✤ که رنگ سمه بریده است
شیخ ابرو بش ✤ خان خالص سه تا نیخ بدست یار دیده است ✤ رنگ از رنج خون من بریده است ✤ **رنگ زر** ترجمه صباغ
رنگ بختین و رنگ زدن کنایه از تغیر کردن و بمعنی زائل شدن نیز گذشت و بمین مراد است **رنگ بستن**
نیز بود اما نشش در شکل نهادن بیاید **رنگ بست** کنایه از رنگ ثابت و پایدار است و بعضی گویند رنگ قرمزی که
زود رنگ زود بلکه بآفتاب نشستن و شستن هم چندان کم نگرد و بر بن قیاس رنگ نیلی بای معدد سه سیمین حسین خالص
رنگی رنگ نیلی رنگ شکسته نیست ✤ **مهتاب** ابهته یک رنگ دیده ایم ✤ وحیده سر شکم نخم شیخ فرخ
زده ✤ طرز نگرش بختین رنگ کرد ✤ سیفی سه گلعذار نگرز کار مسیحا می کند ✤ گشت مارا از لب جان بخش احیا
می کند ✤ **علوا** خطاب لبانی سه که آری خم قرمزی باده پیش ✤ تراز نگرز خواند استاد خویش ✤ در تعریف رباب سه
فقیر از کشکول دارد بدست ✤ ولیکن بهتر از نعمت رنگ بست ✤ **طهوری** سه بر خویش که چه لبسته خوان رنگ از نعمت ✤
خوان در دلش ز رنگ نخ رنگ بست ناست ✤ صائب سه ای وای بر نظاره کنان گر درین چمن ✤ می بود رنگ بست
گل اعتبار ها ✤ سیاه مستی من رنگ بست افاده است ✤ خاصیح ندارد می شبانه من ✤ کلیم سه کاروان
بار غربت بست بهر ما کسان ✤ رنگ بر دیم سیهر از گردش ساغر بست ✤ مولانا لسانی سه زده رنگ حنا
چون گل عنابر گرفت ✤ زده رنگ حنا بر کف و عنابر زده ✤ سلیم سه کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را ✤
رنگ آتشخانه از خاکستر من ریختند ✤ وحیده سه ای دل جنان دوست چنان کن که با غبان ✤ نتواند از
خمار تو رنگ بهار ریخت ✤ صائب سه عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان ✤ این شرار شوق اول در دل
آدم گرفت ✤ مدار دست ز تعمیر دل درین موسم ✤ که ریخت لاله و گل رنگ شادمانی را ✤ انوری سه
چون قضا رنگ حادثات زند ✤ ناظرش حزم پیش بین تواند ✤ دست سخن مکے رسد در فو

رسد در قوله از باس توه ما که سخن رنگ زرو رنگ سخن رشکست ه می جهان دشمن نرم است کرا سایه ما
بر سر حسن فتد رنگ حیا می ریزد ه ما بلگلزار معانی آب گوهر بسته ایم ه رنگ گلهای سخن را آب دیگر بسته ایم ه رنگ
فروش ابریشم فروش و میل و مکار و این مجازست **رنگ کردن** از چیزی چیزی و **برنگ دادن** و
برنگ دادن و رنگ کشیدن و انداختن و افکندن و چیدن در چیزی و بر چیزی قریب بمعنی هم **رنگ**
افتادن بر چیزی در چیزی لازم منه حکیم قتالی خطاب بعارض ه کشاده دفتر گل انتخابت ه فتاده رنگ باده در
گلابت ه شکایت بادل شوریده سر کرد ه سخن را رنگ از خون جگر کرد ه سلیم ه بخون خود کنم آلوده ای صبا کاری
چو انکس کز کند رنگ حنا کاغذ ه طالب آملی ه بخون بستی نگاه ای گریه دست شاهد گل را ه بپای سرو هم رنگ
حنائی میتوان دادن ه ابو طالب کلیم ه تو نیز بیچ زری رنگ کن کرا باد خزان ه حنا بست عروسان شاخسار
گذشت ه چون غضب رنگ گلش بر یاسمین بی افکند ه شعله را چشم از مجالت بر زمین می افکند ه ظهوری ه
سیلان دیده معدن یاقوت تر شدست ه رنگی دگر فکان و جشان دارا فکنم ه استاد رودکی ه از خصم عنید تر
بیفکن بطبع می ه وزی مدورخ رنگ گل برخ بیفکن ه ارادت خان واضح ه دانها آئینه دار دل طپیدن
میشود ه رنگ بیتابی در این گلذار باز انجهتند ه ظهوری ه نافه از بوی موبت آگندند ه رنگ ریبت
در ارغوان چیدند ه چو خاصه میفرستم الفقر فرصت میدارم ه که از خون جگر رنگی دهم در نامه مضمون را
بلبهای گلرنگ رنگی کشید ه که خواهند خوبان دست از شهید ه در تعریف ملک الکلام فی وادی طلوع
سهیل کلامش رنگ برآیم زبانها افتاده نطقای ه جواهر تو بخشی دل سنگ را ه تو نیز ردی گوهر
کشی رنگ را ه بیاسود یک هفته بر جای جنگ ه بیاقوت می روی را داد در رنگ ه رنگ کردن
دغا و فریب دادن عطای حکیم ه ترس از خون من کاین سرخ عیار ه بسی تیغ بتان را رنگ کرده است ه
رنگ بر آب ریختن و زدن مقصود بر انگیختن خالص ه از نگه بهوش دارد در شراب ناب ریخت ه ساقی با ناز
رنگ تازه بر آب ریخت ه برای فارت هوشی که نیست در سرما ه کسی نامد که رنگی چو می بر آب نریخت ه صائب ه
از من جان چون باغ اگر هردم برنگی میشوم ه لی رنگی او میزند بر آب از عنبان رنگها ه **رنگ زدن کشیدن**
کنایه از تجالت کشیدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **رنگ داشتن** م صائب ه ازان عاشق
با نهای رنگارنگ سوزد ه که آن روی لطیف از هر نگه رنگی دگر دارد ه علی خراسانی ه اگر
قبول نماید چو گوسفند ذبح ه زخون خویش کنم رنگ عید اضحی را ه **رنگ داشتن و رنگ جستن از**
چیزی بهره و نصیب داشتن و جستن سلیم ه زخون ناکرده تیغ رنگین ه سلیم از ما کسی رنگی ندارد هر عشق
رنگ ناداری بدوست رو دنما ه سر شک اگر رخت رنگ کهربا نگرفت ه حکیم سنائی ه اندوه خال غم عم
گذار ه تا شوی شاد خوار و برخوردار ه چون زرت باشد از تو جوید رنگ ه چون بوی مفلس از تو دارد
تنگ ه امیر خسرو ه مراد دل ده که من سنگی ندارم ه ز تو جز خون دل رنگی ندارم ه ظهوری ه دگر زال
فنای است گریم در رنگ ه گر گریم از و خنده ندارد رنگ ه **رنگ گرفتن و رنگ گذاشتن و رنگ نهادن**

ورنگ ماندن و رنگ چسپیدن و رنگ مالیدن و رنگ پاشیدن و رنگ تراشیدن
و رنگ خاستن و رنگ وریدن هر کدام معروف و در چهار بیتین که تخستین از ایشان در نیوفتن
گذشت استعارت است علی مراسانی ؎ هر چهره خراشش شد ازین درد ؛ رنگ از رخ آفتاب خاست ؛ طالب
عشاق امروز قناعت بود ؛ تا غازهٔ کی رنگ بپوشند و بوخهند ؛ میر سرو ؎ اگر از رنگ بو [illegible]
یکرنگ شد سروی ؛ چنان با یکدگر اندر خط و رنگی برابر بود آرد ؛ کلیم ؎ آبست که بیرنگ و صدا ماند ازو ؛ گوهر
روی پرتو بیا اندوز و چسپید ؛ بموئی هم او رنگ حنا ؛ ترسد که بپوسیدنش صدا ماند ازو ؛ قاسم شهابی ؎
می خورد و بوی می نشیند ؛ مکتش کسی که از رنگی ؛ آن نیشین رنگ بو ماند ؛ نیست نام چهره ما سرخ از قنوتی ؛
رنگ ما از ضعف تن ماندست برسنا رما ؛ ظهوری ؎ لاله از شرم چهره رنگ ما ؛ داد و نشکفت از شور خجلت گاه نهاد
بوستان و فاد گل گل محمود ؛ بشنو از رنگ بوی ایازی ما ؛ سایب ؎ رنگ و آب گلم گر نیفزوده نمانده است
لاله از تربت من سر بدر بیرون می آید ؛ واله هروی ؎ ضعف بر تمکام گرفت پا ز زمین ؛ اگر بپا نهدم رو ز رنگ
رنگ حنا ؛ سید حسن اشرفی ؎ ز روی من چو سر کوی او نشان نگیرد ؛ ز شرم با همتش رنگ ما روان نگیرد
سفیدی ؎ روی که ره بمژگان تیز خلق میگیرد ؛ از سینهام دل و از چهره رنگ میگیرد **رنگ باختن**
و رنگ شکستن و رنگ گسیختن و رنگ تغیر کردن و رنگ گرداندن و گردیدن و رنگ خاستن
و رنگ پریدن و رنگ جستن و چسپیدن و رنگ ریختن و رنگ آمیختن و رنگ رم کردن و رنگ فتن و رنگ
نشستن و رنگ دان و رنگ حنا و رنگ برداشتن هر کدام معروف و پیش معنی قبول کردن تغیر آمدن رنگ
پذیرفتن مثل خواجه شیراز ؎ غلام همتم که زیر چرخ کبود ؛ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست ؛ نه جهت آب
که نقاشش از صد آتش زده بادی انگوری کرد ؛ کمال مجد ؎ زرد بیم قوت رفتن بپرد و رنگ ؛ که می
ترسم برآرد تیغ او رنگ ؛ ابو طالب کلیم ؎ خونم ز لبش شسته بهر دو فاشد است ؛ رنگش نرفت هر که بکف زین
حنا گرفت ؛ هزار افسون بری سنج باد ؛ که از روی مارنگ مخجلت برد ؛ حکیم زلالی ؎ چنان در راه غارت
پی فشرد ند ؛ که رنگ سند با را نیز بر زدند ؛ علی قلی بیگ علی خراسانی ؎ آنکه گر صدمه تهرش تلاشی گردد
از رخ جسم پریدست او رنگ عذار ؛ مزار ابن مسیح عارف ؎ از طپید نهای دل در کلبه ویرانه ام ؛
سقف بچون رنگ بر خیزد ز روی خانه ام ؛ مزا صائب ؎ من میگویم ز گلزارت کسی گل چیده است ؛ رنگ
آن سیب نخدان آمدگی گردیده است ؛ گلشن حسن ما ز بهار عشق خرم می شود ؛ اشک بلبل رنگ چون
گردد شبنم می بازد ز نام بوستان ؛ با وجود این ؛ از اشارت آب می گردد هلال عنبرش
اگر چه نقش دیوارم بظاهر در گرانجانی ؛ اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میکردم ؛ چه گلها میتوان چید
از دل بیطاقت عاشق ؛ در ان محفل که رنگ از چهره تصویر میبرزد ؛ زیادان تنگظرف از رخ من رنگ
میبرزد ؛ دل بیتاب عاشق را رنگ نام سنگ میبرزد ؛ کلیم ؎ دلی میخواهد که دریای تو ریزد رنگ عشق ؛ سرو را قمری
[illegible] ؛ می جهان دشمن شرم است گر سایه تاک ؛ بر سر حسن فتد رنگ حیا میریزد

خنده رنگین گذشت ✤ سیب جلوه را زیور بنا بدچون مالین میرود ✤ عار دارد از حنا پای که رنگین میرود ✤ رنگین سخن . و رنگین کلام . و رنگین فکر . رنگین خیال . و رنگین فطرت . و رنگین نوا . و رنگین ترانه . و رنگین مصرع . و رنگین جلوه . و رنگین قبا . و رنگین لباس . و رنگین عذار . و رنگین رخ . و رنگین نگاه . و رنگین قلم . و امثال آن اسم است

دانش ✤ یک هنر مند آب و رنگ نقش دولت سید ✤ کار هر رنگین قلم پرداز این تصویر نیست ✤ صائب ✤ دهن تنگ تو هر جا که بگفتار آید ✤ لب رنگین سخنان غنچه تصویر شود ✤ گرد بزمی آورد از رنگین لباسان چشم شور ✤ داد نشنیم و فتر گلرا لبسلاب نظر ✤ صائب ✤ رزق ما چون شبنم رنگین عذاران چمن ✤ با کمال قرب نتوان بر جگر افشردن است ✤ صائب ✤ از رنگین کلامان ترک خوی خوشنامی است ✤ راستی در تیر چون خم در کمان نمیدهد است ✤ میر معزی ✤ ای آمده از طبع شیرین لب خوش پاسخ ✤ مشکین خط و رنگین رخ و سنگین دل و سیمین بر مرزا بیدل ✤ هوادار مزاج طفلی ام اما ازین غافل ✤ که چون گل پوست بر تن میدرد رنگین قبا تنها ✤ میان ناصر علی ✤ علی الرسم معنی آشنا از شرم بیقدری ✤ زبان گردد چو چشم خونفشان رنگین خیالانرا ✤ مع الواو رو با لفتح راه و روش و رفتن و رونده و امر بر رفتن و ترکیب خوش رود آزاد رود گرم رو . و تیز رو . و نرم رو . و سبکرو . و پیاده رو . احتمال معنی اول و دوم هر دو دارد یعنی کسی که راه و روش او خوش و آزاد است یا خوش و آزاد رونده است و آتش رو . و موکب رو . و راهرو . و پیرو . و دنبال رو . و جریده رو . و دریا رو . دیوانه رو . راست رو . کج رو . نزاع رو . سایه رو . سبکسر رو . پاک رو . گرم رو . تیز رو . تندرو . مجرد رو . تنها رو . پشیر رو . تاریک رو . آزاد رو . خوش رو . سبکرو . و مانند آن مخفف در آتش رو . و در موکب رو است

صائب ✤ نیست آزاد روان را غم اسباب سفر ✤ توشه در احلا بکمر بسته بود ✤ علی خراسانی ✤ اکنون که دل شیفته شد گرم رو دارد ✤ امیوقت نشستن نبود وقت رو دارد ✤ و بر این قیاس و نظایر ✤ سمند چو پروانه آتش رو است ✤ و یک این کهن لنگ آن خوش رو است ✤ **روا** جایز و مباح و بمعنی برآمده و برآورده مستعمل میشود مگر به ترکیب چون حاجت روا و کام روا کسی که کام او و حاجت او در جمیع از منه و احوال برمی آمده باشد یا کسی که حاجت و کام مردم را برمی آورده باشد و بر قیاس کار روا و فرمان روا و امثال آن و نارواو ناروان . چیزی که رایج نباشد حکم روا و راحلا روا . **روا شدن متاع و بازار** کنایه از رواج یافتن متاع و گرمی بازار و **روا شدن تمنا و امید** و حاجت کنایه از برآمدن تمنا و امید و مرزا صائب ✤ این دم طلسم که رحمت از این دم شود پدید ✤ این جا طلب که حاجت از اینجا شود روا ✤ تاثیر ✤ در مشق بیشه ساز خموشی که عاقبت ✤ پرداند را امید زبیل روا تر است ✤ و اله هروی ✤ چون تمنای تو دل از زان منیگیرد روا ✤ عرض میکن پیش او هر دم تمنای دگر ✤ مخلص کاشی ✤ نشد بالا دماغم هرگز از بوس خوبان فرو ✤ متاع چون روا گردید از سرمایه کم گردم ✤ مسعود سعد سلمان ✤ ناگشت خریدار هنرهای بلندش ✤ بازار هنرمندان بیکباره رواشد ✤ **روای** بمعنی برآمدن حاجت و برآوردن آن هر دو آمده **رواج** بالفتح روائی یافتن کالا و جز آن و بالفظ بردن . و داشتن . و شکستن . و دادن مستعمل طاوسی ✤ چنین منادی عشقت بدر دمن خراب

در دوران خراب ✤ گر انگبین سپید ✤ ایمک را رواج نیست ✤ ابوالنصر فراهی ✤ جنانی حکم محتسب را رواج می نماید
نشکند ✤ از لعل مسکین تر سنانم داغ را ✤ طالب کلیم ✤ رواج قرمان از نانه من چو قدیر واران بالاشکسته ✤
مرزا صائب ✤ حرف دعوی در میان باطلان دارد رواج ✤ هست در بتخانه کلها سنگ گرانموس را ✤
رواق بالکسر و بالفتح کاشانه و پرده که نشیب سقف بندند و صفت بالود ✤ رواک ملا وحشی ✤
مذاق وحشی داین درد غم که ساقی وقت ✤ نصیب کاسه او باد روان نکرد ✤ رواق منظر حشیم
مردم ✤ رواق منظر حشیم من آشیانه تست ✤ کرم نماد فرود آ که خانه خانه تست ✤ روان در اصل
بمعنی جاریست زیرا که اسم فاعل است از رفتن و نفس ناطقه را ازان گویند که همیشه در حرکت فکریست
گاهی بر جان که عبارت از روح حیوانیست نیز اطلاق کنند روانه نشله و زود شتاب ✤ حافظ اگرت هوای
وصلت ✤ برخیز روانه ترک سر کن ✤ و در بعض نسخ ✤ برخیز روان و ترک سر کن ✤ یعنی اول زالی ✤
گرم از در برانی بی بهانه ✤ چو خون گشته ات کرم و روانه ✤ امیرزه روان ✤ تیره روان ✤ خسته روان ✤
رو کش روان ✤ دربس روان ✤ بابا فغانی ✤ میکنم دامن نگر در راهت از غیرت ولی ✤ گرد ره دستم روان
در دیده بیناکشم ✤ روگس در صراح کله فروش سلیم ✤ از سر گوسفند توانند ✤ یکسری که کنند روگس ✤
روان گسستن کنایه از جدا شدن روح حیوانی از قالب گوید ظهیر الدین فاریابی ✤ وقتی که کم شود ز سر کار آن
خرد ✤ روزی که گسلد ز تن بیدلان روان ✤ تا آخر روان داشتن و شدن و کردن و ساختن سبق و
درس و الجد و خط و سواد کنایه از یاد داشتن و شدن و کردن سبق و غیره و مذکور و ظهوری در تعریف آب ✤
بمکتب معلم از و قصه خوان ✤ که گرد و سبقهای طفلان روان ✤ شفائی ✤ سکوت آیه علم است زان سبب
لب جوی ✤ خموش مانده خط موج را روان دارد ✤ روان ساخته الجد مکتب معنی ✤ ولی بطفل جهالت یکاه
استاد ✤ تا نیز ✤ کند از قد چو روان الجد یکتای را ✤ سر بر باد دهد دفتر عنای را ✤ نبود مکتب ایجاد
جای آنهلت ✤ که طفل اشک تواند سبق روان کردن ✤ میر ابوالقاسم قندریکی ✤ ناطفل مکتبیم و بود
گریه درس ما ✤ ای دل بکوشش تا سبق خود روان کنیم ✤ نظیری نیشاپوری ✤ خراین ادیب نگوید عاکی چو ان
طفلان ✤ روان کنید سواد و سیه کنید بیاض ✤ روب رو سید طالب آملی ✤ گهی بزاویه کعبه سجده گردم گهی
بطرف صنم خانه آستان روبم ✤ خاکروب ✤ وجاروب ✤ وجاروب و ماروب و پارو ✤ ورفت و روب ✤
رفت و رو روان کردن نامه و هدیه و ناوک و امثال آن فرستادن نامه و خبر آن را هبری ✤ برآ
حرف منش میز نرم شب و روز ✤ بدست نامه روان میکنم بدین دستور ✤ از غره کردم روان بروفق ره ✤
مشت حنی هدیه رهگذاری را ✤ کلیم ✤ بسینه ناوک غمت تا یکی روان کردن ✤ چه ذوق رود همراز آهینه
نشان کردن ✤ روان شدن گریه و عرق و امثال آن ریخته شدن گریه و خبر آن طالب ✤ زشرم
بزبان بشگفد گل آرزش ✤ عرق روان شود از طرف جبهه نازش ✤ زلالی ✤ ز خلق شیشه گر غافل
تهی بود ✤ روان شد گریهای خنده آلود ✤ روان داشتن حکم نافذ داشتن آن خواجه شیراز

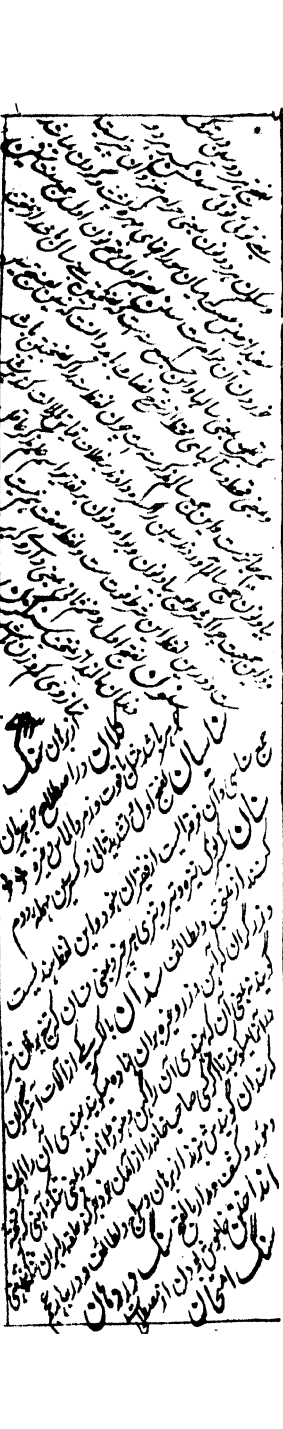

ﷺ بجواه جان و دل بنده و مردان بستان ﷺ که حکم بر سر آزادگان ﷺ دلان داری رودباه زرد کن یاز
آفتاب نظامی ﷺ چو شنگرف سودند بر لاجورد ﷺ سمور سیند و رودباه زرد ﷺ رودباه باز کن یا زنجیل
و سکار مخلص کاشی ﷺ کی زاه و اشک مغلولان دلش آید برحم ﷺ کرک باران دیده ها خفتالم در رودباه بازغ
سیر ﷺ طالع سبز است یعنی هست در خاطر مرا ﷺ گرچه خونها در دل من هست رو به باز کرد رودباه در تله افتاد
بی تحصیل بیان مقصد ﷺ است و این از زبان دان به تحقیق پیوسته ﷺ روح توتیا جست و انکار از معنی قرار
نتوان داد ﷺ است تاثیر ﷺ از گرد خس که حضر عیار است ﷺ شد گوزه روح توتیا دیده من ﷺ و یعنی شراب علی
نشی کرده ﷺ ایساقی حریفان در پوته خمارم ﷺ در خاک بیجو ریزان روح توتیا را روح دار جان دار
ارادت خان واضح ﷺ هم گر گفتی تتبع اخبار نگری ﷺ کشته ز معجزش چه قدر مرده روح دار روح پرور
و روح افزا صاب ﷺ میخانه ایست باغ که گلهاست ساغرش ﷺ ترکن دماغ جان زمی روح پرورش
عیش و نوش ﷺ است دران محفل روح افزائی ﷺ کز قدر شیشه می جای دسائی جائی ﷺ میر مغربی ﷺ عیش ریتنج
صاحقه دستش افکن است ﷺ دستش نه دست بیوه روح پرور است ﷺ بطاعت است خورشیدی که در عرش
روح پرور شد ﷺ بهجت است دریای که موجش گوهر افشان شد رودکی کنیت او ابو الحسن است و دست
شاه در نمدکرده خود او را بلفظ استاد یاد کرده و گفته که قبل از و شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده
ایم و کتاب کلیله و دمنه از منظومات اوست و تخلص رودکی بعضی گویند انان جهت است که او در علم موسیقی
ماهر بوده و بر بط بسیار نکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضع ایست از اعمال بخارا رود و رودکانی
بوادی مجهول و کاف فارسی و پای معروف ترجمه معنی که ها جمع است شیخ شیراز ﷺ شکم دامن اندر کشید شش
رز نشان ﷺ بود تنگدل رودکانی فراز ﷺ و یعنی فرزند وزه کمان و تار ساز همه مجاز است و بالفظ نواختن و در
مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ﷺ کر مطربی رودی زندبی نماند اندر و در بلبلی عیشی کند بیکل نماند و رنگ
و بو انظامی ﷺ حریفت نم نیرزد بنواز رود و دلم تازه گردان بیانگ مسرود ﷺ خواجه شیراز ﷺ خوای که
بر نخورد آفریده رود خون ﷺ دل در هوای صحبت رودکسان مبند و آب بزرگ و این بالفظ برخاستن مستعمل
رودخانه مزید علیه تاثیر ﷺ امر دشمن از آب بیگانه ﷺ فرز خورشید رودخانه ﷺ اتفاق کیست چاره خصم بیلرو
رود سیلاب کی خراب کند رودخانه را ﷺ میر مسرور ﷺ جوزین رودخانه فراتر گذشت گذشتن ز سر هر چه
در سر گذشت رودخانه سیند در باچه ایست در عراق رود الوح جائیکه رودخانه البسیار
باشد ﷺ رود بار مثنا از عالم دیو الوح و دریا بار نظامی ﷺ زسیل رود خیزان لب رودبار خشنده
ز رخسار گیتی غبار ﷺ دام لهوکی دشهری که در میان کهلان و ترذین است رودگر آنکه تارهای سازرود
کمان بسازد میر خسرو ﷺ گفت آن رودگر بیار شتاب ﷺ قد حد گز طناب محکم تاب رودساز و رود
زن کنایه از مطرب میر خسرو ﷺ رود زن از سینه بیرون بر و صبر ﷺ انچنان کاین دست چوبا ران زبر حکم
اطراف ﷺ تا زبانگ نوحه گر باشد رودان دایم نفیر ﷺ تا همیشه دل بیانگ رود ساز آید فراز ﷺ

خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه گر ❊ منزل خویشان تو خالی مباد از رود و ساز رود بمعنی آواز اطلاق
این لفظ بحسب اصطلاحات بر معانی متعدده میکنند گاهی بمدت زمان طلوع آفتاب تا غروب اثنا روز
گویند و این مقابل شب باشد و گاهی یعنی اجزای روز آید چنانکه گفته شود که اکثر حیوانات شب می خسپند
و در روز بیداری باشند و ازین لازم نمی آید که تمام شب می خسپند و تمام روز بیداری باشند بلکه مراد آنست
اجزای روز در شب هست یعنی در بعض اوقات روز و شب با اکثر آن و گاهی از طلوع صبح تا شب صبح دیگر یک
روز اعتبار کنند چنانچه در اصطلاح اهل نجوم وغیره معروف هست و میگویند بعد روز پنجشنبه روز جمعه است و
بعد روز جمعه روز شنبه و همین مراد هست درین بیت نظامی ❊ چو روز جوانی بپایان رسید ❊ سپیده دم از مشرق آمد پدید ❊ چه بعد اتمام روز برآمدن سپیده دم وجهی ندارد و بلی اگر بعد اتمام شب این دعوی
کنند درست باشد و یعنی آفتاب مجازا هست چنانچه درین بیت حکیم فردوسی ❊ سر دگر گریه بخشی گناه مرا ❊
درخشان کنی روز و ماه مرا ❊ یعنی آفتاب و ماه مرا و میتوان گفت که در بیت روز محمول بر معنی حقیقی خود است
پس ماه کنایه از شب باشد و تقابل بهم رسد و جناب سراج المحققین بر قرایند که مراد از ماه آنست که بعربی شهر گویند
درین صورت تقابل روز و ماه بی تکلف صحیح باشد بر تقدیر معنی ظاهر و انکار و فرصت دو نوبت نیز بمعنی
چنانکه گویند امروز روز فلانست یعنی هر گز فلانی است دست تا دست نوری ❊ گر شاه نشان خواید بود خواهی هست
روز هست در و شنگ بود یعنی حکم راند و جمعی اهل شکوه از شبهای او هست فیضی ❊ نبود در هیچ دل روز
گر سنبل شب شکوفه روز ❊ اشفته روز ❊ بد روز ❊ مراد روز بدی ❊ روز پری ❊ روز تاریک روز تیره ❊ روز دیر
روز سیه روز ❊ روز گذراندن کنایه از دفع الوقت کردن صائب ❊ امید بیکس بقیامت نمانده
است ❊ از آنکه دو روز بگذراند بهانه اش ❊ رفته را میگذراند بهانه آمدی که بردن اید خط ❊ خط برآمد زود بسم الله روز بشب کردن و بشب آوردن کنایه از روز بسر بردن مادام که شب شود
روز بیدل ❊ جمع بودن ز پریشان صفتی آسان نیست ❊ روز ما در قدم زلف شب باید کرد ❊ این بین
❊ روزی هزار غم شب می آرام تا خود فلک ز پرده چه آرد بیرون ❊ و روزی بشبی بروز آوردن
روز محاوره هست اسیر ❊ بیهوده چو مهر و ماه در زیر فلک ❊ روزی بشب و شبی بروز آوردم ❊ صائب ❊
روز مخمر بآسانی شب می آورد ❊ هر که یک شب را بروز آورد در پیمان او ❊ روز فروشان
کنایه از غمر ❊ برآمدن روز روشن و روز سپید یعنی و نیز کنایه از روز خوش چنانکه
روز تاریک کنایه از روز بد ❊ روز سیاه شمله دانفطه خندان و کردن مستعمل اسیر ❊ هر که روز سیه
نگیرد و بنده ❊ سر خود سیه کند که رخطیت ❊ تشفی ❊ بلبل و خال تو وابسته اند دیده و دل ❊ گر نوازی روز
روز خود سیاه کنی ❊ بر روز سیاه فشاندن کسیرا خراب دیدن حال گردانیدن او را بر روز کسی
گشتن و افتادن مثل ❊ بمن بدی گر فتاشد ن روز بلند کنایه از سفر و باز گشتن شب بلند
هر گز ❊ با هم سر نمود ❊ نجلی مطلوب ❊ روز هم گاه بلند است گهی گاه است ❊ روز خوش عمر کنایه از ایام جوانی ❊ طالبی ❊ زخویش

مرشب خویش رسید ✤ بادخاک آب بالش رسید ✤ روز فراخ کنایه از زمان بعد طلوع صبح تا آخر روز حکیم ازرقی ✤ دوش ما را روز فراخ انقضی تنگ دان ✤ لب جوی لاله همید شت زمی لالستان ✤ روز میدان روز جنگ و روز نیرد و روز تنگ و نبرد و روز تنگ و نام و روز نام و تنگ و روز ناموس نام و روز کوشش و روز کارزار یکافتادی یعنی میر معزی در توصیف اسپ ✤ بشکند با مگس دل مردان بروز نام و تنگ ✤ لیک نعلش سرکران بروز گیرودار ✤ اشرف ✤ صحبت نامآوران در خاک و خون هیکند همپای اهل مرد او را در روز میدان و دشمن است ✤ خواجه سلمان ✤ با وجود دست برد شاه روز نام و تنگ ✤ تنگ ✤ آنرا گه نام بوده ستان می برد ✤ جمال الدین سلمان ✤ آن جهانداری گداز او از کوشش و مبدم ✤ روز کوشش آید نوش گوش کا نفسه ✤ معک ✤ فردوسی ✤ زبد با بیایست پرهیز کرد ✤ چو پیش آید روز تنگ و نبرد ✤ عبد الله ✤ تقی ✤ که فردا بود روز ناموس نام ✤ تن اشوده گی باشد انجا حرام ✤ سعدی ✤ اسپ لاغر میان بکار آید ✤ روز میدان نه کاه برداری ✤ روز گرد روز امید و بیم و روز بیم و امید و روز درنگ و بازخواست و روز مظالم و روز جزا و روز حساب و روز شمار و روز حشر و روز محشر و روز قیامت و روز قیام یعنی میگویند که امتداد این روز بقدر امتداد پنجاه هزار سال و بنا خواهد بود اشرف ✤ بسته دل تماشای جهان غافل ازین ✤ کز برای عمر روز گرت ساخته اند ✤ کاطمای نیرزی ✤ دامان وصال تو بکف خواهدم آمد ✤ آخر همه گر روز حسابت حساب ✤ روز غدیر یعنی محمد خان آزند میگوید درین روز حضرت رسول علیه السلام بر خم غدیر که جائیست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المومنین حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده کرم الله وجهه میر معزی ✤ علی زهر محمدی جان نازد ✤ که ازو دعای محمد علی روز غدیر روز بار روزی که سلاطین دران روز دیوان کنند و بار عام و هند شائی ✤ علی عالی اعلی که چو جا جب او سر بنال رکیفن را بر دربار شکست ✤ روز بازار روزی که در شهری یا مقامی برای خرید و فروخت آشنا تعین کرده باشند و آنرا در عرف هند پینهٹه خوانند و نیز کنایه از گرمی بازار اسمعیل ✤ روز بازار رسم ✤ فضلا ست ✤ اوزی ✤ روز بازار گل و ریحانست ✤ روز شیرینی خوران روزی که پیش از کدای تعین و مقرر شده شود چنانکه در هندوستان نیز مرسوم است و آنرا در عرف این دیار گنی خوانند اشرف ✤ ازان رود فرخ سرگران بود ✤ که او را در روز شیرینی خوران بود ✤ روز خون تاختی که در روز بر سر لشکر مخالف آرند ✤ مقابل شب خون حکیم نزاری هستانی ✤ کم از نیک خبردارت که چونست ✤ شبیخون مصلحت یا روز خونست ✤ روز افزون چیزی که هر روز بیفزاید و ترقی کند که چون طالع روز افزون و حسن روز افزون یابا قضا حسن روز افزون نگران شاهد زرین نقاب ✤ دی هلالی نبود و شب ماه و امروز آفتاب ✤ مصرعه بخت همیشه روز گر طالع روز افزون بین ✤ روز افکن تب عنب که یکروز میان آید روز است یعنی بخار است میر معزی ✤ شک و شبهت نیست اکنون خلق را دیگار تو ✤ کار تو روز است روز از خلق کی ماند نهان ✤ روز روز قست از عالم دور دور قست میر معزی ✤ دست و دست قست گیتی را به پیروزی ستان ✤

ستان ✣ روز روز لست ظالم را یه بهروزی گذار ✣ روز یاری ✣ انقلاب آسمانی از انقلابات زمانه کوتاه
روزگار نظامی ✣ زخاک الطفش برگرفت ✣ وز باد زان روزاری شگفت ✣ وز فرض
زان روزگار شگفت ✣ روزگار راست در معنی ترجمه گوید اینجا کار عالم است ساعتی
✣ سالک مشین بنا روی ✣ تو امید معاش روزگار است ✣ روز کور اگر
بد رچاهی ✣ تا شاه باز چیز تو زین کنده بال ✣ از قوم روز کور نزاید حسود دشوم ✣
نه بیند و بغایت بی خرد باشد حکیم فردوسی ✣ سرا پرده ✣ چار پا و سفور ✣ بسی بهتر از دشمن روز کور ✣ نظامی
بناشم چنان عاجز روز کور ✣ که برگردم از جنگ بی دست زور ✣ روز به ✣ بود ان هر روز از روزهای
آینده عبد الغنی قبول ✣ بوسه زان دقتم تو میه کرد ✣ بعد ازین روز به بهت احرام ✣ فقیر مولف گوید اگر چنین
می بود بوسی از سیب ذقن تو میه کردتا آخر کسیار مناسب بود روزگار زمانه روزگاران مزید علیه
اکن و همتا از صفات اوست ✣ بی روزگار معطل و بیکار سالک نزدی ✣ دل آواره ام بس بیقرار است
بهند زلف او بی روزگار است ✣ چون آب زندگانی صاحب عین گوار است ✣ روز مرا سیه کرد هر چند روزگار
و بمعنی فرصت و مهلت بالفظ یافتن مستعمل است ناصر خسرو ✣ وده امان تا بتوانی ستد ✣ پیش از روزگار مهر کازاد و
از روزگار باید بار ✣ امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم این را از اشعا مسعود رازی شمرده و تاریخ هم
چنین آورده که چون از اطراف و اکناف خصمان بروی بشوریدند مسعود در ان باب قطعه گفت که این دو
بیت از ان جمله است ✣ مخالفان تو موران شدند مار شدند ✣ برآر از سر موران و مار کسلد دمار ✣ و بمعنی
شغل و نوکری اشرف ✣ روزگار ما شرف اگر این وضع و این قرن ✣ است ✣ گو چیا مردم ازلی روزگار
میکنند ✣ جناب خان آرزو میفرماید از بعضی قصای ایران روزگار فتح ✣ بعد الواد شنیده شد و قیاس
سکون آن میخواهد پس از عالم جاودان ماشد آشفته روزگار ✣ پریشان روزگار ✣ سیه روزگار ✣ روزگار
آفرین بار ستایش ✣ روزگار آفرین شب و روز ✣ حافظ و ناصر ✣ خیث دمین ✣ روزگار
بر آوردن و روزگار خوردن کنایه از عمر صرف کردن و بایه بسر بردن روزگار بردن مثل و معنی
منایع کردن روزگار نیز نوشته اند روزگار رهبر گردیدن ✣ روزگار سیاه کردن کنایه روزگار سیاه
شدن لازم ✣ منه صائب ✣ زبرواز دل روشن سیه شد روزگارم ✣ بروشنگر چه آئینه تیز دگار میماند ✣
شیخ شیراز ✣ ما فروماه روزگار نمیرد ✣ کز تو بر ماشکوفه ها بستاد ✣ فرخی ✣ همه آسوده جنگ و فراسیده کین
روزگارے بخوشی خورده و ما خورده مرگ ✣ شیخ مضار ✣ روزگاری بیوی او بردم ✣ روی نمود و
روزگارم بُرد ✣ آصفی ✣ روزگار غم ✣ زدودیدن سر شک ✣ لطفا
کر روزگار بر آورده بے سبب ✣ روز گذار کنا
از شغلے کہ بدان ایام بسر توان بُرد و مایہ معاش کہ بآن روزگذارند و تدارک
گرید طالب آملی ✣ بیدلا تن کہ بعشقت سر و کاری دارند ✣ چشم بد دور کہ خوش روزگذاری دارند

بسته و حلوا هنوز خام ۰ هلال ابرو نمایه چشم توست ۰ اگر گیرد ان ست بی خیار روزه ۰ یا ابر و
نگرم روزه گیرم از پی وصل ۰ بدین دگر ابرو کنم قضا روزه ۰ نظامی ۰ چه خضر از چنین روزی روزه گیر
چو هست آب حیوان چه نوشد شیر ۰ اثر ۰ مده بکار خود امروز راه مهلت فردا ۰ که هیچ روزه اگر گفته در پی
است قضای ۰ لکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز ۰ بجز که روزه گرفتن حرام در سفر است ۰ پس فقط حرام در اینجا
یعنی گناه باشد سلیم ۰ در تمام عمر زاهد روزه نتوان داشتن ۰ روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد ۰
روزه خوردن و روزه شکستن یعنی میر جنود ۰ حضر گر بر شش آید شکند روزه خویش ۰ کان ابر دره
نه لب تشنه حیوان دارد ۰ فی کار مرد روزه همت شکستن است ۰ گر خضر پیش آرد و عیش خوان شکند ۰ اثر ۰
می کشی کوزه و سال ندارد خبری ۰ فی همین روزه که ماه رمضان راهم خورد ۰ کلیم ۰ چون روزه خوری
خانه میخانه روان شود ۰ بهتر ز سفر جاره برای رمضان نیست ۰ اسیفی ۰ مستحب که قرائیه ست روزه خوردن
چنین که جان من از ضعف روزه بیماری ۰ روزه بر روزه بردن فاقه بر فاقه کشیدن شفائی ۰ مذهب
امساک بری روزه بر هذه ۰ اگر کوفته نبود دبغ ران دیوبی روزی حصه و نصیب روزانه و روزیانه
و روزینه انچه هر روز کسی را داده شود و انکس را روزینه دار و مال خواند غنی ۰ از پی روزی هر روزینه
داران عاجز مند ۰ یعنی روزینه گویا سلب روزی بوده ست ۰ تاثیر در مدح سلطان حسین ۰ از سفره او
زنان خانه ۰ خورشید گرفته روزانه ناز خوان چرخ بروزانه قناعت کن ۰ چو آفتاب بقرصی فراخ
روزی باش ۰ وحق انست که روزیانه و روزینه مرکب از روزی نیست بلکه مرکب از روز ست مثل
روزانه و ماهانه و سالیانه **روزی مند** مقابل **روزی خوار و روزی خواره** صائب ۰ روزی
مچو موران دانه تا کی از دهان هم ۰ چه چونی روزی خود از روزی خواره دیگر ۰ انوری ۰ آنکه دستش بدهد
روزی او آماد روزانه روزی مند ۰ پراگنده روزی ۰ تنگ روزی ۰ تنگ روزی روزی از رحم
پیه اگند خوردن کنایه از بهم رساندن روزی از اطراف بتصدیع تمام اثر ۰ گر همه مرهم دلها پر زنی
یا شی ۰ روزی از رحم پراگنده مخور چون جراح **روستا** قریه و ده حوالی شهر **رستاق** معرب آن
و روستاق با شباع و معنی نیز آمده رساتیق جمع مومن استرابادی ۰ در ملک دیگری است دلالان گیرند
در شهر انچه هست درین روستاق بست ۰ و معنی دهقان مجازیست **روستائی** مثله ظاهر از روستا
قلب ستور ست مرکب از ستور یعنی چارپا و الف نسبتیه و چون قریات و دواتین با اموالش متناسبت تمام
ست چنین خوانده اند غائبش بین تقلب مستعمل است و تقلب مستعمل نیست **روستائی گری** از علم
بخشیگری ۰ الهی هر روز ۰ روستائی گری صبر بچا بود ولی ۰ چه بلا بود که خواهش بدلم برنگاشت **روستائی**
حمام خوش آمد این مثل را در محلی گویند که کسی بیجائی یا بکاری چنان مشغول شود که نخواهد که بهیچ وجه ترک آن
کند یا انجا جدا شدن آید خان آرزو ۰ نیاید اندرون گرم بردن آن گرسنه هرگز ۰ خوش آمد زرد حمام طبع
روستائی ما **روش** راه و رسم و رفتن و رفتار ثنائی ۰ در روش حسن فنا هست لبسی حوشنا

غمزه خطر رستم عشوه برنگ حنظل + و او او مجهول نیز آمده غمزو سی ؎ تو این را بدیع و فسانه مخوان + بیکبان تو روشن زمانه مدان + و بمعنی عفو کردن و اغمز زدن مجاز است نا تیر ؎ نگذر گز زسر گشتیم از حق مگذر از ما این روشن از تو با بیش خدا میگذرد + **روشن** بواو مجهول مرکب از رو بمعنی چهره و شن که کلمه نسبت است از عالم گلشن و لهذا بمعنی مکان هر آشکار مستعمل میشود و جرم کوکب و ستاره جمع خواجه جمال الدین سلمان ؎ لعل شبرنگ تو گوش هر شبان را گوشوار + و خاک نعلین تو چشم روشنان را توتیاست + بطامی ؎ سواد خاک گشته گلشن بود + شده روشنان چشم روشن بود + **روشنگر صیقل گر** غنی ؎ ترتیب کردن نشاید ساده لوحانرا غنی + کشت چون آئینه روشن شد برو روشنگر اوراق + ابو طالب کلیم ؎ درین عهد از رواج تیره روزی کس آئینه برو روشنگر نیارد + **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند و بیتاب ان است در نصوص لفظ روشن بمعنی روشنی باشند و کلمه دان بمعنی خانه یا برای نسبت بود و میتوان گفت که روشن لفظ عربیست بمعنی روزن یا معرب آن و خارسبان دران تصرف کرده مرکب بمعنی تابدان استعمال کرده اند و برین تقدیر مزید علیه روشن بود مثل نمکدان و نگدان که مزید علیه نمک و زنگ است مولانا مظهر ؎ طالع ما طاهای روشندانست + ماء و میم و زهره و کیوان + و بمعنی چراغدان نیز گفته اند **روشن دل و روشنضمیر و روشن روان** بمعنی مردمی ؎ سواران برفتند هر سو دوان + همان پهلوانان روشن روان + مناسب حاصل بروازما چون چشم ازین چرخ حسیس + با همه روشن روانی برگ کاهی بیش نیست + میان زنگی و آئینه صحبت در گیرد + گمان مبر که ظاهر بدلها سینه روشن ضمیران را + روشندلان زهره و جهان اندلبی نیاز + خورشید را زچهره زرین خزانه است + **روشن باغ و روشن قیاس و روشن رای** کنایه از کسی که فکر صحیح و تدبیر صائب داشته باشد خواجه شیراز ؎ دل که آئینه شاهیست غباری دارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رای + شیخ شیراز ؎ نگو سر برشتن دیدور روشن قیاس + سخن سنج و مقدار مردم شناس + نظامی ؎ همیدون درین چشم روشن دماغ + ابو بکر شمع است و عثمان چراغ + **روشن قلم و روشن بیان** مانند مذکور در تعریف دل ؎ محمد الله که من هم ترزبانم + ازین آب هوا روشن بیانم + **روشن بصر و روشن نظر** یعنی نظامی ؎ بدان آب روشن نظر کن مرا + درین زندگی زنده ترکن مرا + خرد را تو روشن بصر کرده + چراغ هدایت تو بر کرده + بدعوی ؎ آن شعله که در جگر طور در گرفت + روشن بصر زسرمه دود چراغ ماست + **روشن جبین و روشن نفس** هر کدام معروف مزا صائب ؎ روشن نفسان شهپر بی بال و پرانند + خورشید فلک سر بسر اصحاب صفا است + جبه اورا کنایه‌های از جبین غضب + موج صیقل میکند روشن جبین آئینه را + **روشن گهر و روشن نهاد** آنکه سرشت روشن داشته باشد شیخ شیراز ؎ غلامش بر سرت گیری نشاط + تو نگردل و دست روشن نهاد + و در زیر سنگ حادثه کم نشد زمن کلیم + آنم ازانکه همچو آئینه روشن نهاد بود + جنان کز لبسنادان صاف گردد ابها صائب + خموشی میکند روشنگر تیغ زبانها را + چندا وقات سیمین گوهر صندوق پوچ شود + **گر بفکر دل روشن گهر افتم** چه شود + **روشن سواد** آنکه بر خواندن و مطالعه نمودن خط و کتابت

وکتابت قدرت دانسته باشد صاحب در دبستان تامل کرده روشن سواد ۲ ایجاد اطفال ابتدا خط ۳
مرا ۴ مرزا بیدل ۵ صبح ۶ روشن سواد نسخه آرام نیست ۷ سطر کردی در نظر از مشق رم آورده ایم ۸ **روشن کردن سواد و روشن شدن سواد** ملکه خواندن بهم رساندن چنانکه در مبحث سواد روشن کردن بیاید
روشن کردن سخن بشرح و بسط گفتن سخن **روشن کردن سبق** حفظ و ازبر نمودن سبق **روشن کردن مغز صحیح الفکر** گردانیدن مغز را **روشن کردن خون خود** بجوشش آوردن خون خود و بهبای کشته شدن گردانیدن
روشن کردن خانه در نزع و جان کندن افتادن هر کدام در مبحث خود مذکور است **روشن تاب** چون آفتاب **مهر روشن بین** چون ضمیر و عقل چشم میرغزی ۹ چو بیخ ژرف شهر و چو لنگر زرین ۱۰ فتاده در بن بحر آفتاب روشن تاب ۱۱ یا ماتم ابع رای تو چو روشن تاب ۱۲ و یا سحر فلک نو عقل و روشن بین ۱۳ هر عنباری کز تم آسیش بگردون بر شود ۱۴ دولت افزا تو بنای چشم روشن بین کند ۱۵ بزرگوار و وزیرے که هست بهره او از زهره کوکب سیار هفت چیز کرین ۱۶ ز زهره و بزم ز بهرام قوت اندر رزم ۱۷ ز تیر در همه علمی ضمیر روشن بین ۱۸ ز ماه سیر شبا روزی و ز کیوان خشم ۱۹ ز مهر طلعت دارا در مزدوای رزین ۲۰ **روشنی و روشنای و روشنا** مراد وف تاب و فروغ و نور و ضیاست و بالفظ کردن و دادن و ماندن و افتادن و افکندن و رفتن و بردن و شستن مستعمل کمال اسمیل ۲۱ همه ز چربی روغن بود و فروغ چراغ ۲۲ ز موم نرم توان ساز روشنا کردن ۲۳ ظهوری ۲۴ تا چشم ترم روشنی روز نشوید ۲۵ در خنده بصد سحر نشاند غم را ۲۶ صائب ۲۷ دلم پیاده شد از روی گرم چرخ ۲۸ شمع کلیم روشنی از خانه می برد ۲۹ حکیم از زنی ۳۰ که عکس شمع تو هوا روشنی دهد ۳۱ ارواح کشتگان بود اندر سوا و گار ۳۲ شمع شیراز ۳۳ شمع جانم را بکشت آن بیوفا ۳۴ جای دیگر روشنائی میکند ۳۵ **روضه** بالفتح باغ ریاض جمع و مخفف روضه شهدا یحیی کاشی ۳۶ شعر تو بیا و ماندنش جائز نیست ۳۷ گر معنت دهی ستاندنش جائز نیست ۳۸ دیوان تو در روضه نیست الا سالی ۳۹ بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست ۴۰ **روضه خوان** کنایه از شخصی که در مجالس روضه الشهدا بر منبر بخواند شفائی ۴۱ گریه بر پیری خدا نکرده رسند ۴۲ روضه خوانان منبر نازند ۴۳ **روضه ماه محرم** مجمعی که در ایام عاشورا در آنجا گرد آمده روضه الشهدا بخوانند و گریه میکنند و ماتم میگیرند اشرف ۴۴ مارا که از فراق بتان دیده بر نم است ۴۵ کلکشت باغ روضه ماه محرم است ۴۶ **روغن** بالفتح ترجمه دهن و روغن **کمان** روغنی باشد که کمان آید قبول ۴۷ زور بازو طلب کی لقمه مرد ۴۸ چرب از روغن کمان باشد بر روغن **سبز** در عضد دانش میان روغن گاو و گوسفند گیاهای خوشبو در جان و پوست بزند تا خوشبو گردد و در نگس سبز باشد انتهی و املک ۴۹ روغن نیلوفر باشد که آنرا بتازی دهن اللعنه خوانند **روغن مغز** کنایه از فکر سلیم و اندیشه صحیح **روغن خود** کنایه از دین و ملت خود **روغن رقعه** کنایه از کسی که از عهد دولت سر برده باشد **روغن دوار و روغنی** هر چیز که بر روغن آلوده مانند چون نان روغنی و لباس روغنی و جامه روغنی چون روغن خود نشان ۴۹

وچراغ روغن دارد امثال آن تعریف ۵ گند خیال تو در چشم و سر شک مدام ۵ که شعله بر ام شود با چراغ روغن
دار ۵ روغن گر عصار هندی تیلی سنبه ۵ هست حاصل از سه ۵ روغنگرم چرخ روغن و داغ ۵ کرده داشت از وفا
سازم پیشین او چراغ ۵ روغن کده عصار خانه ۵ روغن زبانی گیاه از زرد گوئی و چرب زبانی خواجه نظامی
۵ نیوشنده از گرمی خاموش ۵ روغن زبانی برافروخت موم ۵ روغن دادن و روغن زدن یعنی
روغن مالیدن یعنی ۵ نسازد غذای چرب اهل ضعیف پیری ۵ گمان مگر چه روغن بیدی پیر میگردد ۵ سلیم
۵ دارو مرد آتش بندان بین میه مست فروشق ۵ میزد بر لحظ چون صبح گیاه ۵ چو بر روی از شراب کهنه باد
اصفاه ۵ اگر در رنگ این شمشیر یار و روغن زنم ۵ لیکن این بیت یعنی روغن ریختن استعاره میشود و هم بدینی است
روغن بر آتش زدن بر خسرو ۵ پیرزن هر چه می سوزد گریزد ۵ روغنی میزد شش بر آتش نیز ۵ مما فضل است
۵ قفه مترقبی تو روغن میزند بر آتشم ۵ پرده ای سازد من میزند بر آتشم روغن سوخته زدن ادعای کار
کردن با خلق من روغن بدن مالیدن آشتی گیر است هر وقت که آشتی ۵ تا شده در ملک امکان خوش
فرانت رو دلان ۵ زو بجوز تصویر ۵ روغن از برای شاطری روغن گرفتن و روغن کشیدن
و روغن بر آوردن از چیزی یعنی ثابت ۵ کشید عشق گلاب سر شک از گل چشم ۵ بدان طریق که
روغن بر آوری از شیر ۵ با اتفاق ۵ روغن کشد زدانه دلها ز ریا ۵ این حال سنگلون که بگنج دلان
است ۵ قاسم مشهدی ۵ کز دلش چشم تو آن ساکه کند خاک چمن ۵ میتوان از گل او روغن بادام گرفت
روغن در چراغ کردن و روغن افتادن بر چیزی و روغن باد ۵ شستن از
معروف و معمول اطباست که روغن بادام شسته بر عضو میمالند لیکن تر خورد نش منع کرده اند که سمیت
می آرد خان آن ز روست ۵ زدست چرب خانه پنهان شو سموم ۵ که شسته اند بصد آب روغن خود را ۵ بزن دهره دل
از چرب زبی خوبان ۵ درین چراغ نکرد ۵ روغن خود را ۵ ملا قاسم شهیدی ۵ سوی من کرد نظر من همه تن چشم
شدم ۵ چو دیباکه بر دروغن بادام افتاد ۵ روغن از خاک کشیدن و از ریگ کشیدن و گرفتن
و روغن از سنگ کشیدن و از کدوی خشک کشیدن مراد از سنگ پیدا کردن چیزی
یعنی حاصل کردن چیزی ۵ از چیزی که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد کلیم ۵ پهلوی چرب غنا از ابی دن
همان من زخاک تهمان فخر روغن میکشم ۵ یعنی طلب محال کردن ۵ امری غریب نخود نم آمده با نوکاشی ۵
عصار پیرلت سوی من نکشد ۵ ناکام من خسته بمردن نکشد ۵ مردم از آنکه خاکم او داد ۵ ی وصل تو کسی
ز ریگ روغن نکشد ۵ محسن تاثیر ۵ رحم دارد بدل ناول بر حم کسی ۵ روغن از سنگ کشد حاذ ۵ شیشه ۵ سلیم ۵ از خاک
روزی گرفتن اقتدا کار هست ۵ با چراغ لاله ام از سنگ روغن میکشم ۵ نوالان سامید ۵ چاهی که بوش از سر بدر ۵ از
کدوی خشک بدر روغن میکشد ۵ صائب ۵ روغن از ریگ کمتر لب بطمع چرب مکن ۵ سینه بر تیغ بنه آبله عون طلب
ز ریگ روغن بادام چشم میدارم ۵ بر تراز دل ابل نامی طلبم ۵ دلاب ریگ جویا بصحرائی که در ریگ خاک گردد کشته
پشمت ۵ ز ریگ روغن بادام اگر گیرند جا دارد ۵ بهر بر ز آنها دل سوده پریشان کلیم میکرد ۵ جنون از ریگ صحرا

ریگ صحارا روغن بادام میکیرد روغن برنگ ریحتن کنایه از حرکت بغنودن نزاری قهستانی
ازین نصیحت بیهوده های فقیه ترا ۰ چه حاصل است که روغن برنگ میریزی روغن قاز خاب خان ازرده
میفرماید یعنی روغنی که از بنگ کشند و داخل معاجین سازند از بعضه مردم شنیده شد روغن قاز و روغن
کدو مالیدن تعلق دوخوشامد خشک کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قبول ۰ مذاید چرب نی خشم نوالی
دانست در فضل ۰ نمالد تا بطری بر بر و تنش ۰ روغن قازی ۰ اسمعیل ایما ۰ با میکنان سلوکش باشد بجرب و
نرمی قوالی بزاید خشک گردد روغن گدو را روغن کدو کنایه از شراب و انبجا بطریق ابهام واقع شده ناظم هروی
۰ بسی بالید آن پروانه زار ۰ بران شهباز وحشی روغن قاز ۰ ظهوری ۰ چو قربی خشک استظارم کش را غرغر
قازی آن زمانه بال ۰ شیفع اثر ۰ زدست چرب غنی فن مخور که بمالد ۰ چو پهلوان زن خویش روغن خود را
محمد قلی سلیم ۰ زبجرش ترکرد دبال پرواز ۰ زبس مالیده بطرار روغن قاز ۰ روی بچکان کنایه
از اشک رزوامی جوی کنایه از مردم متلون مزاج روفق گری از عالم جلوه گری طغرای درین فصل
از اب رفق گری ۰ نشده کهربا هیچ جعفری روفق بزن زورق خوبی دآب کارد و تیغ و خیلان و بانقط
شکستن و بروان گرفتن و داشتن و دادن مستعمل میر منعری ۰ زشرق تا جد مغرب شناسد هر کدین دارد ۰ کدین
روفق بتایید الهی بومنین دارد ۰ مدرسم تو روفق دهد بدرسم بزرگان ۰ طغرای ۰ چو پاتوفی کارو روفق دهد بهاشیاه را ۰ احد الدین
انوری ۰ روفق کار ملک خواهد داد مگر تو رفدی بانه بردزی ۰ سلیم ۰ روفق زکعبه بسکه خرابات برد راست
یکبار هر کرفت بانجا دگر فت ۰ ملا مهدی ملی ۰ گرفت حسن تو روفق زماه سرکش ملکشیده ۰ سر بجشم تو دود
آتش با ۰ فدوسی ۰ افزود حتی زیاده در رنگ نبان شکست ۰ یک گل شگفت و روفق صد گلستان شکست
ثنای ۰ درد خدمتت بجان لذت درمان شکست ۰ خار حایت بدل روفق بستان شکست ۰ بدروی
ترجمه وجه دین بهنگ اضافه نیز آمده صایب ۰ جذاب آبرو بریزی بر بستان خورشید ژان از کلف سیاهی
است پیوسته رو تمرا ۰ و مجاز بمعنی رخسار غرد و بسی ۰ پراز خون دل و پرز کریه دو روی ۰ همان تا
زانش سراید بروی ۰ و طرز و روش اسیری ۰ ابهی ۰ حسن او هر زمان بروی دگر ۰ آشکارا شود دبیده
جان ۰ و خوبی و روفق حیاتی گیلانی ۰ سخت مشوم که کار فضل انجا رایج است ۰ بچنان یار و در روفق باد
کردار شما ۰ و شرم و حیا و این همه کلام تازه گویان بسیار دیده شده سلیم ۰ چه سود جلوه خوبان که از مجاب
مرا فوظر بر تمینه کردن بتر و نمی باید ۰ و شخص شوخ و بیمروت بی حیا را بهمین معنی بی رو گویند و آله هروی
۰ از بیم که دایما بی دل ۰ خوشش دلست دلی چو تیغ بی سر دست ۰ ملا طغرا ۰ ناصحا تا چند بیهودی کنی
با عاشقان ۰ خود بیا بنگر کنان مرده میتوان پوشید چشم ۰ و فوقی از ظرافت و طرف و جابت چیزی میر جسرو
در تعریف آتش ۰ تیز چو شد نجوان کرم خوی ۰ پشت ندیده کس از و بسیج سوی ۰ و محمل و طرف بمعنی
تاثیر ۰ زدست ناله عاشق همین شکایت نیست ۰ حدیث بلبل بیدل هزار رد دارد ۰ دل فریب چه پرسی
و خود که پرسر شوند نظامی ۰ نیارک برآورد هروی همین ۰ یکی ترک سفته زپولاد چین ۰ دایره که مقابل

استرهست انرسه اهل دنیا کی بوالاقدر بسلومیدهند + بد قماشان را برنگ استره میدهند + و معنی تو بهره میل نیز سایده و بمعنی اول نرم نازک . لطیف . تنک . زیبا . نیکو . تازه . شگفته . کشاده . خندان . روشن تابان . درخشان . درخشنده . نورافشان . منیر جهانتاب . عالم افروز . عالم سوز . کرم . آتشین . آتش فام . آتشگون . آتشناک . شعله ناک . دلفروز . دلاویز . دلکشا . نظاره . گداز . آئینه پرداز . صفا پرور . چمن آرای . مشهر آرای . رنگین . حیرت آفرین . نگارین . نگارنگ . لاله گون . گلگون . گلفام . بنفشه گون . بهار آلود . بهارافشان . عرق فشان . عرقناک . شبنم فشان . شرمناک . شرگین . شرم آلود . اشک آلود . گریه آلود . گریه ناک . خواب آلود . گرد آلود . خط . گندم گون . بخت . درم . از صفات برق سندان همانست فرقد گرداب . لوز بهراغ . نسرین . برگ سمن . دیبا چشمه سار . دریا نگارخانه . حرم . مصحف . عاج . از تشبیهات اوست نظامی سه که روسفید چو روی چون عاج او + شود روز روشنک دره التاج او + میر منزی سه بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرقد + بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا + بر دامن فرقد شب تاریک معقد + پیرامن جوزا گل صد برگ مجرا + دارد بتوده عنبر و دارد بر شته دُر + باروی خوب هر دو همین در هنر آورد و + در یاست روی خوبش و در یا بر آینه + هم دُر پاک آید و هم عنبر آورد و دلبای روی موی تو که چو نسرین و سنبل است + مانند بشنبلید و سمن روی و موی من + صائب سه روی کرم آنکه ندارد زبزرگان جهان + آسمانیست که خورشید درخشانش نیست + مانند روی گرمی بشت برگل میکند نشیم خرد جز در آشنائی این قدر کس سبوفا باشد + می بیجا هم میکند چشم خمار آلود تو + گل بطرح میدهد روی بهار آلود تو + بهشت رو . بهشتی رو . آتش رو . آتشین رو . آتشنا رو . آفتاب رو . آئینه رو . آئینه رو . آبرو . آبادرو . برهنه رو . کشاده رو . پاکیزه رو . آبله رو . پرزده رو . پرپر رو . تازه رو . تنک رو . تیره رو . سیه رو . خرم رو خنک رو . خنده رو . خونبرو . زردرو . زشت رو . دوست رو . خورشید رو . زیبا رو . ساده رو . تندرو . سپیدرو . سخت رو . سردرو . سنگ . رو بار و رو بر و مواجه و مقابل سه باکدامین رو نمیدانم تسلیم + میشود آئینه رو بار روی او + زلالی سه همه چون سبزه و بار و نشسته + چو داغ لاله همزانو نشسته + روی بند برقع حیاتی گیلانی سه سخن بسی است حیاتی چه سود قافیه نیست + که روی بند کنایند بعضیان حرم + نظامی سه بیا مردی آن طلسم بلند + بران روی بالبسته بند روی بند + استاد فرخی سه روی بند از زری بکشاده عروسان بسپهر + پیش هر یک بگرفته پرده راز نهان + رو پاک مبای فارسی دستمال مرزا صفر فطرت سه چو گیرد از حیا برخ نقابی شمع چشمانم + کند پیرامن فانوس رو پاک مقیش را رو پوش و روی پوش کنایه از طبع و هر چیز که ظاهر او مخالف باطن باشد و معنی رو پوشیدن و امر د معنی روی پوشیده نیز آمده و لهذا بر برقع و برده اطلاق کرده میشود و اسیری لاهیجی سه در نقاب زلف چون مهر جهان شنده + گفتم ایجان از جمال خود برافکن روی خویش + صائب سه از بی روپوش صندل بر جبین مالیده ام + ورنه سر را از برای درد دارم ما + مولوی معنوی سه در پشت پرده پوشش گشته آن مه

کشتهٔ آفتاب ✻ فهم کن والله اعلم بالصواب ✻ روتازگی تازه روئی میر خسرو ✻ روتازگی گفت شه را سلام
شهش داد پاسخ بعذر تمام ✻ روی خاندان کنایه از بخرد دومان و شرف مخلوق ✻ روداری وروی
داشتن وروی نازک داشتن کنایه از شرم حضور داشتن شالش در صحبت سنبک لبین مهله در فصل نون
باید تا نیز ✻ بناشد سخت با طبل چشم روداری زاحیا بش ✻ بود آئینهٔ فولاد کی حاجت بسیمابش ✻ ظهوری ✻ دل نیاز
رهین وداردت کرنگاری هیشت ✻ دارد ✻ ظلیم ✻ کوکبو دربدر زبس گردید ✻ اگر یه دبیش نازروداری ✻ وبعنی توجه دشمن نزاید ✻ تاریخ
نه داشت سوز فتنه تاکش ✻ گداز رنگ شان تو ہمانا فتاده در پیش ✻ وہمین معنی روی دیرین دروی یافتن وروی آوردن
روی نہادن وروی ماندن وروی بردن وروی کردن بچیزی زلالی ✻ چو در آئینه روکرد آن
پرزاد ✻ تو گفتی آتش اندر آب افتاد ✻ ظہوری ✻ امام شہر بسر چشمه می تو ضو کرد ✻ نہاد قبله بمیسو یاروان قع روکرد
چو دریابد آئینهٔ بیجایی ✻ شود جوہر ہرای دندان نمای ✻ خواجه شیراز ✻ رسید دولت وصل و گذشت محنت ہجر ✻
نہاد کشور دل بازرد بمهوری ✻ رو در رسش نہادم و بر من گذر نکرد ✻ صد لطف چشم دشمن و یک نظر نکرد ✻ صائب ✻ سکر
بشست خویش بریزد اود در زرغونه زد ✻ در تواروی آور دا زہر چه روگردان شوی ✻ لاله و گل خون کشند بر سر
ہر شنبمی ✻ گر نگلستان بری روی موتاک را ✻ میر خسرو ✻ روی خود در آئینه تاک دان ✻ آئینه را بر سر او نشاند
رومال پارچه که بدان روی را از غبار و خز آن پاک کنند ظہوری در تعریف نورس پور گوید جنده اشہری که
ہر روز آفتاب جہانتاب محاذات دولتخانهٔ پادشاہی را بیت الشرف خویش میداند و در کجور وبی محکاری
در و دیوارش که آوازه صبح فروتنشانده تا شام بر رومال زرتار غبازی افشاند رومال سیاه چو برزه مشکین
برده نیلوفری که لبش آن بر چشم آشوب گرفته معمول است صائب ✻ بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان
گشت آہوی دردن خیمه لیلے نہان ✻ خواجه جمال الدین سلمان ✻ سود اگر گفت چشم از ان نرگه بستش
فی الجمله ہست بستن سودا نیان صوب ✻ روی دست نام فنی از کشتی و آن بای دریای حریف بند
کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدست چنانکه از جاد آید و نیز کنایه از مکر و فریب خوردن و تو انچه خورد
نیز گفته اند محمد سعید اشرف ✻ یوسف از ہمرای اخوان بچه سیلے چه دید ✻ ساده لوحان روی دستی
از برادر میخورند ✻ اشرف ✻ مباش ایمن زاندازه حریف پر فن شیطان ✻ که آدم روی دستی در دا تقصیر
ما بای ✻ حالی ✻ در کار دست و با نزنی بی تامل ✻ آن خورد روی دست که بر پشت پا نزند ✻ صائب ✻
خوان خود بیوسف در دن چاه کنعان میخورد ✻ این سزای آنکه روی دست اخوان میخورد ✻ مخور از ساده دلی
روی دست گلشن دنیا ✻ که دارد غنچه اش در روی ال صائب تبان پیکان ✻ مخور دایخ از غفلت بر که روی
دست از دنیا ✻ مخور ہرا از دست پشت دست خود گزید انخا ✻ مخلص کاشی ✻ ساغر گرفته زکف غیر و
مے گرم ✻ از دوے دست خورد خت از دور پشت دست ✻ درویش و الله ہر دے ✻ روی دست
ہمه بھان خورد ✻ پشت دستے بنه تمای را ✻ روی دل دیدن کنایه از توجهٔ التفات تسلیم ✻ در محبت لبکه

خواری دیدم از بیماری دل ۴ از کسی هرگز نمیخواهم به بینم روی دل صائب بخود دان عیب
نیست ۴ دل بدست آور دن مور از سلیمان خوشتر است **روسپید و سپید روی** کنایه از سرخرو قانع
قدم به تربت عاشق زساق بجن نه ۴ که رو سفید بود در حساب برخیزد ۴ رو دلتنگ جواهر در اثیر ۵ **روسپیدی**
نیست دو لخانه ایام را ۴ هست در هند از همه عالم پریشان بیشتر **روشناس و روی شناس** کسی
که او را به بود دیدان توان شناخت که فلانی هست نظامی ۵ ندانم کس از مردم روشناس ۴ کز ان مردی نیست
بروی سپاس ۴ نثر اشفیع خلف شریف خان ۵ مجنون که خویش را بجان روشناس کرد ۴ پیدا ست عاشقی
توان در لباس کرد ۴ کلیم ۵ روشناس ابر رحمت گشته ام از فیض او ۴ عاقبت آمد بکار آنرو ده دامانی مرا ۴
مشهوری ۵ عشق چون جوهر هر چیز نمودیا میکرد ۴ دفع را مردمی شناس از جگر ما میکرد **روی فلان کار**
نیست یعنی لایق نیست بدر چاپی ۵ پیش دیوین خاکدان جمع شدن روی نیست ۴ خاطر خود را چو ریف پیش
پریشان مکن **روی نازک و روی تنگ** محجوب شرمگین و خیر در تنگ روی گذاشت **روفراخ کنایه**
از خرم و شگفته رو ۵ نظامی ۵ چو آمد مجلسی میان دو کاخ ۴ یکی تنگدل شد یکی رو فراخ **روی فلان در**
قرقیست یعنی روز بروز در افزایش است طالب آملی ۵ زمانه خیشش مرا روی در ترقی نیست ۴ همیشه اشتب من
در سراغ دوشش منست **روی فلان در میانست** یعنی فلان چیز یا فلانکس واسطه انبکار است و پاس
خاطرش ضرور از نثار عرفی ایرانی ۵ من آئینه را نداد روی ۴ گر روی تو در میان بنودی ۴ میرزا صائب
۵ گر نباشد در میان روی تو از یک آه گرم ۴ آب سازد دیده آئینه خاکستر کنم ۴ حیرتم در سازنفت زهر رو
جانب خونریز عاشقانست ۴ چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است ۴ نصیر اما دی این شعر را در اشعار
میر عطای تهرانی نوشته و العهدة علی الراوی **روی فلان سفید** در مقام تحسین و ظرز نیز گویند **روی**
فلان سیاه در مقام نفرین استعمال کنند سلیم ۵ بیا پری بده من نیکند هر گز ۴ چنین خوشست ادب روی
آفتاب سپید ۴ ملاطغرا ۵ تواضع چو گل کرد از سرنج بید ۴ ما بوتار دان گفت رو بت سفید ۴ عرفی ۵ ای رو ذ عم سیاه
کز از شرم گریه ام ۴ بر پشت پای دخته چشم سیاه را **روی کار** طرف خوب تماش که در پوشیدن و استعمال
کردن بالا باشد و بدیمنی رخ کار نیز گذشت و اغلب مقابل پشت کار ست و بالفظ یافتن مستعمل ۵ لالی ۵ وی یافتم
ز یوسف روی کاری ۴ که در پوشند زلیخا دیده زاری **روکش** کنایه از حریف و مقابل ۵ بهرداغ
گر لاله نادده روکش ۴ نهاد از مردمک فعلی بر آتش ۴ و چیزی که تماشا دان نگاه دارند خانچه پارچه
خوب را دو پارچه دیگر پیچند و آنرا در عرف هند بتهن خوانند تاب نظیریه ۵ دل شد اسیر زلف تو بر روکش
نقاب ۴ سودیم رسیده بر دکش چه احتیاج ۴ و نوعی از زر قلب **روگاه** بکاف فارسی دنیا چه کتاب
و علم جامه و پیشوای امت **روا گردان و روی گردان** اعراض کننده و بیدانع و امر بمعنی
سلیم ۵ شنود ناله و گل چون چرخ روگردان ۴ زمن بگلشن ایام اگر نسیم شوم ۴ صائب در رد دفع عشق
از دال روی گردان گشته است ۴ این صنف برگشته بابرگشته مژگانی کجا ست ۴ و در هند و ستان

تماشے را گویند که نشست و رویکسان داشته باشد و چون باز طرفی مشغول شود آن را باز کرده
از طرف دیگر بدوزند و این در سقرلاط و اپخه بدان مانند مشغول و اصطلاح سراجانست و بدیوار انشستن کنایه
از محجوب نشستن خالص ۵ از بیکسی امروز نخود چشم نمودم + از بهر همین روی بدیوار نشستم + روبستن داغ
مراد از داغ گرفتن طالب آملی ۵ داغم بسته رو بر نکهت هوسش + بطرز نخودی که بامش دوا آغوشش ۵
روبرا ورون زخم و داغ و روفراهم آوردن وسربهم آوردن بهشان زخم
و داغ شفای ۵ روبرآور از زخم عشق و هنوز + دهد دان در جگر میکند + قدسی ۵ داغ دل روی آورد
و مرا سوا کرد + یارب این آئینه در رنگ چراشد غاز + در دیده من دایره حلقه ماتم زدان داغ دیده
روی فراهم + طغرا ۵ زخم ناسورش در را روسر بهم + گرد کویت کرشود دار روی کل روی تیغ وه تیغ
کمال تیغ ۵ مکش مرا که زپس لاغری می ترسم + مگر روی تیغ تو ناگه بانخوان نرسد روی تنگ دشمن
بهرچه تکلیف کشتن دادن مشکلست که از زبان زنان بسته اند مار روی تنگ ارم و بچه های محاجیار روی
گردانیدن و روی تافتن و روی پیچیدن و روی بدیوار کردن و روی
برگشتن از چیزی و روی گرفتن و روی ترش کردن و روی تلخ کردن
و روی بهم کشیدن و درهم کشیدن و چهره درهم کشیدن کنایه از آمدن و روی دیدن
شدن از چیزی با تو کاشی ۵ من آن زندم که چون بدوشش باغ تم + دیده سا ایم نشار ره دلدار دهم
ای مراد نظر آور د کدا غایت نازه + چین بر ابرو نزد و روی بدیوار نکرد و لبغنی گویند روی کسی از تن سا کن ایستاده
و از سوال باز داشتن است طالب آملی ۵ مراد لیست که رو از فراغ می پیچد + سر نظاره گلهای باغ می پیچد + عیش
ملا ابو تلخ شد از انسان که از آسودگان + نوشدار و پیش نیارند در روی مردم کشد + صائب ۵ از صحبت یار هم رو
نمیگیرد + آینه داغ صافی بیشانی منست + مکش رو درهم از حکم تقاضا میکنی درهم + چه پروا دانش از جبین
جبین بوسه دارد + نمی بندد کمر هرگز کزو زر بر گردد + مبادا آنروز کز من روی زر بر گردد + جمی
که روی تلخ کند از قضای حق + غافل که زهر بردم تیغ قضا زند + میر حسرو ۵ روی ترش کرده بیاله
حسین + که مرشی مکن ای نکین + سعدی ۵ بخت روی ترش کرده کیش یار نیز + مرد که عیش بر و نشیند تلخ
گردانی + روگرفته و رخ گرفته میر حسرو ۵ خوم مخوزای دوست که این باده غم زدا + چون دیدنوت
آن رخ گلفام گرفته رو بما و روی نمایدیه که در وقت دیدن روی او کس بهر دو جهان صاف نکرد
اگرچه هر دو جهان روی نما بتو + از بی بضاعتی تجلم از لغایتو + خواجه جمال الدین سلمان ۵ باد هوس بخت تر ا
بیتی که چرخ هر ساعتش بروی ناصد جهان دهد + روی بدیوار کنایه ازحیرت و حیران بحی کاسه بی گاه
واره غم در تنج تنهائی که دارد صحبت آینه بی اندیدیوارم + خواجه شیراز ۵ فروغ ماه میدید زبام قصر ایوانش
که از ترس حسود و دور دیوار آورد ماغرنی ۵ رشرم تو بحال آفتاب نوز بهر جهت که روی بدیوار روی
بخود کردن و جانب خود کردن متوجه گردانیدن کسی را صائب ۵ بخود کرد هست روی هر دو عالم جان

۸۰۷

صف مژگان ✤ بعرض درخم محراب ابرو اینچنین باید ✤ ای که روی عالمی را اجانب خود کرده ✤ رو
سوی آرسی بسوی صائب ببین چرا ✤ رو در نقصان گذاشتن کنایه از ناقص
شدن صائب ✤ روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام ✤ چون شود لبریز جامت
از شراب اندیشه کن ✤ رو ساختن در وقت اعراض و بلے التقاتی بچیزے
رو را بمعنی که آثار ناخوشی از و عیان باشد میسازد و در مقام انفعال گفته میشود
و رو داشتن کنایه از شرمنده شدن آری رو بمعنی شرم نیز آمده و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته لیکن از شعار استادان بمعنی دست و پا گم کردن و سراسیمه شدن مستفاد میشود
میر یحیی شیرازی ✤ نقاش که بس شکل نگو میسازد ✤ گلرا بهزار رنگ رو میسازد ✤ نار و تیو دیده رفته
دستش از کلمه ✤ هر کرا که قلم گرفت رو میسازد ✤ ملا عامی بنا و ندی ✤ نقاش که نقش مو بمو میسازد ✤ شاعر
صراحی را سبو میسازد ✤ هر چهره که هست می نماید ما را ✤ از صورت آبینه رو میسازد ✤ حسین بیگ رفیع ✤
محو حجاب از آنکس که صاف ظلمت نیست ✤ قفای آبینه رو ساختن نمیداند ✤ ظهوری ✤ نشین بیاد مرا
در مقابل نیاز ✤ اگر روی سازد چه شد کو بسازد ✤ صائب ✤ هر که شد لی رو بود آسوده از رو ساختن ✤ شد
زیر روی طرف آبینه بار خسار تو ✤ غزالی مشهدی ✤ ماه صد جلت از ان عارض نیکو دارد ✤ پیش آن آبینه رو
آبینه هم رو دارد ✤ اسیر ✤ شوخ من پیش لاله رو دارد ✤ سوختم از ملائش نمکینش ✤ رو داشتن شرم حضور
داشتن و متوجه شدن بچیزی آقاشا پور ✤ نقالی برنج افکن باز گشت گلستان بگذر ✤ که سنبل سخت
در تهاب ست و گل بسیار رو دارد ✤ روی چیزی نداشتن از شرمندگی مجال روبروی او شدن نداشتن
کلیم ✤ جنونم دل از سنگ طفلان نکند ✤ ز شرمندگی روی صحرا ندارم ✤ صائب ✤ ترا رحم بے از ماهتاب
روی مگردان ✤ که من روبست تهی روی ماهتاب ندارم ✤ رو گردان روبرو گردان و ظهور کردن اشرف ہمدم
معنی ✤ هر که آن ناهربان آبینه را رو میکند ✤ عاشقان را گریه حیرت قرار و میکند ✤ رو گردان و رو
آوردن و بچیزی کردن و در چیزی کردن و نهادن و رو داشتن در چیزی و انداختن در چیزی
و بچیزی متوجه بکسی شدن حزوی ✤ لوحی برآمدی و بسا رنگ زرد شد ✤ مارو بتو نهیم گدای عالمی ✤ عبد اللطیف
خان تهانیسری ✤ خبر بمعنی نکند وصل تبان رو بکسی ✤ مادهٔ آبینه در شیشهٔ سنگست اینجا ✤ صائب ✤ روی در
بیت الحرام عشق دارد آفتاب ✤ پرنیان صبح صادق جامهٔ احرام اوست ✤ صحبت یاران یکدل رهنمای مطلب
است ✤ آبها یکجا شوند و روی در دریا کنند ✤ نظامی ✤ روی ازان بیخ در خدا آورد ✤ عذر تقصیر خود بجا آورد
مخلص کاشی ✤ می توانم صورت آبینه شد ✤ گر ببیند از تو خوبان روبمن ✤ گر فتن آنقدر عیبست در آئین ما
خالص ✤ گر برابر کرد اندا خت نگرفتیم رویش را ✤ تند باد خم نمی روبرو دل عرفی نهاد ✤ لیکن محیط از اوج
سالم برد طوفان برنخاست ✤ سنجر بآن رسیده که از ظلم بحجاب ✤ دست دعا بر آرم در درد خدا کنیم ✤ ملا علے
عالمی ✤ خوبان بغرنگ حسن چون رو آرند ✤ کان شهر شماست ✤ دارم شما دعیتی نگذارید ✤ از کلف

از کلف کرخاست ✤ دل نام مگر گوشه ازمن ناگاه ✤ وقتی بندد مگر زنده بیاید عزیزش دارید ✤ کر مصرعات

رو یافتن ظهوری ✤ جو رو یابد آئینه بجای ✤ شود جوهر آرای اقران نمای ✤ **رو نهان کردن و نهان کردن و نشستن** کنایه از رو پوشیدن مقابل رو نکاندن و باز گردن بشیخ شیراز ✤ به شکایت از مراقبت که دانشم و لیکن ✤ تو جو رو ئے باز کردے در ما جرا به بستے ✤ خواجه شیراز ✤ شنیدم از زبان شدم که نگار چو ماه نو ✤ ابرو نمود و جلوه گرے کرد و رو ببست ✤ دل آهن برد و در دهن نهان کرد ✤ خدارا ما کرا این بازی تو آموزد ✤ **روی کسی گرفتن** تسخیر کردن ملا معید تلمی ✤ جون زلف روی ماه لقای گرفته ایم ✤ بر پای او فتاده وجای گرفته ایم ✤ بقبول التماس او کردن در روی او نگاه بدانشمند گویند پیش او برانده جم روی مرا نگرفت یعنی از درخواست مطلبی کردم قبول نکرد در روی من نزدید تحقیق است که تها لفظ گرفتن بمعنی اخذ است چنانچه باید درین صورت لفظ روی را دادن دخلی نباشد و نیز یعنی جانب داری و حمایت کردن در بیت محسن تاثیر بعد ازین بیاید ✤ **و گرفتن و رخ گرفتن** بوشیدن رخ از شرم و حیا ✤ قبول سوال نکردن و روی از نگاه داشتن تاثیر ✤ آخر گرفت از زنان روی دلم نشان را ✤ ما نگرفت رو را نگرفت روی ما را ✤ کمال نجنید ✤ خوبان همه شرم گرفتند روی خویش ✤ پیش تو آموختند مه آسمان گرفت ✤ **طغرا** ✤ دیدم بجانبش ز جباروی خود گرفت ✤ را نگیرد بزرگس جادوی خود گرفت ✤ وحید ✤ زین پیشتر که دختر زر رو نگرفت ✤ مردی گمان نداشت ✤ که از روی نهان شود ✤ روی کسی گذاشتن طرف وی گذاشتن مقابل روی کسی گرفتن میر خسرو ✤ رفت بمن روی همین را گذاشت ✤ زاکه خزان روی نگاهش ندانست ✤ فقیر مؤلف گوید در مصرعه دوم گذاشتن بمعنی نشستن مقصود میتوان گفت **روی کسی دیدن** روداشتن و کردن سلیم ✤ میان یوسف و معشوق من نسبت همینقدر ✤ من امروز بهت تو فردی روی بمیر تے نبینم ✤ هلال سپهر ✤ گه استغنا گهے رو دیده ام من ✤ همه زان طفل بر خود دیده ام من ✤ مولانا کاتبی ✤ اگر گوید برو ے او خورشید را ماند مبوز ✤ روشنم گر دید کو خورشید را روی دیده ست ✤ **رو انداختن و رو افگندن** عجز و الحاح کردن سالک یزدے ✤ پیش او انداخته بخی رو فگندم بر زمانه ست ✤ آفتاب ماهر و سودا ے نیلوفر نداشت ✤ تاثیر ✤ هر گه رو انداخت پیش من گرفتم روے او ✤ مخمر امید جون آئینه از حیرانیم ✤ و رو انداختن بر چیزے و بچیزے متوجه آن شدن سید حسین خالص ✤ گرفتن آنقدر عیب ست در آئین ما خالص ✤ که ز ماهر که رو انداخت نگرفتم رو ے او ✤ مخلص کاشی ✤ می توانم صورت آئینه شد ✤ گر ببیند از زند خوبان رو بمن ✤ **رو یاخته است** یعنی از شخصی که بر شخصی گفته مجمل و شرمنده ست **روی بر زمین انداختن** پاس او روی کسے نکردن و شرم نمودن روی کسی بر زمین انداختن و مالیدن کنایه از غایت ذلیل و خوار گردانیدن صائب ✤ خضر دارد ادعا بر سینه ز مستغنای من ✤ روی آب زندگی را بر زمین مالیده ام میر نجات ✤ مدعی را بخود گذاشته سازی ✤ روی ما را تو در زمین در زمین اندازی ✤ **روی بر خاک گذاشتن**

و بر خاک مالیدن کنایه از کمال انکسار و اظهار عجز بود محمد تقی همدانی ؎ می مالم از حوالت عصیان بخاک
سعد ؎ مطلب مرا ز ناصیه سای نماز نیست ؎ صائب ؎ جمعی که پیش خلق گذارند بر و بخاک ؎ پیش ما اجل روند
نخست فرو بخاک روی تازه داشتن معتبر بودن در نظر اخلص کاشی ؎ آه از نفس شد کدر بی اثر
افتاده است ؎ گریه کن که دارد اشک روی تازه رو فرمودن شرمنده کردن ظهوری ؎ عدوی
فرمود شکر یزان را و عنبرین خامه ات بحسن تصرف روی باز گونه داشتن از راه مهابت پرهیز
کردن روی از سنگ یا از آهن دارد یعنی هیچ است و قوت منفعله ندارد و این از اهل یقین تحقیق پیوسته
رو دادن متوجه روکرم داشتن و توجه و التفات کردن و حاصل شدن و بدست آمدن و کردن نیز آمده و واقع شدن
و با خود این هر دو قریب هم بکدیگر میباشد و پاک طینت ما چه باک از خوب و زشت عالم است ؎ می کنم آمین خود را
هر چه خواهد رو دهد ؎ محمد سعید اشرف بهر و معنی ؎ دعا بیچارگان کی آن بجا خواهد رسید ما اگر باشیم بی التماس
خنده اش روی دهد ؎ کلیم ؎ از کریمان چکد روی طلب تو مرا گر ز سنگ خاره باشد روی هم ز خاتم
کس بکام دل نمی بیند است هرگز دست او جایی سعادت یاوری بهبود اد دست رو ؎ روی بعاشق آن
بت بدخو نمی دهد ؎ فانع بوسته ام و نمی دهد ؎ حسن خان شاملو ؎ این قدر آمیزش اسرار و دادن
لایق و دولت دیدار تو نیست ؎ لعلت خان عالی ؎ عکس روی یار در آئینه اسکندری است ؎ و زنه این
دولت گویند از کجا رو کرده است ؎ میرزا صائب ؎ از رخت آئینه را آسایش دولتی رو داده است ؎
در درون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب ؎ و از این بیت که هم از میرزای مذکور است یعنی منوجهر را میدهد
مستفاد می شود ؎ چین ابرو راچه در آزار ما رو داده ؎ غیر اه بی اثر از ما چه دیگر سر زده است ؎ حسن خان
شاملو ؎ نیست در آئینه را رو دادن ؎ لایق دولت دیدار تو نیست ؎ و نیز گفتار از موافقت کردن و گرشن
نمودن سلیم ؎ با دل ما بصحبت تیغ تو تا چون رو دهد ؎ خونباری نیست کسر اکار آب و آتش است
رو نمودن چیزی آشکارا شدن و بظهور آمدن صفی ؎ چه دیده که با ینه مائلی شب و روز فروغ زیبا
نهفته مدار انچه رو نمود انجا رو باب کشیدن کنایه از وضو کردن و سندان آن در لغت انع آب گذ
رو پس کردن و رو برتافتن و رو برتافتن و رو شکستن هر کدام بمعنی صباب
؎ در طلب شستی چرا رباب هوس کردن چرا راه دوری پیش داری رو پس کردن چرا ؎ نمیدند ؎ بر کس
تو نظر کردم و خوش نشستم بسنگ سر ما و از روی خود پس شکستم ؎ کلیم ؎ وضع زمانه قابل دیدن و دیدار نیست
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت رو دادن یعنی انچه از نیک و بد پیش آید نه کرده ام بر خویشتن هموار نیک
و بد قبول ؎ رو خواهم ساخت چون آئینه از رو دادن رو شیدن معروف مراد و بدان لازم و متعدی
هر دو آمده اول مشهور است و دوم مرزا محمد قتلی میلی ؎ هم آغوش است با دان قد عدم سازد ز خاکم
ای اشنا راز سرده گل از گل مرو شیدم ؎ شیخ شیراز ؎ یاران که در لطافت طبعش خلاف نیست ؎ در باغ
لاله رو بدو در شورابوم خسن ؎ و اطلاق آن در غیر جانات مجاز است سیلی خراسانی ؎ صورت

صورت معذرت آمینه ۵ امیرود ۵ عشق در سینه بیگانه نمی رود ۵ طفل دلم اخدا را دلست که از آن گردش بر نمی گشت ۵ این آمینه امیرود ۵ غمگسان غم او را برسانید خبر ۵ که ز عشق زگینه امیرود ۵ گر بمیریم ازین کوچه چه غم نیست ۵ جان بلازه جانانه امیرود ۵ سگ کوی تو ز دریوزه دیدار نیاسود ۵ ناله از سینه پروانه امیرود ۵ هر کجا می نگرم بزم محبت گرم است ۵ این متاعیست که از خانه امیرود ۵ قصه سنبل افشان که چو موبار گیست ۵ در شب هجر ز افسانه ما میرود ۵ رویت بالفرض دیدن و دانستن قبول ۵ هر که دیدست نصف رویت ۵ دیگر از منکران رویت نیست مع الهار رها مالک خلایق گرفتار و بالحفظ کردن و شدان مشتمل صنایب ۵ تازیف او باد صبا گشته شده بست ۵ از دست دل غمان صبوری را نشد بست ۵ با قرکاشی ۵ رسیست بس قدیم که صیاد دش تمام ۵ صیدی که بهر بکار نیاید رها کنند ۵ خواجه شیراز ۵ طریق خدمت و آئین بندگی کردن ۵ خدایرا تو راکن باد سلطان باش اعجد الواسع جلی ۵ گر بادیت کو قبله آزادگان شوی ۵ یکبار راه دوستی ما سلکن اخواجه جمال الدین ۵ چند بندی بعشق ای دل دیوانه جانکن ۵ بس نازکست جانب درویش باکن رهائی معروف و بالحفظ دادن مستعمل کاظم تبریزی ۵ از بدی نتوان رهائی داد ظالم اندیش را ۵ بسته باشد گره بزخویش عقرب نیش را رهائی دشمن انگه خلاص خود را و بال خود پندارد ۵ ره آورد تحفه که برای دوستان از راه دور برند طاهر غنی ۵ ما هیچ ره تحفه دوگر فتیم ندارم ۵ یاران همه خواهم که تشریف بیارند مع الشحانی ریاست بهتری و سروری و بالحفظ کردن مشتمل شیخ شیراز ۵ رئیسی که دشمن سیاست نکرد ۵ هم از دست دشمن سیاست نکرد ۵ ریاض جمع روضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند مثل طلایک و مشایخ و عجایب اصفهی ۵ رصد ریاض کی چون بیاض کوی تو نیست ۵ نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض ۵ میرزا صایب ۵ در خزان هم کشش از بهار تر بود صایب ۵ هر ریاضی که در و مرغ خوش الحانی نیست ریاضت بالکسر اهم کردن منهوم آن را در نجح کشیدن و فارسیان از تعینی تجرید کرده بالحفظ کشیدن استعمال نمایند کمال اسمعیل ۵ ریاضتی که ملک در طریق فضل کشید ۵ چو آفتابش مشهور هفت کشور کرد ریاضتگری از علم سیاه نگری یا حیز کلهای خوشبو مجمع ریحان و اطلاق آن بر مطلق گلها مجازیست صایب ۵ یکیست آمدن در رفتن سبکرو جهان عزیز دار ریاحین بوستانی را ۵ انوری ۵ گر خانم بسته است صبا رنگ یا حین ۵ از گرد چرا رنگ دهد باد روان ۵ ریختنی چیزهای متاثر کردنی و افشاندنی مهر خسرو ۵ در نثره در بهای شمار مجند ۵ ریختنهای مهر سنگند و میتوانند که ریختنهای گهر ترکیب طلب بود یا گفته اند بهای اندازه ای که از گوهر ترتیب داده باشند ریختنه چیزیست که از قالب ریزند و آن چیزی خوش قواره می باشد ریختنه یا اسپی که تناسب اعضاء مفاصلش بغایت خوب باشد گویا بقالب ریخته اند شیر کاشی در صفت اسب ۵ سخت سم نرم دم آبگینه سرین همین کفل چرب سوتشک پی فراخته سر ریخته یا ۵ کلام مخلوط بدزبان یازاده و ایجاز بست و مصنوع ریخته

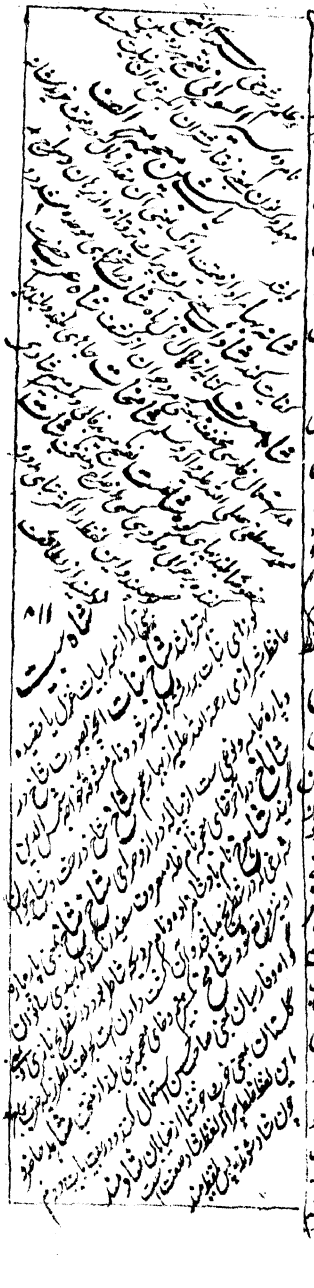

نشاید از عهده غم‌های تو آید بیرون ✦ تنی از روی بریزم دلی از خانه کنم ✦ دمیدن شدن طغرا ✦ موزون تألیف
بنان چون از زبان شانه ریخت ✦ مونسگافان را کلید گفتگو دندانه ریخت ✦ ریختن بهار کنایه از آخر شدن بهار
شفای ✦ فوش است گلبن وصل و شکوفه‌های امید ✦ ولی چه سود که زود این بهار میریزد ✦ ریزه قلم نرسنه قلم
اشرف ✦ هر جا که هست شیشه غم و محنت آورد ✦ این ریزه قلم همه جا مکث آورد ✦ تأثیر ✦ زحمت ارگل
نرگس زند بگلشن دم ✦ بزیر خاک کشندش چو ریزه‌ای قلم ✦ ریزه کار ✦ مرادف حرفه کاری طغرا ✦
درمنی آید بچشم هیچ نقش دوکون ✦ میکند طراح قسمت ریزه کارے ما عجب ✦ تأثیر ✦ بنا شد دست ✦
با چشم بارمش ✦ خبر از ریزه کارے های نازمش ✦ ریزه خوانی و ریزه سرائی حرف بطافت گفتن و
پیچیده ادا کشیدن در نغمه که آنرا بحریر گویند و هندے که هر بیت مخلوط التلفظ بهاورے ✦ مهلا سالک یزدی ✦
چنان بریز زبان بشکنم ترانه عشق ✦ که هندلیب شود داغ ریزه خوانے من ✦ نادم گیلانے ✦ آمد بهار هر سو
خار اجمد شد ✦ و رباغ ریزه خوانی بلبل بلند شد ✦ داراب بیگ جویا در خطبهٔ دیوان مرزا صائب نوشته
یاری زبان ریزه خوانے که عبارت از خوانے خرده گیری است بسته دارد عالی ✦ برد آشته بلبل زبانی ریزه
سرائی ✦ چیزے که برآمد زتراشش سخن ما ✦ آبله ریز ✦ خونریز ✦ اشک ریز ✦ اشک یزدان ✦ برگریز ✦ برگریزان
بوسه ریز ✦ ترانه ریز ✦ جرعه ریز ✦ جلوه ریز ✦ خاکریز ✦ سنگریزه ✦ زعفران ریز ✦ جواهر ریز ✦ جادو ریز
دعله ریز ✦ سجده ریز ✦ سیل ریز ✦ سیماب ریز ✦ ریزهٔ مقراض ریزه ای که در بریدن از دم مقراض افتد
بخف قلی بیک طالے ✦ بیرهن گل ریزهٔ مقراض قبا ست ✦ گر روزازل بر قدحش تو بریزند ✦ ریز نیز بکسر اول
بای فارسی و هر دو رای مهمله قدرے از سیماب سیخ کاشی ✦ ای فلک تا چند ازین عرض تحمل شرم دار ✦ تا چند دیگ روی
کهنه هم ریز پنیری داشتیم ✦ ریزه سیمین کواکب خاقانی ✦ رمشه زرشد نهان در سفره لعل شفق ✦ ریزه سیمین
بروی سفره خوان آمد پدید ✦ ریزه نرگس کنایه از اقسام و بخشش طغرا ✦ مستی دارم که از نهم و حساب ریزش ست ✦
گر زخو جهای ساقی باده در پیمانه ریخت ✦ هاشم صبوری تخلص ✦ دیده ام گوهر افشان ریخت از هلوی دل ✦
ابر دایم ریزش از بالای دریائے کند ✦ مرزا صائب ✦ ریزش نهان سائل عرجاوید ان دهد ✦ برد ظلمت
بروی آبگیوان خوشنما ست ✦ کریم از بهر ریزش ے هندیخ طلب رفع ✦ زدریا هر چه گیرد ابر گوهر بار میریزد ✦
دستی که ریزشی نکند شاخ بی بر است ✦ نخلی که میوه ندهد خشک بهتر است ✦ ریسمان بیای مجهول طناب
در فشته مرکب است از ریسمان که کلمه نسبت است ریسمان مخفف آن چنانکه گذشت قاسم مشهدی ✦
یک نگاهم بر سر مژگان تهی از اشک نیست ✦ از گهر خالے نباشد ریسمان سوزنم ✦ خواجه جمال الدین سلمان ✦
بروین امید داشت که سازد نثار تو ✦ هر گوهر ستاره که در ریسمان اوست ✦ ریسمان دفتر ریسمانی که اجلاد
دفتر دیوان بندند و آنرا در عرف هند ڈوری خوانند تأثیر ✦ بهر دوے که زخود رخساب میباشند کوشد
وحدت او ریسمان دفتر اوست ✦ ریسمان باز بمعنی مرادف رسن باز دوباز بکسر میم مرزا صائب ✦
دل تنگ خامی نزاگر زود دارد ✦ چو عنکبوت ترا کار ریسمان بازی است ✦ محمد سعید اشرف ✦

گر علی را سنجری باشد گمانی ۳ یعنی بیم باشد گر پسر خوبخیال باشد ۴ گر پسر سیاهست ۱ سفید از سیاه گردی ۲ علیه ۳ آن خواجه کرده از حبش نخل فروغ ۴ گرد هست سفید از احمقی ریش بروغ ۴ با معده خود هیچ نیگرد در هست ۴ سوگند مخور واگر هست دروغ ۴ ریش در دست کسی داشتن یعنی اختیار کار خود تا او سپردن شیخ شیراز ۳ هر که دل پیش لبری دارد ۴ ریش در دست دیگری دارد ۴ ریش فداشتن کنایه از عزت و حرمت و اعتبار و آبرو فداشتن اثر ۳ پیش مفتی بی قبول رشوه کس نیشی ندانست ۴ بهر زر صلاح کار خلق چون دلاک کرد ۴ ریش بنای مجهول زخم و جراحت و زخمی و مجروح و با لفظ کردن مستعمل ۲ لای ۳ مکتم جانش گفتی دل ریش ۴ مگفتم از که نالم گفت از خویش ۴ میر خسرو ۳ بیننده دوست دارد امکن ریش ۴ شتری هم از آن دو دیده خویش ۴ خشک ریش خشک ریشه ۴ درون ریش سست بیخ ریش ریشه در قوی کناره بعضی چیزها که رشته رشته آویخته باشند مثل ریشه رودا و ریشه مقنع و نیز عروق اشجار و نباتات که از زمین باشند و گاهی بر تنج اشجار اطلاق کنند و استعاره است بی ریشه چون کاغذ بی ریشه و قلم بی ریشه و بنه بی ریشه ریشه دستار علاقه دستار که از اثر او عرف هندوانه گویند میر خسرو ۳ ای دلی وای بتان ساده ۴ بگسسته و ریشه کج نهاده ۴ او مدار این الوری ۳ و اگر از روی کبر یا در دست ۴ نه بجون سیاه و عرض سوار ۴ تخت خاقان نگوشه بالش ۴ تاج قیصر بریشه دستار ۴ علی رضای تجلی ۳ چون زنندش بر سر از کیفیت فشوده نما ۴ سید اندتار بود از ریشه دستار کل ۴ ریشه دستار چه کنایه از مسلسل میر خسرو در تعریف دو رباعی ۳ زآب گهر خوبش زبان پرسنده ۴ ریشه دستار چه پرورشنده ۴ ریشه بر دار از اصلاح کننده ریشه ملا طغرا در تعریف بخت ۳ بیا غشش ۴ بر ریشه بر دار از تاک ۴ دو کف ابرو بهر یک سخت خاک ۴ ریشه کردن و دواندن و راندن یعنی ریشه بند کردن و بستن قریب است به آن معنی و بستن یعنی لازم نیز آمده و حمید ۳ چو دو حقه سیم گوهر بند ۴ در همچو گوهر کند ریشه بند ۴ ظهوری ۳ ما حباب از ریشه شهدی جشانده ۴ که در کام شان چاشنی ریشه راند ۴ من و از نخل عمر برخوردن ۴ راننده مهر تو ریشه در جگرم ۴ نهال همت طالب لبرش ریشه دواند ۴ و ۳ له چه سود که نخل سعادتش بست است ۴ حسابت ۳ داریم فکر ریشه دواندن ز سادگی ۴ با آنکه چون سپند ز آتش نشسته ایم ۴ خار است غم که در دل ما ریشه کرده است ۴ ماریست پیچ و تاب که در استخوان ماست ۴ ریشه داشتن در چیزی و ریشه پیچیدن بر چیزی هر کدام معروف میرزا بیدل ۳ نه پیچد بر دل کس ریشه شوق ۴ گمانداری ۴ جو تخم تا گره در ریسمانی نمرتبا یادام ۴ کی رود از خاطر آشفته ام سودای زلف ۴ گر خط او ریشه دیده مردم فتوحای ناز ۴ حسابت ۳ دیده کاورد نا توانی ریشه در اعضای من ۴ سایه همچون دام می پیچد بدست و پای من ۴ ریشه بر آوردن و ریشه بیرون کردن یعنی حسابت ۳ سرفرازی نیست از فتنه و نا مطلبی ۴ ما همواریم از خود ریشه خود را برآریم همچو سرو ۴ ریشه ریشه شدن و کردن پاره پاره شدن مرز اصابت ۳ با عقل گشتم همسفر یک ره نیارستم گسست ۴ شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلال ها ۴ میر محمد علی رایج ۳ و ۴ آن عشق قشر دانقد ریدند ما ۴ گر ریشه ریشه

ریشه ریشه چو مسواک کرد میر محمد فضل ثابت ۵ گئی ز شانه زدی زلف عنبر فشانش ۶ شده
زنگار جدا ریشه ریشه دانایی کن بفتح کاف مستاصل و تیغ برکنده ۵ گر چنین آهنگ خاید شد
سرو و قمریان ۶ سرو ها را ریزد از بستان سماع ۶ ریشه ناخن ۶ ریشه کرد بعد چندان ناخن ماند و از ازدیاد
رو در حرف سند نگویند لکاف او مجهول تاثیر ۶ مشکل که ولی زاده از دیت بر ساند ۶ یارب که بر افتد
ز جهان ریشه ناخن ۶ ریز و ریدن فوقی یزدی ۵ خویش را آکوده مردار بنا چون کنم من ک
کون همتم یقی برین دنیا زدن یقو بکسر اول و ضم قاف شخصی که شکمش خود بخود برود و سند در جانو
گذشت ریکا با لکسر و های کاف تازی نوعی از چوبداران که پشم کلاه ایشان آویزان باشد
میر سخات ۵ در گلستانی آن قدر ساست ۶ سرو یک ریکای دارالبرزی کونه قامت ۶
ریگ ریگ کنایه از روزه ۵ اگر مجست طرفی در میانه ۶ همیشه ریگ یکش سنگدانه ۶ ریگ
زر گری خاک کوزه زرگری هفتاد آب شویند و خرده زان بدست آرد اثر ۵ سکه دار چون دنیا
بعد مردن خاک تو ۶ گر نگردد ریگ گشت ریگ زر گری ۶ ریگ شوی و خاکشوی و خاک شوری
و خاک بیزی شستن ریگ صابون ۵ کجا افتادی ای در دانهٔ مقصود از دستم ۶ که من سیل خون
این خاکدان را ریگ شد کردم محمد خان قدسی در قصه جهانبند بیله و افتادن زره علی او بدست
لشکریان ۵ ساهی ۵ زر از خاکشو بهتر از کور ۶ بلی کیمیا گر بود خاکشور ۶ سلیم ۵ طلیعه چو سعادت بود
زمزم شراب ۶ نگین هم طلب از خم میخانه ۶ کلیم ۵ خاک بیزی مسلمی ۶ زور و بن بیز تراز دست بای
کم کردم اگر بیدل کنم ۶ ریو جوانی ۵ و فریب خوردن لاطغرا در تعریف پیر مغان ۵
بخورده زمردانگی ریو نفس شده کشته در دست او دیو نفس ۶ ۶ ۶

خاتمة المطبع